الأصول من الكافي

تأليف

ثقة الإسلام أبي جعفر محمد بن يعقوب بن إسحق

الكليني الرازي رحمه الله

الجزء الثاني

وترجمته بقلم الأستاذ العلامة آية الله الكمرة

من منشورات

المكتبة الإسلامية

طهران - شارع البوزرجمهري (نفس ٢١٩٦٦)

2271
.518
.351
1961

v.2

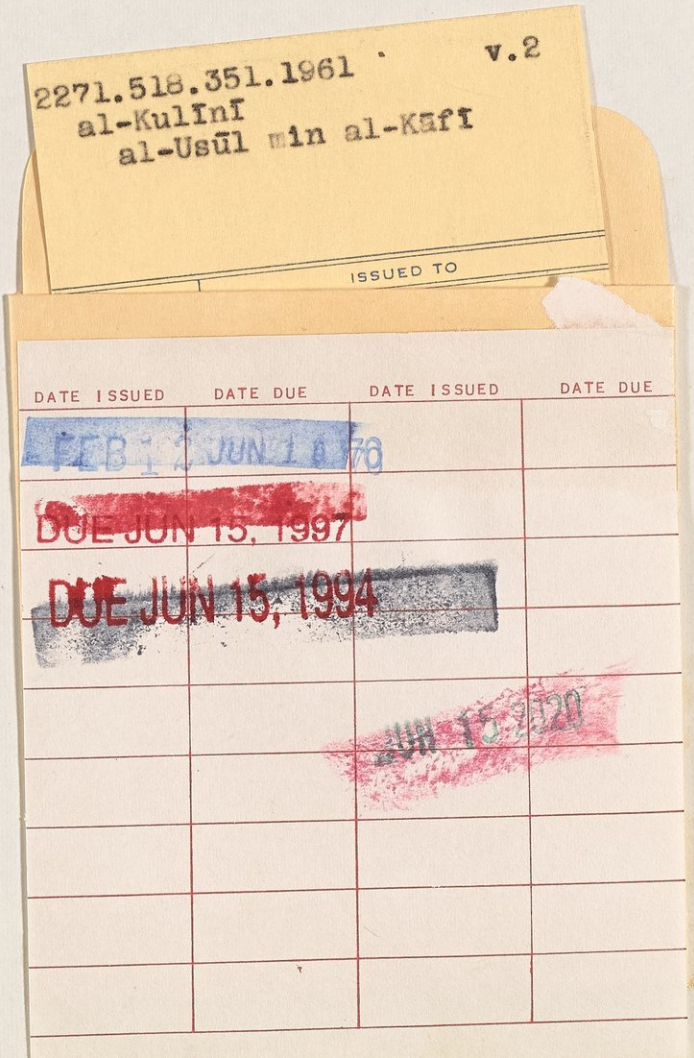

Princeton University Library
32101 085548855

al-Kulini, Muhammad ibn Ya'qub

الأصول
من
الكافي

al-Usul min al-Kafi

تأليف

ثقة الاسلام ابي جعفر محمد بن يعقوب بن اسحق الكليني الرازي رحمه الله عليه المتوفى سنة ٣٢٩ هـ

مع الشرح والترجمة

بقلم الأستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمرئي

نزيل الري (شهر ري)

صححه وقابله على عدة نسخ خطية ثمينة

محمد باقر البهبودي - علي اكبر الغفاري

الجزء الثاني

الطبعة الثانيه

من منشورات
المكتبة الاسلامية
طهران - شارع البوذرجمهري (تلفن ٢١٩٦٦)

جميع حقوق الطبع محفوظة

المطبعة الاسلامية ١٣٨٣ هـ

بسمه تعالی

مقدمهٔ جلد دوم

وأمّا ما يَنفعُ النّاسَ فيمكثُ في الأرضِ (۱۷ ـ الرعد)

و اما آنچه مردم را سود رساند در زمین بجا ماند

راستی اندیشه، در گذشت این روزگار که بسی بوده و بسی خواهد بود مایه شگفتی و دریافت راه درستی وراستی است قرآن مجید در جمله‌های بسیار کوتاه و شیرین چه موشکافیها وواقع بینیهای خوب ودرست و نمکین دارد

آنچه بمردم سود رساند در زمین بجا ماند چه جمله طلائی و پرمعنا، وچه پندار پرمغزی که در عبارت نغزی ادا شده است، چه کوهها و کوهه‌ها که برای خود برارند و تلاش کنند تا سر بچرخ ساید و تا همیشه بپاید ولی درنگی نکنند که چون کاهی بادش برباید وبدره نابودی اندازد و ازیادها برود و دیگر کسی از او نشانی نگیرد و اگر هم بگیرد نیابد این خودخواهی و خودجوئی است که جز خوابی نیست و اینست همان کف روی سیلاب که میغرد و میخروشد و جنجال میکند ومیجوشد وهرچه را بزیر میگیرد ولی دمی بیش نیست و گویا هرگز نبوده و نیست : آری آری :

فأمّا الزّبدُ فيذهبُ جُفاءً ـ آنچه کف و باد و بروت است بخواری ازمیان میرود :

نا گهان بانگی برآید خواجه مرد

آنچه میماند مردمند و آنچه میپاید مردم داریست که : **و اما آنچه مردم را سود رساند بجا ماند**

خاندان شیخ بزرگوار کلینی علیه الرحمه در دنبال یك اثر سودمند برای همه مردم بجا ماندند و کتاب کافی هم که یك اثر باارزش وسودمند برای مردم بوده است بجا مانده است

مقبره پدر شیخ بزرگوار کلینی در هفت کیلومتری شرق حسن آباد فشافویه درسرزمین ری هنوز بجامانده وچون بقعه خود کلینی دربغداد زیارتگاهی است واین تازه‌ترین عکسی است که از آن برداشته اند

داخل مقبره کنار صندوق ضریح

خارج مقبره درب ورودی

(RECAP)

مقبرهٔ یعقوب بن اسحق کلینی

2271
.518
.351
.1961
v.2

عمر پرارزش محمدبن یعقوب کلینی ره

یکی از مبهمات تاریخ کافی و مؤلف بزرگوار آن مرحوم کلینی تعیین مدت دقیق عمر کلینی است ، در همهٔ تراجم و شرح احوال مختصر و مبهم کتاب کافی ومؤلف آن مرگ او از ۳۲ تا ۲۹ تا ۳۰ ـ حد اکثر ضبط است ولی ازمقدار عمر کلینی و تاریخ ولادت اواثری نیست - در اینجا مابارقامی برمیخوریم که باید راه حل این مسئله تاریخی دومجهولی باشدیعنی:

۱- مدت عمر کلینی ۲ ـ تاریخ ولادت او .

این معلومات عبارتست از:

۱ - تاریخ مرگ کلینی ره که ما آنراهمان رقم ۳۳۰ درنظر میگیریم برای سهولت محاسبه.

۲ ـ تاریخ مرگ اساتید او تا آنجا که ضبط شده است . اساتید کلینی که در فهرست گذشته ملاحظه کردید تا ۳۶ نفر شمرده شده‌اند و تاریخ وفات کمی از آنها ضبط شده است که از ۲۹۰ ـ استاد شماره ۳۰ـ تاحد اکثر ۳۱۰ـ استاد شماره۱۳ - است واین فاصله ۲۰سال است یعنی در ظرف بیست سال از ۲۹۰ تا ۳۱۰ بتدریج اساتید کلینی وفات کرده اند .

معلوم دیگری هم در اینجا بدست است که مدت تالیف کافی است که در رجال نجاشی ۲۰ سال ضبط شده و معلومات مابشرح زیر است

۱ـ وفات ۳۳۰، ۲ـ فوت اساتیدتا ۳۱۰، ۳ـ مدت تألیف کافی ۲۰ } **عمر و تاریخ ولادت**

اگریك عمر معمولی براي او درنظر بگیریم که ۷۰ سال است باید ٤ سال از آخر قرن سوم را درك کرده باشدوولادت اوسال دویست وشصت باشدوچون سه‌سال درتاریخ وفات اختلاف است ورقم ۷۰ هم بخصوص متعین نیست میتوان گفت تاریخ ولادت کلیني درحدود تاریخ غیبت امام عصرعجّل‌الله فرجه میباشد یعني درحدود ۲٦۰ و بمحض افول آفتاب امامت این ستاره درخشان‌هدایت طلوع کرده است - وقتی ما از این رقم ۱۰ تا ۱۵ سال دوران کودکی کلینی را کنار بگذاریم از سال ۲۷۰ - ۳۳۰ مدت ٦۰ سال زمان‌زندگی باشعور و توجه مرحوم کلیني است که اوضاع دوران‌حیات خودرا درك میکرده‌و ازنظر علمی‌و سیاسی ودیني بوضع‌مسلمانان و شیعه وحکومتهای وقت و احوال و اوضاع مردم عصرخود توجه‌داشته‌است وتحت تاثیرعوامل عمومی واقع‌بوده

اکنون برای شناختن مرحوم کلیني و عوامل محرّك او در جریان تحصیل و تنظیم کتاب کافي باید بطور اختصار دوموضوع را مورد بررسی و توجه‌قرارداد .

۱ ـ محیط عمومی و اوضاع کلی عالم اسلام و مسلمین ووضع حکومت های معاصر مرحوم کلینی

۲ ـ محیط‌پرا کنده‌و تا اندازه‌ای معرض اختلاف‌شیعه‌وابهام اصول و کلیات‌تعلیمات‌شیعه.

راجع بموضوع اول باید جریان اوضاع کلي محیط اسلامي را از سال ۲۶۰ تا ۳۳۰ بررسی کرد وبرای فهم اوضاع بغرنج و تاسف آور این دوران پریشاني و انحراف حکومت اسلامی بایدبطور فهرست توجهی بسابقه تاریخ اسلام نمود

اسلام با نزول قرآن مجید ونهضت پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله درعالم پدیدار شد هدف اساسی قرآن و اسلام هدایت سراسر بشریت و تشکیل یك اجتماع بشری متحد ومترقي و فعال بود که درآن از اختلاف طبقاتي و امتیازنژادی‌وظلم و هرزگی و و . اثری‌نماند ، فهم این‌حقیقت برای عرب جاهلی که همزبان وهمزمان قرآن مجید بودند بسي مشکل بود

پیغمبر اسلام با پرورش رجالي ازهر نژاد وملت‌چون :

سلمان از پارس ، بلال از حبش ، صهیب از روم ابوذر از بادیـه و دنبال گله و . و . این حقیقت عمومي پرورش و آموزش اسلامی را پایه گذاري کرد و در تربیت این افراد و تعظیم و احترام آنان کوشید و سر این حقیقت نغز وپر مغز اسلامي را بعلي علیه السلام و خاندان خودسپرد ، پیغمبر را فرصت و توفیق بیش از این نبود و این معنا را با و صیت نامه قطعي و اتفاقی مسلمین که :

« من در میان شما دوجانشین میگذارم که‌قرآنست‌وعترتم و باهم‌هستند تا در سرحوض بمن برسند »

بهمه جهان اعلام کرد ، ولی پس ازآنحضرت عرب این حقیقت را درك نکرد و درمقام اغماض آن برآمد و حکومت خلفاء تاسیس‌شد، عمربن خطاب که قهرمان این حکومت‌بود هدف اسلام را همان تسلط عرب بر جهان بشر تفسیر کرد و اسلام را بصورت یك حکومت جبار عربي درآورد که برنامه آن در این دوکلمه خلاصه میشد (عرب مسلمان درجهان‌بماند وبپاید و حکومت کند) این شعار بزودی بدست بني امیه افتاد و سخت بدان چسبیدند ، عدم تطبیق این هدف کوچك و همین‌تفسیر غلط بزودی درمحیط داخلی اسلام منعکس شد و سبب اصلی‌شورش برعثمان گردید، درفترت اجراءاین حکومت عمری دوراني بدست علي علیه السلام افتاد

وآنحضرت هدف قرآن وحقیقت اسلام‌رادرمعرض آزمایش آورد وحکم تساوی همه مسلمانان را از هر نژاد وهر حیث برنامه حکومت خودساخت وباصطلاح حکومتی مؤتلف از همه نژاد ها و ملیت‌های اسلامی تشکیل داد و ازشوکت‌عمری عرب کاست و عرب اورا متهم‌بطرفداری از موالی (مسلمانان غیر عرب) نمود وبر او شورید و اضطراب بر اضطراب افزود و در نتیجه حکومت عرب پرست بنی امیه بدلخواه اکثریت آنان روی کار آمد و همان هدف عمری را باشدت و سختی بیشتری تعقیب کرد ودرعین‌حالیکه قشون اسلام در نواحی دور دست مرکز اسلامی پیش میرفت حکومت مرکزی سست‌تر و بی‌مایه‌تر میشد ، یك قرن بسیار تلخ‌برمردم جهان گذشت ولی یك نتیجه مهم ازآن بدست آمد و آن‌این بود که همه‌ملتهای‌آشنای‌بااسلام وخصوص ایرانیها بخوبي فهمیدند که هدف‌قرآن وحقیقت اسلام جز برنامه ستمکار حکومت بنی امیه است ، قرآن واسلام درتلاش‌صلح‌وامنیت‌وسودعمومی‌سراسر بشر است و نه تنها مانع از ستم این حکومت جبار بنی امیه است بلکه ازحکومتهای دیرین بشرهم بهتر وسودمندتر و مردم پرورتراست و این دو اصل برای ملتهاي در محیط اسلام مسلم‌شد:

١ ـ باید پیرو تعلیمات قرآن و پابند حقائق اسلام شد و بهمین‌وسیله این‌حکومت‌جبار بني امیه را ویران کرد

٢ ـ باید تاهمیشه آثار حکومتهای سابق را از یاد برد زیرا اسلام از آنها بهتر و عادلتر ومردم پرورتر است ، بهمین وسیله در محیط اسلام یك ملت مختلط مسلمان از ایراني و رومی و قبطی و افریقائی و.و. بوجود آمد که همه مسلمان بودند و بس وباهم در مقام دفاع از حکومت ستمکار بني امیه برآمدند و بعد از یك قرن تلاش آن را تا ابدویران کردند

در دنبال این نهضت‌عمومي‌حکومت بني‌عباس‌بوجود آمد بحساب استقلال‌ملت‌هاواحترام بمسلماني برای هر کس ودرهرجا و تامین‌آزادي برای همه نژادها که شعار آن بکلمه‌رضای آل محمّد ادا میشد این حکومت درآغاز تأسیس خود یك‌حکومت‌اسلامي جهاني بر اساس‌آزادي و استقلال ملي همه مردم بوجود آورد والبته مردم ایران و پارس در حکومت ، هسته اصلی و بمنزله مدیران یك دبیرخانه‌نافذ مشغول کار شدند نتیجه‌اینکه حکومتی بوجودآمد با:

١ ـ ملیت جهاني براساس مسلماني

٢ ـ دربارعربي و عقیده بخلافت قریش و حق‌مطلق‌آنها

اگر این عقیده برخاندان عصمت و امامان برحق از اولاد پیغمبر که حافظ سرّ اسلام

بودند تطبیق میشد مسلماً آرمان عموم بشریت را بر میآورد و تولید اختلافی نمیشد و اگر این حقیقت را مورد تردید قراردهیم باید گفت نمیدانیم چه میشد ، شاید چنین که شدنمیشد ولی متاسفانه خاندان عباس وهمدستان آنها با زوروزرودسیسه بر حکومت مسلط شدند وطرفداران این دو اصل فوق خواهی نخواهی دونظر مختلف پیدا کردند

ملیت جهانی بر اساس مسلمانی میخواست حقوق همه را بر اساس عدالت قرآن حفظ کند دنبال علم و دانش برود هرجاهست از لیاقت هر مسلمانی قدردانی کند و کار مربوط را باو واگذارد هر کههست وخلاصه، استفاده درخورکار و استعداد، و تصدی مقامات بر اساس علم ولیاقت . این اصل بهیچوجه با اصل دوم که باین صورت در آمده بود (حکومت مخصوص خاندان بنی عباس و اجراء امور طبق دلخواه حضرت خلیفه) تطبیق نمیکرد و در این میان تنازع مستمر وریشه‌داری بوجود آمد

منصور عباسی سیاستمدار عمیق و پایه گذاراین حکومت وسیع وطولانی نقشهٔ مؤثری برای علاج این موضوع طرح کرد و دولتی بوسیله رجال کاردان ایرانی خاندان برمك بوجود آورد ودر عین حال دربار خود را بیك وابسته گمنام خاندان عربی که خاندان ربیع حاجب باشد سپرد و در حقیقت نفوذ حکومت را باین دونژاد مؤثر وروی کار اسلامی تقسیم کرد تا بدین وسیله‌هم محیط عمومی راتسکین دهد و بر اثر کاردانی ورعیت‌پروری رجال ایرانی رضایت عمومی را جلب کند وهم باعتبار برج برابر بارو تسلط خودرا برهردو صاحب نفوذ حکومت که دولت و دربار یا به تعبیر دیگر عجم و عرب باشد حفظ نماید او بخوبی تشخیص داده بود که با در دست داشتن ورضایت این دونژادایرانی وعرب از سائرمسلمانان دیگر بیم وهراسی در میان نیست

حکومت بنی عباس براساس این توازن بسیار خردمندانه و تدبیر کم نظیر منصوررجل مؤسس این امپراطوری وسیع بیسابقه روی کار آمد و این خود سبب یك کشمکش دائم و دسته بندی مهمی شد میان دوحزب عرب وعجم واین دونژاد دردربار بنی عباسی براساس یکرقابت پی گیردرتلاش بودند وبایدحوادث مهم تاریخ قرن اول بنی عباس رابراین پایه تحلیل و تجزیه کرد .

درتاریخ ابن خلکان گوید ربیع پسر یونس بن محمد بن عبدالله بن ابی‌فروه بود که اورا کیسان میگفتند ومولای حارث گورکن بود که اومولای عثمان بشمار میرفت و درشرح حال

فضل پسر ربیع در ص ٤٤٩ گوید چون کار خلافت برشید رسید و برمکیان را بوزارت گزید فضل بن ربیع میخواست خودرا همانند آنان سازد و با آنها نرد رقابت بازد و نیروئی نداشت که خود را با آنها هم عنان نماید دربرابر سینه خودرا از کینه آنها میانباشت عبدالله بن سلیمان بن وهب گوید چون خدا هلاك مردمی وزوال نعمت آنها را خواهد برای آن اسبابی سازد واز اسباب زوال امر برامکه تقصیر و کوتاهی آنها درباره فضل بن ربیع بود تا ربیع برای آنها سخن چینی کرد و با امکاناتی که ازهمنشینی باهرون بدست آورد دل اورا ازبدگمانی ودشمنی آنها پر کرد

درباره بدبینی وستیزه برمکیان بافضل گوید :

روزی جعفر بن یحیی بافضل بن ربیع درحضور هرون الرشید ستیزه کردند وجعفر بفضل گفت ای بچه سرزاهی و با اینجمله اشاره کرد بدانچه درباره پدرش ربیع میگفتند که او برای خود پدری نمیشناخت چنانچه درشرح حال او گفتم

درباره طرفیت برمکیان باربیع داستانهای دیگری هم درتاریخ ابن خلکان هست ولی از همین مختصر معلوم میشود که درحکومت عباسی از آغاز تشکیل آن دودسته مخالف وجودداشته وهردوازطرف شخص خلیفه گماشته بودندو بموقع خود تقویت میشدندومحور تحولات وزیرورو شدن اوضاع سیاست وحکومت بودند و همه اوضاع مهم قرن اول حکومت وسیع عباسی را بایداز اینحاتحلیل وتجزیه کرد مثلا :

۱ ــ زمامداری ووزارت یحیی بن خالد برمکی دردوران خود منصور وتصدی پاره‌ای رجال ایرانی برای کارهای مؤثر چون ابن مقفع

۲ ــ عقب نشيني دارودسته برمکیان دردورهٔ هادی تازندانی شدن یحیی بن خالد برمکي درموضوع بحث جاری میان خلع مهدی ونقل خلافت بپسرهادی

۳ــ روی کار آمدن دارودسته یحیی بن خالد درحکومت مهدی وادامه وتوسعهٔ نفوذ برمکیان درصدرخلافت هرون الرشید تا آنجا که همه کشور ومحیط پهناوراسلامی میان دوفرزند یحیی جعفر وفضل تقسیم شد وخاتم خلیفه دراختیار بی مانع او قرار گرفت و درهمه مراحل مورد اعتماد کامل گردید

٤ ــ نکبت برامکه وتعقیب نامردانه وریشه برانداز هرون از برمکیان و محو خاندان وسیع وبانفوذ آنان

٥ ــ رقابتهای همه جانبه دارودسته امین و مأمون در زندگی هرون و تقدم دسته امین بحساب اینکه نژاد عربی خالص وزاد زبیده بانوی نامدار عربیه است وازخاندانهای سرشناس

ورفیع است، پس از آن

۶ ــ نقض دارودسته امین بعد ازفوت هرون قرار داد ووصایت انتخاب مامون را بعنوان خلیفه دوم پس ازهرون و بنام جانشین امین ، و خلع او از خلافت وغارت دستگاه مامون در خراسان بنفع امین

۷ ــ شورش مامون بهمدستی خراسانیها وایرانیها وکاردانی حسن بن سهل وغلبه او بر امین برشادت سرداران ایرانی وریشه کن کردن طرفداران امین که همه از اعیان ورجال عرب بودند وتقرب حسن بن سهل تا آنکه خاطره برمکیان را باز تجدید کرد و بلقب ذوالریاستین مفتخر آمد ودخترنامور خود بورانرا بخلیفه داد و افتخار دامادی اورا یافت

۸ ــ قتل نامردانهٔ حسن بن سهل درحمام سرخس باوجود امام علی بن موسی الرضا که در افکار عمومی بعنوان توطئهٔ دار ودسته عرب مآب مامون وباشرکت خوداوتشخیص داده شد

۹ ــ شهادت امام رضا رهبرشیعه ومورد اعتمادعموم دانشمندان اسلامی وپشتیبانان آزادی وعدالت ومورد امیدواری همه ملل پیرواسلام در محیط حکومت مامونی پهناور اسلام که در نتیجه دسیسه ونیرنك دیگری از دارو دسته عرب پرور مامون وباشرکت خوداو بوسیلهٔ زهر در افکار شیعه منعکس شد

این جریانات در محیط حکومت اسلامی قرن اول حکومت عباسی باین نتیجه بدرسید، که حکومت عباسی نسبت بدوحزب عجم وعرب خائن وبیوفا وخونریز معرفی شد و حمایت معنوی ومحبوبیت خودرا نسبت بهردو ازدست داد ونسبت بهردوسخت نگران وبدبین شد وخاندان حکومت بنی عباس درفکر افتاد که ازعنصر سومي دربرابراین د وبرای خودمورد اعتماد وپشتیبانی آماده سازند معتصم جانشین ساکت ومدارا کن مأمون دردوران حکومت خودش متوجه اجرای این نقشه نیروی سوم حافظ تاج وتخت شد وچون مادر اوازنژاد ترك بود ، تاثیرخون وشاید الهام پرورش دردامن مادراورا بفکرانداخت که این نیروی سوم را ازنژادترك تهیه کند واو بخرید غلامان ترك وپرورش آنها پرداخت مسعودی درمروج الذهب ج ٤ ص ٥٣ ط مصر گوید : معتصم بجمع کردن ترکها وخریدن آنها ازآقایانشان محبت داشت وچهارهزار غلام ترك خرید وجامه های حریر بآنها پوشید و کمربندهای زرین وزیور طلا دربرآنها کرد وآنانرا از دیگر لشکرخود بزی مخصوص ممتازساخت انتهی بعضی گفته اند شانزده هزار بچه های اسیرترك را خرید و پرورش داد ودرحقیقت آنهارا بعنوان خلیفه پرست وفدائی بارآورد وچون بزرگ شدند

باندازه گستاخ وبي‌بندوباربودند که بسیاري ازاوقات ببازارهای بغدادمیریختند ومال مردم را غارت میکردند ومردم را اذیت میکردند وکاربجائی رسید که زندگی آنها بامردم بغداد سازش نداشت ومعتصم شهرسامرارا برای آنها ساخت وآنهارابدان منتقل کرد وچون بزنان حاجتمند شدند شانزده هزار کنیزترك هم خرید وبآنها داد ودرحقیقت سامرا یك شهرترکی و فدائی خلیفه تشکیل گردید ومورد اعتماد خلیفه ومرکز ودائع اوشد وبهمین‌مناسبت هم امام دهم و یازدهم‌را درآنجابردند ودرحقیقت‌ازمحیط عمومي اسلام بر کنار کردند

باورود ترکها دردربارخلافت عباسی بعنوان طرفداران جدی خاندان خلافت وسلطنت و مردمی صددرصد مورد اعتماد برای جلوگیری از نفوذایرانیان وعرب،عوامل فساد در دستگاه خلافت عباسي بحدکمال رسید که عمده اینها ازاینقراراست

۱ــ ولایتعهدی ، که معاویه در محیط‌حکومت اسلامی بدعت نهاد و سلطنت را خاندانی کرد ، فساداین عامل‌ازهمان دوران‌خودمعاویه پدیدار شد. معاویه بهواداری ولیعهدنالائق‌خود یزید یکسلسله‌شخصیتهای ارجمند اسلامی را ازمیان برد که‌امام‌حسن‌مجتبی علیه‌السلام در رأس آنها بود وباهمین وسیله زمینه قتل‌وکشتارجمعی دیگر از آنانرا بدست این جوان فاسد وفاسق و میخوار وشهوتران خود فراهم ساخت که سیدالشهداء امام حسین علیه‌السلام در سرلوحه آنها بود ، فرضاً اگر معاویه بعنوان یك رئیس برمسلمانان مسلط شده بود نه امام‌حسن علیه‌السلام کشته میشد ونه زمینه شهادت جانگداز امام مظلوم فراهم میگردید

براثرهمین‌بدعت شوم بود که خلیفه های بناحق وقت درزندگی‌خود همه فرزندان‌خود را بعنوان ولایت عهدبرمردم ومسلمانان تحمیل میکردند وستم خودرا تاسالها بعداز مردن‌هم باین وسیله بیمه مینمودند مروج‌الذهب ــ ج ٤٤ ص ۸۷ ط مصر: متوکل برای سه پسر خود بیعت بولایت عهد گرفت

۱ــ محمد منتصر ۲ــ ابی‌عبدالله معتز ۳ــ مستعین بالله

۲ ــ ثروت فراوانی که بدست ارباب‌نفوذ واعوان دولت میآمد وحق وعدالتی درتوزیع آن مراعات نمیشد وبدلخواه خلیفه ونزدیکان اوبمتملقان وبیکاران‌وبیعاران داده میشددرتاریخ جرجی زیدان‌است که درزمان مامون قریب سیصدملیون درهم پس‌انداز خزینه مامون بودولی فقردرمحیط مردم تاآنجابود که حاکم‌مصر بیست‌اشرفی‌بصیادی بخشید واوازخرسندی‌وهراس مردواز آن‌استفاده نبرد

۳ ـ با تسلط ترکان بدربار عباسی این عوامل فساد بحد نهایت رسید و مردمی که بهیچوجه تحت تاثیر تعقل و دیانت نبودند برهمه چیزمسلمانان مسلط شدند وفساد اجتماعی بنهایت خود رسید

واین‌فساد عمومی وویران‌کن از اواسط قرن سوم اسلامی نزدیك ولادت کلینی ره و ازدوران خلافت متوکل‌عباسی ازهمه جانب مجتمع اسلامیرا فرا گرفت‌باین شرح:

الف ـ خوشگذرانی وصرف وقت رجال‌وخلفاء درمجالس‌رقص وخوانندگی که‌بیشتر باناز و کرشمه کنیزان رقاصه وماهرواداره میشد اززمان هرون ومامون آغاز شد و کم کم همه رافرا گرفت ودلقکها و مسخره هاهم وارد میدان شدند واز دوران متوکل این وضع فساد وتباهی موج‌برداشت وهمه‌رافرا گرفت، خودشخص‌متوکل باندازه‌ای دراین فساد غرقه بود که‌زندگی اوعبارت ازیکسلسله شوخی وهرزگی‌ومیخواری وبازی است وحمق وسفاهت ازهمه جانب آن فرومیبارید و کم کم کاربآنجا رسیده بود که دربار میخواست اهل دانش وفضیلت راهم بصورت دلقکان مسخره گو ویاوه جو درآورد وباهروسیله گو که زوروتهدید وسرنیزه باشد بدان دست میزد دختران زیبا که بعنوان کنیز درپایتخت حکومت فراوان‌بودند درخانه اشراف ودرباریان وخود خلیفه بهرجلوه درمیآمدند و بالباسهای مردانه عضو وجزو مجالس طرب میشدند باین قسمت ازمضاحبه قاهر عباسی که از سال ۳۲۰ ـ بخلافت رسیده باسمه بن علی عبدی خراسانی یکی ازفقهاء و محدثین بزرك درباری‌خود گوش کنید ـ مروج الذهب ج٤ ص ۲۱٦ط مصر ـ درضمن جواب پرسش قاهراز رشید میگوید :

ـ خوشرفتارترین مردم دردوران رشید ام‌جعفر، زبیده دخترجعفربن منصور بود که در راه‌مکه آبهای وقفی ساخت وبر که‌هاوچاهها درمکه وراه آن پرداخت که تاکنون موجوداست ودرثغور شام وطرسوس بنیادهای خیریه تاسیس کرد وبرآنها اوقافی مقررساخت ودرایام رشید جود واحسان برامکه و کردارنیك آنها شهرت بسزا داشت

رشید نخست خلیفه بود که باگوی درمیدان بازی کرد وتیربرجاس پرتاب‌نمود وباتوپ وطبطاب‌ببازی پرداخت واستادان ورزشی این بازیهارا تشویق کردوا ین‌کار درمیان عموم مردم رواج یافت اواول کس‌بود درخلیفه های عباسی که ببازی نرد وشطرنج وبازیهای دیگردست زد وبرای‌استادان آن‌حقوق ومقرری پرداخت ومردم، دوران‌اورابرای خوشی وفراوانی‌وپرخیری آن ـ ایام‌العروس ـ نامیدند وبسیاری ازاوضاع‌است که ازحدتوصیف وستودن‌بیرونست

قاهر ـ من میبینم که تو درشرح کردار ام جعفر کوتاه آمدی ، برای چه ؟

خراسانی ـ یا امیرالمؤمنین منظورم اختصار و کم گوئی ورفع دردسر آقا است ، گوید شمشیر برهنه پهنی که جلو خود گذاشته بود برداشت و جنبش بدان داد ، من مرگ سرخرا دردم آن بچشم دیدم ودو چشمان او برق زد ومن تسلیم مرگ شدم و گفتم این عزرائیل استو بیشك جانمرا میگیرد ، شمشیررا بسوی من فرود آورد و من خودرا از آن بکناری کشیدم و بمن نرسید

قاهر ـ ای بدبخت ازاین دنیا چشم پوشیدی واززندگی سیرشدی ؟

خراسانی ـ یا امیرالمؤمنین بفرمائید چه منظوری دارید ؟

قاهر ـ ازاخبار ام جعفر بیشتر بگو .

خراسانی ـ بچشم ای امیرالمؤمنین ، ام‌جعفر در امور جدی وشوخی ورفتارهای خوب خود بردیگران امتیازفراوانی‌داشت کارهای جدی‌او آثارزیبائیست که‌دراسلام سابقه‌نداشته‌چون:

۱ـ حفرچشمه معروف درحجاز که آنرا کند وراه آنرا ازهمه پستی‌وبلندی زمین‌هموار کرد وازکوه ودره گذراند تاازمسافت چهارفرسنگ آنرا بمکه‌رساندو آنچه ازهزینهٔ آن‌بحساب آمده ۱۷۰۰۰۰۰ اشرفی‌طلا است .

۲ـ آنچه قبلابعرض‌رساندم‌ازبناها وخانه‌هاواصطخرهاوچاههادر حجازومرزهای‌اسلامی‌و هزارها اشرفی‌هزینه آنها بعلاوه‌ازآنچه‌درزمان خودمی‌بخشیدو نسبت بمستمندان‌احسان‌میکرد.

ازنظردوم‌کارها کرد که برپادشاهان جهان‌برای‌آنها میبالیدوافتخار میکرد:

۱ـ نخست کس بود که اثاث و آلات‌طلاو نقره جواهرنشان‌فراهم کرد .

۲ـ جامه های زیبای گلدار برای او دوختند که ارزش یکپارچه آن بـه پنجاه هزار اشرفی رسید .

۳ـ خدمتکارانی ازطائفه شاکریه ازغلام‌و کنیزفراهم ساخت که سواربراسب برای‌انجام کارهای اومیکوشیدند ونامه‌های اورامیرسانیدند .

٤ ـ اول کس‌بود که‌قبه‌هائی‌ازنقره‌وآبنوس‌وصندل‌باقلابهای‌طلاو نقره‌ساخت‌وباپارچه‌های گلداروسمور وابریشم وانواع حریرسرخ وزرد وسبزوآبی پوشاند و کفشهای جواهرنگار بپا کرد وشمع‌عنبرساخت ومردم درهمه‌این کارهابام‌جعفراقتداء کردند و چون‌کارخلافت به پسرش هارون‌الرشیدرسیداوهم‌غلامان زیبارابرای‌خدمت‌برگزیدو کوثرودیگران‌را بمناصب‌عالی‌رسانید

چون ام جعفر علاقه او را بخدمتکاران خوشرو دید کنیزان زیبا و خوش اندام بدست آورد و بر سر آنها عمامه نهاد و زلف و گیسوان مردانه برای آنها آراست و قبا و کمربند بآنها پوشانید تا اندام آنها برازنده شد و کفل آنها برآمد و عیان شد و آنها را نزد رشید فرستاد و برابر او گردش کردند و دل او را ربودند و رشید آنها را در معرض تماشای همه مردم از خاص و عام گذاشت و دیگران هم از رشید پیروی کردند و کنیزان زیبا با جامه‌های مردانه تهیه نمودند و آنها را غلامیات نامیدند.

خراسانی گوید چون قاهر این شرح دلفریب را شنید، شادی و سرور و طرب او را از جای در برد و بفریاد بلند آواز دادای غلام، جامی بسلامتی غلامیات، و یکعده کنیزان زیبا و هم قدجلو او شتافتند که من گمان بردم غلامند همه جامهٔ مردانه پوشیده و کمربند زرین و سیمین بسته بودند، جام می را بدست گرفت و من در صفای جوهر جام و تلؤلؤ شراب و زیبائی آن کنیزان و آن شمشیر برهنه که در برابر خود گذاشته بود خیره شدم.

جام را الاجرعه بسر کشید و گفت، هاهای اینها را گفتی؟

ای خواننده عزیز خوب تامل کن که این کردارهای شهوت آور ملکه مادر هرون الرشید که در آخر قرن دوم اسلامی با این رسوائی در اجتماع اسلامی آغاز شد چه روزگار تیره‌ای برای ملت اسلامی ببار آورد و در دوران قاهر چه اثری در خلیفه وقت گذاشت.

ب ـ مرجعیت یك عده فقیه مآبان عوام پسند در محیط مسلمانان که جز تنعم و تحصیل جاه و پول هدفی نداشتند و با وضع روحانیت مآب و عوامفریب خود مردم را بخویش متوجه میکردند و از انعام خلیفه امرار معاش میکردند و خلیفه وقت با تظاهر همکاری و ترویج آنها در نظر مردم جنایات و شهوترانیهای نیمه شب و صید و شکار و تفریح و مسافرتهای خود را زیر پرده میکرد و در برابر مخالفان جدی خود از حربه تکفیر و ااسلامای آنها حداکثر استفاده را میبرد و در هر مقام آنها را در برابر امامان برحق سپر میکرد و بوسیله سکوت آنها و گاهی بوسیله احکامی که از طرف آنها صادر میکرد مردم عوام را بهرسو که دلش میخواست میراند و میکشاند.

ج ـ یك عده مردم بافهم و متفکر و دانشمندان درست و عمیق که بیشتر در اطراف امامان معصوم پرسه میزدند و از آنها طرفداری میکردند مورد بی اعتنائی و اهانت و تعقیب و بلکه کشتار و زندان بودند و برای آنها بتوسط همین فقیه مآبان قلابی و مزدوران دربار خلافت پرونده سازی میشد.

بر اثر این عوامل محیط دربار خلافت بوضع یك جاهلیت تاریك در آمده بود که پیشرفت کارها تنها بوسیله تقرب بشخص خلیفه بود و خلیفه هم از قماش متوکل و قاهر که جز بعیش و نوش

وپول که وسیله آنها است بهیچ چیز دیگر توجه نداشت و بیشتر اوقات او بارقاصه‌ها و دلقك‌ها و مسخره‌ها وشکارچیها و.و. میگذشت .

وکارهای اساسی دربارهم بوسیله یك‌مشت ترکها که دربان‌ووزیر ومدیر ومسلط برهمه‌امور بودند اداره‌میشد که جز بجاه ومال وهمان وسائل‌شهوت برای‌هیچ چیزمفهومی نمیفهمیدندوجز بغلامان زیباو کنیزان خوشگل کس بشخص آنها دسترسی نداشت وهر کس میخواست‌دستش بآنها برسدبایدباین عناصر متوسل‌شود،وضع رسوا ومسخره‌واسفناك دربار بنی‌عباس پس‌ازدوران‌مأمون باتامل‌دراین داستانیکه مسعودی ازمعتصم نقل‌میکندروشن‌میشود ،درج ٤ ص ٤٨ــ معتصم باعلی بن‌جنید اسکافی (دلقك‌ومسخره) انس‌داشت (دراینجا تامل کن) اومردی‌بود که صورت‌عجیب‌و گفتار عجیبی داشت‌وسلامت نفس‌اهل سوادراهم‌داشت . یك‌روز معتصم بمحمدبن‌حماد گفت‌فردا صبح‌برو بعلی بن‌الجنیدبگو برای هم کجاوه‌ای بامن آماده‌شود چون‌دستوررا باورسانید درپاسخ گفت : چگونه‌آماده‌شوم ؛ سری‌دیگر برتنم گذارم یاریش‌دیگر بخرم یابقدم بیفزایم من همیشه آماده‌هستم ویك‌چیزی هم‌بیشترابن‌حماد که‌مردی‌ادیب وخوشمزه ودرردیف دربانان‌بودباو گفت توهنوز راه‌ورسم‌هم کجاوه‌ای باخلفاء رانمیدانی ؟ علی‌بن‌جنید ، گفت‌چیست‌تو که‌میدانی‌بگو؟ گفت‌شرطش اینستکه قصه‌بگوئی واورا سر گرم کنی وتف‌نکنی وسرفه‌و که که نکنی‌وآب‌بینی نشان‌ندهی و درسواری بر اوتقدم بجوئی که مبادا سرازیرشود و زودترازاوپائین بیائی و بیانات دیگری‌هم کرد وعلی‌بن‌الجنید کلام اوراقطع کرد وبرسم‌اهل‌سوادباو گفت (زکی) برو بخلیفه بگوهر که باتوهم کجاوه شودمادرفلانست وجا کش ، پیغام‌اورا بمعتصم‌رسانید واوخندیدو گفت برواورا بیاور ، اوراآورد .

معتصم ـ ای‌علی من‌تورا برای‌هم کجاوه‌ای دعوت‌میکنم وتو نمیپذیری ؟

ابن‌جنید ــ این‌واسطه نادان‌واحمق‌تو بامن شرطهای حسان‌شاشی‌وخالویه جولارامیکند و میگویدتف‌نکن‌وچه‌نکن‌وچه‌نکن‌وسرفه‌نکن‌وعطسه‌نکن‌من‌این‌چیزهارانمیتوانم‌اگرخوشداری که باتوهم کجاوه‌شوم‌واگر بادردلم‌پیچیدبتو بچسم‌و بگوزم‌وتوهم بهمین‌نحو پاسخ‌دهی عیب‌نداره وگرنه‌من‌باتو کاری‌ندارم معتصم‌بخنده افتادتاآنکه پابزمین کشید وخنده‌اورا ازجابدربردو گفت بسیارخوب باهمین‌شرائط هم کجاوه‌من‌باش‌واهم گفت بچشم ودرهودجی که براستری بودبااو هم کجاوه شدومسعودی شرح این‌سفرتفریحی ورسوای اورانقل کرده که شرم‌آور است تاآنکه میگویدروزی ابن‌جنیدنزداورفت وخلیفه‌ازوی گله کرد و گفت احوالی ازمانمیپرسی ، جواب دادمن چه‌قدربیایم ودستم‌بتو نرسد ؟ توامروز بسیار آقازاده‌شدی‌وازبنی‌ماریه‌شدی(اعیان‌اهل‌سواد

بودند) معتصم گفت این سندان ترکی را ملاحظه میکنی (اشاره بغلام ترکی کرد که بالای سر او بود و با دبزن در دست داشت) باو گفت ای سندان هر وقت علی آمد بمن خبر بده و اگر نامه‌ای بتو داد بمن برسان و اگر پیغامی داد بمن برسان ؛ گفت بچشم ای آقایم ، چند روز بعد علی دنبال سندان آمد گفتند خوابست و رفت و برگشت و از او پرسید ، گفتند اندرون است و دست تو باو نمیرسد ، بار دیگر گفتند ، حضور امیر المؤمنین است ، این بار خود را دزدید و از راه دیگری خود را بمعتصم رسانید و ساعتی او را بشوخی و خنده گرفت معتصم گفت ای علی فرمایش داشتی ؟ گفت آری عرض من اینست که اگر سندان ترکی را دیدی سلام مرا باو برسان ...

این وضع درباری بی‌درنگ بعد از گذشت مأمون یک زمامدار دانشمند و فضیلت دوست و همنشین با اهل علم و فضل بوجود آمده بود و چون سیل فساد دراز دیاد بود و دربار بنی عباس را بیک صورت مسخره و هرزگی که جز زر و زور و روی زیبا و غمزه زنان هر جائی در آن اعتبار نداشت در آورد و از دوران متوکل نغمه دیگری هم آغاز شد و آن یک ارتجاع خشک عوام فریب و جهل بار بود متوکل همه نفسهای آزادی و دانش پژوهی را خفه کرد و مؤسسات علمی را بست و دستجات شیعه را که در راه نشر علم و فضیلت و تعقل کوشش میکردند مورد تعقیب قرار داد و در مقام بر آمد آثار ائمه معصومین را بکلی محو کند و مردم را در یک وضع جهل و تقلید کورکورانه ویران کنی در آورد .

مروج الذهب ج٤ ص٨٦ - چون خلافت بمتوکل رسید از هر گونه بررسی علمی و کاوش و بحث و جدال که در دوران معتصم و واثق و مامون و جود داشت غدقن کرد و دستور داد همه مردم تسلیم باشند و تقلید و پیروی از دستورات حکومت کنند و بشیوخ محدثان (ملانماهای ریشو و مزدوران دربار) دستور داد حدیث بگویند و سنت جماعت را ترویج کنند این ارتجاع عمیاء گریبان مردم را بدست یکمشت ملانماهای مزدور و بیسواد گرفتار کرد که فوراً تکفیر میکردند و میزدند و میبستند و میکشتند و هیچ پناهگاهی هم نبود و وضع دربار هم غرق مسخرگی و هرزگی بود و رجال صاحب نفوذ هم یکمشت افسران ترک بیلمیرم ، و تقرب بدستگاه حکومت هم منحصر به پیکش کنیزان زیبا و فراهم کردن وسائل عیش مطرب خلیفه و بستگان او بود و بحق باید گفت :

(رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی)

این اوضاع اسفناک محیط اسلامی را در یک وضع جاهلیت تاریک فرو برد که خود خاندان خلافت آلت دست یکعده ترک درباری شده بودند و ترکان بیلمیرم بدلخواه خود یکی را خلیفه میکردند و آزمایش مینمودند و او را خلع میکردند یا میکشتند و یا کور میکردند یا بچاه میانداختند و دیگری

رابجای اومینشانیدندواقعامطالعه تاریخ دربارحکومت بنی‌عباس بنام یك دربار اسلامی ازاین تاریخ ببعد شرم‌آور واسفناك است ومن هروقت تاریخ ابن‌اثیروطبری وتواریخ دیگررا دراینجا ورق‌زدم بعرق نشستم وآرزومیکردم ای کاش این اوراق درتاریخ اسلام وجودنداشت درمیان همه این تاریکیها تنهاستاره وجودامام معصوم بود که درمحیط اسلامی ازنظردانش وتقوی میدرخشید ومردم ازدور ونزدیك بعنوان طلب دین یادانش یاخردمندی ازپرتو آن استفاده میبردند ، اوضاع محیط اسلامی ازاین تاریخ ببعدچنان تیره‌شد که پرتواندازی این ستاره درخشان فضل وتقوی وخردراهم حتی از گوشه‌های بی‌سروصدا حتی ازاطاقهای دربسته وعمق زندانها نتوانست تحمل کند وکم کم ستاره امامت درافق سامره کشانده‌شد وغروب کرد وایام غیبت ومحنت رسید ومحیط اسلامی درمعرض یك خطرزوال ونیستی قرارگرفت که زوال بشریت‌را هم بدنبال داشت زیرادرآن تاریخ بشریت درسراسرجهان بتمدن وعلم وقانون اسلامی اعتماد داشت ، زیرا درباقی دنیا جزجهل وتوحش چیزی نبود -

این وضع عمومی محیط اسلام بوددردوران زایش وپایش شیخ بزرگوار کلینی ره وآمدیم برسرقسمت .

۲ـ محیط پراکنده ومعرض اختلاف شیعه وابهام اصول وکلیات تعلیمات شیعه .

اگرمحیط عمومی اسلام‌را دراین‌دوره زیرابرهای بسیار تاریك ودرهم تعبیر کنیم محیط شیعه دراین‌میان ابرهای روشن وآفتاب نمائی بود که گاهی میشکافت وپرتونورامامت ازآن میتابید وباشروع غیبت این شکاف‌هم بهم آمد .

مذهب شیعه چنانچه قبلا گفتیم از اواخر دوران رسالت بعنوان یك تعلیمات خصوصی ومقدماتی پایه گذاری شد و در ضمن تحولات تاریخ اسلام رو بتوسعه رفت و بالا و پائین شد و چون بیشتر اوقات در وضع تقیه بسر میبرد وبا دستگاه زیر زمینی کارمیکرد با همه احتیاط ودور اندیشی رهبران ودقت و انضباط پیروان خود در معرض بروز همه گونه انشعاب واختلاف بودبموجبات زیر :

۱ ـ پیروان درجه دو که نمیتوانند با اسرار مذهب وحقائق آن آشنا شوند بفهم کوتاه خود تعلیمات آن را تفسیر میکردند شاید بسیاری از شعب غالیان روی این پایه پدید شدند

۲ ـ افراد جاه‌طلب وریاست دوست که میخواستند مردمی را بدور خود جمع کنند شعبه سازی میکردند

۳ ـ سیاست حکومتهای وقت هم برای سست کردن پایه مذهب شیعه که درك میکردند در صورت بسط و نفوذ خود حکومت ناحق وستم بار آنهارا واژگون میکند با مدعیان دروغین کمك میکردند وبوجود انشعاب و تفرقه دامن میزدند و بسا بوسیله افرادی تعلیمات غلطی بنام شیعه میساختند و منسوب برهبران شیعه مینمودند

دردوقرن گذشته همه این وسائل بوده وباسخت گیری بامام دهم ویازدهم وباغیبت امام عليه السلام این انشعاب و تفرقه بجای بنیان کنی رسید ومسعودی راجع بحادثه غیبت میگویدج ٤ ص۱۹۹ در سال ۲٦۰ ابومحمد حسن بن علی عسکری عليه السلام را در دوران خلافت معتمد گرفتند آنحضرت ۲۹ سال داشت وپدر مهدی منتظر و امام ثانی عشر عليه السلام است در نزد امامیه که اکثریت شیعه هستند و اینان پس ازوفات امام یازدهم درباره منتظر از آل محمد صلى الله عليه وآله اختلاف کردند وبیست دسته شدند و ما دلیل هـر مذهب را در کتاب خود بنام سر الحیات و در کتاب المقالات در اصول دیانات شرح دادیم

در این دوره تاریك اسلامی وپریشانی مذهب شیعه در گوشه و کنار رادمردانی دراندیشه بودند ورنج میبردند تا مذهب را از گرداب این پریشانی نجات دهند و اسلام را باین نقطه روشن منعطف سازند وعموم بشریت راازیك خطر حتمی و نیستی عمومی نجات دهند ، بی تردید مرحوم محمد بن یعقوب کلینی ره یکی از این مردان هوشمند و متفکر مذهبی تاریخ جهانست که با پشت کار خستگی ناپذیری عمر گرانمایهٔ خودرا درراه این خدمت بزرك مذهبی وانسانی صرف کرده و با تالیف این کتاب پرارزش این خدمت را بخوبی انجام داده است و این خدمت او درجامعه مذهب ودر عموم محیط اسلامی اثر بخشیده و مورخان اسلام و علمای مذهب اورا بحق باین لقب ستوده اند که :

مجدد مذهب است درقرن سوم اسلامی

چنانچه از ابن اثیر عالم و مورخ شهیر و از طیبی در شرح مصابیح بغوی که هردو از علمای سنی هستند نقل شده است اولی گفته است او از ائمه امامیه و دانشمندان آنها است که درسرصده سوم مذهب امامیه را تجدید کرده و زنده نموده است .

دومی او را از مجددین امت اسلامیه در سرصده سوم شمرده است

محدث استرآبادی در کتاب منیة المرتاد درنافیان طریقه اجتهاد گفته ویکی از آنهااست

ثقة الاسلام ، قدوة الاعلام ، والبدر التمام ، جامع سنن و آثار در حضور سفراء و نواب خاص امام علیه السلام شیخ ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی زنده کننده روش وطریقه‌اهل بیت درسر صده سوم اسلامی ـ نقل از مقدمه جلد اول اصول کافی چاپ طهران

مکتب محمد بن یعقوب کلینی چون یك هیئت طبیب حاذق وضع بشر و اسلام و مذهب را در دوران‌خود بررسی دقیقی کردوبیماری‌سفاهت‌و بیخردی ، گمراهی و سست‌اعتقادی ـ اختلاف وپراکندگی و تشویش در تعالیم رادرآن تشخیص داد بیماری اول از نظرعموم بشریت و دوم ازنظر عموم محیط اسلامی که باضافه اولی وجود داشت و سومی از نظرخصوص مذهب‌شیعه، و استادانه درمقام معالجه آن همت گذاشت و نسخه جامع کتاب کافی را فـراهم کرد ، در اصول آن اول نسخه عمومی معالجه سفاهت وبیخردی‌را درعنوان **کتاب عقل‌وجهل** درج کرد و ازنظر دوم که توجه بمحیط عمومی اسلام داشت **کتاب علم‌وفضل‌علمارا آورد** و تعلیمات عالیه توحید و اصول عقل پسند اسلام را منظم‌نمود ودر مقدمه کتاب خود بهمه این بیماریهای انسانی واسلامی اشاره کرده و دردرا بخوبی تشخیص‌داده ودرمان مؤثر و بسزائی نموده است بهمین جهت اهمیت تعلیمات مکتب او در محیط عمومی اسلام پرتو بخش شده و علمای عامه هم اورا بعظمت یاد کرده و از اوقدردانی نموده اند تامل کن در کلامی که ازطیبی نقل‌شده و اورا از مجددین امت اسلامی بر شمرده است وسزاواراست یك فرازدیگر در توصیف او افزود وچنین گفت

مجددمذهب ومجدد امت اسلامی‌وزنده‌کننده روش‌خاندان عصمت و ناجی بشریت دردوران خود زیرا چنانچه پیش از این گفتیم اعتماد عموم بشریت درآن‌تاریخ جامعه‌اسلامی بود وپرچم تمدن بشری دراین دوران بدست مسلمانان درجنبش بودواگرمحیط‌اسلامی بر اثر سفاهت وبیخردی وهرزگی‌وبی لیاقتی دربار از میان میرفت زیان جبران‌ناپذیری‌بعموم‌بشریت وارد میشد .

شیخ کلینی ره اصول عقائد و تعلیمات عمومی اسلام را پاك وشسته کرده وراه آن را که کتاب وسنت باشدروشن نمود وگرد وغبار بدعتها و اوهام و ظنون را از آن بر کنار کرد ودر مقدمه کتاب خود اساسنامه یك پرورش وفرهنك مؤثر مذهبی را مختصر و جامع نگاشت وبرنامهٔ آنرا منظم نمود، این اساسنامه‌درست‌وبرنامهٔ‌عملی‌وروشن،زندگی‌نوین‌ونیرومندی درمحیط مذهب شیعه‌پدید کردوفعالیت‌همه‌جانبه‌ای‌دراین‌زمینه‌شروع شدو اثرش‌این‌بود که: درقرن چهارم

تعلیمات شیعه در سراسر محیط اسلامی از اقصای افریقا تا حدود چین منتشر شد وفقها و محدثین مذهب در این محیط وسیع مشغول تعلیمات شدند

محیط پهناور مرجعیت شیخ بزرگوار صدوق که ما آنرا درمقدمه شرح و ترجمه‌خصال بیان کردیم نتیجه این مقدمه چینی درست کلینی بود وبوسیله تعلیمات عالیه و تبلیغات موثر، مذهب شیعه در افریقا پرچم پر اهتزاز دولت فاطمیین را بر افراشت و در شمال دعات علویه در صحنه آمدند و در نتیجه قسمت مرکزی را هم دولت آبرومند بنی بویه درسر پرستی‌خود گرفت امروزهم اگر یك برنامه تعلیمات درست مذهبی در سراسر محیط شیعه پدید شود و تعلیمات عالیه مذهب پایه و مایهٔ پرورش عمومی گردد همین نتیجه را میتوان بدست آورد ،درد همان درد است و نسخه درمان‌هم بقوت‌خود باقی است تغییر اوضاع مادی و صنعت در ناحیه مقیم و پرورش مذهبی وروحی اثری ندارد و تغییری پدیدنیاورد -

شهرری - محمّد باقر- کمره‌ای ۲۲ آذر ۱۳٤۰ خورشیدی برابر ٤ ــ ماه رجب سال ۱۳۸۱ هجری قمری

صفحه	عنوان
۲	**باب ۱** دراینکه ائمه هرگاه میخواستند بدانند میدانستند
۳	**باب ۲** دراینکه ائمه می‌دانند کی میمیرند ونمیرند جز باختیار خود
٤	خبر دادن علی‌بن‌الحسین و موسی بن‌جعفر (ع) هنگام مرك خودرا
٥	سئوال‌ازمفید (ره) که امیرالمؤمنین(ع) با آنکه‌قاتل‌خودرا می‌شناخت ووقت‌وزمان‌را میدانست که کی کشته میشود چرا بمسجد رفت
٦	جواب‌مفیدوعلامه‌حلی(ره)ازسؤال‌چرا علی (ع) بمسجدرفت‌باآنکه‌میدانست کشته‌میشود
۷	جواب قطعی وقانع سازنده وجدان دینی‌براعتراض معترضینکه گویندچرا امام خودرا بمهلکه انداخت با علم
۸	یك‌معنی‌عالی برای«موتواقبل‌ان‌تموتوا»
۹	مخیرشدن‌موسی‌الکاظم (ع) بین‌سلامت‌شیعه وهلاك خود بدست هارون واختیار نمودن هلاك خود وحفظ شیعه
۱۰	**باب ۳** دراینکه ائمه (ع) هرچه بوده و هرچه میباشد میدانند
۱۱	تعجب امام باقر (ع) از پیروانیکه اطاعت اورا واجب دانند و ازصمیم قلب معتقد بعالم بودن اوباخبار آسمان‌وزمین‌نباشند
۱۲	فرمایش امام باقر(ع) که قیام‌علی وحسن‌و حسین (ع) ازعلم و بصیرت بود و خموشی هریك ازائمه نیز چنین بوده
۱۳	پرسش هشام‌بن حکم ازامام صادق (ع)در منی پانصدمطلب وشنیدن جواب آنها از امام(ع)
۱٤	**باب ٤** دراینکه هرعلمیکه خدای‌عزوجل بپیغمبرش (ص) آموخت امر فرمود بعلی (ع) نیز بیاموزد
۱٥	**باب٥** در جهات علوم ائمه (ع) که‌ازسه جهت‌است گذشته وآینده وآنچه پدید می‌شود
۱٦	الهام فرشته دل‌را آرامش‌بخشد و اگراز شیطان باشد پریشانی‌آرد
۱۷	**باب٦**- اگر راز وسر ائمه‌هدی‌حفظ‌میشد بهرمردی ازسود وزیانش خبر میدادند
۱۸	**باب۷**-تفویض درامر دین برسولخدا(ص) وائمه (ع) وبیانی جذاب در دفع انتقاد از خواص اصحاب علی(ع)
۱۹	سراختلاف‌اجوبهٔ‌امام(ع)نسبت‌بسؤال‌واحد.
۲۰	رکعتین اخیرتین درظهر وعصر و عشاء از سنن رسول‌خدا (ص) استکه بردو رکعت فریضه افزوده‌شده و همچنین یك رکعت اخیرهٔ مغرب
۲۱	امر رسول (ص) خدا موافق امر خدای تعالی است
۲۲	در فریضه‌های ارث‌سهمی برای جدازجانب خدای‌مقررنگردیده‌بود رسول‌خدا(ص)یك ششم مال میت را باوداد وخداوند اجازه فرمود آن را
۲۳	مقایسهٔ آیهٔ (هذا عطاؤنا فامنن او امسك) در بارهٔ حضرت سلیمان(ع) و کریمه (ماآتیکم الرسول‌فخذوه‌ومانهیکم عنه فانتهوا) درباره رسولخدا(ص)
۲٤	حقیقت خلق‌نیك موظف داشتن آدمی‌است خود را برحفظ آداب حسنه تا آن‌آداب خوی ثانوی وطبع اکتسابی گردد
۲٥	انفال وبرگزیدهٔ‌غنائم تخصیص برسولخدا (ص) داده‌شده تاثروت‌در میان‌سران‌لشکر دست بدست نگردد و فقرا محروم نباشند چون‌پیغمبراکرم مال‌را انفاق مینمود
۲٦	درزمینه امور مالی و اقتصادی که پایهٔ اجتماع بشریست اختیارات وسیعی بپیغمبر اکرم داده شده که صلاح اقتصادی را در بر داشته

صفحه	عنوان
۲۷	فرمان پیغمبر(ص) همان فرمان خدا است زیرا فرمان پیغمبر بیان فرمان خدا است واستقلالی ازخودندارد
۲۸	اخبار واردهٔ ضمن باب هفتم بیان اختیاراتی است برای پیغمبر اسلام درموارد سه گانهٔ اقتصادی و نظامی وقضائیکه پایههای حفظ بهبودی و آرامش وعدالت جامعه است
۲۹	در بیان اطلاقات تفویض ازمجلسی (ره)
۳۰	نقل ازعقائد صدوق (ره) در عقیده شیعهٔ امامیه درباره غلات و مفوضه
۳۱	شرحی از شیخ مفید (ره) در غلو غلات مسلمان نما
۳۲	دربیان نکاتیکه باید در تحقیق موضوع تفویض منظورداشت
۳۳	مراتب تفویض ازتفویض درتکوین وتفویض درتشریع وتفویض درانجام قوانین که بترتیب عقیده یهود وبراهمه و معتزله میباشد و باطل است.
۳۴	**باب ۸**ـ در اینکه ائمه بکدام از گذشتگان می مانند وروا نبودن اطلاق پیغمبری بر آنان
۳۵	بپیغمبر اسلام خداوند پیغمبران را پایان داد وبانزال قرآن بکتابهای آسمانی پایان داد
۳۶	گفتار سدیر بامام صادق (ع) که قومی معتقدند که شما معبودید وبیزاری امام(ع) ازآن قوم
۳۷	**باب ۹** ـ در اینکه ائمه از غیب حدیث دریابند و الهام گیرند و غیر امام را باغیب ربطی نیست
۳۸	اضطرابیکه در حدیث دوم از باب نهم است و تحقیق آن
۳۹	کسانیکه ذوالقرنین را باسکندر رومی تفسیر کرده اند در اشتباه بودند زیرا اسکندر رومی شایسته توصیفیکه قرآن از ذوالقرنین کرده نیست
۴۰	**باب ۱۰**ـ در ذکر نیروهای پنجگانهٔ که در ائمه بوده است
۴۱	از ارواح خمسهٔ که درامامست روح قدسی آن هیچگاه دچار فتور و سستی وخواب و غفلت ودستخوش آرزو نگردد
۴۲	شرحی از مجلسی (ره) که روح بچندچیز اطلاق میشود
۴۳	نکات قابل وشایان توجه
۴۴	روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة یعنی ایمان زنده و قوت زنده وشهوت زنده در مؤمن است
۴۵	**باب ۱۱**ـ روحیکه خداوند ائمه را بدان حفظ میکند و معنی غفلت و(زهو)و(لهو)
۴۶	شرحی از طبرسی (ره) در وحی وروح از کریمه و «کذلك اوحینا الیك روحا من امرنا»
۴۷	شرح ازطبرسی ـ اختلافست که سئوال از روح که در کریمهٔ یسئلونك عن الروح است از کدام روح سئوال شده
۴۸	گفتارعلی (ع) بمردیکه روح غیرجبرئیلست
۴۹	**باب ۱۲**ـ وقتیکه امام لاحق عالم می شود بعلوم امام سابق
۵۰	**باب ۱۳**ـ در اینکه ائمه (ع) در علم و شجاعت و وجوب طاعت برابرند
۵۱	**باب ۱۴**ـ در اینکه امام (ع) امام بعد از خود را میشناسد و قول خدای تعالی «ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها» دربارهٔ آن بزرگواران است
۵۲	اقوال مفسرین در تفسیر کریمهٔ «ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها» نقل از طبرسی (ره)
۵۳	پرسش معلی بن خنیس از امام ششم از کریمه «ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها»
۵۴	**باب ۱۵**ـ در اینکه عهد امامت نسبت بهر

صفحه	عنوان
	یك از ائمه از طرف خدا اعلام شده و عهدیست معهود
۵۵	حکم حضرت سلیمان (ع) دربارهٔ دونفر که گوسفندان یکی از آنها در شب انگور باغ دیگری را چریده بودند
۵۶	شرحی از مجلسی (ره) در اطراف این مرافعه و حکومت و حکم و نقل روایتی از پیغمبر اکرم(ع)
۵۷	**باب۱۶**ـ در اینکه ائمه (ع) کاری نکرده و نکنند مگر بفرمان خدا تعالی شانه واز آن تجاوز نکنند
۵۸	امام ششم فرمود از جانب خدای مکتوبی بپیغمبرش آمد که این نوشته وصیت تو باشد بنجیبان از خاندانت
۵۹	از امام پنجم که فرمود آنچه واقع شد در زندگی علی و حسن و حسین (ع) خدای تعالی آن را برایشان مقدر کرده بود
۶۰	دریافت پیغمبر (ص) نوشته را از جبرئیل (ع) و رد آن بامیرالمؤمنین (ع)
۶۱	توصیه و سفارش پیغمبر (ص) بعلی (ع) که باید بدانچه در این وصیت و نوشته است عمل نموده ووفانمائی ازصبرو کظم غیظ بر بردن حقت.
۶۲	تفسیر کل شیء احصیناه فی امام مبین
۶۳	هر امامی برنامه کاری دارد چون بآخر رسد داند که عمرش بآخر رسیده
۶۴	معنی رجعت و اسامی کسانیکه در رجعت کتاب نوشتند و اینکه ایمان اجمالی بآن کافیست نقل از مجلسی (ره)
۶۵	رجعت عمومی نیست و مخصوص است بمؤمن محض و مشرك محض
۶۶	**باب۱۷**ـ اموریکه موجب حجت و دلیل بر امامت میشود
۶۷	علائم صاحب مقام امامت
۶۸	امام باید از نقص در خلقت که اورا زشت

صفحه	عنوان
	نماید برکنار باشد
۶۹	**باب۱۸**ـ اثبات امامت در اعقاب و بسر نگشتن ببرادر و عمو و خویشان دیگر بعد از حسن و حسین (ع)
۷۰	فرمایش امام صادق (ع) که خدا نخواسته امامت را بعد از حسن و حسین (ع) بدو برادردهد
۷۱	**باب۱۹**ـ آنچه نص از خدا و رسولش صادر شده بر ائمه یکی بعداز دیگری
۷۲	کریمه«اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی‌الامر منکم» نازل شد که مردم کاملا گوش فرادهندو اطاعت پیغمبرو اوصیااش را بنمایند
۷۳	مقام توحید خالص آنستکه در پروردگار خود آدمی شك ننماید
۷۴	شرح فرمایش پیغمبر اکرم (ص) که فرمود (من کنت مولاه فعلی مولاه)
۷۵	ابن‌جزری شافعی گوید منکرحدیث «من کنت‌مولاه» جاهل و متعصب است
۷۶	هشت معنی برای مولی در لغت عرب
۷۷	ام‌المعانی مولی همان اولی بتصرفستکه اصل است و معانی دیگرفرع آنست
۷۸	از معانی مولی آنچه منطبق بر پیغمبر و علیست (ع) همان معنی اولی بتصرفست
۷۹	نقل اشهر اخباریکه بمضمون « اوصیکم بکتاب‌الله و اهل بیتی» است ازمجلسی ره
۸۰	آیهٔ تطهیر در خانهٔ أم سلمه نازل و در حق پیغمبرو علی‌وفاطمه وحسن وحسین(ع) است
۸۱	شرح آیة الولایة «انما ولیکم‌الله‌ورسوله والذین آمنوا·الذین یقیمون الصلاة و یوتون الزکاة»
۸۲	ابن عباس و سدی و مختار جبائی و بلخی گویندبعدازآیه«الیوم اکملت‌لکم‌دینکم» دیگر دربارهٔ حلال و حرام آیتی نازل‌نشد

صفحه	عنوان
	و پیغمبر(ص) بعداز (۸۱) روز در گذشت
۸۳	دستور ولایت در روز جمعه درموقف‌عرفه نازل شد
۸۴	علی (ع) چون یعقوب (ع) ۱۲ پسر خود را جمع نمود و وصی خود را معین فرمود
۸۵	حسن و حسین (ع) بر یکدیگر بر تری ندارند جز از نظر کبر سن و روش‌حسین (ع) این بود که در مجلسیکه برادرش بود سخنی نمی گفت تا برادرش برخیزد
۸۶	**باب۲۰**ـ اشاره و نص بر امامت أمیر ـ المؤمنین (ع)
۸۷	بانوی خرف مکه از پگاهٔ تا نیمه‌روز پنبه میرشت وسپس‌وامیرشت وپنبه میکرد«التی نقضت‌غزلها» اشاره باواست
۸۸	خداوند ائمه را مستحفظین نامید زیرا آن ها باید اسم اکبر را حفظ و نگهـداری کنند
۸۹	نگرانی پیغمبر(ص) از جفا پیشه‌بودن‌عرب
۹۰	فاذا فرغت فانصب دستورنصب علیست(ع) و معرفی او بولایت و امامت
۹۱	وآت ذا القربی حقه ذی‌القربی علیست(ع) و حقش ولایت امامتست و آثار نبوت
۹۲	در همان غدیر خم که‌نصب علی‌شدبولایت خار نفاق در دل بعضی خلید و زیـر لب گفتند ازجانب‌خدانیست این امر رابرای رفعت رتبه علی گوید(ع)
۹۳	حواریین لقب خواص عیسی است (ع) از تحویر بمعنی‌سفید کردن‌چون‌انبیاءواوصیاء کارشان سفید کردن دلها از زنك وچرك گناه است
۹۴	اسم اکبر عبارت از کتاب جامعستکه همه علوم در آن‌است و شاید کنایه ازدل‌پاك‌و باطن‌تابناك‌انبیاء واوصیاء باشد
۹۵	پیغمبر (ص) برای‌غسلش بعدازرحلت بشش مشك آب از چاه غرس وصیت فرمود

صفحه	عنوان
۹۶	امام میفرماید فضل مابواسطه نقصان‌عقول مردم از سایر مطالب کمتر منتشرشده
۹۷	**باب۲۱**ـ اشاره و نص بر امامت حسن(ع) امام دوم
۹۸	انتقال علی (ع) کتب و سلاح را بحسن (ع) در حضور فرزندان و رؤسای شیعه و گواه گرفتن آن‌ها
۹۹	حمد و ستایش علی(ع) خدای را عزوجل بعداز مضروب شدنش بشمشیر پسر مرادی
۱۰۰	وصیت علی (ع) افتتاحش«لاتشرکوا بالله
۱۰۱	جل ثناؤه شیئاً» است وختمش«ضربة مکان ضربة ولاتأثم»
۱۰۲	**باب۲۲**ـ اشاره و نص برامامت حسین(ع)
۱۰۳	سفارش امام حسن (ع) بمحمدبن علی(ع) هنگام‌رحلت «کونوا اوعیة‌العلم‌ومصابیح الهدی»
۱۰۴	پاسخ محمدبن علی (ع) بامام حسن (ع)در مغزمن از فضائل شما سخنانیست که دست نویسنده بماند از کتابتش و زبان گوینده درماندازحکایتش
۱۰۵	قسمتی از شرح کلام محمدبن علی «ع» بامام حسن (ع) از مجلسی(ره)
۱۰۶	گفتگوی خصمانه عایشه با حسین بن علی (ع) در مسجد پیغمبر(ص)
۱۰۷	گفتار محمدبن حنفیه بعایشه که تو از بس با بنی هاشم دشمنی نه خود نگهداری ونه برزمین‌قرارداری
۱۰۸	**باب۲۳**ـ اشاره و نص بر امامت علی بن حسین(ع)
۱۰۹	تبلیغ سلام پیغمبر (ص) بامام‌پنجم تـوسط جابر
۱۱۰	**باب۲۴**ـ اشاره ونص برامامت امام پنجم أبی‌جعفر (ع)
۱۱۱	وصیت‌امام‌چهارم‌بامام‌پنجم(ع) دربارهٔ‌صندوق سلاح و کتب

صفحه	عنوان
۱۱۲	**باب ۲٤**ـ اشاره ونص برامامت ابی‌عبدالله جعفر بن محمدالصادق (ع)
۱۱۳	از سعادت مرد استکه فرزندی داشته‌باشد در خلق و خلق و شمائل بمانند خودش نیك باشد
۱۱٤	قائم دراخبار دواطلاق دارد قائم بجهاد،و برهر امامی زیرا امام ،قائم‌بامرامامتست
۱۱۵	**باب ۲۵**ـ اشاره ونص برامامت ابی‌الحسن موسی (ع)
۱۱٦	ازنشان‌های امامت یکی آنستکه‌زره پیغمبر (ص) برتن مدعی امامت رسا باشد
۱۱۷	عبدالله بن‌جعفرهمان عبدالله افطحی استکه بعد ازپدر دعوی امامت نمود و فطحیه پیروان اویند
۱۱۸	ابوالحسن موسی بن‌جعفر (ع) با برکت است برای شیعه
۱۱۹	روایتیکه دلالت دارد برکراهت نام‌نهادن حمیراء .
۱۲۰	وصی قراردادن‌جعفربن محمد(ع)پنج نفررا غیر از امام بحق، چهار نفر دیگر را از روی تقیه شرکت داد وبا رعایت‌تقیه‌تعیین امام بحق را هم‌فرمود
۱۲۱	بازی کودکانه موسی بن جعفر (ع) در کودکی آن بود که بزغالهٔ داشت و باو میفرمود (اسجدی لربك)
۱۲۲	**باب ۲٦**ـ اشاره ونص برامامت‌أبی الحسن الرضا(ع)
۱۲۳	وصیت امام‌هفتم (ع) اصحاب خودرابامامت علی‌بن موسی‌الرضا (ع)
۱۲٤	درایام‌زندانی بودن امام موسی(ع)الواحی بدست اصحاب میرسید از طرف‌آن‌حضرت
۱۲۵	هوشیاران از اصحاب ائمه هماره از امام سابق درخواست معرفی امام لاحق را می نمودند تابعداً گمراه نشوند
۱۲٦	ستودن امام موسی (ع) أبی‌الحسن‌الرضارا

صفحه	عنوان
۱۲۷	علائم خمسه عمامه و شمشیر و کتاب‌وعصا و خاتم پیغمبر(ص)هریك رمزیست‌دربودن آن‌ها باامام
۱۲۸	دیدن امام‌کاظم (ع) پیغمبر (ص) رادرعالم رؤیا و معرفی کردن آن حضرت علی بن موسی را بامامت
۱۲۹	نماز میت درباره عموم دارای پنج تکبیر است و مازاد آن برای احترام است که نسبت ببزرگان مذهب‌موردرخصت گردیده طبق موارد خاصه ومنصوصهٔ
۱۳۰	نقل اقوال وارده در تفسیر آیه ۹٦ مریم از طبرسی (ره)
۱۳۱	متن وصیت‌نامه‌امام موسی کاظم(ع) واسامی گواهان
۱۳۲	ملاك اجازه‌تزویج باکزه باولی، أعرفیت اوست بزناشوئی‌خویشان‌خواستارومخطوبه
۱۳۳	رجحان داشتن شوهر نکردن زنان‌بچه‌دار
۱۳٤	شرح جمله لایزوج بناتی أحد من اخوتهن من امهاتهن ازمجلسی (ره)
۱۳۵	جریان ترافع عباس‌بن موسی با علی بن موسی الرضا (ع) در نزد أبوعمران قاضی مدینه‌ورسوائی عباس‌بن موسی
۱۳٦	رفق ومهربانی‌علی‌بن موسی (ع) بابرادران ومتهم‌داشتن‌ایشان آن‌حضرت‌را وپدرشان‌را در امر وصیت
۱۳۷	فرمایش امام‌هفتم بابن سنان که هرکه به پسرم علی ستم کندچون کسی‌استکه‌بعلی بن ابیطالب‌ستم کرده باشد
۱۳۸	**باب ۲۷** اشاره‌ونص‌برامامت‌امام‌محمدتقی(ع)
۱۳۹	کم‌سنی مانع امامت امام نیست
۱٤۰	معرفی نمودن امام‌هشتم‌امام نهم را (ع) بحسن‌بن جهم
۱٤۱	فرمایش‌امام‌هشتم(ع) که عیسی(ع)سه ساله بود که قیام بپیغمبری و اقامه حجت الهیه نمود .

صفحه	عنوان
۱۴۲	تجلیل علی‌بن جعفر از نوهٔ برادرخودامام نهم و سرزنش اصحاب او که چرا چنین تواضع کنی
۱۴۳	بوسیدن علی‌بن جعفر لبهای امام نهم‌را و گواهی دادن اوبامامت آن حضرت
۱۴۴	اسامه سیاه بود وپدرش زید از پنبه سفید تر مردم جاهلی در نسب او طعن میزدندتا قیافه شناس حکم بصحت نسب نمودوپیغمبر خوشحال شد
۱۴۵	**باب۲۸**- اشاره و نص بر امامت أبی الحسن سوم امام علی نقی (ع)
۱۴۶	دلالت ولاتجسسوا بر حرمت استراق سمع
۱۴۷	وصیتنامه‌امام نهم و گواه گرفتن آن‌حضرت احمدبن‌ابی‌خالد را بر آنکه حضرتش‌وصی قرارداده پسر خود علی‌بن محمدرا « ع»
۱۴۸	اشاره و نص بر امامت أبی محمد (امام حسن عسکری‌ع)
۱۴۹	شرح کلام‌امام دهم که بامام یازدهم فرمود (فقد احدث فیك امراً) هنگام فوت پسر بزرگش محمد . ازمجلسی(ره)
۱۵۰	بعداز فوت امام دهم اکبر اولاد آن‌حضرت أبومحمد (امام‌حسن‌عسکری‌ع) بوده
۱۵۱	امام یازدهم پدر خودرا در مرك پسرش محمد پس از استرجاع و حمد خدا چنین تسلیت میدهد و(أنا أسأل الله تمام نعمته لنا فیك)
۱۵۲	پیش از مرك پسربزرك امام دهم که‌مکنی بود بابیجعفر امامت امام حسن عسکری مفهوم مردم نمیشد وبسبب مرك أبی جعفر امامت آن حضرت مفهوم گردید
۱۵۳	**باب۲۹**- اشاره ونص بر امامت صاحب الدار (ع) امام عصر عجل‌الله فرجه
۱۵۴	اسامی وکنی أبواب‌أربعه امام عصروآغاز غیبت کبری از سال ۳۲۹
۱۵۵	امام یازدهم نام فرزند خودرا (م-ح-م د)

صفحه	عنوان
	نهاد وولادتش ۲۵۵ هجری است در نزد کلینی (ره)
۱۵۶	**باب۳۰**- در نام کسانیکه او را دیده‌اند
۱۵۷	محمدبن اسماعیل بن‌موسی بن جعفر که از معمرین اولاد پیغمبر (ص) بوده گوید من امام دوازدهم را میان دو مسجد دیدم که هنوز اوپسر بچهٔ بود
۱۵۸	أبی‌عبدالله بن‌صالح گوید من امام‌دوازدهم را نزد حجرالاسود دیدم مردم با او برای بوسیدن حجر کشمکش میکردند و او میفرمود باین‌وضع دستور ندارید
۱۵۹	علی‌بن قیس از یکی از پاسبان ها نقل میکند که من بامامور بازدید خانه‌امام حسن عسکری بودم چون اراده بازدید داشت از در خانه را شکست آن حضرت یعنی پسر عسکری مانع بازدید خانه شد
۱۶۰	عمرواهوازی‌وابی‌نصرظریف‌خادم‌هم گویند حضرتش را دیده‌ایم
۱۶۱	**باب۳۱**- در نهی از اسم واورابایدبحجت آل محمد (ص)یاد نمود
۱۶۲	شرح ونظری از مجلسی (ره) ومؤلف(دام ظله) در عدم جواز یاد کردن آنحضرت‌بنام
۱۶۳	**باب۳۲**-باب‌نادری است‌درباره غیبت‌وعلت غیبت که‌بدترین مردمند
۱۶۴	عبادت صحیح وکامل در زمان تسلط باطل بهتر است از عبادت در ظهور حق با امام حق آشکار
۱۶۵	شیعه بایددوست دار حق وعدالت‌وآمیزش دلهاووحدت‌کلمه واجرای حقوق ومقررات الهی باشند درهمه خلق
۱۶۶	انتظار فرج ودعا برای‌ظهور امام کاشف از همت بلند است که فیض‌را برای همه خواهد گرچه خود فعلا بفیض رسیده باشد
۱۶۷	معنی امام ظاهر مشهور و مستتر مغموراز شیخ بهائی (ره)

صفحه	عنوان
۱۶۸	عقیده و تصدیق بوجود امام زمان بعنوان خلیفه خدا در زمین مطلوبیت داردور کن ایمان است
۱۶۹	**باب ۳۳**ـ در امر غیبت امام عصر (ع)
۱۷۰	باتمام فتنه‌ها وفسادهادرزمان غیبت امام‌باز امام میفرماید بخدا امرما از این آفتاب پرتوافکن در ایوان روشن تر است
۱۷۱	در زمان غیبت وحس درد دوری از امام باید خدارا بدعای اللهم عرفنی نفسك الخ خواند
۱۷۲	شرح دعای‌زمان غیبت از مجلسی(ره)
۱۷۳	در زمان غیبت مردم امام زمان را بعنوان امامت تشخیص ندهند و اورا نشناسند
۱۷۴	فرمایش امام‌صادق(ع) اگر شنیدیدصاحب الامرغائب شده‌منکر او نشوید
۱۷۵	در زمان غیبت پرچمهای ادعا واختلاف مشتبه بلند شود که یکیرا ازدیگری‌نتوان شناخت
۱۷۶	برچیده شدن علم دوسبب دارد قلت رواة صحیح و عدم طالبان علم
۱۷۷	تفسیر «قل‌ان اصبح ماؤکم غوراًفمن‌یاتیکم بماءمعین ـ باذا غاب‌عنکم امامکم‌فمن‌یاتیکم بامام جدید » از موسی‌بن جعفر (ع)
۱۷۸	امام ششم فرمود اگر در زمان‌غیبت مدعی امامت پیدا شد ازاو چیزهائی بپرسید که مانند آن‌را امام‌عصر باید جواب دهد
۱۷۹	تفسیر «فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس» بامامیکه از مردم غائب شود درسال ۲۶۰ از امام باقر(ع)
۱۸۰	فرمایش امام هشتم بایوب‌بن نوح در بارهٔ امیدواریش بصاحب الامری آن‌حضرت که ازما کسی‌نیست که مرجع سئوالات باشدتا خدا پسربچه از ما برانگیزد که زایش و پایش اونهان است ونژادش روشن

صفحه	عنوان
۱۸۱	درزمان غیبت بایدبوظیفه مسلمانی‌قیام کرد تاخدا امام را ظاهر کند
۱۸۲	از دلائل‌بروجود امام غائب وامامتش‌همانا اخباریست که ازعصر پیغمبر(ص) تاقبل‌از تولدش شیوع داشته
۱۸۳	**باب ۳۴**ـ در وجه امتیاز دعوی حق‌گو و باطل جو در امر امامت
۱۸۴	فرستادن طلحه وزبیر کسیرانزدعلی(ع) تا باو بگوید چرا احترام ما را گم کردی و امید مارا بریدی
۱۸۵	طلحه و زبیر سه رابطه گوناگون درمدت کمیکه با علی (ع) پس از قتل عثمان می زیستند پیدا نمودند رابطه دوستی رابطه بروز اختلاف رابطه مخالفت علنی وجنك
۱۸۶	رسول‌طلحه‌وزبیر موسوم‌بخداش برعلی(ع) وارد شدو گفت میخواهم پیامی‌بشمابرسانم
۱۸۷	نسب در غیر موارد حقوق دینی اعتباری ندارد و رعایت آن لازم‌نیست
۱۸۸	فرمایش‌علی (ع) به‌رسول طلحه وزبیر که بریدن من از شما برای اینستکه‌شما ازحق رو گردانیدید
۱۸۹	مرخص فرمودن علی (ع) رسول طلحه‌و زبیر را و تقاضای رسول که یا علی‌ازخدا بخواه که مرا بشماملحق کند
۱۹۰	موارد ظلم طلحه و زبیر در باره علی(ع)
۱۹۱	جند بنی‌مروان راعلی(ع) توضیح‌میفرماید که کیستند
۱۹۲	مهر فرمودن علی (ع) سنك‌ریزه را برای حبابه والبیه
۱۹۳	مهر نمودن علی‌بن الحسین (ع)سنك ریزه حبابه والبیة را
۱۹۴	صاحبات حصاة سه تن بوده‌اند ام‌سلیم وام غانم‌وحبابه والبیه
۱۹۵	گفتگوی محمدبن حنفیة باعلی بن‌الحسین

صفحه	عنوان
	علیهما السلام بر سر امامت
۱۹۶	ورود کلبی نسابه بمدینه و جستجوی او از امام بحق
۱۹۷	پرسیدن کلبی نسابه مسائلی چند از عبدالله ابن الحسن
۱۹۸	پرسیدن کلبی نسابه همان مسائل را از امام باقر (ع)
۱۹۹	نبید آبی است که خرما در آن ریزند تا طعم آب بگردد
۲۰۰	جستجوی هشام بن سالم بعد از حضرت صادق (ع) از امام وقت و تحیر او
۲۰۱	توفیق یافتن هشام بن سالم درك فیض امام بحق را
۲۰۲	اجازه هشام بن سالم از امام هفتم دعوت شیعیان را بامامتش
۲۰۳	هدایت کردن امام کاظم (ع) مردی زاهد را که راستی جویای مذهب حق بود
۲۰۴	دلیل خواستن مرد زاهد از امام کاظم (ع) بر امامتش
۲۰۵	هدایت یافتن حسین بن عمر بن یزید واقفی به برکت وجود امام هشتم (ع)
۲۰۶	سؤال ابن قیاما واسطی واقفی از امام هشتم (ع) که آیا دو امام در یك عصر میشود و جواب او
۲۰۷	عبدالله بن مغیره واقفی گوید بمستجار آویختم و از خدا خواسته خود را طلب نمودم ملهم شدم که بمدینه نزد امام رضا روم (ع)
۲۰۸	درخواست ام اسلم از پیغمبر اکرم (ص) که معرفی نماید وصی خود را
۲۰۹	بخدمت رسیدن زید بن علی بن الحسین با نامهای اهل کوفه که زید را بخود دعوت کرده بودند برای شورش بر دستگاه جور
۲۱۰	توجه دادن حضرت باقر (ع) زید را بنکاتی

صفحه	عنوان
	چند که مبادا زید در هلاك خود سعی نماید
۲۱۱	بخشم آمدن زید از فرمایش حضرت باقر (ع) و سخنان او
۲۱۲	فرمایش امام (ع) بزید که برادر جانم تو را بخدا پناه دهم از اینکه فردا در کناسه کوفه بدار باشی
۲۱۳	دفع مؤلف اتهامیرا که متوجه بزید بن علی بن الحسین نموده‌اند
۲۱۴	در جهاد استماته و جانبازی در راه حق و حقیقت هرچه قیام کننده مظلوم‌تر و باطل ظالم تر باشد اثر قیام بیشتر است
۲۱۵	نتیجه فحص در امر زید بن علی بن الحسین (ع) اینست که او از مصلحان بشری و فداکار واقعی بوده و به وضع دردناکی در راه حق شهید گشته (ره)
۲۱۶	جواز گریه بر عزیزان در مجلس ماتم بدون شکوه و شکایت و ترك ناله و زاری در شب
۲۱۷	دعوی خلافت و مهدویت نمودن محمد بن عبدالله نوه امام حسن (ع) در زمان منصور عباسی
۲۱۸	تقاضای عبدالله بن حسن از امام صادق (ع) کمك و بیعت را برای محمد بن عبدالله بن حسن
۲۱۹	فرمایشات امام صادق (ع) در پاسخ اعتراض عبدالله بن حسن بر امامت منحصره در اولاد حسین (ع)
۲۲۰	خیرخواهی و نصیحت امام صادق (ع) به عبدالله بن حسن و موسی بن عبدالله پسرش
۲۲۱	بیرون آمدن عبدالله بن حسن از محضر مبارك امام صادق (ع) متاسف و خشمگین
۲۲۲	دستگیری مأموران منصور عباسی بنی الحسن را و بردن آنها را از مدینه بوضعی دلخراش
۲۲۳	توطئه محمد بن عبدالله با عیسی بن زید

صفحه	عنوان
	برای بیعت گرفتن از بزرگان بنی هاشم خصوص از امام صادق(ع)
۲۲٤	سخت گرفتن محمدبن عبدالله بن حسن بر حضرت صادق (ع) برای بیعت و گفتن اسلم تسلم
۲۲۵	تهدید کردن محمدبن عبدالله حضرت صادق (ع) را بزندان
۲۲٦	خبردادن حضرت صادق(ع) محمدبن عبدالله بن حسن را بقاتلش و نشانهای او
۲۲۷	احضار محمد بن عبدالله بن حسن، اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را برای بیعت و تهدید او
۲۲۸	آمدن قشون منصور بقصد تسخیر مدینه و نبرد با محمدبن عبدالله بن حسن و کشته شدن محمدبن عبدالله بن حسن
۲۲۹	طلب امان کردن موسی بن عبدالله بن حسن از مهدی عباسی هنگام سخنرانی او در سایه خانه کعبه
۲۳۰	اعتراف موسی بن عبدالله بن حسن به بزرگواری و کرامت حضرت صادق (ع) پس از دربدریها و رنجها
۲۳۱	کشته شدن ابراهیم برادر محمدبن عبدالله بن حسن در نزدیکی کوفه بدست قشون خلیفه
۲۳۲	انتصاب موسی هادی یك عمری را بحکومت مدینه موجب شد شهید فخ پسر علی بن حسن بن حسن بن امام حسن(ع) خروج کند
۲۳۳	جواب نامه یحیی بن عبدالله بن حسن که بامام هفتم عرضه داشته بود
۲۳٤	پیشنهاد صلح و امان به یحیی بن عبدالله بن حسن از طرف فضل بن یحیی بدستور هرون
۲۳۵	پایان جزء دوم کافی و آغاز جزء سوم و آن باب کراهیت توقیت است
۲۳٦	راهنمائیهای پرورشی و خصوصی ائمه(ع)

صفحه	عنوان
	که اطباء روحانی میباشند بایك اسلوب خاصی که شبیه بمعالجهٔ از راه روانشناسی است درجزء دوم کافی است
۲۳۷	در ضمن احادیث ۱٤ تا ۱۹ جزء دوم کافی اطلاع عمیق ائمه (ع) را از روحیه عمومی اجتماع و تشخیص مسیر ملت را می‌یابید
۲۳۸	**باب ۳۵** ـ کراهیت توقیت نسبت بظهور امام عصر (ع)
۲۳۹	پرشدن دنیا از عدالت و خیر و سعادت نیازمند یك تحول اخلاقی و علمی و مغزی است در محیط بشریت
۲٤۰	پیدایش یك دستهٔ ارتجاعی در مرکز اسلام موجب عدم پیشرفت اسلام گردید درجهان
۲٤۱	معنی بدا نزد عدلیه همان نسخ است درمواردی که نسخ رواست وتغییر شروط است در مورد اخبار از کائنات
۲٤۲	تا بشریت دریك سطح تعقل ودانش، عمومی عدالت‌خواه درنیاید تشکیل حکومت عادله بشری درسراسر جهان بهرهبری امام قائم عجل‌الله فرجه میسر نیست
۲٤۳	جدولی که بدست میدهد درجات تعقل عمومی بشر وهمبستگی اجتماعی ودوران های توقف یاانحراف را از پیدایش اسلام تاقیام حکومتهای شیعه و شیعه مآب
۲٤٤	بیان اختلاف مفسرین در کریمه (وواعدنا موسی ثلثین لیله) و کریمه (واذ واعدنا موسی اربعین لیلة)
۲٤۵	وظیفه شیعه درمورد اخبار مختلفه تصدیق وعدم تردید است
۲٤٦	امیدوآرزومندی ایده وهدف وپایهٔ پرورش اجتماعی درست وصحیح است
۲٤۷	بهترین پرورش نوع بشر براساس ایده و آرزومندی وامید بآینده باید بنا گردد
۲٤۸	شتاب و انتظار تحقق حکومت عادله بسر

صفحه	عنوان
	پرستی امام معصوم نباید نمود و نباید داشت زیرا که رشد عقلی و علمی عمومی هنوز نصیب جامعهٔ بشری نشده
۲۴۹	**باب ۳۶**- بازرسی و آزمایش امت و اعلام خطر بدانها
۲۵۰	نقشه اصلاحاتی علی(ع) و مواد برنامهٔ آن در اولین روز تصدی خلافتش
۲۵۱	مردم آزمایش شوند چنانکه طلا آزمایش شود و پاك گردند چونانکه طلا پاك گردد
۲۵۲	**باب ۳۷**- در اینکه هر که امامش را شناخت پیش بودن و پس افتادن این امر باو زیانی ندارد
۲۵۳	تفسیر «یوم ندعو اکل اناس بامامهم»
۲۵۴	تقدیم و تأخیر ظهور امام زیانی بشناسائی امام ندارد گرچه مرك اورا دریابد
۲۵۵	**باب ۳۸**- در بیان حال کسیکه بناحق دعوی امامت کند و کسیکه تمام ائمه را بر حق نداند و کسیکه امامت برای نااهل اثبات کند
۲۵۶	سه طائفه را خدا تبرئه نکند: مدعی امامت بناحق- منکر امام بحق- و آنکه معقد باشد ایندو از اسلام بهره دارند
۲۵۷	تفسر کریمه (۲۸- الاعراف واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها آباءنا والله امرنا بها قل ان الله لا یامر بالفحشاء) از امام موسی کاظم ع
۲۵۸	ائمه «ع» ریشه هر خیر و داعی آنند و رهبران ستمکار خمیرمایهٔ هر فساد و شرورند
۲۵۹	پیروان ستمکاران و واماندگان قافله سعادت فردای قیامت چون عذاب را مشاهده کنند از رهبران خود ببرند و قطع رابطه نمایند و نقل موارد ربطشان
۲۶۰	**باب ۳۹**- در حال کسیکه بی امام برای خدا دینداری کند
۲۶۱	بشارتی از امام بجامعهٔ شیعه در ذیل کریمه (الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور)

صفحه	عنوان
۲۶۲	تفسیر «یخرجهم من النور الی الظلمات»
۲۶۳	نکته مفرد آوردن نور و جمع آوردن ظلمات در آیة الکرسی
۲۶۴	خداوند جل وعلا شرم دارد از عذاب امتی که گردن بفرمان امام عادل منسوب از طرف خدا نهد
۲۶۵	نمیتوان تنها مسلمان بود و تنها بمسلمانی زیست و تنها مسلمانی داشت مسلمانی یك وظیفه اجتماعی دارد که آن تعهد پیروی از پیشوای ثابت قدم در تقوی است و آن امام معصوم است
۲۶۶	هدف عالی و نهائی اسلام و تشبیه جامعه اسلام بدرخت
۲۶۷	معنی پیروی کردن از پیشوای خلافکار و منظور از خلافکاری و شعب آن
۲۶۸	**باب ۴۰**- کسیکه مرده و برای اورهبر و پیشوائی از ائمه هدی نبوده و این از باب اول محسوب است و فرق میان دو باب
۲۶۹	مردن جاهلیت تعبیر از مردن کسیست که خودرا زیر نظر تربیتی امام معصوم قرار ندهد
۲۷۰	وضع روحیهٔ پس از مرك کسیکه در زیر سرپرستی امام معصوم نیست یا کفر است یا نفاق یا ضلالت
۲۷۱	**باب ۴۱**- در عارف ومنکر امامت ائمه «ع» از سادات و بنی الزهراء
۲۷۲	اسامی چندتن از پسران و نوه‌های علی بن الحسین «ع»
۲۷۳	جاحدان امامت از بنی‌هاشم دو گناه دارند ومحسن از ایشان هم دو ثواب دارد
۲۷۴	**باب ۴۲**- وظیفه واجب مردم درصورت در گذشت امام «ع»
۲۷۵	استدلال بآیة النفر بروجوب طلب معرفت امام بر کسانیکه دورند از بلد امام
۲۷۶	شمول آیة النفر وجوب کفائی ومعرفت -

صفحه	عنوان
	ظنی احکام فرعیرا مورد تردید است
۲۷۷	منظور آیةالنفر حفظ رابطه افراد است با پیغمبر اکرم «ص» که یك تکلیف عمومیست از نظر حفظ مرکزیت اسلام وحفظ رابطه با آنمرکز
۲۷۸	حفظ مرکزیت اسلام دو رکن اساسی دارد یکی دفاع از آن در برابر دشمنان ودیگر اجراء فرهنك اسلام به آموختن قرآن وتعلیمات پیغمبر و نشر و تبلیغ در سراسر محیط اسلامی
۲۷۹	رسیدن امر امامت بحسین «ع» به آیات و اخبار متواتره ثابت است و پس ازحسین هم طبق آیه اولوالارحام خلافت حق پسر بزرك است
۲۸۰	امام بسه خصلت شناخته شود که در دیگری نباشد
۲۸۱	طالب و جویای ایام اگر در راه مرد چون کسیست که از خانه‌اش مهاجرت کرده به سوی خدا ورسولش اجرش باخداست
۲۸۲	**باب ۴۳**ـ در اینکه امام چه‌وقت میداند که امامت باو رسیده است
۲۸۳	خبری که دلالت دارد برفضل عجم برعرب در ایمان
۲۸۴	أمیرالمؤمنین «ع» میتوانست پس ازوفات پیغمبر «ص» عایشه را طلاق داده از أم‌المؤمنینی بیرون کند
۲۸۵	سفارش امام هفتم «ع» بابوالحسن الرضا «ع» در هنگام بردنش از مدینه بامر هارون که هر شب درب اطاق من بخواب تاخبر من بتو برسد
۲۸۶	**باب ۴۴**ـ در حالات ائمه در سن و سال
۳۸۷	خبری که دلالت دارد بر امامت علی(ع) در زمان پیغمبر «ص»
۲۸۸	چون علماء بنی‌اسرائیل برخلافت سلیمان اعتراض نمودند قرار شد داود عصاهای همه را گرفته مهر وموم نماید فردا هر کدام سبز شد و بار داد او خلیفه است داود بآنها خبر داد گفتند ماراضی هستیم
۲۸۹	غلام خماسی یعنی پنج وجبی، سداسی وسباعی نگویند زیرا شش وجبی مرد باشد و گاهی برپنج ساله هم اطلاق میشود
۲۹۰	در عمر علی «ع» موقع قبول دعوت پیغمبر «ص» اختلافست
۲۹۱	امت اسلامی متفقند که علی «ع» اول مردی است که رسول خدارا اجابت نمود واحدی ازاهل علم خلاف آن نگفته
۲۹۲	**باب ۴۵**ـ در اینکه امام را جزامام غسل نمیدهد
۲۹۳	ظاهر در نزد مؤلف (مدظله) اینست که تصدی وظیفه غسل و دفن و کفن امام با امامی است که جانشین اوست و کسی حق تقدم برامام را ندارد
۲۹۴	**باب ۴۶** موالید ائمه علیهم السلام یعنی وضع آنها در حال تولد
۲۹۵	چون انشاء روح شود در امام درعالم رحم فرشتهٔ که حیوان نام دارد از جانب خدای مأمور شود تا برپشت وی نویسد «وتمت کلمة ربك صدقاوعدلا لامبدل لکلماته»
۲۹۶	چون امام ازشکم مادر بیفتد با دودست بر زمین آید و سر بآسمان بلند دارد
۲۹۷	چون خداخواهد امام بیافریند بفرشته دستور دهد شربتی آب از زیر عرش بپدر آن امام بنوشاند
۲۹۸	قلب امام مهبط الهامات ربانی و افاضات الهیه است
۲۹۹	مادر امام را پس از حمل در عالم رؤیا مژده دهند به‌پسری بردبار
۳۰۰	برای امام ده نشانه است

صفحه	عنوان
۳۰۱	اطلاق تطهیر برختان شایع است ودرحدیث است اولاد خود را روز هفتم تطهیر کنید که خوشتر وبرای روئیدن مؤثراست
۳۰۲	**باب ٤٧** ـ خلق بدنهای ائمه وارواح آنها و قلوبشان «ع»
۳۰۳	جان شیعیان از گل ائمه آفریده شده
۳۰٤	هنوز معلوم جهان دانش‌نگشته که نور و حرارت و تشعشعات عمقی از ماده‌هستند یا آثار و خواص آنند
۳۰۵	خداوند دو روح خلق فرموده روح القدس و روح من امره
۳۰٦	گل بهشت پنجگانه و گل پنجگانه زمین
۳۰۷	اختلاف اقوال در علیین وسجین
۳۰۸	**باب ٤٨** ـ تسلیم وفضیلت تسلیم شوندگان
۲۰۹	معنی، المؤمن غریب
۳۱۰	دوستدار درجات کامل ایمان باید بگوید قول و عقیده من در تمام امور قول‌وعقیده محمد وآل محمد است
۳۱۱	**باب ٤٩** ـ در اینکه لازم است برمردم‌پس از انجام حج خدمت امام آیند و از معالم دین بپرسند وولایت و دوستی خودرا بامام اعلام نمایند
۳۱۲	مقصود از حج اجتماع مؤثردر اصلاح‌امور بشر است و پایه آن تحصیل دانش وتعاون در امور اجتماعی به رهبری پیشوای عادل است
۳۱۳	**باب ٥٠** ـ در اینکه ائمه «ع»مقامی‌دارند که فرشته‌ها بخانه آنها درآیند وگام بر فرش آنها نهند و اخبار برای‌آنهاآورند
۳۱٤	زغب پرهای ریز ونرم‌ونوچهائیستکه اول بار درآید
۳۱۵	**باب ٥١** ـ در اینکه جن نزد ائمه(ع) آیند و مسائل دین خودرا بپرسند و بکار های آنها رسند

صفحه	عنوان
۳۱٦	رؤیت بعض اصحاب امام صادق (ع) جنیان شیعه را
۳۱۷	آوردن قاصدی از جن نامهٔ حضرت باقر «ع»رادر راه مکه برای سدیرصیرفی
۳۱۸	وجه تسمیه باب‌ثعبان وباب الفیل در مسجد کوفه
۳۱۹	تجنن کردن جابربن یزید جعفی در کوفه و خواندن ابیاتی چند اجدمنصوربن‌جمهور☆أمیرأغیر مأمور
۳۲۰	**باب ٥٢** ـ در اینکه ائمه «ع» چون بر سر کار آیندبحکم‌داود و خاندان داودقضاوت کنند و گواه نخواهند
۳۲۱	در زمان ظهور،امام دوازدهم «ع» بروش حکمت‌آل داود حکومت کند و گواه نخواهد و حق واقعی دهد
۳۲۲	نسخ حکم‌تازه‌ایست بر خلاف‌استمرارحکم پیش که اظهار شده
۳۲۳	دفع اعتراض محتمل‌از اهل سنت نسبت به شیعهٔ امامیه از أبوعلی‌طبرسی طاب مرقده از اعلام‌الوری
۳۲٤	نص وصایت پیغمبر اکرم است که جزیرة العرب باید مسلمان نشین باشد این اصل محفوظ بود و در این دور های اخیر دولت سعودی آنرا نقض کرد وجمعی ازمسیحیان را برای امور نفتی در آنجامستقر ساخت
۳۲۵	موضوع هدم مساجد ومشاهد درزمان‌ظهور مهدی موعود ازدو نظر است
۳۲٦	کسانیکه مسجدبنا کردند برای‌زیان‌و کفر و تفرقه مسلمانان دوازده تن بودند
۳۲۷	قصد وهدف در هرکاری تأثیری‌بسزادارد
۳۲۸	**باب ٥٣** ـ دراینکه‌سرچشمه‌علم‌ازخاندان نبوت آل‌محمد است
۳۲۹	اثر جبرئیل درمدینه محلی است که‌اکنون معروف است بباب جبرئیل

صفحه	عنوان
۳۳۰	**باب ٥٤**- در اینکه چیزحقی دردست مردم نیست جز آنچه از نزدائمه است و هرچه‌از نزد آنها نباشد باطل است
۳۳۱	«انه‌لذکرلك‌ولقومك» درباره‌رسول‌اکرم واوصیای او است
۳۳۲	عجوه از بهترین خرمای مدینه است که پیغمبر اکرم نخله آنرا کاشته
۳۳۳	**باب ٥٥**- در آنچه وارد است که حدیث آنان سخت است و سخت گیر
۳۳٤	هر که مارا دشمن دارد وحق مارا نپردازد دردوزخ باشد همیشه ،فرموده امام صادق است«ع»
۳۳٥	امام صادق «ع» میفرماید«فاکتموا عمن امرالله بالکف عنه» اسرارما نهفته دارید از نااهل
۳۳٦	شرح‌ومعنی حدیثنا صعب لایحتمله
۳۳۷	فضا نهایت دارد یالانهایة است‌ازمسائل‌اصم علمی است
۳۳۸	درك حقایق‌عالیه‌ماوراء ماده‌مخصوص‌افکار عالیه و پروریده مخصوصی‌است که فطرة پاك پرورده‌باشند ویابریاضت خودرا آماده درك حقایق کرده باشند
۳۳۹	دو هدف عمومی پیغمبر اسلام در نهضت خودداشته
۳٤۰	**باب ٥٦**- آنچه پیغمبر درباره خیر اندیشی نسبت بائمه مسلمین و ملازمت جمعیت آنان فرمان داده
۳٤۱	معنی نصیحت برای خدا و برای پیغمبر و برای‌قرآن وبرای اهل ایمان
۳٤۲	خطبه‌رسول خدا «ص» در مسجد خیف که ازحضرت‌صادق «ع» نقل‌شده
۳٤۳	سه چیزی که دل مسلمان درآن خیانت‌روا ندارد
۳٤٤	توضیح سنت وبدعت و جماعت و فرقت از

صفحه	عنوان
	علی «ع»
۳٤٥	در حقوق واجب امام بررعیت و حق واجب رعیت برامام «ع»
۳٤٦	نظام درست اجتماعی که میماند و میپاید براساس دو اصل اجتماعیست
۳٤۷	آزادی درعقیده و نظر بهترین وسیله‌پیش رفت جامعه است
۳٤۸	وصایای پیغمبر اکرم بوالیان امت
۳٤۹	تفسیر قول پیغمبر که فرمود من از هر مؤمنی بخود او اولی هستم وعلی بعد از من‌بدو اولی‌واحق است
۳٥۰	سبب اسلام‌عامه‌یهود نبود مگراینکه‌پیغمبر اکرم فرمود من اولی بمؤمنین هستم‌از خودشان
۳٥۲	مضمون«پیغمبر اولی‌است‌بمؤمنان‌ازخودشان» برای چند مقصد ازچندنظر گفته میشود
۳٥۲	ازجملهٔ «پیغمبر اولی‌بمؤمنین‌است‌ازخودشان» یك مسئولیت عمومی زمامدار نسبت بافراد استفاده میشود
۳٥۳	نظام حقیقی قرآن در یك محیط بشری اجراء نشده
۳٥٤	متمم شرح قول پیغمبر اکرم من اولی بمؤمنینم از خودشان
۳٥٥	فرمایش امام باقر«ع» که امامت نشاید برای کسیکه دراو سه خصلت باشد
۳٥٦	**باب ٥۷**- در اینکه زمین همه‌از امام «ع» است
۳٥۷	مجلسی (ره) گوید ظاهر صحیحه أبوخالد کابلی اینست که‌احدی مالك زمین نمیشودبلکه تا آن راآباد داردحق اولویت‌داردو خود زمین‌مال امامست
۳٥۸	تحلیل امام صادق (ع) خمس را باباسیار
۳٥۹	فرمایش امام صادق «ع» هرچه ازماست از آن شیعیان ماست

صفحه	عنوان
۳۶۰	پنج نهری که جبرئیل «ع» مباشر حفر آنها بوده
۳۶۱	ملك، وضع احاطه بچیزیست که از آن تعبیر میشود به در برداشتن نظیر ظرف ومظروف
۳۶۲	معنی مالکیت خدا و مالکیت پیغمبر وامام و مالکیت مردم
۳۶۳	**باب ۵۸** ـ روش امام درباره خورد وخوراك و پوشاکش زمان تصدیش امر امامت را
۳۶۴	فرمایش علی «ع» خدا برامامان عادل لازم کرده خود را بامردم مستمند اندازه گیرند تا فقر برفقرا بسیار تلخ نباشد
۳۶۵	**باب ۵۹** ـ باب نادر و اینکه چون امام عطسه زد بگویند صلی الله علیك
۳۶۶	درود وسلام برامام قائم «ع» السلام علیك یا بقیة الله است
۳۶۷	**باب ۶۰** ـ در آن گلچینهائیست از قرآن درباره ولایت
۳۶۸	معنی امانت وپذیرفتن انسان ظلوم وجهول امانت الهیه را
۳۶۹	مقصود از عرض امانت بر آسمان و زمین کوهها و اباء آنها معنی لغوی آنها نیست
۳۷۰	امانت سپرده نفیس وعزیزیست که اختصاص بامانت سپار دارد و این روح بشری است که خدا از آن خود دانسته «ونفخت فیه من روحی» گفته
۳۷۱	گفتار امام صادق «ع» در قول خدا عزو جل «الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم»
۳۷۲	تأویل کریمه « وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله» الخ «فی علی والائمه » است
۳۷۳	فرموده امام ششم «ع» درقول خدا عزوجل «فمن اتبع هدای فلایضل ولا یشقی»
۳۷۴	تفسیر « وممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون»
۳۷۵	آیات محکمه کتاب تکوین خدا پیغمبران و اوصیاء هستند که ائمه «ع» درمیان آن ها خورشیدهای درخشنده باشند
۳۷۶	پایه و مایه جنك زورگوئی واستفاده جوئی از دیگران است که امروز تعبیر باستعمار میشود
۳۷۷	خلق وراثت و تقلید از گذشتگان بود که قرآن بکندی در مردم جاهلیت تأثیر میکرد
۳۷۸	معیار در هدایت یافتن پیروی ائمه است در عقائد و اعمال و اقوال و هر که مخالف ایشان باشد دراین امور درشقاق ونفاق است
۳۷۹	علی «ع» است که صراط مستقیم است
۳۸۰	اجراء حکم در غیر مورد نزول خود بمجرد شباهت قیاس است
۳۸۱	حضرت باقر «ع» فرموده «ولوانهم فعلوا مایوعظون به (فی علی) لکان خیراً لهم
۳۸۲	اسلام دینیست که وسیله الفت و اتحاد و ترك اختلاف و جنك است و راه آنولایت امامان بحق است
۳۸۳	«کبر علی المشرکین ماتدعوهم الیه» گران آید برمشرکین بولایت علی
۳۸۴	منظور مثلهائی که خدازده داستان سرائی نیست بلکه برای آگاهی امت اسلامیست
۳۸۵	قول خدای تعالی« فائت بقرآن غیرهذا او بدله» مقصود منافقان ومشرکان آن بود که یا آیات فضل علی در قرآن نباشد یا قرآنی باشد که ذکری از علی در آن نباشد
۳۸۶	اسامی اسبهائی که درمسابقه شرکت میکنند و آنها ده اسبند در نزد عرب
۳۸۷	تفسیر «قل انما اعظکم بواحدة» بانما اعظکم بولایة علی (ع)
۳۸۸	تفسیر «ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ماتبین لهم الهدی» .
۳۸۹	چهار قول درمعنی الحاد مذکوردر کریمه (و من یردفیه بالحاد)

صفحه	عنوان
۳۹۰	هر که از ولایت منصرف شد از بهشت منصرف شده
۳۹۱	ولایت امام عادل رمز تشکیل حکومت عادله کامله است ودر راه ترقی و پیشرفت بشر گردنهٔ سخت ودشوار است
۳۹۲	رنك مؤمنین بولایت علی (ع) در میثاق این رنك آمیزی خداست کیست که از خدا بهتر رنك آمیزی کند
۳۹۳	شرح (و لمن دخل بیتی مؤمناً) از دعای حضرت نوح ومعانی بیت
۳۹٤	خاندان پیغمبر (ص) نمونهٔ باب حطه‌اند در بنی اسرائیل
۳۹۵	ستم بخاندان نبوت ومردم بازداشتن خاندان نبوت بود از امامت و ولایتی که خدا برایشان مقرر کرده بود
۳۹٦	کریمه (هذا صراط علی مستقیم) هذا صراط علی ـ بکسر لام ویاـ هم قرائت شده
۳۹۷	اقوال مفسرین در کریمه (وان المساجد لله فلاتدعوا مع الله احداً)
۳۹۸	نقل روایت حاکم ابوالقاسم حسکانی از علمای عامه ازشریك اعور
۳۹۹	در تفسیر شاهد ومشهود ده قول است
٤۰۰	چون پیغمبر اکرم در خواب دید که تیم و عدی وبنوامیه بمنبر او بر میآیند غمین شد خداوند اورا بنزول قرآن تسلیت داد
٤۰۱	وسیلهٔ علم باحکام ووظایف دینی امام است وترك متابعت او مایهٔ هلاك
٤۰۲	ترك ولایت یاتشریك در آن بمنزلهٔ شرك بر خدا است
٤۰۳	در کریمه واجعلنا للمتقین اماما تطبیقش بر امام واضح است وبرغیر امام محتاج بتکلف است
٤۰٤	پرورش پدر و مادر فرزند را مدت کمی است نسبت بتن ولی اثر پرورش معلم روح تا ابد است
٤۰۵	چون طفل ازشیر مادر گرفته شود زندگی اوعوض میشود وبا محیط عمومی سر وکار پیدامیکند
٤۰٦	سرتمام خطراتی که متوجه بانسان است خلاصه‌شده درشرك بخدا وجهل ونادانی
٤۰۷	آنچه ازنظر اخلاق، انسان آزادرا زیربار بردگی میبرد دوچیز است خشم و شهوت
٤۰۸	هر که گناهی کند واز آن دل نکند در آن فرورود و آنرا خوب شمارد
٤۰۹	چندمعنی برای «ولذلك خلقهم» وفرمایش امام باقر (ع)
٤۱۰	منکر انکار فضل امام است و دانسته او را رد کردن
٤۱۱	تقوی باطاعت و پیروی از حق است و پیروی ناحق مخالف با تقوی است
٤۱۲	کسیکه ولایت آل محمد (ع) را ندارد خدا عملی از او بالا نمیبرد
٤۱۳	مقصود از (فك رقبه) اینست که همه مردم بندگان دوزخند جز پیروان ائمه بحق که خدا آزادشان نموده
٤۱٤	یهود از آغاز ملیت خود با پول وطلا سر وکار داشتند و حادثه گوساله طلا پرستیدن آنها رمز همین خلق فطری آنها است
٤۱۵	مغز مبارزه یهود با اسلام براساس اقتصاد بود واقتصاد حقه با منافع استعماری یهود سازگار نبود
٤۱٦	مقصود ازعهد در کریمه (لایملکون الشفاعة الا من اتخذ عندالرحمن عهداً) ولایت علی وائمه (ع) است
٤۱۷	وجوهی که بیضاوی درماء «ماانذر آبائهم» گفته از نافیة و موصوله و مصدریة
٤۱۸	تکلیف جدی بمالایطاق از نظر عقل زشت است و صدور آن از خدای حکیم محالست

صفحه	عنوان
٤١٩	امام همان حقیقت قرآن است که معانی بلند آن در باطن او نقش است
٤٢٠	خصوصیت مورد نزول آیات حکم را تخصیص نمیدهد
٤٢١	مکب کسی است که هر ساعت بلغزد و برو در افتد برای دشواری راه
٤٢٢	رب اعم از خدا ورسول و امام است چون همه مراتب پرورنده و مربی بشرند
٤٢٣	هر که بولایت آل محمد (ع) نزدیك شود از دوزخ دور افتد
٤٢٤	دوستی باآل محمد «ع» دوستی باخداست و ستم بایشان ستم بر خداست تعالی شأنه
٤٢٥	آل محمد «ع» در روز قیامت چون بسخن آیند مجد خدا گویند و درود بر پیغمبر «ص» فرستند و برای شیعیان شفاعت خواهند
٤٢٦	معیشت تنك نصیب معرض از ولایت آل محمد است (ع)
٤٢٧	**باب ٦١ـ** گلچینها و کلیاتی از روایات در باره ولایت
٤٢٨	سبب اختلاف فهم افراد بشر اختلاف ذره های ساختمان مغزی آنها است
٤٢٩	ظلال عالم مثال است و تعبیر بسایه نمودن برای آنست که تابع این عالم است
٤٣٠	خداوند علی «ع» را نشانه‌ای میان خود و خلقش گماشته
٤٣١	**باب ٦٢ـ** در شناسائی ائمه «ع» دوستان و پیروان خود را
٤٣٢	سال و ماه جز اعتباری در مقدار گردش اوضاع مادی از ماه و خورشید و افلاك نیست
٤٣٣	امام بوضع درونی و درجه روحی مردم داناست و هر که را بیند داند تا چه حد توانائی درك حقایق دارد
٤٣٤	**باب ٦٣ـ** مولد پیغمبر «ص» و وفاتش
٤٣٥	اشکالی از شهید ثانی وجمعی در تاریخ

صفحه	عنوان
	حمل وولادت پیغمبر اکرم «ص» وجواب آن
٤٣٦	خلق انوار خمسه طیبه قبل از آفرینش آسمان و زمین وعرش و دریای خدا
٤٣٧	پس از خلق انوار پنج تن هزار دهر در نك شد سپس خدای تعالی همه چیز را آفرید
٤٣٨	موجب قدمت در خلقت و پسین شدن در بعثت خاتم پیغمبران (ص)
٤٣٩	آل محمد (ع) نخستین خاندانی هستند که خدا نام آنها را بلند نموده
٤٤٠	معجزات اختصاصی پیغمبر اکرم «ص»
٤٤١	نماز پرورد گار این کلمات مقدساتست: «سبوح قدوس انارب الملائکة والروح سبقت رحمتی غضبی»
٤٤٢	عدم منافات روایت دو معراج رفتن پیغمبر (ص) با روایت صدو بیست بار بچند وجه
٤٤٣	چهار چیزی که اگر آدمی منکر باشد امام فرمود شیعه مانیست
٤٤٤	بشر امروزه دیده که عروج بماوراء جو امریست ممکن و محتاج بوسیله است و این وسیله از جانب خدا به پیغمبر داده شد در معراجش
٤٤٥	شمائل جسمانی رسولخدا (ص)
٤٤٦	تبدیل سیئات بحسنات مزیتی است که مخصوص شیعه است
٤٤٧	خطبهٔ جامع امام صادق «ع» درباره بیان حال پیغمبر اکرم (ص)
٤٤٨	برنامه دین اسلام در پنج قسمت
٤٤٩	در مقام معنوی ابوطالب «ع»
٤٥٠	تعزیت نامهٔ خدا دروفات پیغمبر «ص»
٤٥١	بقیه تعزیت نامهٔ خدا براهلبیت پیغمبر (ص)
٤٥٢	در فضائل پدر و مادر پیغمبر «ص» و عمویش ابوطالب «ع»
٤٥٣	قصه اصحاب فیل و اقدام عبدالمطلب «ع»
٤٥٤	گفتار عبدالمطلب بمترجم پادشاه حبشه

صفحه	عنوان
	«انا رب الابل ولهذا البیت رب»
٤٥٥	ترجمه منظوم دوقطعه شعر عبدالمطلب در قصه اصحاب فیل
٤٥٦	در فضائل وایمان ابوطالب(ع)
٤٥٧	آوردن أبوطالب قنداقهٔ مصطفی «ص» را در برابر کعبه و از خدا باران طلبیدن
٤٥٨	حساب ابجد و رمز حروف برای شماره‌ها از دوران قدیم معمول بوده
٤٥٩	وجوه شرح حدیث اسلام آوردن ابوطالب بحساب جمل
٤٦٠	حساب عقود یعنی حساب با انگشتان ازیك تا ده هزار
٤٦١	چگونگی تجهیز پیغمبر «ص»
٤٦٢	نماز علی و اهلبیت بر جنازه پیغمبر «ص»
٤٦٣	کریمه «ان‌الله وملائکته یصلون‌علی‌النبی» «ص» برای نماز بر آنحضرت نازل شده
٤٦٤	**باب٦٤**ـ نهی‌ازسر کشیدن برقبر پیغمبر(ص)
٤٦٥	**باب٦٥**ـ تولد أمیرالمؤمنین‌صلوات‌الله‌علیه
٤٦٦	مژده فاطمه بنت اسد بابی طالب ولادت پیغمبر را «ص»
٤٦٧	گریستن رسولخدا در مرك فاطمه‌بنت اسد
٤٦٨	مکاشفه آمنه خاتون هنکام ولادت پیغمبر اکرم (ص)
٤٦٩	آمدن مردی گریان بر درخانه علی «ع» در روز وفاتش و آنحضرت رادعا گفتن‌و حمد وثنا نمودن و از نظرها مخفی شدن
٤٧٠	فرمودهٔ پیغمبر اکرم «ص» بعلی (ع) که در تن خود ناتوانی و در کار خدا توانا
٤٧١	نشانی دادن‌امام صادق «ع» محل دفن‌علی «ع» را بصفوان جمال و رفقایش
٤٧٢	هدایت کردن عبدالله بن سنان رفقای‌خود را بقبر علی «ع»
٤٧٣	خطبه امام حسن «ع» در مسجد کوفه بعد ازوفات علی«ع»

صفحه	عنوان
٤٧٤	**باب٦٦**ـ ولادت‌حضرت زهراء فاطمه (ع)
٤٧٥	صدیقه یعنی بسیار راستگو و این معنی عصمت است
٤٧٦	اظهار غم و اندوه علی «ع» بعد از دفن حضرت زهراء (ع)
٤٧٧	خطاهای شیخین‌درقضیه فدك‌ازچندوجه‌بوده
٤٧٨	فرمایش فاطمه «ع» بعمر که اگر خوف این‌نبود که‌بلا به‌بیگناه برسد خدارا قسم میدادم آنوقت میفهمیدی که زود مستجاب میکند
٤٧٩	کلمه تزویج بمن متعدی میشود بمفعول‌دوم
٤٨٠	**باب٦٧**ـ ولادت حسن‌بن علی «ع»
٤٨١	گریهٔ امام حسن از دوامر بود
٤٨٢	سبز شدن نخله بدعای‌امام حسن(ع)ورطب دادن آن
٤٨٣	ورم کردن پای امام حسن (ع) درراه‌مکه از پیاده روی
٤٨٤	**باب٦٨**ـ ولادت حسین بن علی «ع»
٤٨٥	فرمایش‌امام صادق «ع»دردنیا مادری‌دیده نشده که پسر زاید وبدش آید
٤٨٦	ترجمه حتی اذا بلغ اشده
٤٨٧	دراخبار معتبره مدت حمل‌عیسی‌را نه‌ساعت وبلکه سه‌ساعت ذکر کرده‌اند
٤٨٨	مخیر شدن حسین (ع) بین لقاءالله ونصرت و ظفر بر دشمن
٤٨٩	رعایت کردن شیر،حق رسولخدارا درحق سفینه آزاد کرده او
٤٩٠	مجلس ماتم حسین «ع» بعد از شهادتش از ارواح گذشته
٤٩١	**باب٦٩**ـ ولادت علی‌بن الحسین«ع»
٤٩٢	سرودابوالاسوددئلی‌درنسب امام‌چهارم(ع)
٤٩٣	طلب آب وضوء نمودن امام چهارم از امام پنجم(ع)درآخرین‌شب‌ایام زندگانیش‌وخبر دادن‌از مرك‌خود

صفحه	عنوان
٤٩٤	قرائت امام چهارم «ع» درحال احتضار سورهٔ واقعه وفتح را
٤٩٥	**باب ۷۰** ـ ولادت ابیجعفر محمدبن‌علی (ع)
٤٩٦	دیدار جابر از محمدبن علی (ع) در هر بامداد در ایام طفولیت آنحضرت
٤٩٧	قصه بینا شدن ابی‌بصیر از برکت دست‌امام پنجم (ع)وبا رضایت‌خود بحال‌اول‌برگشتن
٤٩٨	ورود امام پنجم (ع) بهشام بن عبدالملك‌و همه حضار را بیك سلام درود گفتن و خشم هشام‌برآنحضرت
٤٩٩	توبیخ هشام ودرباریان اوبه‌امام پنجم(ع) و رد آنحضرت توبیخ آنانرا بخودشان
٥٠٠	**باب ۷۱** ـ ولادت ابیعبدالله‌جعفر بن‌محمد(ع)
٥٠١	فرمایش امام صادق «ع» بنقل از والـده ماجده‌اش که پدرم فرموده هر روز وشب هزار بار دعا میکنم برای گناهکاران از شیعیان
٥٠٢	(اتتك بحائن رجلاه) مثل عربی است گفته میشود هنگامی که دشمن‌بپای‌خودآیدبگور
٥٠٣	پیغام امام صادق (ع) بوالی عراق یزیدبن عمروبن هبیرة توسط رفید
٥٠٤	هدایت یافتن همسایه ابی‌بصیر که از هوا ـ داران دستگاه جور بود وراه کج‌می‌پیمود بپیغام‌حضرت صادق (ع)
٥٠٥	وجه‌تسمیه و تکنیه منصور عباسی به ابو ـ الدوانیق
٥٠٦	حیله منصور دوانیقی برای گرفتارکردن خاندان جعفربن محمد(ع)
٥٠٧	**باب ۷۲** ـ ولادت‌ابی‌الحسن‌موسی‌بن‌جعفر(ع)
٥٠٨	روش انگور خوردن وطریق پسندیده آن دو دانه دودانه خوردنست
٥٠٩	سرگذشت حمیده مادر امام هفتم «ع»
٥١٠	مصاحبه‌نصرانی باموسی بن‌جعفر(ع)
٥١١	مقدمات تشرف نصرانی‌بخدمت‌امام‌هفتم(ع)

صفحه	عنوان
٥١٢	اجازه خواستن نصرانی برای جلـوس در خدمت آنحضرت
٥١٣	تفسیر حم والکتاب المبین ازامام‌هفتم (ع)
٥١٤	روز حمل وروز فراغ وجایگاهی که‌حضرت مریم عیسی «ع» را برزمین نهاد
٥١٥	ایمان‌آوردن نصرانی‌درمحضر امام‌هفتم(ع)
٥١٦	بریدن نصرانی زنار و صلیب طلائی را از گردن خویش
٥١٧	عطای امام هفتم بنصرانی از اوقاف علـی ابن ابیطالب«ع»
٥١٨	گفتگوی امام هفتم «ع» باراهب از اهـل نجران یمن
٥١٩	بیت‌المقدس معنوی خاندان‌آل محمد است
٥٢٠	قرآن برای‌همه مردم است تا روزحساب
٥٢١	هرکه جز علی «ع» خود را امیرالمؤمنین بخواند و باین لقب راضی‌شود طبع‌انوثت دراو غلبه دارد
٥٢٢	خبر دادن امام هفتم(ع) راهب راازملاقات اوبامردهندی ونام‌او
٥٢٣	جواب سؤالهای راهب ازامام هفتم «ع»
٥٢٤	عطاهای امام هفتم براهب جبه خز پیراهن قوهی کفش و طیلسان بوده
٥٢٥	خبر دادن امام هفتم «ع» بمردی‌خبرمرك او را و تعجب اسحاق بن‌عمار
٥٢٦	واسطه قرار دادن محمدبن اسماعیل‌بن‌امام صادق «ع» علی‌بن جعفر را برای وداع و دیدار امام هفتم «ع» هنگام رفتن به‌بغداد و تذکر امام هفتم «ع» بمحمدبن اسماعیل که از خدا بترس دربارهٔ خون‌من
٥٢٧	عطای امام هفتم«ع» بمحمد بن اسماعیـل توسط علی بن جعفر
٥٢٨	**باب ۷۳** ـ ولادت ابی‌الحسن الرضا «ع»
٥٢٩	خبردادن زنی از اهل کتاب به برده فروش مغربی‌ازشایستگی‌ام‌البنین‌مادرامام‌هشتم(ع)

صفحه	عنوان
۵۳۰	طلبکاری طیس از غفاری و توسل غفاری بثامن الائمه برای دینش
۵۳۱	افطار نمودن غفاری در خانه امام هشتم «ع» و عطای امام (ع) بغفاری چهل و هشت اشرفی طلا
۵۳۲	تزویج هرون عباسه خواهر خود را به جعفر بن یحیی برمکی وزیر خویش بشرط عدم مواقعه
۵۳۳	شوق فراوان عباسه بجعفر بن یحیی برمکی حیله برانگیخت تا جعفر با او هم بستری نمود و عباسه آبستن گردید
۵۳۴	آگاه شدن هرون از هم بستری جعفر و عباسه و فرزند ایشان و پیدایش اندیشه بر انداختن برامکه در دل هرون
۵۳۵	کشتن هرون جعفر را بدست یاسر خادم و گردن زدن یاسر را بدست خود
۵۳۶	شروط امام هشتم با مأمون درباره قبول ولایت عهد
۵۳۷	بیرون آمدن امام هشتم «ع» ازمنزل برای نماز عید وانقلاب روحی مردم مرو
۵۳۸	حسن بن سهل از نظر حساب نجومی ببرادرش فضل بن سهل نوشت که تو در فلان ماه روز چهار شنبه گرمی آهن و آتش خواهی چشید
۵۳۹	هجوم مخالفین فضل بن سهل براو در حمام و کشتن او
۵۴۰	خروج محمد بن جعفر پسر امام صادق «ع» ملقب بدیباج که از ائمه زندیه است
۵۴۱	**باب ۷۴** ـ ولادت ابی جعفر محمد بن علی ثانی «ع»
۵۴۲	بگفته قاموس عسکر نام سامره است
۵۴۳	علی بن خالد زیدی بمشاهده معجزه از امام نهم «ع» بمذهب امامیه بر گشت
۵۴۴	اندیشه عبدالله بن رزین که میخواست اندکی خاك از جای پای امام نهم «ع» بر گیرد و عدم توفیقش

صفحه	عنوان
۵۴۶	اندیشهٔ مأمون در بارهٔ امام جواد (ع) که میخواست او را بکنیزکان زیبا بفریبد و قصه مخارق لوطی که با اشاره آنحضرت دست اوشل شد
۵۴۷	رهنمائی امام جواد (ع) بداود بن قاسم جعفری راجع بنامه های بی عنوان و چند معجزهٔ دیگر
۵۴۸	امام جواد (ع) در یك مجلس سی هزار مسئله علمیرا پاسخ فرمود و بیان حدیث از مرحوم مجلسی
۵۴۹	نفرین امام نهم درباره عمر بن فرج و گرفتاری و استیصال او
۵۵۱	**باب ۷۵** ـ ولادت ابی الحسن علی بن محمد نقی (ع)
۵۵۳	وارد شدن صالح بن سعید درخان الصعالیك برامام دهم وارائه دادن آنحضرت باغها و بوستانها باو واین که ما هرجا باشیم برای ما باغها و بستانها مهیا است
۵۵۳	آوردن امام دهم (ع) اسحاق جلاب را در سحر اضحی ازسامرا به بغداد
۵۵۴	مریض شدن متوکل دراثر زخم دمل و شفا یافتن او بادرمان و معالجه امام جواد و نذر کردن مادر متوکل که اگر اوشفا یابد پول زیادی برای امام دهم نیاز کند و مطلع شدن متوکل از جریان
۵۵۵	اطلاع دادن آنحضرت بمحمد بن فرج از گرفتاری او بزندان و سپس خبر دادن بخلاصی او پس از هشت سال در زندان بوسیله نامه
۵۵۶	نفرین امام دهم دربارهٔ ابن الخضیب افسر متوکل و گرفتار شدن او بشکنجه و کشته شدنش
۵۵۷	شرح نامه متوکل عباسی بوسیله یحیی بن هرثمه بامام دهم ودعوت او بسامرا

صفحه	عنوان
۵۵۹	دعوت کردن متوکل موسی مبرقع را به سامرا برای میخواری و هتك فرزندان حضرت رضا و موفق نشدن موسی بملاقات متوکل در ظرف سه سال تمام بدعای امام دهم.
۵۶۱	**باب ۷۶** ـ ولادت ابی محمد امام حسن عسکری(ع)
۵۶۱	ذکر امام‌حسن عسکری (ع) در نزد والی قم‌احمدبن عبیدالله‌بن خاقان و تمجید او از شرافت و پارسائی و بزرگواری آنحضرت
۵۶۲	شرح‌وارد شدن‌امام دهم برعبدالله‌بن خاقان وزیرمعتمداز زبان احمدبن‌عبیدالله
۵۶۴	نکوهش‌احمدبن عبیدالله ازجعفر کذاب و شرح‌جریان وفات‌امام‌عسکری(ع)
۵۶۶	خبردادن آنحضرت ازقتل معتز خلیفه به اسحاق‌بن جعفر زبیری
۵۶۷	شرفیابی علی‌بن موسی بن جعفر با پسرش خدمت‌امام‌عسکری‌وعطا بخشیدن آنحضرت بآندومطابق آنچه در دل آرزو داشتند
۵۶۸	تکلیف کردن مستعین خلیفه‌عباسی حضرت عسکری‌رابه‌زام کردن استرچموش‌بمنظور اینکه حضرت‌را خفیف‌سازد ورام شدن استر دربرابر آنحضرت
۵۶۹	معجزات دیگری ازآنحضرت ازجمله‌بیرون آوردن پانصد اشرفی‌طلا از زمین برای ابی‌هاشم جعفری
۵۷۱	خداوند حجت خودرا بامعرفت انساب و آجال وحوادث ودانستن همهٔ زبانها ممتاز میسازد
۵۷۲	امام محتلم نمیشود و حال‌او دربیداری و خواب یکسان وشیطان بر او راهی‌ندارد
۵۷۳	خبردادن آنحضرت باسماعیل‌بن محمد که دویست‌دینار در زمین دفن کردهٔ ولی‌از آن نفعی نخواهی‌برد ویك خبرغیبی‌دیگر

صفحه	عنوان
۵۷۴	خبردادن آنحضرت بقتل‌مهتدی خلیفه‌پیش ازواقعه بپنج‌روز وچند خبر غیبی دیگر
۵۷۷	موکل ساختن صالح بن وصیف دونفر از اشرارا بر آزار امام عسکری درزندان‌و هدایت یافتن آندو به‌راه خیر وصلاح از معاشرت باآنحضرت
۵۷۸	فصدکردن آنحضرت‌دروقت ظهر وشگفت فصاد وبختیشوع طبیب ازخون سفیدی که ازرك خارج شد و اینکه باظهار یکی از علمای‌نصاری حضرت‌مسیح(ع) درعمر خود یکمرتبه چنین فصد کرده
۵۷۹	رام‌شدن درندگان وحشی برای آنحضرت
۵۸۰	خواب انبیاء‌برپشت وخواب مؤمنین‌بردست راست وخواب منافقین بردست‌چپ وخواب شیاطین به‌روی آنهااست
۵۸۱	**باب ۷۷** ـ ولادت‌حضرت‌صاحب(ع)ومشاهده یکی‌ازغلامان‌پارسی‌آنحضرت‌را درسن کودکی
۵۸۲	داستان ابوسعیدغانم هندی وسفر او از کشمیرهند برای‌شناسائی دین‌اسلام
۵۸۳	مباحثه غانم‌هندی‌باعلمای اسلام‌ورهنمائی‌او بوسیله حسین‌بن اشکیب بمذهب شیعه
۵۸۵	تجسس‌او ازامام زمان ومشرف‌شدن‌بخدمت آنحضرت
۵۸۷	تشرف‌حسن بن‌نصر خدمت امام‌عصر (ع) و مشاهدهٔ معجزات
۵۸۸	چند خبرغیبی ازناحیه مقدسه
۵۹۰	شفایافتن محمدبن یوسف بدعای آنحضرت ورهنمائی آنحضرت علی‌بن حسین یمانی را درامر مسافرت و چند خبرغیبی دیگر
۵۹۴	نامه آنحضرت بحسن‌بن حمید که در بارهٔ حاجزبن یزید شك‌مکن اووکیل ماست
۵۹۵	وصیت‌یزیدبن عبدالله ببدرغلام احمدبن‌حسن که شمشیر و کمربند ویابوی سمند او را برای‌امام بفرستد و مانع شدن اذکوتکین

صفحه	عنوان
	ازارسال آنها و نامه آنحضرت که هفتصد دینار قیمت آن‌را که بگردن گرفته بفرست
٥٩٦	چندخبر غیبی ازناحیه وراهنمائی شیعیان در امور مختلفه
٥٩٨	آمدن احمد دینوری باموال شیعیان بناحیه مقدسه و نامه آنحضرت وخبردادن ازمقدار اموال وصاحبان کیسه‌های اشرفی
٥٩٩	قصهٔ مفصل یزیدبن‌عبدالله‌واذکوتکین
٦٠٠	چند خبرغیبی از ناحیه مقدسه راجع به راهنمائی شیعیان
٦٠٢	جاسوس گماشتن عبیدالله بن سلیمان وزیر خلیفه بروکلاء ناحیه ودستور رسیدن از آنحضرت بوکلاء که ازامر وکالت تجاهل کنند
٦٠٣	**باب٧٨**ـ آنچه‌درباره دوازده امام‌رسیده ونص بر آنها
٦٠٤	تشرف حضرت‌خضرخدمت‌امیرالمؤمنین‌وسئوال ازاینکه روح هنگام خواب کجا میرود و بشرچگونه فراموش میکندو بخاطرمیآورد و فرزند چگونه بعموو دائی خودشبیه می شود وگواهی او بر اوصیاء دوازده گانه پیغمبر (ص)
٦٩٦	خبر لوح ومقابله کردن حضرت باقر (ع) نسخه محفوظه حدیث را با نسخه جابر بن عبدالله
٦١٠	نص پیغمبر اکرم (ص) بر دوازده‌وصی گرامیش
٦١١	آمدن جوان‌یهودی ازنسل‌هارون‌وسؤالات هفتگانه او ازعلی بن ابیطالب (ع)
٦١٤	آمدن‌یکی‌ازبزرگان یهودیثرب‌وسئوالات او ازامیرالمؤمنین (ع)
٦١٦	خبرلوح که درآن سه محمدنام وچهارعلی نام بوده
٦١٧	اوصیاء محمد (ص) برسیرهٔ اوصیاء عیسی

صفحه	عنوان
	بوده و امیرالمؤمنین (ع) بر سیرهٔ خود عیسی میرفته‌است
٦١٩	خداوندانتقام خون حسین (ع) را بوسیله مهدی قائم خواهد گرفت
٦٢٠	**باب٧٩** درآینکه هرگاه گویند در آن مرد چیزی هست ودر خود او نباشد ودر فرزند اویافرزند فرزند اوباشدپس‌همانست که گفته‌اند در اواست
٦٢١	خداوند بعمران وحی کرد که پسری‌مبارك بتوعطا کنم که پیمبر بنی اسرائیل باشد ولی آن پسرازدخترش‌مریم متولد شد
٦٢٢	**باب٨٠**ـ دراینکه ائمه بدستور خدابرسر کارند وبسوی اورهبرند
٦٢٣	**باب٨١**ـ درصله ودهش بامام(ع)
٦٢٤	آیه «من ذاالذی یقرض‌الله» دربارهٔ صله بامام‌است.
٦٢٥	یکدرهم که بامام رسانیده شود اجر و مزدش باکوه احد برابری میکندوبااینکه امام غنی ترین مردم است صله آنها را میپذیرد تا آنها تطهیر شوند
٦٢٦	**باب٨٢**ـ در فیيء و انفال وتفسیر خمس‌و مقررات آن
٦٢٧	درمعنی فیيء وانفال ازمرحوم مجلسی ورد بر کلام‌مصنف وجواب‌آن
٦٢٩	درمعنی غنیمت واینکه غنیمت‌اعم از غنائم دارالحرب است،
٦٣٠	درتفسیر «ما افاءالله علی رسوله من اهل القری»
٦٣٢	حدیث حضرت موسی‌بن جعفر راجع‌بکلیات قواعد خمس و سائر حقوق امام(ع)
٦٣٥	درزمین خراج ومصارف عوائدآن
٦٣٧	چند نکته راجع بتشریع زکاة و نصاب و مصارف آن
٦٤١	فدك وآنچه مانند فدك بوده خاص رسول

صفحه	عنوان
	و امام است ودادخواهی حضرت فاطمه از ابابکر وسند نوشتن ابابکر پس از اقامه شهود ودریدن عمر آن سند را
٦٤٤	وجوب خمس درمعادن و غنائم
٦٤٥	مطلق فوائد داخل در حکم آیه خمس است
٦٤٧	خمس حق امامست ومیتواند آنرا بهر که خواهد حلال کند
٦٤٩	امام باقر وامام صادق حق خود را بشیعیان خود حلال کرده بودند
٦٥٠	آنچه صاحب خمس برای دیگران هدیه و ارسال کند خمس ندارد
٦٥٢	نامه تجار فارس بامام رضا(ع) برای استحلال خمس ونامه آنحضرت در پاسخ آنها که هیچکس را حلال نمیکنم
٦٥٣	نامه دیگر ازمردم خراسان در استحلال خمس از آنحضرت و پاسخ آن که آیا محبت ما را بزبان می‌پذیرید وعملا حق ما را می‌برید؟

الأصول
من
الكافي
تأليف
ثقة الإسلام أبي جعفر محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي رحمه الله عليه المتوفى سنة ٣٢٩ هـ

مع الشرح والترجمة

بقلم الأستاذ العلامة آية الله الحاج الشيخ محمد باقر الكمرئي

نزيل الري (شهر ري)

صححه وقابله على عدة نسخ خطية ثمينة

محمد باقر البهبودي - علي أكبر الغفاري

الجزء الثاني

الطبعة الثانية

من منشورات
المكتبة الإسلامية
طهران - شارع البوذرجمهري (تلفن ٢١٩٦٦)

جميع حقوق الطبع محفوظة

المطبعة الاسلامية ١٣٨٣ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم

((باب))

أن الائمة عليهم السلام اذا شاؤوا أن يعلموا علموا

١ ـ عليّ بن محمّد وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أيّوب بن نوح ، عن صفوان بن يحيى، عن ابن مسكان ، عن بدر بن الوليد ، عن أبي الرّبيع الشامي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الامام إذا شاء أن يعلم علم .

٢ ـ أبوعليّ الأشعري ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان ، عن ابن مسكان ، عن بدر بن الوليد ، عن أبي الرّبيع ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الامام إذا شاء أن يعلم اُعلم .

٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن عمران بن موسى ، عن موسى بن جعفر ، عن عمرو بن سعيد المدائني، عن أبي عبيدة المدائني ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : إذا أراد الامام أن يعلم شيئاً أعلمه الله ذلك .

(باب)

در اينكه ائمه هرگاه ميخواستند بدانند ميدانستند

١ـ امام صادق (ع) فرمود : براستى امام هرگاه بخواهد بداند مى‌تواند .

٢ـ فرمود: هرگاه امام بخواهد بداند بوى اعلام ميشود.

٣ـ فرمود : هرگاه امام بخواهد كه چيزى را بداند خدا آن را بوى اعلام كند .

شرح ـ ازمجلسى (ره) اعلام يا باالهام است يا بالقاء ازطرف روح القدس .

(باب)

أن الائمة عليهم‌السلام يعلمون متى يموتون وانهم لايموتون الا باختيار منهم

١ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن سلمة بن‌الخطّاب ، عن سليمان بن سماعة و عبدالله بن محمّد، عن عبدالله‌بن القاسم البطل ، عن أبي بصير قال : قال أبوعبدالله عليه‌السلام : أيّ إمام لايعلم مايصيبه وإلى مايصير ، فليس ذلك بحجّة [١] لله على‌خلقه .

٢ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محمّد بن بشّار . قال : حدّثني شيخ من أهل قطيعة الرّبيع من العامّة ببغداد ممّن‌كان ينقل عنه ، قال : قال لي : قد رأيتُ بعض من يقولون بفضله من أهل هذا البيت، فما رأيت مثله قطّ في فضله و نسكه .فقلت له : من ؟ و كيف رأيته ؟ قال: جمعنا أيّام السندي بن شاهك ثمانين رجلاً من الوجوه المنسوبين إلى الخير ، فأدخلنا على موسى بن جعفر عليهما‌السلام فقال لنا السندي : يا هؤلاء اُنظروا إلى هذا الرّجل هل حدث به حدث ؟ فانّ الناس يزعمون أنّه قد فُعل به و يكثرون في ذلك و هذا منزله و فراشه موسّع عليه غيرمضيّق‌ولم يرد به أميرالمؤمنين سوءاً و إنّما ينتظر به أن يقدم فيناظر أميرالمؤمنين و هذا هو صحيح موسّع عليه في جميع اُموره ، فسلوه ، قال : و نحن

(باب)

دراينكه ائمه ميدانند كى ميميرند و نميرند جز باختيار خود

١ـ امام صادق (ع) فرمود: هرامامى كه نداند چه باو ميرسد وچه سرانجامى دارداوحجت خدا برخلقش نيست (يعنى امام برحق نيست).

٢ـ حسن‌بن محمدبن بشار گويد: يك شيخى از اهالى قطيعة الربيع (ناحيه آبادى در اطراف بغداد كه منصور عباسى بربيع حاجب داده بود) از عامه بغداد كه مرجع نقل روايات واحاديث‌بزد، بمن گفت: من يكى از معروفين بفضيلت از خاندان نبوت را ديدم وهرگز در فضل وعبادت بمانند او نديدم ، گفتم،چه كسى‌را ميگوئى؟ وچگونه اورا ديدى؟ گفت‌زمان‌تصدى سندى‌بن‌شاهك ماها را كه‌هشتاد تن از موجهين خيرمند و موثق بغداد بوديم جمعكرد و بحضور موسى‌بن جعفر(ع) برد، سندى‌خودش بما گفت اى آقايان همه خوب باينمرد نگاه كنيد و ملاحظه كنيد آيا ناگوارى و ناراحتى دارد ؟ زيرا مردم معتقدند كه شكنجه مى‌شود و باو زهر خورانده‌اند و بسيار دراين باره سخن ميكنند. اين منزل و بستراواست كه در كمال آسايش‌است و براو سختى و دشوارى نيست و اميرالمؤمنين(هارون) هيچ سوء قصدى درباره او ندارد و تنها در انتظار است كه از سفر برگردد و با او مناظره كند و اين خود صحيح و سالم است ودر كمال آسايش‌درهمه‌امورخود ، ازخود او پرسش كنيد، گويد،ماهمه

ليس لنا همٌّ إلاّ النظر إلى الرّجل و إلى فضله و سمته ؛ فقال موسى بن جعفر عليه السلام : أمّا ما ذكر من التوسعة وما أشبهها فهو على ما ذكر غير أنّي اُخبركم أيّها النفر أنّي قد سقيت السمّ في سبع تمرات و أنا غداً أخضرّ و بعدغد أموت قال : فنظرت إلى السندي بن شاهك يضطرب ويرتعد مثل السعفة .

٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن أبي جميلة ، عن عبدالله بن أبي جعفر قال : حدّثني أخي ، عن جعفر ، عن أبيه أنّه أتى عليّ بن الحسين عليه السلام ليلة قبض فيها بشراب فقال : يا أبت اشرب هذا فقال: يا بنيّ إنّ هذه الليلة التي اُقبض فيها و هي الليلة التي قبض فيها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ،

٤ ـ عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عبدالحميد ؛ عن الحسن بن الجهم قال : قلت للرّضا عليه السلام : إنّ أمير المؤمنين عليه السلام قد عرف قاتله والليلة التي يقتل فيها و الموضع الذي يقتل فيه وقوله لمّا سمع صياح الاوزّ في الدار : «صوائح تتبعها نوائح» و قول اُمّ كلثوم : لو صلّيت اللّيلة داخل الدّار و أمرت غيرك يصلّي بالناس ، فأبى عليها و كثر دخوله و خروجه

مقصدی نداشتیم جز دیدار آن‌مرد و درك فضل وسیمای گیرنده او؛ موسی‌بن جعفر فرمود: اما آنچه درباره وسعت امر زندگی و مانند آن می گوید؛ چنان استکه می گوید، جزاینکه من بشما جمعیت گزارش می‌دهم که باهفت دانه خرما مسموم شدم وفردا رنگم سبز می‌شود وپس فردا خواهم‌مرد،من نگاه کردم دیدم سندی‌بن شاهك پریشان‌شد وچون شاخه خرما بلرزه افتاد .

٣ـ عبدالله‌بن ابی‌جعفر گوید: برادرم از پدرش باز گو کرد که شب وفات علی بن الحسین (ع) برای اوشربتی آورد و گفت پدرجان این‌شربت رابنوش، فرمود پسرجانم، من امشب جان میدهم‌واین شبی‌است که رسولخدا (ص) درآن جان‌داده است.

شرحـ ازمجلسی (ره) این تاریخ‌وفات خلاف مشهور است، زیرا مشهور وفات آن حضرت را درماه محرم میدانند ووفات پیغمبر درعقیده شیعه درصفر بوده وبزعم‌مخالفان دربیع‌الاول؛مگراینکه مقصود شب ازنظر هفته باشد ودرآن هم اختلاف‌هست ،.

٤ـ حسن‌بن‌جهم گوید: بامام رضا(ع) عرضکردم‌براستی‌امیرالمؤمنین (ع) قاتل خودرامیشناخت و شبی را که درآن کشته می‌شود و محلی راکه درآن ضربت میخورد می‌دانست و خودش فرمود : چون شیون مرغابیان را درخانه شنید :

«شیون کنانند که نوحه‌گران بدنبال آنهایند»

و ام‌کلثوم باوعرضکرد: کاش امشب درخانه نماز می‌خواندی و دستور میدادی دیگری درمسجد بجای شما برای مردم‌نماز بخواند وازاو نپذیرفت ودرآن شب‌بی‌اسلحه‌بسیار در بیرون منزل‌رفت و آمد

تلك اللّيلة بلا سلاح و قد عرف عليه السلام أنّ ابن ملجم لعنه‌الله قاتله بالسيف كان هذا ممّا لم يجز تعرّضه ؛ فقال: ذلك كان ولكنّه خيّر في تلك اللّيلة لتمضي مقادير الله عزّ وجلّ.

میکرد و می‌دانست که ابن‌ملجم باشمشیر قاتل اواست ، و تعرض آن‌حضرت برای چنین واقعه‌ای خوش بنظر نمی‌آید، (جائز بنظر نمیآید خ‌ل) امام در پاسخ او فرمود همه اینها درست است ولی خودش اختیار کرد که در آن شب تقدیرات خداعزوجل مجری شود،

شرح-از مجلسی (ره) كان هذا ممالم يجز- علت اعتراض اینستکه حفظ نفس واجبست از نظر عقل و شرع وروا نیست که آن‌را درهلاکت انداخت امام فرماید این‌درست است ولی میان بقاء و لقاء مخیر شد ولقاء خدارا برگزید و این‌جواب براین پایه‌است که حفظ نفس درهمه حال‌واجب‌نیست و این از خصایص ائمه است که چون مرك را خواهند حفظ نفس بر آن ها واجب نباشد و حکم عقل در این‌جا مورد اعتنا نیست با اینکه حکم عقل در اینمورد مسلم نیست ، محدث استر ابادی گفته احادیث این باب صریح در آن است که اصل مشهور میان معتزله راجع بوجوب حفظ نفس عقلا درست نیست .

دربعض نسخه‌ها بجای خیربا خاء نقطه‌دار «خیر» با حاء بی نقطه آمده و دراین صورت معنا چنین است که امام در آن موقع مرگ را فراموش کرد و غافلگیر شد و روایاتی هم مؤید آن وارد شده است.

ودربعضی نسخه‌ها «حین» است بحاء بی‌نقطه ونون- یعنی مرك اودراین وقت معین شده بود و فرار از تقدیر ممکن نبود و حاصل جواب اینست که کسیکه اسباب واقعی مقدرات را نداند مکلف است از آن‌ها بگریزد چون‌برای اوممکن‌بنظرمیآیدولی کسیکه بهمه حوادث آگاهست‌نمی‌تواندمکلف بفرار باشد والالازم آید که مقدرات درباره او واقع‌نشود، و ائمه دراکثر موارد باین علم خود عمل نکنند وبدان مکلف نیستند چون‌پیغمبروامیرالمؤمنین که منافقان را میشناختند وسوء عقائد آن هارا می‌دانستند ومکلف باجتناب وترك معاشرك ومناکحه آن‌ها نبودند وتکلیف قتل وطرد آن‌هارانداشتند مادامیکه مرتکب جنایتی موجب آن نگردیده بودند.

تاآنکه سؤال وجوابی ازشیخ مفید دراینجا نقلکرده بدینمضمون :

در مسائل عکبریه استکه :

باجماع ما شیعه امام هرچه میشود می‌داند، چرا امیرالمؤمنین بااینکه می‌دانست کشته میشود و قاتل خودرا هم می‌شناخت ووقت و زمان رامیدانست بمسجد رفت؛ چرا حسین‌بن علی (ع) بکوفه‌رفت بااینکه می‌دانست اورا یاری نمیکنند ودر این سفر کشته میشود و چون بکربلا رسید و آبرا بر او بستند و با کندن چند ذراع بآب میرسید چاه نکند تا از تشنگی بهلاکت رسید و امام حسن می‌دانست که معاویه بعهد خود وفا نمی کند و شیعیان پدرش را می کشد با این حال با او صلح کرد.

شیخ مفید جواب داده که دعوی اجماع بر اینکه امام هرچه می‌شود میداند درست نیست و اجماع ما بر خلاف آن‌است از کجا شیعه اجماع براین عقیده دارند، اجماع شیعه براینستکه امام‌حکم

هرچه پیشآید می‌دانند نه اینکه‌عالم بخود پیشآمدها است بطور تفصیل وبنابراین پایه همه‌این سئوالات فرو میریزد ما دریغ نداریم که امام بسا خود حوادثرا باعلام از طرف خدا بداند و أما آنکه هرچه می‌شود میداند قبول نداریم و قائل آن را درست گو نمی‌دانیم، چون گفته اوحجت و دلیلی ندارد ، اما راجع باینکه امیرالمؤمنین (ع) قاتل خودرا می‌شناخت ووقت آن‌را هم می‌دانست آنچه از ظاهر اخبار استفاده می‌شود اینست که قتل را بطور اجمال می‌دانست و قاتلرا هم بشخصه میشناخت ولی دلیلی ندارد که وقت قتل را هم می‌دانست و اگر خبری هم دراین باره باشد اعتراضی وارد نیست ، زیرا ممکن است مامور بصبر برشهادت و تسلیم بقتل باشد تا بمقامی رسد که بدون آن نمیرسید و در این صورت نباید گفت خودرا بدست خود بهلاکت انداخته و بکشتن خود کمك کرده و این کار از نظر عقل زشت‌بوده ،

واما راجع بامام حسین(ع)ما قبول نداریم که میدانست اهل کوفه بااوخدعه میکنند زیرا دلیل‌از عقل و نقل ندارد واگر هم میدانست جواب‌آن همان است که درباره أمیرالمؤمنین (ع) گفتیم و اما اینکه گفته امام حسین محل آبرا میدانست و آن را عمداً تحصیل نکرد چه مانعی دارد که در موقع منع او از آب مامور بوده کـه آن را بوجه دیگری تحصیل نکند چنانچه در باره أمـیرالمؤمنین (ع) گفتیم.

و اما راجع بصلح امام حسن با معاویه در اینجا سخن دیگریست و آن اینست که‌امام میدانست معاویه عمل بعهدخود نمیکند و عواقب بدی درپیش است ولی چاره‌ای نداشت زیرا اگرصلح‌نمیکرد خودش و اصحابش یکجا بچنك معاویه می‌افتادند و فوراً همه را میکشت و باین‌وسیله خودرا تامدتی حفظ کرد و اولاد و بسیاری ازشیعیان خودرا حفظ کرد وازتباهی یکباره دین‌دفاع کرد که‌بسیار بد ترازوضعی بود که بواسطه‌صلح بامعاویه‌پیش‌آمد.

وازعلامه حلی طیب‌الله تربته راجع بامیرالمؤمنین پرسیده‌اند جواب داده که ممکنست بامیرالمؤمنین خبر داده باشند ازوقوع قتل درآن شب معین یا در هرجای مشخص ولی‌تکلیف اوغیراز تکلیف ماهااست و رواست که اوجان خودرا درراه خدا بذل کرده باشد چنانچه برمجاهد در جبهه لازم‌است‌پایداری کندولو تا کشته شودانتهی.

این خلاصه‌کلمات اساتید فن است در رد اعتراض که باید گفت دچارچند ضعف است :

١ــ بر اساس احتمالات و امکان پی ریزی شده و معلوم است در موضوع علم قطعی نداشته و روشن نبوده‌اند.

٢ــ در تنگنای اعتراض مجبور بانکار اصول مسلمه مذهب گردیده‌اند چنانچه شیخ مفید(ره)در برابراجماع براینکه امام هرچه‌راپیشایدمیداندمدعی‌اجماع برخلاف‌آن شده که اگرتحلیل‌وتجزیه‌شود نتیجه می‌دهد اجماع شیعه‌را برنادانی امام، نعوذبالله.

٣ــ درتنگنای اعتراض، مسلمات تاریخ‌را منکرشده‌اند، مانند اینکه امام‌حسین نمیدانست مردم کوفه بااو خدعه میکنند ، نمیدانست در کربلا کشته‌میشودو.و .

در جـواب این اعتراض بطور قطعی بـاید چنین گفت که در اسلام دو گونه جهاد تشریع شده است.

۱ـ جهاد غلبه ـ و آن موضوع کتاب جهادی استکه یکی از کتب فقه اسلامی است ویکی از فروع معروف هشتگانه دین است (حج وجهاد).

جهاد غلبه دارای شرایط مفصله‌ای است که در مقام خود شرح شده است و یکی از آن‌هاامکان پیروزی‌است و برای آن معین شده که در حداقل باید نیروی اسلام نیمی از عدد وساز و برك نیروی مقابل را داشته باشند (نیم دیگرهم بقوت روحیه دینی جبران شود) و در صورتیکه نیروی اسلام از نصف کمتر باشد وجوب جهاد ساقط‌است وتکلیف عقب‌نشینی است.

۲ـ جهاد استماته ـ یعنی جان‌بازی درراه دین وفداکاری در راه حق و حقیقت .

این قسم از جهاد در اسلام بهمراه قسم اول تشریع شد و موضوع این جهاد عبارت از جان بازی در راه حـق است بوجهی که از آن ترویج و حفظ دیـن حق محقق شود و گاهی عـلاقه به حـق و دوستی و خدا جوئی بجائی رسد که شخص را مشتاق حق کند و چون پروانه خود را به آتش افکند:

۱ـ در جنك پرنام و با افتخار بدر کبری وقتی دو صف درهم ریختند وآتش نبردشعله ور و سراسر جبهه را فراگرفت کعب بن مالك انصاری برای سد رمق در حالیکه چند دانه خرما دردست داشت نزدیك پیغمبر رسید که سرگرم‌تنظیم جبهه و تشویق مسلمانان بجهادبود ، این‌جمله راازپیغمبر شنید که فرمود هر که دراین جهاد کشته شود ببهشت میرود، کعب عرضکرد یا رسول‌الله میان من‌و بهشت جزاین فاصله نیست ؟ فرمود : چنین‌است ، کعب خرمارا بدور انداخت وبجبهه شتافت وخود را درمیان انبوه دشمن رسانید وجنگید تاکشته شد .

۲ـ درجنك موته این‌جهاد استماته بوسیله بزرگان اصحاب پیغمبر چون جعفربن ابی‌طالب‌وزید بن حارثه وعبدالله‌بن رواحه تعقیب‌شد وپیغمبر آن‌را تأیید کرد .

موته سرزمینی است درمرز شامات که دربدو طلوع اسلام مرکز عربهای نصرانی و تحـت الحمایه دولت‌روم باستانی‌بود وچون‌پیغمبراسلام نامه بامپراطور روم‌هرقل نوشت واورا باسلام دعوت کرد این نامه رابوسیله سه‌تن از بزرگان صحابه گسیل داشت وپس از مراجعت این نمایندگان نامی وگرامی پیغمبر عربهای مرزی ازراه تعصب یاتحریك آن‌ها راکشتند و پیغمبر درسال نهم هجرت سه هزار قشون تهیه کـرد و بسرداری جعفر بن ابـی‌طالب و زید بن حارثه وعبد الله بن رواحه برای خونخواهی سفرای خود بموتـه فرستاد و این سه تن صحابه نـامی را بترتیب بر آن قشون امیر و فرمانده نمود .

رسیدن قشون اسلام به بلقاء که یکمنزل بموته‌داشت مصادف‌شد بارجوع شخص امپراطور از جنك بافارس وپیروزی برآنها برای زیارت بیت‌المقدس وشکرگزاری ازفتح.

صدهزار قشون مسلح ومجهز وفاتح از زبده‌ترین قشونهای روم بهمراه داشت وصدهزارقشون عرب‌هم از قبائل‌بنی‌لخم بدو پیوستند وقشون‌سه هزار نفری اسلام باساز وبرك وآذوقه مختصرخوددر برابر دویست هزار قشون روم وعرب مجهز واقع شدند وچون این‌خبر بآنهارسید شورائی تشـکیل داده وبمشورت پرداختند، عبدالله بن رواحه رئیس‌انصار که‌اکثریت داشتند رأی داد که ماطبق‌دستور بااین قشون وارد نبرد می‌شویم ودر راه حق‌جانبازی میکنیم و بعضی گفتند بااین وضعی که پیش‌آمده

جهاد ساقط است و بر می گردیم و بعضی هم گفتند: همین جا توقف می کنیم و از پیغمبر کسب تکلیف می کنیم ولی نظر اول اکثریت یافت واین سه هزار خودرا! بمیدان آن‌دویست هزارنفر کشیدند و نتیجه جز جانبازی چیزی نبود، این‌استکه اول بار جعفرطیار اسب خودرا پی کرد وشمشیر کشید و بدشمن حمله کرد و جنگید تا کشته شد و زیدبن حارثه بدنبال او رفت و شهیدشد و سپس عبدالله‌بن رواحه خود را بقلب دشمن زد ونبرد کرد تا کشته شد .

از نظر اینکه قصد جهاد استماته بود اول بار فرماندهان خود را فدا کردند تا راه این جان بازی را برای دیگران هموارسازند .

البته‌این گونه جهادکارمردان بزرگ‌ومصلحان بشری‌است وبا جهاد غلبه‌ازجهاتی تفاوت دارد .

۱ـ وجوب والزام ندارد بلکه داوطلبی‌است وازروی اختیار کامل انجام می‌شود.

۲ ـ بسا آنکه افراد بظاهر نا بالغ هم مشمول این جهاد بشوند ، چون بعضی کودکان جبهه کربلا .

من در کتاب‌رموزالشهاده که با ترجمه کامل نفس المهموم چاپ شده‌استدراینموضوع توضیحات قابل توجهی داده‌ام .

پس از توجه باینمقدمه حقیقت مطالب این باب از کافی و اخبار مندرجهٔ در آن خوب روشن است. البته امام معصوم درزندگانی خود مقام بزرگترین مصلح عصر خویش رادارد وهمیشه درجبهه مبارزه برای حق که درهردوری بطوریست‌انجام وظیفه جهادمقدسی‌را بعهده‌دارد ودر روش‌مقدس‌خود بینا است وبرحسب مصلحت اندیشی موقعی میرسد که داوطلب فداکاری وجان‌بازی درراه حق میشود وخودرا تسلیم‌پروردگار می‌نماید، این عمل ازبزرگترین‌مقامات شهامت ومردانگی‌ودرك سعادت‌است و بهیچوجه باالقاء درتهلکه واعانت برنفس مناسبتی ندارد بلکه درست درنقطه مقابل آن قراردارد‌و درصورتیکه امام میداند در اینموقع ودر این قدمی که برمیدارد وظیفه جان‌بازی خودرا که وقت آن رسیده‌است انجام می‌دهد، این‌خود دلیل بربزرگترین روح‌پاك وآماده برای‌فداکاریست نه اینکه مایه خرده گیری وانتقاد باشد .

این‌همان معنای حقیقی **موتوا قبل ان تموتو است** که شخص راه حقرا تشخیص دهد ودانسته وفهمیده دراینراه جان بدهد واین عنوانی که مرحوم کلینی «ره» برای‌این باب انتخاب کرده بسیار بلیغ وشیوا وقابل تحسین‌است که می گوید :

امام می‌داند چه وقت جان می‌دهد و مرگش هم باختیار او است یعنی خودش با رضا و رغبت گام در آستان مرك سعادتمندی می گذارد و وظیفه مقدس جان بازی و فداکاری را باکمال‌مردانگی انجام میدهد .

عجب دراین‌استکه اساتید فن از این‌حقیقت روشن‌چشم پوشیده ودرجواب این‌اعتراضات‌عوامانه که چرا علی(ع)دانسته وفهمیده‌خودرا تسلیم‌ضربت ابن‌ملجم کرده‌یا امام حسین بکربلا رفته‌و.و. گیج شده‌اند و دنبال احتمالات وامکانات و ـ محتمل‌است چنین‌باشد وممکن است چنان گفت ـ رفته‌اند ویا اینکه‌برای امام عذرغفلت ونسیان‌تراشیده‌اند، خیر بایدصریح وآشکار گفت که‌آری دانسته‌وفهمیده جام مرك راتا جرعه آخر نوشیده‌اند برای‌آنکه داوطلب جان‌بازی درراه حق‌بوده‌اند ومصلحت‌جان‌بازی را دراین ساعت ودقیقه معین‌درك کرده‌اند ودرك‌وتشخیص‌وقت‌آن همان شاهکارامامت‌آن‌ها است واز اخبار آینده این‌باب اینموضوع بهتر‌روشن‌می‌شود.

٥ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال : إنّ الله عزّ و جلّ غضب على الشيعة فخيّرني نفسي أوهم ؛ فوقيتهم والله بنفسي .

٦ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن مسافر أنّ أبا الحسن الرّضا عليه السلام قال له : يا مسافر هذا القناة فيها حيتان ؟ قال : نعم جعلت فداك ، فقال : إنّي رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم البارحة وهو يقول : يا عليّ ماعندنا خيرلك .

٧ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أحمد بن عائذ ، عن أبي خديجة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كنت عند أبي في اليوم الذي قبض فيه فأوصاني بأشياء في غسله وفي كفنه و في دخوله قبره ، فقلت : يا أباه والله ما رأيتك منذ اشتكيت أحسن منك اليوم ، مارأيت عليك أثر الموت ، فقال : يا بنيّ ! أما سمعت عليّ بن الحسين عليه السلام ينادي من وراء الجدار يا محمّد ؟ تعال ، عجّل ؟ .

---

٥ ـ ابوالحسن موسى (ع) فرمود: براستى خداعزوجل برشيعه خشم كرد ومرا مخير كردياخود فداشوم ياشيعه، بخدا من بادادن جانم آنها راحفظ كردم .

شرح ـ از مجلسى ـ ره ـ غضب على الشيعة يا بواسطه اينكه حفظ اسرار نكردند وامر امامت آن حضرت فاش شد ويا بايد هارون رشيد شيعه را تعقيب كند وبكشد يا آن حضرت را زندانى كند و زهر خوراند و خاطر خود را آسوده كند ، آن حضرت سلامت شيعه را خواست و بلا را براى خود خريد

ياچون شيعه شهامت نداشتند و براثر سستى آنها و تسليم نبودن بامام دشمن را برخودمسلط كردند، خدا امام را مخير كرد يا بشورد بررشيد و شيعة را بدنبال خود كشد تاهمه قتل عام شوند، يا گوشه گيرد تارشيد براو بتازد واورا دستگير كندوكار اوبزندان وزهر نوشيدن كشد وميفرمايدمن جان بازى خودرا برفناى شيعه اختيار كردم.

٦ ـ مسافر گويد امام رضا (ع) باو فرمود : اى مسافر در اين قنات (كاريز) ماهيانى است؟ گفتم آرى قربانت، فرمود من ديشب رسولخدا (ص) را در خواب ديدم، ميفرمود: اى على آنچه نزدماست براى تو بهتر است.

شرح ـ يعنى مطلبى كه مى گويم مانند اين ماهيان بچشم خود مى بينم وواقعيت دارد.

٧ ـ امام صادق (ع) فرمود: همانروز كه پدرم در گذشت من خدمت اوبودم وبمن در باره غسل و كفن ووارد كردن در گورش سفارشها كرد من گفتم پدرجان از روزيكه دردمند شدى من حال شمارا بهتر ازامروز نديدم، من هيچ اثر مرك درشما مشاهده نميكنم، فرمود آيانشنيدى كه على بن الحسين (ع) ازپشت ديوار فرياد كرد: ايمحمد؛ بيا؛ بشتاب.

٨ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن سيف بن عميرة عن عبدالملك بن أعين، عن أبي جعفر عليه السلام قال : أنزل الله تعالى النصر على الحسين عليه السلام حتّى كان [ما] بين السماء والأرض ثمّ خيّر: النصر أو لقاء الله فاختار لقاء الله تعالى .

(باب)

أن الائمة يعلمون علم ماكان وما يكون وانه لايخفى عليهم الشيء صلوات الله عليهم

١ ـ أحمدُ بن محمّد ومحمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر، عن عبدالله بن حمّاد ، عن سيف التمّار قال : كنّا مع أبي عبدالله عليه السلام جماعة من الشيعة في الحجر فقال : علينا عينٌ ، فالتفتنا يمنة ويسرة فلم نر أحداً فقلنا : ليس علينا عين فقال : ورب الكعبة ورب البنيّة ـ ثلاث مرّات ـ لو كنت بين موسى و الخضر لأخبرتهما أنّي أعلم منهما و لأنبأتهما بما ليس في أيديهما ، لأنّ موسى والخضر عليهما السلام اُعطيا علم ما كان ولم يعطيا علم ما يكون وما هو كائن حتّى تقوم الساعة وقدور ثناه من رسول الله صلى الله عليه وآله وراثة.

٨ـ امام باقر (ع) فرمود : خدا پيروزى را براى حسين (ع) فرود آورد تا ميان آسمان و زمين (يعنى آنرا بوى نمود) و مخير شد ميان پيروزى بردشمن و ملاقات خدا . و ملاقات خدا تعالى را اختيار كرد.

(باب)

در اينكه ائمه « ع » هرچه بوده و هرچه ميباشد ميدانند و آن كه چيزى بر آنها نهان نماند

١ـ سيف تمار گويد : جمعى از شيعه بوديم كه در حجر (كنار خانه كعبه) خدمت امام صادق (ع) بوديم ،آن‌حضرت فرمود: جاسوسى بر سر ما است، ما براست وچپ نگاه كرديم و كسيرا نديديم و گفتيم جاسوسى برما گمارده نيست ، سه بار فرمود سوگند بپروردگار كعبه و پروردگار اين ساختمان همين استكه مى گويم، اگر من همراه موسى و خضر بودم بآن‌ها مى گفتم كه من از آندو اعلمم و بآن‌ها بدانچه در دست نداشتند خبر ميدادم ، زيرا بموسى و خضر (ع) علم آنچه بود داده شده بود وبآن‌ها علم آنچه مى‌باشد وآنچه خواهد بود تاقيام ساعت نداده بودند ومحققاً ما اززسول خدا آنرا بخوبى ارث برديم.

شرحـ از مجلسى (ره)ـ مقصود از اينكه علم آنچه مى‌باشد بآن‌ها داده نشده يعنى همه آن وگرنه داستان غلاميكه رفيق موسى سر اورا بريد علم بآينده بود، مگر آنكه گفته شود مقصودعلم متعلق بچيزهائى استكه بعدموجود شوند وآن كودك موجودبود ..

٢ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سنان ، عن يونس بن يعقوب، عن الحارث بن المغيرة؛ و عدّةٌ من أصحابنا منهم عبد الأعلى وأبو عبيدة و عبدالله بن بشر الخثعمي سمعوا أباعبدالله عليه السلام يقول : إنّي لأعلم ما في السماوات و ما في الأرض و أعلم ما في الجنّة و أعلم ما في النار و أعلم ما كان و ما يكون ، قال : ثمّ مكث هنيئة فرأى أنّ ذلك كبر على من سمعه منه فقال: علمت ذلك من كتاب الله عزّ وجلّ، إنّ الله عزّ وجلّ يقول: فيه تبيان كلّ شيء.

٣ ـ عليّ بن محمّد ، عن سهل ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن عبدالكريم ، عن جماعة ابن سعد الخثعمي أنّه قال : كان المفضّل عند أبي عبدالله عليه السلام فقال له المفضّل: جعلت فداك يفرض الله طاعة عبد على العباد و يحجب عنه خبر السماء ؟ قال : لا ، اللهُ أكرمُ وأرحمُ و أرأفُ بعباده من أن يفرض طاعة عبد على العباد ثمّ يحجب عنه خبر السماء صباحاً ومساء .

٤ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن ضُريس الكُناسي قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول ـ وعنده اُناسٌ من أصحابه ـ : عجبت من قوم يتولّونا ويجعلونا أئمّة ويصفون أنّ طاعتنا مفترضةٌ عليهم كطاعة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثمّ يكسرون حجّتهم ويخصمون أنفسهم بضعف قلوبهم ، فينقصونا حقّنا ويعيبون ذلك على من أعطاه الله برهان حقّ معرفتنا والتسليم لأمرنا، أترون أنّ الله تبارك وتعالى افترض طاعة أوليائه على عباده، ثمّ يُخفي

٢ـ حارث بن مغيره و عده‌ای از اصحاب ما(شیعه) که از آنها بود، عبدالاعلی، ابوعبیده وعبدالله بن بشر خثعمی همه شنیدند که امام صادق (ع) میفرمود: براستی من میدانم آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و میدانم آنچه در بهشت است و آنچه در دوزخ است ومیدانم آنچه بود وآنچه می‌باشد، گوید: سپس اندکی صبر کرد ودید که این سخن برهر که شنید گران آمد پس فرمود: من این ها را از کتاب خدا عزوجل میدانم، زیرا خدا عزوجل میفرماید: درآن بیان واضح هرچیزیست(شاید نقل بمعنی فرموده زیرا آنچه درمصاحف است اینست ـ٨٩ـ النحل ـ تبیانا لکل‌شیء یادر قرائت ائمه چنین برده است) ازمجلسی(ره).

٣ـ جماعة بن سعد خثعمی گوید: مفضل خدمت امام صادق (ع) بود و بآن حضرت گفت ، قربانت خدا اطاعت از بنده‌ایرا بر بندگان خود واجب کند با اینکه آن بنده خبری از آسمان ندارد؟ فرمودنه، خدا کریم‌تر و مهربان‌تر و مهرورزتر است بر بندگان خود ازاینکه برآن‌ها واجب کند اطاعت از یك بنده خود را و او را در بامداد وپسین از خبر آسمان بی اطلاع گذارد ؟

٤ـ ضریس کناسی گوید شنیدم امام باقر (ع) در محضرجمعی از اصحابش میفرمود: در شگفتم از مردمی که پیرو ما هستند و ما را پیشوای خود دانند و گویند طاعت ما واجبست برآن‌ها چون طاعت رسولخدا (ع) ، سپس دلیل خود را خرد کنند و خود را در برابر مخالفان محکوم نمایند بواسطه سستی دل خود ، و از حق ما بکاهند ، وآن‌حق شناسی‌را که خدا برهان روشن‌حق معرفت ما و تسلیم بامر ما را بدو عطا فرموده عیب کنند آیا می پذیرید که خدای تبارك و تعالی طاعت اولیاء

عنهم أخبار السماوات والأرض ويقطع عنهم موادّ العلم فيما يرد عليهم ممّا فيه قوامُ دينهم؟! فقال له حمران : جعلت فداك أرأيت ماكان من أمر قيام عليّ بن أبي طالب والحسن و الحسين عليهم السلام وخروجهم وقيامهم بدين الله عزّ ذكره وما أُصيبوا من قتل الطواغيت إيّاهم والظفر بهم حتّى قتلوا وغلبوا ؟ فقال أبوجعفر عليه السلام : ياحمران ! إنّ الله تبارك وتعالى قد كان قدّر ذلك عليهم و قضاه وأمضاه وحتمه على سبيل الاختيار ثمّ أجراه . فبتقدّم علمٍ إليهم من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قام عليٌّ والحسنُ والحسين عليهم السلام ، وبعلم صمت من صمت منّا ولو أنّهم ياحمران ! حيث نزل بهم ما نزل من أمر الله عزّ وجلّ وإظهار الطواغيت عليهم سألوا الله عزّ وجلّ أن يدفع عنهم ذلك وألحّوا عليه في طلب إزالة ملك الطواغيت و ذهاب ملكهم إذاً لأجابهم و دفع ذلك عنهم ، ثمّ كان انقضاء مدّة الطواغيت و ذهاب ملكهم أسرع من سلك منظوم انقطع فتبدّد ، و ماكان ذلك الذي أصابهم ياحمران لذنب اقترفوه، ولا لعقوبة معصية خالفوا الله فيها، ولكن لمنازل و كرامة من الله ، أراد أن يبلغوها ، فلا تذهبنّ بك المذاهب فيهم

خود را بر بندگانش واجب کند و سپس اخبار آسمان و زمین را بآن ها نرساند و مایه وپایه علم اموریکه از آنها سؤال میشود بروی آنها ببندد و از آنها ببرد ، در صورتیکه قوام دین آنها همین است.

حمران عرضکرد قربانت شما میدانید که چه واقعشد در قیام علی بن ابیطالب و حسن وحسین و خروج ونهضت آنها برای دین خدا عزوجل، وچه بآنها رسید از کشتار سرکشان و پیروز شدنشان بآن امامان معصوم تا شهید شدند ومغلوب شدند.

امام باقر(ع)فرمود:ای حمران خدا تبارك وتعالی آنمصیبت رابرای آنها مقدر کرده بودوحکم را با قید اختیار خودشان صادر و مورد اجراء و عمل قرار داده بود، و سپس آنرا اجراء کرد با سابقه علم آنها بدان از طرف رسولخدا(ص) . علی وحسن وحسین(ع) قیام کردند و هر کدام ازماکه خموشی گزید ازروی علم وبصیرت بود، ای حمران اگردرموقع گرفتاری ویورش سرکشان بآنان ازخداوند درخواست میکردند که شر آنها را بگرداند و اصرار مینمودند که از آنها دفع بلاکند وآن سر کشانرا نابود سازد و ملکشانرا زائل کند هرآینه آنها را اجابت میکرد و از آنها دفاع میکرد و در این صورت سررسیدن مدت سرکشان و زوال سلطنت آنها زودتر از بریدن یك گلوبند که پاره شود و از هم بپاشد انجام میشد .

ای حمران این بلاها که بآنان رسید بخاطر گناهی نبود که مرتکب شده باشند وبحساب شکنجه گناهی نبود که مخالفت خدا کرده باشند بلکه برای رسیدن بمنزلت و کرامتی بود ازطرف خدا که خداخواسته بود بدین وسیله بدان برسند . مبادا در باره آنها مذاهب باطله بر توچیره شوند وتو را از راه حق بدر برند ،

شرح ـ از مجلسی (ره) **القیام**. یعنی اعلان بامامت و تصدی مقام آن ـ **فلا تذهبن بك**

٥ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عليٍّ بن معبد ، عن هشام بن الحكم قال : سألت أباعبدالله عليه السلام بمنى عن خمسمائة حرف من الكلام فأقبلت أقول: يقولون كذا و كذا قال: فيقول: قل كذا و كذا ، قلت : جعلت فداك هذا الحلال و هذا الحرام ، أعلم أنّك صاحبه و أنّك أعلم الناس به وهذا هوالكلام ؟، فقال لي : ويك ياهشام [لا] يحتجّ الله تبارك وتعالى على خلقه بحجّة لايكون عنده كلّ مايحتاجون إليه .

٦ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عمر بن عبدالعزيز ، عن محمّد بن فضيل ، عن أبي حمزة قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : لا والله لايكون عالمٌ جاهلاً أبداً ، عالماً بشيء جاهلاً بشيء ثمّ قال : الله أجلّ وأعزّ و أكرمُ من أن يفرض طاعة عبد يحجب عنه علم سمائه وأرضه ، ثمّ قال : لايحجب ذلك عنه .

المذاهبـ يعنى خيال نكنيد كه اينها براى اين بود كه گناهى از آنها سرزده يابراى اين بود كه نزد خدا قرب ومنزلتى نداشتند يااينكه نمى‌دانستند چه بر آنها ميرسد؟

٥ـ هشام بن حكم گويد: ازامام صادق (ع) درمنى پرسش كردم، ازپانصد جمله ازسخن، مى گفتم چنين و چنان گويند. ميفرمود در پاسخ چنين وچنان بگو، گفتم، قربانت در حلال و حرام مسلم بود كه فن شما است و شما از همه مردم بدان اعلم هستيد ولى اينها مسائل علم كلام است (و شمااين طور حاضر جواب هستيد ؟) فرمود : اى هشام واى بر تو ، ممكنست خدا امام و حجتى براى خلقش مقرر كند كه جواب هرچه بدان محتاج باشند درنزد او نباشد؟

٦ـ ابى حمزه گويد شنيدم ، امام باقر (ع) ميفرمود ؟ بخدا ، هرگز دانا ، نادان نباشد كه چيزى را بداند و چيزى را نداند ، سپس فرمود ، خدا والاتر و عزيزتر و گرامى تر از اينستكه طاعت يك بنده‌اى را بر مردم واجب كند كه آسمان وزمين خودرا ازاو در پس پرده گذاشته باشد ، سپس فرمود. آسمان وزمين را ازاو نهان ندارد.

شرح ـ ازمجلسى «ره» ـ لايكون عالم يعنى كسيكه خدا اورا درقرآن عالم شمرده ياعالميكه طاعت اورا بر مردم واجب كرده يا كسيكه مستحق باشد او را عالم گويند و احتمال وسط ظاهرتر است بقرينه آخرخبر.

(باب)

ان الله عز وجل لم يعلم نبيه علماً الا أمره أن يعلمه أمير المؤمنين عليه السلام وأنه كان شريكه في العلم

١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن ابن أُذينة ، عن عبد الله بن سليمان ، عن حمران بن أعين ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ جبرئيل عليه السلام أتى رسول الله صلى الله عليه وآله برمّانتين فأكل رسول الله صلى الله عليه وآله إحداهما و كسر الأُخرى بنصفين فأكل نصفاً و أطعم عليّاً عليه السلام نصفاً ثمّ قال رسول الله صلى الله عليه وآله : ياأخي هل تدري ما هاتان الرمّانتان ؟ قال: لا، قال: أمّا الأُولى فالنبوّة ، ليس لك فيها نصيب وأمّا الأُخرى فالعلم أنت شريكي فيه ، فقلت: أصلحك الله كيف كان؟، يكون شريكه فيه ؟ قال : لَمْ يُعلّم الله محمّداً صلى الله عليه وآله علماً إلّا وأمره أنْ يعلّمه عليّاً عليه السلام .

٢ ـ عليٌّ ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير، عن ابن أُذينة ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : نزل جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله برمّانتين من الجنّة فأعطاه إيّاهما فأكل واحدة و كسر الأُخرى بنصفين فأعطى عليّاً عليه السلام نصفها فأكلها ؛ فقال : يا عليّ أمّا الرّمانة الأُولى التي أكلتها فالنبوّة ليس لك فيها شيء وأمّا الأُخرى فهو العلم فأنت شريكي فيه .

(باب)

در اينكه خدا عزوجل هيچ علمى به پيغمبرش نداده جز آنكه بوى امر كرده تا آنرا بأمير المؤمنين بياموزد و وى در علم او شريك است

١ـ حمران بن اعين از امام صادق (ع) فرمود: جبرئيل دو دانه انار براى پيغمبر (ص) آورد ، پيغمبر يكى از آنها را خورد و ديگرى را بدو نيم كرد و نيمى از آنرا هم خورد ونيمى را بعلى بن ابى طالب (ع) خورانيد، سپس رسولخدا (ص) فرمود اى برادرم، ميدانى اين دو دانه انار چى بودند؟ عرضكرد، نه، فرمود، اولى نبوت بود كه تو درآن بهره‌اى نددارى و اما ديگرى علم ودانش بود كه تودرآن شريك منى، گفتم، اصلحك الله چطور شريكش بود، فرمود هيچ علمى راخدا بمحمد نياموخت جز اينكه او را فرمانداد تابعلى(ع) آن علم را بياموزد .

٢ـ امام باقر (ع) فرمود : جبرئيل براى رسول خدا (ص) دو دانه انار از بهشت آورد و باو داد ، يكى را خورد و ديگرى را بدو نيم كرد و نيمى را بعلى (ع) داد ، تا خورد ، و فرمود،اى على آن انار اول كه من خوردم نبوت بود كه تواز آن چيزى نداردى و اما ديگرى علم بود كه تو در آن با من شريك هستى.

۳ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن منصور بن يونس ، عن ابن اُذينة ، عن محمّد بن مسلم قال : سمعت أبـا جعفر عليه السلام يقول : نزل جبرئيل على محمّد صلى الله عليه وآله وسلم برمّانتين من الجنّة ، فلقيه عليٌّ عليه السلام فقال : ماهاتان الرمّانتان اللّتان في يدك ؟ فقال: أمّا هذه فالنبوّة ، ليس لك فيها نصيب، وأمّا هذه فالعلم ، ثمّ فلقها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بنصفين فأعطاه نصفها وأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نصفها ثمّ قال : أنت شريكي فيه و أنا شريكك فيه ، قال: فلم يعلم والله رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حرفاً ممّا علّمه الله عزّ وجلّ إلاّ وقد علّمه عليّاً عليه السلام ثمّ انتهى العلم إلينا ، ثمّ وضع يده على صدره .

❁(باب)❁
جهات علوم الائمة عليهم السلام

۱ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن عمّه حمزة بن بزيع ، عن عليّ السائي،عن أبي الحسن الأوّل موسى عليه السلام قال : قال : مبلغ علمنا على ثلاثة وجوه : ماض وغابر و حادث فأمّا الماضي فمفسّر وأمّا الغابر فمزبور وأمّا الحادث فقذفٌ في القلوب و نقرٌ في الأسماع وهو أفضل علمنا ولا نبيّ بعد نبيّنا .

۳ـ محمدبن مسلم گوید ، از امام باقر (ع) شنیدم، میفرمود ؛ جبرئیل دو دانه انار از بهشت برای محمد (ص) آورد علی (ع) بآن حضرت بر خورد و عرضکر این دو انار چیستند که دردست داری؟ فرمود این یکی نبوت است و تو را در آن بهره‌ای نیست واما این علم است وسپس رسولخدا (ص) آنرابدو نیم کرد و نیمی ازآن را بعلی (ع) داد ونیمی را رسولخدا (ص) بر گرفت وفرمودتو در این بامن شریکی و من با تو شریکم ، فرمود : بخدا رسول خدا (ص) حرفی نمیدانست از آنچه خدا عزوجل باو آموخت جز آنکه آن را بعلی (ع) آموخت سپس آن علم بما رسید، پس از آن دست بسینه خود نهاد.

(باب)
جهات علوم ائمه (ع)

۱ـ علی سائی (نسبت بسایه دهی در شهرستان مدینه ـ از مجلسی ـ ره ـ) از ابی الحسن اول موسی (ع) گوید: فرمود: رسائی دانش ما ازسه سویست گذشته، آینده و آنچه پدید میشود ، اما راجع بگذشته برای ما تفسیر شده و اما راجع بآینده نوشته شده و اماآنچه پدید گردد گاهی در دل افتد و گاهی در گوش اثر کند ، و این بهترین دانش ما است و در عین حال بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست،

شرح ـ ازمجلسی (ره)ـ فاماالماضی فمفسر ـ یعنی رسولخدا (ص) آنرا برای‌ما شرح داده و «اما الغابر» یعنی علوم راجع باموراینده مزبوراست یعنی درجامعه‌ومصحف فاطمه (ع)ودیگرمدارك

٢ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن أبي زاهر ، عن عليّ بن موسى ، عن صفوان بن يحيى ، عن الحارث بن المغيرة ، عن أبي عبد الله عليه السلام : [قال] قلت : أخبرني عن علم عالمكم ؟ قال : وراثة من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ومن عليّ عليه السلام قال: قلت: إنّا نتحدّث أنّه يقذف في قلوبكم وينكت في آذانكم ؟ قال : أوذاك .

٣ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عمّن حدّثه ، عن المفضّل بن عمر قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام : رُوِّينا ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال : إنّ علمنا غابرٌ ومزبور ونكتٌ في القلوب ونقرٌ في الأسماع، فقال: أمّا الغابر فما تقدّم من علمنا وأمّا المزبور فما يأتينا وأمّا النكت في القلوب فالهامٌ وأمّا النقرُ في الأسماع فامرُ الملك .

نوشته است، شرائع واحكام راممكن است درقسم اول وارد كرد وممكن است درقسم دوم و ممكنست تقسيم شود واما علوم تازه وحادث آن چيزهااست كه درمعرض بداء بوده واز طرف خدا قطعيت يافته يامنظور علوم ومعارف ربانيه است ويا تفصيل كليات ياامم ازهمه، بوسيله الهام از طرف خدا بي واسطه فرشته يابوسيله حديث فرشته است و از آنراه افضل است كه مخصوص بائمه است يابي واسطه حاصل شده يا آنكه اسرار مخصوص بائمه است ولى دوقسم اول را بعضى ازخواص صحابه چون سلمان وابى ذر ازپيغمبر ياد گرفته بودند..

٢ـ حارث بن مغيره گويد بامام صادق (ع) گفتم بمن خبرده ازعلم عالم ازشما ائمه (ع)؟فرمود از رسولخدا (ص) و على (ع) بارث رسيده، گويد، براى ما باز گويند كه بشما الهام مى شود يادر گوش شما مى گويند؟ فرمود، يا ازينراه بدست آيد.

٣ـ مفضل بن عمر گويد بابوالحسن (ع) گفتم ازامام صادق براى ما روايت شده استكه فرموده علم ما ياراجع بگذشته است ويا ثبت شده است ويا انداختن دردل و اثر كردن در گوش است، فرمود: راجع بگذشته يعنى آنچه درامور پيشين ميدانيم. وثبت شده، يعنى آنچه بيايد واما انداختن در دل الهام است ، واثر كردن در گوش ، ازامر فرشته است .

شرحـ ازمجلسى «ره»ـ دربصائر دنبال اين حديث استكه گويد بامام صادق (ع) گفتم، چگونه فهم شود كه آن ملك است و از شيطان نيست در صورتيكه شخص گوينده ديده نشود؟ فرمود : آرامش دل بدانها دهند وفهمند كه از فرشته است واگر ازشيطان باشد هراس آورد با اينكه اى زاره شيطان پيرامون صاحب امر امامت نگردد..

﴿ باب ﴾

أن الائمة عليهم السلام لوستر عليهم لاخبروا كل امرىء بما له وعليه

۱ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن فضالة بن أيّوب عن أبان بن عثمان ، عن عبد الواحد بن المختار قال : قال أبو جعفر عليه السلام : لو كان لأ لسنتكم أوكية لحدّثت كلّ امرىء بما له و عليه .

۲ ـ وبهذا الاسناد ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن سنان ، عن عبدالله بن مسكان قال: سمعت أبا بصير يقول: قلت لأبي عبدالله عليه السلام : من أين أصاب أصحاب عليّ ماأصابهم مع علمهم بمنايا هم وبلايا هم ؟ قال : فأجابني ـ شبه المغضب ـ : ممّن ذلك إلّا منهم ؟ ! فقلت : مايمنعك جعلت فداك؟ قال : ذلك بابٌ أغلق إلّا أنّ الحسين بن عليّ صلوات الله عليهما فتح منه شيئاً يسيراً ثم قال : ياأبامحمّد ! إنّ أولئك كانت على أفواههم أوكية .

(باب)

اگر راز ائمه حفظ میشد بهرمردی از همهٔ سود وزیانش خبر میدادند

۱ـ امام باقر(ع)فرمود، اگرزبان شما بندوبستی داشت بهر کدام شما ازهرچه بسود اوویا بزیان او است خبر میدادم .

۲ ـ ابوبصیر گوید: بامام صادق (ع) گفتم، ازکجا باصحاب خاص علی(ع) که علم مرك ومیر و بلاها راداشتند این مصیبتها رسید؟ باچهره خشم آلود بمن پاسخداد، ازکی بآن‌ها رسید، جزازخودشان ؟ گفتم، شما چه‌مانعی دارید قربانت ؟ فرمود این دررا بسته‌اند جزاینکه حسین بن علی (ع) اندکی از آنرا گشود، سپس فرمود: ای ابامحمد؛ براستی آنان (اصحاب علی‌ع) دهانشان بست و بند داشت و حفظ اسرار میکردند.

شرحـ از مجلسی «ره»ـ حاصل این‌استکه سائل بعید میداند کسی‌دانسته وفهمیده خودرا در بلا ومرك افکند وجواب اینستکه هرعلمی مایه‌حذر نتواندباشد بچندوجه :

۱ـ مکلف نبودند بدان علم عمل کنند .

۲ـ بساباشد برای دانا هم حذر میسورنباشد .

۳ـ بسا خودعلم باعث جلب بلاومرك شود .

و جواب امام اشاره بوجه‌سوم دارد، چون فرمود: این گرفتاریها از خودشان بوجودآمدواین بلاها وفتن بواسطه این‌بود که کشف اسرار کردند و از آنچه میدانستند خبردادند وآنچه بنظر تو مانع است مؤید موضوع است ومقصود اینستکه علم برای‌رفع بلا سودشان نداد، زیرامرتکب اعمالی شدند که مستحق این بلاها گردیدند زیرا چنانچه باید از امام اطاعت نکردند واین بامقام بلندآن ها

(باب)

التفويض الى رسول الله صلى الله عليه و آله والى الائمة عليهم السلام فى أمر الدين

۱ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن أبي زاهر، عن عليّ بن إسماعيل، عن صفوان بن يحيى، عن عاصم بن حميد، عن أبي إسحاق النحوي قال: دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فسمعته يقول: إنّ الله عزّ وجلّ أدّب نبيّه على محبّته فقال: «وإنّك لعلى خلق عظيم» ثمّ فوّض إليه فقال عزّ وجلّ: «وما آتاكم الرّسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا» وقال عزّ وجلّ: «من يطع الرّسول فقد أطاع الله» [قال:] ثمّ قال: و إنّ نبيّ الله فوّض إلى عليّ وائتمنه فسلّمتم وجحد

منافات ندارد زيرا بسا مقربينى بخطاى اند كى سخت مواخذه شوند واين بيان امام اشاره است بقول خدا تعالى (۳۰ـ الشورى) هرچه مصيبت برسرشما آيد بدست خود شما فراهم شود انتهى.

اينشرح انتقاد شديدى است ازخواص اصحاب على(ع) و بهيچوجه شايسته نيست، بلكه مقصود همان استكه در شرح خبر٤ باب علم ائمه بمرك خود.. بيان كرديم، يعنى اين اصحاب بزرگوار على (ع) ازنظر اينكه تالى تلو امام معصوم بودند ودرردیف مصلحين اسلامى وجامعه بشرى درآمدند دانسته و فهميده داوطلب تحمل بلاومصيبت شدند و براى حفظ مصالح عاليه مذهب، خودرا در كام مرك افكندند وباهمين وسيله بمردم جهان ستمگرى وظلم بنى اميه راثابت كردند ودولت ناحق آنها رامتزلزل نموده و روبسقوط بردند واظهار خشم امام از كند فهمى وعدم توجه مانند ابو بصير است باين حقيقت روشن كه گويا مى خواهد باين بزرگواران اعتراض كند كه چراخود را دانسته دربلا انداختند ودرست اينمنظور برخلاف بيانيستكه مجلسى(ره) دنبال آنرا گرفته تا آيه مبارکهٔ ۳۰ـ الشورى را برآن تطبيق كرده، اين همان سوء تعبيريستكه يزيد دربرابر امام بيمار(ع) نسبت بحادثه كربلا نمود، نعوذبالله.

بااينكه دنباله حديث مدح بليغى ازاصحاب على(ع) كرده وفرموده است آنها رازنگهدار بودند وبخاطر همين بود كه على (ع) اسرازيرا بدانها آموخته بود ولى شما (مانند ابو بصيرها) راز نگهدار نيستيد كه منهم اسرارى بشماها بياموزم و اينكه ميفرمايد اين بلا از طرف خودشان بود، يعنى خودشان داوطلب و مشتاق تحمل اين بلاها بودند براى حفظ مصالح مذهب و اين نهايت فداكارى و بزرگوارى است.

(باب)

تفويض در امر دين برسولخدا (ص) و ائمه (ع)

۱ـ ابى اسحاق نحوى گويد خدمت امام صادق (ع) بودم شنيدم ميفرمود: براستى خدا عزوجل پيغمبرش را بدوستى خود پروريد و فرمود (٤ـ القلم) وبراستيكه تو داراى خلق عظيمى ـ سپس امررا بدو واگذارد و فرمود (۷ـ الحشر) آنچه را رسول (ص) بشما داد بگيريد و آنچه را بر شما غدقن كرد وانهيد و باز خدا فرمود (۸۰ـ النساء) هركه از رسولخدا فرمان برد از خدا فرمان برده است گويد. سپس امام (ع) فرمود كه پيغمبر خدا كاررا بعلى (ع) واگذارد واورا امين دانست، شما

الناس فوالله لنحبّكم أن تقولوا إذا قلنا وأن تصمتوا إذا صمتنا ونحن فيما بينكم و بين الله عزّ وجلّ ، ما جعل الله لأحد خيراً في خلاف أمرنا .

عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي نجران، عن عاصم بن حميد، عن أبي إسحاق قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول ـ ثمّ ذكر نحوه .

٢ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن يحيى بن أبي عمران، عن يونس، عن بكار بن بكر، عن موسى بن أشيم قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فسأله رجلٌ عن آية من كتاب الله عزّ وجلّ فأخبره بها ثمّ دخل عليه داخلٌ فسأله عن تلك الآية فأخبره بخلاف ما أخبر [به] الأوّل فدخلني من ذلك ماشاءالله حتّى كأنّ قلبي يُشرح بالسكاكين فقلت في نفسي: تركت أباقتادة بالشام لايُخطىء في الواو و شبهه و جئت إلى هذا ، يُخطي هذا الخطاء كلّه ، فبينا أنا كذلك إذ دخل عليه آخر فسأله عن تلك الآية فأخبره بخلاف ما أخبرني و أخبر صاحبي ، فسكنت نفسي فعلمت أنّ ذلك منه تقيّة ، قال : ثمّ التفت إليّ فقال لي : يا ابن أشيم إنّ الله عزّ و جلّ فوّض إلى سليمان بن داود فقال : «هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب» وفوّض إلى نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم فقال : ما آتاكم الرّسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا» فما فوّض إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقد فوّضه إلينا .

شيعه اين حقيقت را قبول كرديد ومردم ديگر منكر شدند، بخدا مادوست داريم كه بهمراه‌ما سخن گوئيد و بهمراه ما خموشى گيريد وما ميان شما وخداعزوجل واسطه‌ايم وهم‌مسئول، خدا براى احدى درمخالفت امرما خيرى مقررنكرده است.

٢ـ موسى‌بن اشيم گويد: من نزد امام صادق (ع) بودم مردى ازآن حضرت يك‌آيهٔ‌قرآن‌پرسيد وباو جوابداد و ديگرى آمد واز همان آيه پرسيد وجوابى ديگر باوداد، در دل من‌آنچه‌خدا خواهد ازاين‌اختلاف گوئى‌امام وارد شدتاآنجاكه گويادلمرا باكارد تيكه‌تيكه مى كنند تاآنجاكه‌باخود گفتم من اباقتاده استاد خود را درشام واگذاردم بااينكه در يك واو خطا نميكرد وآمدم اينجاخدمت اين امام كه تااين حد مرتكب خطا واشتباه ميشود، در اينميان كه من دراين اوهام آتشين اندر بودم يكباره مرد ديگرى برآن حضرت واردشد و از همين آيه پرسيد باو جوابى داد جز جوابيكه بمن‌و رفيق من داد (درروايت سئوالى از او مطرح نيست؛ مجلسى (ره) گفته شايد در سئوال اول شركت داشته و يا اينكه درروايت تحريفى شده وروايتى بسند ديگر از صفار شاهد تحريف آورده است) و دلم‌آرام شد ودانستم كه اختلاف درجواب براى تقيه است، گويد سپس رو بمن كرد وفرمود: اى‌پسر اشيم؛ براستى خدا اختياراتى بسليمان بن داود داد و فرمود (٤٠ـ ص) اين بخشش ماست بده يا دست نگهدار (اختيار با تواست) و حسابى نيست، و اختياراتى هم بپيغمبر خودداد و فرمود (٧ ـ الحشر) آنچه رسولخدا بشما داد بگيريد و آنچه را غدقن كرد وانهيد ـ آنچه برسولخدا واگذار شده آنرا بماواگذارده .

٣ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحجّال، عن ثعلبة ، عن زرارة ، قال : سمعت أباجعفر وأباعبدالله عليهما السلام يقولان : إنّ الله عزّ وجلّ فوّض إلى نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم أمر خلقه لينظر كيف طاعتهم ، ثمّ تلا هذه الآية : «ما آتاكم الرّسول فخذوه ومانهاكم عنه فانتهوا» .

٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عمر بن اُذينة ، عن فضيل بن يسار قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول لبعض أصحاب قيس الماصر : إنّ الله عزّ وجلّ أدّب نبيّه فأحسن أدبه فلمّا أكمل له الأدب قال : «إنّك لعلى خلق عظيم» ، ثمّ فوّض إليه أمر الدّين والاُمّة ليسوس عباده ، فقال عزّ وجلّ : « ما آتاكم الرّسول فخذوه ومانهاكم عنه فانتهوا » وإنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كان مسدّداً موفّقاً مؤيّداً بروح القدس ، لايزلّ ولايخطىء في شيء مما يسوس به الخلق ، فتأدّب بآداب الله ، ثمّ إنّ الله عزّ وجلّ فرض الصلاة ركعتين ركعتين، عشر ركعات، فأضاف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلى الركعتين ركعتين وإلى المغرب ركعة فصارت عديل الفريضة لايجوز تركهنّ إلّا في سفر وأفرد الركعة في المغرب فتركها قائمة في السفر والحضر فأجاز الله عزّ وجلّ له ذلك كلّه فصارت الفريضة سبع عشرة ركعة ، ثمّ سنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم النوافل أربعاً وثلاثين ركعة مثلي الفريضة فأجاز الله عزّ وجلّ له ذلك والفريضة والنافلة إحدى وخمسون

٣ـ زراره گويد از امام باقر و امام صادق (ع) شنيدم ميفرمودند : براستى خدا عزوجل كار خلقش را به پيغمبرش واگذارد تا ببيند فرمان برى آنها چگونه است؟ سپس اين آيهٔ را تلاوت فرمود (٧ـ الحشر) **ماآتيكم الرسول فخذوه ومانهاكم عنه فانتهوا**،

٤ـ فضيل بن يسار گويد شنيدم امام صادق بيكى از ياران قيس ماصر ميفرمود. براستى خدا عزوجل پيغمبر خودرا پرورش داد و اورا خوب پروريد و چون پرورش او بحد كمال رسيد باوفرمود (٤ـ القلم) **انك لعلى خلق عظيم** سپس امر دين و كار امت را باو واگذارد تا بندگان اوراتدبير كند و پرورش دهدوفرمود (٧ـ الحشر) **ماآتيكم الرسول فخذوه ومانهاكم عنه فانتهوا**، وبراستى رسولخدا مسدد وموفق بود، از روح القدس تأييد ميشد، و در پرورش خلق و تدبير آن ها بهيچوجه لغزش و خطائى نداشت و بآداب خدا پرورش يافته بود، سپس خدا عزوجل نماز را دو ركعت دو ركعت درهروقتى واجب كرد و همه پنج وقت ده ركعت بود و رسولخدا بدو ركعت (ظهر وعصر و عشاء) دو ركعت افزود و بنماز مغرب يكر كعت و اين هم مانند همان فريضه الهى واجب شد و ترك آنها جز در سفر روانيست و بمغرب همان يكر كعت افزود و آنرا در سفر و حضر برجا گذارد و خدا همه اين مقرراترا اجازه كرد ونماز واجب يوميه هفده ركعت شد، سپس رسولخدا (ص) نماز هاى نافله را سنت نهاد درسى و چهاررکعت، دوبرابر فريضه وخدا اينرا هم براى اواجازه كردوهمه نماز شبانروزى از فريضه ونافله پنجاه ويكر كعت شد كه دو ركعت آن بعداز نمازعشاءاست ونشسته است و

ركعة منها ركعتان بعد العتمة جالساً تعدّ بركعة مكان الوتر و فرض الله في السنة صوم شهر رمضان وسنّ رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم صوم شعبان و ثلاثة أيّام في كلّ شهر مثلي الفريضة فأجاز الله عزّ و جلّ له ذلك و حرّم الله عزّ وجلّ الخمر بعينها و حرّم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المسكر من كلّ شراب فأجاز الله له ذلك كلّه وعاف رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم أشياء وكرهها ولم ينه عنها نهي حرام إنّما نهى عنها نهي إعافة و كراهة ، ثمّ رخّص فيها فصار الأخذ برخصه واجباً على العباد كوجوب ما يأخذون بنهيه وعزائمه ولم يرخّص لهم رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم فيما نهاهم عنه نهي حرام و لا فيما أمر به أمر فرض لازم فكثير المسكر من الأشربة نهاهم عنه نهي حرام لم يرخّص فيه لأحد ولم يرخّص رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم لأحد تقصير الركعتين اللّتين ضمّهما إلى ما فرض الله عزّ وجلّ ، بل ألزمهم ذلك إلزاماً واجباً ، لم يرخّص لأحد في شيء من ذلك إلاّ للمسافر و ليس لأحد أن يرخّص [شيئاً] ما لم يرخّصه رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فوافق أمر رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم أمر الله عزّ وجلّ ونهيه نهي الله عزّ وجلّ و وجب على العباد التسليم له كالتسليم لله تبارك وتعالى .

٥ ـ أبوعليّ الأشعري ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن ابن فضّال ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن زرارة أنّه سمع أباجعفر و أباعبدالله عليهما السلام يقولان : إنّ الله تبارك و تعالى فوّض إلى نبيّه

بجای یکر کعت است عوض نماز وتر (در صورتیکه بواسطه غلبه خواب ترك شود) و خدادرهمه سال روزه ماه رمضانرا واجب کرد و رسولخدا (ص) روزه ماه شعبانرا سنت نهاد وروزه سه روز در هر ماهیرا که دو برابر فریضه میشود (١٠=٢ـ١٢و٣٠=٣×١٠) خدا اینرا هم برایش اجازه کرد و خدا عز و جل خصوص خمر (شراب انگور) را حرام کرد و رسولخدا (ص) هر نوشابه مست کننده را حرام کرد و خدا برایش اجازه نمود و رسولخدا از چیزهائی کناره کرد و آنها را بد شمرد وبطور غدقن از آنها نهی نکردوهمانا برای بد بودن آنها از آنها نهی کرد وسپس در ارتکاب آنها رخصت داد و اخذ برخصت هم بربندگان لازم‌شد مانند وجوب أخذ وعمل بغدقن او.وتصمیمات او، ولی رسولخدا نسبت بآنچه بطور غدقن حتمی نهی کرد و یادر آنچه بطور حتم دستور دادرخصتی نداده، پس از شرب مقدار زیاد از هرمسکری نهی حتمی کرده و باحدی در ارتکاب آن رخصت نداده ورسولخدا (ص) باحدی رخصت نداده آندو رکعتکه بدو رکعت واجب از طرف خدا افزوده ترك کند بلکه بطور لزوم آنرا برهمه واجب کرد ورخصت نداده با حدی در ترك چیزی از آن جز برای شخص مسافر واحدی حق نداردرخصت دهدنسبت بچیزیکه رسولخدادر آن رخصتی نداده وامر رسولخدا (ص) موافق امر خدا عزوجل است ونهی او موافق نهی خدا عزوجل ، وواجب است بربندگان تسلیم بدان مانند تسلیم برای خدای تبارك وتعالی.

٥ـ زراره گویدازامام باقروامام صادق(ص) شنیدم که میفرمودند: براستی خدا تبارك وتعالی کار

صلى الله عليه وآله أمر خلقه لينظر كيف طاعتهم ، ثمّ تلاهذه الآية «ما آتاكم الرّسول فخذوه و مانهاكم عنه فانتهوا» .

محمّدٌ بن يحيى، عن أحمد بن محمّد ، عن الحجّال، عن ثعلبة بن ميمون ، عن زرارة مثله .

٦ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سنان ، عن إسحاق بن عمّار، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله تبارك وتعالى أدّب نبيّه صلى الله عليه وآله فلمّا انتهى به إلى ما أراد ، قال له : «إنّك لعلى خلق عظيم» ففوّض إليه دينه فقال : «وما آتاكم الرّسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا» و إنّ الله عزّ وجلّ فرض الفرائض ولم يقسم للجدّ شيئاً وإنّ رسول الله صلى الله عليه وآله أطعمه السدس فأجازالله جلّ ذكره له ذلك و ذلك قول الله عزّ وجلّ : «هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب» .

٧ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء، عن حمّاد بن عثمان، عن زرارة، عن أبي جعفر عليه السلام قال : وضع رسول الله صلى الله عليه وآله دية العين و دية النفس و حرّم النبيذ و كلّ مسكر، فقال له : رجلٌ : وضع رسول الله صلى الله عليه وآله من غير أن يكون جاء فيه شيء ؟ قال : نعم ليعلم من يطع الرّسول ممّن يعصيه .

٨ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن قال : وجدت في نوادر محمّد بن سنان عن عبدالله بن سنان ، قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : لا والله مافوّض الله إلى أحد من خلقه إلّا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله

خلقشرا بپيغمبرش وانهاد تابيبند فرمانبرى آنها چونست، سپس اين آيهرا تلاوت كرد (٧ـ الحشر) **ماآتيكم الرسول فخذوه ومانهاكم عنه فانتهوا** .

٦ـ امام صادق (ع) فرمود : براستى خدا تبارك و تعالى پيغمبر خود را پرورش داد وچون بآن جا رسيد كه خدا خواست درباره او فرمود (٤ـ القلم) **انك لعلى خلق عظيم** و دين خود را بدو وا گذارد وفرمود (٧ـ الحشر) ما آتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا، خدا فريضه‌هاى ارث را مقرر كرد بجد قسمتى نداد و رسولخدا (ص) شش يك مال ميت را باو داد و خدا آنرا اجازه كرد برايش و اينست معنى فرموده خدا عزوجل (٤٠ـ ص) اينست بخشش بى حساب ما ، بده يا نده (اين است بخشش ما بى حساب بده يا نده ـ اينست بخشش ما بده يا نده ـ اختيار با تو است و حسابى هم نيست) ،

٧ـ امام باقر (ع) فرمود : پيغمبر (ص) ديه چشم و ديه خونرا معين كرد و نبيذ (شراب خرما) و هر مسكرى را حرام كرد ، مردى بآن حضرت عرض كرد بى آنكه دستورى در آن ها آمده باشد پيغمبر وضع قانون كرد ؟ فرمود : آرى تا دانسته شود چه كس فرمان بر پيغمبر است و چه كس نافرمان او.

٨ـ امام صادق (ع) فرمود : نه بخدا وانگذارده است خدا باحدى ازخلقش جز برسولخدا(ص)

وإلى الأئمّة، قال عزّ و جلّ: «إنّا أنزلنا إليك الكتاب بالحقّ لتحكم بين الناس بما أراك الله» و هي جارية في الأوصياء عليهم السلام.

٩ ـ محمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسن، عن يعقوب بن يزيد، عن الحسن بن زياد، عن محمّد بن الحسن الميثمي، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول: إنّ الله عزّ وجلّ أدّب رسوله حتّى قوّمه على ما أراد، ثمّ فوّض إليه فقال عزّ ذكره: «ما آتاكم الرّسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا» فما فوّض الله إلى رسوله صلى الله عليه وآله فقد فوّضه إلينا.

١٠ ـ عليّ بن محمّد، عن بعض أصحابنا، عن الحسين بن عبدالرّحمن، عن صندل الخيّاط عن زيد الشحّام قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام في قوله تعالى: «هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب» قال: أعطى سليمان ملكاً عظيماً ثمّ جرت هذه الآية في رسول الله صلى الله عليه وآله فكان له أن يُعطي ماشاء من شاء ويمنع من شاء وأعطاه [الله] أفضل ممّا أعطى سليمان لقوله: «ما آتاكم الرّسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا».

و بائمه علیهم السلام خدا عزوجل فرموده است (١٠٦ ـ النساء) براستی ما فرو فرستادیم بتو قرآنرا براستی و درستی تا حکم کنی در میان مردم بدانچه خدایت بنماید ـ این آیه درباره اوصیاء هم جاریست.

٩ ـ محمدبن حسن میثمی گوید از امام صادق (ع) شنیدم، میفرمود: براستی خدا عزوجل پیغمبرش را تربیت کرد تا چنانچه خواست او را آراست، سپس باو واگذار کرد و فرمود عزذکره (٧ ـ الحشر) هرچه رسولخدا (ص) بشما داد بگیرید وازهرچه شمارا غدقن کرد بازایستید، وهرچه را خدا برسولش تفویض کرده آنرا بما تفویض نموده.

١٠ ـ زیدشحام؛ گوید، از امام صادق (ع) پرسیدم درباره قول خداتعالی (٤٠ ـ ص) هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب ـ فرمود بسلیمان سلطنت عظیمی داده شد، سپس این آیه در باره رسولخدا (ص) مجری شد، او حق داشت هرچه را خواهد بهر کس بدهد وازهر کس بخواهد دریغ دارد، وخدا باو بهتر از اختیارات سلیمانرا داده برای آنکه فرموده (٧ ـ الحشر) ما آتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا.

شرح ـ دراینجا باید درچند موضوع بحث شود.

١ ـ تفسیر آیاتیکه درضمن اخبار این باب آمده است و آن پنج آیه است:

١ ـ (٤ ـ القلم) وانك لعلی خلق عظیم ـ از طبرسی «ره»:

و براستی توای محمد برروش خلق عظیمی یعنی برروش دین بزرگی هستی که دین اسلام است. از ابن عباس و مجاهد و حسن و گفته شده معنایش اینستکه متخلق باخلاق اسلام ودارای طبع کریمی.

حقیقت خلق اینستکه انسان خود را برحفظ آداب وادار کند وآنرا خلق گویند برای آنکه مانند خلقت درانسان پابرجا شود واما آن آدابیکه درطبع انسان است خیم گویند، پس خلق طبع اکتسابی است وخیم طبع غریزی.

گفته شده که خلق عظیم صبر برحق ووسعت بخشش وتدبیر امور بوده است وفق عقل همراه صلاح و نرمش و مدارا وتحمل ناگواریها درمقام دعوت مردم بخدای سبحان و گذشت وعفو وتلاش درياری مؤمنان و ترك حسد وحرص وامثال آن ازجبائی نقل شده.

عایشه گفته است خلق پیغمبر صلی الله علیه و آله در ده آیه اول سوره مؤمنون مندرج است وهر که را خدا بخلق عظیم ستاید، ازدیگری درمدح اوچه آید و گفته اند که خلق عظیم او برای این بوده که باتن خود دمخور مردم بود و از دل آنها دور بود ، برونش با خلق بود و درونش باحق و گفته شده برای آن بود که فرمان خدارا درباره خلق امتثال کرد که فرمود (۱۹۹ـ الاعراف) گذشت را بگیر وبنیکی وادار وازنادان ها روبر گردان. و گویند خلق اوراعظیم گفته برای آنکه همه اخلاق نیك دراو جمع بود وآنچه ازخود آنحضرت نقل شده مؤید آن استکه :

من مبعوث شدم برای تکمیل مکارم اخلاق و فرموده خدایم پرورید و خوب پرورید و فرمود مؤمن با حسن خلق خود مقام کسیرا در یابد که شبها همه عبادت کند و روزها روزه دارد وفرمود در میزان قیامت هیچ عملی سنگین تر از حسن خلق نیست و امام رضا بسند خود از پدرانش از پیغمبر روایت کند که ملازم حسن خلق باشید که حسن خلق بناچار در بهشت است واز سوء خلق بپرهیزید که سوء خلق بناچار در دوزخ است، ابوهریره گوید محبوب ترین شماها نزد خدا آنکس است که خلقش بهتر و مهماندارتر است آنکسانیکه با دیگران الفت گیرند ودیگران با آنها الفت گیرند و مبغوضترین شما کسی استکه پر رفت وآمد کند برای سخن چینی ومیان برادران دینی جدائی اندازد و برای مردم پاك عیب تراشد.

۲ـ (۷ـ الحشر) **ماآتیکم الرسول فخذوه ومانهیکم عنه فانتهوا.**

این آیه دنبال آیاتی استکه راجع باموال متصرفی اسلام از کفار نازل شده وتکلیف غنیمت و وفیء دولت اسلامی را ازنظر منقول وغیر منقول در بر دارند و در حقیقت از شاهکار های مالی و اقتصادی قرآن محسوبند و از اینجا شروع میشود **ما افاء الله علی رسوله منهم** ـ طبرسی (ره) درمقام شأن نزول آیات گوید:

ابن عباس گفته است : ما افاءالله علی رسوله من اهل القری ـ آنچه خدا بهره رسولش کرده از اهل قری ـ تاآخر آیه درباره اموال کفار اهل قری است که قریظة وبنوالنضیر بودند ازیهود مدینه وفدك بود در سه میلی مدینه وخیبر بود ودهات عرینه وینبع، آنها را خدا به پیغمبرش داد تا هرچه خواهد در آنها حکم کند و خبر داد که همه اینها ازآن اواست بعضی از مردم گفتند باید تقسیم شوند و این آیه نازل شد بعضی گفته اند آیه اول راجع بخصوص اموال بنی نضیر است چون کلمه «منهم» دارد که اشاره بهمان بنی النضیر میشود که در اول سوره مورد بحث شده اند وآیه دوم راجع باموالی است که بدون جنك بدست آمده است وبعضی گفته اند هردو راجع بیك موضوع هستند وآیه دوم دربیان تقسیم ومصرف مالی است که درآیه اول بیان شده.

تفسیر آیات ازطبرسی«ره» **آنچه خداغنیمت وبهره برسولخدا داده است ازایشان** یعنی از یهودیکه آنها راکوچ داد (و آنها بنی‌النضیر بودند که بعداز بدر پیمان صلح با مسلمانان مدینه را نقض کردند و پیغمبر آنهارا محاصره کرد ودرقراریکه بوساطت عبدالله بن ابی بن سلول طرفدار دوران جاهلیت آنهابسته شدبناشدهرچه اموال منقول توانند بردارند و ازمحیط مدینه بخارج قلمرواسلام کوچ کنند وهمه اموال‌خودرا باشتران ودواب حمل دادند و آنچه‌راهم از درهای ساختمانهای‌خودپسندیدند و توانستند کندند وبا خود بردند) اگرچه این حکم نسبت بهمه اموال کفار که در تصرف اسلام آید ساری وجاریست **آنچه‌ازاموال که‌بی‌قشونکشی بوسیله‌شتر واسب‌باشد**.. ومقصوداینستکه آنچه بااسب و شتر بسوی آن یورش نبردید، و نزدیك خود مدینه بوده و پیاده بآنجا رفتید **ولی خدارسولان خودرا برهرکه خواهد مسلط کند** یعنی آنهارا بی نبرد بردشمن چیره سازد بوسیله ترسیکه بدل آنها اندازد (وبدست خود اموال خود را برسولخدا واگذارند) خدا اموال بنی‌النضیر راخالصه پیغمبر نمود تاهرچه‌خواهد عمل کند و پیغمبر آنرا میان مهاجرین تقسیم کرد و بانصارنداد جز بسه کسیکه کار بدست بودند در مورد این اموال، ابودجانه و سهل بن حنیف و حارث بن صمة **وخدا برهرچه‌تواناست** سپس خداحکم غنیمت را بیان کرده و فرموده **آنچه‌خداغنیمت‌دهدبرسولش ازاهل‌قری** یعنی ازاموال کفار اهل قری **پس آن أزآن خداست** بهرچه خواهد درآن شمارادستور دهد **وازرسول‌است** که خدا ملك او کرده **واز ذی‌القربی‌است** یعنی اهل بیت رسولخدا وخویشان او ازبنی‌هاشم **واز یتیمان و گدایان وابن سبیل است**ـ از خاندان پیغمبر،زیرا تقدیر چنین‌است برای خویشان او و یتیمان خاندان او و گدایان و ابن‌سبیل آنان، ومنهال بن عمرواز علی‌بن الحسین (ع) روایتکرده است که بآنحضرت گفتم قول خدا «ذی‌القربی والمساکین وابن السبیل» یعنی چه ؟ فرمود خویشان ما ومساکین ما وابن السبیل از ما ولی همه فقهاء گفته‌اند مقصود عموم یتیمانند و مساکین وابن سبیل هم ازعمومند و از ائمه هم‌همین معنی روایت شده‌است نیز، محمدبن مسلم از امام باقر(ع) روایتکرده که فرمود پدرم میفرمود سهم خدا ورسول و ذی‌القربی مخصوص ماست و در سائر سهام هم باهمه مردم شرکت داریم و ظاهر اینستکه حق آنهااست چه توانگر باشند وچه‌بینوا واین قول شافعی است وبعضی گفته‌اند غنیمت برای فقراء خویشان رسولخدااست که بنی‌هاشم و بنی مطلب باشند و از امام صادق (ع) روایت شده، فرمود: ما مردمی هستیم که خدا طاعت ما را واجب کرده، و انفال ازماست، وبرگزیده غنیمت از ماست یعنی آنچه برای پیغمبر اختصاص میدادند از چهارپایان فربه و کنیزان زیبا وجواهر کریمه وچیزهای بی‌نظیر سپس خدابیان کرده که‌چرا چنین کرده وفرموده **تا ثروت تنها میان توانگران شما دست بدست نگردد**ـ دولت چیزیستکه‌میان جمعی دست بدست شود یکبار ازاین باشد ویکبار ازآن یعنی تاغنیمت میان توانگران شمادست‌بدست نشود وچون‌دوران جاهلیت درآن عمل‌نشود واین جمله خطاب بمؤمنانست نه پیغمبر(ص) .

کلبی گفته این‌آیه در باره رؤسای مسلمین نازل شد که گفتند یا رسول‌الله تو انتخابی خود را از غنیمت با یك چهارم آن بردار و باقیرا بما واگذار رسم جاهلیت این بوده شعری هم برای گواه خواندند.

چاریك ازتو است وصفایای مال‌الخ این‌آیه نازلشد وصحابه گفتند بچشم مابپیرو امرخداهستیم

وامر رسولخدا سپس خدافرمود **آنچه رسول بشماداد بگیرید و آنچه را از شما دریغ کرد وانهید** یعنی هرچه ازغنیمت راکه رسولخدا بشماداد بگیرید وبدان راضی باشید وهرفرمانی بشما داد انجام دهید واز هرچه شمارانهی کرد بازایستید زیرا اوامر ونهی نکند جزبدستور خدا واین شامل است هرچه را پیغمبربدان امر کند یانهی کند ازآن واگرچه درخصوص آیه غنیمت وارداست زید شحام ازامام صادق (ع) روایتکرده که فرمود خدا هرچه بهرپیغمبری عطا کرده بهمحمدهم عطا کرده بسلیمان فرمود **فامنن اوامسك بغیرحساب** وبرای رسولخدا(ص) فرمود **ماآتیکم الرسول فخذوه ومانهیکم عنه فانتهوا** تااین‌جا ازتفسیر طبرسی است.

از تأمل در این آیات وتفاسیری که برای آن نقل‌شده نکات‌زیر استفاده میشود.

الف- آیه اول راجع به‌اموال غیرمنقول است و موضوع آن‌زمین و خانه‌وباغی استکه‌ازقبیله بنی النضیر بعدازکوچ ازمدینه بجاماند وموضوع آیه‌دوم شامل اموال‌منقول هم‌هست که عبارت ازغنیمتی باشد که درمیدان جنك پس‌از تسلط برکفار بدست‌میآید.

ب- ازتأمل دراین آیات مبادی وقوانین اقتصادی بسیار پرارج وبشرپروری استفاده‌میشود که تاکنون قوانین عالم‌بشری درعمق وصراحت بپایه‌آنها نرسیده‌است،

ج- در موضوع امورمالی واقتصادی که پایه اجتماع بشری‌است اختیارات وسیعی به‌پیغمبر داده شده خصوص پس‌از سنجش مضمون‌این‌اصل که:

هرچه راپیغمبر بشما داد بستانید وهرچه دریغ کرد وانهید- باآیه (۴۰-ص) راجع‌به حضرت سلیمان:

این‌است عطای ماکه بی‌حساب است تو بی‌حساب‌بده یانده- حساب بر تو نیست - که در بسیاری از اخبار باب‌است وبعد ازعموم این‌اصل برای سائرشئون دینی واجتماعی‌طبق تفسیر و آیات وارده. اختیارات بسیاروسیعی درتشریع به‌پیغمبر اسلام واگذار شده‌است.

۳-(۸۰النساء) ازطبرسی«ره»، سپس‌ترغیب کرده‌است‌دراطاعت رسول وفرموده **هرکه‌رسول را اطاعت کند محققاً خدا را اطاعت کرده**، بیان کرده که‌طاعت او طاعت خدااست و همانا چنین‌است زیرا گرچه‌طاعت پیغمبر باشد ازنظر موافقت باخواست او که دعوت بعمل کند ولی‌درحقیقت طاعت خدانیز باشد زیرا به‌امر واراده اواست ولی یك‌امر ازدو آمربطور حقیقت ممکن‌نباشد،چنانچه یك‌کار ازدو کارکن بطور استقلال میسرنیست **وهرکه روگرداند** یعنی اعراض کند و فرمان نبرد **ماتورانگهبان‌اونفرستادیم** یعنی پاسدار ازروگرداندن اونیستی تا قبول اسلام کند- ازابن زید - گفته این‌وظیفه اول بعثت‌بود چنانچه در جای دیگر هم فرماید: بر تو نیست جز ابلاغ و پس از آن مأمور به جهاد شد.

وبعضی گفته‌اند مقصود این‌استکه ما تورا مسئول کیفر وجزای کردار آنهانکرده‌ایم که‌بیم داشته‌باشی و نتوانی برآن قیام‌کنی زیرا ماخود متصدی مجازات آنها گردیم وگفته اند مقصود این استکه تومسئول حفظ آنها ازگناه نیستی. ازجبائی پایان کلام طبرسی.

این‌آیه در ضمن آیات جهاد و امور نظامی است و تشکیلات نظامی هم که از بسیج افراد برای جلوگیری از دشمن و حفظ انتظامات شروع میشود تا مراحل نهائی آن نیازمند

قوانین بسیاردقیق و انضباطهای کاملی است که در ضمن این آیه باز اختیاراتی دراین‌زمینه‌بپیغمبرداده شده‌است ودراین‌جا به‌این‌اصل تعبیرشده که:

هرکه فرمان‌پیغمبر رابرد فرمان خدارابرده‌است

طبرسی‌دراین‌جا یك‌اصل‌اصولی بیان کرده و آن این استکه دوامرجدی ودوفرمان‌حقیقی‌نسبت بیك موضوع نمی‌تواند تعلق بگیرد، زیرا امر وفرمان مولوی باصطلاح علت تامه فعل است در مقام تشریع وجعل داعی چنانچه مباشرت عمل علت خارجی عمل است وچنانچه اجتماع دوعلت تکوینی و خارجی برای یك عمل ویك کار که معلول آنست محال‌است اجتماع دوعلت آمری‌هم برای یك عمل محال است، بنابراین تعبیر از اینکه هرکه اطاعت پیغمبر کند اطاعت خدا کرده است ، مقصود این نیستکه پیغمبر همان بیان امر خدا کند ، زیرا دراین صورت نسبت به پیغمبر خودش امری واطاعتی در میان نیست بلکه اطاعت پیغمبر در مواردیست که طبق اختیارات خود بطور مستقل دستور هائی صادر کند.

٤-(٤٠ ـ ص ـ) این آیه دنبال آیاتی استکه سلطنت سلیمانرا اعلام میکند و ازاین جا شروع میشود.

از طبرسی«ره»ـ سپس خدای سبحان دعای سلیمانرا حکایت کرده پس ازبازگشت اوبخدابقول خود که سلیمان **گفت پروردگارم مرا بیامرز و بمن سلطنتی بده‌که برای احدی بعد از من نشاید زیرا تو بسیار بخشنده‌ای،** دراین جا پرسشی است وآن این استکه چرا سلیمان بخل ورزید و رقابت کرد وسلطنتی خواست که بدیگری نشایدودراین‌جا جواب‌ها گفته‌اند یکی آنکه‌انبیاء به‌اذن خدا وطبق دستوراو دعا کنند وخدا چنین مصلحت‌دانسته‌الخ.

سپس‌خدا بیان‌اجابت‌دعای‌اورا کرده‌است‌وفرموده: **مابادرا برایش‌مسخر کردیم که بآسانی به فرمان او روان‌گردد** ـ یعنی بنرمی‌وآسانی‌ازاین‌زید و گفته‌اندخوش وشتابان ازقتاده و گفته‌شده یعنی بفرمان اوباشد وبهرجا خواهد روان گردد. از ابن‌عباس .

هرجاصواب بیند یعنی‌هرجا سلیمان بخواهد ازنواحی جهان ـ ازاکثرمفسرین ـ وحقیقتش این استکه هرجا آهنك کند بفرمان اوباشد .

حسن گوید بامداد از ایلیا (در فلسطین) بیرون میشد و نهاررا در قزوین میخورد و شب رادر کابل میگذرانید...

وشیاطین را. یعنی مسخر کردیم برای او شیاطین‌را **ازهر استاد بنا** ومهندس‌ساختمانی‌برای کار درخشکی تاهرچه ساختمان میخواهد برای او بسازند **وغواص‌دردریا** برای استخراج گوهر و جواهر کریمه تا هرچه خواهد برای اوبرآرند **و دیگران ازشیاطین رادربند اوکردیم** و زیر غل وزنجیر آهن او نمودیم که دوتا وسه‌تا را در یك زنجیر میبست و نمی‌توانستند سرباز زنند در صورتیکه تمرد از دستور او میکردند و بعضی گفته‌اند باکفار آنان این معامله را میکرد و چون ایمان‌می‌آوردند آنهارا آزاد میکرد **اینست‌عطاءما** یعنی‌این‌ملکیکه برای دیگری‌جزتو نشاید **عطای‌ما** است بتو **ببخش‌یانگهدار** یعنی بهرکس خواهی بده وازهرکه خواهی دریغ کن (من)بمعنی احسان بی‌عوض است **بغیرحساب** یعنی روز قیامت برآنچه بدهی یاندهی حساب نداری و برای تو گوارا

است- ازقتاده وضحاك وسعیدبن جبیر ، گفته‌شده‌است معنایش این‌است بدون‌عنوان پاداش یعنی آنچه بتودادیم تفضل است نه‌پاداش- اززجاج... پایان کلام طبرسی،

۵-(۱۰۶- النساء) ازطبرسی«ره»

سپس خدا به‌پیغمبرش خطاب کرد وفرمود**براستی ما کتاب‌را بتو فرستادیم** ای محمد یعنی قرآنرا **براستی** که بر بندگان خدا لازم است یا آنکه تو بدان سزاوارتری **تا حکم کنی میان مردم** ای محمد **بدانچه خدابتو بنماید**، یعنی در کتاب خود بدان اعلام کند بتو **و مباش برای خیانتکاران‌مدافع‌وطرفدار** اورا نهی کرد از اینکه‌ازخیانتکار بمسلمان یا کافر در پناه‌اسلام‌نسبت بجانش یا جان و مالش دفاع کند در برابر ذی‌حقیکه ازآن خیانت کار، حق خود را طلب میکند وسپس فرموده **ازخدا آمرزش جو** از دفاع نسبت بخیانت‌کار ظالم **زیراخدا بسیار آمرزنده و مهربانست** انتهی.

این آیه در مقام قضاوت نازل شده است و میفرماید قرآن با قوانین درست وحق نسبت بعدالت وقضاوت درست نازل شده ولی نسبت‌به موارد شخصیه وتطبیق قانون تو باید رأی عادلانه وخدا پسند صادر کنی تا حق بذی حق برسد، واز این آیه نیز استفاده اختیاراتی برای پیغمبر اسلام نسبت بامور قضائی می‌شود که ازکلمه **تحکم بین‌الناس بما اریك‌الله** استفاده میشود و خلاصه این آیات که در ضمن اخبار باب وارد شده است بیان اختیاراتی است برای پیغمبر اسلام درموارد زیر:

۱- امورمالی واقتصادی که اساس وپایهٔ بهبودی جامعه‌است.

۲- امور نظامی ودفاعیکه پایه ومایه حفظ‌امنیت وآرامش جامعه است.

۳- امور قضائی وداد گستری که اساس‌وپایه حفظ‌عدالت وحقوق جامعه است.

اکنون توجهی باید بدانچه مجلسی «ره» دربیان اخباراینباب گفته است.

درشرح حدیث پس‌از بیان اعراب و شرح مفاد بعضی از جمله‌ها گوید :

بدانکه تفویض برچند معنی اطلاق شود که برخی برائمه روا نیست وبرخی رواست؛

۱- مانند تفویض درخلق ورزق وتربیت و میراندن وزنده کردن، چون مردمی گفته‌اندخدا آن ها را آفرید و کار آفرینش را بدانها سپرد، پس آنها بیافرینند و روزی دهند وزنده کنندو بمیرانند واین خود دومعنی‌دارد:

یکی آنکه این کارها را به‌نیرو وخواست خود کنند وکار کن آن بحقیقت آنان باشند واین کفر صریح است وادله عقلیه ونقلیه بر محال بودن آن وارد است وخردمندی‌تردید نکنددر کفرمعتقدبدان

دوم اینکه چون آنان بخواهند مقارن خواست آنها خدا این کارها را می‌نمایدچون‌شق‌القمر و احیاء مرده‌ها و مار نمودن عصا و معجزات دیگر که همه به نیروی حق باشد ولی مقارن خواست آنان برای‌اثبات صدق آنها دردعوی‌خود، این معنی مخالف عقل نیست که خدا آنهارا آفریده‌وکامل کرده باشد و مصالح نظام عالمرا بآنها الهام کرده باشد و هرچه‌را بخواهند خدا بیافریندوبااینکه این معنی مانع عقلی ندارد ولی اخبار بسیاری که ما در بحار آوردیم مخالف آنست در غیر مورد معجزات با اینکه چون دلیلی ندارد قول بدان بر اساس جهل است و روا نیست واگر بعضی اخباربر

آندلالت کند چون خطبه **البیان** وامثال آن اعتباری بدان نیست زیرا این گونه اخباردر کتاب‌های غلات وهم عقیده‌های آنهااست بااینکه ممکن‌است مقصود ازاین اخاربیان این‌باشد که‌ائمه علت غائی ایجادند و خدا آنها را در آسمان و زمین و نسبت بهر چیز مطاع نموده و حتی جمادات ازآنها فرمانبرند وهرچه خواهند خدا انجام دهد ولی درعین حال‌جز آنچه خدا خواهدنخواهند وآنچه از اخبار رسیده استکه ملائکه و روح برای هرامری بر آنها نازل میشوند و هرفرشته‌ای برای کاری فرودآید اول بارنزدآنها رود، برای این نیستکه آنها دراین امور دخالتی دارند یا باآنها مشورتی میشود بلکه صرفاً برای احترام و اظهار مقام آن ها است ــ و مجلسی اخباری بـرای اثبات این موضوع نقل کرده است.

۲ــ تفویض درامر دین واین‌هم بدومعنا است:

الف ــ اینکه خدا اختیار کامل داده است به‌پیغمبر وائمه که بدون وحی والهام از خدا هرچه را را خواهند حلال کنند یاحرام کنند یا آنچه وحی شده تغییر دهند بنظر خودشان، این باطل است و عاقلی بدان قائل نیست، زیرا پیغمبر برای بیان حکمی روزها انتظار وحی‌میبرد وازخودنظری‌نداشت وخداهم فرمود: «ازهوای نفس سخن نمیکرد و نبود گفتارش جزوحی که باو میرسید».

ب ــ چون خداتعالی پیغمبرش را کامل آفرید تاآنجا که جز حق وصواب اختیار نمیکردودرهر موضوعی بخاطرش‌چیزی‌خلاف خواست خدا نمی‌آمد تعیین برخی ازاموررا مانند افزایش‌در رکعتهای نماز واجب و تعیین نافله‌های‌نماز وروزه وبهرهٔ جد ودیگرامور راکه برخی ازآنها دراین کتاب می آید بدو تفویض کرد برای اظهار شرافت ومقامش نزدخود ولی این تعیین هم منحصرا باوحی بوده‌و اختیار او هم بالهام و بازهم اختیار او باوحی جدید و امضاء تأکید میشده واین مانع عقلی ندارد و نصوص فراوانی هم بدان دلالت دارد وکلینی واکثرمحدثین بدان قائلند واگرچه کلام صدوق نمایش مخالفت بااین عقیده را دارد ولی ممکن است حمل برنفی معنی اول شود، زیرا او درکتب خوداکثر اخبار داله بـر ثبوت معنی دوم را روایت کرده ومتعرض تأویل آنهانشده ودر کتاب فقیه گفته‌است:

« خدا عزوجل امر دین خود را به پیغمبرش تفویض کرده و تعدی از حدود خود را بـدو تفویض نکرده»

۳ــ تفویض امور مردم بدانها از سیاست و تأدیب و تکمیل و تعلیم و امر باطاعت خـودشان در آنچه خوش دارند و بد دارند و در آنچه صلاح دانند و صلاح ندانند و مقصود ازاینخبر(حدیث ــ۱) همین‌است واین‌معنی‌درستی است که اخبار وحکم‌عقل برآن دلالت دارند.

٤ــ تفویض بیان علوم واحکام بآنها طبق آنچه صلاح دانند ازنظر اختلاف عقل وفهم‌مردم و یااز نظر تقیه ومقتضیات زمان پس برای بعضی ازمردم احکام واقعیه را بیان میکنند و بعضیرا به‌تقیه جواب میدهند ودر برابر بعضی بسکوت میگذرانند و تفسیر آیات و بیان معارف را طبق فهم سؤال کنندگان بیان میکنند چنانچه بیاید، وحق دارند جواب سئوال‌رابدهند وحق دارندندهند چنانچه‌در اخبار بسیاریست که برشما لازم است بپرسید وبر مالازم نیست جواب بدهیم واینها همه طبق مصالح وقت‌است که خدا بآن‌ها رهنمائی میکند چنانچه درخبر ابن‌اشیم وغیره بیاید وشایدتخصیص‌این‌موضوع به‌پیغمبر اسلام وائمه (ع) برای‌اینستکه‌بااین وسعت برای انبیاء واوصیاء دیگر میسرنبوده استوآن

ها مکلف به‌تقیه نبودند و باید حق‌را بگویند و تحمل ضرر آنرا هم بکنند گرچه ملاحظه عقل مردم وظیفه آن‌ها هم بوده و تفویض بدین معنی هم حق است و باخبار مستفیضه ثابت است و ادله عقلیه‌هم گواه آن‌است ،

۵ـ اختیار درحکم بظاهرشرع یاموافق آنچه از حق وواقع دانند ازالهام خداوند نسبت بهر واقعه‌ای واین یکی ازتوجیهات خبر ابن‌سنان است که می‌آید (حدیث ـ ۸) .

۶ـ تفویض دربخشش و منع مالی، زیرا خدازمین وهرچه درآن است برای آنها خلق کرده است وانفال وخمس وصفایای غنیمت راهم ازآن آنها نموده‌است وآنها حق دارند هر چه را بکسی ببخشند وحق دارند منع کنند واین معنا هم‌حق است وازبسیاری اخبار ظاهر است و چون تو بدانچه ذکر کردیم احاطه کردی و معانی تفویض را فهمیدی فهم اخبار این باب برتو آسان میشود وضعف قول کسیکه‌مطلقا تفویض را نفی کرده‌درك میکنی چون معانی تفویض را درست درك نکرده.

صدوق (ره) در رساله عقائد گوید اعتقاد ما درغلات و مفوضه‌این‌استکه کافرند بخداجل‌جلاله و بدترند از یهود و نصاری و گبرها و قدریه و حروریه وازهمه اهل بدع واهواء گمراه کننده و هیچ چیز مانند رأی آن‌ها خدا را کوچك نکرده تاگوید (ره) امام رضا دردعایش میگفت خدایامن بتو بیزارم از جنبش و توان خود، جنبش و توانی جز بوسیله تونیست، خدایا من بتو بیزارم ازآنها که برای ما مقامیرا ادعا میکنند که نداریم، خدایا بتو بیزارم ازآن‌ها که درباره‌ما چیزها گویند که‌خود نگوییم، بارخدایا خلق منحصر بتواست و روزی دادن منحصر بتواست وبس‌تو را پرستیم وبس‌ازتو یاری جوئیم،بار خدایا توئی خالق ما و خالق نیاکان ما وپدران ما، خدایا ربوبیت‌جز بتو نبرازد و الهیت جز تو را نشاید من نصاری را لعن کنم که تورا کوچك شمردند و آن‌ها را که همانند خلقت ستودند، بار خدایا ما بنده و بنده‌زاده‌های توئیم‌برای خود مالك سود و زیان و مرك وزندگی و برخواستن از گور نیستیم بار خدایا هر که گمان برد ما ارباب هستیم ما از او بیزاریم و هر که معتقد است روزی و آفرینش بدست ماست از او بیزاریم چون بیزاری عیسی‌بن مریم از ترسایان، خدایا ما آن‌ها را بدانچه معتقدند دعوت نکردیم و بدانچه گویند از ما مؤاخذه‌مفرما و آنچه را به ناحق برای ما گویندبرما بیامرزواحدی‌ازآن‌ها راروی‌زمین مگذار که اگربگذاری بندگانت راگمراه کنند و جز هرزه وکافرنزایند، از زراره روایت است که گوید بامام صادق(ع) گفتم مردی‌اززادکان عبدالله‌بن سبا قائل بتفویض است فرمود: تفویض چیست؟ گفتم اینکه خدا تبارك و تعالی محمد و علی را آفریده وکاررا بدان‌ها سپرده و آنها بیافرینند و روزی دهند وبمیرانند وزنده کنند، فرمود : این دشمن خدا دروغ گفته وچون نزداو برگشتی این‌آیة از سوره‌رعد را براو بخوان: یا بلکه جعل کردند برای خدا شریکها که چون او آفرینند و خلق بر آن‌ها مشتبه شد بگو تنها خدا خالق هر چیزی است و او است یگانه و قهار ؛ من نزد آن مرد برگشتم وبه‌او خبر دادم گویاسنگی بدهانش افکندم بکلی لال شد.

خدای عزوجل بس امر دینش را به پیغمبرش تفویض کرده و فرموده هر چه رسول بشما داد بگیرید و هرچه را نهی کرد باز ایستید ازآن‌و اینرا بائمه (ع)تفویض کرده است .

نشانه مفوضه وغلات و اصنافشان اینستکه مشایخ و علماء قم را درباره ائمه مقصرخوانندو نشانه حلاجیه از غلات دعوی تجلی است بهمراه عبادت با اینکه خود نماز وهمه فرائض را ترك کنند و دعوی علم باسم اعظم و دعوی انطباع خدا در وجود آنها ودعوی اینکه ولی‌چون مخلص شدو بمذهب آنها عارف شدنزد آنها از انبیاء افضل است و یکی از نشانه های آن ها دعوی علم کیمیا است که جز دغلی و روکش نقره بر برنج و قلع از آن ندانند که برخ مسلمین کشند انتهی کلام صدوق.

شیخ مفید قدس‌الله روحه در شرح این کلام گفته است غلو تجاوز ازحد و خروج از اعتدال است... **وغلات مسلمان نما** کسانیند که امیرالمؤمنین وائمه ازاولادش را بالهیت ونبوت‌نسبت دهند و آنها را از نظر دین و دنیا بفضلی متجاوز از حد واقعی ستایند و آنان گمراه و کافرند و امیرالمؤمنین (ع) فرمان قتل و سوختن آنها را داد و ائمه (ع) آن ها را کافر و خارج از اسلام دانسته‌اند.

ومفوضهصنفی ازغلاتند وفرقشان بادیگران این‌استکه ائمه راحادث دانند و مخلوق وغیرقدیم ولی‌بازهم خلق عالم ورزقرا از ایشان دانند، گویند خدا تنها آنها را خلق کرده وخلق عالمرا بآنها واگذارده **وحلاجیه** یك صنف ازصوفیه است که قائل به‌اباحه وحلول‌هستند،وحلاج‌این‌امتیازرا داشت که اظهار تشیع‌میکرد وگرچه بظاهر صوفی بود پایان کلام شیخ‌مفید (ره).

درتحقیق موضوع تفویض این‌نکاترا باید منظورداشت.

۱ــ درتشکیلات بشری قوه قانون گزاری و قوه قضائیه وقوه مجریه وجوددارد.

قوه قانون گزاری راجع بمجلس شوری است که مردان لائق و متفکر از طرف مردم وکیل می‌شوند و برای حفظ مصالح عمومی و حفظ نظم و اجتماع ملت قانون وضع میکنند و هر ملتی علاوه بر قانون های مجلس شوری یك قانون اساسی هم‌دارد که پایه ملیت اواست.

این قانون‌های تصویب شده در مجلس شوری بدست حکومت‌و دولتی داده‌میشود که‌آنراجراء کند و بمورد عمل بگذارد، پس دولت که مجری قانون است تابع قوانین مجلس‌است ومجلس‌دروضع قوانین تابع قانون اساسی است.

درعین حالیکه دولت و حکومت باید پیرو قوانین مصوبه مجلس ومتکی بحفظ‌قانون اساسی باشد بازهم برای اجرای همین قوانین نیاز به تصویب نامه‌هائی دارد که در مرتبه خود باز قانونی محسوب میشود ، مثلا مجلس شوری تصویب میکند که ازدرآمد نفت برای بودجه کشور استفاده شود و این قانونرا بدست دولت میدهد دولت برای اجرای این قانون بازنیاز دارد که مورد مناسب درآمد نفت را تعیین کند ومحل صرف آنرا بسنجد وبوسیله افراد دانا وامینی آن درآمد رادرمحل معین صرف کند، اکنون اگر ما قرآن را بجای قانون اساسی اسلام بحساب‌آوریم ، تا این قانون اساسی بعمل برسد دومرحله قانونی دیگر بایدطی کند.

۱ــ قالب‌ریزی کلیات قوانین اسلام در موضوعات عملی ــ مثلا ما از این مرحله برساله عملیه

تعبیر میکنیم.

۲ـ تطبیق آن بر اوضاع محلی و شخصی ـ مثلا ما از این مرحله به آموزش و تمرین رساله عملیه تعبیر میکنیم.

فرض کن در قرآن می فرماید زکوة بدهید و مصرف زکوة را هم در هشت مورد تعیین میکند.

اکنون این زکوة از چه باید دریافت شود و چه اندازه باید دریافت شود و شرائط آن چیست؟ این‌ها همه باید معلوم شود و بصورت مسائلی درآید که پیغمبر و امام بیان میکنند ـ مثلا این مسائل در رساله نوشته شد بازهم برای اجرای این حکم درهر محل و موردی باید مسئولی معین شود و مأمور بردرآمدی باشد و انباری برای زکوة جمع آوری شده در نظر گرفت ومحل مصارف را سنجید ووسیله رسیدن زکوة را بمصارف فراهم کرد و همچنین این‌ها همخودش محتاج بیك تنظیمات مهمی استکه درزبان امروز ازآن به‌تصویب‌نامه‌های دولتی تعبیر می‌شود .

باتوجه باین معنی روشن است که در صورتیکه ما قرآن‌را قانون اساسی اسلام بحساب گزاریم و پیغمبر و امام هم معصوم است و آنرا هم خوب میداند و اختلافی هم ازنظر مواد آن‌دربین نیست بازهم باید این کلیات قرآنی بصورت مسائل و مواد عملی درآید واین مسائل ومواد عملی‌هم‌درقالب دستورهای محلی وموردی اجرائی ریخته شودتا بمرحله عمل برسد بنابر این مرحله ماده بندی‌احکام و تصویب نامه‌های آن به نظر پیغمبر و امام واگذارده شده و این امری‌است روشن وبدیهی وجای هیچگونه تردیدی‌نیست.

۲ـ گاهی میشود که وضع غیرعادی در یك کشوری و ملتی بروز میکند ودولت یا حکومت وقت با تقید بهمان قوانین مصوبه مجلس شوری نمی‌تواند کار کشور را اداره کند وبمجلس شوری پیشنهاد اعطای اختیارات می‌دهد این وضع یك حقیقت اجتماعی استکه در بسیاری از کشور های قانونی و مترقی مورد پیدا کرده و زمامداران وقت از نظر مشکلات موجوده نیازمند اختیارات بیشتری شده‌اند و اینرا از مجلس درخواست کرده‌اند ولایحه اخذ اختیارات‌بمجلس پیشنهادشده‌است واین مرحله یکی‌از مراحل حساس اجتماعی ملتهاً است.

اگر در موضوع تفویض امور دین به پیغمبر و امام از این نظرهم وارد مطالعه وبررسی‌شویم بسیار درست وبجااست زیرا پیغمبر و امام رهبر جامعه اسلامی است و جامعه اسلامی پیوسته‌درپیشرفت و توسعه است و در معرض انقلاب و تحول‌ودچار بحران میشود و گاهی اوضاع آن غیرعادی است و باید رهبر جامعه دارای اختیارات کاملی باشد که در هردوری مناسب وضع آن دور قوانینی‌وضع کند و تصویب‌نامه‌هائی صادر کند ـ مثال:

۱ـ هجرت پیغمبر اسلام از مکه بمدینه وپیروی قبائل مدینه ازآن حضرت ـ دراین جا پیغمبر نماز جمعه را بادو خطبه اقامه کرد وبا یهود مدینه پیمان صلح مفصلی بست.

۲ـ آغاز جهاد با مخالفان اسلام وهجوم پی‌درپی دشمنان‌و.و

در دوران امیرالمؤمنین (ع) کودتای سقیفه ، پیشرفت اسلام در کشورهای فارس‌وروم، شورش

برعثمان ـ اختلافات داخلی در محیط مرکزی اسلام، اینها همه تحولات وتغییراتی بود که بساموجب بحران واعلام‌وضع‌فوق‌العاده بود ـ مثلا دراولین جنك‌خونین داخلی اسلام که دربصره میان‌امیرالمؤمنین و طرفداران عایشه واقع شد ، امیرالمؤمنین راجع به جمع بصریان مغلوب احکام و مقررات جدیدی اظهار کرد، فرمود:

۱ـ فراریها را دنبال‌نکنید ۲ـ زخمیها را نکشید ۳ـ زنها و کودکها را اسیرنکنید ٤ـ غیر از آنچه در لشگرگاه دشمن است و وسیله ادامه مخالفت اواست چیزیرا غارت نکنید ـ این ها همه مقرراتی بود که مردم عرب و اسلام تاکنون در جنگهاباآن روبرو نشده بودند. بنابراین‌اگرعنوان این‌باب باین تعبیر ترجمه شود که:

به پیغمبر و ائمه درباره امور دین اختیاراتی داده شده استـ تعبیر بجائی است:

۲ـ موضوع تفویض چنانچه مرحوم مجلسی هم بدان اشاره کرده مراتبی دارد.

الف ـ تفویض در تکوین‌وآفرینش ـ که مبدأ آن تورات است و معتقدان قدیم‌آن یهودند و تورات است که می‌گوید خدا جهانرا درظرف شش روز آفرید واداره‌آنرا بخودش واگذاشت .

فلاسفه یونان‌گویند اداره آفرینش و تکوین به عقول عشره واگذار شده‌است.

و این نظر فلسفی هم از این اصل تورات برداشته شده است و در قالب**الواحد لایصدرمنه الاالواحد** ریخته‌شده.

ب ـ تفویض در جعل قانون وتشریعـ این عقیده براهمه است که بعثانبیاءرا زشت‌شمارند وگویند خدا امور تشریع وقانون گزاری را به عقل بشری تفویض کرده‌است

ج ـ تفویض ـ در انجام قوانین و دستوراتست که عقیده معتزله است و میگویند بشر در اجراء و اعمال قانون مستقل است و خداوند دراین‌مرحله نسبت باو تأثیری ندارد و بخودش اوراواگذارده همه این عقائد که عنوان تفویض بر آنها منطبق است باطل است و ما هرکدامرا در محل مناسب توضیح داده‌ایم.

۳ـ مفوضه که شیخ صدوق (ره) آنها را در ردیف غلات شمرده و در کفر شریك آنهادانسته طبق شرح شیخ مفید همان فرقه‌ای از غلاتند که از یهود سرچشمه گرفته وگویند آفرینش و روزی دادن و تدبیر امور جهان به پیغمبر و ائمه واگذار شده و مؤسس این عقیده طبق روایت زراره که در ضمن کلام شیخ صدوق «ره» نقل شد از خاندان عبدالله‌بن سبا است که یهودی بوده است و از راه جهالت یا بقصد تخریب این عقیده فاسد را در میان عده‌ای از ساده لوحان اسلامی رواج داده و این معنای از تفویض هیچ ربطی به تفویض در امور دین که عنوان باب این کتاب‌است نداردوشیخ صدوق درضمن کلام خود عنوان این باب ودلیل آنرا آورده وگفته:

وقد فوض‌الله عز وجل الی رسوله امر دینه فقال عزوجل و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا وقد فوض‌ذلك الی الائمة

و گویا این عنوانرا از شیخ کلینی گرفته است و با او موافق است و بااین حال عجب‌است که مجلسی «ره» خواسته اورا مخالف کلینی و محدثین بحساب‌آورده و برای تحصیل موافقت او دنبال تأویل و توجیه گردد.

☆(باب)☆

فی أن الائمة بمن يشبهون ممن مضى وكراهية القول فيهم بالنبوة

١ ـ أبو عليّ الأشعري ، عن محمّد بن عبدالجبّار، عن صفوان بن يحيى ، عن حمران بن أعين قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : ما موضع العلماء ؟ قال : مثل ذي القرنين وصاحب سليمان و صاحب موسى عليهم السلام .

٢ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن الحسين بن أبي العلاء قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّما الوقوف علينا في الحلال والحرام فأمّا النبوّة فلا .

٣ ـ محمّد بن يحيى الأشعري ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقي ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى بن عمران الحلبيّ ، عن أيّوب بن الحرّ قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إنّ الله عزّ

٤ـ از مجموع اخبار این باب این مطالب استفاده میشود:

الف ـ شخصیت و لیاقت معنوی و اخلاقی پیغمبر اسلام ـ که در چند روایت اورادست پرورده دستگاه ربوبیت معرفی کرده و بعبارت ساده صد درصد مورد اعتماد خدا دانسته که جزحق نیندیشد و جز حق نپوید و جز حق نگوید و این لیاقت وشخصیت منشاء این است که خداوند اختیارات کاملی باو تفویض کرده، در حقیقت همان روح نبوت و مقام ارتباط معنوی او بعالم غیب منشأاین اختیارات است که آنچه گوید وحی الهی است «وماینطق عن الهوی ، ان هو الا وحی یوحی» و چون جانشین بحق او هم در معنویات او شریك است و رتبه اخلاقی و روحی او را دارد مستحق این اختیاراتست

۲ـ این اختیارات در امور فرهنگی و طرز تعلیم و آموزش حقائق است وتنظیم برنامه‌متنوع برای شاگردان متنوع چنانچه ازروایت ابن‌اشیم استفاده میشود.

درمورد امور مالی واقتصادی است که پایه و مایه رهبری اجتماع بشریست چنانچه دربسیاری روایات باب ـ آیه ماآتیکم الرسول الخرا آورده است

درمورد امور اجتماعی ونظامی است چنانچه ازآیه (۸۰النساء) استفاده‌می‌شود

درامور قضائی‌وداد گستری است چنانچه ازآیه (۱۰۶النساء) استفاده می‌شود

(باب)

در اینکه ائمه بکدام از گذشتگان میمانند و بدی اطلاق پیغمبری برآنان

۱ـ حمران‌بن اعین گوید بامام باقر (ع) گفتم علماء (ائمه‌ع) چه موقعیتی دارند ؛ فرمود : چون . ذی القرنین باشند و صاحب سلیمان (آصف بن برخیا) و صاحب موسی (یوشع بن نون) .

۲ـ امام صادق (ع) فرمود : در باره‌ما نسبت بهمان دانستن حلال و حرام باید توقف کردو اما نبوت در ما نیست.

۳ـ ایوب‌بن حر گوید از امام صادق (ع) شنیدم میفرمود: براستی خدا عزذکره به پیغمبرشما

ذكره ختم بنبيّكم النبيّين فلا نبيّ بعده أبداً وختم بكتابكم الكتب فلا كتاب بعده أبداًوأنزل فيه تبيان كلّ شيء وخلقكم وخلق السماوات والأرض ونبأ ما قبلكم و فصل ما بينكم وخبر ما بعدكم وأمر الجنّة والنار وما أنتم صائرون إليه .

٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد، عن حمّاد بن عيسى ، عن الحسين بن المختار ، عن الحارث بن المغيرة قال : قال أبوجعفر عليه السلام : إنّ عليّاً عليه السلام كان محدّثاً فقلت : فتقول : نبيٌّ ؟ قال : فحرّك بيده هكذا ، ثمّ قال : أو كصاحب سليمان أو كصاحب موسى أو كذي القرنين أو ما بلغكم أنّه صلى الله عليه وآله قال : وفيكم مثله ؟ .

٥ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن ابن أُذينة ، عن بريدبن معاوية، عن أبي جعفر و أبي عبدالله عليهما السلام قال : قلت له : ما منزلتكم و من تشبهون ممّن مضى ؟ قال : صاحب موسى وذوالقرنين كانا عالمين ولم يكونا نبيّين .

٦ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن البرقي ، عن أبي طالب ، عن سدير قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام : إنّ قوماً يزعمون أنّكم آلهة ، يتلون بذلك علينا قرآناً : «و هوالذي في

پیغمبر انرا پایان‌داد و هرگز بعداز او پیغمبری نخواهد بود و باکتاب شما (قرآن) بکتابهای آسمانی پایان داد و بعداز او هرگز کتاب آسمانی نباشد و در آن بیان درست وکامل هرچیزیرانازل کرده و آفرینش شما وآفرینش آسمانها واخبار وقایع پیش‌از شمارا ، ووسیله قطع‌دعاوی شمااست‌ودرآن است خبر آنچه بعدازشمااست وامر بهشت ودوزخ وسرانجام شما.

٤ـ حارث‌بن مغیره گوید. امام باقر (ع) فرمود: علی (ع) از فرشته‌ها حدیث‌دریافت میکرد، گفتم، می‌فرمائید، پیغمبر بود؟ دست خود را حرکت داد همچنان (یعنی برای تأکید در نفی نبوت دست خود را حرکت دادـ ازمجلسی‌ره) سپس فرمود یابود مانند رفیق سلیمان یارفیق موسی یامانند ذوالقرنین یامانند هرکه بشما رسید که خود او گفته است مانند او درمیان شما است.

شرحـ کلمه اوـ یاـ دراین جا به‌معنی‌بل‌است چنانچه در آیه «ماة الف اویزیدون گفته‌اند و مقصود اینست که نگو پیغمبر است بلکه محدث است و چون صاحب سلیمان بافرشته مربوط است **خود اوگفته مانند اواست**ـ اشاره است بحدیثی که علی‌بن‌ابراهیم در تفسیر خود نقل کرده‌است از امیرالمؤمنین که در جواب سئوال‌ازذوالقرنین شرح حال اورا بیان کرده ودر آخرحدیث فرموده است ودرشمااست مانندا‌و، مقصودش‌خودش بوده.

٥ـ بریدبن معاویه گوید از امام باقر و امام صادق (ع)پرسیدم شما چه مقامی دارید وبکدام از گذشتگان می مانید ، فرمود به صاحب موسی و ذوالقرنین که هر دو عالم بودند ولی پیغمبر نبودند.

٦ـ سدیر گوید ، بامام صادق (ع) گفتم قومی معتقدند که شما معبودید و از قرآن

السماء إلهٌ وفي الأرض إلهٌ» فقال : ياسدير سمعي وبصري وبشري ولحمي ودمي وشعري من هؤلاء براء وبرىء الله منهم ، ما هؤلاء على ديني ولاعلى دين آبائي والله لايجمعني الله و إيّاهم يوم القيامة إلاّ وهو ساخطٌ عليهم ، قال: قلت : وعند ناقومٌ يزعمون أنّكم رسلٌ يقرؤون علينا بذلك قرآناً «يا أيّها الرّسل كلوا من الطيّبات و اعملوا صالحاً إنّي بما تعملون عليم» فقال : ياسدير سمعي وبصري وشعري وبشري ولحمي ودمي من هؤلاء براء وبرىء الله منهم ورسوله ماهؤلاء على ديني ولا على دين آبائي والله لايجمعني الله وإيّاهم يوم القيامة إلاّ وهو ساخطٌ عليهم، قال : قلت: فما أنتم ؟ قال : نحن خزّان علم الله ، نحن تراجمة أمر الله ، نحن قوم معصومون، أمر الله تبارك وتعالى بطاعتنا ونهى عن معصيتنا ، نحن الحجّة البالغة على من دون السماء وفوق الأرض.

دلیل بر آن آورند و این آیه را خوانند (٨٤ ـ الزخرف) اواست که در آسمان معبود است و در زمین هم معبود است، فرمود، ای سدیر، گوشم، چشمم، تنم، خونم ومویم ازاین مردم بیزاراست وخدا هم از آنها بیزار است، اینان بر کیش من و کیش پدران من نیستند، بخدا سوگند ، که خدا مرا وآنها را درقیامت گردهم نیاورد جز آنکه برآنها خشمگین باشد، گوید، گفتم، نزدما مردمی باشند که گویند. شما رسولان خدائید و گواه قول خودبرما آیه قرآن خوانند (٥١ـ المؤمنون) أیارسولان خدا ازچیزهای خوب بخورید وکارهای خوب کنید، براستی من بدانچه عمل کنید دانایم- فرمود: ای سدیر گوشم، چشمم، مویم، تنم، گوشتم وخونم ازاینان هم بیزاراست، خدا ورسولش ازآنها بیزارند اینان بر کیش من نیستند ونه بر کیش پدرانم، بخداسوگند که روز قیامت خدا مرا وآنها را گردهم نیاورد جز آنکه برآنها خشمناك است گوید: گفتم، پس شما چه‌هستید؟ فرمود: ما خزانه دار علم خدائیم، ماترجمان ومفسر امر خدائیم، ما مردمی معصوم وپاکیم خدا تبارك وتعالی امر باطاعت ما فرموده واز نافرمانیَ ماغدقن کرده، ماحجت رسائیم برهر که زیرآسمان وروی زمین است .

شرح ـ از مجلسی «ره»- در کتاب توحید سخنی درباره این موضوع گذشت ودراینکه ، این زنادقه گمان کردند معبود آسمان جزمعبود زمین است وخدا معبود آسمانست وهر امامی معبود زمین است **وفی الارض اله** را جمله مستقلی گرفتند عطف برمجموع جمله و هوالذی فی السماء اله و متعلق بفعل مقدر، بااینکه این آیه درمقام بیان تأکید توحید است و فی السماء و فی الارض هر دو ظرف لغوند و متعلق به **اله** هستند چون بمعنی معبود است وخودکلمه اله خبرمبتداء محذوفی است که هو باشد ومعنی اینست که او است آنکه معبود و خالق است هم درآسمان وهم درزمین.

قوله یا ایها الرسل الخ استدلال آنها برپایه این توهم است که مقصود از رسل محمدوائمه اند زیرا این خطاب چون سائر خطابات قرآن نظر به‌موجودین دارد و کسانی که در آینده موجود شوند بالتبع (خصوص که امرهم نسبت بگذشتگان معنی ندارد) وجواب اینست که دراینجا امرمتوجه فرد موجود است بالاصاله و افراد گذشته بالتبع وممکن است خطاب به ائمه باشد واطلاق رسول بآنها از نظرتغلیب باشد نه ازنظر حقیقت معنی ولی مفسرین آیه‌را حکایت ازخطابات متعدده گرفته‌اند و

۷ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن عبدالله بن بحر ، عن ابن مسكان ، عن عبدالرّحمن بن أبي عبدالله ، عن محمّد بن مسلم قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : الأئمّة بمنزلة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلاّ أنّهم ليسوا بأنبياء ولا يحلّ لهم من النساء ما يحلّ للنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فأمّا ماخلا ذلك فهم فيه بمنزلة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

(باب)

أن الائمة عليهم السلام محدثون مفهمون

۱ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحجّال ، عن القاسم بن محمّد ، عن عبيد بن زرارة قال: أرسل أبوجعفر عليه السلام إلى زرارة أن يُعلم الحكم بن عتيبة أنّ أوصياء محمّد عليه و عليهم السلام محدّثون .

۲ ـ محمّدٌ ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن زيادبن سوقة ، عن الحكم بن عتيبة قال : دخلت على عليّ بن الحسين عليهما السلام يوماً فقال : يا حكم هل تدري

معنى اينست كه بهر رسولى درزمان حيات او چنين دستورى رسيده است نه مقصود توجه اينخطاب خاص بهمه باشد درزمان واحد ومنظور اينست كه همه رسولان خدا خوش خوروخوش عمل بودند وردبر رياضت كشانى است كه ترك خوراك خوبرا وسيله تقرب بحق مى دانند و گفته شده است خطاب متوجه شخص محمد است وصيغه جمع ازنظر تعظيم است.،

۷ـ محمدبن مسلم گويد، ازامام صادق (ع) شنيدم مى فرمود: ائمه بجاى رسولخدايند(ص) جز اينكه پيغمبر نيستند وآن شماره اززنها كه براى رسولخدا (ص) حلال بودبراى آنها حلال نيست و در جزاينها بجاى رسولخدا باشند.

(باب)

در اينكه ائمه (از غيب) حديث دريابند و الهام گيرند

۱ـ عبيدبن زراره گويد، امام باقر(ع) فرستاد نزد زرارة تابه حكم بن عتيبه اعلام كند كه اوصياء محمد (ص) (ازغيب) درك حديث كنند.

شرحـ ازمجلسى «ره» حكم ازفقهاى عامه واستاد زراره و حمران وطيار بوده است پيش از آنكه آنهاشيعه شوند وخود حكم هم زيدى شده بوده است ومقصود امام ازاين اعلام دعوت او بوده است به حق تا بداند كه زيد و امثال او مستحق امامت و وصايت نيستند ، زيرا حكم مى دانسته كه آنها با غيب ربطى ندارند .

۲ـ حكم بن عتيبه گويد: روزى خدمت على بن الحسين (ع) رفتم. فرمود: اى حكم تو آن آيه را

الآية التي كان عليّ بن أبي طالب عليه السلام يعرف قاتله بها ويعرف بها الأمور العظام التي كان يحدّث بها الناس ؟ قال الحكم : فقلت في نفسي : قد وقعت على علم من علم عليّ بن الحسين ، أعلم بذلك تلك الأمور العظام ، قال : فقلت : لا والله لا أعلم ، قال : ثمّ قلت : الآية تخبرني بها يا ابن رسول الله؟ قال: هو والله قول الله عزّ ذكره : «وما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبيّ ولا محدّث» وكان عليّ بن أبي طالب عليه السلام محدّثاً فقال له رجلٌ يقال له : عبدالله بن زيد ، كان أخا علي لأمّه سبحان الله ! محدّثاً ؟؟ كأنّه ينكر ذلك ، فأقبل علينا أبو جعفر عليه السلام فقال: أما والله إنّ ابن أمّك بعد قد كان يعرف ذلك ، قال : فلمّا قال ذلك سكت الرّجل ، فقال : هي التي هلك فيها أبو الخطّاب فلم يدر ما تأويل المحدّث والنبيّ .

می‌دانی که علی بن ابیطالب(ع) بدان قاتل خود را می‌شناخت و امور مهمیرا میفهمید که بمردم بازمی گفت حکم گوید ، باخود گفتم، چه خوب که رشته‌ای از علم علی بن الحسین بدستم افتاد، من هم بوسیله آن این امور مهمه‌را می‌توانم فهمید، گوید ، گفتم نه ، بخدا سوگند نمی‌دانم ، گوید : سپس گفتم یابن رسول‌الله، از آن آیه بمن خبر می‌دهید؟ فرمود: بخدا آن آیه قول خدا عزذکره است (۵۲ـ حج ـ باین قرائت در قرآن ثبت است «وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی الا اذا تمنی») نفرستادیم پیش ازتو هیچ رسولی و نه پیغمبری و نه محدثی(مجلسی «ره» گفته این حدیث بدان دلیل است که کلمه محدث‌را از آیه انداخته‌اند فتدبر) وعلی بن ابی طالب (ع) محدث بود (ازغیب درك حدیث میکرد) مردی که اورا عبدالله بن زید می گفتند و برادر مادری علی (ع) بود(عامه گفته‌اند عبدالله بن زید برادر مادری امام است ولی طبق عقیده شیعه امام چهارم از دختر یزدجرد است و مادرش هم درحال زائیدن وفات کرده و برادر مادری هم نداشته و شاید مادر عبدالله دایه یا مستحفظهٔ آنحضرت بوده‌است) گفت سبحان الله علی محدث بود؟ گویا منکر این معنی بود ، امام باقر(ع) روبما کرد و فرمود، هلا بخدا پسر مادرتو این را می‌داند، گوید با این سخن آن مرد خاموش شد و امام فرمود: همین حقیقت است که ابوالخطاب در باره آن هلاك و گمراه شد و نفهمید فرق میان نبی و محدث را .

شرح ـ در نسق این حدیث اضطرابی است زیرا اول حدیث از امام چهارم است واز «فقال له رجل» کلام به‌امام باقر منتقل شده برای رفع این اضطراب مجلسی‌ره گوید، بعضی گفته‌اند فقال له رجل کلام زیادبن سوقه (راوی ازحکم) است و ضمیرله راجع بحکم است و این روایت بعد ازوفات امام چهارم در محضر امام باقر مطرح شده وامام باقر دنبال آنرا گرفته‌است ولی این توجیه زوراست وآنچه برای من ظاهر شد اینست که مصنف یانساخ ازراه اشتباه دنباله حدیثی را بحدیث دیگری چسبانده‌اند و سپس چندحدیث نقل کرده است انتهی.

ولی ظاهر اینستکه امام باقر ـ درخدمت پدر بوده وپس از اظهارانکار عبدالله بن زید رشته‌سخن رابدست گرفته وذیل حدیث‌را فرموده‌است.

ابوالخطاب محمدبن مقلاص اسدی کوفی است وازغلات وملعونست، می گفت ائمه انبیاء انـد

٣ ـ أحمدُ بن محمّد و محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن ، عن يعقوب بن يزيد، عن محمّد بن إسماعيل قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول : الأئمّة علماء صادقون مفهّمون محدّثون .

٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس، عن رجل ، عن محمّد بن مسلم قال: ذكر المحدّث عند أبي عبدالله عليه السلام فقال: إنّه يسمع الصوت ولا يرى الشخص فقلت له: جعلت فداك كيف يعلم أنّه كلام الملك ؟ قال : إنّه يُعطى السكينة و الوقار حتّى يعلم أنّه كلام ملك.

٥ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن حمّاد بن عيسى، عن الحسين بن المختار، عن الحارث بن المغيرة ، عن حمران بن أعين قال: قال أبوجعفر عليه السلام إنّ عليّاً عليه السلام كان محدّثاً ، فخرجت إلى أصحابي فقلت: جئتكم بعجيبة، فقالوا : وماهي ؟ فقلت: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : كان عليٌّ عليه السلام محدّثاً ، فقالوا : ما صنعت شيئاً ألاّ سألته من كان يحدّثه ، فرجعت إليه فقلت : إنّي حدّثت أصحابي بما حدّثتني فقالوا : ماصنعت شيئاً ألاّ سألته من كان يحدّثه ، فقال لي: يحدّثه ملك ، قلت : تقول : إنّه نبيٌّ ؟ قال ـ فحرّك يده هكذا ـ : أو كصاحب سليمان أو كصاحب موسى أو كذي القرنين أو ما بلغكم أنّه صلى الله عليه وآله قال: وفيكم مثله .

چون شنیده بود ائمه محدثند و فرق میان محدث و نبی را نفهمیده بود و بعد می گفت ائمه معبودند ـ از شهرستانی ـ درملل و نحل.

٣ـ محمدبن اسماعیل گوید: شنیدم ابوالحسن (ع) میفرمود : ائمه دانشمندان راستگوی الهام گیرنده حدیث دریابنده (از غیب اند).

٤ـ محمدبن مسلم گوید کلمه محدث نزد امام صادق (ع) برده شد، فرمود آن کسی است که آواز (فرشته را) می شنود و شخص اورا نمی بیند باو گفتم، قربانت، چطور می داند که اوفرشته است؟ فرمود آرامش دل واطمینان خاطر یابد تابداند که آن سخن فرشته است .

٥ـ حمران اعین گوید. امام باقر(ع) فرمود: علی(ع) محدث بود، من نزد یاران خود بیرون شدم گفتم خبر شگفت آوری برای شما آوردم، گفتند آن چیست؟ گفتم؟ از امام باقر شنیدم، میفرمود علی (ع) محدث است، گفتند، کاری نکردی، خوب بود بپرسی کی باو حدیث می گوید؟ نزد آنحضرت بر گشتم و گفتم آنچه بمن باز گفتی بیارانم باز گفتم و گفتند کاری نکردی لازم بود بپرسی چه کسی برای او حدیث می گوید؟ بمن فرمود: فرشته ای باو حدیث می گوید، گفتم، میفرمائید که او پیغمبر است؟ گفت دستش را چنین حرکت داد. یا آنکه مانند صاحب سلیمان یا صاحب موسی است یا چون ذی القرنین یا چنانچه بشما رسیده که خودش فرمود؛ درمیان شما مانند اوهست (یعنی مانند ذوالقرنین، مقصود علی (ع) دراین حدیث ذوالقرنین، خودش بوده است) .

شرحـ دروافی و بعضی شروح ذوالقرنین را باسکندر رومی تفسیر کرده اند ولی اسکندر رومی شایسته توصیفی که قرآن ازاو کرده و توصیفی که امیرالمؤمنین درروایت ذوالقرنین ازاو کرده وخود

(باب)

فيه ذكر الارواح التى فى الائمة عليهم السلام

١ ـ محمّدُ بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن الحسين بن سعيد، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليماني، عن جابر الجعفي قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: ياجابر! إنّ الله تبارك وتعالى خلق الخلق ثلاثة أصناف وهو قول الله عزّ وجلّ: «وكنتم أزواجاً ثلاثة فأصحاب الميمنة ما أصحاب الميمنة وأصحاب المشأمة ماأصحاب المشأمة والسابقون السابقون اُولئك المقرّبون» فالسابقون هم رسل الله عليهم السلام و خاصّة الله من خلقه، جعل فيهم خمسة أرواح أيّدهم بروح القدس فبه عرفوا الأشياء و أيّدهم بروح الايمان فبه خافوا الله عزّ وجلّ و أيّدهم بروح القوّة فبه قدروا على طاعة الله و أيّدهم بروح الشهوة فبه اشتهوا طاعة الله عزّ وجلّ و كرهوا معصيته و جعل فيهم روح المدرج الذي به يذهب الناس و يجيؤون وجعل في المؤمنين: أصحاب الميمنة روح الايمان فبه خافوا الله و جعل فيهم روح القوّة فبه قدروا على طاعة الله و جعل فيهم روح

را مانند اودانسته وبلكه باين همانندى افتخار كرده نيست.

اسكندر رومى يكى از جباران تاريخ روم وازسفاكان بوالهوس وشهوتران است وهيچ نسبتى با ذوالقرنين قرآن ندارد و هيچ مشابهتى با اميرمؤمنان، حق اينست كه ذوالقرنين قرآن و حديث از نظر تاريخ مبهم است و نا معلوم وممكن است ازرجال ماقبل تاريخ متعارفى باشد كه بشر امروزى بدان پى برده است.

(باب)

ذكر نيروهاى معنوى و روحى كه در ائمه بوده است

١ـ جابر جعفى گويد امام صادق (ع) فرمود اى جابر، براستى خداتبارك وتعالى خلق را سه دسته آفريده واينست قول خدا عزوجل (٦ـ١١ـ الواقعه) شما سه دسته بوديد كه باهم جفت شديد، اصحاب ميمنه. چه كسانند اصحاب ميمنه؟ (خوش سرانجام وبابركت) واصحاب مشئمه. كيانند اصحاب مشئمه؟ (بد بخت وشوم) وسابقون سابقون (پيشروان درجه يك) آنان مقر بانند ـ دسته سابقون رسولان خدا ومخصوصان حضرت اوباشند ازخلق او كه در آنها پنج نيروى روحى نهاده.

١ـ باروح القدس آنهارا تاييد كرده وبوسيله اوهرچيز راشناخته وفهميدند.

٢ـ روح ايمان وعقيده كه بوسيله آن ازخدا عزوجل بترسند.

٣ـ روحيه توانائى كه بوسيله آن فرمان خدا برند.

٤ـ روح شهوت كه بوسيله آن طاعت خداجويند واز نافرنى خدا بدشان آيد.

٥ـ روحيه عمومى كه بوسيله آن مردم رفت وآمد كنند وزنده باشند،

و در مؤمنان اصحاب ميمنه

١ـ روح ايمان كه بدان ازخدا ترسند.

٢ـ روحيه توانائى كه بدان قدرت برطاعت خدا دارند.

الشهوة فبه اشتهوا طاعة الله و جعل فيهم روح المدرج الذي به يذهب الناس و يجيؤون.

٢ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن موسى بن عمر، عن محمّد بن سنان، عن عمّار بن مروان، عن المنخّل، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: سألته عن علم العالم، فقال لي: يا جابر! إنّ في الأنبياء والأوصياء خمسة أرواح: روح القدس و روح الايمان و روح الحياة و روح القوّة و روح الشهوة، فبروح القدس يا جابر! عرفوا ما تحت العرش إلى ما تحت الثرى، ثمّ قال: يا جابر! إنّ هذه الأربعة أرواح يصيبها الحدثان إلّا روح القدس فانّها لاتلهو ولاتلعب.

٣ـ الحسين بن محمّد، عن المعلّى بن محمّد، عن عبدالله بن إدريس، عن محمّد بن سنان، عن المفضّل بن عمر، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سألته عن علم الامام بما في أقطار الأرض و هو في بيته مرخى عليه ستره، فقال: يا مفضّل! إنّ الله تبارك و تعالى جعل في النبي صلى الله عليه و آله خمسة أرواح: روح الحياة فبه دبّ و درج و روح القوّة فبه نهض و جاهد و روح الشهوة فبه أكل و شرب و أتى النساء من الحلال و روح الايمان فبه آمن و عدل و روح القدس فبه حمل النبوّة فاذا قبض النبي صلى الله عليه و آله انتقل روح القدس فصار إلى الامام و روح القدس لاينام ولا يغفل ولا يلهو ولا يزهو والأربعة الأرواح تنام و تغفل و تزهو و تلهو و روح القدس كان يرى به.

٣ـ روحيه شهوت كه درطاعت خدا پويند.

٤ـ روحيه عمومى كه بدان مردم همه رفت و آمد كنند و زنده باشند.

٢ـ جابر گويد، از امام باقر پرسيدم از مبدأ علم عالم (يعنى پيغمبر وامام) بمن فرمود: اى جابر درانبياء واوصياء پنج روح است روح القدس، روح ايمان، روح حيات، روح قوت، روح شهوت، اى جابر بوسيله روح القدس است كه از زير عرش تادرون فرش را ميدانند، سپس فرمود: اى جابر باين چهار روح اخير آفت ميرسد ولى روح القدس سر گرمى وبازى ندارد.

٣ـ مفضل بن عمر گويد از امام صادق (ع) ازعلم امام پرسيدم نسبت بآنچه دراقطار زمين باشد بااينكه خودش درميان خانه است و پرده هم جلو او افتاده؟ فرمود اى مفضل براستى خدا تبارك و تعالى، در پيغمبر پنج روح نهاده، روح حيات وزندگى كه بوسيله آن بجنبد وراه رود، روح توانائى كه بوسيله آن قيام كند ومبارزه نمايد؛ روح شهوت كه بوسيله آن بخورد وبنوشد و بحلالى باز نها بيميزد، روح ايمان كه بوسيله آن عقيده دارد و عدالت مى ورزد، و روح القدس كه بوسيله آن تحمل نبوت كند وچون پيغمبر درگذرد و جان بدهد روح القدس ازاو منتقل شود ومتعلق بامام گردد، روح القدس نه بخوابد نه غفلت كند ونه ببازى سر گرم شود ونه برخود ببالد ومغرور شود وفريب خورد ودستخوش آرزوى دروغ واستخفاف گردد ولى آن چهار روح ديگر بخوابند، غفلت كنند، ببازى سر گرم شوند و برخود ببالند وفريب خورند وامام همه چيز را با روح القدس درك مى كند.

شرح- ازمجلسی ره روح بچندچیز اطلاق میشود،

۱- نفس ناطقه انسانی (که مخصوص اواست وحکماء آنرامجرد وخارج ازتن ووابسته بدان میدانند و تشخص انسانرا بوی میشناسند).

۲- روح حیوانی که درهمه تن ساری وجاری است (واز نظر دانشمندان امروزهمان خون زنده است که در جمیع رگها روانست).

۳- یك مخلوق بزرگی که از جنس فرشته است یا بزرگتر از آن چنانچه خدا فرموده: (۳۸ - النبأ) روزی که روح و ملائکه در صف ایستند.

و ارواحی که در اینجا ذکر شده است دو وجه دارد:

الف- ازهم جدا باشند وبرخی بیرون ازتن وبرخی درون آن باشند (بیرونی چون روح القدس و وروح ایمانی ودرونی چون روح شهوت وروح عمومی)

ب- مقصود ازهمه یکروح باشد که همان نفس ناطقه باشد واختلاف از نظر اعمال ودرجات و مراتب آن در طاعت حق چنانچه همین نفس ناطقه رااز نظرمراتب علم ومعرفت بعقل هیولانی وعقل بالفعل و عقل بالملکه وعقل مستفاد تقسیم میکنند، وممکنست روح شهوت وروح مدرج همه همان روح حیوانی باشند و روح ایمان و روح القدس روح انسانی ونفس ناطقه یاآن چهار روح مراتب نفس باشند وروح القدس همان خلق اعظم باشد، زیرا ظاهرا کثراخبار اینست که روح القدس جداازنفس است ومحتملست ارتباط روح القدس فرع برحصول حالت قدسیه برای نفس باشد و اطلاق روح القدس برنفس ناطقه به اعتبار حصول این حالت باشد یا مقصود آن جوهر قدسی است که در این حال با نفس ناطقه مربوط می شود.

چنانچه حکماء گویند وقتی نفس ناطقه ازملکات پست حیوانی پاك شد و بصفات عالیه آراسته گردید وپرده تاریك هیولا از آن زدوده گردید وازعلائق کوتاه جسمانی رست بعقل فعال اوتباط خاصی پیدا میکند چون ارتباط بدن بروح و در این حال همه چیزرا در عقل فعال مطالعه میکند ودرهر آن وهرساعت علوم و حکمت و معارف از عقل فعال بوی افاضه میشود وآن علمیکه درهر شب و هرروز بامام افاضه میشود بهمین معنی تأویل کرده اند و این سخن گرچه بر مقدماتی مبتنی است که بیشتر آنها مخالف اصول و مقررات دین است ولی برای صرف تشبیه وتنظیر وتقریب بافهام بیان کردیم وعلم همه اینها نزد خداوند علیم وخبیراست.

وافی هم دربیان حدیث-۱ این باب سخنی دارد که برای نمونه نقل میشود:

همانا آنهارا سه دسته آفریده زیرا اصول عوالم ونشأه هاسه است:

۱- عالم جبروت که عالم عقول مجرد از ماده و صورت است و اصحابش سابقونند و روح القدس درآنها است.

۲- عالم ملکوت وآن عالم مثال و خیال مجرد ازماده است نه صورت، اصحاب آن اصحاب میمنه اند، روح ایمان درآنها است.

۳- عالم ملك وآن عالم مشهود ومحسوس مادی است واصحاب آن أصحاب مشئمه اند وروح مدرج در

آنها است که «درج دروجاً» است وقتی راه رود، عالم غیب شامل دوتای اولی است وهم عالم ارواح و بساهردوی آنها را ملکوت خوانند.

آیا این بیان چه حقیقتی را روشن میکند و چه توضیح درستی از اخبار باب دارد، چه عرض کنم؟

دراین جا نکات ذیل قابل توجه است:

۱- استعداد و آمادگی از نظر سرشت ومحیط پیدایش و پرورش دروضع روحی وادراك بشری تأثیر بسزائی دارند بهمین جهت امام صادق(ع) درروایت اول این باب این موضوعرا مورد گفتگوساخته وبآیات مبارکه سوره واقعه پرداخته این آیات یك سابقه استعدادی ازجامعه بشری یادآوری میکند ومی فرماید شماچنین بودید، شما درعین حالیکه جفت بودید سه دسته بودید اصحاب سعادت، اصحاب شأمت و سابقون، تعبیر به چنین بودید، برای سلب مسئولیت از هر مقامی است که می فرماید، در ذات خود چنین بودید. استعداد مختلفه و بلکه جدا و متبائنه داشتید ولی از کجا و چرا؟ چه عرض کنم.

۲- روح یعنی جان وروان که مایه جنبش وجریان صاحب روحست روح امریست نامرئی واز آثار اودرك میشود، روح مبدأ ادراك وعاطفه وتأثرات درونی، مبدأ اراده واعمال برونی است. روح ازنظر عالم محسوس ومادی بهمه این مبادی درمطلق جانداران هست، زیرا هرجانداری ادراکی دارد وعواطف و تأثراتی دارد واراده واعمالی دارد وازاینرو درتعریف مطلق حیوان گفته اند، جسمی است نامی وحساس ومتحرك به اراده، انسان هم ازنظر کلی وباعتبار وجود معمولی ومادی خودیك حیوان سخن گو و ناطق است یك حیوان مستقیم القامه است وبنابراین منظور ازروح مدرج که دراین اخبار پنجمین روح انبیاء وائمه و چهارمین روح اصحاب میمنة ومؤمنان شمرده شده است همان روحیه عمومی است که درهمه جانداران که یکی ازآنها انسان است وجوددارد، ولی انسان میتواند حساب خودرا ازسایر جانداران جدا کند و موجود ممتازی گردد واین جدائی ازنظر روح مبدأ عمل، روح مبدأ عاطفه، روح مبدأ ادراك امکان پذیر است.

الف- مبدأ عمل درحیوان غریزه شهوت وخواست او است که او را بسوی تمایلات مادی وی میکشاند وبراثر این تمایل اراده وتصمیم بوجود میآید واندام بکار می افتد، این طبع غریزه شهوتست ولی اگر انسان ازنظر اخلاقی خودرا کامل کرد نیروی خواست او بسوی یك اعمال خیروسعادت آوری معطوف میشود که عبارت از طاعت حق و کناره گیری ازنافرمانی حق باشد، دراین صورت میتوان گفت غریزه شهوت اوجانی گرفته وروانی یافته. پس شهوت بدون این تحول وتکامل اخلاقی مرده وبیجانست واسیر کشش احساسات است ولی کسیکه برشهوت خودتسلط یافت ونیروی اراده وعمل خودرا کنترل طاعت خدانمود، این غریزه را دروجود خود زنده کرد وبدان جان وروان بخشیده ودارای روح شهوت شده است یعنی شهوت زنده.

غریزه شهوت بطبع خودلاقیدوبی منطق است وبهمین جهت گفته اند عشق وحب وبغض خاصیت ذاتیند وعلت ندارند ولی براثر تکامل اخلاقی مبدای برای آن در درون انسانی پدید میشود که ازآن بروح قوت تعبیرشده، یعنی؛ نیروی طاعت این نیروی طاعت بمنزله علت برای خوش داشتن فرمان بری خدا و بد داشتن نافرمانی خداست که درطبع انسان مادی وجود ندارد وبراثر تکامل اخلاقی به وجود میآید.

ب- مبدأ عواطف وتأثرات درمطلق جانداران ارتباط آنهااست باعالم محسوسات که نسبت بدانچه خوش دارند شوق وشعف درآنها پدیدآید ونسبت بدانچه ناگوار یابند خشم وکین ونفرت در آنها پدیدشود، از برخورد بناملایم بیم دارند وبرای دریافت خوشیها امیدوارند ولی بهیچوجه ازعالم غیب ونامرئی اطلاعی ندارند تنهاانسانست که میتواند چراغ ایمان دربرابر دیده دل خود فرادارد واز روزنه درون خودنظری بعالم نامرئی اندازد وبفهمد بعداز مرك زندگی دارد ودرآن زندگی نعمت و نقمتی است وسعادت وشقاوتی ونسبت بعالم آخرت ودیگرسرای برای خود حسابی داند وبیم وامیدی برای او بوجود آید، این روشنی درون معنی ایمان است که میفرماید ، روح ایمان اثرش بیم از خدا است.

ج- مبدأ ادراك عمومی نیروی جوهری روح انسانی است که فکر معمولی یك پرتو آنست یابتعبیردیگر یك شاخه تشعشع آنست وشاخه‌های دیگری هم داردمانندادراك بدیهیات وحدس ووجدان عقلی ودرنفوس پاك وکاملا مستعد شعاع بیحدی دارد وپرتو دائم وممتدی که ازآن بروح القدس تعبیرشده ویابه ارتباط باروح القدس. پرتو ادراك نیروی جوهری نفس انسان دراین صورت تا آفاق آسمان ودرون زمینرادر برابر او روشن میکند واز نظر تنظیر بنور مادی میتوان ازآن بنور ماوراء تعقل تعبیر کردچنانچه از نوریکه درعالم ماده از درون حجاب چیزها را مینماید بنور ماوراء بنفش تعبیر میکنند مانند اشعه ایکس و این یك موهبت الهی است که بر اثر استعداد کامل نفوس انبیاء واوصیاء پدیدمیشود،

٣- ازاین بیانات معلوم شد که طبق اخبار باب سه روح ایمان وقوت وشهوت یعنی ایمان جاندار وزنده وقوت جاندار وزنده وشهوت جاندار وزنده فقط درمؤمنان پاك واصحاب میمنه وجوددارد و باقی مردم باهر استعداد وهوش وهر مقام از سیاستمداری وصنعت وهنر تااوج ماه وزهره ومریخ هم که پرواز کنند ازاین سه روح بی بهره‌اند یعنی تعقل دارند وعقیده و ایمان نسبت بچیزی درآنهابوجود میآید ولی تعقل آنها روح ندارد، عاطفه دارندوبیم وامید درآنها هست ولی عواطف آنها زنده وبا روح نیست، شهوت دارند وبراثر خواست خود تلاشهای بیحد میکنندولی شهوت آن‌ها زنده وبا روح نیست وروح ایمان وروح قوت وروح شهوت درنفوس زنده به ایمان واخلاق برازنده وجوددارد وفاقدایمان واخلاق پاك وبرازنده بهرمقامی برسد همان یکروح دارد که آنروح عمومی ومدرج است یعنی جنبش درزندگی مادی.

٤- این سه روح ایمانی به اضافه آنروح قدسی که چها رروح عالیه هستند هرکدام درجات بسیاری دارند که از نظر روح ایمانی بده درجه تقسیم شده‌است و این درجات متفاوته پایه تفاضل میان انبیاء واوصیاء واصحاب میمنه است چنانچه میفرماید (٢٥٣- بقره) اینها هستند رسولان خدا که بعضیرا بربعضی برتری دادیم- چنانچه درروحیه عمومی هم افراد بشر باهم بسیار تفاوت درجه دارند.

٥- نیروهای تن انسان چون نیروی حس، نیروی گوارش ، نیروی تنفس و.و ازهم جدایند و طبق تحقیقات دانشمندان امروز هرکدام در درون تن انسان جهاز مستقلی دارند و وجود انسان از ترکیب این جهازات و نیروها است چنانچه جسم او از ترکیب ملیون‌ها سلول فراهم شده وظاهراخبار اینست که این نیروهای روحی ومعنوی هم مستقل واز هم جدا هستند ودر وجود معنوی انسان بهم آمیخته ومتحد شده‌اند واز نظریك تشبیه محیط معنوی انسان محل تابش انوارمتعددیست چون یك اطاقی که فرض کن چندلام برق درآن روشن است.

☆(باب)☆

الروح التى يسددالله بها الائمة عليهم السلام

١ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّد ، عن الحسين‌بن سعيد ، عن النضربن سويد ، عن يحيى الحلبي ، عن أبي الصباح الكناني ، عن أبي بصير قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن‌قول الله تبارك وتعالى : «وكذلك أوحينا إليك روحاًمن أمرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان» قال : خلقٌ من خلق‌الله عزّ وجلّ أعظم‌من‌جبرئيل و ميكائيل ، كان مع رسول‌الله صلى الله عليه وآله يُخبره و يسدّده وهو مع الأئمّة من بعده.

همه این لامها یکروشنی کامل منعکس میکنند ولی باخاموش کردن هر کدام‌نورمربوط به‌او از میان میرود ونور لامهای دیگر برجا است و ازاخبار استفاده میشود که این ارواح دردرون وجود معنوی انسان‌تعبیه شده‌است نه‌درخارج‌ازاو، گرچه فهم‌حقیقت وجودانسان‌هم بسی‌مشکل‌است.

٦ـ نیروی روح‌القدس نیروی ثابت وجود انسان‌است ورمز همان مقام عصمت‌است که‌خاص‌انبیاء واوصیاء است وبهمین جهت غفلت وخطا واشتباه در انبیاء واوصیاء نیست ولی سایر نیروهای روحی دیگر دچار آفت و انحراف میشوند وتا بهر اندازه ازکمال هم که برسند ازخطا و اشتباه و غفلت مصون نیستند وبهمین جهت دربسیاری ازاخبار باب میفرماید: **والاربعة الارواح تنام و تغفل و تزهوا وتلهوا.** خواب ازخود بیخود شدن‌و خود راازدست دادن، روح‌ایمان وروح نیروی انقیاد برای حق، روح اطاعت‌جوئی ـ همه در برابر حوادث ممکن است خود را از دست بدهند و بخواب عمیقی اندر شوند،

غفلت‌ـ یك‌فراموشی موقتی أست که ممکن‌است بهمه اینهادچار شود.

زهوـ غرور وبخودبالیدن وعجب ـ بیشتر دامن‌گیر مؤمنان سبك‌سرمیشود.

لهوـ سرگرمی به‌أمور دنیا و مال و جاه و فرزند ومقام ومنصب آفتی است که درآن‌سرزمین ایمان فلك برباد شده‌است.

(باب)

روحیکه خدا بدان ائمه را حفظ میکند

١ـ ابوبصیر گوید. از امام صادق (ع)ازقول خدا تبارك وتعالی پرسیدم (٥٢ـ الشوری) وهم چنین وحی کردیم بتو روحیرا از امرخود، تو نبودی که بدانی کتاب چیست وایمان چیست ؟ ـ فرمود: روح خلقی است ازخلق خدا عزوجل بزرگتر‌ازجبرئیل ومیکائیل، با رسولخدا (ص) بود وباو گزارش میداد واورا نگهداری میکرد واو بعداز پیغمبر(ص) باائمه (ع) است.

٢ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن عليّ بن أسباط ، عن أسباط بن سالم قال : سأله رجلٌ من أهل هيت ـ و أنا حاضر ـ عن قول الله عزّ وجلّ « و كذلك أوحينا إليك روحاً من أمرنا » فقال : منذ أنزل الله عزّ وجلّ ذلك الرّوح على محمّد صلى الله عليه وآله ما صعد إلى السماء وإنّه لفينا .

٣ـ عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى؛ عن يونس ، عن ابن مسكان، عن أبي بصير قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «يسألونك عن الروح قل الروح من أمر ربّي» قال : خلقٌ أعظم من جبرئيل و ميكائيل ، كان مع رسول الله صلى الله عليه وآله و هو مع الأئمّة و هو من الملكوت.

٤ـ عليٌّ ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن أبي بصير قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: «يسألونك عن الرّوح قل الرّوح من أمر ربّي » قال :خلقٌ أعظم من جبرئيل و ميكائيل ، لم يكن مع أحدممّن مضى ، غير محمّد صلى الله عليه وآله وهو مع الأئمّة يسدّدهم وليس كلّ ما طُلب وُجد.

٢ـ اسباط بن سالم گويد، مردى ازاهل هيت (شهرى بوده درعراق ـ در كنار فرات) درحضور من ازآن حضرت پرسيد، ازقول خدا عزوجل (٥٢ـ الشورى) وهم چنين وحى كرديم بتو روحى از امر خود ـ فرمود از آنگاه كه خداى عزوجل اينروح را بر محمد (ص) نازل كرد بآسمان برنگشت و براستى او درما هست.

شرحـ ازطبرسى (ره) يعنى چنانچه به پيغمبران پيش از تووحى كرديم بتوهم وحى كرديم وآن وحى روحى بود كه از امر ما صادرشد و مقصود ازروح قرآن است زيرا وسيله هدايت است و باعث زندگى ازمرك كفر ، و گفته‌اند مقصود از روح جبرئيل است ويا فرشته‌اى اعظم ازجبرئيل انتهى ـ در اين صورت بايد «اوحينا» متضمن معنى ارسلنا باشد و «من» در «من امرنا» تبعيضيه باشد يعنى فرستاديم به تو براى وحى روح الامين را كه از جنس عالم امر است و من امرنا به تقدير فعل عموم صفت يا حال از روحست.

٣ـ ابوبصير. گويد، ازامام صادق (ع) تفسير قول خدا عزوجل را (٨٧ـ الاسراء) ميپرسندت از روح، بگو، روح ازامر پروردگار من است، پرسيدم، فرمود: خلقى است بزرگتر ازجبرئيل وميكاييل كه بارسولخدا (ص) بود وهم اوبا ائمه است واز عالم ملكوتست.

٤ـ ابوبصير گويد: ازآن حضرت شنيدم ميفرمود **در يسألونك عن الروح، قل الروح من امر ربى**، كه روح خلقى است بزرگتر از جبرئيل و ميكائيل، با هيچكس از گذشتگان نبوده تنها با محمد (ص) بوده و اوبا ائمه است، آنها را حفظ ميكند ورهنمائى مينمايد و نيست كه هرچه راجويند يابند (يعنى اين مقام خدا داده است وباكسب و كوشش بدست كسى نيايد).

٥- محمّد بن يحيى ، عن عمران بن موسى ، عن موسى بن جعفر ، عن عليّ بن أسباط ، عن محمّد بن فضيل ، عن أبي حمزة قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن العلم ، أهو علمٌ يتعلّمه العالم من أفواه الرّجال أم في الكتاب عندكم تقرؤونه فتعلمون منه ؟ قال : الأمر أعظم من ذلك و أوجب ، أما سمعت قول الله عزّ وجلّ : « و كذلك أوحينا إليك روحاً من أمرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان » ثمّ قال : أيّ شيء يقول أصحابكم في هذه الآية؟ أيقرّون أنّه كان في حال لا يدري ما الكتاب ولا الايمان ؟ فقلت : لا أدري - جعلت فداك - ما يقولون ، فقال [لي]: بلى قد كان في حال لا يدري ما الكتاب ولا الايمان حتّى بعث الله تعالى الرّوح التي ذكر في

شرح- ازطبرسی- اختلاف است که کدام روح موردسئوال شده.

١- پرسش از روحی بوده که در تن انسان است واز حقیقت آن پرسیده‌اند وپاسخ صریح بآن ها نداده، ابن‌عباس و دیگران گفته‌اند، یهوداین‌پرسشرا کرده‌اندوعلت جواب ندادن این‌بوده که‌ترک جواب آن‌ها را بهتر بدین جلب میکرده یا برای آنکه پرسش آنها برای‌استفاده نبوده‌بلکه‌ازروی‌غرض بوده و اگرجواب‌صریح بآن‌ها داده میشد بعناد ولج بازی آن‌ها می‌افزود ، بعضی گفته‌اند: یهودبقریش گفتند که از محمد راجع بروح بپرسید. اگر بشماجواب صریح داد پیغمبر نیست واگرنه‌پیغمبراست، در کتاب ماچنین است وخدا باو دستور داداز‌جواب آنها خودداری کند ودر معرفت روح طبق عقل نا رسای آنها سخن گوید تادلیل برصدق ورسالتش باشد.

٢- پرسش ازاین‌بوده که روح مخلوق وحادث است یانه؟ خدا فرمود: روح از امر پروردگار است یعنی ازآفریدن او است واین جواب صریح آن‌ها است و بنابراین ممکن است روح موردسؤال همان جان‌باشد چنانچه ابن‌عباس گفته ویا جبرئیل‌باشد بقول حسن وقتاده،یا فرشته‌ای باشد.. یامقصود حضرت عیسی (ع) باشد که روح‌الله است.

٣- پرسش مشرکین ازروح بمعنی همین قرآن بوده ونظرشان این‌بوده که چطوزفرشته آنرا بتو میرساند و معجزه تو شده ونظم و ترتیبی جدا از کلام ما دارد نه‌نثر است ونه نظم ودرآیه (٥٢ الشوری) روح بمعنی همان قرآنست و خدای سبحان فرمود ای محمد بگو روحیکه قرآن است ازامر پروردگار من است و آنرا دلیل نبوت من فروفرستاده و کاربشر نیست ودر امکان بشر نیست‌وبنابراین جواب صریح داده شده‌است.

٥- ابی‌حمزه گوید: از امام صادق(ع) پرسیدم، علم‌ودانش همانست که ازدهان مردم میآموزندو ازاستاد یاد میگیرند ویا اینکه درکتابی باشد نزد خودشما که آنرا میخوانید ویاد می گیرید؟فرمود موضوع علم ازاین مهم‌تر وثابت‌تر است، مگر قول خدای عزوجل را نشنیدی (٥٢- الشوری) وهم چنین بتووحی کردیم یکروحی ازامر خود، تونمیدانستی که کتاب چیست؟ ونه ایمان چیست ، سپس فرمود اصحاب شما دراین آیه چه میگویند؟ آیا اعتراف میکنند که آن حضرت درحالی‌هم بسر برد که نمیدانست کتاب چیست وایمان چیست، گفتم قربانت من نمیدانم چه‌میگویند، بمن فرمود: آری، در حالی هم بود که نمیدانست کتاب چیست ونه ایمان چیست تا خدا روحی که در قرآن نام‌برده بعث

الكتاب ، فلمّا أوحاها إليه علم بها العلم والفهم وهي الرّوح التي يُعطيهاالله تعالى من شاء ، فاذا أعطاها عبداً علّمه الفهم.

٦ـ محمّدُ بن يحيى ، عن محمّدبن الحسين ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحسين بن أبي العلاء، عن سعد الاسكاف قال : أتى رجلٌ أميرالمؤمنين عليه السلام يسأله عن الروح ، أليس هو جبرئيل ؟ فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : جبرئيل عليه السلام من الملائكة والرّوح غير جبرئيل ـ فكرّر ذلك على الرّجل ـ فقال له : لقد قلتَ عظيماً من القول ، ما أحدٌ يزعم أنّ الرّوح غير جبرئيل فقال له : أميرالمؤمنين : إنّك ضالٌّ تروي عن أهل الضلال ، يقولالله تعالى لنبيّه صلى الله عليه وآله وسلم «أتى أمرُ الله فلاتستعجلوه سبحانه و تعالى عمّا يشركون ينزّل الملائكة بالرّوح » والرّوح غير الملائكة صلوات الله عليهم.

کرد وچون آنرا بوی وحی کرد، علم وفهم را بدان آموخت ودانست واینروحی است که خدابهر که خواهد عطا کند وچون آنرا به‌بنده‌ای عطا کرد، باوفهم آموزد.

٦ـ سعداسکاف گوید، مردی خدمت امیرمؤمنان (ع) آمد واز روح پرسید ، گفت او همان جبرئیل نیست؟ امیرالمؤمنین فرمود: جبرئیل از فرشته‌ها است وروح جز جبرئیل است وآنرا چندبار بدان مرد فرمود، آنمرد بدو عرضکرد، سخن بزرگی گفتی! احدی معتقد نیست که روح جز جبرئیل باشد، امام فرمود: توگمراهی واز گمراهان سخن بازگوئی. خدا تعالی به‌پیغمبر خود فرمود (١ ـ النحل) آمد امر خدا، درباره آن شتاب مورزید پاك وبرتر است خدا ازآنچه شریك اودانند فرشته ها باروح فرودآیند (روحرا فرود آرند) روح جزفرشته است،

شرحـ ازمجلسی(ره) مفسران گفته‌اند چون پیغمبر آنها را از هلاکت بیم می‌داد، مانندروزبدر یا بقیامت میترسانید، از روی مسخره وتکذیب فوریت آنرا میخواستند ومیگفتند در این صورت بت های ما ما را نجات میدهند وخدا بآن‌ها پاسخ داد وفرمود اتی امرالله ـ یعنی محققاً واقع خواهدشد، شتاب نکنید.

(باب)

وقت مايعلم الامام جميع علم الامام الذى كان قبله عليهم جميعاً السلام

١ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمدبن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحكم بن مسكين ، عن بعض أصحابنا قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام متى يعرف الأخير ما عند الأوّل ؟ قال : في آخر دقيقة تبقى من روحه.

٢ـ محمّدٌ ، عن محمّدبن الحسين ، عن عليّ بن أسباط ، عن الحكم بن مسكين ، عن عبيدبن زرارة و جماعة معه قالوا : سمعنا أباعبدالله عليه السلام يقول : يعرف الذي بعد الامام علم من كان قبله في آخر دقيقة تبقى من روحه،

٣ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن يعقوب بن يزيد ، عن عليّ بن أسباط ، عن بعض أصحابه عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له : الامام متى يعرف إمامته وينتهي الأمر إليه ؟ قال : في آخر دقيقة من حياة الأوّل .

(باب)

وقتی که امام همه علوم امام پیش ازخود رامیداند

١ـ یکی ازاصحاب‌ما گوید: بامام صادق(ع) گفتم کی امام دومین میداند آنچه نزدامام‌اولی‌است ؟ فرمود؛ درآخردقیقه‌زندگی‌او.

٢ـ عبیدبن زراره وجمعی بهمراه او گویند ، شنیدیم امام صادق(ع) میفرمود : آنکه بعدازامام‌باشد علم کسیکه پیش ازاواست درآخرین دقیقه زندگی‌او درک‌می کند .

٣ـ یکی از اصحاب از امام صادق(ع) گوید ، باو گفتم امام چه وقتی متصدی امامت میشودوکار بدست اومی‌افتد؟ فرمود درآخرین دقیقه اززندگی امام سابق.

☆(باب)☆

في أن الائمة صلوات الله عليهم في العلم والشجاعة والطاعة سواء

١ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمدبن أبي زاهر ، عن الخشّاب ، عن عليّ بن حسّان ، عن عبدالرّحمن بن كثير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال [الله تعالى] «الذين آمنوا و اتّبعتهم ذرّيّتهم بايمان ألحقنا بهم ذرّيّتهم و ما ألتناهم من عملهم من شيء» قال: الذين آمنوا: النبيّ صلى الله عليه وآله و أمير المؤمنين عليه السلام و ذرّيّته الأئمّة والأوصياء صلوات الله عليهم ، ألحقنا بهم ولم ننقص ذرّيّتهم الحجّة التي جاء بها محمّدٌ صلى الله عليه وآله في عليّ عليه السلام و حجّتهم واحدةٌ وطاعتهم واحدةٌ .

٢ـ عليّ بن محمّدبن عبدالله ، عن أبيه ، عن محمّدبن عيسى ، عن داود النهدي، عن عليّ بن جعفر عن أبي الحسن عليه السلام قال : قال لي : نحن في العلم والشجاعة سواءٌ وفي العطايا على قدر ما نؤمر.

٣ـ أحمدُ بن محمّد ، عن محمّدبن الحسن ، عن عليّ بن إسماعيل ، عن صفوان بن يحيى ، عن ابن مسكان ، عن الحارث بن المغيرة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : نحن في الأمر والفهم والحلال والحرام نجري مجرى واحداً ، فأمّا رسول الله صلى الله عليه وآله و عليّ فلهما فضلهما.

(باب)

دراينكه ائمه(ع) درعلم وشجاعت ووجوب طاعت برابرند

١ـ امام صادق (ع) فرمود خداتعالى فرمايد (٢١ـ والطور) آن كسانيكه ايمان آوردند و ذريه آنها پيرو آنهايند در ايمان، ما ذريه آنها رابدانهاپيونديم واز كردارشان چيزى نكاهيم (يعنى بحساب ذريه آنها نگذاريم) فرمود: الذين آمنوا پيغمبر وامير المؤمنين است وذريه ـ ائمه واوصياء هستند كه بآنها پيونديم ونسبت بذريه حجتيرا كه محمد (ص) درباره على آورد نكاهيم وحجت همه يكى است وطاعت همه يك حكم دارد.

شرحـ از طبرسى ـ ذريه شامل صغير وكبير هر دو است، زيرا كبار باپدران هم عقيده شوند و صغار دراسلام تابع آنهايند.

زاذان ازعلى(ع) روايت كرده كه مومنان با اولادشان دربهشت باشند سپس اين آيه را خواند...

٢ ـ على بن جعفر گويد، ابوالحسن (ع) فرمود بمن كه ما در علم وشجاعت برابريم ولى درعطا باندازه ايكه دستور داريم عمل كنيم

٣ـ حارث بن مغيره گويد ، از امام صادق (ع) شنيدم ميفرمود : كه رسول خدا (ع) فرمود ما در امر و فهم و دانستن حلال وحرام همه در يكروش هستيم ولى رسول خدا (ص) و على (ع) مقام فضلشان محفوظ است .

(باب)

أن الامام عليه‌السلام يعرف الامام الذى يكون من بعده وان قول‌الله تعالى « ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى أهلها» فيهم عليهم‌السلام نزلت

١ـ الحسينُ بن محمّد، عن المعلّى بن محمّد، عن الحسن بن عليّ الوشّاء، عن أحمدبن‌عائذ عن ابن اُذينة، عن بريد العجلي قال: سألت أباجعفر عليه‌السلام عن قول‌الله عزّ وجلّ: « إنّ الله يأمركم أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها و إذا حكمتم بين الناس‌أن تحكموا بالعدل» قال: إيّانا عنى، أن يؤدّي الأوّل‌إلى‌الامام الذي بعده الكتب والعلم والسلاح «وإذاحكمتم‌بين‌الناس‌أن تحكموا بالعدل»الذي في أيديكم، ثمّ قال للناس: «يا أيّها الذين آمنوا أطيعواالله و أطيعوا الرّسول‌و اُولي الأمر منكم إيّانا عنى خاصّة، أمر جميع المؤمنين إلى يوم القيامةبطاعتنا، فان خفتم تنازعاً في أمرفردّوه إلى الله و إلى الرّسول و إلى اُولي الأمر منكم «كذا نزلت و كيف يأمرهم اللهعزّ وجلّ بطاعة ولاة الأمرو يُرخّص فيمنازعتهم ؟!إنّما قيل ذلك‌للمأمورين الذين‌قيل‌لهم: «أطيعواالله و أطيعواالرّسول‌واُولي الأمرمنكم».

(باب)

دراينكه امام امام بعداز خودرا ميشناسد وقول خداعزوجل- براستى خدا بشما فرمان ميدهدكه امانات‌را باهلش به‌پردازيد درباره آنها است

١ـ بريدعجلى گويد: ازامام باقر (ع) تفسيرقول خدا عزوجل‌را پرسيدم (٦٢ـ النساء) براستى خدا بشما فرمان ميدهد كه اماناترا باهلش بپردازيد وچون ميان مردم حكم كنيد بعدالت‌حكم كنيد فرمود مقصود ماهستيم كه بايد امام سابق به‌امام بعداز خود بپردازد كتب وعلم وسلاحرا (نشانه‌هاى امامت) وچون ميان مردم حكم كنيد طبق قانون عدالتى باشد كه بدست شمااست سپس خطاب بمردم فرموده است (٦٣ـ النساء) ايا آنكسانيكه گرويديد، اطاعت كنيد از خدا و اطاعت كنيد ازرسول‌خدا واولوالامر برخودتان ومقصود از اولوالامر هم خصوص ما ائمه هستيم،همه‌مؤمنانراتا روزقيامت فرمان داده بطاعت ما و اگر بترسيد از تنازع و ستيزه در امرى‌آنرارجوع دهيد بخدا ورسولش‌وباولوالامر از خود، اين چنين نازل‌شده است وچگونه خداعزوجل‌بآن‌ها فرمان‌دهد كه ازاولوالامر اطاعت كنند و بآنها اجازه‌دهد كه باآنها نزاع وستيزه نمايند؟

همانا تكليف تنازع ورجوع بحكم‌را نسبت بمأمورين صادر فرموده كه بآنها گفته‌شده : ازخدا فرمان بريد واز رسول‌خدا واولوالامر خود.

شرح- ان الله يأمركم الخ از طبرسى دراين آيه چند قول است .

١ ـ شامل هر امانتى است ، امانات خدا امرونهى‌اواست و امانات بنده ها سپرده هاى‌آن ها است به يكديگر ـ از ابن عباس و ديگران . واز امام باقر وامام صادق هم (ع) روايت شده است.

٢ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن أحمد بن عمر قال : سألت الرّضا عليه السلام ، عن قول الله عزّ وجلّ : « إنّ الله يأمركم أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها » قال: هم الأئمّة من آل محمّد صلى الله عليه وآله وسلم أن يؤدّي الامام الأمانة إلى من بعده ولايخصّ بها غيره ولايزويها عنه.

٣ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن فضيل، عن أبي الحسن الرّضا عليه السلام في قوله عزّ وجلّ : « إنّ الله يأمركم أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها » قال :

---

٢ ـ مقصود از آن والیان امور و پیشوایان و زعما هستند که خدا به آن ها دستور داده رعیت که امانت خدا است در دست آن ها رعایت کنند و آنها را بدین وشریعت وادارند.
و امام باقر فرمود ادای نماز وروزه وزکاة وحج هم ازادای امانت است.

٣ـ اینکه خطاب به پیغمبر است برای رد کلید خانه کعبه بعثمان بن ابی طلحه که در روز فتح از او باز گرفته بود ومقصود اینست که آنرا بعباس رد کند .
ازمجلسی «ره»ـ استرآبادی «ره» گفته فی ایدیکمـ یعنی آنچه نوشته است در کتاب علی(ع) که نزد شمااست، **قوله فان خفتم تنازعاً فی امرـ** یعنی اگر از اختلاف درفتوی بترسیدـ وانکار رخصت در منازعه آنها بمعنی انکار رخصت اختلاف در فتوی است ودلالت روشنی دارد براینکه فتوی ازروی ظن جایز نیست بلکه باید از صاحب شریعت شنیده شود چنانچه مذهب علماء ما است جزاندکی از متأخرین انتهی .

من گویم در قرآنیکه بدست مـا است آیه این است **فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الی الرسول** ـ و اولی الامرهم ندارد و امام که فرموده فان خفتم تنازعا یا تفسیر آیه را فرموده باعتبار اینکه معنی اینست که اگر در شرف نزاع واقع شدید بر اثر اختلاف نظر خود چنانچه معنای **اذا طلقتم النساء فطلقوهن** یعنی چون در صدد طلاق بر آمدید وهمچنین **اذاقمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم** ـ چون خواستید نماز بخوانید و این استعمال شایع است و اما راجع بکلمه اولی الامر ظاهر اینست که در قرائت باشد و عثمان آنـرا انداخته است چون میفرماید هم چنین نازل شده وممکن است تفسیرـرد بخدا و برسول باشد؛ چون دربائمه رد بآنها است و مقصود ازاینکه نزول چنین است یعنی از نظر معنی و اینکه فرمود چطور خدا بآنها دستور میدهد بطاعت اولوالامر واجازه نزاع باآنها رامیدهد دراست برمخالفین که گفتندمعنی آیه اینست که اگر شمابا اولوالامر درامر دین اختلاف کردید بکتاب وسنت برگردید و دلیل رد اینست که امر باطاعت با طرف نزاع شدن منافات دارد پایان کلام مجلسی «ره».

٢ـ احمد بن عمر گوید ازامام رضا تفسیر قول خدا عزوجل (٥٢ـ النساء) براستی خدا بشما فرمان میدهد که اماناترا به اهل آن بپردازیدـ پرسیدم ، فرمود آنها ائمه از آل محمدند که هر امامی باید امانت را بامام بعداز خود رد کند بدیگری ندهد وازاو دریغ ندارد.

٣ـ امام رضا (ع) در تفسیر قول خدا عزوجل ان الله یامرکم ان تودوالامانات الی اهلها ،

هم الأئمّة يؤدّي الامام إلى الامام من بعده ولا يخصّ بها غيره ولا يزويها عنه .

٤ـ محمّدبن يحيى ، عن أحمدبن محمّد ، عن محمّدبن سنان ، عن إسحاق بن عمّار ، عن ابن أبي يعفور ، عن المعلّى بن خنيس قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « إنّ الله يأمركم أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها » قال : أمرالله الأمام الأوّل أن يدفع إلى الامام الذي بعده كلّ شيء عنده.

٥ـ محمّدبن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن ابن محبوب ، عن العلاءبن رزين، عن عبدالله بن أبي يعفور ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لايموت الامام حتّى يعلم من يكون من بعده فيوصي [إليه].

٦ـ أحمدُ بن إدريس ، عن محمّدبن عبدالجبّار ، عن صفوان بن يحيى ، عن [ابن] أبي عثمان ، عن المعلّى بن خُنيس ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الامام يعرف الامام الذي من بعده فيوصي إليه.

٧ـ أحمدُ ، عن محمد بن عبدالجبّار ، عن أبي عبدالله البرقي ، عن فضالة بن أيّوب عن سليمان بن خالد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : مامات عالمٌ حتّى يعلّمه الله عزّ وجلّ إلى من يوصي؟ .

فرمود : آنان ائمه اند که هر امامی بامام بعد از خود میپردازد و به دیگری نمی دهد و از او هم پنهان نمی‌دارد.

٤ـ معلی بن خنیس گوید از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عزوجل ان‌الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها ؟ فرمود خدا بامام سابق امر کرده که هرچه نزد او است به امام بعد از خود بدهد .

٥ـ فرمود که امامی نمیرد تاامام بعداز خودرا بشناسد وبه او وصیت کند.

٦ـ فرمود: براستی امام میشناسد امامیرا که بعداز اواست وباو وصیت میکند.

٧ـ فرمود: عالمی نمیرد تاخدا باو بیاموزد که بچه کس وصیت کند.

((باب))

ان الامامة عهد من الله عزوجل معهود من واحد الى واحد عليهم السلام

١ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء قال : حدّثني عمر بن أبان ، عن أبي بصير قال : كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فذكروا الأوصياء و ذكرت إسماعيل، فقال : لاوالله يا أبامحمّد ما ذاك إلينا وماهو إلاّ إلى الله عزّوجلّ ينزل واحداً بعد واحد.

٢ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمدبن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن ابن أبي عمير، عن حمّاد بن عثمان ، عن عمروبن الأشعث قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : أترون الموصي منّا يوصي إلى من يريد ؟ ! لاوالله ولكن عهدٌ من الله و رسوله صلى الله عليه وآله لرجل فرجل حتّى ينتهي الأمر إلى صاحبه. الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور، عن حمّادبن عيسى ، عن منهال، عن عمروبن الأشعث ، عن أبي عبدالله عليه السلام مثله.

٣ـ الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن محمّد ، عن بكربن صالح ، عن محمّد بن سليمان ، عن عيثم بن أسلم ، عن معاوية بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الامامة عهد من الله عزّوجلّ معهودٌ لرجال مسمّين ، ليس للامام أن يزويها عن الذي يكون من بعده، إنّ الله تبارك و تعالى أوحى إلى داود عليه السلام أن اتّخذ وصيّاً من أهلك فانّه قدسبق في علمي أن لاأبعث نبيّاً إلاّ وله وصيٌّ من أهله وكان لداود عليه السلام أولادٌ عدّة و فيهم غلامٌ كانت أمّه عند داود و

(باب)

دراينكه عهد امامت نسبت بهريك هريك از ائمه از طرف خدا اعلام شده است

١ـ ابى بصير گويد . من خدمت امام صادق (ع) بودم اوصياء را نام بردند و من هم اسماعيل را نام بردم، فرمود: نه بخدا اى ابامحمد اين بامانيست امر امامت نيست مگر با خدا عزوجل كه درباره يكى بعد از ديگرى نازل ميكند .

٢ـ عمروبن اشعث گويد، شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود: شما گمان ميكنيد وصيت كننده از ما ائمه بهر كه خواهد ميتواند بامامت وصيت كند؟ نه بخدا بلكه امامت عهد وفرمانى است ازطرف خدا ورسولش براى مردى پس از مردى تابرسد امر امامت بصاحبش كه مستحق آن است.

٣ـ معاوية بن عمار ازامام صادق (ع) فرمود امامت عهد معهوديست ازطرف خدا عزوجل براى مردانى بنام معين، امام حق ندارد آن را دريغ دارد و پنهان كند از آنكه بعداز اومعين شده، براستى خدا تبارك و تعالى بداود (ع) وحى كرد از خاندانت يكى وصى معين كن زيرا درعلم من گذشته كه پيغمبرى مبعوث نكنم جز اينكه از خاندانش يك وصى باشد، داود فرزندان بسيارى داشت در ميان آن ها

كان لها محبّاً فدخل داود عليه السلام عليها حين أتاه الوحي فقال لها : إنّ الله عزّ وجلّ أوحى إليّ يأمرني أن أتّخذ وصيّاً من أهلي ، فقالت له امرأته : فليكن ابني ، قال : ذلك اُريد ، وكان السابق في علم الله المحتوم عنده أنّه سليمان، فأوحى الله تبارك و تعالى إلى داود : أن لاتعجل دون أن يأتيك أمري ، فلم يلبث داود أن ورد عليه رجلان يختصمان في الغنم والكرم فأوحى الله عزّ وجلّ إلى داود أن أجمع ولدك فمن قضى بهذه القضيّة فأصاب فهو وصيّك من بعدك ، فجمع داود عليه السلام ولده ، فلمّا أن قصّ الخصمان قال سليمان عليه السلام : يا صاحب الكرم ! متى دخلت غنم هذا الرّجل كرمك ؟ قال : دخلته ليلاً ، قال : قدقضيت عليك يا صاحب الغنم ! بأولاد غنمك و أصوافها في عامك هذا ثمّ قال له داود: فكيف لم تقض برقاب الغنم وقد قوّم ذلك علماء بني إسرائيل و كان ثمن الكرم قيمة الغنم ؟ فقال سليمان : إنّ الكرم لم يجتثّ من أصله و إنّما اُكل حمله و هو عائد في قابل ، فأوحى الله عزّ وجلّ إلى داود : أنّ القضاء في هذه القضيّة ما قضى سليمان به ، يا داود ! أردت أمراً و أردنا أمر ناغيره ، فدخل داود على امرأته فقال : أردنا أمراً و أراد الله عزّ وجلّ أمراً غيره ولم يكن إلّا ما أراد الله عزّ وجلّ ، فقد رضينا بأمر الله عزّ وجلّ وسلّمنا . و كذلك الأوصياء عليهم السلام ، ليس لهم أن يتعدّوا بهذا الأمر فيجاوزون

پسر بچه‌ای بود که مادرش نزد داود بود و او را دوست میداشت داود پس از دریافت این وحی نزد آن محبوبه خود آمد وباو گفت براستی خدا عزوجل بمن وحی کرده و فرمان داده که از خاندانم یك وصی معین کنم آن همسرش باو گفت، پس خوبست پسر من باشد، داود گفت من‌هم همین راخواستارم ولی در علم خدا گذشته بود که وصی اوسلیمان است ، خدا بداود وحی کرد تا فرمان من نرسد شتاب مکن دیری نپائید که دو مرد نزد او آمدند ودرباره گوسفند نزاعی داشتند، بداودخطاب رسید که پسران خودرا گرد آور و هر کدام در این قضیه بحق حکم کردند او بعداز تو وصی تو باشد، داود فرزندان خود را جمع کرد وچون دوطرف مرافعه شرح قضیه را دادند (قضیه این‌بوده که گوسفند بباغ مو انگور دیگری ریخته و آنرا خورده بود) سلیمان (رو بصاحب باغ کرد) و گفت ای صاحب باغ انگور ، کی گوسفندان اینمرد بباغ توریخته‌اند ؟ گفت در شب بباغ من آمده‌اند، فرمودای‌صاحب گوسفند، من‌حکم دادم که همه‌اولاد گوسفندان‌تو با پشم آن‌هاامسال مال صاحب باغ است.داودفرمود چرا حکم ندادی که خود گوسفندها از او باشد بااینکه علماءبنی اسرائیل قیمت کرده‌اند وبهای مو انگور برابر بهای گوسفندها است؛ سلیمان گفت موهای انگور از ریشه کنده نشده‌اند وتنها بار آن‌ها را خورده‌اند و در سال آینده باز بار میدهند. خدا بداود وحی کرد که حکم بحق همین است که سلیمان صادر کرده، ای داود تو چیزی را خواستی وما چیز دیگریرا .داود نزد همسرخودرفت‌و گفت ما چیزی خواستیم وخدا عزوجل چیزی دیگر خواست ونمیشود جز آنچه خدا عزوجل خواسته ما بامر خدا عزوجل راضی هستیم و تسلیم شدیم وهم‌چنین هستند اوصیاء (ع) حق ندارند در این‌امر

صاحبه إلى غيره.

قال الكليني معنى الحديث الأوّل : أنّ الغنم لو دخلت الكرم نهاراً ، لم يكن على صاحب الغنم شيء لأنّ لصاحب الغنم أن يسرّح غنمه بالنّهار ترعى و على صاحب الكرم حفظه وعلى صاحب الغنم أن يربط غنمه ليلاً ولصاحب الكرم أن ينام في بيته.

٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي عمير ، عن ابن بكير و جميل ، عن عمر و بن مصعب قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : أترون أنّ الموصي منّا يوصي إلى من يريد ؟! لا والله ولكنّه عهدٌ من رسول الله صلى الله عليه وآله إلى رجل فرجل ـ حتّى انتهى إلى نفسه.

امامت تجاوزی کنند و آنرا از صاحبش بدیگری واگذارند.

کلینی «ره» گوید: معنی حدیث اینستکه اگر گوسفند در روز بباغ مو رفته بود بر صاحب گوسفند غرامتی نبود ، زیرا صاحب گوسفند حق دارد در روز گوسفند خود را سر دهد تا بچرد و صاحب باغ باید باغ خود را پاس دهد و نگهدارد و برعهده صاحب گوسفند است که شب گوسفند خود را ببندد و نگهداری کند وصاحب باغ حق دارد درخانه اش بخوابد.

شرحـ ازمجلسی «ره»: ازطبرسی ره پس ازطرح مرافعه داود حکم کرد که باید گوسفندان را بصاحب باغ بدهند ولی سلیمان (ع) گفت یا نبی الله حکم جز اینست فرمود آن چیست؟ گفت باغرا بصاحب گوسفند بدهند و آنرا نگهداری و باغبانی کند تابحال خود بر گردد و گوسفندها را بصاحب باغ دهند تا از آن استفاده کند تا باغ بحال اول بر گردد وسپس هرمالی را بصاحبش بدهند.

ازامام باقر وامام صادق چنین روایت شده جبائی گفته است بسلیمان ناسخ حکم داود وحی شد و اظهار او ازروی اجتهاد نبود زیرا روانیست که انبیاء باجتهاد حکم کنند و این درست است و ما بدان اعتماد داریم و موید آنست قول خدا که **ففهمناها سلیمان** یعنی ما حکم آن را بسلیمان فهماندیم از پیغمبر هم روایت شده است که حکم کرد صاحبان مواشی متعهدند شب مواشی خود را حفظ کنند و نگهداری زراعت در روز بعهده صاحب زراعت است انتهی من میگویم شکی نیست که اجتهاد برانبیاء روا نیست و استدلال مخالفین برجواز آن باین قضیه ازچند وجه مردود است.

۱ـ اینکه حکم سلیمان از وحی بوده چنانچه طبرسی (ره) گفته نه از روی اجتهاد ، و نسخ احکام جزئیه ازغیر اولوالعزم رواست ودلیلی برمنع آن نیست.

۲ـ حکم داود هم موافق حکم سلیمان بوده و حکم مخالف از قضات بنی اسرائیل بوده است پایان نقل مجلسی (ره) بطور خلاصه.

٤ـ عمروبن مصعب گوید شنیدم امام صادق (ع) میفرمود بنظر شما آنکه از ماها وصیت بامامت میکند بهر که خواهد میتواند وصیت کند؟ نه بخدا، امامت عهدیست ازطرف رسول خدا (ص) بمردی پس از مردی تا آنرا بشخص خود رسانید.

شرحـ یعنی نام هر کدام از پدران خود را بردووصیت هر کدام را بدیگری بیان کرد تا بخودش رسید و بعضی گفته اند لفظ رجل را بشماره امامان پیش ازخود تکرار کرد ـ ازمجلسی (ره) .

(باب)

ان الائمة عليهم السلام لم يفعلوا شيئاً ولايفعلون الا بعهد من الله عزوجل و أمر منه لايتجاوزونه

۱- محمّد بن يحيى والحسين بن محمّد، عن جعفر بن محمّد، عن عليّ بن الحسين بن عليّ، عن إسماعيل بن مهران، عن أبي جميلة، عن معاذ بن كثير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ الوصيّة نزلت من السماء على محمّد كتاباً، لم ينزل على محمّد صلى الله عليه وآله وسلم كتابٌ مختومٌ إلاّ الوصيّة فقال جبرئيل عليه السلام: يا محمّد! هذه وصيّتك في اُمّتك عند أهل بيتك، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: أيّ أهل بيتي يا جبرئيل؟ قال: نجيب الله منهم وذرّيّته، ليرثك علم النبوّة كما ورّثه إبراهيم عليه السلام و ميراثه لعليّ عليه السلام وذرّيّتك من صلبه، قال: وكان عليها خواتيم، قال: ففتح عليّ عليه السلام الخاتم الأوّل و مضى لما فيها ثمّ فتح الحسن عليه السلام الخاتم الثّاني ومضى لما اُمر به فيها فلمّا تُوفّي الحسن ومضى، فتح الحسين عليه السلام الخاتم الثالث فوجد فيها أن قاتل فاقتل وتُقتل واخرج بأقوام للشهادة لاشهادة لهم إلاّ معك، قال: ففعل عليه السلام، فلمّا مضى دفعها إلى عليّ بن الحسين عليه السلام قبل ذلك، ففتح الخاتم الرّابع فوجد فيها أن اصمت وأطرق لما حجب العلم، فلمّا توفّي و

(باب)

در اینکه ائمه (ع) کاری نکرده و نکنند مگر بفرمان از طرف خدا تعالی ودستوراو و از آن تجاوز ننمایند

۱- امام صادق (ع) فرمود: وصیت بامامت از آسمان برمحمد (ص) نازل شد نوشته (یعنی نوشته بقلم قدرت ازعالم أمر- ازوافی) نوشته سربمهر به محمد نازل نشد جز درباره وصیت امامت، جبرئیل گفت ای محمد این وصیت نامه تواست برای امت تو که نزد خاندان تو باشد، گفت ای جبرئیل کدام خاندانم؟ فرمود آنکه برگزیده وپرورده خدا است ازمیان آنان وذریه او برای اینکه علم نبوت را از تو ارث برد چنانچه ابراهیم آنرا به ارث داده وارث آن مخصوص به علی (ع) است وذریه تو که از پشت او باشند، فرمود برآن وصیت نامه مهرها بود، فرمود علی (ع) همان مهر اول را باز کرد وآنچه درآن بود اجراء کرد و حسن (ع) مهردوم را گشود وبدان دستوری که درآن بود عمل کرد وچون امام حسن وفات کرد و درگذشت حسین (ع) مهرسوم را برگشود ودید درآن نوشته بجنگ وبکش وکشته شو ومردمی را برای شهادت باخود بیرون بر که جز باتو بسعادت شهادت نرسند، فرمود: این کار را کرد وچون درگذشت آنرا بعلی بن الحسین داد، پیش از شهادت خود واومهر چهارم را برگشود دید درآن نوشته خموشی گزین و سربزیر انداز، چونکه علم درپرده شده وچون اووفات کرد ودرگذشت، آن رابه محمدبن علی داد واو مهرپنجم را گشود ودید درآن نوشته کتاب خدارا تفسیر کن وامامت پدرت

مضى دفعها إلى محمّد بن عليّ ففتح الخاتم الخامس فوجد فيها أن فسّر كتاب الله تعالى وصدّق أباك وورّث ابنك واصطنع الأمّة وقم بحقّ الله عزّ وجلّ وقل الحقّ في الخوف والأمن ولا تخش إلّا الله، ففعل، ثمّ دفعها إلى الذي يليه، قال: قلت له: جعلت فداك فأنت هو؟ قال: فقال: ما بي إلّا أن تذهب يا معاذ فتروي عليّ قال: فقلت: أسأل الله الذي رزقك من آبائك هذه المنزلة أن يرزقك من عقبك مثلها قبل الممات، قال: قد فعل الله ذلك يا معاذ، قال: فقلت: فمن هو جُعلت فداك؟ قال: هذا الراقد - وأشار بيده إلى العبد الصالح - وهو راقد.

٢ـ أحمدُ بن محمّد، ومحمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسين، عن أحمد بن محمّد، عن أبي الحسن الكناني، عن جعفر بن نجيح الكندي، عن محمّد بن أحمد بن عبيد الله العمري، عن أبيه، عن جدّه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إنّ الله عزّ وجلّ أنزل على نبيّه صلى الله عليه وآله كتاباً قبل وفاته، فقال: يا محمّد! هذه وصيّتك إلى النجبة من أهلك، قال: وما النجبة يا جبرئيل؟ فقال: عليّ بن أبي طالب وولده عليهم السلام، وكان على الكتاب خواتيم من ذهب فدفعه النبيّ صلى الله عليه وآله إلى أمير المؤمنين عليه السلام وأمره أن يفكّ خاتماً منه ويعمل بما فيه، ففكّ أمير المؤمنين عليه السلام خاتماً وعمل بما فيه، ثمّ دفعه إلى ابنه الحسن عليه السلام، ففكّ خاتماً وعمل بما فيه، ثمّ دفعه إلى الحسين عليه السلام، ففكّ خاتما فوجد فيه أن اخرج بقوم إلى الشهادة، فلا شهادة لهم إلّا معك واشر نفسك لله عزّ وجلّ، ففعل، ثمّ دفعه إلى

را تصدیق کن وارث امامت را به پسرت بده وامت اسلامی را سازمان بده وبحق خدا عزوجل قیام کن و درموقع بیم وآسودگی حق را بگو وازجز خدا مترس، همین کار کرد وسپس آنرا بجانشین خود داد، گوید، گفتم، قربانت، شما اوهستید؟ فرمود بر من هیچ باکی نیست جز اینکه بروی واین خبر را از من باز گوئی.

گوید: گفتم، از خدائیکه بتو از پدرانت این مقام را داد خواستارم که از نسل تو کسی برآرد که این مقام را باو روزی کند پیش از آنکه وفات کنی؟ فرمود: خدا چنین لطفی کرده است ای معاذ، عرض کردم او کیست قربانت؟ فرمود همین که خوابیده است وبادست خود اشاره کرد بعبد صالح (امام کاظم (ع) واودرخواب بود،

٢ـ امام صادق (ع) فرمود: براستی خدایك نوشته به پیغمبرش فرستاد پیش از آنکه وفات کند و فرمود: ای محمد این وصیت تو باشد به نجیبان از خاندانت، گفت ای جبرئیل نجیبان کیانند؟ عرض کرد امیر المؤمنین وفرزندانش، برآن نوشته مهرهائی ازطلا بود وپیغمبر سر بمهر آنرا به امیر المؤمنین (ع) داد وفرمود یکی از آن مهرها را باز کند وبدانچه درآنست عمل کند؛ امیر المؤمنین (ع) یکی ازآن مهرها را باز کرد وبدانچه درآن بود عمل کرد سپس آنرا به پسرش حسن داد واوهم مهری را باز کرد وبدانچه درآن بود عمل کرد، سپس آنرا بحسین (ع) داد واو مهری را باز کرد ودید درآن ثبت است که مردمی را برای شهادت برآور که جز باتو سعادت شهادت ندارند وخودرا بخدا عزوجل بفروش، عمل

عليّ بن الحسين عليه السلام ففكّ خاتماً فوجد فيه أن أطرق واصمت والزم منزلك و اعبد ربّك حتّى يأتيك اليقين ، ففعل ، ثمّ دفعه إلى ابنه محمّد بن عليّ عليه السلام ، ففكّ خاتماً فوجد فيه حدّث الناس و أفتهم ولا تخافنّ إلّا الله عزّ و جلّ فانّه لاسبيل لأحد عليك [ففعل] ثمّ دفعه إلى ابنه جعفر عليه السلام ففكّ خاتماً فوجد فيه حدّث الناس وأفتهم وانشر علوم أهل بيتك وصدّق آباءك الصالحين ولا تخافنّ إلّا الله عزّ وجلّ وأنت في حرز وأمان ، ففعل ، ثمّ دفعه إلى ابنه موسى عليه السلام وكذلك يدفعه موسى إلى الذي بعده ثمّ كذلك إلى قيام المهديّ صلّى الله عليه .

٣ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب، عن ابن رئاب، عن ضريس الكناسيّ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال له حمران : جعلت فداك أرأيت ما كان من أمر عليّ والحسن والحسين عليهم السلام و خروجهم و قيامهم بدين الله عزّ وجلّ وما اُصيبوا من قتل الطواغيت إيّاهم والظفر بهم حتّى قتلوا وغلبوا ؟ فقال أبو جعفر عليه السلام : ياحمران ! إنّ الله تبارك و تعالى [قد] كان قدّر ذلك عليهم وقضاه وأمضاه وحتمه، ثمّ أجراه ، فبتقدّم علم ذلك إليهم من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قام عليٌّ والحسن والحسينُ وبعلم صمت من صمت منّا .

٤ ـ الحسينُ بن محمّد الأشعري ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحارث بن جعفر، عن عليٍّ بن إسماعيل بن يقطين ، عن عيسى بن المستفاد أبي موسى الضرير قال : حدّثني موسى

كرد وسپس آنرا بعلى بن الحسين(ع) داد ومهرى را گشود وديد در آنست كه سر بزير انداز ودم مزن ودر خانه‌ات بنشين وپرورد گارت را بپرست تامرگت دررسد وعمل كرد وآن را بپسرش محمد بن على (ع) داد ،اومهرى بر گرفت وديد نوشته براى مردم حديث بگو وفتوى بده وجز ازخدا عزوجل مترس ، زيرا احدى رابتوراه تجاوز نيست عمل كرد وسپس آنرا بپسرش جعفر(ع) داد وديد در آن نوشته براى مردم حديث بگو وفتوى بده وعلوم خاندانت رامنتشر كن وپدران نيك خودرا تصديق كن وجز ازخدا عزوجل مترس وتو درحرز وامانى، عمل كرد وسپس آنرا بپسرش موسى داد ووى آنرا بكسيكه بعد ازاواست بدهد وسپس بهمين طريق تاقيام مهدى(ع).

٣ـ ازامام باقر(ع) حمران باو گفت قربانت ملاحظه ميفرمائيد آنچه‌را واقع شد درزند گى على و حسن وحسين (ع) ازخروج ونهضت براى دين خدا عزوجل وآنچه بدان گرفتار شدند از كشتارى كه سر كشان نسبت بآنها كردند وبر آنها چيره وپيروز شدند تا كشته ومغلوب گرديدند؟ امام باقر (ع) فرمود اى حمران براستى خداتبارك وتعالى آنرا بر ايشان مقدر كرده بود وحكم داده و امضاء كرده وحتمى ساخته بود و سپس آن را اجراء كرد و قيام على و حسن و حسين با سابقه علم ودستورى بود كه از رسول خدا (ص) به آن ها رسيده بود و هر امامى هم كه خموشى گزيده از روى علم و دستور بوده‌است.

٤ـ ابى موسى ضرير گويد موسى بن جعفر(ع) برايم گفت كه بامام صادق گفتم آيا اميرالمؤمنين

ابن جعفر عليه السلام قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام : أليس كان أمير المؤمنين عليه السلام كاتب الوصيّة ورسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المملي عليه و جبرئيل والملائكة المقربون عليهم السلام شهودٌ ؟ قال : فأطرق طويلاً ثمّ قال: ياأباالحسن ! قدكان ماقلتَ ولكن حين نزل برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الأمر ، نزلت الوصيّة من عندالله كتاباً مسجّلاً ، نزل به جبرئيل مع أُمناءالله تبارك وتعالى من الملائكة ، فقال جبرئيل: يامحمّد ! مر باخراج مَن عندك إلّا وصيّك، ليقبضها منّا و تشهدنا بدفعك إيّاها إليه ضامناً لها يعني عليّاً عليه السلام ؛ فأمر النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم باخراج من كان في البيت ماخلا عليّاً عليه السلام ؛ و فاطمة فيما بين الستر والباب ، فقال جبرئيل : يا محمّد ! ربّك يقرؤك السلام و يقول : هذا كتاب ما كنتُ عهدت إليك وشرطت عليك وشهدت به عليك وأشهدتُ به عليك ملائكتي و كفى بي يامحمّد شهيداً، قال: فارتعدت مفاصل النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فقال ياجبرئيل ! ربّي هو السلام ومنه السلام وإليه يعود السلام صدق - عزّ وجلّ - وبرّ ، هات الكتاب ، فدفعه إليه وأمره بدفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال له: اقرأه ، فقرأه حرفاً حرفاً ، فقال: ياعليّ ! هذا عهد ربّي تبارك وتعالى إليّ و شرطه عليّ و أمانته ، وقدبلّغت ونصحت وأدّيت فقال عليٌّ عليه السلام : و أنا أشهد لك [بأبي أنت وأُمّي] بالبلاغ

نویسنده وصیت و پیغمبر (ص) املاء گوی آن و جبرئیل و فرشته‌های مقرب گواهان آن نبوده‌اند ؟ گوید، مدتی سربزیر انداخت وسپس فرمود ای ابوالحسن اینکه تومیگوئی واقع‌شده ولی ازاول که امر وصایت وامامت برسولخدا نازل شد، آن وصیت درنوشتهٔ سربمهری از خدا نازل گردید،جبرئیل آنرا فرود آورد ، بهمراه امناء خدا تبارك وتعالی از فرشتگان، جبرئیل گفت ای محمد هر که در نزد خودداری بیرون کن جزوصی خود واین وصیت‌نامه رااز ماتحویل بگیر و گواه وضامنی برای این که ماآن‌را بتو تحویل دادیم برگمار ومقصود خود علی (ع) بود، پیغمبردستور داد هر که درخانه بود بیرون‌شد جزعلی (ع) وفاطمه هم میان پرده ودر خانه بود، جبرئیل گفت ای محمد پرورد گارت سلام میرساند ومیفرماید، این نوشته‌ایست که من باتو عهد کرده وقرار گذاشته بودم و خود گواه آنم برتو و فرشته‌های خودرا هم بگواه گرفتم و ای محمد همان خودم برای گواه بس هستم، گوید لرزه براندام پیغمبرافتاد وگفت ای جبرئیل پرورد گارم سلام‌است‌واز اوسلامتی وبسوی‌اواست‌سلامتی راست فرموده است پرورد گارم عزوجل واحسان کرده. نوشته‌را بمن بده، آن‌را بوی داد وباودستور داد تاآن‌را تسلیم‌امیرالمؤمنین(ع) کند.

باو فرمود آن‌را بخوان وآن راکلمه‌کلمه خواند، پیغمبر فرمود: ای علی‌این‌فرمان پرورد گارم تبارك وتعالی است بمن، و شرط او است بر من، وامانت او است، من رساندم و خیراندیشی کردم و ادا کردم.

علی (ع) فرمود من هم گواه توهستم پدر و مادرم قربانت بر اینکه رسانیدی و ادای وظیفه

والنصيحة والتصديق على ماقلت ويشهد لك به سمعي وبصري ولحمي ودمي، فقال جبرئيل عليه السلام: وأنا لكما على ذلك من الشاهدين، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: يا عليّ أخذت وصيّتي و عرفتها و ضمنت لله ولي الوفاء بمافيها؟ فقال عليّ عليه السلام: نعم بأبي أنت وأمّي عليّ ضمانها وعلى الله عوني وتوفيقي على أدائها، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ياعليّ إنّي أريد أن أشهد عليك بموافاتي بها يوم القيامة، فقال عليّ عليه السلام: نعم أشهد، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم: إنّ جبرئيل وميكائيل فيما بيني وبينك الآن و هما حاضران معهما الملائكة المقرّبون لأشهدهم عليك، فقال: نعم ليشهدوا و أنا -بأبي أنت وأمّي- أشهدهم، فأشهدهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكان فيما اشترط عليه النبيّ بأمر جبرئيل عليه السلام فيما أمر الله عزّ وجلّ أن قال له: يا عليّ! تفي بمافيها من موالاة من والى الله ورسوله و البراءة والعداوة لمن عادى الله ورسوله والبراءة منهم على الصبر منك [و] على كظم الغيظ و على ذهاب حقّك وغصب خمسك وانتهاك حرمتك؟ فقال: نعم يارسول الله! فقال أمير المؤمنين عليه السلام: والذي فلق الحبّة وبرأ النسمة لقد سمعت جبرئيل عليه السلام يقول للنبيّ: يامحمّد! عرّفه أنّه يُنتهك الحرمة وهي حرمة الله وحرمة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعلى أن تُخضب لحيته من رأسه بدم عبيط قال أمير المؤمنين عليه السلام: فصعقت حين فهمت الكلمة من الأمين جبرئيل حتّى سقطت على وجهي وقلت:

خيرخواهی کردی و آنچه فرمائی تصدیق دارم و گواهی دهد برای شما بدان گوشم، چشمم، گوشتم، خونم جبرئیل گفت من هم گواه شما هردوهستم براین موضوع، رسولخدا(ص) فرمود: یاعلی، وصیت مرا گرفتی و فهمیدی وضامن شدی برای من وخدا که بدانچه در آنست وفا کنی؟ علی گفت آری، پدر و مادرم قربانت، برمن است تعهد آن و برخدا است یاری بمن و توفیق عطا کردن برادای آن، رسولخدا (ص) فرمود من میخواهم برتو گواه بگیرم که تعهد کنی روز قیامت بمن گزارش کار خودرا بدهی علی گفت، بسیار خوب گواه بگیر، پیغمبر فرمود: اینك جبرئیل و میکائیل میان من وتو باشند ودر اینجاهم بافرشته‌های مقرب حاضر شدند تامن آنها را گواه برتو بگیرم، علی گفت گواه باشند ومن هم پدر ومادرم قربانت آنها را گواه میگیرم و رسولخدا آنها را شاهد نمود ودرضمن شرطی هم با علی کرد به پیشنهاد جبرئیل و طبق دستور خدا عزوجل و آن این بود ای علی باید وفا کنی بدانچه در این وصیت نامه است از دوستداری هر که دوست دارد خدا ورسولش را و بیزاری ودشمنی برای هر که دشمنی کند باخدا ورسولش باصبر و شکیبائی وباکظم غیظ بربردن حق تو وغصب خمس تو و دریدن پرده آبرویت گفت بچشم یا رسول الله.

امیرالمؤمنین فرمود سوگند بدانکه دانه را شکافد ونفس کش را بر آرد، من از جبرئیل شنیدم به پیغمبر میگفت ای محمد باو بفهمان که حرمت او هتك میشود، درعین حالیکه حرمت خدا و حرمت رسولخدا است وبر او شرط کن که ریشش باخون تازه سرش رنگین میگردد، علی فرمود چون این کلمه را از امین، جبرئیل، درك کردم ناله‌ای کشیدم و برو برزمین افتادم و گفتم بچشم قبول دارم،

نعم قبلت ورضيت وإن انتهكت الحرمة وعُطّلت السنن ومزّق الكتاب وهدّمت الكعبة وخضبت لحيتي من رأسي بدم عبيط صابراً محتسباً أبداً حتّى أقدم عليك ، ثمّ دعا رسول الله صلى الله عليه وآله فاطمة والحسن والحسين وأعلمهم مثل ما أعلم أمير المؤمنين، فقالوا مثل قوله فختمت الوصيّة بخواتيم من ذهب ، لم تمسّه النار ودُفعت إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، فقلت لأبي الحسن عليه السلام : بأبي أنت و اُمّي ألا تذكر ما كان في الوصيّة ؟ فقال: سنن الله وسنن رسوله، فقلت: أكان في الوصيّة توثّبهم و خلافهم على أمير المؤمنين عليه السلام ؟ فقال: نعم والله شيئاً شيئاً ، و حرفاً حرفاً ، أما سمعت قول الله عزّ وجلّ «إنّا نحن نحيي الموتى ونكتب ما قدّموا وآثارهم وكلّ شيء أحصيناه في إمام مبين»؟ والله لقد قال رسول الله صلى الله عليه وآله لأمير المؤمنين و فاطمة عليهما السلام : أليس قد فهمتما ما تقدّمت به إليكما وقبلتماه ؟ فقالا : بلى وصبرنا على ما ساءنا وغاظنا .

وفي نسخة الصفواني زيادة :

راضيم گرچه هتك حرمت شود وسنت معطل گردد وقرآن دريده شود وخانه كعبه بويرانى افتد وريشم باخون تازه سرم رنگين شود وصبر وتقرب بحق راهميشه پيشه كنم تا برتو وارد شوم؛ سپس رسول خدا (ص) فاطمه وحسن وحسين راهم دعوت كرد و بآنان مانند امير المؤمنين مطالب رااعلام نمود وآنها هم مانند آن حضرت جواب دادند ووصيت نامه بامهرهائى ازطلامهرشد كه آتش نديده بودند وبدست امير المؤمنين(ع) سپرده شد.

راوى گويد من بابوالحسن گفتم پدر ومادرم قربانت نميفرمائيد دراين وصيتنامه چه نوشته بود؟ فرمود سنن خدا وسنن رسولخدا (ص) گفتم درضمن وصيت نامه جستن آنان ومخالفتشان باامير مؤمنان درج شده بود؟ فرمود: آرى بخدا جزء بجزء وحرف بحرف آيانشنيدى قول خدا عزوجل را (١٢-يس) براستى ما مرده‌ها را زنده كنيم و بنويسيم آنچه‌را پيش فرستاده‌اند وآثار آن‌ها را وهرچيز را آمار كنيم در امام مبين ، بخدا رسولخدا (ص) بامير المؤمنين و فاطمه (ع) فرمود : آنچه را بشما تقديم داشتم آيا خوب فهم نكرديد و نپذيرفتيد ؟ عرض كردند چرا و بر آنچه ما را بد آيد و بخشم آرد صبر كنيم،

شرح- از مجلسى(ره) لم تمسه النار يعنى ساخت بشر نبوده وساخت خالص قدرت خدا بوده يا اينكه ازقبيل طلاى دنيا نبوده كه نيازى بآتش داشته باشد ... **انا نحن نحى الموتى** - نحن تأكيد ضمير -نا- است كه اسم «ان» است وضمير مرفوع بجاى منصوب بكار رفته و گفته شده است كه خبر «ان» است ومعنى اينست كه **براستى ما خودمان هستيم** ومقصود اظهار عظمت ومدح است وجمله بعد استيناف است، احياء موتى يعنى زنده كردن درقيامت و بعداز مرك و گفته شده مقصود هدايت است **و نكتب ماقدموا** يعنى مينويسم آنچه پيش كرده‌اند از كارهاى خوب وبد وهر اثرى كه داشته ازتعليم علم ياكار خير باقى ودر كرداربد چون اشاعه باطل وپايه گذارى ستم.

فى امام مبين - يعنى درلوح محفوظ وذكر اين آيه براى رفع استبعاد از نوشتن صحيفه است

٥ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن عبدالله بن عبدالرّحمن الأصمّ، عن أبي عبدالله البزّاز، عن حريز قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: جعلت فداك ما أقلّ بقاءكم أهل البيت وأقرب آجالكم بعضها من بعض مع حاجة الناس إليكم؟! فقال: إنّ لكلّ واحد منّا صحيفة فيها مايحتاج إليه أن يعمل به في مدّته. فاذا انقضى مافيها ممّا أُمر به عرف أنّ أجله قد حضر. فأتاه النبيّ صلى الله عليه وآله ينعى إليه نفسه وأخبره بماله عندالله وأنّ الحسين عليه السلام قرأ صحيفته التي أُعطيها، وفسّر له ما يأتي بنعي وبقي فيها أشياء لم تقض، فخرج للقتال وكانت تلك الأُمور التي بقيت أنّ الملائكة سألت الله في نصرته، فأذن لها ومكثت تستعدّ للقتال وتتأهّب لذلك حتّى قتل فنزلت وقد انقطعت مدّته و قتل عليه السلام، فقالت الملائكة: ياربّ أذنت لنا في الانحدار وأذنت لنا في نصرته، فانحدرنا و قد

برای اینکه همه چیز درلوح محفوظ ثبت است و ممکن است مقصود امام این باشد که امام مبین همین صحیفه وصیت نامه است یا محفظه ایکه شامل آنست ودر بعضی اخبار بامیرالمؤمنین تفسیر شده و بعضی آن را نامه اعمال دانسته اند.

قوله فی نسخة الصفوانی زیادة ـ این سخن یکی از روات کلینی است زیرا نسخه‌های کافی به روایات چندی ثبت شده که یکی از آنها همین صفوانی است واو محمدبن احمدبن عبدالله بن قضاعة بن صفوان بن مهران جمال است که مردی ثقه وفقیه وفاضل بوده.

۲ـ محمدبن ابراهیم نعمانی.

۳ـ هرون بن موسی تلعکبری.

میان این نسخه‌ها اختلافی بوده و بعضی ازمتاخرین از این روات چون شیخ صدوق محمد بن بابویه و شیخ مفید «ره» وهم طرازان آنها خواستند میان این نسخ جمع کنند و نسخه واحده باشد ومورد اختلاف را معین کنند وچون این خبر آینده در نسخه صفوانی بوده ودر سایر روایات نبوده با این جمله بدان اشاره شده.

٥ـ حریز گوید بامام صادق گفتم قربانت. چه اندازه عمرشما خاندان کوتاه است ومرگ شما ائمه بهم نزدیك است با اینکه مردم بشما نیازمندند؟ فرمود هر کدام ازما صحیفه و برنامه کار داریم که در آن هرچه باید عمل شود درمدت امامت ثبت است وچون مندرجات آن بآخر رسید، فهمیده شود که عمر بآخر رسیده، وپیغمبر (درخواب) آید وخبرمرگ اورا بوی دهد وآنچه ازمقام نزد خدا دارد باو گزارش دهدوچون نوبت بحسین (ع) رسید وصحیفه مخصوص خودراخواند ودر آینده نزدیك خبرمرگ اورا شرح داده بود ولی کارهائی مانده بود که انجام نشده بود پس برای نبرد وشهادت خروج کردواز امور انجام نشده این بود که ملائکه ازخدا طلب یاری اورا کرده بودند وباستجابت هم رسیده بود و آن ملائکه آماده نبردشده بودند ومهیای حرکت بودند که آن حضرت کشته شد ووقتی بزمین آمدند که مدت او بسر رسیده بود وشهیدشده بود، ملائکه عرضکردند بار پروردگارا بما اجازه فرود آمدن دادی و اجازه

قبضته ، فأوحى الله إليهم : أن الزموا قبره حتّى تروه وقد خرج فانصروه وابكوا عليه وعلى ما فاتكم من نصرته فانّكم قد خُصصتم بنصرته وبالبكاء عليه ،فبكت الملائكة تعزّياً وحزناً على ما فاتهم من نصرته ، فاذا خرج يكونون أنصاره .

یاری کردن حسین رادادی ما فرودآمدیم و توجان اورا گرفتی، خدابآن‌ها وحی کرد که برسر قبر اوبمانید تا اورا ببینید که بیرون آمده واورا یاری کنید واکنون براو گریه کنید و گریه کنید بر اینکه فرصت یاری اوازدست شما رفت،زیرا شمامخصوص بیاری کردن اوشده‌اید وبر گریستن درمصیبت او، فرشته‌ها بعزاداری امام‌حسین گریستند واز غم ازدست رفتن یاری آن‌حضرت هم‌میگریند وچون‌از قبر برآید (دردوران رجعت) ازیاران اوباشند.

شرح- ازمجلسی «ره» بدانکه رجعت یعنی برگشت جمعی‌از مؤمنان بدنیا پیش‌از قیامت‌درزمان قائم (ع) یاپیش ازآن یابعدازآن برای دیداردولت حقه وشادی ازآن و برای انتقام ازدشمنان خودو هم رجوع جمعی‌ازکافران و منافقان برای انتقام‌ازآنان، واین ازعقاید مخصوص بامامیه است که برآن اتفاق دارند و اخبار آن متواتر است و برخی‌آیات قرآن هم برآن‌دلالت دارد ومیان علماءامامیه و دیگران در این موضوع مناظرات بسیاری واقع شده است و علمای ما در اثبات رجعت کتاب هـای مبسوطی نوشته‌اند :

١- احمدبن داود جرسانی‌ره.
٢- حسن‌بن علی‌بن ابیحمزه بطائنی‌ره.
٣- فضل‌بن شاذان‌نیشابوری‌ره.
٤- صدوق محمدبن بابویه‌ره.
٥- محمدبن مسعود عیاشی‌ره.
٦- حسن‌بن سلیمان، شاگرد شهید ثانی‌ره.

و متکلمین از علماء ما آن‌را ذکر کرده‌اند چون مفید و شیخ الطائفه و سیدمرتضی وعلامه وکراچکی و دیگران ازعلمای امامیه و همه کتب‌حدیث‌موجود دراینزمان پراز ذکررجعت‌است ومن‌در کتاب بحارالانوار جلد ١٣ بیش‌از دویست حدیث ازچهل وچند اصل معتبر درباره رجعت نقل کردم‌و همه صریح دراثبات رجعتند و اما راجع برجعت ائمه (ع) اخبار در رجعت امیرالمومنین و امام حسین (ع) متواتر است و در رجعت رسولخدا (ص) هم اخبار بسیاری است و درباره رجعت سایر ائمه هم روایـات فراوانی است ولی بدان بسیاری نیست و اما در بـاره خصوصیات رجعت اخبار اختلاف دارد :

١- آیارجعت‌هم‌زمان ظهور امام‌قائم (ع)است یاجلوتر یاعقب‌تر.
٢- درمدت رجعت هریك.

وتحقیق‌این‌خصوصیات لزومی ندارد و ایمان اجمالی بدان کافی‌است‌واختلاف اخباردرخصوصیات یك موضوعی باعث انکاراصل آن نمیشود زیرا درمعاد ودر اصول دین‌هم اخبارمختلفی وارد شده با

اینکه اصل آنها قطعی است : دربصائرالدرجات سعدبن عبدالله بسند صحیح از امام صادق علیه‌السلام روایت میکند که اول کسیکه زمین برای او شکافد و بدنیا برگردد حسین بن علی (ع) است رجعت عمومی نیست بلکه برای افراد مخصوصی است یعنی مؤمن محض ومشرك محض، امام باقر(ع) فرمود اول کسیکه برگردد همسایه شماحسین است (خطاب باهل کوفه) سلطنت کند تا ازپیری ابروانش بر چشمانش بریزند، فرمود کسیکه پیش‌از قیامت حساب مردم‌را متصدیست حسین‌بن‌علی (ع)است وروز قیامت برای بردن ببهشت یا بردن بدوزخ برپا میشود .

ودر روایت صحیح‌است که زراره گوید ازامام صادق(ع) راجع باین امور مهمه مانند رجعت ومانندش پرسیدم فرمود ازاینکه میپرسید هنوزوقتش نرسیده و خدای عزوجل فرموده (۳۹ـیونس) بلکه دروغ شمردند آنچه را در علم آنها نگنجید و هنوز تأویل آنرا درك نکرده‌اند.

درروایت موثق است که امام باقر بابوبصیر فرمود: مردم عراق منکررجعت هستند؟ گفتم ، آری، فرمود مگر قرآن نمیخوانند (۸۳ـ النمل) روزیکه محشور سازیم از هرامتی فوجی‌را ، وابی الصلاح گوید امام‌باقر (ع) بمن فرمود ازبرگشتنها ازمن میپرسی؟ گفتم‌آری، فرمود: این از قدرت است ومنکر آن نباشند جزقدریه، این قدرت‌خدااست مبادامنکرآن گردی.

در تفسیرعیاشی ازامام‌صادق درقول‌خدای‌تعالی (۶ـاسراء) سپس برگرداندیم بسودشمابرگشت بآنان راـ فرمود مقصود خروج حسین(ع) است دررجعت باهفتاد تن ازاصحابش که با اوشهید شدند با خودهای زراندودی که دورویه دارند وبهمه مردم ابلاغ میکنند که این‌حسین‌است خروج کرده، نباید مومنان درباره او شك کنند اونه دجال است ونه شیطان و حجت قائم هم میان شمااست و چون در دل های مؤمنین برجا شد که آنحضرت حسین «ع» است موت حجت قائم در رسدو آنکه وی را غسل دهد و کفن کند و حنوط نهد و در گورش گذارد حسین بن علی (ع) است چون متولی‌امام جز امام نباشد.

وعلی‌بن ابراهیم درروایت‌حسن ازعلی‌بن الحسین«ع» درتفسیر قول خدا (۸۵ـ القصص) براستی آنکه قرآن را برتو فرض‌کرده تورا بوعدمقرر بر گرداند.

فرمود رجعت میدهد بسوی شما پیغمبر شمارا و شیخ‌صدوق درفقیه‌ازامام صادق روایت کرده که از ما نیست کسیکه ایمان برجعت ما ندارد ومتعه ما را حلال نمیداند و شیخ در کتاب غیبت خود به اسناد خود از مفضل روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود چون قائم ظهور کند بالای سر مومن روند در قبر او وباو گویند ای‌فلانی براستی صاحب‌الامر تو ظهور کرده؛ اگر خواهی خودرا باو برسانی برسان واگر خواهی در سایه کرامت پروردگار خود بیارامی بیارام.

در مسائل سرویه از شیخ مفید قدس‌سره که از وی سئوال شده از آنچه روایت شده ازمولای‌ما جعفربن محمدالصادق «ع» دررجعت وچه معنی‌دارد قول آنحضرت که ازما نیست هرکه نپذیردمتعه ما را و ایمان نیاورد برجعت ما آیا این رجعت حشریست برای خصوص مومن در دنیا یاشامل‌ظالمین جبار هم میشود پیش‌از روزقیامت.

شیخ بعداز جواب از متعه نوشت و اما فرمودهٔ او که هرکه برجعت ایمان ندارد از ما نیست مقصودش اینست که خدایتعالی مردمی را محشود کند از امت محمد«ص» بعداز مرك وپیش ازقیامت

((باب))

الامور التي توجب حجة الامام عليه‌السلام

١ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي نصر قال : قلت لأبي الحسن الرّضا عليه‌السلام : إذا مات الامام بم يُعرف الذي بعده؟ فقال للامام علاماتٌ منها أن يكون أكبر ولد أبيه ويكون فيه الفضل والوصيّة ، و يَقدم الركب فيقول: إلى من أوصى فلان؟ فيقال : إلى فلان، والسلاح فينا بمنزلة التابوت في بني إسرائيل ، تكون الامامة مع السلاح حيثما كان.

٢ـ محمّدُ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن يزيد شعر، عن هارون بن حمزة ، عن عبد الأعلى قال: قلت لأبي عبدالله عليه‌السلام : المتوثّب على هذا الأمر المدّعي له ، ما الحجّة عليه؟ قال:

و اینمذهب مختص بآل محمد است وقرآن بدان گواه است خدای عزوجل درباره حشر اکبر روز قیامت فرموده (٤٧ـ کهف) آنها را محشور کردیم واحدی از آنها را ترك نکردیم، ولی درحشر رجعت پیش از قیامت فرماید (٨٣ ـ النمل) و روزیکه محشور کنیم از هرامتی فوجی از کسانیکه بآیات ما تکذیب کنند وآنها رانده شوند ـ و خدا خبر داده که حشر دوتا است عام است و خاص و خدا خبر داده از ظالمانیکه محشور شوند ودر حشر اکبر گویند (١١ـ غافر) پروردگارا مارا میراندی دوبار ، وزنده کردی دوبار ـ (یکبار در رجعت و یکبار در قیامت) عامه در این آیه تاویل مردود و ناپسندی دارند . سپس شرح مبسوطی دراین باره بیان کرده وفرموده رجعت درعقیده ما مخصوص بمومن محض وکافر محض است نه دیگران وچون خدا اراده آن کند بخیال شیاطین دشمن خود اندازد که بدنیا برمیگردند تا باز سرکشی خودرا آغاز کنند و برتمرد خود بیفزایند وخدا بوسیله دوستان مؤمن خود از آنها انتقام گیرد واز آنها نماند جز گرفتار عذاب ونقمت وعقاب وزمین ازلوث وجود آنها پاك شود ودین خدا بماند ورجعت مخصوص مؤمنان محض ومنافقان محض ملت اسلام است نه امتهای گذشته انتهی وسید مرتضی علیه‌الرحمه در جواب مسائل ری فصل مشبعی دراینباره آورده وهم شیخ طبرسی در مجمع البیان وصدوق در عقائد ومن همه این گفته‌ها را در کتاب کبیرخود جمع کردم ودراینجا اندکی ازبسیار راياد نمودم پایان کلام مجلسی «ره».

(باب)

اموریکه موجب حجت و دلیل برامامت امام میشوند

١ـ ابن ابی نصر گوید به امام رضا(ع) گفتم: وقتیکه امام بمیرد باچه امام بعداز اوشناخته شود؟ فرمود: امام نشانه‌ها دارد یکی اینکه بزرگترین پسرهای پدر خودمیباشد ودارای فضیلت ووصیت است ومعروف است بطوریکه یك‌شتر سوار که از خارج وارد شهر می‌شود ، میپرسد فلان امام بکه وصیت کرده، می گویند به فلانی، وسلاح درمیان ما چون تابوت است در میان بنی‌اسرائیل وامامت به همراه سلاح است هر جا که باشد.

٢ـ عبدالا علی گوید: به امام صادق(ع) گفتم، آنکه بناحق برمسند امامت جسته و مدعی آن است چه دلیلی بردِ او است؟ فرمود از احکام حلال وحرام ازوی پرسند سپس روبمن کرد و فرمود

يُسأل عن الحلال والحرام ، قال: ثمّ أقبل عليّ فقال: ثلاثة من الحجّة لم تجتمع في أحد إلّا كان صاحب هذا الأمر: أن يكون أولى الناس بمن كان قبله و يكون عنده السلاح و يكون صاحب الوصيّة الظاهرة التي إذا قدمت المدينة سألت عنها العامّة و الصبيان : إلى من أوصى فلانٌ ؟ فيقولون : إلى فلان بن فلان .

٣ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن سالم وحفص بن البختري، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قيل له: بأيّ شيء يُعرف الامام ؟ قال : بالوصيّة الظاهرة و بالفضل ، إنّ الامام لا يستطيع أحدٌ أن يطعن عليه في فم ولا بطن ولا فرج ، فيقال: كذّابٌ ويأكل أموال الناس ، وما أشبه هذا .

٤ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن عليّ بن الحكم ، عن معاوية بن وهب قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام : ما علامة الامام الذي بعد الامام ؟ فقال: طهارة الولادة و حسن المنشأ ولا يلهو ولا يلعب .

٥ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس ، عن أحمد بن عمر، عن أبي الحسن الرّضا عليه السلام قال : سألته ، عن الدّلالة على صاحب هذا الأمر، فقال : الدّلالة عليه : الكبر و الفضل والوصيّة ، إذا قدم الركب المدينة فقالوا : إلى من أوصى فلانٌ ؟ قيل: إلى فلان بن فلان ودوروا مع السّلاح حيثما دار ، فأمّا المسائل فليس فيها حجّةٌ .

سه دليل هست كه در كسي جمع نباشند جز اينكه بحق صاحب مقام امامت است:

الف ـ اولى واحق باشد نسبت به امام سابق بر خود.

ب ـ سلاح نزد او باشد.

ج ـ وصى معروف امام سابق باشد بطوريكه وقتى تووارد شهر مدينه شدى ازعموم مردم و از بچه‌ها پرسيدى فلان امام بچه كسى وصيت كرده؟ بگويند بفلان پسر فلان.

٣ـ حفص بن بخترى گويد به امام صادق(ع) عرض شد باچه چيز امام شناخته ميشود؟ فرمود به وصيت معروفه و بفضيلت ، امام كسى استكه احدى نميتواند به او طعنى زند كه گناهى با دهان ياشكم يا فرج كرده است ودرباره او نتوانند بگويند دروغگو است يا مال مردم خور است و يا مانند اين حرفها.

٤ـ معاوية بن وهب گويد به امام باقر(ع) گفتم، نشانه امام بعداز امام چيست؟ فرمود حلالزادگى و پرورش خوب و كنار بودن از لهو ولعب.

٥ـ احمد بن عمر گويد پرسيدم ازامام رضا(ع) از دليل برصاحب امر امامت، فرمود: دليل آن كبر (سن) وفضل ووصيت روشن است، تا آنجا كه چون كاروانى بمدينه واردشوند وبگويند فلان امام بكه وصيت كرده، گويند، بفلان پسر فلان، شما با سلاح پيغمبر بگرديد هر كجا آن گرديد ، كه همراه باامامت است، اما صرف مسائل دليل نميشوند.

٦ـ محمّدٌ بن يحيى، عن أحمدبن محمّد، عن أبي يحيى الواسطي، عن هشام بن سالم، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ الأمر في الكبير ما لم تكن فيه عاهة.

٧ـ أحمدُ بن مهران، عن محمّدبن عليّ، عن أبي بصير قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام: جُعلت فداك بِمَ يُعرف الامام؟ قال: فقال: بخصال أمّا أوّلها فانّه بشيء قد تقدّم من أبيه فيه باشارة إليه لتكون عليهم حجّة ويُسأل فيجيب وإن سكت عنه ابتدأ ويخبر بما في غد ويكلّم الناس بكلّ لسان، ثمّ قال لي: يا أبا محمّد! أُعطيك علامة قبل أن تقوم فلم ألبث أن دخل علينا رجلٌ من أهل خراسان، فكلّمه الخراساني بالعربيّة فأجابه أبوالحسن عليه السلام بالفارسيّة فقال له الخراساني: والله جُعلت فداك مـا منعني أن أُكلّمك بالخراسانيّة غير أنّي ظننت أنّك لاتحسنها، فقال: سبحان الله إذا كنت لا أُحسن أُجيبك فما فضلي عليك؟ ثمّ قال لي: يا أبامحمّد! إنّ الامام لايخفى

شرح ـ از مجلسی (ره) منظور این استکه مسئله پرسیدن وجواب شنیدن برای عوام دلیل نمیشود ولی برای علماء ودانشمندان دلیل میشود. واین روایت با روایت ۲ که سئوال را دلیل امامت دانسته مخالفتی ندارد.

٦ ـ امام صادق (ع) فرمود: امر امامت در پسر بزرك است به شرط آنکه عیبی نداشته باشد.

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ مقصود عیب بدنی است زیرا امام باید از نقص درخلقت که اورازشت کند وخوار نماید برکنار باشد، چون عبدالله افطح که بزرگترین پسران امام صادق(ع) بود ولی دو عیب داشت یکی افطح یود یعنی پاهای او بی اندازه پهن بود ودوم اینکه نادان بود بلکه فاسدالعقیده بود، مفید «ره» گفته است درارشاد که بعداز اسمعیل بزرگترین برادران خودبود ولی نزدپدرخود آبروئی نداشت ومتهم بود که باوی درعقیده مخالف است وگفته اند باحشویه آمیزش داشته و بمذاهب مرجئه مایل بود..

٧ـ أبو بصیر گوید: به ابوالحسن (ع) گفتم قربانت امام بچه دلیل شناخته میشود؟ گوید در جواب فرمود بچندخصلت:

١ـ باچیزیکه ازپدر درباره او سابقه دارد (مانند نص براو وسپردن علم امامت باو) باشاره بوی تادلیل امامت باشد.

٢ ـ هرچه از او پرسند جواب گوید و اگر در برابراوخاموش نشینند اوخود آغازسخن کند.

٣ـ میتواند از فرداخبر دهد.

٤ـ با مردم جهان بهرزبانی می تواندسخن کند واهل هرزبانی می تواند بااو بی مترجم گفتگو کند.

سپس فرمود ای ابومحمد من پیش از اینکه تو از جای خود برخیزی یك نشانه ای بتو مینمایم، دیری نگذشت که مردی ازاهل خراسان وارد مجلس ما شد وآن خراسانی بزبان عربی با آن حضرت سخن گفت ولی ابوالحسن بفارسی جوابش داد، آن خراسانی گفت قربانت بخدا مانع من از اینکه بزبان فارسی باشما سخن گویم این بود که شما زبان فارسی را خوب ندانید. فرمود: سبحان الله، اگر من نتوانم جواب تو را بگویم، چه فضیلتی برتو دارم، سپس بمن فرمود: ای ابامحمد براستی سخن

عليه كلام أحد من الناس ولا طير ولا بهيمة ولا شيء فيه الرّوح ، فمن لم يكن هذه الخصال فيه فليس هو بامام .

(باب)

ثبات الامامة في الاعقاب وانها لا تعود في اخ و لا عم ولاغيرهما من القرابات

١ـ عليُ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن الحسين بن ثوير بن أبي فاختة، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لاتعود الامامة في أخوين بعدالحسن والحسين أبداً ، إنّما جرت من عليّ بن الحسين كما قال الله تبارك وتعالى: «و أُولو الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله» فلا تكون بعد عليّ بن الحسين عليه السلام إلّا في الأعقاب و أعقاب الأعقاب .

هیچکس برامام نهان نیست و نه گفتار پرنده و جانداران و نه هیچ زنده ایکه روح دارد هر که اینخصال را ندارد امام نیست.

(باب)

اثبات امامت در اعقاب و سلب آن از برگشت ببرادر و عم و خویشان دیگر

١ـ امام صادق (ع) فرمود: امامت بعد ازحسن وحسین هرگز از برادر ببرادر نرسد،أزدوران علی بن الحسین منحصراً طبق گفتار خدا (الانفال ـ ٧٥ احزاب ـ ٦) اولوالارحام بهمدیگر اولی هستند، جاری شده وبعداز علی بن الحسین امامت نباشد جز پشت به پشت ـ یعنی از پدر بپسر.

شرح ـ ازمجلسی «ره»: بدانکه آیه ارحام دردو جای قرآن نازل شده، یکی درسوره انفال همچنین: اولوالارحام بعضی اولی هستند ببعضی در کتاب خدا زیراخدا بهرچیزی داناست ـ دوم درسوره احزاب باین تعبیر، پیغمبر بمؤمنان از خودشان اولی است و زنانش مادر آنهایند واولوالارحام بعضی شان اولی هستند ببعضی در کتاب خدا از مؤمنان و مهاجران جزاینکه بخواهید نسبت بدوستانتان احسانی کنید، این در کتاب ثبت بوده است.

درآیه اول چون مقابل اولی مقدر است دومعنی دارد اول آنکه اولوالارحام بر یکدیگر از خودشان اولی هستند دوم آنکه نسبت ببیگانه اولی هستند و بمعنی دوم دلالت بر مطلب ندارد واما آیه دوم هم دو وجه دارد یکی اینکه من المؤمنین را بیان اولوالارحام بگیری ودیگر آنکه صله اولی باشد و بیان طرف مقابل اولی را بیان کند و همان معنی دوم را بدهد که منظور اولویت ارحام است از بیگانه و ظاهراً منظور امام همان آیه دوم است که انسب باینمعنی است زیرا اول حق رسول وازواج اورا بیان کرده و باید این جمله هم برای بیان حق ارحام آنحضرت باشد وروایت صدوق (ره) هم مؤید آنست، (حدیث ٢ باب آتی) درعلل باسنادخود ازعبدالرحیم قصیر آورده که ازامام باقر (ع) پرسید، ازقول خدا عزوجل «النبی اولی بالمؤمنین ـ تا ـ فی کتاب الله ـ که درباره چه کسی نازل شده؟ فرمود درامر امامت نازل شده، این آیه درحسین بن علی واولاد وی نازل شده، ما اولی هستیم به امر امامت وبجانشینی

٢ـ عليُ بن محمّد ، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن الوليد ، عن يونس بن يعقوب ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه سمعه يقول: أبى الله أن يجعلها لأخوين بعدالحسن والحسين عليهما السلام .

٣ـ محمّدُ بن يحيى، عن أحمدبن محمّدبن عيسى، عن محمّدبن إسماعيل بن بزيع عن أبي الحسن الرضا عليه السلام أنّه سئل أتكون الامامة في عمّ أو خال ؟ فقال : لا، فقلت: ففي أخ ؟ قال: لا، قلت: ففي مَن ؟ قال: في ولدي ـ وهو يومئذ لا ولد له ـ .

٤ ـ محمّدُ بن يحيى، عن محمّدبن الحسين ، عن عبدالرحمن بن أبي نجران ، عن سليمان بن جعفر الجعفري ، عن حمّاد بن عيسى ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال: لاتجتمع الامامة في أخوين بعد الحسن و الحسين إنّما هي في الأعقاب و أعقاب الأعقاب .

از جانب رسول‌خدا از سائر مؤمنين و مهاجرين، گفتم اولاد جعفر بهره از آن دارند؟ فرمود: نه،و من خاندانهای عبدالمطلب را يكى يكى برشمردم و امام فرمود: نه، و اولاد امام حسن را فراموش كردم و بعداز آن خدمت او رسيدم و گفتم اولاد امام حسن بهره‌ای از امامت دارند؟ فرمود: نه،ای عبدالرحمن هيچ محمدی را درآن بهره‌ای نيست جز ما را، و در اين روايت هم «من» راصله اولى تقرير كرده وبرای بيان‌طرف مقابل اولى‌دانسته ومفهوم‌آيه اولويت‌آنهااست در برابراجانب وذكر اولاد حسين از آيه فهميده نميشود بلكه از ظهور مطلب و تواتر نص ميان خاص‌وعام ثابت‌است تا اينجا كلام مجلسى (ره) است.

ظاهر اين‌است كه جمله **اولوالارحام بعضهم اولى ببعض** بعنوان ضرب‌المثلى برای‌بيان مقدم بودن طبقات ارحام بريكديگراستعمال شده‌و شايد بهمين معنى‌در عرف عرب حجاز درآن دوره متعارف بوده است و طرف برابر اولى كه همان اولوالارحام ابعد باشند درضمن جمله درج بوده ولازم‌عرفى آن‌بشمار ميرفته است و بهمين مناسبت درموضوع‌طبقات ارث‌و درآيات‌راجع بارث طبقات بدون ترديد بدان استدلال شده واحتمال اينكه‌طرف برابر اولى‌اجانب باشند صرف يك تصوربيمورد بيش‌نيست‌بنابراين «من» در«من‌المؤمنين» هم بيانيه‌است و«الاان‌تفعلوا»هم استثناء منقطع‌است.

٢ـ از يونس بن يعقوب كه شنيده امام صادق (ع) ميفرموده خدا نخواسته امامت را بعد از حسن وحسين (ع) بدو برادر دهد.

٣ـ محمدبن اسمعيل بن بزيع از امام رضا (ع) پرسيد امامت بعم و خال ميرسد؟ فرمود : نه ، گويد گفتم ببرادر ؟ فرمود : نه ، گفتم پس در كى‌است ؟ فرمود : دربسر من است ، آنروز هنوز امام رضا پسرى نداشت .

٤ـ امام صادق (ع) فرمود، امامت دردو برادر جمع نميشود بعدازحسن وحسين(ع)، همانا در اعقاب‌است واعقاب اعقاب.

۵ ـ محمّدٌ بن يحيى، عن محمّد بن الحسين ، عن ابن أبي نجران ، عن عيسى بن عبدالله بن عمر بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له: إن كان كونٌ و لا أراني الله فبمن أئتمّ؟ فأومأ إلى ابنه موسى عليه السلام قال : قلت : فان حدث بموسى حدثٌ فبمن أئتمّ؟ قال: بولده ، قلت: فان حدث بولده حدثٌ وترك أخاً كبيراً وابناً صغيراً فبمن أئتمّ ؟ قال : بولده ثمّ واحداً فواحداً . ـ وفي نسخة الصفواني ـ : ثمّ هكذا أبداً .

(باب)

ما نص الله عز وجل و رسوله على الائمة عليهم السلام واحداً فواحداً

۱ ـ عليٌ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس؛ وعليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد أبي سعيد ، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن ابن مسكان ، عن أبي بصير قال سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «أطيعوا الله وأطيعوا الرّسول وأولي الأمر منكم» فقال: نزلت في عليّ بن أبي طالب والحسن والحسين عليهم السلام : فقلت له: إنّ النّاس يقولون : فما له لم يسمّ عليّاً و أهل بيته عليهم السلام في كتاب الله عزّ وجلّ؟ قال: فقال: قولوا لهم : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله نزلت عليه الصلاة ولم يسمّ الله لهم ثلاثاً ولاأربعاً ، حتّى كان رسول الله صلى الله عليه وآله هو الذي فسّر ذلك لهم ونزلت عليه الزكاة و لم يسمّ لهم من كلّ أربعين درهماً درهمٌ ، حتّى كان رسول الله صلى الله عليه وآله هو الذي

---

۵ ـ عيسى بن عبدالله بن عمر بن علي بن ابيطالب گويد : به امام صادق (ع) گفتم اگر پيش آمدى شد (يعنى شما وفات كرديد) خدا براى ما آنروزرا نياورد؛ من بچه كسى بگروم ، اشاره به فرزندش موسى كرد گويد، گفتم اگر براى موسى پيش آمدى شد به كه بگروم؟ فرمود بپسرش، گفتم اگر براى او هم پيش آمدى شد و برادر بزرك و پسر صغيرى دارد به كه بگروم فرمود بپسر اوسپس بهريك ازاولاد ـ ودر نسخه صفوانيست كه ـ سپس همچنين تاهميشه.

(باب)

آنچه نص از خدا عزوجل ورسولش صادر شده بر ائمه يكى بعد ازديگرى

۱ ـ ابى بصير گويد، از امام صادق (ع) پرسيدم از قول خدا عزوجل (۵۹ ـ النساء) از خدا اطاعت كنيد و از رسول و اولى الامر خودتان اطاعت كنيد؟ فرمود: درباره على بن ابيطالب وحسن وحسين (ع) نازل شده ، من باو گفتم براستى مردم ميگويند، چرا او نام على و خاندانش رادر كتاب خدا عزوجل نبرده، گويد: فرمود، در پاسخ آنها بگوئيد كه براى پيغمبر آيه نماز نازل شد وخدا در آن نام نبرد سه ركعت و چهار ركعت را تا اينكه رسولخدا (ص) آنرا شرح داد و آيه زكوة نازل شد خدا نام نبرد كه بايد از چهل درهم يكدرهم داد تا رسولخدا (ص) بود كه آنرا شرح داد

فسّر ذلك لهم و نزل الحجّ فلم يقل لهم : طوفوا اُسبوعاً حتّى كان رسول الله ﷺ هو الذي فسّر ذلك لهم ونزلت «أطيعوا الله وأطيعوا الرّسول واُولي الأمر منكم» ونزلت في عليّ والحسن والحسين، فقال رسول الله ﷺ: في عليّ : من كنتُ مولاه ، فعليٌّ مولاه ؛ وقال عليه السلام اُوصيكم بكتاب الله وأهل بيتي، فانّي سألت الله عزّ وجلّ أن لايفرّق بينهما حتّى يوردهما عليّ الحوض، فأعطاني ذلك ، وقال : لاتعلّموهم ، فهم أعلم منكم ؛ وقال : إنّهم لن يخرجوكم من باب هدى ولن يدخلوكم في باب ضلالة ، فلوسكت رسول الله ﷺ فلم يبيّن من أهل بيته لادّعاها آل فلان وآل فلان ولكنّ الله عزّ وجلّ أنزله في كتابه تصديقاً لنبيّه ﷺ «إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرّجس أهل البيت و يطهّركم تطهيراً» فكان عليٌّ والحسنُ و الحسينُ و فاطمة عليهم السّلام، فأدخلهم رسول الله ﷺ تحت الكساء في بيت اُمّ سلمة ، ثمّ قال : اللّهمّ إنّ لكلّ نبيّ أهلاً وثقلاً وهؤلاء أهل بيتي و ثقلي ، فقالت اُمّ سلمة ألست من أهلك فقال : إنّك إلى خير ولكن هؤلاء أهلي و ثقلي فلمّا قبض رسول الله ﷺ كان عليٌّ أولى النّاس بالنّاس لكثرة ما بلّغ فيه رسول الله ﷺ و إقامته للنّاس و أخذه بيده ، فلمّا مضى عليٌّ لم يكن يستطيع عليٌّ ولم يكن ليفعل أن يدخل محمّد بن عليّ ولا العبّاس بن عليّ ولا واحداً من

و آیه حج نازل شد و نفرمود بمردم که هفت دور طواف کنید تا آنکه رسولخدا بود که آنرا شرح کرد برای مردم و نازل شد **اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم** و در باره علی و حسن و حسین(ع) نازل شد و رسولخدا(ص) درباره علی(ع) فرمود هر که را من مولا و آقایم علی (ع) مولا و آقا است.

و فرمود من بشما وصیت میکنم در باره کتاب خدا و خاندانم زیرا من از خدا عزوجل در خواسته‌ام که میان آنها جدائی نیفکند تا آنهارا بر سرحوض بمن رساند، خدا این خواست مرا داد و فرمود : چیزی بآنها نیاموزید که آنها ازشما اعلم هستند ، فرمودخاندان من شمارا از هیچ درهدایت بیرون نکنند و هرگز شمارا بباب گمراهی وارد نکنند، اگر پیغمبر خاموش می‌نشست و آنرا در خاندان خود شرح نمیکرد، آل فلان و آل فلان ادعای آنرا میکردند ، ولی خدا در کتاب بازهم شرح آنرا برای تصدیق پیغمبرش بیان کرد ونازل نمود (۳۳ـ الاحزاب) همانا خدا میخواهد پلیدی‌را از شما خاندان بخصوص ببرد و شما را پاك کند، علی بود وحسن وحسین و فاطمه (ع) که پیغمبر (ص) آنها را زیر عبا گرد آورد، در خانه امسلمه ، وسپس فرمود بار خدایا هر پیغمبری خاندان و بنه‌ای دارد و اینها خاندان و بنه منند، امسلمه گفت آیا من از خاندان تو نیستم؟ فرمود، تو روبخوبی‌داری ولی اینان خاندان و بنه منند.

چون رسولخدا (ص) وفات کرد، علی(ع) اولی واحق ازهمه مردم بود برای پیشوائی مردم، برای تبلیغات بسیاری که رسولخدا (ص) نسبت باو کرده بود و او را برابر مردم بپا داشته بود و دست او را در دست داشت وچون علی (ع) در گذشت ، نمی‌توانست و اقدام نمیکرد که محمدبن علی یا

ولده إذاً لقال الحسنُ والحسينُ : إنّ الله تبارك و تعالى أنزل فينا كما أنزل فيك فأمر بطاعتنا كما أمر بطاعتك وبلّغ فينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كما بلّغ فيك وأذهب عنّا الرّجس كما أذهبه عنك، فلمّا مضى عليٌّ عليه السلام كان الحسنُ عليه السلام أولى بها لكبره، فلمّا توفّي لم يستطع أن يدخل ولده ولم يكن ليفعل ذلك والله عزّ وجلّ يقول : «و اُولو الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله» فيجعلها في ولده إذاً لقال الحسينُ أمر الله بطاعتي كما أمر بطاعتك وطاعة أبيك وبلّغ فيّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كما بلّغ فيك وفي أبيك وأذهب الله عنّي الرّجس كما أذهب عنك وعن أبيك ، فلمّا صارت إلى الحسين لم يكن أحدٌ من أهل بيته يستطيع أن يدّعي عليه كما كان هو يدّعي على أخيه وعلى أبيه، لو أرادا أن يصرفا الأمر عنه ولم يكونا ليفعلا ثمّ صارت حين أفضت إلى الحسين عليه السلام فجرى تأويل هذه الآية « و اُولو الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله » ثمّ صارت من بعد الحسين لعليّ بن الحسين ، ثمّ صارت من بعد عليّ بن الحسين إلى محمّد بن عليّ . و قال : الرّجس هو الشك والله لا نشكّ في ربّنا أبداً .

محمّدٌ بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن خالد والحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى بن عمران الحلبيّ ، عن أيّوب بن الحرّ وعمران بن عليّ الحلبيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام مثل ذلك .

عباس بن علی یا یکی از پسرانش را وارد امر امامت کند ، زیرا در اینصورت حسن وحسین(ع) می گفتند خدا در باره ما حکم نازل کرده چنانچه درباره تو نازل کرده و به اطاعت ما دستور داده چنانچه به اطاعت تو دستور داده و درباره ما تبلیغ کرده رسولخدا مثل اینکه درباره تو تبلیغ کرده وپلیدی را ازما برده‌است چنانچه از تو برده است، چون علی (ع) در گذشت، حسن(ع) اولی بود بخاطر اینکه بزرگتر بود وچون او وفات میکرد، نمی‌توانست ازاولاد خود وارد امر امامت کند واقدام به آن هم نمیکرد بااینکه خدا میفرماید واولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله و اگر آنرا برای اولادش مقرر میکرد، امام حسین(ع) میگفت خدا به اطاعت من فرمان داده چنانچه به اطاعت تو فرمان داده و اطاعت پدرت و رسولخدا درباره من هم تبلیغ کرده مثل آنکه درباره تو و پدرت تبلیغ کرده وخدا پلیدی را از من برده مثل اینکه از تو و پدرت برده است وچون امامت بحسین (ع) رسید هیچکدام از خاندان وخویشانش نمیتوانستند براو ادعائی بیاورند چنانچه او میتوانست طرح دعوی نسبت ببرادر وپدر کند، در صورتیکه میخواستند امر امامت را از او بگیرند و بدیگری منتقل کنند بااینکه این کاررا نمیکردند و چون خلافت بحسین (ع) رسید، این آیه اجراء گردید که **اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله** و امامت پس از حسین بعلی بن الحسین (ع) رسید و بعداز علی بن الحسین بمحمد بن علی (ع)ـ فرمود مقصود از رجس وپلیدی که از ما برده‌اند شك است وبخدا ما هرگز در پروردگار خود شك نداریم(مقام توحید خالص همین است).

٢ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن أبيه، عن عبد الله بن المغيرة، عن ابن مسكان، عن عبدالرّحيم بن روح القصير، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ: «النبيّ أولى بالمؤمنين من أنفسهم و أزواجه أمّهاتهم و أولو الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله» فيمن نزلت؟ فقال: نزلت في الامرة، إنّ هذه الآية جرت في ولد الحسين عليه السلام من بعده، فنحن أولى بالأمر و برسول الله صلى الله عليه و آله من المؤمنين والمهاجرين والأنصار، قلت: فولد جعفر لهم فيها نصيب؟ قال: لا، قلت: فلولد العبّاس فيها نصيبٌ؟ فقال: لا، فعددت عليه بطون بني عبدالمطّلب، كلّ ذلك يقول: لا، قال: ونسيت ولد الحسن عليه السلام فدخلت بعد ذلك عليه، فقلت له: هل لولد الحسن فيها نصيبٌ؟ فقال: لا؛ والله يا عبدالرّحيم! مالمحمّديّ فيها نصيبٌ غيرنا.

٢ـ عبدالرحيم بن روح القصير ازامام باقر (ع) (پرسيد) كه قول خدا عزوجل (٦ـ الاحزاب) پيغمبر بمردم از خودشان اولى است و زنهايش مادران آنانند و اولو الارحام اولى هستند بعضى بر بعضى در كتاب خدا ـ درباره چه كسى نازل شده؟ فرمود درباره امر خلافت نازل شده واين آيه در اولاد حسين (ع) بعداز او مجرى گرديده و ما اولى به امر خلافت و بجانشينى رسولخدائيم از ساير مؤمنين ومهاجرين وانصار، گفتم اولادجعفر درامامت بهره‌اى دارند؟ فرمود، نه؟ گفتم پس اولاد عباس در آن نصيبى دارند؟ فرمود نه من خاندان‌هاى عبدالمطلب را بر آن حضرت برشمردم، درباره همه ميفرمود، نه، گويد اولاد حسن را ازياد بردم وبعد از آن خدمتش رسيدم وباو گفتم آيا براى اولاد حسن (ع) درامامت بهره‌اى هست؟ فرمود: نه، بخداى عبدالرحيم، براى هيچ فرد محمدى درامامت بهره‌اى نيست جزماها.

شرح ـ از مجلسى «ره» قوله من كنت مولاه فعلى مولاه ـ اين يك جمله‌اى است از گفتار پيغمبر در باره على (ع) در روز غديرخم وآن متواتر است از خاص وعام بدين فهرست:

١ـ از ابن اثير در جامع الاصول خود بنقل از صحيح ترمذى از زيدبن ارقم كه رسولخدا (ص) فرمود من كنت مولاه فعلى مولاه.

٢ ـ بغوى در مصابيح و بيضاوى در مشكوة از احمد و ترمذى بسندهاى خود، از زيد بن ارقم.

٣ـ بروايت اين هر دو از احمد بسندهاى او از براءبن عازب.. بااين دنباله كه عمر بعلى گفت اى پسر أبى طالب برتو گوارا بادمولاى من وهرمؤمن ومؤمنه شدى.

٤ـ ابن حجر عسقلانى در كتاب فتح البارى گفته است حديث من كنت مولاه فعلى مولاه را ترمذى و نسائى نقل كردند و روايات بسيارى دارد جداً كه ابن عقده براى ضبط آنها كتاب جدا گانه‌اى نوشته وبسيارى ازسندهايش صحيح وحسن است.

٥ـ ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغة گويد عثمان بن سعيد از شريك بن عبدالله روايتكرده

که چون بعلی خبر رسید که مردم اورا در ادعای اینکه پیغمبرش بردیگران تفضیل داده ومقدم‌داشته متهم میدانند خطاب ببقیه‌اصحاب رسولخدا فرمود شما را بخدا هر کس گفتار پیغمبر را درروزغدیر خم شنیده بر خیزد و گواهی دهد ، شش تن از اصحاب رسول خدا (ص) از سمت راست علی بپا خاستند و گفتند ما شنیدیم در آن روز رسول خدا «ص» دست علی را بلند کرد وفرمود من کنت مولاه فعلی مولاه..

(ابن ابی‌الحدید احادیث بسیاری در اینباره نقلکرده‌است) :

٦ـ سیوطی در در المنثور از ابن مردویه و ابن عساکر بسند شان از ابی سعید خدری نقل کرده که چون رسولخدا علی را روز غدیر بامامت نصب کرد وندای ولایت اورا درداد، جبرئیل‌این آیه‌را آورد (۳ـ المائده) امروز دین شمارا کامل کردم.

گفته است این آیه (٦۷ ـ المائده)ایا رسول به مردم برسان آنچه از پروردگارت بتونازل شده، یعنی آنچه برسولخدا نازل شده روز غدیر خم درباره علی‌بن ابیطالب،

من اخباری که در اینبـاره از طرق خاصه و عامه رسیده در نزدیك ده جزوه گرد آوردم و هـر که خواهد بدان رجوع کند و خلاصه مطلب این است که استدلال به خبر غدیر توقف بر دو چیز دارد:

۱ـ اثبات اصل خبر.

۲ـ اثبات دلالت آن بر خلافت آنحضرت(ع).

در قسمت اول گمان ندارم خردمندی در ثبوت این خبر و تواترش شك و تردیدی بخود راه دهد زیرا :

۱ـ احاطه بدانچهٔ من در کتاب کبیر(بحار) خود گردآوردم موجب یقین است.

۲ـ شوشتری در احقاق الحق، ابن‌کثیر شامی شافعی در احوال محمدبن جریر طبری گفته من دیدم أحادیث غدیر خم را در دو مجلد سطبر جمع‌آوری کرده بود و طرق حدیث طیررا دریکمجلد و از ابوالمعالی جوینی نقل کرده که او تعجب کرده بود که در بغداد نزد صحاف کتابی دیده بود که بر آن نوشته بود جلد ۲۸ از طرق حدیث مـن کنت مولاه فعلی مولاه و دنباله آن‌جلد ۲۹ بیاید.

۳ـ ابن‌جزری شافعی در رساله اسنی المطالب خود در مناقب علی (ع) تواتراین‌حدیث‌راثابت کرده است ومنکرش‌راجاهل ومتعصب خوانده.

٤ـ سیدمرتضی درشافی گوید مطالبه دلیل برصحت اصل خبر دلیل زورگوئی‌است چون‌ظاهر ومعروف ومعلوم است.

مانند غزوات پیغمبر و احوال معروفه آن حضرت و خود حجةالوداع، زیرا شهرت و علم بهمه اینها دریکدرجه‌است ویکدلیل برصحت آن اجماع علماء امت اسلامی است بر قبول آن منتهامخالفان شیعه در مقام تأویل آن برآمده‌اند و معلوم نشده که یك فرقه مسلمان وجود داشته باشد که منکر این حدیث باشد و آن را رد کند و جمعی دلیل دیگری برصحت این خبر آورده‌اند وآن نقل‌متظاهر

احتجاج امیرالمؤمنین است درشوری باین عبارت که «شما را بخدا میان شما کسی است که رسولخدا (ص) دست او را گرفته باشد و گفته باشد **من کنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه** جز من، و آنمردم گفتند بخدا ، نه ، و اعتراف حاضران شوری و رسیدن خبرش بدیگران صحابه بدون انکار در اینموقع مقتضی موجب قطع بصحت آنست و اگر خبر قطعی نبود و چون آفتاب وسط روز نمیدرخشید علی (ع) در اینمقام بدان استدلال نمیکرد پایان کلام سیدمرتضی.

درقسمت دوم استدلال ما بدان بر امامت آن حضرت دو مقام دارد **اول اینکه** کلمه مولی بمعنی رئیس مطاع و فرمانده مطلق آمده است و دوم اینکه در این حدیث همین معنی مقصوداست **درمقام اول** سید «ره» گفته هر که بلغت عرب آشنا است میداند که این لفظ را در اولی بتصرف بکار میبرند چنانچه در پسرعمو هم استعمال میکنند ابوعبیده استاد معروف درلغت در کتاب المجازفی القرآن خود در بیان آیه **هاویکم النار هی مولیکم گفته معنی مولیکم- اولی بکم است** وشعر لبید را شاهد آورده که:

فغدت کلا الفرجین تحسب انه مولی المخافة خلفها و امامها

یعنی اولی بترسیدنست از دنبال خود و پیش روی خود

ابوعبیده کسی نیست که در لغت غلط مرتکب شود و اگر غلط گفته بود دیگران ازاساتید ادب و لغت عرب باو اعتراض میکردند پس قول ابوعبیده و سکوت دیگران در حکم اجماع لغویین است بر اینمعنی ،

۲ـ همه مفسرین موالی را درآیه ۳۳ـ النساء ـ **ولکل جعلنا موالی الخ** - بمعنی املك بمیراث اولی بجمع آن ، احق بدان ، معنی کرده‌اند .

۳ـ اخطل گفته فاصبحت مولاها من الناس بعده ☆ واحری قریش ان تهاب وتحمدا ـ یعنی ازهمه مردم احق بخلافت شدی.

٤ـ در حدیث است که هرزنی بی‌اذن مولی خود شوهر کند نکاحش باطل است ، یعنی صاحب اختیار خود ـ درهمه اینها مولی بمعنی اولی است.

٥ـ بعداز ذکر تأویل (۱۹ـ محمد) **ان الله مولی الذین آمنوا** ـ گفته ولی واولی یکمعنی دارند و آن سزاوار بخلقت ومتولی امور است.

٦ـ فراء در کتاب معانی القرآن گفته ولی ومولی در کلام عرب یکمعنی دارند .

۷ ـ در قرائت ابن مسعود بجای انما ولیکم الله و رسوله (٥٥ ـ المائده) انما مولیکم الله آمده.

۸ـ ابن انباری در کتاب قرآن خود معروف بشکل گفته مولی در لغت هشت قسم است اولی مولای نعم است وسپس مولی آزاد شده و دیگر مولا بمعنی ولی یعنی اولی بالشیء و آیه سابق وشعر لبید را شاهد آورده، مولی بمعنی همسایه ، مولی ابن عم ، مولی داماد ، مولی هم پیمان و برای هرمعنی شعری هم شاهد آورده که ماذکر نکردیم چون مقصود دیگری داریم .

۹ـ ابوعمرو غلام ثعلب درمعانی مولی سیدرا آورده گرچه مالك نباشد ومولی بمعنی ولی را.

۱۰ـ بسیاری ازاستادان لغت یکی‌از معانی مولی راسید وآقا دانسته‌اند که نه‌مالك باشد و نه آزادکننده و اگر بخواهیم آنچه دراین باره گفته‌اند ذکر کنیم طول‌میکشدوهمین اندازه بس‌است وقانع کننده‌است پایان مختصر کلام سید «ره» .

ابن‌اثیر در نهایه گفته مولی درحدیث مکرر آمده‌است واین لفظ برجمعی اطلاق میشود چون عبد، مالك، سید، منعم، معتق، ناصر،محب، تابع، جار، عموزاده؛ هم‌قسم؛ داماد، بنده، نعمت‌پرورده ، سرپرست، وصاحب اختیار کاری هم‌مولی وولی آن‌است واز اینمعنی است من کنت مولاه فعلی‌مولاه و بیشتر از معانی یادشده حمل میشود وحدیث ایماامرأة تزوجت بغیراذن‌مولاها فنکاحها باطل هم باینمعنی است وبجای مولاها، ولیها هم‌آمده یعنی‌متولی وصاحب اختیار او.

بیضاوی وزمخشری ودیگر مفسرین‌هم درآیه **هی مولیکم** گفته‌اند یعنی اولی بکم‌ودر آیه **انت‌مولینا**(آخر بقره) یعنی سیدنا وناصرنا، یامتولی امورنا.

ودرمقام‌دوم‌چندمسلك‌است

۱ـ مولی حقیقت‌است در اولی بتصرف ومعانی دیگر فرع آنست به‌اضافه قیدی یاتعبیراستعاره ومجازی؛ زیرا اولی بتصرف معنی مطلق ومستقلی است برای این کلمه ومعانی دیگر محتاج بعنایت زائدی‌دارند،مالك‌رامولی گویند چون‌اولی بمملوك است مملوك‌را مولی گویندچون‌اولی‌است به‌اطاعت مالك واطلاق مولی برآزاد شده‌وآزادکننده هم‌بهمین ملاحظه است ناصررا مولی گویند چون اولی بیاری کردن یارخود است وهم قسم‌را مولی خوانند چون اولی بیاری طرف خویش‌است و جار اولی برعایت جاراست وصهر اولی بمهرورزی است جلو و عقب اولی‌جهاتند وابن عم‌اولی به‌نصرت‌است‌و تحمل دیه از طرف او، محب ومخلص اولی بنصرت ومحبت است وچون لفظ مولی‌درمعنی حقیقت است باید برآن حمل شود.

این وجه را یحیی بن بطریق در عمده گفته است و ابوالصلاح حلبی در تقریب‌المعارف ـ تا این‌جا از مجلسی است.

من میگویم: این سخن را بیکی‌از دووجه میتوان تحلیل کرد:

اول اینکه مولی بمعنی اولای مطلق معنی حقیقی کلمه است و برامامت حقه تطبیق میشود و استعمال آن در سائر معانی یااز باب استعمال مطلق است در مقید بتعدد دال ومدلول یابطور مجاز و هرجا قرینه برقید یا برمجاز نباشدباید حمل‌برمطلق شود واولویت مطلقه همان‌معنی امامت‌است و چون درحدیث قرینه برقید دیگری نیست حمل برآن میشود وشرحیکه نسبت بموارد استعمال داده برای بیان این‌است که اینها موارد مقید معنی‌اولی‌است.

دوم اینکه معنی مولیـصاحب اختیارواولی بتصرف‌است‌واینمعنی‌بقید و علت دیگری نیاز ندارد ولی سائر معانی نیاز بقید و علت دیگری دارد واگر معنی لفظی مردد شد میان مفهوم بسیط ومفهوم ترکیبی بایدحمل برمفهوم‌بسیط شودچون‌عنایت وضع آن کمتر است‌ومرجع هردو وجه تعیین موضوع له‌لفظ است باقرائن وادله خارجیه وعقلیه‌ولی‌وجه‌اول ممکن‌است‌براصل عقلائی اصالة الحقیقة تطبیق شود ـ از مجلسی ره .

مسلك‌دومـ را سید درشافی ودیگران درکتب دیگر گفته‌اند (اصل اینمسلك‌ازشیخ‌بزرگوار صدوق است که درمعانی‌الاخبار درشرح حدیث غدیرآورده‌است ودیگران ازاو استفاده کرده اند ومن آنرا در مقدمه شرح و ترجمه خصال بفارسی ترجمه کرده‌ام وحق این‌بود که حق‌تقدم او حفظ شودو

بنام او نقلگردد) و خلاصه اش این است که این کلمه درحدیث پیغمبر باید بر آنحضرت تطبیق کند و به همان معنی او را به‌علی (ع) تطبیق کرده باشد و در این لفظ احتمالاتی است که در سه قسم منحصر ند :

۱ــ آنچه برخود پیغمبر تطبیق ندارد.

۲ــ آنچه براو تطبیق دارد ولی قطعا نمیتواند مقصود او باشد و بآن معنی بر علی (ع) تطبیق ندارد.

۳ــ آنچه برخود او منطبق است و برعلی (ع) هم تطبیق میشود وقابل است که‌در این‌جمله مقصود باشد ودر این صورت تعین دارد والا کلام بیمعنی و فاسد ادا شده‌است و سخن بیفائده از آن حضرت محال است.

۱ــ بمعنی آزادشده وهم قسم‌است ــ چون پیغمبر آزاد شده وهم‌قسم کسی نبوده.

۲ــ که قطعاً مقصود نیست معنی آزادکننده ومالك وهمسایه وداماد و دنبال وجلو است(چون هر کدام از اینمعانی کلام را خنده‌آور و مهمل‌میسازد مثلا ــ ای مردم هر که را من آزاد کردم علی آزاد کرده، ایمردم هر که را من همسایه‌ام علی همسایه است، ایمردم هر که را من مالکم علی مالك است وهکذا) میماند معنی ابن‌عم که مقصود این باشد ایمردم بدانید هر که را من عمو زاده‌ام علی عموزاده است و این توضیح واضح است واز قبیل هرچه درجوی میرود آب‌است و زیرابروی‌مردمان چشم است وصدور آن از پیغمبر اسلام وآن هم دربرابر همه رجال معتبرامت ودراینموقع سفرمحال است میماند ولایت دردین ونصرت درآن یادوستی وولاء بنده آزاد شده و دلیل بر اینکه این ها مقصود آنحضرت‌نبوده این‌است که هرمسلمانی‌وجوب ولایت‌مؤمنان‌ونصرت آنان را وظیفه دینی خود میدانسته وقرآن صریحاً آن‌را بیان کرده و خوش آیند نبود که پیغمبر اسلام آنهارا باین وضع‌جمع کند درآن حال گرما و این امر ضروری را بآنها اعلام نماید (آنهم درخصوص علی‌ع) وولاء معتق هم چه دراسلام وچه پیش‌از آن به‌عموزاده تعلق داشته وبیان توضیح واضح‌است و قول عمر طبق روایات متظاهره درآنحال به‌علی (ع) که تو امروز مولای من و هر مؤمن شدی باولاء عتق‌مخالف است و بهمین دلیل نمیتوان گفت مقصود این‌بوده که بمردم اعلام کند علی عموزاده من‌است‌چون‌سخن بیهوده میشود و تنها معنی این سخن همان اولی‌به تدبیر امور امرو نهی است که معنی امامت‌وخلافت است پایان بیان سید(ره).

مجلسی (ره) گوید اکثر مخالفان ناچار شدند برای رد استدلال کلمه مولا را حمل به‌ناصرو محب کنند و برهیچ خردمندی نهان نیست که بیان اینمعنی متوقف بر اجتماع مردم درآن گرمای‌روز و میان راه نبود بلکه در این زمینه باید سفارشی به علی (ع) میفرمود که هر که را او یاری میکند یاری نماید و هر که را دوست میدارد دوست بدارد و اعلام آن بمردم چندان سودی نداشت مگر مقصود اعلام نوع‌نصرت امراء باشد نسبت‌برعایا یاجلب محبت‌رعایاباشد نسبت بامیر وفرمانگذارشان‌و این‌هم خوددلیل برامامت آنحضرت میشود پایان کلام مجلسی (ره).

من میگویم مرحوم مجلسی تاشماره هفت مسلکهای استدلال بحدیث را ادامه‌داده و اکثراین بیانات از کلام شیخ بزرگوار صدوق درشرح این حدیث که ما آنرا درمقدمه ج۱ شرح و ترجمه

خصال بفارسی ترجمه کردیم استفاده میشود وهر که خواهد بدانجا رجوع کند.

از مجلسی ره- قوله اوصیکم بکتاب‌الله واهل بیتی، میگویم اخباری که باینمضمون است بسیار است ومن آنهارا در کتاب بحار وارد کردم واشهر آنهااین‌است.

۱- درمسند احمدبن حنبل بسندش ازابی سعیدخدری که رسول‌خدا (ص) فرمود، من دو ثقل در میان شما بجامیگذارم تا بدان ها تمسك جوئید وبعد از من هرگز گمراه نشوید یکی‌از دیگری‌بزرك تراست، کتاب خداست که رشته‌ای‌است اززمین تاآسمان کشیده وخاندان واهل‌بیت من‌است‌هلاآنها ازهم جدا نشوند تاسرحوض برمن درآیند.

۲- اززیدبن ثابت- بهمین مضمون .

۳- درصحیح مسلم اززیدبن ارقم، گوید رسول‌خدا در سرآبی میان مکه ومدینه بنام‌خم میان ما بسخنرانی برخاست و خدارا سپاس گفت وستود وپند داد و یادآوری فرمود وگفت ایا مردم من بشرم و نزدیك است داعی حق را لبیك گویم ، من دوثقل در میان شما میگذارم وآن دو کتاب خدا است که نور دارد، بکتاب خدا بچسبید و آنرا بگیرید و نسبت بقرآن تشویق و ترغیب کرد و سپس فرمود و اهل‌بیتم تاسه بار.

٤- ابن اثیر در جامع الاصول نقل از صحیح ترمذی از جابر بن عبدالله گوید روز عرفه در حجة الوداع دیدم رسول خدا (ص) سوار بر ناقه عضباء خود سخن میراند ، و شنیدم میفرمود : من در میان شما بجا میگذارم آنچه راکه اگربدان بچسبید گمراه نشویدهرگز. کتاب خدا و عترت خودم اهل بیتم.

۵- اززیدبن ارقم- قریب بمضمون حدیث۱.

احدی از مخالفان منکر این حدیث نیستند و در مقام استدلال به امامت در دلالت آن اعتراض بیجا دارند .

آل فلان و آل فلان مقصود آل عباس و آل جعفر و سائر خویشان پیغمبرند یاآل تیم وآل عدی بشبهه قرابت قبیله‌ای- ازمجلسی (ره).

قوله- و لکن الله عزوجل انزل الخ از مجلسی (ره)- خلافی در میان مسلمین نیست که مقصود ازاهل بیت در آیه تطهیر اهلبیت پیغمبر ما است ولی بعضی از مخالفین آنرا حمل برزوجات کرده‌اند و بعضی مطلق خویشان را مشمول آیه دانسته وجمعی هم آنرا مخصوص به‌علی (ع)وفاطمه و حسن و حسین و زوجات دانسته‌اند ولی عموم شیعه امامیه و بسیاری از جمهور مسلمین گویند : در باره خصوص علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نازل شده ودیگری با آنها شریك نیست ودلیل بر آن از اخبار مخالفان.

۱- مسلم در صحیح خود و ابن اثیر در جامع الاصول از عایشه روایت کرده‌اند که بامدادی پیغمبر بیرون آمد و پتوی ریشه‌دار سیاهی بر دوش داشت. پس حسن بن علی (ع) آمد و او را زیر پتو برد و حسین آمد و او را هم زیرآن کرد ، و فاطمه (ع) آمد و او را هم وارد کرد و علی(ع) آمد و او را هم وارد کرد و سپس فرمود « خدا میخواهد پلیدی را از شما اهلبیت بزداید وشما را خوب پاك کند.

٣ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن محمّد الهاشمي عن أبيه عن أحمد بن عيسى ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ «إنّما وليّكم الله و رسوله والذين آمنوا» قال: إنّما يعني أولى بكم أي أحقّ بكم وبأُموركم وأنفسكم وأموالكم؛ الله ورسوله والذين آمنوا يعني عليّاً وأولاده الأئمّة عليهم السلام إلى يوم القيامة ، ثمّ وصفهم الله عزّ وجلّ فقال : «الذين يقيمون الصلاة ويؤتون الزكاة وهم راكعون» وكان أمير المؤمنين في صلاة الظهر وقد صلّى ركعتين وهو راكعٌ وعليه حلّةٌ قيمتها ألف دينار وكان النبيّ صلى الله عليه وآله كساه إيّاها وكان النجاشي أهداها له فجاء سائل فقال : السّلام عليك ياوليّ الله وأولى بالمؤمنين من أنفسهم تصدّق على مسكين ، فطرح الحلّة إليه و أومأ بيده إليه أن احملها . فأنزل الله عزّ وجلّ فيه هذه الآية وصيّر نعمة أولاده بنعمته فكلّ من بلغ من أولاده مبلغ الامامة ، يكون بهذه الصّفة مثله فيتصدّقون وهم راكعون والسائل الذي سأل أمير المؤمنين عليه السلام من الملائكة والذين يسألون الأئمّة من أولاده يكونون من الملائكة .

طرائف آنرا بوسيله بخارى از عايشه نقل كرده و از جمع بين الصحيحين مسلم و از حديث الرابع والستين ازافراد مسلم بدو طريق ازصحيح ابى‌داود درمناقب حسين(ع) و جاى ديگر،

٢ـ ترمذى در صحيح خود و جامع الاصول در همانجا از امسلمه كه گفت اين آيه در خانه او نازل شد ـ **انما يريدالله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً** ـ گفت من بردر نشسته بودم گفتم‌يا رسول‌الله من از اهل بيت نيستم؟ فرمود توبخوبى ميگرائى، تواززنان‌رسول خدائى؟ گويد: درخانه، رسول خدابود وعلى‌وفاطمه‌وحسن وحسين(ع).،

٣ـ ابن‌عبدالبردراستيعاب گفته چون اين آيه نازل‌شد انما يريدالله الخ رسول خداعلى‌وفاطمه‌و حسن وحسين(ع) را درخانه امسلمه دعوت كرد وفرمود بارخدايا اينها اهلبيت منند، پليدى‌را از آنان ببر وخوب پاكشان كن..

٣ـ احمدبن عيسى از امام صادق (ع) درقول خدا عزوجل؛ همانا ولى وسرپرست شماخدا است ورسولش‌وآنانكه گرويدند، فرمود يعنى‌اولى‌بشما واحق‌بشماو بكارهاى شما وخودشما واموال‌شماخدا است ورسولش و كسانيكه ايمان آوردند ؛ يعنى على و اولاد ائمه او تاروز قيامت ، سپس خدا عزـ وجل آنهارا وصف نمود وفرمود آنچنان كسانيكه بپا ميدارند نماز را و ميپردازند زكوة را وايشان دررکوعند، اميرالمؤمنين (ع) درنماز ظهر بود ودو ركعت خوانده بود ودررکوع بود و در بـرش حلّه‌اى بود ببهاى هزار اشرفى كه‌پيغمبر باوپوشانيده بود ونجاشى آن جامه‌را براى وى فرستاده بود، يك‌سائل آمد و گفت السلام‌عليك يا ولى‌الله واولى بمؤمنان از خودشان بر گدائى تصدق فرماعلى(ع) آن حلّه‌را نزد اوانداخت وبدست اشاره كرد تاآنرا بر گيرد وخداهم اين‌آيه را براونازل كرد و به وسيله انعام باوبفرزندانش هم انعام‌داد وهر كدام از فرزندانش كه به‌امامت رسند بواسطه اين صفت بوده‌است كه مانند اوبدان متصف بوده‌اند كه در حال ركوع صدقه داده‌اند، وآن سائليكه از امير المؤمنين (ع) سئوال كرد از ملائكه بود وآن سائليكه ازديگر امامان سئوال كند ازملائكه ميباشند.

٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن عمر بن أُذينة، عن زرارة وفضيل بن يسار و بكير بن أعين و محمّد بن مسلم و بريد بن معاوية و أبي الجارود جميعاً عن أبي جعفر عليه السلام قال : أمر الله عزّ وجلّ رسوله بولاية عليّ وأنزل عليه «إنّما وليّكم الله و رسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة» وفرض ولاية أُولي الأمر، فلم يدروا ماهي، فأمر الله محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم أن يفسّر لهم الولاية كما فسّر لهم الصلاة والزّكاة والصوم و الحجّ، فلمّا أتاه ذلك من الله ، ضاق بذلك صدر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و تخوّف أن يرتدّوا عن دينهم و أن يكذّبوه ، فضاق صدره وراجع ربّه عزّ و جلّ فأوحى الله عزّ وجلّ إليه «يا أيّها الرسول بلّغ ما أُنزل إليك من ربّك و إن لم تفعل فما بلّغت رسالته و الله يعصمك من النّاس» فصدع بأمر الله تعالى ذكره فقام بولاية عليّ عليه السلام يوم غدير خم فنادى الصّلاة جامعة و أمر النّاس أن يبلّغ الشاهد الغائب ـ قال عمر بن أُذينة : قالوا جميعاً غير أبي الجارود ـ و قال أبو جعفر عليه السلام : و كانت الفريضة تنزل بعد الفريضة الأُخرى وكانت الولاية آخر الفرائض ، فأنزل الله عزّ وجلّ «اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي» قال أبو جعفر عليه السلام : يقول الله عزّ وجلّ : لا أُنزّل عليكم بعد هذه فريضة ، قد أكملت لكم الفرائض .

شرح- ازمجلسی (ره)- دراکثر روایات خاصه وعامه تصدق بانگشتر ذکرشده ودر این روایت حله ذکرشده وآن بصم اول ازار است ورداءباهم،درکتاب مغرب چنین گفته وجمع میان آنهابااین است که هردوواقع شده وعلی(خ) یادر یك نماز هردو راصدقه داده یادردو نماز..

٤ـ عمربن اذینه اززراره وفضیل بن یسار وبکیربن اعین ومحمدبن مسلم وبریدبن معاویه وابی الجارودهمه ازامام باقر(ع) فرمود: خداعزوجل برسول خوددستورداد بولایت علی(ع) وباونازل کرد (٥٥ـ المائده) همانا ولی شما خداست ورسولش و آنانکه گرویدند ونمازرا برپا داشتند و زکوةرا پرداختند درحالیکه رکوع کنند- وخدا ولایت اولوالامر راواجب کرد و ندانستند اولوالامر کیست وولایت چیست؟ خدا بمحمد(ص) دستورداد برای آنها شرح کند ولایترا چنانچه نمازوز کوة و روزه وحج راشرح کرده بود، چون این دستور ازطرف خدا برایش آمد دلش طپید وترسید که از دین بر گردند واورا تکذیب کنند ودل تنك شدوبخدا عزوجل رجوع کرد، خداباو وحی کرد، ای رسول من تبلیغ کن آنچه را بتونازل شده از پروردگارت اگرنکنی تبلیغ رسالت اونکردی، خدا تورا ازمردم حفظ میکند وپیغمبرامرخداتعالی رااعلام کرد ودرروزغدیرخم قیام کردبرای انجام ولایت علی(ع) و جار نماز دسته جمعی کشید وبمردم دستور داد تاحاضران بغائبان برسانند، عمربن اذینه گفته همه جز ابی الجارود (دراینجا) گفتند: امام باقر(ع) فرمود هرفریضه پس از فریضه دیگر نازل میشد وولایت آخر فرائض بود وخداعزوجل درباره آن نازل کرد (٣ـ المائده) امروز دین شمارا کامل کردم ونعمتم را بر شما تمام کردم، امام فرمود خدا عزوجل میفرماید دیگر بعد از این بر شما فریضه نازل نکنم ، من فرائض شمارا کامل کردم.

۵ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن صالح بن السندي ، عن جعفر بن بشير ، عن هارون بن خارجة ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كنت عنده جالساً ، فقال له رجلٌ : حدّثني عن ولاية عليّ ، أمن الله أو من رسوله ؟ فغضب ثمّ قال : و يحك كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أخوف لله من أن يقول ما لم يأمره به الله ، بل افترضه كما افترض الله الصّلاة و الزكاة و الصّوم والحجّ .

۶ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، و محمّد بن الحسين جميعاً ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن منصور بن يونس ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : سمعت أباجعفر عليه السلام

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ الیوم اکملت لکم دینکم ـ طبرسی گوید : در آن چند قول است:

۱ ـ برای شما فرائض وحدود وحلال وحرام خود را بوسیله آنچه نازل کردم کامل کردم وشرح دادم دیگر فزون نگردد و بوسیله نسخ بعداز امروز نکاهد وآن روز عرفه سال حجة الوداع بوده است ازابن عباس وسدی و مختار جبائی وبلخی، گفته اند که بعداز آن درباره حلال وحرام چیزی به پیغمبر(ص) نازل نشد زیرا پس از **۸۱** شبانه روز در گذشت.

۲ ـ امروز برای شما حج شما را کامل کردم وشما را بحج شهر محترم مکه امتیاز دادم در برابر مشرکین ازابن جبیر و قتاده ومختار طبرسی است، گفته برای آنکه بعداز این آیه (۱۷۶ ـ النساء) ازتو فتوی خواهند بگو من درباره کلاله بشما فتوی دهم .. نازل شده است ، فراء گفته این آخرین آیه است که از قرآن نازل شده . و اگر این قول درست باشد مرجح قول طبرسی است ولی مورد اختلاف است.

۳ ـ امروز شر دشمنان را از شما کفایت کردم و شما را بر آنان چیره ساختم چنانچه پس از تسلط کامل گویند امروز سلطنت ما بکمال رسید ولی از امام باقر و صادق (ع) روایت شده که این آیه در روز غدیر بعداز آنکه پیغمبر علی را بخلافت نصب کرد نازل شد و در موقع برگشت ازحجة الوداع بود، هردو امام فرموده اند ، این آخرین فریضه ای است که خدا نازل کرده و بعد ازآن فریضه ای نازل نشده واز حسکانی روایت کرده بسند او از ابی سعید خدری که چون این آیه نازل شد رسول خدا (ص) فرمود الله اکبر الله اکبر براکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار برسالت من وولایت علی بن ابیطالب بعداز من وفرمود هر که رامن مولاو آقایم علی مولاو آقا است اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله انتهی .

۵ ـ ابی بصیر ازامام باقر(ع) گوید خدمتش نشسته بودم ومردی باو گفت برای من باز گو که ولایت علی از طرف خدا بود یا رسول خدا (ص) آن حضرت درخشم شد و فرمود، وای برتو ، رسول خدا (ص) از خداوند بیشتر ازآن میترسید که بی دستور خدا سخنی گوید، بلکه خدا آن رافرض وواجب کرد، چنانچه نماز وزکاة وروزه وحج راواجب کرد.

۶ ـ ابی الجارود گوید ، شنیدم ، امام باقر (ع) میفرمود : خدا بر بنده ها پنج چیز را

يقول : فرض الله عزّ وجلّ على العباد خمساً ، أخذوا أربعاً و تركوا واحداً قلت : أتسمّيهنّ لي جعلت فداك ؟ فقال الصّلاة و كان النّاس لايدرون كيف يصلّون ، فنزل جبرئيل عليه السلام فقال : يا محمّد أخبرهم بمواقيت صلاتهم ، ثمّ نزلت الزّكاة فقال: يا محمّد أخبرهم من زكاتهم ما أخبرتهم من صلاتهم ، ثمّ نزل الصّوم فكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذا كان يوم عاشورا بعث إلى ما حوله من القرى فصاموا ذلك اليوم فنزل [صوم] شهر رمضان بين شعبان وشوّال ، ثمّ نزل الحجّ فنزل جبرئيل عليه السلام فقال : أخبرهم من حجّهم ما أخبرتهم من صلاتهم و زكاتهم وصومهم ، ثمّ نزلت الولاية و إنّما أتاه ذلك في يوم الجمعة بعرفة ، أنزل الله عزّ وجلّ «اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي» وكان كمال الدّين بولاية عليّ بن أبي طالب عليه السلام فقال عند ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: اُمّتي حديثوا عهد بالجاهليّة ومتى أخبرتهم بهذا في ابن عمّي يقول قائل ويقول قائل- فقلت في نفسي من غير أن ينطق به لساني- : فأتتني عزيمة من الله عزّ و جلّ بتلة أو عدني إن لم اُبلّغ أن يعذّبني ، فنزلت :«يا أيّها الرّسول بلّغ ما اُنزل إليك من ربّك و إن لم تفعل فما

واجب کرد و آن ها چهار چیز را گرفتند و یکی را رها کردند ، گفتم ، قربانت آن‌ها را برای من نام میبرید؟ فرمود:

۱ــ نماز، مردم نمیدانستند چگونه نماز کنند، جبرئیل نازل‌شد و گفت ای‌محمد بآنها ازاوقات نمازو آداب آن خبربده.

۲ــ حکم زکاة نازل شد، وخطاب رسید ای‌محمد بآنها از آداب زکاتشان خبرده چنانچه از نمازشان خبردادی.

۳ ــ سپس حکم وجوب روزه نازل شد ــ و در اول رسول خدا (ص) بدهات اطراف خود اعلام می کرد ، روز عاشورا ، روزه بگیرند تا حکم روزه ماه رمضان میان شعبان و شوال نازل شد .

٤ــ حکم حج نازل شد و جبرئیل آمد و گفت به آنها از آداب حجشان خبر بده چون خبر نماز و زکاة و روزهٔ آنها .

٥ــ دستور ولایت نازل شد و نزول آن در روز جمعه بود و در موقف‌عرفه ، خدا عزوجل نازل کرد (۳ــ المائده) امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمتم را برشما تمام کردم، کمال دین بولایت علی بن‌ابیطالب (ع) بود رسول خدا (ص) در اینجا فرمود، قوم من تازه مسلمانند وبجاهلیت نزدیکند وهر گاه آنها را از این حکم مطلع سازم که درباره ابن عم‌من است، این یك‌حرفی‌میزند وآن یك‌نقی میزند، این را پیش خودم گفتم و بزبان نیاوردم تا دستور حتمی از طرف خدا عزوجل رسید ومراتهدید کرد که‌اگرحکم ولایت علی(ع)را اعلام‌نکنم عذابم کند ونازل شد(٦٧ــ المائده) ایا رسول من تبلیغ کن آنچه‌را ازپروردگارت بتونازل‌شده واگر نکنی‌تبلیغ رسالت‌خود نکردی خدا تو

بلّغت رسالته والله يعصمك من النّاس ، إنّ الله لا يهدي القوم الكافرين» فأخذ رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم بيد عليّ عليه السلام فقال : [يا] أيها النّاس إنّه لم يكن نبيٌّ من الأنبياء ممّن كان قبلي إلاّ و قد عمره الله ، ثمّ دعاه فأجابه ، فأوشك أن اُدعى فاُجيب وأنا مسؤولٌ و أنتم مسؤولون ، فماذا أنتم قائلون ؟ فقالوا نشهد أنّك قد بلّغت و نصحت و أدّيت ما عليك ، فجزاك الله أفضل جزاء المرسلين ، فقال : اللّهمّ اشهد ـ ثلاث مرّات ـ ثمّ قال : يا معشر المسلمين هذا وليّكم من بعدي فليبلّغ الشاهد منكم الغائب ، قال أبو جعفر عليه السلام : كان و الله [عليٌّ عليه السلام] أمين‌الله على خلقه وغيبه و دينه الذي ارتضاه لنفسه ، ثمّ إنّ رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم حضره الذي حضر فدعا عليّاً فقال : ياعليّ إنّي اُريد أن أئتمنك على ما ائتمنني الله عليه من غيبه وعلمه و[من] خلقه فمن دينه الذي ارتضاه لنفسه ، فلم يشرك و الله فيها يا زياد ! أحداً من الخلق ثمّ إنّ عليّاً عليه السلام حضره الذي حضره فدعا ولده وكانوا اثني‌عشر ذكراً فقال لهم : يا بنيّ إنّ الله عزّ وجلّ قد أبى إلاّ أن يجعل فيّ سنّة من يعقوب وإنّ يعقوب دعا ولده وكانوا اثني‌عشر ذكراً ، فأخبرهم بصاحبهم ، ألا وإنّي اُخبركم بصاحبكم ، ألا إنّ هذين ابنا رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم الحسن والحسين عليهما السلام فاسمعوا لهما وأطيعوا و وازروهما فانّي قد ائتمنتهما على ماائتمنني عليه رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم

را ازشر مردم نگهميدارد، براستى خداقوم كفاررا رهبرى نميكند- رسول‌خدا (ص) دست على (ع) را گرفت‌وفرمود:

اى‌مردم هيچ پيغمبرى پيش‌از من نبوده جز آنكه خدا عمرمقدرى باوداده وسپس او را دعوت كرده واوهم اجابت‌نموده (واز اين‌دنيا رفته) نزديك‌است كه من‌هم دعوت‌شوم واجابت كنم (و از اين دنيا بروم) من مسئوليت دارم وشماهم مسئوليت داريد شما چه‌ميگوئيد؟ گفتند، ما گواهيم كه تو تبليغ كردى وحق نصيحت بجاآوردى و آنچه برتو بود اداكردى، خدايت بهترين‌پاداش رسولان بدهاد سه‌بار فرمود؛ بارخدايا گواه باش، سپس فرمود: اى‌گروه مسلمانان، اين (على‌ع) ولى‌شماست بعد ازمن حاضران شمابغائبان برسانند، امام باقر(ع) فرمود: بخدا على(ع) امين‌خداوند بود بر خلقش و غيبش ودينيكه براى‌خود پسنديده‌داشت، سپس مرك رسول‌خدا (ص) فرارسيد وعلى رانزد خودخواندو فرمود ياعلى‌من‌ميخواهم آنچه‌را خدا ازغيب وعلم‌خودوازخلقش ودين‌پسنديده‌خودش‌بمن سپرده‌بتو بسپارم بخداى زياد احدى ازخلق باعلى شريك‌نبود سپس مرك‌على(ع) فرارسيد وپسران خود كه۱۲تن‌بودند فراخواند وفرمود اى‌پسران من خدانخواست جزاينكه درمن سنتى ازيعقوب‌نهاد، يعقوب درحضور۱۲ پسر خودجانشين وخليفه خودرا معرفى كرد هلا من‌هم شمارا بجانشين خود وصاحب‌الامر شما خبر ميدهم هلابدانيد كه‌اين زاده رسول‌خدا (ص) حسن وحسين‌ميباشند، ازآنها بشنويد وفرمان آن‌هابپذيريد وپشتيبان آن‌ها باشيد كه‌هرچه رارسول‌خدا بمن‌سپرده‌بود بآن‌ها سپردم همانها كه خدا ازخلق وازغيب وازدين پسندخود بدوسپرده بود،خداواجب كرده است براى‌آنها ازنظر اينكه وصى‌على هستندآنچه‌را

ممّا ائتمنه الله عليه من خلقه ومن غيبه ومن دينه الذي ارتضاه لنفسه، فأوجب الله لهما من عليّ عليه السلام ما أوجب لعليّ عليه السلام من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلم يكن لأحد منهما فضل على صاحبه إلّا بكبره وإنّ الحسين كان إذا حضر الحسن عليه السلام لم ينطق في ذلك المجلس حتّى يقوم، ثمّ إنّ الحسن عليه السلام حضره الذي حضره فسلّم ذلك إلى الحسين، ثمّ إنّ حسيناً عليه السلام حضره الذي حضره فدعا ابنته الكبرى فاطمة بنت الحسين عليه السلام فدفع إليها كتاباً ملفوفاً ووصيّة ظاهرة وكان عليّ بن الحسين عليه السلام مبطوناً لا يرون إلّا أنّه لما به، فدفعت فاطمة الكتاب إلى عليّ بن الحسين ثمّ صار والله ذلك الكتاب إلينا.

الحسين بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن محمّد بن جمهور، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع، عن منصور بن يونس، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر عليه السلام مثله.

٧ـ محمّد بن الحسن، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن عيسى، عن صفوان بن يحيى، عن صباح الأزرق، عن أبي بصير قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام: إنّ رجلاً من المختاريّة لقيني فزعم أنّ محمّد بن الحنفيّة إمامٌ، فغضب أبوجعفر عليه السلام، ثمّ قال: أفلا قلت له؟ قال: قلت: لا والله ما دريت ما أقول، قال: أفلا قلت له: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أوصى إلى عليّ والحسن والحسين فلمّا مضى عليٌّ عليه السلام أوصى إلى الحسن والحسين ولو ذهب يزويها عنهما لقالا له: نحن وصيّان مثلك ولم يكن ليفعل ذلك وأوصى الحسن إلى الحسين ولو ذهب يزويها عنه لقال أنا وصيٌّ

واجب کرده بود برای علی از نظر اینکه وصی رسولخدا(ص) بود و بر یکدیگر برتری ندارند جز از نظر کبرسن، وشیوه حسین(ع) این بود که درهر مجلسی حسن(ع) حضورداشت سخنی نمیگفت تا برخیزد، سپس مرك حسن(ع) رسید، آن مقام را بحسین تسلیم کرد ومرك حسین (ع) رسید ودختر بزرگترش فاطمه بنت الحسین را طلبید و نامه‌ای سربسته ووصیتی آشکارا بدوسپرد ودراین حال علی بن الحسین (ع) دچار یك بیماری سختی بود که بحال خود نبود وفاطمه آن نامه و کتاب را بعلی بن الحسین(ع) داد و بخدا آن کتاب بدست ما رسیده.

٧ـ ابو بصیر گوید: بامام باقر(ع) گفتم، مردی از پیروان مختار مرادیدار کرد و اظهار عقیده کرد که محمد بن الحنفیه امام است امام باقر خشم کرد وفرمود، توچیزی باو نگفتی؟ گوید گفتم نه بخدا، من نمیدانستم چه باو بگویم. فرمود: باو نگفتی که: رسول خدا (ص) بعلی(ع) وصیت کرد و بحسن وحسین وهرسه را بجانشینی خود معرفی کرد وچون علی(ع) در گذشت بحسن وحسین(ع) وصیت کرد و اگر آن را از آندو دریغ میداشت میگفتند ماهم مثل تو وصی پیغمبر(ص) میباشیم واوچنین کاری نمیکرد وحسن(ع) بحسین وصیت کرد و اگر میخواست ازوی دریغ دارد میگفت منهم مانند تو وصی منصوص پیغمبر

مثلك من رسول الله صلى الله عليه وآله ومن أبي ولم يكن ليفعل ذلك، قال الله عزّ وجلّ : «و أُولو الأرحام بعضهم أولى ببعض» هي فينا وفي أبنائنا .

☆(باب)☆

الاشارة والنص على امير المؤمنين عليه السلام

١ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن منصور بن يونس ، عن زيد بن الجهم الهلالي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول :لمّا نزلت ولاية عليّ بن أبي طالب عليه السلام وكان من قول رسول الله صلى الله عليه وآله : سلّموا على عليّ بامرة المؤمنين ، فكان ممّا أكد الله عليهما في ذلك اليوم يا زيد ؛ قول رسول الله صلى الله عليه وآله لهما : قوما فسلّما عليه بامرة المؤمنين ، فقالا : أمن الله أو من رسوله يارسول الله ؟ فقال لهما رسول الله صلى الله عليه وآله : من الله و من رسوله فأنزل الله عزّ وجلّ «ولا تنقضوا الأيمان بعد توكيدها و قد جعلتم الله عليكم كفيلاً إنّ الله يعلم ماتفعلون» يعني به قول رسول الله صلى الله عليه وآله لهما وقولهما : أمن الله أو من رسوله «ولاتكونوا كالتي نقضت نزلها من بعد قوّة أنكاثاً، تتّخذون أيمانكم دخلاً بينكم أن تكون (أئمّة هي أزكى من أئمّتكم)» قال :قلت : جعلت فداك أئمّة ؟ قال: إي والله أئمّة،قلت : فانّا نقرء أربى،فقال:

وعلى هستم واو چنين نميكرد خدا عزوجل فرموده اولوالارحام بيكديگر اولى هستند، واين آيه در باره‌ما ودر فرزندان ماست.

(باب)

اشاره ونص بر امير المؤمنين «ع»

١ـ زيدبن جهم هلالى گويد، شنيدم امام صادق (ع) ميفرمود، چون ولايت على«ع» نازل‌شد ورسولخدا هم گفته بود بعلى عليه السلام بعنوان اميرالمؤمنين سلام كنيد ، ودرآن روز باز ، اى زيد رسولخدا براى تاكيد بآندو نفر (ابابكر و عمر) فرمود ، برخيزيد و باو بگوئيد **السلام عليك يا امير المؤمنين**، گفتند اين دستوراز خدااست يارسول خدا؟ بآن‌ها فرمود از طرف خدا و رسول‌خدا «ص» و خدا اين آيه رانازل كرد (٩١ـالنحل) **پيمانها را پس از تاكيد نشكنيد با اينكه شما خدا را كفيل وگواه آن ساخته‌ايد ، براستى خدا مى‌داند كه شما چه ميكنيد**، مقصود گفتار رسول‌خدااست براى آندو نفر و گفته آنها كه‌ازطرف خدااست يارسول خدا «ص» (٩٢)مباشيد چون پيره زنيكه واميتابيد رشته‌محكم‌خودرا و آن‌راپنبه‌ميكرد، **پيمان‌وعهدى‌راكه‌مى‌بنديدوسيله نيرنك ودغلى ميان خود ميسازيد تا مبادا ائمه‌اى بهتر و پاكتر از ائمه ساختگى شما باشند**، گويد گفتم، قربانت«ائمتكم» فرموديد؟ فرمود: آرى بخدا لفظ ائمه‌است گفتم ماارى (بجاى

ما أربى ؟ ـ و أومأ بيده فطرحها ـ «إنّما يبلوكم الله به» يعني بعليّ عليه السلام «وليبيّننّ لكم يوم القيامة ما كنتم فيه تختلفون» لو شاء الله لجعلكم اُمّة واحدة ولكن يضلّ من يشاء ويهدي من يشاء ولتسألنّ يوم القيمة عمّا كنتم تعملون» ولا تتّخذوا أيمانكم دخلاً بينكم فتزلّ قدمٌ بعد ثبوتها» يعني بعد مقالة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في عليّ «وتذوقوا السوء بما صددتم عن سبيل الله» يعني به عليّاً عليه السلام «ولكم عذاب عظيم» .

۲ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين و أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن فضيل ، عن أبي حمزه الثمالي، عن أبي جعفر عليه السلام قال : سمعته يقول : لمّا أن قضى محمّد نبوّته واستكمل أيّامه أوحى الله تعالى إليه أن يامحمّد ! قد قضيت نبوّتك واستكملت أيّامك، فاجعل

از کی) میخوانیم، فرمود، اربی چیست؟ وبااشاره بدست آن‌را بدورانداخت، **همانا خدا شمارابدان آزمایش میکند** ، یعنی بعلی **محققاً برای شما روز قیامت بیان می‌کند آنچه را درآن اختلاف دارید.**

(۹۳) اگر خدا میخواست شما را یك امت هم عقیده میساخت ولی خدا هر که‌را خواهد رهبری بحق نکند، وهرکة را خواهد بحق رهبری‌کند ومحققاً شما روزقیامت از آنچه‌بکنید بازپرسی میشوید

(۹۴) پیمانهای‌خودرا وسیله‌نیرنك ودغلی میان‌خود مسازیدتاگامی که‌استوارشده بلغزد، یعنی پس‌از بیان رسول‌خدا «ص» درباره علی«ع» **وبچشیدبدی‌را برای جلوگیری خود ازراه‌خدا**ـ مقصود علی «ع»است **وبرای‌شماعذابی‌دردناك باشد**

شرحـ از مجلسی‌ره ـ طبرسی قدس‌سره در **التی‌نقضت غزلها**، گفته است زن‌احمقی بود از قریش که‌باکنیزان‌خود تانیمه‌روز میرشت وسپس بکنیزان‌فرمان میداد تاهرچه رشته‌اند وا تابند و پنبه کنند و همیشه این شیوه‌را داشت ونامش ریطه دختر عمروبن کعب بن‌سعدبن تیم‌بن مره بودومعروف ببانوی خرف مکه‌بود پایان کلام طبرسی.

قوله ان‌تکون ائمةـشاید بنابراین‌قرائت‌لفظ ائمه‌مفعول‌له باشدبرای **تتخذون** باین معنی که عهد شکنی‌را دردل دارند برای‌آنکه امام ورهبر جامعه شوند وآن ها راگمراه کنند و« ازکی من ائمتکم» یعنی ائمه‌هدی ومقصود اینستکه این‌کاررا میکنند برای‌آنکه بددارند ائمه حق ازائمه ضلال بهتر و پاکترباشند و ظاهر اینستکه در قرآن محفوظ نزد ائمه آیه باین تعبیر است و بعضی گفته‌اند «اربی» را بمعنی «ازکی» گرفته است و کلمه امت در هردو جا بمعنی ائمه‌آمده‌است واین بعیداست .

۲ـ ابیحمزه ثمالی گوید : شنیدم امام باقر «ع» میفرمود، چون محمد دوران نبوت خود را گذرانید وایام عمر خودرا بآخر رسانید خدا تعالی باو وحی کرد که ای‌محمد براستی نبوت خود را

العلم الذي عندك والايمان والاسم الأكبر و ميراث العلم وآثار علم النبوّة في أهل بيتك عند عليّ بن أبي طالب، فانّي لن أقطع العلم والايمان والاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة من العقب من ذرّيّتك كما لم أقطعها من ذرّيّات الأنبياء.

٣ـ محمّد بن الحسين وغيره، عن سهل، عن محمّد بن عيسى؛ ومحمّد بن يحيى ومحمّد بن الحسين جميعاً، عن محمّد بن سنان، عن إسماعيل بن جابر وعبدالكريم بن عمرو، عن عبدالحميد بن أبي الديلم، عن أبي عبدالله عليه السلام قال أوصى موسى عليه السلام إلى يوشع بن نون وأوصى يوشع بن نون إلى ولد هارون ولم يوص إلى ولده ولا إلى ولد موسى، إنّ الله تعالى له الخيرة، يختار من يشاء ممّن يشاء وبشّر موسى ويوشع بالمسيح عليهما السلام فلمّا أن بعث الله عزّ وجلّ المسيح قال المسيح عليه السلام لهم: إنّه سوف يأتي من بعدي نبيٌّ اسمه أحمد من ولد إسماعيل عليه السلام يجيء بتصديقي وتصديقكم وعذري وعذركم وجرت من بعده في الحواريّين في المستحفظين، وإنّما سمّاهم الله تعالى المستحفظين لأنّهم استحفظوا الاسم الأكبر وهو الكتاب الذي يُعلم به علم كلّ شيء، الذي كان مع الأنبياء صلوات الله عليهم، يقول الله تعالى: «ولقد أرسلنا رسلاً من قبلك وأنزلنا معهم الكتاب والميزان» الكتاب الاسم الأكبر وإنّما عرف ممّا يدعى الكتاب، التوراة

گذراندی و زندگی خود را بسر رساندی اکنون آن دانش و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت خاندان خود را بعلی بن ابیطالب « ع » بسپار، زیرا من دانش و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را از نسل ذریه تو نبرم چنانچه از نسل ذریه پیغمبران گذشته نبریدم.

شرح ـ از مجلسی ره ـ مراد بآثار علم نبوت جمیع علم پیغمبر است ومقصود تاکید است یا مقصود کتب و آثار پیغمبران است جز علم مانند سلاح و عصا و جز آنها و بعضی گفته‌اند مقصود علم شرایع و احکام است و من میگویم ممکن است اشاره بعلوم متجدده در هر شب قدر باشد زیرا همه آنها از آثار علم نبوت است و تحویل آن بائمه به معنی استعداد و لیاقت درک آن است درموقع خود.

٣ـ امام صادق (ع) فرمود موسی بیوشع بن نون وصیت کرد و یوشع بن نون باولاد هرون، نه بفرزندان خود وصیت کرد و نه بفرزندان موسی، اختیار تام باخداوند است هر که رااز هرخاندانی بخواهد اختیار میکند وموسی ویوشع هردو بمسیح مژده دادند وچون خداوند عزوجل مسیح را مبعوث کرد، مسیح به آنها فرمود محققاً بعداز من درآینده پیغمبری آید که نامش احمد است وازاولاد اسمعیل است او تصدیق مرا وشما را میآورد وعذر مرا وشما را میخواهد و امامت بعداز او در حوار یین مستحفظ جاری شد و خداوند آنهارا مستحفظ نامیده، زیرا که آنها اسم اکبر را باید حفظ و نگهداری کنند و آنکتابی است که بدان هرچیزی دانسته شود آنکه باهمه پیغمبران بوده.

خداتعالی میفرماید محققاً رسولانی پیش از تو فرستادیم ونازل کردیم باآنها کتاب ومیزان(٢٥

والانجيل والفرقان فيها كتاب نوح عليه السلام و فيها كتاب صالح وشعيب و إبراهيم عليهم السلام فأخبر الله عزّ وجلّ: «إنّ هذا لفي الصحف الأولى ۞ صحف إبراهيم وموسى» فأين صحف إبراهيم، إنّما صحف إبراهيم الاسم الأكبر وصحف موسى الاسم الأكبر فلم تزل الوصيّة في عالم بعد عالم حتّى دفعوها إلى محمّد صلى الله عليه وآله وسلم فلمّا بعث الله عزّ و جلّ محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم أسلم له العقب من المستحفظين و كذّب به بنو إسرائيل ودعا إلى الله عزّ وجلّ وجاهد في سبيله، ثمّ أنزل الله جلّ ذكره عليه أن أعلن فضل وصيّك فقال: ربّ إنّ العرب قومٌ جفاةٌ، لم يكن فيهم كتاب ولم يبعث إليهم نبيّ ولا يعرفون فضل نبوّات الأنبياء و لاشرفهم و لايؤمنون بي إن أنا أخبرتهم بفضل أهل بيتي، فقال الله جلّ ذكره: «ولاتحزن عليهم» «وقل: سلام فسوف تعلمون» فذكر من فضل وصيّه ذكراً فوقع النفاق في قلوبهم، فعلم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ذلك وما يقولون، فقال الله جلّ ذكره: يامحمّد!: «ولقد نعلم أنّك يضيق صدرك بما يقولون فانهّم لايكذّبونك ولكنّ الظالمين بآيات الله يجحدون» ولكنّهم يجحدون بغير حجّة لهم وكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتألفهم ويستعين ببعضهم على بعض ولا

الحديد - چنين است لقد ارسلنا رسلنا بالبينات وانزلنا معهم الكتاب والميزان) كتاب همان اسم اكبر است و همانا از كتاب آنچه معروف است تورات وانجيل وفرقان خوانده شد ودر آن كتاب نوح و كتاب صالح وشعيب وابراهيم هم هست، خداى عزوجل آن را خبر داده (١٨و١٩-الاعلى) براستى اين اين درصحف نخست است صحف ابراهيم وموسى، صحف ابراهيم كجا است؟ همانا صحف ابراهيم اسم اكبر است وصحف موسى اسم اكبر است، هميشه وصيت الهيه درعالمى دنبال عالمى بوده است تا آن را به محمد (ص) داده اند، چون خدا عزوجل محمد «ص» را مبعوث كرد، دنباله مستحفظين بدو تسليم شدند و بنى اسرائيل او را تكذيب كردند و او هم بخدا عزوجل دعوت كرد و در راه او مجاهده كرد.

سپس خداجل ذكره بوى دستور فرستاد كه فضل وصى خود را اعلان كن، عرضكرد پروردگارا عرب مردمى جفا پيشه اند، كتابى نداشته وپيغمبرى بآنها مبعوث نبوده و فضل نبوت وشرف آنها رانميفهمند واگر من از فضل خاندانم بدانها خبردهم بهمن ايمان نميآورند، خدا جل ذكره فرمود (١٢٧- النحل) بر آنها غم مخور، و فرمود (٨٩- زخرف، سلام فسوف يعلمون) سلام بادشما در آينده ميدانيد (بدانند) واز فضل وصى خود يادى كرد ودر دل آنها نفاق افتاد و رسولخدا (ص) آن رادانست وهم آنچه رامىگفتند وخداجل ذكره فرمود (٩٧-الحجر) محققاً ماميدانيم سينه ات بدانچه گويند تنگ ميشود (٢٢-الانعام) براستى آنها تو را دروغ گو نشمارند ولى ستم كاران به آيات خدا انكار ورزند.

آرى آنها بى دليل انكار ميكردند ورسولخدا «ص» دل آنها رابدست ميآورد و گرم ميكرد وبرخى راوسيله پذيرش برخى ديگر مينمود وخرده خرده فضل وصى خودرا بآنها اظهار ميكرد تا اين

يزال يخرج لهم شيئاً في فضل وصيّه حتّى نزلت هذه السورة فاحتجّ عليهم حين أُعلم بموته ونعيت إليه نفسه ، فقال الله جلّ ذكره : « فاذا فرغت فانصب ۞ وإلى ربّك فارغب» يقول : إذا فرغت فانصب علمك و أعلن وصيّك فأعلمهم فضله علانية ، فقال صلى الله عليه وآله وسلم: من كنت مولاه فعليٌّ مولاه ، اللّهمّ والِ من والاه وعادِ من عاداه ـ ثلاث مرّات ـ ثمّ قال : لأبعثنّ رجلاً يحبّ الله ورسوله و يحبّه الله و رسوله ، ليس بفرّار ـ يعرّض بمن رجع يجبّن أصحابه ويجبّنونه ـ و قال صلى الله عليه وآله وسلم : عليٌّ سيّدُ المؤمنين و قال : عليٌّ عمودُ الدّين و قال : هذا هو الذي يضرب الناس بالسيف على الحقّ بعدي وقال : الحقّ مع عليّ أينما مال و قال : إنّي تاركٌ فيكم أمرين ، إن أخذتم بهما لن تضلّوا : كتاب الله عزّ و جلّ و أهل بيتي عترتي ، أيّها النّاس اسمعوا و قد بلّغت ، إنّكم سترِدون عليَّ الحوض فأسألكم عمّا فعلتم في الثقلين ، والثقلان : كتاب الله جلّ ذكره و أهل بيتي فلا تسبقوهم فتهلكوا و لا تعلّموهم فانّهم أعلم منكم فوقعت الحجّة بقول النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم و بالكتاب الذي يقرأه النّاس فلم يزل يلقي فضل أهل بيته بالكلام و يبيّن لهم بالقرآن «إنّما يريد الله ليذهب عنكم الرِّجس أهل البيت ويطهّركم تطهيراً» وقال عزّ ذكره:

سوره نازل شد و بر آن‌ها حجت آورد چون مرگ وی بوی اعلام شده بود و خبرش داده بودند خداجل ذکره فرمود (الم نشرح) چون فارغ شدی نصب کن و بسوی پروردگارت روی کن، میفرماید چون فراغت یافتی رهبر خودرا منصوب کن ووصی خودرا به‌مردم اعلام کن و فضل اورا بی‌پرده و آشکارا بیان کن، آن‌حضرت فرمود، هر که رامن آقا ومولاهستم علی آقاومولا است، بارخدایا دوستش‌را دوست‌دارو دشمنش‌را دشمن‌دار ـ تاسه‌بار.

وباز فرمود (درفتح خیبر)هرآینه مردی‌را برای‌فتح خیبر برانگیزم که‌خدا ورسولش‌را دوست میدارد وخدا ورسولش اورا دوست میدارد، گریزنده نیست ـ دراین‌بیان گوشه میزد بکسیکه ازدرقلعه خیبر بی‌نتیجه برگشته‌بود واصحاب خودراترسو قلمدادمیکردواصحابش‌اوراترسومیشمردند وباز فرمود، علی«ع» سیدمؤمنان است وفرمود علی‌ستون دین‌است وفرمود این‌علی «ع» همانکس‌است که بعداز من درراه حق شمشیر میزند وفرمود حق باعلی است هرجا میل کند وفرمود، من درمیان شما دو چیز بجامیگذارم، که اگربدان‌ها بگروید هرگز گمراه نشوید:

کتاب خداعزوجل وخاندانم، عترتم، ایامردم بشنوید، من محققاً تبلیغ کردم، شمافردای قیامت سرحوض برمن وارد میشوید وازشما ازآنچه درباره ثقلین کردیدبازپرسم که‌ثقلین کتاب خداجل‌ذکره و خاندان منند، ازآن‌هاجلو نیفتید تاهلاك شوید، بآن‌ها چیزی‌نیاموزید که‌آن‌ها ازشما داناترند، وحجت نسبت بامامت علی‌تمام‌شدهم‌بقول پیغمبر هم‌بقرآنیکه مردم می‌خوانند وپیاپی فضل‌خاندانش‌را درضمن سخن به‌مردم میفهمانید وباقرآن هم بیان میداشت.

١ همانا خدا میخواهد که رجس و پلیدی راازشما ـ خصوص اهلبیت ـ ببرد وشمارا بخوبی پاك کند (٣٣ـ الاحزاب).

«واعلموا أنّما غَنمتم من شيء فأنّ لله خمُسه و لِلرّسول ولذي القربى» ثمّ قال: «و آت ذا القربى حقّه» فكان عليٌّ عليه السلام وكان حقّه الوصيّة التي جعلت له والاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة، فقال: «قل لا أسألكم عليه أجراً إلّا المودّة في القربى» ثمّ قال: «و إذا المودة سئلت بأيّ ذنبٍ قتلت» يقول أسألكم عن المودّة التي أنزلت عليكم فضلها، مودّة القربى، بأيّ ذنبٍ قتلتموهم وقال جلّ ذكره: «فاسألوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون» قال الكتاب [هو] الذكر وأهله آل محمّد صلى الله عليهم أمرالله عزّ وجلّ بسؤالهم ولم يؤمروا بسؤال الجهّال و سمّى الله عزّ وجلّ القرآن ذكراً فقال تبارك وتعالى: «وأنزلنا إليك الذّكر لتبيّن للنّاس ما نزّل إليهم ولعلّهم يتفكرون» وقال عزّ وجلّ: «وإنّه لذكرٌ لك ولقومك وسوف تُسألون» وقال عزّ وجلّ: «أطيعوا الله وأطيعوا الرّسول واُولي الأمر منكم» وقال عزّ وجلّ «ولوردّوه (إلى الله و) إلى الرسول وإلى اُولي الأمر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم» فردّ الأمر أمر

۲ـ بدانید هر آنچه رابغنیمت گرفتید وهر آنچه بهره یافتید براستی خمسش ازآن خدا ورسول وازآن ذی‌القربی است(٤١ـ الانفال).

۳ـ وسپس فرمود (٢٦ـ اسراء) و بده بذی القربی حقش را. مقصود از ذی القربی علی (ع) بود و حقش آن وصیتی بود که خدا برایش مقرر کرده بود با اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت پس خدا فرمود:

٤ـ (٢٣ـ الشوری) بگو (ای محمد) من از شما مزدی نخواهم جز دوستی درباره خویشان ـ وباز فرمود:

٥ـ (٨و٩ـ التکویر) ووقتیکه از دختر زنده بگور بازپرسی کنند که بچه گناهی کشته شده؟ (از مودت ودوستی پرسند که چرا زیر پا رفته؟) میفرماید از شما بپرسند از مودت و دوستی که فضل آن در قرآن بشما نازل شده یعنی مودت ذوالقربی که بچه گناهی کشتید آنها را ـ وبازفرمود خدا جل‌ذکره:

٦ـ (٤٣ـ النحل) پس بپرسید ازاهل ذکر اگرشما خودنمیدانستید ـ فرمود کتاب خدا همان ذکراست واهلش آل محمدند «ع»، خدا فرمان‌داده بپرسش ازآنها ودستور نداده بپرسش‌از نادان ها وخداعزوجل قرآن‌را ذکر نامیده وفرموده: (٤٤ـالنحل) وفروفرستادیم بتوذکر را تابیان کنی برای مردم آنچه‌را بدان‌ها نازل شده، شایداندیشه کنند ـ و فرموده‌است خدا عزوجل(٤٣ـالزخرف) وبه راستی این قرآن ذکر است برای تو وبرای قوم تو ودرآینده بازپرسی‌شوید، و فرموده است

۷ـ(٥٩ـالنساء)وفرمان‌بریدازخدا وفرمان‌بریدازرسول‌واولوالامرخود ـ وفرموده‌است(٨٢ـالنساء) و اگر رجوع دهند آن‌را (بخدا و) به‌رسول و باولوالامر خودشان بدانند حقیقت آن‌را کسانیکه ازآن‌ها اهل‌فهم واستنباطند.

النّاس إلى اُولي الأمر منهم الذين أمر بطاعتهم وبالردّ إليهم ، فلمّا رجع رسول‌الله ﷺ من حجّة الوداع نزل عليه جبرئيل عليه السلام فقال : «يا أيّها الرّسول ! بلّغ ما اُنزل إليك من ربّك و إنْ لم تفعل فما بلّغت رسالته والله يعصمك من النّاس إنّ الله لا يهدي القوم الكافرين» فنادى النّاس فاجتمعوا وأمر بسمرات فقمّ شوكهنّ ، ثمّ قال ﷺ : [يا] أيّها النّاس من وليّكم و أولى بكم من أنفسكم ؟ فقالوا : الله ورسوله، فقال : من كنتُ مولاه فعليٌّ مولاه ، اللّهمّ وال من والاه وعادِ من عاداه ـ ثلاث مرّات ـ فوقعت حسكة النفاق في قلوب القوم و قالوا : ما أنزل‌الله جلّ ذكره هذا على محمّد قطّ وما يريد إلّا أن يرفع بضبع ابن عمّه ، فلمّا قدم‌المدينة أتتهُ الأنصار فقالوا : يا رسول‌الله إنّ الله جلّ ذكره قد أحسن إلينا وشرّفنا بك وبنزولك بين ظهر انينا ، فقد فرّح الله صديقنا و كبّت عدوّنا وقد يأتيك وفودٌ ، فلاتجد ما تعطيهم فيشمت بك العدوّ ، فنحبّ أن تأخذ ثلث أموالنا حتّى إذا قدم عليك وَفد مكة وجدت ما تعطيهم ، فلم يردّ رسول‌الله ﷺ عليهم شيئاً و كان ينتظر ما يأتيه من ربّه فنزل جبرئيل عليه السلام و قال : «قل لا أسألكم عليه أجراً إلّا المودّة في القربى» ولم يقبل أموالهم ، فقال المنافقون : ما أنزل

پس رجوع هر کار که کار مردم باشد باولی الامر آن‌هاشده که‌دستوراطاعت ومراجعه بآن‌هاداده شده‌ـ چون رسولخدا «ص» از حجةالوداع برگشت، جبرئیل براو نازل‌شد و گفت (٦٩ـ المائده) أیا رسول تبلیغ کن آنچه را از پروردگارت بتو نازل شده و اگر نکنی تبلیغ رسالت نکردی ، خدا تو را از مردم نگهمیدارد، براستی خداهدایت نکند کفاررا، پیغمبر مردم را دعوت کردو گرد آمدند و دستور داد زیر سایه درختان خاررا جاروب کردند و خارهای آن‌را برگرفتند ، سپس فرمود؛ ای مردم، کیست ولی و پیشوای شما واولی بشما ازخودتان؟ همه گفتند خدا ورسولش،فرمود هر که را من مولا وآقا هستم، علی مولا وآقا است، بارخدایادوستش را دوست‌دار ودشمنش‌رادشمن دار ـ تا سه بار ـ واز اینجا خارنفاق ودوئیت دردل آن‌مردم‌خلید و گفتندهرگز این‌دستور ازطرف‌خدا به‌محمد «ص» نرسیده ومقصودی ندارد جزاینکه رتبه‌پسرعم خودرا بالا ببرد.

وچون به‌مدینه برگشت انصار شرفیاب حضور او شدند و گفتند یارسول‌الله براستی خدا جل ذکره بما احسان کرد و ما را بوجود شما شرافتمند ساخت و تورا میان ماماوی داد و دوستان ما را خداوند بوجود تو خرسند نمود و دشمنان ما را سرکوب کرد و امروز مردمی بتو وارد شوند و پذیرائی خواهند و بسا چیزی در دست نداشته باشی که بآن‌ها عطا کنی ودشمن تورا سرزنش کند ما خواهش داریم یك سوم دارائی ماراضبط کنی تاوقتی‌نمایندگان مکه بتووارد شوند عطای‌مناسبی در دست داشته‌باشی که بآنها ببخشی، پیغمبر جوابی بآن‌ها نداد وانتظار داشت که جبرئیل در این مورد چه‌دستوری آورد از طرف پروردگارش.

جبرئیل آمد و این آیه راآورد (٢٣ـ الشوری) بگو ای‌محمد من ازشما مزدی نخواهم جز

الله هذا على محمّد و ما يريد إلّا أنْ يرفع بضبع ابن عمّه و يحمل علينا أهل بيته يقول أمس : مَن كنتُ مولاه فعليّ مولاه واليوم: قل لا أسألكم عليه أجراً إلاّ المودّة في القربى، ثمّ نزل عليه آية الخمس فقالوا : يريد أن يعطيهم أموالنا وفيئنا ، ثمّ أتاه جبرئيل عليه السلام فقال : يا محمّد إنّك قد قضيت نبوّتك واستكملت أيّامك فاجعل الاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة عند عليّ عليه السلام ، فانّي لم أترك الأرض إلاّ ولي فيها عالمٌ تعرف بطاعتي وتعرف به ولايتي ويكون حجّة لمن يولد بين قبض النبيّ إلى خروج النبيّ الآخر ، قال : فأوصى إليه بالاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوّة وأوصى إليه بألف كلمة وألف باب ، يفتح كلّ كلمة وكلّ باب ألف كلمة وألف باب .

دوستی درباره خویشان،و از اموال آن‌ها چیزی نپذیرفت، و بازهم منافقان گفتند، خداچنین چیزی به‌محمدنازل نکرده، مقصودی ندارد جزاینکه زیربازوی پسرعمش را بلند کند و خاندانش را بر ما تحمیل نماید، دیروز میگفت هر که را من مولا و آقا هستم علی مولا وآقا است و امروزهم میگوید بگو من ازشما مزدی نخواهم جزدوستی درباره خویشان و سپس آیه خمس نازل شدو گفتندمیخواهدما اموال وغنیمت خودرا بآن‌ها بدهیم.

سپس جبرئیل نزد اوآمد وگفت ای محمد «ص» نبوت خود را گذراندی وعمرت بسر رسید اکنون اسم اکبر وميراث علم و آثار علم نبوت بایدنزد علی (ع) باشد. زیرا من زمین راخالی از عالم و دانشمندی نگذارم که بوسیله اوطاعت من معلوم شود وولایت من شناخته گردد و حجت باشد بر هر که از ظهور پیغمبری تا ظهور پیغمبر دیگر زائیده شود، فرمود، پیغمبر به‌علی وصیت کرد به اسم اکبر وميراث علم وآثار علم نبوت،وهزار کلمه وهزار باب باووصیت کرد، هرکلمه وهزباب از آن مفتاح هزارکلمه وهزارباب‌دیگربود.

شرحـ از مجلسی ره ـ حواریین لقب خواص عیسی «ع» است ویاران او و از تحویر است به معنی سفید کردن، آنها سفیدپوش و یا سفیدکن جامه‌بودند و یا آنکه سفیدکن دلها بوده‌اند از کدورت و گناه و بدی.

ازهری گفته لقب مخصوص انبیاء است که از هر عیبی پاك شدند (در اینجا در ائمه بکار رفته که معصوم بودند) و آنها را مستحفظ نامیده گویا اشاره باین آیه است در باره تورات (٤٤ـ المائده) در آن هدایت است و نورحکم میکنند بدان پیغمبران که اسلام آوردند برای آنان که راه حق رفتند و ربانیون و احبار بوسیله نگهداری از کتاب خداوبودند گواهان برآن ـ ومقصود ازمیزان که‌با کتاب نازل‌شده شرع‌است و بعضی آن‌راعطف‌تفسیری کتاب دانند.

محدث استرآبادی گوید مقصود امام اینستکه دراینزمان سه کتاب آسمانی میان مردم‌شهرت دارد و کتاب آسمانی نوح‌وصالح‌وشعیب‌وابراهیم‌هم‌بوده است‌وخدا خبرداده که آنچه محمد«ص» آورده

٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه و صالح بن السندي، عن جعفر بن بشير ، عن يحيى بن معمر العطّار ، عن بشير الدهّان، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في مرضه الذي تُوفّي فيه : اُدعوا لي خليلي ، فأرسلتا إلى أبويهما فلمّا نظر إليهما رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أعرض عنهما ، ثمّ قال ادعوا لي خليلي ، فاُرسل إلى عليّ فلمّا نظر إليه أكبّ عليه يحدّثه ، فلمّا خرج لقياه ، فقالا له : ما حدّثك خليلك ؟ فقال: حدّثني ألف باب يفتح كلّ باب ألف باب .

در صحف ابراهيم و موسى مذكور بوده و اين دو نزد او بوده‌اند و در صورتيكه تا زمان آن حضرت محفوظ بودند بناچار آن حضرت هم آنها را نگهداشته و بكسى سپرده و آن صاحب‌شريعت و امامت است انتهى .

من ميگويم اين‌حديث دلالت دارد كه مستحفظين علماى يهود و نصارى نيستند چون اين كتب نزد آن‌ها نيست ومقصود از نسل‌مستحفظ‌خصوص اوصياءهستند وبلكه‌ظاهر اينست كه اين‌نسل از بنى‌اسرائيل نيست‌ومقصود از آن‌ابوطالب وامير المؤمنين است.

اسم‌اكبر عبارت از كتاب جامع‌است كه همه علوم در آنست واز انبياء جدا نيست و شايد كنايه از دل پاك آنها باشد كه نورمعرفت در آن تابيده‌است ولوح محفوظ در آن منعكس‌شده وعقل بالفعل گرديده وبرتبه شهود تام رسيده وامير المؤمنين باين‌مقام اشاره كند كه:

درمان تو در تـو است و نفهمى جانا	درد تو ز تواست وخودنداری باور
داری تو گمان كه جرم خردی هستى	در تو است جهان كل بكلى اندر
باشى تو مبين كتاب حق در معنى	گردد بحروف آن‌عيان هرمضمر

ومقصود از عالم اكبر ـ در كلام على (ع)ـ همان اسم‌اكبر است، زيرامعنى عالم نشانه چيزى است وبااسم تطبيق ميشود كه‌نشانه مسمى است.

فاذافرغت فانصب ـ در قرائت مشهور صاد آن‌مفتوح است واز نصب به‌معنى رنج‌است‌ومقصود اينست كه چون ازعبادتى فارغ شدى خود را در رنج وظيفه ديگرى انداز ـ از جهاد بعبادت گراى و از نماز بدعاء بپرداز ولى از اين حديث استفاده ميشود كه بكسر صاداست واز نصب بمعنى برپاداشتن است يعنى چون ازكار تبليغ رسالت پرداختى وفراغت يافتى علم‌هدايت خودرا براى‌مردم بلند كن و خليفه وجانشين خودرا بمردم معرفى كن..

٤ـ رسول‌خدا (ص) دربيمارى مرك خود كه درآن وفات كرد، فرمود، دوستم را براى من حاضر كنيد، آن دوزن بدنبال‌پدرشان(ابوبكر وعمر) فرستادند، چون رسول خدا(ص)بآنهانگاه كرد رو از آنها برگردانيد و باز فرمود دوستم را برايم حاضر كنيد، دنبال على(ع) فرستادند وچون او را ديد باو متوجه گرديد بااو حديث گفت و چون على از حضور پيغمبر(ص) بيرون آمد آندونفراو را ملاقات كردند و پرسيدند كه دوستت باتو چه گفت، فرمود بمن هزار باب باز گفت كه‌از هربابى هزاراباب گشوده شود.

٥ ـ أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن منصور بن يونس ، عن أبي بكر الحضرمي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : علّم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليّاً عليه السلام ألف حرف كلّ حرف يفتح ألف حرف .

٦ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان في ذوابة سيف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صحيفةٌ صغيرةٌ ، فقلت لأبي عبدالله عليه السلام : أيّ شيء كان في تلك الصحيفة ؟ قال : هي الأحرف التي يفتح كلّ حرف ألف حرف ، قال أبوبصير : قال أبوعبدالله عليه السلام : فما خرج منها حرفان حتّى السّاعة .

٧ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي نصر ، عن فضيل [بن] سكرة قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : جُعلت فداك ، هل للماء الذي يغسّل به الميّت حدٌّ محدود؟ قال: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لعليّ عليه السلام : إذا أنامتُ فاستقِ ستّ قِرَبٍ من ماء بئر غرس فغسّلني و كفّنّي وحنّطني فاذا فرغت من غسلي و كفني فخذ بجوامع كفني و أجلسني ثمّ سلني عمّا شئت، فوالله لاتسألني عن شيء إلّا أجبتك فيه .

٨ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن القاسم بن محمّد ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن ابن أبي سعيد ، عن أبان بن تغلب ، عن أبي عبدالله عليه السلام : قال : لمّا حضر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الموت دخل عليه عليٌّ عليه السلام فأدخل رأسه ثمّ قال يا عليّ ! إذا أنامتُ فغسّلني و كفّنّي ثمّ أقعدني وسلني واكتب .

---

٥ ـ امام باقر (ع) فرمود ، رسول خدا (ص) بعلى هزار حرف آموخت كه از هر حرفى هزار حرف ديگر فهم ميشد.

٦ ـ امام صادق (ع) فرمود: در تارك شمشير رسولخدا يك دفتر كوچك بود به امام صادق گفتم، در آن دفترچه بود، فرمود همان حرفها كه از هر حرفى هزار حرف گشوده ميشود، ابوبصير گويد، امام صادق (ع) فرمود تا كنون از آن حرفها دو حرف بيرون داده نشده،

شرح ـ از مجلسى ره ـ مقصود از ذوابه (كه ما آن را تارك ترجمه كرديم) قبضه شمشير است يا آويزه ايكه در آن بوده.

٧ ـ فضيل بن سكره گويد به امام صادق (ع) گفتم، قربانت آنيكه با آن مرده را غسل دهند اندازه معينى دارد؟ فرمود، رسولخدا (ص) بعلى (ع) وصيت كرد كه چون من مردم ، شش مشك از آب چاه غرس بكش و مرا غسل ده و كفن پوش وحنوط كن وچون از غسل دادن و كفن كردنم پرداختى، اطراف كفنم را بگير و مرا بنشان و هرچه خواهى از من بپرس بخدا از هرچه بپرسى بتو پاسخ دهم.

٨ ـ امام ششم فرمود: چون مرك رسولخدا «ص» در رسيد ، على (ع) بر او در آمد و سر درون برد و فرمود اى على چون من مردم، مرا غسل ده و كفن پوش و مرا بنشان و ازمن بپرس و بنويس.

٩ ـ عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الوليد شباب الصيرفي ، عن يونس بن رباط قال : دخلت أنا و كامل التمّار على أبي عبدالله عليه السلام فقال له كامل : جُعلت فداك حديث رواه فلان ؟ فقال : اذكره ، فقال : حدّثني أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله حدّث عليّاً عليه السلام بألف باب يوم تُوفّي رسول الله صلى الله عليه وآله ، كلّ بابٍ يفتح ألف باب ، فذلك ألف ألف باب ، فقال : لقد كان ذلك، قلت : جعلت فداك فظهر ذلك لشيعتكم ومواليكم ؟ فقال : ياكامل ! بابٌ أو بابان فقلت [له] : جُعلت فداك فما يُروى من فضلكم من ألف ألف باب إلّا باب أوبابان ؟ قال: فقال : وما عسيتم أن تروا من فضلنا،ما تروون من فضلنا إلّا ألفاً غير معطوفة .

٩ـ يونس بن رباط گويد: من وكامل تمار خدمت امام صادق(ع) رفتيم و كامل بآنحضرت گفت قربانت؟ يك حديث است كه فلانى روايتكرده، فرمود: آن را نقل كن ، گفت به من باز گفت كه پيغمبر براى على باز گفت درروزيكه وفات كرد هزار باب واز هر بابى هزار باب گشوده مى‌شد و اين هزارهزار باب شد. فرمود محققاً چنين بوده‌است، من گفتم قربانت براى‌دوستان و شيعيان شما از اين علم چيزى‌ظاهر شده‌است،فرمود: اى‌كامل يكباب يادو باب، گفتم قربانت، از فضل شما كه‌هزارهزار باب‌است هان يك‌باب‌يادو باب روايت‌شده‌است؟ گويد.امام فرمود: اميداست كه‌شما ازفضل ماچه اندازه روايت كنيد، شما ازفضل‌ماجز باندازه يك‌الف راستا روايت نداريد.

شرح- از مجلسى‌ره- **باب‌او بابان** محدث استرابادى‌ره گفته؛ معنى آن‌شك راوى نيست بلكه مقصود اينستكه يكباب ومقدارى ازباب دوم انتهى.

حاصل اينكه يكباب و اندى وآن كسر را مى توان انداخت و گفت يكباب و ميتوان بحساب تمام گذاشت و گفت دوباب چنانچه رسم‌منجمان و اهل حساب در كسور همين‌است- **من فضلكم** - مقصوداينست كه‌از علم‌شماهاوظاهر آنست كه‌بتوهم‌راوى‌حديث پيغمبر باعلى(ع)فقط‌راجع بفضائل ائمه‌بوده ياانكه‌فضل‌ائمه‌هم باندازه‌علوم‌ديگرمنتشرشده، امام ميفرمايدفضل مابواسطه‌نقصان‌عقول مردم‌ازساير مطالب كمتر منتشر شده و كمتر از يك‌هزار هزارم منتشرشده وبه‌اندازه يك‌الف ناقص‌است والف‌غير معطوفه يعنى الف ناقص كه در رسم‌الخط كوفى چنين نوشته مى‌شده ح اين معنى درستى‌است كه از اساتيد شنيده شده است.

من مى گويم- الف غيرمعطوفه يعنى الف‌راستا چون:٢

١ـ الف معطوفه الفى‌استكه بسر آن چيزى‌اضافه شودچون:ا

٢ـ و اگر منظور الف خط كوفى باشد نميتوان آن را ابسط حروف دانست چنانچه دروجه تشبيه بدان بيان كرده‌است.

☆(باب)☆

الاشارة والنص على الحسن بن على عليهما السلام

١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليماني و عمر بن اُذينة ،عن أبان ، عن سليم بن قيس قال : شهدت وصيّة أمير المؤمنين عليه السلام حين أوصى إلى ابنه الحسن عليه السلام وأشهد على وصيّته الحسين ومحمّداً عليهما السلام وجميع ولده ورؤساء شيعته وأهل بيته، ثمّ دفع إليه الكتاب والسّلاح و قال لابنه الحسن عليه السلام : يا بنيّ ! أمرني رسول الله صلى الله عليه وآله أن اُوصي إليك وأن أدفع إليك كتبي وسلاحي كما أوصى إليّ رسول الله صلى الله عليه وآله ودفع إليّ كتبه و سلاحه و أمرني أن آمرك إذا حضرك الموت أن تدفعها إلى أخيك الحسين عليه السلام ، ثمّ أقبل على ابنه الحسين عليه السلام فقال : وأمرك رسول الله صلى الله عليه وآله أن تدفعها إلى ابنك هذا ، ثمّ أخذ بيد عليّ بن الحسين عليه السلام ثمّ قال لعليّ بن الحسين : و أمرك رسول الله صلى الله عليه وآله أن تدفعها إلى ابنك محمّد بن عليّ واقرأه من رسول الله صلى الله عليه وآله ومنّي السّلام .

٢ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن عبد الصمد بن بشير ، عن أبي الجارود، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ أمير المؤمنين صلوات الله عليه لمّا حضره الذي حضره قال لابنه الحسن : اُدن منّي حتّى اُسرّ إليك ما أسرّ رسول الله صلى الله عليه وآله إليّ و أئتمنك على ما ائتمنني عليه ، ففعل .

(باب)

اشاره ونص بر حسن بن على (ع) ـ امام دوم

١ـ سليم بن قيس گويد؛ من خود گواه بودم كه امير المؤمنين(ع) بپسرش حسن وصيت كرد وحسين ومحمد وهمه اولاد ورؤساى شيعه وخاندانش را گواه گرفت، سپس كتاب مخصوص وسلاح را باو تحويل داد وباو فرمود: پسرجانم، رسولخدا(ص) بمن فرمود كه بتو وصيت كنم و كتب وسلاح مخصوص خود را بتو واگذارم چنانچه رسولخدا (ص) بمن وصيت كرد و كتب وسلاحش را بمن تحويل داد و به من فرمود بتو امر كنم كه چون مرگت فرارسيد آنهارا ببرادرت حسين(ع) بدهى وسپس روبحسين پسرش كرد وفرمود رسولخدا (ص) بتو فرموده كه آنهارا باين پسرت بدهى وسپس دست على بن الحسين (ع) را گرفت وبعلى بن الحسين(ع) فرمود رسولخدا (ص) بتو فرموده كه آنهارا بپسرت محمد بن على بدهى واز رسولخدا ومن باو سلام برسان.

شرحـ ازمجلسى ره ـ مقصود از كتاب جنس آنست يعنى هرچه درجفر ابيض بوده ومقصود از سلاح هم جنس آنست يعنى همه محتويات جفر احمر.

٢ـ امام باقر (ع) فرمود چون مرگ امير المؤمنين «ع» در رسيد بپسرش حسن فرمود نزد من آى تا آنچه رسولخدا با من راز گفت بتو راز گويم و آنچه بمن سپرد بتو بسپارم وهمين كار را كرد .

٣ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن سيف بن عَميرة ، عن أبي بكر الحضرمي قال : حدّثني الأجلح وسلمة بن كهيل وداود بن أبي يزيد و زيد اليمامي قالوا : حدّثنا شهر بن حوشب : أنّ عليّاً عليه السلام حين سار إلى الكوفة استودع اُمّ سلمة كتبه و الوصيّة ، فلمّا رجع الحسن عليه السلام دفعتها إليه .

وفي نسخة الصفواني :

٤ ـ أحمدُ بن محمّد ، عن علي بن الحكم ، عن سيف ، عن أبي بكر ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ عليّاً صلوات الله عليه حين سار إلى الكوفة ، استودع اُمّ سلمة كتبه و الوصيّة فلمّا رجع الحسن عليه السلام دفعتها إليه .

٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن حمّاد بن عيسى ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : أوصى أمير المؤمنين عليه السلام إلى الحسن وأشهد على وصيّته الحسين ومحمّداً عليهما السلام وجميع وُلده و رؤساء شيعته وأهل بيته ، ثمّ دفع إليه الكتاب والسّلاح ، ثمّ قال لابنه الحسن : يا بنيّ أمرني رسول الله صلى الله عليه وآله أن اُوصي إليك وأن أدفع إليك كتبي وسلاحي كما أوصى إليّ رسول الله صلى الله عليه وآله ودفع إليّ كتبه و سلاحه و أمرني أن آمرك إذا حضرك الموت أن تدفعه إلى أخيك الحسين ، ثمّ أقبل على ابنه الحسين و قال : أمرك رسول الله صلى الله عليه وآله أن تدفعه إلى ابنك هذا ، ثمّ أخذ بيد ابن ابنه عليّ بن الحسين ، ثمّ قال لعليّ بن الحسين ، يا بنيّ وأمرك رسول الله صلى الله عليه وآله أن تدفعه إلى ابنك محمّد بن عليّ و أقرئه من

٣ـ شهر بن حوشب روايتكرده كه چون على(ع) بكوفه آمد كتب ووصيت رابام‌سلمه سپرد و چون حسن(ع) بمدينه آمد همه‌راباو داد .

درنسخه صفوانى است :

٤ـ امام صادق (ع) فرمود: چون على(ع) بكوفه رفت كتب ووصيت رابام‌سلمه‌سپردوچون‌حسن (ع) بمدينه برگشت همه‌را باو داد.

٥ـ ازجابر از امام‌باقر (ع) فرمود امير المؤمنين«ع» به‌امام حسن وصيت كرد وحسين و محمدو همه اولاد خود ورؤساى‌شيعه وخاندانش‌رابر آن گواه گرفت و كتاب‌وسلاح را باوداد، سپس‌بفرزندش حسن فرمود: پسرجانم، رسولخدا (ص) بمن‌فرمود كه بتووصيت كنم و كتب وسلاحم‌را بتوبدهم چنانچه رسولخدا «ص» به‌من وصيت كرده و كتب وسلاحش رابه‌من داده وبمن فرموده بتو فرمايم كه چون مرگت فرارسد آنها را ببرادرت حسين«ع» بدهى وسپس رو بپسرش حسين كرد وفرمود : رسولخدا (ص) بتوفرموده كه آنهارا باين پسرت بدهى، سپس دست پسرش على‌بن الحسين(ع) را گرفت و به پسرش على‌بن‌الحسين(ع)فرمود اى‌پسرجانم، رسولخدا (ص) تورا فرموده كه‌آنهارا به‌پسرت محمدبن

رسول الله صلى الله عليه وآله ومنّي السّلام ، ثمّ أقبل على ابنه الحسن ، فقال : يا بُنَي أنت وليّ الأمر و وليّ الدّم ، فان عفوت فلك وإن قتلت فضربة مكان ضربة ولا تأثم .

٦ـ الحسينُ بن الحسن الحسني رفعه ومحمّد بن الحسن، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمري رفعه قال : لمّا ضرب أمير المؤمنين عليه السلام حفّ به العُوّاد وقيل له : يا أمير المؤمنين أوص فقال: ائتوا لي وسادة ثمّ قال: الحمد لله حقّ قدره متّبعين أمره وأحمده كما أحبّ ولا إله إلّا الله الواحد الأحد الصّمد كما انتسب ، أيّها النّاس كلّ امرء لاق في فراره ما منه يفرّ والأجل مساقُ النفس إليه والهرب منه موافاته كم اطّردت الأيّام أبحثها عن مكنون هذا الأمر فأبى الله عزّ

علی(ع) بدهی واز طرف رسولخدا ومن باوسلام برسان، سپس روبه پسرش حسن کرد وفرمود: ای پسر من تو صاحب اختیار امامت و صاحب اختیارخون منی، اگر بگذری حق داری واگر قصاص کنی یك ضربت بجای یك ضربت بزن و گناهی مورز.

شرحـ از مجلسی ره ـ **لاتاثم**ـ گناه مکن؛ گناه نمیکنی، یانهی است یانفی بنابراول مقصود اینستکه باقاتل کاری مکن که موجب گناه باشد باینکه یك ضربت بیشتر باو بزنی یاجز قاتل را بکشی چنانچه میان عرب رسم بوده خصوص نسبت بقتل امراء ، زیرا عرب بسا بود که بخاطر یکی قبیله‌ای را میکشتند.

٦ـ ابراهیم بن اسحق احمری حدیث را بآنجارسانید که چون امیرالمؤمنین (ع) ضربت خورد ، برای عیادت گرد اورا گرفتند و باو گفتند یاامیرالمؤمنین (ع) وصیت کن، فرمود: برای من تکیه گاهی بسازید، سپس فرمود: حمد خدارا باندازه ایکه اوراشاید وهمه ماپیروان فرمان اوئیم، من اوراچنانچه دوست دارد سپاس گزارم و نیست شایسته پرستشی جزخدای یکتای یگانه و بی نیاز چنانچه خودرا بدین نسب ستوده (در سوره اخلاص که آن‌را نسب خداخوانند)، ایا مردم، هرمردی بناچاربدان بر خورد میکند که ازآن می گریزد، مرك استکه هرنفسی بسوی آن رانده میشود و گریز از آن پایبندی و استقبال از آنست من چقدر روزشماری کردم واز نهان این امر کاوش نمودم وخدا عزذکره جز این نخواست که نهانش سازد ، هیهات ! علمی است سربسته و ناپیدا

شرح ـ گریز از مرك استقبال مرك است زیرا گریزصرف نیرو و وقت است که خود نزدیك شدن بمرك است یا مقصود اینستکه چون عمر بسر رسد هر تدبیری شود نتیجه بر عکس دهد و هر پزشك حاذقی در درمان بیماری مرك گیج و گمراه گردد .

چقدر روزشماری کردمـ چندوجه درتأویل آن گفته‌اند:

١ـ شارحین نهج البلاغه گفته‌اند، روزها را اشخاصی بنظر آورده که آنهارا یکی پس از دیگری از خود رانده و خواسته راز مرك خودرا زیر پای آنها کاوش کند که درچه وقتی است ودر کجااست؟ گفته‌اند ازاین عبارت فهمیده شود که امام موقع مرك را بتفضیل نمیدانسته ورسولخدا بطور اجمال باوخبرداده بود که ضربت خواهی خورد و براثر آن خواهی مردپایان. ولی مقصود ازطرد روزها همان شماره آنها است زیرا در شماره هر واحدی طرد می شود بجای آن دیگری می آید و بهمین جهت

ذكره إلّا إخفاءه ، هيهات علمٌ مكنون ، أمّا وصيّتي فأن لاتشركوا بالله جلّ ثناؤه شيئاً و محمداً صلى الله عليه وآله وسلم فلا تضيّعوا سنّته، أقيموا هذين العمودين وأوقدوا هذين المصباحين ، وخلاكم ذمٌّ ما لم تشردوا ، حمل كلّ امرىء مجهوده وخفّف عن الجهلة ، ربٌّ رحيمٌ وإمامٌ عليمٌ و دينٌ قويمٌ ، أنا بالأمس صاحبكم و [أنا] اليوم عبرةٌ لكم و غداً مفارقكم إن تثبت الوطأة في هذه المزلة فذاك المراد و إن تدحض القدم ، فانّا كنّا في أفياء أغصانٍ و ذرى رياح و تحت ظلّ غمامة اضمحلّ في الجوّ متلفّقها و عفا في الأرض مخطّها ، وإنّما كنت جاراً جاوركم بدني أيّاماً و ستعقبون منّي جثّة خلاء ، ساكنة بعد حركة و كاظمة بعد نطق ، ليعظكم هُدوّي وخفوت إطراقي وسكون أطرافي، فانّه أوعظ لكم من النّاطق البليغ ، ودّعتكم وداع مرصد

ما آن‌را به‌روزشماری ترجمه کردیم،

۲ـ مراد از امر نهان که درباره آن جستجو میکرده مرگش نبوده بلکه نهان شدن حق و ستمدیدن خاندانش بوده و چیره شدن دولت باطل‌و یاران آن؛ زیرا آنحضرت در آغاز کار تلاش بسیار کرد تاحق خودرا بستاند وفراهم نشد،پیشآمدهائی رخداد که انتظار نمیرفت وچون در آخر کار بدستش افتاد ویارانی پیدا کرد و درراه خدا جهاد بحق نمود وبر منافقان و بددلان پیروز شد فتنه حکمین پدیدار شد که از غرائب امور بود و چون برای جبران آن‌شون فراهم کرد وآهنك سفر بشام‌نمود مصیبت عظمای قتل او پدید شد و منظور از امر نهان راز این جریانست که بر امام هویداست ولی خدانخواسته دیگران بفهمند زیراخرد آنها ناتوانست وبدرك آن‌رسانیست ..

دنباله وصیت امیرالمؤمنین :

اما وصیت من اینستکه چیزی را برای خدا جل‌ثنائه شریك نگیرید و راجع به‌محمد (ص) سنت وروش اورا گم نکنید و از دست ننهید ایندو ستون دیانت را برپا دارید و ایندو چراغ هدایت را بر افروزید و از نکوهش بر کنار باشید تا از حق نگریزید، هر کس بار دست‌رنج خود را بدوش دارد و بار نادانها سبك شده است، پروردگاریست مهربان، امامی است دانا، دینی‌است استوار، من دیروز سرور شما بودم و امروز برای شما درس‌عبرتم و فردا برای همیشه ازشما جدا می‌شوم ، اگر گام در این لغزشگاه مرك برجا ماند مراد همانست و اگر بلغزد جای‌بسی افسوس است.

ما دراین جهان سایه شاخه‌های لرزان درختانیم، و گرد جلو باد وزان وزیر سایه ابر پر دوران که بزودی در فضا از هم‌پراگنده گردد و اثر آن اززمین محو شود، همانا برای‌شما همسایه‌ای‌بودم تنم چند روزی در کنار شما رُیست و بزودی پیکر تهی مرا دنبال خواهیدمن کرد، پیکریکه پس از جنبش آرام شده و پس از یك عمر سخن گوئی دم فرو بسته باید آرامش هراسناکم شمارا پند دهد (برای آنکه آرامش هراسناکم شما را پند دهد) بهم راه خموشی مرگبارم و بی جانی اندامم ، زیرا آن پند ده تراست برای شما از سخنور شیوا ، من با شما وداع میکنم بامید دیدار فردا (فردای قیامت).

للتلافي، غداً ترون أيّامي ويكشف الله عزّ وجلّ عن سرائري وتعرفوني بعد خلوّ مكاني وقيام غيري مقامي، إن أبق فأناولبّ دمي وإن أفن فالفناء ميعادي [وإن أعف] فالعفو لي قربةٌ ولكم حسنةٌ فاعفوا واصفحوا، ألاتحبّون أن يغفر الله لكم، فيالها حسرة على كلّ ذي غفلة أن يكون عمره عليه حجّة أو تؤدّيه أيّامه إلى شقوة، جعلنا الله وإيّاكم ممّن لايقصر به عن طاعة الله رغبة أو تحلّ به بعد الموت نقمة، فانّما نحن له وبه، ثمّ أقبل على الحسن عليه السلام فقال: يابنيّ ضربة مكان ضربة ولا تأثم.

٧ـ محمّدُ بن يحيى، عن عليّ بن الحسن، عن عليّ بن إبراهيم العقيلي يرفعه قال: قال: لمّا ضرب ابن ملجم أمير المؤمنين عليه السلام، قال للحسن: يا بنيّ إذا أنامتّ فاقتل ابن ملجم و احفر له في الكناسة ـ ووصف العقيلي الموضع على باب طاق المحامل موضع الشُوّاء والرُوّاس ـ ثمّ ارم به فيه، فانّه واد من أودية جهنّم.

شما فردا روزگار عدالت گستر مرا می‌فهمید و خدا عزوجل پرده از اسرار زندگی من برمی دارد و چون جای مرا خالی دیدید ودیگری را بجای من ملاحظه کردید، مرا خواهید شناخت، اگر بمانم خودم صاحب اختیار خونم باشم، واگر بمیرم، مرگ وعده گاه منست (اگر در گذرم).

گذشت برایم ثواب است و برای شما حسنه بشمار رود، گذشت کنید و چشم پوشید آیا نمی‌خواهید خدا شما را بیامرزد، وای چه اندازه دریغ و افسوس دارد غافلیکه عمرش به مسئولیت او گذشته و روزگارش او را ببدبختی کشانده، خدا ما را و شما را از کسانی مقرر سازد که از طاعت خدا روی بدیگرسوی نکنند و پس ازمرگ در زبونی و شکنجه نیفتند، همانا ما از آن خدائیم و باو پاینده‌ایم؛ سپس رو بحسن (ع) کرد و فرمود، پسر جانم، یك ضربت بجای یك ضربت ـ مبادا گناه ورزی.

٧ـ علی بن ابراهیم عقیلی حدیث را بالا برده تا گوید که فرمود: چون ابن ملجم امیرالمؤمنین (ع) راضربت زد، آنحضرت بحسن فرمود: ای پسر جانم وقتی من مردم، ابن ملجم را بقصاص من بکش ودر کناسه کوفه گورش را بکن (عقیلی در باب طاق محمل سازی کوفه معرفی کرده آنجا که کبابچی ها وکله پزها هستند) و او را در آن افکن که آنجا یکی ازوادیهای دوزخ است.

((باب))

الاشارة والنص على الحسين بن على عليهما السلام

١ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن بكر بن صالح (قال الكليني) وعدّةٌ من أصحابنا، عن ابن زياد ، عن محمّد بن سليمان الدّيلمي ، عن هارون بن الجهم، عن محمّد بن مسلم قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : لمّا حضر الحسن بن عليّ عليهما السلام الوفاة قال للحسين عليه السلام يا أخي إنّي اُوصيك بوصيّة فاحفظها، إذا أنامتّ فهيّئني ثمّ وجّهني إلى رسول الله صلى الله عليه وآله لاُحدث به عهداً ثمّ اصرفني إلى اُمّي عليها السّلام ثمّ ردّني فادفنّي بالبقيع واعلم أنّه سيصيبني من عائشة ما يعلم الله والنّاس صنيعها وعداوتها لله ولرسوله وعداوتها لنا أهل البيت ، فلمّا قبض الحسن عليه السلام [و] وضع على السرير ثمّ انطلقوا به إلى مصلّى رسول الله صلى الله عليه وآله الذي كان يصلّي فيه على الجنائز فصلّى عليه الحسين عليه السلام و حمل و اُدخل إلى المسجد فلمّا اُوقف على قبر رسول الله صلى الله عليه وآله ذهب ذوالعوينين إلى عائشة فقال لها: إنّهم قد أقبلوا بالحسن ليدفنوه مع النبيّ صلى الله عليه وآله فخرجت مبادرة على بغل بسرج ـ فكانت أوّل امرأة ركبت في الاسلام سرجاً ـ فقالت : نحّوا ابنكم ، عن بيتي ، فانّه لايدفن في بيتي ويهتك على رسول الله صلى الله عليه وآله حجابه فقال لها الحسين عليه السلام :

(باب)

اشاره و نص برحسين بن على (ع)

١ـ محمدبن مسلم گويد از امام باقر (ع) شنيدم ميفرمود: چون مرك حسن بن على (ع) فرا رسيد بحسين (ع) فرمود ، برادر جانم با تو وصيتى دارم آن را حفظ كن ، چون من مردم مرا آماده ساز (غسل بده و كفن كن و حنوط بپاش) سپس مرا سر قبر رسولخدا بر تا با او تجديدعهد كنم و مرا بقبر مادرم بر گردان و از آنجا بقبرستان بقيع ببر و در آنجا بخاك سپار و بدانكه ازعايشه بمن آن مصيبت رسد كه خدا ميداند، ومردم اورا آلت دست كنند (مقصود بنى اميه است) ودشمنى او با خدا و رسول خدا و ما خانواده هم او را وادارد .

چون امام حسن (ع) جان داد او را در تخته تابوت نهادند و سپس بمحليكه رسولخدا «ص» بر جنازه ها نماز مى‌خواند بردند و حسين (ع) بر او نماز خواند و او را وارد مسجد كردند وچون بر سر قبر پيغمبر (ص) نگهداشتند جاسوسى بعايشه خبر داد كه بنى هاشم جنازه حسن را آوردندتا در حجره مدفن پيغمبر (ص) بخاك سپارند و او شتابانه سوار بر استرى آمد ـ واو اول زنى بود كه در اسلام بر روى زين سوار شد ـ و فرياد زد فرزند خود را از خانه من دور كنيد كـه در آن بخاك نرود و حجاب رسولخدا (ص) بواسطه او دريده نگردد، امام حسين (ع) فرمود از روز نخست تو و

قديماً هتكت أنت وأبوك حجاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأدخلت عليه بيته من لايحبّ قربه وإنّ الله سائلك عن ذلك يا عائشة.

٢ـ محمّدٌ بن الحسن وعليّ بن محمّد، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن سليمان الدّيلمي، عن بعض أصحابنا، عن المفضّل بن عمر، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا حضرت الحسن بن عليّ عليهما السلام الوفاة، قال: ياقنبر! انظر هل ترى من وراء بابك مؤمناً من غير آل محمّد عليهم السلام؟ فقال: الله تعالى ورسوله وابن رسوله أعلم به منّي، قال: ادع لي محمّد بن عليّ، فأتيته فلمّا دخلتُ عليه، قال: هل حدث إلّا خيرٌ؟ قلتُ: أجب أبا محمد فعجّل على شسع نعله، فلم يسوّه وخرج معي يعدو، فلمّا قام بين يديه سلّم، فقال له الحسن بن عليّ عليهما السلام: اجلس فانّه ليس مثلك يغيب عن سماع كلام يحيى به الأموات ويموت به الأحياء، كونوا أوعية العلم ومصابيح الهدى، فانّ ضوء النهار بعضه أضوء من بعض، أما علمت أنّ الله جعل ولد إبراهيم عليه السلام أئمّة و فضّل بعضهم على بعض وآتى داود عليه السلام زبوراً وقد علمت بما استأثر به محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم يامحمّد بن عليّ! إنّي أخاف عليك الحسد وإنّما وصف الله بهالكافرين، فقال الله عزّ وجلّ: «كفّاراً حسداً من عند أنفسهم من بعد ما تبيّن لهم الحق» ولم يجعل الله عزّ وجلّ للشيطان عليك سلطاناً يا محمّد بن

پدرت حجاب اورا دريديد و كسى را بخانه اودفن كرديد كه دوست نداشت نزديك او باشد (مقصود ابى بكر است) و براستى اى عايشه خدا از تو بازخواست كند.

٢ـ امام صادق (ع) فرمود، چون مرك حسن بن على فرا رسيد، فرمود اى قنبر، ببين بر درخانه مؤمنى جز از آل محمد (ص) هست؟ گفت خدا ورسولش و زاده رسولش ازمن داناترند، فرمود محمد بن على را نزد من دعوت كن، من خدمت او شتافتم، فرمود پيشامدى شده است؟ گفتم، بزودى ابو محمد را اجابت كن، او بند نعل خود را نبسته شتافت و با من مى‌دويد، و چون نزد آنحضرت رسيد سلام داد، امام حسن باو فرمود بنشين كه مانند تو كسى نبايد از شنيدن سخنيكه مرده رازنده‌ميكند و زنده‌ها بدان بميرند غايب باشد (متن وصيت امام حسن):

شماها همه بايد معدن علم و چراغ هدايت باشيد، وبااين حال محقق استكه موجهاى تابان روز روشن باهم تفاوت دارند و بعضى ازبعضى روشنتر و تابنده‌ترند، نميدانيكه خداوند فرزندان ابراهيم (ع) را ائمه نمود و با اين حال بعضى را برتر از بعضى ساخت بداود همان زبور را داد و ميدانيكه محمد (ص) را بچه فضيلتى مخصوص كرد.

اى محمدبن على (ع) من از حسد بر تو نگرانم، خدا آنرا صفت كفار دانسته و فرموده‌عزّ وجل (١٠٩ـ البقره) كفارحسود از جانب‌خود پس از آنكه حق‌بر آنها آشكارشد ـ اى محمد، مبادا خداوند عزوجل شيطان‌را بر تو مسلط كند، اى محمد بن على، من خبر ندهم از آنچه از زبان

علي ! ألا أُخبرك بما سمعت من أبيك فيك ؟ قال : بلى . قال : سمعت أبـاك عليه السلام يقول يوم البصرة : من أحبّ أن يبرّني في الدّنيا والآخرة فليبرّ محمّداً ولدي ، يا محمّد بن علي ! لو علمت أنْ أُخبرك و أنت نطفة في ظهر أبيك لأخبرتك ، يا محمّد بن عليّ ! أما علمت أنّ الحسين بن عليّ عليهما السلام بعد وفاة نفسي ومفارقة روحي جسمي إمامٌ من بعدي وعندالله جلّ اسمه في الكتاب، وراثة من النبيّ صلى الله عليه وآله أضافها الله عزّ وجلّ له في وراثة أبيه وأُمّه فعلم الله أنّكم خيرة خلقه فاصطفى منكم محمّداً صلى الله عليه وآله و اختار محمّدٌ عليّاً عليه السلام و اختارني عليٌّ عليه السلام بالامامة و اخترت أنا الحسين عليه السلام ، فقال له محمّد بن عليّ عليه السلام : أنت إمامٌ وأنت وسيلتي إلى محمّد صلى الله عليه وآله والله لوددتُ أنّ نفسي ذهبت قبل أن أسمع منك هذا الكلام ، ألا و إنّ في رأسي كلاماً لا تنزفه الدلاء و لا تغيّره نغمة الرّياح كالكتاب المعجم في الرقّ المنمنم أهمّ بابدائه فأجدني سبقت إليه سبق الكتاب المنزل أو ما جاءت به الرّسل وإنّه لكلام يكلّ به لسان النّاطق و يدالكاتب، حتّى لايجد قلماً ويؤتوا بالقرطاس حمماً فلا يبلغ إلى فضلك و كذلك يجزي الله المحسنين ولا قوّة إلاّ بالله ، الحسينُ أعلمنا علماً وأثقلنا حلماً وأقربنا من رسول الله صلى الله عليه وآله رحماً كان فقيهاً قبل أن

پدرت درباره تو شنیدم؟ گفت چرا، فرمود روز جنك بصره، میفرمود: هر که دوست دارد، در دنیا و آخرت بمن نیکی کند باید بفرزندم محمد نیکی کند؛ ای محمد اگر بخواهم بتو خبردهم اززمانیکه نطفه‌ای بودی درپشت پدر می‌توانم خبرداد.

ای محمدبن علی میدانی که حسین بن علی (ع) بعداز آنکه جان من رفت و روح ازتنم جداشد، امام بعداز من است و نام او بامامت نزد خدا جل‌اسمه در کتاب ثبت است، امامت او بوراثت مستقیم از پیغمبر است باضافه‌ای از طرف خدا که وراثت از پدرو مادرش باشد، خدا دانست که‌شمابهترین خلق او هستید ، محمد را از میان شما برگزید و محمد (ص) علی را برگزید برای امامت و علی هم مرا برگزید برای امامت و من هم حسین‌راانتخاب کردم.

محمدبن علی در پاسخ او گفت تو امامی و تو وسیله منی در حضور محمد «ص» بخدا دوست داشتم پیش از آنکه اینسخن را از شما شنیده باشم مرده بودم، هلا در مغز من سخنی است که‌دلوها نتوانند آن را تا ته بکشند و بادهای تند نتوانند دیگرگونش سازند چون نوشته نقطه‌داری‌دربرك کاغذ مزینی نقش شده و من آهنك اظهار آن داشتم و دریافتم که‌کتاب منزل خدا در آن بر من پیشی گرفته و هم آنچه رسولان خداآورده‌اند، آن سخنی است که زبان گوینده بدان‌بندآیدودست نویسنده در آن درماند تا بجائیکه ازبس مفصل است قلم نایاب گردد و بجای کاغذ سفید که به آخر رسیده برگه سیاه بیاورند و باز هم حق فضل توادا نشده باشد وهمچنین خداوند پاداش نیکوکاران دهد ولاقوة الا بالله.

حسین از ما همه داناتر و بردبارتروبه رسولخدا «ص» نزدیکتر است، او پیش‌از آفرینش‌فقیه

يُخلق وقرأ الوحي قبل أن ينطق ولو علم‌الله في أحد خيراً ما اصطفى محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم ، فلمّا اختار الله محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم واختار محمّدٌ عليّاً واختارك عليٌّ إماماً واخترتَ الحسين، سلّمنا ورضينا من[هو] بغيره يرضى و [من غيره] كنّا نسلّم به من مشكلات أمرنا .

٣ـ و بهذا الاسناد ، عن سهل ، عن محمّد بن سليمان ، عن هارون بن الجهم ، عن محمّد بن مسلم قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : لمّا احتضر الحسن بن عليّ عليهما السلام قال للحسين: ياأخي إنّي أُوصيك بوصيّة فاحفظها ، فاذا أنا متّ فهيّئني ثمّ وجّهني إلى رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم لأحدث به

بوده و قبل از آنکه زبان باز کند وحی الهی را خوانده است، اگر خدا کسی را بهتر می‌دانست محمد «ص» را بر نمیگزید و چون خداوند محمد رابر گزید و محمد «ص» علی (ع) را انتخاب کرد و علی «ع» تورا بامامت برنشاند و تو حسین «ع» را شایسته دانستی و انتخاب کردی، ما پذیرفتیم و پسندیدیم کیست که بغیر او رضا دهد (آن کسی که اگر بجای او دیگری را هم تو معین میکردی راضی بودیم و در مشکلات امور خود بدو تسلیم میشدیم خ ل) و کیست جز او که در مشکلات امورخود بدوتسلیم شویم .

شرح- ازمجلسی‌ره- الله ورسوله‌وابن‌رسوله‌اعلم- یعنی نیازی نیست که بروم و بنگرم تو خود ندیده داناتری و ممکن است مقصود نظر باطنی باشد زیرا قنبر هم از محرمان اسرار بوده و از این رو گفت شما ازمن داناترید یعنی باین علم باطن و محتمل است که مقصودش‌ازمؤمن ملك الموت باشد، زیرا او بردر خانه ائمه‌اجازه میگرفت‌وممکن است فرشته بصورت‌بشر نزداو آمده واز قنبر پرسیده است که اورا دیده یانه؟.. پایان کلام مجلسی .

ولی بنظر میرسد که مقصود امام احتراز از وجود جاسوسان حاکم مدینه باشد، زیرا این‌جلسه وصیت بناچار محرمانه تشکیل شده و در آن تاریخ معاویه بسختی خانه امام را بوسیله عمال خودتحت نظر داشته و اینکه میفرماید بین مؤمنی نیست از نظر احتیاط کامل بوده که احضار محمدبن علی از همه کس حتی موافقان نهان بماند وشاید کشف این موضوع برای خودمحمدبن‌حنفیه‌هم‌خطرداشته

الاوان فی رأسی کلاماً ـ مجلسی دردنبال بحث ازآن گفته است .

حاصل اینست که هر وقت میخواهم ازآنچه در سر خود دارم چیزی در فضائل و مناقب شما یا پدرت بگویم ملاحظه میکنم که در کتاب‌خدا و در کتب انبیاء مذکور است ویااینکه شماوبرادرت پیشتر و بهتر ازمن آن‌را میدانید:

حتی لایجد- یعنی نویسنده قلم پیدانکند. وحاصل‌آنکه ازبس بسیاراست دست نویسنده از نگارش آن درماند وقلم‌ها همه فنا شوند و کاغذها نایاب گردند ونویسنده کمی‌ازبیش نتواندنوشت چنانچه خدافرماید اگر دریارا مداد کنند بآخرش‌رسد پیش‌از آنکه‌کلمات پروردگارم بآخررسد

٣ـ محمدبن مسلم گوید از امام باقر(ع) شنیدم، میفرمود: چون حسن‌بن علی دربسترمرك‌افتاد بحسین فرمود: برادرجانم من بتووصیتی دارم آن‌را خوب حفظ کن، چون من مردم مرا آماده ساز و

عهداً ثمّ اصرفني إلى اُمّي فاطمة عليها السّلام ثمّ ردّني فادفنّي بالبقيع واعلم أنّه سيصيبني من الحميراء ما يعلم النّاس من صنيعها وعداوتها لله و لرسوله صلى الله عليه وآله وسلم وعداوتها لنا أهل البيت ، فلمّا قبض الحسن عليه السلام [و] وضع على سريره فانطلقوا به إلى مصلّى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الذي كان يصلّي فيه على الجنائز فصلّي على الحسن عليه السلام ، فلمّا أن صلّى عليه حمل فاُدخل المسجد فلمّا اُوقف على قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بلغ عائشة الخبر وقيل لها : إنّهم قد أقبلوا بالحسن بن عليّ عليهما السلام ليدفن مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فخرجت مبادرة على بغل بسرج ـ فكانت أوّل امرأة ركبت في الاسلام سرجاً ـ فوقفت و قالت : نحّوا ابنكم عن بيتي ، فانّه لا يدفن فيه شيء و لا يهتك على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حجابه ، فقال لها الحسين بن عليّ صلوات الله عليهما : قديماً هتكت أنت وأبوك حجاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأدخلت بيته من لايحبّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قربه وإنّ الله سائلك عن ذلك ياعائشة ! إنّ أخي أمرني أن اُقرّ به من أبيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليحدث به عهداً واعلمي أنّ أخي أعلم النّاس بالله ورسوله وأعلم بتأويل كتابه من أن يهتك على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ستره ، لأنّ الله تبارك وتعالى يقول : «يا أيّها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبيّ إلّا أن يؤذن لكم» وقد أدخلت أنت بيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الرّجال بغير إذنه ، وقد قال الله عزّ وجلّ «يا أيّها الذين

بسوی رسولخدا ببر تاباو تجدید عهدی کنم ومرا نزد مادرم فاطمه بر گردان وپس از آن مراد ربقیع ببروبخاك بسپار وبدانکه ازطرف حمیراء (عایشه) بمن آن رسد که مردم همه میدانند بواسطه کینه و عداوت او باخدا ورسولخدا ودشمنی اوباماخانواده .

چون حسن(ع)وفات کرد،اورا بر تخته تابوتی گذاردندو به‌مصلای رسولخدا (ع) که در آن بر جنازه هانمازمیخواندبردند . ونماز بر امام‌حسن (ع) خواندند وبعد از نمازاورا بمسجد پیغمبر بردند وچون بر سرقبر رسولخدا توقف دادند، بعایشه خبردادند که بنی‌هاشم امام حسن(ع) راآوردند تا نزد رسول خدا (ص) بخاك سپارند واو باشتاب سوار براستری آمد ـ و اواول‌زن مسلمان‌بود که درتاریخ‌اسلام‌بر زین سوارشد ـ برابر امام حسین(ع) و بنی‌هاشم ایستاد و گفت فرزند خودرا ازخانه من دور کنید ، زیرا دراین خانه کسی بخاك نرود وحجاب رسولخداهتك نگردد

حسین‌بن علی (ع) درپاسخ اوفرمود، تووپدرت ازقدیم حجاب رسولخدا(ص) را دریدید و در خانه او کسیرا وارد کردید که‌رسولخدا دوست نداشت باو نزدیك‌باشد،خدا ای‌عایشه ازتو بازخواست میکند، برادرم به‌من سفارش کرده اورا نزدپدرش رسولخدا (ص)برم تابا اوتجدید عهدی کند وبدان ای‌عایشه که برادرم داناترین مردم بود بخدا ورسول‌خدا (ص) ودانا‌تر بود بتأویل قرآن از اینکه پرده رسولخدا (ص) را براو بدردوباو بی‌احترامی کند زیراخدا تبارك وتعالي فرماید(۵۸ـالاحزاب) ایاآنکسانیکه ایمان آوردید واردخانه پیغمبر نشوید جزاینکه بشمااجازه داده‌شود ـ و تو مردهائیرا بی‌اجازه رسولخدا درخانه اووارد کردی (مقصود ابی‌بکر وعمر است) بااینکه خدا عزوجل فرموده

آمنوا لاترفعوا أصواتكم فوق صوت النبيّ » و لعمري لقد ضربتِ أنتِ لأبيك و فاروقه عند أُذن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المعاول، وقال الله عزّ و جلّ «إنّ الذين يغضّون أصواتهم عند رسول الله أُولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى» ولعمري لقد أدخل أبوكِ وفاروقه على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بقربهما منه الأذى وما رعيا من حقّه ما أمرهما الله به على لسان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إنّ الله حرّم من المؤمنين أمواتاً ما حرّم منهم أحياءً و تالله يا عائشة ! لو كان هذا الذي كرهتيه من دفن الحسن عند أبيه رسول الله صلوات الله عليهما جائزاً فيما بيننا و بين الله لعلمت أنّه سيدفن و إن رغم معطسُكِ قال : ثمّ تكلّم محمّد بن الحنفيّة وقال: يا عائشة ! يوماً على بغل ويوماً على جمل فما تملكين نفسك و لا تملكين الأرض عداوة لبني هاشم ، قال : فأقبلت عليه فقالت : يا ابن الحنفيّة هؤلاء الفواطم يتكلّمون فما كلامك ؟ فقال لها الحسين عليه السلام : و أنّى تبعدين محمّداً من الفواطم، فوالله لقد ولدته ثلاث فواطم: فاطمة بنت عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم وفاطمة بنت أسد بن هاشم و فاطمة بنت زائدة بن الأصمّ بن رواحة بن حجر بن عبد معيص بن عامر ،

است (٣ـ الحجرات) ایاکسانیکه ایمان آوردید آواز خودرا برآواز پیغمبر بلندتر نکنید و روی سخن اوسخنی نگوئید ـ وبجان خودم توبرای پدرت (ابوبکر) وبرای فاروقش (عمر) درگوش رسولخدا (ص) کلنگها را بکار انداختید، بااینکه خدا عزوجل فرماید (٤ـ الحجرات) براستی آن کسانیکه آواز خودرا نزد رسولخدا آهسته کنند آنانند کسانیکه خدادلشان را بتقوی آزموده ، بجان خودم پدرت وفاروقش بانزدیکی خودشان بهرسولخدا (ص) اورا آزاردهند وخود آندو نفر آنچه را خدا ازحق وحرمت رسولخدا واجب کرده رعایت نکردند، خدا حرمت مؤمنانیرا که مرده‌اند مانند مؤمنان زنده مقرر نموده، بخدا ای‌عایشه اگرآنچه رابدداری ازدفن حسن نزد پدرش رسولخدا (ص) میان ما وخدا روا بود میدانستیکه برغم‌انف تو درآنجا دفن میشد

سپس محمدبن حنفیه رشته‌سخن رابدست گرفت و گفت:

ای‌عایشه یك روزبراستر ویك روز برشتر. تواز بس بابنی‌هاشم دشمنی نه خود را نگهداری و ونه بزمین قرارداری عایشه رو بوی کردو گفت ای‌پسرحنفیه، این‌ها زادگان‌فاطمه‌اند که‌سخن‌میکنند، تو دیگر چه می گوئی ؟ امام حسین در جوابش گفت محمد را بکجا دور میکنی از بنی‌فاطمه؟ بااینکه از سه فاطمه‌است.

١ـ فاطمه دختر عمران بن عائذبن عمروبن مخزوم (زوجه عبدالمطلب ومادر عبدالله وابیطالب وزبیراست ـ از مجلسی‌ره).

٢ـ فاطمه دختر اسدبن هاشم (زوجه‌طاهره ابوطالب ومادرامیرالمؤمنین‌ع)

٣ـ فاطمه دختر، زائدةبن اصم بن رواحة بن حجربن عبد معیص بن عامر (زوجه هاشم و مادر عبدالمطلب است).

قال : فقالت عائشة للحسين عليه السلام : نحّوا ابنكم و اذهبوا به فانّكم قومٌ خصمون ، قال: فمضى الحسين عليه السلام إلى قبر اُمّه ثمّ أخرجه فدفنه بالبقيع .

(باب)

الاشارة والنص على على بن الحسين صلوات الله عليهما

١ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين وأحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن منصور بن يونس ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ الحسين بن عليّ عليهما السلام لمّا حضره الذي حضره دعا ابنته الكبرى فاطمة بنت الحسين عليه السلام فدفع إليها كتاباً ملفوفاً ووصيّة ظاهرة وكان عليّ بن الحسين عليهما السلام مبطوناً معهم لا يرون إلّا أنّه لما به ، فدفعت فاطمة الكتاب إلى عليّ ابن الحسين عليه السلام ثمّ صاروا الله ذلك الكتاب إلينا يازياد ! قال: قلت : ما في ذلك الكتاب جعلني الله فداك ؟ قال : فيه والله مايحتاج إليه ولد آدم منذ خلق الله آدم إلى أن تفنى الدّنيا ، والله إنّ فيه الحدود ، حتّى أنّ فيه أرش الخدش .

عایشه در جواب حسین (ع) گفت- فرزند خود را دور کنید واورا از کنار قبر رسولخدا ببرید؟ شماهستید مردمیکه در سخن برطرف خود پیروز گردید؛ فرمود: امام حسین اورا نزد قبر مادر برد و از آنجا بیرون آورد ودربقیع بخاك سپرد.

شرح ـ ازمجلسی (ره) فما تملكين نفسكـ اشاره است بآنچه خدا فرموده (۵۳ـ یوسف) براستی نفس پربیدی فرمان‌دهد جز آنچه خدا رحم کند ، و ملك ارض کنایه از استقرار بر زمین است و نشستن در خانه که بر او واجب بوده است در قول خدا تعالی (۳۳ـ الاحزاب) و بنشینید در خانه های خود.

فواطم منسوب بفاطمه است و جمع او به اعتبار منسوبین است نه منسوب الیه و مقصود از فواطم فاطمیون است.

(باب)

اشاره ونص بر على بن الحسين(ع)

١ـ از ابی‌الجارود که امام باقر (ع) فرمود: چون هنگام شهادت حسین(ع) دررسید دختر بزرك ترش فاطمه بنت‌الحسین را طلبید و کتاب سربسته ووصیت ظاهره‌ای باو داد، علی‌بن الحسین در این حال سخت بیمار بود وبخود مشغول بود وفاطمه آن کتاب را بعلی بن‌الحسین(ع) داد ، بخدا آنکتاب به‌ما رسیده‌است، ای‌زیاد، گوید من گفتم، خدا مرا قربانت کند درآن کتاب چیست؟ فرمود بخدا هر چه اولاد آدم از روز آفرینش خدا مرحضرت آدم (ع) را تا فناء دنیا نیاز دارند درآن‌است، بخدا تمام حدود ومجازاتها درآن ثبت است تابرسد به‌مجازات یکخراش در تن.

٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن ابن سنان ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا حضر الحسين عليه السلام ماحضره ، دفع وصيّته إلى ابنته فاطمة ظاهرة في كتاب مدرج ، فلمّا أن كان من أمر الحسين عليه السلام ما كان : دفعت ذلك إلى عليّ بن الحسين عليهما السلام ، قلت له : فما فيه ـ يرحمك الله ـ ؟ فقال : مايحتاج إليه ولد آدم منذ كانت الدّنيا إلى أن تفنى .

٣ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن سيف بن عميرة ، عن أبي بكر الحضرمي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الحسين صلوات الله عليه لمّا صار إلى العراق استودع أمّ سلمة رضي الله عنها الكتب والوصيّة فلمّا رجع عليّ بن الحسين عليه السلام دفعتها إليه .

و في نسخة الصفواني :

٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حنان بن سدير ، عن فليح بن أبي بكر الشيباني قال : والله إنّي لجالسٌ عند عليّ بن الحسين وعنده ولده إذ جاءه جابر بن عبدالله الأنصاري فسلّم عليه ، ثمّ أخذ بيد أبي جعفر عليه السلام فخلابه ، فقال : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أخبرني أنّي سأدركُ رجلاً من أهل بيته يقال له محمّد بن عليّ يكنّى أبا جعفر ، فاذا أدركته فاقرءه منّي السّلام ، قال : ومضى جابر و رجع أبو جعفر عليه السلام فجلس مع أبيه عليّ بن الحسين عليه السلام و إخوته فلمّا صلّى المغرب قال عليّ بن الحسين لأبي جعفر عليه السلام : أيّ شيء قال لك جابر بن

٢ـ بابی الجارود فرمود: چون شهادت حسین(ع) دررسید وصیت خود را در یك کتاب در هم پیچیده بدخترش فاطمه سپرد وچون کارحسین بدانجا که مقدر بود کشید آن کتاب رابعلی بن الحسین (ع) داد، بآنحضرت گفتم درآن چه بود؟ یرحمك الله ـ فرمود: هرچه فرزندان آدم بدان نیازمندند از روزیکه دنیا بوجود آمده تا تمام شود،

٣ـ ابو بکرحضرمی از امام صادق (ع) فرمود چون حسین (ع) آهنك عراق کرد کتب ووصیت امامت را بام سلمه سپرد و چون علی بن الحسین به مدینه برگشت ام سلمه آنهارا بوی داد .

در نسخه صفوانی است :

٤ـ فلیح بن ابی بکر شیبانی گوید: بخدا من خدمت علی بن الحسین(ع) نشسته بودم وفرزندانش نزد او بودند که جابر بن عبدالله انصاری خدمت او آمد و براو سلام کرد ودست ابی جعفر امام باقر را گرفت وبااو خلوت کرد وپس ازآن گفت براستی رسولخدا (ص) بمن خبر داده که من محققاً مردی از خاندان اورا درك میکنم که اورا محمدبن علی گویند وکنیه‌اش اباجعفر استوچون اورا درك کردی سلام مرا باو برسان، گوید: جابر رفت وابوجعفر نزد ما برگشت و با پدرش علی بن الحسین و برادرانش نشست و چون نماز مغرب را خواند ، علی بن الحسین (ع) به ابوجعفر فرمود ،

عبدالله الأنصاري ؟ فقال : قال : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : إنّك ستدرك رجلاً من أهل بيتي اسمه محمّد بن عليّ يكنّى أبا جعفر فاقرءه منّي السّلام ، فقال له أبوه هنيئاً لك يا بنيّ ! ما خصّك الله به من رسوله من بين أهل بيتك، لا تطلع إخوتك على هذا فيكيدوا لك كيداً ، كما كادوا إخوه يوسف ليوسف عليه السلام .

(باب)

الاشارة والنص على أبي جعفر عليه السلام

١ ـ أحمدُ بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن أبي القاسم الكوفي ، عن محمّد بن سهل ، عن إبراهيم بن أبي البلاد ، عن إسماعيل بن محمّد بن عبدالله بن عليّ بن الحسين ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا حضر عليّ بن الحسين عليهما السلام الوفاة قبل ذلك أخرج سفطاً أوصندوقاً عنده ، فقال : يا محمّد احمل هذا الصندوق ، قال : فحمل بين أربعة ، فلمّا تُوفّي جاء إخوته يدّعون في الصندوق فقالوا : أعطنا نصيبنا في الصندوق فقال والله مالكم فيه شيءٌ ولوكان لكم فيه شيء ما دفعه إليّ وكان في الصندوق سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكتبه .

جابر بن عبدالله انصارى با تو چه گفت ؟

پاسخداد كه بمن گفت: رسولخدا (ص) فرموده تومحققاً مردى از خاندان مرا كه نامش محمد بن علىو كنيه‌اش ابوجعفر است درك ميكنى، سلام مرا باوبرسان، پدرش باو فرمود گواراباد بر تو اى پسرجانم آنچه را خدا از طرف رسولش در ميان خاندان نبوت بتو اختصاص داده است ، مبادا برادران خود را از اين موضوع مطلع كنى تا برايت مكرى انديشند چنانكه برادران يوسف براى يوسف نمودند .

شرحـ از مجلسى‌ره ـ على‌بن الحسين (ع) ١١ پسرداشت يكى از آنها نامش محمد بود و كنيه‌اش ابوجعفر و لقبش باقر و مادرش ام‌عبدالله دختر حسن‌بن على‌بن ابيطالب(ع) بود وعمر وزيد كه مادرشان كنيز بود و عبدالله وحسن وحسين كه مادرشان كنيز بود وحسين اصغر و عبدالرحمن و سليمان از كنيز وعلى از كنيز ديگر كه‌ازهمه كوچكتر بود ومحمد اصغر هم‌از كنيز.

(باب)

اشاره ونص برابى‌جعفر (ع) امام پنجم

١ـ از اسماعيل بن محمدبن عبدالله بن على‌بن الحسين ازامام‌باقر(ع) فرمود چون مرك على بن الحسين (ع) دررسيد، پيشتر از آن سبدى يا صندوقيكه نزد اوبود بيرون آورد وبمن فرمود اى محمد اين صندوق را ببر، در برابر چهار كس آن رابردند، و چون وفات كرد، برادرانش آمدندومدعى شدند كه از آنچه درآن صندوق بوده بهره ما را بده، فرمود: بخدا درآن بهره‌اى براى‌شما نبودو اگربود آن‌را به‌من نميداد، درآن صندوق‌سلاح‌و كتب رسولخدا(ص) بود.

٢ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن عمران بن موسى ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن عبد الله عن عيسى بن عبدالله ، عن أبيه ، عن جدّه قال : التفت عليّ بن الحسين عليه السلام إلى ولده ـ وهو في الموت ـ وهم مجتمعون عنده ، ثمّ التفت إلى محمّد بن عليّ فقال : يا محمّد ! هذا الصندوق اذهب به إلى بيتك ، قال : أما إنّه لم يكن فيه دينارٌ ولا درهمٌ ولكن كان مملوءاً علماً .

٣ ـ محمّدٌ بن الحسن ، عن سهل ، عن محمّد بن عيسى ، عن فضالة بن أيّوب ، عن الحسين ابن أبي العلاء ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال سمعته يقول : إنّ عمر بن عبد العزيز كتب إلى ابن حزم أن يرسل إليه بصدقة عليّ وعمر وعثمان وإنّ ابن حزم بعث إلى زيد بن الحسن و كان أكبرهم ، فسأله الصّدقة ، فقال زيد : إنّ الوالي كان بعد عليّ الحسن و بعد الحسن الحسين و بعدالحسين عليّ بن الحسين وبعد عليّ بن الحسين محمّدٌ بن عليّ ، فابعث إليه فبعث ابن حزم إلى أبي ، فأرسلني أبي بالكتاب إليه حتّى دفعته إلى ابن حزم ، فقال له بعضنا : يعرف هذا ولد الحسن ؟ قال : نعم كما يعرفون أنّ هذا ليل ولكنّهم يحملهم الحسد ولو طلبوا الحقّ بالحقّ لكان خيراً لهم ولكنّهم يطلبون الدّنيا .

شرحـ از مجلسی ره ـ **بين اربعة** يعنى چهارمرد آن‌را برداشتند كه هر كدام يك گوشه آن را گرفته بودند ومقصود بيان سنگينى آن بوده چون پر بوده است از كتب واسلحه.

٢ ـ عيسى بن عبدالله از پدرش از جدش گويد : على بن الحسين « ع » در حال مرك رو بفرزندانش كرد كه همه گرد او بودند و از ميان همه به محمدبن على متوجه شد و فرمود اى محمد اين صندوق است آن را ببر بخانه خودت، فرمود: در آن اشرفى طلا و پول نقره نبود ولى پر از علم و دانش بود.

٣ـ حسين بن ابى العلاء گويد، از امام صادق «ع» شنيدم، ميفرمود كه عمر بن عبدالعزيز بابن حزم (محمدبن عمر بن حزم انصارى كه در زمان پيغمبر سال دهم هجرت در نجران كه پدرش ازطرف پيغمبر حاكم آن بود متولد شده ودر نهايه اورا از فقهاء شمرده و گويا در اينزمان والى مدينه بوده) نوشت كه درآمد موقوفه على «ع» و عمر و عثمان را براى او بفرستد، ابن‌حزم درآمد موقوفه على «ع» را از زيد مطالبه كرد كه در ميان اولاد على از همه بزرگتر بود.

در جواب گفت متولى بعد از خود على حسن بوده و بعدازحسن حسين وبعد از حسين على بن الحسين و بعداز على بن الحسين محمدبن على «ع» بايد اورا بطلبى ، ابن‌حزم نزد پدرم فرستادو پدرم نامه‌اى بهمراه من نزد او فرستاد و من نامه را باو دادم و يكى از خود ماها بامام گفت اين موضوع را اولاد حسن ميشناسند؟ فرمود آرى چنانچه ميدانند اين شب است ، ولى حسد استكه آنها را باين اظهار مخالفت وامىدارد و اگر از راه حق دنبال حق ميرفتند براى آنها بهتر بود ولى آنها دنيا را ميخواهند.

الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن عبد الكريم بن عمرو ، عن ابن أبي يعفور قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : إنّ عمر بن عبد العزيز كتب إلى ابن حزم ـ ثمّ ذكر مثله ، إلّا أنّه قال بعث ابن حزم إلى زيد بن الحسن وكان أكبر من أبي عليه السلام .

عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء مثله .

(باب)

الاشارة والنص على أبي عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله عليهما

١ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أبان بن عثمان ، عن أبي الصباح الكناني قال : نظر أبو جعفر عليه السلام إلى أبي عبدالله عليه السلام يمشي فقال : ترى هذا ؟ هذا من الذين قال الله عزّ وجلّ : «ونريد أن نمنّ على الذين استضعفوا في الأرض ونجعلهم أئمّة ونجعلهم الوارثين» .

شرحـ از مجلسی ره ـ موضوع مطالبه عمر بن عبدالعزیز ، دفتر موقوفات و صدقات علی و آن دو ملعون دیگر بوده است ، در بعضی نسخه‌ها بجای والی ولی» وارد شده‌است یعنی متولی این صدقات یا متولی جمیع امور متعلقه ببنی‌هاشم ا ز خلافت وتولیت اوقاف وا مور دیگر وبنا براین مقصود زید ازاین معرفی سعایت و بدگوئی نزد خلیفه بوده است چنانچه از او و امثال اومعروف است پایان ،

من میگویم : ظاهراً مقصود از این زید فرزند امام حسن «ع» و جد حضرت عبدالعظیم ره باشد که باحکومت وقت اظهار موافقت می کرده ونسبت بائمه تظاهر بمخالفت داشته و این مطالبه در آمد اوقاف یا دفتر اوقاف علی «ع» ظاهراً بر اثر اختلافاتی بوده و چون زید بن حسن ائمه را بترتیب تا امام پنجم بابن حزم معرفی کرده یکی از حاضران مجلس امام صادق از آن حضرت پرسیده که بنی حسن امامان برحق را میشناسند؟ چون بعضی از آن ها در میان مردم و خصوص شیعه تظاهر بمخالفت با ائمه داشتند امام میفرماید آری مثل این شب و گویا وقت این مذاکره شب بوده است ولی دنیا طلبی آن‌ها را بتظاهر بمخالفت کشانده.

ابن ابی یعفور گوید از امام صادق «ع» شنیدم که میفرمود عمر بن عبدالعزیز به ابن حزم نوشت ومانند همین را ذکر کرده جز آنکه گوید ابن حزم نزد زید بن حسن که از پدرم بزرگتر بود فرستاد .

(باب)

اشاره و نص بر ابی عبدالله جعفر بن محمدالصادق «ع»

١ـ از ابی الصباح کنانی ، گوید، امام باقر نگاهی بامام صادق کرد که راه میرود و بمن فرمود : ابن را میبینی ؟ این از آنکسانیست که خدا عزوجل فرموده (٥ ـ قصص) و میخواهیم تفضل کنیم بر آنکسانیکه در زمین ناتوان شمرده شدند و آن ها را ائمه نمائیم و آن ها را وارث زمین گردانیم.

٢ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا حضرت أبي عليه السلام الوفاة قال : ياجعفر ! أُوصيك بأصحابي خيراً ، قلتُ : جُعلت فداك والله لأدعنّهم والرّجل منهم يكون في المصر فلا يسأل أحداً .

٣ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن المثنّى ، عن سدير الصيرفي قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : إنّ من سعادة الرّجل أن يكون له الولد يعرف فيه شبه خلقه وخُلقه وشمائله ، وإنّي لأعرف من ابني هذا ، شبه خلقي و خُلقي و شمائلي ؛ يعني أباعبدالله عليه السلام .

٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن طاهر قال : كنت عند أبي جعفر عليه السلام فأقبل جعفر عليه السلام فقال أبوجعفر عليه السلام : هذا خيرالبريّة أو أخير.

٥ ـ أحمدُ بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن بعض أصحابنا ، عن يونس بن يعقوب ، عن طاهر قال: كنت عند أبي‌جعفر عليه السلام فأقبل جعفر عليه السلام فقال أبوجعفر عليه السلام : هذا خيرالبريّة.

٦ـ أحمدُ بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن فضيل بن عثمان ، عن طاهر قال : كنتُ قاعداً عند أبي‌جعفر عليه السلام فأقبل جعفر عليه السلام فقال أبوجعفر عليه السلام : هذا خيرالبريّة .

٢ـ هشام بن سالم از امام صادق «ع» فرمود چون مرك پدرم دررسيد، فرمود اى‌اباجعفر تو رانسبت باصحابم بخوش‌رفتارى وصيت‌ميكنم، گفتم، قربانت آنهارا بمقامى ازدانش وپرورش‌رسانم كه هر كدام در شهرى باشند نياز بپرسش از كسى نداشته‌باشند .

٣ـ سدير صيرفى گويد ، شنيدم امام‌باقر (ع) ميفرمود براستى از سعادت مرد استكه‌فرزندى داشته باشد درخلقت ودر اخلاق ودر شمائل بمانند خودش، ومن دراين پسرم‌خلقت واخلاق‌وشمائل‌خود را ميشناسم، يعنى امام صادق(ع).

٤ ـ طاهر گويد : نزد امام باقر «ع» بودم كه جعفر آمد امام باقر «ع» فرمود ، اين بهترين مردم است.

شرح ـ ازمجلسى (ره) مراد بمردم‌مردم زمان خود او است يا مقصود همه مردم است وبه دليل عقل و نقل نسبت به معصومين تخصيص خورده است و اين نص بر امامت آن حضرت است زيرا گذشت كه در هر زمانى امامى بايد و ديگرى از امام‌آن زمان افضل نشايد بدليل عقل‌و نقل.

٥ ـ طاهر گويد ، نزد امام باقر «ع»بودم كه جعفر آمد امام باقر «ع» فرمود اين‌بهترين مردم است.

٦ ـ طاهر گويد : نزد امام باقر (ع) نشسته بودم و جعفر «ع» آمد امام باقر «ع» فرمود: اين بهترين مردم است.

٧ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن هشام بن سالم ، عن جابر ابن يزيد الجعفي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : سئل عن القائم عليه السلام فضرب بيده على أبي عبدالله عليه السلام فقال : هذا والله قائم آل محمّد صلى الله عليه وآله وسلم ، قال عنبسة : فلمّا قبض أبو جعفر عليه السلام دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فأخبرته بذلك ، فقال: صدق جابر ، ثمّ قال: لعلّكم ترون أن ليس كلّ إمام هوالقائم بعد الامام الذي كان قبله ؟.

٨ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس بن عبدالرّحمن ، عن عبدالأعلى عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ أبي عليه السلام استودعني ماهناك ، فلمّا حضرته الوفاة قال : ادع لي شهوداً فدعوت له أربعة من قريش ، فيهم نافع مولى عبدالله بن عمر فقال : اكتب : هذا ما أوصى به يعقوب بنيه « يا بنيّ إنّ الله اصطفى لكم الدّين فلا تموتنّ إلّا و أنتم مسلمون » و أوصى محمّد بن عليّ إلى جعفر بن محمّد و أمره أن يكفّنه في برده الذي كان يصلّي فيه الجمعة و أن يعمّمه بعمامته و أن يربّع قبره و يرفعه أربع أصابع و أن يحلّ عنه أطماره عند دفنه ، ثمّ قال للشهود : انصرفوا رحمكم الله ، فقلت له : ياأبت ! ـ بعد ما انصرفوا ـ ما كان في هذا بأن

٧ـ جابر بن يزيد جعفی گوید از امام باقر «ع» سؤال شد ازقائم «ع». دست بامام صادق زد و فرمود بخدا این قائم آل محمد است «ص» عنبسه گوید چون امام باقر «ع» وفات کرد ، من خدمت امام صادق « ع » رسیدم و این خبر را باو گفتم ، فرمود جابر راست گفته ، سپس فرمود : شاید شما معتقد نیستید که هر امامی قائم است بامامت بعد از امامی که پیش از او بوده است.

شرح ـ از مجلسی ره قائم در اخبار اطلاق شده بر قائم بجهاد که با شمشیر خروج میکند و بر هر امامی زیرا قائم بامر امامت است چنانچه بیاید باب اینکه ائمه همه قائمند بامر خدا ومقصود امام اینستکه پدرم مرا بمعنی دوم قائم خوانده است نه بمعنی اول ودر ابهام یك نوع مصلحتی است و آن نومید نشدن شیعه است.

٨ـ عبدالاعلی از امام صادق «ع» فرمود پدرم هرچه در آنجا بود بمن سپرد وچون مرگش در رسید فرمود: چند گواه نزد من حاضر کن و من چهار تن از قریش که یکی از آنها نافع وابسته عبدالله بن عمر بود حاضر کردم پس از آن فرمود بنویس. اینستکه یعقوب بفرزندانش وصیت کرد (١٣٢ ـ البقره) ای پسرانم به راستی خدا برای شما دینداری را بر گزیده مبادا بمیرید جز اینکه مسلمان باشید (مبادا نامسلمان بمیرید) و محمدبن علی (ع) بجعفربن محمد (ع) وصیت کرد و باو امر کرد تا در آن بردیکه روزهای جمعه در آن نماز میخوانده کفنش کند و عمامه مخصوص اورا بسرش بندد و گورش را چهار گوش بسازد و چهار انگشت از زمین بلند کند وهنگام خاك سپردن گره های کفن او را باز کند (جامه دوخته او را بکند) سپس بگواهان فرمود ، خدا رحمتتان کند

تشهد عليه فقال : يا بنيّ ! كرهت أن تغلب وأن يقال : إنّه لم يوص إليه ، فأردت أن تكون لك الحجّة .

(باب)

الاشارة والنص على ابى الحسن موسى عليه السلام

١ـ أحمدُ بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن عبدالله القلا،عن الفيض بن المختار قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : خذبيدي من النّار ، مَن لنا بعدك ؟ فدخل عليه أبو إبراهيم عليه السلام ـ و هو يومئذ غلامٌ ـ فقال : هذا صاحبكم ، فتمسّك به .

٢ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن عليّ بن الحكم، عن أبي أيّوب الخزّاز، عن ثبيت ، عن معاذ بن كثير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له : أسأل الله الذي رزق أباك منك هذه المنزلة أن يرزقك من عقبك قبل الممات مثلها ، فقال: قد فعل الله ذلك قال: قلت: من هو ؟ ـجعلت فداكـ فأشار إلى العبد الصّالح و هو راقدٌ فقال: هذا الرّاقد ـ وهوغلام ـ .

٣ـ و بهذا الاسناد ، عن أحمد بن محمّد قال : حدّثني أبو عليّ الأرّجاني الفارسي، عن عبدالرّحمن بن الحجّاج قال : سألت عبدالرّحمن في السنة التي اُخذ فيها أبوالحسن الماضي عليه السلام فقلت له : إنّ هذا الرّجل قد صار في يد هذا وما ندري إلى ما يصير؟ ، فهل بلغك عنه

بر گردید، و چون آنها بر گشتند گفتم پدرجان این مطالب اهمیتی نداشت که شما بر آن گواه گرفتید؟ فرمود، پسر جانم ، من بد داشتم که تو در تصدی امر دفن و کفن من مغلوب نظر دیگران شوی و بگویند که باو وصیت نشده، من خواستم دلیل ومدرکی داشته باشی.

(باب)

اشاره ونص بر ابی‌الحسن موسی«ع»

١ـ فیض‌بن مختار گوید بامام صادق گفتم مرا از دوزخ بر آور بفرما بعد از شما امام ما کیست؟ و در اینحال ابو ابراهیم که یکبچه‌ای بود بآن حضرت وارد شد ، فرمود ، اینست امام شما باو بچسب.

٢ـ معاذبن کثیر گوید بامام صادق «ع» گفتم از خدا خواستارم همان مقامی‌را که نسبت بتو بپدرت روزی کرده بتو هم از نسلت قبل‌از مرك روزی کند ، فرمود خدا این لطف‌را کرده‌است، گوید ، گفتم او کیست ؟ قربانت ، بعبد صالح که در اینحال خواب بود اشاره کرد و فرمود همین خواب ، و او بچه بود.

٣ـ عبدالرحمن بن حجاج گوید در همان سالیکه ابوالحسن ماضی (ع) را گرفتند من‌ازعبد ـ الرحمن پرسیدم که این مرد (امام ما) بدست اینمرد ظالم‌افتاد و ما نمیدانیم چه سرانجامی دارد آیا

في أحدمن ولده شيء ؟ فقال لي : ما ظننت أنّ أحداً يسألني عن هذه المسألة ، دخلتُ على جعفر بن محمّد في منزله فاذا هو في بيت كذا في داره في مسجد له وهو يدعو وعلى يمينه موسى بن جعفر يؤمّن على دعائه ، فقلت له : جعلني الله فداك قد عرفت انقطاعي إليك و خدمتي لك ، فمن وليّ النّاس بعدك ؟ فقال : إنّ موسى قد لبس الدرع وساوى عليه ، فقلت له : لا أحتاج بعد هذا إلى شيء .

بتو نسبت بیکی از اولادش چیزی رسیده، گفت من گمان نداشتم کسی این مسئله را از من بپرسد؛ من در منزل امام صادق خدمت او رسیدم و او در یك اطاق کذائی در خانه‌اش که محل نمازش بود تشریف داشت و دعا میکرد و سمت راستش موسی بن جعفر «ع» بود که آمین میگفت بر دعایش من باو عرضکردم قربانت میدانیکه من تنها نظر بشما دارم و بشما خدمت کرده‌ام بعد از شما امام بر مردم کیست؟ فرمود موسی زره را پوشیده و باندام او رسا در آمده ، گفتم بعد از این دیگر نیاز بسئوالی ندارم.

شرح- از مجلسی ره ـ بدانکه در این خبر اعتراضی است و آن اینست که مورد سئوال، امام بعد از موسی کاظم است و جواب متضمن نص بر خود امام کاظم‌است نه‌نسبت بکسیکه بعد از اواست و آن چند جواب دارد.

۱ـ آنچه بنظر من رسیده و آن اینست که غرض عبدالرحمن این بوده که امام کاظم همان امام قائم است که آخر ائمه است و غایب میشود و سپس با شمشیر خروج میکند چنانچه مذهب واقفیه است ودلیل آورده که زره را پوشیده وباندام او درست درآمده که ازروایت پیش بآنها رسیده بود که قائم کسی است که زره باندامش رسا آید و بنابر این نیازی بپرسش‌از امام بعد ازاونیست ولی عبدالرحمن در این استدلال خطا رفته ، زیرا ممکنست رسولخدا دو زره داشته یکی نشانه امامت بوده و دیگری نشانه قائم ، یا این خبر از اخباریست که بداء دارد و شاید هم واقفیه آن را جعل کرده باشند.

۲ ـ محدث استرآبادی گفته در آخر حدیث قصه امامت امام رضا بوده ومصنف آنرا حذف کرده ، چون راجع بباب دیگریست .

۳ـ یکی از افاضل گفته در تعیین امام هفتم راه پرسش از امام رضا است و بهمین جهت مربوط با سئوال میشود.

٤ـ یکی از معاصرین گفته مقصود عبدالرحمن اینست که تو درباره سئوال از امامت‌امام‌رضا همان را شنیدی که من در باره سئوال از امام هفتم که از امام صادق (ع) نمودم شنیده ام و دیگر پرسش تو وجهی ندارد و گفته است مقصود از زره ، زره علم و تقوی و مانند آنها است که رفع ضرر شیطان و لشکرش را میکند . در دعا هم وارد شده که خدایا درع محکم خودرا بمن بپوشان.. پایان نقل از مجلسی.

ولی ظاهر اینست که گرفتاری امام موجب تردید سائل در امامت او گردیده و گرفتاری اورا

٤ ـ أحمدُ بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن موسى الصيقل، عن المفضّل بن عمر قال: كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فدخل أبو إبراهيم عليه السلام و هو غلامٌ، فقال: استوص به وضع أمره عند من تثق به من أصحابك.

٥ ـ أحمدُ بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن يعقوب بن جعفر الجعفري قال: حدّثني إسحاق بن جعفر قال: كنت عند أبي يوماً، فسأله عليّ بن عمر بن عليّ فقال: جعلت فداك إلى من نفزع و يفزع النّاس بعدك؟ فقال: إلى صاحب الثوبين الأصفرين والغديرتين ـ يعني الذوابتين ـ وهو الطالع عليك من هذا الباب، يفتح البابين بيده جميعاً، فما لبثنا أن طلعت علينا كفّان آخذة بالبابين ففتحهما! ثمّ دخل علينا أبو إبراهيم عليه السلام.

٦ ـ عليّ بن إبراهيم عن أبيه، عن ابن أبي نجران، عن صفوان الجمّال، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال له منصور بن حازم: بأبي أنت و اُمّي إنّ الأنفس يُغدا عليها ويراح، فاذا كان ذلك، فمن؟ فقال أبوعبدالله عليه السلام: إذا كان ذلك فهو صاحبكم ـ وضرب بيده على منكب أبي الحسن عليه السلام ـ الأيمن في ما أعلم ـ وهو يومئذ خماسيٌّ وعبدالله بن جعفر جالسٌ معنا.

موجب خلع از امامت دانسته و یاکاشف ازامامت یکی از فرزندان او وعبدالرحمن دلیل ثبات و دوام امامت او را بیان کرده‌است.

٤ـ مفضل بن عمر گوید؛ من نزد امام صادق(ع) بودم که ابوابراهیم پسربچه‌ای بود و نزد او آمد، امام بمن فرمود: بخواه که اووصی من باشدو امر امامت اورابهر کدام ازهم‌عقیده‌های خود که میدانی راز نگهدار نداظهار کن.

٥ـ اسحاق بن جعفر گوید، روزی نزد پدرم بودم وعلی بن عمر بن علی(بن الحسین) باو گفت قربانت بعداز تو ماخانواده ومردم دیگر بکه پناه برند؟ فرمود بآنکه دوجامه زرد پوشیده ودو گیسوان دارد واز این‌دربتو عیان گردد وهردولنگه دررا باهردودست خود باز کند، مادر نگی نکردیم که دو کف‌هر دولنگه راگرفته بودند وآن‌را گشودند وابوابراهیم (ع) برما طالع شد.

٦ـ صفوان جمال گوید، منصوربن حازم بامام صادق (ع) گفت پدر ومادرم قربانت‌هربا مداد و پسین جانهائی را دریابند و اگر چنین پیشامدی شد، امام کیست؟ امام صادق (ع) فرمود: اگر چنین شد او امت امام شما و دست بشانه راست ابی الحسن (ع) زد چنانچه من میدانم و آن حضرت در این وقت پنج ساله بود (یا قدش پنج وجب بود) و عبدالله بن جعفر هم با ما نشسته بود.

شرحـ از مجلسی ره ـ در قاموس گفته بچه خماسی یعنی قدش پنج وجب است و نه گویند سداسی و نه سباعی زیراچون‌از پنج وجب برآید مرد باشد واین‌عبدالله همان‌افطحی است که بعدازپدر دعوی امامت کرد وفطحیه دنبال اورفتندو نام‌اورا برده برای‌بیان اینکه باشنیدن‌نص‌ازپدربزرگوارش براین دعوی باطل‌دلیری کرد.

٧ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن عبد الرّحمن بن أبي نجران ، عن عيسى ابن عبدالله بن محمّد بن عمر بن عليّ بن أبي طالب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له : إن كان كونٌ ـ و لا أراني الله ذلك ـ فبمن أئتمّ؟ قال : فأومأ إلى ابنه موسى ، قلت : فان حدث بموسى حدث فبمن أئتمّ ؟ قال : بولده ، قلت : فان حدث بولده حدث و ترك أخاً كبيراً و ابناً صغيراً فبمن أئتمّ ؟ قال : بولده ، ثمّ قال : هكذا أبداً ، قلت : فان لم أعرفه ولاأعرف موضعه؟ قال : تقول :اللّهمّ إنّي أتولّى من بقي من حججك من ولدالامام الماضي ، فانّ ذلك يجزيك إن شاء الله.

٨ـ أحمدُ بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن عبدالله القلا ، عن المفضّل بن عمر قال : ذكر أبو عبدالله عليه السلام أبا الحسن عليه السلام ـ وهو يومئذ غلامٌ ـ فقال : هذا المولود الذي لم يولد فينا مولودٌ أعظم بركة على شيعتنا منه ، ثمّ قال لي : لاتجفوا إسماعيل .

٩ ـ محمّدُ بن يحيى و أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن عبدالجبّار، عن الحسن بن الحسين، عن أحمد بن الحسن الميثمي ، عن فيض بن المختار في حديث طويل في أمر أبي الحسن عليه السلام حتّى قال له أبو عبد الله عليه السلام : هو صاحبك الذي سألت عنه ، فقم إليه فأقرّ له بحقّه ، فقمت حتّى قبّلت رأسه ويده و دعوتُ الله عزّ وجلّ له ، فقال أبوعبدالله عليه السلام : أما إنّه لم يؤذن لنا في أوّل منك ، قال : قلت : جعلت فداك فأُخبر به أحداً ؟ فقال : نعم أهلك و ولدك ، و كان

٧ـ عیسی بن عبدالله بن محمدبن عمر بن علی بن ابیطالب گوید بامام صادق(ع) گفتم اگر چیزی شد (خدا برایم اینروزرا نیاورد) من بکه اقتدا کنم، بپسرش موسی(ع) اشاره کرد، گفتم اگر برای موسی پیشآمدی کرد بکه اقتداء کنم؟ فرمود بپسرش، گفتم اگر برای پسرش پیشآمدی کرد و برادر بزرك و پسرصغیری بجا گذاشت بکدام اقتداء کنم؟ فرمود بپسرش، سپس امام‌فرمود چنین‌است همیشه گفتم اگر اورانشناسم ومحل اورا ندانم؟ فرمود، میگوئی خدایا من‌پیرو ودوستدار آن امامی هستم که فرزند امام گذشته است، که همین برای‌تو مجزیست انشاءالله،

٨ـ مفضل بن عمر گویدامام صادق نام‌ابوالحسن(ع) را برد که‌آن‌روزهنوز کودکی‌بود و فرمود اینست آن مولودی که درخاندان مابرای شیعیان‌ما ازآن بابرکت‌تری بوجودنیامده سپس روبمن کرد وفرمود باسماعیل‌جفا ودرشتی نکنید.

٩ـ ازفیض بن مختار درضمن حدیثی طولانی درباره ابوالحسن گوید تاآنجا که امام‌صادق (ع) فرمود اواست سرور وامامت که ازاو پرسیدی خدمت‌او برو وبحق اواعتراف کن من برخاستم سر و دست اورا بوسیدم وبدرگاه خداعزوجل برای‌او دعا کردم، امام‌صادق (ع) فرمود ، ولی بدانکه خدا بااجازه نداده پیش‌از توبدیگری اظهار کنیم. من گفتم، قربانت‌اجازه میفرمائید بدیگری‌هم‌خبر دهم؟ فرمود، آری باهلت واولادت وبهمراه من‌اهل واولاد ورفیقانی بودند که یونس بن ظبیان‌هم از رفقاء

معي أهلي و ولدي و رفقائي وكان يونس بن ظبيان من رفقائي ، فلمّا أخبرتهم حمدوا اللهعزّ و جلّ و قال يونس : لا والله حتّى أسمع ذلك منه و كانت به عجلةٌ ، فخرج فأتبعته ، فلمّا انتهيت إلى الباب ، سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول له : وقد سبقني إليه يا يونس الأمر كما قال لك فيض ، قال : فقال : سمعت وأطعتُ ، فقال لي أبوعبدالله عليه السلام : خُذه إليك يافيض !

١٠ ــ محمّدُ بن يحيى، عن محمّد بن الحسين، عن جعفربن بشير،عن فضيل، عنطاهر ،عنأبي عبدالله عليه السلام قال:كان أبو عبدالله عليه السلام يلوم عبدالله ويعاتبه ويعظه ويقول : ما منعك أن تكون مثل أخيك ، فوالله إنّي لأعرف النور في وجهه؟ فقال عبدالله: لِمَ ، أليس أبي وأبوه واحداً و اُمّي واُمّهواحدة؟فقال له أبو عبدالله عليه السلام : إنّه من نفسي وأنت ابني.

١١ ــ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن محمّد بن سنان ، عن يعقوب السرّاج قال : دخلت على أبي عبدالله عليه السلام و هو واقفٌ على رأس أبي الحسن موسى و هو في المهد ، فجعل يُسارّه طويلاً ، فجلست حتّى فرغ ، فقمتُ إليه فقال لي : اُدن من مولاك فسلّم ، فدنوتُ فسلّمتُ عليه فردّ عليّ السّلام بلسان فصيح ، ثمّ قال لي : اذهبْ فغيّر اسم ابنتك التي سمّيتها أمس، فانّه اسمٌ يبغضه الله وكان ولدت لي ابنة سمّيتها بالحميراء ، فقال

من بود، وچون به آنها خبردادم خدای عزوجل را سپاس گفتند،یونس گفت نه بخدا باید من از زبان خود امام بشنوم وبسیار شتاب داشت، ازمنزل بیرون آمد ومنهم دنبالش بودم وچون بدرخانه رسیدم و اوزودتر ازمن رسیده بود شنیدم که امام صادق«ع» باو میفرماید، ایےیونس مطلب همانست که فیض برای تو گفته است، گویدیونس گفت من شنیدم واطاعت کردم، امام صادق(ع) بمن فرمود،ای فیض اورا با خود ببر.

شرح-از مجلسی ره و خذه الیك دراین عبارت مذمتی است برایےیونس واظهار بی اعتمادی امامست باوچنانچه اصحاب ماهم گفته اند.

۱۰ــ ازطاهر (خادم امام صادق ع) که امام صادق«ع» عبدالله (فرزند بزرگترخودرا) سرزنش و عتاب میکرد وپند میداد ومیفرمود: چرا مانند برادرخود نیستی،بخدا من درچهره وی نورمیبینم،عبدالله میگفت مگرپدر من واو یکی نیست ومادر من واو(اصل من واصل او ــ نسخه اعلام الوری) یکی نیست؟ امام صادق باو میفرمود: اوجان منست وتوپسر من هستی.

۱۱ــ یعقوب سراج گوید ، من خدمت امام صادق(ع) رسیدم واو بالا سر ابوالحسن موسی«ع» ایستاده بود که درگهواره بود. ورازی طولانی بااومیگفت، من نشستم تافارغ شد وبرخاستم خدمت آنحضرت رفتم، بمن فرمود: برونزد مولاوآقایت وباوسلام کن، من نزدیك رفتم وباو سلام کردم و جواب سلام مرا بازبانی شیواداد وسپس بمن فرمود: برو نامیکه دیروز برای دخترت گذاشتی تغییر بده زیراآن نامی است که خدا آن را بد دارد و برای من نوزاد دختری بود که حمیراء نام گذاشته

أبوعبدالله عليه السلام : انته إلى أمره ترشد، فغيّرت اسمها .

١٢ ـ أحمدُ بن إدريس ، عن محمّد بن عبد الجبّار ، عن صفوان ، عن ابن مسكان ، عن سليمان بن خالد قال : دعا أبو عبدالله عليه السلام أبا الحسن عليه السلام يوماً ونحن عنده فقال لنا : عليكم بهذا ، فهو والله صاحبكم بعدي .

١٣ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل أو غيره ، عن محمّد بن الوليد ، عن يونس ، عن داود بن زربي، عن أبي أيّوب النحوي قال : بعث إليّ أبو جعفر المنصور في جوف اللّيل فأتيته فدخلت عليه وهوجالسٌ على كرسيّ وبين يديه شمعةٌ وفي يده كتابٌ ، قال : فلمّا سلّمت عليه رمى بالكتاب إليّ و هو يبكي ، فقال لي : هذا كتاب محمّد بن سليمان يخبرنا أنّ جعفر بن محمّد قد مات ، فانّا لله و إنّا إليه راجعون ـ ثلاثاً ـ و أين مثل جعفر ؟ ثمّ قال لي : اكتب قال : فكتبت صدر الكتاب ، ثمّ قال : اكتب: إن كان أوصى إلى رجل واحد بعينه فقدّمه و اضرب عنقه ، قال: فرجع إليه الجواب أنّه قد أوصى إلى خمسة واحدهم أبو جعفر المنصور، ومحمّد بن سليمان و عبدالله وموسى وحميدة .

بودم و امام صادق «ع» بمن فرمود بدستور او كار كن تا هدايت شوى ، من نام آن دختر را عوض كردم.

١٢ ـ سليمان بن خالد گويد امام صادق(ع) روزى در حضور ما ابوالحسن را احضار كرد و بما ها فرمود بر شما باد ملازمت اين آقا بخدا او بعد ازمن سرور وامام شما است.

١٣ ـ ابوايوب نحوى گويد، ابوجعفر منصور نيمه شبى مراخواست ونزد اورفتم، بر تخت خود نشسته بود وجلو او شمعى بود ودردست او نامه‌اى، گويد من چون سلام دادم آن نامه را پيش من انداخت و ميگريست، گفت اين نامه از محمدبن سليمان است كه بما گزارش داده جعفربن محمد وفات كرده است، انالله وانا اليه راجعون ـ تاسه بار، و كجا است مانند جعفر؟ سپس بمن گفت بنويس: من ديباچه نامه را نوشتم وسپس گفت بنويس، اگر بشخص معينى وصيت كرده اورا پيش دار و گردنش را بزن ، گويد، باو جواب رسيد كه به پنج نفر وصيت كرده يكى خود ابوجعفر منصور و ديگر محمدبن سليمان وعبدالله و موسى و حميده،

شرح ـ از مجلسى ره ـ حميده بلفظ مصغر يابروزن امينه نام مادر موسى (ع) است و شركت چهار تن ديگر در وصيت از باب تقيه بوده است كه علت آن روشنست و بااينحال تعيين امام موسى براى امامت از همين وصيت معلوم است زيرا منصور، و محمدبن سليمان كه ازطرف حاكم مدينه بوده حالشان معلومست و حميده هم كه زنست و قابل امامت نيست ميماند عبدالله و موسى و اگر برادر بزرگتر جامع شرائط امامت بود ذكر كوچكتر جا نداشت وانضمام موسى باو دليل برعدم لياقت او است واين خود دليل تعيين امام موسى(ع) است .

١٤ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن النضر بن سويد بنحو من هذا إلّا أنّه ذكر أنّه أوصى إلى أبي جعفر المنصور وعبدالله و موسى و محمّد بن جعفر و مولىً لأبي عبدالله عليه السلام قال : فقال أبو جعفر : ليس إلى قتل هؤلاء سبيلٌ .

١٥ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن عليّ بن الحسن ، عن صفوان الجمّال قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن صاحب هذا الأمر ، فقال : إنّ صاحب هذا الأمر لا يلهو ولا يلعب ، وأقبل أبوالحسن موسى ـ وهو صغيرٌ ـ ومعه عناق مكيّة وهو يقول لها: اسجدي لربّك ، فأخذه أبو عبدالله عليه السلام وضمّه إليه وقال : بأبي و اُمّي من لا يلهو ولا يلعب .

١٦ـ عليّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ، عن عبيس بن هشام قال: حدّثني عمر الرّماني، عن فيض بن المختار قال : إنّي لعند أبي عبدالله عليه السلام إذ أقبل أبوالحسن موسى عليه السلام ـ وهو غلامٌ ـ فالتزمته و قبّلته ، فقال أبو عبد الله عليه السلام : أنتم السفينة و هذا ملّاحها قال : فحججت من قابل و معي ألفا دينار فبعثتُ بألف إلى أبي عبدالله عليه السلام و ألف إليه ؛ فلمّا دخلت على أبي عبدالله قال : يا فيض ! عدلته بي ؟ قلت : إنّما فعلت ذلك لقولك ، فقال : أما والله ما أنا فعلت ذلك ، بل الله عزّ وجلّ فعله به .

١٤ـ نضر بن سويد مانند اين روايت را نقل كرده جز اينكه گويد امام صادق وصيت كرد بابيجعفر و منصور وعبدالله ومزسى و محمدبن جعفر ويك آزاد كرده امام صادق، گويدابوجعفر گفت اين اوصياء را نميتوان كشت.

١٥ـ صفوان جمال گويد ازامام صادق(ع) پرسيدم ازصاحب امر امامت؟ فرمود صاحب اين امر نه لهو دارد و نه لعب و بازى و ابوالحسن موسى كه كودكى بود وبا خود بزغاله از گوسفندان مكه داشت و باو ميگفت **اسجدى لربك** آمد ، امام صادق اورا بر گرفت ودر آغوش كشيد وفرمود: پدر و مادرم قربانت كسيكه نه لهو دارد و نه لعب.

١٦ـ فيض بن مختار گويد، من حضور امام صادق(ع) بودم كه ابوالحسن موسى (ع) آمد ومن باوچسبيدم و اورا بوسيدم، امام صادق(ع) فرمود شماشيعه كشتى هستيد و اينملاح و كشتيبان شما است، گويد سال ديگر بحج رفتم و دو هزار اشرفى با خودداشتم وهزار دينار براى امام صادق فرستادم وهزار دينار براى امام موسى(ع) و چون خدمت امام صادق(ع) شرفياب شدم، فرمود اى فيض او را با من برابر دانستى، من عرض كردم اينكار رابخاطر فرموده شما كردم، فرمود بخدامن اينكار نكردم بلكه خدا عزوجل اينمقام راباوداده.

(بـاب)

الاشارة والنص على أبي الحسن الرضا عليه السلام

١ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن‌محبوب، عن الحسين‌بن نُعيم الصحّاف قال : كنت أنا و هشام بن الحكم و عليّ بن يقطين ببغداد ، فقال عليّ بن يقطين : كنت عند العبدالصّالح جالساً فدخل عليه ابنه عليّ فقال لي: يا عليّ بن يقطين! هذا عليّ سيّد ولدي أما إنّي قد نحلته كنيتي ، فضرب هشام بن الحكم براحته جبهته، ثمّ قال : ويحك كيف قلت؟ فقال عليّ بن يقطين : سمعت والله منه، كما قلت، فقال هشام : أخبرك أنّ الأمر فيه من‌بعده .

أحمدُ بن مهران، عن محمّد بن‌عليّ ، عن الحسين بن نُعيم الصحّاف قال : كنت عند العبد الصّالح ـ وفي نسخة الصفواني ـ قال : كنت أنا ـ ثمّ ذكر مثله ـ

٢ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد، عن معاوية بن حكيم، عن نعيم القابوسي، عن أبي الحسن عليه السلام أنّه قال : إنّ ابني عليّاً أكبر ولدي وأبرّهم عندي وأحبّهم إليّ وهو ينظر معي في الجفر ولم ينظر فيه إلّا نبيٌّ أو وصي نبيّ

٣ ـ أحمدُ بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن محمّد بن سنان و إسماعيل بن‌عبّاد القصري جميعاً ، عن داودالرقّي قال : قلت لأبي إبراهيم عليه السلام : جعلت فداك إنّي قد كبر سنّي ، فخذ بيدي من النّار ، قال فأشار إلى ابنه أبي الحسن عليه السلام ، فقال : هذا صاحبكم من بعدي .

(باب)

اشاره ونص برابى الحسن‌الرضا (ع)

١ـ حسين‌بن نعيم‌صحاف گويد من و هشام بن‌حكم وعلى بن يقطين دربغداد بوديم ، على بن يقطين گفت من نزد عبدصالح نشسته بودم كه پسرش رضا (ع) خدمت او آمد، امام بمن فرمود: اى على‌بن يقطين، اين على سيد اولاد منست هلا من كنيه خودرا باو بخشيدم، هشام بن حكم كف دست خود را به پيشانيش كوبيد و گفت، واى بر تو ، چه گفتى ، على‌بن‌يقطين گفت بخدا آنچه‌را كه گفتم از او شنيدم . هشام گفت منهم بتو خبر ميدهم (بتو خبر داده خ‌ل) كه امر امامت بعد از آنحضرت با وى‌ميباشد.

٢ـ نعيم قابوسى از ابوالحسن (ع) فرمود پسرم على بزرگترين اولادم ميباشد و خوش‌رفتار ترين آنان نزد من و محبوب‌تر آنها بسوى من و او باءن درجفر هم‌نظر است ودرآن نظر نكندجز پيغمبر يا وصى پيغمبر .

٣ـ داود رقى گويد بابى ابراهيم گفتم قربانت من پير شدم، مرا از دوزخ‌نجات‌بده آنحضرت اشاره به‌پسرش ابوالحسن كرد وفرمود بعداز من‌اين صاحب‌الامر شمااست.

٤ ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله، عن الحسن، عن ابن أبي عمير، عن محمّد بن إسحاق بن عمّار قال: قلت لأبي الحسن الأوّل عليه السلام: ألا تدلّني إلى من آخذ عنه ديني؟ فقال: هذا ابني عليٌّ إنّ أبي أخذ بيدي فأدخلني إلى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: يا بنيّ! إنّ الله عزّ وجلّ قال: «إنّي جاعلٌ في الأرض خليفة» و إنّ الله عزّ وجلّ إذا قال قولاً وفى به.

٥ ـ أحمدُ بن إدريس، عن محمّد بن عبد الجبّار، عن الحسن بن الحسين اللّؤلؤي، عن يحيى بن عمرو، عن داود الرقّي قال: قلت لأبي الحسن موسى عليه السلام: إنّي قد كبرت سنّي و دقّ عظمي وإنّي سألت أباك عليه السلام فأخبرني بك، فأخبرني [من بعدك؟] فقال: هذا أبو الحسن الرّضا.

٦ ـ أحمدُ بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن زياد بن مروان القندي و كان من الواقفة قال: دخلت على أبي إبراهيم وعنده ابنه أبو الحسن عليه السلام، فقال لي: يا زياد! هذا ابني فلان، كتابه كتابي و كلامه كلامي و رسوله رسولي و ما قال فالقول قوله.

٧ ـ أحمدُ بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن محمّد بن فضيل قال: حدّثني المخزومي وكانت اُمّه من ولد جعفر بن أبي طالب عليه السلام قال: بعث إلينا أبو الحسن موسى عليه السلام فجمعنا ثمّ قال لنا: أتدرون لِمَ دعوتكم؟ فقلنا: لا. فقال: اشهدوا أنّ ابني هذا وصيّي والقيّم بأمري وخليفتي من بعدي، من كان له عندي دَينٌ فليأخذه من ابني هذا ومن كانت له عندي عدةٌ

٤ـ محمد بن اسحاق بن عمار گويد بابو الحسن اول گفتم، مرا بكسى رهنمائى نكنى كه دين خود را از او دريافت كنم، فرمود، اين پسر من على است؛ براستى پدر من دست مرا گرفت و مرا سر قبر رسول خدا (ص) برد و فرمود پسر جانم خدا عزوجل فرمايد (٣٠ـ البقره) براستى من در زمين خليفه‌اى مقرر سازم ـ و محققاً چون خدا عزوجل چيزى فرمايد بدان وفا كند.

٥ـ داود رقى گويد بابو الحسن موسى (ع) گفتم پير شدم واستخوانم تهى شده ومن از پدرت پرسيدم و مرا بشما رهنمائى كرد شماهم مرا رهنمائى كنيد (پس از شما امام كيست) فرمود، اين ابو الحسن الرضا است.

٦ـ زياد بن مروان قندى از واقفه بود گويد خدمت ابو ابراهيم (امام كاظم) رسيدم پسرش ابو الحسن (ع) نزد او بود، بمن فرمود اى زياد، اين پسرم فلانى است نامه او نامه منست وسخن اوسخن من و فرستاده او فرستاده من وهرچه گويد قول قول اواست.

٧ـ محمد بن فضيل گويد، مخزومى بمن باز گفت (مادر او از اولاد جعفر بن ابيطالب بود) گفت ابو الحسن موسى (ع) فرستاد دنبال ما و ما را جمع آورى كرد و فرمود: ميدانيد براى چه شما را دعوت كردم، گفتيم؛ نه، فرمود گواه باشيد، كه اين پسرم وصيم وقيم بامرم و بعد از من خليفه و جانشين منست، هر كه از من وامى ميخواهد از اين پسرم بايد آن را بگيرد و بهر كس وعده اى دادم

فلينجز هامنه ومن لم يكن له بدٌّ من لقائي فلا يلقني إلاّ بكتابه .

٨ ـ أحمدُ بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن محمّد بن سنان و عليّ بن الحكم جميعاً ، عن الحسين بن المختار قال : خرجتْ إلينا ألواحٌ من أبي الحسن عليه السلام ـ وهو في الحبس ـ : عهدي إلى أكبر ولدي أن يفعل كذا و أن يفعل كذا ، وفلانٌ لا تنله شيئاً حتّى ألقاك أو يقضي الله عليَّ الموت .

٩ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عبدالله بن المغيرة ، عن الحسين بن المختار قال : خرج إلينا من أبي الحسن عليه السلام بالبصرة ألواحٌ مكتوبٌ فيها بالعرض ، عهدي إلى أكبر ولدي ، يعطى فلان كذا و فلان كذا و فلان كذا و فلان لا يعطى حتّى أجيء أو يقضي الله عزّ وجلّ عليَّ الموت ، إنّ الله يفعل ما يشاء .

١٠ ـ أحمدُ بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن ابن محرز ، عن عليّ بن يقطين ، عن أبي الحسن عليه السلام قال : كتب إليّ من الحبس أنّ فلاناً ابني ، سيّد ولدي وقد نحلته كنيتي .

١١ ـ أحمدُ بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبي عليّ الخزّاز ، عن داود بن سليمان قال : قلت لأبي إبراهيم عليه السلام : إنّي أخاف أن يحدث حدث ولا ألقاك ، فأخبرني من الامام بعدك ؟ فقال : ابني فلانٌ ـ يعني أبا الحسن عليه السلام ـ .

باید عمل بدان را از او خواهد و هر کس ناگزیر است مرا شخصاً ملاقات کند باید بوسیله نامه او باشد.

٨ ـ حسین بن مختار گوید ، وقتی ابوالحسن «ع» در زندان بود الواحی از طرف او بدست مامه رسید بدینمضمون.

عهد من با اکبر اولادم اینست که این کار کند و آن کار کند و بفلانی چیزی مده تامن تورا ببینم یا اینکه خدا فرمان مرك مرا امضاء کند.

٩ ـ حسین بن مختار از طرف ابی الحسن (امام کاظم ع) زمانیکه در بصره بود (درزندان عیسی بن ابیجعفر امیر بصره) در ضمن الواحی بمانوشته شد که ـ دستور من ببزرگترین پسران من (علی بن موسی الرضاع) اینست که بفلانی چنان را بدهد و بفلانی چنین را و بفلانی هم چنان را و بفلانی چیزی ندهد تا خودم بیایم یا خدا عزوجل مرك مرا مقدر کند ـ زیرا خدا هرچه خواهد کند.

١٠ ـ علی بن یقطین گوید ابوالحسن (موسی) از زندان بمن نوشت که فلان پسرم سید اولاد منست و من کنیه خودرا باو بخشیدم.

١١ ـ داود بن سلیمان گوید، به ابی ابراهیم «ع» گفتم : میترسم پیشآمدی رخ دهد و تو را ملاقات نکنم ، اکنون مرا از امام بعد ازخودت مطلع کن ، فرمود فلان پسرم امام است ، یعنی ابوالحسن (الرضا).

١٢ـ أحمدُ بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن سعيد بن أبي الجهم، عن النصر بن قابوس قال: قلت لأبي إبراهيم عليه السلام: إنّي سألت أباك عليه السلام من الذي يكون من بعدك؟ فأخبرني أنّك أنت هو، فلمّا تُوفّي أبو عبدالله عليه السلام ذهب النّاس يميناً و شمالاً و قلت فيك أنا و أصحابي فأخبرني من الذي يكون من بعدك من ولدك؟ فقال: ابني فلانٌ

١٣ـ أحمدُ بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن الضحّاك بن الأشعث، عن داود بن زربي قال: جئت إلى أبي إبراهيم عليه السلام بمال، فأخذ بعضه و ترك بعضه، فقلت: أصلحك الله لأيّ شيء تركته عندي؟ قال: إنّ صاحب هذا الأمر يطلبه منك، فلمّا جاءنا نعيه بعث إليّ أبو الحسن عليه السلام ابنه، فسألني ذلك المال، فدفعته إليه.

١٤ـ أحمدُ بن مهران، عن محمّد بن عليّ، عن أبي الحكم الأرمني قال: حدّثني عبدالله ابن إبراهيم بن عليّ بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب، عن يزيد بن سليط الزيدي. قال أبو الحكم: و أخبرني عبدالله بن محمّد بن عمارة الجرمي، عن يزيد بن سليط قال؟ لقيتُ أبا إبراهيم عليه السلام ـ ونحن نريد العمرة ـ في بعض الطريق، فقلت: جُعلت فداك هل تثبت هذا الموضع الذي نحن فيه؟ قال: نعم فهل تثبته أنت؟ قلت: نعم إنّي أنا و أبي لقيناك ههنا و أنت مع أبي عبد الله عليه السلام و معه إخوتك، فقال له أبي: بأبي أنت و اُمّي أنتم كلّكم أئمّة مطهّرون والموت لايعرى منه أحدٌ، فأحدث إليّ شيئاً اُحدّث به من يخلفني من بعدي فلا

١٢ـ نصر بن قابوس گويد بابى ابراهيم (امام كاظم ع) گفتم من از پدرت پرسيدم امام بعداز تو كيست؟ بمن خبر داد كه تو ئى آن امام، وچون امام صادق فوت كرد مردم به راست و بچپ رفتند ولى من و اصحابم درباره تو شكى نداشتيم، بفرمائيد بعد ازشما امام كيست؟ فرمود پسرم فلان.

١٣ـ داود بن زربى گويد مالى خدمت امام كاظم (ع) آوردم (سهم امام) مقدارى از آن را بر گرفت ومقدارى را وانهاد بمن، گفتم، چرا اينمقدار را وانهادى بمن اصلحك الله فرمود باشد تاصاحب امر امامت آن را ازتو بخواهد. (يعنى اين نشانه امام بعد از منست) چون خبر مرك آنحضرت بما رسيد ابوالحسن پسرش را فرستاد و آنمال را ازمن خواست ومن باو دادم.

١٤ـ يزيد بن سليط گويد ما عازم عمره بوديم كه در ميان راه بامام كاظم (ع) برخورديم من گفتم قربانت آيا اينجا را مى شناسيد و بخاطر ميآوريد؟ فرمود، آرى آيا تو هم ميشناسى و بخاطر ميآورى؟ گفتم آرى؛ من و پدرم شما را با امام صادق بهمراه برادرانت همين جا ملاقات كرديم، پدرم به آنحضرت گفت پدر و مادرم قربانت، شما همه امامانى پاك هستيد ولى مرك دامنگير همه است، بمن دستورى تازه لطف كنيد تا بجانشين خود باز گويم و بعد از من گمراه نباشد، امام

يضلّ ، قال : نعم يا أباعبدالله ! هؤلاء وُلدي وهذا سيّدهم ـ و أشار إليك ـ وقد عُلّم الحكم والفهم والسخاء والمعرفة بمايحتاج إليه النّاس وما اختلفوا فيه من أمر دينهم ودنياهم، وفيه حسن الخلق وحسن الجواب وهو باب من أبواب الله عزّ وجلّ وفيه اُخرى خيرٌ من هذا كلّه، فقال له أبي : وماهي ؟ ـ بأبي أنت واُمّي ـ قال عليه السلام : يُخرج الله عزّ و جلّ منه غوث هذه الاُمّة وغياثها وعلمها ونورها وفضلها وحكمتها ، خير مولود وخير ناشيء ، يحقن الله عزّ وجلّ به الدّماء ويصلح به ذات البين ويلمّ به الشعث ويشعب به الصدع ويكسو به العاري و يشبع به الجائع ويؤمن به الخائف وينزل الله به القطر ويرحم به العباد، خير كهل وخير ناشيء، قوله حكم وصمته علم، يبيّن للنّاس مايختلفون فيه ويسود عشيرته من قبل أوان حُلمه، فقال له أبي: بأبي أنت واُمّي وهل ولد ؟ قال : نعم ومرّت به سنون ، قال يزيد : فجاءنا من لم نستطع معه كلاماً، قال يزيد : فقلت لأبي إبراهيم عليه السلام : فأخبرني بمثل ما أخبرني به أبوك عليه السلام ، فقال لي، نعم إنّ أبي عليه السلام كان في زمان ليس هذا زمانه ، فقلت له : فمن يرضى منك بهذا فعليه لعنة الله ، قال : فضحك أبو إبراهيم ضحكاً شديداً ، ثمّ قال : اُخبرك يا أبا عمارة ! أنّي خرجت من منزلي

فرمود، بچشم ای اباعبدالله (کنیه سلیط بوده) اینان همه پسران منند واین آقا وسید آنهااست(بشما اشاره کرد) اواست که حکم وفهم وسخاوت ومعرفت بدانچه مردم بدان حاجت دارند ودر امر دین ودنیاشان مورد اختلاف است آموخته ودارای حسن خلق وجواب نیکو بسئوالات است اواست بابی از ابواب خدا عزوجل و دراو فضیلتی است ازهمه اینها بهتر (پدرم باو عرض کرد) آن چیست پدر و مادرم قربانت؟ فرمود: خدا عزوجل ازصلب اوبیرون آورد پشت وپناه این امت وعلم ونور و فضل و حکمت آنهارا، بهترین نوزاد وبهترین پرورده باشد،خدا بوسیله اوخونها راحفظ کند ومیانه مردم‌را اصلاح نماید و پراکندگی را برطرف سازد ورخنه را ببندد وبرهنه را بپوشاند و گرسنه راسیر کند و ترسنده را آسوده خاطر کند وباران ببارد و ببندگان ترحم کند، بهترین مرد باشد وبهترین‌جوان گفتارش محکم و قاطع است و خموشی او علم و دانش ، برای مردم هرچه مورد اختلاف باشد بیان کند و بتیره و تبارخود در کودکی سرافراز وآقا باشد.

پدرم باوعرضکرد: پدر ومادرم قربانت آیا از مادر زائیده‌شده؟ فرمود: آری و چند سال هم بر او گذشته، یزید گوید (چون رشته‌سخن باینجا رسید) کسی آمد که باوجود او دیگرنمیتوانستم دراینباره سخنی بگوئیم.

یزید گوید، من بامام کاظم عرضکردم شماهم بمن خبری بدهید مانند خبریکه پدرت بمن داد ، فرمود. آری ، پدرم در زمانی بود که‌جزاینزمان است(یعنی‌درزمان او آزادی بیشتری وجود داشت) من باو عرضکردم هرکه باین جواب قناعت کند خدا او را لعنت کند گوید امام کاظم (ع) خنده ای از ته‌دل کرد و سپس فرمود ای اباعماره بتو خبر میدهم که چون از منزل خود بیرون

فأوصيت إلى ابني فلان و أشركت معه بنيّ في الظاهر و أوصيته في الباطن ، فأفردته وحده ولو كان الأمر إليّ لجعلته في القاسم ابني، لحبّي إيّاه و رأفتي عليه ولكن ذلك إلى الله عزّ وجلّ ، يجعله حيث يشاء و لقد جاءني بخبره رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، ثمّ أراني و أراني من يكون معه و كذلك لا يوصى إلى أحد منّا حتّى يأتي بخبره رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وجدّي عليّ صلوات الله عليه ورأيت مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خاتماً وسيفاً وعصا و كتاباً وعمامة ، فقلت : ما هذا يا رسول الله؟ فقال لي : أمّا العمامة فسلطان الله عزّ وجلّ وأمّا السّيف فعزّ الله تبارك وتعالى وأمّا الكتاب فنور الله تبارك و تعالى و أمّا العصا فقوّة الله وأمّا الخاتم فجامع هذه الأمور ، ثمّ قال لي : والأمر قد خرج منك إلى غيرك ، فقلت : يا رسول الله ! أرنيه أيّهم هو ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ما رأيت من الأئمّة أحداً أجزع على فراق هذا الأمر منك و لو كانت الامامة بالمحبّة لكان إسماعيل أحبّ إلى أبيك منك ولكن ذلك من الله عزّ وجلّ ،ثمّ قال أبو إبراهيم عليه السلام : و رأيت ولدي جميعاً الأحياء منهم والأموات، فقال لي أمير المؤمنين عليه السلام : هذا سيّدهم و أشار إلى

آمدم بفلان پسرم بخصوص وصيت كردم و پسران ديگر راهم در ظاهر با او شركت دادم ولى در باطن و نهانى وصى خاص من اواست اورا بتنهائى بر گزيدم، اگر اختيار بامن بود امر امامت را بپسرم قاسم واميگذاردم، چون اورادوست دارم وباومهربانم ولى اين امر با خدا عزوجل است و هرجا خواهد مقرر سازد خبر امامت اواز رسولخدا(ص) بمن رسيده است اورا بمن نموده است و بمن نموده است كه همراه او كيست وهمچنين بهيچكدام ازما ائمه وصيت نميشود تا خبر آن ازرسولخدا(ص) برسد وازجدم على(ع) ، من بهمراه جدم انگشترى و شمشيرى و عصا و كتابى و عمامه‌اى ديدم و عرض كردم يا رسول الله اينها چيست؟

بمن فرمود ، عمامه رمز سلطنت خدا عزوجل است وشمشير عزت خدا تبارك وتعالى ، كتاب نور خدا تبارك وتعالى است واما عصا رمز نيروى خدا است وخاتم رمز جامع همه اين امور است سپس بمن فرمود امر امامت ازتو بديگرى منتقل شده ، گفتم يارسول الله به من بنما كدام آنها است آن شخص ، رسول خدا «ص» به من فرمود، هيچكدام ازائمه «ع» را نديدم كه ازتو نسبت بمفارقت اين امر امامت بيتاب تر باشد، اگر امر امامت روى محبت ودوستى بود (نسبت بفرزندى) اسماعيل پيش پدر تو ازتو محبوبتر بود ولى اين امر ازطرف خدا عزوجل است،

سپس امام كاظم «ع» فرمود همه فرزندان خودرا اززنده ومرده در نظر آوردم و امير المؤمنين «ع» بمن فرمود ، اين سيد آنها است واشاره كرد به على «ع» اوازمن است ومن ازاوو خدا نيكوكاران را دوست دارد.

شرح - ازمجلسى ره **ولقد جائنى بخبره رسول الله**- آمدن وخواستن رسول خدا «ص» يا درعالم خواب بوده يادر بيدارى باپيكر مثالى يابا پيكر اصلى بنابر گفته بعضى و گفته‌اند كه ارواح كامله

ابني عليّ فهو منّي وأنا منه والله مع المحسنين ، قال يزيد : ثمّ قال أبو إبراهيم عليه السلام : يايزيد! إنّها وديعةٌ عندك فلا تخبر بها إلّا عاقلاً أوعبداً تعرفه صادقاً وإن سئلت عن الشّهادة فاشهد بها وهو قول الله عزّ وجلّ : «إنّ الله يأمركم أن تؤدّوا الأمانات إلى أهلها» وقال لنا أيضاً : « و مَن أظلم ممّن كتم شهادة عنده من الله» قال : فقال أبو إبراهيم عليه السلام : فأقبلتُ على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقلتُ : قد جمعتهم لي- بأبي وأمّي - فأيهم هو ؟ فقال : هو الذي ينظر بنور الله عزّ وجلّ ويسمع بفهمه وينطق بحكمته ، يصيب فلايخطىء ويعلم فلايجهل ، معلّماً حكماً و علماً ، هو هذا - وأخذ بيد عليّ ابني - ثمّ قال : ما أقلّ مقامك معه فاذا رجعت من سفرك فأوص و أصلح أمرك و افرغ ممّا أردت ، فانّك منتقلٌ عنهم و مجاورٌ غيرهم، فاذا أردت فادعُ عليّاً فليغسّلك وليكفّنك فانّه طهرٌ لك ولايستقيم إلّا ذلك و ذلك سنّةٌ قد مضت ، فاضطجع بين يديه وصفّ إخوته خلفه وعمومته ومره فليكبّر عليك تسعاً، فانّه قد استقامت وصيّته ووليك

می‌توانند برای هر که خواهند درپیکر خود مجسم‌شوند ودراین دنیا خودرا باو بنمایند چنانچه پیغمبر «ص» برای ابوبکر مجسم‌شد وقتی ابوبکر حق علی(ع) رامنکر شد من گویم درعیون تصریح شده است که درخواب بوده زیرا عبارت چنین است که من رسول خدارا درخواب دیدم وامیرالمؤمنین(ع) بهمراه‌او بوده ومقصود ازارائه کسانیکه بااویند یاخلفای جائر معاصر اوهستند یاشیعیان ودوستان‌او او یاهمه آنان بطورعموم.

دنباله حدیث۱٤:

یزید گوید، سپس امام کاظم«ع» فرمود ای‌یزید این‌حدیث نزدتو امانت‌است بآن‌خبر مده‌مگر خردمندی یابك بنده خدائی که اورا راست ودرست بدانی واگر برای گواهی ازتو پرسند طبق آن گواهی بده واین‌است فرموده خداعزوجل (۵۹- النساء) به‌راستی خدابشما فرمان‌میدهد که امانات‌را به‌اهل آن‌بپردازید- و نیز برای‌ما فرموده (۱٤۰- البقره) کیست که ستمکارتر باشد از آنکه یك گواهی ازخدا دارد ونهان کند.

گوید، پس امام‌کاظم (ع) فرمود من‌رو به‌رسولخدا «ص» کردم و گفتم پدر ومادرم قربانت ، ائمه را برایم‌جمع کردی کدام آنها او است (یعنی کدام امام‌است) فرمود آنکه به‌نور خداعزوجل می بیند وبفهم الهی میشنود وبکمك اوسخن میگوید، درست‌است وخطاء ندارد ومیداند ونادانی‌ندارد و آموخته است ازنظر حکمت ودانش هردو، او، این‌است، ودست پسرم علی‌را گرفت، سپس‌فرمود چه اندازه بودن‌تو بااو کم‌است، چون ازاین سفر برگردی وصیت کن وکارهایت را اصلاح کن وازهرچه خواهی فراغت‌جو، زیرا تواز آنها جدامیشوی وبادیگران همسایه میگردی وهرگاه خواستی‌علی(ع) رابطلب تاتو راغسل دهد و کفن کند، زیرا غسل‌او تورا پاك کند وجز آن‌درست نباشد ، این سنتی است که ثابت شده، تو دربرابر اودراز بکش (برای ادای‌نماز برمیت تو) وبرادران و عموهایش را دنبال سراو بصف کن وباو دستور بده که تانه تکبیر برتو بگوید (نماز میت‌عمومی پنج‌تکبیر است و

و أنت حيٌّ ، ثمّ اجمع لهُ ولدكِ من بعدهم ، فأشهد عليهم و أشهد الله عزّ و جلّ و كفى بالله شهيداً ، قال يزيد : ثمّ قال لي أبو إبراهيم عليه السلام : إنّي اُؤخذ في هذه السّنة والأمر هو إلى ابني عليّ ، سميُّ عليّ وعليّ : فأمّا عليٌّ الأوّل فعليٌّ بن أبي طالب وأمّا الآخر فعليٌّ بن الحسين عليهما السلام ، اُعطي فهم الأوّل وحلمه ونصره و ودّه ودينه ومحنته و محنة الآخر و صبره على ما يكره وليس له أن يتكلّم إلّا بعد موت هارون بأربع سنين ، ثمّ قال لي : يايزيد ! وإذا مررت بهذا الموضع ولقيته و ستلقاه فبشّره أنّه سيولد له غلامٌ ، أمينٌ ، مأمونٌ ، مباركٌ و سيعلمك أنّك قد لقيتني فأخبره عند ذلك أنّ الجارية التي يكون منها هذا الغلام جاريةٌ من أهل بيت مارية جارية رسول الله صلى الله عليه وآله اُمّ إبراهيم ، فانْ قدرت أن تبلّغها منّي السّلام فافعل، قال يزيد : فلقيتُ بعد مضيّ أبي إبراهيم عليه السلام علياً عليه السلام فبدأني ، فقال لي يايزيد ! ما تقول في العمرة ؟ فقلت : بأبي أنت و اُمّي ذلك إليك و ما عندي نفقة ، فقال : سبحان الله ما كنّا نكلّفك ولا نكفيك ، فخرجنا حتّى انتهينا إلى ذلك الموضع فابتدأني فقال : يا يزيد ! إنّ هذا الموضع كثيراً ما لقيت فيه جيرتك و عمومتك، قلت : نعم ثمّ قصصت عليه الخبر فقال لي: أمّا الجارية فلم تجيء بعد ، فاذا جاءت بلّغتها منه السلام ، فانطلقنا إلى مكة فاشتراها في تلك

مازاد آن برای احترام است که نسبت ببزرگان مذهب مورد رخصت گردیده طبق موارد خاصه و منصوصه) زیرا وصیت او پابرجا است ودر زندگی توجانشین تواست، سپس اولادخودرا جمع کن و گواه بر آنها بگیر وخدارا گواه‌ساز وهمان خدا برای گواه بس است.

سپس امام کاظم (ع) بمن فرمود، من دراین سال گرفتار میشوم وکار امامت باپسرم علی «ع» است که هم‌نام علی وعلی است علی‌اول علی‌بن ابیطالب‌است وعلی دیگر، علی‌بن الحسین «ع» بوی فهم وحلم ومهرودین ومحنت علی‌اول عطا شده‌است ومحنت‌وصبر علی‌دیگر بر آنچه بدارد ونمیتواند سخنی بگوید مگر چهارسال پس‌از مردن‌هارون، سپس بمن‌فرمود: ای‌یزید، چون باین جا گذر کنی‌و اورا به‌بینی و محققاً اورا خواهی دید باومژده بده که محققاً برای او پسری متولد گردد که امین است و مأمون و مبارك و او بتو خبردهد که بامن ملاقات کردی، دراین وقت باوخبرده آن کنیز کی که این پسر ازاوست، کنیز کی است ازخاندان ماریه کنیز رسول‌خدا «ص»ام‌ابراهیم‌واگرتوانستی سلام مرا باوبرسانی برسان.

یزید، گوید پس‌ازدر گذشت امام‌کاظم(ع)علی‌بن موسی‌الرضارا ملاقات کردم و اوبامن آغازسخن کرد و گفت‌ای‌یزید درباره‌انجام‌عمره چه‌میگوئی؟ گفتم‌پدرومادرم قربانت، اختیار باشما است،من‌خرجی ندارم، فرمود سبحان‌الله، مابتو تکلیفی نکنیم که متعهد خرج تونباشیم وبهمراهی آن حضرت برای انجام عمره بیرون شدیم تابهمان جا رسیدیم، او بامن آغازسخن کرد وفرمود ای‌یزید دراین جابسیار شده که باهمسایگان وعموهایت برخوردی، گفتم، آری، و سپس داستان‌را برای‌او گفتم. فرمود، آن کنیزك هنوزنیامده وچون‌بدست من رسدسلام‌پدرم راباومیرسانم‌وباهم‌به‌مکه‌بر گشتیم ودرهمان‌سال آن

السّنة ، فلم تلبث إلّا قليلاً حتّى حملت فولدت ذلك الغُلام ، قال يزيد : و كان إخـوة عليّ يرجون أنْ يرثوه فعادوني إخوته من غير ذنب ، فقال لهم إسحاق بن جعفر : والله لقد رأيته و إنّه ليقعد من أبي إبراهيم بالمجلس الذي لا أجلس فيه أنا .

١٥ـ أحمدُ بن مهران، عن محمّد بن عليّ ، عن أبي الحكم قال: حدّثني عبدالله بن إبراهيم الجعفري وعبدالله بن محمّد بن عمارة ، عن يزيد بن سليط قال : لمّا أوصى أبو إبراهيم عليه السلام أشهد إبراهيم بن محمّد الجعفري و إسحاق بن محمّد الجعفري وإسحاق بن جعفر بن محمّد وجعفر بن صالح

کنیزك را خریداری کرد ودیری نگذشت که آبستن شد وآن پسررا زائید، یزید گوید، برادران علی «ع» امیدوار بودند که درامامت وارث او باشند وبامن بیگناه دشمن شدند، اسحاق بن جعفر میگفت بآنها، بخدا من او (یزید) را دیدم نسبت به پدرم امام کاظم مقامی وموقعی داشت وبجائی می نشست که من در آنجا راه نداشتم.

شرحـ ازمجلسی ره **اعطی فهم الاول** یعنی فهم امیرالمؤمنین و **ود** اورا یعنی محبت دردل مؤمنان چنانچه درتفسیر قول خدا روایت شده است (٩٦ـ مریم) بدرستیکه آنکسانیکه گرویدند و کارخوب کردند محققاً خدای رحمن برای آنان مهری مقررسازد ـ که درباره امیرالمؤمنین(ع) نازلشده طبرسی گفته درآن چندقول است:

١ـ مخصوص بامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است که مؤمنی نباشد جز آنکه دردل او مهر علی باشد ـ ازابن عباس ودر تفسیر ابیحمزهٔ ثمالی است که ابوجعفر باقر(ع) بمن باز گفت که رسول خدا فرمود «ص» بعلی(ع) بگو: بار خدایا نزدخود برای من عهدی مقررساز و دردل مؤمنان برای من مهری انداز، علی آن را گفت و این آیه نازل شد ، از جابر بن عبدالله هم نظیر آن روایت شده.

٢ ـ این آیه برای عموم مؤمنان است که خدا دوستی و الفت و مهر آن ها را در دل نیکان اندازد.

٣ـ خدا محبت آنهارا دردل دشمنان اندازد.

٤ـ براثر ایمان وعمل صالح یکدیگر رادوست داشته باشند.

٥ـ این مهرودوستی نسبت بیکدیگردر آخرت باشد .

ومؤید تفسیراول است آنچه از امیرالمؤمنین روایت شده که فرمود اگر من باشمشیر بینی مؤمن را ببرم تابامن دشمن شود نشود و اگرهمه دنیا را بکام منافق بی ایمان بریزم که مرا دوست دارد ، ندارد، زیرا از زبان پیغمبر است که باو فرمود : هیچ مؤمن تو را دشمن ندارد و هیچ منافق تورا دوست ندارد.

١٥ـ یزیدبن سلیط گوید امام کاظم «ع» دروصیت خود این عده را گواه گرفت.

١ـ ابراهیم بن محمدجعفری ٢ـ اسحق بن محمدجعفری،

٣ـ اسحق بن جعفر بن محمد ٤ـ جعفر بن صالح

و معاوية الجعفري و يحيى بن الحسين بن زيد بن عليّ و سعد بن عمران الأنصاري و محمّد بن الحارث الأنصاري و يزيد بن سليط الأنصاري و محمّد بن جعفر بن سعد الأسلمي ـ و هو كاتب الوصيّة الأولى ـ أشهدهم أنّه يشهد أن لا إلـه إلّا الله وحده لا شريك له و أنّ محمّداً عبده و رسوله وأنّ السّاعة آتيةٌ لاريب فيها و أنّ اللهيبعث من في القبوروأنّ البعث بعد الموت حقٌّ وأنّ الوعدحقٌّ وأنّ الحسابحقٌّ وأنّ القضاءحقٌّ و أنّ الوقوفبينيدي الله حقٌّ وأنّ ما جاءبهمحمّد صلى الله عليه وآله وسلم حقٌّ وأنّ مانزلبهالرّوحُ الأمين حقٌّ، على ذلك أحيا وعليه أموت وعليهأبعث إنشاء الله، وأشهدهم أنّ هذه وصيّتي بخطّيوقد نسخت وصيّة جدّي أميرالمؤمنين عليّ بن أبيطالب عليه السلام و وصيّة محمّد بنعليّ قبل ذلك نسختها حرفاً بحرف و وصيّة جعفربن محمّد، على مثل ذلك وإنّي قد أوصيت إلى عليّ وبنيّ بعد معه إن شاء وآنس منهم رشداً وأحبّ أن يقرّهم، فذاك له و إن كرههم وأحبّ أن يخرجهم فذاك له ولا أمر لهم معه و أوصيت إليه بصدقاتي وأموالي ومواليّ؛ وصبياني الذين خلّفت وولدي إلى إبراهيم والعباس وقاسم و إسماعيل و أحمد و أمّ أحمد، وإلى عليّ أمر نسائي دونهم وثلث صدقه أبي و ثلثي، يضعه حيث يرى و يجعل فيه ما

٥ـ معاويه جعفری ٦ـ يحيى بن حسين بن زيد بن على .

٧ـ سعدبن عمران انصارى ٨ـ محمدبن حارث انصارى.

٩ـ يزيدبن سليط انصارى ١٠ـ محمدبن جعفربن سعد اسلمى و او نويسنده وصيت نامه‌نخست بودباين مضمون:

گواه‌است كه نيست شايسته پرستش جزخدا ، يگانه‌است؛ شريك ندارد و گواهست كه‌محمدبنده ورسول اواست وبراينكه قيامت‌آيد شكى‌ندارد وبراينكه خداوند هر كه در گورها است‌زنده ميكند و براينكه زنده شدن بعداز مرك حق است ووعده خدا حق است وحساب حق است و قضاء حق است وايستادن برابرخدا حق‌است وهر آنچه‌محمد(ص) آورده‌درست است وهر آنچه روح‌الامين آورده‌درست است براين عقيده زنده‌ام وبر آن ميميرم‌و بر آن مبعوث ميشوم انشاءالله، آنهارا گواه ميگيرم كه‌اين وصيت منست بخط خودم ومن ازوصيت جدم اميرالمؤمنين على‌بن ابيطالب واز وصيت محمدبن‌على(ع) هم نسخه گرفتم، بمانند همين. وحرف بحرف آنها رااستنساخ كردم واز وصيت جعفربن محمد(ع) هم به‌مانند آن،من بطورتحقيق به‌على،وصيت كردم ودر درجه‌دوم پسران منهم‌همراه او باشند اگرخواست و آنها را شايسته آن‌شناخت و دوست داشت كه بااو همراه باشند و اگر نخواست و بد داشت آن ها را و خواست كه آن ها را از وصيت بيرون كند اختيار با او است وباوجود اوامرى ندارند.

من باووصيت كردم درباره موقوفات واموال‌و كنيزها و بنده‌هائيكه دارم ، وسرپرستى كودكانم كه بجا گذاردم و اولادم باابراهيم وعباس وقاسم و اسماعيل واحمد وام احمداست، ولى سر پرستى زنانم مخصوص‌بعلى است نه‌آنها ، وثلث موقوفه پدرم و ثلث من‌دراختياراواست بهرچه خواهد صرف

يجعل ذوالمال في ماله ، فان أحبَّ أن يبيع أو يهب أو ينحل أو يتصدَّق بها على مَن سميّتُ له وعلى غير مَن سميّتُ ، فذاك له وهو أنا فيوصيّتي في مالى وفي أهلي و ولدي و إن يرى أن يقرَّ إخوته الذين سمّيتهم في كتابي هذا أقرَّهم و إن كره فله أن يخرجهم غير مُشرِّب عليه ولامردود ، فان آنس منهم غيرالذي فارقتهم عليه فأحبَّ أنْ يردّهم فيولايته فذاكله وإن أراد رجلٌ منهم أن يزوِّج اُخته ، فليس له أن يزوِّجها إلّا باذنه و أمره فانّه أعرف بمناكح قومه وأيُّ سلطان أو أحد من النّاس كفّه عنشيء أوحال بينه وبين شيء ممّا ذكرتفي كتابي هذا أو أحد ممّن ذكرت ، فهو منالله ومنرسوله بريء والله ورسوله منه برآء و عليه لعنةالله و غضبه ولعنة اللاّعنين والملائكة المقرَّبين والنبيّين والمرسلين و جماعة المؤمنين و ليس لأحد من السّلاطين أنيكفّه عن شيء وليس ليعنده تبعة ولاتباعة ولا لأحدٍ من ولدي له قبليمال ، فهو مصدَّقٌ فيما ذكر ، فان أقلَّ فهو أعلم وأن أكثر فهو الصّادق كذلك وإنّماأردت بادخال

کند ومانند صاحب مال درآن تصرف کند، اگر خواهد بفروشد یا ببخشد یابکسی واگذارد یا صدقه بدهدبر کسانیکه منام‌بردم برایش یا بردیگران که نام نبردم اختیار بااواست واو دراجرای وصیت من خود منست نسبت بهمالم و خانواده‌ام و اولادم واگر صلاح بیند که برادران اورا که‌من درنوشته خودم نام‌بردم بگمارد بروظیفه‌آنها ،آنهارا برقرار دارد واگر نخواهد وبرداشته باشدحق‌دارد آنها را بیرون کند و سرزنشی واعتراضی باومتوجه نیست و کلامش ردندارد، اگر دریافت که جزآنچه‌من ازآنها توقع داشتم بعداز من در مقام‌مخالفت باشند وبخواهد آنها را ازتصدی کارشان جلو گیرد اختیار با او است و اگر یکی از آنها بخواهد خواهر خود را (که از مادر او است) شوهر دهد حق ندارد او را به شوهر دهد جز با اجازه و دستور او، زیرا او بوضع زناشوئی قوم خود آشناتر است.

شرح ـ از مجلسی‌ره ـ ضمیر یضعه ـ راجع است بهردو ثلث و مقصود تصرف در درآمد آنها است بفروش‌وبخشش ووا گذاری بنابراینکه‌این‌مقدار حق‌التولیه‌باشد وممکن‌است مقصوداختیارفروش وتصرف دراصل آن‌باشد باعتباراینکه ازاموال راجع بامام بوده ونام صدقه‌را ازراه تقیه‌برآنهانهاده یابنا برجواز بیع‌وقف دربعضی صور.

دنباله حدیث ۱۵

هر کسی ازسلطان وقت یادیگری‌ازمردم‌اورا ازعملی‌برطبق وصیت بازدارد یامیان‌اوو آنچه‌ذکر کردم حائل شود یایکی ازبرادران و خویشانیکه دروصیت نام آنهارا بردم این عمل را بکنند؟ از خدا ورسولخدا بیزار باشند وخدا ورسولش ازآنها بیزار باشند ولعنت وخشم خدا برآنهابادبالعنت همه لاعنان وفرشتگان مقرب وپیغمبران ورسولان‌وجمع مؤمنان، هیچ سلطانی رانرسد که‌اورا ازعملی باز دارد، برای اونزد من بدهکاری وغرامتی نیست وهیچکدام ازاولادم نزد من مالی ندارندواو(علی الرضاـع) در هرچه گویدبایدتصدیق شود، اگر کم‌باشد او داناتر است واگرهم بیش‌باشداوراستگو

الذين أدخلتهم معه من ولدي التنويه بأسمائهم والتشريف لهم وأُمّهات أولادي من أقامت منهنّ في منزلها وحجابها فلها ماكان يجري عليها في حياتي إن رأى ذلك ، ومن خرجت منهنّ إلى زوج فليس لها أن ترجع إلى محواي إلّا أن يرى عليٌّ غيرذلك وبناتي بمثل ذلك ولا يزوّج بناتي أحدٌ من إخوتهنّ من أُمّهاتهنّ ولا سلطانٌ ولا عمٌّ إلّا برأيه ومشورته ، فان فعلوا غير ذلك فقدخالفوا الله ورسوله وجاهدوه في ملكه وهو أعرف بمناكح قومه، فان أراد أن يزوّج زوّج وإن أراد أن يترك ترك وقد أوصيتهنّ بمثل ما ذكرت في كتابي هذا وجعلت الله عزّ وجلّ عليهنّ شهيداً وهو وأُمّ أحمد [شاهدان] وليس لأحد أن يكشف وصيّتي ولاينشرها وهو منها على غير ماذكرتُ وسمّيتُ ، فمن أساء فعليه ومن أحسن فلنفسه وما ربّك بظلّام للعبيد وصلّى الله على محمّد وعلى آله وليس لأحد من سلطان ولا لغيره أن يفضّ كتابي هذا الذي ختمتُ عليه الأسفل ، فمن فعل ذلك فعليه لعنة الله وغضبه ولعنة اللّاعنين والملائكة المقرّبين وجماعة المرسلين والمؤمنين من المسلمين وعلى من فضّ كتابي هذا. وكتب وختم أبو إبراهيم والشهود وصلّى الله على محمّد وعلى آله ، قال أبو الحكم : فحدّثني عبد الله بن آدم الجعفري عن يزيد بن

است همچنان ، ومقصود من از وارد كردن ديگران اولادم كه نام بردم در وصيت همان ترويج نام و احترام آنهااست.

كنيزان من كه از من اولادى دارند هر كدام در منزل مخصوص خود بمانند وبعفت وحجاب خود بپايند آنچه درزندگى من براى آنهاخرج ونفقه بوده است بآنهاداده شود ، آنهم بنظر وصى من على الرضا وابسته است ، و هر كدام بيرون شد وشوهر كرد ديگرحق ندارد بمأواى من برگردد جزاينكه على نظر ديگرى بدهد، دختران من هم چنين باشند؛ هيچكدام از برادران مادريشان ونه سلطان حق ندارند بى مشورت او (على الرضا) آنهارا شوهر دهند. اگر خلاف اين كنند خدا ورسولش رامخالفت كردند ودر ملك من بااو نبرد كردند، آن وصى بهزناشوئى قوم خود شناساتر است ، اگرخواهدشوهر دهد واگرخواهد بى شوهر گذارد، من بآنها هم طبق آنچه دراين وصيت نامه است سفارش كردم وخدارا بر آنها گواه گرفتم وآن وصى وام احمدهم هردو گواهند، احدى حق ندارد وصيت نامه مرا باز كند وآن رامنتشر سازد ولى خود وصى غيراز اينست و هر گونه اختيارى دارد؛ هر كه بد كند بخود كرده وهر كه خوب كند بخود كند و پروردگارت بهيچ وجه درباره بندگان ستمكار نيست و صلى الله على محمد وآله، هيچكس چه سلطان يادىگرى حق ندارد اين وصيت نامه مرا كه پائين آن را مهر كردم بگشايد و مهر آن را بشكند ، هر كه اين كار كند لعنت و خشم خدا بر او باد و لعنت همه لاعنين و فرشته هاى مقرب وجمع رسولان ومؤمنان از مسلمانان بر آنكه اين وصيت نامه مرا باز كند ، نوشت و مهر نهاد بر آن ابوابراهيم (امام كاظم «ع») وگواهان و صلى الله محمد و على آله .

ابوالحكم گويد عبدالله بن آدم جعفرى بمن باز گفت از قول يزيدبن سليط كه ابو عمران

سليط قال كان أبو عمران الطلحي قاضي المدينة فلمّا مضى موسى قدّمه إخوته إلى الطلحي القاضي فقال العباس ابن موسى : أصلحك الله و أمتع بك ، إنّ في أسفل هذا الكتاب كنزاً و جوهراً ويريد أن يحتجبه ويأخذه دوننا و لم يدع أبونا رحمه الله شيئاً إلّا ألجأه إليه و تركنا عالة و لولا أنّي أكفّ نفسي لأخبرتك بشيء على رؤوس الملاء ، فوثب إليه إبراهيم بن محمّد فقال: إذاً والله تخبر بما لانقبله منك ولانصدّقك عليه، ثمّ تكون عندنا ملوماً مدحوراً،نعرفك بالكذب صغيراً و كبيراً و كان أبوك أعرف بك لو كان فيك خيراً وإن كان أبوك لعارفاً بك في الظاهر والباطن وماكان ليأمنك على تمرتين، ثمّ وثب إليه إسحاق بن جعفر عمّه فأخذبتلبيبه فقال له : إنّك لسفيه ضعيف أحمق أجمع هذا مع ما كان بالأمس منك ، وأعانه القوم أجمعون،

طلحی قاضی مدینه بود و چون امام کاظم (ع) در گذشت برادران امام هشتم اورا بمحضر طلحی قاضی کشاندند عباس بن موسی (یکی از برادرها) بقاضی گفت- اصلحك الله وامتع بك- (خدا عمرت را زیاد کند وسایه ات را ازسر مسلمانان کم نکند) درته این وصیت نامه گنجی و گوهری است و این برادر ما میخواهد آن را پنهان کند و خودش بر دارد و بما ندهد و پدر مرحومم همه چیز را باختیار او گذاشته و ما را بی چیز و بی نوا رها کرده و اگر نبود که خود داری میکنم در برابر همه بشما خبر قابل توجهی میدادم .

شرح- از مجلسی ره- **لایزوج بناتی**- شاید اینجمله برای جلوگیری ازشوهردادن برادران بوده است نظر بقانون فقه عامه که برادر را ولی شرعی خواهر میدانند ومنظور اینست که دخترها را بی رضایت آنها بشوهر ندهند و امام رضاالبته رعایت رضایت آنهارا مینمود یابحساب اینکه امام ولایت برهر کسی دارد و برخود اوهم مقدمست وحمل آن برتزویج صغار از راه ولایت که بوصیت باو واگذار شده بعید است .

الاسفل- صفت« کتابی »است واینجا دووصیت نامه بوده که سفلی را بسته ومهر کرده وعلیارا روی آن تا کرده قوله- لاخبرتك بشیء- یعنی ادعای امامت وخلافت وغرضش ترساندن امام رضاوتحریك دشمنان او بوده است برضد آنحضرت وتوطئه برای او،

دنباله حدیث ١٥ :

چون عباس سخن را باینجا رسانید، ابراهیم بن محمد ازجا جست و گفت اگرچنین خبری بدهی ما تو را تصدیق نکنیم و از تو نپذیریم و نزد ما سرزنش شده و رانده گردی و خرد و سالخورده ما تورا دروغگو شناسند، پدرت بهتر تورا میشناخت اگر خیری در تو بود بتو اختیاری میداد پدرت در عیان و نهان بتو عارفتر بود و تو را بر دو دانه خرما امین نمیدانست، سپس اسحق بن جعفر بر سر اوجست و دامن اورا گرفت و گفت راستی تو بیخرد و ناتوان واحمق همه هستی این هم روی آن کار دیروز تو باشد.

شرح- از مجلسی ره **مع ماکان بالامس منك** دلالت دارد که روز گذشته هم کار زشتی از او صادر شده

فقال أبوعمران القاضي لعليّ: قم يا أبا الحسن! حسبي ما لعنني أبوك اليوم وقد وسّع لك أبوك ولا والله ما أحدٌ أعرف بالولد من والده ولا والله ما كان أبوك عندنا بمستخفّ في عقله ولاضعيف في رأيه، فقال العبّاس للقاضي: أصلحك الله فضّ الخاتم واقرء ما تحته فقال أبو عمران: لا أفضّه حسبي ما لعنني أبوك اليوم، فقال العبّاس: فأنا أفضّه، فقال: ذاك إليك، ففضّ العبّاس الخاتم فاذا فيه إخراجهم و إقرار عليّ لها وحده وإدخاله إيّاهم في ولاية عليّ إن أحبّوا أو كرهوا وإخراجهم من حدّ الصّدقة وغيرها وكان فتحه عليهم بلاءً وفضيحة وذلّة ولعليّ عليه السلام خيرة.

وكان في الوصيّة التي فضّ العبّاس تحت الخاتم هؤلاء الشهود: إبراهيم بن محمّد وإسحاقُ بن جعفر و جعفرُ بن صالح و سعيدُ بن عمران و أبرزوا وجه أمّ أحمد في مجلس القاضي و ادّعوا أنّها ليست إيّاها حتّى كشفوا عنها وعرفوها، فقالت عند ذلك: قدوالله قال سيّدي هذا: إنّك ستؤخذين جبراً وتخرجين إلى المجالس، فزجرها إسحاق بن جعفر و قال اسكتي فانّ النساء إلى الضعف ما أظنّه قال من هذا شيئاً، ثمّ إنّ عليّاً عليه السلام التفت إلى العبّاس فقال: يا

دنباله حديث ١٥

و دیگر همراهان قوم هم با اسحاق کمك کردند، ابوعمران قاضی بعلی (ع) عرضکرد شما تشریف ببرید، وآن لعنی که امروز پدرت بمن نثار کرده مرا بس است. پدرت بتو اختیارات وسیعی ومال فراوانی داده، بخدا هیچکس از پدر پسر رابهتر نمیشناسد، بخدا پدرت درنزد مانه سبك‌سر بود و نه سست‌رأی.

عباس بقاضی گفت اصلحك‌الله مهر وصیت نامه را بر دار و هرچه در آنست بخوان ابو عمران گفت من مهر آن را برنمیدارم آنچه لعنت پدرت بمن امروز نثار کرده مرا بس است، عباس گفت من خودم مهر آن را بردارم؟ قاضی گفت تو خود دانی، عباس مهر را برداشت و چون وصیت نامه را خواندند درآن اخراج برادران از وصیت و اقرار علی (ع) ثبت بود و نوشته بود همه آنها در اختیار و ولایت علی الرضایند چه بخواهند و چه نخواهند و آنها همه از حق تصرف در صدقه ـ وقف ـ و دیگر اموال و امور خارجند، گشودن وصیت نامه برای آنها بلا و رسوائی و خواری شد و برای **علی الرضا** سر افرازی و خیر، و در وصیت نامه‌ای که عباس باز کرد این شهود قید شده بود.

١ـ ابراهیم بن محمد ٢ ـ اسحاق بن جعفر.

٣ـ جعفر بن صالح ٤ـ سعید بن عمران.

و روی ام احمد را در مجلس قاضی باز کردند چون مدعی شدند خود او نیست تا روی او را گشودند واو را شناختند و در این وقت ام احمد گفت ـ آقایم (امام کاظم) بخدا بمن فرمود که تو را بزور بگیرند و بمحضرها بکشانند، اسحاق بن جعفر اورا ازاینسخن منع کرد گفت، خاموش؛ زن هر که باشد ضعیف است من گمان ندارم آنحضرت هیچ همچوحرفی زده باشد.

أخي إنّي أعلم أنّه إنّما حملكم على هذه الغرائم و الدّيون التي عليكم ، فانطلق يا سعيد فتعيّن لي ما عليهم ، ثمّ اقض عنهم ولا والله لأدع مواساتكم وبرّكم مامشيت على الأرض فقولوا ما شئتم فقال العبّاس : ما تعطينا إلّا من فضول أموالنا، و مالنا عندك أكثر فقال : قولوا ماشئتم فالعرض عرضكم فان تحسنوا فذاك لكم عند الله و إن تسيئوا فانّ الله غفورٌ رحيمٌ والله إنّكم لتعرفون أنّه مالي يومي هذا ولدٌ ولا وارث غيركم ولئن حبست شيئاً ممّا تظنّون أوادّخرته فانّما هو لكم ومرجعه إليكم والله ما ملكتُ منذ مضى أبوكم رضي الله عنه شيئاً إلّا وقد سيّبته حيث رأيتم ، فوثب العبّاس فقال : والله ماهو كذلك وما جعل الله لك من رأي علينا ولكن حسد أبينا لنا وإرادته ما أراد ممّا لا يسوّغه الله إيّاه ولا إيّاك وإنّك لتعرف وإنّي أعرف صفوان بن يحيى بيّاع السّابري بالكوفة ولئن سلمت لأغصّنّه بريقه وأنت معه، فقال عليٌّ عليه السلام : لاحول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم ، أمّا إنّي يا إخوتي فحريصٌ على مسرّتكم ، الله يعلم، اللّهمّ إن كنت تعلم أنّي أحبّ صلاحهم وأنّي بارٌّ بهم واصل لهم رفيقٌ عليهم أعني بأمورهم ليلاً ونهاراً فاجزني بهخيراً وإن كنت على غيرذلك فأنت علّام الغيوب فاجزني به ما أنا أهله

سپس علی الرضا رو بعباس کرد و فرمود ای برادر من میدانم بدهکاری ودیون بشما فشار آورده وشما را بدین کارو کشمکش واداشته ـ ای سعید تو برو معین کن چه اندازه بدهکارند وهمه را بپرداز و من بخدا از همراهی بشما و احسان بشما کوتاهی نکنم تا زنده باشم ، شما هرچه خواهید بگوئید، عباس در جواب گفت هرچه بما بدهی اززیادی مال خود ما است ومال ما نزد تو بیش از اینها است ، فرمود هر چه خواهید بگوئید، آبروی من آبروی خود شما است، اگرخوش رفتاری کنید نزد خدا اجرخوب دارید و اگر بدی کنید براستی خدا بسیار آمرزنده و مهربانست. بخدا شما میدانید که من امروز فرزندی ندارم ووارثی جزشما ندارم واگرچیزی از این مال بگمان شما نگهدارم یاپس انداز کنم همانا برای شماها است و بشما بر میگردد ، بخدا از روزیکه پدر شما (ع) وفات کرده چیزی به دست نیاوردم جز آنکه در مصارفی خرج کردم که شما خودتان میدانید و دیده اید، عباس از جاجست و گفت بخدا چنین نیست و خدا تورا برما صاحب اختیار نکرده ولی پدرما برماحسد برده و آنرا خواسته که خدا برای او و برای تو روا ندانسته تو خود میدانی که من صفوان بن یحیی فروشنده پارچه های سابری را می شناسم (صفوان وکیل امام رضا و امام جواد بوده و از این روایت معلوم می شود وکیل امام کاظم «ع» هم بوده است ـ از مجلسی ـ ره) و اگر زنده ماندم او را گلو گیر میکنم و تو را هم با او .

علی الرضا (ع) فرمود لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ، اما من ای برادرانم خدا میداند که ازدل، خوشی شماها را میخواهم، بارخدایا اگر تومیدانی که من مصلحت آنها را میخواهم و بآنها نیکی کننده ام و صله رحم مینمایم و دلبند کارهای آنها هستم در شب وروز ، مرا برای کار های آنها یاری کن و عوض خیر بمن عطا کن و اگر قصد دیگری دارم تو علام الغیوبی آنچه را

إن كان شرّاً فشرّاً و إن كان خيراً فخيراً ، اللّهمّ أصلحهم و أصلح لهم و اخسأ عنّا و عنهم الشّيطان وأعنهم على طاعتك و وفّقهم لرشدك أمّا أنا ياأخي ! فحريص على مسرّتكم،جاهدٌ على صلاحكم ؛ والله على ما نقول وكيل ، فقال العبّاس : ما أعرفني بلسانك وليس لمسحاتك عندي طين ، فافترق القوم على هذا وصلّى الله على محمّد وآله .

١٦ــ محمّدٌ بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عليّ و عبيدالله بن المرزبان ، عن ابن سنان قال: دخلتُ على أبي الحسن موسى عليه السلام من قبل أن يقدم العراق بسنة وعليٌّ ابنه جالسٌ بين يديه ، فنظر إليّ فقال: يا محمّد ! أما إنّه سيكون في هذه السنة حركةٌ ، فلاتجزع لذلك ، قال : قلت : و ما يكون جُعلت فداك ؟ فقد أقلقني ما ذكرت ، فقال : أصير إلى الطاغية ، أما إنّه لا يبداني منه سوء و من الذي يكون بعده ، قال : قلت : و ما يكون جُعلت فداك ؟ قال : يضلّ الله الظّالمين و يفعل الله ما يشاء ، قال : قلتُ : و ما ذاك جُعلت فداك ؟ قال : من ظلم ابني هذا حقّه و جحد إمامته من بعدي كان كمن ظلم عليّ بن أبي طالب حقّه و جحده إمامته بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، قال : قلت : والله لئن مدّ الله لي في العمر لأسلّمنّ له حقّه و لأقرنّ له بامامته ، قال : صدقت يا محمّد ! يمدُّ الله في عمرك و تسلّم له حقّه و تقرّ

مستحقم بمن پاداش بده اگر بد است بد و اگر خوبست ، خوب ، بار خدایا آنها را اصلاح کن و خوشی برای آنها فراهم کن و شیطان را از ما و آنها دور کن و آنها را بطاعت خود یاری ده و توفیق رشد ورستگاری، اما من ای برادر بر خوشی شماها همه حریصم و برای اصلاح و بهی شمادر تلاشم وخدا وکیل وشاهد است بر آنچه میگویم .

عباس گفت من خوب زبان تورا میشناسم **نقش تو نزد من برآبست** وبااین جمله ازهم جدا شدند وصلی الله علی محمد وآله.

١٦ــ ابن‌سنان گوید: یکسال پیش‌از آنکه ابوالحسن موسی (ع) بعراق آید خدمت آن‌حضرت رسیدم وپسرش‌علی(ع) دربرابر اونشسته بود، بمن نگاهی کرد وفرمود:ای‌محمد متوجه‌باش که‌دراین سال‌جنبشی(سفری) باشد ، ازآن‌بی‌تابی‌مکن، گوید : گفتم، قربانت‌چه‌میشود آنچه فرمودی مرا پریشان کرد؟ فرمود من نزد این‌سر کش میروم ولی ازخود او بمن آفتی‌نرسد ونه ازآنکه بعد از او باشد، گوید، گفتم‌بعد چه‌میشود قربانت؟ فرمودخداستمکار را گمراه کند وخدا آنچه خواهد کند، گوید گفتم آن‌چه باشد؟ قربانت، فرمود هر که ستم کند‌به‌حق این‌پسرم ومنکر امامتش گردد بعداز من‌چون کسی است که ستم بعلی‌بن ابیطالب(ع) کرده ومنکر امامت اوشده بعداز رسول‌خدا (ص) . گوید ، گفتم، اگر خدا به‌من عمری‌داد حق وی‌را باو تسلیم کنم وبامامتش اقرارنمایم، فرمود ای محمد،راست گفتی خدا عمر تورا طولانی کند و حق اورا بوی تسلیم کنی و معترف بامامت او و امامت آنکه بعدازاو

له بامامته و إمامة مَن يكون مِن بعده ، قال : قلتُ : و مَن ذاك ؟ قال : محمّدٌ ابنه ، قال : قلت له الرّضا والتسليم .

((باب))

الاشارة والنص على أبي جعفر الثاني عليه السلام

١ ـ عليُّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الوليد ، عن يحيى بن حبيب الزيّات قال : أخبرني من كان عند أبي الحسن الرّضا عليه السلام جالساً ، فلمّا نهضوا قال لهم : القوا أبا جعفر فسلّموا عليه وأحدثوا به عهداً ، فلمّا نهض القوم التفت إليَّ فقال: يرحم الله المفضّل إنّه كان ليقنع بدون هذا .

٢ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن معمر بن خلّاد قال : سمعت الرّضا عليه السلام و ذكر شيئاً فقال : ماحاجتكم إلى ذلك ؟ هذا أبو جعفر قد أجلسته مجلسي وصيّرته مكاني و

است باشی ، گوید : گفتم او کیست ؟ فرمود : محمد پسرش ، گوید : گفتم برای او هم رضا و تسلیم دارم.

شرحـ ازمجلسی ره ـ مراد ازطاغیه وسرکش مهدی عباسی است ومراد ازآنکه بعد ازاو است هادی است وچون کلام آنحضرت مشعر بود که ازدیگری بدی وآفت بوی رسد پرسید که بعد ازخلاصی آنها چه میشود ؟ و امام بطور اجمال جواب داد که سلب توفیق از هرون میشود و اوراپنهانی بقتل میرسانند و فتنه واقفیه ظهور میکند .

(باب)

اشاره و نص بر أبی جعفر دوم ـ امام محمد تقی « ع »

۱ـ یحیی بن حبیب زیات گوید بمن خبرداد کسیکه نزد ابی الحسن الرضا (ع) نشسته بود که چون ازخدمت آنحضرت برخواستند ، فرمود اباجعفررا (امام محمدتقی) ملاقات کنید وباو سلام بدهید و بااو تجدید عهد کنید، وچون آنجمع برخاستند ورفتند روبمن کرد وفرمود: خدامفضل رارحمت کند، اوبکمتر ازاین قناعت میکرد.

شرحـ ازمجلسی ره **انه کان لیقنع بدون هذا** ـ اشاره کرده است بدستوریکه بآنها داد برای تجدیدعهد وسلام بامام نهم ،یعنی مفضل وامثال او دربیان امامت امام ونص براو از عبارت کمتری می فهمیدند و قناعت میکردند و منظور ملامت بعضی از آنها است که از این عبارت مقصد آن حضرت را درست نفهمیدند و گویا تردید داشتند ..

۲ـ معمر بن خلاد گوید ازامام رضا(ع) شنیدم، چیزی گفت وفرمود: چه حاجتی باین دارید ؟ این ابوجعفر است که اورا بجای خود نشانیدم وجانشین خود کردم وفرمود: ماخاندانی هستیم که صغیر ما

قال : إنّا أهل بيت يتوارث أصاغرنا عن أكابرنا القذّة بالقذّة .

٣ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبيه محمّد بن عيسى قال : دخلت على أبي جعفر الثاني عليه السلام فناظرني في أشياء ، ثمّ قال لي : يا أبا عليّ ! ارتفع الشكّ مالأبي عليه السلام غيري .

٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن جعفر بن يحيى ، عن مالك بن أشيم، عن الحسين بن بشّار قال : كتب ابن قياما إلى أبي الحسن الرّضا عليه السلام كتاباً يقول فيه : كيف تكون إماماً وليس لك ولدٌ؟ فأجابه أبو الحسن الرضا عليه السلام ـ شبه المغضب ـ : و ما علّمك أنّه لا يكون لي ولدٌ والله لا تمضي الأيّام واللّيالي حتّى يرزقني الله ولداً ذكراً يفرّق به بين الحقّ والباطل .

٥ ـ بعضُ أصحابنا ، عن محمّد بن عليّ ، عن معاوية بن حكيم ، عن ابن أبي نصر قال : قال لي ابن النجاشي : مَنِ الامام بعد صاحبك ؟ فأشتهي أنْ تسأله حتّى أعلم ؟ فدَخلتُ على الرّضا عليه السلام فأخبرته ، قال : فقال لي : الامام ابني ، ثمّ قال : هل يتجرّأ أحد أن يقول ابني وليس له ولدٌ .

٦ ـ أحمدُ بن مهران، عن محمّد بن عليّ ، عن معمر بن خلّاد قال: ذكرنا عند أبي الحسن

از کبیر ما ارث برند بمانند هم ـ هیچ تفاوتی ندارند ـ یعنی کم سنی اومانع از مقام امامت و تصدی خلافت حقه نیست.

ازمجلسی ره ـ وذکر شیئاً ـ یعنی چیزی از نشانه‌های امامت را یادآور شد یا آنکه راجع بانحصار امامت دراولاد حسین چیزی گفت وفرمود ببرادرها نمیرسد وازاین مطالب راجع بامر امامت وبعضی آن را « ذکر » ازمجهول باب تفعیل دانند ، یعنی حضور آن حضرت عرض شد ..

٣ ـ محمدبن عیسی گوید، من خدمت ابی جعفر دوم(ع) رسیدم ،اودرباره چیزهائی بامن مناظره کرد وسپس فرمود. ای اباعلی شك را ازدل خودبردار، پدرم جزمن ندارد.

٤ ـ حسین بن بشار گوید: ابن قیاما به ابی الحسن الرضا (ع) نامه نوشت ودرضمن گفت، چطور تو امامی بااینکه پسر وجانشین نداری، امام رضا باچهره خشمگین باو جواب داد؛ تواز کجا میدانیکه من پسر ندارم، بخدا روزگاری نگذرد جز آنکه خدابمن پسری دهد که بوسیله او فرق میان حق وباطل نهد (ابن قیاما همان حسین استکه واقفی مذهب بوده است) .

٥ ـ ابن ابی نصر گوید: ابن النجاشی بمن گفت بعداز سرور تو (امام رضاع) امام کیست ؟ من دلم می‌خواهد از او بپرسی تا من بدانم، من خدمت امام رضا «ع» رسیدم و باو خبر دادم گوید : به من فرمود امام پسرمن است ؛ سپس فرمود : کسی جرئت دارد ، بگوید ، پسرمن ، و اولادی نداشته باشد

٦ ـ معمر بن خلاد گوید: پس ازولادت ابی جعفر (محمدتقی) نزد امام رضا چیزی مذاکره کردیم

عليه السلام شيئاً بعد ما ولد له أبو جعفر عليه السلام فقال : ما حاجتكم إلى ذلك ؟ هذا أبو جعفر قد أجلسته مجلسي وصيّرته في مكاني .

٧ ـ أحمدُ ، عن محمّد بن عليّ ، عن ابن قياما الواسطي قال: دخلت على عليّ بن موسى عليه السلام فقلت له : أيكون إمامان ؟ قال : لا إلاّ وأحدهما صامت ، فقلت له : هوذا أنت ، ليس لك صامت ـ ولم يكن وُلد له أبو جعفر عليه السلام بعدُ ـ فقال لي : والله ليجعلنّ الله منّي ما يثبت به الحقّ وأهله ويمحق به الباطل وأهله ، فولد له بعد سنة أبو جعفر عليه السلام وكان ابن قياما واقفياً.

٨ ـ أحمدُ ، عن محمّد بن عليّ ، عن الحسن بن الجهم قال : كنت مع أبي الحسن عليه السلام جالساً ، فدعا بابنه وهو صغيرٌ فأجلسه في حجري ، فقال لي : جرّده و انزع قميصه ، فنزعته فقال لي : انظر بين كتفيه ، فنظرت فاذا في أحد كتفيه شبيهٌ بالخاتم ، داخلٌ في اللّحم ، ثمّ قال : أترى هذا ؟ كان مثله في هذا الموضع من أبي عليه السلام .

٩ ـ عنه ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبي يحيى الصنعاني قال : كنت عند أبي الحسن الرّضا عليه السلام فجيء بابنه أبي جعفر عليه السلام وهو صغيرٌ ، فقال : هذا المولود الذي لم يولد مولودٌ أعظم بركة على شيعتنا منه .

(در امر امامت) فرمود چه نیازی باین سخنها دارید ؟ این ابوجعفر است که بجای خود نشانده‌ام و جانشین خود کرده‌ام.

۷ـ ابن‌قیاما واسطی گوید: داخل‌شدم برعلی بن موسی (ع) وبدو گفتم: آیا دو امام (دریك زمان) خواهندبود؟ فرمودنه جزاینکه یکی ازآن دوصامت‌و ساکت باشد، بدو گفتم: این شما هستید که بعداز شما برای شما امام صامتی نیست وهنوز ابوجعفر (محمدتقی) برای اومتولدنشده‌بود به‌من فرمود: بخداکه خدا برای من فرزندی قرار دهدکه بوسیله او حق واهل حق‌را ثابت نگهدارد و باطل و اهل باطل را محو سازد؛ بعداز یك سال ابوجعفر (محمدتقی) متولد شد و ابن قیاماواقفی مذهب بود.

۸ـ حسن‌بن جهم گوید خدمت امام رضا (ع) نشسته‌بودم پسرش را که هنوز صغیر بود پیش خواند ودر کنار منش نشانید وبه‌من‌فرمود اورا برهنه کن و پیراهنش رابکن، من پیراهن‌اورابیرون آوردم، بمن فرمود میان دو شانه‌اش را نگاه کن من نگاه کردم و ناگاه دیدم در یکی از دو کتفش مانند مهری است که درگوشت فرو رفته ، سپس فرمود این را می بینی ؟ مانند آن در همین جابر شانه پدرم بود ،

۹ـ ابی یحیی صنعانی گوید ، من خدمت امام رضا «ع» بودم پسرش ابوجعفر را که صغیر بود آوردند ، فرمود : اینست‌مولودی که برای شیعیان ما ازاو با برکت‌تری زائیده‌نشده.

١٠ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان بن يحيى قال : قلت للرّضا عليه السلام : قد كنّا نسألك قبل أن يهب الله لك أباجعفر عليه السلام فكنت تقول: يهب الله لي غلاماً ، فقد وهبه الله لك ، فأقرّ عيوننا، فلا أرانا الله يومك فان كان كونٌ فالى مَن؟ فأشار بيده إلى أبي جعفر عليه السلام وهو قائمٌ بين يديه ، فقلت : جعلت فداك هذا ابن ثلاث سنين ؟ ! فقال : وما يضرّه من ذلك ، فقد قام عيسى عليه السلام بالحجّة وهو ابن ثلاث سنين.

١١ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن معمر بن خلّاد قال : سمعت إسماعيل بن إبراهيم يقول للرّضا عليه السلام : إنّ ابني في لسانه ثقلٌ ، فأنا أبعث به إليك غداً تمسح على رأسه وتدعو له فانّه مولاك ، فقال : هو مولى أبي جعفر فابعث به غداً إليه .

١٢ ـ الحسينُ بن محمّد، عن محمّد بن أحمد النهدي ، عن محمّد بن خلّاد الصيقل، عن محمّد بن الحسن بن عمّار قال : كنت عند عليّ بن جعفر بن محمّد جالساً بالمدينة و كنت أقمت عنده سنتين أكتبُ عنه ما يسمع من أخيه ـ يعني أبا الحسن عليه السلام ـ إذ دخل عليه أبو جعفر محمّد بن عليّ الرّضا عليه السلام المسجد ـ مسجد الرّسول صلى الله عليه وآله ـ فوثب عليٌّ بن جعفر بلا حذاء ولا رداء فقبّل يده و عظّمه ، فقال له أبو جعفر عليه السلام : يا عمّ ! اجلس رحمك الله فقال : يا سيّدي كيف أجلس و

---

١٠ ـ صفوان بن يحيى گويد: به امام رضا (ع) گفتم ، ما پيشتر دعا ميكرديم كه خدا ابوجعفر را بشما ببخشد، شما ميفرموديد كه خدا پسرى بمن خواهد داد، اكنون خدا او را بشما بخشيد، چشم ما را روشن كن (يعنى امامت اورا اعلام كن) خدا روز مرك تورا بمانمايد، اگر پيش آمدى شد بچه كسى مراجعه شود؟ بادست خود اشاره بابى جعفر كرد كه برابرش ايستاده بود، گفتم قربانت اين پسرى سه ساله است؟ فرمود كم سالى به امامت اوزيانى ندارد، عيسى (ع) سه ساله بود كه قيام به پيغمبرى و اقامه حجت الهيه نمود (در اعلام الورى از كافى « كمتر از سه سال » نقل شده است ـ تصحيح آقاى غفارى).

١١ ـ معمر بن خلاد گويد : از اسمعيل بن ابراهيم شنيدم به امام رضا «ع» ميگفت در زبان پسرم سنگينى است، او را فردا خدمت شما ميفرستم تا دستى بسرش بكشيد و برايش دعا كنيد ، زيرا او چاكر و پيرو شما است ، فرمود او چاكر و پيرو ابى جعفر است ، فردا او را نزد وى بفرست .

١٢ ـ محمد بن حسن بن عمار گويد، در مدينه خدمت على بن جعفر بن محمد (ع) نشسته بودم ، من دو سال : خدمت او بودم و اخبارى را كه از برادرش (امام كاظم ع) شنيده بود مى نوشتم، در اين ميان بناگاه ابوجعفر محمد بن على الرضا (ع) در مسجد پيغمبر باو وارد شد و على بن جعفر بى كفش و رداء از جا جست و خدمت او رسيد و دست اورا بوسيد و او را احترام نمود، ابوجعفر باو فرمود عموجان بنشين

أنت قائمٌ ، فلمّا رجع عليّ بن جعفر إلى مجلسه جعل أصحابه يوبّخونه و يقولون : أنت عمّ أبيه و أنت تفعل به هذا الفعل؟ ! فقال : اسكتوا إذاكان الله عزّوجلّ ـ وقبض على لحيته ـ لم يؤهّل هذه الشبية و أهّل هذا الفتى و وضعه حيث وضعه أُنكر فضله ، نعوذ بالله ممّا تقولون، بل أنا له عبدٌ .

١٣ـ الحسينُ بن محمّد ، عن الخيراني ، عن أبيه قال : كنتُ واقفاً بين يدي أبي الحسن عليه السلام بخراسان فقال له قائلٌ : يا سيّدي إن كان كون فالى من ؟ قال : إلى أبي جعفر ابني ـ فكأنّ القائل استصغر سنّ أبي جعفر عليه السلام ـ فقال أبوالحسن عليه السلام : إنّ الله تبارك و تعالى بعث عيسى بن مريم رسولاً نبيّاً ، صاحب شريعة مبتدأة في أصغر من السنّ الذي فيه أبوجعفر عليه السلام .

١٤ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، و عليّ بن محمّد القاساني جميعاً ، عن زكريّا بن يحيى بن النعمان الصيرفي قال: سمعت عليّ بن جعفر يحدّث الحسن بن الحسين بن عليّ بن الحسين فقال : والله لقد نصرالله أباالحسن الرّضا عليه السلام ، فقال له الحسن : إي والله جعلت فداك لقد بغى عليه إخوته ، فقال عليّ بن جعفر : إي والله ونحن عمومته بغينا عليه ، فقال له الحسن : جعلت فداك كيف صنعتم فانّي لم أحضركم ؟ قال : قال له إخوته و نحن أيضاً : ماكان فينا

خدایت رحمت کند گفت ای آقای من چطور بنشینم وشما ایستاده باشید؟ چون علی بن جعفر بمسند خود بر گشت (مثل اینکه مجلس درسی داشته) اصحابش اورا سرزنش کردند و میگفتند توعموی پدر او هستی وبا او اینکار میکنی؟

فرمود: خاموش باشید؛ در صورتیکه خدا عزوجل (دست به ریش سفید خود گرفت) این ریش سفید را لایق امامت ندانسته واینجوان رالایق واهل دانسته واورا بدان مقام که بایدمتمکن ساخته، من منکر فضل او گردم ؟ نعوذ بالله ، بلکه من بنده او هستم .

١٣ـ خیرانی از پدرش گوید من در خراسان برابر ابوالحسن (امام رضا) ایستاده بودم، یکی گفت ای آقایم من اگر پیشآمدی شد بکه مراجعه شود؟ فرمود بابی جعفر پسرم ، گویا آن گوینده سن ابو جعفر را کم شمرد ، امام رضا (ع) فرمود . به راستی خدا تبارك و تعالی عیسی بن مریم (ع) را رسول و پیغمبر و صاحب شریعت تازه مبعوث کرد در سنی کوچك تراز سنیکه ابوجعفر دارد.

١٤ـ زکریابن یحیی بن نعمان صیرفی گوید شنیدم علی بن جعفر برای حسن بن حسین بن علی بن حسین بازمیگفت که بخدا، خداوند ابوالحسن الرضا را یاری کرد، حسن باو گفت آری بخدا قربانت برادرانش باوشوریدند وستم کردند.

علی بن جعفر فرمود: آری بخدا، ما عموهای او هم باو ستم کردیم ، حسن باو گفت قربانت شما چه کردید؟ من ازوضع شما اطلاعی ندارم گوید فرمود که برادرانش باو گفتند و ماهم نیز باو گفتیم که میان ما هرگز امامی سیاه چرده نبوده .

إمامٌ قطّ حائل اللّون فقال لهم الرّضا عليه السلام : هو ابني ، قالوا : فانّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قدقضى بالقافة فبيننا و بينك القافة ، قال : ابعثوا أنتم إليهم فأمّا أنا فلا ولاتعلموهم لما دعوتموهم و لتكونوا في بيوتكم ، فلمّا جاؤوا أقعدونا في البستان و اصطفّ عمومته و إخوته و أخواته و أخذوا الرّضا عليه السلام و ألبسوه جبّة صوف و قلنسوة منها ووضعوا على عنقه مسحاة و قالوا له: ادخل البستان كأنّك تعمل فيه ، ثمّ جاؤوا بأبي جعفر عليه السلام فقالوا : الحقوا هذاالغلام بأبيه ، فقالوا : ليس له ههنا أبٌ ولكن هذا عمّ أبيه و هذا عمّ أبيه و هذا عمّه و هذه عمّته وإن يكن له ههنا أبٌ فهو صاحب البستان ، فانّ قدميه و قدميه واحدة فلمّا رجع أبوالحسن عليه السلام قالوا: هذا أبوه ، قال عليّ بن جعفر : فقمت فمصصت ريق أبي جعفر عليه السلام ثمّ قلت له : أشهد أنّك إمامي عندالله ، فبكى الرّضا عليه السلام ، ثمّ قال : يا عمّ ! ألم تسمع أبي و هو يقول : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : بأبي ابن خيرة الاماء ابن النوبيّة الطيّبة الفم ، المنتجبة الرّحم، ويلهم لعن الله الأعيبس و ذرّيّته ، صاحب الفتنة ويقتلهم سنين وشهوراً و إيّاماً ، يسومهم خسفاً و يسقيهم كأساً مصبّرة و هو الطريد الشريد الموتور بأبيه و جدّه ، صاحب الغيبة يقال: مات أوهلك، أيّ وادسلك ؟! أفيكون هذا ياعمّ ! إلّامنّي، فقلت: صدقت جعلت فداك .

امام رضا (ع) فرمود او پسر منست ، گفتند رسول خدا (ص) به طبق قيافه حكم صادر كرده فرمود شما قيافه‌شناسان را بخواهيد ولى من نمى‌خواهم و بآنها خبر ندهيد براى چه‌دعوتشان‌ميكنيد و همه درخانه خود باشيد وچون آمدند ماهمه در باغ نشستيم و عموها و برادرها وخواهرهادر صف شدند، به‌امام رضاجبه پشمى پوشيدند و كلاه پشمى برسر اونهادند ويك بيل سرشانه او گذاردند وباو گفتند برو درباغ وبمانند يك كارگر باغ‌باش، سپس ابى‌جعفر را آوردند و بآن قيافه شناسها گفتند : اين پسر را بپدرش منسوب سازيد، گفتند، پدرش درميان اينجمع نيست ولى اين عموى پدر اواست و اينهم عموى پدر اواست و اينهم عموى اواست و اينهم عمه اواست و اگر پدر او اينجا باشد بايد همين كارگر باغ‌باشد. زيرا هردو پاى اين‌بچه وهردو پاى او يكى‌است و چون امام رضا نزد آنها برگشت، گفتند همين پدراواست.

على بن جعفر گويد سپس من بر خواستم و لب برلب ابوجعفر نهادم و آب دهانش را مكيدم و گفتم من گواهم كه تو امام من‌هستى نزد خدا، امام رضا(ع) گريست و سپس فرمود عموجان‌نشنيدى كه پدرم ميفرمود، رسول‌خدا (ص) فرموده ميآيد پسر بهترين كنيزان، فرزند كنيز نوبى‌نژادخوش دهان (دهانش‌خوشبواست) ونجيب زهدان، واى برآنان خدا لعنت كندا‌عيبس ونژادش‌را كه‌فتنه‌انگيز است و آنها را چندسال وچند ماه وچند روز ميكشد، بخوارى آنها رامير‌اند و جام ناگوار تلخى به كامشان ميريزداواست امام غائب ودربدر و خونخواه، پدروجدش‌بقربانش، غيبت كند ودرباره‌او گويند مرد يا نابود شد ، بكدام دره افتاد ، اى عمو جان آيا اين امام جز از نسل منست ، گفتم قربانت راست فرمودى .

شرحـ ازمجلسی ره ـ قافه جمع قائف است یعنی قیافه شناس که شباهت به پدرو برادررا تشخیص می‌دهد و حکم به نسب میکند ، قیافه در شرع اعتباری ندارد ولی اکثر اصحاب عمل بآن را برای رد دعوی باطل تجویز کرده‌اند و باین قصه و قصه اسامة بن زید استدلال کرده‌اند (مقصود اینستکه اگراز موازین شرعی ، نسبی مورد تردید باشد بصرف قیافه ثابت نمیشود و اگرحکم قیافه شناس برخلاف موازین شرعی اثبات نسب باشد بی‌اعتبار است،

ولی اگر درموردی کسی تهمتی وارد کند برای رفع تهمت اومیتوان ازقیافه‌شناسی استفاده کرد البته می توان گفت قیافه شناسان متخصصیکه در مورد دو حدیث بوده‌اند و از آنها استفاده شده امروز وجود خارجی ندارند و علم قیافه باینمعنی بکلی از میان رفته است و در این روزگار وجود خارجی ندارد).

مسلم در صحیح خود باسند ازعایشه روایتکرده که رسولخدا نزدمن آمد بسیارشادوحرم بودو فرمود مجزر (لقب قیافه‌شناسان عرب بوده) هم اکنون زیدبن حارثه و اسامه پسرش رابازدید کرد و گفت اینها ازیکدیگرند..

محی‌الدین گفته اسامه بسیارسیاه بود وپدرش زید سپیدتراز پنبه و مردم جاهلی ازاینرودرنسب اوطعن میزدند وچون قیافه شناس که مورد اعتمادآنها بودبصحت نسب‌اوحکم کردپیغمبرشاد شد .

قالوا ابعثوا انتمـ البته امامت امام جواد در خانواده مطرح شده است و خاندان امام‌رضا که از اولاد امام صادق و امام کاظم و احفاد آنها تشکیل می شده اعتراض نسبی داشتند وامام رضا برای رفع اعتراض آنها فرمود رجوع بقیافه شناس کنید و زمینه‌ای فراهم نمود که‌قیافه‌شناس تحت تأثیر کسی‌نباشد و باینجهت آنهارا در باغی جمع‌آوری کرد وقیافه شناسها رامستقیما بدانجا دعوت کرد وخود لباس باغبانی پوشید تاهر گونه شبهه‌ای برطرف گردد.

ابن خیرة الاماء ـ زاده بهترین کنیز ـ مقصود امام زمانستکه بواسطه امام جواد پسر آن کنیز نوبی نژادی استکه مادر امام جواد (ع) است .

وضمیر **ویلهم** راجع به‌بنی‌عباس است‌چنانکه ازدنبال آن استفاده شود واعیبس‌مصغراعبس‌است و کنایه از عباس است چون هر دو از عبوس هستند پایان کلام مجلسی .

ظاهر اینستکه مقصود از اعیبس متوکل عباسی باشد که برخلاف خاندان محمد(ص) قیام کرد و فتنه جلوگیری از زیارت امام حسین و قتل شیعه را براه انداخت وتعبیر از او بعباس کوچك باعتبار اینستکه مادرش ترك بود وقشون فدائی ونگهبانی از ترك‌ها فراهم کرد وخود راتسلیم آنها نمود و از سنن و آداب اجداد خود هم منحرف شد و ترك مآب شد و نسبت او بعباس بسیار سست شد و همان سختگیری او نسبت بائمه و حبس آنها در شهر سامره منتهی بشدت تقیه و غیبت امام زمان عجل‌الله فرجه گردید.

﴿باب﴾

الاشارة والنص على ابى الحسن الثالث عليه السلام

١- عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مهران قال: لمّا خرج أبوجعفر عليه السلام من المدينة إلى بغداد في الدّفعة الأُولى من خرجتيه ، قلت له عند خروجه : جعلت فداك إنّي أخاف عليك في هذا الوجه ، فالى من الأمر بعدك ؟ فكرّ بوجهه إليّ ضاحكاً و قال : ليس الغيبة حيث ظننت في هذه السنة ، فلمّا أُخرج به الثّانية إلى المعتصم صرت إليه فقلت له: جعلت فداك أنت خارجٌ فالى من هذا الأمر من بعدك ؟ فبكى حتّى اخضلّت لحيته ، ثمّ التفت إليّ فقال : عند هذه يخاف عليّ، الأمر من بعدي إلى ابني عليّ.

٢- الحسين بن محمّد ، عن الخيراني ، عن أبيه أنّه قال : كان يلزم باب أبي جعفر عليه السلام للخدمة التي كان و كّل بها و كان أحمدبن محمّدبن عيسى يجيء في السحر في كلّ ليلة ليعرف خبر علّة أبي جعفر عليه السلام و كان الرّسول الذي يختلف بين أبي جعفر عليه السلام و بين أبي إذاحضر قام أحمد و خلا به أبي ، فخرجت ذات ليلة و قام أحمد عن المجلس و خلا أبي بالرّسول و استدار أحمدفوقف حيث يسمع الكلام، فقال الرّسول لأبي: إنّ مولاك يقرأ عليك السّلام ويقول لك : إنّي ماضٍ والأمر صائر إلى ابني عليّ وله عليكم بعدي ماكان لي عليكم بعد أبي، ثمّ

(باب)

اشاره ونص بر ابى الحسن سوم- امام على نقى (ع)

١- اسماعيل بن مهران گويد، چون ابوجعفر (ع) نخستين بار از مدينه ببغداد ميرفت هنگام سفر باو گفتم قربانت، من در اينسوى كه ميروى برتو نگرانم، پس از تو امر امامت با كيست؟ بالب خندان بسوى من بر گشت وفرمود: غيبت من در اينسال چنان نيست كه تو گمان ميكنى وچون درسفر دوم نزدمعتصم ميرفت خدمتش رسيدم وعرضكردم قربانت شما ميرويد بفرمائيد اين امر امامت بعد ازشما با كيست ؟ آنحضرت گريست تا ريش مبارك ش ترشد و سپس روبمن كرد وفرمود دراينسفر من مورد خطرم ، امر امامت بعد از من با پسرم على (ع) است .

٢- خيرانى از پدرش كه او گفته بر درخانه ابيجعفر (امام نهم ع) ملازم خدمتى بوده كه بر آن گماشته بوده است و احمدبن محمدبن عيسى سحر گاه هرشب مى آمد تاعلت بيمارى او را بپرسد و بداند و آن فرستاده ايكه ميان ابى جعفر و ميان پدرم رفت و آمد ميكرد وقتى ميآمد احمد از نزد پدرم خارج ميشد و پدرم با او خلوت ميكرد .

يك شب من بيرون رفتم واحمد برخاست و پدرم با فرستاده امام خلوت كرد واحمد عقبگرد كرد و در جائيكه صحبت آنها را مى شنيد ايستاد فرستاده امام به پدرم گفت آقا ومولاى تو بتو سلام ميرساند و ميفرمايد من، در ميگذرم وامر امامت باپسرم على است و او بعداز من برشما همان حقى را دارد كه

مضى الرّسول و رجع أحمد إلى موضعه و قال لأبي : ما الذي قد قال لك ؟ قال : خيراً، قال: قد سمعت ما قال فلم تكتمه ؟ وأعاد ما سمع فقال له أبي : قد حرّم الله عليك مافعلت لأنّ الله تعالى يقول : « ولاتجسّسوا » فاحفظ الشهادة لعلّنا نحتاج إليها يوماً ما ، وإيّاك أن تظهرها إلى وقتها، فلمّا أصبح أبي كتب نسخة الرّسالة في عشر رقاع وختمها ودفعها إلى عشرة من وجوه العصابة و قال : إن حدث بي حدثُ الموت قبل أن أُطالبكم بها فافتحوها و أعلموا بما فيها ، فلمّا مضى أبوجعفر عليه السلام ذكر أبي أنّه لم يخرج من منزله حتّى قطع على يديه نحو من أربعمائة إنسان و اجتمع رؤساء العصابة عند محمّدبن الفرج يتفاوضون هذا الأمر ، فكتب محمّدبن الفرج إلى أبي يُعلمه باجتماعهم عنده و أنّه لولا مخافة الشهرة لصار معهم إليه و يسأله أن يأتيه ، فركب أبي وصار إليه ، فوجدالقوم مجتمعين عنده، فقالوا لأبي : ما تقول في هذا الأمر؟ فقال أبي لمن عنده الرّقاع : أحضروالرقاع فأحضروها ، فقال لهم: هذا ما أُمرت به ،فقال بعضهم: قد كنّا نحبُّ أن يكون معك في هذا الأمر شاهدٌ آخر ؟ فقال لهم : قد أتاكم الله عزّوجلّ به هذا أبوجعفر الأشعري يشهد لي بسماع هذه الرّسالة و سأله أن يشهد بما عنده، فأنكر أحمد

من بعدازپدرم برشماها داشتم فرستاده امام رفت واحمدبجای خودبر گشت و بپدرم گفت، فرستاده امام باتو چه گفت؟ پدرم گفت ، خیربود، احمد گفت آنچه را گفت من شنیدم تو از من کتمان مکن وآنچه شنیده بود باز گفت.

پدرم گفت اینکه کردی خدا بر تو حرام کرده زیرا خدا تعالی میفرماید (١٢ـ الحجرات) تجسس نکنید، ولی اینگواهی را داشته باش، شاید روزی بدان نیازمند شویم و مبادا تا موقع آن بکسی اظهار کنی و چون صبح شد پدرم مضمون این رسالت را در ده ورقه جداگانه نوشت و مهر کرد و آنها را بده تن از وجوه وبزرگان شیعه سپرد و گفت اگر پیش از آنکه من آنها رااز شما هـا مطالبه کنم مردم شما اجازه دارید آنها را باز کنید و هرچه در آنها نوشته است اعـلام کنید چون ابوجعفر (امام نهم) در گذشت، پدرم میگفت هنوز از منزلش بیرون نیامده بود تاچهار صد کس جلو او را گرفتند و (از گزارش او) به امامت امام دهم یقین حاصل کردند و رؤسای شیعه نزد محمدبن فرج گرد آمدند و در امرامامت بگفتگو پرداختندو محمدبن فرج بپدرم نوشت وازاجتماع آنها گزارش داد و اظهار داشت که اگر خوف شهرت و کشف مطلب نبود با همه جمعیت نزد او میآمد ودرخواست کرده بود که بمنزلش برود پدرم سوارشد و بمنزل محمدبن فرج رفت و دید همه مردم آنجا جمع شده‌اند، بپدرم گفتند درامر امامت توچه عقیده‌داری ؟ پدرم بکسانیکه آن ورقه های سربسته را داشتند گفت آنهارا بیاورید آن ورقها راحاضر کردند و پدرم گفت این دستوریستکه بمن رسیده برخی از حاضران گفتند ما دوست داشتیم که باتو شاهد دیگری هم بود، پدرم گفت خدا عزوجل آن را هم برای شماآورده است.

این ابوجعفر اشعری هم گواه شنیدن این پیام است و از او خواست که بهرچه نزد او است

أن يكون سمع من هذا شيئاً فدعاه أبي إلى المباهلة ، فقال : لمّا حقّق عليه قال : قد سمعت ذلك وهذا مكرمة كنت اُحبّ أن تكون لرجل من العرب لا لرجل من العجم، فلم يبرح القوم حتّى قالوا بالحقّ جميعاً .

وفي نسخة الصفواني :

٣ـ محمّد بن جعفر الكوفي ؛ عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن الحسين الواسطي أنّه سمع أحمد بن أبي خالد مولى أبي جعفر يحكي أنّه أشهده على هذه الوصيّة المنسوخة :

شهد أحمد بن أبي خالد مولى أبي جعفر أنّ أباجعفر محمّد بن عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام أشهده أنّه أوصى إلى عليّ ابنه بنفسه وأخواته و جعل أمر موسى إذا بلغ إليه و جعل عبدالله بن المساور قائماً على تركته من الضياع والأموال والنفقات والرّقيق و غير ذلك إلى أن يبلغ عليّ بن محمّد ، صيّر عبدالله بن المساور ذلك اليوم إليه ، يقوم بأمر نفسه و أخواته ويصيّر أمر موسى إليه، يقوم لنفسه بعدهما على شرط أبيهما في صدقاته التي تصدّق بها و ذلك يوم الأحد لثلاث ليالٍ خلون من ذي الحجّة سنة عشرين و مائتين و كتب أحمد بن أبي خالد شهادته بخطّه وشهد الحسن بن محمّد بن عبدالله بن الحسن بن عليّ

گواهی دهد، احمد دراول منکر شد که چیزی شنیده باشد و پدرم اورا بمباهله دعوت کرد وچون بر او محقق کرد وثابت کرد گفت من این را شنیدم؛ این یك افتخاری بود که میخواستم نصیب یکی ازعرب شده باشد نه نصیب یك مرد عجمی وآن قوم ازجای خود بیرون نرفتند تا همه معتقد بحق گردیدند .

در نسخه صفوانی است :

٣ـ از محمد بن حسین واسطی است که شنیده احمد بن ابی خالد خادم و وابسته ابی جعفر(ع) نقل میکرده که آن حضرت او را بر اینوصیت که درنسخه‌ای ثبت بود گواه گرفت :

گواه است احمد بن ابی خالد مولای ابیجعفر که ابوجعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) او را گواه گرفت که وصیت کرد به پسرش علی (ع) نسبت بخودش و خواهرانش وکارموسی را (پسر دیگر امام که ملقب به مبرقع بود) هم وقتی بالغ شد بدو سپرد و عبدالله بن مساور را (مشاور خ ل) برتر که خود گماشت ازمزرعه ها واموال و مخارج و مملوك‌ها وجز آن تاوقتی علی بن محمد بالغ شود عبدالله بن مساور همه را باو سپارد درهمان روز بلوغ ، تابکارخود وخواهران خودقیام کندواو هم کارموسی را (پس از بلوغ) بخودش واگذارد تا برای اداره کار خود قیام کند بعد از آندو (امام هادی وعبدالله بن مساور) طبق شرطیکه پدر آنها درصدقات واوقافی که وقف نموده مقرر داشته است، تاریخ روز یکشنبه سوم ذیحجه سال دویست و بیست، احمد بن أبی خالد گواهی خود را بخط خود نوشت و حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب

ابن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام و هوالجوّاني على مثل شهادة أحمدبن أبي خالد في صدر هذاالكتاب و كتب شهادته بيده وشهد نصر الخادم و كتب شهادته بيده .

(باب)

الاشارة والنص على أبي‌محمد «ع»

١ـ عليٌّ بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد النهدي ، عن يحيى بن يسار القنبري قال . أوصى أبوالحسن عليه السلام إلى ابنه الحسن قبل‌مضيّه بأربعة أشهرو أشهدني على ذلك وجماعة من‌الموالي.

(ع)معروف بجوانی بمانند همین گواهی‌احمدبن ابی‌خالد را درصدر اینمکتوب نوشت‌و گواهی‌رابدست خود نوشت ونصرخادم هم گواهست و گواهی خود را بدست خودنوشته‌است.

شرح ـ ظاهر وصیت نامه اینست که امام جواد هنگامی از دنیا رفته که امام هادی هنوز بحسب ظاهر صغیر بوده و موسی برادرش از او کوچکتر بوده وامام عبدالله‌بن مساور راوصی‌براموال خود نموده و بر موسی و بر دختران خود ، ولی خود امام هادی (ع) با اینکه صغیر بوده از دائره قیمومت عبدالله بیرونست و این خود بعد از توجه نص وصیت بآنحضرت دلیل دیگریست بر امامت‌او واینکه میفرمایدچون موسی بالغ شد باز تحت سرپرستی اواست دلیل‌سومی‌میشود، چون ولایت‌بر کبیر ازشئون امامت است‌بنابراین استفاده قیمومت‌عبدالله‌بن مساور برهمه اموال‌امام جواد نسبت‌به امام هادی حمل‌برتقیه شده‌است‌چنانچه‌مجلسی‌ره گفته ومعنی دیگری هم برای «**صیرعبدالله بن‌المساور**» الخ نقل‌کرده که‌قیمومت او را مقید باذن امام‌هادی میکندباین بیان**امام جواداختیارات این عبدالله راهمان روز بامام هادی سپرد**، که (فاعل «صیر» بامام جواد برگردد و عبدالله مفعول آن باشد و ذلك عطف بیان عبد الله واليوم ، یوم وصیت باشد و ضمیرالیه بامام هادی برگردد) و بنا براین جمله ویصیر امرموسی الخ‌بیان حال موسی است بعداز بلوغ و «بعد» بضم متعلق بآنست وازکلمه هما جملهٔ تازه‌ای شروع شده است .

ومقصود اینستکه امام‌هادی و موسی بعداز استقلال در امر باید رعایت شرائط وقف رابکنند ومقصود ازاین‌جمله هم همان موسی‌است که بعداز بلوغ رعایت‌امامت امام عسکری‌را بنماید.

(باب)

اشاره ونص بر ابی‌محمد (امام حسن عسکری‌ع)

١ـ یحیی‌بن یسار قنبری گوید: ابوالحسن (ع) (امام هادی) چهارماه پیش از وفاتش بپسرش حسن وصیت کرد ومرا باجمعی ازدوستانش گواه گرفت.

٢ـ عليٌّ بن محمّد ، عن جعفر بن محمّد الكوفي، عن بشّار بن أحمد البصري ، عن عليّ بن عمر النوفلي قال: كنت مع أبي الحسن عليه السلام في صحن داره ، فمرّ بنا محمّدٌ ابنه فقلت له : جعلت فداك هذا صاحبنا بعدك؟ فقال: لا، صاحبكم بعدي الحسن.

٣ ـ عنه ، عن بشّار بن أحمد ، عن عبدالله بن محمّد الاصفهاني قال : قال أبو الحسن عليه السلام : صاحبكم بعدي الذي يصلّي عليّ، قال : ولم نعرف أبا محمّد عليه السلام قبل ذلك ، قال : فخرج أبو محمّد عليه السلام فصلّى عليه .

٤ ـ و عنه ، عن موسى بن جعفر بن وهب ، عن عليّ بن جعفر قال : كنت حاضراً با الحسن عليه السلام لمّا تُوفّي ابنه محمّد فقال للحسن عليه السلام : يا بنيّ ! أحدث لله شكراً فقد أحدث أفيك أمراً.

٥ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله بن مروان الأنباري قال : كنت حاضراً عند [مضيّ] أبي جعفر محمّد بن عليّ عليه السلام فجاء أبو الحسن عليه السلام فوضع له كرسيٌّ

٢ـ علی بن عمر نوفلی گوید: من با ابوالحسن «ع» (امام هادی) درصحن خانه‌اش بودم و پسرش محمد بما گذشت من گفتم، قربانت. بعداز شما صاحب وسرور ما اینست؟ فرمود: نه، سرور و امام شما بعداز من حسن است،

٤ـ عبدالله بن محمد اصفهانی گوید ابوالحسن «ع» به‌من فرمود صاحب شما بعد از من کسی استکه برمن نماز بخواند، گوید ما پیش‌از آنروز ابومحمد (امام حسن عسکری) رانمیشناختیم، گوید ابومحمد بیرون آمد وبر او نماز خواند.

٤ ـ علی بن جعفر، گوید . من موقع وفات محمد فرزند امام علی نقی (ع) خدمت آن حضرت بودم به امام حسن فرمود ، پسر جانم برای خدا تجدید شکری کن که در باره تو امر خود را تجدید کرد.

شرح ـ از مجلسی ره **فقد احدث فیك امرا** ـ یعنی خدا تو را بوسیله مرك برادرت که بزرك‌تر بود پیش‌از تو امام‌ساخت و برای خدا درباره تو بدا حاصل‌شد پایان ولی ظاهر اینستکه با موت محمد شبهه‌ایکه‌باوجود او نسبت به‌امامت میان‌شیعه پدیدمیشد مرتفع‌شده نه‌آنکه اصل‌امامت تغییر یافته باشد، مقصود اینستکه اگر محمد باکمالات ومقبولیتیکه داشت بعدازامام‌هادی زنده بود برای شیعه نسبت به‌امامت حضرت حسن عسکری شبهه سختی پدید میشد واثبات امامت‌اومشکل‌میشد وچون محمدقبل ازپدرش فوت کرد این شبهه بر طرف شد و بایستی امام حسن عسکری از این نعمت قهری شکر گزار باشد.

٥ـ احمد بن محمد بن عبدالله بن مروان انباری گوید : من وقت وفات ابی‌جعفر محمد پسر امام علی‌نقی حضور داشتم امام علی‌نقی «ع» بخانه آمد وتختی برای اونهادند وبر آن نشست و خاندانش

فجلس عليه وحوله أهل بيته وأبو محمّد عليه السلام قائم في ناحية، فلمّا فرغ من أمر أبي جعفر التفت إلى أبي محمّد عليه السلام فقال: يا بُنيّ أحدث لله تبارك وتعالى شكراً فقد أحدث فيك أمراً.

٦ـ عليٌّ بن محمّد، عن محمّد بن أحمد القلانسي، عن عليّ بن الحسين بن عمرو، عن عليّ بن مهزيار قال: قلتُ لأبي الحسن عليه السلام إن كان كونٌ ـ و أعوذ بالله ـ فالى من؟ قال: عهدي إلى الأكبر من ولدي.

٧ـ عليٌّ بن محمّد، عن أبي محمّد الاسبارقيني، عن عليّ بن عمرو العطّار قال: دخلت على أبي الحسن العسكري عليه السلام و أبو جعفر ابنه في الأحياء و أنا أظنّ أنّه هو، فقلت له: جعلت فداك من أخصّ من ولدك؟ فقال: لاتخصّوا أحداً حتّى يخرج إليكم أمري، قال: فكتبت إليه بعد: فيمن يكون هذا الأمر؟ قال: فكتب إليّ في الكبير من ولدي، قال: وكان أبو محمّد أكبر من جعفر.

٨ـ محمّد بن يحيى، وغيره، عن سعد بن عبدالله، عن جماعة من بني هاشم منهم الحسن بن الحسن الأفطس أنّهم حضروا ـ يوم تُوفّي محمّد بن عليّ بن محمّد ـ باب أبي الحسن يعزّونه وقد بسطله في صحن داره والنّاس جلوسٌ حوله، فقالوا: قدّرنا أن يكون حوله من آل أبي طالب وبني هاشم

دور او نشستند و امام حسن عسكرى در گوشه‌اى ايستاده بود وچون از كار تجهيز ابى جعفر پرداخت رو به ابى محمد كرد و فرمود، پسر جانم شكرى براى خدا تازه كن كه خدا در باره تو دستورى تازه كرد.

٦ ـ على بن مهزيار گويد: به ابوالحسن (امام هادى ع) گفتم اگر پيش آمدى شد (پناه بر خدا ميبرم) بچه كسى بايد رجوع كرد؟ فرمود عهد امامت از طرف من با بزرك ترين پسرم بسته شده.

٧ـ على بن عمرو عطار گويد من خدمت امام على نقى (ع) رسيدم وهنوز پسرش محمد زنده بود ومن گمان ميكردم او امام است بعداز پدرش، عرضكردم قربانت، كدام ازفرزندانت را مخصوص امامت بدانم؟ فرمود: هيچكدام رامخصوص ندانيد تادستورمن بشما صادرشود، گويد: پس از آن بوى نوشتم، اين امر امامت درچه كسى ميباشد؟ بمن نوشت دربزرك تر اولادم.

گويد: وابومحمد (امام حسن عسكرى) بزرك تر ازجعفر بود (يعنى بعدازفوت ابى جعفر كه همان محمد بن على النقى است).

٨ـ سعد بن عبدالله ازجمعى هاشميين از آنجمله حسن بن حسن افطس گويند روزوفات محمد فرزند امام على نقى بردر خانه امام على نقى حاضر شدند براى عرض تسليت، مجلسى درصحن خانه امام فراهم كرده بودند ومردم گرد آن حضرت نشسته بودند گفتند ما درحدود يكصدو پنجاه مرد ازخاندان ابيطالب

و قريش مائة و خمسون رجلاً سوى مواليه و سائر النّاس إذ نظر إلى الحسن بن عليّ قد جاء مشقوق الجيب حتّى قام عن يمينه و نحن لا نعرفه، فنظر إليه أبوالحسن عليه السلام بعد ساعة فقال: يا بُنيَّ أحدثت لله عزّ وجلّ شكراً، فقد أحدث فيك أمراً، فبكى الفتى و حمدالله و استرجع و قال: «الحمدلله ربّ العالمين وأنا أسأل الله تمام نعمه لنا فيك وإنّا لله وإنّا إليه راجعون» فسألنا عنه، فقيل: هذا الحسن ابنه، و قدّرنا له في ذلك الوقت عشرين سنة أوأرجح، فيومئذ عرفناه و علمنا أنّه قد أشار إليه بالامامة و أقامه مقامه.

۹ ـ عليٌّ بن محمّد، عن إسحاق بن محمّد، عن محمّد بن يحيى بن درياب قال: دخلت على أبي الحسن عليه السلام بعد مضيّ أبي جعفر فعزّيته عنه و أبومحمّد عليه السلام جالسٌ فبكا أبومحمّد عليه السلام، فأقبل عليه أبوالحسن عليه السلام فقال [له]: إنّ الله تبارك و تعالى قد جعل فيك خلفاً منه فاحمد الله.

۱۰ ـ عليٌّ بن محمّد، عن إسحاق بن محمّد، عن أبي هاشم الجعفري قال: كنت عند أبي الحسن عليه السلام بعد مامضى ابنه أبوجعفر و إنّي لأُفكّر في نفسي أُريد أن أقول: كأنّهما أعني أباجعفر و أبامحمّد في هذاالوقت كأبي الحسن موسى و إسماعيل ابني جعفر بن محمّد عليهم السلام و إنّ قصّتهما كقصّتهما، إذ كان أبومحمّد عليه السلام المرجى بعد أبي جعفر فأقبل عليّ أبوالحسن قبل أن

و بنی‌هاشم و قریش اندازه گرفتیم جز غلامان آن‌حضرت و مردم متفرقه دیگر در این میان نگاه امام هادی به‌حسن فرزندش افتاد که با گریبان چاك‌زده آمد و در دست‌راست آن حضرت ایستاد و ما اورا نمیشناختیم و بعد از لختی امام هادی باو نگاهی کرد و فرمود ای پسر جانم برای خدا عزوجل شکری تازه کن که در باره تو دستوری تازه کرد آن‌جوان گریست و حمد خدا گفت و انا لله و انا الیه راجعون بر زبان آورد، و گفت الحمدلله رب العالمین و انا اسأل الله تمام نعمة لنا فیك (وجود تورا از خدا خواهانم که نعمت او هستی برای ما) و انا لله و انا الیه راجعون، ما از او پرسش کردیم، در جواب گفتند این پسرش حسنست، ما در این موقع اورا بیست ساله اندازه کردیم یا بلکه بیشتر همان روز اورا شناختیم و دانستیم که برای امامت باو اشارت کرد و اورا بمقام خود واداشت.

۹ ـ یحیی بن درباب گوید پس از فوت ابیجعفر (محمد پسر امام هادی) خدمت امام هادی رسیدم او را تسلیت دادم ابو محمد (امام حسن عسکری) نشسته بود و گریست امام هادی (ع) باو رو کرد و فرمود: به راستی خدا تبارك و تعالی در وجود تو جانشینی برای او مقرر کرده‌است، خدا را حمد کن.

۱۰ ـ ابی‌هاشم جعفری گوید: من نزد امام علی نقی (ع) بودم پس از مردن پسرش ابیجعفر، من پیش خود فکر میکردم و میخواستم بگویم مثل ابیجعفر و ابومحمد (امام عسکری ع) در اینزمان مثل ابی الحسن موسی است و برادرش اسمعیل دو فرزند امام صادق (ع) و قصه ایندو تا مثل قصه آن‌دو تا است؛ زیرا بعد از ابیجعفر ابومحمد مورد امید امامت بود، و پیش از آنکه سخنی بگویم امام علی نقی (ع) رو بمن کرد و

أنظر فقال : نعم يا أباهاشم ! بدالله في أبي محمّد عليه السلام بعد أبي جعفر مالم يكن يعرف له ، كذا بداله في موسى عليه السلام بعد مضيّ إسماعيل ما كشف به عن حاله و هو كما حدّثتك نفسك و إن كره المبطلون و أبو محمّد ابني الخلف من بعدي ، عنده علم مايحتاج إليه و معه آلة الامامة.

١١ـ عليّ بن محمّد ، عن إسحاق بن محمّد ، عن محمّد بن يحيى بن درياب ، عن أبي بكر الفهفكي قال : كتب إليّ أبوالحسن عليه السلام : أبومحمّد ابني أنصح آل محمّد غريزة و أوثقهم حجّة و هو الأكبر من ولدي وهو الخلف وإليه ينتهي عرى الامامة وأحكامها، فما كنت سائلي فسله عنه، فعنده ما يحتاج إليه.

١٢ـ عليّ بن محمّد ، عن إسحاق بن محمّد، عن شاهويه بن عبدالله الجلاب قال: كتب إليّ أبوالحسن في كتاب: أردت أن تسأل عن الخلف بعد أبي جعفر و قلقت لذلك فلاتغتمّ فانّ الله عزّ وجلّ « لايضلّ قوماً بعد إذ هديهم حتّى يبيّن لهم ما يتّقون» و صاحبك بعدي أبومحمّد ابني و عنده ماتحتاجون إليه، يقدّم مايشاء الله و يؤخّر مايشاء الله «ماننسخ من آية أوننسها نأت بخير

فرمود: ای ابوهاشم برای خدا درموضوع ابومحمد (امام عسکری ع) بدا حاصل شد بعداز ابیجعفر در آنچه که برای اومعروف نبود پیش از آن چنانچه برای او بداحاصل شد درموسی (امام کاظم) بعد از در گذشت اسماعیل آنچه را که پرده ازروی حال او برداشت و موضوع همان است که در خاطر تو گذشت واگرچه ناحق طلبان بدشان آید، پسرم ابومحمد بعداز من امام است، نزد او است علم هرچه بدان نیاز باشد وابزار امامت بااواست.

شرح- ازمجلسی ره برای جمله « بدالله فی ابی محمد» الخ اینمعنی نقل شده است: «درباره ابی محمد بعد از ابیجعفر بسبب تقدیرمرك ابیجعفر از طرف خدابرای مردم ظاهرشد آنچه را نمیفهمیدند پیش از آن» یعنی امامت امام حسن عسکری باوجود برادر بزرك تر ولایق او برای مردم مفهوم نمیشد و بسبب مرك ابیجعفر امامت او برای مردم مفهوم گردید .

١١ـ ابی بکر فهفکی گوید: ابوالحسن (امام هادی ع) بمن نوشت پسرم ابومحمد (امام عسکری ع) از نظر آفرینش خود خیرخواه ترین آل محمد است (نسبت بمردم ودیانت) وحجت او محکم تر است و پس از من بزرك ترین اولادمنست، اواست جانشین ورشته امامت بدست اومیرسد واحکامش با اواست. تو هرچه ازمن میپرسی ازاو بپرس که نیازمندیها نزد اواست .

شرح - از مجلسی ره- حجت اومحکم تر است- یعنی دربرابر ادعای باطل برادرش جعفر کذاب که معروف بفسق وفجور بوده است.

١٢ـ شاهویه بن عبدالله الجلاب گوید: امام هادی درنامه ای بمن نگارش فرمود. که تومیخواستی بپرسی پس از ابوجعفر (پسر بزرك من که مرد) جانشین کیست و بخاطر آن پریشان بودی، غم مخور ، زیرا خدا عزوجل (١٤٥ـ التوبه) هیچ مردمی را گمراه نکند پس از آنکه آنها راهدایت کرده تا بیان کند برایشان آنچه را باید بپرهیزند، سرور وامام تو بعداز من پسرم ابومحمد است، هرچه نیاز دارید نزد او است ، خداست که هرچه را خواهد پیش دارد و هرچه را خواهد پس اندازد (١٠٦ـ

منها أومثلها» قد كتبت بمافيه بيان وقناع لذي عقل يقظان.

١٣ـ عليٌّ بن محمّد، عمّن ذكره ، عن محمّدبن أحمدالعلوي ، عن داودبن القاسم قال: سمعت أباالحسن عليه السلام يقول: الخلف من بعدي الحسن ،فكيف لكم بالخلف من بعدالخلف؟ فقلت : ولِمَ جعلني الله فداك؟ فقال: إنّكم لاترون شخصه ولايحلّ لكم ذكره باسمه، فقلت: فكيف نذكره؟ فقال: قولوا: الحجّة من آل محمّد عليهم السلام.

(باب)

الاشارة والنص الى صاحب الدار عليه السلام

١ـ عليٌّ بن محمّد ، عن محمّدبن عليّ بن بلال قال : خرج إليَّ من أبي محمّد قبل مضيّه بسنتين يُخبرني بالخلف من بعده ، ثمّ خرج إليّ من قبل مضيّه بثلاثة أيّام يُخبرني بالخلف من بعده.

٢ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن إسحاق ، عن أبي هاشم الجعفري قال : قلت لأبي محمّد عليه السلام : جلالتك تمنعني من مسألتك ، فتأذن لي أن أسألك ؟ فقال : سل ؛ قلت: يا سيّدي

البقره) هرآیه را که ملغی کنیم و یاپس اندازیم بهتر ازآن را یا مانند آن را بیاوریم ـ من نوشتم آنچه شرح و اطمینان است برای دل بیدار .

١٣ـ داودبن قاسم گوید: شنیدم ابوالحسن (امام هادی) میفرمود جانشین بعداز من حسن است، شماها چه حالی دارید درجانشینی بعد ازاین جانشین ، گفتم خدا مرا قربانت کند، برای چه؟ فرمود: چون شما شخص اورا نتوانید دید ونام اورا نتوانید برد، گفتم پس بچه نام ازاو تعبیر کنیم ، فرمود : بگوئید حجت ازآل محمد(ص).

(باب)

اشاره ونص برصاحب الدار(ع) امام عصر عجل الله فرجه

١ـ محمدبن علی بن بلال گوید فرمانی ازطرف امام حسن عسکری(ع) دوسال پیش ازوفاتش برای من صادر شد و در آن بمن از جانشین خود خبر داده بود و باز هم سه روز پیش از وفاتش نامه‌ای بمن رسید و بمن از جانشین بعداز خودش خبرداده بود.

شرحـ از مجلسی ره ـ محمدبن علی بن بلال از سفراء و ابواب معروف ومسلم امام عسکری و حجة بن الحسن (ع) بوده است.

٢ـ ابی‌هاشم جعفری گوید بابی محمد (امام حسن عسکری) گفتم بزرگواریت مرااز پرسش از تو باز می‌دارد ، بمن اجازه میدهی چیزی از تو بپرسم ؟ فرمود : بپرس ، گفتم ؛ ای آقای من

هل لك ولدٌ؟ فقال: نعم: فقلت: فان حدث بك حدثٌ فأين أسأل عنه؟ قال: بالمدينة.

٣ـ عليٌّ بن محمّد، عن جعفر بن محمّد الكوفي، عن جعفر بن محمّد المكفوف، عن عمرو الأهوازي قال: أراني أبو محمّد ابنه وقال: هذا صاحبكم من بعدي.

٤ـ عليٌّ بن محمّد، عن حمدان القلانسي قال: قلت للعمري: قد مضى أبو محمّد عليه السلام؟ فقال لي: قد مضى ولكن قد خلّف فيكم من رقبته مثل هذه وأشار بيده.

٥ـ الحسينُ بن محمّد الأشعري، عن معلّى بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله قال: خرج عن أبي محمّد عليه السلام حين قُتل الزبيري لعنه الله: هذا جزاء من اجترء على الله في أوليائه، يزعم أنّه يقتلني وليس لي عقبٌ، فكيف رأى قدرة الله فيه، وولد له ولدٌ سمّاه «مح‌م‌د» في سنة ستٍّ و

شما پسری دارید؟ فرمود: آری، گفتم اگر پیش آمدی شد کجا از او پرسش کنم فرمود: در مدینه.

شرح ـ از مجلسی ره ـ مقصود مدینه طیبه است و شاید ابو جعفر در آنجا میتوانسته خدمت او برسد یا خبری از او بدست آورد و بعضی گفته‌اند مقصود همان شهر سامره است و منظور اینست که سفراء خاص از او خبر دارند.

٣ـ عمرو اهوازی گوید، امام حسن عسکری (ع) پسرش را بمن نشان داد و فرمود این پسر امام شما است بعد از من.

٤ ـ حمدان قلانسی گوید به عمری گفتم: محققاً امام حسن عسکری در گذشت؟ به من پاسخ داد محققاً در گذشت ولی جانشینی برای شما گذاشته است که گردنش باین کلفتی است و با دست خود اشاره کرد.

شرحـ از مجلسی ره ـ قلانسی یعنی کلاه فروش و عمری با عین مفتوحه و میم ساکن نخستین نواب اربعه امام عصر (ع) و او ابو عمرو عثمان بن سعید است و دومی پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان و سومی ابو القاسم حسین بن روح نوبختی و چهارمی ابو الحسن علی بن محمد سمری که هنگام وفات در برابر درخواست تعیین وصی گفت «لله امر هو بالغه» وسال ٣٢٩ وفات کرد و غیبت کبری که مادر آنیم آغاز شد خدا در فرج او تعجیل کند و مشکل این امت را حل نماید، **اشاره بیده** یعنی از هر دستی دو انگشت ابهام و سبابه را گشود، چنانچه در عرب وعجم برای بیان کلفتی گردن بدینطریق اشاره کنند، یعنی جوانی است نیرومند و گردنش چنین است، و مؤید آن است روایت شیخ که گوید: «من او را دیدم و گردنش چنین است».

گوید و بخاطر من آمد که بگردن خود اشاره کرده باشد و آن را معرف نموده باشد.

٥ـ از احمد بن محمد بن عبدالله گوید: چون زبیری لعنه الله کشته شد از طرف امام حسن عسکری صادر شد که:

اینست جزای کسیکه بر خدا درباره اولیاء او دلیری میکند، او گمان میکرد که مرا میکشد و نسلی نخواهم داشت چطور نیروی حق را درباره خود دید؟ و برای آن حضرت پسری آمد و نامش

خمسين ومائتين.

٦ـ عليّ بن محمّد ، عن الحسين و محمّد ابني عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عليّ بن عبد ـ الرّحمن العبدي ـ من عبد قيس ـ عن ضوء بن عليّ العجلي ، عن رجل من أهل فارس سمّاه قال : أتيت سامرّا و لزمت باب أبي محمّد عليه السلام فدعاني ، فدخلت عليه و سلّمت فقال : ما الذي أقدمك ؟ قال : قلت : رغبة في خدمتك ، قال : فقال لي : فالزم الباب، قال فكنت في الدّار مع الخدم ، ثمّ صرت أشتري لهم الحوائج من السوق و كنتُ أدخل عليهم من غير إذن إذا كان في الدّار رجالٌ قال : فدخلت عليه يوماً و هو في دار الرّجال ، فسمعت حركة في البيت فناداني ، مكانك لا تبرح ، فلم أجسر أن أدخل ولا أخرج ، فخرجت عليّ جارية معها شيء مغطّى ، ثمّ ناداني أدخل ، فدخلت و نادى : الجارية فرجعت إليه ، فقال لها : اكشفي عمّا معك ، فكشفتْ عن غلام أبيض حسن الوجه و كشف عن بطنه فاذا شعرٌ نابت من لبّته إلى سرّته أخضر ليس بأسود ، فقال : هذا صاحبكم ، ثمّ أمرها فحملته فما رأيته بعد ذلك حتّى مضى أبو محمّد عليه السلام

را «م ح م د» نهاد، ولادت او درسال ۲۵۶ بود.

شرحـ از مجلسی ره ـ زبیری لقب یکی ازاشقیاء معاصر آن حضرت بوده که آن حضرت را تهدید بقتل کرده وخدا بدست خلیفه یا دیگری اورا کشته بعضی آن را بفتح «ز» و کسر «ب» خوانده اند بمعنی آدم زرنك ومکارو گفته اند مقصود مهتدی عباسی است که بدست ترکان درباری کشته شد و تاریخ ولادت در اینجا مخالف بانظر خود کلینی «ره» واردشده زیرا که بعد میگوید ولادت حجت درسال ۲۵۵ بوده است وممکنست این اختلاف از نظر حساب کسر سال باشد که در این روایت آن را به حساب آورده و مصنف آن را انداخته است.

٦ـ ضوء بن علی عجلی از مردی پارسی که نامش را برده گوید، به سامراء آمدم و ملازم در خانه ابی محمد امام عسکری (ع) شدم، مراخواست و گفت برای چه آمدی؟ گفتم بشوق خدمت بشما بمن فرمود: دربان باش ، گوید من با خدمتکاران درخانه بودم و سپس ناظر خرید بازار شدم و هر وقت در خانه مردانی بودند من بی اجازه وارد میشدم.

گوید روزی من وارد خانه شدم آن حضرت دراطاق مردان بود ودر اطاق حرکت وجنبشی بود، بمن فریادزد: بجای خودباش وحرکت نکن، من جرأت نکردم درون روم یابیرون آیم و کنیزی از اطاق خارج شد وبا او چیزسر پوشیده ای بود ، سپس بمن فریاد زد درون بیا من واردشدم و به آن کنیزك فریاد زد و برگشت باو فرمود آنچه باخود داری از پرده بر آور ، روپوش از پسر بچه ای سپید و خوش رو برگرفت و شکم مبارکش را گشود، موئی از گلو تاناف درآن روئیده بودسبز نه سیاه ، و فرمود ابن سرور و امام شما است ، و کنیزك او را برد و دیگر تاپس از وفات امام حسن عسکری من اورا ندیدم.

(باب)

فی تسمیة من رآه علیه السلام

١ـ محمّدُ بن عبدالله و محمّد بن یحیی جمیعاً، عن عبدالله بن جعفر الحمیري قال: اجتمعت أنا والشیخ أبوعمرو ـ رحمه الله ـ عند أحمد بن إسحاق فغمزني أحمد بن إسحاق أن أسأله عن الخلف فقلت له: یا أباعمرو! إنّي اُرید أن أسألك عن شيء وما أنا بشاكّ فیما اُرید أن أسألك عنه، فانّ اعتقادي ودیني أنّ الأرض لاتخلو من حجّة إلّا إذا كان قبل یوم القیامة بأربعین یوماً، فاذا كان ذلك رُفعت الحجّة و اُغلق باب التّوبة «فلم یك ینفع نفساً إیمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت في إیمانها خیراً» فاُولئك أشرار من خلق الله عزّ وجلّ وهم الذین تقوم علیهم القیامة و لكنّني أحببت أن أزداد یقیناً و إنّ إبراهیم علیه السلام سأل ربّه عزّ وجلّ أن یریه كیف یحیي الموتی «قال: أولم تؤمن قال: بلی ولكن لیطمئنّ قلبي» وقد أخبرني أبوعليّ أحمد بن إسحاق، عن أبي الحسن علیه السلام قال: سألته و قلت: من اُعامل أو عمّن آخذ و قول من أقبل؟ فقال له: العمري ثقتي فما أدّی إلیك عنّي فعنّي یؤدّي وما قال لك عنّي فعنّي یقول، فاسمع له وأطع، فانّه الثقة المأمون، و أخبرني أبوعليّ أنّه سأل أبا محمّد علیه السلام عن مثل ذلك، فقال له: العمري

(باب)

در نام کسانیکه اورادیده‌اند

١ـ عبدالله بن جعفر حمیری گوید: من و شیخ ابوعمرو نزد احمدبن اسحق گرد آمدیم احمد بن اسحق مرا وشکون گرفت که ازاو راجع بجانشین امام‌حسن عسکری بپرسم، من گفتم ای اباعمرو من میخواهم چیزی ازشما بپرسم، من درآنچه میپرسم تردیدی ندارم، زیرا اعتقاد من و دین منست که زمین خالی ازحجت نباشدمگرچهل روز پیش‌از قیام‌قیامت، آن‌وقت است که حجت برداشته شودودر توبه بسته شود و برای کسی که پیش‌از آن‌ایمان نداشته ودردوران ایمانش کار خیری نکرده دیگر ایمان سودی ندهد، آنها بدترین خلق خدایند و بر آنها است که قیامت برپا میشود، ولی من میخواهم بیقین خودم بیفزایم حضرت ابراهیم هم از خدایش پرسید باو بنماید که چگونه مرده ها را زنده می کند خدا باو فرمود آیاتو ایمان نداری؟ عرضکرد چراولی میخواهم دلم مطمئن شود.

و ابوعلی احمدبن اسحق بمن خبرداده ازقول امام علی نقی(ع) گوید: ازآن حضرت پرسیدم با که طرف معامله باشم ویا از که اخذ احکام کنم وقول چه کسی را بپذیرم؟ باو فرموده‌است عمری مورد وثوق منست هرچه ازقول من بتورساند ازمن رسانیده و هرچه ازقول من بتو بگوید ازمن گفته ازاو بشنو واوراطاعت کن که‌او ثقه وامین است وباز ابوعلی بمن خبرداد که از ابومحمد (امام‌عسکری ـ ع) همین پرسش را کرد و در جوابش فرمود عمری و پسرش هر دو ثقه‌اند هرچه از من بتو رسانند

و ابنه ثقتان ، فما أدّيا إليك عنّي فعنّي يؤدّيان و ما قالا لك فعنّي يقولان ، فاسمع لهما و أطعهما فانّهما الثقتان المأمونان ، فهذا قول إمامين قد مضيافيك . قال : فخرّ أبوعمروساجداً و بكا ثمّ قال: سل حاجتك فقلت: أنت رأيت الخلف من بعد أبي محمّد عليه السلام ؟ فقال : إي والله و رقبته مثل ذا و أومأ بيده، فقلت له : فبقيت واحدة فقال لي : هات قلت : فالاسم ؟ قال محرّم عليكم أن تسألوا عن ذلك ولا أقول هذا من عندي ، فليس لي أن اُحلّل ولا اُحرّم ولكن عنه عليه السلام ، فانّ الأمر عند السلطان أنّ أبا محمّد مضى ولم يخلّف ولداً و قسّم ميراثه وأخذه من لاحقّ له فيه ، و هو ذا عياله يجولون ، ليس أحد يجسر أن يتعرّف إليهم أو ينيلهم شيئاً و إذا وقع الاسم وقع الطلب ، فاتّقوا الله و أمسكوا عن ذلك .

قال الكليني رحمه الله : وحدّثني شيخ من أصحابنا ـ ذهب عنّي اسمه ـ أنّ أبا عمرو سأل عن أحمد بن إسحاق عن مثل هذا فأجاب بمثل هذا .

٢ـ عليّ بن محمّد، عن محمّد بن إسماعيل بن موسى بن جعفر و كان أسنّ شيخ من ولد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالعراق فقال: رأيته بين المسجدين وهو غلام عليه السلام .

از من رسانده‌اند و هرچه بتو گویند از قول من گفته‌اند از آنها بشنو و از آنها اطاعت کن که هر دو ثقه و امینند.

اینقول دو امام است که درباره تو صادر شده، گوید: ابوعمرو بسجده افتاد و گریست و سپس گفت بپرس، من باو گفتم تو بچشم خود جانشین امام حسن عسکری را دیده‌ای؟ فرمود آری بخدا و گردنش مانند اینست و با دست خود اشاره کرد، باو گفتم یك پرسش دیگر مانده است، فرمود آن را هم بیاور ، گفتم ، نامش؟ فرمود بر شما حرام است از آن بپرسید و این را هم از پیش خود نمیگویم و من حق ندارم چیزی را حلال کنم و یا حرام کنم، ولی از قول او میگویم، زیرا پیش سلطان و حکومت چنین مسلم شده که امام حسن عسکری وفات کرد و پسری نداشت و میراثش را هم قسمت کردند و کسانیکه حق نداشتند گرفتند و هم اکنون عیال آن حضرت در بدرند و کسی جرأت ندارد خود را بآنها معرفی کند یا چیزی بآنها برساند و چون نام را دانستند بدنبال او میروند ؛ از خدا بپرهیزید و از اینموضوع در گذرید.

کلینی گوید: شیخی از اصحاب ما هم که نامش را فراموش کرده‌ام بمن باز گفت که: باعمرو از احمد بن اسحق همین پرسش را کرد و باو چنین پاسخی داد.

٢ـ علی بن محمد از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر که پیر مرد ترین اولاد پیغمبر « ص » بود در عراق روایت کرده که گفت من او را در میان دو مسجد دیدم ، او هنوز پسر بچه ای بود.

شرحـ رایته یعنی قائم (ع) را دیدم ـ میان دو مسجد یعنی میان حرم مکه و مدینه یا میان مسجد مکه و مدینه یا میان مسجد کوفه و سهله یا مسجد سهله و صعصعه چنانچه در بعضی اخبار بدان تصریح

٣ـ محمّدُ بن يحيى ، عن الحسين بن رزق‌الله أبوعبدالله قال : حدّثني موسى بن محمّد بن القاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر قال : حدّثتني حكيمة ابنة محمّد بن علي عليهما السلام ـ وهي عمّة أبيه ـ أنّها رأته ليلة مولده وبعد ذلك.

٤ـ عليٌّ بن محمّد، عن حمدان القلا نسي قال: قلت للعمري: قدمضى أبومحمّد عليه السلام ؟ فقال قد مضى ولكن قدخلّف فيكم من رقبته مثل هذا ـ و أشار بيده.

٥ـ عليٌّ بن محمّد، عن فتح مولى الزُراري قال : سمعت أبا عليّ بن مطهّر يذكر أنّه قد رآه ووصف له قدّه .

٦ـ عليّ بن محمّد، عن محمّد بن شاذان بن نعيم، عن خادم لابراهيم بن عبدة النيسابوري أنّها قالت : كنت واقفة مع إبراهيم على الصّفا فجاء عليه السلام حتّى وقف على إبراهيم وقبض على كتاب مناسكه وحدّثه بأشياء .

٧ـ عليّ بن محمّد، عن محمّد بن عليّ بن إبراهيم ، عن أبي عبدالله بن صالح أنّه رآه عند الحجر الأسود والنّاس يتجاذبون عليه و هو يقول: ما بهذا أُمروا.

٨ـ عليٌّ ، عن أبي عليّ أحمد بن إبراهيم بن إدريس ، عن أبيه أنّه قال: رأيته عليه السلام بعد مضيّ أبي محمّد حين أيفع و قبّلت يديه و رأسه .

شده ـ پسر بچه بزد، يعنى ريش او نروئيده بود ازمجلسى ره.

٣ـ موسى بن محمد بن قاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر گويد: حكيمه دختر امام محمد تقى (ع) عمه پدرش براى من باز گفت كه اور اشب ولادتش وبعداز آن ديدم.

٤ـ حمدان قلانسى گويد به عمرى گفتم ، امام حسن عسكرى در گذشت؟ فرمود در گذشت ولى ميان شما بجا گذاشته كسيكه گردنش مانند اينست وبدست خوداشاره كرد.

٥ـ فتح، مولى الزرارى (الرازى خل) گفت از اباعلى بن مطهر شنيدم ميگفت محققاً آنحضرت را ديده و اندامش را براى او وصف كرد.

٦ـ كنيز ابراهيم بن عبده نيشابورى ، گفته من با ابراهيم بر كوه صفا ايستاده بودم كه آن حضرت آمد و بر سر ابراهيم ايستاد و كتاب مناسكش را گرفت و چيزها بااو باز گفت .

٧ـ ابى عبدالله بن صالح كه او گفت من آنحضرت را نزد حجر الاسود ديدم ،مردم بااو براى (بوسيدن) حجر كشمكش ميكردند ، و اوميفرمود: باينوضع دستور نداريد.

٨ـ ابى على احمد بن ابراهيم بن ادريس از پدرش كه او گفت من بعداز وفات امام حسن عسكرى آنحضرت را ديدم وقتيكه قدرسائى داشت ومن دودست وسر اورا بوسيدم .

۹ـ عليٌّ ، عن أبي عبدالله بن صالح و أحمدبن النضر ، عن القنبري ـ رجلٌ من وُلد قنبر الكبير ـ مولى أبي الحسن الرِّضا عليه السلام قال : جرى حديث جعفربن عليّ فذمّه، فقلت له : فليس غيره فهل رأيته ؟ فقال : لم‌أره ولكن رآه غيري، قلت: و من رآه؟ قال: قدرآه‌جعفر مرّتين و له حديثٌ.

۱۰ـ عليّ بن محمّد ، عن أبي محمّد الوجناني أنّه أخبرني عمّن‌رآه : أنّه خرج من الدّار قبل الحادث بعشرة أيام و هو يقول : اللّهمّ إنّك تعلم أنّها من أحبّ البقاع‌لولا الطرد ـ أو كلام هذا نحوه.

۱۱ـ عليٌّ بن محمّد ، عن عليّ بن قيس ، عن بعض جلاوزة السواد قال : شاهدت سيماء آنفاً بسرّ من رأى و قد كسر باب الدّار ، فخرج عليه و بيده طبرزين ، فقال له : ما تصنع في داري ؟ فقال سيماء : إنّ جعفراً زعم أنّ أباك مضى ولا ولد له ، فان‌كانت دارك‌فقدانصرفت عنك ، فخرج عن الدّار . قال : عليٌّ بن قيس : فخرج علينا خادمٌ من خدم الدّار فسألته‌عن

---

۹ ـ قنبری گویدیکی از اولاد قنبر کبیر خادم ابوالحسن الرضا «ع» گفته حدیث‌جعفربن‌علی (جعفر کذاب برادر امام حسن عسکری) به میان آمد و قنبری او را بد گفت من باو گفتم جزاو کسی نیست توامام عصرت‌را دیده‌ای؟ گفت من ندیدم ولی دیگری دیده، گفتم چه کسی او را دیده؟ گفت خودهمین جعفر دوبار اورا دیده واو داستانی دارد.

شرحـ از مجلسی ره ـ قنبر کبیر همان خادم امیرالمؤمنین (ع) است و«له‌حدیث» یعنی داستان معروفی دارد که صدوق در اکمال‌الدین بسند خود از قنبری روایت کرده گوید صاحب الزمان از جای نامعلومی هنگام ستیزاوبرای گرفتن میراث امام عسکری ظاهر شد و فرمود ای جعفر چرا متعرض حقوق ما میشوی؟ جعفر متحیر و مبهوت شد و امام غائب شد و هرچه او را جست نیافت و چون جده آن حضرت مادر امام حسن عسکری وفات کرد دستور داد او را در همان خانه مدفن امام بخاك سپارند، جعفردرمقام ممانعت برآمد و گفت خانه منست ونباید درآن دفن شود، امام ظاهرشدو گفت ای‌جعفر (اینخانه تواست؟) وغایب‌شد دیگر اورانديد.

۱۰ـ ابی‌محمد وجنانی گوید کسیکه اورا دیده بود بمن خبرداد که آن حضرت ده‌روز پیش از حادثه (وفات امام حسن عسکری (ع) ازمجلسی)از خانه بیرون‌شد و میفرمود، بارخدایا براستی که تو میدانی اینجا نزدمن ازهمه جا محبوب‌تر است اگر مرا نمیراندند ـ یاسخنی باینمضمون.

۱۱ـ علی‌بن قیس‌ازیکی از پاسبانهای سواد که گوید من خود همراه سیماء (مأمور بازدیدخانه امام عسکری از طرف سلطان بودم) و همین تازگی در سرمن رأی دیدم که سیماء درخانه‌راشکسته بود وآن حضرت طبرزینی دردست داشت وجلو او بیرون آمد وباو فرمود، تو در خانه من چه‌میکنی؟ سیماء گفت جعفر معتقداست که پدرت مرده‌واولاد ندارد، اگراینخانه ازشما است من‌اکنون‌برمیگردم واز خانه بیرون رفت علی‌بن قیس گوید در اینمیان یکی از خادمان خانه بیرون‌آمدو من اینخبررااز او

هذا الخبر ، فقال لي : من حدّثك بهذا ؟ فقلت له : حدّثني بعض جلاوزة السواد، فقال لي : لايكاد يخفى على النّاس شيءٌ ،

١٢- عليٌّ بن محمّد ، عن جعفر بن محمّد الكوفي، عن جعفر بن محمّد المكفوف ، عن عمرو الأهوازي قال : أرانيه أبومحمّد عليه السلام وقال: هذا صاحبكم.

١٣- محمّد بن يحيى، عن الحسن بن عليّ النيسابوري، عن إبراهيم بن محمّد بن عبدالله بن موسى بن جعفر، عن أبي نصر ظريف الخادم أنّه رآه.

١٤- عليٌّ بن محمّد، عن محمّد والحسن ابني عليّ بن إبراهيم أنّهما حدّثاه في سنة تسع و سبعين و مائتين، عن محمّد بن عبدالرّحمن العبدي ،عن ضوء بن عليّ العجلي، عن رجل من أهل فارس سمّاه أنّ أبامحمّد أراه إيّاه،

١٥- عليٌّ بن محمّد، عن أبي أحمد بن راشد ، عن بعض أهل المدائن قال: كنت حاجّاً مع رفيق لي ، فوافينا إلى الموقف فاذا شابٌّ قاعدٌ عليه إزارٌ و رداء و في رجليه نعلٌ صفراء ، قوّمت الازار والرّداء بمائة و خمسين ديناراً و ليس عليه أثر السّفر ، فدنا منّا سائل فرددناه، فدنا من الشّابّ فسأله ، فحمل شيئاً من الأرض وناوله ، فدعا له السّائل و اجتهد في الدّعاء

پرسیدم، بمن گفت چه کسی اینخبر رابتو باز گفت؟ باو گفتم یکی از پاسبانهای سواد بمن باز گفت، آن خادم به‌من گفت، ممکن نیست چیزی ازمردم نهان بماند.

شرح- از مجلسی ره جلاوزه جمع جلواز است بکسرجیم وآن شرطی است مانند ترکی وآنان طائفه از اعوان حکومتند، یا اولین دسته پیش‌جنك و ظاهر اینست که همانهایند که در فارس آنها را یساول گویند ومقصود از سواد ارض عراق است پایان.

من گویم شرطی در اینزمان باصطلاح تشکیلات حکومتهای عربی ماموران کلانتریها است که درایران پاسبان گویند، باینمناسبت ماجلواز رابکلمه پاسبان ترجمه کردیم.

١٢- عمرو اهوازی گوید : ابومحمد (امام حسن عسکری) آن حضرت را بمن نمودوفرمود اینست امام شما.

١٣- ازابی نصرظریف خادم نقل است که حضرت را دیده است.

١٤- ضوءبن علی عجلی ازمردی پارسی که نام اورا برده روایتکرده که امام عسکری (ع) آن‌حضرت را بوی نموده‌است.

١٥- احمدبن راشد ازیك مدائنی که گفته من بارفیقیکه داشتم بحج رفته بودیم و در موقف (عرفات) بی‌انتظار بجوانی برخوردیم که‌نشسته بود ودربر اویك ازار وردائی بود ودر پایش‌لعل‌زردی، من آن ازار ورداء را بیکصد وپنجاه اشرفی طلاقیمت کردم؛ برآن جوان اثر ونشانه سفر نبود، یك گدا به‌ما نزدیك شد اورا رد کردیم ونزدآن جوان رفت واز اوچیزی خواست آن‌جوان چیزی ازروی

و أطال ، فقام الشابُّ و غاب عنّا ، فدنونا من السائل فقلناله : و يحك ما أعطاك ؟ فأرانا حصاة ذهب مضرّسة ، قدّرناها عشرين مثقالاً ، فقلت لصاحبي: مولانا عندنا و نحن لاندري ثمّ ذهبنا في طلبه فدُرنا الموقف كلّه، فلم نقدر عليه ، فسألنا كلّ من كان حوله من أهل مكةوالمدينة فقالوا: شابٌّ علويٌّ ،يحجُّ في كلّ سنة ما شياً .

(باب)

فى النهى عن الاسم

١ــ عليُّ بن محمّد ، عمّن ذكره ، عن محمّدبن أحمد العلوي ، عن داود بن القاسم الجعفري قال : سمعت أباالحسن العسكري عليه السلام يقول : الخلف من بعدي الحسن، فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ فقلت: و لِمَ جعلني الله فداك ؟ قال : إنّكم لاترون شخصه ولايحلُّ لكم ذكره باسمه ، فقلت : فكيف نذكره ؟ فقال: قولوا : الحجّة من آل محمّدصلوات الله عليه وسلامه

٢ـ عليُّ بن محمّد ، عن أبي عبدالله الصّالحي قال: سألني أصحابنا بعد مضيّ أبي محمّد عليه السلام أن أسأل عن الاسم والمكان ، فخرج الجواب : إن دللتهم على الاسم أذاعوه و إن عرفواالمكان دلّوا عليه .

زمين برداشت وباو داد وآن سائل برای اودعا کرد ودر دعا بسیار جدیت کرد و طول داد، و آن جوان برخاست وازچشم مانهان شد.

ما نزد آن سائل رفتیم و گفتیم، وای برتو بتوچیزی داد؟ اویك ریك طلای دندانه دندانه به ما نشان داد که آنرا بیست مثقال اندازه گرفتیم، من به‌رفیقم گفتم، مولای مانزد مابود وما ندانستیم و بدنبال اورفتیم وهمه موقف را گردش کردیم و او را بدست نیاوردیم، و از کسانیکه اطراف او بودند از اهل مکه ومدینه راجع باو پرسش کردیم ، گفتند یك‌جوان علوی است که هر سال‌پیاده بحج میآید.

شرحــ ازمجلسی(ره) مضرسه، یعنی بشکل همان سنگی‌بود که‌اززمین برداشته‌بود«مولانا» یعنی امام قائم وهمانا اوراشناختند بواسطه ظهور معجزه بدست آن‌حضرت.

(باب ـ درنهی از اسم)

١ــ داودبن قاسم جعفری گوید: ازابوالحسن عسکری (امام علی‌نقی) شنیدم میفرمود جانشین من حسن(ع)است‌وچگونه‌باشید نسبت بجانشین‌او؟من گفتم، برای‌چه‌خدامرا قربانت کند؟فرمودشماشخص او را نتوانید دید واورا بنامش نتوانید یادکرد (نامش را نتوانیدبرد) من گفتم پس‌چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: بگوئید حجت‌ازآل محمد(ع).

٢ــ ابی‌عبدالله صالحی گوید: یکی ازاصحاب ما پس از فوت امام حسن عسکری ازمن‌نام ومکان امام‌را پرسید جواب آمد که اگر آنها رابنام دلالت کنی آن‌را فاش میسازند واگر بمکان‌دلالت کنی بدان رهنمائی کنند.

۳ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن جعفر بن محمّد ، عن ابن فضّال، عن الرَّيّان بن الصلت قال : سمعت أبا الحسن الرِّضا عليه السلام يقول ـ وسئل عن القائم ـ فقال : لا يُرى جسمه ولا يسمّى اسمه.

٤ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين، عن الحسن بن محبوب، عن ابن رئاب، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : صاحب هذا الأمر لا يسمّيه باسمه إلّا كافرٌ .

شرح ـ از مجلسی ره ابوعبدالله صالحی همان عبدالله بن صالح است که ما دراو سخن کردیم و و این روایت دلالت دارد که از سفراء بوده و ممکنست سئوال بتوسط سفراء انجام شده باشد ودرعلت عدم جواز بیان نام اشاره ایست باختصاص حرمت آن بزمان غیبت صغری ولی این اشاره معارضه بااخبار داله برعموم حکم نکند چون :

۱ـ روایت صدوق از عبدالعظیم حسنی از امام دهم (ع) که درباره قائم فرموده بردن نامش روا نیست برای شما تاخروج کندوزمین را پراز عدل وداد نمایدالخ.

۲ـ و روایت دیگر او بسند حسن از امام کاظم (ع) که در مورد یاد کردن امام قائم(ع) فرمود برای شما حلال نیست نامش را ببرید تا خدا عزوجل او را ظاهر کند و زمین را بوسیله او پر از عدل وداد نمایدالخ.

۳ـ بسند اواز جابرازابیجعفر (ع) فرمود از امیرالمؤمنین (ع) از مهدی پرسیدند ، عرضکرد یابن ابیطالب بمن بگو نام مهدی چیست؟ فرمود از نامش نپرس زیرا حبیب وخلیلم بمن سفارش کرده نامش راباز نگویم تاخدا اورا مبعوث کند وآن را خداورسولش درعلم خودسپرده است ودراین موضوع اخبار بسیاری وارداست پایان نقل ازمجلسی ره.

ولی ظاهر اینست که مقصود ازاسم همان آدرس ونشانی بشخص او است که ملازم با معنی غیبت است وگرنه تعبیر ازاو بلقب حجةالله یاامام عصر یاکلمه محمد هیچ تفاوتی ندارد وبعلاوه ازآنکه در ادعیه و بعضی اخبار گذشته بدان تصریح شده است چنانچه خود مجلسی ره اعتراف دارد و خود مقابل نمودن نام بردن را بادیدارشخص او بهمین معنی دلالت دارد ومقصوداینست که نه اورا توان دید و نه نشانی اورا توان بدست آورد.

۳ـ ریان بن صلت گوید از ابوالحسن الرضا (ع) از قائم (ع) سؤال شد ؟ فرمود شخص اورا نبینندو نام اورا نبرند .

٤ ـ امام صادق (ع) فرمود : صاحب این امر است که نام او را نبرد مگر کافر ـ او را بنام نخواند مگر کافر.

شرحـ از مجلسی ره ـ دراین روایت مبالغه بسیاری شده درترک ذکر نام وبسا آن راحمل کردند باینکه شبیه کافراست در مخالفت امر خدا ازراه دلیری وعناد چنانچه گوئی براین کار جرئت ندارد جزشیر و بزودی بدانی که کافر دراخبار برمرتکب کبائر اطلاق شده است دربعضی اخبارهم هست که ارتکاب گناه بی لذت مایه سبك شمردن دین است و موجب کفراست، زیرا بعداز اطلاع برنهی از اسم بردن امام زمان ارتکابش ازراه بی اعتنائی بشرع وصاحب آن است واین عین کفر است وبعضی گفته اند که مقصود ازصاحب الامر مطلق امام است ومنظور این است که تعبیراز امام بنام کوچك و مخصوص او چون یاجعفر یاموسی استخفاف وموجب کفر است وتکلف دراین معنی نهان نیست.

(باب)

نادر فی حال الغیبة

۱ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن محمّد بن خالد، عمّن حدّثه ، عن المفضّل بن عمر ، ومحمّدُ بن يحيى، عن عبدالله بن محمّد بن عيسى ، عن أبيه، عن بعض أصحابه ، عن المفضّل بن عمر، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : أقرب مايكون العباد من الله جلّ ذكره و أرضى مايكون عنهم إذا افتقدوا حجّة الله جلّ وعزّ ولم يظهر لهم ولم يعلموا مكانه وهم في ذلك يعلمون أنّه لم تبطل حجّة الله جلّ ذكره ولا ميثاقه ، فعندها فتوقّعوا الفرج صباحاً ومساء فانّ أشدّ مايكون غضب الله على أعدائه إذا افتقدوا حجّته ولم يظهر لهم وقد علم أنّ أولياءه لا يرتابون ولو علم أنّهم يرتابون ما غيّب حجّته عنهم طرفة عين ولا يكون ذلك إلّا على رأس شرار الناس .

۲ ـ الحسينُ بن محمّد الأشعري ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن مرداس، عن صفوان بن يحيى والحسن بن محبوب ، عن هشام بن سالم، عن عمّار الساباطي قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : أيّما أفضل : العبادة في السرّ مع الامام منكم المستتر في دولة الباطل أو العبادة في ظهور الحقّ

«باب»

نادری است دربارهٔ غیبت

۱ـ مفضل بن عمر از امام صادق (ع) فرمود: بنده گان بخدا جل ذکره نزدیکترند وخدا از آنها راضی تر است در وقتیکه حجت خدا ازمیان آنها مفقود شود واورا نتوانند دید و جای اوراهم ندانند وباز درعین حال معتقد باشند که حجت خدا جل ذکره ازمیان نرفته ومیثاق وپیمانش باطل نگشته، دراین حال درهر بامداد وپسین درانتظار فرج باشید، زیراسخت ترین موقع خشم خدا بردشمنان خودموقعی است که حجت خدارا ازدست بدهند واورا نیابند وبرای آنها ظاهر نگردد، خدا میداند که دوستانش شك نمیکنند واگر میدانست شك میکنند یك چشم بهم زدن حجت خودرا ازآنها نهان نمی داشت واین غیبت امام نمیشود مگر برسر بدترین مردم (یعنی علتش بدترین مردمند).

شرحـ ازمجلسی «ره» فعندها یعنی درموقع تحقق این حالت در انتظار فرج باشید وآن دور کردن هم وغم است بظهور امام (ع) زیرا چون وقتی معین نکرده است درهر وقتی از اوقات ظهور او احتمال میرود ، از رحمت خدا نومید نباشید و برای تعجیل فرج دعا کنید و در هر زمانی به انتظار آن باشید زیرا شایم است که همه زمانهارا باین تعبیر « هرصبح وشب» ادا میکنند و ممکن است مراد ازفرج لقاء خدایا ظهورحجت باشد.

۲ـ عمارساباطی گوید بامام صادق (ع) گفتم، کدام بهتر است، عبادت پنهانی باامام برحق از شماها در دولت باطل یاعبادت عیانی درظهور حق ودولت حق باامام آشکاراز شماها؟

ودولته ، مع الامام منكم الظاهر؟ فقال: ياعمّار ! الصدقة في السرّ والله أفضل من الصّدقة في العلانية وكذلك والله عبادتكم في السرّ مع إمامكم المستتر في دولة الباطل و تخوّفكم من عدوّكم في دولة الباطل وحال الهدنة أفضل ممّن يعبدالله عزّوجلّ ذكره في ظهور الحقّ مع إمام الحقّ الظاهر في دولة الحقّ وليست العبادة مع الخوف في دولة الباطل مثل العبادة والأمن في دولة الحقّ واعلموا أنّ من صلّى منكم اليوم صلاة فريضة في جماعة ، مستتر بها من عدوّه في وقتها فأتمّها، كتب الله له خمسين صلاة فريضة في جماعة ، ومن صلّى منكم صلاة فريضة وحده مستتراً بها من عدوّه في وقتها فأتمّها، كتب الله عزّوجلّ بها له خمساً وعشرين صلاة فريضة وحدانيّة ومن صلّى منكم صلاة نافلة لوقتها فأتمّها، كتب الله له بها عشر صلوات نوافل، ومن عمل منكم حسنة، كتب الله عزّوجلّ له بها عشرين حسنة ويضاعف الله عزّوجلّ حسنات المؤمن منكم إذا أحسن أعماله ودان بالتقيّة على دينه وإمامه ونفسه وأمسك من لسانه، أضعافا مضاعفة ، إنّ الله عزّوجلّ كريم

قلت : جعلت فداك قدوالله رغّبتني في العمل وحثثتني عليه ولكن اُحبّ أن أعلم كيف صرنا نحن اليوم أفضل أعمالاً من أصحاب الامام الظاهر منكم في دولة الحقّ ونحن على دين واحد ؟ فقال : إنّكم سبقتموهم إلى الدّخول في دين الله عزّوجلّ وإلى الصلاة والصّوم

درجواب فرمود ای عمار صدقه نهانی بخدا بهتر است ازصدقه عیانی وهم چنین بخدا عبادت نهانی شما باامام در پردهٔ خودتان درحال دولت باطل وترس شما ازدشمن خود درزمان تسلط باطل ودر حال هدنه بهتر است از کسیکه خدا عزوجل را درظهور حق باامام حق آشکار ودردولت حق عبادت میکند ، عبادت باترس در دولت باطل مانند عبادت درحال آسایش ودر دولت حق نیست.

بدانید هر کدام شماها امروز یك نماز جماعت بخواند، در پنهانی ازدشمن خود وآن نماز در وقت باشد وکامل اداشود خدا ثواب پنجاه نماز واجب که به جماعت خوانده شود برای او بنویسد وهر کدام از شماها یك نماز واجب را پنهان ازدشمن خود بخواند وآن راکامل ادا کند، خدا ثواب بیست وپنج نماز واجب که بفرادی خوانده شود برایش بنویسد وهر کدام شماها نماز نافله‌ای را دروقتش بخواند وکامل ادا کند خدا ثواب ده نماز نافله راباو عطا کند وهر کدام از شماها حسنه‌ای انجام دهد خدا عزوجل باو ثواب بیست حسنه بدهد و خدا بازهم دوچندان کند حسنات مؤمن ازشماها را وقتی کارهای خود را خوب بکند و طبق تقیه وحفظ دینش و امامش وخودش انجام دهد و زبانش رانگهدارد بلکه باضعاف مضاعف اجر دهد .

براستی خدای عزوجل کریم است ، گفتم قربانت بخدا مرا بعمل تشویق کردی وبرآن واداشتی ولی دوست دارم که بدانم چطور ماامروز کردارمان بهتر است از کردار اصحاب ویاران امام ظاهر و آشکار ازشما درزمان دولت حق بااینکه مایك مذهب ویك دین داریم؟ فرمود برای اینکه شما بدانها پیشی گرفتید دردخول بدین خدا عزوجل وبه ادای نماز وروزه وحج ونسبت بهرکار خوبی وهرفهم مسئله‌ای

والحجّ وإلى كلّ خير وفقه وإلى عبادة الله عزّ ذكره سرّاً من عدوّكم مع إمامكم المستتر، مطيعين له صابرين معه، منتظرين لدولة الحقّ، خائفين على إمامكم وأنفسكم من الملوك الظلمة تنظرون إلى حقّ إمامكم وحقوقكم في أيدي الظلمة، قد منعوكم ذلك واضطرّوكم إلى حرث الدّنيا وطلب المعاش مع الصبر على دينكم وعبادتكم وطاعة إمامكم والخوف من عدوّكم، فبذلك ضاعف الله عزّ وجلّ لكم الأعمال، فهنيئاً لكم، قلت: جعلت فداك فماترى إذاً أن نكون من أصحاب القائم ويظهر الحقّ ونحن اليوم في إمامتك وطاعتك أفضل أعمالاً من أصحاب دولة الحقّ والعدل؟ فقال: سبحان الله أما تحبّون أن يظهر الله تبارك وتعالى الحقّ والعدل في البلاد ويجمع الله الكلمة ويؤلف الله بين قلوب مختلفة ولا يعصون الله عزّ وجلّ في أرضه وتقام حدوده في خلقه ويردّ الله الحقّ إلى أهله فيظهر، حتّى لا يستخفى بشيء من الحقّ مخافة أحد من الخلق، أما والله يا عمّار! لا يموت منكم ميّت على الحال التي أنتم عليها إلّا كان أفضل عند الله من كثير من شهداء بدر وأحد فابشروا،

و بعبادت خداعزوجل در پنهانی از دشمن خود باامام مستتر، در حالیکه مطیع اوهستیدو بااوشکیبائی کنید ودر انتظار دولت حق بسربرید ودر حالیکه بترسید برامام خود وبر خویشتن از ملوك ستم کار، شمابچشم خودنگاه کنید که حق امام شما وحق خود شما دردست ستمکاران است، آنهاجلوشمارا گرفته‌اند ودارائی شمارا برده‌اند وشما راناچار کرده‌اند بکشت‌وکار وتلاش برای گذران و خرج دنیا و طلب معاش زندگی و صبر بر دین داری خودتان و عبادت مخصوص بخودتان و اطاعت از امام خودتان با بیم از دشمن برای این است که خدا عزوجل اعمال شما را چندین برابر کند، گوارا باد بر شما.

من گفتم قربانت چه‌میفرمائید که ما ازیاران امام قائم (ع) باشیم ودولت حق به‌رهبری‌اوظاهر شود، بااینکه امروزه درسرپرستی امامت شما هستیم ودر اطاعت شما، واعمال ما از یاران دولت حق و عدالت برتراست.

فرمود: سبحان‌الله شما دوست ندارید که خدا تبارك‌وتعالی حق وعدل را درهمه بلادظاهر کند وکلمه‌همه مردم رایکی کند ودلهای‌مختلفه راباهم‌درآمیزدومهربان سازد و مردم‌خداعزوجل‌رانافرمانی نکنند درزمین او وحدود ومقرراتش برهمه خلقش مجری شود و خدا حق را به‌اهلش برگرداند و آشکارشود تاآنکه هیچ حقی ازترس خلقی زیرپرده نهان‌نماند بخدا ای عمار هیچ کس ازشما شیعه دراین وضع حاضر که شما درآن بسرمیبرید نمیرد، جز آنکه نزدخدا برتراست‌ازبسیاری شهیدان‌جبهه بدر واحد، مژده‌باد شمارا.

شرح- ازمجلسی ره- مقصود ازامام مستتردراین روایت امامی‌است که‌درحال‌تقیه‌و گرفتارحاکم جوراست‌وبرسرکارنیست‌خواه‌عیان‌باشد وخواه غائب ونهان. صدقه نهانی نزداکثراصحاب افضل ازصدقه

٣ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد، عن ابن محبوب ، عن أبي أُسامة، عن هشام، ومحمّدُ بن يحيى، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب، عن هشام بن سالم، عن أبي حمزة، عن أبي إسحاق قال: حدّثني الثقة من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام أنّهم سمعوا أمير المؤمنين عليه السلام يقول في خطبة له :

عیانی است و بعضی هم در این جا تفصیل داده اند و مقصود امام تنظیر است برای درک مطلب نه استدلال بقیاس . **حال هدنه** یعنی حال صلح و ترک تعرض نسبت بائمه ناحق بدستور خدا طبق مصلحت عمومی **وتخوفکم من عدوکم** دلالت دارد که خود بیم از دشمن حق هم ثوابی دارد و با انضمام بعبادت ثواب مضاعف میشود ، **انکم سبقتموهم** از کلام امام هشت وجه برتری استفاده شود .

١ـ سبقت در ایمان بخدا و رسول و دخول در دین حق واقرار بدان وسابقین افضل از لاحقین باشند بدلیل قول خدا تعالی **والسابقون السابقون اولئك المقربون** و هم آیهٔ **والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار** ـ چون ایمان سابقین زمینه و کمك بایمان لاحقین است.

٢ـ برای سبقت در عمل باحکام نماز و روزه و حج و خیرات دیگر باعتبار ادله ایکه در وجه اول ذکر شد .

٣ـ برای عبادت نهانی باامام مستتر واطاعت او درحال خوف ازدشمن.

٤ـ صبر وشکیبائی باامام درسختی و گرفتاری.

٥ـ انتظار ظهور دولت حق که خودش عبادتی است مستقل.

٦ـ خوف و هراس بروجود امام و بر نفوس خودشان از پادشاهان و خلفاء جور و از ستم و عدوان آنان .

٧ـ نظر افسوس ودریغ برغصب حق امام و فیء و خمس او و حقوق خودشان از زکوة وخراج و امور دیگر.

٨ـ صبر براین بلاها و گرفتاریها بر دین و عبادت و طاعت ازامام وخوف ازدشمن ازنظر قتل واسارت وغارت مال وعرض . ویاران دولت مهدی (ع) ازاین فضائل ندارند پایان نقل ازمجلسی ره.

من گویم ـ دردنباله حدیث اعتراضی است ازراوی و جوابی ازامام (ع).

حاصل اعتراض راوی این است که باوجود آنکه ما دروضع امام مستتر فضل بیشتری وثواب بیشتری داریم چه آرزوئی برای ظهور امام داریم؟

امام میفرماید ـ از نظر شخص شما چنین است ولی این دلیل همت کوتاه شماست که فضائل را برای خود میسنجید ولی از نظر عمومی که ملاحظه کنید با ظهور دولت حق سراسر مردم بفیض درك حقائق میرسند وهدف عمومی اسلام بر قرار میشود و مردم با همت و بزرك باید در فکر عموم باشند نه تنها در فکر خود ، این است که امام از این کوته نظر راوی اظهار تعجب میکند ومیفرماید سبحان الله ...

٣ـ ابی اسحاق گوید موثقین از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) برایم باز گفتند که شنیدند امیر المؤمنین در یکی از خطبه‌های خود میفرمود بار خدایا من میدانم که همه علم ودانش حق بر چیده

اللّهمّ وإنّي لأعلم أنّ العلم لايأرز كلّه ولاينقطع موادّه وإنّك لاتُخلي أرضك من حجّة لك على خلقك، ظاهر ليس بالمطاع أوخائف مغمور، كيلا تبطل حجّتك ،ولايضلّ أولياؤك بعد إذهديتهم، بل أين هم وكم؟ أُولئك الأقلّون عدداً والأعظمون عندالله جلّ ذكره قدراً، المتّبعون لقادة الدّين، الأئمّة الهادين، الذين يتأدّبون بآدابهم وينهجون نهجهم ، فعند ذلك يهجم بهم العلم على حقيقة الايمان ، فتستجيب أرواحهم لقادة العلم ويستلينون من حديثهم ما استوعر على غيرهم ويأنسون بما استوحش منه المكذّبون وأباه المسرفون ، أُولئك أتباع العلماء صحبوا أهل الدّنيا بطاعة الله تبارك وتعالى وأوليائه ودانوا بالتقيّة عن دينهم والخوف من عدوّهم ، فأرواحهم معلّقة بالمحلّ الأعلى فعلماؤهم و أتباعهم خرسٌ صمتٌ في دولة الباطل ، منتظرون لدولة الحقّ وسيحقّ الله الحقّ بكلماته ويمحق الباطل،ها، ها ؛ طوبى لهم على صبرهم على دينهم في حال هدنتهم وياشوقاه إلى رؤيتهم في حال ظهور دولتهم وسيجمعنا الله وإيّاهم في جنّات عدن و من صلح من آبائهم وأزواجهم و ذرّيّاتهم ،

نميشود و مايه بر نميگردد و ميدانم كه تو زمين خود را خالى از حجتى برخلق خود نسازى كه آن حجت يا ظاهر است و فرمانش نبرند يا بيمناك و نهان است. براى آنكه حجت تو باطل نگردد و اوليائت پس از آنكه راه را بآنها نمودى گمراه نشوند، اكنون بايد گفت آنان كجايند و چه اندازه‌اند ؟ آنان داراى كم ترين شماره و بزرگترين مقام نزد خدا جل ذكره هستند ، آنان كه پيروان پيشوايان بر حق دينند كه امامان رهبرند هم آن كسانيكه به آداب آنها پرورش يا بند و به راه آنها روند، در اين جااست كه علم ودانش آنها را بحقيقت ايمان كشاند و جانشان پذيراى پيشوايان دانش گردد.

حديث امامان برحق كه بر ديگران ناگوار است براى آنها دلنشين باشد و بدانچه مكذبان حق از آن وحشت كنند و مسرفان نخواهند الفت دارند ، آنان پيروان دانشمندانند، با دنياداران هم جوارند ولى در طاعت خدا تبارك وتعالى ودوستانش زندگى گذرانند ودرحال تقيه بسر برند نسبت بدين خود از ترس دشمن خود؛ جانشان به مقام برترى آويزان است و دانشمندان وپيروانشان بى‌زبانند وخموش در دولت باطل چموش ، در انتظار دولت حق باشند و محققاً خداحق را بكرسى نشاند باكلمات خود و باطل را محو سازد، هاى، هاى، خوشا برحالشان كه درحال هدنه و آرامش بر دينداري خود صبر كنند واى ازاشتياق بديدارشان درحال ظهوردولت وحكمرانى آنها ومحققاً خدا مارا باآنها دربهشت عدن جمع آورد وباهر كه شايسته باشد ازپدرانشان و همسران وذريه‌شان.

شرح- ازمجلسى ره شيخ بهائى گفته‌است امام ظاهر ومشهور مانند مولاى ما اميرالمؤمنين (ع) است درايام خلافت ظاهر او.

مستتر مغمور يعنى غير متظاهر بدعوت جز براى خواص مانند آنحضرت درزمان خلفاء متقدم بر او وچون ائمه ديگر و امام زمان مولاى ما مهدى (ع) دراين عصر انتهى.

کیلا تبطل حجتك اشاره است بقول خداتعالی **لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل** تا پس از فرستادن رسل مردم را برخدا اعتراضی نباشد.

یکی از محققین گفته امامیه بااین بیان دفع ایراد مخالفین را کرده‌اند، امامیه گویند نصب امام بر خدا لازم است زیرا اگر مردم رئیسی نداشته باشند که آنهارا از ناروا‌ها جلو گیردو بوظائف لازمه وا دارد ، لطف خدا که باید نسبت به‌مردم حاصل نیاید زیرا با وجود امام مردم اقرب بطاعت وابعد از گناهند .

مخالفین دراین جا چنین اعتراض کنند که وجود امام لطف و سودمند است در صورتی که ظاهر و مقتدر و جلو گیر از قبائح و مجری احکام و اعلاء کلمه اسلام‌باشد وشما درامام آن را شرط ندانید وبه‌امام خانه‌نشین عقیده‌دارید و آنچه لطف‌است دروجود امام خانه‌نشین وغائب محقق‌نیست و وجود امام خانه‌نشین وغائب محقق لطف‌نیست.

جواب این است که خود وجود امام لطف است گرچه برسر کار نباشد چنانچه از این کلام امیرالمؤمنین (ع) استفاده می‌شود و تصرف او درامور لطف دیگری‌است وتوضیح آن در کلام شیخ بهائی است در شرح اربعین که گفته این حدیث و حدیث معروف که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به‌مردن جاهلیت مرده است دلالت ظاهری دارند برصحت عقیده امامیه که امام زمان ما مولای ما حجةبن الحسن المهدی است مخالفین شیعه سرزنش زنند که اگر باو دست نرسد و اخذ مسائل دین از او نشود چه ثمری دارد شناختن او تانادان بوی‌چون مردن‌جاهلیت بمیرد؟

امامیه جواب دهند که فائده ازوجود امام منحصر بدیدار واخذ مسائل نیست بلکه خود عقیده وتصدیق بوجود او بعنوان خلیفه خدا در زمین مطلوبست ورکن ایمان است مثل تصدیق معاصرین پیغمبر بوجود اوونبوت او.

جابربن عبدالله انصاری روایت کرده است که پیغمبر (ص) مهدی (ع) را یاد کرد و فرمود همان کس‌است که خدا عزوجل بدست او مشارق ومغارب زمین را بگشاید، از دوستان خدا غیبتی دارد که ثابت نماند مگر کسیکه خدادلش رابه ایمان آزموده‌است.

جابر گوید؛ من گفتم یارسول‌الله شیعه او درزمان غیبت ازوجود او سودی برند؟ فرمود، آری بخدائیکه مرابه‌راستی مبعوث کرده است براستی آنها بنور وی‌پرتویاب باشند وبولایت‌او در زمان غیبتش سودبرند مانند سود مردم ازخورشید پشت ابر.

سپس امامیه طعن وسرزنش‌را بدان‌ها برگردانیده وگفته‌اندشما امام‌زمان دراین حدیث‌را(مرك جاهلیت) یك پادشاه صاحب‌نفوذ دنیوی میدانید؛ هر که‌باشد وهرچه باشد، دانا یانادان، عادل یاظالم چه سودی دارد معرفت یك‌نادان فاسق تاجهل بدان مایه مردن بوضع جاهلیت باشد وازاین‌راه برخی مخالفین گفته‌اند مقصود ازامام دراین حدیث قرآن است.

امامیه جواب داده‌اند که چون میفرماید امام‌زمان خودرا، این دلالت‌دارد که هر کسی‌دردوران خودامام زمانی دارد ونسبت به‌اشخاص تغییر میکند وقرآن چنین نیست، بعلاوه مقصود ازمعرفت قرآن بوجهیکه جهل بدان مایه مردن بوضع جاهلیت باشد چیست؟ اگر مقصود دانستن لفظ ومعنای‌قرآن است کار بر اکثر مسلمانان مشکل است زیرا این معرفت را ندارند و اگر مقصود صرف تصدیق به

(باب في الغيبة)

١ـ محمّد بن يحيى والحسن بن محمّد جميعاً، عن جعفر بن محمّد الكوفي، عن الحسن بن محمّد الصيرفي، عن صالح بن خالد، عن يمان التمّار قال: كنّا عند أبي عبدالله عليه السلام جلوساً فقال لنا: إنّ لصاحب هذا الأمر غيبةٌ، المتمسّك فيها بدينه كالخارط للقتاد ثمّ قال: ـ هكذا بيده ـ فأيّكم يمسك شوك القتاد بيده؟ ثمّ أطرق مليّاً، ثمّ قال: إنّ لصاحب هذا الأمر غيبة، فليتّق الله عبد وليتمسّك بدينه.

٢ ـ عليّ بن محمّد، عن الحسن بن عيسى بن محمّد بن عليّ بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال: إذا فقد الخامس من ولد السّابع فالله الله في أديانكم لا يزيلكم عنها أحدٌ، يا بنيَّ إنّه لابد لصاحب هذا الأمر من غيبة حتّى يرجع عن هذا الأمر من كان يقول به، إنّما هي محنة من الله عزّ وجلّ امتحن بها خلقه، لو علم آباؤكم وأجدادكم ديناً أصحّ من هذا لاتّبعوه، قال: فقلت: يا سيّدي من الخامس من ولد السّابع؟ فقال: يا بنيَّ! عقولكم تصغر عن هذا وأحلامكم تضيق عن حمله ولكن إن تعيشوا فسوف تدركونه.

وجود او است اوهم مانند امام غائب است برای کسی که نتواند آن را بخواند و بداند و تشنیع باو وجهی ندارد.

من میگویم که سید مرتضی در این باره بطور مفصل در شافی بحث کرده بدان مراجعه شود.

(باب)
در امر غیبت امام عصر «ع»

١ـ یمان تمار گوید، ما خدمت امام صادق (ع) نشسته بودیم، به ما فرمود براستی برای صاحب الامر (ع) غیبتی باشد، که کسی که در دوران آن بدین چسبد چون کسی است که شاخه خار مغیلان را دست کشه کند، این چنین با دست خود ممثل نمود، کدام شما شاخه خار مغیلان را بدست خود میچسباند، سپس لختی سر بزیر انداخت و پس از آن فرمود، صاحب الامر یك غیبتی دارد، باید هر بنده خدا پرهیزکاری کند و بدینش بچسبد.

٢ـ علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر (ع) فرمود چون پنجمین فرزند هفتمین امام ناپدید گردد، خدا را، خدا را، باشید برای دین داری خود، مبادا شما را از دین بدر برد، پسر جانم، صاحب الامر بناچار غیبتی خواهد داشت تا آنکه معتقدان به امامت هم از این عقیده بر گردند، همانا این خود یك آزمایشی است از طرف خدا که خلق خود را با آن بیازماید، اگر پدران و نیاکان شما دینی درست تر میدانستند از آن پیروی میکردند، گوید: گفتم ای آقای من پنجمین فرزند هفتمین امام کیست؟ فرمود: ای پسر جانم خرد شما از درك آن خردتر است و خاطر شما تنگتر از آنست که این حقیقت در آن جایگزین شود ولی اگر بمانید بدان خواهید رسید.

٣ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن ابن أبي نجران، عن محمّد بن المساور، عن المفضّل بن عمر قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: إيّاكم والتنويه أما والله ليغيبنّ إمامكم سنيناً من دهركم ولتمحّصنّ حتّى يقال: مات، قتل، هلك، بأيّ وادسلك؟ ولتدمعنّ عليه عيون المؤمنين ولتكفأنّ كما تكفأ السفن في أمواج البحر، فلاينجو إلاّ من أخذ الله ميثاقه وكتب في قلبه الايمان و أيّده بروح منه ولترفعنّ اثنتا عشرة راية مشتبهة، لايدرى أيّ من أيّ، قال: فبكيت ثمّ قلت: فكيف نصنع؟ قال: فنظر إلى شمس داخلة في الصفّة، فقال: ياأباعبدالله ترى هذه الشّمس؟ قلت: نعم، فقال: والله لأمرنا أبين من هذه الشمس.

٤ ـ عليّ بن إبراهيم، عن محمّد بن الحسين، عن ابن أبي نجران، عن فضالة بن أيّوب، عن سدير الصيرفي قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: إنّ في صاحب هذا الأمر شبهاً من يوسف عليه السلام، قال: قلت له: كأنّك تذكر حياته أوغيبته؟ قال: فقال لي: وماينكر من ذاك هذه الأمّة أشباه الخنازير، إنّ إخوة يوسف عليه السلام كانوا أسباطاً أولاد الأنبياء تاجروا يوسف وبايعوه و خاطبوه وهم إخوته وهو أخوهم، فلم يعرفوه حتّى قال: أنا يوسف وهذا أخي، فماتنكر هذه الأمّة الملعونة أن يفعل الله عزّ وجلّ بحجّته في وقت من الأوقات، كما فعل بيوسف، إنّ يوسف عليه السلام كان إليه

٣ـ مفضل بن عمر گويد: از امام صادق (ع) شنيدم ميفرمود بپرهيزيد از فاش كردن اسرار مذهب، هلا بخدا محققاً امام شما سالهاى سال از روزگار زندگى شما نهان گردد و شمادر بوته امتحان آب شويد تا گويند: «امام مرد، كشته‌شد، نابود شد، بچه درهٔ افتاد» وچشم‌مؤمنان براو اشك‌بارد، وكشتى مذهب شما واژگون گردد مانند كشتى‌ها كه‌بر موجهاى‌دريا واژگون شوند و نجات نيابدجز كسيكه، خدا ازاو پيمان گرفته ودر دلش‌ايمان‌رانقش كرده‌وبروح خود اورا تأييد كرده‌است، دوازده پرچم همانند برافراشته گردد و دانسته نشود كدام، كدام است.

گويد: من گريستم وسپس گفتم، پس ماچه كنيم؟ امام نگاهى بآفتاب كرد كه در ايوان پرتو افكنده بود فرمود: اى أباعبدالله، اين آفتاب‌را مى‌بينى؟ گفتم؟ آرى، فرمود بخدا امر ماازاين آفتاب روشن تر است.

٤ـ سدير صيرفى گويد: ازامام صادق (ع) شنيدم ميفرمود، براستى درصاحب‌الامر شباهتى‌است از يوسف(ع) گويد بآنحضرت عرضكردم، گويا شما زنده بودن ونهان بودن آنحضرت را يادآورى ميكنيد؟ گويد، بمن فرمود: اين امت كه خوك صفت شده‌اند چه چيز را منكرند، براستى برادران يوسف اسباط بودند، زادگان پيغمبر بودند، بايوسف در بازرگانى وارد شدند وبااو خريد و فروش كردند و با او گفتگو كردند و برادر او بودند وبرادر آنهابود وبااين همه‌اورا نشناختند تاخودش خودرا معرفى كرد وفرمود **انا يوسف و هذا اخى** من يوسفم و اين‌هم برادر من است، اين امت لعنتى منكرهستند كه خدا عزوجل باحجت خود دريك وقتى ازاوقات چنان كند كه بايوسف كرد؟

ملك مصر وكان بينه وبين والده مسيرة ثمانية عشر يوماً ، فلو أراد أن يُعلمه لقدر على ذلك، لقد سار يعقوب عليه السلام وولده عند البشارة تسعة أيّام من بدوّهم إلى مصر، فما تنكر هذه الأُمّة أن يفعل الله جلّ وعزّ بحجّته كما فعل بيوسف ، أن يمشي في أسواقهم و يطأ بُسطهم حتّى يأذن الله في ذلك له ، كما أذن ليوسف قالوا : أئنّك لأنت يوسف ؟ قال : أنا يوسف .

٥ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن الحسن بن موسى الخشّاب، عن عبدالله بن موسى، عن عبدالله ابن بكير، عن زرارة قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: إنّ للغلام غيبة قبل أن يقوم ، قال :قلت ولم ؟ قال : يخاف ـ وأومأ بيده إلى بطنه ـ ثمّ قال : يازرارة ! وهو المنتظر وهو الذي يشكّ في ولادته ، منهم من يقول : مات أبوه بلاخلف، ومنهم من يقول : حمل ، ومنهم من يقول :إنّه ولد قبل موت أبيه بسنتين وهو المنتظر،غير أنّ الله عزّوجلّ يحبّ أن يمتحن الشيعة ، فعند ذلك يرتاب المبطلون يا زرارة ! [قال : قلت : جعلت فداك إن أدركت ذلك الزّمان أيّ شيء أعمل ؟ قال يا زرارة]إذا أدركت هذا الزّمان فادع بهذا الدعاء : «اللهمّ عرّفني نفسك فانّك إن لم تعرّفني نفسك لم أعرف نبيّك اللهمّ عرّفني رسولك ، فانّك إن لم تعرّفني

يوسف پادشاه پرنام مصر بود و فاصله او با پدرش هجده روز راه بود، اگر خدا میخواست که او را بیاگاهاند می توانست یعقوب و فرزندانش پس از دریافت مژده از یوسف نه روزه خود را بمصر رسانیدند چه انکاری دارند این امت که خدای عزوجل باحجت خود چنان کند که بایوسف کرد، در بازارهای آنها رفت و آمد کند و پا روی فرش آنها بگذارد (و او را نشناسند) تا خدا اجازه دهد ، در این مورد ، چنانچه اجازه معرفی بیوسف داد ، گفتند راستی تو یوسف هستی ؟ فرمود : من یوسفم.

شرح- دراین حدیث غیبت امام عصر عجل‌الله فرجه را تفسیر بناشناسی آن حضرت میکند، می فرماید معنی غیبت امام این نیست که دریك محیط دوردستی رفته و خودرا از نظر مردم پنهان کرده باشد، بلکه به‌این معنی است که مردم او را نمیشناسند و کسی وجود او را در محیط چند ملیاردی بشر بعنوان امام زمان تشخیص نمیدهد و بسا با مردم آمیزش دارد ورفت و آمد دارد و خرید و فروش میکند.

٥ـ زراره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم میفرمود: برای آن پسربچه، پیش ازقیام‌وظهورش غیبتی بایست. گوید گفتم، چرا؟ فرمود: بیم دارد، و بشکم خود اشاره کرد، سپس فرمود: ای زراره اواست که انتظارش‌را باید کشید اواست که در ولادتش تردید شود، برخی گویند پدرش بی جانشین مرد، برخی گویند در شکم مادر بود که پدرش مرد، برخی گویند دو سال پیش‌از مرك پدر بدنیا آمد، او است منتظر، جز اینکه خدا عزوجل دوست دارد شیعه را بیازماید، دراین جااست ای‌زراره که باطل خواهان بشك‌اندرشوند .

« گوید : گفتم ، قربانت ، اگر به این دوره رسیدم چه بایدم کرد؟فرمود: ای‌زراره:
وقتی بایندوره رسیدی، این دعا را بخوان «بار خدایا خودت‌را بمن بشناسان زیرا تواگرخود

رسولك لم أعرف حجّتك ، اللهمّ عرّفني حجّتك ، فانّك إن لم تُعرّفني حجّتك ضللتُ عن ديني» ، ثمّ قال : يازرارة ! لابدّ من قتل غلام بالمدينة ، قلت : جُعلت فداك أليس يَقتله جيش السفياني ؟ قال ، لاولكن يَقتله جيش آل بني فلان يجيء حتّى يدخل المدينة ، فيأخذ الغلام فيقتله ، فاذا قتله بغياً و عدواناً و ظلماً لايُمهلون ، فعند ذلك توقّع الفرج إن شاء الله .

را بمن نشناسانی، من رسولت را نشناسم، بار خدایا رسول خود را بمن بشناسان زیرا اگر تو رسول خود را بمن نشناسانی حجت تورا نشناسم، بارخدایا حجت خودرا بمن بشناسان زیرااگر توحجت خود رابمن نشناسانی ازدینم بدرشوم و گمراه گردم».

سپس فرمود: ای زراره بناچار باید در مدینه پسر بچه‌ای کشته شود، گفتم قربانت‌همان‌نیست که قشون سفیانی اورا بکشند؟ فرمود: نه، ولی قشون آل‌بنی فلان اورا بکشند ، بیاید تا در مدینه درآید وآن پسربچه‌را بگیرد وبکشد، چون ازراه خودسری وعدوان‌وستم‌اورا بکشد دیگر مهلتشان بسرآید، دراین‌هنگام توقع‌فرج داشته‌باش‌انشاءالله.

شرح - ازمجلسی (ره)- **لم اعرف نبیك**؛ معرفت پیغمبر وابسته معرفت خدااست‌زیرا کسیکه معتقد بخدا نیست وبدلیل‌وجوب لطف،هدایت بندگان‌را براو لازم‌نداند پی‌بمقام رسالت‌پیغمبران‌نبرد پس سابقه شناختن خدا واعتقاد باینکه اظهار معجزه بدست دروغگو مایه واداشتن بکار زشت است و زشت بر خدا روا نیست ، لازمست ، کسیکه نفهمد خدا کار بیهوده نمیکند و خلقت بشر بی تکلیف و ثواب و عقاب بیهوده است واز خدا روا نیست نمی‌تواند پی بحق بودن پیغمبران ببرد.

یا گفته شود مقام رسول‌را از مقام فرستنده او توان شناخت وباندازه معرفت‌بعظمت خداعظمت رسول خدا شناخته میشود.

یا به تعبیر دیگر کسیکه بصانعی معتقد نباشد چگونه برسالت رسولی از طرف او معتقد میشود؟

توقف معرفت امام بر معرفت پیغمبر از این راه است که امام بمعرفی و نصب و تعیین از طرف پیغمبر شناخته میشود..

یا به‌اعتبار اینکه درك عظمت مقام جانشین وخلیفه منوط بدرك عظمت خلیفه گذار است زیرا نائب وقائم مقام اواست و حاصل اینست که:

هر که بفهمد نیاز بپیغمبر برای معرفت خدا ودانستن موجبات رضا وغضب او است و برای این استکه سبب نظم‌امور مردم باشد وآنها را بصلاح‌بخواند واز شر وتباهی براند و دین درست برای آنها مقرر دارد ونگذارد از جاده راست‌بیرون شوند در این صورت میداند که پس ازوفات او باید کسی بجای‌او باشد که درعلم وعمل واخلاق وکمالات مانند خود اوباشد تا مردم را بهمان‌راهی برد که اومیبرد حافظ دین وشرع او باشد ومعصوم از خطاء ولغزش ، واگر پیغمبررا باین‌وصف نشناسد واورا یك سلطان مقتدری‌داند که برپایه اجتهاد وتخمین کارمیکند ومردم می‌توانند بجای او کسی‌را

٦ ـ محمّد بن يحيى ،عن جعفر بن محمّد، عن إسحاق بن محمّد ، عن يحيى بن المثنّى، عن عبدالله ابن بكير ، عن عبيد بن زرارة قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: يفقد الناس إمامهم، يشهد الموسم، فيراهم ولا يرونه .

٧ ـ عليّ بن محمّد ، عن عبدالله بن محمّد بن خالد قال : حدّثني منذر بن محمّد بن قابوس ،عن منصور بن السندي ، عن أبي داود المسترقّ ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن مالك الجهني ، عن الحارث بن المغيرة، عن الأصبغ بن نباتة قال : أتيت أمير المؤمنين عليه السلام فوجدته متفكراً ينكت في الأرض فقلت : يا أمير المؤمنين ! مالي أراك متفكراً تنكت في الأرض، أرغبة منك فيها ؟ فقال : لا والله ما رغبت فيها ولا في الدّنيا يوماً قطّ ولكنّي فكرت في مولود يكون من ظهر [ي] الحادي عشر من ولدي، هو المهديّ الذي يملأ الأرض عدلاً و قسطاً كما ملئت جوراً و ظلماً تكون له غيبةٌ و حيرةٌ ، يضلّ فيها أقوام و يهتدي فيها آخرون ، فقلت : يا أمير المؤمنين! و كم تكون الحيرة والغيبة ؟ قال : ستّة أيّام أو ستّة أشهر أو ستّ سنين، فقلت : و إنّ هذا لكائن؟ فقال : نعم كما أنّه مخلوقٌ و أنّى لك بهذا الأمر يا أصبغ! أولئك خيار هذه الأمّة مع خيار أبرار هذه العترة ، فقلت : ثمّ مايكون بعد ذلك؟ فقال: ثمّ يفعل الله مايشاء فانّ له بداءات

بگمارند وانتخاب کنند چنانچه عقیده مخالفین است ومی تواند مانند عثمان ومعاویه ویزید وبنی مروان خلیفه او باشند درحقیقت نه امام راشناخته ونه پیغمبر را.

٦ـ عبید بن زراره گوید: ازامام صادق(ع) شنیدم میفرمود، مردم امام خود را نیابند، امام درموسم حج حاضر باشد و مردم را ببیند و مردم او را نبینند ـ مقصود اینستکه بعنوان امامت او را تشخیص ندهند واورا نشناسند.

٧ـ اصبغ بن نباته گوید: خدمت امیرالمؤمنین (ع) رسیدم ودیدمش در اندیشه است و بزمین میکوبد (باسر عصا یاانگشت بطوریکه جای آن میماند) گفتم یاامیرالمؤمنین، چرامن شمارا اندیشناك بینم وبزمین میکوبی، برای رغبت درکار خلافت است؟ فرمود، نه، هرگز روزی نبوده که من بدان رغبتی داشته باشم ونه بدنیا ولی دراندیشه نوزادی اندرم که ازپشت من است یازدهمین فرزندم اواست همان مهدی که زمین را پراز عدل وداد کند بعداز آنکه ازجور وستم پرشود، برای او یك نهانی وسرگردانی است که مردمی درآن گمراه شوند ودیگرانی درآن ره جویند.

گفتم یاامیرالمؤمنین، این نهانی وسرگردانی تاچه اندازه است؟ فرمود: شش روز، شش ماه، شش سال، گفتم این امرشدنی است؟ فرمود: آری، چنانچه آن مقدر شده است ولی تواز کجا بااین امر مربوط باشی؟ آن نصیب نیکان این امت باشد با نیکان ائمه خاندان پیغمبر (ص) عرضکردم پس از آن چه خواهد بود ؟ فرمود : سپس خدا هرچه می خواهد میکند، زیرا او بداها و اراده ها وغایات

و إرادات و غايات و نهايات.

٨ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حنان بن سدير ، عن معروف بن خربوذ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّما نحن كنجوم السّماء ، كلّما غاب نجمٌ طلع نجمٌ ، حتّى إذا أشرتم بأصابعكم و ملتم بأعناقكم ، غيّب الله عنكم نجمكم ، فاستوت بنوعبدالمطّلب، فلم يُعرف أيٌّ من أيّ : فاذا طلع نجمكم فاحمدوا ربّكم.

٩ـ محمّدُ بن يحيى ، عن جعفربن محمّد ، عن الحسن بن معاوية ، عن عبدالله بن جبلة . عن عبدالله بن بكير ، عن زرارة قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إنّ للقائم عليه السلام غيبة قبل أن يقوم، قلت: و لِمَ ؟ قال: إنّه يخاف ـ وأو مأبيده إلى بطنه ـ يعني القتل.

١٠ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن أبي أيّوب الخزّاز ، عن محمّد بن مسلم قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إن بلغكم عن صاحب هذا الأمر غيبةٌ فلا تنكروها .

١١ـ الحسينُ بن محمّد و محمّدبن يحيى، عن جعفربن محمّد،عن الحسن بن معاوية عن عبدالله بن جبلة ، عن إبراهيم بن خلف بن عبّادالأ نماطي ، عن مفضّل بن عمر قال: كنت عند أبي

و نهاياتی دارد.

شرح- از مجلسی (ره) **مع خيار ابرار هذه العترة** يعنی اشراف و نيكان اولاد رسول و آنها راجمع آورده شايد اشاره برجعت ائمه ديگر باشد (يا برای ابهام امر قائم «ع») تعدد اراده از نظر اظهار و اخفاء و غيبت است و مقصود از غايات منافع و علل غيبت و اظهار است و نهايات مدتهای متعددی است كه برای ظهور در نظر گرفته ميشود طبق مصالح وقت.

٨ـ معروف بن خربوذ از امام باقر(ع) فرمود: همانا ماچون اختران آسمانيم هرزمانی اختری غروب كند اختر ديگری از افق برآيد، تاچون با انگشت خود امام رانشان داديد و بسوی او گردن كشيديد، خدا ستاره هدايت شما را نهان سازد و فرزندان عبدالمطلب كه خاندان امامت باشند برابر گردند در نظر مردم و شناخته نشود كه كدام امام است ، و چون ستاره شما طلوع كند پروردگار خود را سپاس گزاريد .

٩ـ محمدبن مسلم گويد از امام صادق (ع) شنيدم، ميفرمود، قائم (ع) پيش از آنكه قيام كند غيبتی دارد، گفتم، چرا؟ فرمود : براستی كه او می‌ترسد و با دستش اشاره بشكمش كرد؛يعنی از كشته شدن.

١٠ـ محمدبن مسلم گويد: از امام صادق (ع) شنيدم ميفرمود، اگر شنيديد صاحب‌الامر (ع) غايب‌شده منكر او نشويد.

١١ـ مفضل بن عمر گويدمن درخدمت امام صادق (ع) بودم و مردمی هم حضور داشتند، بگمانم

عبدالله عليه السلام و عنده في البيت اُناسٌ ، فظننت أنّه إنّما أراد بذلك غيري، فقال: أما والله ليغيبنّ عنكم صاحب هذا الأمر و ليخملنّ هذا حتّى يقال: مات ، هلك ، في أيّ و ادسلك؟ ولتكفأنّ كما تكفأ السفينة في أمواج البحر ، لاينجو إلّا من أخذالله ميثاقه و كتب الايمان في قلبه و أيّده بروح منه و لترفعنّ اثنتا عشرة راية مشتبهة لايدرى أيٌّ من أيٍّ ، قال : فبكيت ، فقال : ما يبكيك يا أباعبدالله؟ فقلت: جعلت فداك كيف لاأبكي وأنت تقول: اثنتا عشرة راية مشتبهة لايدرى أيٌّ من أيٍّ !؟ قال : وفي مجلسه كوّةٌ تدخل فيها الشمس، فقال : أبيّنة هذه؟ فقلت: نعم ، قال: أمرنا أبين من هذه الشمس.

١٢ـ الحسينُ بن محمّد، عن جعفر بن محمّد ، عن القاسم بن إسماعيل الأنباري ، عن يحيى بن المثنّى، عن عبدالله بن بكير ، عن عبيد بن زرارة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: للقائم غيبتان ، يشهد في إحديهما المواسم ، يرى النّاس ولايرونه .

١٣ـ عليٌّ بن محمّد، عن سهل بن زياد ؛ و محمّد بن يحيى وغيره، عن أحمد بن محمّد؛ وعليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن ابن محبوب ، عن هشام بن سالم ، عن أبي حمزة ، عن أبي إسحاق السبيعي، عن بعض أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام ممّن يوثق به أنّ أمير المؤمنين عليه السلام تكلّم بهذا الكلام وحفظ عنه و خطب به على منبر الكوفة : اللّهمّ إنّه لابدّ لك من حجج في

بديگری فرمود، که بخدا صاحب الامر از دیده شما غایب شود و گم نام گردد تا گویند، مرد، نابود شد، در کدام دره افتاد و کشتی مذهب شما واژگون گردد چنانچه کشتی عادی درامواج دریاوتنها کسی نجات یابد که خداپیمان ازاو گرفته و ایمانرا دردلش نقش کرده و با روح خوداورا تأیید کرده محققاً ١٢ پرچم مشتبه بلند شود که یکیرا ازدیگری نتوان شناخت.

گوید: من گریستم امام فرمود: چرا گریه میکنی ای أباعبدالله ، عرضکردم قربانت . چرا نگریم با اینکه شما میفرمائید ١٢ پرچم است که ازهم شناخته نشوند.

گوید ، در مجلس آن حضرت دربچه بود که پرتو خورشید از آن در آمده بود (اشاره به آن) فرمود : آیا این روشن و هویدا است ؟ گفتم : آری ، فرمود : امر ما از این خورشید روشن تر است.

١٢ـ امام صادق (ع) فرمود، برای قائم دو غیبت باشد، در یکی از آنها درموسم حج شرکت کند و مردم را ببیند ومردم او را نبینند .

١٣ـ یکی از اصحاب موثق أمیرالمؤمنین (ع) گوید، آن حضرت این سخن راگفت وازاوحفظ کردند، برسر منبر کوفه درخطبه خود ایراد کرد: بار خدایا براستی مطلب اینستکه بناچار حجت هائی در زمین تو باید؛ که یکی پس از دیگری بر خلق تو گماشته باشند تا آنانرا بدینت رهبری

أرضك ، حجّة بعد حجّة على خلقك ، يهدونهم إلى دينك ، ويعلّمونهم علمك، كيلا يتفرّق أتباع أوليائك ، ظاهرٌ غير مطاع أو مكتتمٌ يترقّب ، إن غاب عن النّاس شخصهم في حال هدنتهم فلم يغب عنهم قديم مبثوث علمهم ؛ و آدابهم في قلوب المؤمنين مثبتة ، فهم بها عاملون ويقول عليه السلام في هذه الخطبة في موضع آخر : فيمن هذا و لهذا يأرز العلم إذا لم يوجد له حملةٌ يحفظونه ويروونه ، كما سمعوه من العلماء و يصدقون عليهم فيه ، اللّهمّ فانّي لأعلم أنّ العلم لايأرز كلّه و لاينقطع موادّه و إنّك لاتخلي أرضك من حجّة لك على خلقك ، ظاهر ليس بالمطاع ، أو خائف مغمور كيلاتبطل حجّتك ولايضلّ أولياؤك بعد إذهديتهم بل أين هم؟ و كم هم اُولئك الأقلّون عدداً، الأعظمون عندالله قدراً.

كنند و از دانشت بآنها بياموزند، تا پيروان اولياء تو پراكنده و نابودنگردند، وحجت تو بساظاهر است و بر سر كار نيست ياغائب است وانتظار ظهورش كشند، اگر شخص آنها درحال هدنه وخانه نشينى از نظر مردم نهان گردد، دانش‌ديرين و منتشر آنها هميشه در دسترس مردم‌باشد، آدابشان دردل مؤمنان ثابت‌باشد و آنان بدان عمل كنند.

ودر ضمن‌همين‌خطبه در جاى ديگرميفرمايد: درباره چه كسى است‌اين؟ از اين‌جهت علم برچيده شود كه كسى آن‌را حفظ نكند وروايت ننمايد چنانچه ازدانشمندان شنيده و مردم تصديق آن نكنند، بار خدايا ولى من ميدانم كه همه‌علم برچيده نشود ومايه برنگردد و ميدانم كه توزمين‌رااز حجت خود برخلقت خالى نگذارى گو اينكه ظاهر باشد و اطاعت نشود ياترسان باشد و پنهان تا حجت تو باطل‌نگردد و دوستانت گمراه نشوند بعداز اينكه آنهارا هدايت كردى، ولى كجايند آنها وچه اندازه‌اند؟ آنان‌درشماره كمترندودر قدر ومقام نزد خدا بزرگوارترند،

شرح- ازمجلسى (ره) **فيمن‌هذا-** استفهام براى بيان كمى‌است، يعنى عمل‌بآداب دلنشين ائمه كمياب است وازاين‌جهت علم برچيده ونوردديده شود..دربعضى نسخه‌ها**فمن‌هذا** آمده‌يعنى ازاين جهت و«لهذا» بعداز آن براى تأكيداست وهذا اشاره بكلامى‌است كه ساقط‌شده.

ودرروايت نعمانى‌چنين‌است وهم بها عاملون : انس دارند بدانچه مكذبان ازآن وحشت دارند ومسرفان ازآن گريزانند و بخدا سخنى‌است كه رايگان داده ميشود، هر كه آن‌را بشنود درك‌ميكند و مى‌فهمد و بدان ميگرود و پيروى ميكند و آن‌را برنامه خود ميداند ووسيله اصلاح ميسازد بعد ميفرمايد كه فمن هذا- كيست اين مرد خردمند؟ **يصدقون** از فعل مجرد يعنى‌راست گويند در نقل آن ازعلماء كه ائمه هستند پايان كلام مجلسى(ره).

ولى ظاهر اينستكه يصدقون مجهول از بابت تفعيل‌است، يعنى تصديق نشوند درنقل آن و به عبارت ديگر يعنى خريدارى ندارد كه اين متمم علت برچيده شدن علم‌است كه حاصل اينستكه بر چيده شدن علم دوسبب دارد يكى اينكه ناقلان درست ندارد و ديگر اينكه خريدار ندارد ، زيرا صدق ناقل از كماسمعوه فهميده ميشود و اگر اين هم بمعنى راستگوئى ناقل باشد تأكيد است و بهتر همان معنا است كه ما ترجمه كرديم و استثناء بعد هم نسبت‌به ناقل‌است وهم پذيرا ومصدق.

١٤ـ عليٌّ بن محمّد، عن سهل بن زياد، عن موسى بن القاسم بن معاوية البجلي، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ: «قُل أرأيتم إن أصبح ماؤكم غوراً فمن يأتيكم بماء معين» قال: إذا غاب عنكم إمامكم فمن يأتيكم بامام جديد؟

١٥ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن عليّ بن الحكم، عن أبي أيّوب الخزّاز، عن محمّد بن مسلم قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: إن بلغكم عن صاحبكم غيبة فلا تنكروها.

١٦ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن الحسن بن عليّ الوشّاء، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لابدّ لصاحب هذا الأمر من غيبة ولابدّ له في غيبته من عزلة ونعم المنزل طيبة وما بثلاثين من وحشة.

١٧ـ و بهذا الاسناد، عن الوشّاء، عن عليّ بن الحسن، عن أبان بن تغلب قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: كيف أنت إذا وقعت البطشة بين المسجدين، فيارز العلم كما تأرز الحيّة في جحرها و اختلفت الشيعة وسمّى بعضهم بعضا كذّابين و تفل بعضهم في وجوه بعض؟ قلت جعلت فداك

١٤ـ علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر (ع) در تفسیر قول خدا عزوجل (٣٠ـ الملك) بگو اگر آب شما زیر زمین فرو کشد کیست که برای شما آب گوارا وروان بر آورد؟ فرمود، وقتی امام شما غائب گردد کیست که امام (فیض خ ل) تازه‌ای آورد؟

شرحـ ازمجلسی (ره)ـ آب را بمعنی دانش آورده زیرا مایه زندگی روح است چونانکه آب مایه زندگی تن است ونهانی دانشمند موجب نهانی دانش است..

١٥ـ محمد بن مسلم گوید. ازامام صادق (ع) شنیدم میفرمود: اگر بشما خبر رسید که امام شما غائب شده منکر آن نشوید.

١٦ـ فرمود، صاحب الامر بناچار غائب گردد و در غیبت خود گوشه گیری کند چه خوب منزلی است مدینه طیبه ودر ـ سی وحشتی نیست.

شرحـ ازمجلسی (ره) در بعض نسخ است که «لاله فی غیبته عزلة» یعنی درحال غیبت هم ازمردم بر کنار نیست بلکه درمیان آنها است و اورا نشناسند واول اظهر است وموافق با کتب دیگر است و **طیبة** اسم مدینه است واین دلیلیست که آنحضرت غالباً درمدینه واطراف آنست یاهمیشه یادر زمان غیبت صغری واینکه گفته‌اند طیبه نام محل مخصوصی است جزمدینه که آنحضرت بایاران مخصوص خود در آنجا بسر میبر درجم بغیب است در ـ **سی وحشتی نیست** یعنی چون آنحضرت درحال غیبت باسی تن ازیاران محرم خود بسر میبرد یا بابیست ونه که باخوداو سی هستند وحشتی وهراسی ندارد وبعضی سی رامیزان سن ثابت آنحضرت دانسته‌اند ولی بسیاردور است.

١٧ـ ابان بن تغلب گوید امام صادق (ع) فرمود چطور باشی تووقتیکه میان دو مسجد (مکه ومدینه ـ یا کوفه و سهله ـ از مجلسی ـ ره) کوبشی شود؟ (کنایه از واقعه بزرگی است چون جنك، فرو بردن زمین، بلاء ـ از مجلسی «ره») و علم برچیده ونوردیده شود مانند ماری که درسوراخ خود

ماعند ذلك من خير، فقال لي : الخير كلّه عند ذلك ـ ثلاثاً ـ

١٨ـ و بهذا الاسناد ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبيه محمّد بن عيسى ، عن ابن بكير، عن زرارة قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إنّ للقائم غيبة قبل أن يقوم، إنّه يخاف ـ وأومأ بيده إلى بطنه ـ يعني القتل .

١٩ـ محمّد بن يحيى، عن محمّد بن الحسين ، عن ابن محبوب ، عن إسحاق بن عمّار قال: قال أبوعبدالله عليه السلام : للقائم عليه السلام غيبتان : إحداهما قصيرة و الأُخرى طويلة ، الغيبة الأُولى لايعلم بمكانه فيها إلّا لخاصّة شيعته والأُخرى لايعلم بمكانه فيها إلّا خاصّة موالية.

٢٠ـ محمّد بن يحيى و أحمد بن إدريس ، عن الحسن بن عليّ الكوفي ، عن عليّ بن حسّان، عن عمّه عبدالرّحمن بن كثير ، عن مفضّل بن عمر قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: لصاحب هذا الأمر غيبتان : إحداهما يرجع منها إلى أهله و الأُخرى يقال : هلك ، في أيّ وادسلك ، قلت : كيف نصنع إذا كان كذلك ؟ قال : إذا ادّعاها مدّع فاسألوه عن أشياء يجيب فيها مثله.

٢١ـ أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن جعفر بن القاسم ، عن محمّد بن الوليد الخزّاز عن الوليد بن عقبة ، عن الحارث بن زياد ، عن شعيب ؛ عن أبي حمزة قال: دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقلت له : أنت صاحب هذا الأمر ؟ فقال : لا ؛ فقلت : فولدك ؟ فقال: لا ، فقلت :

بهم پيچد و شيعه اختلاف كنند و يكديگر را دروغگو خوانند وبروى هم تف اندازند ؟ عرضكردم قربانت دراين وقت خيرى نيست، بمن فرمود: همه‌خيرها دراين‌وقت است تاسه بار ـ) منظور ازخير ـ ظهور امام عصر(ع) است ازمجلسى(ره).

١٨ـ زراره گويد شنيدم ميفرمود براستى قائم(ع) پيش‌از آنكه قيام كند غيبتى‌دارد.زيرا بر جان‌خود ميترسدوبادستش اشاره بشكمش كرد ـ يعنى از كشتن.

١٩ـ فرمود، قائم (ع) دوغيبت دارد يكى كوتاه وديگرى دراز دراولى جزشيعيان خاص كسى جاى‌اورا نداند ودردىگرى‌تنهاخادمين محرم اوجاى‌اورا بدانند.

٢٠ـ مفضل‌بن عمر گويد ازآن حضرت شنيدم ميفرمود صاحب‌الامر(ع) دوغيبت دارد در يكى بخاندان خود مراجعه دارد ودر ديگرى گويند، نابود شد، در كدام وادى‌رفت، من گفتم در اين‌وقت ماچه كنيم؟ فرمود: اگرمدعى‌امامت پيداشد ازاو چيزهائى رابپرسيد كه مانندامام‌عصر بايد جواب‌دهد ـ (چون‌اخبار ازغيب و پرسش از مشكلات مسائل و علوم مخصوص بائمه اگردرست گفت وموافق آنچه ازائمه نقل‌شده، بدانيد كه اوامام است و اين‌نشانه مخصوص بعلماءاست ـ ازمجلسى ـ ره).

٢١ـ ابيحمزه گويد، خدمت امام صادق(ع) رسيدم وبه‌او گفتم، توصاحب‌الامرى؟ فرمود: نه ، گفتم پسر تواست؟ فرمود: نه، گفتم پسرپسرت؟ فرمود: نه، گفتم پسرسوم تو؟ فرمود، نه، گفتم ،

فولد ولدك هو ؟ قال : لا ، فقلت : فولد ولد ولدك ؟ فقال : لا ، قلت : من هو ؟ قال : الذي يملأها عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً ، على فترة من الأئمّة ، كما أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بُعث على فترة من الرّسل.

٢٢ـ عليٌّ بن محمّد ، عن جعفر بن محمّد ، عن موسى بن جعفر البغدادي ، عن وهب بن شاذان عن الحسن بن أبي الرّبيع ، عن محمّد بن إسحاق ، عن أمّ هانىء قالت : سألت أباجعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام ، عن قول الله تعالى : « فلا أُقسم بالخنّس الجوار الكنّس » قالت : فقال : إمام يخنّس سنة ستّين و مائتين ، ثمّ يظهر كالشهاب يتوقّد في اللّيلة الظلماء ، فان أدركت زمانه قرّت عينك .

٢٣ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن سعد بن عبدالله ، عن أحمد بن الحسن ، عن عمر بن يزيد ، عن الحسن بن الرّبيع الهمداني قال : حدّثنا محمد بن إسحاق ، عن أسيد بن ثعلبة، عن أُمّ هانىء قالت : لقيت أباجعفر محمّد بن عليّ عليه السلام فسألته ، عن هذه الاية « فلا أُقسم بالخنّس الجوار الكنّس » قال: الخنّس إمامٌ يخنّس في زمانه عند انقطاع من علمه عند الناس سنة ستّين ومائتين ثمّ يبدو كالشهاب الواقد في ظلمة اللّيل، فان أدركت ذلك قرّت عينك.

٢٤ـ عليٌّ بن محمّد، عن بعض أصحابنا، عن أيّوب بن نوح؛ عن أبي الحسن الثالث عليه السلام قال

پس او کیست؟ فرمود، آنکه زمین را پراز عدل وداد کند چنانچه پراز ستم و ناحقی شده باشد و در دوران فترت ائمه بیاید چنانچه رسولخدا (ص) در دوران فترت رسولان مبعوث شد.

٢٢ـ امهانیء گوید ازامام باقر(ع) ازتفسیر قول خداتعالی (١٦ و١٧ـ التکویر) سوگند بنهان شونده‌ها ، برونده‌های درلانه خزنده‌هاـ امهانیء گوید درپاسخم فرمود امامی است که درسال دویست وشصت نهان میشود سپس چون شهابی فروزنده در شب تار عیان میگردد، اگر بدورانش برسی چشمت روشن شود.

شرحـ ازمجلسی (ره)ـ بعضی مفسرین گفته‌اند منظور آیه همه ستاره‌ها است که روزنهانند وشب عیان و بعضی گفته‌اند مقصود پنج ستاره سیار است جز خورشید و ماه که آن‌ها را متحیره خوانند چون درسیر خود پیشرفتن و بر گشتن دارند و آنرا به امامیکه از مردم غایب شود تفسیر کرده و غیبت او سال ٢٦٠ که سال وفات امام حسن عسکریست وآغاز امامت امام قائم « ع » بیان کرده است..

٢٣ـ دراین روایت امام باقر(ع) درجواب امهانیء فرموده‌است «خنس» امامی است که درزمان خود نهان گردد ومردم دسترسی بعلم او ندارند درسال ٢٦٠، وسپس چون شهاب ثاقب در شب تار عیان شود اگر بزمانش برسی چشمت روشن شود.

٢٤ـ امام علی نقی ابوالحسن سوم (ع) فرمود: چون وسیله دانش شما ازمیان شما برداشته شود

إذا رُفع علمكم من بين أظهركم فتوقّعوا الفرج من تحت أقدامكم.

٢٥ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن سعدبن عبدالله، عن أيّوب بن نوح قال: قلت لأبي الحسن الرّضا عليه السلام، إنّي أرجو أن تكون صاحب هذا الأمر و أن يسوقه الله إليك بغير سيف، فقد بُويع لك وضربت الدراهم باسمك، فقال: مامنّا أحدٌ اختلفت إليه الكتب واُشير إليه بالأصابع وسئل عن المسائل و حملت إليه الأموال إلاّ اغتيل أومات على فراشه، حتّى يبعث الله لهذا الأمر غلاماً منّا، خفيٌّ الولادة والمنشأ، غير خفيّ في نسبه.

٢٦ـ الحسينُ بن محمّدوغيره؛ عن جعفربن محمّد؛ عن عليّ بن العبّاس بن عامر؛ عن موسى بن هلال الكندي، عن عبدالله بن عطاء؛ عن أبي جعفر عليه السلام قال: قلت له إنّ شيعتك بالعراق كثيرةٌ والله ما في أهل بيتك مثلك؛ فكيف لاتخرج؟ قال: فقال: يا عبدالله بن عطاء! قد أخذت تفرش اُذنيك للنوكى[1] إي والله ماأنا بصاحبكم، قال: قلت له: فمن صاحبنا؟ قال: انظروا من عمي على النّاس ولادته؛ فذاك صاحبكم؛ إنّه ليس منّا أحدٌ يشار إليه بالأصبع و يمضغ بالألسن إلاّ مات غيظاً أورغم أنفه.

---

[1] اززیر پای خود همیشه منتظر فرج باشید.

شرحـ ازمجلسی (ره)ـ توقع فرج اززیرپا کنایه ازنزدیکی وآسانی آن است چون چیزی که زیرپا است بمحض برداشتن پابدست آید.

٢٥ـ ایوب بن نوح گوید: به ابوالحسن الرضا (ع) گفتم من امیدوارم که شما صاحب الامر باشید وخدا بی شمشیر وخونریزی امامت ظاهره را بشما عطا کند، زیرا باشما بیعت شده و بنام شما سکه زدند، فرمود کسی از ما ائمه نیست که مرجع نامه‌ها گردد و انگشت نما شود و مرجع سئوالات باشد و بطور آشکار برای او سهم امام و اموال برند، جز آنکه ربوده شود ویا در بستر خود بمیرد تا خدا برای امامت پسر بچه‌ای از ما را برانگیزد که زایش و پایش او نهان است و نسب و نژادش روشن.

شرحـ ازمجلسی (ره)ـ اغتیال ربودن و بغافلگیری کشتن است وشاید مقصود از آن قتل بااسلحه آهن باشد ومنظور ازمرگ دربستر کشتن بازهر باشد.

٢٦ـ عبدالله بن عطا گوید به امام باقر(ع) گفتم، در حقیقت شیعیان شما در عراق بسیارند و به خدا در خاندان خودت مانندی نداری چطور خروج نمیکنی؟ گوید فرمود: ای عبدالله بن عطا تو گوش خودرا به اختیار احمقها نهادی؟ آری بخدا من صاحب الامر شما نیستم، گفتم پس صاحب الامر ما کیست؟ فرمود: امامی را در نظر بگیرید که زایش او از مردم نهان باشد، او صاحب الامر شما است حقیقت مطلب این است که ازما ائمه کسی نیست که انگشت نما شود و میان دهان مردم بیفتد جز آنکه دق مرگ شود یا بناحق بمیرد.

٢٧ـ محمّد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمّد ؛ عن الحسين بن سعيد ؛ عن ابن أبي عمير ؛ عن هشام بن سالم ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام قال : يقوم القائم و ليس لأحد في عنقه عهدٌ ولا عقدٌ ولا بيعةٌ .

٢٨ـ محمّد بن يحيى ؛ عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ؛ عن الحسن بن عليّ العطّار ؛ عن جعفر بن محمّد ؛ عن منصور ؛ عمّن ذكره ؛ عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت : إذا أصبحت وأمسيت لا أرى إماماً أئتمّ به ما أصنع ؟ قال : فأحبّ من كنت تحبّ و أبغض من كنت تبغض حتّى يظهره الله عزّ وجلّ .

٢٩ـ الحسينُ بن أحمد ، عن أحمد بن هلال قال: حدّثنا عثمان بن عيسى ؛ عن خالد بن نجيح ؛ عن زرارة بن أعين قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : لابدّ للغلام من غيبة؛ قلت : ولم ؟ قال : يخاف ـ و أومأ بيده إلى بطنه ـ و هو المنتظر و هو الّذي يشكّ النّاس في ولادته ؛ فمنهم من يقول: حمل ،ومنهم من يقول : مات أبوه ولم يخلف، ومنهم من يقول : ولد قبل موت أبيه بسنتين قال زرارة : فقلت : و ما تأمرني لو أدركت ذلك الزّمان ؟ قال : ادع الله بهذا الدّعاء : «اللّهمّ عرّفني نفسك؛ فانّك إن لم تعرّفني نفسك ؛ لم أعرفك ؛ اللّهمّ عرّفني نبيّك فانّك إن لم تعرّفني نبيّك لم أعرفه قطّ ؛ اللّهمّ عرّفني حجّتك فانّك إن لم تعرّفني حجّتك ضللت عن ديني»

شرحـ ازمجلسی (ره)ـ رغم انفه ـ کنایه ازخواری است وشاید مقصود ازآن دراین جا کشتن بازهر وچیز دیگرباشد وشاید تردید ازراویست،

٢٧ـ از امام صادق (ع) که فرمود قائم (ع) قیام کند و برای احدی در گردن اوعهد وقرار و بیعتی نباشد.

٢٨ـ منصور ازقول کسیکه نام اورا برده است از امام صادق (ع) گوید: گفتم وقتی که‌در بامداد وپسین، امامی نبینم که به‌او اقتداء کنم‌پس‌چه کنم؟ فرمود آنرا که باید دوست‌بداری دوست‌دار وآنرا که‌بایددشمن بداری دشمن‌دار تاخدا عزوجل اورا ظاهر کند.

٢٩ـ زرارة‌بن اعین گوید: امام صادق(ع) فرمود، آن پسربچه بناچار بایدغیبت کند، گفتم ، برای‌چه؟ فرمود می‌ترسد و بادستش اشاره بشکمش کرد، فرمود اواست‌منتظر واواست که مردم در زایش او شك دارند، برخی گویند، درشکم مادر است (یعنی‌موقع وفات پدرش) برخی گویندپدرش مرده وجانشینی ندارد، برخی گویند، دوسال پیش‌ازمرك پدرش زائیده شده.

زراره گوید، پس من گفتم، اگر من باین زمان برسم چه دستوری بمن‌میدهی؟ فرمود، بدرگاه خدا این دعارا بخوان :

«خدایاخودرا بمن بشناسان‌زیرااگرتو خودرا بمن نشناسانی‌من تورا نشناسم، بارخدایاپیغمبرت را بمن‌بشناسان، زیرا اگر توپیغمبرخودرا بمن نشناسانی من هرگز اورا نشناسم، بار خدایا حجت خود را بمن بشناسان، زیرا اگر توحجتت را بمن نشناسانی من ازدینم گمراه شوم» .

قال أحمدبن الهلال : سمعت هذاالحديث منذ ستّ وخمسين سنة.

احمد بن هلال (دوم راوی این‌حدیث) گوید: من ۵۶سال‌است که این‌حدیث را شنیده‌ام .

شرحـ از مجلسی(ره) **سمعت هذاالحديث** غرض وی ازاین سخن این‌است که در این حدیث احتمال جعل ودروغ نیست زیرا من‌این‌حدیث را پیش‌از پنجاه سال ازولادت وغیبت امام قائم(ع)شنیدم بلکه پیش‌از ولادت جد اوشنیدم وشنیدن آن یا درزمان امام جواد بوده یاامام رضا (ع) پس این‌خبر ازچند جهت متضمن اعجازاست وجای شك ندارد. زیرا ولادت این راوی درسال هشتاد هجرت بوده‌و وفاتش درسال دویست وشصت وهفت است وعمر اووقت وفات آن‌حضرت هشتاد وهفت سال بوده‌و۱۲ سال ازعمر اورا وهفت سال ازامامت اورا درك کرده ودراین سالها این حدیث را بدست‌آورده و به حقیت خبر استدلال کرده‌است به اینکه اخبار از این امور قبل ازوقوع آن بوده واین خود دلیل قطعی است بر حقانیت قائم و امامت و غیبت آن حضرت چون همه این ها پیش از وقوع خبر داده شده است.

شیخ امین‌الدین طبرسی قدس‌سره در اعلام الوری بعداز نقل اخبار درنص بر۱۲ امام وبرامام قائم(ع) بخصوص باین‌لفظ گفته‌است :

آنچه ازنصوص ما ثبت کردیم به‌امامت قائم (ع) دلالت دارند برسه‌وجه،

۱ـ اخبار نص بردوازده امام.

۲ـ اخبار نص صادر ازپدرش بخصوص.

۳ـ اخبار نص برغیبت او وصفت مخصوص آن و وقوع آن در موقع نامبرده بدون اختلاف وکم بود و ممکن نیست جمعی دروغی بتراشند از حادثه آینده ای و آن حادثه طبق آن واقع شود و چون اخبار غیبت پیش از زمان حضرت حجت بلکه زمان پدر و جدش شیوع داشته تاآنکه کیسانیه در امامت ابن الحنفیه و ناووسیه در امامت ابی عبد الله و ممطوره در توقف برامامت امام کاظم (ع) بدان تمسك کرده‌اند و محدثین شیعه از ایام امام باقر وصادق (ع) آن هارا در اصول مؤلفه خود آورده‌اند و از پیغمبر و از هر کدام ائمه بترتیب نقل کرده‌اند پس عقیده به‌امامت صاحب الزمان درست است چون این صفت در او است وغیبت و دلائل امامت بااو است واحدی را نرسد که آنرا منکر شود .

یکی از مؤثقین محدثین و مصنفین شیعه حسن‌بن محبوب زراد است و او است که کتاب مشیخه را نوشته که در اصول شیعه از کتاب مزنی وامثال او معروفتر است وبیش از صدسال بر غیبت امام مقدم‌است و برخی اخبار غیبت امامرا درآن درج کرده است که مادراینجا وارد کردیم واین‌اخبار پیش برواقع تطبیق‌شده ومضمون آن بی‌اختلاف واقعشده‌است‌الخ.

٣٠ـ أبوعليّ الأشعري ، عن محمّدبن حسّان، عن محمّدبن عليّ ، عنعبدالله بن القاسم ؛ عن المفضّل بن عمر ؛ عن أبيعبدالله عليه السلام في قولالله عزّوجلّ : « فاذا نقر في النّاقور » قال : إنّ منّا إماماًمظفّراً مستتراً ؛ فاذا أراد الله عزّ ذكره إظهار أمره نكت في قلبه نكتةفظهرفقام بأمرالله تبارك و تعالى.

٣١ ـ محمّد بن يحيى ؛ عن جعفر بن محمّد ؛ عن أحمد بن الحسين ؛ عن محمّد بن عبدالله ؛ عن محمّد بن الفرج قال : كتب إليّ أبوجعفر عليه السلام : إذا غضب الله تبارك و تعالى على خلقهنحّانا عن جوارهم .

(باب)

مايفصل به بيندعوىالمحقوالمبطل فى أمرالامامة

١ ـ عليّ بن إبراهيم بن هاشم ؛ عن أبيه ؛ عن ابنمحبوب ؛ عن سلام بن عبدالله ، و محمّد ابن الحسن و عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد، وأبوعليّ الأشعري ، عن محمّدبن حسّان جميعاً عن محمّد بن عليّ ، عن عليّ بن أسباط ، عن سلام بن عبدالله الهاشمي ، قال محمّد بن عليّ : و قد سمعته منه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : بعث طلحة و الزّبير رجلاً من عبد القيس يقال له : خدّاش إلى أميرالمؤمنين صلوات الله عليه و قالا له : إنّانبعثك إلى رجل طال ما كنّا نعرفه و

٣٠ـ مفضل بن عمر ازامام صادق(ع) در تفسير قول خدا عزوجل (٨ـالمدثر) چون دميده شود در صور ـ فرمود براستى از ما است يك امام پيروز غائب و چون خدا عز ذكره خواهد امامت او را اظهار كند ؛ نكته اى در دل او وارد كند و او ظاهر شود و به امر خدا تبارك و تعالى قيام كند.

شرحـ اذانقرفىالناقورـ مفسرين گفته‌اند يعنى در صور دميده شود ازنقر بمعنى آواز كردن واصل آن كوبيدنست كه باعث آواز است.

.... در اين حديث دل امام بصور تشبيه شده و آن الهامى كه در آن واقع شود بدميدن ، از مجلسى (ره).

٣١ـ محمدبن فرج گويد: امام باقر(ع) بمن نوشت، چون خداتبارك وتعالى برخلقش‌خشم كند مارا از جوارشان دور كند.

(باب)

دروجه امتياز دعوى حقگو وباطل‌جو درامر امامت

١ـ امام صادق (ع) فرمود : طلحه و زبير مردى از عبدالقيس را بنام خداش نزد امير المؤمنين فرستادند براى رساندن پيامى،به‌او گفتند ، ما تورا نزد كسى ميفرستيم كه‌از ديرزمانى او وخاندانش

أهل بيته بالسّحر و الكهانة وأنت أوثق من بحضرتنا من أنفسنا من أن تمتنع من ذلك منه وأن تحاجّه لنا حتّى تفقّه علي أمر معلوم واعلم أنّه أعظم النّاس دعوى فلا يكسرنّك ذلك عنه ومن الأبواب التي يخدع النّاس بها الطعام و الشراب و العسل و الدهن و أن يخالي الرّجل فلا تأكل له طعاماً ولا تشرب له شراباً ولا تمسّ له عسلاً ولا دهناً ولا تخل معه و احذر هذا كلّه منه و انطلق على بركة الله فاذا رأيته فاقرأ آية السّخرة و تعوّذ بالله من كيده و كيد الشيطان ، فاذا جلست إليه فلاتمكّنه من بصرك كلّه ولا تستأنس به ، ثمّ قل له : إنّ أخويك في الدّين وابني عمّك في القرابة يناشدانك القطيعة و يقولان لك : أما تعلم أنّا تركنا النّاس لك و خالفنا عشائرنا فيك منذ قبض الله عزّ و جلّ محمّداً صلى الله عليه وآله فلمّا نلت أدنى منال ، ضيّعت حرمتنا و قطعت رجاءنا ، ثمّ قد رأيت أفعالنا فيك وقدرتنا على النأي عنك وسعة البلاد دونك و أنّ من كان يصرفك عنّا وعن صلتنا كان أقلّ لك نفعاً وأضعف عنك دفعاً منّا ، وقد وضح الصبح لذي عينين وقد بلغنا عنك انتهاك لنا و دعاء علينا ، فما الذي يحملك على ذلك ؟ ! فقد كنّا نرى أنّك أشجع فرسان العرب ، أتتّخذ اللّعن لنا ديناً و ترى أنّ ذلك يكسرنا عنك ، فلمّا أتى

را به سحر و كهانت شناخته ايم ، تو در ميان همه اطرافيان ما از خود ما هم بيشتر مورد اعتماد هستى كه :

١ـ ازجادو و كهانت وى خودرا نگهدارى.

٢ـ از طرف ما با او محاكمه كنى وسخن بگوئى تا مطلب روشن و معلومى بفهمى (بدو بفهمانى خ ل) . و بايد بدانى كه ادعاى او ازهمه مردم بزرگتراست ، مبادا اين گزافه گوئى وى تورا خرد كند، يكراهى كه مردم راباآن گول ميزند پذيرائى خوب اواست باخوردنى و نوشيدنى وعسل وروغن وخلوت كردن و محرمانه گفتن بامردم، بخوراك و نوشيدنى او دمزن ودست بعسل وروغنش ميالاى و بااودر خلوت منشين، ازهمه اينها ازوى درحذرباش، بيارى خدا برو وچون اورا ديدى آيه سخره را تلاوت كن (٥٤ـ الاعراف) واز نيرنك اووشيطان بخدا پناه جووچون نزد او نشستى اورا برچشم خودت مسلط مكن (كه چشم تو را بيندد) و بااو مأنوس مشووزبروزرنك باوبگو :

براستى دو برادر دينى ودو عموزاده خويشاوندى تو، تورا بقطع رحم سوگند ميدهند (تو را بيارى برضد قطع رحم دعوت ميكنند) وميگويند:

تو نميدانى كه ما از روزيكه خداعزوجل جان محمد(ع) راگرفت براى تو مردمرارها كرديم وبا عشاير خود مخالفت نموديم. وچون بكمترين مقامى رسيدى احترام مارا گم كردى و اميد ما را بريدى و سپس ديدى باتو چه كرديم و چه نيروئى داريم دردورى از تو و پناه به بلاد وسيع در برابر تو، راستى آنها كه تورا از ماوپيوند باما روگردان كنند بتو كمترسود رسانند و سست تر از تو دفاع كنند ازماها، مانند آفتاب روشن است، بماخبر رسيده كه نسبت بما هتاكى كردى ونفرين نمودى؛ چرا چنين كنى؟ بنظر ما تو شجاعتر پهلوانان عربى لعن و نفرين را سزاى مادانى وخيال ميكنى كه اين كار مارا دربرابر توشكست ميدهد؟

شرحـ ساحر یعنی جادوگر از مجلسی(ره) گفته‌اند ساحر کسی است که نیروی اثربخشی بر جز خود دارد، خلاف ازشریعت وآزاربخش بر مردم، چون جداکردن زن وشوهر ودشمن ساختن دو کس ، و گفته‌اند ، کسی است که امر فوق عادت‌آورد به‌اسبابی نهان که علت عادی آنند، و شامل معجزه و کرامت نیست که نیاز بهیچ‌سبب طبیعی ندارند و برپایه غفلت نباشند و بمجردتوجه‌نفوس‌کامله بمبدأ پدید گردند و گفته‌اند جادوگرسخنی گوید ویا چیزی نویسد ویاافسونی دمد و کاری کند که دربدن یاعقل یادل دیگری بدون تماس بااو اثربخشد وکاهن بمعنی پیشگواست ومدعی دانستن اسرار است، در عرب کاهنانی بودند چون شق وسطیح ودیگران بعضی را گمان بود که همزادی از جن دارد و برای‌او خبر می‌آورد و بعضی راگمان بود که از مقدمات و اسباب آینده را میفهمد واین‌قسم را عربها عراف میگفتند ..

در صحاح است که کاهن همان ساحر است . و مقصود طلحه وزبیر از این سفارش این بود که خداش نماینده آن‌ها تحت تأثیر معجزه علی(ع) قرار نگیرد وباو نگرود و آنچه بیند حمل برسحر و کهانت کند پایان کلام مجلسی(ره).

من میگویم موضوع قابل توجه اینست که طلحه وزبیر درچه تاریخی این‌پیام را برای علی(ع) فرستادند، آنچه مسلم‌است‌اینست که پس‌ازقتل عثمان وزمامداری‌علی(ع) بوده ودراین‌دوران مدت کمی باآنحضرت زیستند که بجنك‌جمل کشید واین هردو نابود شدند ودر این‌مدت کوتاه‌هم باآنحضرت سه‌گونه رابطه برقرار کردند.

۱ ـ رابطه دوستی و طرفداری که بمجرد کشته شدن عثمان و توجه عمومی به آن حضرت بوجود آمد و این دو سر دسته دعوت کنندگان علی بقبول‌زمامداری بودند وطلحه اول کسی‌بود که باآن حضرت بیعت کرد.

۲ـ دوران بروز اختلاف باآن حضرت که بزودی آغاز شد وبروز اختلاف براثر مطامعی بود که‌آندونفر داشتند، دردوران ابوبکروعمر، این‌دوتن ازسران مهاجربودند واحترام فراوان داشتندو پول فراوانی میگرفتند در دوران عثمان که بنی امیه بر کارها مسلط شدند و بیشتر در آمدهای حکومت اسلامی را بجیب میزدند این دوتن هم دررأس بدگویان وانتقادکنندگان ادامه حکومت عثمان قرار گرفتند وچون در شورای شش نفری عمرکاندید خلافت شدند طمع خلافت هم روز بروز در مغز آن‌ها قوت میگرفت و در حکومت علی (ع) میخواستند بعنوان معاون ووزیر واردکار باشند وزمینه جانشینی پس از علی را محرز کنند ، حکومت عادله علی و بحران اقتصادی اسلام بر اثر اختلافات و شورش و تهی شدن بیت المال آن‌ها را از آن درآمدهای سرشار محروم کردوموضوع انحصار خلافت حقه بخاندان عصمت که علی در نظر داشت جلو طمع آن‌ها را در خلافت سد کردو آغاز گله واظهار خلاف نمودند و بزودی ازعلی برگشتند وباعایشه پیوستند تااینکه دورهٔ ـ

۳ـ که جبهه مخالفت علنی وجنك بود پدیدار شد، این پیام مناسب بادوزان دوم‌است که هنوز طمع داشتند باآن حضرت توافقی حاصل کنند ویادرنهایت شدت جنك‌جمل‌است که ازخود نومید شده وبه این‌وسیله راه گریزی می‌جستند .

خدّاش أمير المؤمنين عليه السلام صنع ما أمراه فلمّا نظر إليه عليٌّ عليه السلام و هو يناجي نفسه ـ ضحك و قال : ههنا يا أخا عبد قيس ـ و أشار له إلى مجلس قريب منه ـ فقال : ما أوسع المكان، أُريد أن أُؤدّي إليك رسالة ، قال : بل تطعم و تشرب و تحلّ ثيابك و تدهن ثمّ تؤدّي رسالتك قم يا قنبر ! فأنزله ، قال : مابي إلى شيء ممّا ذكرت حاجة ، قال : فأخلو بك ؟ قال : كلّ سرّ لي علانية ، قال : فأنشدك بالله الّذي هو أقرب إليك من نفسك ، الحائل بينك و بين قلبك الذي يعلم خائنة الأعين وما تخفي الصّدور، أتقدّم إليك الزبير بما عرضت عليك ؟ قال : اللّهمّ نعم ، قال : لو كتمت بعد ما سألتك ما ارتدّ إليك طرفك ، فأنشدك الله هل علّمك كلاماً تقوله

دنباله حديث ـ ١

چون خداش نزد علی(ع) آمد:

بدستور آنها کار کرد؛ علی(ع)دید باخود رازی میگوید.خندید وفرمود یااخاعبدقیس،بفرمائید اینجا (با دست خودجائی را نزدیك خود باونشان داد).

خداش ـ خیر آقا جابسیار وسیع است، من فقط میخواهم پیامی بشمابرسانم.

علی ـ بفرمائید چیزی بخورید و بنوشید وجامه خود را باز کنید و صابونی بسر وبر خود بزنید و استراحت کنید و سپس پیام خود را هم برسانید ،قنبر؛ بر خیز او را منزل بده و وسائل پذیرائی اورا فراهم کن .

شرح ـ منظور علی (ع) از استراحت او کاستن از خستگی وعصبانیتی است که طبعاً در چنین شخصی شعله‌ور است ودراین‌حال نمیتواند توجه بحق وحقیقت داشته باشد وعلی (ع) میخواست او را بوضع عادی وارد کند واورا ارشادنماید.

خداش ـ خیر آقا من بدانچه فرمودی نیازی ندارم.

علی(ع)ـ پس بهتر است دریك مجلس محرمانه وخصوصی باهم صحبت کنیم.

شرح ـ علی(ع) میدانست که‌اوبا این وضع عصبانی متن سخنان زننده طلحه و زبیر را در برابر مردم می گوید و بیان آن‌ها هم مایه آبرو ریزی خود آن‌ها است و هم از نظر افکار عمومی بناچار نسبت به آن‌حضرت سوء اثر دارد ومصلحت بود که در صورت امکان این پیام و جواب آن درجلسه خصوصی طرح شود.

خداش ـ هر مطلب محرمانه و زیر پرده‌ای در نظر من آشکار تلقی میشود وخلاصه من حرف محرمانه‌ای ندارم.

علی (ع) ـ تو را بآن خدائی سوگند میدهم که از خودت بتو نزدیکتر است، آنکه میان تو و دلت حائل تواند شد، آنکه چشمکزدنها و راز سینه‌ها را میداند ، آیا زبیر بتو این سفارش ها را کرده است؟

خداش ـ بخدا آری او سفارش کرده ودستور داده.

علی(ع)ـ اگر آنچه پرسیدم کتمان میکردی، دیگردیده برهم نمیگذاشتی (یعنی‌هلاك میشدی)

إذا أتيتني ؟ قال : اللّهمّ نعم ، قال عليٌّ عليه السلام : آية السّخرة ؟ قال : نعم قال : فاقرأها فقرأها و جعل عليٌّ عليه السلام يكرّرها و يردّدها و يفتح عليه إذا أخطأ حتّى إذا قرأها سبعين مرّة قال الرّجل : ما يرى أمير المؤمنين عليه السلام أمره بتردّدها سبعين مرّة، ثمّ قال له : أتجد قلبك اطمأنّ؟ قال : إي ـ والذي نفسي بيده ـ قال: فما قالا لك ؟ فأخبره ، فقال: قل لهما : كفى بمنطقكما حجّة عليكما و لكنّ الله لا يهدي القوم الظالمين، زعمتما أنّكما أخواي في الدّين وابناعمّي في النسب، فأمّا النسب فلا أنكره ـ و إن كان النسب مقطوعاً إلّا ما وصله الله بالاسلام ـ وأمّا قولكما: إنّكما أخواي في الدّين ، فان كنتما صادقين فقد فارقتما كتاب الله عزّ وجلّ وعصيتما أمره بأفعالكما في أخيكما في الدّين و إلاّ فقد كذبتما و افتريتما بادّعائكما أنّكما أخواي

تورا بخدا آیا بتوسخنی آموخت که چون نزد من آئی آن‌را بگوئی؟

خداش ـ بخداوند، آری بمن چیزی تعلیم داد.

علی(ع) ـ آیه مبارکه سخره بود؟

خداش ـ آری همان آیه‌است.

علی (ع) ـ آن‌را بخوان ـ علی بوی تلقین کردواو خواند وباز تکرار کرد وهرجاغلط میخواند برای اوباز میگفت تاهفتاد بار آن‌را خواند.

خداش ـ عجب‌است، امیرالمؤمنین دستور می‌دهد هفتادبار این آیه تکرار شود.

علی ـ حالا دریافتی که دلت خوب آسوده ومطمئن شد؟

خداش ـ آری، بآن خدائیکه جانم بدست اواست.

علی (ع) ـ اکنون بگو بدانم چه‌پیامی بتوداده‌اند که بمن برسانی.

خداش ـ متن پیام را بآن‌حضرت گزارش داد.

علی ـ درپاسخ آن‌ها بگو که سخن خود شما حجت بر خود شمااست ولی خدا مردم ستمکاررا رهبری نمیکند، شما معتقدید که هم برادر دینی منید و هم عموزاده نسبی من، نسب را منکر نیستم گرچه هر نسبی بریده‌شده جز آنچه‌را اسلام پیوندد واما اینکه گوئیدبرادر دینی من‌هستید، اگرراست میگوئید شما برخلاف کتاب خداعزوجل، وبنافرمانی آن درباره برادر دینی‌خود رفتار کردید،وگرنه بدروغ خودرا برادر دینی من دانستید.

شرحـ ازمجلسی (ره) **و ان كان النسب مقطوعاً** یعنی نسب‌در غیر مواردحقوق‌دینی‌اعتباری ندارد و رعایت آن لازم نیست چون خدا میفرماید (۲۲ـ المجادله) نیابی تو مردی را که بخدا و رسولش گرویدند با دشمن خدا و رسولش دوستی کنند گرچه پدر یا پسر یا برادر یا عشیره آن‌ها باشد ـ و شاید مقصود نسب ظاهری باشد یا ازباب تسلیم مصلحتی و گرنه در قدح نسب طلحه اخباری وارد است و در این جا اشاره دارد که بواسطه شورش خود از اسلام خارج شدند،

في الدين و أمّا مفارقتكما النّاس منذ قبض الله محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم فان كنتما فارقتمـا هم بحقّ فقد نقضتما ذلك الحقّ بفراقكما إيّاي أخيراً و إن فارقتماهم بباطل فقد وقع إثم ذلك الباطل عليكما مع الحدث الذي أحدثتما ، مع أن صفقتكما بمفارقتكما النّاس لم تكن إلّا لطمع الدّنيا زعمتما و ذلك قولكما : فقطعت رجاءنا، لاتعيبان بحمد الله من ديني شيئاً و أمّا الذي صرفني عن صلتكما، فالّذي صرفكما عن الحقّ و حملكما على خلعه من رقابكما كما يخلع الحرون لجامه و هوالله ربّي لا اُشرك به شيئاً فلا تقولا : أقلّ نفعاً وأضعف دفعاً فتستحقّا اسم الشرك

فان كنتما صادقين این کلام دومعنی دارد:

۱ــ اینکه شما از اول ایمان نداشتید و منافق بودید و اگر هم براستی مؤمن بودید بواسطه شورش خود ازاسلام بیرون شدید چون قتال با امام را حلال دانستید که خدا اطاعت اورا واجب کرده و گرنه دراصل ادعای ایمان دروغ گفتید .

۲ ــ شما بعنوان اینکه مرا برادر دینی خواندید مرا مسلمان دانستید و بعد مرا مخالف دین قلمداد کردید و خود را هم دیندار معرفی کردید و برمن خروج کردید اگر راست میگوئید که من مسلمانم پس در خروج برمن و مخالفت با من مخالفت قرآن را کردید در ترك رعایت برادر دینی و خروج بر او ، و اگر بدروغ مرا برادر دینی خواندید بفسق و کذب خود اعتراف دارید پایان از مجلسی (ره).

من می گویم، ازاین بیان مجلسی استفاده میشود که این پیام بعد از قیام بر علیه امام‌ودرجبهه جنك جمل بوده‌است.

دنباله حدیث ــ۱

و اما ادعای اینکه پس از وفات محمد(ص) از مردم کناره گرفتید اگر بخاطر من ورعایت حق بوده بواسطه اینکه اخیراً از من کناره گرفتید آن را نقض کردید و خلاف حق رفتید و اگر از روز اول بناحق از مردم کناره گرفتید هم گناه کناره گیری اول را بگردن دارید وهم گناه کناره گیری تازه خود را.

شرحــ مقصود این استکه در اسلام مصلحت درجه۱ مراعات حق من است که مخالفت‌بامردم را تجویز میکند اگر شما از روز اول این‌حق واقعی‌را رعایت کردید چرا ازآن برگشتید؟ مصلحت درجه ۲ رعایت وحدت اسلامی است که به پیروی از زمامدار وقت محقق میشود و شما اکنون آن را هم نقض کردید.

دنباله حدیث ــ۱

با اینکه در حقیقت مقصد شما از مفارقت با مردم جز طمع و آرزوی‌دنیا نبوده است ــ شمافقط بمن اعتراض کردید که امید ما را بریدی ، حمد خدا را که نسبت بمن اعتراض و انتقاد دینی ندارید علت اینکه من از شما بریدم این استکه شما ازحق رو گردانیدید و تعهدات حقه را ازگردن خود باز کردید و بدور انداختید مانند چهارپای سرکشی که مهار خودرا بگسلد، اواست خداوند، پروردگار ویاورمن ، چیزی را با اوشریك ندانم‌همه چیز بدست‌اواست، نگوئیدیاورتو کم سودتراست وسست تر

مع النفاق وأمّا قولكما : إنّي أشجع فرسان العرب و هربكما من لعني و دعائي ، فانّ لكلّ موقف عملاً إذا اختلفت الأسنّة وماجت لبود الخيل و ملا سحرا كما أجوافكما ، فثمّ يكفيني الله بكمال القلب ؛ وأمّا إذا أبيتما بأنّي أدعوالله فلا تجزعا من أن يدعوعليكما رجلٌ ساحرٌ من قوم سحرة زعمتما ؛ اللّهمّ أقعص الزبير بشرّ قتلة و اسفك دمه على ضلالة و عرّف طلحة المذلّة و ادّخرلهما في الآخرة شرّاً من ذلك ، إن كانا ظلماني و افتريا عليّ و كتماشهادتهما و عصياك وعصيا رسولك فيّ ، قل : آمين ، قال خدّاش : آمين ، ثمّ قال خدّاش لنفسه : والله ما رأيت لحية قطّ أبين خطأً منك ، حامل حجّة ينقض بعضها بعضاً ، لم يجعل الله لها مساكاً أنا أبرأ إلى الله منهما، قال عليّ عليه السلام : ارجع إليهما و أعلمهما ماقلت ، قال : لا والله حتّى تسأل الله أن يردّني إليك عاجلاً وأن يوفّقني لرضاه فيك ، ففعل فلم يلبث أن انصرف و قتل معه يوم الجمل رحمه الله .

است در دفاع ازتو تاهم مشرك باشيد وهم منافق، اينكه گفتيد من اشجع فارسان عربم وازترس ونفرينم گريزانيد، بايد بدانيد كه هرموقفى عملى دارد (هرسخن جائى و هر نكته مقامى دارد) وقتى كه نيزه ها درهم شود و زين اسب سواران موج زند و ششهاى شما از ترس در درونتان باد كند آنجا است كه خدا با دل آرام يار من است و اگر از همين نگرانيد كه من بشما نفرين ميكنم ، از اينكه مرد جادو گرى در باره شما نفرين كند و بعقيده شما از خاندان جادو گرى هم باشد چه ترسى داريد ؟

بار خدايا زبير را بيدترين قتلى بكش و بگمراهى خونش را بريز و طلحه را خوار گردان و در آخرت بدتر از اين براى آنها ذخيره كن براى آنكه بمن ستم كردند، وبرمن افترا بستند و گواهى خود را درباره من كتمان كردند و تو را و رسولت را نافرمانى كردند نسبت بمن، بگو آمين خدايا مستجاب كن.

خداش آمين گفت و با خود گفت بخدا هرگز ريش خطا كارترى چون خود نديدم كه پيام احتجاج آورد و همه ضد و نقيض باشد و خدا آن را قابل تمسك نكرده باشد ، من بخدا از آندو تن بيزارم .

على(ع)ـ برگرد وپاسخ پيام آنهارابرسان.

خداش ـ نه بخدا تااينكه از خدا درخواست كنى مرا بزودى بشما برگرداند و موفق دارد كه رضايت اورا نسبت بشما فراهم كنم.

على (ع) دعا كرد و لختى نشد كه برگشت خدمت آن حضرت و با او بود و روز جنك جمل كشته شد رحمه الله.

شرحـ از مجلسى (ره) خدا دعاى آن حضرت را درباره هر دو مستجاب كرد، زيرا زبير در

٢ ـ عليُّ بن محمّد ومحمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد؛ وأبو عليّ الأشعري ، عن محمّد بن حسّان جميعاً ، عن محمّد بن عليّ ، عن نصر بن مزاحم، عن عمرو بن سعيد ، عن جرّاح بن عبدالله ، عن رافع بن سلمة قال : كنت مع عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليه يوم النهروان، فبينا عليٌّ عليه السلام جالسٌ إذ جاء فارس فقال : السّلام عليك يا عليُّ فقال له عليٌّ عليه السلام : و عليك السّلام مالك ـ ثكلتك اُمّك ـ لم تسلّم عليّ بامرة المؤمنين ؟ قال : بلى سأُخبرك عن ذلك كنتُ إذ كنت على الحقّ بصفّين فلمّا حكّمت الحكمين برئت منك وسمّيتك مشركاً .فأصبحت لاأدري إلى أين أصرف ولايتي والله لأن أعرف هداك من ضلالتك أحبُّ إليّ من الدُّنيا و ما فيها فقال له : عليٌّ عليه السلام ثكلتك اُمّك قف منّي قريباً اُريك علامات الهدى من علامات الضلالة ، فوقف الرّجل قريباً منه فبينما هو كذلك إذ أقبل فارس يركض حتّى أتى عليّاً عليه السلام فقال : ياأمير المؤمنين ! أبشر بالفتح أقرّ الله عينك ، قدوالله قتل القوم أجمعون ، فقال له : من دون النهر أو من خلفه ؟ قال : بل من دونه ، فقال : كذبت والذي فلق الحبّة و برأ النسمة لايعبرون أبداً حتّى يقتلوا ، فقال الرّجل : فازددت فيه بصيرة ، فجاء آخر يركض على فرس له فقال

آغاز نبرد از میدان بیرون شد و مردی از بنی تمیم بدنبال او رفت و او را کشت و طلحه در آغاز نبرد در خود میدان کشته شد ـ ظلم آن‌ها درباره علی بیعت شکنی و مخالفت و انکار خلافت باطنی و ظاهری او بوده وافترا از نظر شرکت دادن او در قتل عثمان و استناد سحر و کهانت بوده ، و کتمان شهادت نسبت به نصوصی که از پیغمبر درباره او شنیده بودند چنانچه روایاتی در این باره نقل شده است.

٢ ـ رافع بن سلمه گوید روز جنگ نهروان من حضور علی(ع) بودم، علی درجای خود نشسته بود که سواری نزداو آمد و گفت السلام علیك یاعلی ـ فرمود وعلیك السلام، مادر برتو گرید چرا بلقب امیر ـ المؤمنین بمن سلام نکردی؟ گفت آری علت آنرا من بشما خبرمیدهم، شما درصفین بحق بودی ولی چون حکمین را امضاء کردی من از تو بیزار شدم و تو را مشرك دانستم و سرگردان شدم که پیرو چه کسی باشم . بخدا اگر من بتوانم بفهمم که تو بر حقی یا نا حقی از دنیا و ما فیها برای من بهتر است.

علی (ع) مادرت برتو بگرید، نزدیك من بایست تانشانه‌های حق وهدایت را بتو بنمایم و آنها را از نشانه‌های گمراهی ممتاز گردانم آن‌مرد نزدیك آن‌حضرت ایستاد دراین‌میان سواری دوان آمد تانزد علی(ع) و گفت یا امیرالمؤمنین مژده فتح بگیر خدا چشمت راروشن کند، بخدا همه‌مردم‌مخالف کشته شدند، علی(ع) باو فرمود زیر نهر یاپشت نهر، گفت آری زیر نهر، فرمود دروغ گفتی سوگند بدانکه دانه را شکافد ودمزن را برآرد، از نهر نگذرند هرگز تاکشته شوند.

آن‌مرد گوید درباره آن‌حضرت بیشتر بینا شدم، دیگری اسب‌دوان آمد و گفتهٔ اولیرا تأیید

له مثل ذلك فردّ عليه أمير المؤمنين عليه السلام مثل الذي ردّ على صاحبه ، قال الرّجل الشاكّ : و هممت أن أحمل على علي عليه السلام فأفلق هامته بالسيف ثمّ جاء فارسان يركضان قد أعرقا فرسيهما فقالا : أقرّ الله عينك يا أمير المؤمنين ! أبشر بالفتح قد والله قتل القوم أجمعون ، فقال عليّ عليه السلام أمن خلف النهر أو من دونه ؟ قالا: لابل من خلفه ، إنّهم لمّا اقتحموا خيلهم النهروان وضرب الماء لبّات خيولهم رجعوا فأصيبوا ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام صدقتما ، فنزل الرّجل عن فرسه فأخذ بيد أمير المؤمنين عليه السلام و برجله فقبّلهما، فقال عليّ عليه السلام : هذه لك آية.

٣ـ عليّ بن محمّد ، عن أبي عليّ محمّد بن إسماعيل بن موسى بن جعفر ، عن أحمد بن القاسم العجلي، عن أحمد بن يحيى المعروف بكرد ، عن محمّد بن خداهي ، عن عبدالله بن أيّوب ، عن عبدالله بن هاشم، عن عبدالكريم بن عمرو الخثعمي ، عن حبابة الوالبيّة قالت : رأيت أمير المؤمنين عليه السلام في شرطة الخميس و معه درّة لها سبابتان يضرب بها بيّاعي الجرّي والمارماهي والزمار و يقول لهم : يا بيّاعي مسوخ بني إسرائيل و جند بني مروان ، فقام إليه فرات بن أحنف فقال : يا أمير المؤمنين و ما جند بني مروان ؟ قال : فقال له : أقوامٌ حلقوا اللّحى و فتلوا الشوارب فمسخوا فلم أر ناطقاً أحسن نطقاً منه ، ثمّ اتّبعته فلم أزل أقفو أثره حتّى قعد في

كرد و امير المؤمنين (ع) همان جوابرا باوداد، آن مرد شاك گويد، ميخواستم برعلى (ع) حمله برم وبا شمشير سرش‌را دونيم كنم، سپس دو سوار ديگر اسب‌دوان آمدند و اسبان آن ها عرق كرده بودند، گفتند يا امير المؤمنين خدا چشمت‌را روشن كند مژده فتح رادريافت كن بخدا همه‌قوم‌خوارج كشته شدند، على(ع) فرمود: پشت نهر ياپائين نهر، گفتند، نه، بلكه پشت‌نهر، چون اسب خود را بنهروان انداختند وآب بگلوگاه اسبان زد برگشتند وهمه كشته شدند، امير المؤمنين (ع) فرمود ، شما راست گفتيد ،آن‌مرد ازاسبش فرودآمد ودست وپاى امير المؤمنين(ع) رابوسيد، على(ع)فرمود، اين‌معجزهٔ بود كه براى تواظهارشد.

٣ـ حبابه والبيه گويد (زنى بوده ازوالبه كه نام‌موضعى است دريمن) امير المؤمنين (ع) رادر شرطة‌الخميس (پيش قراولان لشكر، ولشكر راخميس نامند يعنى‌پنج قسمتى چون تقسيم ميشده به : ١ـمقدمه٢ ساقه ٣ ميمنه٤ ميسره٥ـقلب يابراى آنكه ازغنيمت خمس‌ميداده‌است ازمجلسى(ره)وممكن است مقصود از شرطة‌الخميس **دژبانى** باشد چنانچه امروزه ميگويند) ديدار كردم يك شلاق‌دوشاخه دردست داشت و با آن فروشندگان جرى (ماهى بى‌فلس) و مار ماهى و زمادرا (نوعى از همان مار ماهى) ميزد و بآنها ميفرمود: اى فروشندگان يهودى‌هاى مسخ‌شده وجند بنى مروان، فرات‌بن‌احنف خدمت آن حضرت ايستاد و عرضكرد ، يا امير المؤمنين جند بنى مروان چيست ؟ گويد در جواب او فرمود: مردمى بودند كه ريش‌ها را ميتراشيدند وسبيلهارا تاب ميدادند ومسخ شدند.

شرحـ از مجلسى(ره)ـ مسوخ جمع مسخ است و اين حيواناترا ازنظر شباهت مسوخ گويندنه

رحبة المسجد فقلت له: ياأمير المؤمنين مادلالة الامامة يرحمك الله ؟ قالت : فقال ائتيني بتلك الحصاة و أشار بيده إلى حصاة فأتيته بها فطبع لي فيها بخاتمه ، ثمّ قال لي : يا حبابة ! إذا ادّعى مدّع الامامة ، فقدر أن يطبع كما رأيت ، فاعلمي أنّه إمامٌ مفترض الطّاعة والامام لا يعزب عنه شيء يريده ، قالت : ثمّ انصرفت حتّى قبض أمير المؤمنين عليه السلام فجئتُ إلى الحسن عليه السلام و هو في مجلس أمير المؤمنين عليه السلام والناس يسألونه فقال : يا حبابة الوالبيّة ! فقلت : نعم يا مولاي ! فقال : هاتي ما معك قال : فأعطيته فطبع فيها كما طبع أمير المؤمنين عليه السلام ، قالت : ثمّ أتيت الحسين عليه السلام و هو في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقرّب و رحّب ، ثمّ قال لي : إنّ في الدّلالة دليلاً على ما تريدين أفتريدين دلالة الامامة ؟ فقلت : نعم يا سيّدي! فقال :

آنکه از نتاج آن‌ها باشند، زیرا مسخ‌شده‌ها پس از سه روز همه مرده‌اند چنانچه درخبر است ، جند بنی‌مروان یکی از قومهای گذشته‌اند و باین روایت استدلال کردند برای حرمت تراشیدن ریش و بلکه دراز کردن سبیل و بر آن اعتراض وارد است زیرا این روایت دلالت دارد بر حرمت هردو عمل معاً یاهریك از آن‌ها درشرع پیش ازشرع ما نه‌در شریعت اسلام واگر گویند چون درمقام ذم بیان آن هارا کرده‌است دلیل حرمت آنها در این شرع هم نیزمیشود.

جواب گوئیم که امام‌درمقام ذم ایندو کار نیست بلکه در مقام مذمت بیع مسوخ‌است چنانچه‌بنی اسرائیل برای صید ماهی درروزشنبه هم‌مسخ شدند واین دلیل‌نیست که صید ماهی روزشنبه برمسلمان حرامست، آری بعضی اخبار دلالتی برتحریم دارد ولی‌دلالت وسند آن‌مورد اعتراض‌است (در نتیجه دلیل حرمت آن درشرع اسلام‌مسلم نیست) واین‌جا مورد بحث در آن نیست.

دنباله حدیث ـ۳

حبابه گوید من خوش سخن‌تری از آن حضرت ندیدم و بدنبال او رفتم و رفتم تا در پیشخان مسجد نشست، من بآن حضرت گفتم یا امیرالمؤمنین دلیل‌امامت چیست؟ یرحمك‌الله، گوید: بمن‌فرمود، آن سنگریزه را بیاور برای من (و بادست خود بیك سنگریزه اشاره کرد) من آنرا برای‌او آوردم و با خاتم خود مهر بر آن نهاد که نقش بست وبمن فرمود، ای حبابه هر که مدعی امامت‌شدوتوانست مثل من این‌سنك را مهر کند بدانکه اوامام مفترض‌الطاعه‌است، امام هرچیز را بخواهد میداند، گوید من پی‌کار خود رفتم تا امیرالمؤمنین (ع) فوت کرد آمدم خدمت امام حسن (ع) که‌بجای‌امیرالمؤمنین (ع) نشسته بود ومردم ازاو سئوال میکردند، چون مرا دید، فرمود ای حبابه والبیه، عرضکردم نعم یامولای فرمود: آنچه همراه داری بیاور، من آن سنك را بآن حضرت دادم و مانند امیرالمؤمنین با خاتم خود نقش بر آن نهاد.

گوید سپس نزد حسین (ع) آمدم واو در مسجد رسولخدا (ص) بود، مرا نزد خود خواند و خوش آمد گفت وسپس بمن فرمود؛ دلیل آنچه تو میخواهی موجوداست، نشانه امامت را میخواهی؟ گفتم آری ای آقای من.

هاتي ما معك ، فناولته الحصاة فطبع لي فيها، قالت : ثمّ أتيت عليّ بن الحسين عليه السلام و قد بلغ بي الكبر إلى أن أرعشت و أنا أعدّ يومئذ مائة و ثلاث عشرة سنة فرأيته راكعاً و ساجداً و مشغولاً بالعبادة فيئست من الدّلالة ، فأومأ إليّ بالسبّابة فعاد إليّ شبابي ، قالت : فقلت : يا سيّدي ! كم مضى من الدّنيا و كم بقي ؟ فقال : أمّا ما مضى فنعم وأمّا ما بقي فلا ، قالت : ثمّ قال لي : هاتي ما معك فأعطيته الحصاة فطبع لي فيها ، ثمّ أتيت أباجعفر عليه السلام فطبع لي فيها ، ثمّ أتيت أباعبدالله عليه السلام فطبع لي فيها ، ثمّ أتيت أبا الحسن موسى عليه السلام فطبع لي فيها ، ثم أتيت الرّضا عليه السلام فطبع لي فيها .

و عاشت حبابة بعد ذلك تسعة أشهر على ما ذكره محمّد بن هشام .

٤ـ محمّد بن أبي عبدالله و عليّ بن محمّد ، عن إسحاق بن محمّد النخعي ، عن أبي هاشم داود ابن القاسم الجعفري قال : كنت عند أبي محمّد عليه السلام فاستؤذن لرجل من أهل اليمن عليه، فدخل رجلٌ عبلٌ ، طويلٌ ، جسيمٌ فسلّم عليه بالولاية فردّ عليه بالقبول و أمره بالجلوس ، فجلس ملاصقاً لي ، فقلت في نفسي : ليت شعري من هذا ؟ فقال : أبومحمّد عليه السلام هذا من ولد الأعرابيّة

فرمود: آنچه باخود داری بیاور، من آن سنگر اباو دادم و برایم مهری بر آن نهاد ، گوید پس از آن خدمت علی بن الحسین (ع) آمدم و تا آنجا پیر شده بودم که رعشه گرفته بودم و ۱۱۳ سال برای خود میشمردم دیدم آن حضرت در رکوع و سجود است و مشغول عبادتست و بمن توجهی ندارد و من از دریافت نشانه امامت ناامید شدم و آن حضرت باانگشت سبابه خود بمن اشارتی کرد و جوانیم برگشت گوید، گفتم ای آقای من از دنیا چه اندازه گذشته وچه مانده است؟ فرمود نسبت بآنچه گذشته آری و آنچه مانده است، نه .

گوید سپس بمن فرمود آنچه باخود داری بیاور، من آن سنك را بآن حضرت دادم و برایم بر آن مهری نهاد و سپس نزد امام باقر (ع) آمدم و برایم مهری بر آن نهاد و سپس نزد امام صادق(ع) آمدم و بر آن برایم مهری نهاد و پس از آن نزد امام کاظم(ع) آمدم و آنرا برایم مهر کرد و سپس نزد امام رضا آمدم و آنرا برایم مهر کرد ـ و حبابه والبیه پس از آن نه ماه زنده بود ـ چنانچه محمد بن هشام (هاشم خ ل) گفته است .

شرحـ ازمجلسی (ره) محمد بن هشام (هاشم خ ل) همان خشمی است که ازعبدالکریم در غیر این حدیث روایت میکند ولی در این جا روایت از برادرش عبدالله است و او را در رجال نام نبرده اند.. و بدانکه طبق این خبر باید عمر حبابه ۲۳۵ سال یا بیشتر باشد چنانچه از تواریخ ائمه(ع) بر آید.

٤ـ ابی هاشم داود بن قاسم جعفری گوید: من نزد ابی محمد (امام حسن عسکری ـ ع) بودم برای مردی یمنی اجازه ورود خواستند و مردی درشت و بلند و تنومند وارد شد و بر آن حضرت بامامت سلام داد و امام با پذیرائی باو جوابداد ودستور داد بنشیند واو پهلوی من نشست، ومن باخود گفتم کاش میدانستم این مرد کیست.

صاحبة الحصاة التي طبع آبائي عليهم السلام فيها بخواتيمهم فانطبعت وقد جاء بها معه يريد أن أطبع فيها ، ثمّ قال : هاتها فأخرج حصاة و في جانب منها موضع أملس ، فأخذها أبو محمّد عليه السلام ثمّ أخرج خاتمه فطبع فيها فانطبع فكأنّي أرى نقش خاتمه الساعة « الحسن بن علي » فقلت لليماني : رأيته قبل هذا قطّ ؟ قال : لا والله وإنّي لمنذ دهر حريص على رؤيته حتّى كأنّ الساعة أتاني شابٌّ لست أراه فقال لي : قم فادخل ، فدخلت ثمّ نهض اليماني و هو يقول رحمة الله و بركاته عليكم أهل البيت ، ذرّيّة بعضها من بعض أشهد بالله أنّ حقّك لواجب كوجوب حقّ أمير المؤمنين عليه السلام والأئمّة من بعده صلوات الله عليهم أجمعين ثمّ مضى فلم أره بعد ذلك ، قال إسحاق : قال أبو هاشم الجعفري : و سألته عن اسمه فقال: اسمي مهجع بن الصلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن أمّ غانم وهي الأعرابيّة اليمانيّة، صاحبة الحصاة التي طبع فيها أمير المؤمنين عليه السلام والسبط إلى وقت أبي الحسن عليه السلام .

٥ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن عليّ بن رئاب ، عن أبي عبيدة و زرارة جميعاً ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا قتل الحسين عليه السلام أرسل محمّد بن الحنفيّة إلى عليّ بن الحسين عليه السلام فخلا به فقال له : يا ابن أخي قد علمت أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله دفع الوصيّة والامامة

امام (ع) فرمود، اين از فرزندان آن زن اعرابيه صاحب سنگريزه‌ايست كه پدرانم باخاتم خود بر آن مهر نهاده‌اند و نقش بسته‌است و آنرا با خود آورده است تامن هم آنرا مهر كنم سپس فرمود آنرا بياور يك سنك كوچكى در آورد كه در يكطرفش محل صافى بود امام عسكرى (ع) آن را گرفت و مهرش را بيرون آورد و بر آن زد و نقش برداشت گويا هم اكنون نقش مهر اورا در آن سنك مينگرم (الحسن بن على) بآن يمنى گفتم، آنحضرت را هرگز پيش از اين ديده بودى ؟ گفت نه بخدا من روزگاريست كمال شوق را داشتم كه او را ببينم و گويا همين اكنون جوانى كه اورا دراين جا نمى‌بينم نزد من آمد و گفت برخيز و داخل شو و من داخل شدم، سپس آن يمنى برخاست و ميگفت رحمت خدا وبركات او برشما خاندان و ذريه‌اى كه همه از يكديگريد، من بخدا گواهم كه حق تو واجبست چون وجوب حق اميرالمؤمنين (ع) و امامان بعداز او (ع) ورفت و ديگر من او را نديدم، ابواسحق جعفرى گويد: من ازاو نامش را پرسيدم، گفت نامم مهجع پسر صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم پسر ام غانم و آن،زن‌عرب بيابانى‌ازيمن بود وصاحب سنگريزه‌ايست كه اميرالمؤمنين واولادش تاامام‌رضا(ع) بر آن مهرزدند.

شرحـ از مجلسى (ره) ابوعبدالله بن عياش گفته اين ام غانم كه صاحبه حصاة است غير از آن حبابه والبيه صاحبه حصاة‌است وصاحبه حصاة نخست كه جزايندو است ام‌سليم است كه سنك‌اوراپيغمبر و اميرالمؤمنين(ع)مهرزده‌اند.

٥ـ ابى‌جعفر امام باقر(ع) فرمود: چون حسين(ع) شهيد شد . محمد بن حنفيه تقاضا كرد از على‌بن الحسين(ع) وباو خلوت نمود و گفت برادرزاده عزيزم ميدانيكه رسولخدا وصيت وامامت را

من بعده إلى أمير المؤمنين عليه السلام ثمّ إلى الحسن عليه السلام ، ثمّ إلى الحسين عليه السلام و قد قتل أبوك رضي الله عنه و صلّى على روحه ولم يوص و أنا عمّك وصنو أبيك و ولادتي من عليّ عليه السلام في سنّي وقديمي أحقّ بها منك في حداثتك ، فلا تنازعني في الوصيّة والامامة ولا تحاجّني، فقال له عليّ بن الحسين عليه السلام : يا عمّ اتّق الله ولا تدّع ما ليس لك بحقّ إنّي أعظك أن تكون من الجاهلين ، إنّ أبي يا عمّ صلوات الله عليه أوصى إليّ قبل أن يتوجّه إلى العراق وعهد إليّ في ذلك قبل أن يستشهد بساعة و هذا سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله عندي ؛ فلا تتعرّض لهذا، فانّي أخاف عليك نقص العمر و تشتّت الحال ، إنّ الله عزّ وجلّ جعل الوصيّة والامامة في عقب الحسين عليه السلام فاذا أردت أن تعلم ذلك فانطلق بنا إلى الحجر الأسود حتّى نتحاكم إليه و نسأله عن ذلك، قال أبو جعفر عليه السلام : و كان الكلام بينهما بمكة ، فانطلقا حتّى أتيا الحجر الأسود ، فقال عليّ بن الحسين لمحمّد بن الحنفيّة: ابدأ أنت فابتهل إلى الله عزّ وجلّ و سله أن يُنطق لك الحجر ثمّ سل ، فابتهل محمّد في الدعاء و سأل الله ثمّ دعا الحجر ، فلم يجبه فقال عليّ بن الحسين عليه السلام يا عمّ لو كنت وصيّاً و إماماً لأجابك ، قال له محمّد : فادع الله أنت يا ابن أخي وسله، فدعا الله عليّ بن الحسين عليه السلام بما أراد ثمّ قال : أسألك بالذي جعل فيك ميثاق الأنبياء وميثاق الأوصياء

بعداز خود بامير المؤمنين (ع)داد و سپس بحسن وسپس بحسين (ع) و پدر ترا (عليه السلام) كشتند و وصيتى نكرد، من عم تو وبرادر پدر توام واز پشت على(ع) هستم وباسابقه سن و پيشينه‌اى كه دارم از تو بامامت سزاوارترم در اين جوانى تو، بامن در وصيت و امامت نزاع مكن ومحاكمه نداشته باش، على بن الحسين(ع) باوفرمود عموجان، ازخدا بپرهيز وچيزى كه حق تو نيست ادعا مكن،من بتو پند ميدهم كه مبادا ازنادانها باشى، براستى پدرم پيش‌ازآنكه بعراق برود بمن وصيت كرد وساعتى پيش ازشهادتش امامت‌را بمن سپرد واين سلاح رسول‌الله(ص)است كه نزد من است متعرض اين مقام مشو كه مى‌ترسم عمرت كوتاه شود و حالت پريش گردد، خدا عزوجل وصيت وامامت را در نسل حسين (ع) مقرر داشته و اگر ميخواهى اين حقيقت را بدانى بيا برويم نزد حجر الاسود و محاكمه كنيم و از او بپرسيم امام باقر (ع)فرمود اين صحبت ميان آنهادر مكه بود، رفتند نزدحجرالاسود و على بن الحسين بمحمدبن حنفيه گفت تو اول برو و بدرگاه خدا عزوجل زارى كن و از او بخواه كه حجرالاسود بسود تو سخن گويد و سپس از او بپرس، محمد در دعا زارى سرداد و از خدا در خواست كرد و حجرالاسود را براى سخن دعوت كرد و باو پاسخى نداد، على بن الحسين فرمود اى عمو اگر تو وصى و امام بودى‌هرآينه حجرالاسود بتو پاسخ ميداد، محمد بآن حضرت گفت‌اى‌برادر زاده پس تو دعا كن واز او بخواه.

على بن الحسين دعائى را كه خواست خواند و سپس فرمود از تو ميخواهم بحق آنكه ميثاق انبياء را در تو نهاده است و هم ميثاق اوصياء و همه مردم را كه هرآينه بمن خبردهى ازوصى وامام

و ميثاق الناس أجمعين لمّا أخبرتنا من الوصيّ والامام بعدالحسين بن عليّ عليه السلام قال: فتحرّك الحجر حتّى كاد أن يزول عن موضعه ، ثمّ أنطقه الله عزّ وجلّ بلسان عربيّ مبين، فقال: اللّهمّ إنّ الوصيّة والامامة بعد الحسين بن عليّ عليه السلام إلى عليّ ابن الحسين بن عليّ بن أبي طالب و ابن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : فانصرف محمّد بن عليّ و هو يتولّى عليّ بن الحسين عليه السلام عليّ بن إبراهيم ،عن أبيه،عن حمّاد بن عيسى ؛ عن حريز ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام مثله.

٦ـ الحسين بن محمّد ، عن المعلّى بن محمّد ، عن محمّد بن عليّ قال : أخبرني سماعة بن مهران قال : أخبرني الكلبيّ النسّابة قال : دخلت المدينة و لست أعرف شيئاً من هذا الأمر فأتيت المسجد فاذا جماعة من قريش فقلت : أخبروني عن عالم أهل هذا البيت ؟ فقالوا : عبدالله ابن الحسن .

فأتيت منزله فاستأذنت ، فخرج إليّ رجل ظننت أنّه غلام له ، فقلت له : استأذن لي على مولاك ، فدخل ثمّ خرج فقال لي : ادخل فدخلت فاذا أنا بشيخ معتكف شديد الاجتهاد ، فسلّمت عليه فقال لي : من أنت ؟ فقلت : أنا الكلبيّ النسّابة ، فقال : ما حاجتك ؟ فقلت: جئت أسألك ، فقال : أمررت بابني محمّد ؟ قلت : بدأت بك ، فقال : سل ،فقلت: أخبرني عن رجل قال لامرأته : أنت طالق عدد نجوم السماء ، فقال تبين برأس الجوزاء والباقي وزر عليه و عقوبة ، فقلت في نفسي : واحدة ، فقلت : ما يقول الشيخ في المسح على الخفّين ؟ فقال :

بعد ازحسين بن على (ع).

گويد حجرالاسود چنان جنبيد كه نزديك بود ازجا كنده شود وسپس خدا آنرا بسخن آورد با زبان عربى روشن وشيوا ، وگفت بارخدايا براستى وصيت وامامت بعدازحسين بن على (ع) با على بن حسين بن على بن ابيطالب است پسر فاطمه دختر رسولخدا (ع) گويد پس از آن محمد بن على برگشت وپيرو على بن الحسين گرديد.

٦ـ كلبى نسابه گويد: من وارد مدينه شدم واز امر امام وقت چيزى نميدانستم بمسجد رفتم و بگروهى ازقريش برخوردم وگفتم مرا از دانشمند اهل البيت (ع) مطلع كنيد، گفتند عبدالله بن الحسن است، من بمنزل اورفتم واجازه ورود خواستم مردى بيرون آمد كه بگمانم غلام او بود باو گفتم براى من اجازه بگير براى ورود بمولايت، رفت وبرگشت وگفت بفرما. من واردشدم وديدم پير مردى است ملازم عبات ودر آن كوشا بوده است بر او سلام دادم ، بمن گفت : تو كيستى ؟ گفتم كلبى نسابه ، فرمود: چه كار دارى؟ گفتم آمدم مسئله‌اى بپرسم ازشما، گفت نزد پسرم محمد رفتى؟ گفتم اول خدمت شما رسيدم ، گفت بپرس، گفتم بفرمائيد از اينكه مردى بزنش بگويد **انت طالق** بشماره ستاره هاى آسمان؟ جواب گفت سه طلاق آن واجب ميشود (بشماره ستاره‌هاى رأس الجوزاء) وباقى وبال و عقوبت براواست باخود گفتم اين يك مسئله كه (نميداند).

قدمسح قومٌ صالحون و نحن أهل البيت لانمسح ، فقلت في نفسي : ثنتان ، فقلت : ما تقول في أكل الجرّي أحلالٌ هوأم حرامٌ ؟ فقال : حلالٌ إلّا أنّا أهل البيت نعافه فقلت في نفسي : ثلاثٌ ، فقلت : فما تقول في شرب النبيذ ؟ فقال : حلالٌ إلّاأنّا أهل البيت لانشربه.

فقمت فخرجت من عنده و أنا أقول : هذه العصابة تكذب على أهل هذا البيت فدخلت المسجد فنظرت إلى جماعة من قريش و غيرهم من الناس فسلّمت عليهم ، ثمّ قلتُ لهم : من أعلم أهل هذا البيت ؟ فقالوا : عبدالله بن الحسن ، فقلت : قد أتيته فلم أجد عنده شيئاً فرفع رجلٌ رأسه فقال : ائت جعفر بن محمّد عليهما السلام فهو أعلم أهل هذا البيت ، فلامه بعض من كان بالحضرة ، فقلت : إنّ القوم إنّما منعهم من إرشادي إليه أوّل مرّة الحسد،فقلت له: ويحك إيّاه أردتُ.

فمضيت حتّى صرت إلى منزله فقرعت الباب ، فخرج غلامٌ له فقال : اُدخل ياأخا كلب فوالله لقد أدهشني ، فدخلت و أنا مضطربٌ و نظرت فاذا شيخ على مصلّى بلامرفقة ولابردعة، فابتدأني بعد أن سلّمت عليه ، فقال لي: من أنت ؟ فقلت في نفسي : يا سبحان الله غلامه يقول لي بالباب : اُدخل يا أخا كلب ! و يسألني المولى من أنت ؟! فقلت له : أناالكلبيُّ النسّابة ،

گفتم: شیخ چه‌میفرماید درمسح‌روی‌موزه برای‌وضوء؟ گفت یك‌مردم خوبی بر آن‌مسح‌میکرده‌اند ولی مااهل البیت بر آن‌مسح نکنیم، باخود گفتم‌این دوتا (که نمیداند) گفتم چه میفرمائیددرخوردن گوشت جری (مار ماهی) حلال است یاحرام؟ گفت حلال‌است ولی مااهل البیت آنرا بدداریم با خود گفتم (این سه مسئله مخالف باشیعه) گفتم چه میفرمائید در نوشیدن شراب خرما؟ فرمود حلالست ولی ماخاندان ننوشیم.

من برخواستم و بیرون آمدم و میگفتم این جمعیت باهل‌البیت دروغ‌بستند وبمسجد رفتم‌وجمعی ازقریش رادیدم و مردم دیگری را ، بر آنها سلام دادم و گفتم ، اعلم اهل‌البیت کیست ؟ گفتند عبدالله بن‌الحسن، گفتم من نزد اورفتم چیزی نداشت، یکی از آن مردم سر بلند کرد و گفت برو نزد جعفر بن محمد که او اعلم اهل‌البیت است ، یکی از حاضران او را ملامت کرد ، دانستم که از اول حسد مانع آنها بوده که مرا بآن حضرت ارشاد کنند ، من باو گفتم ، وای بر تو ، من هم او را می خواستم.

من رفتم تا بمنزل‌او رسیدم ودررا زدم وغلامی آمد و گفت ای‌اخاکلب بفرما: بخدا درهراس‌شدم (که ندیده مراشناخته) بادل طپان واردشدم، دیدم آن‌آقا روی جانماز خودنشسته نه‌پشتی دارد و نه توشك وپلاس پس‌از سلام روبمن کرد وفرمود: تو کیستی؟ باخود گفتم یاسبحان‌الله، غلامش مرابردر خانه شناخت و گفت ای‌مرد کلبی واردشو و آقایش بمن میگوید، تو کیستی ؟ گفتم من کلبی نسابه‌ام ، بادست خود بپیشانیش زد وفرمود : « دروغ گفتند آنها که ازخدا گذشتندوسخت گمراه شدند وسخت

فضرب بيده على جبهته و قال كذب العادلون بالله و ضلّوا ضلالاً بعيداً و خسروا خسراناً مبيناً يا أخا كلب ! إنّ الله عزّ وجلّ يقول : و « عاداً و ثمود و أصحاب الرسّ و قروناً بين ذلك كثيراً » أفتنسبها أنت ؟ فقلت : لاجعلت فداك ، فقال لي : أفتنسب نفسك ؟ قلت . نعم أنا فلان بن فلان بن فلان حتّى ارتفعت فقال لي : قف ليس حيث تذهب، ويحك أتدري من فلان بن فلان؟ قلت نعم فلان بن فلان ، قال : إنّ فلان بن فلان [بن فلان] الراعي الكردي إنّما كان فلان الراعي الكردي على جبل آل فلان فنزل إلى فلانة امرأة فلان من جبله الذي كان يرعى غنمه عليه فأطعمها شيئاً و غشيها فولدت فلاناً و فلان بن فلان من فلانة و فلان بن فلان ، ثمّ قال : أتعرف هذه الأسامي ؟ قلت : لاوالله جعلت فداك فان رأيت أن تكفّ عن هذا فعلت ؟ فقال : إنّما قلتَ فقلتُ ، فقلت : إنّي لاأعود ، قال : لانعود إذاً و اسأل عمّا جئت له.

فقلت له : أخبرني عن رجل قال لامرأته : أنت طالقٌ عدد نجوم السّماء ؟ فقال: ويحك أما تقرأ سورة الطلاق ؟ قلت : بلى ، قال : فاقرأ فقرأت « فطلّقوهن لعدّتهنّ وأحصوا العدّة » قال : أترى ههنا نجوم السّماء ؟ قلت : لا ، قلتُ : فرجل قال لامرأته: أنت طالق ثلاثاً ؟ قال: تردّ إلى كتاب الله وسنّة نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم ، ثمّ قال : لاطلاق إلاّ على طهر، من غير جماع بشاهدين

بزبان آشکاری گرفتار گردیدند » .

ای اخا کلب براستی خدا عزوجل فرماید (۳۸ـ الفرقان) **عاد وثمود و اصحاب رس و ملتهای بسیاری در این میان**ـ تو (که خود را دانای ماهر بانساب میدانی) نسب آنهارا میدانی؟ گفتم ، قربانت نه، فرمود نسب خودرا میدانی؟ گفتم ، آری من فلان بن فلان بن فلان وبالا رفتم تا آنکه بمن فرمود آرام باش این طور نیست که تو بحساب میآوری، وای برتو میدانی فلان بن فلان (یکی از اجداد اورا نام برد) کیست؟ گفتم: آری؛ فلانی پسر فلان است، فرمود: فلان بن فلان پسر فلان چوپان کرد است (نه آنکه تومیگوئی) آنفلان چوپان کردی، در کوه آل فلان بودواز آنکوهی که گوسفند در آن می چرانید، نزد فلانه زن فلان فرود آمد وچیزی باواطعام کرد وبر او درآمد وآنزن فلانی را زائید وفلان بن فلان (یکی از اجدادتو) ازفلانه زن وفلان بن فلانست (یعنی آنچوپان کرد) فرمود تو این نامها را میدانی؟ گفت: نه، خواهشدارم از این صحبت صرف نظر کنید امام فرمود: همانا تو گفتی ومرا بسخن آوردی، کلبی گوید: من گفتم دیگر ازاین سخن ها نمیگویم، فرمود: ازاین حرفها مگوو از آنچه بخاطر آن آمدی بپرس گفتم:

بفرمائید از مردی که بزنش گوید: **انت طالق** بشماره ستاره های آسمان؟ فرمود؛ وای بر تو، سوره طلاق رانخواندی گفتم چرا فرمود: بخوان، این آیه را خواندم (۱ـ الطلاق) طلاق دهید آنها را برای عده شان وعده را شماره کنید. فرمود دراین جا نجوم سماء را می بینی؟ گفتم، نه، گفتم مردی به زنش گوید **انت طالق** ثلاثا، فرمود باید بکتاب خدا وسنت پیغمبر برگردد (یعنی یك طلاق محسوب

مقبولين ، فقلت في نفسي : واحدة ، ثمّ قال : سل ، قلت : ما تقول في المسح على الخفّين ؟ فتبسّم ثمّ قال : إذا كان يوم القيامة و ردّ الله كلّ شيء إلى شيئه وردّ الجلد إلى الغنم فترى أصحاب المسح أين يذهب وضوؤهم ؟ فقلت في نفسي : ثنتان ، ثمّ التفت إليّ فقال: سل ،

فقلت: أخبرني عن أكل الجرّي فقال: إنّ الله عزّ وجلّ مسخ طائفة من بني إسرائيل فما أخذ منهم بحراً فهو الجرّي والزمار والمار ماهي وماسوى ذلك وما أخذ منهم براً فالقردة والخنازير و الوبر والورك وما سوى ذلك ، فقلت : : في نفسي ثلاث ثمّ التفت إليّ فقال : سل وقم ، فقلت : ما تقول في النبيذ ؟ فقال : حلالٌ ، فقلت : إنّا ننبذ فنطرح فيه العكر وماسوى ذلك ونشربه، فقال : شُهشُه تلك الخمرة المنتنة ، فقلت : جعلت فداك فأيّ نبيذ تعني ؟ فقال : إنّ أهل المدينة شكوا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله تغيير الماء وفساد طبايعهم ، فأمرهم أن ينبذوا ، فكان الرجل يأمر خادمه أن ينبذله ، فيعمد إلى كفّ من التمر فيقذف به في الشنّ فمنه شربه ومنه طهوره ، فقلت : و كم كان عدد التمر الذي [كان] في الكفّ ، فقال: ماحمل الكفّ ، فقلت : واحدة أو ثنتان؟ فقال : ربما كانت واحدة و ربما كانت ثنتين فقلت : و كم كان يسع الشنّ ؟ فقال : مابين

است) سپس فرمود: طلاق درست نيست مگر در طهر زن كه جماعى در آن نشده باحضور دو گواه مقبول باخود گفتم اين يكى.

سپس فرمود بپرس، گفتم چه ميفرمائيد درباره مسح برروى موزه در وضوء؟ لبخندى زد وفرمود: چون روز قيامت شود وخدا هرچه را باصل خود برگرداند وپوستى كه موزه است بگوسفند برگردد ملاحظه ميكنى كسانيكه مسح برآن كرده‌اند وضوى آنها بكجا ميرود با خود گفتم اينهم نشانى .

سپس روبمن كرد وفرمود: بپرس: گفتم بفرمائيد خوردن مارماهى چه صورت دارد؟ فرمود خدا طائفه‌اى ازبنى اسرائيل را مسخ كرد، هر كدام بدريا افتادند جرى وزمار ومار ماهى شدند وجز آنها وهر كدام به بيابان افتادند، ميمون وخوك وبوزينه (حيوانى شبيه گربه) وورك (ورل خ حيوانى شبيه سوسمار) و جز آن شدند، باخود گفتم اين سه تا .

باز روبمن كرد وفرمود بپرس وبرخيز، گفتم چه ميفرمائيد در نبيد (آبى كه خرما در آن ريزند) فرمود: حلال است، من گفتم: ماخرما را در آب ميريزيم ودر دى وته مانده در آن ميپاشم وجز آن و آن را مى نوشيم، فرمود: شه، شه، اين كه شراب گندى ميشود، گفتم قربانت پس شما چه نبيذى را ميفرمائيد؟ فرمود: اهل مدينه به رسول خدا «ص» شكايت كردند از بدى آب وفساد طبيعت خود، به آنها دستور داد آب را نبيذ كنند، هرمردى بخادمش ميگفت براى او نبيذ بسازد او هم يك مشت خرما را دريك مشك آب ميريخت وازاو مى نوشيد وبا آن وضوء ميگرفت، گفتم چنددانه خرما درمشت بود؟ فرمود : هر چه مشت بگيرد ، گفتم همان يكمشت يا دو مشت ؟ فرمود بسا يكمشت بسا دو مشت، گفتم آن مشك چه اندازه آب ميگرفت فرمود : از چهل تا هشتاد رطل عراقى (١٢ تا ٢٤ كيلو) يا بيشتر .

الأربعين إلى الثمانين إلى مافوق ذلك ، فقلت بالأرطال ؟ فقال : نعم أرطال بمكيال العراق ؛ قال : سماعة : قال الكلبيُّ : ثمّ نهض عليه السلام وقمت ؛ فخرجت وأنا أضرب بيدي على الأخرى وأنا أقول : إن كان شيء فهذا ، فلم يزل الكلبي يدين الله بحبّ آل هذا البيت حتّى مات .

٧ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبي يحيى الواسطي ، عن هشام بن سالم قال : كنّا بالمدينة بعد وفات أبي عبدالله عليه السلام أنا و صاحب الطاق و النّاس مجتمعون على عبدالله بن جعفر أنّه صاحب الأمر بعد أبيه ، فدخلنا عليه أنا وصاحب الطاق والنّاس عنده وذلك أنّهم رووا عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال إنّ الأمر في الكبير مالم تكن به عاهةٌ ، فدخلنا عليه نسأله عمّا كنا نسأل عنه أباه ، فسألناه عن الزكاة في كم تجب ؟ فقال في مائتين خمسةٌ فقلنا : ففي مائة ؟ فقال : درهمان ونصف ، فقلنا : والله ما تقول المرجئة هذا ، قال : فرفع يده إلى السماء فقال : والله ما أدري ماتقول المرجئة

قال: فخرجنا من عنده ضُلاّلاً ؛ لاندري إلى أين نتوجه أنا وأبوجعفر الأحول ، فقعدنا في بعض أزقّة المدينة باكين حيارى لاندري إلى أين نتوجّه ولامن نقصد ؟ ونقول: إلى المرجئة، إلى القدريّة ، إلى الزّيديّة ، إلى المعتزلة ، إلى الخوارج ، فنحن كذلك إذ رأيت رجلاً شيخاً

سماعه راوی حدیث گوید: کلبی میگفت پس از آن امام برخاست و من هم برخاستم و بیرون آمدم ودست بدست میزدم ومیگفتم، اگر چیزی باشد این است وهمیشه کلبی بدوستی و پیروی اهل البیت خدا پرستی میکرد تامرد.

٧ـ هشام بن سالم گوید: پس از وفات امام صادق «ع» در مدینه بودیم، من بودم وصاحب الطاق مردم همه دور عبدالله بن جعفر (عبدالله افطح) گرد آمده بودند و اتفاق داشتند که بعداز پدرش او صاحب الامر است، من وصاحب الطاق هم نزد او رفتیم ومردم هم نزد او بودند واین توجه باو برای این بود که از امام صادق «ع» روایت داشتند که:

امر امامت در پسر بزرك است بشرط اینکه عیبی نداشته باشد، ما نزد او رفتیم وازاو پرسشهائی کردیم که از پدرش امام صادق «ع» پرسش میکردیم، ازاو پرسیدیم زکوة درچند درهم واجبست؟ گفت در ٢٠٠ درهم ٥ درهمست گفتیم در صد درهم چطور؟ گفت ٢ درهم ونیم، گفتیم؛ بخدا، مرجئه (سنی های لاابالی) هم این حرف را نمیگویند، گوید دست بآسمان برداشت و گفت : بخدا من نمیدانم که مرجئه چه میگویند ؟

(هشام بن سالم) گوید : ما از نزد او راه گم کرده بیرون آمدیم و نمیدانستیم بکجا رو کنیم من بودم وابوجعفر احول در یکی از کوچه های مدینه نشستیم؛ گریان و سرگردان و نمیدانستیم کجا رو کنیم و بسوی که برویم و میگفتیم ، بسوی مرجئه ، بسوی قدریه ، بسوی زیدیه ، بسوی معتزله، بسوی خوارج.

لأعرفه ، يومي إليّ بيده فخفت أن يكون عيناً من عيون أبي جعفر المنصور وذلك أنّه كان له بالمدينة جواسيس ينظرون إلى من اتّفقت شيعة جعفر عليه السلام عليه ، فيضربون عنقه ، فخفت أن يكون منهم فقلت للأحول : تنحّ فانّي خائف على نفسي وعليك وإنّما يريدني لايريدك ، فتنحّ عنّي لاتهلك وتعين على نفسك فتنحّى غير بعيد وتبعت الشيخ وذلك أنّي ظننت أنّي لاأقدر على التخلّص منه فمازلت أتبعه وقدعزمت على الموت حتّى وردبي على باب أبي الحسن عليه السلام ثمّ خلّاني و مضى ، فاذا خادم بالباب فقال لي : اُدخل رحمك الله

فدخلت فاذا أبو الحسن موسى عليه السلام فقال لي ابتداء منه: لا إلى المرجئة ولا إلى القدريّة ولا إلى الزيديّة ولا إلى المعتزلة ولا إلى الخوارج إليّ إليّ فقلت: جعلت فداك مضى أبوك؟ قال: نعم قلت: مضى موتا ؟ قال: نعم، قلت : فمن لنا من بعده ؟ فقال : إن شاء الله أن يهديك هداك ، قلت : جعلت فداك إنّ عبدالله يزعم أنّه من بعد أبيه ، قال يريد عبدالله أن لايعبد الله [قال : قلت جعلت فداك فمن لنا من بعده ؟ قال : إن شاء الله أن يهديك هداك] قال : قلت : جعلت فداك فأنت هو ؟ قال: لا ما أقول ذلك ، قال : فقلت في نفسي لم اُصب طريق المسألة ، ثمّ قلت له : جعلت فداك

ما در اين حال بوديم كه چشمم به پيره‌مردى ناشناس افتاد كه بادست بمن اشاره ميكرد و من در بيم شدم كه مبادا از جاسوسان ابى‌جعفر منصور باشد، زيرا او در مدينه جاسوسانى داشت و ماموريت داشتند كه بدانند شيعه بامامت چه كسى متفق ميشوند تا گردن او را بزنند من ترسيدم از آنها باشد؛ من به‌رفيقم احول (ابوجعفر محمدبن نعمان احول در كوفه صراف بوده ودرطاق المحامل دكانى داشته ونزد شيعه وسنى معروف بفضل بوده و علماء فرق دردكان او جمع ميشدندو با آنهامباحثه ميكرد، شيعه اورا مؤمن الطاق و صاحب الطاق لقب داده بودند وسنى‌ها او را شيطان الطاق ميگفتند براى آنكه از مناظره با او در ميماندند) گفتم از من دور شو زيرا من برخود وتو نگرانم و او مرا ميخواهد نه تورا؛ از من دور شو مبادا هلاك شوى و بزيان خود كمك كنى او كمى دور شد و من بدنبال آن پيره‌مرد به‌راه افتادم زيرا معتقد بودم كه ازاو خلاصى ندارم ودنبال اورفتم تابدر خانه‌امام كاظم رسيدم ، درآنجا مراتنها گذاشت رخودش رفت .

ديدم خادمى بردر خانه است وبى‌پرسش بمن گفت‌وارد خانه شو خدا رحمتت كند. من درخانه در آمدم و بى انتظار ابوالحسن موسى (ع) را ديدم وبا من آغاز سخن كرد و فرمود : نه بسوى مرجئه و نه بسوى قدريه و نه بسوى زيديه و نه معتزله ونه خوارج، بسوى‌من، بسوى من.

من گفتم قربانت پدرت در گذشت؟ فرمود: آرى ، گفتم مرد ؟ فرمود آرى گفتم بعد از او كى امام ماست؟ فرمود: اگرخدا خواهد تورا بامامت رهبرى ميكند، گفتم قربانت عبدالله معتقد است كه پس‌از پدرش‌او است ،فرمود عبدالله ميخواهدخدارا نپرستد ونخواهد.

(گويد گفتم.قربانت پس‌بعدازاو كى امام‌ما است؟ فرمود: اگرخداخواهدتورا هدايت‌نمايد) گويد گفتم قربانت، شما هستيد آن‌امام، فرمود: نه من اين‌را بتو نميگويم، باخود گفتم ازراه راست‌مسئله

عليك إمامٌ ؟ قال : لا فداخلني شيء لايعلمه إلاّ الله عزّ وجلّ إعظاماًوهيبةً لهأكثر ممّا كان يحلّ بي من أبيه إذا دخلت عليه ،

ثمّ قلت له:جعلت فداك أسألك كما كنتُ أسأل أباك ؟ فقال : سل تُخبر ولا تذع ، فان أذعت فهو الذّبح ، فسألته فاذا هو بحرٌ لا ينزف ، قلت : جعلت فداك شيعتك وشيعةأبيك ضُلاّلٌ فألقى إليهم وأدعوهم إليك وقد أخذت عليّ الكتمان ، قال : من آنست منهم رشداًفالق إليه وخذ عليه الكتمان فان أذاعوا فهو الذبح ـ وأشار بيده إلى حلقه ـ قال : فخرجت من عنده فلقيت أبا جعفر الأحول فقال لي : ماوراءك ؟ قلت : الهدى ، فحدّثته بالقصّة ، قال : ثمّ لقينا الفضيل وأبا بصير فدخلا عليه وسمعا كلامه وسألاه وقطعا عليه بالامامة ، ثمّ لقينا النّاس أفواجاً فكلٌ من دخل عليه قطع إلاّطائفة عمّار وأصحابه وبقي عبدالله لايدخل إليه إلاّ قليل من الناس ؟فلمّا رأي ذلك قال : ماحال النّاس ؟ فأُخبر أنّ هشاماً صدّ عنك النّاس ؛ قال هشام : فأقعد لي بالمدينة غير واحد ليضربوني .

وارد نشدم، سپس باو گفتم قربانت، برای شما امامی هست، فرمود: نه، دراین جایك احترام وهیبتی از آنحضرت بردل من وارد شد که جز خدا عزوجل نمیداند بیش از آنچه درموقع تشرف بحضور پدرش ازاو دردل من واقع میشد.

سپس گفتم، قربانت، ازتو بپرسم چنانچه ازپدرت می پرسیدم؟ فرمود: بپرس تا جواب بگیری ولی فاش مکن، اگر فاش کنی، همان سر بباد دادنست، ازاو پرسش کردم و معلوم شد دریائی است بیکران، گفتم قربانت شیعیان تو وپدرت اکنون سر گردانند، من بآنها اعلام کنم وآنها رابشمادعوت کنم ، با تعهد بر کتمانی که از من گرفتید ؛ فرمود بهر کدام که رشید و خردمند و راز دارند اعلام کن و با آنها شرط کن کتمان کنند ؛ اگر فاش سازند ، سر بباد دادنست و اشاره بگلوی مبارك خود کرد.

گوید از نزد آنحضرت بیرون آمدم و بابوجعفر احول برخوردم، گفت چه خبرداری ؟ گفتم راه هدایت ، وداستان را برایش باز گفتم، گوید سپس فضیل وابوبصیر را دیدار کردیم وآن ها هم خدمت آنحضرت رسیدند و سخن اورا شنیدند وباو سئوال وجواب کردند وبامامت آنحضرت یقین نمودند، سپس مردم شیعه باما فوج، فوج، تماس گرفتند، هر که خدمت آنحضرت رسید یقین بامامت او کرد، جز دسته عمار (بن موسی ساباطی) واصحاب او ، وعبدالله تنهاماند، کمی ازمردم بوی مراجعه میکردند، چون چنین دید؛ حال مردم را پرسید، باو گزارش دادند که هشام مردم را ازدور تو پراکنده کرد، هشام گوید: چند کس را درمدینه سر راهها نشانید که مرا بزنند.

٨ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن محمّد بن فلان الواقفي قال : كان لي ابن عمّ يقال له: الحسن بن عبدالله كان زاهداً وكان من أعبد أهل زمانه وكان يتّقيه السلطان لجدّه في الدّين و اجتهاده وربما استقبل السلطان بكلام صعب يعظه ويأمره بالمعروف وينهاه عن المنكر وكان السلطان يحتمله لصلاحه ، ولم تزل هذه حالته حتّى كان يوم من الأيّام إذ دخل عليه أبو الحسن موسى عليه السلام وهو في المسجد فرآه فأومأ إليه فأتاه فقال له : ياأبا عليّ ما أحبّ إليّ ما أنت فيه وأسرّني إلاّ أنّه ليست لك معرفة ، فاطلب المعرفة ، قال : جعلت فداك و ما المعرفة ؟ قال : اذهب فتفقّه و اطلب الحديث ، قال : عمّن ؟ قال : عن فقهاء أهل المدينة ، ثمّ اعرض عليّ الحديث .

قال : فذهب فكتب ثم جاءه فقرأه عليه فأسقطه كلّه ثمّ قال له : اذهب فاعرف المعرفة وكان الرّجل معنيّاً بدينه فلم يزل يترصّد أبا الحسن عليه السلام حتّى خرج إلى ضيعة له ، فلقيه في الطريق فقال له : جعلت فداك إنّي أحتجّ عليك بين يدي الله فدلني على المعرفة قال : فأخبره بأمير المؤمنين عليه السلام وما كان بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و أخبره بأمر الرّجلين فقبل منه ثمّ

٨ـ محمدبن فلان واقفی ، گوید: من عموزاده‌ای داشتم بنام حسن بن عبدالله، مردی بود زاهد و عابدترین اهل عصر خود ، سلطان از هیبت دینداری و کوشش او درعبادت وتقوی حساب میبرد و بسا در برابر سلطان سخنهای درشت میگفت و او را موعظه میکرد و امر بمعروف ونهی ازمنکر مینمود و سلطان بمصلحت خود از اودر خورد میکرد و متحمل میشد، همیشه براین وضع بودتاروزی ابوالحسن موسی (ع) وارد مسجد شد و او هم در مسجد بود، چون چشم أمام باو افتاد اشاره کردو نزد آنحضرت آمد باو فرمود:

ای ابوعلی ، من این روشیکه تو داری بسیا ر دوست دارم ودلپسند است جز اینکه تو معرفت نداری، باید دنبال معرفت باشی، عرضکرد قربانت معرفت چیست؟ فرمود برو دین را بفهم و حدیث دریافت کن، عرضکرد، از چه کسی؟ فرمود: از فقهاء اهل مدینه و سپس آنها را بمن عرضه کن ، گوید رفت و احادیثی نوشت و آورد خدمت امام کاظم «ع» و برای او خواند، امام همه را رد کرد و باز فرمود برو معرفت یادبگیر.

آن مرد بدین خود علاقه داشت و پیوسته بامام کاظم «ع» متوجه بود ، تا روزیکه آنحضرت بمزرعه خودمیرفت ، درراه خدمت او رسید، وعرضکرد، قربانت من در برابر خدا دامن شمارامیگیرم مرا بمعرفت رهنمائی کن.

گوید: امام او را از مقام امیرالمؤمنین «ع» مطلع کرد و آنچه بعد از رسولخدا پدید شد و کار آندو مرد را (ابوبکر وعمر) باو گزارش داد (یعنی توطئه ونیرنك کودتای آنها را برای او

قال له : فمن كان بعد أمير المؤمنين عليه السلام ؟ قال : الحسن عليه السلام ثمّ الحسين عليه السلام حتّى انتهى إلى نفسه ثمّ سكت ، قال : فقال له : جعلت فداك فمن هو اليوم ؟ قال : إن أخبرتك تقبل ؟ قال : بلى جعلت فداك ، قال : أنا هو ، قال : فشيء أستدلّ به ؟ قال : اذهب إلى تلك الشجرة ـ وأشار[بيده] إلى اُمّ غيلان ـ فقل لها : يقول لك موسى بن جعفر : أقبلي ، قال : فأتيتها فرأيتها والله تخدّ الأرض خدّاً حتّى وقفت بين يديه ، ثمّ أشار إليها فرجعت ، قال : فأقرّ به ، ثمّ لزم الصّمت والعبادة، فكان لايراه أحدٌ يتكلّم بعد ذلك .

محمّدٌ بن يحيى وأحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن إبراهيم بن هاشم مثله .

٩ ـ محمّدٌ بن يحيى وأحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن أحمد بن الحسين ، عن محمّد بن الطيّب، عن عبدالوهّاب بن منصور، عن محمّد بن أبي العلاء قال: سمعت يحيى بن أكثم ـ قاضي سامرّاء بعد ماجهدت به و ناظرته وحاورته وواصلته و سألته عن علوم آل محمّد ـ فقال : بينا أنا ذات يوم دخلت أطوف بقبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فرأيت محمّد بن عليّ الرّضا عليه السلام يطوف به، فناظرته في مسائل عندي فأخرجها إليّ ، فقلت له : والله إنّي اُريد أن أسألك مسألة واحدة وإنّي والله لأستحيي من ذلك، فقال لي : أنا اُخبرك قبل أن تسألني ، تسألني عن الامام ، فقلت : هو والله هذا ، فقال : أناهو، فقلت : علامة ؟ فكان في يده عصا فنطقت وقالت : إنّ مولاي إمام هذا الزّمان وهو الحجّة.

فاش كرد) اوهم قبول كرد وسپس عرضكرد، بعداز امير المؤمنين امام برحق كه بود، فرمود حسن «ع» سپس حسين «ع» تا بخودش رسيد ودم فروبست.

گويد بآن حضرت عرضكرد؛ قربانت امروز امام برحق كيست، فرمود: اگر بتو بگويم مى پذيرى؟ عرضكرد قربانت آرى، فرمود منم آن امام برحق، گفت دليلى براى من بياوريد، فرمود ، برو نزد ايندرخت (بادست خود اشاره بدرخت خار مغيلانى كرد) و باوبگو موسى بن جعفر بتوميگويد نزد من بيا، گويد من نزد آندرخت رفتم وبچشم خود ديدم زمين راميشكافد بوضعى خاص وآمد تا برابر آنحضرت ايستاد وسپس باواشارتى كرد،وبر گشت، گويد اعتراف بامامت آنحضرت كرد وخموشى گزيدوبعبادت پرداخت،ودیگر كسى نديد كه سخنى گويد.

٩ـ محمدبن ابى العلاء گويد: من پس از آنكه بايحيى بن اكثم ـ قاضى سامراء بحث و گفتگو كردم وبااو پيوستم،ازوى درباره علوم آل محمد پرسش كردم، بگوش خود شنيدم كه ميگفت:دراين ميان كه روزى وارد شدم و گرد قبر رسولخدا «ص» ميگشتم ديدم محمدبن على الرضا «ع» در آن جا ميگردد؛ بااو در مسائلى كه ميدانستم مناظره كردم وبمن جواب كافى داد، باو گفتم، بخدامن ميخواهم از شما مسئله‌اى بپرسم و بخدا راستى كه ازشما درباره آن شرم دارم، بمن فرمودمن پيش از آنكه توبپرسى جوابت ميدهم ميخواهى از امام بپرسى .

گفتم بخدا مسئله من همين است ، فرمود ، منم آن امام ، گفتم نشانى چيست ؟ در دست او عصائى بود به زبان آمد و گفت ، براستى مولا و آقاى من امام اين زمانست واواست حجت .

١٠ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد أو غيره ، عن عليّ بن الحكم ، عن الحسين بن عمر بن يزيد قال : دخلت على الرّضا عليه السلام وأنا يومئذ واقفٌ وقد كان أبي سأل أباه عن سبع مسائل فأجابه في ستّ وأمسك عن السّابعة ، فقلت : والله لأسألنّه عمّا سأل أبي أباه ، فان أجاب بمثل جواب أبيه كانت دلالة ، فسألته فأجاب بمثل جواب أبيه أبي في المسائل الستّ ، فلم يزد في الجواب واواً ولا ياء وأمسك عن السّابعة و قد كان أبي قال لأبيه : إنّي أحتجّ عليك عند الله يوم القيامة ، أنّك زعمت أنّ عبدالله لم يكن إماماً ، فوضع يده على عنقه، ثمّ قال له: نعم احتجّ عليّ بذلك عند الله عزّ وجلّ ، فما كان فيه من إثم فهو في رقبتي.

فلمّا ودّعته قال : إنّه ليس أحدٌ من شيعتنا يبتلي ببليّة أو يشتكي فيصبر على ذلك إلاّ كتب الله له أجر ألف شهيد ، فقلت في نفسي: والله ما كان لهذا ذكر، فلمّا مضيتُ وكنت في بعض الطريق ، خرج بي عرق المدينيّ فلقيت منه شدّة ، فلمّا كان من قابل حججت فدخلت عليه وقد بقي من وجعي بقيّة ، فشكوت إليه وقلتُ له جعلتُ فداك عوّذ رجلي وبسطتها بين يديه ، فقال لي : ليس على رجلك هذه بأس و لكن أرني رجلك الصحيحة فبسطتها بين يديه فعوّذها فلمّا خرجتُ لم ألبثْ إلاّ يسيراً حتّى خرج بي العرق وكان وجعه يسيراً

---

١٠ ـ حسين بن عمر بن يزيد گويد، خدمت امام رضا «ع» رسيدم وهنوز من آن روز واقفى مذهب بودم و پدرم از پدرش هفت مسئله پرسيده بود كه شش تارا جوابداده بود ويكى را جواب نداده بود، گفتم بخدا من همان سئوالات پدرم را از او ميكنم، اگر مانند پدرش جوابداد دليل بر امامت اواست من پرسيدم و او جوابهائى داد كه پدرش بپدرم داده بود و يك واو يا باء بر آن نيفزود و جواب هفتمى را هم نداد وپدرم بپدرش گفته بود كه من روز قيامت نزد خدا ترا مسئول ميدانم كه معتقدى (برادر بزرك او) امام نيست؛ آن حضرت دست بگردن نهاد و باو فرمود، آرى نزد خدا بدين عقيده برمن احتجاج كن و مرا مسئول كن هر گناهى دارد بگردن من باشد، چون با آن حضرت وداع كردم فرمود: راست اينمطلب اينستكه هيچكس ازشيعيان ما ببلائى گرفتار نشود وبيمار نگردد وبر آن صبر كند جز اينكه خدا برايش اجر هزار شهيد نويسد .

با خود گفتم ازاين موضوع كه ذكرى نبود ؟ وچون رفتم و سفر كردم در ميان راه ريشه‌اى از پايم درآمد كه آن را عرق المدينى نامند و از آن سختى كشيدم وچون سال آينده حج كردم خدمت آنحضرت رسيدم و هنوز ازدردم چيزى مانده بود وبآن حضرت از آن شكايت كردم و عرضكردم قربانت، دعاى حفظى بپايم بخوانيد وپاى خودرا نزد او دراز كردم، فرمود اين پاى توعيبى نداردآن پاى سالمت را بمن بنما، آن راخدمت اودراز كردم وبآن دعائى خواند وچون بيرون شدم طولى نكشيد كه همان ريشه از آن بيرون آمد ولى دردآن كم بود.

١١ ـ أحمدُ بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن ابن قياما الواسطي ـ وكان من الواقفة ـ قال: دخلت عليّ عليٌّ بن موسى الرّضا عليهما السلام فقلت له : يكون إمامان؟ قال : لا إلاّ وأحدهما صامت، فقلت له : هوذا أنت ليس لك صامت ـ ولم يكن ولده أبو جعفر بعد ـ فقال لي : والله ليجعلنّ الله منّي ما يثبت به الحقّ وأهله و يمحقُ به الباطل وأهله ، فولد له بعد سنة أبو جعفر عليه السلام ، فقيل لابن قياما : ألا تقنعك هذه الآية ؟ فقال : أما والله إنّها لاية عظيمة ولكن كيف أصنع بما قال أبو عبدالله عليه السلام في ابنه ؟

١٢ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء قال : أتيت خراسان ـ وأنا واقفٌ ـ فحملت معي متاعاً وكان معي ثوب وشيٍّ في بعض الرزم ولم أشعر به ولم أعرف مكانه ، فلمّا قدمت مرو ونزلت في بعض منازلها لم أشعر إلاّ ورجل مدنيٌّ من بعض مولّديها ، فقال لي : إنّ أبا الحسن الرّضا عليه السلام يقول لك : إبعث إليّ الثوب الوشيَّ الذي عندك قال : فقلت : ومن

---

١١ ـ ابن قياما واسطی که از واقفیه بود گوید. خدمت علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم و بآنحضرت گفتم دو امام (در یك عصر) می‌شود؟ فرمود: نه، مگر آنکه یکی خاموش باشد (و تابع دیگری باشد) گفتم ها، تو آن امام هستی که صامتی نداری ـ هنوز ابوجعفر برای او زائیده نشده بود ـ فرمود: بخدا که خداوند ازمن کسی آورد که حق و اهلش را بدان پایدار کند و باطل واهلش را بدان محو کند و پس ازیکسال ابوجعفر (امام محمدتقی) برای او متولدشد ، بابن قیاما گفتند، این معجزه برای تو سودمند نیست؟ گفت هلا بخدا که این معجزه و نشانه بزرگی است ولی چکنم باآنچه امام صادق «ع» درباره پسر خود گفته است.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ ابن قیاما همان حسین است. محدث استرآبادی گفته گویا اشاره باشد بدانچه از محمدبن عمران روایت شده (کشی در ترجمه یحیی بن قاسم ابی بصیر نقلکرده) گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود، ما هشت محدث داریم که هفتم آنان قائمست، ابوبصیر بن قاسم برخاست و سر آنحضرت را بوسید و گفت من این را چهل سال پیش ازامام باقر «ع» شنیدم انتهی ـ من میگویم این خبر وامثال آن از جعلیات واقفیه است .

شیخ ره اخبار آنهارا در کتاب غیبت خود آورده وجوابداده واگر هم این روایت صحیح باشد ممکنست در باره امام باقر تا امام ١٢ صادر شده باشد که هفتمی آنان قائمست با آنکه ائمه را هشت گفته و قائم را هفتم شمرده و این خود تشویش روشنی است در این خبر و تطبیق هشت باهفت کار مشکلی است.

١٢ ـ وشاء گوید: من بخراسان آمدم و واقفی مذهب بودم ، متاعی باخود آورده بودم وهمراه من یك جامه گلداری بود که در یکی از بسته‌ها جاداشت که من متوجه آن نبودم و جای آن را هم نمیدانستم . چون بمرو رسیدم و منزل گرفتم مردی از زاد و بوم مدینه اول بار نزد من آمد و بمن گفت ابوالحسن الرضا (ع) بتومیفرماید آن جامه گلداریکه نزد تو است برای من بفرست ،

أخبر أباالحسن بقدومي وأنا قدمت آنفاً ؟ وماعندي ثوب وشيٌّ ! فرجع إليه وعاد إليَّ ، فقال: يقول لك : بلى هو في موضع كذا وكذا ورزمته كذا وكذا ، فطلبته حيث قال ، فوجدته في أسفل الرِّزمة ،فبعثت به إليه

١٣ ـ ابن فضّال ، عن عبدالله بن المغيرة قال : كنت واقفاً و حججت على تلك الحال ، فلمّا صرت بمكّة خلج في صدري شيء ، فتعلّقت بالملتزم ثمَّ قلت : اللّهمَّ قدعلمت طلبتي و إرادتي فأرشدني إلى خيرالأديان ، فوقع في نفسي أن آتي الرِّضا عليه السلام ، فأتيت المدينةفوقفت ببابه وقلت للغلام : قل لمولاك : رجلٌ من أهل العراق بالباب ، قال : فسمعت نداءه و هويقول ادخل ياعبد الله بن المغيرة ادخل يا عبد الله بن المغيرة ، فدخلت ، فلمّا نظر إليَّ قال لي : قدأجاب الله دعاءك وهداك لدينه فقلت : أشهد أنّك حجّةالله وأمينه على خلقه .

١٤ ـ الحسينُ بن محمد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله قال : كان عبدالله بن هُليّل يقول بعبد الله فصار إلى العسكر فرجع عن ذلك ، فسألته عن سبب رجوعه فقال : إنّي عرّضت لأبي الحسن عليه السلام أن أسأله عن ذلك فوافقني في طريق

گويد، گفتم، من هم اكنون وارد شدم كي بابوالحسن خبر آمدن مرا داد ؟، من جامه گلدار ندارم، رفت وبر گشت و گفت ميفرمايد: چراداری در فلانجا است ودر بسته كذائی است، اورا درجائيكه گفته بود يافتم وديدم،درزير بسته است وآن را برای اوفرستادم.

شرحـ از مجلسی ره ـ ظاهر اينست كه اين معجزه سبب رجوع وشاء از عقيده واقفيه شده است با سائر معجزات و علوم ديگری كه از آنحضرت ديده است وشيخ صدوق عليه الرحمه بعضی از آنها را در كتاب عيون خود نقلكرده .

١٣ـ عبدالله بن مغيره گويد: من واقفی بودم وبا اين عقيده بحج رفتم، چون بمكه رسيدم، چيزی در خاطرم آمد كه بملتزم (آن را مستجار گويند و از پشت خانه برابر در خانه كعبه است وخوب است شكم و سينه را بديوار آن چسباند و دعاء در آن مستجابست ـ از مجلسی ره) در آويختم و گفتم: بار خدايا تو ميدانی خواسته و آهنك مرا، خدايا مرا بهخير رهبری كن، در دلم افتاد كه خدمت امام رضا «ع» برسم بمدينه آمدم و بر در خانه آن حضرت ايستادم و بغلام او گفتم بآقايت بگو : مردی عراقی بردرخانه است .

گويد شنيدم آنحضرت از درون خانه فرياد كرد: ای عبدالله بن مغيره وارد شو، من وارد شدم و چون چشم آنحضرت بمن افتاد، بمن فرمود: خدا دعايت را مستجاب كرد وتورا بدينش رهبری نمود، من گفتم، گواهی ميدهم كه توحجت وامين اوهستی برهمهٔ خلقش .

١٤ـ احمد بن محمد بن عبدالله گويد: عبدالله بن هليل معتقد بامامت عبدالله (افطح) بود به شهر سامراء رفت واز اينعقيده بر گشت، من ازوی سبب آن را پرسيدم؛ گفت من در مقام شدم اينمسئله را از ابوالحسن «ع» بپرسم(ظاهراً مقصود امام دهمست)درراه تنگی آنحضرت بمن برخورد و بسوی من آمد

ضيّق ، فمال نحوي حتّى إذا حاذاني ، أقبل نحوي بشيء من فيه ، فوقع على صدري ، فأخذته فاذا هو رَقٌّ فيه مكتوبٌ ماكان هنالك ولا كذلك.

١٥ - عليٌّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ذكر اسمه قال : حدّثنا محمّد بن إبراهيم قال : أخبرنا موسى بن محمّد بن إسماعيل بن عبيدالله بن العبّاس بن عليّ بن أبي طالب قال : حدّثني جعفرُ بن زيد بن موسى ، عن أبيه ، عن آبائه عليهم السلام قالوا : جاءت أمُّ أسلم يوماً إلى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وهو في منزل أمِّ سلمة ، فسألتها عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فقالت : خرج في بعض الحوائج و الساعة يجيء ، فانتظرته عند أمِّ سلمة حتّى جاء صلى الله عليه وآله وسلم ، فقالت أمُّ أسلم : بأبي أنت و أمّي يا رسول الله ! إنّي قد قرأت الكتب وعلمت كلّ نبيّ ووصيّ ، فموسى كان له وصيٌّ في حياته و وصيٌّ بعد موته و كذلك عيسى ، فمن وصيّك يارسول الله ؟ فقال لها : يا أمَّ أسلم ! وصيّي في حياتي وبعد مماتي واحدٌ ، ثمّ قال لها : يا أمَّ أسلم من فعل فعلي هذا فهو وصيّي ، ثمّ ضرب بيده إلى حصاة من الأرض ففركها بأصبعه فجعلها شبه الدقيق ، ثمّ عجنها ، ثمّ طبعها بخاتمه ، ثمّ قال : من فعل فعلي هذا فهو وصيّي في حياتي و بعد مماتي ، فخرجت من عنده ، فأتيت أمير المؤمنين عليه السلام ، فقلت : بأبي أنت وأمّي أنت وصيُّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ؟ قال : نعم يا أمَّ أسلم ! ثمّ ضرب بيده إلى حصاة ففركها فجعلها كهيئة الدقيق ، ثمّ عجنها وختمها بخاتمه ، ثمّ قال:

تا در برابرم رسید و چیزی ازدهان خود برای من انداخت که بسینه من افتاد، من آن را گرفتم ورقه بود که در او نوشته بود : او باینمقام نبود و چنان رتبه‌ای نداشت (یعنی مستحق امامت نبود ـ از مجلسی «ره»).

١٥ـ ائمه‌معصومین « ع » فرمودند روزی ام اسلم خدمت پیغمبر « ص » آمد و آنحضرت در منزل ام‌سلمه بود، از رسولخدا «ص» پرسش کرد : ام‌سلمه گفت برای حاجتی بیرون رفته است‌و اکنون بر میگردد، نزد ام‌سلمه انتظار آنحضرت را کشید تاآمد ، ام‌اسلم بآنحضرت عرضکرد یا رسول‌الله پدرم و مادرم قربانت، من کتابها را خوانده‌ام و هر پیغمبری ووصی اورا دانسته‌ام ، موسی «ع» در زمان حیات خود یك‌وصی داشت (یعنی هرون) وپس از مرگش یك‌وصی داشت (یعنی‌یوشع) و عیسی «ع» همچنین بود، یارسول‌الله وصی شما کیست؟ فرمود : ای ام‌اسلم وصی من در زندگی و پس‌از مرگم یکی است.

سپس باو فرمودای ام‌اسلم، هر که اینکار مرا کرد اووصی منست ودست برد ویك سنك ریزه اززمین برداشت و آن را با انگشت خود مالید تا چون آرد نرم‌شد ،سپس آن را خمیر کرد وباخاتم‌خود مهر کرد و سپس فرمود هر که اینکار مرابکند اووصی منست درزندگی وپس ازمرگم.

ام‌اسلم گوید: از نزد آنحضرت بیرون شدم و خدمت امیرالمؤمنین «ع» رسیدم و گفتم: پدر و

يا اُمَّ أسلم ! من فعل فعلي هذا فهو وصيّي فأتيت الحسن عليه السلام وهو غلامٌ فقلت له : ياسيّدي! أنت وصيُّ أبيك ؟ فقال : نعم يا اُمَّ أسلم ، وضرب بيده وأخذ حصاة ففعل بها كفعلهما ، فخرجتُ من عنده فأتيت الحسين عليه السلام - وإنّي لمستصغرةٌ لسنّه - فقلت له : بأبي أنت واُمّي ، أنت وصيُّ أخيك ؟ فقال : نعم ياامَّ أسلم ! ائتيني بحصاة، ثمّ فعل كفعلهم ، فعمرت اُمّ أسلم حتّى لحقت بعليّ بن الحسين بعد قتل الحسين عليه السلام في منصرفه ، فسألته أنت وصيُّ أبيك ؟ فقال : نعم ، ثمّ فعل كفعلهم صلوات الله عليهم أجمعين .

١٦ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن الحسين بن الجارود ، عن موسى بن بكر بن داب ، عمّن حدّثه ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّ زيد بن عليّ بن الحسين دخل على أبي جعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام ومعه كتبٌ من أهل الكوفة ، يدعونه فيها إلى أنفسهم ويخبرونه باجتماعهم ويأمرونه بالخروج ، فقال له أبو جعفر عليه السلام : هذه الكتب ابتداء منهم أو جواب ما كتبت به إليهم ودعوتهم إليه؟ فقال : بل ابتداء من القوم لمعرفتهم بحقّنا وبقرابتنا من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ولما يجدون في كتاب الله عزّ وجلّ من وجوب مودّتنا وفرض طاعتنا ولما

مادرم قربانت تووصی رسول خدائی؟ فرمود، آری ودست برد و سنك ریزه‌ای برداشت وآن را مالید چون آرد شد و پس از آن ،آن را خمیر کرد و با خاتم خود مهر زد وبمن فرمود، ای ام اسلم هـر که این کار مرا کرد اووصی منست.

من نزد امام حسن که هنوز طفل بود رفتم و باو گفتم ای آقای من تو وصی پدرت هستی ؟ فرمود آری ام‌اسلم ، و دست بر سنك ریزه‌ای برد وبرداشت و همان‌کار آنهارا کرد، از نزد او خدمت حسین « ع » رسیدم واورا خرد سال شمردم و باز هم باو گفتم ، پدر و مادرم قربانت تو وصی برادرت هستی ؟

فرمود: آری ام‌اسلم ، یك سنك ریزه برایم بیاور و همان‌کار آنها را کرد، ام‌اسلم‌سالخورده شد تاپس از شهادت امام حسین(ع) بعلی‌بن الحسین(ع) رسید که از کربلا برگشته بود، ازاو پرسید تووصی پدرت هستی؟ فرمود آری ومانند کار آنها کرد.

١٦ـ زیدبن علی‌بن الحسین(ع) خدمت امام باقر (ع) رسید و نامه‌هائی از اهل کوفه در دست داشت، مردم کوفه در این نامه‌ها زیدرا بخود دعوت کرده بودند و اجتماع خود را باو گزارش‌داده و باو دستور شورش داده بودند، امام باقر(ع) فرمود: این نامه‌ها ازخود آنها شروع شده یا جواب نامه هائیست که شما بآنها نوشته‌اید و آنها را دعوت کرده‌اید ؟

زید ـ بلکه خودشان شروع کرده‌اند زیرا:

١ـ حق ما را میفهمند .

٢ـ میدانند ماخاندان و خویشان رسولخدائیم.

٣ـ در قرآن خدا عزوجل وجوب اطاعت از ما ووجوب دوستی ما را درك میکنند.

نحن فيه من الضيق والضنك والبلاء ، فقال له أبو جعفر عليه السلام : إنّ الطاعة مفروضة من الله عزّ وجلّ وسنّة أمضاها في الأوّلين وكذلك يجريها في الآخرين والطاعة لواحد منّا والمودّة للجميع، وأمر الله يجري لأوليائه بحكم موصول وقضاء مفصول وحتم مقضيّ وقدر مقدور وأجل مسمّى لوقت معلوم ، فلا يستخفّنّك الذين لايوقنون : إنّهم لن يغنوا عنك من الله شيئاً ، فلا تعجل ، فانّ الله لايعجل لعجلة العباد ولاتسبقنّ الله فتعجزك البليّة فتصرعك ، قال : فغضب زيد عندذلك،

---

٤ ـ بچشم خود می نگرند که ما از دست حکومت ستمکار وقت درچه تنگی و گرفتاری و بلاهستیم .

امام باقر (ع)ـ براستی طاعت امام از طرف خدا عزوجل فرض است و روشی است که خدا آن را در اولین مجری کرده و در آخرین هم مجری میکند طاعت واجب است برای یکی ازما خاندان پیغمبر ولی مودت و دوستی نسبت بهمه است، دستور خدابرای اولیائش مجری است طبق حکمی پیوسته و قضائی ممتاز و لزومی واجب الرعایه و اندازه‌ای در خور توانائی و موعدی معین در وقتی معلوم مبادا آنکسانیکه ایمان درستی ندارند تو را سبك سازند و برانگیزند، زیرا آنها در برابر مشیت خدا هیچ کمکی بتو نکنند، شتاب مکن، زیرا خدا برای شتابزدگی بنده‌ها نمیشتابد، تو خودرا از خدا پیش میانداز تا بلایت درمانده سازد و بخاك هلاك اندازد .

شرحـ از مجلسی ره ـ **امرالله لاولیائه** مقصود امامت و وجوب طاعت است یا خروج و قیام بامر امامت وممکنست صبر برآزار و سازش با مخالفین هم در ضمن منظور باشد وبعضی «امرالله» را کنایه از تحمل مظلومیت اهل بیت دانسته‌اند که از نظر مصلحت بسود اولیاء است .

حکم موصول یعنی نسبت بامامی بعداز امامی چنانچه قول خدا (۵۱ـ القصص) **وهر آینه بهم پیوستیم برایشان قول را**ـ یعنی امامی رابعداز امامی **وقضاء مفصول** یعنی قطعی و بی تردید..وبعضی حکم موصول را بمعنی عمومی گرفته‌اندیعنی بعضی اولیاءازآن جدانیستند وقضاء مفصول یعنی ممتاز از باطل **وقدر مقدور** اشاره است بقول خدا تعالی (۳۸ـ الاحزاب) **ومیباشدامر خدا اندازه مقدوری**.

بیضاوی گفته یعنی قضاء مقضی وحکم قطعی طبرسی ره گفته یعنی آنچه خدا برپیغمبران خود فروفرستد راجع بهرچه خدا خواهد قضائی است حتمی و گفته‌اندمقصود اینست که اندازه‌ای دارد ازحکمت بی تفاوت وبعضی «قدرمقدور» رابمعنی هم‌اندازه با گذشته دانسته‌اندبی کم وزیاد پایان نقل ازمجلسی ره

امام باقر(ع) دراین بیانات زیدرا بنکات زیرمتوجه میسازد .

۱ـ امرالهی درتدبیر بشر که اورا مختار آفریده است منوط بامکاناتی است که وقت معینی دارد وهنوز نرسیده است امام طبق احاطه علمی درانتظار سررسید موعد مقرراست.

۲ـ مردمی که تو را بخروج دعوت میکنند نه آمادگی غلبه بر حکومت مسلط وقت را دارند تا وظیفه جهاد غلبه راانجام دهند ونه وفا وصفای فداکاری در راه حق دارند تاوظیفه جهاداستماته را انجام دهند .

۳ـ قیام توبقصد واژگون کردن حکومت جور وکاخ ستم بیموقع وقبل ازوقت است وبناچار گرفتار میشوی ودرمیمانی و کشته میشوی.

ثمّ قال : ليس الامام منّا من جلس في بيته وأرخى ستره وثبّط عن الجهاد ولكنّ الامام منّا من منع حوزته وجاهد في سبيل الله حقّ جهاده و دفع عن رعيّته و ذبّ عن حريمه .

قال أبو جعفر عليه السلام : هل تعرف يا أخي ! من نفسك شيئاً ممّا نسبتها إليه فتجيء عليه بشاهد من كتاب الله أو حجّة من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أو تضرب به مثلاً ، فانّ الله عزّ وجلّ أحلّ حلالاً وحرّم حراماً وفرّض فرائض وضرب أمثالاً وسنّ سنناً ولم يجعل الامام القائم بأمره شبهة فيما فرض له من الطّاعة أن يسبقه بأمر قبل محلّه أو يجاهد فيه قبل حلوله ، وقد قال الله عزّ وجلّ في الصيد : «لاتقتلوا الصيد وأنتم حرم» أفقتل الصيد أعظم أم قتل النفس التي حرّم الله . وجعل لكلّ شيء محلاً وقال الله عزّ وجلّ : «وإذا حللتم فاصطادوا» وقال عزّ وجلّ : « لاتحلّوا شعائر الله ولا الشهر الحرام » فجعل الشهور عدّة معلومةً ، فجعل منها أربعة حرماً و قال : «فسيحوا في الأرض أربعة أشهر واعلموا أنّكم غير معجزي الله» ،ثمّ قال تبارك وتعالى: «فاذا انسلخ الأشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم » فجعل لذلك محلاً وقال : « ولاتعزموا

دنباله ـ حديث ـ ١٦

گويد زيد دراينجا بخشم اندر شد وسپس گفت : امام ازماخاندان آنكس نيست كه درخانه نشيند وپرده بردر اندازدومردم رااز جهاد ومبارزه بازدارد بلكه امام ما خاندان كسى است كه حوزه پيروان خود را حفظ كند و در راه خدا چنانچه بايد جهاد كند و از رعيت خود دفاع كند وازحريم خويش دشمن را براند.

امام باقر ـ اى برادر توخودرا چنانچه وصف كردى ميدانى ؟ ودليلى ازقرآن يا گفته رسولخداو نمونه تاريخى درستى برآن دارى؟ براستى خداى عزوجل حلال وحرام را مقرر كرده و دستورهاى واجبى داده ومثلهائى زده وروشى نهاده وبراى اماميكه مسئول امرخود نموده ترديدى درانجام وظيفه لازم خود فراهم نكرده تاقبل ازوقت بانجام دستوراومبادرت ورزد ياپيش ازموعد مقرر درراه او بجهاد ومبارزه برخيزد خدا عزوجل درباره شكار كردن (امرى عادى وبى اهميت) فرموده است(٩٥ـ المائده) **درحال احرام شكار نكنيد** آياكشتن شكار بيابان مهمتراست ياكشتن نفوس محترم بشر كه خدا حرام كرده، خدابراى هرچه تابرسد بشكار كردن وقت مقرر كرده وفرموده است (٣ـ المائده) **چون از احرام درآمديد شكار كنيد** وفرموده است (٢ـ المائده) **شعائرخدا وماههاى حرام را براى خودحلال نشماريد** ماهها را شماره معينى دانسته وچهارازآنها راماه حرام مقرر ساخته وفرموده(٢ـ التوبه) **تا چهارماه درزمين آزاد بگرديد وبدانيدكه شما خدا را درمانده نسازيد .**

سپس خدا تبارك وتعالى فرموده (٥ـ التوبه) **چون ماههاى حرام سپرى شدند مشركان را درهرجا يافتيد بكشيد ،** براى آن محلى مقرر كرده، وفرموده است(٢٣٥ـ البقره) **عقد ونكاح**

عقدة النكاح حتّى يبلغ الكتاب أجله » فجعل لكلّ شيء أجلاً و لكلّ أجل كتاباً .

فان كنتَ على بيّنة من ربّك ويقين من أمرك وتبيان من شأنك ، فشأنك و إلّا فلا تر ومنّ أمراً أنت منه في شكّ و شبهة ولا تتعاط زوال ملك لم تنقض اُكله ولم ينقطع مداه ولم يبلغ الكتاب أجله ، فلو قد بلغ مداه وانقطع اُكله و بلغ الكتاب أجله لانقطع الفصل وتتابع النظام ولأعقب الله في التّابع والمتبوع الذلّ والصغار ، أعوذ بالله من إمام ضلّ عن وقته ، فكان التّابع فيه أعلم من المتبوع ، أتريد يا أخي ! أن تحيي ملّة قوم قد كفروا بآيات الله و عصوا رسوله واتّبعوا أهواءهم بغير هدى من الله وادّعوا الخلافة بلا برهان من الله ولا عهد من رسوله ؟ اُعيذك بالله يا أخي ! أن تكون غداً المصلوب بالكناسة ، ثمّ ارفضّت عيناه و سالت دموعه ، ثمّ قال : الله بيننا وبين من هتك سترنا وجحدنا حقّنا وأفشى سرّنا و نسبنا إلى غير جدّنا و قال فينا مالم نقله في أنفسنا .

راواقع نسازید تا عده مقرر بسر رسد ـ خدا برای هرچیز موعدی مقرر کرده و برای هرموعدی کتابی و نوشته‌ای دارد.

تو اگر گواه روشنی از پروردگار خود در جهاد داری و یقین بوظیفه خودداری و کارت پیش خودت روشن است خوددانی و گرنه پیرامون شك وشبهه مگرد وزوال ملکیرا که خوراك مقرر خود را نخورده وعمرش بسر نیامده و بمدت مقرر نرسیده مخواه ، اگر مدتش بسر رسد وخوراکش تمام شود وموعد ثبت آن بگذرد بقطع نهائی رسد و نظم عادلانه پیوسته گردد و تابع ومتبوع (آنانرا) راخداوند پیگرد خواری وزبونی سازد ، بخدا پناه برم از رهبری که وقت خود نشناسد (تا چه رسد بامور دیگر) و پیروی طلبد که از خودش داناتر است .

ای برادر جان میخواهی ملت و آئین مردمی را زنده کنی که بآیات خدا کافر شدند و رسولش را نا فرمان و هوسهای خود را پیروی کردند بی رهبری از خدا و دعوی خلافت کردند بی دلیل از خدا و فرمانی از رسول خدا ؟

برادر جانم تو را بخدا پناه دهم از اینکه فردا در کناسه کوفه بدار باشی ، سپس چشمان امام باقر (ع) جوشید ، اشکش روان شد سپس فرمود : خدا میان ما باشد و کسانیکه پرده حرمت ما را دریدند و حق ما را منکر شدند وسر ما را فاش کردند و ما را بغیر جدمان منسوب کردند و درباره ما چیزی گفتند که خود درباره خود نگفتیم.

شرحـ این حدیث یك مخاصمه ایست میان امام باقر (ع) وعموی والا تبارش زید بن علی یا یك مصاحبه عادی دوستانه و یا یکدرد دل و راز گوئی و چاره جوئی مخلصانه بر پایه بررسی اوضاع عمومی و تحقیق از مقتضیات وقت و کسب وظیفه مذهبی ؟

مجلسی ره آنرا بوجه اول حمل کرده ودر شمار اخبار نکوهش و بدگوئی از زید آورده است و گفته بدانکه اخبار درباره زید اختلاف دارند و برخی از آنها دلالت دارند بر مذمت زید بلکه

بر کفر او زیرا دلیلند براینکه مدعی امامت‌شده وامامت ائمه برحق راانکار کرده‌است وآن موجب کفر است‌مانند این‌خبر.

ولی باید گفت حمل‌حدیث بریکی ازدووجه اخیراوضح است زیرا:

۱ـ درقسمت اول حدیث تا (فغضب‌زید) جمله‌ای نیست که دلالت برذم زید کند خلاصه‌این‌قسمت گزارشی است که زید خدمت امام میدهد ومقصودش‌فهم حقیقت و کسب تکلیف‌است، امام درپاسخ او میفرماید امام برحق مسئول وظائف خاصی‌است‌ازطرف خداوند وهنوز دوران کناره گیری‌بسر نرسیده و مردم بپایه عقل وفهم درك‌یك جامعه عادله بشری‌نرسیده‌اند و نسبت بحق وحقیقت اخلاص‌وفداکاری ندارند واگر مقصود تاسیس حکومت عادله ورهبری امام‌معصوم باشد بااین‌مردم وبااین وضع‌حاضر میسر نیست وقیام دراین شرائط‌موجود بشکست ونابودی میکشد،

۲ـ درقسمت دوم میگوید: زید ازاین اظهارات درخشم شد، این‌خشم نسبت بامام و بیانات امام نیست بلکه نسبت بوضع‌محیط ووضع تاسف‌آور مردم‌است که امام‌باقر آنهارا به‌بیوفائی وبی ایمانی نکوهش کردوفرمود نمیتوانند تن‌زیر بارحکومت عادله حقه بدهند واینکه زیدمیگوید: امام‌ازخاندان ماآن کس‌نیست که درخانه نشیند تاآخر. ممکن‌است تعرض‌بمدعیان‌امامت‌فرق‌باطله باشد که درآن‌زمان بوده‌اند وبعدهم پیدا شدند وآن‌ها کسانی‌بودند که با حکومت‌های جور سازش میکردند و برای حفظ ریاست خود هیچ‌تعرضی بآنها نداشتند مانند عبدالله افطح یاجعفر کذاب اینها با حکومتهای جور همکاری داشتند و آنها را باسکوت خود تقویت میکردند واز آنها مدد وکمك میگرفتند، امام تراشی هم یکی ازسیاستهای معموله حکام جور بود در برابر ائمه برحق، مقصود زید اینست که امام باید درجبهه مبارزه ومعارضه باطل باشد واین جهاد ومبارزه اشکال مختلفی‌دارد: جهاد علمی‌وتبلیغی جهاد میدانی و شمشیری.

امام باقر دردوران خود در جبهه مبارزه مؤثری قرار داشت وهمه ائمه چنین بودند و دلیلش اینست که خلفاء جور از آنها بیشتر میترسیدند و نسبت بآنها بیشتر سختگیری میکردند و آخرهم آنها را بهر وسیله بود می کشتند اگر کسی جهاد و مبارزه نکند که کشته نمیشود دلیل بر اینکه مقصود زید این‌است دوچیز است:

الف ـ آنکه اوجد خود علی و عم خود امام حسن و پدر خود را بامامت قبول داشته وباآنکه علی (ع) در طول حکومت سه خلیفه در خانه نشست و امام حسن و پدرش زین‌العابدین عمرانه در حال‌صلح و خانه‌نشینی بسر بردند.

ب ـ اینکه‌امام‌باقر (ع) دربیانات خود اورا بلفظ برادرخطاب کرده واین دلیل‌بر کمال‌لطف‌و مهربانی‌امام‌نسبت‌باواست‌واگرخدای‌نخواسته زیددرمقام‌خصومت‌وانکار امامت یادعوی‌ناحق امامت‌خود بود، این‌تعبیر واظهار دوستی شایسته وروا نبود.

ج ـ اینکه درآخر حدیث وقتی امام خبر دار رفتن او را بیان میکند گریه میکند وبمخالفین خاندان نبوت نفرین مینماید.

۳ـ در قسمت‌سوم امام‌باقر(ع)تعلیماتی‌در باره امر امامت و کلیات امور دینی بیان میکند که بسیار پرارزش است و یکدرسهای عمومی است که بوسیله زید برای همه‌مردم بیان شده‌است.

الف ـ در امور دین خصوص در مهمات دینیه چون امر امامت دلیل قاطع لازم است و آن یا

قرآن است یا بیان قطعی پیغمبر یا گواه تاریخی و عقلی قطعی ، و باشك و تردید نمیتوان کاری کرد و گامی برداشت.

ب- خداوند کلی وجزئی امور دین را محدود ساخته و برای آن وقتی مقرر کرده وانضباط و وقت شناسی پایه و مایه امور دینی است که میفرماید **جعل‌الکل شیء اجلاولکل اجل کتابا**- هر چیزی مدت معینی دارد و آن مدت هم ثبت شده است وامام بایدبهمه این‌امور احاطه داشته‌باشد.

ج- درضمن یکدوره سال چندماه حرام مقرر شده، یعنی موقع هدنه وصلح عمومی ورخصت‌در ترك تعرض بکفار ودشمنان، برای رفع‌خستگی،برای‌تهیه سازوبرك ، برای تدبیراموروطرح نقشه‌های درست وبرای‌اینکه بلکه دراین فرصت دشمن‌پشیمان‌شود ودست ازجنك بکشد وبه‌صلح درآیدوبتواند دعوت حق‌را بشنود ودر آن اندیشه کند وهدایت شود، زیرا درجوش جنك ودر حال نبردفرصت‌فکر و تعقل وفهم حق‌وباطل نیست.

ومقصود اینست که دوران تاریخ هم همین طور است وبسا سالها وقرن‌ها حکم ماههای حرام را دارد باید درحال هدنه وترك تعرض سپری شود وموقع جهاد باشمشیر واسلحه کشنده نیست وباید بهمان جهاد علمی وتبلیغی اکتفاء کرد.

٤- امام باقر- در آخر میفرماید: اینهاوضع‌عمومی محیط است ولی ازنظر شخص خودت‌حرف دیگریست و آن اینست که اگر تو نسبت بکار واقدام خودت روشنی ووظیفه وجدانی خود میدانیکه در برابر حکومت جور وستم قیام کنی وجان بازی کنی و داوطلب این فدا کاری هستی خودت دانی یعنی برای تو روا است و نیاز باجازه ندارد .

دراینجا باید متوجه بود که جهاد بر دو قسم است جهاد غلبه وجهاد استماته اولی‌تکلیف عمومی وموضوع کتاب جهاد فقه اسلامی و مشروط‌بشرائطی است که درجای خود بیان‌شده ولی‌دومی تکلیف خصوصی وشأن مصلحان دینی وبلکه بشریست واینگونه جهاد داوطلبی است واختصاص‌بمردان‌بزرك دارد که مانند پروانه‌شیفته راه‌حق وفداکاری وجانبازی درراه حق شده‌اند.

درجهاد استماته شرطی‌نیست جزرسیدن باینمقام وتکلیفی نیست جزداوطلب شدن برای‌فداکاری دراینجا است که امام پس‌از بیان وضع‌عمومی وعدم وجود شرائط یك‌جهاد ملی برای واژگون کردن حکومت باطل وستمکار بنی‌امیه میفرماید:

حساب شخص تو ازحساب عموم جداست اگرتو همت جانبازی وفداکاری درراه حق‌پیدا کردی و میخواهی خودرا قربان حق وحقیقت کنی بفرما، البته جانبازی درراه حق وقیام دربرابر باطل‌بسیار مفید ومؤثر است، دراینخصوص هرچه‌قیام کننده مظلوم‌تر وبیدست وپاتر و باطل قویتر وظالمتر باشد اثرش بیشتر است.

مثلاقیام کودکان وشهادت آنان چنانچه در کربلا واقع‌شد . دراینجاامام باقر(ع) - تکلیف شخص زید را روشن کرده واو را در راه‌جانبازی تشویق نموده و خود را بحساب امام رهبرمسؤول درحفظ پایه و مایه دین و دینداران از این امر معاف دانسته میفرماید **اعوذ بالله من امام ضل عن‌وقته.**

٥ - امام در آخر خبر مخالفان خود را که از همه جانب کار شکنی میکنند و وسیله تسلط دولت جور و حکومت باطل می شوند در چند طائفه که شامل اکثریت دوست و دشمن می شود

۱۷ـ بعضُ أصحابنا، عن محمّد بن حسّان، عن محمّد بن رنجويه ، عن عبدالله بن الحكم الأرمني، عن عبدالله بن إبراهيم بن محمّد الجعفري قال : أتينا خديجة بنت عمر بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام نعزّيها بابن بنتها ، فوجدنا عندها موسى بن عبد الله بن الحسن ، فاذا هو في ناحية قريباً من النساء ، فعزّيناها ، ثمّ أقبلنا عليه فاذا هو يقول لابنة أبي يشكر الرّاثية : قولي فقالت :

اعدُد رسول الله واعدُد بعده ☆ أسدالاله و ثالثاً عبّاسا

معرفی کرده :

۱ـ مخالفان آشکار ومعاند مانند خلفاء جور وطرفداران آنها که رسماً حرمت ائمه رازیرپا کرده وحق آنها را منکرند.

۲ـ موافقان بی انضباط و دوستان مهمل وبی پروا و سست خرد که اسرار حزبیرا نگه ندارند و نقشه‌های محرمانه که سقوط و سرکوبی دشمن را نتیجه میدهد فاش میسازند و برای انجام امور اجتماعی و پیروزی بر دشمنی که همه نیروهای مادی و عمومی حکومت را در دست گرفته بدان ها نمیتوان اعتماد کرد.

۳ـ دوستان بدتر از دشمن که درباره ائمه غلو میکنند و آنها را اله و معبود میخوانند ـ **نسبنا الی غیر جدنا** یعنی ما افتخار وصایت وخلافت از طرف جد خود داریم و آنها مارا نماینده بی‌واسطه خدا میخوانند یاخدای مجسم مینامند وبرخلاف تعلیمات قرآن مارا معرفی میکنند ودرباره مامقامیرا میگویند که خودما نمیگوئیم.

منظور اینست که اکثریت قاطع مسلمانان عبارتند از دشمنان سرسخت که همه چیز در دست دارند و از دوستان کارشکن و بیخرد که با آنها کاری نمیتوان انجام داد واین علت اساس ترك تعرض رسمی بمخالفان حق است.

در نتیجه باید گفت زیدبن علی (ع) یکی از مصلحان مذهبی و بشری بوده است که بمقام جان بازی و فداکاری در راه حق رسیده و در سخت‌ترین شرائط باستمکارترین حکومت جبار بنی امیه مبارزه کرده وبوضع دردناکی درراه حق شهیدشده است علیه الرحمة والرضوان .

۱۷ـ عبدالله بن ابراهیم بن محمدجعفری گوید: خدمت خدیجه دختر عمربن علی بن الحسین(ع) رسیدیم برای عرض تسلیت درباره پسردخترش و موسی بن عبدالله بن حسن آنجابود ،بناگاه دیدیم که در گوشه‌ای نزدیك مجلس زنانه نشسته است ما بهمه تسلیت گفتیم و خدمت موسی بن عبدالله آمدیم و او بدختر ابی یشکر که زنی نوحه خوان بود میگفت ، بگو یعنی نوحه بخوان ، او چنین نوحه سرود:

بشمر تو رسول الله وبشمر زپس وی ☆ توشیرخدا را و سوم حضرت عباس

یعنی حمزه و عباس بن عبدالمطلب برادر حمزه .

واعدد علياً الخير واعدد جعفراً واعدد عقيلاً بعده الرُّؤَّاسا

فقال : أحسنت و أطربتني ، زيديني ، فاندفعت تقول :

و منّا إمامُ المتّقين محمّدٌ وحمزة منّا والمهذّب جعفر

ومنّا عليٌّ صهره وابن عمّه و فارسه ذاك الامام المطهّر

فأقمنا عندها حتّى كاد اللّيل أن يجيء ، ثمّ قالت خديجة : سمعت عمّي محمّد بن عليّ صلوات الله عليه وهو يقول : إنّما تحتاج المرأة في المأتم إلى النوح لتسيل دمعتها ولا ينبغي لها أن تقول هجرا ، فاذا جاء اللّيل فلا تؤذي الملائكة بالنوح ، ثمّ خرجنا فغدونا إليها غدوة فتذاكرنا عندها اختزال منزلها من دار أبي عبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام فقال: هذه دارٌ تسمّى دار السرقة ، فقالت : هذا ما اصطفى مهديّنا ـ تعني محمّد بن عبدالله بن الحسن ـ تمازحه بذلك ـ فقال موسى بن عبدالله :

بشمر تو علی خیر و بشمار تـو جعفر ☆ و انگاه عقیل‌است از این سلسله رؤاس

جمع رئیس یعنی سروران .

باو گفت احسنت آفرین مرا بطرب آوردی ، برای من بیشتر بخوان ـ دخترك به خـواندن آمد و گفت:

ازما است امام متقین محمد ☆ با حمزه و مرد پاك جعفر

ازما است علی ابن عم و دامادش ☆ هم‌فارس او ، امـام اطهر

ما در خدمت خدیجه ماندیم تانزدیك شب وسپس خدیجه گفت من ازعمویم؛ محمدبن علی «ع» (امام باقر) شنیدم میفرمود همانا زن درمجلس ماتم نیاز بنوحه گر دارد تااشك ریزد واورا نشاید که سخن زشت‌ودشنام‌بلب‌آورد،شب که شدنوحه را ترك کندوبوسیله ناله وزاری خودفرشته‌ها رانیازارد، وما از نزد او بیرون آمدیم و بازفردا خدمت اورفتیم وبااو درباره اینکه خانه خودرا ازخانه‌ابیعبدالله جعفربن محمد (امام صادق‌ع) جدا کرده صحبت کردیم.

موسی‌بن عبدالله که حاضرصحبت‌بود، گفت اینخانه‌را دارالسرقه گویند،خدیجة گفت اینموضوع‌را **مهدی‌ما** برگزیده وتصویب کرده‌است، مقصودش ازمهدی، محمدبن عبدالله بن‌حسن بود ، خدیجه بااین جمله باموسی (برادر او) شوخی میکرد.

شرحـ مجلسی‌ره دروجه نام‌گذاری دارالسرقه چندوجه گفته‌است:

۱ـ آنچه بنظرمن رسیده‌است که **فاعل‌قال** جعفری راوی حدیث وحاضر در مجلس بـاشد و مقصود اینست که جعفری ازخدیجه علت تغییرمنزل وسکونت در خانه‌ایرا پرسیده که بدنام است‌وآن را دارالسرقه گویند برای آنکه بسیارداراودزدی شده وخدیجه جوابداده که اینخانه‌رامحمدبن‌عبدالله برگزیده وما بعدازاو درآنجا ماندیم ونتوانستیم آنرا ترك کنیم.

۲ـ گوینده موسی‌است و آن‌را دارالسرقه نامیده برای‌آنکه محمد در آن خلافت را سرقت کرده وبناحق مدعی آن‌شده.

۳ـ یکی از فضلاء معاصر گفته علت آنکه موسی آن را دارالسرقه گفته اینست که محمد آن

والله لأُخبرنّكم بالعجب ، رأيت أبي رحمه‌الله لمّا أخذ في أمر محمّد بن عبدالله وأجمع على لقاء أصحابه ، فقال: لاأجد هذاالأمر يستقيم إلاّ أن ألقى أبا عبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام فانطلق وهو متّك عليّ فانطلقت معه حتّى أتينا أبا عبدالله عليه السلام .

فلقيناه خارجا يريد المسجد فاستوقفه أبي و كلّمه ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : ليس هذا موضع ذلك ، نلتقي إن شاءالله ؛ فرجع أبي مسروراً ، ثمّ أقام حتّى إذا كان الغد أوبعده بيوم ، انطلقنا حتّى أتيناه ، فدخل عليه أبي وأنا معه فابتدأ الكلام ، ثمّ قال له فيما يقول :قدعلمت جعلت فداك أنّ السنّ لي عليك وأنّ في قومك من هو أسنّ منك و لكنّ الله عزّ و جلّ قد قدّم لك فضلاً ليس هولأحد من قومك وقدجئتك معتمداً لما أعلم من برّك ، واعلم - فديتك - أنّك إذا أجبتني لم يتخلّف عنّي أحدٌ من أصحابك ولم يختلف عليّ اثنان من قريش ولاغيرهم، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : إنّك تجد غيري أطوع لك منّي ولاحاجة لك فيّ ، فوالله إنّك لتعلم

را از دیگری که مخالفش بوده بزور گرفته و بغنیمت برده چون اصطفاء ، غنیمت خاص امام و رئیس را گویند پایان نقل ازمجلسی.

مقصود از محمدبن عبدالله نوه امام حسن است که در زمان منصور عباسی بدعوی خلافت و مهدویت برخواست و ازامام صادق توقع کمك وبیعت نمودو اصرار کرد و بر اثر مخالفت آنحضرت را باعده‌ای ازبزرگان بنی هاشم که مخالف او بودند زندانی کرد و در نتیجه بدست قشون منصور کشته شد وسخریه دیگران گردید.

دنباله ترجمه حدیث - ١٧

موسی‌بن عبدالله گفت من بشماامر عجیبی‌را خبردهم، چون پدرم رحمه‌الله متوجه کار محمدبن عبدالله گردید ودر مقام یاری او بر آمد و تصمیم گرفت با یاران او ملاقات کند ، گفت بنظر من این کار انجام نگیرد مگر آنکه من ابوعبدالله جعفربن محمدرا (امام صادق) ملاقات کنم، ببازوی من‌تکیه زد باهم خدمت امام صادق (ع) میرفتیم و بیرون منزلش باو برخوردیم در حالیکه قصد رفتن بمسجد داشت، پدرم اورا متوقف کرد وبا اوبسخن پرداخت، امام فرمود: در میان راه جای این گفتگو نیست وما هم راملاقات میکنیم انشاءالله.

پدرم شادمان بر گشت و فردا یاپس فردا رفتیم خدمت آنحضرت پدرم بهمراه من بر او وارد شد و آغاز سخن کرد ودر ضمن باومیگفت قربانت تومیدانی که من از شما در سن بزرگترم‌ودرتیره تو از تو سالمندتر هست ولی خدا عزوجل بتو فضلی داده که بهیچکدام نداده و من باعتماد بر واحسانت نزد توآمده‌ام وقربانت، میدانم که اگرشخص تودعوت مرااجابت کنی‌هیچکدام ازاصحابت تخلف نکنند ودوتن ازقریش یادیگران بامن مخالفت نکنند.

امام- تو دیگران را نسبت بخودمطیع‌تریابی وبمن نیازی نداری ومن کمکی ندارم بتوبکنم ، بخدا تو خودت میدانی که بسا من آهنگ رفتن بیابان کنم و توان آن را در خود نبینم و گاهی

أنّي اُريد البادية أو أهمّ بها ، فأثقل عنها واُريدالحجّ فما اُدركه إلاّ بعد كدّ وتعب و مشقّة على نفسي، فاطلب غيري وسلهذلك ولا تُعلمهم أنّك جئتني ، فقال له : إنّ الناس مادّون أعناقهم إليك وإن أجبتني لم يتخلّف عنّي أحدٌ ولك أن لاتكلّف قتالاً ولامكروهاً ، قال : وهجم علينا ناس فدخلوا وقطعوا كلامنا ، فقال أبي: جعلت فداك ما تقول ؟ فقال : نلتقي إن شاءالله ،فقال: أليس علىما اُحبّ؟ فقال : على ما تحبّ إنشاءالله من إصلاحك .

ثمّ انصرف حتّى جاء البيت ، فبعث رسولاً إلى محمّد في جبل بجهينة ، يقال له : الأشقر على ليلتين من المدينة ، فبشّره وأعلمه أنّه قد ظفر له بوجه حاجته وما طلب، ثمّ عاد بعد ثلاثة أيّام ،فوقّفنا بالباب ولمنكن نُحجب إذا جئنا،فأبطأ الرسول ، ثمّ أذن لنا ، فدخلنا عليه فجلستُ في ناحية الحجرة ودنا أبي إليه فقبّل رأسه ، ثمّ قال : جعلت فداك قد عدتُ إليك راجياً ، مؤمّلاً ، قدانبسط رجائي وأملي ورجوت الدرك لحاجتي ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : يا ابن عمّ إنّي اُعيذك بالله من التعرّض لهذا الأمر، الذي أمسيت فيه ؛ وإنّي لخائفٌ عليك أن يكسبك شرّاً ، فجرى الكلام بينهما ، حتّى أفضى إلى مالم يكن يريد وكان من قوله : بأيّ شيء كان الحسين أحقّ بها من الحسن ؟ فقال أبو عبدالله عليه السلام : رحم الله الحسن ورحم الحسين

قصد حج كنم و جز با خستگى و رنج و سختى برخودم نتوانم بدان رسيد، ديگران را بخواه‌وازآن ها كمك بگير و بآن‌ها هم‌مگو كه نزد من آمدى .

عبدالله بن‌الحسن- حقيقت اينست كه مردم همه چشم‌بتودارند واگر شما دعوت‌مرا اجابت كنى احدى مخالفت نكند، من بشماحق ميدهم كه از شركت در نبرد وهر ناگوارى بر كنارباشى ،

راوى گويد در اينجا جمعى مردم بجلسه خصوصى وارد شدند و سخن مارا قطع كردند، پدرم گفت قربانت‌چه ميفرمائى؟فرمود:انشاءالله همديگررا ملاقات ميكنيم،پدرم گفت بوضعى نيست كه‌من دوست دارم ؟فرمود انشاءالله مطابق خواست شما است از نظر مصلحت بينى براى تو، سپس بخانه بر گشت و قاصدى نزد محمد كه در كوهى از كوههاى جهينه مخفى بود بنام اشقر و تا مدينه دو شب راه فاصله داشت فرستاد باو مژده داد واعلام كرد كه براى انجام حاجت و دلخواه او اقدام كرده‌وپيروز شده وپس ازسه‌روز آمديم در خانه امام صادق ، وايستاديم (متوقفمان ساختند خ) و پيش‌ازآن دربان موقع آمدن‌خدمت آن حضرت مانع ما نميشد و آنكه‌رفت امام‌را خبردهد طول‌داد.

سپس آمد و بما اجازه داد ووارد شديم، من در گوشه اطاق نشستم و پدرم نزد او رفت وسر او را بوسيد و گفت قربانت من باميدوارى خدمت شما آمدم و آرزو دارم كه بحاجت خودنائل‌شوم

امام صادق(ع)- اى عموزاده عزيزم من تورا بخدا پناه ميدهم‌از اينكه درآن كارى اقدام كنى كه شب درانديشه آن بودى وميترسم براى‌تو موجب بدى گردد، وميان آنهاسخن بدرازا كشيد تا بجائى رسيد كه‌نميخواست‌ودر ضمن بآنحضرت گفت‌بچه‌دليل حسين بامرامامت ازحسن سزاوارتراست؟

وكيف ذكرت هذا ؟ قال : لأنّ الحسين عليه السلام : كان ينبغي له إذا عدل أن يجعلها في الأسنّ من ولدالحسن ، فقال أبو عبدالله عليه السلام : إنّ الله تبارك وتعالى لمّاأن أوحى إلى محمّد صلى الله عليه وآله وسلم أوحى إليه بماشاء ولم يؤامر أحداً من خلقه وأمر محمّد صلى الله عليه وآله وسلم عليّاً عليه السلام بماشاء ؛ ففعل ماأُمر به ولسنا نقول فيه إلاّ ماقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم من تبجيله وتصديقه ، فلوكان أمر الحسين أن يصيّرها في الأسنّ أو ينقلها في ولدهما ـ يعني الوصيّة ـ لفعل ذلك الحسين عليه السلام وما هو بالمتّهم عندنا في الذخيرة لنفسه ، ولقد ولّى وترك ذلك ولكنّه مضى لمأ أُمر به وهو جدُّك و عمّك ، فان قلت خيراً فما أولاك به وإن قلت هُجراً فيغفرالله لك ، أطعني يا ابن‌عمّ واسمع كلامي ،فوالله الذي لاإله إلاّ هو لاآلوك نصحاً وحرصاً فكيف ولاأراك تفعل ، وما لأمرالله من مردّ .

فسرّ أبي عند ذلك ، فقال له أبوعبدالله : والله إنّك لتعلم أنّه الأحول الأكشف الأخضر

(مقصود اعتراض باختصاص امامت است بنژاد امام حسین ع).

امام صادق ـ خدا رحمت کند حسن را و رحمت کند حسین را برای چه این سخن را گفتی؟

عبدالله ـ برای آنکه اگر حسین عدالت ورزیده بود باید بعداز خود امامت را ببزرگترین اولاد امام حسن واگذارد؟

امام صادق(ع) ـ براستی چون خداتبارك وتعالی وحی فرستاد و پیغمبری رامبعوث کرد آن را مخصوص محمد (ص) ساخت و آنچه راخواست بشخص اووحی کرد و بااحدی ازخلق خود دراین باره مشورت نکرد ومحمد (ص) هم علی رامأمور کرد برای هرچه میخواست واوهم بدانچه دستور داشت عمل کرد وما درباره او نگوئیم جز آنچه را رسول خدا (ص) ازاحترام وتعظیم فرموده است واو راتصدیق کرده است واگر علی (ع) هم بحسین (ع) دستور داده بود که امامت راباسن و سالخورده‌تر خاندان واگذارد یاآنرا میان اولاد هردو سبط قراردهد محققاً حسین عمل میکرد و بهیچوجه او نزد مامتهم نیست که برای خود ذخیره‌ای اندوزد بااینکه اومیرفت وامامت را بدیگران وامیگذارد ولی حسین طبق دستوریکه داشت عمل کرد، ایندستور جدوعم تواست، اگر بدان خوشبین باشی وتمجید کنی بتو بسیار شایسته وبایسته است واگر ناسزا بگوئی ودشنام بدهی، خداتورا بیامرزد(حسین را جدعبدالله خوانده ازنظر مادر، زیرا مادراو فاطمه بنت الحسین (ع) بوده ـ ازمجلسی ره).

ای پسر عمو فرمان مرابپر واز من بشنو، سوگند بدان خدا که معبود برحقی جزاو نیست من در نصیحت وخیرخواهی توهیچ کوتاهی ندارم ولی چطور؟ من میدانم توبگفته من کار نمیکنی و امر مقدر خدا برگشت وتغییر ندارد ـ دراینموقع پدرم شادمان شد (برای آنکه خیال کرد امرامامت بدست اومیافتد ومقصود ازتقدیر الهی اینست ازمجلسی ره. ـ

ولی ظاهراً مقصوداین باشد که پدرم آهسته درگوش امام صادق چیزی گفت که نخواسته پسرش هم بشنود و«سر» بمعنی رازگفتن باشدنه ازسرور بمعنی شادی،زیرا این خیال اوباجواب امام که تو خود میدانی سازگار نیست).

المقتول بسدّة أشجع ، عند بطن مسيلها ، فقال أبي : ليس هوذلك والله ليحاربنّ باليوم يوماً و بالساعة ساعة وبالسنة سنة وليقومنّ بثاربني أبي طالب جميعاً ، فقال له أبوعبدالله عليه السلام : يغفرالله لك ما أخوفني أن يكون هذاالبيت يلحق صاحبنا :

«منّتك نفسك في الخلاء ضلالاً»

لاوالله لايملك أكثر من حيطان المدينة ولايبلغ عمله الطائف إذا أحفل ـ يعني إذاأجهد نفسه ـ ومالأمر من بدّ أن يقع ، فاتّق الله وارحم نفسك وبني أبيك ، فوالله إنّي لأراه أشأم سلحة أخرجتها أصلاب الرّجال إلى أرحام النساء والله إنّه المقتول بسدّة أشجع بين دورها والله لكأنّي به صريعاً مسلوباً بزّته بين رجليه لبنة ولاينفع هذا الغلام ما يسمع ـ قال موسى بن عبدالله ـ يعنيني ـ وليخرجنّ معه فيهزم ويقتل صاحبه ، ثمّ يمضي فيخرج معه راية أخرى ، فيقتل كبشها و يتفرّق جيشها ، فان أطاعني فليطلب الأمان عند ذلك من بني العبّاس حتّى يأتيه الله بالفرج .

امام صادق (ع) ـ توخود ميدانى كه او(يعنى محمدمدعى امامت وعازم خروج برحكومت وقت و پسرمخاطب) همان قبيح ، موئين پيشانى ، سبزه روئى است كه در سده قبيله اشجع در ته رود خانه آنان كشته ميشود (معلوم ميشود خبرى از معصوم دراين باره بوده‌است كه خاندان بنى‌فاطمه وخود عبدالله هم ميدانسته).

عبدالله پدرم ـ او اين نيست سوگند بخدا در برابر يك روز نبرد يكروز ميجنگد ودر برابر يكساعت يك‌ساعت ودر برابر يك‌سال يك‌سال وبخونخواهى همه اولاد ابوطالب قيام‌ميكند.

امام صادق (ع) ـ خدا تو را بيامرزد ، من چه بسيار نگرانم و ترسانم كه اين شعر برفيق ما تطبيق شود:

(منتك نفسك فى الخلاء ضلالا ☆ بخلوت دل تورا گمراه كرده)

نه‌بخدا به‌بيشتر ازچهار ديوار مدينه مسلط نشود واگركار بسيار بالا گيرد و تلاش كند بطائف هم‌نرسد واين امرهم بناچار واقع‌شود، تو ازخدا بپرهيز وبخودت وزاده‌هاى پدرت رحم كن، سوگند بخدا من محمدرا شوم‌تر نطفه گنديده‌اى ميدانم كه ازپشت پدر بزهدان مادر نقل‌شده، بخدا اواست كه كشته شود درسده اشجع‌ميان خانه‌هاى آنان، سوگند بخدا گويا من اورا نگرم كه بخاك افتاده و جامه‌هايش را ربوده‌اند وخشتى ميان دوپاى اواست ولى براى اين بچه‌هم هرچه بشنود بيهوده و بى سوداست وگوش بده نيست (موسى گفت مقصودش من بودم كه حاضر مجلس‌بودم) اوهم باوى خروج كند وگريزان شودورفيقش كشته شود، اوبرود وباپرچم ديگر برآيد وخروج كند كه‌پهلوان آن‌هم كشته‌شود وقشونش پراكنده وتار مار گردد (مقصودش ابراهيم برادر محمد است كه بخونخواهى او قيام كرد وكشته شد) اگر ازمن بشنود دراين وقت از بنى‌العباس طلب امان كند تا خدا باو فرج و

ولقد علمت بأنّ هذا الأمر لا يتمّ وأنّك لتعلم ونعلم أنّ ابنك، الأحول الأخضر الأكشف المقتول بسدّة أشجع بين دورها عند بطن مسيلها ، فقام أبي وهو يقول : بل يغني الله عنك ولتعودنّ أوليقي الله بك وبغيرك ؛ وما أردت بهذا إلّا امتناع غيرك و أن تكون ذريعتهم إلى ذلك فقال أبو عبدالله عليه السلام : الله يعلم ما أُريد إلّا نصحك ورشدك و ما عليّ إلّا الجهد

فقام أبي يجرّ ثوبه مغضباً فلحقه أبو عبدالله عليه السلام ، فقال له : أُخبرك أنّي سمعت عمّك - وهو خالك - يذكر أنّك وبني أبيك ستقتلون ، فان أطعتني ورأيت أن تدفع بالتي هي أحسن فافعل ، فوالله الذي لا إله إلّا هو عالم الغيب والشهادة الرّحمن الرّحيم الكبير المتعال على خلقه لوددت أنّي فديتك بولدي وبأحبّهم إليّ وبأحبّ أهل بيتي إليّ ، وما يعدلك عندي شيء فلاترى أنّي غششتك .

فخرج أبي من عنده مغضباً أسفاً ، قال : فما أقمنا بعد ذلك إلّا قليلاً - عشرين ليلة أو نحوها - حتّى قدمت رسل أبي جعفر فأخذوا أبي وعمومتي سليمان بن حسن وحسن بن حسن وإبراهيم بن حسن وداود بن حسن وعليّ بن حسن وسليمان بن داود بن حسن وعليّ بن إبراهيم

وگشایشی بدهد (رو بپدرم) توخود میدانی که این امر عاقبت ندارد وتو خود میدانی وما میدانیم که پسر توهمان قبیح سبزه روی موئین پیشانی است که درسده اشجع؛ میان خانه‌هاشان درشکم رودخانه کشته میشود.

(وچون سخن باینجا رسید) پدرم برخاست ومیگفت بلکه خدا مارا ازتو بی‌نیاز کند و محققاً تو از این گفته‌ها برمیگردی یا خدا بوسیله تو ودیگران (مارا) نگهداری میکند ، مقصود تو جزاین نیست که باین سخن از یاری دیگران نسبت به پسر من جلوگیری کنی و خود را وسیله مخالفت آنها سازی.

امام صادق (ع)- خدا میداند من جزخیرخواهی وهدایت تو مقصودی ندارم وجز تلاش و کوشش در این کار نتوانم ، پدرم جامه کشان و خشمگین برخاست و میرفت که امام صادق (ع) باو رسید و فرمود: من ازعم تو که خال تو نیز هست (مقصودش امام چهارم علی بن الحسین است که عمو زاده او است واورا ازراه احترام عمو تعبیر کرده و اودائی عبدالله بن الحسن است زیرا برادرفاطمه بنت الحسین مادراو است). شنیدم میفرمود براستی تو وپسران پدرت همه کشته میشوند، اگراز من اطاعت کنید و بخواهید که بوجه احسن دفاع کنید، بکنید، سوگند بخدائیکه جز او شایسته پرستش نیست ودانای نهان وعیان است، بخشاینده و مهربانست، بزرگوار وبرتراست برخلقش، من دوست دارم فرزندانم و محبوبترین آنان و محبوبترین خاندانم را قربان تو کنم، چیزی در نزد من باتو برابر نیست ، مبادا گمان کنی که من بتو دغلی کردم پدرم ازنزد اوخشمگین ومتاسف بیرون آمد.

گوید بعدازآن طولی نکشید فقط درحدود بیست شب که ماموران ابی جعفر منصور آمدند و پدرم و عموهایم سلیمان بن حسن وحسن بن حسن وابراهیم بن حسن وداود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان

بن حسن ،وحسن بن جعفر بن حسن،وطباطبا إبراهيم بن إسماعيل بن حسن، وعبدالله بن داود، قال : فصفّدوا في الحديد ، ثمّ حملوا في محامل أعراء الأوطاء فيها ووقفوا بالمصلّى لكي يشمتهم النّاس ، قال : فكفّ النّاس عنهم ورقّوا لهم للحال التي هم فيها ، ثمّ انطلقوا بهم حتّى وقفوا عند باب مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

قال عبدالله بن إبراهيم الجعفري : فحدّثتنا خديجة بنت عمر بن بن علي : أنّهم لمّا وقفوا عند باب المسجد ـ الباب الذي يقال له باب جبرئيل ـ أطلع عليهم أبو عبدالله عليه السلام وعامّة ردائه مطروح بالأرض ، ثمّ أطلع من باب المسجد فقال : لعنكم الله يامعاشر الأنصار ـ ثلاثاً ـ ماعلى هذا عاهدتم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ولا بايعتموه ، أماوالله إن كنت حريصاً ولكنّي غُلبتُ وليس للقضاء مدفع ، ثمّ قام وأخذ إحدى نعليه فأدخلها رجله والأخرى في يده وعامّة ردائه يجرّه في الأرض، ثمّ دخل بيته فحُمّ عشرين ليلة ، لم يزل يبكي فيها اللّيل والنّهار حتّى خفنا عليه ، فهذا حديث خديجة .

قال الجعفري : وحدّثنا موسى بن عبدالله بن الحسن أنّه لمّا طلع بالقوم في المحامل ، قام أبو عبدالله عليه السلام من المسجد ثمّ أهوى إلى المحمل الذي فيه عبدالله بن الحسن يريد كلامه،

بن داود بن حسن وعلى بن ابراهيم بن حسن وحسن بن جعفر بن حسن وطباطبا ابراهيم بن اسمعيل بن حسن و عبدالله بن داود را گرفتند ودر بند آهن كند كردند و آنها را در محملهاى بى سرپوش وبى تشك سوار كردند و در مصلاى مدينه بازداشتند تامردم آنها را بااينحال بنگرند وسرزنش كنند، گويد مردم از سرزنش آنها خودددارى كردند و باين حال زار آنها رقت نمودند و از مصلى آنها را بدر مسجد رسول الله آوردند.

عبدالله بن ابراهيم جعفرى گويد خديجه بنت عمر بن على براى ما باز گفت كه چون آنها را نزددر مسجد باز داشتند آندرى كه آنرا باب جبرئيل نامند، امام صادق بر آنها سر كشيد و همه ردای او روى زمين افتاده بود و سپس از در مسجد بدانها سرى كشيد و نظرى انداخت و تا سه بارفرمود : ايگروه انصار خدا شما را لعنت كند، شما باين وضع با رسولخدا پيمان نبستيد وبااو دست بيعت ندادید هلا بخدا من براستى حريص بردفاع ازخاندان پيغمبر بودم ولى مغلوب شدم وقضا رادفاعى نيست، سپس برخاست يك تانعل خود را بپا كرد و يكتا را بدست گرفت و سراسر عبايش روى زمين ميكشيد و وارد خانه خود شد و بيست روز تب كرد و در اينمدت شب و روز ميگريست تا بجائيكه نسبت به او نگران و ترسان شديم (اين حديث خديجه است) جعفرى دنباله حادثه راچنين بيان كرده كه :

موسى بن عبدالله بن الحسن براى ما باز گفت كه چون گرفتاران در محملها عيان شدند، امام صادق از مسجد برخاست ورو بدان محملى كرد كه عبدالله بن الحسن در آن بود وميخواست بااوسخن

فمنع أشدّ المنع وأهوى إليه الحرسي فدفعه وقال : تنحّ عن هذا ، فانّ الله سيكفيك و يكفي غيرك ، ثمّ دخل بهم الزقاق ورجع أبو عبدالله عليه السلام إلى منزله ، فلم يبلغ بهم البقيع حتّى ابتلي الحرسي بلاءاً شديداً ؛ رمحته ناقته فدقّت وركه فمات فيها ومضى بالقوم ، فأقمنا بعد ذلك حيناً ، ثمّ أتى محمّد بن عبد الله بن حسن ، فأخبر أنّ أباه وعمومته قتلوا ـ قتلهم أبو جعفر ـ إلاّ حسن بن جعفر، وطباطبا، وعليّ بن إبراهيم، وسليمان بن داود، وداود بن حسن، وعبدالله بن داود ، قال : فظهر محمّد بن عبدالله عند ذلك و دعا النّاس لبيعته ، قال : فكنت ثالث ثلاثة بايعوه و استونق النّاس لبيعته ولم يختلف عليه قرشيٌّ ولا أنصاريٌّ ولاعربيٌّ .

قال: وشاور عيسى بن زيد وكان من ثقاته وكان على شرطه فشاوره في البعثة إلى وجوه قومه، فقال له عيسى بن زيد : إن دعوتهم دعاء يسيراً لم يجيبوك ، أوتغلظ عليهم ، فخلّني وإيّاهم فقال له محمّد : امض إلى من أردت منهم ، فقال : ابعث إلى رئيسهم وكبيرهم - يعني أباعبدالله جعفر بن محمّد عليه السلام - فانّك إذا أغلظت عليه علموا جميعا أنّك ستمرّهم على الطريق التي أمررت عليها أباعبدالله عليه السلام ، قال : فوالله مالبثنا : أن اُتي بأبي عبدالله عليه السلام : حتّى اُوقف بين يديه فقال له عيسى بن زيد :

گويد و بسختى جلو آنحضرت را گرفتند و پاسبان بدانحضرت روى آورد واورا عقب زدو گفت ازاو دورشو. براستى كه خدا ازتو ودیگران كفايت ميكند وسپس آنهارا وارد كوچه كردند وامام صادق (ع) بر گشت بخانه خود وآن پاسبانيكه بامام صادق اهانت كرده بود هنوز ببقيع نرسيده بود كه به بلاى سختى گرفتار شد، شترش اورا بزمين زد (لگد زد خ ل) ورانش شكست ودرهمان جا مرد ، وآن جمع را بردندو ما مدتها گذراندیم ، سپس محمدبن عبدالله بن الحسن بر گشت وخبر داد كه پدرش وعموهايش همه كشته شدند. ابوجعفر منصور آنها را كشت جز حسن بن جعفر و طباطبا وعلى بن ابراهيم و سليمان بن داود وداودبن حسن وعبدالله بن داود.

گويد در اينحال محمدبن عبدالله ظهور كرد و مردم را به بيعت خود دعوت كرد ومن سوم كس بودم كه بااو بيعت كردم وهمه مردم در بيعت بااوهم پيمان شدند و كسى ازقريش واز انصار وازعرب بااو مخالفت نكرد، گويد محمد باعيسى بن زيد كه مورد وثوقش بود و رئيس شهربانى او بود مشورت كرد درباره اينكه بزرگان بنى هاشم را براى بيعت باخود دعوت كند، عيسى بن زيد جوابداد كه اگر بطور مسالمت ازآنها دعوت كنى نپذيرند مگر اينكه برآنها سخت بگيرى وفشار بياورى، تو مرا با آنها واگذار وبمن در اينباره اختيار بده؛ محمد گفت توخودت هر كدام راخواهى نزد اوبرو، واورا دعوت كن عيسى گفت بفرست نزد رئيس وبزرك بنى هاشم يعنى ابوعبدالله جعفر بن محمد ، زيرا اگر باو سخت بگيرى همه ميدانند كه باآنها چنان رفتار ميكنى كه بااو كردى.

گويد : بخدا طولى نكشيد كه امام صادق(ع) را آوردند وبرابر اونگهداشتند ، عيسى روبآن حضرت كرد و گفت **اسلم تسلم** يعنى تسليم شو تاسالم بمانى .

أسلم تسلم : فقال له أبو عبدالله عليه السلام : أحدثت نبوّة بعد محمّد صلى الله عليه وآله وسلم فقال له محمّد : لا ولكن بايع تأمن على نفسك ومالك وولدك ولاتكلّفن حرباً ، فقال له أبوعبدالله عليه السلام : ما فيّ حربٌ ولا قتالٌ ولقد تقدّمتُ إلى أبيك وحذّرته الذي حاق به ولكن لاينفع حذرٌ من قدر ، يا ابن أخي عليك بالشباب ودع عنك الشيوخ ، فقال له محمّد :ماأقرب ما بيني و بينك في السنّ .

فقال له أبو عبدالله عليه السلام : إنّي لم أعازّك ولم أجيء لأتقدّم عليك في الذي أنت فيه ، فقال له محمّد : لاوالله لابدّ من أن تبايع ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : ما فيّ يا ابن أخي طلبٌ ولا حربٌ وإنّي لأريد الخروج إلى البادية فيصدّني ذلك ويثقل عليّ حتّى تكلّمني في ذلك الأهل، غيرمرّة ولايمنعني منه إلّاالضعف. والله والرّحم أن تدبرعنّا ونشقى بك ،فقال له: يا أباعبدالله ! قد والله مات أبو الدوانيق ـ يعني أبا جعفر ـ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : وما تصنع بي و قدمات ؟ قال : أريد الجمال بك ، قال : ما إلى ماتريد سبيل ، لاوالله مامات أبوالدّوانيق إلّا أن يكون

امام (ع) فرمود : پس از محمد (ع) نبوتی پدید کردی ؟ محمد درجوابش گفت نه ، ولی بیعت کن تاجان ومال وفرزند خودرا درامان نگهداری وتکلیف شرکت درجنك هم نداری، امام فرمود: در من تاب وتوان نبرد و کشت و کشتار نیست، من بپدرت پیشگوئی کردم واورا از آنچه گرفتارش شد برحذر داشتم ولی، حذر دربرابر قدر سودمندنیست، ای برادر زاده عزیزم توباید ازجوانها استفاده کنی پیره مردها رابحال خودواگذار.

شرح ـ ازمجلسی ره اسلم، ازاسلام است بمعنی ترك کفراست و شرك، یابمعنی انقیاد است **تسلم** بفتح تاء از سلامت است وقول امام (ع) که **احدثت نبوة** بنابر اول ظاهر است وبنا برمعنی دوم بنا بر اینستکه تغییر امامت از وضعیکه رسولخدا (ص) مقرر کرده میسر نیست مگر بنبوت جدیدیکه آنرا نسخ کند پایان نقل ازمجلسی ره.

این جمله از نامه ایستکه رسولخدا به هرقل امپراطور روم نوشت و چون محمدبن عبدالله آنرا خطاب بامام صادق (ع) ادا کرد امام را درمعرض مخالفت اسلام قرارداد و امام هم درجواب او فرمود مگر تو پیغمبر تازه ای هستی؟

دنباله حدیث ـ ۱۷

محمد ـ میان من وتو درسن وسال بسیار نزدیك است .

امام صادق (ع)ـ من باتو طرف نیستم ونیامدم تا درآنچه وارد شدی برتو پیشی جویم.

محمدـ نه بخدا بایدبطور حتم بیعت کنی.

امام صادق ـ ای برادر زاده در من تاب و توان و کوشش نبرد نیست من گاهی می‌خواهم تا بیابان بروم ناتوانی مرا باز میدارد و بر من گران است تا آنجا که اهل خانه در آن برمن اعتراض میکنند و چندبار بمن یادآور میشوند وچیزی مراازآن بازنداردجز ناتوانی تورا ـ بخدا ورحم ـ مبادا بماپشت کنی وما برای توبدبخت شویم.

(ج١٤)

محمد ـ ای ابا عبدالله بخدا ابو الدوانیق ـ یعنی ابوجعفر منصور ـ مرده است .

مات موت النوم قال : والله لتبايعني طائعاً أو مكرهاً ولا تحمد في بيعتك ، فأبى عليه إباء شديداً وأمر به إلى الحبس .

فقال له عيسى بن زيد : أما إن طرحناه في السجن ـ وقد خرب السجن وليس عليه اليوم غلق ـ خفنا أن يهرب منه ، فضحك أبو عبدالله عليه السلام ، ثمّ قال : لاحول ولا قوّة إلاّ بالله العليّ العظيم أو تراك تسجنني ؟ قال نعم و الذي أكرم محمّداً صلى الله عليه وآله بالنبوّة لأسجننّك ولأشدّدنّ عليك ، فقال عيسى بن زيد: احبسوه في المخبأ ـ وذلك دار ريطة اليوم ـ فقال له أبو عبدالله عليه السلام : أما والله إنّي سأقول ثمّ أُصدّق ؛ فقال له عيسى بن زيد : لو تكلّمت لكسرتُ فمك ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام : أما والله يا أكشف يا أزرَق ، لكأنّي بك تطلب لنفسك جُحراً تدخل فيه وما أنت في المذكورين عند اللّقاء وإنّي لأظنّك إذا صفّق خلفك طرت مثل الهيق النّافر فنفر

امام صادق ـ در صورتیکه او مرده است تو با من دیگر چه کار داری؟

محمد ـ میخواهم وسیله آبرو وزینت دستگاه من باشی.

امام صادق ـ بدانچه تو میخواهی راهی نیست، نه، بخدا ابوالدوانیق نمرده مگر آنکه مقصود از مرگ خواب باشد.

محمد ـ سوگند بخدا باید تو با من بیعت کنی بدلخواه یا بزور و در این صورت بیعت تو پسندیده نیست و قدردانی نشود، امام بسختی از تقاضای او سر باز زد و او هم دستور داد او را به زندان افکنند .

عیسی بن زید ـ اگر او را بزندان بریم. زندان ویران است و در و بند درستی ندارد و میترسم از آن بگریزد.

امام صادق (ع) لبخندی زد و فرمود لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم، نظر تو اینستکه مرا زندان کنی ؟

محمد ـ آری سوگند بدانکه محمد (ص) را بنبوت گرامی داشته من تو را سخت بزندان اندازم و بر تو بسیار سخت گیرم .

عیسی بن زید ـ آن حضرت را در نهانخانه زندانی کنید . آنجا امروز خانه ریطه (ربطه خ ل) است (ریطه نام دختر عبدالله بن محمد بن حنفیه مادر یحیی بن زید است که در آنروز ساکن اینخانه بوده ودر نسخه‌ای ربطه بباء یك نقطه است بمعنی سرطویله اسبان ازمجلسی ره)

امام صادق (ع) ـ من بخدا سخن خود را میگویم وسپس مرا تصدیق میکنند (درحال ، برای ایمان باو و در آینده بوقوع آنچه میفرمود) .

عیسی بن زید ـ اگر بگوئی من دهانت را خرد میکنم .

امام صادق ـ بخدا ای موئین پیشانی، ای کبود چشم گویا تو را مینگرم که دنبال سوراخی میگردی تا در آن در آئی، تو از آنمردان نبرد نیستی که نامدار باشی ودر نبرد بایستی بنظر من بمجرد اینکه دنبال تو کف بزنند مانند شترمرغ نر دموك برای گریز پر میزنی.

عليه محمّد بانتهار : احبسه وشدّد عليه و اغلظ عليه ، فقال له أبو عبدالله عليه السلام أما والله لكأنّي بك خارجاً من سدّة أشجع إلى بطن الوادي وقد حمل عليك فارس معلم في يده طرّادة ، نصفها أبيض و نصفها أسود ، على فرس كميت أقرح فطعنك فلم يصنع فيك شيئاً و ضربت حيشوم فرسه فطرحته و حمل عليك آخر خارجٌ من زقاق آل أبي عمّار الدئليّين عليه غديرتان ، مضفورتان ، وقد خرجتا من تحت بيضته كثير شعر الشاربين ، فهو والله صاحبك ، فلا رحم الله رمّته .

فقال له محمّد : يا أباعبدالله ! حسبت فأخطأت و قام إليه السراقي بن سلخ الحوت، فدفع في ظهره حتّى أُدخل السّجن و اصطفى ماكان له من مال و ماكان لقومه ممّن لم يخرج مع محمّد ، قال : فطلع باسماعيل بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب و هو شيخٌ كبيرٌ ضعيفٌ ، قد ذهبت إحدى عينيه وذهبت رجلاه و هو يُحمل حملاً ، فدعاه إلى البيعة ، فقال له : يا ابن أخي ! إنّي شيخٌ كبير ضعيفٌ و أنا إلى برّك وعونك أحوجُ ، فقال له : لابدّ من أن تبايع ، فقال له : و أيّ شيء تنتفع ببيعتي والله إنّي لأُضيّق عليك مكان اسم رجل إن كتبته، قال : لابدّ لك أن

محمد- با خشونت و تندی رو به عیسی کرد و گفت، او را زندان کن و بر او سخت بگیر و خشونت کن.

امام صادق (ع) رو بمحمد بن عبدالله- هلابخدا گویا بتومینگرم که ازسده اشجع ببطن وادی در آئی وسوار نشانداری که نیزه کوتاهی نیمی سپید ونیمی سیاه دردست دارد وبراسب کمیتی اقرح (اندکی پیشانی سفید) سوار است بتو حمله کند ونیزه‌ای بتوزند که کارگر نشود وتو بینی اسبش را با تیغ بزنی واورا بخاك اندازی و سوار دیگری از کوچه آل ابی عمار دوئلیان که دو گیسوان چیده از زیر خودش آویخته و سبیل پرپشتی دارد برتو حمله برد و بخداسوگند او کشنده تواست؛ خدا استخوان پوسیده اورا نیامرزد.

محمد ـ ای اباعبدالله توحسابی کردی ولی خطا رفتی (در اینوقت) **سراقی بن سلخ‌الحوت** بسوی امام صادق برخاست وبپشت آن‌حضرت کوبید تااو رابزندان برد وهرچه اموال داشت بغنیمت برگرفت و اموال دیگران از بنی‌هاشم را هم که بامحمد خروج نکرده بودند بغارت بردند.

گوید: در اینموقع اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را حاضر کردند او پیره‌مردی ناتوان بود، یك‌چشم خود رااز دست داده ودو پای او ازرفتار مانده بودند واورا روی‌دست جابجامیکردند محمدبن عبدالله؛ اورا دعوت کرد که بیعت کند.

اسماعیل- ای برادر زاده من، بحقیقت، من پیره‌مردی ناتوانم و بجای بیعت و کمك‌بتو باحسان و یاری تو نیازمندترم.

محمد- بناچار باید بیعت کنی .

اسماعیل ـ از بیعت من چه سودی میبری ، بخدا من فقط جای نامیرا در دفتر توتنك میکنم.

تفعل ، و أغلظ له في القول ، فقال له إسماعيل : ادع لي جعفر بن محمّد ، فلعلّنا نبايع جميعاً. قال : فدعا جعفراً عليه السلام ، فقال له إسماعيل : جعلت فداك إن رأيت أن تبيّن له فافعل، لعلّ الله يكفّه عنّا، قال: فدأجمعت ألّا أكلّمه ، فلير َفيّ برأيه .

فقال إسماعيل لأبي عبدالله عليه السلام : أنشدك الله هل تذكر يوماً أتيتُ أباك محمّدبن عليّ عليه السلام و عليّ حلّتان صفراوان ، فدام النظر إليّ فبكا ، فقلت له : ما يبكيك فقال لي : يبكيني أنّك تقتل عند كبر سنّك ضياعاً ، لاينتطح في دمك عنزان ،قال : قلت: فمتى ذاك ؟ قال : إذادعيت إلى الباطل فأبيته و إذا نظرت إلى الأحول مشؤوم قومه ينتمي من آل الحسن عليه السلام على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، يدعو إلى نفسه، قدتسمّى بغير اسمه فأحدثْ عهدك واكتب وصيّتك، فانّك مقتولٌ في يومك أومن غد، فقال له أبوعبدالله عليه السلام : نعم وهذا و ربّ الكعبة لايصوم من شهر رمضان إلاّ أقلّه ، فأستودعك الله يا أباالحسن و أعظم الله أجرنا فيك و أحسن الخلافة على من خلّفت و إنّالله و إنّا إليه راجعون ، قال : ثمّ احتمل إسماعيل وردّ جعفر عليه السلام إلى الحبس ، قال : فوالله ما أمسينا حتّى دخل عليه بنوأخيه : بنو معاوية بن عبدالله بن جعفر

محمد- ناچاریکه این کاررا بکنی- ودر گفتار باو تند شد وسخنان درشت باو زد.

اسماعیل- پس جعفربن محمد رانزد من حاضر کن، شاید ما باهم بتوانیم بیعت کنیم- امام‌صادق را حاضر کردند ،

اسماعیل‌رو بامام صادق - قربانت اگرصلاح میبینی برای اوحقیقت را بیان کن شاید خدا دست اورا از ما کوتاه کند .

امام صادق (ع) - من تصمیم گرفتم با او سخن نگویم ، هر نظری درباره من دارد اجرا کند.

اسماعیل رو بامام صادق- تورا بخدا یاد داری آنروز راکه نزد پدرت محمدبن‌علی(ع) آمدیم ودو جامه زرد در برداشتم وپر بمن نگریست و گریست، باو گفتم: چرا گریه میکنی؟ بمن فرمود : برای آن میگریم که تو دردوران پیری بیهوده کشته میشوی ودر خون تو دو بزهم بهم شاخ نزنند ، من گفتم: این پیشآمد چه‌وقت باشد، فرمود؛ چون برای امر باطلی تورا بخوانند ونپذیری، آنگاه که نظر کنی بآن قبیح که شوم فامیل خود باشد و از خاندان امام حسن ، بمنبر رسولخدا (ص) برآید و بامامت‌خود دعوت کند، وخودرا بنامی (چون مهدی یانفس زکیه) که ازآن‌او نیست میخواند ، دراین وقت تجدید عهد کن ووصیت‌نما، زیرا تو همانروز یافردایش (تردید ازامام است‌برای‌ابهام ورفع‌اتهام بعلم غیب یا ازبعضی راویان است - از مجلسی ره) کشته میشوی .

امام صادق (ع)- ای اسمعیل، آری چنین است و اینهم (اشاره بمحمدبن عبدالله) سوگند به پروردگار کعبه کمترین روز از ماه رمضانرا روزه گیرد ای ابوالحسن (کنیه اسماعیل است) من با توخدا حافظی‌میکنم وتورا بخدا میسپارم خدا درمصیبت توبما اجر بزرك عطا کند و ببازماندگانت سرپرستی خوبی نماید **و انا لله وانا اليه راجعون** - گوید: سپس اسماعیل را سر دست بردند و امام صادق(ع) را بزندان برگردانیدند، گوید: بخدا هنوز بشب نرسیدیم که برادرزاده‌های‌اسماعیل

فتوطّؤوه حتّى قتلوه و بعث محمّد بن عبدالله إلى جعفر عليه السلام فخلّى سبيله ، قال : و أقمنا بعد ذلك حتّى استهللنا شهر رمضان فبلغنا خروج عيسى بن موسى يريد المدينة .

قال : فتقدّم محمّد بن عبدالله على مقدّمته يزيد بن معاوية بن عبدالله بن جعفر وكان على مقدّمة عيسى بن موسى ولد الحسن بن زيد بن الحسن بن الحسن و قاسم و محمّد بن زيد وعليٌّ و إبراهيم بنو الحسن بن زيد ، فهزم يزيد بن معاوية و قدم عيسى بن موسى المدينة وصار القتال بالمدينة ، فنزل بذباب و دخلت علينا المسوّدة من خلفنا و خرج محمّد في أصحابه حتّى بلغ السوق، فأوصلهم و مضى ، ثمّ تبعهم حتّى انتهى إلى مسجد الخوّامين فنظر إلى ماهناك فضاء ليس فيه مُسوّد ولامبيّضٌ ؛ فاستقدم حتّى انتهى إلى شعب فزارة ثمّ دخل هذيل ثمّ مضى إلى أشجع، فخرج إليه الفارس الذي قال أبوعبدالله عليه السلام من خلفه ، من سكّة هذيل فطعنه ، فلم يصنع فيه شيئاً و حمل على الفارس ، فضرب خيشوم فرسه بالسيف ، فطعنه الفارس، فأنفذه في الدّرع و انثنى عليه محمّد ،فضربه فأثخنه و خرج عليه حميدُ بن قحطبة و هو مدبرٌ على الفارس

بن جعفر فرزندان معاوية بن عبدالله بن جعفر برسر اوريختند واورا لگدمال كردند تا اورا كشتند و محمدبن عبدالله فرستاد، امام صادق رااز زندان آزاد كرد.

گويد پس از آن ماندیم تا هلال ماه رمضان را رؤيت كرديم وبما خبررسيد كه عيسى بن موسى (برادر زاده منصور است و او عيسى بن موسى پسر محمد بن على بن عبد الله بن عباس است ـ از مجلسى ره) بيرون آمده و قصد مدينه و تسخير آنرا دارد ، گويد محمدبن عبدالله ، يزيدبن معاويه نوه عبدالله بن جعفررا سردار پيش غراولان خود كرد و سرداران پيش قراولان عيسى بن موسى اولاد حسن بن زيدبن حسن بن حسن بودند (بتصحيح مجلسى ره) اولاد حسن بن زيدبن حسن (امام مجتبى ع) قاسم و (زيد وعلى و ابراهيم پسران حسن بن زيدند) محمدبن زيد و على و ابراهيم پسران حسن بن زيد، و يزيدبن معاويه شكست خورد و عيسى بن موسى وارد مدينه شد و نبرد در خود شهر مدينه در گرفت و عيسى بن موسى در ذباب (كوهى درمدينه) فرود آمد وقشون پيراهن سياهان منصورازپشت سر بما حمله كردند و محمد بايارانخود بيرون شد و خودرا ببازار مدينه رسانيد ويارانخودرادر بازار تمركز داد و خودشرفت (براى انجام كارهاى لازم) سپس بدنبال آنها آمد تابمسجدخوامين رسيد وبآن جا نظرى انداخت و فضائى تهى ديد كه نه پيراهن سياهى بود و نه سفيد پوشى (سفيد پوشان از ثنويه بودند كه بضد عباسيها جامه سفيد در بر ميكردند) و پيش تاخت تا بدره فزاره رسيد (فزاره تيره از عظفان) سپس در ميان تيره هذيل وارد شد و از آن جا گذشت و به تيره اشجع رسيد .

و در آنجا همان سواريكه امام صادق (ع) خبر داده بود از كوچه هذيل بدنبال او رسيد و نيزه‌اى باو زد كه كارگر نشد و او برآن سوار حمله كرد و بينى اسبش را باشمشير زد وآن سوار نيزه ديگرى باو زد و در زره فرو برد و محمد بر او سرازير شد و باو ضربتى زد كه اورا از پاى

يضربه من زقاق العمّاريّين فطعنه طعنة أنفذ السنان فيه ، فكسر الرمح و حمل على حميد فطعنه حميد بزجّ الرمح فصرعه ،ثمّ نزل إليه فضربه حتّى أثخنه و قتله و أخذ رأسه ودخل الجند من كلّ جانب و أُخذت المدينة و أُجلينا هرباً في البلاد .

قال موسى بن عبدالله : فانطلقتُ حتّى لحقت بابراهيم بن عبدالله ، فوجدت عيسى بن زيد مكمناً عنده فأخبرته بسوء تدبيره و خرجنا معه حتّى أُصيب ـ رحمه الله ـ ، ثمّ مضيت مع ابن أخي الأشتر عبدالله بن محمّد بن عبدالله بن حسن حتّى أُصيب بالسّند، ثمّ رجعتُ شريداً طريداً ، تضيّق عليّ البلاد ، فلمّا ضاقت عليّ الأرض و اشتدّ [بي] الخوف ، ذكرت ما قال أبوعبدالله عليه السلام : فجئت إلى المهديّ وقد حجّ وهو يخطب النّاس في ظلّ الكعبة ، فما شعر إلّا وأنّي قدقمت من تحت المنبر ، فقلت : لي الأمان يا أمير المؤمنين ؟ و أدلك على نصيحة لك عندي ؟ فقال : نعم ماهي ؟ قلت : أدلك على موسى بن عبدالله بن حسن ، فقال لي: نعم لك الأمان ، فقلت له : أعطني ما أثق به ، فأخذت منه عهوداً ومواثيق و وثّقت لنفسي ثمّ قلت : أنا موسى بن عبدالله ، فقال لي : إذاً تكرم و تحبا ، فقلت له : اقطعني إلى بعض أهل بيتك، يقوم بأمري

در آورد و حميد بن قحطبه فرمانده آن سوار از طرف بازار عماريين براو تاخت و نيزه‌اى باوزد كه پيكان آن در تن او خليد وخود نيزه شكست و او برحميد حمله كرد وحميد چابكى كرد و بانوك آهنين ته نيزه باو ضربتى زد كه او را بخاك انداخت و از اسب پياده شد و او را زد تا از كار انداخت و او را كشت و سرش را بريد و قشون منصور از همه سو وارد مدينه شد و شهررا تصرف كرد وما ازهر سو وبهر جانب گريختيم.

موسى بن عبدالله گويد: من گريزان رفتم تاخود را بابراهيم بن عبدالله رساندم وديدم عيسى بن زيد نزد اوپنهان است واورا ازتدبير بدش خبردادم وبااو هم خروج كرديم تاابراهيم هم كشته شدرحمه الله،سپس من بابرادر زاده‌ام اشتر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن رفتم تااوهم درسند كشته شد وسپس آواره وراننده بر گشتم همه كشورهاى پهناور برمن تنك شده بود وچون زمين برمن تنك شد وترس من سخت شد، بياد فرموده امام صادق(ع) افتادم وقصد پناهندگى ببنى عباس كردم آمدم نزد مهدى عباسى،او بحج آمده بود وبراى مردم درسايه خانه كعبه سخنرانى ميكرد، اوملتفت من نشد تامن خود اززير منبر بر خاستم و گفتم ياامير المؤمنين بمن امان بده ومن بتو يك نصيحتى ميكنم كه نزد من دارى. گفت ، آرى بسيارخوب، آن نصيحت چيست؟ گفتم من تورا بموسى بن عبدالله بن حسن رهنمائى ميكنم، گفت بسيار خوب تو درامانى، گفتم بمن يك سند بده و ازاو پيمانها و سندها گرفتم و خود را در مورد اعتماد نهادم و سپس گفتم ، من خود موسى بن عبدالله هستم ، بمن گفت در اينصورت گرامى هستى و بتو بخشش مى‌شود.

گفتم مرا به يكى از خويشان خود بسپار تا درخدمت تومرا رهنمائى كند ، گفت خودت هر كه را

عندك ، فقال لي : انظر إلى من أردت ، فقلت : عمّك العبّاس بن محمّد فقال العبّاس : لاحاجة لي فيك ، فقلت : ولكن لي فيك الحاجة ، أسألك بحقّ أمير المؤمنين إلّا قبلتني فقبلني شاء أو أبى ، وقال لي المهدي: من يعرفك ؟ ـ و حوله أصحابنا أو أكثرهم ـ فقلت: هذا الحسن بن زيد يعرفني و هذا موسى بن جعفر يعرفني و هذا الحسن بن عبدالله بن العبّاس يعرفني، فقالوا : نعم يا أمير المؤمنين ! كأنّه لم يغب عنّا ، ثمّ قلت للمهدي : يا أمير المؤمنين لقد أخبرني بهذا المقام أبو هذا الرجل و أشرت إلى موسى بن جعفر .

قال موسى بن عبدالله : و كذبت على جعفر كذبة ، فقلت له : و أمرني أن أقرئك السلام و قال: إنّه إمام عدل و سخاء، قال : فأمر لموسى بن جعفر بخمسة آلاف دينار، فأمر لي منها موسى بألفي دينار ووصل عامّة أصحابه ووصلني، فأحسن صلتي، فحيث ما ذكر ولد محمّد بن عليّ بن الحسين، فقولوا صلّى الله عليهم و ملائكته و حملة عرشه والكرام الكاتبون وخصّوا أباعبدالله بأطيب ذلك، وجزى موسى بن جعفر عنّي خيراً، فأنا والله مولاهم بعدالله .

خواهی انتخاب کن. گفتم مرا بعمویت، عباس بن محمد ، بسپار.

عباس گفت، من بتو نیازی ندارم، گفتم ولی من بتو نیازمندم، تورا بحق امیرالمؤمنین سوگند میدهم که مرا بپذیری، وخواه نخواه مرا پذیرفت مهدی بمن گفت چه کسی تورا می‌شناسد و گرد او همه یاران مایا بیشتر آن هابودند ، من گفتم: این حسن بن زید مرامیشناسد واینموسی بن جعفر مرامیشناسد واین حسن بن عبدالله بن عباس مرامی‌شناسد ، همه گفتند : آری یاامیرالمؤمنین، گویا هنوز ازچشم ما نهان نشده است خود او است ؛ سپس گفتم یا امیرالمؤمنین بطور تحقیق مرا از این پیش آمد پدر اینمرد خبر داده و بموسی بن جعفر اشاره کردم .

موسی بن عبدالله گوید دراینجا یکدروغی هم به امام صادق بستم، بمهدی گفتم که اومرا مامور کرده بتوسلام برسانم، گفت او امام عادل و باسخاوتی بود.

گوید: دستورداد پنجهزار اشرفی طلا بموسی بن جعفر(ع) دادند واو هم۲ هزار اشرفی را بمن داد وبهمه یارانش بخشش کرد، بامن صله‌رحم کرد وخوب صله‌رحم کرد، وهرزمانیکه نام اولاد محمدبن علی بن الحسین برده شود بگوئید، خدا و فرشته‌هایش و حاملان عرشش و کرام‌الکاتبین او برآنها رحمت فرستند وامام صادق‌را بپاکیزه‌تر وکاملترش مخصوص کنید وخدا بموسی بن جعفر ازطرف من بهترین پاداش‌را بدهد ومن بعداز خدا بنده آنها هستم.

شرحـ ازمجلسی (ره)ـ ابراهیم برادرمحمد بود ومدت ۵سال از ترس منصورشهر بشهر گریزان بود وگاهی درفارس بود وگاهی در کرمان ویکبار در حجاز ویکبار دریمن و یکبار در شام تادر سالیکه برادراو درمدینه‌خروج کردببصره آمد و٤هزاراز اهل‌بصره با اوبیعت کردند و برادرش باو نوشت‌خروج کندواو اول ماه رمضان سال۱٤٥شورید وبصره را تصرف کردو۲ ملیون‌درهم درخزانه آن یافت ولشکر باهواز و فارس فرستاد و کارش بالا گرفت وکار منصور رو بسستی نهاد و خبرقتل

۱۸ـ وبهذا الاسناد، عن عبدالله بن جعفر بن إبراهيم الجعفري قال: حدّثنا عبدالله بن المفضّل مولى عبدالله بن جعفر بن أبي طالب قال: لمّا خرج الحسين بن عليّ المقتول بفخّ واحتوى على المدينة، دعاموسى بن جعفر إلى البيعة، فأتاه فقال له: يا ابن عمّ لاتكلّفني ما كلّف ابن عمّك، عمّك أبا عبدالله، فيخرج منّي مالا اُريد، كما خرج من أبي عبدالله مالم يكن يريد، فقال له الحسين: إنّما عرضت عليك أمراً فان أردته دخلت فيه و إن كرهته لم أحملك عليه والله المستعان ثمّ ودّعه، فقال لهأبوالحسن موسى بن جعفرحين ودّعه يا ابن عمّ إنّك مقتول فأجدّ الضراب فانّ القوم فسّاق يظهرون إيماناً و يسترون شركاً و إنّالله و إنّا إليه راجعون، أحتسبكم عندالله من عصبته، ثمّ خرج الحسين وكان من أمره ماكان، قتلوا كلّهم كما قال عليه السلام.

برادرش محمد سه‌روز پیش ازعید فطر باورسید واو هم درکار خود بکوشش افتاد و در دفتر او صد هزار جنگجو ثبت شده‌بود، مردم بصره‌نظر داشتند که خودش ازبصره بیرون نرود وقشون باطراف بفرستد، گوش نداد وخودش بکوفه رفت.

منصور عیسی‌بن موسی را با پانزده هزار قشون بجلو اوفرستاد و حمیدبن قحطبه باسه هزاردر مقدمه‌او بود، ابراهیم آمد تابا خمری ۱۶ فرسنگی کوفه ودر آنجا جنك‌شد وقشون عیسی رو بگریز نهادند وجز اندکی بااو نماند ولی‌جعفر وابراهیم فرزندان سلیمان‌بن علی ازپشت سریاران ابراهیم درآمدند و باو حمله کردند و او را با لشکرش بخود متوجه ساختند و قشون گریخته هم‌برگشت وآنها را محاصره کردندو ابراهیم خودش کشته شدویارانش پراکنده شدند وسر اورا برای‌منصور آوردند پس از خروج سه ماه جزپنج روز زیست.

قوله ثم مضيت مع ابن اخيـصاحب مقاتل گوید: عبدالله‌اشترپسرمحمدبن عبدالله‌بن حسن است مادرش ام‌سلمه دختر محمدبن حسن‌بن حسن است عبدالله بن محمد پس از قتل پدرش اورا ببلاد هند برد و در آنجا کشته‌شد وسرش را برای منصور آوردند.

۱۸ـ عبدالله بن مفضل مولای عبدالله بن جعفر بن ابیطالب گوید چون حسین بن علی مقتول در فخ شورید و مدینه را تصرف کرد موسی بن جعفر (ع) را برای بیعت خواند، امام کاظم (ع)نزد او آمد و باو گفت ای پسرعم بمن تکلیفی نکن که پسر عمویت بعمویت ابی‌عبدالله (امام‌صادق ع) کرد تا از من آن سرزند که نخواهی چنانچه از ابی‌عبدالله آن سرزد که او نمیخواست، حسین در جواب او گفت من بشما موضوعی پیشنهاد کردم اگر خواهی در آن وارد شو واگر بدداری تو را بدان واندارم، خدایاور است سپس بااو وداع کرد.

ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) هنگام وداع‌باو گفت ای پسر عم توکشته میشوی پس درضربت زدن بدشمن کوشا باش اینمردم همه خارج از دینند بزبان اظهار ایمان کنند و از دل مشرکند **انالله و انا اليه راجعون** من شما رادمردانرا بحساب خدا میگذارم، سپس حسین خروج کرد وکارش‌چنان شد که شد، همه کشته‌شدند طبق فرموده آن‌حضرت (ع).

شرحـ ازمجلسی بطورخلاصه ـ فخ چاهی است قریب یك‌فرسخی‌مکه سر راه تنعیم واین‌حسین

۱۹ـ و بهذا الاسناد ، عن عبد الله بن إبراهيم الجعفري قال : كتب يحيى بن عبد الله بن الحسن إلى موسى بن جعفر عليهما السلام «أمّا بعد فانّي اُوصي نفسي بتقوى الله وبها اُوصيك فانّها وصيّة الله في الأوّلين ووصيّته في الآخرين ، خبّرني من ورد عليّ من أعوان الله على دينه ونشر طاعته بما كان من تحنّنك مع خذلانك و قد شاورتُ في الدّعوة للرّضا من آل محمّد صلى الله عليه وآله و قد احتجبتها واحتجبها أبوك من قبلك وقديماً ادّعيتم ماليس لكم و بسطتم آمالكم إلى مالم يعطكم الله، فاستهويتم وأضللتم وأنا محذّرك ما حذّرك الله من نفسه»

شهید فخ پسر علی بن حسن بن حسن بن امام حسن مجتبی است و در ایام موسی هادی پسر مهدی عباسی خروج کرد برای آنکه مدینه را در حکومت یك عمری سپرد و او نسبت ببنی هاشم بسیار سختگیری و بدرفتاری میکرد و بهانه میگرفت و آنها را آزار میداد خصوص اولاد امام حسن که دشمنان خونی بنی عباس بودند و تا آنجا بآنها فشار آورد که هنگام حج بنی حسن با جمعی از مسافرین حجاج و موالی و انصار هم عهد شدند و ۲۶ نفر از اولاد علی و ۱۰ تن حاج و عده‌ای از موالی همدست شدند وچون مؤذن اذان نماز صبح گفت وارد مسجد مدینه شدند و شعار دادند و عبدالله بن حسن افطس بالای مناره رفت و بمؤذن گفت حی علی خیرالعمل بگو و چون تیغ برهنه در کف او دید گفت و عمری حاکم مدینه شنید و ترسید ودستور داد استرش را بستند و آذوقه برداشت و خود را بخانه عمر بن خطاب انداخت و از کوچه عاصم بن عمر سر درآورد و گریخت و حسین برای مردم نماز صبح را خواند ودرضمن بیاناتی همه مردم با او بیعت کردند جز حسن بن جعفر از اولاد امام حسن مجتبی و موسی بن جعفر (ع) که آنها را معاف کرد و حسین بعداز تصرف مدینه باحدود سیصدتن از اصحاب خود آهنك مکه کرد و در مدینه جانشینی گماشت و در فخ با قشون عباسیان بر خورد و عباس او را بتسلیم وامان دعوت کرد و نپذیرفت وبا قشون عباسیان که بسیار بودند وچند لشکر بودند وچند سردار معروف داشت جنگید واورا محاصره کردند وشهید نمودند.

وأجد الضراب امر از باب افعال است یعنی مردانه نبرد کن یااز جداست یعنی در نبرد خوب کوشش کن و از کشتن بنی عباس نگران مباش زیرا ازدین بیرونند واگرچه بزبان اظهار اسلام میکنند ولی در باطن مشرکند.

۱۹ـ عبدالله بن ابراهیم جعفری گوید یحیی بن عبدالله بن حسن به موسی بن جعفر (ع) نوشت: من خود را بتقوای از خدا سفارش میکنم و بهمان هم شمارا سفارش میکنم زیرا آن سفارش خداست در اولین و هم سفارش او است در آخرین.

بعضی از انصار دین خدا که برمن وارد شدند بمن گزارش دادند از غمخواری و اظهار مهرت با ترك کمك و خذلانت ، من دعوت بعنوان رضای از آل محمد را در شور گذاشتم و تو مانع آن شدی و در سابق هم پدرت مانع آن شد و از قدیم شما مدعی مقامی بودید که حق شما نبود و آرزومند چیزی بودید که خدا بشما عطا نکرده و باین سبب هوا پرست و گمراه کننده شدید، من تو را از آن بر حذر میدارم که خدا نسبت بخودش تو را از آن بر حذر داشته.

فكتب إليه أبوالحسن موسى بن جعفر عليه السلام «من موسى بن [أبي] عبدالله جعفر و علي مشتركين في التذلل لله و طاعته إلى يحيى بن عبدالله بن حسن ، أمّا بعد فانّي اُحذّرك الله و نفسي و اُعلمك أليم عذابه و شديد عقابه و تكامل نقماته و اُوصيك و نفسي بتقوى الله فانّها زينُ الكلام و تثبيت النعم، أتاني كتابك تذكر فيه أنّي مدّع و أبي من قبل و ماسمعت ذلك منّي «وستكتب شهادتهم و يُسألون» ولم يدعْ حرص الدُّنيا و مطالبها لأهلها مطلبا لآخرتهم ، حتّى يفسد عليهم مطلب آخرتهم في دنياهم و ذكرت أني ثبّطت الناس عنك لرغبتي فيما في يديك و ما منعني من مدخلك الذي أنت فيه لو كنت راغباً ضعفٌ عن سنّة ولاقلّةٌ بصيرة بحجّة ولكنّ الله تبارك و تعالى خلق النّاس أمشاجاً و غرائب و غرائز، فأخبرني عن حرفين أسألك عنهما ما العترف في بدنك و ما الصهلج في الانسان، ثمّ اكتب إليّ بخبر ذلك و أنا متقدّم إليك اُحذّرك معصية الخليفة و أحثّك على برّه و طاعته و أن تطلب لنفسك أماناً قبل أن تأخذك الأظفار و يلزمك الخناق من كلّ مكان، فتروّح إلى النّفس من كل مكان ولا تجده

امام كاظم « ع » اورا بدين مضمون پاسخ داد :

از طرف موسى زاده بنده خدا (زاده ابوعبدالله خ‌ل) جعفر و على (بن ابيطالب (ع) جداعلى را براى بيان شرافت نام برده است) كه هر دو دربندگى و طاعت خدا شريكند، بسوى يحيى بن عبدالله بن حسن‌اما بعد .

براستى من تورا از خدا برحذر ميدارم و هم خودمرا ، بتواز عذاب دردناك و كيفر بيمناكش اعلام ميكنم و از نقمت‌كامله او ، وتو را و خودمرا بتقوى از خدا سفارش ميدهم زيرا كه آن زيور گفتار است و مايه پايش‌نعمتها، نامه‌ات بمن رسيد، درآن ياد كرده بوديكه من وپيش ازمن‌پدرم مدعى مقامى بوديم، تو كه از من چنين چيزى را نشنيدى و محققاً گواهى آنان نوشته شود و مسئول آن باشند (اينقسمت اخير آيه۱۹ سوره الزخرف‌استكه ميفرمايد: فرشته‌هائيكه بنده‌هاى خدايند،دختران خدا مينامند واين گواهى آنها نوشته شود ومسئول آن باشند).

حرص بردنيا و مقاصد آن براى دنياطلبان جاى جستن آخرت را نگذاشته تا اينكه مقصود آخرتشانرا در دنيا تباه كرده است ؛ و ياد كردى كه من مردم را از پيروى تو باز داشتم چون آنچه را تو دارى ميخواستم، براى‌من از ورود در آنچه تو وارد شدى جلوگيرى نبود اگر رغبتى در آن داشتم نا توانى از نظر احاطه بسنت و قانون وكم بصيرتى بدليل برهان در ميان نبود، ولى خدا تبارك و تعالى مردم را درهم آفريده و اخلاق غريب و عجيب وغريزه‌هائى درآنها مقررداشته من دوكلمه از تومييپرسم بگو بدانم :

عترف در تن چيست **وصهاج** درانسان چه معنى‌دارد؟ جواب همين دوكلمه را براى من‌بنويس تامن بسوى تو آيم، من تو را از نافرمانى خليفه بر حذر ميدارم و تو را بسپاس و اطاعت اوتشويق ميكنم، و بتو سفارش ميكنم كه ازاو امان بخواهى پيش از آنكه چنگالت بگيرد واز همه جانبه گلو

حتّى يمنّ الله عليك بمنّه و فضله ، ورقّة الخليفة أبقاه‌الله فيؤمنك و يرحمك و يحفظ فيك أرحام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والسّلام على من اتّبع الهدى «إنّا قد أُوحي إلينا أنّ العذاب على من كذّب و تولى» .

گير شوى و خواهى از هرسونفس راحتى برآرى برای تو ميسر نباشد تا خدا بمن وفضل خودومهربانى خليفه ابقاه‌الله بر تو احسان كند تا بتو امان دهد و مهر ورزد و خويشى با رسولخدا را درباره تو منظور دارد والسلام على من اتبع الهدى.

براستى بما وحى رسيده عذاب از آنكس استكه تكذيب كند وپشت بحق دهد.

شرح ـ از مجلسى (ره) در نزد اطباء عضوى بنام عترف و صهلج شناخته نشده ـ امر به اطاعت خليفه از نظر ظاهر برای تقيه است و از نظر معنا و باطن مقصود اطاعت امام برحقست ، از عمدة‌الطالب نقلكرده كه يحيى صاحب الديلم پسر عبدالله المحض فرزند حسن بن حسن (ع) است ببلاد ديلم گريخت ودر آنجا خروج كرد ومردم گرد اورا گرفتند وشهرستان‌های آنجا باوی بيعت كردند وكارش بالا گرفت وهرون نگران شد وسخت ناراحت گرديد ، بفضل بن يحيى برمكى نوشت : يحيى خاريست درچشمم، هرچه خواهد باوبده و شر اورا بكن ، فضل بالشكر انبوهى بسوى اوروان شد وفرستاد اورا بنرمش وبيم دادن وترغيب وترهيب احاطه كردند، يحيى امان خواست و فضل سند امان مؤكدى برای او نوشت.

وبعضى گفته‌اند يحيى بخان‌ديلم پناهنده شد و او ويرا بصد هزار درهم بفضل فروخت و يحيى رفت بمدينه ودر آن اقامت گزيد تا عبدالله بن مصعب از نژاد زبير نزد رشيد از او بدگوئى كرد و او را گرفتار كرد .

ابوالفرج درمقاتل خود ازجمعى باسند نقلكرده كه يحيى از نبرد فخ جان بدر برد ومدتى درشهرها آواره بود وپناهگاهى مى‌جست، فضل بن يحيى مكانشرا دانست وباو نوشت از آنجا بديلم برود و نوشته‌ای باوداد كه كسى متعرض او نشود، ناشناس رفت تاوارد ديلم شد وخبر او برشيد رسيد اوهنوز درراه بود كه‌رشيد نواحى مشرق‌را بفضل بن يحيى سپرد وباو دستورداد كه يحيى‌را دستگير كند، او بيحيى نوشت كه خودرا به‌ديلم رساندوجمعى ازاهل كوفه‌هم مانند حسن بن صالح كه مذهب‌زيديه‌داشت درخدمت يحيى بودند، هرون بفضل نوشت كه بسوى يحيى برود وباو پيشنهادصلح وامان كند، فضل با ياران خود رفت وبايحيى نامه‌نگارى كرد وچون يحيى ازياران خود اطمينان نداشت حاضر شد صلح كند وامان‌نامه بگيرد ولى شروط امان‌وشهود آنرا كه پيشنهاد شده‌بود نپذيرفت وعهدنامه‌ای باشروط وشهود دلخواه خود برای فضل فرستاد و او هم نزدرشيد فرستاد ورشيد به‌دلخواه او عهدنامه‌امانى برای اوفرستاد وبا فضل مصالحه كرد و فضل‌بلاد ديلم را تصرف نمود عهدنامه دردو نسخه بود يكى را رشيد نگهداشت ويكيرا برای يحيى‌فرستاد.

يحيى بافضل ببغداد رفت وهم كجاوه اووارد بغدادشد و رشيد جوائزى بارزش دويست هزار اشرفى باوبخشيد وخلعت وبارهای فراوانى باوداد واورا دربغداد نگه‌داشت ومدتى در نيرنك بود كه توطئه برعليه يحيى‌بكند وپرونده‌ای برای اوبسازد تامردى رابنام فضاله دستگير كردبتهمت اينكه‌بنام يحيى تبليغ ميكند ومردمرا بخلافت اودعوت ميكند واورا بزندان انداخت واو راخواست‌وباودستور

قال الجعفري: فبلغني أنّ كتاب موسى بن جعفر عليه السلام وقع في يدي هارون فلمّا قرأه قال: النّاس يحملوني على موسى بن جعفر وهو بريء ممّا يُرمى به.

تمّ الجزء الثاني من كتاب الكافي و يتلوه بمشيئة الله وعونه الجزء الثالث وهو باب كراهية التوقيت. والحمد لله ربّ العالمين والصّلاة والسّلام على محمّد وآله أجمعين.

داد نامه‌ای بعنوان یحیی بنویسد وباو گزارش دهد که جمعی ازافسران و یاران رشید دعوت او را پذیرفتند آن شخص نامه را نوشت و بتوسط قاصدی فرستادند و یحیی بن عبدالله آن قاصد را با نامه تسلیم یحیی بن خالد صدر اعظم رشید کرد و گفت این قاصد نامه‌ای برای من آورده که از آن اطلاعی ندارم.

رشید ازاین موضوع خوش‌دل شد ولی فضاله رادر زندان نگه‌داشت و برشید گفتندزندان‌ماندن اوظلم است واو جواب داد تامن زنده‌ام باید او درزندان بماند ولی خودفضاله گفت ظلمی نیست زیرا من خودم به‌یحیی سپرده بودم که‌اگر نامه ازمن باو رسد تسلیم هرون کند زیرا می‌دانستم بوسیله من توطئه میکنند، یحیی ازاین حادثه نگران شد وبا اجازه رشید یاباجازه خصوصی جعفربن‌یحیی برمکی وزیر هرون بحج‌رفت‌ومدتی‌آزاد بود تاجمعی از سران مدینه‌چون عبدالله بن‌مصعب زبیری‌وابوالبحتری و دیگران از او نـزد رشید سعایت کردند و رشید او را گرفت و بزندان انداخت و مرده او رااز زندان بیرون آوردند و در وضع زندان او و وضع کشتن او سخن بسیاراست ـ بطور خلاصه‌ازشرح مجلسی نقل شد .

دنباله‌حدیث ـ۱۹

جعفری گوید: بمن رسیده است که نامه موسی بن جعفر به‌دست هرون الرشید افتاد و چون آنرا خواند: گفت مردم مرا بموسی بن‌جعفر بدبین میکنند ووادار بتعقیب او مینمایند بااینکه او از آنچه بوی نسبت می‌دهند بری و بر کنار است.

پایان جزء دوم کتاب کافی و بخواست و یاری خدا جزء سوم در دنبال آنست **و آن از باب کراهیت توقیت است** والحمدلله رب‌العالمین والصلاة والسلام علی محمدو آله اجمعین .

شرح ـ در تحلیل وتجزیه احادیث این‌باب ازنظر نتایج وفرمول‌بندی .

مرحوم کلینی (ره) این باب را بعنوان جامع، **آنچه حق‌گو را ازباطل جو ممتاز کند** ـ ثبت کرده و این عنوان واین تیتر یك عنوان بسیارکلی و جامع‌استادانه است که از شاهکاهاری‌علمی وفن نویسندگی بشمار است زیرا اینجمله مختصر بسیار پرمعنا و رسا وشیواست وشامل همه مطالب زیر که درظواهر وزوایا وریز ودرشت مضامین‌این۱۹ خبر مندرج‌است میشود.

۱ـ منطق‌واستدلال ـ امروز برای‌انتخاب‌یکرئیس جمهور یارهبر ولیدر حزب ومدیریك‌مؤسسه بیشتر بمنطق واستدلال و بررسی صلاحیت ولیاقت اعتماد میشود، تکیه منطق واستدلال بتعقل‌وفهم وشعور ودانشمندیست ودر محیط خردمندان ودانشمندان هر ملت و اجتماع بدان توجه میشود ، مثلا یك‌عده نمایندگان مجلس شوری که بر گزیده‌های واقعی ملتی باشند میخواهند برای خود رئیسی

انتخاب کنند ، مثلانمایندگان یك مجلس شوری که ملیت وواقعیت دارند میخواهند به یك فردی اظهار تمایل کنند واورا رئیس دولتی مقرر سازند.

مثلا ـ در یك اجتماع علمی میخواهند مرجع شرعی یارئیس اداری تعیین کنند ـ در همه این موارد چون طرفهای گفتگو و صاحب نظران مردمی فهمیده و دانشمند هستند سخن روی منطق و استدلال میرود ودر موقع اختلاف بایدهر کسی جواب طرف خودرا بادلیل و برهان بدهد، این یکروش جدا کردن محق است ازمبطل که در ضمن حدیث اول باب راجع به نماینده طلحه وزبیر و باصطلاح امروز وکیل مدافع یایك دیپلمات ورزیده ازطرف آندوعنوان شده است وخداش بحساب یك قاصد ومدافع فهمیده وورزیده نزد علی (ع) رفته وآن حضرت از روی منطق علمی و استدلال قطعی حقیت خودو بطلان دعوی طلحه وزبیر وخلاف جنایت بار آنها را باو مدلل ساخته وباهمه طرفداری او ازطلحه و زبیر بر اثر منطق محکم علی(ع) تغییر عقیده داده و پس از انجام رسالت خود بعلی (ع) پیوسته است

۲ـ **اظهار امورفوق عادت** از مدعی امامت که از آن بمعجزه و کرامت تعبیر کنندومعمول ترین آنها پیشگوئی از امور آینده است که دلیل اطلاع بر حقائق نامرئی و اتصال بعلم لدنی است و بیشتر اتمام حجت ائمه و اظهار حق گوئی خود نسبت بکسانیکه در مقام جستجو ازحق وامام بر حق بوده‌اند از این قبیل است چنانچه مضمون حدیث۲ استکه علی برای ارشاد آن خارجی که درتردید افتاده بود و برای فهم حق بآن حضرت رجوع کرده بوداظهارداشت .

۳ـ **اظهار نشانه های اختصاصی** که معمولا از آن بمعجزه تعبیر کنند ، معجزه مایه اثبات نبوت و پایه امامت است و درمذهب شیعه برای اثبات ائمه معصومین یابیان مقام شامخ آنها کتاب ها دراین موضوع تألیف شده‌است مانند مدینة المعاجز مرحوم بحرینی.

معجزه ایجاد حقیقتی است بیوسیله معمولی وطبیعی آن و از اینرو آنرا خرق عادت نامند،شرح حقیقت معجزه وفرق آنرا باسحر وشعبده وشواذ طبیعت در کتاب الدین فی طور الاجتماع ج۲ درباره کلیات امور نبوت بیان کردیم، و در آنجا مقاله‌ای درج کردیم بعنوان اینکه معجزه چنانچه در ماهیت خود خرق عادت‌است در اظهار آنهم قانون کلی وجود ندارد وظهور معجزه بوسیله امام و بلکه پیغمبر در اختیار خوداوهم نیست معجزه امریستکه بمشیت حق درموقعی که اومقتضی داند ونسبت بکسیکه اوتشخیص دهد بیسابقه و انتظار واقع میشود واز اینجهت نمیتوان اعتراض کرد که چرا برای فلان زن یامرد یا درفلان وقت واقع شده وبرای دیگری یاموقع دیگری واقع نشده وچند حدیث این باب چون۳و٤و۹و۱۲و۱۵ـ ازاین قسم است ودر اینها نشانه های اختصاصی معجزمآبی نسبت بافراد معینی ظاهر شده‌است و استفاده دیگران از آنها وابسته باندازه اطمینانی استکه درموضوع تحقق این نشانه‌ها پیدا کنند وتأثیری که اینگونه نشانه‌ها درروح آنهاداشته باشد.

۴ـ **راهنمائیهای پرورشی وخصوصی**ـ بعضی از افرادبا اخلاص وحقیقت جو که خودرا به دنیا ودنیاداران نفروخته وروح پاك وحقیقت خواه خودرابکلی نباخته‌اند،مورد توجه ائمه قرار گرفته‌اند وامام که طبیب روح بشر است بایك اسلوب مخصوصیکه شبیه معالجه ازراه روان شناسی است آنهاراهدایت کرده و حقرا بآنها فهمانده‌است که نمیتوان از آن تعبیر بمعجزه وکار مافوق طبیعت کردمانندموردحدیث ۸راجع بزاهدیکه سلطان ازاو حساب میبرد.

۵ـ اظهار علم وفضل فوق‌عادت ومعمول اساتید درس خوانده ومشهور درمحیط، چونکه‌علماء و دانشمندان معمولی ازنظر مدارج تحصیلی و ازنظر فنون تحصیلی وعلوم ودانش رائج در زمان خودشان و نیروی علمی محیط تحصیلی خود بااختلاف رتبه‌ای که دارند یك‌قدر مشترکی هم دارند واگر یك دانشمند ازمحیط علمی آنها فرازتر است، این خود برهانی است بر حقیقت دعوی او که مربوط بمقام فضل ودانش است ومخصوصاً یك‌سلسله مسائل علمی بوده که حل آن‌ها از خصائص‌مقام امامت بوده‌است ودانشمندان مذهب بآن‌ها آشنا بودند وامام برحق را ازاینراه میشناختند مانندمورد حدیث ٦و٧.

٦ـ آزمایش پسند ودلبخواه.

بعضی از دانشمندان معاصر ائمه بودند که از معاشرت باامامان برحق خصائص علمی و منطق مخصوص آنهارا شناخته بودند ودر پیش خود میزانی قطعی وروشن برای تشخیص امام‌برحق‌داشتند که درمورد ابهام وفوت امام‌بوسیله آن امام بعدرا میشناختند واین موافقت بافهم‌ودرك مراجعین هم نشانه کرامتی بوده ازطرف امام وهم اظهار مهارتی بوده در فن خاص امامت و در این میان مسائل مخصوص امتحانی هم در دست داشتند که بوسیله آن‌ها مدعی امامت‌را امتحان و آزمایش مینمودند چون موردروایت۷و۱۰.

۷ـ اطلاع‌عمیق ازروحیه‌عمومی اجتماع‌وتشخیص مسیرملت.

جامعه‌شناسی در این قرون اخیره یکی از علوم بسیار مهم وپایه پیشرفت سیاست دولت های بزرك است و بدین وسیله است که سیاستمداران دور اندیش از پیش مسیرحوادثرا میفهمند وبسا پیش آمدهای عمومی تا دهها سالرا میسنجند و در ضمن‌احادیث ١٤تا١٩ـ این موضوع بخوبی روشن است که امام باقر تا امام کاظم در برابر مراجعینی که خواستند ازآن‌ها استفاده سیاسی کنند و از نفوذ آنان نسبت بمقاصد انقلابی خود کمك بگیرند دربرابر هر کدام بیاناتی دارند که بخوبی روحیه‌مردم عصر ومسیر وضع اجتماعرا روشن کرده و بعلاوه از اظهار کراماتیکه درضمن آنهاهست چون‌پیش گوئی از محل مخصوص وقوع‌حوادث یا تعیین خصوصیات اشخاص‌آینده ازنظرجامعه شناسی وبررسی حوادث و نتیجه گیری ازآنها ارزش بسزائی دارند که‌در موضوع خود میزانی است از برای‌تشخیص محق و مبطل.

بسم الله الرحمن الرحيم

(باب)

كراهية التوقيت

۱ـ عليٌّ بن محمّد و محمّد بن الحسن، عن سهل بن زياد و محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى جميعاً، عن الحسن بن محبوب، عن أبي حمزة الثمالي قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول: يا ثابت إنّ الله تبارك و تعالى قدكان وقّت هذا الأمر في السّبعين ، فلمّا أن قتل الحسين صلوات الله عليه اشتدّ غضب الله تعالى على أهل الأرض، فأخّره إلى أربعين و مائة، فحدّثناكم فأذعتم الحديث فكشفتم قناع السترولم يجعل الله له بعد ذلك وقتاً عندنا ويمحوالله مايشاء ويثبت و عنده أمّ الكتاب،

قال أبوحمزة: فحدّثت بذلك أباعبدالله عليه السلام فقال : قدكان كذلك .

(باب)

كراهت وقت‌گذارى نسبت بظهور امام عصر «ع»

۱ـ ابيحمزه ثمالى گويد: شنيدم امام‌باقر (ع) ميفرمود: اى ثابت براستى خداتبارك و تعالى وقت اين امر را در هفتاد گذاشته بود و چون حسين(ع) كشته شد خشم خداتعالى براهل‌زمين سخت شد و آنرا براى صد وچهل پس انداخت، ما براى شما بازگفتيم و شما فاش كرديد حديث‌را و پرده ازراز بر داشتيد وخدا پس ازآن وقتى بما اعلام‌نكرده، و خداست كه هرچه را خواهد محو كند و هرچه را خواهد ثبت كند ـ ابوحمزه گويد : همين را براى امام صادق (ع) باز گفتم ، فرمود : همچنين بوده است.

شرح ـ ازمجلسى (ره) ـ در كتاب غيبت شيخ و اكمال الدين صدوق چنين است : گويد بامام باقر (ع) گفتم كه على (ع) ميفرمود تا هفتاد بلا وگرفتاريست و بسى ميفرمود پس از بلا و گرفتارى گشايش‌و آسودگى است‌هفتاد گذشت‌وما گشايش و آسودگى‌نديديم، امام‌فرمودى‌ثابت‌براستى‌خدا وقت اين امر را ـ تاآخر حديث، مقصود ظهور حق و غلبه برباطل است به‌دست يكى از ائمه نه خصوص ظهور امام ۱۲در سال هفتادم يعنى هفتاد هجرى ، يا هفتاد از غيبت امام مهدى (ع) گرچه اولى‌اظهر است و اين از امور بدائيه است كه مكرر تحقيق آن گذشت ، مؤيد اينكه مبدأ از هجرت است اين

است که امام حسین (ع) در حدود هفتادم در مقام اخذ حق خود برآمدو ظهورامر امام‌رضا وکاندیدا شدن اوبرای خلافت ازطرف مأمون اندکی پس‌از ۱۴۰ بودانتهی.

من میگویم این شرح درست نمیآید روی حساب تواریخ مشهوره زیرا شهادت امام حسین (ع) در سال ۶۱ بود و رفتن امام رضا (ع) بخراسان درسال ۲۰۰ و ممکن‌است مبدأ تاریخرا برای هفتاد و صد وچهل بعثت دانست و آغاز نهضت حسین (ع) هم سالها پیش از مرك معاویه بوده است زیرا از آن تاریخ مردم کوفه با آن حضرت مراسله داشتند و دومی هم اشاره بخروج زید بن علی باشد که در سال ۱۲۲ هجری بوده و از بعثت صد و سی و پنج میشود و بمضمون خبر نزدیك است پایان نقل ازمجلسی.

ظهور امام قائم «ع» و تشکیل یك حکومت عادله در سراسر محیط بشریت.

دراین جا این‌نکته باید مورد توجه‌باشد که منظور از اینکه امام عصر عجل‌الله فرجه دنیارا پراز عدل وداد میکند چنانچه پراز ظلم وجور است ایجاد یك‌وضع جبر درعمل و سلب اختیار ازبشر نیست؛ زیرا دراین صورت تکلیف‌از مجرای خود بیرون میرود ودر حقیقت تکلیفی در میان نیست‌بلکه پرشدن دنیا ازعدالت و خیر وسعادت‌براساس زندگی همین بشر خودمختار است واقامه چنین‌حکومتی نیازمند یك‌تحول اخلاقی وعلمی ومغزیست درمحیط بشریت،

بررسی این‌مسئله ازنظر تحول مغزی براساس فلسفه نشوء وارتقاء یا براساس سیرتکامل‌بشری دورنمای بسیار بعیدی دارد گرچه مورد اعتماد کامل علمای این‌فن است زیرا مثلا گروزن مغزمعمولی بشر امروز راکه در این همه پرتگاه ستم گرفتاراست ودراین منجلاب فساد اخلاقی‌غوطه‌ور است‌طبق تحقیق‌دانشمندان‌یك کیلو بدانیم‌درست‌معلوم نیست معدل آن دریك جامعه‌انسانی که همه‌افرادش‌وظیفه شناس و عادل و پرهیزگار و پارسا باشند باید چه اندازه باشد و مثلا در طی چند هزار سال وزن مغز انسان کنونی باین اندازه خواهد رسید؟ و توجه این موضوع بیك تحول اخلاقی وعلمی عمیق در سراسر بشریت بیشتر است.

فرضیه تحقق یك حکومت عادله انسانی در جهان از دیر زمانی در اندیشه حکماء ودانشمندان وجود داشته و افلاطون آنرا در جمهوریت معروف خود در تحول فلسفی عالم بشری پنداشته است، البته پرورش درست‌ودانش واقع‌بین پایه ومایه این تحول‌است، اسلام نهضت‌خودرا براساس‌خردمندی وپرورش اجتماعی بسیار دقیق ومؤثروعلم ودانش صحیح‌استوار کرد :

۱ـ پی‌ریزی انس والفت بشر بایکدیگر دراجتماع نماز مقرون‌بیك شرائط انسانی بر اساس آرامش وتعقل وپاکی و نظافت :

الف‌ـ درهر شبانه‌روزی پنج‌نوبت برای اهل یك کوی و برزن.

ب ـ در هر هفته یك نوبت برای مردم یك بخش ـ در شعاع بیش از صد کیلو متر مربع ـ بعنوان نماز جمعه.

جـ در هر سال چند نوبت برای محیط هرچه وسیعتر تا حد امکان‌ـ در اجتماع اعیاد اسلامی و جشنهای مذهبی.

دـ برای سراسر مردمیکه تابع مقررات اسلام باشند ازهرجا وهرکس درحج.

٢ـ محمّد بن يحيى ، عن سلمة بن الخطّاب ، عن عليّ بن حسّان ، عن عبدالرّحمن بن كثير قال : كنتُ عند أبي عبدالله عليه السلام إذ دخل عليه مهزم، فقال له : جعلت فداك أخبرني عن هذا الأمر الذي ننتظره متى هو ؟ فقال : يا مهزم ! كذب الوقّاتون و هلك المستعجلون و نجا المسلّمون .

٢ـ تنظيم اجتماعات بشری درهمه مراحل باپرورش وآموزش مؤثر وترغیب بتحصیل دانش از هرجا وهر کس ودر هرحال.

این برنامه جامع ومؤثر اسلام در محیط عرب در مدت کمیکه بیست سال بود تحولی شگرف و شگفت‌انگیز پدید کرد ودر اواخر دوران رسالت،امت عرب از نظر عمومی بکلی ازوضع جاهلیت بر کنار شدند و در شمار یك مردم متمدن و تحصیل کرده و مؤدب و پرورش یافته درآمدند و در موقع بر خورد با مردم متمدن و تحصیل کرده پارس و روم ومصر نظیر بنظیر امتیاز خودرا بر آنها محرز کردند.

اگر این وضع آموزش و پرورش عمومی اسلام در سراسر بشریت مرتب پیشرفته‌بودوحکومت اسلامی پیغمبر دچار کودتا و ارتجاع عرب نشده بود و بطور سالم در جهان بسط یافته بود زمینه داشت که در مدت هفتاد سال یك حکومت عادله بشری درسراسر جهان تشکیل شود ، زیرا بشریت دانشمند وتحصیل کردهٔ سائر کشورها زودتر بمقررات پاك و ساده اسلام میگروید ، پیروی نجاشی امپراطور حبشه از اسلام وتصدیق هرقل نسبت بحقیت اسلام هنگام ورود دعوت نامه پیغمبر گواه این مدعااست ولی متاسفانه یکدسته‌ارتجاعی‌نیرومنددر مرکز اسلام بوجودآمد وحکومت اسلامی راسخره کرد و انحرافی از مسیر تعلیمات اصولی اسلام پدیدشد و از همانروز اول بروز این ارتجاع دسته مصلحان برهبری علی (ع) در برابر آن ایستادگی کردند.

سلمان فارسی‌معاون اول ایندسته اصلاح طلب بود و ایندسته با کوشش خستگی‌ناپذیر پی گیری میکردند که ایندسته ارتجاعی را سرکوب کنند و اسلام را بروش اصلی وپاك خود بر گردانند ، رهبران این‌دسته امامان خاندان پیغمبر و علی (ع)بودند و زمینه این موفقیت در فترت زوال حکومت عربی و ارتجاعی بنی‌امیه و تشکیل حکومت بنی‌عباس فراهم شد ولی بی‌انضباطی پیروان تشیع که‌از آن بکشف اسرار و افشای نقشه‌های انقلاب تعبیر شده است نگذاشت تحول اساسی بوجود آید و حکومت جانشین بنی‌امیه بحساب‌یك حکومت‌بشری و انسان پرورتشکیل گردد و این زمینه که ازدست رفت دیگر برای تشکیل یك حکومت عادله بشری نمیشد موقعیرا بمردم آنروز نشان داد.

این تقریبی است ازمضمون این‌خبر راجع بسیرتاریخ اسلام و سرانجام آن.

البته رقمهائیکه در این روایات آمده است بسیار مبهم‌است هم‌از نظر مقیاس وهم ازنظرمبدأ وآغاز، زیرا کلمه هفتاد وصد وچهل ممیز ندارد که مقصود سال‌است یاماه یاقرن و.و. چنانچه مبدای هم بدست نداده که‌از هجرت است یابعثت یامبدأ دیگر وشرح منصوصی هم دردست نبوده واز اینرو میان شیخ‌الطائفه ومثلا مرحوم مجلسی درتطبیق آن اختلاف روشنی بوجود آمده‌است واین گونه اخبار اشاره باسراریست که فهم آن‌بسی غامض است.

(ترجمهٔ حدیث ۲ ـ صفحه مقابل)

۲ـ عبدالرحمن بن کثیر گوید: خدمت امام صادق (ع) بودم که مهزم وارد شد و گفت قربانت بمن خبرده از این امر که انتظارش را داریم، چه وقتی هست؟ فرمود: ای مهزم، وقت گزاران دروغ زنند و شتابداران هلاك شوند و پذیرندگان نجات یابند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ کذب الوقاتون ـ یعنی بر سبیل حتم و این منافات با اخبار بدائیه ندارد و ممکن است مقصود از کذب همان حصول بداء باشد و بتوهم مردم دروغ درآید و نسبت دروغ بائمه دهند نه آنکه ائمه درحقیقت دروغگو باشند پس ممکن است «کذب» مجهول باب تفعیل خوانده شود.

شیخ در کتاب غیبت گوید: وقت ظهور امام بطور تفصیل برای ما معلوم نیست بلکه نهانست تا خدا اجازه فرج دهد، سپس این اخبار و امثال آنرا آورده و گفته توجیه این اخبار برفرض صحت آنها اینست که خدا موعدهای مذکوره دراین اخبار را مقرر کرده و برحسب پیش آمدها صلاح تغییر کرده و بتأخیر افتاده تابموعدحتمی و آنچه درباره زیاد شدن عمر بدعاء و صله ارحام یا کم شدن آن برای ستم وقطع رحم وجز آن روایت شده است همین معنارا دارد و خدا گرچه هردو را میداند ولی مانعی ندارد که یك معلومی شرط داشته باشد و دیگری بیشرط باشد و این جمله نزد عدلیه مورداتفاق است و اخباریکه لفظ بداء دارد برآن حمل شود وعیان گردد که معنای بدا نزد عدلیه همان نسخ است در مواردیکه نسخ رواست و تغییر شروط است در مورد اخبار از کائنات. زیرا بدا در لغت بمعنی ظهور است و مانعی ندارد که برای ما از افعال خدا چیزی عیان شود که خلاف انتظار و فهم ما باشد واما آنکه گوید خدا چیزیرا نداند جز بعداز وجود آن محققاً کافر است و از توحید خارج است و فضل بن شاذان از محمدبن علی از سعدان از ابی بصیر روایت کرده که گوید بآنحضرت گفتم برای این امر قراریست که وسیله راحت تن ما باشد و درآن به نهایت رسد؟ فرمود: آری، ولی شما اسرار را فاش کردید و خدا بر آن افزود، و توجیه آن و امثال آن همانست که گفتیم مصلحت تغییر کند و باعث تأخیر امر گردد تا وقت دیگری نه اینکه برای خدا چیزی آشکار شود که ما بدان معتقد نیستیم و آنرا روا ندانیم خدا از آن بسیار بسیار برتر است.

اگر اعتراض شود که امکان تغییر مصلحت و عدم تحقق مفاد این اخبار باعث شود که از همه اخبار بواسطه این احتمال سلب اعتماد شود پاسخ دهیم که اخبار بردو قسم است:

قسمی که گزارش آن تغییر پذیر نیست زیرا ما میدانیم که مورد خبر قابل تغییر نیست چون اخبار از صفات خدا و از امور گذشته و اخبار از پاداش مؤمن.

و قسم دیگری که تغییر پذیر است زیرا ممکن است بحسب شروط مصلحت آن تغییر کند چون اخبار از حوادث آینده مگر قطعیت آنرا بدانیم و از اینرو بسیاری از پیشگوئیها مقرون بحتم شده است و از اینجا دانستیم که تغییر پذیر نیست و برای ما قطعی شده اند انتهی کلام شیخ قدس سره و آن در نهایت متانت و درستی است و همه اشکالات وارده در این اخبار را حل میکند پایان نقل از مجلسی «ره».

من میگویم گفتار مجلسی مورد اعتراض است خصوص در این جمله که **المراد بالکذب انه یحصل فیه البداء** زیرا تعبیر از حصول بدا بلفظ کذب از نظر ادبی یعنی چه؟ این استعمال بروجه حقیقت است یا مجاز یا استعاره یا کنایه و قرینه این استعمال خلاف حقیقت چیست؟

اگر مقصود بداء باشد و بداء دراین مورد معنی داشته باشد چرا بخود همان لفظ بداء تعبیر نشده و تعبیر از یك حقیقت آنهم در مقام تعلیم عمومی بلفظ کذب بسی زشت و ناهنجار است و باز اگر گفته میشد این کذب است و کذب مصلحت آمیز است باز مطلب روشن‌تر بود گرچه کذب مصلحت آمیز هم دراین مورد معنی ندارد وموضوع تقیه هم در اینجا تطبیق نمیشود زیرا پس از تسلیم بوجود امام غائب و اظهار عقیده بظهور آنحضرت دیگر در تعیین وقت چه تقیه‌ای فرض میشود و بهرحال این تعبیر بسیار مبهم و ناروا است و اما مواردا عتراض در کلام شیخ الطائفه بسیار است و از آنجمله خلط اخبار بداء باخبار وارده دراین باب ودرج این اخبار در موضوع کلی بداء و مادر باب بداء بیان کردیم که بدا درمقام علم ذاتی است وربطی باین گونه موارد ندارد ودر ضمن شرح خبر اول باب بیان کردیم که موعدهای مذکوره دراین اخبار بررسی اوضاع اجتماعی بشر وزمینه سنجی تکامل خرد ودانش واخلاق بشر است برای تشکیل یك حکومت عادله وتحمل آن زیرا تا بشریت در یك سطح تعقل ودانش عمومی عدالت خواه وعدالت پسند درنیاید تشکیل حکومت عادله بشری درسراسر جهان برهبری امام قائم عجل‌الله‌فرجه میسر نیست زیرا عقیده یافرضیه ظهور امام قائم قلب ماهیت بشری بماهیت فرشته ای وغریزه خلقی اطاعت وترك گناه نیست، فرضیه جبر مطلق و کنترل همه افراد (اگر امکان داشته باشد) نیست بلکه مقصود تشکیل یك اجتماع بشری عادله براساس اختیار وآزادی است واین امر باتکامل کلی وعمومی خرد و دانش بشری میسر است وراه آن پرورش وآموزش معنوی ومؤثر درروحیه بشر است که بی تردید اصلاح وضع اقتصادی بشر مقدمه لازم وحتمی آنست.

بی‌تردید تشکیلات پاك و بی‌زائده اسلام وقرآن بطوریکه شخص پیغمبر اجراء کرد بهترین وسیله این پرورش است از نظر اخلاق ودانش واقتصاد، یك تعقل عمومی انسانی بهترین مؤید اینروش قرآنی است ولی بشریت در بالا رفتن ازاین گردنه بسیار دشوار تکامل همیشه در معرض خستگی توقف یاانحراف وارتجاع است.

این اخباری که موعدهائی بیان کرده اشاره بزمینه سنجیهای تاریخ دارد ویابتعبیر دیگر بشریت در هر دوره‌ای که بطور عمومی درجریان یك تربیت کلی قرار گرفته ودر معرض یك تحولی درآمده است مورد امتحان وآزمایش واقع شده وتاکنون بااینکه بسیار بسیار پیش رفته وپله‌های زیادی از نردبان تکاملرا بالارفته است ولی درمورد هر آزمایشی از نظر موفقیت قطعی ونهائی رفوزه شده و تو سری خورده و عقب گرد کرده وباز از نظر دیگر به پیش رفت خود ادامه داده ومشغول تحصیل انسانیت شده و بآموزش وپرورش خود ادامه داده است مثلا از نظر تنظیم یك آمار سطحی و بررسی فکر عمومی در تاریخ اسلام تدبر دراین فهرست کوتاه ومختصر مفید است:

	درجات تعقل عمومی بشر و همبستگی اجتماعی	دورانها : توقف یا انحراف
پیدایش اسلام	۱	
رواج تبلیغات اسلام از سال ٤ بعثت	٥	
بیعت عقبه کبری و هجرت	۱٥	
فتح مکه و سقوط نیروی مخالفت قریش	٤٠	
حجة الوداع و وحدت جزیرة العرب زیر پرچم توحید اسلامی	٦٠	
انقلاب سقیفه و بروز خلاف		توقف ارتجاعی
شورش بر عثمان و حکومت علی (ع)	تجدید نیروی تعقل و وحدت اسلامی	
تسلط بنی امیه		انحراف
تزلزل حکومت بنی امیه و تأسیس دانشگاه امام باقر و امام صادق (ع)	تجدید نیرو	
تأسیس دولت عباسی	٦٥	
تسلط منصور و کشتار دانشمندان و آزادی خواهان اسلامی		توقف
نضج تمدن اسلامی در پرتو فعالیت شیعه و برامکه	تجدید نیرو	
جهش امین و لیعهد مأمون دنبال شهادت امام رضا (ع) و نابودی حسن بن سهل		توقف
ورود ترکها در دربار عباسی و تسلط آنان بر حکومت اسلامی		انحراف
قیام حکومتهای شیعه و شیعه مآب در اطراف حکومت اسلامی	تجدید نیرو	

ما این جدول را در این جا ختم می کنیم زیرا نسبت بما بعد از این تاریخ بیشتر جنبه اجتماعی و تاریخی دارد و بمضمون احادیث باب کمتر ارتباط دارد باخواهش توجه باین نکته که این جدول برای تأمل و اندیشه تنظیم شده است.

ومقصود اینست که چون تشکیل یك حکومت عادله عمومی بشری برهبری امام قائم عجل الله فرجه بر پایه اختیار و آزادی همین بشر پیش بینی شده است و آن صد درصد باروحیه عمومی و خردمندی و دانش پژوهی عموم بشر سروکار دارد و بشریت از این نظر در وضع نامحدود و در معرض توقف و بلکه انحراف است باین ملاحظه نمی توان برای ظهور امام و تشکیل چنین حکومتی وقتی محدود و معین شناخت و باید اخبار این باب را از روی دقت در این مطلب بررسی کرد.

٣ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّدبن خالد ؛ عن أبيه، عن القاسم بن محمّد، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير،عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سألته عن القائم عليه السلام فقال: كذب الوقّاتون، إنّا أهل بيت لا نوقّت .

٤ـ أحمدُ باسناده قال: قال: أبى الله إلّا أن يخالف وقت الموقّتين .

٥ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن الحسن بن عليّ الخزّاز ، عن عبد الكريم بن عمرو الخثعمي، عن الفضيل بن يسار، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قلت: لهذا الأمر وقت؟ فقال: كذب الوقّاتون ، كذب الوقّاتون ، كذب الوقّاتون ، إنّ موسى عليه السلام لمّا خرج وافداً إلى ربّه ، واعدهم ثلاثين يوماً، فلمّا زاده الله على الثلاثين عشراً قال قومه: قد أخلفنا موسى فصنعوا ما صنعوا فاذا حدّثناكم الحديث فجاء على ما حدّثناكم [به] فقولوا: صدق الله، وإذا حدّثناكم الحديث فجاء على خلاف ما حدّثناكم به فقولوا: صدق الله ،تؤجروا مرّتين.

٣ـ ابی بصیر از امام صادق (ع) گوید : ازاو پرسیدم از قائم (ع) فرمود وقت گزاران دروغ گفته‌اند ، ما خاندانی هستیم که وقت گزار نیستیم .

٤ـ احمد بسند خود گوید: فرمود: خدا نخواهد جز آنکه با وقت وقت گزاران مخالفت کند.

٥ـ فضیل بن یسار ازامام باقر (ع) گوید: گفتم برای این امر وقتی است، فرمود دروغ گفته‌اند وقت گزاران، دروغ گفته‌اند وقت گزاران، دروغ گفته‌اند وقت گزاران، براستی چون موسی بآستان پروردگار خود ورود کرد، سی روز وعده گذارد وچون خدا براین سی روز ده‌روز افزود، قومش گفتند موسی باما خلف وعده کرد، و کردند آنچه کردند، چون‌ما بشما حدیثی گوئیم وطبق آنچه گوئیم درآید بگوئید صدق الله و وقتی بشما حدیثی گفتیم مخالف آن چه بنظر شما آمده بازهم بگوئید صدق الله تادو بار مزد بگیرید .

شرح ـ از مجلسی ره ـ واعدهم ثلثین یوماً ، بدانکه خداتعالی درسوره بقره فرموده «واذ واعدنا موسی اربعین لیلة» ـ وقتی که با موسی وعده چهل‌شب گذاشتیم ـ و در اعراف آیه ۱۴۲ می فرماید: باموسی وعده سی‌شب گذاشتیم و بده دیگرش تکمیل کردیم ومیقات پروردگارش چهل‌شب کامل شد ـ مفسرین دربیان آن اختلاف کردند:

بعضی گفته‌اند زمان وعده همان چهل بوده وخدا آنرا بسی وده تقسیم کرده برای آنکه سی شب برای روزه وعبادت بوده وده شب برای مناجات ونزول الواح تورات، برخی گفته‌اند موسی با قوم وعده سی‌شب گذاشت برای ارفاق باآنان وسپس ده شب برآن افزود واین تخلف وعده نیست زیراسی درضمن چهل وجود دارد واخبار بسیاری ازطرق ما ومخالفین براین معنی دلالت دارند بنابراین ،این‌از اخبار بدائیه بوده که درواقع مدت میقات چهل بوده وموسی سی‌شب خبرداده وسپس برآن افزوده برای امتحان قوم خود وسخت گیری در تکلیف آنان یاخدا بموسی چهل‌شب وعده داده وباو دستور داده که

٦ـ محمّدُ بن يحيى وأحمدبن إدريس، عن محمّدبن أحمد، عن السيّاري، عن الحسن بن عليٍّ بن يقطين، عن أخيه الحسين، عن أبيه عليٍّ بن يقطين قال: قال لي أبوالحسن عليه السلام : الشيعة تُربّى بالأمانيّ منذ مائتي سنة، قال : وقال يقطين لابنه عليٍّ بن يقطين: مابالنا قيل لنا فكان

سی‌شب بقوم خودخبردهد که در کتاب محو واثبات است برای آنچه ذکر کردیم و امام بدان استشهاد کرده‌است باینکه رواست درامرقائم خبری از کتاب محو واثبات بشمابدهیم وآن موضوع تغییر کند وخلاف آن ظاهر شودوشمابدین‌وسیله ما راتکذیب نکنید وبگوئید صدق‌الله زیرا خبراز کتاب‌محواثبات بوده‌ومشروط‌بشرطی‌بوده که‌نظر بدان‌خداراست گفته وهر که‌هم‌ازطرف‌خداخبرداده‌راست گفته گرچه‌به واسطه عدم‌تحقق شرطش واقع‌نشده و دواجر برند یکی برای‌ایمان به راست بودن آن ویکی برای ثبات در ایمان بعداز ظهور خلاف... پایان‌نقل ازمجلسی(ره) .

ولی آنچه بنظر میرسد اینست که منظور حدیث‌نفی تعیین‌وقت است بطورمطلق ومؤکد وبآیه استشهاد میکند برهمین نفی تعیین‌وقت و مقصود اینست که تعیین‌وقت مایه فساد وتباهی است چنانچه تعیین‌وقت در میعاد موسی سبب گوساله پرستی قوم او شد.

ودنباله حدیث راجع بوظیفه‌شیعه در مورداخبار مختلفه است‌ومنظوراینست که اگرحدیث‌ما طبق حدیثی باشد که پیشتر ازما شنیدید آن‌را تصدیق کنید واگر حدیثی ازما شنیدید مخالف حدیثی که پیش‌از آن بوده بازهم تصدیق کنید وتردید بخود راه‌ندهید زیراحدیث دوم بیان ناسخست یا تقییدو تخصیص‌است یایکی از آنها برای تقیه است ، دلیل :

۱ـ اینکه اگرمقصود مطابقت حدیث باواقع ومخالفت آن باواقع بود بایدگفته شود، « فجاء ما حدثناکم به وجاء خلاف ما حدثناکم‌به» وکلمه علی لازم نبود بلکه منافی مقصود بود وذکرکلمه علی دراین‌جا دلیل می‌شود که فاعل جاء بخود حدیث بر می گردد و ما بعد علی حدیث دیگری است که این دو گاهی با هم موافقند و گاهی‌مخالف واین‌تطبیق براختلاف حدیثین‌حمل میشودنه بر ظهور خلاف حدیث واحد.

۲ـ اگر مقصود عذر از خلف وقتی است که تعیین شده جداً با صدر حدیث که بطور مطلق و مؤکد وقت گزاری را تکذیب میکند مخالف می‌شود ودر حقیقت تصدیق وقت گزاران میشود و بیان عذر تخلف وقت آنان.

۳ـ آنکه سابقاً گفتیم بداء بر این موارد تطبیق نمی‌شود و نمیتوان این‌گونه احادیث را به عنوان بداء توجیه کرد.

٦ـ حسین ازپدرش علی‌بن یقطین ، گوید: ابوالحسن (ع) بمن فرمود: از۲۰۰ سال پیش شیعه به‌آرزومندی های خود پرورش یافته‌اند، گوید: یقطین بپسر خود علی‌بن یقطین گفت، ماراً چه شده است که نسبت بما چیزها گفته شده‌است (یعنی نسبت‌به‌ترقی وپیشرفت حکومت بنی‌عباس) وواقعشده ونسبت‌بشما شیعه‌ها هم چیزها گفته شد وواقع نشده ؟

گوید علی‌درپاسخ او گفت آنچه درباره ما ودولت حقه گفته شده وآنچه درباره شما وظهورو غلبه دولت بنی‌عباس گفته شده ازیك منبع است جزاینکه امر حکومت شما دروقت حاضر است و بی

و قيل لكم فلم يكن؟ قال: فقال لهعليٌّ: إنّ الذي قيل لنا ولكم كان من مخرج واحد، غيرأنّ أمركم حضر، فأُعطيتم محضه، فكان كما قيل لكم وإنّ أمرنا لم يحضر، فعلّلنا بالأماني، فلو قيل لنا: إنّ هذا الأمر لايكون إلّا إلى مائتي سنة أو ثلاثمائةسنة لقست القلوب ولرجع عامّة النّاس عن الاسلام ولكن قالوا: ما أسرعه وما أقربه تألفاً لقلوب النّاس و تقريباً للفرج.

پیرایه بشما دادهشده و همچنانست که برای شما گفتهاند ولی امردولت ماساخته وآماده نشده ومابه آرزومندیها شُرگرم شدیم، براستی اگر بما بگویند این امرمحققاً بعداز دویست یاسیصد سال است دلها سخت وسرد شوند وعموم مردم ازاسلام برگردند ولی گفتهاند، وچه بسیار زودرس است و چه بسیار نزدیکست برای دلگرمی مردموبرای نزدیك ساختنفرج.

شرحـ ازمجلسی (ره) گوید دراین حدیث اشکالی است وآن اینست که اگر این حدیث در اواخر عمر امام کاظم (ع) از آنحضرت صادر شده باشد باز تادویست کسری قابل توجهی دارد، زیرا وفات آنحضرت در ۱۸۳ است و اگر پیش از آن باشد اشکال واردتر است و جواب از آن بچندوجه ممکن است.

۱ـ تعبیر بدویست بهروش اهل حسابست کهازکسر بتمام تعبیر می کنند درصورتیکه بیش از نیم باشد ودر اینجا صده دومرا تمامبحساب آوردهاست.

۲ـ مبدأ ازبعثت باشد که کسر بسیار کم میشود وقابلمسامحهاست.

۳ـ مراد تربیت درگذشته و آینده باشد بقرینه تعبیر بلفظ مضارع **تربی** و مبدأ هجرت باشد که میرسد بظهور امامرضا وولایت عهد وسکه زدن بناماو که در سال ۲۰۰ بوده ونسبت بشیعه فرجو گشایش مهمیرودادواگر مقصودفرج کامل باشدبداء درآنواقعشده.

٤ـ مدت تربیت ازسابق ولاحق اعتبار شود ومبدأ، شهادت امام حسینباشد که شیعه در نهایت گرفتاری واقع شدند ونیاز شدیدی بتسلیت ووعده فرج داشتند و۲۰۰ بعداز آن آغاز امامت امام غائب است وآغاز غیبت صغری کههشتمربیعالاولسال۲٦۰هجریاست واز این تاریخ آرزوبخششیعه است که امام از دست رفته وغائب شده وامید بفرج درهر بام وشام فراهم گردیدهاست، این وجه و دو وجه اول دیگر در خاطر من آمد، آنها را دریافت کن وقدر بدان وکمتر کسی متعرض این اشکالوحلآن شدهاست پایان نقل ازمجلسی(ره).

من می گویم: اگر مقصود ازابوالحسن امامهشتم باشد، این اعتراض بکلی ساقط استوپرورش بهآرزومندی خاص شیعه است ومایه موقعیت مهموشایانتحسیناسلامی آنهااستچنانچهتاریخآینده این حدیث آنرا تأیید کرد ودر ضمن این حدیث هم بآن اشاره شدهاست واین پرورش برپایه آرزو و آرمان رازبزرك ومهم نهضت اسلام وتعلیمات قرآن مجیداست ازدو نظر:

۱ـ آرزومندی و آرمان یا بتعبیر امروزی ایده وهدف پایه پرورش اجتماعی درست و پیشرو و پی گیر است زیرا وقتی بشر براساس آرزو و ایده قدم در میدان زندگی نهاد، برای سیرزندگی خود میتواند هرچه هدف را عالی وبلند درنظر گیرد، ونیرو وکوشش وپیروزی انسان در مبارزه

زندگی بتناسب هدف وایده‌ای است که برای‌خود درنظرمی گیرد.

تعلیمات اسلام از نظر اتخاذهدف عالی و ایده جنبش‌آور بی‌نظیر است، درجات معنویه وهدف های عمومی درپرورش اسلام صحیح و تعلیمات قرآن تاحد لانهایت و اعماق نامرئی روح پران بشر تنظیم شده‌است.

۲ـ ایده آل و آرزومندی است که یك فرد بشر را از جلد کوچك خود بیرون می کشد واو رامتوجه هم‌نوع و ملتفت دنیای وسیع و جهان پهناور بیرون از او می کند و بادیگران مربوط و ممزوج می‌نماید وحس اجتماع ومدنیت بشری راآشکار می‌سازد.

ایده و آرمان دربشر تا لانهایت دامنه دارد، وصـال یك معشوق، سرپرستی یك خانواده ، اداره یك محله، خدمت‌بیك شهرستان، رهبری یك‌حزب، تشکیل یك‌حکومت، تحصیل سعادت ابدی ، رسیدن بنعمت پایدار بهشت ، درك رضوان حق ، و. و. این ها همه مراتب آرزومندی و ایده آلی بشر است که‌هر کدام بنوبت خود ودر خور اهمیت خود یك‌نوع نیروی کوشش وتلاش وفداکاری در بشر بوجود میآورد واورا درروش زندگی انسانی و مردانه‌ای وارد میکند، وانسان وقتی جوهرخود رااز دست میدهد وپاك باخته می‌شود که درزندگی ایده وآرمان و آرزومندی ندارد و نومیدی و تیرگی‌نهاد براو چیره‌شده ودل ودرون اورا بکلی‌تهی کرده وبقول آن شاعر کدوی بی بار شده ـ سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است.

بهترین پرورش نوع بشر اینست که براساس ایده وآرزومندی باشد وامید بآینده را درنهاد او هر چه بیشتر تقویت کند و مشتعل سازد. قرآن مجید در روش پرورش خود، این پایه اساسیرا تشریع و تبلیغ کرد و سراسر قرآن مجید ازبشارت ومژده‌و تلقین امید وایجاد هدف وآرزوی‌بلند در نهاد بشر مملواست وروش ائمه معصومین ادامه همین شیوه درست قرآن مجیدبوده که‌دراین‌خبر بدان اشاره شده‌است و میفرماید: **از آغاز نهضت اسلام شیعه با آرزو های بلند انسانی پرورش یافته.**

مردمی که دنبال دنیا و لذتهای موهوم آن میروند وبجاه ومقام وتاج وتخت ومنصب و پول و ملك و.و. سرخوشند درونی تهی ازایده وآرزومندی های‌عالی وبشری دارند، این‌ها غرائزی پست و تاریك حیوانی است که برآنها چیره‌شده و آنهارا ازراه بشریت منحرف کرده است روحیه تیره و زبون آنها در رتبه موشان و مورچگان و سگان تنزل کرده است، آنان پلنك نهاد وگرك منش و موش طبع و مورچه صفت شده‌اند ، همین خصال بر خلیفه های پست بنی عباس و طرفداران آن ها غلبه کرده بود .

آنها آرزوی بلند و ایده‌بشرپرور انسانی نداشتند و جز انجام ضرورات زندگی‌حیوانی‌چیزی نمیفهمیدند، این‌ها یك موجودات زودگذر ودم بادی بودند که زندگی آماده وحاضری بآنهاداده شده بود ودر عین حالیکه یقطین یکی‌ازپیروان بنی‌عباس باین نقد زودگذر وفانی اظهار خرسندی‌مینماید ومیگوید برای ماهرچه گفتند بدست داریم و بشما هرچه وعده میدهند وجود خارجی ندارد پسر ارجمندش محمد پیرو امام‌کاظم و پرورده روش تشیع درپاسخ می گوید ما پرورده‌های آرزوهای‌بلند و امیدواران ایده‌های بزرگیم که باید تلاشهاو کوششها کنیم تابدان برسیم، اگرمقصدقرآن‌وحقیقت

٧ـ الحسينُ بن محمّد، عن جعفر بن محمّد، عن القاسم بن إسماعيل الأنباري، عن الحسن بن عليّ، عن إبراهيم بن مهزم، عن أبيه، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: ذكرنا عنده ملوك آل فلان فقال: إنّما هلك النّاس من استعجالهم لهذا الأمر، إنّ الله لايعجل لعجلة العباد، إنّ لهذا الأمر غايةٌ ينتهي إليها، فلو قدبلغوها لم يستقدموا ساعة ولم يستأخروا.

اسلام ومسلمانی همین بود که شما دارید و ما هم در فاصله اندکی بهمان میرسیدیم که اسلام مغز و معنویتی نداشت **ولیظهره علی الدین کله** تحقق نمییافت بلکه همه مردم از اسلام دست میکشیدند زیرا آرمان بلند بشری خودرا در آن نمیافتند ـ و این جمله پرمعنای ازاین خبر مؤید نظریه‌ای است که در مقدمه ج١ این کتاب تقریر کردیم و گفتیم موضوع تشیع درسیر اسلام ودردوران تمدن وسیع اسلامی مایه امید ـ واری بشریت ومورد اعتماد نیروی عمومی خرد انسانی بوده و اگر از میان میرفت اسلام تباه میشد و بدنبال آن بشریت درمعرض خطر نابودی میافتاد.

٧ـ ابراهیم بن مهزم ازامام صادق (ع) گوید نزد اوملوك آل فلان را نام بردیم، فرمود: همانا مردم از شتابزدگی برای این امر بهلاکت رسیدند، خدا بخاطر شتاب مردم شتاب نمیکند، برای این امر موعد و غایتی است که بدان میرسد، اگر مردم بآن برسند، یکساعت جلووعقب ندارد.

شرح ـ از مجلسی (ره) ملوك آل فلان یعنی بنی عباس، یعنی امید ما این بود که حکومت بنی‌امیه جای خودرا بدولت شما بدهد و نشد. یا مذاکره درشدت و نیروی ملوك عباسی بوده و یا در نقشه برانداختن آنها. **انما هلك الناس** مقصود کسانی است که در دولت باطل قبل از سرآمدن دوره آن شوریدند چون زید ومحمد وابراهیم و دیگران **لهذا الامر** یعنی برای غلبه حق یابر انداختن دولت باطل. **فلوقدبلغوها** یعنی اهل حق یااهل دولت باطل ـ پایان کلام مجلسی (ره).

من میگویم مضمون این خبر مؤید بیانیست که درشرح خبر ٢ نمودیم و گفتیم موضوع تشکیل یك حکومت عادله بسرپرستی امام معصوم باحفظ طبع انسانی و اختیار و آزادی نیازمند یك رشد عقلی و علمی عمومی است وتا جامعه بشری به آن نرسد نمیتوان انتظار تحقق چنین حکومتی را داشت و شتاب نمود.

☆(باب)☆

التمحيص والامتحان

۱ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه؛ عن الحسن بن محبوب، عن يعقوب السرّاج و عليّ بن رئاب، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ أمير المؤمنين عليه السلام لمّا بويع بعد مقتل عثمان صعد المنبر وخطب بخطبة ـ ذكرها ـ يقول فيها: ألا إنّ بليّتكم قد عادت كهيئتها يوم بعث الله نبيّه صلى الله عليه وآله والذي بعثه بالحقّ لتبلبلنّ بلبلة ولتغربلنّ غربلة، حتّى يعود أسفلكم أعلاكم وأعلاكم أسفلكم وليسبقنّ سبّاقون، كانوا قصّروا، وليقصرنّ سبّاقون كانوا سبقوا، والله ما كتمت وسمة ولا كذبت كذبة ولقد نبّئت بهذا المقام و هذا اليوم.

(باب)

بازرسی و آزمایش

۱ـ امام صادق (ع) فرمود: چون پس از كشتن عثمان با امير المؤمنين (ع) بيعت شد آنحضرت بر منبر برآمد و خطبه‌ای ايراد كرد كه در آن ميفرمود: هلا براستی گرفتاری شما برگشته بمانند همان روزی كه خداوند پيغمبر خود را برانگيخت، سوگند بدانكه او را برانگيخت شما مانند گندمی كه غربال زنند زيرو رو خواهيد شد تا پست‌ترين شماها برفراز آيد و فرازترين شماها بپستی گرايد، بايد پيش تازانی برآيند كه كوتاهی كرده بودند و بدنبال مانند پيشتازانی كه سبقت گرفته بودند، بخدا به اندازه خالی از من نهان نشده و كوچكترين دروغی نگفته‌ام (ويا از پيغمبر نشنفته‌ام) ومحققاً اين مقام واين روز بمن آگهی شده.

شرح - اين خطبه كه گويا نطق افتتاحيه علی (ع) باشد بعد از تصدی خلافت اسلامی و زمام داری خود بمنزله گزارش وضع عمومی واعلام خطراست، ميفرمايد در مدت كوتاه پس‌ازفوت پيغمبر (ص) همه رنجهائی كه آنحضرت در روش معنوی تربيت جامعه عرب وبشر كشيد از ميان رفت و جامعه عرب در وضع اسلامی خود دچار يك ارتجاع دقيق و عميق و ريشه‌داری شد، پيغمبر اسلام با تعليمات قرآن مجيد و استفاده از وحی برای اصلاح جامعه عرب و سپس همه بشر در محو اخلاق و اوضاع جاهليت كوشيد و نقشه‌های اصلاحی خود را يكی پس از ديگری در معرض اجراء گزارد بدين شرح مختصر:

۱ـ توحيد كلمه زيرپرچم لااله الاالله.

۲ـ پرورش علمی و عملی و نظامی و انتظامی و ائتلافی و مشورتی و.و. درجامعه منظم نماز يوميه وجمعه و أعياد.

۳ـ الغاء امتيازات نژادی واعلان تساوی حقوق بشری.

٤ـ الغاء اشرافيت و امتيازات در نكاح و محو بدعت های امتياز پرستی دوران جاهليت .

۵ـ تشویق بکار و کوشش و تولیدثروت،
۶ ـ تنظیم قوانین توزیع ثروت طبق حوائج و استحقاق افراد در تشریع زکوة و خمس و نفقات .
۷ـ الغاء وضع طبقاتی با تربیت همهٔ مردم در صحنه عبادت خدای واحد .
۸ـ غدقن اکید ازجمع و احتکار و پس‌انداز ثروت درقوانین متعدده.
۹ـ محو تعصب و پیروی از احساسات‌خشك وخطرناك .
۱۰ـ محو خرافات و پرورش جامعه برپایه حقیقت جوئی وواقع‌بینی.
پیروی از برنامه اسلام وابسته به پای بندی به مقررات قرآن طبق فهم درست و حفظ دستورهای آن بود که عترت و خاندان خود را مسئول آن دانسته و زمام امور را بدان ها سپرده بود .

ولی توطئه مغرضین که کودتای سقیفه را بوجود آورد مسیر پرورش قرآنیرا منحرف کرد و این برنامه را متوقف ساخت و آداب و عادات جاهلیت را زیر پرده اسلامیت زنده کرد وجامعه‌را دچار ارتجاع سرسام‌آوری نمود و وضع در دوران‌دوم: زمامداری عثمان بهمان اسلوب جاهلیت بر گشت و چون امیرالمؤمنین خواست آنها را به‌روش حق اسلام بر گرداند نبرد‌داخلی آغازشد وهمان کشمکش، و ستیزه‌های دوران پیغمبر بحال خود بر گشت.

از مجلسی ره ـ **ولیسبقن سباقون** ظاهراینست که مراد ازکسانیکه عقب‌ماندند وسپس پیش تاختند کسانی هستند که بعداز فوت پیغمبر (ص) از نصرت آنحضرت دست باز گرفتند و بدیگران گرائیدند یا درشك افتادند با اینکه در اسلام خوش سابقه بودند و یانبودند ، و سپس خدا آنها را براه راست و روشن رهبری کرد و در نبردها او را یاری کردند و از آنحضرت فرمانبردند و آنها را بسیار پیش تاز خوانده است نظر بسابقه درخشان آنها یا نظر بسر انجام‌نیك آن ها .

و مقصود از دسته دوم کسانیند که سوابق اسلامی خود را زیر پا نهادند برای تقصیر در باره او، چون طلحه وزبیر و امثال آنها که درزمان پیغمبر سوابق خوبی‌داشتند ودر آغاز حکومت آن حضرت‌هم اظهار خوشبینی کردند وسپس بر گشتند پایان کلام مجلسی.

ولی ظاهر اینست که مقصود آنحضرت آینده است و در این جمله فرمول انقلاب ملی ومؤثر را بیان میکند ، میفرماید برای اقامه حکومت عادله و زنده کردن حقائق اسلام باید مردم دین‌دار و علاقمند که طبقه پائین مجتمع اسلامی هستند قیام کنند و پیش بروند و حکومت فاسد و ستمکارخود را از میان ببرند ، چنانچه نهضت اسلام‌هم برهمین اساس بر پا شد ؛ در بدو دعوت اسلام مردمان پست و غلامان رنج کش دور دائره اسلام جمع شدند تا طبقه حاکمه و اشراف عرب را زیر نفوذ قانون کشیدند.

۲ـ محمّدٌ بن يحيى والحسن بن محمّد، عن جعفر بن محمّد، عن القاسم بن إسماعيل الأنباري، عن الحسن بن عليّ، عن أبي المغرا، عن ابن أبي يعفور قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: ويلٌ لطغاة العرب، من أمر قداقترب، قلت: جعلت فداك كم مع القائم من العرب؟ قال: نفرٌ يسيرٌ قلت: والله إنّ من يصف هذا الأمر منهم لكثير، قال: لابدّ للنّاس من أن يمحّصوا و يميّزوا و يغربلوا و يستخرج في الغربال خلقٌ كثير.

۳ـ محمّدٌ بن يحيى والحسن بن محمّد، عن جعفر بن محمّد، عن الحسن بن محمّد الصيرفي، عن جعفر بن محمّد الصيقل، عن أبيه، عن منصور قال: قال لي أبوعبدالله عليه السلام: يامنصور! إنّ هذا الأمر لايأتيكم إلّا بعد إياس ولا والله حتّى تميّزوا، ولاوالله حتّى تمحّصوا، ولا والله حتّى يشقى من يشقى و يسعد من يسعد.

٤ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن معمر بن خلّاد قال: سمعت أباالحسن عليه السلام يقول: «الم ☆ أحسب النّاس أن يتركوا أن يقولوا آمنّا وهم لايفتنون» ثمّ قال لي: ما الفتنة؟ قلت: جعلت فداك الذي عندنا الفتنة في الدّين، فقال: يفتنون كمايفتن الذهب، ثمّ قال: يخلصون كما يخلص الذّهب.

۵ـ عليٌّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن سليمان بن صالح رفعه، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال: إنّ حديثكم هذا لتشمئزّ منه قلوب الرّجال، فمن أقرّ به فزيدوه، و من

۲ـ ابن ابی یعفور گوید از امام صادق (ع) شنیدم میفرمود وای برسر کشان عرب، از امری که محققاً نزدیکست، گفتم قربانت چندنفرازعرب با قائم هستند؟ فرمود: اندکی، گفتم بخدا آنها که اظهار علاقه باین امر میکنند از عربها بسیارند؛ فرمود: باید مردم بازرسی شوند و آزمایش گردند و غربال شوند واز تهغربال خلق بسیاری بیرون ریزند.

۳ـ از منصور که امام صادق (ع) باو فرمود ای منصور، براستی این امر برای شماپیش نیاید مگر پس از نومیدی و نه بخدا تا ممتاز شوید و نه بخدا تابازرسی کامل گردید و نه بخدا تاهر که باید بدبخت شود وهر که شاید سعادتمند گردد.

٤ـ معمر بن خلاد گوید، شنیدم امام صادق (ع) میگفت (۱ـ۲ سوره عنکبوت) الم☆ آیا گمان برند که بمجرد اظهار ایمان واگذار شوند و آزمایش نگردند؟ سپس بمن فرمود؛ آزمایش چیست؟ گفتم قربانت آنکه ما میدانیم آزمایش دردین است، فرمود، آزمایش شوند چنانچه طلا آزمایش شود و پاك گردند چونانکه طلا پاك گردد.

۵ـ امام باقر (ع) گفت براستی حدیث شما (شیعه) برای این مردها دلهره دارد، هر که آنرا بپذیرد بیشتر برای او بگوئید وهر که منکر شود دست ازاو بدارید، حقیقت اینست که بناچار آزمایشی باشد که

أنكره فذروه، إنّه لابدّ من أن يكون فتنة يسقط فيها كلّ بطانة ووليجة حتّى يسقط فيها من يشقّ الشعر بشعرتين، حتّى لايبقى إلّا نحن وشيعتنا.

٦ـ محمّد بن الحسن و عليّ بن محمّد، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن سنان، عن محمّد بن منصور الصيقل، عن أبيه قال: كنت أناوالحارث بن المغيرة و جماعة من أصحابنا جلوساً وأبوعبدالله عليه السلام يسمع كلامنا، فقال لنا: في أيّ شيء أنتم؟ هيهات، هيهات!! لاوالله لايكون ما تمدّون إليه أعينكم حتّى تغربلوا، لاوالله لايكون ماتمدّون إليه أعينكم حتّى تمحّصوا، لاوالله لايكون ما تمدّون إليه أعينكم حتّى تميّزوا، لاوالله مايكون ما تمدّون إليه أعينكم إلّا بعد إياس، لا والله لايكون ما تمدّون إليه أعينكم حتّى يشقى من يشقى ويسعد من يسعد.

(باب)

انه من عرف امامه لم يضره تقدم هذا الامر او تأخر

١ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن حمّاد بن عيسى، عن حريز، عن زرارة قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: اعرف إمامك، فانّك إذا عرفته لم يضرّك، تقدّم هذا الأمر أوتأخّر

هرظاهرساز وابسته بديگران وهرجاسوس بيگانه سقوط كند تابرسد بآنجا كه كسيكه يك تار مو را دو تارمو كند بازسقوط كند (يعنى دوروئى ونفاق اوباين باشد كه نيم‌تار مورا بجاى يك تارمو جلوه دهد) و تاآنكه بجانماند جزخود ماوشيعه هاى ما.

٦ـ محمدبن منصورصيقل ازپدرش باز گويد كه من‌و حارث‌بن مغيره وجمعى ازاصحاب‌ماجلسه‌اى داشتيم وامام صادق سخن مارا ميشنيد (گويا درباره دولت حقه گفتگو ميكردند) امام صادق (ع) فرمود، شما درچه موضوعى وارد شديد؟ پردور است و پردور است، نه بخدا آنچه شما چشم بدان داريدپديد نشود تابازرسى شويد، نه بخدا آنچه‌شما بدان چشم داريد پديد نشود تاممتاز شويد، نه‌بخدا آنچه شما چشم بدان داريد پديد نشود جزپس‌از نوميدى نه‌بخدا آنچه شما بدان چشم‌داريد پديدنشود تاهر كه بايد بدبخت شود وهر كه شايد سعادتمند گردد.

(باب)

دراينكه هر كه امامش‌را شناخت پيش‌بودن و پس‌افتادن اين امرباوزيانى ندارد

١ـ زراره گويد: امام صادق (ع) فرمودتو امام خودرا بشناس، زيرا چون اورا شناختى زيانت ندارد كه اين امرپيش افتد ياپس افتد.

٢ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن محمّد بن جمهور، عن صفوان بن يحيى، عن محمّد بن مروان، عن الفضيل بن يسار قال: سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله تبارك وتعالى: «يوم ندعوا كلّ أُناس بامامهم» فقال: يافضيل! اعرف إمامك، فانّك إذا عرفت إمامك لم يضرّك، تقدّم هذا الأمر أو تأخّر، ومن عرف إمامه ثمّ مات قبل أن يقوم صاحب هذا الأمر، كان بمنزلة من كان قاعداً في عسكره، لابل بمنزلة من قعد تحت لوائه، قال: و قال بعض أصحابه: بمنزلة من استشهد مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

٣ـ عليٌّ بن محمّد رفعه، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام جعلت فداك متى الفرج؟ فقال: يا أبابصير! و أنت ممّن يريد الدنيا؟، من عرف هذا الأمر فقد فُرّج عنه لانتظاره.

٤ـ عليٌّ بن إبراهيم، عن صالح بن السندي، عن جعفر بن بشير، عن إسماعيل بن محمّد الخزاعي قال: سأل أبوبصير أباعبدالله عليه السلام و أنا أسمع، فقال: تراني أُدرك القائم عليه السلام؟ فقال: يا أبابصير! ألست تعرف إمامك؟ فقال: إي والله و أنت هو ـ و تناول يده ـ فقال: والله ماتبالي يا أبابصير! ألاّ تكون محتبياً بسيفك في ظلّ رواق القائم صلوات الله عليه،

٢ـ فضيل بن يسار گويد: ازامام صادق (ع) پرسيدم ازتفسير قول خداتعالى (٧١ـ الاسراء) روزى كه هرمردمى را باامامشان بخوانيم فرمود اى فضيل تو امامت را بشناس زيرا چون امامت را شناختى بتوزيان ندارد كه اين امر پيش افتد يا پس افتد هر كه امامش را شناسد و پيش ازقيام صاحب الامر بميرد چون كسى باشد كه درقشون اواست، نه، چون كسيكه زيرپرچم اواست گويد: يكى ازاصحابش گفت: بمانند كسى است كه بارسولخدا شهيدشده.

شرح ـ از مجلسى (ره) اين خبر دلالت دارد كه مقصود اينستكه هر كسى را بنام امام زمانش ميخوانند وباو منسوب كنند وبا اومحشور گردد ودرسرانجام اوشريكست وهر كه عارف بامام زمانش باشد ومعتقد باواست غيبت او برايش زيانى ندارد.

٣ـ ابوبصير گويد به امام صادق (ع) گفتم فرج كى باشد؟ فرمود اى ابو بصير تو هم دنيا را ميخواهى، هر كه معتقد باين امر شد فرج او رسيده زيرا در انتظار بسر مى برد (و درنتيجه سعادتمند است).

٤ـ اسماعيل بن محمد خزاعى گويد ابوبصير ازامام صادق پرسيد ومن هم ميشنيدم، گفت، بنظر شما من امام قائم را بچشم خودميبينم؟ فرمود اى ابوبصير تونيستى كه امام خودرا ميشناسى؟ گفت چرا بخدا او تو هستى؛ ودست آن حضرت را گرفت، فرمود بخدا باكت نيست اى ابوبصير كه درسايه آستانه امام قائم تكيه بشمشير خودنكرده اى.

٥ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّد، عن عليّ بن النعمان ، عن محمّد بن مروان ، عن فضيل بن يسار قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول: من مات وليس له إمامٌ فميتته ميتة جاهليّة و من مات و هو عارفٌ لامامه، لم يضرّه تقدّم هذا الأمر أو تأخّر ومن مات وهو عارفٌ لامامه، كان كمن هو مع القائم في فسطاطه.

٦ـ الحسينُ بن عليّ العلوي، عن سهل بن جمهور، عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسني ، عن الحسن بن الحسين العرني، عن عليّ بن هاشم ، عن أبيه، عن أبي جعفر عليه السلام قال: ماضرّ من مات منتظراً لأمرنا ألّا يموت في وسط فسطاط المهديّ وعسكره .

٧ـ عليٌّ بن محمّد، عن سهل بن زياد، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة بن أيّوب ،عن عمر ابن أبان قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : اعرف العلامة ، فاذا عرفته لم يضرّك تقدّم هذا الأمر أو تأخّر ؛ إنّ الله عزّوجلّ يقول : « يوم ندعوا كلّ اُناس بامامهم» فمن عرف إمامه كان كمن كان في فسطاط المنتظر.

٥ـ فضيل بن يسار گويد من ازامام باقر (ع) شنيدم ميفرمود: هر كه بميرد وامامى براى خود ندارد چون مردم جاهليت مرده و هر كه بميرد و عارف بامامش باشد باو زيان ندارد كه اين امر پيش افتد يا پس افتد و هر كه عارف به امام خود بميرد چون كسى است كه با امام قائم در زير چادر او باشد .

٦ـ زيان ندارد براى كسيكه در انتظار امر بوده ومرده كه ميان چادر امام مهدى و در ميان قشون او نمرده است.

٧ـ عمر بن ابان گويد ازامام صادق (ع) شنيدم ميفرمود: تو نشانه را (امام را) بشناس چون اورا شناختى بتو زيان ندارد كه اين امر پيش افتد ياپس افتد، زيرا خداى عزوجل ميفرمايد (٧١ـ الاسراء) روزى كه بخوانيم هرمردمى را باامام و پيشواى آنها ـ هر كه امامش را شناخت چون كسى است كه درميان چادر امام منتظر باشد.

(باب)

من ادعى الامامة و ليس لها باهل و من جحد الائمة او بعضهم ومن اثبت الامامة لمن ليس لها باهل

۱ـ محمّدُ بن يحيى، عن أحمدبن محمّد ،عن محمّدبن سنان، عن أبي سلاّم ، عن سورة بن كليب،عن أبي جعفر عليه السلام قال: قلت: قول الله عزّ وجلّ : « ويوم القيامة ترى الذين كذبوا على الله وجوههم مسودّة » ؟ قال: من قال: إنّي إمام وليس بامام،قال: قلت: وإن كان علويّاً؟قال: وإن كان علويّاً. قلت: و إن كان من ولد عليّ بن أبي طالب عليه السلام ؟ قال: وإن كان.

۲ـ محمّدُ بن يحيى، عن عبدالله بن محمّدبن عيسى، عن عليّ بن الحكم، عن أبان، عن الفضيل عن أبي عبدالله عليه السلام قال: من ادّعى الامامة و ليس من أهلها فهو كافرٌ

۳ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد، عن محمّدبن جمهور؛ عن عبدالله بن عبدالرّحمن ، عن الحسين بن المختار قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام : جعلت فداك « ويوم القيامة ترى الّذين كذبوا على الله » قال : كلّ من زعم أنّه إمامٌ و ليس بامام، قلت: و إن كان فاطميّاً علويّاً؟قال و إن كان فاطميّاً علويّاً .

(باب)

در بيان حال:

۱ـ كسيكه بناحق دعوى امامت كند. ۲ـ كسيكه همه امامان برحق يا برخى را انكار كند. ۳ـ كسيكه امامت را براى نااهل اثبات كند.

۱ـ سورة بن كليب گويد : بامام باقر (ع) گفتم قول خدا عزوجل (۶۰ـ الزمر) در روز قيامت ببينى كسانيرا كه برخدا دروغ بستند روى‌شان سياه است ـ فرمود: مقصود كسى است كه گويد : من امام هستم وامام نباشد ، گويد : گفتم اگرچه علوى باشد، فرمود اگرچه علوى باشد ، گفتم اگر چه ازاولادعلى بن ابيطالب (ع) باشد، فرمود: اگرچه باشد .

شرحـ ازمجلسى (ره) مشهور ميان مفسرين اينست كه اين آيه درباره كسى‌است كه براى خدا شريك ويافرزند مدعى باشد ولى آيه‌عام است وشايدمورد خبريكى‌ازافرادش باشدبلكه‌عمده آنهاباشد

۲ـ امام صادق (ع) فرمود: هر كه مدعى امامت گردد واهل آن‌نباشد كافر است.

۳ـ حسين بن مختار گويد: بامام صادق (ع) گفتم قربانت (۶۰ـ الزمر) درروز قيامت ببينى كه آنكسانيكه برخدا دروغ بستند ـ فرمود مقصود هر كسى است كه خودرا امام‌داند وامام نباشد ، گفتم، اگرچه ازاولاد فاطمه وعلى باشد؟ فرمود اگرچه ازاولاد فاطمه وعلى باشد.

٤ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّد ، عن الوشّاء ، عن داود الحمّار، عن ابن أبي يعفور ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول : ثلاثةٌ لايكلّمهم الله يوم القيامة ولايزكّيهم و لهم عذابٌ أليم : من ادّعى إمامة من الله ليست له، ومن جحد إماماً من الله،و من زعم أنّ لهما في الاسلام نصيباً .

٥ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن سنان ، عن يحيى أخي أُديم ، عن الوليد ابن صبيح قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : إنّ هذا الأمر لا يدّعيه غير صاحبه إلّا تبّر الله عمره .

٦ـ محمّدُ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن سنان ، عن طلحة بن زيد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من أشرك مع إمـام إمامتُه من عندالله من ليست إمامته من الله ، كـان مشركاً بالله .

٧ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمدبن محمّد،عن محمّدبن إسماعيل، عن منصوربن يونس ، عن محمّدبن مسلم قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام : رجلٌ قال لي: اعرف الآخرمن الأئمّة ولايضرّك أن لاتعرف الأوّل،قال: فقال:لعن الله هذا فانّي أُبغضه ولا أعرفه وهل عرف الآخر إلّا بالأوّل .

٨ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن صفوان ، عن ابن مسكان قال : سألت الشيخ عن الأئمّة عليهم السلام ، قال : من أنكرو احداً من الأحياء فقد أنكر الأموات .

٤ـ ابن ابی یعفور گوید ازامام صادق (ع) شنیدم میفرمود خدا روزقیامت باسه طائفه سخن نکند و آنها راتبرئه نکند وعذاب دردناك از آن آنها باشد، هر که بناحق ازطرف خدامدعی امامت باشد. هر که امام برحق واز طرف خدارا منکرشود، هر که معتقد باشد که این دو ازاسلام بهره‌ای دارند.

٥ـ ولیدبن صبیح گوید: ازامام صادق (ع) شنیدم میفرمود: این امررا جزصاحبش کسی دعوی نکند جز آنکه خداوند رشته عمرش‌را ببرد.

٦ـ امام صادق (ع) فرمود هر که با امام بر حق کسی را که امام برحق نیست شریك داند، بخدا مشرك است(زیرانصب امام خاص بخدا است وعقیده به امام غیرمنصوب ازطرف خداشرکت در کار مخصوص بخدااست).

٧ـ محمدبن مسلم گوید: به‌امام صادق (ع) گفتم، مردی بمن گفت آخرین امام را که بشناسی زیانت ندهد که اولی را نشناسی گوید فرمود خدا این‌را لعنت کند که من نشناخته دشمن اویم آیا میتوان امام آخررا شناخت جربوسیله امام‌اول.

٨ـ ابن‌مسکان گوید: ازشیخ (یعنی امام وتعبیر بدان ازراه تقیه است و مقصود از آن مقتدای عظیم الشأنست ومنظورامام کاظم(ع)است ـ ازمجلسی‌ره) پرسیدم‌ازائمه (ع) فرمودهر که یکی اززنده هارا منکر شود،محققاًمنکر گذشته‌ها است.

٩ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمدبن محمّد؛ عن الحسين بن سعيد، عن أبي وهب، عن محمّد بن منصور قال: سألته عن قول الله عزّوجلّ «و إذافعلوا فاحشة قالوا: وجدنا عليها آباءنا والله أمرنا بها قل إنّ الله لايأمر بالفحشاء، أتقولون على الله مالا تعلمون» قال: فقال: هل رأيت أحداً زعم أنّ الله أمر بالزّناء و شرب الخمر أو شيء من هذه المحارم؟ فقلت: لا، فقال: ماهذه الفاحشة التي يدّعون أنّ الله أمرهم بها؟ قلت: الله أعلم و وليّه؛ قال: فانّ هذا في أئمّة الجور؛ادّعوا أنّ الله أمرهم بالائتمام بقوم لم يأمرهم الله بالائتمام بهم؛ فردّ الله ذلك عليهم فأخبر أنّهم قدقالوا عليه الكذب وسمّى ذلك منهم فاحشة.

١٠ـ عدّةٌ من أصحابنا؛ عن أحمدبن محمّد؛ عن الحسين بن سعيد؛ عن أبي وهب، عن محمّدبن منصور قال: سألت عبداً صالحاً عن قول الله عزّ و جلّ: «قل إنّما حرّم ربّي الفواحش ما ظهر منها و ما بطن» قال: فقال: إنّ القرآن له ظهر و بطن؛ فجميع ما حرّم الله في القرآن هو الظاهر؛ والباطن من ذلك أئمّة الجور و جميع ما أحلّ الله تعالى في الكتاب هو الظاهر، والباطن من ذلك أئمّة الحقّ

٩ـ محمدبن منصور گوید از آنحضرت پرسیدم از قول خدا عزوجل (٢٨ـ الاعراف) وقتی یك هرزگی کنند گویند پدران خودرا مرتکب آن دیدیم وخدا مارا بدان دستورداده. بگو خدادستور بهرزگی نمی‌دهد. آیا نسبت بخدا چیزی که ندانید می گوئید؟ ـ گوید فرمود آیا کسی‌را دیدی که معتقد باشد خدا دستورداده بزنا ومیخواری یاچیزی ازاین گونه محرمات؟ گفتم، نه، فرمود پس این هرزگی چیست که دعوی میکنند خدا بدان دستور داده؟ گفتم خدا داناتر است و ولیش، فرمود: این درباره پیشوایان جور است که دعوی کنند خدا آنهارا مأمور کرده اقتداء بمردمی کنند که خدا به پیروی از آنان دستور نداده، خدا این اظهار را از آنها مردود دانسته و خبر داده که آنها از دروغ این‌را نسبت باودادند و آن‌را هم فاحشه وهرزگی نامیده.

١٠ـ محمدبن منصور گوید من از یك بنده شایسته (مقصود امام کاظم (ع) است) ازقول خدا عزوجل (٣١ـ الاعراف) بگو (ای محمد) همانا پروردگار من حرام کرده است همه هرزگیهارا آنچه عیان باشد و آنچه نهان ـ گوید: فرمود، به‌راستی قرآن ظاهر و باطن دارد، همه آنچه راقرآن حرام کرده ظاهرش مقصود است و باطن آن همان ائمه و پیشوایان جور وستم‌هستند، وهرچه‌را خدادرقرآن حلال شمرده ظاهرش مقصوداست ومنظور ازباطن آن امامان و پیشوایان برحقند.

شرحـ از مجلسی (ره) فواحش ـ یعنی همه گناهها وزشتیهای عیان و نهان، زیرا مردم جاهلیت زنای نهانی‌را گناهی نمیشمردند واز عیان آن جلوگیری میکردند وخدای سبحان از هر دو حالش غدقن فرموده، و گفته‌اند عیان کردار اعضاء است و نهان کردار دل، و ظاهر خبر اینست که مراد از هرزگیهای عیان گناهانی است که ظاهر قرآن دلالت برحرمت آن دارد ومقصود از هرزگیهای نهان ودرونی آنهااست که ائمه هدی (ع) ازتأویل فواحش دربطن قرآن بیان کردند که آن ولایت و پیروی

۱۱ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب ، عن عمرو بن ثابت ، عن جابر قال : سألت أبا جعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «ومن النّاس من يتّخذ من دون الله أنداداً يحبّونهم كحبّ الله» قال : هم والله أولياء فلان وفلان، اتّخذوهم أئمّة دون الامام الذي جعله الله للنّاس إماماً ، فلذلك قال : «ولو يرى الذين ظلموا إذ يرون العذاب أنّ

از پیشوایان جور است که آن هرزه‌ترین هرزگیها است ووسیله همه هرزگیها است و حاصل آنکه هرچه در قرآن وارد است از ذکر فواحش و خبائث و محرمات و منهیات و عقوبات آنها تأویل و باطنش رهبران ستمکارند و هر که پیرو آنها است یعنی دعوت مردم را بخود از پیش خود و فرمان روائی بر آنها و گمراه کردن آنها (و دربار اینگونه حکمروایان فاحشه خانه محسوبست که مردم بدان دعوت میشوند) وسپس پذیرش مردم از آنها و گردن نهادن بفرمان آنها ودوستی آنهاهم پذیرش هرزگی است وبمنزله پذیرش دعوت یکزن فاحشه ورفتن دنبال اواست.

وهرجا درقرآن ذکرصالحات وطیبات ومحللات واوامروثواب آنها است تأویل وباطنش امامان برحق وپیروان آنها است یعنی دعوت آنها بخود طبق دستور خدا وارشاد و هدایت مردم و پذیرش مردم‌از آنها وطاعت آنهاودوستی آنها چنانچه دربسیاری ازروایات بطورمفصل ازائمه نقل‌شده.وبطور کلی باید گفت خداتعالی‌دستورداده بایمان واسلام ویقین و تقوی وورع ونمازوزکوة وحج‌وروزه وسائر طاعات و نهی کرده از کفر ونفاق وشرك وزنا و شرب‌خمر وقتل نفس ومانندآنها از فواحش وائمه‌ای آفریده که داعی بهمه خیراتند وخود بهمه‌عمل کنند وجلوگیراز همه منکراتند وخود ترك آنها کنند وآنان پایه‌واصل‌همه‌خیراتندواین‌خیرات دروجودآنهامجسم‌شده وباآنها متحدشده وجان‌آنها گردیده‌و آنهاکالبدآن خیرات شدند مانندنماز که دروجود امیرالمؤمنین بحدکمال مجسم‌شده وجان او گردیده چون روح نسبت بجسد وآنحضرت آمر وآموزگار آنست وداعی بدان وباین جهات اوراصلوة تعبیر کرده‌اند چنانچه در تفسیر قول خداتعالی (٤٥ـ عنکبوت) به راستی نماز باز می‌دارد از هرزگی و کار زشت، وارد شده که مقصود از صلوة امیرالمؤمنین (ع) است و امامان ازفرزندانش و این‌باظاهر آیه منافات ندارد ـچون ظاهر وباطن هردو مقصودند. وخدا فرموده است :

(۹۰ـ النحل) به‌راستی خدا امر کند بعدالت واحسان وبخشش بخویشان ـ وآنها ازنظربطن قرآن همان عدل واحسانند نظر بجهات‌پیش واین منافات باظاهر قرآن ندارد وخدا مردمی آفریده که پیشوای ستم ومروج جهنم باشند وآنها مایه همه‌هرزگیها وکفر وشرك وگناهند واینهاجان‌آنان شده و آنان کالبد آن گردیدند و مروج آن و دوستی آنها باعث همه آنگناهانست و باین نظر کفر و شرك و فواحش در بطن قرآن بآنها اطلاق شده و ظاهر آن هم مراد است ـ پایان نقل از مجلسی (ره).

۱۱ـ جابر گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا عزوجل (۱٦۰ـ البقره) وبرخی مردم کسانیند که دربرابر خدا همتاها بگیرند وچون خداآنهارا دوست دارند ـ فرمود :آنان بخدا اولیاء فلان وفلانند که‌آنهارا امام‌خوددانند دربرابر امامیکه خدا او را برای مردم امام ساخته‌است واز این جهت‌خدا فرموده‌است (دردنبال آن) اگر ببینی آنکسانی‌را که‌ستم کردند گاهیکه عذاب بینند ودانند

القوة لله جميعاً وأنّ الله شديدُ العذاب ☆ إذ تبرّأ الذين اُتّبعوا من الذين اتّبعوا ورأوا العذاب وتقطّعت بهم الأسباب ☆ وقال الذين اتّبعوا: لوأنّ لنا كرّةً فنتبرّأ منهم كما تبرّؤوا منّا كذلك يريهم الله أعمالهم حسرات عليهم وماهم بخارجين من النّار » ثمّ قال أبو جعفر عليه السلام : هم والله يا جابر ! أئمّة الظلمة وأشياعهم ،

١٢ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أبي داود المسترقّ ، عن عليّ بن ميمون عن ابن أبي يعفور قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : ثلاثة لاينظر الله إليهم يوم القيامة ولا يزكّيهم ولهم عذاب أليم : من ادّعى إمامة من الله ليست له،ومن جحد إماماً من الله ،و من زعم أنّ لهما في الاسلام نصيباً .

که همه توانائی ازخدااست و به‌راستی خدا سخت‌شکنجه‌است ١٦١ آنگاه که پیشوایانی متبوع از کسانی که پیروی آنها کرده‌اند بیزاری جویند وعذاب رابچشم خودببینند ووسائل ارتباط میان آنها بگسلد ١٦٢ وآنها که پیرو بودند بگویند ای کاش مارا برگشتی بود (به‌دنیا) تااز آنها بیزاری‌میجستیم چنانچه‌از مابیزاری جستند؛ همچنین خدا کردارشان را مایه افسوس آنان بآنها بنماید و آنها از آتش بیرون نشوند ، سپس امام باقر (ع) فرمودای جابر ، بخدا آنها پیشوایان ستم‌کار وپیروان آنهاباشند .

شرحـ در وسائل ارتباط ازطبرسی چندوجه نقل شده‌است :

١ـ پیوست‌ها که باهم داشتند.

٢ـ خویشا وندی‌ها که بدان باهم مهربانی میکردند .

٣ـ عهدهای مودت ودوستی که باهم منعقد مینمودند.

٤ـ اعمال و کردار متبادلی که وسیله پیوست آنها باهم بود.

٥ـ اسباب نجاتیکه درنظر داشتند

ظاهر آیه با همه سازگار است و سزاوار است حمل برعموم شود

١٢ـ ابن ابی‌یعفور گوید ازامام صادق (ع) شنیدم میفرمود: خدا درروز قیامت بسه کس نظر نکند وآنها راتبرئه ننماید وعذاب دردناك ازآن آنهااست کسیکه دعوی امامت ازطرف خدا کند بناحق و کسیکه انکار امام گماشته از طرف خدا را بکند و کسیکه گمان کند این دو بهره ای از اسلام دارند .

(باب)

فيمن دان الله عزوجل بغير امام من الله جل جلاله

١ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد، [عنا] بن أبي نصر، عن أبي الحسن عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « ومن أضلّ ممّن اتّبع هواه بغير هدى من الله» قال : يعني من اتّخذ دينه رأيه ، بغير إمام من أئمّة الهدى .

٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان بن يحيى ، عن العلاء بن رزين ، عن محمّد بن مسلم قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : كلّ من دان الله بعبادة يجهد فيها نفسه ولا إمام له من الله فسعيه غير مقبول ، وهو ضالٌّ متحيّر والله شانيءٌ لأعماله ومثله كمثل شاة ضلّت عن راعيها و قطيعها ، فهجمت ذاهبة وجائية يومها، فلمّا جنّها اللّيل بصرت بقطيع من غير راعيها فحنّت إليها واغترّت بها ، فباتت معها في ربضتها فلمّا أن ساق الراعي قطيعه أنكرت راعيها و قطيعها ، فهجمت متحيّرة تطلب راعيها و قطيعها ، فبصرت بغنم مع راعيها ، فحنّت إليها واغترّت بها، فصاح بها الرّاعي: الحقي براعيك وقطيعك ، فانّك تائهة متحيّرة عن راعيك وقطيعك ، فهجمت ذِعرة متحيرة نادّة لاراعي لها يرشدُها إلى مرعاها أو يردُّها ، فبينا هي كذلك إذا

(باب)

در حال کسیکه بی‌امام برای خدا دینداری کند

١ـ از ابی‌الحسن (ع) در تفسیر قول خدا عزوجل (٥٠ـ القصص) کیست گم راه‌تر باشد از آنکه پیرو هوس خود است بی‌رهبری از طرف خدا ـ فرمود مقصود کسی است که دینش رأی او است بی‌یك امامی از ائمه هدی.

٢ـ محمد بن مسلم گوید از امام باقر (ع) شنیدم میفرمود هر که برای خدا دین‌داری کند با عبادتی که خود را در آن به‌رنج اندازد و بکوشد و امامی از طرف خدا برای او نباشد کوشش او پذیرفته نیست و او گم‌راه و سرگردان است و خدا کردار او را به‌میشمارد، او بمانند گوسفندی است که از چوپان و گله خود گم شده وشب وروز میجهد ومی‌دود و میرود ومیآید و شب هنگام گله‌غریبی بیند و بدان دل نهد وفریب آن‌را بخورد و با آن در آغلش‌شب‌را بگذراند وچون چوپان گله خود را راند، آنچوپان و آنگله را نشناسد وسرگردان بجهد وچوپان و گله خود را بطلبد و گله‌ای باچوپانش بیند و بدان دل‌نهد و فریفته گردد وچوپان باو بانك زند که تو بچوپان و گله خودت پیوند ؛ زیرا تو گم وسرگردانی و از چوپانت و گله‌ات برکناری و آنگوسفند گمشده هراسان وسرگردان وتك برجهد وچوپانی ندارد که بچراگاه خودش رهبری کند و یا او را برگرداند .

اغتنم الذّئب ضيعتها فأكلها؛ وكذلك والله يا محمّد! من أصبح من هذه الأمّة لا إمام له من الله جلّ وعزّ ظاهراً عادلاً أصبح ضالاً تائهاً وإن مات على هذه الحال مات ميتة كفر ونفاق. واعلم يا محمّد! أنّ أئمّة الجور وأتباعهم لمعزولون عن دين الله، قد ضلّوا وأضلّوا، فأعمالهم التي يعملونها كرماد اشتدّت به الرّيح في يوم عاصف، لا يقدرون ممّا كسبوا على شيء ذلك هو الضلال البعيد.

٣ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن ابن محبوب، عن عبد العزيز العبدي، عن عبدالله بن أبي يعفور قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: إنّي أخالط النّاس فيكثر عجبي من أقوام لا يتولونكم ويتولّون فلاناً و فلاناً، لهم أمانةٌ وصدقٌ ووفاءٌ، وأقوام يتولونكم، ليس لهم تلك الأمانة ولا الوفاء والصدق؟ قال: فاستوى أبو عبدالله عليه السلام جالساً فأقبل عليّ كالغضبان، ثمّ قال: لا دين لمن دان الله بولاية إمام جائر ليس من الله ولا عتب على من دان بولاية إمام عادل من الله، قلت: لا دين لأولئك ولا عتب على هؤلاء؟! قال: نعم لا دين لأولئك ولا عتب على هؤلاء، ثمّ قال: ألا تسمع لقول الله عزّ وجلّ: «الله وليّ الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور»

در این میان که چنین است بناگاه گرگ از گمشدنش فرصت‌جوئی کند و آن را بخورد، ای محمد سوگند بخدا چنین است حال کسیکه در این امت دست به‌دامن امام منصوب از طرف خدا نباشد، امامیکه امامت او روشن است وعادل است، او گم راه و گم است و اگر بر این حال بمیرد، در کفر و نفاق مرده است.

ای محمد بدانکه، رهبران جور و پیروانشان از دین خدا بر کنارند، محققاً گم‌راهند و گمراه کنند و همه کارهایشان چون خاکستری است در برابر گردباد درروز طوفانی، بهیچوجه بر آنچه کسب کرده‌اند دست‌رسی ندارند، اینست آنگمراهی پرت و پلا.

٣ـ ابن ابی‌یعفور گوید: بامام صادق(ع) گفتم من بامردم آمیزش کنم و بسیار شگفتم از مردمانی که پیرو و دوست شما نباشند و به دنبال فلان، وفلان افتند، با اینکه خود امانت دار وراستگو و با وفایند و در شگفتم از مردمی که پیرو و دوست شمایند و آن درجه از امانت و راستی‌ووفاداری را ندارند، گوید امام آماده نشست و بمن رو کرد مانند مرد خشم‌آلود و سپس فرمود کسیکه بوسیله پیروی امام‌جائر که از طرف خدا نیست برای خدا دین‌داری کند اصلادین ندارد و کسیکه‌پیروودوست امام عادل از طرف خدا باشد گله‌ای از او نشاید.

من گفتم نه آنان دین دارند و نه اینان گله را شایند؟ فرمود: آری نه آنان دین دارند و نه اینان گله را شایند.

سپس فرمود مگر گوش نمی‌دهی بقول خدا عزوجل (٢٥٧ـ البقره) **خدا ولی آنکسانی است که گرویدند، ازتیرگیها آنهارا برآرد و در روشنی در آرد**، یعنی از تیرگی گناهان

يعني [من] ظلمات الذّنوب إلى نورالتّوبة والمغفرة لولايتهم كلّ إمام عادل من الله و قال : «والّذين كفروا أولياؤهم الطّاغوت يخرجونهم من النور إلى الظلمات» إنّما عنى بهذا أنّهم كانوا على نور الاسلام فلمّا أن تولوا كلّ إمام جائر ليس من الله عزّ وجلّ خرجوا بولايتهم [إيّاه] من نورالاسلام إلى ظلمات الكفر ، فأوجب الله لهم النّار مع الكفّار، فأولئك أصحاب النّارهم فيها خالدون .

به روشنی توبه و بازگشت و آمرزش، برای پیروی شان از هرامام عادل منصوب از طرف خدا ، و **فرمود وآنکسانیکه کافرند، دوستانشان شیطان سرکش هستند وازروشنی برآرندشان و در تیرگیها درآرندشان.**

همانا مقصود اینست که درپرتونور اسلام بودند و چون باامامان جائر وستمکار گرائیدند که از طرف خدا عزوجل نبودند بوسیله پیروی آنان از نور مسلمانی بیرون شدند و به درون تیرگیهای کفر و خدا آنها را مستحق دوزخ ساخت بهمراه کفار **و آنان یاران دوزخند و هم در آن جاوید بمانند؟**

شرح- از طبرسی «ره» یعنی خدا یار و یاور مؤمنان است در هر چه نیاز دارند و در آنچه مایه بهی کیش و زندگی دنیا ودیگر سرای آنهااست و ولایت مؤمنان از سه راه است :

۱- سرپرستی آنان از نظر کمك در استوار کردن دلیل و برهان برای رهبری آنانکه خود فرماید (۱۷- محمد) وآنکسانیکه بهراه آمدند خدا بهراهنمائی آنان بیفزاید.

۲ - سر پرستی در کمك دادن بآنها در برابر دشمنانشان به پیروزی کیش آن ها بر کیش دشمنان آنها .

۳ - سرپرستی آنان به دادن ثواب بر فرمان بردن وپاداش در برابر کارهای شایسته وخوب .

یخرجهم من الظلمات الی النور یعنی از تاریکی های گمراهی و کفر بپرتو هدایت و ایمان زیرا گمراهی و کفر جلو گیردریافت حق باشند چونانکه تاریکی جلو گیردریافت دیدنی ها استوروش بر آوردن آنها اینست که آنان را رهنمائی کند و دلیل بر روش حق را برای آنها برپا دارد وآنها رابدان تشویق کند و لطفی بآنها فرماید که گرایش آنها بکردار حق نیرومند شود.

والذین کفروا اولیائهم الطاغوت یعنی سرپرست کارهایشان طاغوت است و این کلمه مفردی است که معنی جمع دهد و مقصود از آن شیطان است و گفته اند مقصودسروران گمراه کننده اند

یخرجهم من النورالی الظلمات یعنی از نور ایمان و طاعت وهدایت بتاریکیهای کفر و گناه و ضلالت، یعنی آنهارا اغواء کنندوبدان بخوانندواین خود رد قائلین به جبراست که بدین آیه استدلال کنند . و گویند ایمان مؤمن کار خدا است زیرا اگر چنین معنی داشت باید بگویند کفر کافر هم کار شیطان است دربرابر خدا با اینکه آنها هر دو رافعل خدامی دانند، اگراعتراض شود که چطور آنها

٤ ـ وعنه ، عن هشام بن سالم ، عن حبيب السجستاني ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال الله تبارك وتعالى : لأُعذِّبنَّ كلَّ رعيّة في الاسلام دانت بولاية كلّ إمام جائر ليس من الله وإن كانت الرعيّة في أعمالها برَّة تقيّة ؛ ولأعفونَّ عن كلّ رعيّة في الاسلام دانت بولاية كلّ إمام عادل من الله وإن كانت الرعيّة في أنفسها ظالمة مسيئة .

را از نور ایمان درآرند بااینکه درآن واردنبوده‌اند؟ جواب‌از دوراه‌است.

۱ـ مقصوداینست که درزمینه‌وآمادگی‌فطری ایمان بودند وآنهاراازآن منحرف نموده‌وبه کفر کشانده‌اند و این مانند اینست که پسری گوید پدرم مرا از ارث خود بیرون کرد ، و جلوگیری از دخول را بیرون کردن تعبیر کند و از این باب است قول خدا سبحانه در داستان یوسف (آیه۳۷) **من ترك كردم كيش مردمى را كه ايمان بخدا نيارند** ، با اینکه هر گز در آن وارد نبوده است .

۲ـ اینکه این‌آیه درباره کسانیست که مسلمان باشند و از اسلام برگردند و مرتد شوند و اولی اقوی است انتهی.

مجلسی (ره) گوید درتفسیرعیاشی بعداز قول او «الی‌الظلمات» زیادتی‌دارد وآن‌اینست:

گوید، گفتم مگر مقصود از آن کفارنیست چون خدا فرماید «والذین کفروا» گوید امام در جواب فرمودکافر چه نوری دارد که ازآن برآید و بظلمات درآید همانا مقصود اینست که‌آنها در پرتو اسلام‌بودند ـ یعنی‌فطرت اسلام‌زیراهرنوزادی بفطرت خداشناسی‌واسلام‌زائیده‌شود یا منظورآیه جمعی است که پیش‌از مرك پیغمبر (ص) مسلمان بودند و پس ازوی برگشتند ازاسلام بوسیله‌پیروی‌از سرکشان و پیشوایان گمراهی و امام استدلال کرده که‌آیه در باره آنهااست باینکه باید نوری داشته باشند تاآنها رااز آن بیرون برند ووجوه دیگرناجور وزوراست وآیه درباره اینها نازلشده چنانچه **مجاهد**هم درمیان مفسرین آن‌را برگزیده وتفسیر عیاشی‌هم مؤید آنست.

ونکته اینکه نور را بلفظ مفرد آورده وظلمات را بلفظ جمع این‌استکه دین حق وراه حق یکی‌است وآن راه راست استکه کوتاه‌ترین خط پیوست میان هرفرد است ونقطه سعادت ابدی ولی دینهای باطل وپرتگاههای گمراهی بسیاراست ودر هردو طرف این خط مستقیم وراه راست در هر نقطه وهر گامی پرتگاه وضلالت وتاریکی است، هر که ایمان‌دارد درخط مستقیم نورانی استکه کیش قویم است وازهمه کیشهای باطل بر کنار است،

٤ـ امام باقر(ع) فرمود خداتبارك وتعالی فرماید (حدیث قدسی است) محققاً من‌عذاب کنم هر فرد رعیتی‌رادراسلام که گردن نهدبولایت وحکومت‌هرپیشوای جائر وخلافکار وستمکاری که ازطرف خدا نیست واگرچه رعیت درکردار خودش نیکوکار وبا تقوی باشد ومحققاً بگذرم از هر رعیتیکه درعالم مسلمانی گردن‌نهد بولایت وحکومت امام عادل منصوب ازطرف خدا واگرچه خود آن فرد رعیت نسبت بخودش ستمکار و بدکردار باشد.

٥ ـ عليّ بن محمّد ، عن ابن جمهور ، عن أبيه ، عن صفوان ، عن ابن مسكان ، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال : إنّ الله لايستحيي أن يعذّب اُمّة دانت بامام ليس من الله وإن كانت في أعمالها برّة تقيّة وإنّ الله ليستحيي أن يعذّب اُمّة دانت بامام من الله و إن كانت في أعمالها ظالمة مسيئة .

٥ـ امام صادق (ع) فرمود به‌راستی خدا دریغ ندارد ازاینکه عذاب کند امتی‌را که گردن‌نهد به‌فرمان پیشوا ورهبری که ازطرف خدا نباشد اگرچه در کردار خود نیکوروش وبا تقوی‌باشد و به راستی خدا شرم دارد از عذاب کردن امتی که گردن بفرمان امام عادل منصوب ازطرف خدا نهد و اگرچه در کردار خود ستم کننده وبد کردار باشد.

شرح ـ از مجلسی (ره) ـ رعیت مردمی باشند که پیروی از امامی دارند ،آن امام نیکوکار باشد یا بدکردار « فی الاسلام » قید رعیت است یعنی در ظاهر اسلام **کل امام جائر** یعنی هرکدام از ائمه جور باشد نه مقصود همه آنها باشد که حکم روی پیروی از کل آنها آمده باشد و گفته‌اند که پیروی یك امام جائر در حکم پیروی همه امامان جور است ... **کل امام‌عادل** هم همین معنارا دارد یعنی‌هرامام برحقی درهر زمانی یامقصود تصدیق بهمه‌امامان حق است باینکه معتقدباشد هیچ زمانی ازوجود امام برحقی تهی نیست که واجب‌الاطاعه است وبهمه‌امور دین داناست خواه بعنوان پیغمبرباشدیاوصی ازدوران‌آدم تاانقراض عالم ورفع تکلیف . **فی انفسها** یعنی ستم وبدی آنها به‌دیگری نرسد وظالم برخود باشند یامقصود این‌استکه ستم‌آنها به‌امام‌سرایت نکند وبانکار حق اونکشد یا بوسیله انکارشرعی که پیغمبرآورده ستم به‌پیغمبر (ص) نشودبلکه‌ستم برخود باشد یا بریکدیگر و بساکه حمل‌شده برعدم اصراربر کبیره یا براینکه توفیق توبه یابد . . پایان نقل ازمجلسی (ره).

این‌دو روایت بلکه همه‌روایات این‌باب از نظر توجه به امور اجتماعی وسنجش آنها باوظیفه فردی‌از نظر انجام‌وظیفه ومخالفت‌ازمهمات‌اخبارمذهبند وازآنهامطالب بسیارقابل‌توجه و بیدارکننده‌ای استفاده میشود:

١ـ رسیدن بسعادت مادی ومعنوی درجامعه بشری بنیروی فردامکان پذیر نیست بلکه وابسته بتعاون وهمکاری عمومی است واین تعاون وهمکاری برپایه نظم وجریان قوانین و دستورات اجتماعی عادلانه و درست میسراست ونظم و جریان درست قانون وابسته بیك نیروی فرماندهی عادلانه و اخلاص درفرمانبری صادقانه است ، نیروی فرماندهی عادلانه همان معنی امامت و پیشوائی استکه از نظر اسلامی تفسیر شده است به :

ریاست عامه درامور دین ودنیا

اسلام ومسلمانی عبارت از اظهار التزام به دو اصل توحید و رسالت است و این التزام بمنزله شناسنامه وتعهد تابعیت‌بشمارمیرود ووحدت‌ملی‌اسلام‌وتشکیل‌اجتماعی مسلمین‌برپایه‌آن پدیدارمیگردد ودنبال‌آن فروع هشتگانه معروف‌ازنمازوروزه وحج وجهاد وزکوة وخمس وامربمعروف‌ونهی‌ازمنکر

بحساب وفاداری براین تعهد وتابعیت اسلامی وظیفه مسلمانی است، از این التزام واین اعمال یك‌نظم اجتماعی مقرر میشود که ازآن بمسلمانی تعبیرشده وبعنوان اسلام در قرآن مجید معرفی شده:

ان‌الدین عندالله الاسلام

مسلمانی ازنظر اصل تشکیل وتابعیت توحیدورسالت واز نظر فروع دین هشتگانه نامبرده‌یك سازمان اجتماعی‌است و مشکل یك‌ملیت دینی‌است یعنی مسلمانی باید بریك اجتماعی تطبیق‌شود و از این رو در اخبار ازآن بسازمان تعبیر شده است .

بنی‌الاسلام علی خمس اسلام سازمانی است که برپنج پایه بنیاد شده‌است .

نمیتوان تنها مسلمان بود وتنها بمسلمانی زیست وتنها مسلمانی داشت، آری ایمان عبارت‌ازیك وجدان و عقیده‌ای است که در دل هرفرد محقق میشود ونتیجه‌فردی دارد که عبارت از رسیدن بثواب ورضوان الهی ودرك فیوضات معنویه روحیه است دراین جهان ودر دیگرسرای که آخرت‌استورکن ومشکل سازمان اسلام پیشوای عادل و بلکه معصوم‌است که رهبر جامعه اسلامی ومجری‌قانون‌درست وواقعی اسلام باشد بنابراین در مسلمانی یکوظیفه اجتماعی وجوددارد که زمینه ورکن وشرط تحقق سازمان اسلام‌است واز آن بولایت تعبیرشده یعنی تعهد پیروی از پیشوای درست‌کار وبا تقوی و ثابت قدم درتقوی که ازاین نظر باید معصوم‌باشد، زیرا پایداری در تقوی و درست‌کاری بی صفت عصمت میسر نیست ومورد اطمینان جامعه نیست، بنابراین اول وظیفه مسلمانی شناختن امام ورهبردرست‌کارو تعهد همکاری بااواست برای اجرای صحیح قوانین اسلام واگر رهبر و پیشوای جامعه اسلامی امام عادل و درستکار نباشد سازمان‌اسلام در معرض خطر انحراف وسقوط است ومقاصد اصلی اسلام که عبارت ازعدالت واحسانست محقق نمیشود.

بیان اصل مطلب:

نظام پرورش اسلامی که در فروع هشتگانه معروفه دین پی‌ریزی شده است دو هدف‌درجه‌اول دارد ویك هدف نهائی . دوهدف درجه اول آن عبارتست از :

۱ـ اصلاح اخلاقی وتولید روحیه ونهاد خوب وخیرجو در افراد وبعبارت دیگر، پندار نیك،یا بتعبیرحکماء،حکمت عملی‌وتربیت‌اخلاقی که‌درقرآن مجید ازآن بلفظ **تزکیه**تعبیرشده‌است و در وصف پیغمبر مکرر این جمله یادآورشده **یعلمهم الکتاب ویزکیهم**ـ**آموزش قرآن وپرورش‌روح پاك درافراد**، مثلا نماز برای اجتماع والفت ونظم وآرامش ووقار و صف‌بندی وانضباط و.و،زکوة برای ایجاد حسن‌تعاون عمومی وخلق سخاوت وروزه برای ریاضت واعتماد بنفس وتسلط برشهوات و صبر بر ناگواری ها وحج برای ورزیدگی درسفرو الفت باهمه‌اصناف بشر و رفع وحشت ازبرخورد با جمعیت‌ها .

۲ ـ پرورش اجتماعی و هم آهنگی و همکاری و تعاون عمومی بوسیله اجتماع در نماز پنجگانه وجمعه واعیاد وایجاد برابری در زندگی عمومی بوسیله زهد پیشوا ومتصدیان اداره امور و دستگیری از مستمندان باتوزیع عادلانه ثروت وتشویق بکار وکوشش نسبت بهمه افرادوجلوگیری‌از سوء استفاده نسبت بهر کس ودر هرمقام واز احتکار سرمایه بهرعنوان.

هدف عالی و نهائی اسلام :

پدید آوردن روح ایمان در همه افراد و توجه آنها بآرمانهای بلند خداپرستی ودرك سعادت معنوی و تقرب بحق و سرفرازی درنزد وجدان و نوع انسان،

اگر جامعه اسلام را بیك درخت مانند نمائیم طبق تعبیر قرآن مجید که فرموده **و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة** فروع دین تنه آن درختست واخلاق پاك شاخ وبرك آنند ونظم وعدالت عمومی گل خوشبو و زیبای آنست وایمان ثمره نهائی آنست .

واگر آنرا بیك دستگاه تولید نور تشبیه کنیم که خدا میفرماید **کمشکاة فیها مصباح** سازمان ظاهری اسلام که از شهادتین و فروع دین بنیاد میشود بمنزله چراغ دان است و اخلاق پاك شیشه تابناك آن است و نظم و عدالت عمومی پرتو درخشان آن است و ایمان شعله چراغ فروزان آن.

اگر بدرخت تشبیه شود باغبان دلسوز و دانشمند میخواهد و اگر بدستگاه تولید نور مانند شود نیاز بمهندس کاردان و آزموده دارد، این باغبان واین مهندس همان امام عادل وبلکه معصوم و مصون از نادانی وخطاء است بنابر این نخست وظیفه مسلمانی توجه به امام و پیشوای عادل و بلکه معصوم است زیرا باوجود اواین شجره اسلام بارور میشود واین دستگاه تولید نور ایمان میکند واگر او نباشد و همه سازمان ظاهری اسلام بر پا باشد مانند درختی است که بار ندهد یا یك کار خانه درست و کاملی برای برق که بکار نیفتد و روشنی ندهد، درخت بی بار و کارخانه بی نور چه ارزشی دارد .

عدم توجه به امام و پیشوای عادل ومعصوم بردو وجه است :

اول توجه بپیشوا ورهبر جائر که دراخبار روی کلمه جائر تکیه شده. معنی جائر یعنی خلاف کار: خلافکاری یك مفهومی وسیعتر ازستمکاروظالم دارد ومقصود اینستکه رهبری نتواندچرخ بزرك اداره اجتماع اسلامی را درست براه برد یابرای اینکه علم او رسانیست یابرای اینکه سودجوئی اومانع است یا برای اینکه اطرافیان بدی دارد که نمیگذارند امور دینی وقوانین آن موبمو اجراءشود یا برای اینکه خطا کار است و اشتباه میکند ، اینها همه موجب خلافکاری است و امام جائر بهر یك از این جهات و بر همه و بر دو جهت و بیشتر صدق میکند اکنون توجهی بمتن حدیث چهار این باب بفرمائید که:

لاعذبن کل رعیة فی الاسلام دانت بولایة کل امام جائر لیس من الله ، هر فرد رعیت و فرمانبر و محکوم بدستور که در محیط یك کشور اسلامی باشد گو اینکه خود مسلمان نباشد مانند کفاری که در پناه یك حکومت اسلامی زندگی میکنند و گردن زیر حکومت و تسلط و فرمانروائی یك پیشوای جائر یعنی خلافکار بگذارند که از طرف خدا منصوب نباشد محکوم بعذاب شدید خدا هستند.

گرچه از نظر شخص خود و کردار خود نیکوکار و متقی باشند و وظائف فردی دینی خودرا مو بمو اجراء کرده باشند و بلکه شخص خودشان هم دارای ملکه اخلاق خوب و نیکو کاری و تقوی باشند.

دراین جا توجه بدو نکته بسیار مهم است یکی مسئولیت محیط ، وقتی کسی افتخار دارد که در یك محیط اسلامی، در یك کشور اسلامی زندگانی میکند ، این افتخار همراه باتحمل یك مسئولیت

بزرگی است و آن حفظ محیط اسلامی است ودرك این مطلب که مسئول مسلمانی همه افراد این محیط است او نمیتواند باین قناعت کند که من وسائل دارم‌خودم مسلمانی‌میکنم و با مسلمانی دیگران کار ندارم، مسجدمیسازم وسجاده درآن میاندازم ونماز میخوانم و.و. هر کس هرکاری میخواهد بکند، نه اگر این شخص گردن زیربار حکومتی دارد که اودین دار و عادل نیست بهرنام وعنوان که خوانده شود خوب توجه کنید میفرماید **کل امام جائر لیس من‌الله**

تعبیر بکل دراین‌جا بحساب کل‌افراد نیست زیرا یك‌فردباکل افراد امام‌جائر سروکار نداردیکفرد یکعمر محدود دارد بایکی ودو تافرض کن تاده تا پیشوا سر وکار دارد بلکه منظور از کل دراین‌جا یعنی هرپیشوای‌جائری که ملت‌را به‌دنبال خود میکشاند بهرعنوان وهر لقب وهرنام که خوانده شود زیرا عنوان ولقب پیشوایانیکه ملتی را بدنبال خود میکشانند از نظر ادوار تاریخ وعرف مناطق و ملتها فرق میکند. مانند خسرو، قیصر، امپراطور، خلیفه،صاحب، تبع‌و.و.

معنی لفظ کل دراین جاباین اعتباراست‌یعنی هر کسی در محیط اسلامی دنبال هر گونه پیشوای جائروخلافکاری برود مستحق‌عذاب‌است منظور ازخلافکار یعنی‌آن‌پیشوائی که‌نمیتواند ملت‌را ازنظر قوانین اسلامی رهبری کند یابرای‌آنکه‌آن قوانین‌را نمی‌داند یابرای‌آنکه سودجوئی میکندوشهوت خودخواهی براو غالب‌است و خوشگذرانی و.و. مینماید یابرای آنکه درمعرض خطا واشتباه‌است یا برای آنکه اطرافیان بدی دارد، یا برای آنکه مسخر سیاست مافوقی است اینها و امور دیگر همه علت خلافکاری‌است ومیزان همان خلافکاری‌است، تسلیم شدن بپیشوا ورهبر خلافکار موجب استحقاق عذاب‌سخت خداوند‌است.

گرچه خود شخص موبمو وظائف خود را انجام دهد واز نظر اعمال خود خوش کردارو تقوی شعار باشد و مقدس ونماز شب خوان باشد زیرا گردن نهادن او بحکومت خلاف‌کار مایه تسلط آن خلاف‌کار است و تسلط خلافکار موجب بروز همهٔ بدکاری‌ها وستمها وهرزگیها وشهرنوها است واین مرد خوش کردار ومقدس وتقوی‌شعارهم شریك همه این جنایتها و هرزگیهااست که درمحیط‌حکومت این‌حاکم خلافکار و پیشوای جائر بوجود آمده‌است.

ای خواننده عزیزخوب فکر کن، و«توخود حدیث‌مفصل بخوان ازاین مجمل» بلکه چنین‌فردی هرچه مقدستر وتقوی شعارتر وخوش کردارتر باشد عذاب‌او و مسئولیت‌او بیشتراست زیرا موافقت و اطاعت او ازچنین پیشوای خلاف‌کاری درتقویت‌او مؤثرتراست، وای،وای.

دومـ صرفنظر از پیشوا و زندگی فردی و جنگلی پیشه کردن، اگر در این زمانه فـرض شود که‌شخص مسلمانی دریك گوشه از دنیا افتاده باشد که تحت تسلط حکومتی نباشد و توجه به‌امام عادلی‌هم نداشته‌باشد این‌میشود مصداق کسیکه بمیرد وامام برحق رانشناسد که بعنوان دنباله باب‌اول مورد بحث شده‌است ومیفرماید:

((باب))

من مات وليس له امام من أئمة الهدى

وهو من الباب الأوّل

(باب)

کسیکه مرده وبرای اورهبر وپیشوائی ازائمه هدی‌نبوده واین ازباب اول محسوبست

شرحـ از مجلسی (ره)ـ میگویم فرق میان دو باب این‌است که در اولی مقصوداخبار وارده درحکم ببطلان عبادت کسی‌است که امام‌رانشناسد وحکم باینکه اهل‌آمرزش و رحمت نیست ودراینجا حکم شده که مردن او چون مردن جاهلیت است و کفر و چون نتیجه هر دو یکی بوده آن را از باب اول دانسته.

و ظاهر آنست که چون اخبار این باب دارای تعبیرات همانند هستند و نزد مخالفین هم مشهورند آن ها را باب جدائی ساخته و گرنه این ها هم در عنوان باب اول واردند پایان نقل از مجلسی (ره).

ولی طبق تحقیقی که گذشت معلوم شد که موضوع اخبار باب گذشته غیر از موضوع اخبار این بابست آنها درموضوع پیروی ازامام جائراست واخباراین‌باب‌درموضوع‌عدم معرفت امام وترك رجوع‌به رهبر برحق و عادل‌اگرچه این هر دو در عنوان عدم تمسك به امام برحق‌باهم شریکند و باین‌حساب مرحوم‌کلینی این‌باب رااز باب اول دانسته.

ولی چنانکه بیان کردیم این عنوان را دو قسمت کرده و قسمت اول را در اخبار باب گذشته بیان کرده و برای این قسمت دوم بابی جداکرده واخبار آنرا درآن درج کرده و توجه باین نکته لازمست که بی‌امام مردن برچند وجه‌است:

۱ـ قصور از معرفت امام برای‌آنکه وجوب امام‌شناسی باو ابلاغ نشده ویا امام باومعرفی‌نشده باشد مانند کسیکه بعدازفوت امام سابق وقبل ازاعلام امام بعد مرده‌باشد.

۲ـ اهمال وتقصیردر تحصیل معرفت امام.

۳ـ عدم رجوع به‌امام ازنظر مسامحه درانجام امور دینی.

٤ـ عدم رجوع به‌امام برحق ازنظر خصومت وعناد یا برای‌طرفداری ازامام جائر.

و نمیتوان همه این اقسام را محکوم بکفر وهلاکت دانست چنانچه کسانیکه درزمان جاهلیت مرده‌اند نمیتوان همه رامستحق عذاب ومحروم ازنجات دانست.

زیرا در مورد عدم حجت نسبت بافراد از نظر اعمال و نیات و طرز رفتار و متوجه بودن و نبودن و جستجو کردن و نکردن حالات و احکام مختلفی است، این‌است که در این اخبار مردن با عدم معرفت امام درحکم مردن دوره جاهلیت شمرده شده ومردن دوران جاهلیت نسبت بافراد یك حکم نداشته، اینك شروع درترجمه اخبار این‌باب:

١ ـ الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن عليّ الوشّاء ، عن أحمد بن عائذ ، عن ابن اُذينة ، عن الفضيل بن يسار قال : ابتدأنا أبو عبدالله عليه السلام يوماً و قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : من مات وليس له إمامٌ فميتته ميتة جاهليّة ، فقلت : قال ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ؟ فقال : إي والله قد قال ، قلت : فكلُّ من مات وليس له إمامٌ فميتته ميتة جاهليّة؟! قال : نعم.

٢ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء قال : حدّثني عبدالكريم بن عمرو ، عن ابن أبي يعفور قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : «من مات وليس له إمامٌ ، فميتته ميتة جاهليّة» ، قال : فقلت : ميتة كفر ؟ قال : ميتة ضلال ، قلت: فمن مات اليوم وليس له إمام ، فميتته ميتة جاهليّة ؟ فقال : نعم .

٣ ـ أحمدُ بن إدريس ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان ، عن الفضيل ، عن الحارث ابن المغيرة قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : من مات لا يعرف إمامه ، مات ميتة جاهليّة ؟ قال : نعم ، قلت : جاهليّة جهلاء ، أو جاهليّة لا يعرف إمامه؟ قال جاهليّة كفر و نفاق وضلال .

١ـ فضيل بن يسار گويد: يك روز امام صادق باما آغاز سخن كرد و فرمود، رسولخدا (ص) فرموده هر كه بميرد و زير سرپرستى امامى نباشد بمردن جاهليت مرده است ، من گفتم رسولخدا (ص) اين را فرموده است؟ فرمود آرى بخدا محققاً فرموده، گفتم پس هر كه بى امام بميرد بمردن جاهليت مرده است ؟ فرمود ، آرى.

٢ـ ابن ابى يعفور گويد من از امام صادق از معنى قول رسولخدا (ص) پرسيدم كه فرموده هر كه بميرد و براى او امام و پيشوائى نباشد مردنش مردن جاهليت است، عرض كردم مردن كفر است؟ فرمود مردن بگمراهى است گفتم امروز هم هر كه بميرد وزير سرپرستى امام نباشد مردنش مردن جاهليت است ؟ فرمود آرى.

٣ـ حارث بن مغيره گويد بامام صادق گفتم رسولخدا (ص) فرموده هر كه امام خود را نشناخته بميرد بمردن جاهليت مرده؟ فرمود: آرى، گفتم جاهليت محض ولادينى يا جاهليت نسبت بنشناختن امام خود؟ فرمود: جاهليت كفر و نفاق و گمراهى،

شرحـ ازمجلسى ـ ره ـ جاهليت جهلاء ـ جوهرى گفته است اينكه گويند اين درجاهليت جهلاء بوده كلمه جهلاء تأكيد جاهليت است كه از آن باز گرفته شده براى تأكيدش چنانچه گويند وقد واقد يعنى فروزش فروزان ياوهج واهج بهمين معنى ياليلة ليلاء شب بسيار شب يا يوم ايوم انتهى .

مقصود سائل در اين جا اين است كه تعبير از مردن كسيكه خود را درزير تربيت امام ننهاده و بى امام بسر برده بمردن جاهليت بروجه حقيقت است و در اين زمانيكه نظام ظاهر اسلام زير سرپرستى يك حاكم جور و يك سازمان دينى پر آوازه دوران عباسى از آنور جبل الطارق تا اواسط چين را زير پرچم خود دارد و در همه جا صوت اذان بلند است و مساجد بيشمار پر از نماز خوانست و احكام و حدود و مقررات مليون

ها مردم بنام اسلام وقرآن اداره میشود و هزارها حوزه قرائت قرآن‌وتعلیم آموزش قرآن‌وحدیث وجوددارد ونظم وامنیت نسبی در سراسر محیط اسلام زیرلوای قرآن بر قرار است آیا در چنین دورانی بمحض اینکه کسی امام برحق راکه خود در ضمن این نظام وسیع اسلامی زندگی میکند نشناسد بطورحقیقت مانند کسی مرده‌استکه پیش‌از بعثت پیغمبر درمحیط جزیرةالعرب وحشی و بت پرست و بی‌نظم در محیط یك‌مشت مردم خونخوار ودرنده که ازهمه آداب وشئون بشری بر کنار بوده‌اند مرده‌است؟.

ویا اینکه مقصود پیغمبر ازاین بیان این‌استکه مردن نادان به‌امام شبیه مردن جاهلیت است و آنهم ازنظر صرف‌ترك‌معرفت امام وگرنه‌دراین دوران مردی که‌سراسر قرآن‌را خوانده‌وظاهرش‌را دانسته وهمیشه درمحراب عبادت یادکان تجارت یادر خدمت تعلیم و آموزش مردم یا در میدان جهاد باکفار بسر برده چگونه بایك مردنادان بت‌پرست خونخوار وسوسمار خوار بیابانگرد دوران‌جاهلیت برابراست وهیچ امتیازی ازاین‌همه مظاهراسلامی وتمدن بشری کسب نکرده‌است.

امام (ع) درپاسخ اومیفرماید مقصود پیغمبر ازمرك جاهلیت نظربعالم پس‌از مرك دارد نه به زندگی دراین جهان البته ازنظر زندگی وحیات دراین جهان نمیتوان یك‌فرد مسلمان دوران‌حکومت عباسی رابایك فرد دوران جاهلی وبلکه بایك فردی که‌درحکومت متمدن روم‌هم زندگی کرده برابر دانست زیرانظم وانضباط وامنیت وآداب انسانی این‌حکومت اسلامی ازنظر ظاهر واداره امور دنیا بسیار قابل‌توجه‌ودلپسند است.

ولی این‌آثار ظاهری اسلام‌است ونتائج دنیوی سازمان‌اسلام که برهمان پیکره ودورنمای‌اوبار میشود. این استفاده‌ها معنیش این‌استکه همه زیرسایه اسلام‌زندگی میکنند همه درون‌ساختمان اسلام‌از دستبرد ویورش راهزنان وازسرما وگرمای کشنده آسوده‌اند.

ولی اینها ربطی بنتائج وثمرات معنویه واخلاقیه ونور ایمانیکه روحیه خوش سرانجام فرد را بنیاد میکند ندارد؛ این‌جامعه پرآوازه وخوش ظاهربرای دنیا وزندگی‌دنیاسودمند است وازنظرمرك وپس ازآن که هرفردی باید به‌روحیه ایمان متکی‌باشد وازآن بهره‌مندگردد اگر درزیر سرپرستی امام برحق نباشد واورا نشناسد وضع‌اوازنظر روحیه بدین‌سه وجه‌است:

۱ـ کفر ـ یعنی‌اگر باامام برحق ستیزه کرده ومخالفت ورزیده و یاازامام وپیشوای جائرطرف داری کرده است وازروی دل‌بحکم او گردن نهاده‌کافر میرد.

۲ـ نفاق ـ اگر طرفداری ازحکومت جور نکرده‌واظهار مخالفت باامام برحق هم‌ننموده‌ولی براثر مسامحه واهمال دنبال‌حق نرفته ودر مقام‌جهاد ومبارزه باباطل برنیآمده و امروزو فردا کرده و بحساب اینکه ببینیم چه میشود گذرانیده این روحیه نفاق‌آمیزی دارد ومنافق مرده‌است، البته نفاق درجاتی دارد که شاید بعضی ازدرجات‌آن‌مشمول رحمت حق شود چنانچه خدا میفرماید(۲٤ـالاحزاب) تاخدا مخلصان‌را به‌اخلاص خود پاداش دهد ومنافقان راعذاب کندیا ازآنها توبه‌پذیر گردد بدرستی که خدا پرآمرزنده ومهربانست.

۳ـ ضلالت وگمراهی ـ این درجه خفیف‌تر است نسبت بجاهل‌قاصر ویا مستضعف استکه‌وسیله امام شناسی برای او فراهم نبوده ودستش بدامن امام برحق نرسیده وشخص گمراه‌هم از نظر اینکه برای‌درك حق تلاش کرده‌یانکرده‌خوشکردار زیسته‌یابدکردار تاچه اندازه درباره‌خود ودیگران‌ستم کرده یانکرده وضعیات مختلفی‌دارد،

٤ ـ بعضُ أصحابنا ، عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسني ، عن مالك بن عامر ، عن المفضّل بن زائدة ، عن المفضّل بن عمر قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : من دان الله بغير سماع عن صادق ألزمه الله البتّة إلى العناء ومن ادّعى سماعاً من غير الباب الذي فتحه الله فهو مشركٌ وذلك الباب المأمون على سرّ الله المكنون .

((باب))

فيمن عرف الحق من اهل البيت ومن انكر

١ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن سليمان ابن جعفر قال : سمعت الرّضا عليه السلام يقول : إنّ عليّ بن عبدالله بن الحسين بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليه السلام وامرأته وبنيه من أهل الجنّة ، ثمّ قال : من عرف هذا الأمر من ولد عليّ وفاطمة عليهما السلام لم يكن كالنّاس .

حديث٤ـ مفضل بن عمر گويد: امام صادق(ع) فرمود، هر كه براى خدا بى‌شنيدن واخذ دستور مذهبى ازامام برحق وراست گفتار دين‌دارى كرده باشد خداداغ رنج ومشقت برپيشانى او زند (سر گردانى را به‌او بچسباندخل) وهر كه مدعى شنيدن احكام باشد ازجز بابيكه‌خدا باز كرده‌است‌مشرك است وآن باب همانست كه امين برسر نهفته خداست.

شرحـ از مجلسى (ره)ـ **دان‌الله** يعنى بپرستد خدارا يامعتقد اموردينى گردد بدون سماع از صادق يعنى معصوم، اشاره‌است بقول خداتعالى (١١٩ـالتوبه) ايا كسانيكه گرويديدازخدابپرهيزيد وبهم‌راه راستگويان‌باشيدـوشنيدن اعم‌است ازاينكه‌باواسطه،باشديابيواسطه «البتة» دربرخى نسخه‌ها باباء يك‌نقطه وتاء دونقطه است.

يعنى بطورقطع جوهرى گفته مافعله بتة والبتة يعنى‌تصميم قطعى‌است و برگشت ندارد و در بعضى‌نسخ بتاء دونقطه دربالا وياء دونقطه درزيرـ بمعنى گم‌شدن و گمكاه..

(باب)

درعارف ومنكر امامت ائمه (ع) ازسادات و بنى الزهراء

١ـ سليمان‌بن جعفر گويد: از امام رضا (ع) شنيدم ميفرمود: على بن عبدالله بن حسين بن على (زين العابدين) و زنش وپسرانش ازاهل بهشتند، سپس فرمود هر كه ازاولاد على وفاطمه(ع) عارف به‌امر امامت باشد، چون مردم‌ديگر نباشد.

شرحـ ازمجلسى(ره)ظاهر على بن عبيدالله است بلفظ‌مصغر طبق گفته‌عمدة الطالب ومقاتل الطالبيين صاحب عمده گويدعلى بن الحسين(ع)راشش‌پسر بود:

١ـ محمدباقر ٢ـ عبدالله باهر .

٣ـ زيد شهيد ٤ـ عمر اشرف

۵ـ حسین اصغر ٦ـ علی‌اصغر.

سپس گفته از حسین اصغر پنج پسر بجا ماند بنام عبیدالله اعرج و عبدالله و علی و ابی محمد الحسن و سلیمان سپس گفته از عبدالله یك پسر ماند بنام جعفر و او هم پسری داشت که او را عبید‌الله بن عبدالله میخواندند.

سپس گفته بجای عبیدالله الاعرج ٤ پسر ماند بنام جعفر حجت و علی صالح و محمد جوانی و حمزه مجلس الوصیه و فرزندان علی صالح پسر عبیدالله اعرج درعراق ریاست داشتند و کنیه او ابو‌الحسن و مادرش ام ولد بود او کوفی و با ورع‌است و اهل فضل و زهد با همسرش ام سلمه دختر عبدالله‌بن الحسین بن‌علی ملقب به الزوج الصالح بودند و علی‌بن عبیدالله مستجاب‌الدعوه بود و محمد بن ابراهیم طباطبا که در کوفه بود او را وصی خود نمود و درصورت عدم قبول یکی ازدوفرزندش محمد یا عبید الله را وصی‌نمود واوخود نپذیرفت واجازه قبول بدوفرزندخودش هم نداد که بپذیرند و خروج کنند و نسل او از دو پسر بود عبید الله دوم وابراهیم بن علی انتهی.

و صاحب مقاتل ضمن بیان حادثه خروج ابوالسرایادر کوفه در دوران مأمون گفته‌است که‌چون ابوالسرایا شورش کرد بنام محمدبن ابراهیم دعوت میکرد ولی محمد سخت‌بیمارشدوابوالسرایاوقتی ببالین او رسید که جان میداد به او دستور داد که وصی معین کند او گفت اگر اختلاف کردند وصی من علی‌بن عبیدالله است زیرا من روش او را آزمودم و دیانتش را پسندیدم و زبانش بند آمدو مرد و چون بخاك رفت جلسه کردند برای تعیین امام و ابوالسرایا گزارش داد که او علی‌بن‌عبیدالله را وصی خود کرده است و محمدبن محمدبن زید از جا جست که جوانی نورس بود و نطقی ایراد کرد و نسبت بعلی بن عبیدالله اظهار رضایت کرد و خواست بااو بیعت کند نپذیرفت و گفت من ازراه نکول ترك قبول نکنم بلکه میترسم شغل امامت مرا از کارهای پسندتر و بهتر از نظر عاقبت باز دارد تو خود بکار امامت پرداز و بنی عم را دور خود جمع کن ما ریاست را بتو واگذاردیم تونزدما پسندیده‌ای و پیش ما موردوثوقی انتهی.

من میگویم ظاهراً زیدیه این لواحق را باو افتراء بسته‌اند زیرا او اجل از اینست که امامی بتراشد یا بی‌اجازه امام خروج و شورش را اجازه کند.

نجاشی در فهرست گوید علی بن عبیدالله بن حسین بن علی بن الحسین (ع) ازهد و اعبد آل ابیطالب بود در زمان خود و از اصحاب مخصوص امام کاظم و امام رضا بود و با شیعه امامیه مربوط بود و چون محمدبن ابراهیم طباطبا خواست که ابوالسرایا با او بیعت کند نپذیرفت و کار را بمحمد بن محمدبن زیدبن علی رد کرد،

و از کشی نقل شده که خودش بعیادت امام رضا رفت و امام رضا ازاوتجلیل و احترام فراوان کرد و زنش ام‌سلمه درپشت پرده بود ومحل جلوس امام رضا رانشان کرد وبعد ازخروج از مجلس جای آن‌حضرت‌را بوسید وبدان تبرك‌جست.

٢ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد قال : حدّثني الوشّاء قال : حدّثنا أحمد بن عمر الحلاّل قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : أخبرني عمّن عاندك ولم يعرف حقّك من ولد فاطمة هو وسائر النّاس سواءٌ في العقاب ؟ فقال: كان عليُّ بن الحسين عليهما السلام يقول : عليهم ضعفا العقاب .

٣ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الحسن بن راشد قال: حدّثنا عليُّ بن إسماعيل الميثمي قال : حدّثنا ربعي بن عبدالله قال : قال لي عبدالرّحمن بن أبي عبدالله قلت لأبي عبدالله عليه السلام : المنكر لهذا الأمر من بني هاشم وغيرهم سواء ؟ فقال لي : لاتقل : المنكر، ولكن قل: الجاحد من بني هاشم وغيرهم ، قال أبوالحسن : فتفكّرت [فيه] فذكرت قول الله عزّ وجلّ في إخوة يوسف : «فعرفهم وهم له منكرون » .

٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي نصر قال : سألت الرّضا عليه السلام قلت له: الجاحد منكم و من غيركم سواءٌ ؟ فقال : الجاحد منّا له ذنبان والمحسن له حسنتان.

٢ـ احمدبن عمر حلال گوید به ابوالحسن (ع) گفتم بمن خبر ده از اولاد فاطمه (ع) که باتو عناد ورزد و حق تو را نشناسد آیا با مردم دیگر در عقاب برابر است؟ فرمود علی بن الحسین(ع) میفرمود آنها دوبار دو چندان عقاب دارند.

شرح- مجلسی (ره) گوید ضعف بمعنی مثل است و مقصود اینست که عقاب آنها دوبرابراست و شاید مقصود این باشد که عذاب آنها سه برابر است بنابر اینکه ضعف دو چندان باشد ولی اگر ضعف دو چندان باشد باید عقاب چهار برابر باشد تامعنی تثنیه صدق کند فتدبر.

٣ـ عبدالرحمن بن ابی عبدالله گوید به امام صادق (ع) گفتم منکر امر امامت از خاندان بنی هاشم و دیگران باهم برابرند؟

بمن فرمود مگو منکر ولی بگو جاحد از بنی‌هاشم و دیگران ، ابوالحسن گوید من در آن اندیشه کردم و بیاد قول خداعزوجل افتادم که درباره برادران یوسف (ع) فرماید (٥٨ ـ یوسف) پس شناخت آنهارا وآنان برای او منکرو ناشناس بودند .

شرح ـ مجلسی (ره) ـ **المنکر لهذا الامر** ـ استفهام انکاری است ، یعنی سائل اظهار عقیده کرده که منکران از بنی‌هاشم مانند منکران دیگر نیستند و امام هم اورا تصدیق کرده و فرموده نسبت به بنی‌هاشم منکر نگو که شامل جاهل باشد بلکه جاحد بگو که انکار با علم وعقیده است یعنی بر همه بنی هاشم امامت ما معلوم است و هر کدام انکار کنند انکار زبانی است و برای جلب منفعت یاحب ریاست است..

ابوالحسن درضمن روایت کنیه علی بن اسمعیل میثمی است (که یکی ازراویان حدیث است) وتوجه بآیه سوره یوسف برای بیان اینست که انکار برجهل و نادانی صدق میکند..

٤ـ ابن ابی‌نصر گوید : از امام رضا (ع) پرسیدم که جاحد امامت از تیره شما و از دیگران برابرند؟ فرمود جاحد ازما دوگناه دارد و محسن ازماهم دوثواب دارد.

(باب)

مايجب على الناس عند مضى الامام عليه السلام

١ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين، عن صفوان، عن يعقوب بن شعيب قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام إذا حدث على الامام حدثٌ ، كيف يصنع النّاس؟ قال: أين قول الله عزّ وجلّ : «فلولا نفر من كلّ فرقة منهم طائفة ليتفقّهوا في الدين ولينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلّهم يحذرون » قال : هُم في عذر ماداموا في الطلب ، وهؤلاء الذين ينتظرونهم في عذر حتّى يرجع إليهم أصحابهم .

٢ ـ عليُّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى ، عن يونس بن عبدالرحمن قال : حدّثنا حمّاد عن عبد الأعلى قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول العامّة : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله قال : من

شرحـ علت اینکه منکران امامت از خاندان بنی‌هاشم دو گناه دارند اینست که:

١ـ حجت نسبت بآنها کاملتر و روشن تر است چنانچه بهمین واسطه خداوند بر گناه زنان پیغمبر (ص) عذاب مضاعف اعلام کرده است و فرموده (٣٠ـ الاحزاب) ای زنان پیغمبر هر کدام شما مرتکب هرزگی شود و گواه بر آن اقامه گردد . عذاب او مضاعف باشد ـ یعنی دو برابر دیگران

٢ـ برای اینکه نعمت وجود امام درخاندان آنها مقتضی شکر گزاری وقدردانی بیشتری است و انکار او ناسپاسی زشت‌تری است وموجب مزید عقاب است.

و علت اینکه محسنان آنان دو ثواب دارند این استکه :

١ـ بشرائط و مقررات و آداب اعمال داناترند و آنها رابهتر ازدیگران انجام میدهند.

٢ـ در کار خیر پیش قدمند و هر امر خوبی را اول آنها میکنند و دیگران بآنها باید پیروی کنند ، هم اجر اصل عمل‌را دارند وهم اجر تعلیم آن‌را بدیگران وتشویق‌دیگران نسبت بدان چنانچه بهمین ملاحظه خدا در قرآن برای نیکوکاران از زنان پیغمبر هم دو اجر اعلام کرده است ومیفرماید (٣١ـ الاحزاب) هر کدام شما برای خدا عبادت کند و ازپیغمبر شنوائی داشته‌باشد وکار خوب کند (میان خود وخدا) به‌او دواجر عطا کنیم ـ یعنی ثوابش دوبرابر دیگرانست.

(باب)

وظیفهٔ واجب مردم در صورت درگذشت امام (ع)

١ـ یعقوب بن شعیب گوید: به‌امام صادق (ع) گفتم وقتی برای امام پیش‌آمدی شد (و ازدست رفت) مردم چه کنند؟ فرمود: قول خدا عزوجل کجااست (١٢٢ ـ التوبة) باید بکوچد ازهر فرقه شان یك‌طائفه تا بینا شوند در دین وبیم دهند قوم خود را چون بسوی آنها برگردند تا شاید بر حذر شوند ـ فرمود: آنها که درجستجویند معذورند وآنانکه درانتظار نماینده‌های‌خودند معذورندتا رفقای آن‌ها نزد آنها برگردند.

٢ـ عبدالاعلی گوید ازامام‌صادق(ع) پرسیدم‌ازقول‌عامه که گویندرسولخدا(ص)فرموده : هر که

مات وليس له إمامٌ مات ميتة جاهليّة ، فقال : الحقُّ والله ، قلت : فانَّ إماماً هلك و رجلٌ بخراسان لايعلم منوصيّه لم يسعه ذلك ؟ قال : لايسعه إنَّ الامام إذا هلك وقعت حجّة وصيّه على من هو معه في البلد وحقّ النفر على من ليس بحضرته إذا بلغهم ، إنَّ الله عزّ وجلّ يقول : «فلولا نفر من كلّ فرقة منهم طائفة ليتفقّهوا في الدّين ولينذروا قومهم إذا رجعوا إليهم لعلّهم يحذرون » قلت : فنفر قومٌ فهلك بعضهم قبل أن يصل فيعلم ؟ قال : إنَّ الله جلّ و عزّ يقول : «ومن يخرج من بيته مهاجراً إلى الله و رسوله ثمّ يدركه الموت فقد وقع أجره على الله » قلت :

بميرد و امامی ندارد بمردن جاهلیت مرده است؟ فرمود: سوگند بخدا که درست است، گفتم، امامی ازدست برود و مردی در خراسان باشد و نداند وصی او کیست همین دوری و بی اطلاعی برای او عذر نیست ؟ فرمود این عذر او نیست به راستی چون امام ازدست برود دلیل وصی او براهل بلدی که در آنست تسلیم شود وچون خبر وفات امام بمردم دور ازاو برسد لازمست که کوچ کنند زیرا خدا عزوجل میفرماید (۱۲۲ـ التوبة) پس چرا نکوچد ازهر فرقه‌شان یك طائفه تا در دین بینا شوند و بیم دهند قوم خود را وقتی نزد آنها برگردند، شاید که برحذر شوند .

گفتم مردمی کوچیدند و برخی از آن‌ها پیش از آنکه بشهر امام برسند وبدانند مردند؟ فرمود خدا عزوجل میفرماید (۱۰۰ـ النساء) هر که ازخانه‌اش بیرون آید برای مهاجرت بسوی خدا ورسولش وسپس مرگش فرارسد محققاً مزد او برخدااست.

شرحـ از مجلسی (ره) در زیر حدیث۱ـ ودلالت دارد بروجوب کفائی طلب معرفت امام بر دورهای از بلد امام که جمعی از آنها بکوچند برای تشخیص امام تازه پس از امام ودلالت دارد که باید شخص اورا بشناسند و مجرد علم بوجود غیرمعین او کافی نیست؛ این در صورت قدرت است ودر صورت عدم قدرت برتعیین شخص همین علم بوجود اجمالی او کافی است چنانچه زراره عمل کرد بعد از موت امام صادق (ع) چنانچه در حال جستجو و انتظار تعیین او بوسیله نمایندگان هم‌همین کافی است و بهمین اندازه ، از مردن مانند مردن جاهلیت بدر آیند ،این درصورتیست که بداند هر زمانی امامی دارد واما اگر آن‌را نداند و جستجو ازاصل وجود امام بر او واجب باشد و حجت بر او تمام نباشد مشکل است و اما قول خدا سبحانه فلو لانفر الخ طبرسی گفته درمعنای آن‌چند وجه گفته‌اند:

۱ـ باید از هرقبیله‌ای جمعی برای جهاد بیرون روند و جمعی هم باپیغمبر (ص) بمانند تااین جمعی که مانده‌اند قرآن و سنن و فرائض و احکام رااز پیغمبر یاد بگیرند و چون دسته های اعزامی برگردند، هرچه ازقرآن پس ازمسافرت آن‌ها نازل شده وآن بازماندگان یادگرفته‌اند بآن ها که برگشته‌اند یاد بدهند: بگویند خدا بعدازشما به پیغمبرشما قرآنی نازل کرده وما آن‌را یاد گرفتیم واین دسته های اعزامی هم آن‌را یاد بگیرند واین است معنی قول خدا **ولينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم** یعنی قرآن رابآنها بیاموزند وآن‌ها را بیم دهند بدان **شاید در حذر شوند** و بر خلاف آن عمل نکنند ـ از ابن عباس و دیگران ، امام باقر (ع) فرمود این دستور در وقتی رسید که مردم بسیار شده بودند و خدا فرمان داد که طائفه‌ای بکوچند و طائفه‌ای بمانند برای یاد گرفتن دین ، و جهاد بنوبت بود.

۲ـ یاد گرفتن دین و بیم دادن وظیفه همان دسته‌ای است که کوچ کنند وخدا آنها رابچیزفهمی تشویق کرده تابرگردند و آنها که بجا مانده بیم دهند ومعنی بینائی دردین این‌است که بوسیله آنچه خدای عزوجل بآنها مینماید از غلبه برمشرکان و نصرت دین بیناشوند وقوم کفار خود را در برگشت بیم دهند ازنبرد باآن‌ها وبآنها گزارش دهنداز پیروزی پیغمبر ومؤمنان،وآنها رابیم‌دهند از نبرد با مسلمانان و آنها در حذر شوند ازجنگیدن با پیغمبر و بترسند از آنکه برسر آنهاآیدآنچه برسر کفارجنگنده بامسلمانان آمده.

۳ـ وظیفه آموختن فقه متوجه بکوچ کننده‌ها است ومقصود این‌است که همه‌مؤمنان‌نمیتوانند که از وطن خود کوچ کنند و گرد پیغمبر آیند برای آموختن امور دین ووطن خود را خالی کنند ولی باید از هر ناحیه طائفه‌ای کوچ کنند تا سخن‌آن حضرت را بشنوند و دین را از او بیاموزند و سپس بقوم خود برگردند و برای آن‌ها بیان کنند و آنهارا بیم‌دهند.

و از جبائی نقل شده است گوید: مقصود از کوچ در این جا مسافرت برای طلب علم است و آن را نفر و کوچ تعبیر کرده برای اینکه آن‌جهاد بادشمنان دین‌است انتهی.

ولی بیانیکه امام (ع) دراین حدیث برای آیه کرده است باید پیروی شود ومنافاتی باتفسیرها ندارد زیرا ممکن‌است مقصود این باشد که کوچ برای تحصیل علم بشخص امام داخل مضمون آیه است بلکه ازمهم‌ترین موارد آنست و منافاتی با عموم آیه راجع بطلب علوم لازم دیگر ندارد و راجع بهمان معنی سوم میشود، و باین آیه برای حجیت خبر واحد هم استدلال شده و این خبر مشعر است که تا امام زنده است تحصیل علم نسبت به امام آینده واجب نیست پایان نقل‌ازمجلسی‌ره

آنچه در اینجا باید مورد توجه باشد این است که معرفت امام از اصول است و نسبت بآن تحصیل علم قطعی لازم است ووجوب معرفت امام عینی است ولی معرفت سائر احکام وجوب کفائی دارد و در آن تحصیل علم قطعی لازم نیست بلکه بدلیل معتبر اکتفاء میشود و اگر بخواهیم‌ازاین آیه استفاده هردو حکم‌را بنمائیم باید وجوب آن‌شامل وجوب عینی و کفائی هردو باشد و تفقه که موضوع حکم‌است شامل علم قطعی وظن معتبر هردو باشد.

دراین‌جا باید یك‌جامعی بین دو وجوب در میان آورد ویك جامعی بین‌دو قسم معرفت وتفقه و این بحث بمیان میآید که هیئت **لولانفر** از نظر افاده وجوب میتواند بهردو معنا دلالت کند و ماده فقاهت شامل علم وظن هر دو میشود و این عموم بر وجه حقیقت است یا عموم مجاز و قرینه این مجاز چیست.

چون در این اخبار آیه‌نفر بوجوب تحصیل علم به امام تطبیق شده است معلوم است که وجوب عینی نسبت بتحصیل علم قطعی و معرفت یقینی نسبت به‌امام ازآن مقصوداست ووجوب کفائی‌ومعرفت ظنی که دراحکام فرعی‌بدان اکتفاء شده موردتردیداست که‌مشمول آیه‌باشد.

آنچه مسلم است این است که آیه راجع بدعوت برای جهاد و کوچیدن برای میدان نبرداست بدو دلیل:

اول آنکه خود کلمه نفر در کوچیدن برای جهاد و نبرد بکار میرفته و بهمن جهت جبائی هم که‌آیه را بمسافرت برای تحصیل علم‌تفسیر کرده ناچار شده آن‌را تشبیه بدان کند و گفته خروج در طلب علم به نفر تعبیر شده‌است برای آنکه‌متضمن مجاهده با دشمنان دین است و معلوم نیست که

مقصودش این است که لفظ در آن بطور مجاز استعاره استعمال شده یا از نظر مشاکله یا باعتبار جعل مصداق .

ودوم این که سیاق آیات براین دلالت دارد زیرا میفرماید (۱۲۰ـ التوبه) نباید اهل مدینه و اعراب اطراف آن از رسول‌خدا(ص) جدائی‌ورزند واز جان‌خود درزمینه جان اودریغ کنند زیراتشنگی ورنج و گرسنگی در راه خدا نکشند و گامی برزمین‌نگذارند که مایه خشم کفار باشد ودستی‌بدشمن نینداز‌ند جزاین که کار شایسته‌ای برای آن‌ها ثبت شود، به‌راستی خدا مزد نیکوکاران راضایع نکند

۱۲۱ ـ و هیچ هزینه خرد و درشتی نکنند و دشتی را زیر پا نکنند جز آنکه برای آنها ثبت شودتا خدا بدان‌ها پاداش دهد بهتر از آنچه میکرده‌اند .

۱۲۲ـ همه مؤمنان شیوه ندارند که کوچ کنندالخ.

۱۲۳ـ ایا کسانیکه ایمان آوردید نبرد کنید باآن‌ها که در پهلوی شما ودرجوار شمایند‌از کفار وباید از شمااحساس سختگیری کنند وبدانید که خدا بامتقیان‌است

آنچه از ملاحظه مجموع این‌آیات استفاده میشود این‌استکه آیه نفر شامل دو قسمت است :

قسمت‌اول آن یك گزارشی است ازوضع واقعی و عمومی مسلمانان که میفرماید عادت مؤمنین نیست که همه وهمه بکوچند این یکواقعیتی‌است که علل متعددی دارد مثل این که در همه آنان روح اخلاص وجودندارد که دل ازوطن وزندگی بردارند ورنج غربت را هموار کنند، مثل این که‌امکان سفر و کوچ‌بجبهه مبارزه برای‌همه میسر نیست؛ مثل اینکه اگرهمه‌وهمه بخواهند بکوچند سرزمین‌های اطراف بی‌سکنه میشود ودر مدینه اجتماع‌تحمل ناپذیری بوجود میآید.

منظور این استکه صدر آیه گزارشی است ازیکواقعیت ثابت ودر مقام بیان‌حکمی نیست.

و قسمت‌دوم آیه بیان حکم ووظیفه‌ای است براساس این وضع عمومی وآن عبارت ازاین استکه باید از هر قبیله جمعی در جبهه مبارزه اسلام باشند، یعنی دور پیغمبر باشند تا جهاد کنند و آماده دفاع باشند و در عین حال قرآن یاد بگیرند و در دین بصیر شوند و بوطن بر گردند و دیگران‌را تعلیم دهند.

درآن تاریخ مرکز فعالیت اسلام عبارت از حاضر بودن در دور پیغمبر بوده ومرکزیت وجود پیغمبر جامع جهاد وتحصیل علم وتحصیل بصیرت دردین وهمه چیز بوده‌است و منظور آیه این‌استکه بر عموم لازمست رابطه خودرا باپیغمبر بوسیله کوچ جمعی حفظ کنند وازاین تعبیر استفاده میشودیك تکلیف عمومی ازنظر حفظ مرکزیت اسلام وحفظ رابطه باآن مرکز.

مثل این که از نظر قانون اساسی حفظ مشروطیت برهمه افراد کشور واجبست ومعنای‌آن این استکه باید یك‌مجلس شوری برپا کرد که ناظر براصلاح واجراء امور کشور باشد و وسیله آن انتخاب یك‌عده نمایندگان درست وکاردان است که مورداعتماد باشند ودراین‌مورد برهر کس‌یك‌جور فعالیت‌واجبست تااین موضوع محقق‌شودیکی‌بایدتبلیغ کند یکی‌بایدپول‌مصرف کند یکی‌بایددرتشکیل انجمن شرکت کند یکی باید قبول مسؤلیت‌نمایندگی کند یکی باید نظارت بردرستی‌انجام‌انتخابات و حفظ صندوقهای رأی داشته‌باشد و نتیجه مجموع این فعالیتها بوجود آمدن یك مجلس شورای‌ملی

درست است.

بنابراین میتوان گفت معنی آیه نفر وجوب حفظ مرکزیت اسلام و اجراء امور اسلامیست از نظر دفاع وفرهنك و تعلیمات عمومی و این موضوع برهمه مکلفین واجب عینی‌است ولی هرفردی ازنظر امکان وقدرت خود بیك‌عملی که درخور اواست باید این وظیفه راانجام دهد یکی خدمت پیغمبر باشد و قرآن‌را تعلیم بگیرد وآن‌یکی که میتواند آن‌را بنویسد وآن یکیکه میتواند آنرا برای دیگران تفسیر کند وآن یکی که میتواند در جبهه جهاد فعالیت کند و آن دیگری پس از دریافت احکام اسلامی بوطن برگردد و بتعلیم آنها که دروطن مانده‌اند بپردازد و جمعی‌هم در وطن بمانند برای عمران‌وآبادی وحفظ مراکز زندگی خود وتولید ثروت وزراعت برای حفظ بنیه‌اقتصاد جامعه اسلامی والبته این‌امر چون بطبع خود حاصل بوده‌است آیه مردم‌را مکلف کرده باجراء یك وظیفه اجتماعی که عبارت‌از کوشیدن دردفاع ازاسلام وفهمیدن‌اموردین وتبلیغ آن بدیگرانست واین تکلیف اجتماعی برهمه واجب عینی‌است ولی هر کس باید باندازه قدرت‌خود درانجام آن‌فعالیت کندو درصورتیکه این‌امر اجتماعی‌ترك‌شودآنها که درانجام وظیفه مقدور ومربوط بخود کوتاهی کرده‌اند گناهکار ومستحق کیفرند.

و چون در دوران ائمه حفظ مرکزیت مذهب و اجراء تعلیمات حقه وابسته بوجود وتعیین امام معصومست باید بدنبال اوشتافت ودر صورتیکه وفات کرد بدنبال جانشین اوشتافت و این وظیفه‌برای جمعی بهمان انتظار انجام میشود وبرای جمعی بسفر کردن و جستجو کردن انجام‌میشود وآنها که‌در طلب معرفت امام وقت درسفرند بوظیفه خود عمل کردند و اهل نجاتند چنانچه امام آنها را مشمول آیه(۱۰۰ـ النساء) دانسته ومهاجرفی سبیل الله شناخته و آنها که در وطن بانتظار خبر تعیین امام نشسته وبیش از آن قدرت ندارند بوظیفه خود عمل کرده‌اند و اگر دراین حال بمیرند اهل نجات هستند منظور این‌استکه مقصود آیه نفر بادو آیه پیش‌از آن‌و بعد ازآن‌بیان‌یك‌تکلیف مهم‌اجتماعی استکه عبارت از حفظ مرکزیت اسلامست که دورکن اساسی دارد:

یکی دفاع ازآن در برابر دشمنان بیاری پیغمبر اسلام وگرد آمدن اطراف‌او برای تشکیل نیروی دفاعی و دیگری اجراء فرهنك اسلام بآموختن قرآن‌وتعلیمات پیغمبر ونشروتبلیغ آن‌درسراسر محیط اسلامی و در این موضوع برهر فردی واجب عینی استکه باندازه قدرت خود انجام‌وظیفه کند واین غیراز تکلیف شخصی افراداست نسبت بجهاد و تحصیل علم‌راجع باصول وفروع که هر کدام حکمی‌نسبت بحال خود دارد ، وکوچ برای‌تعیین شخص امام درشمار همان‌انجام حفظ مرکزیت‌دین‌و مذهب‌استکه مقصود ازآیه نفراست.

اکنون میماند صورت شدت تقیه که مانع ازدست‌رسی‌بامام استکه درقسمت دوم این حدیث‌مورد سئوال شده‌است ،

فبلغ البلد بعضهم فوجدك مغلقاً عليك بابك ومُرخىً عليك سترك ، لاتدعوهم إلى نفسك ولا يكون من يدلّهم عليك فبما يعرفون ذلك ؟ قال : بكتاب الله المنزل ، قلت : فيقول الله جلّ وعزّ كيف ؟ قال : أراك قد تكلّمت في هذا قبل اليوم ، قلت : أجل ، قال : فذكّر ماأنزل الله في عليّ عليه السلام وما قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في حسن وحسين عليهما السلام وما خصّ الله به عليّاً عليه السلام وما قال فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من وصيّته إليه و نصبه إيّاه وما يصيبهم و إقرار الحسن والحسين بذلك ووصيّته إلى الحسن وتسليم الحسين له بقول الله : «النبيّ أولى بالمؤمنين من أنفسهم وأزواجه أُمّهاتهم واُولو الأرحام بعضهم أولى ببعض في كتاب الله»

دنباله حديث - ٢

گفتم: برخی بشهر امام رسیدند و دیدند در خانه به‌روی شما بسته‌است و پرده استتار شماهم بر آن آویخته است، نه‌خودت آن‌ها را بسوی خویش میخوانی و نه کسی‌استکه آنهارا بشمارهنمائی کند پس بچه‌وسیله این‌موضوع را بفهمند؟

امام فرمود: بوسیله کتاب خدا که نازل شده است .

من گفتم : خدا جل و عز در این موضوع‌چه بیانی میفرماید که شخص امام از آن‌شناخته‌شود؟

امام فرمود : بنظرم میآید که‌تو پیش ازاین هم درباره این موضوع سخن کردی‌وپرسش‌نمودی

من گفتم ، آری : راوی گوید امام (ع) در این جا .

١ـ یادآور آیاتی شد که خدا درباره‌علی(ع) فروفرستاده‌است.

٢ـ یادآور شد آنچه را رسول‌خدا بعلی(ع) درباره حسن وحسین (ع) فرموده وآنچه رادرباره علی(ع) بخصوص فرموده‌است.

٣ـ یادآور شد آنچه را رسولخدا (ص) درباره علی(ع) راجع بوصیت بوی ونصب او بخلافت فرموده وآن چه بآنها میرسد از گرفتاری و مصیبت .

٤ـ یادآورشد اقرار واعتراف‌حسن‌وحسین(ع) رانسبت بدان.

٥ـ یادآور شد وصیت کردن‌علی(ع) را بحسن و تسلیم شدن حسین(ع)را بامامت اوبوسیله‌قول خدا (٦ـ الاحزاب) پیغمبر اولی واحق‌است بمؤمنین ازخودشان (یعنی اختیار امورآنهارا دارد)وزنان اومادران آنهایند واولوالارحام بر یکدیگرمقدم وصاحب اختیارند در کتاب خدا.

شرحـ از مجلسی (ره) مراد این استکه رسیدن امر امامت بامام حسین(ع) بآیات و اخبار متواتره ثابت است وپس ازحسین (ع) طبق آیه نامبرده اولوالارحام معلوم میشود که‌خلافت‌وامامت از آن پسر بزرگتر است و این قانون کلی بعبدالله افطح‌نقض نمیشود که امام صادق(ع) براومقدم‌شد بااینکه او خردسالتر بود، زیرا اومعیوب ونادان آشکاری‌بود پایان.

قلت : فانّ النّاس تكلّموا في أبي جعفر عليه السلام ويقولون : كيف تخطّت من ولد أبيه من له مثل قرابته ومن هو أسنّ منه وقصرت عمّن هو أصغرمنه ، فقال : يُعرف صاحب هذاالأمر بثلاث خصال لاتكون في غيره : هو أولى النّاس بالذي‌قبله، وهو وصيّه، وعنده‌سلاح‌رسول‌الله صلى الله عليه وآله ووصيّته وذلك عندي، لاأُنازع فيه ، قلت : إنّ ذلك مستورٌ مخافة السلطان ؟ قال : لايكون في ستر إلاّ وله حجّة ظاهرة ، إنّ أبي‌استودعني ما هناك، فلمّا حضرته الوفاة قال : اءع لي شهوداً فدعوت أربعة من قريش ، فيهم نافع مولى عبدالله بن عمر ؛ قال : اكتب :

هذا ما أوصى به يعقوب بنيه «يا بنيّ إنّ‌الله اصطفى لكم الدّين فلا تموتُنّ إلاّ و أنتم مسلمون» وأوصى محمّدُ بن عليّ إلى ابنه جعفر بن محمّد وأمره‌أن يكفّنه في برده الذي‌كان‌يصلّي فيه الجُمع وأن يعمّمه بعمامته وأن يربّع‌قبره ويرفعه أربع أصابع ، ثمّ يخلّي عنه ، فقال:

دنبال حديث ـ ۲

من گفتم ـ بی‌تردید مردم درباره امام باقر سخن‌ها گفتند و اعتراض آنها این‌بود که چگونه امامت ازمیان همه‌اولاد پدرش باو رسید بااینکه در میان آنها برادرانی داشت که درخویشی‌بااو برابر ودر سن ازاو بزرگتربودند(چون زیدبن‌علی) و برادران کوچکترهم داشت که امامت بآنها هم نرسید (یا مراد این است که درباره امام باقر اعتراض کردند راجع باین‌که امام صادق را وصی خود نمود بااینکه زید برادر بزرگترش زنده بود و عبدالله پسر بزرگترش هم زنده بود بااندکی‌تصحیح از مجلسی ره).

امام (ع) فرمود: امام بسه خصلت شناخته شود که دردیگری نباشد .

۱ـ نسبت بامام سابق ازهمه‌مردم نزدیکتر ومنسوبتر باشد ووصی اوهم باشد.

۲ـ سلاح رسولخدا (ص) نزد او باشد.

۳ـ وصیت‌نامه رسولخدا (ص) هم نزد او باشد

و این ها نزدمن است و کسی درباره آن بامن نزاعی ندارد .

من گفتم این‌نشانه‌ها ازترس سلطان مستور ونهان است.

فرمود: نهان نیست جزاینکه دلیل روشنی دارد پدرم درزمان خود هرچه آنجابود بمن سپرد و چون مرگش دررسید، فرمود چند گواه برای من حاضر کن، من چهارتن ازقریش را حاضر کردم که نافع وابسته عبدالله بن‌عمر باآنها بود وفرمودبنویس این است که یعقوب بپسرانش وصیت کرد :

«ای پسران من براستی‌خدا برای شمادینی را برگزیده مبادا بمیرید جزاینکه مسلمان باشید ـ (۱۲۲ـ البقره) ووصیت کرد محمدبن علی بپسرش جعفربن محمد وباو دستورداد اورا در بردی که هنگام نمازجمعه میپوشید کفن کند وعمامه اورا برای اوعمامه سازد وقبر اورا چهار گوش نماید و چهارانگشت از زمین‌بلندتر کند واورا واگذارد پس فرمود آن وصیت‌نامه را درهم پیچید وبگواهان

اطووه ، ثمّ قال للشهود : انصرفوا رحمكم‌الله ، فقلت بعدما انصرفوا: ماكان في هذا يا أبت‌أن تشهد عليه ؟ فقال : إنّي كرهت أن تُغلب وأن يقال : إنّه لم يوص ، فأردت أن تكـون لك حجّة؛ فهو الذي إذا قدم الرجل البلد قال : من وصيّ فلان ، قيل فلان ، قلت : فان اُشرك في‌الوصيّة ؟ قال : تسألونه فانّه سيبين لكم .

٣ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّدبن خالد ، عن‌النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبي ، عن بريد بن معاوية، عن محمّد بن مسلم قال :قلت‌لأبي عبدالله عليه السلام :أصلحك الله بلغنا شكواك و أشفقنا ، فلو أعلمتنا أو علّمتنا من ؟ قال : إنّ عليّاً عليه السلام كان عالماً والعلم يتوارث ، فلا يهلك عالمٌ إلاّ بقي من بعده من يعلم مثل علمه أوما شاءالله، قلت : أفيسع‌النّاس إذامات‌العالم ألاّ يعرفوا الذي بعده ؟ فقال: أمّا أهل هذه البلدة فلا ـ يعني المدينة ـ وأمّا غيرها من‌البلدان فبقدرمسيرهم ، إنّ‌الله يقول : «وماكان المؤمنون لينفروا كافّة فلولا نفر من كلّ فرقة منهم طائفة ليتفقّهوا في‌الدّين ولينذروا قومهم إذا رجعوا‌إليهم لعلّهم يحذرون »قال قلت : أرأيت من مات في ذلك ؟ فقال : هو بمنزلة من خرج من بيته مهاجراً إلى الله و رسوله ثمّ يدركه‌الموت فقد وقع أجره‌على‌الله ، قال : قلت : فاذا قدموا بأيّ شيء يعرفون صاحبهم ؟ قال يعطى‌السكينة والوقار والهيبة .

فرمود: خدا شمارا رحمت كند؟ بر گرديد، و چون گواهان رفتند من گفتم پدرجان دراين استشهادچه مصلحتى بود؟ فرمود من‌بدداشتم كه تومغلوب شوى‌و بگويند وصيت نكرده خواستم تو دليلى‌دردست داشته باشى . و امام كسى استكه چون بشهر او در آيند و پرسند وصى فلان امام كيست ؟ گويند فلانى،من گفتم اگر شريك در وصيت داشته باشد ، فرمود ازشخص امام بپرسيد كه‌اومحققاًبراى شما بيان ميشود .

٣ـ محمدبن مسلم گويد: من به‌امام صادق (ع) گفتم اصلحك‌الله خبر بيمارى شمابمارسيدو نگران شديم، كاش بمااعلام ميكردى يا مى آموختى كه‌امام آينده كيست؟ فرمود به‌راستى على(ع) عالم‌وامام بود وعلم امامت به‌ارث ميرود وعالمى نميرد جز آنكه بجاى‌بماند كسيكه چون او يا آنچه را خـدا خواهد بداند؟ گفتم براى مردم رواست كه چون عالمى بميرد آنكـه بعداز اواست نشناسند؟ فرمود : نسبت به‌اهل اين‌شهر (كه محل امام‌است) يعنى مدينه، نه، اما شهرهاى ديگر باندازه‌اى كه خود را به مدينه رسانند (يعنى بمحل امام) زيراخدا ميفرمايد (١٢٢ـ التوبه) ونباشند مؤمنان كه همه و همه بكوچند پس‌چرانكوچدازهرفرقه‌اى طائفه‌اى از آنها تادين‌را بفهمندوبيم دهندقوم وتبارخودراوقتى‌بآن ها برگردند وشايد كه آنها برحذر گردند . گفتم بفرمائيد اگر كسى دراين ضمن مرد، فرمود او به منزله كسى استكه‌ازخانه‌اش مهاجرت كرده بسوى خدا و رسولش و سپس مرگش رسيده‌محققاًاجرش بر خدااست، گويد گفتم چون بيايند بچه نشانه‌اى صاحب الامر را بشناسند؟ فرمود باو سكينه ووقار وهيبت عطا شود.

باب

فی ان الامام متی یعلم ان الامر قد صار الیه

١ ـ أحمدُ بن إدريس ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان بن يحيى ، عن أبي جرير القمّي قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : جعلت فداك قد عرفت انقطاعي إلى أبيك ثمّ إليك ، ثمّ حلفت له ـ وحقّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وحقّ فلان و فلان حتّى انتهيت إليه ـ بأنّه لايخرج منّي ماتخبرني به إلى أحد من النّاس وسألته عن أبيه أحيٌّ هو أو ميّت ؟ فقال : قد والله مات ، فقلت: جعلت فداك إنّ شيعتك يروون : أنّ فيه سنّة أربعة أنبياء ، قال : قد والله الذي لا إله إلاّ هو هلك ، قلت : هلاك غيبة أو هلاك موت ؟ قال : هلاك مـوت ، فقلت : لعلّك منّي في تقيّة ؟ فقال : سبحان الله ، قلت : فأوصى إليك ؟ قال: نعم ، قلت : فأشرك معك فيها أحداً ؟ قال : لا، قلت : فعليك من إخوتك إمامٌ ؟ قال : لا، قلت : فأنت الامام ؟ قال : نعم .

(باب)

در اینکه امام چه وقت میداند که امامت باو رسیده است

١ ـ ابوجریر قمی گوید به ابوالحسن گفتم قربانت (ظاهراً ابوجریر زکریابن ادریس است و ابوالحسن امام رضا(ع)ـ ازمجلسی ره) شما میدانید دلباختگی وعقیده مرا نسبت به امامت پدرت و سپس نسبت بخودت سپس برای اوسوگندیاد کردم ـ بحق رسول الله(ص)وحق فلان وفلان تابخود آن حضرت رسیدم ـ بر اینکه هرچه بمن خبردهی ازمن بدیگری اظهار نشود واز اوپرسیدم پدرش زنده است یا مرده ؟ فرمود بخدا محققاً مرده است .

گفتم شیعیان توقربانت روایت کنند که دراو بوده است سنت چهار پیغمبر (ع) (گویا اشاره باشد به‌روایت صدوق‌در اکمال‌الدین ازابوبصیرازامام باقر(ع) که درصاحب‌الامر چهارسنت‌است،سنتی ازموسی وسنتی‌ازعیسی‌وسنتی‌ازیوسف وسنتی ازمحمد (ص) ازموسی؛ ترسان ونگران است وازیوسف؛ زندان وغیبت وازعیسی گویند مرده ونمرده وازمحمد شمشیر) وچون واقفیه مدعی شدند قائم‌امام‌کاظم است این‌ها را برای‌او ثابت کردند ـ ازمجلسی ره).

امام (ع) فرمود سوگندبدان خدائیکه جزاو شایسته پرستش نیست محققاً هلاك شده‌است، گفتم بهلاکت مرك رسیده یاهلاکت غیبت؟ فرمود هلاکت مرك، گفتم شاید شمااز من‌تقیه میکنی؟ فرمود: سبحان‌الله .. گفتم بشما وصیت کرده ؟ فرمود: آری گفتم احدی را باشما درآن شریك کرده؟فرمود نه ، گفتم‌ازبرادرانت برتو امامی است ؟ فرمود: نه، گفتم‌توامامی؟ فرمود آری.

٢ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط قال : قلت للرّضا عليه السلام : إنّ رجلاً عنى أخاك إبراهيم ، فذكر له أنّ أباك في الحياة وأنّك تعلم من ذلك ما يعلم ، فقال : سبحان الله يموت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ولا يموت موسى !! قد والله مضى كما مضى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ولكنّ الله تبارك و تعالى لم يزل منذ قبض نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم هلم جرّاً يمنّ بهذا الدّين على أولاد الأعاجم و يصرفه عن قرابة نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم هلم جرّاً فيعطي هؤلاء ويمنع هؤلاء ، لقد قضيتُ عنه في هلال ذي الحجّة ألف دينار بعد أن أشفى على طلاق نسائه وعتق مماليكه ولكن قد سمعتَ ما لقي يوسف من إخوته .

٣ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : إنّهم رووا عنك في موت أبي الحسن عليه السلام أنّ رجلاً قال لك : علمتَ ذلك بقول سعيد؟ ، فقال : جاء سعيد بعد ما علمت به ، قبل مجيئه ، قال : وسمعته يقول: طلّقت أمّ فروة بنت إسحاق في رجب بعد موت أبي الحسن عليه السلام بيوم ، قلت طلّقتها وقد علمت بموت أبي الحسن؟ قال : نعم ، قلت : قبل أن يقدم عليك سعيد؟ قال : نعم .

---

٢ ـ علی بن اسباط گوید به امام رضا (ع) گفتم مردی متوجه برادرت ابراهیم شده (ابراهیم را دررنج انداخته ـ گول زده و باو گفته خل) و (ابراهیم) باو گفته که پدرت زنده است و توهم مانند او از حالش خبرداری فرمود سبحان الله رسول خدا (ص) میمیرد وموسی نمیمیرد بخدا سوگند محققاً مرده است چنانچه رسول خدا (ص) مرد ولی خدا تبارك وتعالی از آنگاه که پیغمبر خود را قبض روح کرد هلم جراً در توفیق برای این دیانت بعجم زادگان منت می نهد و آن را همیشه از ایل و تبار نزدیك پیغمبر دریغ میدارد و از آنها سلب توفیق میکند و همیشه دین حق را با آنان میدهد و از اینان دریغ میدارد من از طرف همین ابراهیم در هلال ذی الحجه هزار اشرفی بدهی ووام او را پرداختم بعد از آنکه در پرتگاه طلاق زنان و آزاد کردن مماليك خود افتاده بود ولی توشنیدهٔ آنچه رایوسف «ع» ازدست برادرانش کشید

شرحـ از مجلسی (ره) این خبر دلالت دارد برفضل عجم برعرب در ایمان چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارند که من در کتاب کبیر (بحارالانوار) نقل کرده‌ام .

در کتاب غیبت ـ شیخ طوسی قدس سره القدوسی بسند خود ازامام صادق (ع) روایتکرده که فرمود از عرب بپرهیز که جز بدی ندارند هلا یك تن از آنها بیاری امام غائب بیرون نشود .

٣ـ وشاء گوید بابی الحسن (ع) گفتم که آنها از تو روایت کرده‌اند که مردی بشما گفته است تومرك آن حضرت را از گفته سعید دانستی، فرمود: سعید خبر اورا آورد ولی من پیش از آمدنش آن را دانسته بودم، گوید از آن حضرت شنیدم میفرمود: من ام فروه دختر اسحاق را یك روز بعد از مردن ابوالحسن (امام کاظم ع) درماه رجب طلاق دادم، گفتم با اینکه مردن ابوالحسن را فهمیدی او را طلاق دادی ؟ فرمود : آری ، گفتم ، پیش از آنکه سعید بشما وارد شود؟ فرمود: آری.

٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن صفوان قال : قلت للرّضا عليه السلام : أخبرني عن الامام متى يعلم أنّه إمامٌ ؟ حين يبلغه أنّ صاحبه قدمضى أوحين يمضي ؟ مثل أبي الحسن قبض ببغداد وأنت ههنا ؟ قال : يعلم ذلك حين يمضي صاحبه ، قلت: بأيّ شيء ؟ قال : يُلهمه الله ،

شرحـ از مجلسی (ره) **انهم رووا**ـ مقصود واقفیه‌اند که میگفتند دلیل امام رضا بمرك امام کاظم همان خبر سعید است که یك شاهد است و بقول او مرك امام ثابت نمیشود . و چون آن مرد جریان اخبار سعید را بآن حضرت داد تصدیق کرد و این دلیل درستی آنست و ظاهر این است که سعید از خدمتکاران هر دو امام بوده و بعضی اورا خواهرزاده صفوان‌بن یحیی دانسته‌اند و اما طلاق ام‌فروه ـ آنچه را درباره آن ازپدردانشمند خود شنیدم که از اساتیدش نقل‌میکرد این‌است که‌ام‌فروه اززوجات امام کاظم (ع) بوده و طلاق او بعداز موت امام‌کاظم (ع) بنابراین بوده که آن‌حضرت‌از طرف پدرش وکیل طلاق او بوده‌است چنانچه درسابق گذشت که امام کاظم امر زنهای خود راباو تفویض کرد و علمی که مناط حکم شرعی‌است علم از اسباب ظاهره است نه علمی که از راه الهام ومانند آن حاصل شود ،

اگر گفته شود ، این طلاقی کـه پس از علم بموت فسادش کشف شود چه فائده ای دارد . جواب گویم کارهای ائمه (ع) بلندتر از آنست که خرد کوتاه ما بدان رسد و بسا مصلحتی در آن دیده که نمیدانیم وبسا گفته‌اند شایدآن حضرت بام فروه خبرمرك امام را داده واجراء طلاق‌ازروی تقیه بوده تا پس از گذشتن عده وفات بتواند شوهر کند زیرا نمیشده ترتیب اثر بعلم نهانی کنند و مایه سرزنش مخالفین بوده و درتعجیل تزویج‌اوو بیرون رفتن ازخانه امام مصلحتی بوده ،

من گویم که بنظرم می‌آید که ممکن است حکم ازدواج ائمه(ع) هم‌حکم ازواج نبی «ص» باشد که پس‌از وفات آنان تزویج زنان آنها روا نباشد مگر باجراء طلاق وخروج ازاین حریم‌امامت و این گونه طلاق بعداز وفات (بدست امام بعد) انجام میشود، چنانچه امیرالمؤمنین پس ازوفات‌پیغمبر (ص) میتوانست عایشه را طلاق داده وازام‌المؤمنینی بیرون کند و شاید سبب طلاق این بوده که امام میدانسته درترك تزویج از اواطاعت نمیکند وممکن‌استکه مقصوداز تطلیق‌معنی‌لغوی باشد یعنی‌او را ازخانه‌بیرون کردچون عنوان زوجیت زائل شده ودرعده وفات حق‌سکنی‌نداردو بساکه **طلقتها**(اورا بیرون کردم) خوانده شده و این مخالف ضبط نسخه‌هااست وروی‌هم رفته این ازمشکلات اخباراست‌و وجوهیکه ذکرشد دلپذیر نیست.

من‌میگویم دلیلی نیست که ام‌فروه زوجه امام‌کاظم (ع) باشد و شاید زوجه خود امام‌رضایایکی ازمنسوبان آن‌حضرت بوده‌است.

٤ـ صفوان گوید بامام رضا(ع) گفتم بمن بفرما که امام کی میداند که امامست ؟آنوقتکه باو خبر رسد که امام سابق اودر گذشته یااز همان حین در گذشت او؟ مثل اینکه امام‌کاظم در بغداد فوت کردوشما درمدینه بودید؟ فرمود همان گاه که‌اوبمیرد وی بداند که امام است‌واومرده است ، گفتم‌باچه وسیله‌ای؟ فرمود، خدا باوالهام میکند.

٥ ـ عليٌّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى ، عن أبي الفضل الشهباني، عن هارون بن الفضل قال : رأيت أباالحسن عليَّ بن محمّد في اليوم الّذي توفّي فيه أبو جعفر عليه السلام فقال : إنا لله وإنا إليه راجعون ، مضى أبو جعفر عليه السلام ، فقيل له : وكيف عرفت ؟ قال ، لأنّه تداخلني ذلة لله لم أكن أعرفها .

٦ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن مسافر قال : أمرأبو إبراهيم عليه السلام ـ حين أُخرج به ـ أباالحسن عليه السلام أن ينام على بابه في كلّ ليلة أبداً ماكان حيّاً إلى أن يأتيه خبره قال : فكنّا في كلّ ليلة نفرش لأبي الحسن في الدّهليز ، ثمّ يأتي بعد العشاء فينام ، فاذا أصبح انصرف إلى منزله ، قال : فمكث على هذه الحال أربع سنين ، فلمّا كان ليلة من اللّيالي أبطأعنّا وفرش له فلم يأت كما كان يأتي ، فاستوحش العيال وذعروا ودخلنا أمر عظيم من إبطائه، فلمّا كان من الغد أتى الدار ودخل إلى العيال وقصد إلى أُمّ أحمد فقال لها : هات التي أودعك أبي، فصرخت ولطمت وجهها وشقّت جيبها وقالت: مات والله سيّدي فكفّنها وقال لها: لاتكلّمي بشيء ولاتظهريه ، حتّى يجيء الخبر إلى الوالي، فأخرجت إليه سفطاً وألفي ديناراً وأربعة آلاف دينار ، فدفعت ذلك أجمع إليه دون غيره وقالت : إنّه قال لي فيما بيني وبينه ـ وكانت أثيرة عنده ـ :

---

٥ ـ هارون بن فضل گوید من ابوالحسن علی بن محمد (نقی) را درروز وفات ابوجعفر (امام محمد تقی) دیدم گفت **انالله وانااليه راجعون** ، ابوجعفر درگذشت باوعرض شد ازچه راه فهمیدی؟ فرمود یك خضوع وذلتی برای خدا دردلم افتاد که پیش از آن درك نمیکردم.

شرح ـ از مجلسی ره ـ امام این جواب را درخور فهم سائل گفته وگرنه او بالهام الهی مطلع بوده بلکه هنگام مرك وغسل و دفن بالین امام حضور داشته چنانچه اخبار درباره آن وارداست .

٦ ـ مسافر گوید وقتی امام کاظم را گرفتند که ببرند بفرزند خود ابوالحسن (امام رضا) دستور داد که تا اوزنده است هرشب درب اطاق او بخوابد تاخبر او برسد.

گوید ما هرشب بستر امام رضا را در دهلیز میانداختیم و پس ازشام میآمد ودر آن میخوابید و صبح بمنزلش برمیگشت. گوید چهار سال براین وضع پائید وسپس دریکی ازشبها بستر اورا انداختیم و دیر کرد و بشیوه همیشه نیامد بخوابد و اهل خانه بهراس افتادند و ترسیدند وغم فراوانی ازنیامدن آن حضرت مارا فراگرفت و فردای آن شب بخانه آمد ونزد خانواده ما رفت وام احمد را خواست و باو گفت آن امانتی که پدرم بتو سپرده بیاور، ام احمد بمجرد شنیدن این سخن شیون کرد وسیلی بچهره زد و گریبان درید و گفت بخدا آقای من مرده است، امام رضا جلو اورا گرفت وفرمود سخنی در این باره مگو واظهاری مکن تاخبر بوالی رسد واو سبدی بادو هزار یاچهار هزار اشرفی درآورد وهمه آنها را بامام رضا دادنه دیگران وام احمد گفت امام کاظم محرمانه بمن فرمود (ام احمد بانوئی راستگو و

احتفظي بهذه الوديعة عندك ، لاتطلعي عليها أحداً حتّى أموت ، فاذا مضيت فمن أتاك من ولدي فطلبها منك فادفعيها إليه ، واعلمي أنّي قدمتُ وقد جائني والله علامة سيّدي ، فقبض ذلك منها وأمرهم بالامساك جميعاً إلى أن ورد الخبر ، وانصرف فلم يعد لشيء من المبيت كما كان يفعل ، فما لبثنا إلاّ أياما يسيرة حتّى جاءت الخريطة بنعيه فعددنا الأيام وتفقّدنا الوقت فاذا هو قد مات في الوقت الذي فعل أبو الحسن عليه السلام ما فعل ، من تخلّفه عن المبيت و قبضه لما قبض .

((باب))

حالات الائمة عليهم السلام في السن

١ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن محبوب ، عن هشام بن سالم ، عن يزيد الكناسي قال : سألت أبا جعفر عليه السلام : أكان عيسى بن مريم عليه السلام حين تكلّم في المهد حجة [ا]لله على أهل زمانه ؟ فقال : كان يومئذٍ نبيّاً حجّة [ا]لله غير مرسل أما تسمع لقوله حين قال: «إنّي عبدالله آتاني الكتاب وجعلني نبيّاً وجعلني مباركاً أينما كنت وأوصاني بالصّلاة والزكاة مادمت حيّاً» قلت : فكان يومئذ حجّة لله على زكريّا في تلك الحال وهو في المهد ؟ فقال : كان عيسى في تلك الحال آية للنّاس ورحمة من الله لمريم حين تكلّم فعبّر عنها وكان نبيّاً

مورد اعتماد بود نزد امام) این امانت را نگهدار نزد خودت احدی را تامن بمیرم بدان مطلع مکن وچون مردم هر کدام از پسرانم آمد وآن را درخواست کرد ازتو آن‌را باو بده و بدانکه من مرده‌ام، بخدا سوگند نشانه ای که آقایم بمن داده بود ظاهرشد، امام رضا آن‌ها را ازاودریافت کرد وبهمه دستور خودداری داد تاخبر رسید، وبرگشت ودیگربآن خوابگاه معهود برنگشت به‌رسم گذشته وچند روزی برما نگذشت که طومار خبرمرگ آن حضرت رسید و ما روز شماری کردیم و وارسیدیم درهمان وقتی وفات کرده‌بود که ابوالحسن(الرضاع)همان اقدام را کردوخوابگاه‌سفارشی راترک کرد وامانت معهوده‌را دریافت نمود.

«باب»

حالات ائمه (ع) در سن وسال

١ـ یزید کناسی گوید. ازامام باقر «ع» پرسیدم آیا عیسی‌بن مریم وقتی در گهواره‌سخن گفت حجت خدا بود براهل زمانش؟ فرمود درآن روز پیغمبربود و حجت‌خدا بود ولی مرسل نبود ، آیا گفته اورا نشنیدی که فرموده (٣١ـ مریم) به‌راستی من بنده خدایم بمن کتاب داده و مرا پیغمبر ساخته و بابرکت نموده هرجا باشم و بمن سفارش بنماز وروزه کرده تازنده هستم ،

گفتم درآن روز که در گهواره بود برزکریا هم حجت‌بود؟

فرمود: عیسی«ع» درآن حال آیتی بود برای مردم ورحمتی بود برای‌مریم وقتی سخن گفت و

حجّة على من سمع كلامه في تلك الحال ، ثمّ صمت فلم يتكلّم حتّى مضت له سنتان وكان زكريا الحجة لله عزّ وجلّ على النّاس بعد صمت عيسى بسنتين ثمّ مات زكريا فورثه ابنه يحيى الكتاب والحكمة وهو صبيٌّ صغيرٌ ، أما تسمع لقوله عزّ وجلّ : «يا يحيى خذ الكتاب بقوّة و آتيناه الحكم صبيّاً » فلما بلغ عيسى عليه السلام سبع سنين تكلّم بالنبوّة والرسالة حين أوحى الله تعالى إليه، فكان عيسى الحجة على يحيى وعلى الناس أجمعين وليس تبقى الأرض يا أبا خالد يوماً واحداً بغير حجة لله على النّاس منذ يوم خلق الله آدم عليه السلام وأسكنه الأرض ، فقلت : جعلت فداك أكان عليٌّ عليه السلام حجة من الله ورسوله على هذه الأمّة في حياة رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ فقال: نعم يوم أقامه للناس ونصبه علماً ودعاهم إلى ولايته وأمرهم بطاعته ، قلت : وكانت طاعة عليّ عليه السلام واجبةً على الناس في حياة رسول الله صلى الله عليه وآله وبعد وفاته ؟ فقال : نعم ولكنّه صمت فلم يتكلّم مع رسول الله صلى الله عليه وآله وكانت الطاعة لرسول الله صلى الله عليه وآله على أمّته وعلى عليّ عليه السلام في حياة رسول الله صلى الله عليه وآله وكانت الطاعة من الله ومن رسوله على الناس كلّهم لعليّ عليه السلام بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله وكان عليٌّ عليه السلام حكيماً عالماً .

ازطرف مریم دفاع کرد وحجت وپیغمبر بود برای هر که درآن حال سخن اورا شنید وسپس خموشی گزید و دیگرسخن نگفت تادو سالش شد وزکریا پس‌از خموشی اوحجت خدابود برمردم تا دوسال‌و پس‌ازآن زکریا مرد و پسرش یحیی کتاب وحکمت رااز‌او بارث برد درحالیکه کودك خردسالی بود آیا نشنوی قول خدا عزوجل را (۱۲ـ مریم) ای یحیی بگیر کتاب را وما باو حکم نبوت دادیم و هنوز او کودك بود.

وچون عیسی «ع» هفت ساله شد نبوت و رسالت خودرا طبق وحی خداتعالی بوی‌اظهارداشت وعیسی حجت بریحیی شد وبرهمه مردم، وزمین یك‌روزهم بی‌حجت برمردم نمانده‌ای‌اباخالدازروزی که خدا آدم راخلق کرده ودرزمین جاداده.

من گفتم، قربانت، آیا علی«ع» درزمان حیات رسولخدا «ص» ازطرف خدا ورسولش حجت‌بر مردم بود؟ فرمود، آری. از روزی که اورا برای مردم برپا داشت وبخلافت نصب کرد و مردم را به ولایت اودعوت کردو بطاعت اوفرمانداد، گفتم اطاعت علی«ع» درزمان رسولخدا «ص» هم‌برمردم واجب بود وهم پس ازوفاتش؟

فرمود، آری‌ولی اوخاموش بود ، تارسولخدا « ص » بود دستور مستقلی صادر نمیکرد حق اطاعت از رسولخدا«ص» برعهده امت وعلی «ع» درزمان رسولخدا ثابت بود وحق اطاعت‌ازطرف خدا ورسولش بعهده همه مردم‌بود نسبت بعلی«ع» بعداز وفات رسولخدا «ص» وعلی«ع» حکیم و دانشمند بود (بردبار ودانا بودخل).

شرح- از مجلسی‌ره ـاین خبردلالت دارد که‌علی «ع» درزمان حیات پیغمبرهم امامت داشته و

٢ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن صفوان بن يحيى قال : قلت للرّضا عليه السلام : قد كنّا نسألك قبل أن يهب الله لك أبا جعفر عليه السلام فكنت تقول : يهب الله لي غلاماً ، فقد وهب الله لك فقرّ عيوننا ، فلا أرانا الله يومك ، فان كان كونٌ فالى من ؟ فأشار بيده إلى أبي جعفر عليه السلام وهو قائمٌ بين يديه ، فقلت : جعلت فداك هذا ابن ثلاث سنين !؟ قال : وما يضرّه من ذلك شيء ، قد قام عيسى [ابن مريم] عليه السلام بالحجّة وهو ابن [أقلّ من] ثلاث سنين .

٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن سيف ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي جعفر الثّاني عليه السلام قال : قلت له : إنّهم يقولون في حداثة سنّك ، فقال : إنّ الله تعالى أوحى إلى داود أن يستخلف سليمان وهو صبيٌّ يرعى الغنم ، فأنكر ذلك عبّاد بني إسرائيل وعلماؤهم ، فأوحى الله إلى داود عليه السلام أن خذ عصيّ المتكلّمين وعصا سليمان واجعلها في بيت واختم عليها بخواتيم القوم فاذا كان من الغد ، فمن كانت عصاه قد أورقت وأثمرت فهو الخليفة ، فأخبرهم داود عليه السلام ، ففالوا : قد رضينا وسلّمنا .

این منافات ندارد که رعیت پیغمبر هم باشد مانند پیغمبرانیکه معاصر پیغمبر اولوالعزم بودند (چون لوط در درزمان ابراهیم ع) چنانچه بدان اشاره کردیم و اصحاب ما دراین باره اختلاف دارند و بیشتر براین عقیده‌اند که امامت هر امامی پس از فوت امام سابق است و برخی گفته‌اند همه ائمه درهر زمانی واجب الطاعه هستند ولی یکی ناطق است و دیگران خاموش.

۲ـ صفوان بن یحیی گوید بامام رضا «ع» گفتم ما پیش از آنکه خدا ابوجعفر را بشما ببخشد ازشما پرسش میکردیم (یعنی راجع بامام آینده) و شما میفرمودید خدا بمن پسری خواهدداد، اکنون خدا بشما پسری بخشیده، چشم مارا روشن کن (یعنی بمژده امامت او) خدا روز مرك تورا بمانناید، اگر پیش آمدنا گواری‌شد بسوی که گرائیم؟ بدست خود اشاره بابوجعفر (امام محمد تقی ع) کرد که برابرش ایستاده بود، گفتم قربانت این سه‌سال دارد؟ فرمود این خردسالی بامامت او هیچ زیانی ندارد، حضرت عیسی «ع» هم (درسنی کمتر از خ) سه ساله بود که قیام به رسالت کرد .

شرح ـ یعنی عیسی «ع» از گهواره حجت خدا بود و این پسر من اکنون سه سال دارد ـ از مجلسی «ره».

۳ـ یکی از اصحاب ما گوید بابی جعفر (امام محمد تقی ع) گفتم مردم درباره کمی سن شما اعتراض دارند؟ فرمود خدا بداود «ع» وحی کرد که سلیمان را خلیفه خود سازد با اینکه سلیمان کودکی بود و گوسفند میچرانید وعلماء و عباد بنی اسرائیل منکر آن شدند واعتراض کردند، خدا بداود «ع» وحی کرد عصاهای معترضین را بگیر و عصای سلیمان راهم بگیر وهمه را در خانه‌ای بنه و در آن را بامهرهمه مردم مهروموم کن وچون فرداشود عصای هر کس سبز شد و برك و بار داد او خلیفه است وداود بآن‌ها خبرداد و گفتند ما راضی هستیم وقبول کردیم .

٤ ـ عليٌّ بن محمّد وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن مصعب ، عن مسعدة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال أبو بصير : دخلت إليه ومعي غلامٌ يقودني خماسيٌّ لم يبلغ ، فقال لي : كيف أنتم إذا احتجّ عليكم بمثل سنّه. [أوقال : سيلي عليكم بمثل سنّه].

٥ ـ سهلٌ بن زياد ، عن عليٍّ بن مهزيار ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع قال : سألته ـ يعني أباجعفر عليه السلام ـ عن شيء من أمر الامام ، فقلت : يكون الامام ابن أقلّ من سبع سنين ؟ فقال : نعم وأقلّ من خمس سنين ، فقال سهل : فحدّثني عليٌّ بن مهزيار بهذا في سنة إحدى وعشرين ومائتين .

٦ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن الخيراني ، عن أبيه قال : كنتُ واقفاً بين يدي أبي الحسن عليه السلام بخراسان ، فقال لقائل : ياسيّدي ! إن كان كونٌ فالى من؟ قال : إلى أبي جعفر ابني ، فكأنّ القائل استصغر سنّ أبي جعفر عليه السلام ، فقال أبوالحسن عليه السلام : إنّ الله تبارك وتعالى بعث عيسى بن مريم عليه السلام رسولاً ، نبيّاً ، صاحب شريعة مبتدأة في أصغر من السنّ الذي فيه أبو جعفر .

٤ـ ابو بصير گويد خدمت امام‌ششم رسيدم و پسربچه‌اى ٥ساله (٥ وجب‌قامت خل) دست مرا ميكشيد (ابو بصير نابينا بوده) كه هنوز بالغ نشده بود امام بمن فرمود چگونه باشيد شما وقتى امام شما در سن و سال اين پسر بچه باشد ؟ (يا فرمود محققاً بر شما امامت كند هم سال اين پسر بچه).

شرح ـ ازمجلسى‌ره ـ درقاموس است كه غلام خماسى يعنى پنج وجب قد و سداسى و سباعى نگويند زيرا درشش وجبى مرد باشد و گاهى بر پنج ساله هم اطلاق ميشود وامام جواد(ع) درهنگام تصدى امامت٩ ساله بوده‌است.

٥ ـ محمد بن اسماعيل بن بزيع گويد از او يعنى از امام محمدتقى راجع ببعضى از امور امام پرسيدم، گفتم: ممكن است امام كمتر از ٧سال داشته باشد؟ فرمود، آرى ـ سهل‌راوى حديث گفته‌اين حديث‌را على‌بن مهزيار درسال ٢٢١ براى‌من باز گفت.

شرحـ كمتر ازپنجسال اشاره بامام قائم «ع» است كه باتفاق تواريخ آينده هنگام‌وفات امام حسن عسكرى كمتراز پنجسال داشته.

٦ـ خيرانى از پدرش گويد، من‌برابر ابى‌الحسن ايستاده بودم‌در خراسان كه شخصى‌بآنحضرت گفت اى آقاى من اگر پيش‌آمدى شد بسوى‌چه كسى گرايم؟ فرمود بابى‌جعفر پسرم،ومثل اينكه سئوال كننده سال ابى‌جعفر راكم شمرد، ابوالحسن «ع» فرمود براستى خداتبارك وتعالى عيسى‌بن مريم(ع)را رسول وپيغمبروصاحب شريعت تازه‌ساخت درسنى كوچكتر ازسنيكه ابوجعفردارد.

۷ ـ الحسين بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن عليّ بن أسباط قال: رأيت أبا جعفر عليه السلام و قد خرج عليّ فأخذت النظر إليه وجعلت أنظر إلى رأسه ورجليه، لأصف قامته لأصحابنا بمصر فبينا أنا كذلك حتّى قعد، فقال: ياعليّ! إنّ الله احتجّ في الامامة بمثل ما احتجّ به في النبوّة فقال: «وآتيناه الحكم صبيّا» «ولمّا بلغ أشدّه» «وبلغ أربعين سنة» فقد يجوز أن يؤتى الحكمة وهو صبيّ و يجوز أن يؤتاها وهو ابن أربعين سنة.

۸ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه قال: قال عليّ بن حسّان لأبي جعفر عليه السلام: ياسيدي إنّ النّاس ينكرون عليك حداثة سنّك، فقال: وماينكرون من ذلك قول الله عزّ وجلّ لقد قال الله عزّ وجلّ لنبيّه صلى الله عليه وآله وسلم: «قل هذه سبيلي أدعوا إلى الله على بصيرة أنا ومن اتّبعني» فوالله ماتبعه إلاّ عليّ عليه السلام وله تسع سنين وأنا ابن تسع سنين.

۷ـ علی بن اسباط گوید من امام جواد(ع) را دیدم که برای من بیرون آمده بود و شروع کردم باو نگاه کردن و سراپای اورا وراندازکردم تا اندام اورا برای شیعیان مصر وصف کنم در این میان که من در این فکر بودم نشست، وفرمود: ای علی براستی خدا در امامت ما حجتی آورده بمانند آنچه در نبوت آورده وفرموده (۱۳ـ مریم) و باو دادیم نبوت را در کودکی (این درباره حضرت یحیی است) وفرموده (۱۵ ـ الاحقاف) وچون ببلوغ رسید وچهل ساله شد، رواستکه باو نبوت داده شود و کودکی باشد، و رواست درسن چهل سالگی باو داده شود.

۸ـ علی بن حسان گوید بامام جواد عرض کردم ای آقایم مردم بخردسالی شما اعتراض دارند، فرمود چه اعتراضی دارند، قول خدا عزوجل است محققاً خداعزوجل بپیغمبرش فرموده (۱۰۸ ـ یوسف) بگو این راه من است بخدا ازروی بینائی دعوت میکنم باهر که پیرو من باشد. بخدا کسی از او پیروی نکرد جز علی «ع» که نه سال داشت ومن هم نه سال دارم.

شرحـ چون پیروی علی «ع» در آغاز دعوت پیغمبر سبب اختصاص اوشد بامامت و بلکه درهمان روز پیغمبر وصایت اورا اعلام کرد، ایندلیل میشود که مقام امامت درسن کم میسر است.

مجلسی ره گوید این حدیث دلالت دارد که عمر علی «ع» در آغاز بیعت او با پیغمبر نه سال بوده و آنچه از ابواب تاریخ آینده اینکتاب استفاده شود اینستکه ۱۰ سال بوده و باهم منافات ندارند زیرا سابقاً گفتیم که از نظر حساب گاهی کسررا بیندازند و گاهی واحد کاملی بحساب گیرند در این روایت نه سال، کسررا انداخته و در روایات باب تاریخ بحساب سال تمام در نظر گرفته و بهر حال میان خاصه و عامه درعمر آنحضرت موقع قبول دعوت اختلاف است:

۱ـ هفت سال چنانچه درروایت عیاشی است. ۲ـ دهسال ۳ـ هشت سال ٤ـ دوازده سال.
۵ـ سیزده سال ٦ـ پانزده سال.

وقول ۱۰ سال با تواریخ سازگارتر است زیرا مشهور استکه که ٦۳ سال عمر کرده و ۳۰ سال پس از پیغمبر زیسته واز بعثت تا وفات پیغمبر هم ۲۳ سال بوده و باقی میماند ۱۰ سال ٦۳ = ۱۰ + ۲۳ + ۳۰

وبهرحال درسبقت ایمان‌او روایات‌خاصه وعامه متواتراست:

ابن‌ابی‌الحدید گوید اساتیدمتکلم مااختلاف ندارند دراینکه اول کس دراسلام علی‌بن ابیطالب بوده جزنادری از بصریان ولی امروز مقرراست پیش‌همه که او درایمان بر همه پیش‌است و خود امیرالمؤمنین«ع» همیشه این موضوع‌را اظهارمیداشت وبدان‌افتخارمیکرد وآن را دلیل‌افضلیت خود میدانست وبدان تصریح‌میکرد ومکرر میفرمود: منم‌صدیق اکبر وفاروق اول پیش‌از ابی‌بکر اسلام آوردم وپیش‌از آنکه اونماز بخواند نمازخواندم، محمدبن قتیبه درکتاب معارف خود اینکلام را از آنحضرت نقلکرده است واودرکار خودمورد اتهام‌نیست ـشعری‌هم‌دراین‌موضوع ازآنحضرت نقلشده که مطلعش اینست محمدالنبی اخی‌وصنوی (محمد پیغمبرص برادر وهم‌نژادمنست) وحمزةسیدالشهداء عمی‌ـ ودر ضمن این‌اشعار گوید:

سبقتکم الی الاسلام طراً : بهمه شماها دراسلام پیشی گرفتم یکسره

غلاماً ما بلغت اوان حلمی : در حالیکه‌هنوز ببلوغ‌نرسیده‌بودم انتهی

شیخ‌مفید ره درکتاب فصول گفته امت‌اسلامی متفقند که أمیرالمؤمنین اول‌مردی‌استکه رسولخدا «ص» رااجابت کرده واحدی ازاهل علم خلاف‌آن نگفته جزاینکه عثمانیها درایمان آنحضرت‌ازنظر خردسالی اعتراض کردند وگفته‌اند درآن‌حال بالغ‌نبوده تاازروی معرفت باشد وایمان ابی بکر از روی معرفت بوده و اعتراف تقلیدی با اقرار ازروی یقین ومعرفت برابر نیستـ و از این اعتراض بچند وجه جوابداده :

۱ـ قبول نداریم که دراین حال کودک‌باشد وروایاتی‌ذکر کرده که دلالت‌دارند براینکه‌دراول قبول‌اسلام۱۵ سال داشته.

۲ـ اگرقبول کنیم که خردسال بوده وهفت سال داشته خردسالی منافات باکمال عقل ندارد و وجوب تکلیف منوط ببلوغ‌نیست‌وباتفاق اهل‌نظر وتعقل،بلوغ‌شرط احکام‌شرعیه است نه عقلیه بااینکه خدادرداستان‌یحیی فرموده‌ماباو حکم نبوت‌دادیم وهنوز کودک‌بود، ودر داستان عیسی فرمود، گفت من‌بنده خداهستم (بمن کتابداده ومرا پیغمبر کرده) و خردسالی ایندو پیغمبر مانع کمال عقل و حکمتی که خدا بآنها داده نبود واگر عقل‌آن را محال میدانست در هر کس و در هرحال محال بود و مفسران جزنادری اتفاق دارند که گواه‌یوسف در آنجاکه میفرماید،: **و شهد شاهد من‌اهلها: گواهی ازخاندان خودزلیخا گواهی داد** کودک خردسالی بود درگهواره که خدا اورا بزبان آورد تا یوسف رااز هرزگی تبرئه کند وتهمت رااز او بردارد.

۳ـ اگر ایمان اوازروی معرفت وکمال نبود رسولخدایش بدان نمیستود وآنرا فضیلت‌اونمی شمرد وچون رسولخدا آن‌را فضل اوشمرده وبفاطمه «ع» فرموده توخرسند نیستی که شوهرت دادم باقدم همه درایمان چنانکه فرمود اول کس ازاین‌امت که برسر حوض وارد شود اول کس باشد که اسلام‌آورده وآن علی‌بن ابیطالب‌است وهم‌فرمود فرشته‌ها برمن وعلی«ع»هفت‌سال‌صلوات‌فرستادند زیرا جزمن واوکسی ازمردها نمازنمیخواند ومانند این‌روایات واز اینجاثابت شد که ایمان اواز روی یقین ومعرفت بوده نه‌صرف تقلیدوتلقین خصوص که پیغمبر،آن‌را ایمان‌واسلام‌نامیده وآنچه‌بچه ازراه

باب

ان الامام لايغسله الا امام من الائمة عليهم السلام

۱ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد، عن الحسن بن عليّ الوشّاء، عن أحمد بن عمر الحلاّل أو غيره، عن الرّضا عليه السلام قال: قلت له : إنّهم يحاجّونا يقولون: إنّ الامام لا يغسّله إلاّ الامام قال : فقال : مايدريهم من غسّله ، فما قلت لهم ؟ قال : فقلت : جعلت فداك قلت لهم: إن قال مولاي إنّه غسّله تحت عرش ربّي فقد صدق وإن قال : غسّله في تخوم الأرض فقد صدق ، قال : لاهكذا [قال] فقلت : فما أقول لهم ؟ قال : قل لهم : إنّي غسّلته ، فقلت : أقول لهم إنّك غسّلته ؟ فقال : نعم.

تقليد وتلقين اظهاردارد بطورمطلق اسلام وايمان نيست.

٤ـ خودأميرالمؤمنين سابقه اسلام خود را مدح خود دانسته واز مفاخرخود شمرده و بر دشمنان خود بدان احتجاج كرده ودر مقامهاى چندى آنرامكرر كرده واگر ايمان او چنانچه ناصبى ها گويند معتبر نبود روانبود كه آن رامدح خود داند وعبادت نامد وبدان ببالدوخودرا بدان برابى بكروعمر برترى دهد و بناچار مخالفان او براو اعتراض ميكردند وچون چنين اعتراضى نكردند وقبول كردنددليل بر فساد گفتار ناصبيهااست.

٥ـ پيغمبر على «ع» را درحالى دعوت باسلام كرد كه كار خودرا نهان ميداشت و از دشمن ميهراسيد اگر بعلى «ع» ازهمه جهت اعتماد داشت اين اعتماد دليل بر كمال عقل وشايستگى على (ع) است واگر باواعتماد نداشت بحفظ اسرار وانضباط تام درامر اسلام دراين صورت تقصير كرده است و خلاف حكمت وتدبير عملكرده وپيغمبرازاين نقصان وهر نقصانى مبرااست وخدا مقام اورااجل شمرده و گفتار كسانيكه باو چنين نسبتها دادند دروغ شمرده ؛ در اين صورت مقصود ناصبيها از طعن در ايمان على «ع» عيب كردن رسول «ص» و نكوهش از افعال او و توصيف اواست به عبث وتفريط، بطور خلاصه ترجمه شد.

(باب)

در اينكه امام را جز امام غسل ندهد

۱ـ احمد بن عمر حلال يادیگرى از امام رضا «ع» گويد بآنحضرت گفتم كه آنها (يعنى واقفيه كه منكر امامت امام رضا بودند و منكر مرك امام كاظم ع) با ما محاكمه ميكنند و ميگويند امام را جز امام غسل ندهد (يعنى امام كاظم كه مرده است امام رضا درمدينه بوده و از كجا اورا غسل داده) گويد بمن فرمود؟ آنها چه ميدانند كه چه كسى او را غسل داده است، تو درجواب آنها چه گفتى ؟ گويد گفتم قربانت بآنها گفتم كه اگر مولاى من گويداورا زير عرش پروردگار غسل داده محققاً راست گفته واگر بگويد اورا دردل زمين غسل داده محققاً راست گفته، فرمود؛ اين چنين، نه. (گويد) من گفتم پس چه جوابى بآنها بگويم؟ فرمود، صريح بگو كه من اورا غسل دادم، گفتم بگويم كه شما اورا غسل داديد؟ فرمود ، آرى.

۲ ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن محمّد بن جمهور قال: حدّثنا أبومعمر قال: سألت الرّضا عليه السلام عن الامام يغسّله الامام؟ قال: سنّة موسى بن عمران عليه السلام

۳ ـ وعنه، عن معلّى بن محمّد، عن محمّد بن جمهور، عن يونس، عن طلحة قال: قلت للرّضا عليه السلام: إنّ الامام لايغسّله إلاّ الامام؟ فقال: أما تدرون من حضر لغسله؟ قد حضره خير ممّن غاب عنه، الذين حضروا يوسف في الحبّ حين غاب عنه أبواه وأهل بيته.

---

۲ ـ ابومعمر گوید، ازامام رضا «ع» پرسیدم که امام را امام غسل میدهد؟ فرمود سنتی استکه موسی بن عمران نهاده است (چون وصی او در بیابان تیه حاضر شد و او را غسل داد ـ از مجلسی «ره»).

۳ـ از طلحه، گوید، بامام رضا «ع» گفتم براستی امام را جزامام غسل ندهد؟ فرمود، آیا شما نمیدانید چه کسی برسر جنازه او حاضرشد؟ شاید کسیکه در سرغسل اوحاضر بودبهتر از آنکسی بود که غائب بود ازاو؛ آنکسانیکه گرد یوسف حاضر شدند در ته چاه تاریك، هنگامیکه پدر و مادر وخاندانش ازاو نهان بودند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ ازاین حدیث ظاهر میشود که غسل دهنده اوجبرئیل وفرشته‌ها بودند چون درروایت استکه او درچاه جب بالین یوسف آمد وشاید ازراه تقیه باشد: یااز سنیها بقرینه اینکه راوی ازعامه است ویا ازشیعه‌های کم‌خرد چنانچه حکم ببهتری آنان ازامام هم یاازراه تقیه است یابرای خاطر شیعه‌های کم‌خرداست زیرا ائمه ازملائکه بهترند بااینکه حضور شخص امام رانفی نکرده وحضور فرشته‌ها باحضور او مخالفت ندارد.

وشیخ صدوق و دیگران روایتکرده‌اند که امام رضا «ع» در بغداد حاضرشد و پدرش را غسل داد و کفن پوشید و بخاك سپرد واز ابوصلت هروی هم روایتکردند که امام جواد «ع» در خراسان حاضرشد روز وفات امام رضا «ع» و اورا غسل داد وبراو نماز خواند.

واز هرثمة بن اعین هم روایتکرده‌اند و در ضمن روایت اخیر استکه حضرت رضا «ع» بهرثمه فرمود که مأمون بتو رو کند و بتو گوید ای هرثمه مگرشما معتقد نیستید که امام راجز امام غسل ندهد پس علی بن موسی الرضارا که پسرش محمد دربلاد حجاز است وما درطوس هستیم کدام امام غسل داد. تودر پاسخ اوبگو مامعتقدیم که باید امام را امامی غسل دهد که بعدازاو است واگر یك متجاوزی تعدی کردو امام را غسل داد امامت امام باطل نشود که متجاوزی اوراغسل داده وباطل نشود امامت امامیکه بعدازاو است بخاطر اینکه ازغسل پدر غایب بوده‌است واگر ابوالحسن علی بن موسی الرضا درمدینه مرده بود پسرش محمد اورا آشکارا وعیان غسل میداد واکنون هم درواقع اورا غسل میدهد ولی نهانی. پایان نقل از مجلسی ره.

من میگویم از این روایت ظاهر میشود که دراینجا یك حکم قانونی است وآن عبارت ازاینستکه تصدی وظیفه غسل ودفن و کفن امام باامامی استکه جانشین اواست و کسی حق تقدم براو ندارد مانند اولویت اولیاء هرمیتی بدو، نسبت بدیگران ویك حکم تشریفاتی وواقعی استکه باید امام بعددر مراسم

(باب)

مواليد الائمة عليهم السلام

١ ـ عليّ بن محمّد، عن عبدالله بن إسحاق العلوي، عن محمّد بن زيد الرزامي، عن محمّد بن سليمان الديلمي، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير قال: حججنا مع أبي عبدالله عليه السلام في السنة التي ولد فيها ابنه موسى عليه السلام، فلمّا نزلنا الأبواء وضع لنا الغداء وكان إذا وضع الطعام لأصحابه أكثر وأطاب، قال: فبينا نحن نأكل إذا أتاه رسول حميدة فقال له: إنّ حميدة تقول: قد أنكرتُ نفسي وقد وجدت ما كنت أجد إذا حضرت ولادتي و قد أمرتني أن لاأستبقك بابنك هذا، فقام أبو عبدالله عليه السلام فانطلق مع الرّسول، فلمّا انصرف قال له أصحابه: سرّك الله وجعلنا فداك فما أنت صنعت من حميدة؟ قال: سلّمها الله وقد وهب لي غلاماً وهو خير من برأ الله في خلقه ولقد أخبرتني حميدة عنه بأمر ظننت أنّي لاأعرفه ولقد كنت أعلم به منها، فقلت: جعلت فداك وما الذي أخبرتك به حميدة عنه؟ قال: ذكرت أنّه سقط من بطنها حين

تجهیز امام گذشته حضور داشته باشد یا بطور آشکار و یا بطور نامعلوم، چنانچه ازروایت استفاده میشود حکم تقدم اولیاء میت در تجهیز او حقی است مستقل و شرط صحت اعمال نیست و اگر کسی بزور متصدی تجهیز میتی شد و اورا بدون اجازه و دستور اولیاء غسل داد و کفن پوشید و خاك کرد صحیحست گرچه از نظر عدم رعایت حق اولیاء میت گناه کرده و حق آنهارا برده است.

(باب)

مواليد ائمه عليهم السلام

یعنی وضع آنها درحال تولد

١ ـ ابوبصیر گوید، ما حج را خدمت امام صادق(ع) انجام دادیم در همان سالیکه پسرش موسی (ع) متولد شد وچون درابواء (منزلی میان مکه ومدینه) نزول کردیم، برای ما سفره چاشت انداخت وشیوه او بود که چون باصحابش مهمانی میداد فراوان وخوب آماده میکرد، گوید، در این میانکه ماچاشت میخوردیم، فرستاده حمیده آمد وبآنحضرت گفت: حمیده عرض میکند من خودرا ازدست داده ام ومثل حال زائیدن درخود احساس میکنم و تو بمن دستور دادی که این پسرت را پیش ازخودت ضبط نکنم، امام برخواست وباآن فرستاده رفت و چون برگشت اصحابش باو عرض کردند، خدا چشمت راروشن کند ومارا قربانت کند باحمیده چکردی؟ فرمود خدا اورا حفظ کرد و بمن پسری داد که بهترین کسی استکه خدا در خلق خود آفریده و حمیده درباره او بمن گزارشی داد که گمان میکردمن آنرا نمیدانم وحال آنکه محققاً آنرا میدانستم.

گفتم قربانت، چه گزارشی حمیده ازاو بشماداد؟ فرمود بمن خبرداد که چون ازشکم او بزمین

سقط واضعاً يديه على الأرض ، رافعاً رأسه إلى السّماء، فأخبرتها أنّ ذلك أمارة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأمارة الوصيّ من بعده.

فقلت : جعلت فداك وما هذا من أمارة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأمارة الوصيّ من بعده ؟ فقال لي : إنّه لمّا كانت اللّيلة التي علق فيها بجدّي أتى آت جدّ أبي بكاس فيه شربة أرقّ من الماء وألين من الزبد وأحلى من الشهد وأبرد من الثلج و أبيض من اللّبن ، فسقاه إيّاه وأمره بالجماع ، فقام فجامع ، فعلق بجدّي ولمّا أن كانت اللّيلة التي علق فيها بأبي أتى آت جدّي فسقاه كما سقى جدّ أبي وأمره بمثل الذي أمره فقام فجامع ، فعلق بأبي، و لمّا أن كانت اللّيلة التي علق فيها بي أتى آت أبي فسقاه بما سقاهم وأمره بالذي أمرهم به فقام فجامع فعلق بي ولمّا أن كانت اللّيلة التي علق فيها بابني أتاني آت كما أتاهم ، ففعل بي كما فعل بهم فقمت بعلم الله وإنّي مسرورٌ بما يهب الله لي ، فجامعت فعلق بابني هذا المولود فدونكم ، فهو والله صاحبكم من بعدي ،

إنّ نطفة الامام ممّا أخبرتك وإذا سكنت النطفة في الرحم أربعة أشهر وأُنشيء فيها الرُّوح بعث الله تبارك وتعالى ملكاً يقال له حيوان ، فكتب على عضده الأيمن «وتمّت كلمة ربّك

آمد دودست بزمين نهاد وسر بآسمان برداشت، من باو گفتم اين نشانه ولادت رسولخدااست و نشانه ولادت هروصى پس ازاو،

من گفتم، قربانت، حقيقت اين نشانه درباره رسولخدا(ص) ودرباره وصى بعداز آنحضرت چيست؟

بمن فرمود، آن شبيكه نطفه جدم (على بن الحسين ع) در آن بسته شد يك آورنده غيبى جامى براى پدر او آورد كه در آن نوشابه‌اى بود روان‌تر از آب ونرمتر از كره و شيرينتر ازعسل وخنك‌تر از برف و سفيدتر از شير وباو نوشانيد وباودستورداد جماع كند، او برخاست وجماع كرد ونطفه جدم بسته شد وچون شبى آمد كه بايد نطفه پدرم بسته، شود يك آورنده غيبى نزد جدم آمد باوهمان جام را نوشانيد ودستورى بمانند دستور او بوى داد، اوهم برخاست و جماع كرد ونطفه پدرم بسته شد و چون شبى رسيد كه بايد نطفه من بسته شود باز يك آورنده نزد پدرم آمدو باو مانند همان جام نوشابه را نوشاند ودستوريكه بآن‌ها داده بود باوداد و او برخاست وجماع كرد ونطفه من بسته شد وچون شبى رسيد كه بايد نطفه پسرم بسته شود آورنده براى من آورد چنانچه براى آنها آورد و با من همان رفتار كرد كه با آنها كرد.

من بعلم خدا برخاستم وشادمان بودم از آنچه خدا بمن موهبت كرد وجماع كردم و نطفه اين پسرم بسته شد همين نوزاد، اورا باشيد او بخدا بعدازمن صاحب الامر شمااست. براستى نطفه امام ازهمانى استكه بتوخبر دادم وچون دررحم چهارماه بماند وروح در آن پديدار گردد، خداى تبارك و تعالى فرشته‌اى فرستد كه اورا حيوان نامند وبربازوى راست او بنويسد «تمام شد كلمه پروردگار توبراستى و

صدقاً وعدلاً لامبدّل لكلماته وهوالسميع العليم» وإذا وقع من بطن اُمّه وقع واضعاً يديه على الأرض رافعاً رأسه إلى السماء فأمّا وضعه يديه على الأرض فانّه يقبض كلّ عام الله أنزله من السماء إلى الأرض وأمّا رفعه رأسه إلى السّماء فانّ منادياً ينادي به من بطنان العرش من قبل ربّ العزّة من الأفق الأعلى باسمه واسم أبيه يقول : يافلان بن فلان ! اُثبت تثبت ، فلعظيم ما خلقتك ، أنت صفوتي من خلقي وموضع سرّي وعيبة علمي وأميني على وحيي وخليفتي في أرضي ، لك ولمن تولاّك أوجبت رحمتي ومنحت جناني وأحللت جواري ، ثمّ وعزّتي وجلالي لاُصليّن من عاداك أشدّ عذابي وإن وسّعت عليه في دنياي من سعة رزقي.

فاذا انقضى الصوت ـ صوت المنادي ـ أجابه هو واضعاً يديه رافعاً رأسه إلى السماء يقول : «شهدالله أنّه لاإله إلاّ هووالملائكة واُولوالعلم قائماً بالقسط لاإله إلاّ هوالعزيزالحكيم» قال: فاذا قال ذلك أعطاه الله العلم الأوّل والعلم الآخر واستحقّ زيارة الرّوح في ليلة القدر ، قلت: جعلت فداك الرّوح ليس هو جبرئيل ؟ قال الرّوح هو أعظم من جبرئيل ، إنّ جبرئيل من الملائكة و إنّ الروح هو خلق أعظم من الملائكة عليهم السلام ، أليس يقول الله تبارك و تعالى : «تنزّل الملائكة والرّوح».

عدالت، ديگر گون كننده‌اى براى كلمات او نيست واو است شنوا ودانا».

وچون ازشكم مادر بيفتد بادو دست برزمين آيد وسر بآسمان بلنددارد وسر اينكه دودست بر زمين دارد اينستكه هر دانشيرا كه خدا از آسمان بزمين نازلكرده قبضه كند واينكه سر بآسمان دارد براى اينستكه يك منادى از درون عرش از طرف رب العزة و از افق اعلى بنام او ونام پدرش فرياد كند، گويد اى فلان پسر فلان، ثابت باش تابر جا بمانى، براى عظمت آفرينشيكه ازتو كردم، تو بر گزيده خلق منى ورازدار و گنجينه دانش من هستى، توامين بروحى وخليفه من هستى درزمين من، بتوو كسانيكه رشته ولايت تودارند رحمت خود را بايست كردم و بهشت خود را بخشيدم وهمه رادرجوار خود پذيرفتم وپس از آن بعزت وجلال خودسو گند كه برهر كه باتو دشمنى ورزد سخت ترين عذاب خودرا برافروزم واگرچه دردنيا باووسعت رزق دهم، وچون آواز منادى حق بپايان رسد آن امام نوزاد درحاليكه دودست برزمين نهاده وسر بآسمان برداشته ميگويد:

خداخود گواهستكه جز او شايسته پرستشى نيست وملائكه ودانشمندان هم گواهند، برپا است بداد وعدالت ، نيست شايسته پرستش جزاو كه عزيز وحكيم است ،

فرمود: چون چنين گويد، خدا باوعلم اول وعلم آخر دهد و مستحق آن شود كه روح در شب قدر ازاو ديدن كند.

من گفتم قربانت، روح همان جبرئيل نيست؟ در جواب فرمود: روح از جبرئيل بزرگتر است، همانا جبرئيل از فرشته‌ها است و روح خلق بزرگوارترى است از فرشته ها (ع) آيا نيست كه خدا تبارك و تعالى ميفرمايد (٥ ـ انا انزلناه) همه فرشته‌ها نازل شوند وروح هم نازل شود .

محمّد بن يحيى وأحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسين، عن أحمد بن الحسن، عن المختار بن زياد ، عن محمّد بن سليمان ، عن أبيه ، عن أبي بصير مثله .

٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن موسى بن سعدان ، عن عبد الله بن القاسم ، عن الحسن بن راشد قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : إنّ الله تبارك وتعالى إذا أحبّ أن يخلق الامام أمر ملكاً فأخذ شربة من ماء تحت العرش ، فيسقيها أباه ، فمن ذلك يخلق الامام ، فيمكث أربعين يوماً وليلة في بطن أُمّه لايسمع الصوت ، ثمّ يسمع بعد ذلك الكلام ، فاذا ولد بعث ذلك الملك فيكتب بين عينيه: «وتمّت كلمة ربّك صدقاً وعدلاً لامبدّل لكلماته وهو السميع العليم» فاذا مضى الامام الذي كان قبله رفع لهذا منارٌ من نور ينظر به إلى أعمال الخلائق ، فبهذا يحتجّ الله على خلقه .

شرحـ ازمجلسی ره ـ شاید مقصود ازعلم اول علوم انبیاء واوصیاء پیشین است وازعلم آخر علوم خاتم الانبیاء یامقصود ازعلم اول علم بمبدأ واسرار توحید وعلم بدانچه گذشته وآنچه در نشأهٔ نخستین بوده وعلم بشرایع واحکام و مقصود ازعلم آخر علم باحوال معاد وبهشت ودوزخ و پس از مرك وجز آنها و اولی اظهر است.

وتعبیر بصائر که گوید «علم الاول و علم الاخر» مؤید آنست ودر برخی روایات علم اول را رسول خدا(ص) دانسته وعلم آخر را علم أمیرالمؤمنین ـ ودر آخر روایت بعطف استدلال کرده است برمغایرت روح با ملائکه .

٢ـ حسن بن راشد گوید از امام صادق(ع) شنیدم میفرمود براستی خدا تبارك وتعالی چون خواهد امام را بیآفریند بفرشته‌ای دستور دهد تا شربت آبی اززیرعرش برگیرد وآن را بپدر آن امام بنوشاند وامام از آن خلق شود وچهل روز درشکم مادرش درنك کند که سخنی ننیوشد ، سپس سخن نیوشد و چون متولد شود، همان فرشته‌ایکه آن نوشابه را برگرفته مبعوث شود تامیان دودیده او بنویسد «بکمال رسید کلمات پروردگارت براستی وعدالت، دیگرگون کنی برای کلمات او نیست) و چون امام پیش از او درگذرد خدا در هرشهری برای او منارهٔ چنان بلند برآرد که بوسیله آن بکردار بندگان بنگرد و بدان خدا برخلق خود حجت آورد.

شرحـ ازمجلسی(ره) اخذشربة ـ گفته‌اند این اشاره است به ماده غذائیکه نطفه از آن بسته شود و آن را از آن زیرعرش دانسته برای اینکه ملکوتی وخوشگوار وپاك است وازپاکی بپاکی رسد وملك همان استکه برآن غذا گماشته است وآن را بکمال لائق بدان میرساند وتاچهل روز سخن نشنود برای آنکه هنوز درمرحله گیاهیست وحس حیوانی در آن دمیده نشده وبعد از آن کلام نفسانی الهامی شنود وشاید امام درشکم مادر کلام حسی را هم بشنود پیش از آنکه گوش برآرد چون مردم دیگر، ونوشتن میان دودیده کنایه ازظهور نور دانش وولایت است درپیشانی او بلکه در سراپای او چنانچه فرماید: نورشان از

٣ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن عليّ بن حديد، عن منصور بن يونس، عن يونس بن ظبيان قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: إنّ الله عزّ وجلّ إذا أراد أن يخلق الامام من الامام بعث ملكاً فأخذ شربة من ماء تحت العرش ثمّ أوقعها أودفعها إلى الامام، فشربها فيمكث في الرّحم أربعين يوماً لايسمع الكلام، ثمّ يسمع الكلام بعد ذلك، فاذاوضعته اُمّه بعث الله إليه ذلك الملك الذي أخذ الشّربة، فكتب على عضده الأيمن «وتمّت كلمة ربّك صدقاً وعدلاً لامبدّل لكلماته» فاذا قام بهذا الأمر رفع الله له في كلّ بلدة مناراً ينظر به إلى أعمال العباد.

٤ ـ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن ابن محبوب، عن الرّبيع بن محمّد المسلي، عن محمّد بن مروان قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: إنّ الامام ليسمع في بطن اُمّه فاذا ولد خطّ بين كتفيه «وتمّت كلمة ربّك صدقاً وعدلاً لامبدّل لكلماته وهو السميع العليم» فاذاصار الأمر إليه جعل الله له عموداً من نور، يبصر به مايعمل أهل كلّ بلدة،

برابر وسمت راست بشتابد ومیان اخبار تناقضی نیست (از نظر اینکه در برخی تعبیرشده بکتابت در بازو) و اطلاق کلمه برارواح کامله درعرف کتب منزله و زبان انبیاء شایع است چنانچه راجع بمسیح آمده ومناره نور، نیروی حدس وفراست وهوش اواست چنانچه خداعزوجل فرماید(۷۵ـالحجر) براستی درآن آیاتی است برای هوشمندان انتهی.

من گویم انکارآب در آسمان برپایه اعتقاد بقواعد فلاسفه است ومقصودازمنار چنانچه دربرخی اخبار بیاید فرشته‌ایست وبرخی اخبار آن‌را روح‌القدس دانسته‌اند وگفته‌اند مقصود اینستکه قلب امام مهبط الهامات ربانی وافاضات الهیه‌است.

۳ـ یونس بن ظبیان گوید ازامام صادق (ع) شنیدم میفرمود براستی چون خداعزوجل خواهداز امامی امامی بیافریند فرشته‌ای فرستد تانوشابه اززیر عرش برگیرد وآن رابامام دهد تابنوشدوچهل روز دررحم بماند که سخنی نشنود وسپس سخن بشنود و چون مادرش اورا بنهد، خدا آن فرشته که نوشابه رابر گرفته بفرستدتادربازوی راستش بنویسد «وبکمال رسیدکلمه پروردگارت به‌راستی وعدالت تبدیل کننده‌ای برای کلمات‌او نیست» وچون به‌امر امامت قیام کند خدا درهر شهری مناره ای برای او برآورد که کردار بندگان‌را از آن بنگرد،

٤ـ محمدبن مروان گوید ازامام صادق (ع) شنیدم‌می‌فرمود، به‌راستی امام درشکم‌مادرمیشنود وچون متولد شود میان دو کتفش نوشته‌شود «وبکمال رسید کلمه پروردگارت به‌راستی‌وعدالت‌تبدیل کننده‌ای برای‌کلماتش نیست واواست شنوا ودانا» وچون امر امامت بدورسد. خدا برایش عمودی‌از نوربسازد که بوسیله‌آن هرچه درهر شهری‌بکنند ببیند.

٥ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله ، عن ابن مسعود ، عن عبدالله بن إبراهيم الجعفري قال : سمعت إسحاق بن جعفر يقول : سمعت أبـي يقول : الأوصياء إذا حملت بهم اُمّـهاتهم أصابها فترة شبه الغشية ، فأقامت في ذلك يومها ذلك ، إن كان نهاراً أو ليلتها إن كان ليلاً ، ثمّ ترى في منامها رجلاً يبشّرها بغلام ، عليم ، حليم ، فتفرح لذلك ، ثمّ تنتبه من نومها ، فتسمع من جانبها الأيمن في جانب البيت صوتاً يقول : حملت بخير وتصيرين إلى خير وجئت بخير ، أبشري بغلام ، حليم ، عليم ، وتجد خفّة في بدنها ثمّ لم تجد بعد ذلك امتناعاً من جنبيها وبطنها فاذا كان لتسع من شهرها سمعت في البيت حسّاً شديداً ، فاذا كانت اللّيلة التي تلد فيها ظهر لها في البيت نور تراه لايراه غيرها إلاّ أبوه ، فاذا ولدته ولدته قاعداً وتفتّحت له حتّى يخرج متربّعاً يستدير بعد وقوعه إلى الأرض ، فلايخطيء القبلة حيث كانت بوجهه ، ثمّ يعطس ثلاثاً يشير بأصبعه بالتحميد ويقع مسروراً مختوناً ورباعيتاه من فوق و أسفل وناباه وضاحكاه ، ومن بين يديه مثل سبيكة الذهب نور ويقيم يومه وليلته تسيل يداه ذهباً وكذلك الأنبياء إذا ولدوا وإنّما الأوصياء أعلاق من الأنبياء .

٥ـ اسحاق بن جعفر گويد: شنيدم پدرم (امام صادق ع) ميفرمود، چون اوصياء درشكم مادر قرار گيرند تامدت يك روز بمادر آنها يك سستى دست دهد بمانند بيهوشى يا اگر شب باشد تامدت يكشب و سپس درخواب بيند كه يك مژده بخشى اورا به پسرى بردبار، مژده ميدهد و از آن شاد گردد واز خواب بيدار شود واز سمت راست خود در خانه ايكه هست آوازى شنود كه مى گويد بخير آبستن شدى، سر انجام خيرداري وخير آوردى، مژده ات باد بپسرى بردبار دانشمند ، ودرتن خود يك حال سبكى درك كند وپس از آن ديگر فشارى (انساعى خ ل) در پهلوها وشكم خود درك نكند وچون نه ماه او بگذرد درخانه حس وجنجال سختى بشنود وچون شبى آيد كه در آن بزايد درخانه نورى براى اوعيان شود كه آن را ببيند ودیگرى جز پدر امام آن را نبيند وچون اورا بزايد نشسته باشد و برايش گشايشى شود كه چهار زانو بيرون آيد وبچرخد روى زمين تا برابر قبله گردد هرسو كه باشد سپس سه بار عطسه كند وبا انگشت براى حمد خدا اشارت نمايد، شاد وخنده شده بدنيا آيد، دندانهاى چهارمين او (كه پهلوى جفت دندان هاى پيشين است) از بالا وپائين و دندان هاى نيش او و دو دندان دنبال آنها كه ضواحك خوانند (زيرا هنگام خنده ظاهر شوند) برآمده باشد و جلواو نورى باشد كه چون شمش طلا بدرخشد و تايكشب وروز ازدو دستش سيل طلا روانست وانبياء هم چنين باشند چون زائيده شوند و همانا اوصياء آويزه هاى انبياء باشند.

شرح ـ از مجلسى (ره) ـ جريان طلا از دو دست او كنايه از درخشيدن و صفا و فروزش آن ها است.

٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن حديد ؛ عن جميل بن درّاج قال : روى غيرواحد من أصحابنا أنّه قال : لا تتكلّموا في الامام فانّ الامام يسمع الكلام وهو في بطن اُمّه فاذا وضعته كتب الملك بين عينيه «وتمّت كلمة ربّك صدقاً وعدلاً لامبدّل لكلماته وهو السميع العليم» فاذا قام بالأمر رفع له في كلّ بلدة منارٌ ينظر منه إلى أعمال العباد .

٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد قال : كنتُ أنا و ابن فضّال جلوساً إذ أقبل يونس فقال : دخلت على أبي الحسن الرّضا عليه السلام فقلت له : جعلت فداك قد أكثر النّاس في العمود ، قال : فقال لي : يايونس ! ماتراه ، أتراه عموداً من حديد يرفع لصاحبك؟ قال : قلت : ماأدري ، قال: لكنّه ملكٌ موكّل بكلّ بلدة يرفع الله به أعمال تلك البلدة ، قال : فقام ابن فضّال فقبّل رأسه وقال : رحمك الله ياأبا محمّد لاتزال تجيء بالحديث الحقّ الذي يفرّج الله به عنّا.

٨ ـ عليّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ، عن ابن أبي عمير ، عن حريز ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : للامام عشر علامات : يولد مطهّراً: مختوناً ، وإذا وقع على الأرض وقع على راحته رافعاً صوته بالشّهادتين ، ولايجنب ، وتنام عينيه ولا ينام قلبه، ولايتثاءب ولايتمطّى،

٦ـ جميل بن درّاج ازچندتن اصحاب ما روايتكرده استكه آنحضرت فرمود درباره امام سخن نكنيد زيرا امام ازوقتى در شكم مادر است سخن را ميشنود و چون مادر اورا بزمين نهد ، فرشته ميان دو ديده او مى نويسد «و بكمال رسيد كلمه پروردگارت براستى وعدالت تبديل كننده اى براى كلمات او نيست واواست شنوا ودانا» وچون بامر امامت قيام كند براى اودرهر شهرى مناره اى افراشته گردد كه بوسيله آن كردار مردم را بنگرد.

٧ـ محمد بن عيسى بن عبيد گفت من و ابن فضال نشسته بوديم كه يونس آمد و گفت من خدمت امام رضا (ع) رسيدم وباو گفتم قربانت مردم درباره عمود سخن بسيار گفته اند، گويد بمن فرمودای يونس راى تو درباره آن چيست؟ نظرت اينستكه يك عمود آهنى است كه براى صاحب تو برافرازند ؟ عرض كردم، نميدانم، فرمود، عمود فرشته ايستكه بهر شهرى گماشته است و خدا بوسيله او كردار آنشهر را به امام ميرساند.

گويد: ابن فضال برخاست و سر اورا بوسيد و گفت ای ابامحمد خدايت رحمت كناد تو هميشه براى ما حديث درستى ميآورى كه بوسيله آن مشكل مارا ميگشائى.

٨ـ زراره ازامام باقر (ع) كه فرمود براى امام ده نشانه است:

١ـ پاك و ختنه شده متولد گردد .

٢ـ بكف دست برزمين آيد وآواز خودرا دروقتيكه نوزاد است باداى شهادتين بلند كند.

٣ـ جنب نشود (يعنى باحتلام) .

ويرى من خلفه كما يرى من أمامه ، ونجوه كرائحة المسك، والأرض موكلة بستره وابتلاعه وإذا لبس درع رسول الله ﷺ كانت عليه وفقاً وإذا لبسها غيره من النّاس طويلهم وقصيرهم زادت عليه شبراً ،،وهو محدَّث إلى أن تنقضي أيّامه.

٤ـ ديده‌اش بخوابد و دلش بيدار باشد.

٥ـ دهن ياوه نكند كشكوار نكند .

٦ـ از پشت سر خود ببيند چنانچه از پيش رو بيند.

٧ـ فضله‌اش بوى مشك دهد.

٨ـ زمين آن‌را ببلعد و موكل نهان كردنش باشد.

٩ـ چون زره رسول‌خدا (ص) را در بر كند باندام او رسا باشد و چون ديگرى ازمردم آن‌را بپوشد چه درازقد باشد چه كوتاه قد يك وجب بر قامت او بلندباشد.

١٠ـ وامام تابميرد محدث‌باشد (يعنى با فرشته‌هاى نامرئى مربوط ودر گفتگو است‌واخبارغيب رااز آنها دريافت كند) .

شرحـ از مجلسى‌ره ـ ظاهر اينستكه مختون تفسير مطهراست زيرا اطلاق تطهير برختان شايع است و كلينى باب ختان را بباب تطهير عنوان كرده و از امام صادق (ع) روايتكرده استكه‌رسول خدا فرمود اولاد خودرا روزهفتم تطهير كنيد كه خوش‌تر وپاك‌تر و براى روئيدن مومؤثرتر است‌تا آنكه‌مى گويد محتملست مقصود پاكى‌از خون و كثافات باشد.

لايجنب، شهيدثانى آن‌را بمعنى‌عدم‌احتلام دانسته و گفته‌از خواص امامستكه محتلم‌نشود چنانچه دربعض اخبار است وممكن است مقصود ظاهرآن باشد نه‌بمعنى اينكه غسل براو واجب‌نيست بلكه به اين‌معنى كه پليدى جنابت ندارد انتهى.

مى گويم ـ مؤيدمعنى اول‌استكه ازامام رضا(ع) اين‌خبر نقلشده وبجاى‌لايجنب لايحتلم‌فرموده است.. ومؤيد معنى دوم‌است آنچه در اخبار بسيارى وارد است كه چون پيغمبر درخانه همه را از طرف مسجد بست ودر خانه على(ع) را باز گذاشت فرمود ـ طبق‌روايت امام رضا(ع)ـ براى‌احدى نشايد كه در اين مسجد جنب شود مگر من و على و فاطمه و حسن و حسين وهر كه از خاندان من باشدزيرا او ازمن‌است..

يرى‌من‌خلفه ممكن است من در هردو جمله حرف جر باشد (مى‌بيند از پشت سر چنانچه مى بيند از برابر) در اين صورت مفعول محذوف است يعنى هرچيز را ، وممكن است موصول باشد و مفعول (مى‌بيند كسى‌را كه‌درپشت سراواست‌چنانچه‌مى‌بيند كسى‌را كه دربرابراواست) و ظاهراينستكه رؤيت در جمله اول كه راجع به‌پشت سراست بمعنى علم‌است زيرا ديدن حقيقى منوط بشرائط آنست وچون رؤيت درعلم‌مجازاً استعمال‌شود باعتبار تشبيه برؤيت بصرى بيك مفعول تعلق گيرد چنانچه در گفتار اميرالمؤمنين (ع) گذشت كه فرمود **لم‌اكن لاعبد ربا لم‌اره** وسپس فرمود: لم‌تره العيون بمشاهدة الابصار ولكن رأته القلوب بحقائق الايمان ونمونه آن‌بسياراست و اينكه گفته‌اندخدابراى

﴿باب﴾

خلق ابدان الائمة وارواحهم وقلوبهم عليهم السلام

۱ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن أبي يحيى الواسطي ، عن بعض أصحابنا عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله خلقنا من علّيّين وخلق أرواحنا من فوق ذلك وخلق أرواح شيعتنا من علّيّين وخلق أجسادهم من دون ذلك ، فمن أجل ذلك القرابة بيننا وبينهم و قلوبهم تحنّ إلينا .

امام ادراکی در فضا آفریند چنانچه در آخرت گویائی دردست و پا آفریند یااینکه شعاع دیده امام از برابر او منعکس شود مانند انعکاس او ازآینه وپشت سر را نمایش دهد تکلفاتی استکه مورد حاجت نیست وقول باینکه دیده آنچه‌را دربرابراو نیست درك میکند ازباب‌خرق عادت ومعجزه برپایه اینستکه شروط رؤیت عادی است و جائز است خدا خرق عادت کند و دیدن را در جزچشم از اعضای دیگر بیافریند و آنچه در برابر بیننده نباشد ببیند و همانا این سخن بر اصول اشاعره درست آید که رؤیت خدارا تجویز کنند و اما بنابر اصول مقرره معتزله وامامیه این احتمال درست نیاید والله اعلم بحقیقة‌الحال پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من می گویم ما درباب نفی رؤیت ازخدا شرائط امکان رؤیت را بیان کردیم و برابر با دیده بودن از شرائط رؤیت نیست ورؤیت آنچه در پشت سراست محال ذاتی‌نیست وبوسیله انکسار شعاع یانفوذ نور از جسم کثیف که‌امروز بوسیله‌علمی‌محقق شده‌است ممکن‌است وابتناء آن براصول‌اشاعره درباب دعوی رؤیت حق‌درست نیست.

(باب)

خلق بدنهای ائمه وارواح ائمة وقلوب آنان (ع)

۱ـ امام صادق(ع) فرمود: براستی‌خدا مارا ازعلیین آفریده و ارواح مارا ازبالای‌آن آفریده و ارواح شیعیان مارا ازعلیین آفریده وپیکر آنهارا ازپائین آن‌آفریده ، ازاین جهت‌میان ماوآنان خویشی ونزدیکی است ودلهای آنهابسوی مامشتاقند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ **ان‌الله خلقنا** یعنی بدن‌های مارا از علیین‌آفریده،علی‌ـبکسرعین ولام باتشدید ویاء باتشدید- مبالغه در عالی است یعنی بسیار بسیار بلند و برخی گفته‌اند علیون نام‌آسمان هفتم است و بعضی آن‌را نام دفتر فرشته‌های نگهبان کردار خوب بندگان دانند و برخی‌هم گفته‌اند علیین بلندترین مکان، اشرف مراتب، اقرب مقامات بخداست و این معنی دراین جا مناسب تر است پایان نقل مجلسی‌ره.

ظاهر اینست که علیین بالاترین درجات ماده است و ائمه دارای روح فوق ماده‌اند و ظاهراً مقصود ازآن همان روح‌القدس‌است که روح‌مخصوص‌بانبیاء واوصیاءاست چنانچه دربیان‌ارواح گذشت‌و روح ایمان و سائر ارواح مخصوص بمؤمنان که شیعه ائمه‌اند در عالی‌ترین افق مادّه است که همان

۲ ـ أحمدُ بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن شعيب عن عمران بن إسحاق الزعفراني ، عن محمّد بن مروان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول: إنّ الله خلقنا من نور عظمته ، ثمّ صوّر خلقنا من طينة مخزونة ، مكنونة ، من تحت العرش ، فأسكن ذلك النّور فيه ، فكنّا نحن خلقاً وبشراً نورانيّين ، لم يجعل لأحد في مثل الّذي خلقنا منه نصيباً وخلق أرواح شيعتنا من طينتنا وأبدانهم من طينة مخزونة مكنونة ، أسفل من ذلك الطينة ولم يجعل الله لأحد في مثل الّذي خلقهم منه نصيباً إلاّ للأنبياء ولذلك صرنا نحن وهم النّاس، وصار سائر النّاس همج للنّار وإلى النّار.

علیین است و باعتبار اینکه روح شیعیان هم‌افق پیکر ائمه است باهم نزدیکی دارند و بهم محبت‌دارند ودل شیعه بائمه متوجه‌است،

۲ـ محمدبن مروان گوید ازامام صادق (ع) شنیدم می‌فرمود: براستی خدا مارا ازنور عظمت خود آفرید وسپس خلق مارا مجسم کرد از گلی مخزون ونهفته درزیر عرش وآن نوررا دراین کالبد نهاد وما خلقی شدیم در جلوه بشریت فروزان ودرخشنده وکسیرا در این خلقت ما بهره نیست‌وجان شیعیان مارا ازگل ما آفرید و پیکر آن‌ها را از گلی مخزون ونهفته‌در رتبه پائین‌تر ازآن گلی که روحشان را از آن آفرید، واحدی را در آن خلقت مخصوص آن ها بهره‌ای نیست جز پیامبران و از این رو ما و آن ها آدمی شدیم و مردم دیگرجانوران دم آتش شدند وبسوی‌دوزخ‌میروند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ **ان الله خلقنا**ـ یعنی ارواح ما را آفرید و مقصود ارواح محمد و اوصیاء اواست **من نور عظمته** یعنی نوری که دلالت بر کمال بزرگی وقدرت اودارد **ثم صور خلقنا** ناظران دراین خبر تصویر خلق‌را بآفرینش‌ابدان اصلیه تعبیر کرده‌اند.

ولی گمان من اینست که مقصود خلق کالبدهای مثالی است شبیه به‌ابدان اصلیه که صورت‌خلق‌و نمونه آن‌ها است ودلالت دارد که ائمه پیش‌از آفرینش اجساد مادی پاك‌خود و پس ازمفارقت‌ازآن و بلکه باآن تعلق به اجساد مثالی دارند، چنانچه برای ما بعداز مردن، اجساد مثالی باشد که‌ارواح ما بدان‌آویزد چنانچه‌در کتاب‌جنائز بیاید وباین‌وسیله بسیاری‌ازاعتراضات وارده براین‌اخبارحل‌شودوبر آن‌دلالت دارد.قول‌او که **فکنا خلقنا وبشرا نورانیین** خلق‌ازروح‌است وبشریت‌ازکالبد مثالی که در صورت بشراست و هردو نورانیند چون هردو جسمی لطیف و از عالم ملکوتند بنابراین که روح‌هم جسم است و بنابر اینکه مجرد است نورانی بودنش کنایه از برکنار بودن اواست ازظلمت هیولاو پذیرش او از انوار قدسیه و افاضه‌های ربانیه. **مثل الذی خلقنا** یعنی از آنچه ارواح ما را ازآن آفریده است..

بعضی از افاضل گفته تعلق تصویر بابدان در برابر ارواح بااینکه ارواح هم جسم هستندبنا براین است که ابدان دیدنی‌هستندبخلاف‌ارواح که مانندفرشته وجن‌نامرئی‌هستند ومقصود ازطینت‌ماده است وزیر عرش مقام علیین است وعرش عبارت از اعلا علیین است، این حدیث دلالت دارد ببرتری

ائمه از انبیاء و برابری شیعه باانبیاء ومقصود به‌ناس‌اولی انسان‌حقیقی‌است و بدومی‌انسان معمولی (یعنی یکسرودوپا) وهمچ‌پشه درباد است پایان کلام‌مجلسی‌ره.

من میگویم- دراین حدیث کلمه خلق آمده‌است وکلمه تصویر وکلمه طینت، خلق از نور است وتصویر ازطینت، خلق همان فیض‌ایجاد است که پرتو عظمت ونیروی خداست وتصویر قالب گیری‌این فیض وجود است درماده که وجود در حیزاست ، ماده دارای اعماقی است از وجود که تاکنون مراتبی ازآن کشف شده‌است:

۱- ماده عنصری معروف درفلسفه قدیم که عبارتست از:

۱- آب ۲- خاك ۳- هوا٤- آتش.

قرن‌ها دانشمندان جهان اینهارا عناصر بسیطه عمقی عالم میدانستند وروی آن صدها فرضیه و قانون علمی تصویر کرده بودند.

۲- عناصر گازی- که دانشمندان عصر جدید بدان پی‌بردند- چون اکسیژن وهیدروژن وآزت وکربون، سدیوم و.و. و معروفست که نودوچند عنصر بسیط گازی کشف‌شده و ثابت شده که عناصر اربعه ترکیبات این عناصر گازی میباشند.

۳- عناصر هسته‌ای که از انفجار اتم کشف شده چون الکترون و پرتون و.و.

دراین میان مسائل نور وحرارت و تشعشعات‌هم هنوز حل نشده که عمقی ازماده هستند یا آثار خواص آنند وشاید علم درآینده اعماق دیگری از ماده کشف کند، هریك ازاین اعماق‌ماده‌درمحیط خود هم کالبدی دارند وهم‌می‌توان از آن‌ها کالبدی ساخت و همان‌کالبد درعالم گازی واتمی‌وهسته‌ای نورانی و تاآنجا لطیف است که بدیده درك‌نشود و روح انسانی موجودیست درعمق عمیقتری از این مراحل ماده که بوسیله ابزار علمی تا کنون کشف نشده‌است.

والبته ارواح عالیه تعلق بمراحل عمیق‌تری ازماده دارند و هرچه ماده عمیق‌تر باشد فرازگیری وتشعشع و انفجار آن بیشتر ووسیع‌تر است شما اگر یك متر مکعب آب‌را مرکز اعتبار کنید و آن را بوجود بخار تبدیل کنید وسپس آن بخاررا بالکتریسته تبدیل کنید و سپس آن‌الکتریسته‌رابنوری که کارخانه برق ظاهر میکند تبدیل کنید وآن نور را بامواج نامرئی‌حامل صوت وصورتلویزیونی و از آن مرحله آن‌را باتم و اعماق اتم برسانید یکدائره بسیار وسیع وفضائی دور این مرکز یك مترمربع آب بوجود می‌آید که از وسیع‌ترین و عمیق‌ترین‌درجات آن- که میتوان گفت بشرهنوزآن را نفهمیده‌است- بعرش تعبیرمیشود.

تصویر آفرینش ائمه را باید در آنجا جست یعنی وجود امام در مراحل تکامل خود آن‌مرتبه ازوجود خود را درك کرده است و شیعیان ائمه که در سیر تکامل روحی دنبال آنها هستند مرحله پائین‌تری را درك کردند و تصور و نقشه وجود آنها در مرحله‌ایست که از آن تعبیر بطینت امام شده‌است و موجودات دیگر درهمان مراحل تاریك وبسته‌خود متوقفند وسیرصعودی‌ندارند بلکه سیر آنها در دائره محدودیست مانند یابوی عصارخانه که عمری میچرخد ولی بدور نقطه محدود وتنگی و مراتب معنوی دریافت عمق هستی نسبت بهرصنفی و شخصی‌موقعی‌ازافکاروراندیشه‌های‌او فهمیده شود که این افکار و اندیشه ها در آینه عمل و کردار و گفتار و صنف و شخص هر ملت منعکس و نموده شود.

٣ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن عليّ بن حسّان، ومحمّد بن يحيى، عن سلمة بن الخطّاب وغيره، عن عليّ بن حسّان ، عن عليّ بن عطيّة ، عن عليّ بن رئاب رفعه إلى أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام إنّ لله نهراً دون عرشه ودون النّهر الّذي دون عرشه نورٌ نوره و إنّ في حافّتي النّهر روحين مخلوقين : روح القدس وروح من أمره ، وإنّ لله عشر طينات ، خمسةٌ من الجنّة وخمسةٌ من الأرض ، ففسّر الجنان وفسّر الأرض ، ثمّ قال : مامن نبيّ ولاملك من بعده جبله إلاّ نفخ فيه من إحدى الرّوحين وجعل النبيّ صلى الله عليه وآله من إحدى الطينتين ـ قلت لأبي الحسن الأوّل عليه السلام : ماالجبل ؟ فقال : الخلق ـ غيرنا أهل البيت ، فانّ الله عزّ وجلّ خلقنا من العشر طينات ونفخ فينا من الرّوحين جميعاً فأطيب بها طيباً .

روح مثالی و برزخی چه در ائمه وچه درسائرین عبارت ازیك کالبد جدااز حقیقت وجود او نیست که مانند کندوی زنبورعسل تهیه شده باشدوروح چون ملکه زنبورعسل بپردودر آن در آید یااز آن بر آید بلکه عبارت از یك عمق متوسطی از وجود هرانسانی است که بااو پدید آید وبا او باشد و در این جهان بطور غیرمحسوسی فعالیت دارد ودر درون وجود مبهم انسانی نقاشیها میکند وخیالهامیبافد و کاریکاتورها رسم میکند و خوابها جلوه میدهد و در موقعیکه پوسته تن از هستی وجود انسانی دور افتاد و گویند مرد ظهور بیشتری دارد وعجیب است که مرحوم مجلسی ره در تنگنای فهم این گونه اخبارخودرا در سایر اصطلاحات نامفهوم حکماء وفلاسفه میکشاندو برخلاف ذوق خودباآنها هم نفس میشود ودر این جا مثل اینکه کالبد مثالیرا یك موضوع جدا ازوجود انسانی بحساب میآورد ومیخواهد بگوید روح بشری چون ملکه زنبوران عسل از کندوئی بکندوئی جا بجا شده ومیشود و این خود اعتراف بیك نوع ازتناسخ نامرئی است که همه اشکالات تناسخ در آن وارداست ،

مفاد این اخبار نظر بمراحل زمانی وجود ائمه و شیعه ندارد که در زمانی چنین بوده ودر زمانی چنان است بلکه نظر به مقامی دارد که فوق زمان است .

مقصود این اخبار تحلیل وتجزیه مراتب معنوی افراد کامله وقریب الکمال انسانی است که از نظر دریافت عمق وجودخود تا اعلاعلیین ویکدرجه پائین تر ازآن رسیده اند .

٣ـ علی بن رئاب حدیثرا تا علی (ع) رسانیده که فرمود: برای خدا نهریست نشیب عرش خود ونشیب تر از آن نهر نوری است فروزان ودر دو کناره آن نهر دو روح آفریده یکی روح القدس و دیگری ، روح من امره ، وبراستی برای خداده طینت باشد که پنج از آنها بهشتی هستند و پنج دیگر از زمین و دو بخش بهشتی وزمینیرا شرح داد وسپس فرمود. هیچ پیمبر وفرشته ای (امامی خل) پس از او را خدا نسرشته جز آنکه در او یکی از این دو روحرا دمید، و پیغمبر را از یکی ازاین دو طینت ساخته.

گوید بابوالحسن اول (امام کاظم ع) گفتم: سرشتن چیست؟ فرمود آفرینش است ، بجز ما خاندان که خدا مارا از همه ده طینت بهشتی وزمینی آفریده و از هردو روح در ما دمیده با هم ،

وروى غيره عن أبي الصّامت قال: طين الجنان جنّة عدن وجنّة المأوى وجنّة النعيم والفردوس والخلد؛ وطين الأرض مكّة والمدينة والكوفة وبيت المقدس والحائر.

٤ ـ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن محمّد بن خالد، عن أبي نهشل قال: حدّثني محمّد بن إسماعيل، عن أبي حمزة الثمالي قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: إنّ الله خلقنا من أعلى عليّين وخلق قلوب شيعتنا ممّا خلقنا و خلق أبدانهم من دون ذلك، فقلوبهم تهوي إلينا، لأنّها خلقت مما خلقنا [منه]، ثمّ تلا هذه الآية: «كلاّ إنّ كتاب الأبرار لفي عليّين»

وه چه پاکیزه است. و دیگری از ابی الصامت روایت کرده که فرمود گل بهشت پنجگانه:

۱ـ بهشت عدن ۲ـ جنة المأوی ۳ـ جنة النعیم ٤ـ فردوس ٥ـ بهشت خلد.

و گل پنجگانه زمین:

۱ـ مکه ۲ـ مدینه ۳ـ کوفه ٤ـ بیت المقدس ٥ـ حائر ـ امام حسین(ع).

شرحـ ازمجلسی ره ـ و اظهر نزد من این استکه **غیرنا** اهل البیت دنباله جمله سابق است ومقصود اینست که همه انبیاء وفرشته‌ها از یك طین ویکروحند جز ما خاندان که از ده طین ودو روحیم وجمله سئوال وجواب با امام کاظم (ع) دراین میان معترضه است ولی بیشتر شارحین «غیرنا» را دنباله جواب سئوال گرفته‌اند و گفته‌اند مقصود اینست که «جبلت» خلق جزما خاندانست و خلق ماجبلت ندارد.

شیخ بهائی گفته یعنی ماده بدن ما جبلت نام ندارد بلکه طینت است زیرا ازده طینت آفریده شده محدث استرآبادی گفته توضیح مقام این است که خدا هر پیغمبر و فرشته‌ای که آفریده از یکر وحست ویك طینت از آن هر پیمبریست و فرشته را درطینت نیآورده چون تن مادی ندارد..

ابوصامت از راویان امام باقر و امام صادق (ع) است و ظاهراً شرح طینت‌ها را از یکی ازاین دوامام نقل کرده است.

یکی ازمحققان گفته گویا علم انبیاء را به نهر تعبیر کرده برای اینکه مانند یکدیگرند در یکی مایه زندگی روحست و در دیگری ماده زندگی تن واز آن به نور تعبیر کرده برای پرتو دادن آن وعلم دانشمندان پائین‌تر را نورنور خوانده چون شعاع علم انبیاء است وچون دولبه نهر نگهدار آنند وگرد آنرا دارند تاآب بقرارگاه خود برسد دو روح هم نگهبانان علمند وگرد آنرا دارندتا بقرارگاه خود رسد که دل پیغمبر(ص) است یاوصی او و طینت‌های بهشتی ازملکوتند و طینت های زمینی از عالم ملك که از آمیختن آن‌ها بدن خاتم انبیاء و خاندانش آفریده شده بخلاف انبیاء و فرشته‌ها که آن‌ها از یك طینت آفریده شده‌اند چنانچه آنان تنها یکی ازدو روح رادارند. این کلمات برپایه اصول واصطلاحاتی است که اوپذیرفته وخوددانند که چه گفته.

٤ـ أبیحمزه ثمالی گوید: از امام باقر(ع) شنیدم میفرمود: براستی خدا مارا ازاعلاعلیین آفریده ودل شیعیان مارا از مایه خلقت ما آفریده و تنشانرا از فروتر آفریده پس دلشان در هوای ما است زیرا از همان آفریده شدند که ما آفریده شدیم.

سپس این آیه را خواند (۱۸-۲۱ المطففین) نه هرگز، براستی کتاب نیکان در علیین است

و ما أدراك ماعلّيّون ✡ كتابٌ مرقومٌ يشهده المقرّبون» وخلق عدوّنامن‌سجّين وخلق‌قلوب شيعتهم مما خلقهم منه وأبدانهم من دون ذلك ، فقلوبهم تهوي إليهم ، لأنّها خلقت مما خلقوا منه ، ثمّ تلاهذه الآية « كلاّ إنّ كتاب الفجّار لفي سجّين ✡ و ما أدراك ما سجّين ✡ كتابٌ مرقومٌ » .

تو ندانی که‌علیین چیست؟ کتابی‌است نوشته که مقربان بر آن گواهند ـ ودشمن مارا ازسجین‌خلق کرده ودل‌پیروانشان‌راهم‌ازهمان ماده‌سجین خلق کرده وتنشان‌راازماده فروتر ودل آن‌ها هوای آنان‌را دارد برای‌آنکه ازآن آفریده‌شدند. سپس این‌آیه‌راخواند (۷ ـ ۹مطففین) نه هرگز. براستی کتاب‌فجار درسجین است وتو ندانی سجین‌چیست؟ کتابی‌است نوشته.

شرح ـ از مجلسی‌ره مما خلقنا ـ یعنی از آنچه بدن‌های ما از آن آفریده شده و در این عبارت اختصاریست که از گفته‌های پیش معلومست و محتملست که مقصود این‌باشد که ابدان ما از اعلاعلیین خلقشده،وقلوب شیعه‌های ماهم ازآن‌خلقشده که بدن ماخلقشده واین‌معنی‌اظهراست وبدانکه مفسرین درتفسیر علیین اختلاف دارند:

۱ـ آن درجات عالیه‌ایست که گرد آن جلالت است.

۲ـ آسمان هفتم است

۳ـ سدرة‌المنتهی است

٤ـ بهشت است ،

٥ـ لوحی است اززبرجد سبز زیرعرش آویخته و کردار آنان درآن نوشته‌است.

فراء گفته یعنی فراز برفراز تاآنجا که پایان ندارد و مقصود اینست که نوشته کردارشان یا آنچه‌درآن‌نوشته شود درعلیین است یعنی‌دردفتراعمال‌آن‌ها است یاآنکه دفتر اعمالشان دراین‌جاهای شریفست و باین معنی آخری در آیه مضاف حذف شده یعنی «ما ادریك ماکتاب علیین»این بیا ناتی است راجع بتفسیر آیه کریمه واما وجه استشهاد بدان دراین حدیث بردو وجه‌است:

۱ـ بمناسبت اینکه دفتر اعمالشان درجائی است که گل آن‌ها ازآن برداشته شده است.

۲ـ مقصود از کتاب اعمال آن‌ها همان روح آن‌ها است که علوم آنان درآن نقش بندد.

در تفسیرسجین ـ هم اقوالی است:

۱ـ زمین‌هفتم.۲ـفروتر ازآن.۳ـچاهی دردوزخ.درصحاح گویدسجین محلی‌است که‌دفترفاجران درآنست، ابن‌عباس گفته دفترهای آنان، أبوعبیده گفته سجین ازسجن است چون فسیق از فسق ـ و استشهاد بآیه طبق دو وجه گذشته است .

(باب)

التسليم وفضل المسلمين

١ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن سنان ، عن ابن مسكان ، عن سدير قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : إنّي تركت مواليك مختلفين ، يتبرّأ بعضهم من بعض قال : فقال : وما أنت وذاك ، إنّما كلّف النّاس ثلاثة : معرفة الأئمّة والتسليم لهم فيما ورد عليهم والردّ إليهم فما اختلفوا فيه .

٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد البرقي ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن حمّاد بن عثمان ، عن عبدالله الكاهلي قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : لو أنّ قوماً عبدوا الله وحده لاشريك له وأقاموا الصلاة وآتوا الزكاة وحجّوا البيت وصاموا شهر رمضان ثمّ قالوا لشيء صنعه الله أوصنعه رسول الله صلى الله عليه وآله : ألاّ صنع خلاف الّذي صنع ؟ أو وجدوا ذلك في قلوبهم لكانوا بذلك مشركين ، ثمّ تلا هذه الآية « فلاوربّك لايؤمنون حتّى يحكّموك فيما شجر بينهم ، ثمّ لا يجدوا في أنفسهم حرجاً ممّا قضيت و يسلّموا تسليماً » ثمّ قال أبو عبد الله عليه السلام : عليكم بالتسليم .

٣ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بى سعيد ، عن حمّاد بن عيسى ، عن الحسين بن المختار ، عن زيدالشحّام ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له : إنّ عندنا رجلاً

(باب)

تسليم و فضيلت تسليم شوندگان

١ ـ سدير گويد: بامام باقر (ع) گفتم، من دوستان و پيروان تورا (در كوفه)واگذاردم درحال اختلاف شديدى (در فتوى) كه از همديگر بيزارى‌ميجستند ؟ گويد: فرمود، تو را بااين چكاراست ؟ مردم سه وظيفه دارند :

١ ـ شناختن امامها ٢ ـ تسليم و پذيرش از آنها ٣ ـ مراجعه بآنها در مورد اختلاف .

٢ ـ عبدالله كاهلى گويد:امام صادق(ع)فرمود: اگرمردمى‌خداى يگانه وبيشريك‌راپرستند ونماز را برپا دارندوزكوة را بپردازندوبحج خانه كعبه روندوماه‌رمضان راروزه‌دارند وسپس درباره چيزى كه‌خدا كند يارسولخدا (ص) كندبگويندخوب بودخلاف آنرا كرده باشند يااين را دردل‌خودبگذرانند بواسطه‌آن‌مشرك گردند وسپس‌اين‌آيه راخواند (٦٥ـ النساء) نه‌سوگند بپروردگارت ايمان‌ندارند تا تورا درباره آنچه در آن ستيزه دارند حكم سازند ودر دل خود گرفتگى‌و نگرانى ازآنچه حكم كنى نداشته باشند و بخوبى تسليم شوند ؟ سپس‌امام صادق فرمود برشما باد به‌تسليم .

٣ ـ زيدشحام گويد بامام صادق (ع) گفتم درنزد مامردى است بنام‌كليب ، هيچ دستورى از شما

يقال له : كليب ، فلايجيء عنكم شيء إلاّ قال : أنا أُسلّم، فسمّيناه كليب تسليم ، قال: فترحّم عليه ، ثمّ قال : أتدرون ماالتسليم ؟ فسكتنا ، فقال : هو والله الاخبات ، قول الله عزّ وجلّ : «الذين آمنوا وعملوا الصّالحات وأخبتوا إلى ربّهم» .

٤ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أبان ، عن محمّد بن مسلم ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تبارك و تعالى : «ومن يقترف حسنة نزدله فيها حسناً» قال : الاقتراف التسليم لنا والصّدق علينا وألاّ يكذب علينا .

٥ ـ عليُّ بن محمّد بن عبدالله ،عن أحمد بن محمّد البرقي ، عن أبيه ، عن محمّد بن عبدالحميد عن منصور بن يونس ، عن بشير الدهّان ، عن كامل التمّار قال : قال أبوجعفر عليه السلام :«قدأفلح المؤمنون» أتدري من هم ؟ قلت أنت أعلم قال: قد أفلح المؤمنون المسلّمون ، إنّ المسلّمين هم النجباء ، فالمؤمن غريب فطوبى للغرباء

نرسد جز آنکه گوید: من پذیرایم وما اوراکلیب پذیرا نام نهادیم گوید آن حضرت باو رحمت فرستاد وسپس فرمود: میدانید، تسلیم چیست ؟ ما خموش ماندیم و خوداو فرمودبخدا آن دل دادنست،قول خدا عزوجل است (۲۳ ـ هود) آن کسانیکه گرویدند وکارخوب کردند ودل نهادند بآستان پروردگارشان.

٤ـ محمدبن مسلم ازامام باقر(ع) درتفسیر قول خدا تبارك وتعالی (۲۳ـ الشوری) هر که حسنه‌ای بدست آرد در آن برایش حسنی افزائیم ـ فرمود اقتراف حسنه تسلیم شدن بماو باور از ما ودروغ نشمردن برما است .

شرح ـ از مجلسی ره ـ ازحسن بن علی (ع) بدرستی وارداست که در ضمن خطبه‌ای که برای مردم ایراد کرد فرمود: ما خاندانی هستیم که خدا مودت مارا واجب کرده برهر مسلمانی وفرموده (۲۲ـ الشوری) بگوای محمد من ازشما مزدی نخواهم جزدوستی درباره خویشان وهر که حسنه‌ای به دست آرد برایش در آن بیفزائیم، بدست آوردن حسنه دوستی ما خاندانست. واسماعیل بن عبدالخالق هم ازامام صادق روایت کرده که این آیه درباره ماناز لشده است،

٥ـ کامل تمار گوید: امام باقر(ع) فرمود: بتحقیق رستگار شدند مؤمنان، میدانی آنان کیانند؟ من گفتم، تو داناتری، فرمود: بتحقیق رستگار شدندمؤمنان و پذیرندگان، براستی آنها که بپذیرند هم آنها نجبایند، مؤمن غریب است وخوشا برغریبان.

شرح ـ از مجلسی ره ـ فالمؤمن غریب ـ یعنی ظاهر شد که درست است گفتار پیغمبر که فرمود: مؤمن غریب است، یعنی کمیاب است و کمتر کسی یابد که بااو انس گیرد و انسش با خدا و اولیاء خداست.

٦ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ، عن الخشّاب ، عن العباس بن عامر ، عن ربيع المسلي ، عن يحيى بن زكريّا الأنصاري ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول : من سرّه أن يستكمل الايمان كلّه فليقل : القول منّي في جميع الأشياء قول آل محمّد ، فيما أسرّوا وما أعلنوا و فيما بلغني عنهم وفيما لم يبلغني .

٧ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن ابن اُذينة ، عن زرارة أو بريد ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال : لقد خاطب الله أمير المؤمنين عليه السلام في كتابه ، قال : قلت : في أيّ موضع ؟ قال : في قوله : «ولو أنّهم إذ ظلموا أنفسهم جاؤوك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرّسول لوجدوا الله توّاباً رحيماً ☆ فلا وربّك لا يؤمنون حتّى يحكّموك فيما شجر بينهم (فيما تعاقدوا عليه لئن أمات الله محمّداً ألاّ يردّوا هذا الأمر في بني هاشم) ثمّ لا يجدوا في أنفسهم حرجاً ممّا قضيتَ (عليهم من القتل أو العفو) ويسلّموا تسليماً»

٦ـ يحيى بن زكريا انصارى گويد از امام صادق (ع) شنيدم ميفرمود، هر كه را خوش آيد كه همه درجات ايمانرا كامل نمايد بايد بگويد قول و عقيده من در همه چيز قول و عقيده آل محمداست در آنچه نهان دارند و در آنچه آشكار كنند ، در آنچه از آن ها بمن رسيده ودر آنچه بمن نرسيده.

٧ـ زراره يابريد از امام باقر (ع) كه فرمود محققاً خدا به أميرالمؤمنين در قرآن خودخطابى دارد گويد، گفتم، در كجاى قرآن؟ فرمود در قول خود (٦٤ـ النساء) و اگر چنانچه آن‌ها وقتى بخود ستم ميكردند نزد تو ميآمدند و از خدا آمرزش ميخواستند و رسولخدا (ص) هم براى آن ها آمرزش ميخواست هر آينه خدا رابسيار توبه پذير و مهربان ميبافتند **٦٥ـ نه بخداى تو ، ايمان ندارند تا تو را در آنچه در آن ستيزه دارند حكم كنند**ـ يعنى نسبت بدانچه در آن هم پيمان شده‌اند كه اگر خدا محمد را ميرانيد امر امامت را نگذارند در بنى‌هاشم باشد، **سپس در دل خود گرفتگى و ناگوارى درك نكنند نسبت بحكمى كه توصادر كنى**، درباره آن‌ها ازقتل ياعفو **وبخوبى تسليم باشند**،

شرحـ از مجلسى ره ـ مقصود اينست كه خطاب در كلمه **جاؤك** متوجه به أميرالمؤمنين است به قرينه اينكه فرمود: و رسولخدا براى آن‌ها آمرزش ميخواست ـ زيرا التفات ازخطاب بغيبت و سپس عود بخطاب بسيار دركلمات عرب نادر و كميابست و تعبيرهم ازهم پيمانى آنها درغصب خلافت بمشاجره باعتبار يكى از وجوه زيراست:

١ـ مقصود ازتشاجر همكارى درجريان امراست چنانچه بعضى گفته‌اند.

٢ـ اين تشاجر و ستيزه پيش از عقد پيمان ميان آن‌ها رخ داده است و سپس در باره آن متفق شدند .

٣ـ يامقصود زمينه ستيزه وتشاجر آن‌ها بامؤمنانست زيرا مطلب مهم است و آن‌ها باهمدستى براى

۸ ـ أحمدُ بن مهران ـ رحمه الله ـ ، عن عبدالعظيم الحسني ، عن عليّ بن أسباط ، عن عليّ بن عقبة ، عن الحكم بن أيمن ، عن أبي بصير قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «الّذين يستمعون القول فيتّبعون أحسنه» إلى آخر الآية قال : هم المسلّمون لآل محمّد ، الذين إذا سمعوا الحديث لم يزيدوا فيه ولم ينقصوا منه ، جاؤوا به كما سمعوه .

(باب)

أن الواجب على الناس بعد ما يقضون مناسكهم أن يأتوا الامام فيسألونه عن معالم دينهم ويعلمونهم ولايتهم ومودتهم له

۱ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن ابن اُذينة ، عن الفضيل ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : نظر إلى النّاس يطوفون حول الكعبة ، فقال : هكذا كانوا يطوفون في الجاهليّة !! إنّما اُمروا أن يطوفوا بها ثمّ ينفروا إلينا ، فيعلمونا ولايتهم ومودّتهم ويعرضوا علينا نصرتهم ، ثمّ قرأ هذه الآية «واجعل أفئدة من النّاس تهوي إليهم» .

غصب خلافت درمقام ستيزه باموءمنان برآمده اند.

٤ـ مقصود امام اينست كه اين پيمان ناروای آنان ستم برخود آنها است و بوسيله آن درمقام ستيزه با خدا و رسول و مؤمنان بر آمده اند كه امر امامت را از بنی هاشم بگردانند و مقصود اين است كه بوسيله اين پيمان نزاع ميان آنها باخدا و رسول و مؤمنان پديدار شده است .

۸ـ أبوبصير گويد از امام صادق (ع) پرسيدم از قول خدا عزوجل (۱۸ـ الزمر) كسانی كه گفتاری بشنوند و بهترش را پيروی كنند تا آخر آيه (آنانند كه خدا آنها را رهبری كرده و آنانند همان خردمندان) فرمود آن ها تسليم شده های به آل محمدند آن كسانيكه چون حديث را بشنوند برآن نيفزايند و از آن نكاهند ، و چنانچه شنيدند آنرا بياورند ،

شرحـ از مجلسی ره ـ مشهور ميان مفسران اينست كه مقصود پيروی ازاحسن گفتار است و پيروی احسن گفتار عبارت ازترك تصرف در آنست بكم و زياد كردن از نظر نقل بمعنی واين تصرف مخالف با تسليم است و محتملست كه مقصود اين باشد كه احسن اتباعرا دارند يعنی ببهترين وجهی پيروی ميكنند واين معنی بهتر بربيان امام (ع) منطبقست.

(باب)

دراينكه لازمست برمردم ، پس ازانجام حج ، خدمت امام آيند واز معالم دين بپرسند وولايت ودوستی خود را بامام اعلام كنند

۱ـ فضيل ازامام باقر (ع) گويد نگاهی بمردم كرد كه دور كعبه طواف ميكردند ، فرمود : در زمان جاهليت هم بهمين وضع طواف ميكردند همانا دستوردارند كه بدان طواف كنند وسپس نزد مابكوچند وولايت ودوستی خود را بما اعلام كنند ويارى خودرا در اختيار ما گذارند، سپس اين آيه را خواند (۳٦ـ ابراهيم) وبگردان دلهای مردم را هواخواه آنان .

۲ ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن عليّ بن أسباط، عن داود بن النعمان، عن أبي عبيدة قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام ـ ورأى النّاس بمكة و ما يعملون قال ـ: فقال: فعال كفعال الجاهليّة أما والله ما اُمروا بهذا وما اُمروا إلاّ أن يقضوا تفثهم وليوفوا نذورهم فيمرّوا بنا فيخبرونا بولايتهم ويعرضوا علينا نصرتهم.

۳ ـ عليّ بن إبراهيم، عن صالح بن السندي، عن جعفر بن بشير؛ ومحمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن ابن فضّال جميعاً، عن أبي جميلة، عن خالد بن عمّار، عن سدير قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام وهو داخلٌ وأنا خارج وأخذ بيدي، ثمّ استقبل البيت فقال: يا سدير إنّما اُمر النّاس أن يأتوا هذه الأحجار فيطوفوا بها ثمّ يأتونا فيعلمونا ولايتهم لنا وهو قول الله: «وإنّي لغفّارٌ لمن تاب وآمن وعمل صالحاً ثمّ اهتدى» ثمّ أومأ بيده إلى صدره: إلى ولايتنا، ثمّ قال يا سدير فاُريك الصادّين عن دين الله، ثمّ نظر إلى أبي حنيفة وسفيان الثوري في ذلك الزمان وهم حلقٌ في المسجد، فقال: هؤلاء الصادّون عن دين الله بلا هدى من الله ولا

شرح ـ مقصود اينست كه صورت حج وطواف بخانه كعبه در زمان جاهليت هم معمول بوده ولى هدف از حج اجتماع مؤثر در اصلاح امور بشر است كه پايه آن تحصيل دانش و تعاون در اُمور اجتماعى است برهبرى پيشواى عادل و درست كار و اين مـردم از روح و هدف حج بر كنـارند و بهمان صورت وپيكره عمل متوجهند واين عمل آنها باطواف مردم كافر درزمان جاهليت يكيست،

۲ـ أبى عبيده گويد: شنيدم امام باقر(ع) وقتى مردم را درمكه ديدو كارهاى آنها راملاحظه كرد، فرمود اين كارها بمانند كارهاى دوران جاهليت است.

هلا بخدا مأمور بدان نيستند، آنچه دستور دارند اينست كه حج را انجام دهند و به نذرخود وفا كنند ونزد ما آيند وولايت خودرا بما اظهار كنند ونصرت خودرا دراختيار ما گذارند.

شرحـ چون ولايت شرط صحت عمل است حج بى ولايت امام همان انجام عمل دوران جاهليت محسوب است.

۳ـ سدير گويد: از امام باقر (ع) شنيدم در حاليكه او وارد مسجدالحرام ميشد و من خارج ميشدم، دست مرا گرفت و برابر كعبه ايستاد و فرمود اى سدير همانا بمردم دستور داده شده كه بيايند باين سنگها طواف كنند و سپس نزد ما آيند و ولايت خود را بما اعلام دارند و اين است قول خدا (۸۲ـ طه) و براستى من بسيار آمرزنده ام براى كسيكه باز گردد و بگرود و كار خوب كند و سپس رهبرى شود.

پس از آن اشاره بسينه خود كرد و گفت بسوى ولايت ما رهبرى شود. سپس فرمود، اى سدير من كسانيرا كه از دين خدا جلو گيرند بتو مى نمايم و نگاهى به أبى حنيفه و سفيان ثورى انداخت كه در آنروز حلقه هائى در ميان مسجدالحرام تشكيل داده بودند و فرمود آنانند كه سد راه دين

كتاب مبين ، إنّ هؤلاء الأخابث لوجلسوا في بيوتهم فجال الناس فلم يجدوا أحداً يخبرهم عن الله تبارك وتعالى وعن رسوله صلى الله عليه وآله وسلم حتّى يأتونا فنخبرهم عن الله تبارك وتعالى عن رسوله صلى الله عليه وآله وسلم .

(باب)

ان الائمة تدخل الملائكة بيوتهم وتطأ بسطهم وتأتيهم بالاخبار عليهم السلام

١ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن سنان ، عن مسمع كردين البصري قال : كنت لاأزيد على أكلة باللّيل والنّهار ، فربّما استأذنت على أبي عبدالله عليه السلام وأجد المائدة قد رفعت ، لعلّي لا أراها بين يديه ، فاذا دخلت دعا بها فأُصيب معه من الطعام ولا أتأذّى بذلك وإذا عقّبت بالطعام عند غيره لم أقدر على أن أقرّ و لم أنم من النفخة ، فشكوت ذلك إليه وأخبرته بأنّي إذا أكلت عنده لم أتأذّ به ، فقال : يا أبا سيّار ! إنّك تأكل طعام قوم صالحين ، تصافحهم الملائكة على فرشهم ، قال : قلت ويظهرون لكم ؟ قال : فمسح يده على بعض صبيانه ، فقال : هم ألطف بصبياننا منّا بهم .

خدايند بي‌رهبري از طرف خدا و بي‌دليل روشن برپيشوائي و گفتار خود، اگر اين خبيثها در خانه خود نشينند، مردم بگردند و كسيرا نيابند كه بآن‌ها ازطرف خدا و رسولش خبردهد آنوقت نزدما آيند وازطرف خداتبارك وتعالى ورسولش بآنهاخبردهيم .

(باب)

در اينكه ائمه (ع) مقامي دارند كه فرشته‌ها بخانه آنها درآيند وگام برفرش آنها نهند واخبار براى آنهاآورند

١ـ مسمع كردين بصرى گويد شيوه من اين بود كه بروز و شب يكبار بيشتر نميخوردم و بسا كه بحساب اينكه سفره خانه امام صادق را برچيده‌اند و من سر سفره بآن حضرت وارد نميشوم، اجازه ورود بآن حضرترا ميخواستم و چون خدمتش ميرسيدم ميفرمود غذا بيآورند و من باآن‌حضرت غذا (روى غذا ميخوردم) و هيچ آزارى نداشت براى من واگر نزد ديگرى غذا روى غذامى خوردم آسايش من‌سلب مى‌شد وازنفخ شكم خوابم نمى‌برد .

من اين حالت را نزد امام شكايت كردم و باو گزارش دادم كه اگر خدمت او غذا روى‌غذا بخورم آزارى نبينم،

فرمود: اى أباسيار، تو (در خانه ما) غذاى مردم خوبيرا ميخورى كه فرشته‌ها بالاى فرش آن ها بآنها دست ميدهند و مصافحه مى‌كنند، گويد: گفتم براى شما آشكار هم ميشوند ؟ گويد دست بسر يكى از كودكانش كشيد وفرمود: آنها نسبت بكودكان ما ازخودمان مهربانترند.

٢ ـ محمّدٌ بن يحيى ،عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن القاسم ، عن الحسين بن أبي العلاء ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال : ياحسين ـ وضرب بيده إلى مساور في البيت ـ مساور طال ما اتّمكت عليها الملائكة وربّما التقطنا من زغبها.

٣ـ محمّدٌ ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم قال : حدّثني مالك بن عطيّه الأحمسي، عن أبي حمزة الثمالي قال : دخلت على عليّ بن الحسين عليهما السلام فاحتبست في الدّار ساعة ، ثمّ دخلت البيت وهو يلتقط شيئاً وأدخل يده من وراء الستر فناوله من كان في البيت ، فقلت : جعلت فداك هذا الذي أراك تلتقطه أيّ شيء هو ؟ فقال : فضلة من زغب الملائكة نجمعه إذا خلّونا ، نجعله سيحاً لأولادنا ، فقلت : جعلت فداك وإنّهم ليأتونكم ؟ فقال : يا أبا حمزة إنّهم ليزاحمونا على تكأتنا .

شرح ازمجلسی ره ـ هم الطف بصبياننا ـ یعنی برای ماعیان شوند بقصد خدمت بر کودکان ، و این منافات ندارد با آنچه گذشت که امام فرشته را معاینه نمیکند زیرا گذشت که این حمل میشود برعدم معاینه هنگام حدیث گفتن نه درهر حال یا مقصود عدم معاینه است بصورت اصلیه یا در اکثر اوقات پایان نقل ازمجلسی ره.

من می گویم در آنجا شرحی راجع به ارتباط فرشته‌ها با بشر درج شد که بهتر است مورد مراجعه و تدبر واقعشود و حمل احادیث عدم معاینه بر حال حدیث گفتن و جواز معاینه در غیر آن بسیار بعید وناجور است.

۲ ـ حسین بن أبی العلاء از امام صادق «ع» گوید : فرمود ای حسین ـ و دست به پشتی‌هائی زد که در اطاق بود ـ دیر زمانی است که فرشته هـا بر این هـا تکیه زدند و بسا که ما از پـر آنان بر چیدیم .

شرح ـ از قاموس ـ زغب پرهای ریز و نرم و پرهائی که اول بار در آید ـ این خبر با صراحت دلالت دارد که فرشته‌ها جسمند و پردارند چنانچه مورد اتفاق مسلمانها است برخلاف فلاسفه و پیروان آن‌ها ـ از مجلسی ره.

۳ـ أبی حمزه ثمالی گوید: خدمت امام علی بن الحسین (ع) رسیدم و ساعتی در حیاط متوقف شدم وسپس وارد اطاق گردیدم دیدم امام چیزی جمع کرد ودست پشت پرده دراز کرد وآنرا بکسی که پشت پرده بود داد.

گفتم، قربانت این‌ها که جمع میکردی چه بود؟ فرمود مقداری از زیادی پرهای فرشته‌هااست که وقتی میروند و ما را تنها میگذارند جمع می کنیم و آنرا برای کودکان خود رولباسی (تسبیح خل) می کنیم، من گفتم: قربانت آن‌ها نزد شما می آیند؟ فرمود ای اباحمزه آن‌ها بر پشتیهای ما با ما مزاحمت میکنند.

٤ ـ محمّد، عن محمّد بن الحسن، عن محمّد بن أسلم، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي الحسن عليه السلام قال: سمعته يقول: ما من ملك يهبطه الله في أمر ما يهبطه إلاّ بدأ بالامام، فعرض ذلك عليه وإنّ مختلف الملائكة من عندالله تبارك وتعالى إلى صاحب هذا الأمر.

(باب)

أن الجن يأتيهم فيسألونهم عن معالم دينهم ويتوجهون في امورهم

١ ـ بعضُ أصحابنا، عن محمّد بن عليّ، عن يحيى بن مساور، عن سعدالاسكاف قال: أتيت أبا جعفر عليه السلام في بعض ما أتيته فجعل يقول: لاتعجل حتّى حميت الشمس عليّ وجعلت أتتبّع الأفياء، فما لبث أن خرج عليّ قوم كأنّهم الجراد الصفر، عليهم البتوت قدانتهكتهم العبادة، قال: فوالله لأنساني ما كنت فيه من حسن هيئة القوم، فلمّا دخلت عليه قال لي: أراني قد شققت عليك، قلت: أجل والله لقد أنساني ما كنت فيه، قوم مرّوا بي لم أرقوماً أحسن هيئة منهم في زيّ رجل واحد، كأنّ ألوانهم الجراد الصفر، قدانتهكتهم العبادة فقال:

شرحـ بنابر نسخه سبحاً بعضی گفته‌اند مقصود اینست که آن پرها را برشته میکشیدندو برای حفاظت بگردن کودکان میآویختند ـ ازمجلسی ره.

٤ـ علی بن أبی‌حمزه گوید شنیدم ابوالحسن (ع) میفرمود: هیچ فرشته‌ای نیست که برای امری از طرف خدامأمور شود وفرودآید. جزاینکه نخست نزد امام آید وآن‌دستوررابه‌او عرضه کند،ومحل رفت و آمد فرشته‌ها ازطرف خدا حضورصاحب امرامامت‌است.

«باب»

در اینکه جن نزد ائمه (ع) آیند و مسائل دین خود را بپرسند و به کارهای آنها رسند

١ـ سعد اسکاف گوید: برای کارهای معمولی خدمت امام باقر (ع) رفتم فرمود شتاب مکن (من پشت در زیر آفتاب) ماندم تا آفتاب مرا سوخت و بدنبال سایه‌ها میگشتم و طولی نکشید که جمعی برمن خارج شدند بمانند ملخهای زرد ودر برآنها جبه‌های وسیع خز مانندی بود وعبادت آنها را نزار کرده بود.

بخدا ازبس‌خوش سیما بودند من‌وضع‌خود را فراموش کردم، و چون خدمت آن حضرت رسیدم، فرمود: من شما را در رنج انداختم؟ عرض کردم آری بخدا مرا نسبت بوضع خود بفراموشی کشید مردمی که بمن بر گذشتند که تاکنون بخوش سیمائی آنان ندیده بودم همه جست یك‌مردرا داشتند؛ گویا رنك آنها رنك ملخ‌زرد بود، عبادت آنهارا نزار کرده‌بود.

ياسعد! رأيتهم ؟ قلت : نعم ، قال :اُولئك إخوانك من الجنّ ، قال :فقلت : يأتونك؟ قال : نعم يأتونا يسألونا عن معالم دينهم و حلالهم وحرامهم .

٢ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن عليّ بن حسّان ، عن إبراهيم بن إسماعيل، عن ابن جبل . عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كنّا ببابه فخرج علينا قومٌ أشباه الزُّطّ عليهم اُزرٌ و أكسيةٌ ، فسألنا أبا عبدالله عليه السلام عنهم ، فقال : هؤلاء إخوانكم من الجنّ .

٣ ـ أحمدُ بن إدريس ، ومحمّد بن يحيى ، عن الحسن بن عليّ الكوفي ، عن ابن فضّال عن بعض أصحابنا ، عن سعد الاسكاف قال : أتيت أبا جعفر عليه السلام اُريد الاذن عليه ، فاذا رحال إبل على الباب مصفوفة ، وإذا الأصوات قد ارتفعت ، ثمّ خرج قوم معتمّين بالعمائم يشبهون الزُّطّ ، قال فدخلت على أبي جعفر عليه السلام فقلت : جعلت فداك أبطأ إذنك عليّ اليوم و رأيتُ قوماً خرجوا عليّ معتمّين بالعمائم فأنكرتهم ؟ فقال : أو تدري من اُولئك يا سعد ؟ قال : قلت لا ، قال : فقال : اُولئك إخوانكم من الجنّ يأتونا فيسألونا عن حلالهم و حرامهم و معالم دينهم.

٤ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن إبراهيم بن أبي البلاد ، عن سدير الصيرفي قال : أوصاني أبو جعفر عليه السلام بحوائج له بالمدينة فخرجت ، فبينا أنا بين فجّ الروحاء على راحلتي

فرمود ای سعد آنها را دیدی؟ گفتم: آری، فرمود آنها برادران جن تواند گوید : گفتم خدمت شما میرسند؟ فرمود . آری ، نزد ما آیند و ازما معالم دین خود را پرسند و از حلال و حرام سئوال کنند.

٢ـ ابن‌جبل از امام صادق (ع) گوید بر در خانه آن حضرت بودیم و قومی برما بیرون آمدند بمانندههای زط (جنسی از اهل سودان و هنود) که لنك و پوششی در برداشتند، ما از امام صادق‌در باره آنها پرسش کردیم، فرمود آنان برادران شیعه‌مذهب شمایند ازجن.

٣ـ سعد اسکاف گوید: میرفتم خدمت امام باقر (ع) و میخواستم اجازه ورود بگیرم و خدمت او برسم بناگاه دیدم شتران با جهازی بر در خانه صف کشیده و ناگهان آوازها برخاست و سپس مردمی عمامه بر سر مانند زطها (سودانی‌ها و هندی‌ها) از در خانه بیرون شدند، من خدمت امام رسیدم و گفتم قربانت امروز دیر بمن اجازه ورود دادید ومردمی دیدم عمامه برسر از خانه بر من بیرون شدند ، من آن‌ها را نشناختم ،

فرمود : ای سعد میدانی این‌ها کیانند ؟ گوید گفتم ، نه ، فرمود : این‌ها برادران‌جن شمایند نزد ما می آیند وازحلال وحرام ومعالم دین‌خود پرسش‌میکنند.

٤ـ سدیرصیرفی گوید : امام باقر (ع) نیازمندیهائی را در مدینه بمن سفارش داد ومن از مدینه (بسوی مکه) روانه شدم ودر تنگه روحاء (در سی میلی یا چهل میلی میان مکه ومدینه) برشترخود

إذا إنسان يلوي ثوبه قال : فملت إليه وظننت أنّه عطشان فناولته الاداوة فقال لي : لاحاجة لي بها وناولني كتاباً طينه رطب ، قال : فلمّا نظرت إلى الخاتم إذا خاتم أبي جعفر عليه السلام ، فقلت : متى عهدك بصاحب الكتاب ؟ قال : الساعة وإذا في الكتاب أشياء يأمرني بها ، ثمّ التفتّ فاذا ليس عندي أحدٌ ، قال : ثمّ قدم أبو جعفر عليه السلام فلقيته ، فقلت : جعلت فداك رجلٌ أتاني بكتابك و طينه رطب فقال : يا سدير ! إنّ لنا خدماً من الجنّ فاذا أردنا السرعة بعثناهم .

وفي رواية أُخرى قال : إنّ لنا أتباعا من الجنّ ، كما أنّ لنا أتباعا من الانس، فاذا أردنا أمراً بعثناهم .

٥ ـ عليّ بن محمّد و محمّد بن الحسن ، عن سهل بن زياد ، عمّن ذكره ، عن محمّد بن جحرش قال : حدّثتني حكيمة بنت موسى عليه السلام قالت: رأيت الرّضا عليه السلام واقفاً على باب بيت الحطب و هو يناجي ولستأرى أحداً ، فقلت : يا سيّدي لمن تناجي ؟ فقال : هذا عامر الزهرائيّ أتاني يسألني و يشكوا إليّ ،فقلت: ياسيّدي أُحبّ أن أسمع كلامه ، فقال لي : إنّك إن سمعت به حُممت سنة ؛ فقلت : ياسيّدي أُحبّ أن أسمعه ، فقال لي : اسمعي، فاستمعت فسمعت شبه الصفير وركبتني الحمّى فحممت سنة .

سوار بودم كه يك انسانى پر وپا پيچيده بنظر آوردم و بدو رو كردم بگمانم رسيد كه تشنه است آفتابه را به او دادم، گفت نيازى بدان ندارم و او نامه‌اى بمن داد كه مهر او هنوز تر بود، چون نگاه كردم مهر امام باقر(ع) بود ، گفتم چه وقتى اين نامه را از آقايت گرفتى ؟ گفت هم اكنون وبه ناگاه در نامه مطالبى بود كه بمن دستور داده بود و رو بر گردانيدم و احدى را نزد خود نديدم؛ گويد سپس امام باقر (ع) آمد و خدمتش رسيدم و گفتم قربانت مردى نامه شما را كه هنوز مهرش تر بود براى من آورد، فرمود: اى سدير، ما خدمتكارانى از جن داريم كه هروقت شتاب داشته باشيم آن‌ها را ميفرستيم.

درروايت ديگر فرمود : ما را پيروانى است از جن چنانچه پيروانى است ازانس و چون كارى را بخواهيم آن‌ها را ميفرستيم.

٥ ـ حكيمه دختر موسى (امام كاظم ع) گويد امام رضا (ع) را ديدم در انبار هيزم ايستاده و راز مى گويد و من ديگرى را نمى‌بينم، گفتم اى آقايم با كه راز ميگوئى ؟ فرمود اين عامر زهرائى است آمده از من پرسش كند و بمن شكايتى دارد گفتم اى آقايم ميخواهم كلام او را بشنوم بمن فرمود اگر سخن او را بشنوى يك سال دچار تب ميشوى. گفتم اى آقايم دوست دارم كلامش را را بشنوم بمن فرمود گوش بده . گوش دادم و چيزى بمانند صوت زدن شنيدم و تا يك سال دچار تب شدم .

٦ ـ محمّدُ بن يحيى وأحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن، عن إبراهيم بن هاشم ، عن عمرو بن عثمان ، عن إبراهيم بن أيّوب ؛ عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: بينا أمير المؤمنين عليه السلام على المنبر إذ أقبل ثعبان من ناحية باب من أبواب المسجد ، فهمّ الناس أن يقتلوه ، فأرسل أمير المؤمنين عليه السلام أن كفّوا ، فكفّوا و أقبل الثعبان ينساب حتّى انتهى إلى المنبر فتطاول ، فسلّم على أمير المؤمنين عليه السلام فأشار أمير المؤمنين عليه السلام إليه أن يقف حتّى يفرغ من خطبته ولمّا فرغ من خطبته أقبل عليه فقال : من أنت ؟ فقال : عمرو بن عثمان خليفتك على الجنّ وإنّ أبي مات وأوصاني أن آتيك فأستطلع رأيك وقد أتيتك يا أمير المؤمنين ! فما تأمرني به وما ترى ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : أُوصيك بتقوى الله وأن تنصرف فتقوم مقام أبيك في الجنّ ، فانّك خليفتي عليهم ، قال : فودّع عمرو أمير المؤمنين عليه السلام وانصرف ، فهو خليفته على الجنّ ، فقلت له : جعلت فداك فيأتيك عمرو، و ذاك الواجب عليه ؟ قال : نعم .

٨ ـ عليّ بن محمّد ، عن صالح بن أبي حمّاد، عن محمّد بن أُورمة ، عن أحمد بن النضر، عن النعمان بن بشير قال : كنت مزاملاً لجابر بن يزيد الجعفي ، فلمّا أن كنّا بالمدينة دخل على

٦ـ جابر از امام باقر (ع) فرمود در اين ميان كه اميرمؤمنان بر منبر بود اژدهائى از طرف يكى از درهاى مسجد پيش آمد و مردم آهنك كشتن او را كردند، اميرمؤمنان (ع) كس فرستاد كه دست باز داريد و آنها دست باز داشتند آن اژدها سينه سايان آمد تا بمنبر رسيد و بر آن دراز كشيد و به اميرالمؤمنين (ع) درود گفت و آن حضرت بدو اشارت كرد بايستد تا سخنرانى خود را بپايان رساند و چون سخنرانى خودرا بپايان رساند رو بدو كرد و فرمود: تو كيستى ؟ گفت من عمرو پسر عثمانم كه كارگزار شما بود بر جن و پدرم مرده ووصيت كرده خدمت شما برسم و نظر شما را بخواهم ومن نزد شما آمدم يا اميرالمؤمنين بمن چه فرمائى وچه رأى دهى؟

اميرالمؤمنين(ع) باو فرمود: من تورا سفارش دهم بتقواى ازخدا و اينكه بر گردى بجاى پدرت درميان جن كارگزار باشى كه تو برجنيان ازطرف من نيابت دارى.

گويد عمرو باامير المؤمنين (ع) وداع كرد و بر گشت واو نائب وى است بر جنيان، من باو گفتم قربانت عمرو بواجب خود عمل ميكند وخدمت شما ميرسد؟ فرمود: آرى.

شرحـ از مجلسى (ره)ـ مضمون اين روايت از متواترات است و باب ثعبان درمسجد كوفه معروف بوده و گويند بنى اميه مدتها فيلى بر آن دربستند تا نام آن را بگردانند و باب الفيل معروف شد ، ثعبان مارى كلفت و دراز است.

٧ـ نعمان بن بشير گويد من با جابر بن يزيد جعفى هم كجاوه بودم و چون بمدينه رسيديم ؟ خدمت امام باقر (ع) رسيد و باآن حضرت وداع كرد واز نزد اوشاد بيرون شد تا رسيديم به اخير جه

أبي جعفر عليه السلام فودّعه وخرج من عنده وهو مسرورٌ حتّى وردنا الأخيرجة أوّل منزل نعدل من فيد إلى المدينة يوم جمعة ، فصلّينا الزوال ، فلمّا نهض بنا البعير إذا أنا برجل طوال آدم معه كتابٌ ، فناوله جابراً ، فتناوله فقبّله ووضعه على عينيه وإذا هو : من محمّد بن عليّ إلى جابر بن يزيد،و عليه طين أسود رطب ، فقال له : متى عهدك بسيّدي ؟ فقال : الساعة فقال له: قبل الصّلاة أو بعد الصلاة ؟ فقال : بعد الصّلاة ، ففكّ الخاتم وأقبل يقرؤه ويقبض وجهه حتّى أتى على آخره ، ثمّ أمسك الكتاب فما رأيته ضاحكاً ولا مسروراً حتّى وافى الكوفة ، فلمّا وافينا الكوفة ليلاً بتُّ ليلتي ، فلمّا أصبحت أتيته إعظاماً له فوجدته قد خرج عليّ وفي عنقه كعابٌ ، قد علّقها وقد ركب قصبة وهو يقول : «أجد منصور بن جمهور أميراً غير مأمور» و أبياتاً من نحو هذا فنظر في وجهي ونظرت في وجهه فلم يقل لي شيئاً ولم أقل له وأقبلت أبكي لما رأيته،واجتمع عليّ وعليه الصبيان والناس وجاء حتّى دخل الرحبة وأقبل يدور مع الصبيان والناس يقولون : جُنّ جابر بن يزيد،جُنّ

فوالله ما مضت الأيّام حتّى ورد كتاب هشام بن عبدالملك إلى و اليه أن انظر رجلاً يقال له جابر ابن يزيد الجعفي فاضرب عنقه وابعث إليّ برأسه ، فالتفت إلى جلسائه فقال

(بوزن مصغر) و آن اول منزلی است که از آن بسوی مدینه عدول می کنیم، روز جمعة بود وچون نماز ظهر را خواندیم و شترهای ما ازجا برخاستند بناگاه من مرد دراز قد و گندم گونی را دیدم که با او نامه‌ای بود وآن را بجابر داد، آنرا گرفت وبوسید و بدیده‌های خود کشید وبناگاه بر آن نوشته بود از طرف محمدبن علی بجابربن یزید، مداد سیاهی داشت که هنوز تر بود، جابر باو گفت از چه وقت آقای مرا دیدی؟

جواب‌داد هم‌اکنون، گفت پیش از نماز یا بعداز نماز؟ گفت بعداز نماز، مهر نامه‌را برداشت‌و شروع بخواندن آن کرد و روی ترش کرد تا آنرا بپایان رسانید و سپس نامه را بست ومن دیگراو را شاد و خندان ندیدم تا بکوفه رسید وچون وارد کوفه شدیم و من شب‌را گذراندم و بامداد برای احترام‌وی بدیدار اوشتافتم دیدم از درخانه برمن بیرون شد و گلوبندی ازقاب استخوان بگردن‌داردو بریك‌نی‌سوار شده ومی گوید:

اجدمنصوربن جمهور امیراً غیر مأمور ــ و شعرهائی از این قبیل می‌خواند، او بروی‌من نگاه کرد ومن بروی او نگاه کردم چیزی‌بمن نگفت و چیزی هم باونگفتم وچون حال اورادیدم گریستم و کودکان و مردم بگرد من واو فراهم شدند و اوهم آمد تاوارد رحبه شد (میدان پهناوری بوده‌در کوفه) و با کودکان می‌چرخید و مردم هم میگفتند جابربن یزید دیوانه شده، بخدا روزی نگذشت که نامه هشام‌بن عبدالملك بوالی کوفه رسید ودرآن نوشته‌بود :

بررسی کن مردی راکه جابربن یزید جعفی گویند؛ گردن بزن وسرش را برای‌من بفرست، او

لهم : من جابر بن يزيد الجعفي ؟ قالوا :أصلحك الله كان رجلاً له علمٌ وفضلٌ وحديثٌ وحجٌّ فجنّ وهوذا في الرحبة مع الصبيان على القصب يلعب معهم قال : فأشرف عليه فاذا هو مع الصبيان يلعب على القصب ، فقال : الحمد لله الّذي عافاني من قتله ، قال : ولم تمض الأيّام حتّى دخل منصور بن جمهور الكوفة وصنع ماكان يقول جابر .

((باب))

(في الائمة عليهم السلام انهم اذا ظهر أمرهم حكموا بحكم داود و آل داود ولا يسألون البينة ، عليهم السلام والرحمة والرضوان)

١ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ،عن منصور،عن فضل الأعور، عن أبي عبيدة الحذّاء قال: كنّا زمان أبي جعفر عليه السلام حين قبض نتردّد كالغنم لا راعي لها،فلقينا سالم بن أبي حفصة،فقال لي : يا أبا عبيدة من إمامك ؟ فقلت :أئمّتي آل محمّد فقال : هلّكت وأهلكت أما سمعت أناوأنت أبا جعفر عليه السلام يقول : من مات وليس عليه إمامٌ مات ميتة جاهليّة ؟فقلت : بلى لعمري ولقد

بهم نشينان خودرو كردو گفت جابر بن يزيد جعفى كيست؟ گفتند اصلحك الله، مرد دانشمند وفاضل وحديث دانى بود و بحج رفت و ديوانه شد و او اكنون در ميدان بزرك سوار نى است و با كودكان بازى ميكند.

گويدوالى خود بديدار اورفت وديد با كودكان برنى سوار است و بازى ميكند، گفت حمد خدا را كه مرا از كشتن اومعاف داشت، گويد چندى نگذشت كه منصور بن جمهور بكوفه آمد و آنچه جابر ميگفت بجا آورد.

شرحـ از مجلسى (ره)ـ اجد منصور بن جمهور الخ يعنى دريافت ميكنم كه منصور بن جمهور اميرى است كه بدستور كسى نيست ومستبدانه كار ميكند واين خبررا ازامام (ع) در ضمن پيشگوئى ها شنيده بوده، منصور بن جمهور از طرف بنى اميه والى كوفه شد يزيد بن وليد بعداز عزل يوسف بن عمر در سال ١٢٦ پس ازوفات امام باقر (ع) اورا بحكومت كوفه گماشت كه ١٢ سال ازوفات امام باقر (ع) گذشته بود.

(باب)

در اينكه ائمه «ع» چون برسر كار آيند بحكم داود و خاندان داود قضاوت كنند و گواه نخواهند

١ ـ ابى عبيده حذاء گويد در دوران امام باقر هنگاميكه وفات كرد ماشيعه چون گله بى چوپان سر گردان بوديم و بسالم بن ابى حفصه (زيدى متعصبى بود كه امام صادق اورا لعن وتكفير كرد) بر خورديم، او بمن گفت اى ابى عبيده امامت كيست؟ گفتم امامان من آل محمدند، گفت هلاكى وهلاك ميكنى، آيا من وتو ازامام باقر (ع) نشنيديم كه ميفرمود: هر كه بميرد و بالاى سرش امامى نباشد بمردن جاهليت مرده است.

كان قبل ذلك بثلاث أو نحوها دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فرزق‌الله المعرفة ،فقلت‌لأبي‌عبدالله عليه السلام : إنّ سالماً قال لي كذا وكذا ، قال : فقال : يا أبا عبيدة إنّه لايموت منّا ميت‌حتّى يخلّف من بعده من يعمل بمثل‌عمله، ويسير بسيرته،و يدعو إلى مادعا إليه ، يا أبا عبيدة إنّه لم يمنع ما اُعطي داود أن اُعطي سليمان ، ثمّ قال : يا أبا عبيدة إذا قام قائم آل محمّد عليه السلام حكم بحكم داودوسليمان [و]لايسأل بيّنة .

۲ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ؛ عن محمّد بن سنان ، عن أبان قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : لاتذهب الدُّنيا حتّى يخرج‌رجل منّي يحكم بحكومة آل داود ولايسأل بيّنة ، يعطي كلّ نفس حقّها .

۳ ـ محمّد ، عن‌أحمدبن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن هشام‌بن سالم ، عن عمّار الساباطي قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : بما تحكمون إذا حكمتم ؟ قال : بحكم‌الله و حكم داود فاذا وردعلينا الشيء الذي ليس عندنا ، تلقّانا به روح القدس .

گفتم آری بجان خودم ومن خودم درحدود سه روز پیش‌از این خدمت امام صادق رفته بودم و معرفت آنحضرت به‌امامت بمن روزی شده بود ازطرف خدا، ومن به‌امام صادق (ع) گزارش دادم که سالم بمن چنین وچنان گفت فرمود ای اباعبیده امامی از ما نمیرد تابجای خود گذارد کسیکه مانند اوکار کند و بروش او برود و بدانچه او مردم را میخواند بخواند ای اباعبیده براستی مطلب این است که آنچه بداود (ع) داده شد جلو گیر نشد از آنچه بسلیمان دادند.

سپس فرمود ای اباعبیده چون قائم آل محمد(ع) قیام کند، بحکم داود و سلیمان قضاوت کند و گواه نخواهد.

شرحـ ازمجلسی (ره)ـمقصود ازجمله اخیردو چیز است :

۱ـ اینکه‌فضیلت ومقام امام‌باقروپدرانش(ع) که‌سالم وامثال او بدان عقیده‌داشتند مانع نیست که بفرزندان آنهاهم‌همان‌مقام داده‌شود.

۲ـ آگاهی براینکه امامت محقق نشود مگر باشرائطی که ازآنجمله علم به احوال خلق و دعاوی آنهااست ودانستن‌حق از باطل‌آنها تا بتواندبحکم داود و سلیمان‌قضاوت کندوحق‌رابصاحبش برساند برای‌رد بر سالم و هم عقیده‌های او که معتقد به امامت زید شده بودند و آو دارای این اوصاف نبود ؟

۲ـ ابان گوید از امام صادق (ع) شنیدم میفرمود : دنیا به پایان نرسد تا از نژاد من مردی برآید که به روش‌حکمت‌آل‌داود قضاوت کندو گواه نخواهد،بهر کس حق‌واقعی اورا بدهد.

۳ـ عمار ساباطی گوید به‌امام صادق(ع) گفتم شمااگر حکمرواشدید چه‌حکمی میکنید؟فرمود بحکم خدا وحکم داود چون موضوعی بمامراجعه شود که حکم آن نزدما حاضر نباشد روح القدس آنرا بما القاء میکند.

٤ ـ محمّدُ بن أحمد ، عن محمّد بن خالد ،عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبي ،عن عمران بن أعين ، عن جعيد الهمداني ، عن عليّ بن الحسين عليهما السلام ، قال سألته بأيّ حكم تحكمون ؟ قال : حكم آل داود ، فان أعيانا شيءٌ تلقّانا به روح القدس .

٥ ـ أحمدُ بن مهران ـ رحمه الله ـ عن محمّد بن عليّ ، عن ابن محبوب ، عن هشام بن سالم ، عن عمّار الساباطي قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : مامنزلة الأئمّة؟ قال : كمنزلة ذي القرنين و كمنزلة يوشع و كمنزلة آصف صاحب سليمان ،قال: فبما تحكمون؟ قال : بحكم الله و حكم آل داود وحكم محمّد صلى الله عليه وآله وسلم ويتلقّانا به روح القدس .

٤ـ جعيد همدانی گوید بعلی بن الحسین (ع) گفتم بچه روشی شما قضاوت میکنید؟ فرمود بروش قضاوت آل داود واگر ازچیزی درماندیم روح القدس بمامیرساند.

٥ ـ عمار ساباطی گوید : به امام صادق (ع) گفتم : مقام ائمه چیست ؟ فرمود چون مقام ذی القرنین و چون مقام یوشع و چون مقام آصف یار سلیمان ، گفت بچه حکم میکنید ؟ فرمود به حکم خدا و حکم آل داود و حکم آل محمد « ص » و روح القدس آن را بما القاء می کند و میرساند .

شرح ـ از مجلسی (ره) بدانکه ظاهر این اخبار این است که چون امام قائم (ع) ظهور کند بدانچه در هر واقعه‌ای خودش می‌داند حکم میکند نه طبق گواه واما امامان پیش از او گاهی طبق ظاهر حکم می کردند و گاهی هم آنچه رااز واقع می‌دانستند بتدبیر عیان میکردند چنانچه امیرالمومنین در بسیاری ازموارد میکرد، این اختلاف روش ازقبیل نسخ وتبدل حکم نیست تااعتراض شود که پس از پیغمبر مانسخی نباشد بلکه بیکی ازدو اعتباراست.

۱ـ نسبت ببعضی موارد ازباب تقیه‌است (چنانچه در افطار روزه امام صادق نقلشده که فرمود می‌دانستم ماه رمضان است و افطار کردم زیرا افطار یکروز ازماه رمضان و جبران آن بقضاء بهتر است از اینکه گردنم زده شود).

۲ـ اختلاف اوضاع واحوال جامعه زیرا ممکن است پیغمبر(ص) به امام دستور داده باشد که در صورتیکه مردم بپذیرند و ایجاد تفرق وبرگشت از دین نگردد طبق واقع حکم کند و در غیر این صورت بظاهر حکم کند، یا گفته شود خدا بهر امامی وظیفه مخصوصی داده چنانچه در خبر صحیفه نازله از آسمان گذشت و چون همه این‌ها راپیغمبر باهم خبرداده است نسخ محسوب نیست زیرا نسخ حکم تازه‌ایست برخلاف استمرارحکم پیش که اظهارشده.

شیخ مفید قدس‌سره در کتاب المسائل گفته‌اند:

برای امام روا است که بعلم خود حکم کند چنانچه بظاهر گواهی شاهدان حکم میکند و وقتی مشهود علیه‌را برخلاف مضمون شهادت بداند گواهی گواهان را باطل میسازد وبرأی همان حکمیرا که طبق واقع خدا به‌او اعلام کرده می‌دهدومن معتقدم که رواست خدا از امام حقیقت را نهان دارد واو بظاهر حکم کند گرچه برخلاف واقع محفوظ نزد خدا تعالی باشد ورواست که خدا گواهان

راست گو و دروغگو را به او بفهماند وحقیقت بر او مکشوف گردد ، جریان امور در این مورد وابسته به الطاف و مصالحی است که جز خدا نمی‌داند و معتقدان به امامت معصوم را در این جا سه قول است:

۱ـ برخی را گمان این است که احکام ائمه (ع) همیشه طبق ظاهر است نه طبق آنچه‌از طرف خدا می‌دانند.

۲ ـ برخی معتقدند که احکام آنها طبق واقع است و بظواهری که در معرض خلاف هستند اعتبار نکنند.

۳ـ برخی راعقیده همانست که‌من گفتم.وخاندان بنی‌نوبخت (ره)در این موضوع‌عقیده‌روشنی‌از خوداظهار نکرده‌اند که بتوان بطوریقین آنرا بآنان‌نسبت داد.

شیخ جلیل امین‌الدین ابوعلی طبرسی طاب‌مرقده در کتاب اعلام‌الوری گفته‌است ، اگر اعتراض شود که اجماع مسلمین براین استکه پس‌از رسولخدا (ص) پیغمبری نیست وشماشیعه امامیه گوئید که چون امام‌قائم (ع) ظهور کند این‌احکام رااجراء کند:

۱ ـ از أهل کتاب جزیه نپذیرد ـ بااینکه جزیه‌اهل کتاب درقرآن ثبت‌است.

۲ ـ هر کس بیست‌سال داشته‌باشد ودردین فقیه نباشد اورا بکشد ـ بااینکه حرمت‌قتل نفس‌محترم درقرآن ثبت‌است.

۳ـ فرمان‌دهد تا مساجد ومشاهد مشرفه راخراب کنند ـ بااینکه ساختمان مساجد وحفظ آنها مضمون کتاب وسنت‌است.

٤ـ اوبحکم داود قضاوت کند واز مدعی گواه نجوید ـ بااینکه بینه درقرآن معتبرشناخته شده وسنت پیغمبراست که برمدعی بینه لازم‌است واز این قبیل احکام منسوب بقائم که در اخبار معتبره شما مندرج‌است،و اثبات این‌روش برای قائم سبب‌نسخ شریعت وابطال‌احکام‌آن میشود وشما قائم‌مقام‌نبوت راثابت دانید گرچه لفظ آنرابزبان نیاورید، ازاین اعتراض چه‌جوابی دارید؟ جواب این‌استکه آنچه را برشمردی درمذهب امامیه ثابت‌نیست مثلا:

دلیلی نیست که امام‌قائم (ع) ازاهل کتاب جزیه نپذیرد وهر بیست ساله‌ای که دردین فقیه نباشد بکشد واگرخبری بدین‌مضمون‌باشد مورداعتماد نیست و اما هدم مساجد ومشاهد ممکن‌است مخصوص بآنقسمت باشد که براساس تقوی ونیت خداپرستی ساخته‌نشده باشد واین موضوع مشروع‌است و خود پیغمبرهم بدان عملکرده واماآنچه روایت‌شده است که بحکم آل‌داود قضاوت کند وگواه نخواهداین هم‌قطعی نیست وقابل تردیداست واگرهم‌درست‌باشد تأویلش این‌استکه بعلم خودعمل میکنددرآنچه می‌داند وچون امام یاحاکم چیزی‌را بداند باید بدانچه می‌داند حکم کند وازآن پرسش‌نکند ودراین مورد نسخ‌شریعت نشده‌است.

بعلاوه آنچه معترض گفته که‌امام قائم(ع) خبررا ترك میکند وگوش بگواهی نمی‌دهد اگر درست‌هم باشد نسخ‌قانون شرع‌نیست زیرانسخ در آنجا است که دلیل آن پس از دلیل حکم منسوخ آید وباآن همزمان نباشد واگر دلیل‌حکم مخالف همزمان حکم‌متروك باشد ناسخ آن‌محسوب‌نشود گرچه مخالف‌معنای آن‌باشدوازاین رو مااتفاق داریم که‌اگرخدا سبحانه فرماید احکام‌تعطیل‌درشنبه‌را

تافلان وقت مراعات کنید وسپس رعایت نکنید این حکم بعدم رعایت نسخ نیست زیرا دلیل رافع همزمان دلیل مثبت حکم رعایت است، چون این حکم کلی درست باشد وما می‌دانیم که پیغمبر (ص) بما اعلام کرده است که قائم از اولادش را واجبست پیروی کرد هرچه حکم کند باید پذیرفت در این صورت اگر مادرك وجود و ظهور امام قائم را کردیم و او احکامی مخالف احکام پیش بما نمود این عمل به حکم ناسخ نیست زیرا نسخ شامل موردی که دلیل مخالف همزمان حکم سابق باشد نمیشود ـ پایان نقل از مجلسی «ره».

در این جا توجه بچند نکته لازم است :

۱ـ احکامیکه روی عنوان خاصی تشریع شده است ووضع زمان وحال مکلفین درحساب شرائط آن محسوب میشوند وبوسیله ارتفاع عنوان یا تحول اوضاع موضوع آنها ازمیان میرود ، بسیاری ازموارد مذکوره در کلام شیخ مفید(ره) ازاین قبیل است مثل جزیه اهل کتاب ـ جزیه درحقیقت یك مال الصلحی استکه طبق عقد قرارداد پیغمبر یاامام یاحاکم نافذ وشرعی اسلام با کفار صاحب کتاب بسته میشود وعقد این قرارداد وفق مصالح ومقتضیات زمانست اگر روزی امام صلاح ندید که عقد وپیمان جزیه باکافر کتابی بندد وبا او بوضع دیگری عمل کرد هیچ ربطی به نسخ ندارد و مخالفت باقرآن واحکام باقیه دین نشده است تامحتاج به این تکلفات باشد ، مثل اینکه پیغمبر اسلام هنگام هجرت بمدینه با یهود مدینه عقد وپیمان صلح بست و قرارداد مالی هم درضمن آن بود وبعد ازاینکه یهود آنرا نقض کردند دیگر زمینه‌ای برای تجدید آن بوجود نیآمد واین ازباب نسخ احکام نبوده ومثل اینکه: پیغمبر در آخر ایام زندگی خود وتسلط کامل بر جزیرة العرب تجدید عقد جزیه راباهل کتاب در جزیرة العرب ملغی کرد واین مضمون جزء مهمات نصوص وصایت آنحضرت ضبط است که:

لایجتمع فی جزیرة العرب دینان ـ دو دین در محیط جزیرة العرب جمع نشوند ، یعنی جزیرة العرب تنها باید مسلمان نشین باشد ویهود ونصاری درصورت عدم قبول اسلام از آن بیرون رانده شوند، این نص صایت پیغمبر اسلام در آخرین ایام زندگانی او مورد اتفاق است وعمر در اجرای آن پا فشاری بسیاری کرد و این اصل محفوظ بود ودر این دوره‌های اخیر دولت سعودی آنرا نقض کرد و بوسیله عقد پیمان نفتی با شرکت آرامکو جمعی کفار مسیحی را در سرزمین جزیرة العرب مستقر ساخت دراین جا این اعتراض پیش میآید: دولتی که بنام دین وبعنوان امر بمعروف ونهی از منکر وبه استناد احادیث مبهم وقابل تفسیری قبور امامان شیعه را خراب میکند ودر مسجد الحرام ومسجد النبی وسائل مزاحمت حجاج رافراهم میسازد که مثلا روی خاك «تربت» سجده نکنند ودست ولب بضرائح و قبور نرسانند وفلان زیارت نامه رانخوانند یا فلان کتابرا باخود نداشته باشند چگونه این اصل مسلم اسلامی و این وصیت صریح پیغمبر اسلام را نقض کرده وخارج ازاسلام را براراضی زرخیز جزیرة العرب مسلط نموده است.

۲ـ موضوع کشتن بیست ساله‌ای که مسائل دین را یاد نگرفته است که به تفقه دردین تعبیر شده ـ تفقه دردین ازنظر تعبیر قرآن فهم واعتقاد بدین است وبا وجود وسائل تبلیغ ورفع عذر هر کس در سن بیست سال دین رانفهمیده و باآن آشنانشده جز معاند و مخالف اسلام نیست واگر ازنظر مقررات اسلامی محکوم به اعدام شود نقض قانون قرآن و اسلام نباشد و دراین عصر هم محکمه نافذ و مطاع

اسلامی وجود ندارد و گرنه بسیاری از بیست ساله‌ها که در محیط اسلام شلنك میزنند محکوم بکفر و ارتداد ومستحق اعدامند.

۳ـ موضوع هدم مساجد ومشاهد ازدو نظر است:

۱ـ از نظر اینکه این‌ها اعتبار معبددارند ووسیله اقامه جمعه وجماعت هستند وبا ظهور امام قائم که همه افراد مسلمین اززن ومرد مقید بجمعه وجماعت میشوند دیگر هیچ ساختمانی نمی‌تواند افراد نماز خوان واجتماعات جمعه را درخود جای دهد این است که این ساختمان‌ها بی‌استفاده میشود و امام قائم «ع» آنهارا خراب میکند وبجای آن میدانهای وسیع وآماده برای اقامه جمعه وجماعت میسازد.

۲ـ بسیاری ازمساجد ومشاهد طبق هندسه اسلامی ساخته نشده است و بلکه بهم‌چشمی با کلیسا های مسیحی ساخته شده وکلیساهای مسیحی هم‌بهم چشمی بامعابد بت‌پرستان ساخته شده است و چون بررسی عمیقی بمیان آید برخی مساجد ومشاهدهمان نقشه ساختمانهای بت‌پرستان وتجدید هیکلهاومعابد بت‌پرستان روم ویونان است وبا وضع عبادت عمومی وساده اسلامی مناسبتی ندارد واگرحکومت نافذ واسلامی واقعی برپا شود آنرا خراب میکند.

یابتعبیر شیخ بزرگوار طبرسی غالب مساجد موجوده برخلاف تقوی ودستور خداوندسبحان بنا شده وغرض بانیان آن قربت ومحض انجام عبادت نبوده است ودرشمار مسجد ضرارند که پیغمبر اسلام دستورخراب کردن آنرا صادر نمود وقرآن بوضع بلیغی از آن مسجد نکوهش وانتقاد کرد (۱۰۷ـ التوبه) وآن کسانیکه مسجدی برگرفتند و ساختند بمنظور زیان بجامعه اسلامی واز راه کفر ورزیدن وبرای تفرقه میان مسلمانان وبحساب کمین گاه و توطئه خانه برای کسانیکه باخدا ورسولش در نبردنداز دوران پیشین و بازهم سوگند می‌خورند که ماجز نیت خیر ونیکی نداریم بااینکه خدا گواهست که آنها دروغ می گویند .

دراین جا بهتراست نقشه وهندسه مسجد سازی پیغمبررا نقل کنیم وداستان ساختمان مسجد ضرار وهدف آن وسرانجام آنراهم نقل کنیم.

راجع بقسمت اول ـ درسیره ابن‌هشام ج۱ ص۲۹۸ گوید: رسولخدا (ص) به‌ابوایوب انصاری واردشد و از میدانی که جلوخانه او بود پرسش کرد که‌از کیست؟معاذبن عفراء گفت یا رسول‌الله آن ازآن سهل وسهیل دوفرزندیتیم عمرواست که در کفالت من‌هستند، من آنهارا برای‌شما راضی می کنم، آنرا مسجد خودساز و رسولخدا(ع) دستور داد درآن مسجدی ساختند وپیغمبر درخانه ابوایوب بود تامسجد و اطاقهای سکنای آن ساخته شد، رسول‌خدا (ص) برای‌تشویق مسلمانان بدست خود در آن کارمی کرد و مهاجر وانصار در ساختمان آن شرکت کردند وبدان عادت نمودند.

دربعضی اخبار است که پیغمبر دیواری بایك خشت ونیم‌دور مسجد کشید به‌ارتفاع یك‌قامت‌چون هواگرم شد به‌درخواست مسلمانان ستونهائی از تنه درخت خرما درآن نصب کردند وروی‌آن‌چوب بستی ساختند که آفتاب برچهره حاضران مسجد نتابدوچون زمستان رسید و باران بارید نمازگزاران از چکیدن باران بر سر خود در حال نماز شکایت کردند و درخواست کردند که پیغمبر اجازه دهد سقفی برای مسجد بسازند که باران بر سر آنها نریزد آنحضرت اجازه نداد و فرمود : نه ، همان سایبانی باشد چون سایبان موسی «ع» ، منظور پیغمبر از این سادگی مسجد دو چیز بوده است :

اول اینکه ساختمان مسجد تا حد قدرت عمومی ساده و مختصر باشد که همه طبقات مردم با آن انس گیرند و آنرا درعهدهٔ خود شناسند و عظمت بنای مسجد مردم را بخود مشغول نکند وازهدف و مقصد مسجد که عبادت و آموزش و پرورش است باز ندارد.

دوم آنکه مردم مسجد را بحساب یك مرکز عمومی بدانند و خود را بحساب یك سرباز ودانش آموز که باید آماده باشد در هرحالی و بهر وضعی انجام وظیفه کند و برای انجام وظیفه عبادت و آموزش امور دین وسائل راحت و آسایش و تجمل در نظر نگیرد، زیرا این وسائل برای عموم و برای همه وقت فراهم نیست و اگر مسلمانان بدان عادت می کردند ـ مانند امروز ـ در صورت عدم وجود آن دست از انجام وظائف خود میکشیدند و مثلا میگفتند شرائط تکلیف موجود نیست.

ودر قسمت دوم سیره ابن‌هشام ج۲ ص۳٤۱ چنین میگوید رسولخدا (ص) ازجنك تبوك بر گشت و آمد تا رسید به ذی‌اوان که شهری بود در مسافت یك ساعت راه تا مدینه، اصحاب مسجد ضرار در وقتی که آماده سفر برای تبوك میشد آمده بودند خدمت آنحضرت ودرخواست کرده بودند که یارسول‌الله ما مسجدی ساختیم در کنار شهر مدینه برای بیماران و حاجتمندان و برای شب‌های بارانی و شبهای سرد زمستانی وما دوست داریم که شما بیائید درآن نمازی بخوانید (به‌اصطلاح امروز آنرا افتتاح کنید ومقصودشان ترویج مسجد بوده و تشویق مردم برای جمع شدن در آن و تکمیل توطئه ای که در نظر داشتند).

پیغمبر درجواب فرمود من درسر سفرهستم ودرکار آماده کردن قشون تبوکم، یاهرچه فرمود واضافه کرد که اگر انشاءالله برگشتیم نزد شمامی آئیم و برای شما درآن نماز می خوانیم و چون در هنگام مراجعت بذی‌اوان رسید گزارش آن مسجد بوی داده شد.

رسولخدا (ص) مالك بن دخشم رااز بنی‌سالم بن‌عوف و معن بن عدی‌را از بنی‌عجلان خواست و فرمود بروید باین مسجدی که اهل آن ستمکارند و آنرا ویران کنید وبسوزانید وآنها شتافتند تابقبیله بنی‌سالم بن‌عوف تبارمالك بن‌دخشم رسیدند ومالك بمعن گفت بمن مهلت بده تااز خانه‌ام آتشی بیاورم وبه خانه خودرفت وشاخه خرمائی را شعله‌ورساخت وبه دست گرفت وبا هم‌دویدند تاوارد آن مسجد شدند و درحالی که مردم آن دروی جمع شده بودند آنرا سوزانیدند و ویران کردند وجمعیت آن پراکنده شدند ودرباره آنها آیات معروفه قرآن نازل شد که:

وآنکسانیکه مسجدی برپا کردند برای زیان و کفروتفرقه مسلمانان ـ تاآخرداستان وآنها که این مسجد رابنا کردند دوازده تن بودند:

۱ـ خذام بن خالد ازبنی عبیدبن زید یکی از خاندانهای تیره عمروبن عوف که ازخانه اومسجد شقاق جدا شده بود.

۲ـ ثعلبة بن حاطب ازبنی‌امیة بن‌زید.

۳ـ معتب بن قشیراز بنی‌ضبیعة بن زید.

٤ـ ابوحبیبة بن ازعر ازبنی ضبیعة بن زید.

٥ـ عبادبن حنیف برادر سهل بن حنیف‌از بنی‌عمروبن عوف.

٦ـ جاریة بن عامر ودوپسرش مجمع وزید.

۹ـ نبتل بن حارث از بنی ضبیعه.
۱۰ـ بحزج از بنی ضبیعه .
۱۱ـ بجاد بن عثمان ـ از بنی ضبیعه.
۱۲ـ ودیعة بن ثابت از بنی امیه تیره ابی لبابة بن عبدالمنذر .

از شدت عملی که پیغمبر راجع بویران کردن مسجد ضرار از خود نشان داد و از انتقاد شدید قرآن نسبت بدان، بخوبی روشن است که قصد وهدف هر کاری تا چه اندازه درباره آن مؤثر است.

٤ ـ موضوع قضاوت آل داود که مضمون این اخبار است .

مسئله قضاوت درموارد نزاع واختلاف یکی از مهمات مسائل اجتماعی ودینی است زیرا وحدت وآرامش و خوشبینی در میان افراد جامعه پایه ومایه حسن تفاهم وهمکاری ویاری در امور زندگی است و این درصورتی است که نزاع واختلافی درمیان نباشد، نزاع واختلاف برپایه جهل ونادانی بحق است، یابرپایه طمع وزورگوئی وفساد اخلاق واین هردو پایه قابل اصلاح واز میان برداشتن هستند ، بااجرای یك برنامه تعلیمات عمومی ممکن است همه افراد بحقوق وحدود خود واقف شوند و ازاین راه اختلافی بمیان نیاید و با پرورش عمومی و صحیح و برنامه اقتصادی خوبی می توان فساد راریشه کن کرد و بنابراین انتظاریك اجتماعی که نزاع در آن نباشد بی جا نیست و باریشه کن شدن نزاع و اختلاف، موضوع قضاوت ازمیان برداشته میشود، توسعه دادگستری وپهن کردن دستگاه قضائی یکی از نشانه های شیوع فساد دراجتماع ومخصوصاً درهیئت حاکمه است.

درحقیقت قوه قضائیه برای کوتاه کردن و بریدن نزاع است ولی وضع دادگستری امروز بر اساس تولید نزاع وادامه دادن بآنست زیرا جمع کثیری بنام کارمندان اداره ووابسته های قضائی از وکیل ووزیر از این دستگاه استفاده میکنند و مسلم است که دراسلام اساس قضاوت روی بینه و قسم بوده زیرا درمحیط جهل و بی سوادی که درعربستان حکمفرما بوده جز بااین دواصل برای رفع دعاوی بااصل دیگری نمی توان قضاوت را اجراء کرد.

این دو اصل هم ساده وهم عمومی وهم درمیان مردم عرب ازدوران جاهلیت معمول ومورد توجه بودند وپیغمبرهم ازآنها استفاده کرد و آنهارا امضاء نمود ومی توان گفت موضوع بینه ویمین بعنوان یك وضع عرفی ومعمول برای رفع نزاع موردامضاء شارع اسلام گردیده و اسلام آنرا بخصوص تشریع نکرده و بنابراین اگر یك اصل واقع بین تری در میان مردم بوجود آید، با این اصل امضائی منافات ندارد وبهرحال نه وجود اصل دستگاه قضائی درجوهر مسلمانی دخالتی دارد ونه وسائل اجرای آن ، منظور تشخیص وتعیین هرچه دقیق تر حق وواقع است.

دراین صورت موضوع عدم حاجت امام قائم درفصل دعاوی به بینه وعدم مراجعه بآن بهیچوجه نسخ حکمی نیست و چنانچه در صورتیکه در جامعه اسلامی زیر سر پرستی امام قائم موضوع نزاع و اختلاف میان افراد بکلی ریشه کن شود و دستگاه قضائی از بن ملغی گردد نسخی و مخالفتی بااحکام اسلام نشده است .

دردستگاه داود وسلیمان وسائلی برای تشخیص حق وواقع میان دوطرف دعوی معروف بوده است که بعضی مانند کرامت و اعجاز بوده است مانند زنجیر معروف عدالت داودی که طرفین برابر آن می رفتند وهر کس حق میگفته دستش بآن میرسیده وهر که خلاف حق میگفته دستش بآن نمیرسیده واگر امام زمان بدین طریق حق وباطل راتشخیص دهد موضوع غیرقابل قبولی نیست.

(باب)

أن مستقى العلم من بيت آل محمد عليهم السلام

۱ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب قال : حدّثنا يحيى بن عبدالله أبي الحسن صاحب الديلم قال : سمعت جعفر بن محمّد عليه السلام يقول ـ و عنده أُناس من أهل الكوفة ـ : عجباً للناس أنّهم أخذوا علمهم كلّه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فعملوا به و اهتدوا ويرون أنّ أهل بيته لم يأخذوا علمه ونحن أهل بيته وذرّيّته، في منازلنا نزل الوحي ومن عندنا خرج العلم إليهم ، أفيرون أنّهم علموا واهتدوا وجهلنا نحن وضللنا ، إنّ هذا لمحالٌ .

(باب)

دراينكه سرچشمه علم از خاندان آل محمد (ع) است

۱ ـ يحيى بن عبدالله ابى الحسن صاحب الديلم گويد: ازامام صادق (ع) شنيدم، دربرابر جمعى از اهل كوفه كه نزد او بودند ميفرمود:

شگفت ازاين مردم است كه دانش خودرا همه از رسولخدا (ص) گرفته‌اند و بدان عملكرده‌اند وخود را رهبرى شده دانند و معتقدند كه خاندان او از علم او برنگرفتند، ماخاندان اوهستيم‌وذريه او، در خانه‌هاى ماوحى نازل‌شده وازنزد ماعلم بآنهارسيده، آيا نظردارند كه‌آن‌ها ميدانند وهدايت شده‌اند وما ندانيم وگمراه‌هستيم؟براستى كه اين‌محالست.

شرحـ سيدبن طاوس (ره) در كتاب طرائف‌از ابن‌الخطيب اعلم علماى اشعريه نقل كرده است كه در كتاب اربعين خود گفته على (ع) اعلم‌صحابه است زيرا دراصل آفرينش خوددر نهايت هوش وفهم و استعداد بوده براى درك‌علم و محمد (ص) افضل فضلا واعلم علما بوده و على (ع) نهايت حرص‌را درطلب‌علم‌داشته ومحمد(ص)هم‌نهايت حرص‌را درتعليم اوداشته.

وبا اين حال على (ع) از كودكى دردامن محمد (ص) زيسته و در مردى خوددامادا وشده وهمه وقت در خدمت او بوده و معلوم است شاگرد بسيار تيزهوش و حريص بآموزش واستاد درنهايت فضل و حريص بآموختن و با اين پيش‌آمد كه اين شاگرد از زمان كودكى پيوسته‌درخدمت‌اين‌استادبوده و در هروقت از او استفاده كرده بدرجات عاليه‌علم نائل شده ، اين يك‌بيان اجمالى‌است براى اثبات اينكه على(ع) اعلم صحابه بوده‌است.

ولى ابوبكر دردوران پيرى خدمت پيغمبررسيد وآن وقت هم نميتوانست هميشه آن حضرت را ملاقات كند شبانه‌روزى يكبار مدت كمى خدمت او ميرسيد و على (ع) در كودكى خدمت او بودو گفته‌اند علم در كودكى‌چون نقش در حجرثابت‌ميماند وعلم‌در بزرگسالى‌چون نقش در كلوخ زوداز

۲ ـ عليّ بن محمّد بن عبيدالله، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر ، عن عبد الله بن حمّاد ، عن صباح المزني، عن الحارث بن حُصيرة ، عن الحكم بن عتيبة قال : لقي رجلٌ الحسين بن عليّ عليهما السلام بالثعلبيّة وهو يريد كربلاء ، فدخل عليه فسلّم عليه ، فقال له الحسين عليه السلام : من أيّ البلاد أنت ؟ قال : من أهل الكوفة ، قال : أما والله يا أخا أهل الكوفة لو لقيتك بالمدينة لأريتك أثر جبرئيل عليه السلام من دارنا و نزوله بالوحي على جدّي ، يا أخا أهل الكوفة أفمستقى الناس العلم من عندنا ، فعلموا وجهلنا ؟! هذا مالايكون .

دست میرود و از آنچه گفتیم ثابت شد که علی «ع» از ابی بکر اعلم بوده است انتهی ـ نقل از مجلسی «ره» .

من می گویم ـ که از این حدیث چنین معلوم میشود که در زمان امام صادق (ع) مردم بی انصافی از طرف حکومت‌های وقت برعلیه ائمه تبلیغ میکردند و در نزد مردم عوام آن‌ها را بجهالت و بلکه ضلالت متهم مینمودند.

۲ـ حکم بن عتیبه گوید مردی در ثعلبیه حسین بن علی (ع) را ملاقات کرد و آن حضرت بسوی کربلا میرفت؛ خدمت آن‌حضرت رسید و براو سلام داد، حسین (ع) باو فرمود، تو از کدام شهری ؟ گفت از اهل کوفه هستم؟ فرمود: ای برادر اهل کوفه بخداسوگند اگر درمدینه تو را میدیدم ، اثر جبرئیل (جای پای او) را در خانه خود و نزول اورا برای وحی بجدم بتومینمودم ، ای برادر اهل کوفه ! مردم از نزد مادانش را برگرفتند و از سر چشمه علم خاندان ما شربت علم نوشیدند ، آیا آنها دانستند و ما ندانستیم ؟ این چیزیست که شدنی نیست .

شرحـ ازمجلسی (ره)ـ اثرجبرئیلـ یعنی جائیکه درآن می‌ایستاد و اجازه میگرفت که نزد رسولخدا (ص) رود و آن محل تاکنون معروف است ودریکه نزدیك آنست باب جبرئیل گویند، یا محل مخصوصی درخانه آنها بوده که معروف بمحل‌جبرئیل بوده یاجای پای اومانند مقام‌ابراهیم در خانه وجودداشته است.

((باب))

انه ليس شيء من الحق في يدالناس الا ماخرج من عندالائمة عليهم السلام وان كل شيء لم يخرج من عندهم فهو باطل

١ ـ عليّ بن إبراهيم بن هاشم، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن ابن مسكان عن محمّدبن مسلم قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول: ليس عند أحد من الناس حقٌّ ولا صوابٌ ولا أحدٌ من الناس يقضي بقضاء حقٌ إلّا ما خرج منّا أهل البيت و إذاتشعّبت بهم الأمور كان الخطاء منهم والصواب من عليّ عليه السلام.

٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن ابن أبي نصر، عن مثنّى، عن زرارة قال: كنت عندأبي جعفر عليه السلام فقال له رجلٌ من أهل الكوفة يسأله عن قول أمير المؤمنين عليه السلام: سلوني عمّا شئتم، فلا تسألوني عن شيء إلاّ أنبأتكم به، قال: إنّه ليس أحد عنده علم شيء إلاّ خرج من عند أميرالمؤمنين عليه السلام، فليذهب الناس حيث شاؤوا، فوالله ليس الأمر إلاّ من ههنا، وأشار بيده إلى بيته.

(باب)

در اينكه چيز حقى دردست مردم نيست جز آنچه از نزد ائمه (ع) بيرون آمده وهرچه از نزد آنها نباشد باطل است

١ ـ محمدبن مسلم گويد از امام باقر (ع) شنيدم ميفرمود: درنزد هيچكس حق ودرستى نيست و هيچكس به‌درستى قضاوت نكند جز آنچه از ما خاندان بيرون شده‌است وچون كارها بر آنها پريشان ميشد خطاء از آنها بود ودرست ازعلى(ع) بود.

شرح ـ ازمجلسى (ره)ـ خودعامه هم از طرق بسيارى روايتكرده‌اند كه على باحق‌است‌وحق باعلى هرجا بچرخد وابن ابى‌الحديد آن‌را صحيح دانسته وبطرق بسيارى روايتكرده‌اند كه پيغمبر فرموده قضاوت كننده‌ترين شما على‌است.

٢ ـ زراره گويد: من نزد امام باقر (ع) بودم، مردى ازاهل كوفه ازآن حضرت راجع بقول اميرالمؤمنين (ع) پرسيد كه «بپرسيد ازمن هرچه خواهيد وچيزى ازمن نپرسيد جز آنكه شمارا ازآن خبردهم» امام باقر(ع) فرمود براستى مطلب اينستكه هيچكس علمى‌ندارد جز آنكه ازنزد على(ع) بيرون آمده، مردم هرجا خواهند بروند، بخداسوگند، كه علم حق ودرست‌نيست جزاز اينجا(بادست اشاره بخانه خود كرد).

شرحـ ازمجلسى (ره)ـ ابن‌عبدالبر دركتاب استيعاب ازجمعى ازرواة ومحدثين نقلكرده‌است احدى ازصحابه نگفته‌است «سلونى» جزعلى‌بن ابيطالب(ع).

٣ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن ثعلبة بن ميمون ، عن أبي مريم قال : قال أبوجعفر عليه السلام لسلمة بن كهيل والحكم بن عتيبة : شرّقا و غرّبا فلاتجدان علماً صحيحاً إلاّ شيئاً خرج من عندنا أهل البيت .

٤ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن يحيى الحلبي ، عن معلّى بن عثمان ، عن أبي بصير قال : قال لي : إنّ الحكم بن عتيبة ممّن قال الله : «ومن النّاس من يقول آمنّا بالله وباليوم الآخر و ماهم بمؤمنين» فليشرّق الحكم و ليغرّب ، أما والله لايصيب العلم إلاّ من أهل بيت نزل عليهم جبرئيل عليه السلام .

٥ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن صالح بن السندي ، عن جعفر بن بشير ، عن أبان بن عثمان ، عن أبي بصير قال : سألت أبا جعفر عليه السلام عن شهادة ولدالزّنا تجوز ؟ فقال : لا ، فقلت: إنّ الحكم بن عتيبة يزعم أنّها تجوز ، فقال : اللّهمّ لاتغفر ذنبه ، ماقال الله للحكم « إنّه لذكرٌ لك ولقومك » فليذهب الحكم يميناً وشمالاً ، فوالله لايؤخذ العلم إلاّ من أهل بيت نزل عليهم جبرئيل عليه السلام .

٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن الحسين بن الحسن بن يزيد ، عن بدر ، عن أبيه قال : حدّثني سلاّم أبوعليّ الخراساني ، عن سلاّم بن سعيد المخزومي قال : بينا أنا جالسٌ عند أبي عبدالله

٣ـ امام باقر(ع) بسلمة بن كهيل وحكم بن عتيبه فرمود بمشرق بروید یامغرب علم درست به دست نیآورید جز آنچه از نزد ماخاندان بیرون آمده است .

٤ـ ابی بصیر گوید: امام (ع) بمن فرمود، براستی حکم بن عتیبه از آن‌ها استکه خدادرباره آن ها فرموده است (٨ـ البقره) و برخی مردمند که می گویند گرویدیم بخدا و روز قیامت و نیستند معتقد بدان، بمشرق رود حکم یابمغرب هلا بخدادست او بعلم نرسد جز از خاندانیکه جبرئیل بر آن ها نازل‌شده است .

شرحـ ازمجلسی(ره) سلمة بن کهیل وحکم هردوزیدی‌مذهب بودند وازفقهای عامه‌اند واخبار بسیاری ازعامه‌درلعن ومذمت آن‌ها وارد شده‌است.

٥ـ ابی‌بصیر گوید ازامام باقر (ع) پرسیدم که گواهی زنازاده رواست؟ فرمود: نه، گفتم حکم بن عتیبه آن‌را روا ونافذ می‌داند فرمود، بارخدایا گناه اورا نیامرز، خدا بحکم‌نفرموده استکه(٤٤ الزخرف) براستی که آن‌قرآن یادآوری برای‌تو وقوم تواست، برودحکم براست‌یاچپ، بخداعلم‌اخذ نشود جزاز خاندان رسول(ص) که جبرئیل برآن‌ها نازل شده است.

٦ـ سلام بن سعیدمخزومی گوید، دراین میان که‌من نزدامام‌صادق (ع) نشسته بودم عبادبن کثیر، عابد بصریان وابن شریح فقیه ومفتی اهل‌مکه خدمت‌آن‌حضرت آمدند ومیمون قداح آزاد کرده امام

عليه السلام إذ دخل عليه عبّاد بن كثير عابد أهل البصرة وابن شريح فقيه أهل مكة وعند أبي عبدالله عليه السلام ميمون القدّاح مولى أبي جعفر عليه السلام ، فسأله عبّاد بن كثير فقال : يا أبا عبدالله في كم ثوب كفّن رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : في ثلاثه أثواب : ثوبين صحاريّين وثوب حبرة؟ و كان في البرد قلّة فكأنّما ازورّ عبّاد بن كثير من ذلك ، فقال : أبوعبدالله عليه السلام إنّ نخلة مريم عليها السلام إنّما كانت عجوة ونزلت من السّماء ، فما نبت من أصلها كان عجوة و ماكان من لقاط(ها)، فهو لون ، فلمّا خرجوا من عنده قال عبّاد بن كثير لابن شريح : والله ما أدري ما هذا المثل الذي ضربه لي أبو عبدالله ، فقال ابن شريح : هذا الغلام يخبرك فانّه منهم - يعني ميمون - فسأله فقال ميمون : أما تعلم ماقال لك؟ قال : لاوالله ، قال : إنّه ضرب لك مثل نفسه فأخبرك أنّه ولدٌ من ولد رسول الله صلى الله عليه وآله وعلم رسول الله عندهم ، فما جاء من عندهم فهو صواب و ما جاء من عند غيرهم فهو لقاطٌ

باقر(ع) هم نزد آن‌حضرت بود، عبادبن كثير به‌امام صادق عرضكرد يااباعبدالله رسولخدا (ع) رادر چند جامه كفن كردند؟

فرمود درسه جامه دوبردصحارى بافت (صحار- بضم- قريه‌ايست دريمن كه‌برد يمن رابدان‌نسبت مى‌دادند) وبك جامه حبره ازبردهاى يمن وبرد كمياب‌بود، گويا عبادبن كثير ازاين جواب روى در هم كشيد وآن را نپسنديد.

امام صادق (ع)فرمود: براستى نخله‌مريم(كه عيسى‌رادرسايه آن‌زائيدوخطاب‌رسيد ازآن‌بتكاند وبخورد) خرماى عجوه‌بودواز آسمان آمده‌بود وهرچه ازريشه آن روئيده بود عجوه‌بود (عجوه‌يكى ازبهترين انواع خرماى مدينه‌است وپيغمبر نخله آن‌را كاشته) وآنچه هسته آن‌را ازاينجا و آنجاجمع كرده‌كاشتندنوع ديگر بود وخرماى دقل‌بود.

وچون ازحضور امام بيرون شدند عبادبن كثير به‌ابن شريح گفت بخدا اين مثليكه امام صادق (ع) براى‌من زد نفهميدم، ابن‌شريح گفت، اين‌غلام (يعنى ميمون‌قداح) بتوخبرميدهدزيرااوهم‌پرورده آنهااست، عباد ازميمون قداح پرسيد، ميمون گفت نفهميدى بتوچه گفت؟ گفت: نه ، بخدا، گفت او براى خود مثلى‌زد و بتو خبرداد كه او ازفرزندان رسولخدا (ص)است وعلم رسولخدا (ص)نزداولاد اواست؛ هرچه از نزداولاد او بيرون‌آيد درست است و هرچه از نزد ديگران باشد ازاينجا وآنجا از سر خاشاكها جمع‌شده.

شرح- ازمجلسى (ره) « فانه منهم» يعنى‌ازآزادشدگان‌يابندگان آنهااست كه‌ازآنهامحسوب شود يااز خواص وعارفان به‌اسرار آنهااست،

((باب))

فيماجاء ان حديثهم صعب مستصعب

۱ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن سنان ، عن عمّار بن مروان ، عن جابر قال : قال أبوجعفر عليه السلام : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : إنّ حديث آل محمّد صعبٌ مستصعبٌ لايؤمن به إلاّ ملكٌ مقرّب أونبيٌّ مرسلٌ أو عبدٌ امتحن الله قلبه للايمان ، فماورد عليكم من حديث آل محمّد صلى الله عليه وآله وسلم فلانت له قلوبكم وعرفتموه فاقبلوه ، و ماا شمأزّت منه قلوبكم وأنكرتموه فردّوه إلى الله وإلى الرّسول وإلى العالم من آل محمّد صلى الله عليه وآله وسلم و إنّما الهالك أن يحدّث أحدكم بشيء منه لايحتمله، فيقول: والله ماكان هذا، والله ما كان هذا، والانكار هو الكفر ،

۲ ـ أحمدٌ بن إدريس ، عن عمران بن موسى ، عن هارون بن مسلم ، عن مسعدة بن صدقة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال ذكرت التقيّة يوماً عند عليّ بن الحسين عليهما السلام فقال : و الله لوعلم أبوذرّ مافي قلب سلمان لقتله ولقد آخا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بينهما ، فما ظنّكم بسائر الخلق، إنّ علم العلماء صعبٌ مستصعبٌ ، لايحتمله إلاّ نبيٌّ مرسلٌ أو ملك مقرّب أو عبد مؤمنٌ امتحن الله قلبه للايمان ، فقال : و إنّما صار سلمان من العلماء لأنّه امرؤٌ منّا أهل البيت ، فلذلك نسبته إلى العلماء .

(باب)

در آنچه وارداست كه حديث آنان سخت است وسختگير

۱ ـ امام باقر (ع) فرموده رسول خدا (ص) فرموده براستى حديث آل محمد صعب است ومستصعب بدان ايمان نياورد جز فرشته‌اى مقرب يا پيغمبرى مرسل يا بنده‌ايكه خدا دلش را به‌ايمان آزموده، آنچه از حديث آل محمد (ص) بشما رسيد وه‌لنشين شما گرديد و آنرا فهميديد آنرا پذيرا شويد، آنچه را دل شما نگرفت و آن را نفهميديد آن را بخدا ورسولش وبعالم از آل محمد (ص) برگردانيد، هلاكت دراينجا استكه براى يكى ازشما آنچه راتحمل ندارد ونمى‌تواند بفهمد بازگويند واو بگويد بخدا اين نميشود، بخدا اين نمى‌شود. انكار همان كفر است.

۲ ـ امام صادق (ع) فرمود يك‌روز نزد على‌بن الحسين (ع) تقيه يادآور شد، فرمود بخدا اگر ابوذر آنچه‌را دردل سلمان بود مى‌دانست اورا ميكشت بااينكه رسولخدا (ص) آن دو را باهم برادر كرده بود، پس درباره مردم ديگرچه گمانى ميبريد، براستى علم علماء دشوار وسختگير است تحمل آن را ندارد جز پيغمبر مرسل يافرشته مقرب يابنده‌ايكه خدا دلش را به‌ايمان آزموده است.

پس فرمود همانا سلمان ازعلماء است چون مرديست ازما خاندان و از اينرو او را در رديف علماء ياد كردم.

٣ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن البرقي ، عن ابن سنان أو غيره رفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام قال : إنَّ حديثنا صعبٌ مستصعبٌ ، لايحتمله إلاّ صدورٌ منيرة ، أو قلوبٌ سليمةٌ أو أخلاق حسنة ، إنَّ الله أخذ من شيعتنا الميثاق كما أخذ على بني آدم ألست بربّكم فمن وفى لنا و فى الله له بالجنّة و من أبغضنا ولم يؤدِّ إلينا حقّنا ففي النّار خالداً مخلّداً .

٤ ـ محمّدٌ بن يحيى وغيره ، عن محمّد بن أحمد ، عن بعض أصحابنا قال : كتبت إلى أبي الحسن صاحب العسكر عليه السلام : جعلت فداك ما معنى قول الصادق عليه السلام : «حديثنا لا يحتمله ملكٌ مقرَّب ولانبيٌّ مرسل ولامؤمنٌ امتحن الله قلبه للايمان » فجاء الجواب إنّما معنى قول الصادق عليه السلام ـ أي لايحتمله ملكٌ ولانبيٌّ ولا مؤمنٌ ـ : أنَّ الملك لايحتمله حتّى يخرجه إلى ملك غيره والنبيُّ لايحتمله حتّى يخرجه إلى نبيّ غيره والمؤمن لايحتمله حتّى يخرجه إلى مؤمن غيره، فهذا معنى قول جدّي عليه السلام

٥ ـ أحمدُ بن محمّد ، عن محمّد بن الحسين، عن منصور بن العبّاس، عن صفوان بن يحيى ،عن عبدالله بن مسكان ، عن محمّد بن عبدالخالق و أبي بصير قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : يا أبا محمّد إنَّ عندنا والله سرّاً من سرّ الله و علماً من علم الله والله ما يحتمله ملكٌ مقرَّب ولانبيٌّ مرسلٌ ولامؤمنٌ امتحن الله قلبه للايمان والله ما كلّف الله ذلك أحداً غيرنا ولااستعبد بذلك أحداً غيرنا

٣ـ امام صادق (ع) فرمود براستى حديثما دشواراست وسخت گير تحمل آنرا نداردجزسينه های روشن يادلهای پاك وسالم يااخلاق خوب براستى خدا ازشيعه‌های ما پيمان ولايت گرفته است چنانچه از بنى آدم پيمان ربوبيت خود را گرفته و فرموده، **آيا من پروردگار شما نيستم**، هر كه برای ما وفا كند، خدا به او بهشت ايفاء كند و هر كه ما را دشمن دارد و حق ما را نپردازد در درزخ باشد هميشه و جاويدان،

٤ـ يكى از اصحاب ما گويد بصاحب عسكر(ع) نوشتم قربانت چيست؟ معنى قول امام صادق(ع) كه فرموده .

«حديث مدشوار است ومتحمل آن نشود فرشته مقرب ونه پيغمبر مرسل ونه مؤمنيكه خدادلش را به ايمان آزموده است». جواب آمد كه همانامعنى قول صادق (ع) اينكه « فرشته و پيغمبر ومؤمن حديث ما را تحمل نميكنند » اينستكه فرشته آنرا تحمل نميكند تااينكه آنرا بفرشته ديگر (مافوق خود) عرضه كند و پيغمبر آنرا تحمل نميكند تاآنرا بپيغمبر ديگر (مافوق خود) بنمايد و مؤمن آنرا تحمل نميكند تاآنرا به مؤمن ديگرى (مافوق خود) بنمايد، اينست معنى قول جدمن .

٥ـ ابى بصير گويد امام صادق(ع) فرمودای ابامحمد براستى نزد ما بخدا سريست ازخداو علمى است ازعلم خدا كه بخداسوگند هيچ فرشته مقرب و پيغمبر مرسل ومؤمنيكه خدا دلش را به ايمان آزموده متحمل آن نتوانندشد. بخدا موظف نكرده است بدان خداوند احدى را جزماوببندگى خودنگرفته

وإنّ عندنا سرّاً من سرّ الله و علماً من علم الله ، أمرنا الله بتبليغه ، فبلّغنا عن الله عزّ وجلّ ما أمرنا بتبليغه ، فلم نجد له موضعاً ولا أهلاً ولا حمّالة يحتملونه حتّى خلق الله لذلك أقواماً خلقوا من طينة خلق منها محمّد وآله وذرّيّته، ومن نور خلق الله منه محمّداً وذرّيّته،وصنعهم بفضل صنع رحمته التي صنع منها محمّداً وذرّيّته ،فبلّغنا عن الله ما أمرنا بتبليغه ، فقبلوه واحتملوا ذلك [فبلغهم ذلك عنّا فقبلوه واحتملوه] وبلغهم ذكرنا فمالت قلوبهم إلى معرفتنا و حديثنا ، فلولا أنّهم خلقوا من هذا،لما كانوا كذلك ، لا والله ما احتملوه ،

ثمّ قال : إنّ الله خلق أقواماً لجهنّم والنّار ، فأمرنا أن نبلّغهم كما بلّغناهم و اشمأزّوا من ذلك و نفرت قلوبهم وردّوه علينا ولم يحتملوه و كذّبوا به وقالوا : ساحرٌ كذّاب ، فطبع الله على قلوبهم وأنساهم ذلك ،ثمّ أطلق الله لسانهم ببعض الحقّ ، فهم ينطقون به وقلوبهم منكرة، ليكون ذلك دفعاً عن أوليائه و أهل طاعته،ولولا ذلك ماعبدالله في أرضه ، فأمرنا بالكفّ عنهم والستر والكتمان ، فاكتموا عمّن أمر الله بالكفّ عنه واستروا عمّن أمر الله بالستر والكتمان عنه ، قال ثمّ رفع يده وبكى وقال : اللّهمّ إنّ هؤلاء لشرذمة قليلون فاجعل محيانا محياهم

است بدان احدی‌را جز ما و نزد ما بعضی اسرار و بعضی ازعلم خدااست که بمادستور داده آن را به دیگران تبلیغ کنیم ازطرف خدا وما آن‌را از طرف خداعزوجل تبلیغ میکنیم و برای آن محلی واهلی و حاملی دریافت نمیکنیم که آنرا تحمل کنند و بفهمند تا خدا برای آن مردمانی را بیافریند از همان گلی که محمد وخاندان وذریه اورا آفریده و از نوریکه محمدوذریه اورا آفریده و آن‌ها راازفضل ورحمت خود چنان بسازد که محمد وذریه اورا ساخته وما بآن‌ها آنچه رادستور داشتیم تبلیغ کردیم و آن‌را پذیرفتند وتحمل کردند وفهمیدند وآن اسرار علم الهی ازما بدان‌ها رسیدو پذیرفتندوفهمیدند ونام مارا شنیدند ودل بمعرفت وحدیث مادادند وگرنه نبود که ازآن آفریده شده بودند مسلماً چنان نبودند، نه بخدا آن‌راتحمل نمیکردند ونمیفهمیدند.

سپس فرمود براستی خدا مردمانی را برای دوزخ آفریده و برای آتش وما دستور داشتیم به آن‌ها هم تبلیغ کنیم و تبلیغ کردیم بآنها و بدل آن‌ها نچسبید ودلشان ازآن نفرت کرد و آن را بما برگردانیدند و متحمل آن نشدند و آن‌را دروغ شمردند و گفتند جادوگر ودروغگو،وخدا مهر بردل آن‌ها نهاد وآن‌را ازیادشان برد.

وسپس زبانشان را ببعضی از بیان حق باز کرد و آن‌را بزبان میگویند ولی از دل باور ندارند تا بدین‌وسیله از اولیای خدا واهل طاعتش دفاع‌شود واگر چنین نبود خدا درزمین خود پرستش‌نمیشد وما دستور یافتیم که ازآن‌ها نهان داریم و کتمان کنیم ، شماهم نهان کنید ازآنها که خدا دستور داده بصرفنظر ازآن وپنهان کنید ازآنها که خدا دستورداده بستر و کتمان ازاو.

گوید، سپس دست برداشت و گریست وفرمود: بار خدایا اینان جمعی‌اند کند آنها رادرزندگی

ومماتنا ومماتهم ولاتسلّط عليهم عدوّاً لك فتفجعنا بهم ، فانّك إن أفجعتنا بهم لم تعبدأبداًفي أرضك وصلّى الله على محمّد وآله وسلّم تسليماً .

ومرك ما شريك گردان ودشمن خود را بر آنها مسلطمكن تا ما را بمرك آنان داغدار كنی زیرا اگر داغ آنها را بدل ما گذاری تو هرگز در زمین خود پرستیده نشوی و رحمت و درود فراوان بـر محمد و آلش .

شرح- ازمجلسی(ره) در بصائر الدرجات از عمیر كوفی استكه معنی«حدیثناصعب لایحتملـه» الخ اینستكه بما روایت رسیده خدا تبارك و تعالی وصف نشدنی‌است ورسول اووصف نشدنی‌است و مومن‌هم‌وصف‌نشدنی‌است هر كه حدیث آن‌ها را فهمیدنی داند آن‌ها رامحدود كرده و هر كه آنهارا درحد گنجاند آنها را وصف واندازه كرده وهر كه آنها رابحد كامل‌وصف واندازه كند آنان را درعلم خود گنجانیده وباید ازآنها اعلم‌باشد .

مفضل گوید كه امام باقر (ع) فرمود براستی‌حدیث ما صعب و مستصعب و ذكوان واجوداست فهم آن‌را نتواند فرشته‌ای مقرب و نه پیغمبری مرسل و نه بنده‌ایكه خدا دلش‌رابایمان آزموده است، صعب آنستكه هنوز در تركیبی درنیامده است (بسیط مطلق) مستصعب آنستكه از اودروقتی‌دیده شود باید گریخت.

و«ذكوان»هوش‌مومنانست و«اجود» آن‌چیزیستكه ازپیش وپس‌چیزی‌بدان نیاویزد وآن قول خدااستكه احسن‌الحدیث را نازل كرده است، احسن‌الحدیث همان حدیث مااستكه احدی ازآفریده ها آنرا نتواند بحدكمال بفهمد وتحمل كند تاآنرا دراندازه‌ئی بگنجاند زیرا هر كه چیزی‌را دراندازه فهم‌خود بگنجاند باید ازآن بزرگتر باشد.

ما در كتاب كبیر(بحارالانوار) شرح كردیم، این‌احادیث بیشتردرغرائب‌شئون‌ائمه‌و احوال نادره آنها و معجزات آنهااست و برخی ازآن درغوامض علوم مبدء ومعاداست ومشكلات قضا وقدروامثال آن كه عقول ازدرك آن‌عاجز است پایان نقل‌ازمجلسی (ره).

دراینجا باید گفت موضوع دشواری‌حدیث‌وعدم‌فهم آن ازچند وجه‌است:

۱- باعتبار موضوع بحث‌آن‌حدیث كه راجع بعلم ماوراءالطبیعة وبیان مطالبی استكه علم و دانش مادی بدان رسانیست وباصطلاح دانشمندان امروز بالابراتوار نمی‌توان آنرا تحلیل و تجزیه كرد و با فرمولهای وسیع ومعروف شیمی وفیزیك نمیتوان آنرا درمورد آزمایش آورد و بصورت یك‌قضیه حل‌شده وعلمی ومادی درآورد.

البته می‌توان گفت همه مسائل مخصوصه دینی ازنظر عقیده وایمان ازاین قبیلست واین مسائل ازاصل وجود وثبوت خداوصفات ثبوتیه وسلبیه او آغازمی‌شود وبمسئله نبوت (ارتباط نامرئی‌باخداوند بی‌واسطه یا بواسطه فرشته واستماع سخن خدا) وبمعنویت امامت و ولایت وحقیقت مرك و برزخ و معاد وبهشت ودوزخ بپایان میرسد ومقصود ازعدم تحمل عدم‌فهم است.

بنابراین خلاصه معنی احادیث‌این‌باب‌روی این‌حساب اینستكه داستان ما وامامت وولایت ما كه‌از عالم فوق طبیعت وماوراء ماده‌است در فهم‌احدی نمیگنجد، زیرا هر فهمی محدوداست ومی‌تواندامور

مادی و محدود را از نظر کنه و حقیقت در خود بگنجاند و این امور برای هیچکس بطور کنه و حقیقت مفهوم نیست.

قسمت اول حدیث۵ باب و دو حدیثیکه مجلسی (ره) در شرح حدیث۱ نقلکرده‌است این معنی رادارد وبهمین معنا مسائل غامض توحید ونبوت‌ومعاد راشامل است ومقصود رد اعتراض‌معروف‌مادیین استکه‌ازهمان‌تاریخ سرزبانهابوده‌است‌وآن‌اینستکه‌حقیقت ودانش‌واقعی‌منحصر بهمانیستکه‌درلابراتوار هاحل میشود وبا اصول‌آزمایش وفرمولهای فیزیك وشیمی میتوان آنرا دریافت وجز اینهانه حقیقتی هست ونه می‌توان بدان معتقدشد وآنرا علم‌شمرد.

وحاصل جواب ائمه دراین اخبار ازاین اعتراض اینستکه مسائل مبدأ ونبوت و امامت و ولایت فوق فهم وادراك بشری‌است وفوق گنجایش فرمولهای فیزیك وشیمی ولابراتوار است وممکن‌نیست بکنه وحقیقت در این‌مراحل وارد شوندوگرنه باید اینها از موضوع آن مسائل بزرگتر باشند تا بتوانند آنرا در خود بگنجانندوبطور کلی حیطه فهم وتصور وعلم که پهناورترین فضاهای ادراك شمرده شده‌است کوچکتر ازآنستکه این حقائق درآن بگنجد.

واین موضوع را درروایت بصائر وروایت مفضل‌بخوبی روشن‌کرده که میفرماید هرکه‌رسول رااز نظر وصف‌رسالت ومقام وحی یاائمه رااز نظر مقام‌ولایت و ارتباط بماوراء ماده بطور کامل بتواند وصف کند ودرادراك‌خودبگنجاند چنانچه یك برهان‌هندسی یا فرمول فیزیك یاشیمی‌را وصف میکند ودر ادراك خود می‌گنجاند باید بدان‌ها احاطه علمی داشته باشد ودر نتیجه باید از آن‌هادانا ترباشد ودرعبارت روایت‌مفضل توضیح‌بیشتری داده میفرماید:

لان‌من حد شیئا فهو اکبرمنههرکه چیزی را بتواند دراندازه گیرد باید ازاوبزرگتر باشد و این اصل ازنظرمادی هم درست‌استکه ظرف‌باید ازمظروف‌بزرگتر باشد واگرمسئله‌ای بحقیقت در ظرف علم‌بشری بگنجد بشر ازآن بزرگتراست.

دراینجا باید روی‌سخن را بمادیین کرد وگفت در همین عالم ماده بسیاری از مسائل هنوز در علم بشر نگنجیده‌اند و بصورت مسائل لاینحل وأصم بجا مانده‌اند و این دلیل است که فهم بشری حتی از احاطه بهمه مسائل مادیه هم کوچك تر است و از این مسائل باید مسائل زیر را در شمار آورد.

الف‌ـ مسئله‌فضاـ هنوز علم امروزی نتوانسته است در برابر این سئوال جواب آزمایش شده و قطعی بدهد که:

آیا فضانهایت دارد یالانهایت است‌ـ واین خود یکی‌از مسائل‌اصم علمی‌است.

بـ‌ مسئله پیدایش حیات درماده.

جـ‌ مسئله اصل حقیقت ماده و قوه که یکی هستند یادو تا وکدام‌اصل هستند وکدام‌اثر.

نامفهوم ماندن این مسائل بروش علمی امروزه یعنی از نظر فرمولهای معروف فیزیك و شیمی ولابراتوار بهمین جهت‌است که فهم بشری ازحقیقت عمیق ووسیع همین‌مسائل عالیه ماده‌هم کوچکتر وتنگتر است ونمیتواند بآن‌ها احاطه کند.

۲- از نظر اختلاف درجات فهم وخرد بشری وعدم تناسب حقائق عالیه بافهمهای پست وتاریك تاآن‌جاکه قابل فهم‌وادراك میباشند، بررسی‌مسائل علمی وحقائق از این نظر بسیار قابل توجه وهم بسیاردروشن است ، اگر ما مسائل معمولی انسانی را طبقه بندی کنیم و درجات فهم یکفرد بشر را از دوران نوزادی تا برسد بسن کمال و مردی و پیری با آن ها تطبیق کنیم این مـوضوع به خوبی روشن است.

مثلا- مسائل جنسی را ازدرك لذت دیدن یك‌روی زیبا تاآمیزش کامل‌همبستری،مسائل‌اقتصادی را ازاجرت برداشتن یك گام تااحاطه باقتصاد وسیع‌یك‌ملت ششصدملیونی چین‌بزرك مثلا- ازتملك‌یك دینار ایرانی تاسرمایه‌های ملیاردی امریکای‌شمالی.

ازاین مقایسه روشن است که یك فرد بشر در هر دورانی مسائل معمولی انسانی را تا اندازه معینی می‌تواند درك کند و مثلا فهم احساسات عشق و درك لذت هم آغوشی با یك زن زیبا برای یك کودك دوساله امری‌است ممتنع وبنظر اوچنین حقیقتی معدوم ومحالست.

چنانچه ازنظر سنجش این مسائل با افکار عمومی هم میتوان گفت بشر بصدها دسته و طبقـه تقسیم می‌شوند و هر کدام مسائل بشری را تا یك اندازه می‌توانند بفهمند و درجه بالاتر ازآن‌نسبت بآن‌ها هیچ‌حقیقت ووجودی ندارد.

آری ممکنست آن ها از ملاحظه آثار آن یك ایمان اجمالی بدان پیدا کنند و بدانند کـه چنین چیزی هست:

در این احادیث درك حقائق ماوراء ماده را مخصوص افکار عالیه وپروریده مخصوصی می داند که برخی‌بفطرت پرورده و پاکندچون نفوس فرشته‌ها و پیغمبران و امامان‌معصوم و برخی‌بریاضت‌و پرورش‌چون نفوس‌مؤمنان امتحان داده .

در حدیث ۱و۲ و قسمت‌اخیر حدیث۵ باب‌بیان‌این معنارا نموده است که بسیاری ازتعلیمات‌عالیه قرآن و عترت معصومین از خور فهم تنك و تاریك مردم برتر است و نمی‌توانند آن را بفهمند و تنها نفوس عالیه و پاك انبیاء وفرشتگان و مومنان امتحان داده می‌توانند بفهمند و درك کنند ومردم دیگر فقط‌باعتبار ظهور وآثار معجزات میتوانند بدان‌اعتقاد اجمالی داشته‌باشند.

در حدیث دوم بنکته باریکتری توجه شده است و میفرماید هر فردی از بشر عقلی و ادراکی و فهمی مخصوص بخود دارد و چنانچه ظاهر جسمانی هر فرد از نظر آواز و رنك و شکل و قیافه ممتاز است خاصیت روحی افراد هم چنین است و سلمان مقامی از درك حقائق دارد که ابی ذر برادر ایمانی‌او نداشته واگر آنچه‌را او میفهمید به‌ابی‌ذر عرضه کند نمی‌تواند درك کند واورا کافرمیداند بنابراین شاهکار یك‌رهبر اجتماعی اینست که بتواند مسائلی‌را که مورد نیاز ودرخورفهم‌عمومی است درك کند و بوسیله‌آن مردم را باهم مربوط سازد و پیوست دهد .

از مجلسی (ره) **مافی‌قلب سلمان** یعنی از مراتب معرفت خدا و معرفت پیغمبر و ائمه (ص) و جزآن‌ازآنچه در سابق گفتیم،اگرسلمان چیزی ازآن را بابی‌ذر میگفت نمی‌فهمید وحمل بردروغ و ارتداد میکرد، یا مقصود علوم واعمال غریبه‌ایست که اگر اظهارمیکرد آنرا حمل برسحر مینمودو سلمانرا میکشت یاآنرا فاش میکرد و وسیله قتل سلمان میشد .

وکشی باسناد خود ازجابر ازامام باقر روایتکرده استکه ابوذر بسلمان واردشد واو مشغول پخت‌دیك‌غذا بود، دراین میان که باهم حدیث میکردند دیك کپ شد روی‌زمین واز آب ودانش‌چیزی نریخت ابوذر بسیار تعجب کرد وسلمان آنرا گرفت و روی اجاق نهاد وبار دیگر هم این موضوع تکرار شد، ابوذر هراسان ازنزد سلمان بیرون‌شد دم‌در باامیرالمؤمنین (ع) برخورد واندیشناك بود وچون چشم أمیرالمومنین به‌او افتاد فرمود ای‌ابوذر چرا ازنزد سلمان بیرون‌شدی وچرا هراسناکی؟ عرضکردیا أمیرالمومنین،من دیدم سلمان چنین وچنان کرد واز آن درتعجب شدم. امیرالمومنین‌فرمود ای‌اباذر براستی‌اگرسلمان آنچه‌داند بتوباز گوید، خواهی گفت‌خدا کشنده سلمانرا رحمت کند،سلمان باب خداست درزمین، هر که اورا بشناسد مومن‌است ومنکر اوکافر است. سلمان ازما خاندانست‌وخود سلمان درخطبه‌ای گفته‌است به‌من علم‌بسیاری داده‌اندواگر هرچه میدانم‌بگویم طائفه‌ای گویندیوانه است وطائفه دیگر گویند بارخدایا قاتل سلمانرابیآمرز.

من گویم ازاینجا ظاهرشد که مقصود همانستکه اول گفتیم و بعضی گفته‌اند این‌برای آنستکه علم نهان دست‌رس دونان نیست، مدرك آن دقیق‌است ورسیدن بدان دشوار،فحول‌دانشمندانرا بدان دست‌رسی نیست تاچه رسدبسست فهمان وبرای همین‌جمهور مردم رابابد بهمان ظاهرشرع و مجملات آن مورد خطاب ساخت نه اسرار واعماق آن زیرا فهم‌شان از درك آن کوتاه وحوصله آنهاازتحمل آن نارسا است انتهی.

من‌می گویم‌بلکه ظاهراینستکه هرفردی‌ازبشر علمی درك‌تواند که دیگری‌از آن درماند خصوص مقربان حق چنانچه کشی به‌اسناد خود ازابی بصیر روایتکرده است که شنیدم امام صادق (ع) می فرمود رسولخدا (ص) فرمود ای سلمان اگر علم تو بابی ذر نموده شود کافر گردد ای مقداد اگر علم‌توبسلمان نموده‌شود کافر گردد.

۳ـ می‌توان گفت یکی ازاسرار نهفته علوم ائمه همان احترام عمومی و اقتصادعمومی بشریت بوده‌است که اساس تعلیمات پیغمبراسلام بود، پیغمبراسلام درنهضت خود دوهدف عمومی داشت :

۱ـ وحدت بشری در زیریك پرچم حکومت سراسری که شعار آن لااله‌الاالله بود .

۲ـ لغو هرگونه امتیاز طوائفی وبرتری نژادی وتبعیض نژادی که مانع اتحاد حقیقی‌وهمکاری اقتصادی بشراست ازاین رو دراولین روزتسلط خود برعربستان وسقوط قدرت قریش ویهود که‌اساس اختلاف طبقاتی وامتیازات نژادی محیط عربستان بودند یعنی روزفتح مکه وتسلیم شدن سران قریش پیغمبر اسلام جلوخانه کعبه ایستاده وآنخطبه معروفه طلائی‌خودرا خواندو درصدرآن‌وحدت بشری را رااعلام نمود لااله‌الله وحده، وحده‌وحده.

ودر ذیل آن هرگونه امتیازات موهوم نژادی‌راالغاء کرد وفرمود همه شما ازخاك آفریده‌شدید وهیچ عربی رابرغیر عرب‌برتری نیست جز بتقوی وفضل وچون زمام اموربدست علی(ع) افتاد اقتصاد عمومی‌را موردتوجه ساخت وبرآنها که ازبرکت نیروی‌اسلام‌سرمایه فراوان اندوخته‌بودند مانندطلحه وزبیر خرده گرفت و بیت‌المال رامیان همه‌مسلمان از هرنژادی ویاهر مقامی برابر توزیع کرد وهمین **اصل زندگی وکار برای‌همه** که اساس‌اقتصاد اسلامی است برای مسلمانان آنروز قابل تحمل

(باب)

ما امر النبى صلى‌الله عليه وآله بالنصيحة لائمة المسلمين واللزوم لجماعتهم ومن‌هم ؟

١ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن‌محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي‌نصر،عن أبان بن عثمان ، عن‌ابن أبي يعفور، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله خطب النّاس في مسجد الخيف فقال : نضّر الله عبداً سمع مقالتي فوعاها وحفظها وبلّغها من لم يسمعها ، فربّ حامل فقه غير فقيه و ربّ حامل فقه إلى من هو أفقه منه ، ثلاثٌ لايغلّ عليهنّ قلب امرىء مسلم : إخلاص‌العمل‌لله ، والنصيحة لأئمّة المسلمين ، واللّزوم لجماعتهم ، فانّ دعوتهم‌محيطة

نبود و لذا درحكومت اواخلال كـردند تااورا شهيد نمودند .

٤ـ درذيل حديث٥ ميفرمايد**ثم‌اطلق‌الله لسانهم ببعض الحق**، دراين ميان‌جمعى اظهارحق كنند وگرچه بدل باورندارند واين جمع منافقانند كه ثمره وجودآنها حفظ حق ودفاع ازاولياء خدا است وشايد اين‌جمله اشاره بنهضتها وشورشهاى ضد حكومت جور بنى‌اميه وبنى‌عباس باشد كه سـر دمداران بعضى ازآنها گرچه بحقيقت مذهب بى‌عقيده بودند ولى چون بوسيله آنها از ائمه حق و پيروان آنهادفاع‌مى‌شد وجود آنهااين مصلحت‌ضمنى راداشت كه اگرنبودند خدا درروى‌زمين‌پرستيده نمى‌شد وفساد حكومتهاى جائرپايه واساس اسلام‌را ويران ميكرد.

(باب)

آنچه پيغمبر درباره خير انديشى نسبت بائمه مسلمين و ملازمت جمعيت آنان فرمان داده است

١ـ رسولخدا(ص) درمسجد خيف براى‌مسلمانان‌سخنرانى كرد، فرمود:

خرم‌كند خدا بنده‌اى راكه گفتار مرا بشنود و آنرا دردل جاى دهد و نگهدارد و بكسيكه نشنيده برساند چه‌بسا كسيكه دستور بينائى وفهم باخود دارد و خودبينا وبا فهم نيست و چه بسـا كسيكه چنين دستورى را ببافهم‌تر از خودنقل ميكند سه چيزاست كـه دل مرد مسلمان درآنهادغلى روانميدارد، (كينه‌ورزى نميكندخ‌ل) (شرانگيزى نميكندخ‌ل).

١ـ كردار پاك وبى‌غرض براى‌خدا .

٢ـ خيراندیشى براى پيشوايان ورهبران مسلمين.

٣ـ پيوست وپايدارى درجماعت‌مسلمانان، زيرادعوت جامعه مسلمانان فراگيرنده است‌هرآنكه را دردنبال‌آنان باشد (دعاى ائمه‌فراگيرد هركه رادر دنبال آنان باشد خ ل) (دعاى پيغمبر فراگيرد مسلمانان را و هركه دنبال‌آنان باشد خ‌ل) .

من ورائهم ، المسلمون إخوة تتكافى دماؤهم ويسعى بذمّتهم أدناهم .

و رواه أيضاً عن حمّاد بن عثمان ، عن أبان ، عن ابن أبي يعفور مثله وزاد فيه : وهم يدٌ على من سواهم . و ذكر في حديثه أنّه خطب في حجّة الوداع بمنى في مسجد الخيف .

شرح- ازنهایه یعنی دعای آنان فراگیرد هر که دنبال آنهااست مقصود اینستکه بآنها احاطه میکند و آنهاراازشر دشمنان بازمیدارد و نگهمیدارد نقل ازمجلسی(ره).

من می گویم ظاهراً مقصود اینستکه دعوت اسلامی ازجامعه مسلمانان همه کسانیکه در جبهه مخالف آنها باشند فرامی گیرد و بر مخالفان اسلام غلبه میکنند واین بیان ازپیغمبر مطابق مضمون آیه‌است که میفرماید **لیظهره علی الدین کله**، وباین معنی مناسب‌تر است که‌علت‌جمله‌سابق‌ذکرشود ومقصود اینست که تو بجامعه مسلمانان بچسب واز آن دست‌مکش زیرا دیگران‌هم دیر یازود بدان خواهند پیوست ودعوت اسلامی دیگرانرا هم فراخواهد گرفت‌و پایگاه ثابت وبرجای بشریت همان جامعه مسلمانیست ولفظ دعوت‌هم بااین معنی مناسب‌تر است بلکه‌کلمه‌احاطه‌و«وراء هم»مؤید آنست وتأمل در مفردات این جمله طلائی و ترکیب و ارتباط آن با جمله پیش و بلکه جمله بعد از آن قرینه قطعیه است برای این معنا و عجب این است که‌چگونه اساتیدفن بدان‌متوجه نشدند.

دنباله حدیث ـ ۱

مسلمانان همه برادرند و خونشان باهم‌برابر است، کوچکترین فرد مسلمان برای اجرای‌پیمان امان جامعه مسلمانان کوشااست (پیمان امان کوچکترین فردمسلمان برهمه مسلمانان مجری است وباید برای‌اجرای آن شتاب شودخ‌ل) .

شرح- ازمجلسی (ره) **قوله اخلاص العمل‌لله** یعنی پاك داشتن عمل ازریاء وسمعه واغراض فاسده **نصیحت ائمه مسلمین** یعنی خلوص اعتقاد بآنها ودوست داشتن آنها وپیروی ازآنها درهمه گفتار و کردارشان ، در نهایه گفته دین نصیحت برای خدا و رسولش و قرآنش و ائمه مسلمانان و همه مسلمانانست.

نصیحت کلمه ایست که دلالت برخیر اندیشی منصوح دارد و آنچه از معانی درزیر این کلمه جمع است با کلمه دیگری نمی‌توان تعبیر کرد واصل نصح در لغت بمعنی خلوص وپاکی است معنی نصیحت برای خدا اعتقاد بیگانگی او ونیت اخلاص درعبادت‌اواست نصیحت برای قرآن تصدیق‌بدان وعمل برطبق آنست ونصیحت رسول تصدیق بنبوت اوو‌پیروی از امر ونهی او است و نصیحت ائمه مسلمانان اینست که در امور حق‌ازآنها پیروی کند و در صورتیکه خلاف بروند رأی بشورش‌برآنها ندهد و نصیحت نسبت بهمه مسلمانان ارشاد آنهااست بمصالحشان انتهی .

من می گویم چون امام درنظر صاحب‌نهایه پیشوای‌عرفی مسلمانانست چه‌برحق باشد وچه ناحق نصیحت‌ائمه رااین طورتفسیر کرده که برپیشوای حق وناحق هردو تطبیق‌شود .

درنهایه گفته‌مکرردر حدیث‌کلمه ذمه‌وذمام‌آمده‌است واین‌هردو بمعنی‌پیمان وامان دادن‌وضمانت‌و حرمت وحق باشند واهل ذمه نامیده شدند برای آنکه در پیمان و امان مسلمانان وارد شدند وازاین

٢ ـ محمّدٌ بن الحسن، عن بعض أصحابنا، عن عليّ بن الحكم، عن الحكم بن مسكين، عن رجل من قريش من أهل مكّة قال: قال سفيان الثوري: اذهب بنا إلى جعفر بن محمّد، قال: فذهبت معه إليه فوجدناه قد ركب دابّته، فقال له سفيان: يا أباعبدالله حدّثنا بحديث خطبة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في مسجد الخيف، قال: دعني حتّى أذهب في حاجتي فانّي قد ركبت فاذا جئت حدّثتك، فقال: أسألك بقرابتك من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لمّا حدّثتني، قال: فنزل، فقال له سفيان: مرلي بدواة وقرطاس حتّى اُثبته، فدعا به ثمّ قال: اكتب: بسم الله الرّحمن الرّحيم خطبة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في مسجد الخيف:

« نضّر الله عبداً سمع مقالتي فوعاها و بلّغها من لم تبلغه يا أيّها الناس ليبلّغ الشاهد الغائب، فربّ حامل فقه ليس بفقيه و ربّ حامل فقه إلى من هو أفقه منه، ثلاثٌ لايغلّ

باب است يسعى بذمتهم ادناهم يعنى هر گاه يك فرد قشون اسلام بدشمن عهد امان داد بر همه مجرى است و مسلمانان حق ندارند آنرا نقض كنند و عهد او را بشكنند انتهى پايان نقل از مجلسى(ره)،

بايد گفت اين خطبه كوتاه و پرمعناى پيغمبر اسلام درشمار همان جوامع الكلم (كليات سخنرانى) است كه پيغمبر اسلام بدان ميبالد وميفرمايد «اوتيت جوامع الكلم» وسرتشكيلات درست يك اجتماع و جامعه موثر ونافذ وپاينده درآن مندرج است وازاين چندجمله برنامه يك وحدت بشرى درسراسر روى زمين مى توان استخراج كرد، از نظر تبليغ و پرورش و تشكيلات. و اين خطبه پيغمبر يك دورنما و ظاهر اسلامى دارد كه ظاهر بينان اسلام بدان فريفته شدندومانند ابن اثير در نهايه آنرا برحكومت هاى قلابى بنى اميه و بنى عباس تطبيق كرده ويك حقيقت وواقعيتى دارد كه سريك اجتماع عادلى بشرى درآن مندرج است وآن را درضمن حديث ٢ توضيح داده اند.

٢ـ يكى از مردان قرشى ساكن مكه گويد: سفيان ثورى گفت بيا مارا ببرخدمت جفر بن محمد(ع) گويد من با او خدمت آنحضرت رفتيم ووقتى رسيديم كه سوار مركب خود شده بود، سفيان به آنحضرت عرضكرد؛ يا اباعبدالله حديث خطبه رسولخدا (ص) را درمسجد خيف براى ما باز گو، فرمود اكنون بگذار دنبال كار خود بروم، چون سوار شدم و چون برگشتم براى تو باز مى گويم، عرضكرد تورا بقرابت رسولخدا (ص) سوگند كه اين حديث را بفرمائيد براى من، آنحضرت پياده شدوسفيان عرضكرد دستور بدهيد تادوات وكاغذ براى من بيآورند وآنرا اززبان شمابنويسم؟ دوات وكاغذ خواست و سپس فرمودبنويس:

بسم الله الرحمن الرحيم، اين خطبه رسولخداست در مسجد خيف، :خرم باد بنده اى كه بشنود گفتار مرا وآنرادردل جاى دهد و حفظ كند وبهر كس نشنيده برساند، ايا مردم بايد حاضران بغائبان برسانند بسا كسيكه دستور بينائى و فهم با خود دارد و بينا وبا فهم نيست (يعنى بدان معتقد نيست مانند مستشرقان خارجى كه اسلام و تاريخ آنرا ميدانند ولى بدان عقيده ندارند) و بسا كسى كه دستور فقه را ببا فهم تر از خود نقل مى كند، سه چيز است كه دل مرد مسلمان در آن دغلى روا ندارد؛

عليهنّ قلب امرىء مسلم : إخلاص العمل لله والنصيحة لأئمّة المسلمين واللّزوم لجماعتهم ،فانّ دعوتهم محيطة من ورائهم ، المؤمنون إخوة تتكافى دماؤهم وهم يدٌ على من سواهم يسعى بذمّتهم أدناهم » فكتبه سفيان ثمّ عرضه عليه و ركب أبوعبدالله عليه السلام وجئت أناوسفيان .

فلمّا كنّا في بعض الطريق قال لي : كما أنت حتّى أنظر في هذا الحديث ، فقلت له : قدوالله ألزم أبو عبدالله عليه السلام رقبتك شيئاً لايذهب من رقبتك أبداً فقال : وأيّ شيء ذلك؟فقلت له : ثلاثٌ لايغلّ عليهنّ قلب امرىء مسلم:إخلاص العمل لله قدعرفناه والنصيحة لأئمّة المسلمين من هؤلاء الأئمّة الذين تجب علينا نصيحتهم ؟ معاوية بن أبي سفيان ويزيدبن معاوية ومروان بن الحكم و كلٌّ من لاتجوز شهادته عندنا ولاتجوز الصّلاة خلفهم ؟ وقوله : واللّزوم لجماعتهم. فأيّ الجماعة ؟مرجيء يقول من لم يصلّ ولم يصم ولم يغتسل من جنابة وهدم الكعبة ونكح اُمّه فهو على إيمان جبرئيل وميكائيل ؟ أو قدريٌّ يقول : لايكون ماشاءالله عزّ وجلّ ويكون ماشاء إبليس ؟ أو حروريّ يتبرّأ من عليّ بن أبي طالب وشهد عليه بالكفر ؟ أو جهميٌّ يقول : إنّما

۱ـ اخلاص در كردار براى خدا .

۲ـ خيراندیشی برای ائمه مسلمين .

۳ـ ملازمت در جماعت مسلمانان ، زيرا دعوتشان فراگيرد هر كس را كه درپشت سر آنهااست مومنان برادرند و خونشان برابرند و آنان همدستند بر همه ديگران، ميكوشد براى اجراى پيمان آنها كوچكترشان . سفيان آنرانوشت وبر آنحضرت بازخواند وامام صادق سوار شد ، من وسفيان آمديم تا آنكه درميان راه بمن گفت تو باخود باش وبايست تا من در اين حديث نگاهى واندیشه‌ای كنم، ومن به‌او گفتم، بخدا اباعبدالله الصادق با ذكر اين حديث بگردن تو حقى انداخته كه هرگز از گردنت نرود، گفت كدام‌حق ؟ گفتم دراين جمله كه :

سه چيزاست كه‌دل‌مسلمان در آن‌خيانت ودغلى‌رواندارد ،يكى اخلاص عمل براى خدا كه ماآنرا فهميديم ولى دومى كه خيراندیشی براى ائمه مسلمين است. اين ائمه‌ای كه خيراندیشی آنها برما لازم است چه كسانند؟ معاوية بن ابى‌سفيان و يزيدبن‌معاوية‌ومروان‌بن‌حكم و همه‌آن كسانيند كه گواهى آنان رادرست ندانيم و نماز دنبال آنها نخوانيم؟ و سوميكه ملازمت با جماعت آن ها است مقصود كدام جماعت است ؟

مقصود جماعت مرجئه است كه مى گويند هر كه نماز هم نخواند و روزه هم نگيرد و غسل جنابت هم نكند وخانه كعبه را هم خراب كند و مادرش را هم بگايد بمحض نام‌مسلمانى كه برخود نهاده است در ايمان هم درجه جبرئيل و ميكائيل است ؟

مقصود جماعت قدرى ها است ؟ كه مى گويند : آنچه خدا خواست نشد و آنچه ابليس خواست مى‌شود؟

مقصود جماعت حرورى‌ها وخوارج‌است ؟ كه‌ازعلى‌بن‌ابى‌طالب«ع» بيزارند واورا كافر مى‌دانند؟

هي معرفة الله وحده ليس الايمان شيء غيرها ؟قال : ويحك وأيّ شيء يقولون؟ فقلت : يقولون : إنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام والله الامام الذي يجب علينا نصيحته؛ولزوم جماعتهم أهل بيته ،قال : فأخذ الكتاب فخرقه ثمّ : قال لاتخبر بها أحداً ،

٣ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ؛ ومحمّد بن يحيى ،عن أحمد بن محمّد جميعاً ، عن حمّاد بن عيسى ، عن حريز ، عن بريد بن معاوية ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : ما نظر الله عزّ و جلّ إلى وليّ له يجهد نفسه بالطاعة لامامه و النصيحة إلاّ كان معنا في الرّفيق الأعلى .

مقصود پیروان جهم است ؟ که می گوید ایمان همان خدا شناسی است و دیگر چیزی جز ان نیست ؟

سفیان گفت وای بر تو در معنی ایندو جمله حدیث چه میگویند؟

گفتم ؟ میگویند مقصود از امامی که‌خیر اندیشی برای او واجب است بر ما علی بن ابیطالب «ع» است .

و مقصود از جماعتی که ملازمت آنها واجب‌است خاندان اواست،

گوید :آن نامه را گرفت‌ودرید و سپس بمن گفت از آن به احدی خبر مده .

شرحـ از مجلسی (ره) مقصود از جماعت مسلمین همان امامان بر حقند و کسانیکه بدانها گرویدند زیرا آنها بیك روش و عقیده‌اند که در آن اختلافی نیست چنانچه در معانی الاخبار از صدوق نقل شده است از امام صادق (ع) که پرسیدند از رسولخدا که جماعت امت کیانند؟ فرمود: جماعت امتم اهل حقند گرچه اندك باشند و فرقه و دسته بندیها ،اهل باطلند گرچه بسیار باشند و روایت دیگر از عبدالله بن یحیی علوی آن را به رسولخدا ,ص) رسانیده که از آن حضرت سئوال شد جماعت امتت چیست ؟ فرمود آنها که برحق باشند گرچه ده‌باشند . ودرروایت دیگر مردی نزد امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت مراخبرده‌ازسنت وبدعت وجماعت وفرقت امیرالمؤمنین فرمود،سنت‌هر آن روشی است که رسولخدا مقرر ساخته و بدعت هر آن چیزیستکه بعداز او پدیدار گردیده است، جماعت‌اهل‌حقند و گرچه کم باشند وفرقت اهل باطلند و گرچه بسیارباشند.

٣ ـ امام باقر (ع) فرمود که رسولخدا (ص) فرموده است‌خدا عزوجل بدوستداری از خود نگاه نکند که در طاعت‌و خیراندیشی امام خویش کوشا است جز آنکه اوهم‌راه مااست دررفیق اعلی.

شرحـ از مجلسی (ره) ـ رفیق اعلی همان کسانند که خدا بدان ها نعمت بخشیده است از پیمبران و صدیقان و شهداء و نیکان و چه خوب رفیقانی هستند آنان.درنهایه گوید در دعا آمده استکه «ألحقنی بالرفیق الاعلی» مقصود ازرفیق جمع پیمبرانند که ساکن اعلی‌علیین باشند.

٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن أبي جميلة ، عن محمّد الحلبيّ ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من فارق جماعة المسلمين قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه .

٥ ـ وبهذا الاسناد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : من فارق جماعة المسلمين و نكث صفقة الامام جاء إلى الله عزّ وجلّ أجذم .

(باب)

مايجب من حق الامام على الرعية وحق الرعية على الامام عليه السلام

١ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن حمّاد بن عثمان ، عن أبي حمزة قال : سألت أبا جعفر عليه السلام ماحقُّ الامام على النّاس ؟ قال : حقّه عليهم أن يسمعوا له ويطيعوا ، قلت : فما حقّهم عليه ؟ قال : يقسم بينهم بالسويّة و يعدل في الرعيّة ، فاذا كان ذلك في النّاس فلا يبالي من أخذ ههنا و ههنا .

٢ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن منصور بن يونس ، عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام مثله إلاّ أنّه قال : هكذا وهكذا وهكذا وهكذا يعني [من] بين يديه وخلفه وعن يمينه وعن شماله .

٤ـ امام صادق (ع) فرمود، هر كس بفاصله يك وجب از جماعت مسلمانان جدائى كند رشته اسلام را از گردن خود بر كنده.

٥ـ فرمود، هر كه از جماعت مسلمانان جدائى گزيند و بيعت امام را بشكند و بگسلد نزد خداعزوجل دست بريده آيد.

(باب)

درحقوق واجب امام برزعيت وحق واجب رعيت بر امام «ع»

١ـ ابيحمزه گويد. از امام باقر (ع) پرسيدم امام چه حقى بر مردم دارد؟ فرمود حق وى اين استكه از او بشنوند و فرمان برند ، گفتم حق رعايا برامام چيست؟ فرمود، ميان آنها برابر تقسيم كند وبا رعيت بعدالت رفتار كند واگر اين دواصل ميان رعايا عملى باشد باكى ندارد هر كس اينجا وآنجا بزند (اينسو وآن سو برود خل ـ نيازى بموافقت ديگران ندارد وازمذهبهاى مختلفه مردم باكى ندارد خ ل ـ از استر آبادى) .

٢ـ محمد بن يحيى بسند خود ازابيحمزه ازامام باقر (ع) همين حديث را روايتكرده جزاينكه درآخر آن گويد همچنين وهمچنين وهمچنين وهمچنين يعنى از برابر خود و پشت سر خود و از سمت راست واز سمت چپش.

شرحـ از مجلسی(ره) قسمت بالسویه‌اینست که بشریف ووضیع ازغنیمت واز بیت‌المال برابر بدهد بشماره هرسری وروش پیغمبر(ص) همین‌بود وخلفاء جور پس‌از آنحضرت برای بدست آوردن دل سران واشراف آنرا تغییردادند و آنهارا طرفدار خودساختند و مردم گرد آنها فراهم شدند و دست ازرهبر وپیشوای خود برداشتند.

وچون امیرالمؤمنین والی برمردم شد روش رسول‌خدا را زنده کرد و آنرا بکاربست وبیشتر مردم (یعنی کارگذاران عرب) ازآن هراس کردند زیرا باشیوه بیهوده دیگران دمساز شده بودند و روش رسولخدا (ص) را فراموش کرده بودند و طلحه وزبیر وهمقطارانشان بعلی (ع) شوریدند و آن‌حضرت عذر خواست که شرافت بدین داری و پرهیزکاریست که مایه برتری در دنیا نیستند مزد شایان آنها دردیگر سراست، مردم دردنیا همه نیازمندیهای برابر دارند و هزینه برابر خواهند و پیغمبر درغنائم حنین وهوازن بطور استثنائی ببرخی سران بانفوذ عرب بهره بیشتری داد و برای مصلحت وقت وخصوصیت مورد، وبوسیله آن دل منافقانرا به اسلام گرم کرد و از انصار که‌شریك غنیمت بودند جلب رضایت وموافقت نمود بااینکه ممکن‌است این زیادی ازبهره خود آن‌حضرت واز سهم خمس آل محمد داده شده باشد .

عدالت دررعیت حکم بحق درمیان مردم است وترك طرفداری نسبت بهر کس باشدوانتقام‌برای مظلوم وستم دیده ازظالم ستمکار و اجراء حدودومجازات برخلافکاران بدون مسامحه وچشم پوشی و چون این دو اصل یعنی تقسیم وتوزیع برابر و دادگستری میان مردم باشد امام باك ندارد از خشم دیگران و برگشتن آنها از دین و پراکنده شدن از آن و رفتن هرکدام بسوئی‌چنانچه‌امیرالمؤمنین (ع) باکی نداشت که طلحه‌وزبیر وعایشه به‌مکه رفتند وبراو شوریدند وروش حق وعدالت را بخاطر آن‌ها ازدست نداد و با آنها نبرد کرد و بعضی گفته‌اند مقصود اینست که چون حق امام و رعیت میـان آنها ادا شود نظام احسن اجتماع محقق گردد و دیگر ضرر ندارد که هر کس بـاین در زند یا آن در زند و باین سو رود یا آن سو رود ، هر کجا خواهد رود و هرکار خواهد کندپایان نقل از مجلسی (ره).

دراینجا باید باین‌نکات متوجه‌شد :

۱ـ آنکه نظام درست‌اجتماعی که می‌ماند ومیپاید براساس دواصل اجتماعی‌باید پی‌ریزی شود.

الف‌ـ توزیع عادلانه ثروت درآمد اجتماع هرچه باشد بایدمیان همه افراد برابرتقسیم شودو نیازمندیهای آنان بطور مساوی درنظر گرفته شود زیراهمه مردم ازنظر نیازمندیهای زندگی همسر و برابرند و تفاوتی ندارند ازنظر وسائل خوردن‌وخوابیدن وراحت وجواب گفتن‌بزن وفرزندوحوائج دیگرمانندهم‌هستندنمیشودیکی آن‌قدربخورد که‌ازخوردن ناراحت شود ویکی‌ازگرسنگی ناراحت‌باشد البته اگرتوزیع و تقسیم ثروت وبهره ازآن نسبت بافراد جامعه برابر گردید نتیجه‌اش اینست کـه تولید ثروت هم روبافزایش میگذارد وهمه مردم درتولید ثروت شرکت‌مینمایند.

اولا برای آنکه درك میکنند هرچه ثروت بیشتر باشد سهم بیشتری بآن‌ها عاید میگرددوثانیاً درك میکنند که‌درتولیدثروت همه باآن‌ها هم‌دست‌هستند وهرچه درمحیط زندگی همکاروررفیق بیشتر باشد حس‌رقابت ونشاط بیشتر می‌شود وکار بهتر پیش میرود این‌یك خاصیت محسوسی است در نوع انسان ازخرد و کلان یك کودك تنها نمی‌تواند درس بخواندیاآنکه‌مسافتی بدود ولی اگر باعـده

هم سالان خود وارد کار درس خواندن یا دویدن واقسام ورزشهای سخت شد بی‌خودانه و با عشق و علاقه مفرط کار میکند.

ب- عدالت وداد گستری میان همه‌افراد- ترك کار و ترك تولیدثروت که عاطفه هر بشریست همه وهمه ناشی ازستم وبی‌داد گریست، یك‌ظالم‌وزور گو به‌دیگری فشار آورده ومال اورابرده،دزدیده، کلاه‌برداری کرده. و.و.و ازراه استفاده ازنتیجه کار و کوشش دیگران نشسته وخورده وخوابیده و عیش کرده وحس کارگری خودرا ازدست داده وبدتر اینکه زن و فرزند وخاندانی تشکیل داده و آن‌ها رابهمین وضع‌مفسده بار وستم‌کاری پرورش‌داده تاکار بجائی‌رسیده که کارهای شخصی خود را هم به‌دیگران واگذاشته وباینوسیله طبقات آقا ونوکرو.و بوجود آمده‌است.

این مفاسد طبقاتی همه ازظلم وبی‌داد گری سرچشمه گرفته‌است واگر ریشه ظلم وبی داد گری ازجامعه‌ای کنده‌شود بی‌تردید بیکاری وبیعاری‌هم از میان میرود بعلاوه ستم وبیداد ازجهات دیگر هم مایه تولید فسادند.

مثلا براثر ستم راهزنی وسائل ارتباط میان شهرهاقطع‌می‌شود وآذوقه‌بمردم نمیرسدو گرسنگی مردم رابهمه‌راهی‌میکشاند واز میان میبرد بواسطه تصاحب سرمایه‌های کلان‌واحتکار آن‌وسیله کسب وکار عمومی ازمیان‌میرود ومردم گرسنه وبیمار ونیازمند می‌شوند وبهر فسادی رومیکنند تاکاربجائی میرسد که زنان آبرومند برای کمترین وننگین‌تری زندگی بهرزه گی‌وفساد کشانده می‌شوندوفاحشه خانه‌ها و شهرنوها بوجود می‌آید، بنابراین اصل‌درست جامعه رشید وپیش‌رو این دو چیز است.

تقسیم برابر- وجامعه دادگستر

۲- پس‌از برقراری این‌دو اصل باید ازجهات دیگر بمردم آزادی داده‌شود وآزادی مردم از جهات دیگر ضرروزیانی باجتماع عادلانه وپیش‌رو ندارد واین برای‌دو ملاحظه‌است:

اول آنکه دریك اجتماع عادلانه مردم بطبع‌خود خیرجو وخوش اخلاق وشرافتمند وراستگو و پارسا بار می‌آیند وپس ازاحراز عدالت وبرابری درمعیشت عوامل خیرونیکوکاری و خوش رفتاری برمردم غلبه میکند وآزادی‌آن‌هارابخیر وخوبی میکشاند نه‌شر وفساد.

ودوم اینکه آزادی درعقیده ونظر بهترین وسیله‌پیشرفت جامعه‌است ودر سایه یکنظم عادلانه وزندگی بارفاه‌بایدافرادخاصیت‌وجوهرخودرانشان‌دهندوبسوی ترقی‌وپیشرفت گرایند واین‌مقصودحاصل نشود جزباینکه درخود حس آزادی کامل درك کنند ومانعی سرراه خود بنظرنیآورند واختناق‌وسلب آزادی افراد بهرنام وهررنك مایه‌رکود وعقب گرد جامعه می‌شود،

٣ ـ محمّد بن يحيى العطّار ، عن بعض أصحابنا ، عن هارون بن مسلم ، عن مسعدة بن صدقة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام لاتختانوا ولاتكم ولا تغشّوا هداتكم ولاتجهّلو أئمّتكم ولاتصدّعوا عن حبلكم فتفشلوا وتذهب ريحكم ،وعلى هذا فليكن تأسيس اُمورکم والزموا هذه الطريقة ، فانّكم لوعاينتم ماعاين من قدمات منكم ممّن خالف ما قدتدّعون إليه لبدرتم و خرجتم ولسمعتم ولكن محجوبٌ عنكم ما قد عاينوا و قريباً ما يطرح الحجاب .

٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد، عن عبدالرّحمن بن حمّاد وغيره ، عن حنان بن سدير الصيرفي قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : نعيت إلى النبيّ صلى الله عليه وآله نفسه وهو صحيحٌ ليس به وجع ـ قال : نزل به الرّوح الأمين ـ قال ، فنادى الصلاة جامعة و أمر المهاجرين والأنصار بالسلاح واجتمع الناس، فصعدالنبيّ صلى الله عليه وآله المنبر فنعى إليهم نفسه ثمّ قال: «اُذكّر الله الوالي من بعدي على اُمّتي ألاّ يرحم على جماعة المسلمين فأجلّ كبيرهم ورحم ضعيفهم و وقّر عالمهم ولم يضرّ بهم فيذلّهم ولم يفقرهم فيكفّرهم ولم يغلق بابه دونهم فيأكل قويّهم

٣ـ ازامام صادق(ع) كه اميرالمؤمنين (ع) فرمود بواليان خودخيانت‌مورزيد وبه رهبران‌خود دغلى مكنيد وبه پيشوايانتان نادانى منمائيد، ازرشته‌دست‌مبريد تاسست شويدواعتبار حكومت خود رااز دست بدهيد پايه كارهاى خودرا براين دستور نهيد واين روش‌را ملازمت كنيد، زيرا اگر شما بچشم‌خود ببينيد آنچه را ديده‌اند مرده‌هاى شما كه خلاف كردند نسبت بدانچه شمامدعى آنيد، هر آينه مى‌شتافتيدوبيرون مى‌دويديدومىشنيديد ولى‌ميان شما وآنچه‌آن‌ها ديده‌اند پرده‌ايست وبزودى‌آن پرده بكنارى افتد.

٤ـ حنان‌بن سديرصيرفى گويد من ازامام صادق (ع) شنيدم ميفرمود، خبرمرك پيغمبر را باو دادندواوتندرست‌بودوهيچ‌دردى نداشت، فرمود: روح‌الامين آن‌خبر راآورد،فرمود كه پيغمبر جارزد **الصلوة جامعه** ودستور داد همه مهاجر وانصار سلاح بر گرفتند و گرد آمدند وپيمبر برمنبر برآمد وخبر مرك خودرا بدان‌ها داد وسپس فرمود:

خدارا بياد آن كس آورم كه پس‌از من والى برمسلمانان‌است، كه مبادا رحم‌نكند بر جماعت مسلمانان (مگر آنكه مهرمان باشد برجمع مسلمانان خل)بايد سالخوردگان وبزرگان امت‌رااحترام گذارد بناتوانان مهرورزد واز دانشمند آنان احترام كند و بدان‌ها زيان نرساند تا آن ها را خوار كند وآن‌ها را بتهى‌دستى نيندازد تااز دين بدر كند ودر خانه خودرا بەروى آن‌ها نبندد تا توانای آنان ناتوانشان را ببلعد وآنان رادر قشون كشى‌ها بسختى نراند (بسيج عمومى‌نكند خل) (همه را در مرزها ساخلو نكند ودرآنجا نگهداردخل) تانسل امتم‌راقطع كند.

ضعيفهم ولم يخبزهم في بعوثهم فيقطع نسل أُمّتي ، ثمّ قال : [قد] بلّغت ونصحتُ فاشهدوا» . وقال أبو عبدالله عليه السلام : هذا آخر كلام تكلّم به رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم على منبره .

٥ ـ محمّدٌ بن عليّ وغيره ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن رجل عن حبيب بن أبي ثابت قال : جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام عسل و تين من همدان و حُلوان فأمر العرفاء أن يأتوا باليتامى ، فأمكنهم من رؤوس الأزقاق يلعقونها و هو يقسمها للناس قدحاً ، قدحاً ، فقيل له : يا أمير المؤمنين مالهم يلعقونها ؟ فقال: إنّ الامام أبو اليتامى و إنّما ألعقتهم هذا برعاية الاباء .

٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد البرقي ؛ وعليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن القاسم بن محمّد الاصبهاني ، عن سليمان بن داود المنقري ، عن سفيان بن عيينة ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم قال: أنا أولى بكلّ مؤمن من نفسه وعليٌّ أولى به من بعدى ، فقيل له : ما معنى ذلك ؟ فقال : قول النبيّ من ترك دَيناً أوضياعاً فعليّ ومن ترك مالاً فلورثته ، فالرّجل ليست له على نفسه ولاية إذا لم يكن له مال وليس له على عياله أمرٌ ولا نهي إذا لم يجر

سپس فرمود: من تبليغ كردم واندرزدادم گواه باشيد، امام صادق(ع) فرمود: اين آخرين سخنى بود كه رسولخدا (ص) برمنبر فرمود.

شرح- از مجلسى (ره)- ظاهر اينست كه اين خطبه طولانى بوده وشامل ذكرفضائل اهل بيت وتعيين امام ازآن‌ها بوده‌است چنانچه ازاخبار ديگر برمى‌آيد وچون نصب امام از خاندان عصمت زمينه شورش منافقانى بوده كه‌بدان راضى نبودند و هم پيمان شده بودند تاامر امامت رااز خاندان او بگردانند، بانصار دستور داده‌بود كه سلاح برگيرند براى جلوگيرى ازشورش.

٥ـ حبيب‌بن أبى‌ثابت گويد. خدمت أميرالمؤمنين عسل وانجير ازهمدان و حلوان (شهرى در كردستان بوده‌است در حدود خانقين) آوردند آن‌حضرت بكدخدايان دستورداديتيمان‌راحاضر كردند و آن‌ها را برسر خيكهاى عسل نشانيد تا بخورند واو باقدح آن‌ها را ميان مردم تقسيم ميكرد. باو عرض‌شد يا أميرالمؤمنين براى چه يتيمان‌رامأمور ليسيدن درمشكها كرديد؟ فرمود: امام پدريتيمان است ومن بحساب پدرهاآن‌ها رابليسيدن درخيكهاى عسل واداشتم.

٦ـ ازامام صادق (ع) كه پيغمبر (ص) فرمود، من ازهرمؤمنى بخود اواولى هستم وعلى‌بعد از من بدو اولى واحق است.

بامام صادق عرض‌شد، اين چه معنى دارد؟ فرمودتفسير آن‌قول خود پيغمبراست كه‌فرموده‌است: هر كه وامى‌يازن و كودك بى‌سرپرستى (ياآب وملك بى‌سرپرستى خل) بجانهد برعهده منست وهر كه مالى بجاى خودوانهد ازآن ورثه اواست، مردى كه مالى‌ندارد برخود تسلط واختيارى ندارد (صاحب اختيار خودنيست خل) و اختيار امر و نهى عيال خودرا هم ندارد درصورتيكه نفقه‌وخرجى

عليهم النفقة والنبيُّ وأمير المؤمنين عليهما السلام ومن بعدهما ألزمهم هذا ، فمن هناك صاروا أولى بهم من أنفسهم و ماكان سبب إسلام عامّة اليهود إلاّ من بعد هذا القول من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأنّهم أمنوا على أنفسهم وعلى عيالاتهم .

بآن‌ها ندهد، پیغمبر وأمیرالمؤمنین و امامان بعداز اورا خداملزم ساخته است بدان وازاین رو نسبت به مردم ازخودشان اولی واحق گردیدند، سبب اسلام عامه‌یهود نبودمگر اعلام این‌موضوع ازرسولخدا (ص) وآنها بسبب این‌تعهد نسبت بخودشان وعیالاتشان آسوده خاطرشدند.

شرح- ازمجلسی (ره) این‌حدیث نبوی باتفسیرش ازطرق عامه‌هم روایت شده‌است، مسلم بسند خود، درباب خطبه جمعه ازجابربن عبدالله ازپیغمبر (ص) روایت کرده که فرمود درآخر خطبه: من اولی هستم از هر مؤمنی از خودش ؛ هر که مالی را بجا گذارد از آن خاندان او است و هر کس وامی یـا ضیاعی (زن و فرزند و آب و ملك بی سرپرست) بجا گذارد بر عهده من است و سر و کارش با من است .

آبی گوید اولی ازولی است بمعنی نزدیکی، یامالکیت چنانچه در قول خداتعالی است (٦٢ - انعام) سپس برگردانده شوند بسوی خدامالك بحق آنان، یا ازولایت است بکسر واو که ولی یتیم و مقتول ازآن مشتق‌است یعنی متصدی‌کار آنها و از این ماده است والی شهر یااز ولایت بفتح است بمعنی نصرت که از آن گرفته شده است قول خدا تعالی (١١- محمد) برای اینکه خداناصر آن ها است که ایمان آوردند.

درنهایه گفته در حدیث است که هر که‌ضیاعی بجاگذاردسروکارش بامن است ضیاع بمعنی عیال است وآن مصدر ضاع‌یضیع است وعیال را بمصدر تعبیر کرده..

واگر ضیاع بکسرضاد خوانده شود جمع‌ضایع (بی‌سرپرست) باشد چون جیاع جمع جائع - گرسنه- درمغرب گفته درحدیث است که هر که مالی بجاگذارد عصبه‌اش آن‌را ارث‌برند هر که‌باشند وهر که‌وامی یاضیاعی بجاگذارد-وروایت شده‌ضیعه‌ای- بایدبمن رجوع کند که من‌مولی وسرپرست آنم هردو تعبیر بتقدیرحذف مضافی‌است یاتعبیر بمصدرشده ازباب مبالغه ومعنی اینست که هر که عیال بی سرپرست یااولاد صغاری که در معرض ازمیان رفتن هستند بجاگذارد بایدنزد من‌آید که من ولی و کفیل آنهایم وازبیت‌المال خرج‌آن‌ها رامیدهم انتهی.

مجلسی(ره) گوید بسا توهم‌شود که کفالت و ضمانت پیغمبر(ص) برای وام بدهکاری که‌مرده است منافات دارد باآنچه دراخبار خاصه وعامه وارد شده‌است که آن‌حضرت برمرده‌ای که بدهکاربود نماز نمیخواند ومیفرمود شما به‌رفیق خود نمازبخوانید ودر اخبار مااین جمله هم آمده که تا یکی ازاصحاب اوضا من بدهکاری میت گردد.

وجواب داده‌اند که این ترك نماز درصدر اسلام وموقع کمی بودجه بوده و ضمانت دیون بعد ازتوسع در بیت‌المال وفتوحات وغنائم بوده‌است ومؤید آن‌است آنچه ازطرق عامه رسیده که مرده بدهکار را نزد آن‌حضرت میآوردند میفرمود برای بدهکاری خود چیزی دارد اگر میگفتند داردبراو

نماز میخواند وچون خدا پیررزیها نصیب او کرد.

فرمود انا اولی بالمؤمنین من انفسهم- هر که بمیردووامی داشته‌باشد بعهده من‌است و هر که مالی بجا گذارد از آن ورثه‌اواست پایان نقل ازمجلسی ره.

دراینجا دو موضوع‌را بایددانست :

الف- بیان اصل حدیث نبوی معروف انااولی بالمؤمنین من انفسهم که طبق آیه کریمه۶سوره مبارکه احزاب وارد شده‌است که میفرماید: پیغمبر اولی‌است بمؤمنان از خودشان وازواجش مادران آنهایند.. این‌مضمون برای‌چندمقصد ازچند نظر گفته میشود:

۱- بقصداظهار مهر ودوستی از نظر اخلاقی که منظور اظهار دوستی ومهر باشد تاآنجاکه کسی نسبت بدیگری از خود اومهربان‌تر باشد وچون حب بذات روشن‌ترین وکاملترین غریزه بشری است ومهرورزی پیغمبر خاتم نسبت بامت و بلکه نوع‌بشر نمونه کامل نوع‌دوستی وبشر خواهی‌است این‌حقیقت دراین جمله شیواومعجزمآب ادا شده‌است که‌پیغمبر مؤمنان را ازخودشان بیشتردوست‌دارد و نسبت بآنها مهرمیورزد ودر این صورت این‌جمله از نظر اخلاقی ادا شده است و یکدرس عالی و پرمعنای عشق ومحبت عاقلانه و بر کنارازدوستیها وعشقهائی که ازتمایلات جنسی برخاسته میشودبنوع بشر وخصوص سروران ورهبران بشریت میدهد.

وجمله و از واجه امهاتهم ازواج او هم مادر مؤمنان است بااین معنی بسیارمناسبت‌دارد و نتیجه اینست که مهر پیغمبر بمؤمنان بیش از خود آنها است بخودشان و زنان محترم آنحضرت‌هم برای آن‌ها تا اندازه یك مادر مهربانند و می‌توان گفت پس از دوستی بخود ، دوستی و مهری از مادر نسبت‌بفرزندعمیق تر و آتشین تر نیست و بدین جهت‌برای‌ازواج‌طاهره‌دوستی درجه دوم رابحد کامل بیان کرده.

چنانچه در جای دیگر می‌فرماید (۱۲۹ - التوبة)هر آینه برای شما آمد رسولی‌ازخودتان که بر او ناگوار است رنج کشیدن شما ، بر شما حرص می خورد ، بمؤمنان بسیار دل سوز و بسیار مهربان است.

در این صورت این عبارت یك معنای اخلاقی بسیار عالی و آسمانی دارد ولی حکمی و حقی از آن استفاده نمیشود و صرف گزارش از یك‌واقعیتی است که لوازم اخلاقی دارد.

۲- بقصد بیان حکم و وظیفه از نظر حقوقی بمنظور تعهدات و انشاء حقی در زمینه‌های‌بلاحق و بی‌مسئولیت از نظر افراد ، مانند حال مرك که فرد فاقد هرحق و مسئولیتی است یا حال عجز از انجام وظیفه و تعهد که زمینه سلب‌مسئولیت فرداست.

و بعبارت دیگر جعل حقوق وتعهداتیکه بهیچ وجه باحقوق و تعهدات مقرره و ثابته خود فرد مزاحمت‌ومخالفتی نداشته باشد،طبق توجیه‌وتطبیقی که امام صادق از این عبارت در این روایت فرموده است که میفرماید مقصود پیغمبر (ص) از این عبارت اینست که چون مؤمنی بمیرد و دینی از او بماند یا زمینه‌وظائف‌ومسئولیت‌های دیگری که‌اگرخودش‌زنده بود باید آن‌ها را انجام دهد دراین صورت آن تعهدات و مسئولیتها بعهده شخص پیغمبر و امامست او باید دین آن‌مؤمن مرده را بپردازد و از زن و بچه و مزرعه وباغ‌بی‌سرپرست او سرپرستی کند .

واز این جمله یك مسئولیت عمومی زمامدار و پیشوای جامعه نسبت بافراد استفاده میشود بدون اینکه افراد در برابر آن مسئولیت و تعهد متقابلی داشته باشند و بنابر این عبارت که دلالت بر یك حق تسلط عامی از طرف پیغمبر و امام نسبت بعموم افراد دارد بهیچوجه بادلیل حقوق خاصه و تسلط افراد برمال وجان خود مخالفتی ندارد و نتیجه اینست که فرد هرچه دارد از خودش و هرچه ندارد و نتواند پیشوا ضامن و عهده‌دار اواست.

و گویا یهود هم همین معنا را از اعلامیه پیغمبر (ص) فهمیدند و دل بمسلمانی دادند زیرا این نظام صد درصد بسود فرد تمام می‌شود و سلطه پیشوای اسلام بر فرد منحصر بهمان مقررات الهیه می گردد که قرآن تشریع کرده است و از نظر حقوق و سلطه بر افراد پیشوای اسلامی تنها نماینده خدااست و باید همان مقررات الهیه را بر افراد تطبیق کند وطبق دستور قرآن ازآنها وجوه مالی دریافت کند وآن‌ها را محکوم بجهاد و اجراء حقوق نماید.

واز نظر مجازات هم صرفا آنها را بهمان مجازاتها و حدود مقرره الهیه مأخوذ داند، در این صورت اینکه میفرماید مردی که مالی ندارد بر خود تسلط ندارد و مردی که نفقه و خرج بزن و فرزند ندهد بر آن ها تسلطی ندارد و از آن‌ها امر و نهی نتواند یك تنظیریست برای پیشوای اسلامی و مقصود اینست که ولایت و سلطه پیشوا بهمین اصل مسئولیت او در برابر افرادتکیه‌دارد و چون پیشوا مسئول همه اموریست که‌زندگی فرد بدان مربوطست در صورتیکه فرد ازانجام آن درماند باید پیشوا آن‌را بانجام رساند.

و اگر پیشوا این مسئولیت را در عهده خود نداند یا نتواند ولایت و پیشوائی ندارد چنانچه مرد ندار بر خود هم تسلط ندارد وبر زن و فرزند خود که نان خور او هستند در صورتیکه هزینه آن‌ها را ندهد تسلطی ندارد.

و بنابراین بیان این مورد از نظرتنظیر بحساب حکم عرفی است یعنی‌حال مرد ندار و نفقه‌نده بنان خوار خود درعرف مردم چنین است و منظور این نیست که در این دو مورد بیان‌حکم شرعی کرده باشد و نتیجه‌ای که بعدازاین بیان گرفته‌است:

فرموده پیغمبر و امیرالمومنین و هر که بعداز آن‌ها است(یعنی امام بحق بوده‌است) اینعهده مسئولیت را نسبت بافراد مردم در عهده خود شناخته‌اند و این نظام اقتصادی سودمند بوده است که یهود را نسبت باسلام فریفته و آن‌هارا که مردمی وارد در امور اقتصادی هستند بمسلمانی کشانیده است. زیرا تبعیت و پیروی از اسلام و پیغمبر را وسیله کافی برای آسودگی خود ازنظرزندگی‌خود و عیال خود تشخیص داده‌اند.

بنابراین اصل رشته سخن باینجا میکشد که پیغمبر و امام باچه اعتباری این مسئولیت اجتماعی مهم را بعهده شناخته‌اند پرداخت وام هر بدهکار، کفالت ایتام هر درگذشته، اداره امور پهناور و مختلفی که مسئولی ندارد و.و. کار بسیار دشوار و نیاز ببودجه فراوان و سرشار دارد، و این اموری که با همه این تشکیلات وسیع و دقیق و دامنه دار امروز در دولتهای پیش رو و مترقی که که زمامداران و پیشوایان راشکسته و آنها را ببحران های لرزاننده کشانده است بااینکه دامنه مسئولیت آن‌ها دارای این رقم درشت و تعهد وام هر بدهکاریکه ندارد بدهد.یا فرض کن‌هر بدهکاری

که بمیرد و نداشته باشد وام خود را بدهد نیست آیا این تعهد و انجام آن هم جزء معجزات و امور فوق‌الطبیعه پیغمبر و امامست یا اینکه اجرای نظام حقیقی مسلمانی طبق مقررات قرآن بطبع خود اجتماعی بار می‌آورد که بپیشوا امکان میدهد چنین مسئولیتی را در عهده شناسد واجراء کند.

نظام حقیقی قرآن در یك محیط بشری اجراء نشده و حکومت پیغمبر اسلام هم که دوره بسیار کوتاهی در محیط بسیار کوچکی بکار افتاده درست برای ما روشن نیست که چگونه اجراء میشده و آیا این نتیجه را بمردم نشان داده است یانه؟

و اگر کلمه«ضیاع» که بعدازکلمه دین واقع‌شده است چنانچه ظاهر استعمالات آن است بمعنی زمین مزروعی باشد وبدین قرینه مال بمعنی منقول تفسیر شود ممکنست از این تعبیر استفاده کرد که زمین در تصرف حکومت اسلامی است وسهمی از درآمد آن بودجه این تعهدات عمومی‌بحساب‌آمده است خصوص اگر گفته شود مطلق دیون میت در عهده پیشواست و از اموال او که بورثه تعلق می‌گیرد استیفاء نمیشود چنانچه از ظاهر این عبارت استفاده میشود مگر آنکه گفته شود این تقابل باعتبار وضع شخص واحد نیست بلکه تقسیم اشخاص است.

باین معنی که هر کس بدون مال وبا بدهکاری بمیرد بدهکاری او بعهده پیغمبر است وهر کس ترکه مالی بجا گذارد و بدهکاری ندارد مالش از آن وارث است ولی کسی که بمیرد وهم دین‌دارد وهم مال‌تکلیف دیگری دارد که از آیه ارث استفاده میشود و آن اینست که دین اوازمال‌ادامیشود وباقی آن‌را ورثه میبرد.

۳ـ مقصد بیان تسلط پیغمبر باشد از نظر حق حکومت و پیشوائی بمنظور جعل حق ولایت پیشوا بر افراد و در مقام بیان ولایت اجباری پیغمبر اسلام است بر عموم افراد مانند ولایت پدر و جد برفرزند صغیر خود ومقصود این‌است که حکم واراده پیغمبروامام‌درهر موضوعی برخواست‌وارادهٔ فردرعیت مقدم‌است و افرادمحکوم بحکم پیغمبر وامامند ودر برابر فرمان ودستور او از خود هیچ گونه‌اختیاری ندارند واین عبارت باین معنی‌باقول‌خداتعالی (الحشر ـ۷) آنچه رسول بشما داد بگیرید وآنچه را برای‌شماقدغن کرد وانهید تطبیق‌می‌شود ونتیجه اینکه پیغمبروامام‌اختیاردارندوولی مطلق واجباری همه افرادند وحکم آن‌ها نسبت بهرفردی نافذاست ودر این صورت باید تدبری در اندازه حکمروائی کرد از جهات مختلفه.

مثلا اگر مال کسیرا تملك کنند وزن کسیرا طلاق دهند یازنی رابی کسب اجازه بشوهر دهند آیا مشمول این اختیارات هست یانه.

مثلا این‌اختیار وحکم‌روائی تاآنجا است که بسود افرادباشد یا آنکه برای آنها زیان نداشته باشد مانند حدولایت‌اجباری پدروجد برفرزند صغیرخود یاآنکه مقید باین‌شرط هم‌نیست‌واگربرضرر فردهم باشد براو نافذاست چنانچه‌از اولویت نسبت بخود فردمی‌توان فهمید.

ازاینکه بعداز نقل امام از وی راجع بمعنی این عبارت پرسش شده فهمیده میشود که مفهوم عبارت روشن‌نبوده واستفاده سلطه حکومت‌مطلقه ازاین عبارت چنانچه ظاهر آن‌است مستبعدبوده و ازاین روامام (ع) آن‌را بوجه سابق توجیه کرده است وبهر حال‌فهم این‌معنای سوم‌ازعبارت‌باعمومی که ازاولویت برنفس استفاده میشود ازنظر حقوقی درفقه موردقبول واقع نشده‌است باین معنی که

پیغمبر وامام حق ندارند بدون اجازه ملك کسی را تصرف کنند ویا زن کسیرا طلاق دهند و زنیرا بی اجازه او بشوهر دهند ولی نفوذحکم واحکام پیغمبر و امام در مقام قضاوت وامور عامه اجتماعی تاحدی مسلم است.

ب- در بیان دو نظیر یکه امام ذکر کرده است:

اول مردیکه مالی ندارد برخودولایت ندارد ودوم مردی که بعیال خودنفقه ندهد بر آن‌هاامرو نهی نتواند- مجلسی(ره) در بیان جمله اول ٤ توجیه دارد:

۱- شاید کنایه باشد ازاینکه مرد ندار درپیش خود سرافکنده وسرزنش خورنده است.

۲- برای او ممکن نیست خودرا بر نوافل وآداب انفاق واداء دیون وامور دیگری که بی مال میسر نیست وادارد.

۳- برخی گفته‌اند بی‌مال برای آن برخود ولایت ندارد که ازخود نمیخورد وهماناولایت از آن بخشنده نعمت است

٤ - گفته‌شده معنی عدم‌ولایت او برخود اینست که درصورت نداشتن، ولایت‌برادای بدهکاری خود ندارد درصورتیکه از آن عاجزاست.

وراجع بقسمت دوم‌چنین گفته‌است-وولایت‌نداشتن برعیال بامر ونهی برای آن‌است که ممکن نیست برایش که آنها رادستور دهد در خانه نشینند و از خروج آن‌ها جلو گیری کند چون باید تحصیل روزی نمایند یابرای اوممکن نیست آن‌هارا امر کند بصرفه‌جوئی ونهی کند از چیز دادن بدیگران چون‌مالی بدست آن‌ها ندارد پایان‌نقل ازمجلسی (ره).

ولی آنچه دراین مورد باید بحث شود اینست که‌آیااین دومثال‌راامام بحساب بیان حکم شرعی آورده‌است و مقصود اینست که مردی که‌مال‌نداردمسلوب‌الولایه است نسبت بخودیامردی که نفقه‌بزن وفرزند ندهد شرعاً حق‌امر ونهی آن‌ها را ندارد یا چنانچه درسابق بیان‌شد این دو نظیر راامام از نظر عرف بیان کرده برای اثبات وتوضیح مقصودخود وظاهر همین‌معنی اخیراست چنانچه بیان‌شد،در این‌صورت معنی‌ساده آنها روشن‌است.

۱- کسیکه مالی ندارد ازخود اختیاری ندارند.

۲- مردیکه بعیال خود خرجی ندهد فرمان اورا نمیبرند- ودر این صورت گزارش یکواقعیت عرفی است ازباب مثال ومنظور بیان یك حکم شرعی‌نیست زیرا ازنظر شرعی وقانونی تسلط مردبر خود در صورت نداشتن مال هیچ کم وکاستی پیدا نمیکند و در صورتیکه نفقه بعیال خودندهد احکام خاصی باو تعلق گیرد نه آنکه حق او بکلی ساقط شود ومثلا زوجه اوخود مختار و آزاد گردد.

٧ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن أبان بن عثمان ، عن صباح بن سيابة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : أيّما مؤمن أومسلم مات و ترك دَيناً لم يكن في فساد ولا إسراف فعلى الامام أن يقضيه فان لم يقضه فعليه إثم ذلك ، إنّ الله تبارك وتعالى يقول : «إنّما الصدقات للفقراء والمساكين» الآية فهو من الغارمين ولهم عندالامام فان حبسه فاثمه عليه .

٨ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن صالح بن السندي ، عن جعفر بن بشير ، عن حنان ، عن أبيه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : لاتصلح الامامة إلاّ لرجل فيه ثلاث خصال : ورع يحجزه عن معاصي الله وحلم يملك به غضبه وحسن الولاية على من يلي حتّى يكون لهم كالوالد الرّحيم ، وفي رواية اُخرى حتّى يكون للرّعيّة كالأب الرّحيم ،

٩ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن معاوية بن حكيم ، عن محمّد بن أسلم ، عن رجل من طبرستان يقال له : محمّد ـ قال : قال معاوية : ولقيت الطبريّ محمّداً بعد ذلك فأخبرني ـ قال : سمعت عليّ بن موسى عليه السلام يقول المغرم إذا تديّن أو استدان في حقّ ـ الوهم من معاوية ـ اُجّل سنة فان اُتسّع وإلاّ قضى عنه الامام من بيت المال .

---

٧ ـ امام صادق (ع) فرمود كه رسولخدا (ص) فرموده هر آن مؤمن و مسلمانى كه بميرد و وامى بجا گذارد كه در اسراف و فساد نبوده باشد برامام است كه آنرا بپردازد و اگر نپرداخت گناهش براو است، زيراخدا تبارك و تعالى ميفرمايد (٦٠ ـ التوبه) همانا صدقات براى فقيران و گدايان است تاآخر آيه (و كارمندان آن وبراى تاليف قلوب و آزاد كردن بنده‌ها وقرضداران ودر راه خدا وبراى ابن‌سبيل، قراريست قطعى ازطرف خداوخدا دانا وحكيم است) واوازقرضداران است و نزد امام سهمى دارد و اگر امام آن را نگهدارد گناهش براو است .

شرح ـ از مجلسى (ره) ـ فساد، صرف در گناه است واسراف زياده‌روى درخرج، گو كه درراه حق باشد ـ ان لم‌يقضه ـ فرض محالى است يامنظور ازامام‌اعم ازامام برحق وامام ناحق است .

٨ ـ امام باقر (ع) فرمود رسولخدا (ص) فرموده امامت نشايد جز براى مردى كه در او سه خصلت باشد:

١ ـ ورعى كه اورا از هرنافرمانى نسبت بخداباز دارد .

٢ ـ بردبارى تاآنجا كه برخشم خودمسلط باشد.

٣ ـ سرپرستى خوب‌نسبت بهر كه براو سرپرستست تاآنجا كه برأى آن‌ها پدرى‌مهربان باشد، و در روايت ديگر تا براى رعيت چون پدرى مهربان باشد .

٩ ـ معاوية بن حكيم از محمد بن اسلم از مردى طبرستانى بنام محمد (راوى حديث) گويد معاوية گفت من خود پس از آن خود محمد طبرى را هم ديدم و بمن خبر داد كه از على بن موسى (ع) شنيدم‌ميفرمود، بدهكار كه درراه حق ودرستى وام گرفته تايك سال باومهلت دهند، اگر وسعت‌يافت (كه خود ميپردازد) وگرنه امام بدهى اورا ازخزانه عمومى پرداخت‌ميكند.

(باب)

أن الارض كلها للامام عليه السلام

١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن محبوب ، عن هشام بن سالم عن أبي خالد الكابلي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : وجدنا في كتاب عليّ عليه السلام « أنّ الأرض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتّقين» أنا وأهل بيتي الذين أورثنا الله الأرض ونحن المتّقون والأرض كلّها لنا ، فمن أحيا أرضاً من المسلمين فليعمرها وليؤدّ خراجها إلى الامام من أهل بيتي وله ما أكل منها فان تركها أو أخربها وأخذها رجلٌ من المسلمين من بعده فعمرها و أحياها فهو أحقّ بها من الذي تركها ، يؤدّي خراجها إلى الامام من أهل بيتي وله ما أكل منها حتّى يظهر القائم من أهل بيتي بالسيف ، فيحويها ويمنعها و يخرجهم منها ، كما حواها رسول الله صلى الله عليه وآله و منعها إلّا ما كان في أيدي شيعتنا فانّه يقاطعهم على ما في أيديهم و يترك الأرض في أيديهم .

«باب»

در اینکه زمین همه ازامام «ع» است

١ـ امام باقر(ع) فرمود:ما در کتاب علی یافتیم که زمین از آن خداست و آن را ببندگان خود که خواهد بارث دهد وسرانجام از آن پرهیزگارانست، من وخاندان من هستیم آنکسانیکه خدا زمین را بما ارث داده (یعنی از گذشتگان) وماهستیم پرهیزگاران وهمه زمین از آن ماست، هر که ازمسلمانان زمینی راا حیاء کند باید آن را آباد دارد و خراج آن را بامام از خاندان من بپردازد و هرچه از آن خرج خود کند حق اواست واگر از آن دست کشید ویا آن را بائروخراب کرد ومردمسلمان دیگری پس ازوی آن را بدست گرفت وآباد کرد وزنده نمود او بدان احق است از آنکه دست از آن کشیده و آن رارها کرده ، واو باید خراج آن را بامام از خاندان من بپردازد و هرچه از آن خرج بخورد حق اواست تاامام قائم ازاهل بیت من باشمشیر وقدرت عیان شود وآنرا تصرف کند واز خود دارد و آنها رااز آن بیرون کند چنانچه رسولخدا (ص) آنها راتصرف کرد وبرای خود داشت ، جز آنچه در دست شیعیان ما باشد که امام باآنها قراردادی بندد نسبت بدانچه در دست آنها است وزمین را در دست آنها واگذارد.

شرحـ از مجلسی(ره) شهید ثانی درروضه گفته هرسرزمینی بجنك گرفته شده و هنگام فتح بائربوده وهر زمینی که در تصرف مسلمانی نبوده ازامام است واحیاء آن روانیست مگر باجازه امام باحضور وی ودر زمان غیبت احیای آن رواست .

ودرحکم آنست زمین مملوکی که صاحبانش ازمیان رفته اند واگر سابقاً در تصرف مسلمان معلومی بوده ازاو است وبعداز او ازورثه اواست واگر هم بائر شود ازملك او بدر نرود وبعضی گفته اند اگر

۲ ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد قال : أخبرني أحمد بن محمّد بن عبدالله، عمّن رواه قال : الدُّنيا ومافيها لله تبارك وتعالى ولرسوله ولنا ، فمن غلب على شيء منها فليتّق الله وليؤدِّ حقَّ الله تبارك وتعالى وليبرَّ إخوانه ، فان لم يفعل ذلك فالله ورسوله ونحن برآء منه .

۳ ـ محمّدبن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن عمر بن يزيد قال : رأيت مسمعا بالمدينة وقدكان حمل إلى أبي عبدالله عليه السلام تلك السنة مالاً فردَّه أبوعبدالله عليه السلام فقلت له : لِمَ ردَّ عليك أبوعبدالله عليه السلام المال الذي حملته إليه ؟ قال : فقال لي : إنّي قلت لهحين حملتُ إليهالمال : إنّي كنت ولّيت البحرين الغوص فأصبت أربعمائة ألف درهم وقد جئتك بخمسها بثمانين ألف درهم و كرهت أن أحبسها عنك وأن أعرض لها وهي حقّك الذي جعله الله تبارك وتعالى في أموالنا ، فقال : أومالنا من الأرض وما أخرج الله منها إلاّ الخمس؟ يا أبا سيّار إنَّ الأرض كلّها لنا فما أخرج الله منها من شيء فهو لنا ، فقلت له : وأنا أحمل إليك المال

موات و بائر شد دیگری می‌تواند آن را احیاء کند وحق سابق زائل میگردد بدلیل صحیحه ابوخالد کابلی واین‌قول‌اقویست ـ تااینکه پس‌از نقل‌تمام کلام‌شهید ـ خودمیفرماید :ـ

من‌میگویم ظاهر این‌خبر اینست که شرط ملك باحیاء اسلام‌است بلکه ظاهرش اینست که احدی مالك زمین نمی‌شود ، بلکه‌تا آن را آباد دارد بآن حق اولویت دارد وخودزمین ازآن‌امام‌است‌پایان نقل از مجلسی(ره).

۲ـ فرمود: دنیا وهرچه درآنست از خداتبارك وتعالی است واز رسول اووازما، هرکه‌برچیزی ازآن دست‌یافت ازخدا بپرهیزد وحق خدارا بدهد وببرادران خود احسان کند واگرچنین نکند خدا ورسولش وماها ازاوبیزاریم ،

شرحـ ازمجلسی (ره) ـ مقصود ازحق خدا یا خراج است (مالیات که بامام بدهد) یا زکوة و خمس واجب..

۳ ـ عمربن یزید گوید، مسمع را در مدینه دیدار کردم، در آن سال وجهی برای امام صادق (ع) آورده بود و آنحضرت باوپس داده بود، باو گفتم؛ چرا امام صادق وجهی راکه‌برایش آورده بودی بتو پس داد؟

گوید بمن درجواب گفت من وقتی آن‌وجه را خدمت آنحضرت دادم باو گزارش دادم که: من متصدی غوص (مروارید گیری) از دریای بحرین شدم وچهار صدهزار درهم بدست آوردم وخمس آن راکه هشتاد هزاردرهم است برای شما آوردم و نخواستم آن‌را که ازآن شمااست نگهدارم،این‌حقی است که خدا تبارك و تعالی برای شما در اموال مامقرر ساخته .

امام فرمود؛ یعنی برای‌ما ازمحیط زمین و آنچه خدا از آن برآرد جزخمس نباشد؟ ای أباسیار به‌راستی همه‌زمین ازماست و هرچه خدااز آن برآرد همه ازما است، من گفتم پس همه آنمال‌رابرای شما می‌آورم .

كلّه ؟ فقال : يا أبا سيّار ! قد طيّبناه لك وأحللناك منه فضمّ إليك مالك ، وكلّ ما في أيدي شيعتنا من الأرض فهم فيه محلّلون حتّى يقوم قائمنا فيجبيهم طسق ما كان في أيديهم ويترك الأرض في أيديهم وأمّا ما كان في أيدي غيرهم فانّ كسبهم من الأرض حرامٌ عليهم حتّى يقوم قائمنا ، فيأخذ الأرض من أيديهم ويخرجهم صغرة قال عمر بن يزيد : فقال لي أبو سيّار : ما أرى أحداً من أصحاب الضياع ولا ممّن يلي الأعمال يأكل حلالاً غيري إلاّ من طيّبوا له ذلك .

٤ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن أبي عبدالله الرّازي ، عن الحسن بن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبيه ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له : أما على الامام زكاة ؟ فقال : أحلت يا أبا محمّد ! أما علمت أنّ الدّنيا والآخرة للامام يضعها حيث يشاء ويدفعها إلى من يشاء ، جائزٌ له ذلك من الله ، إنّ الامام يا أبا محمّد ! لا يبيت ليلة أبداً ولله في عنقه حقٌّ يسأله عنه .

٥ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن عبدالله بن أحمد ، عن عليّ بن النعمان ، عن صالح بن حمزة ، عن أبان بن مصعب ، عن يونس بن ظبيان أو المعلّى ابن خنيس قال : قلت

فرمود: ای آباسیار، مامحققاً آن را بتوحلال کردیم وتو رااز آن بهل نمودیم همین مال خودرا باخود برگیر؟ هر آنچه اززمین در دست شیعیان ماست بر آنها حلالست تا قائم ماقیام کند ومالیات آن را از آنها بگیرد و زمین را بدست آنها واگذارد ولی آنچه دردست دیگرانست هر آنچه از آن سودی برند بر آنها حرامست تاآنکه قائم ما قیام کند وزمین رااز دست آنها بگیرد وآنها راخواروتهیدست از آن بدر کند.

عمر بن یزید گوید أبوسیار بمن گفت، بنظر من احدی از صاحبان املاك وکارمندان جز من حلال نخورد مگر آنانکه ائمه بآنها حلال کرده باشند.

٤ـ از أبی بصیر گوید: بامام صادق(ع) گفتم آیا زکوة بر امام نیست؟ درپاسخ فرمود: سخن محالی گفتی ای أبامحمد تو نمیدانی که همه دنیا و آخرت از آن امامست بهر جا خواهد صرف کند وبهر که خواهد بدهد ، ازطرف خدا این عمل برای او رواست ، ای آبا محمد امام شبی را هرگز نگذراند که برای خدا در گردن او حقی مانده باشد که خدایش مسئول آن داند .

شرحـ ازمجلسی(ره) ظاهر روایت اینست که زکوة بر امام واجب نیست واین خلاف مشهور است و اینکه فرموده است لا یبیت الخ دلیل عدم وجوب آنست زیرا زکوة غلات از آغاز رسیدن آن واجب شود وپرداخت آن بماند تاپس از برداشت آن ولازم آید که مدتی مسئول این حق بسر برد وهمچنان درزکوة گاو وگوسفند وشتر ممکنست در چراگاه دوردستی باشند و پرداخت بتاخیر افتد وممکنست مقصود این باشد که همه دنیا از آن امامست وهمه مردم رعیت اویند وحق لازم بر امام بیش از اینهااست و اوهمه را بپردازد ویکشب هم پس نیندازد.

٥ـ یونس بن ظبیان یامعلی بن خنیس گوید بامام صادق(ع) گفتم، شمااز این زمین چه دارید؟ لب

لأبي عبدالله عليه السلام : مالكم من هذه الأرض ؟ فتبسّم ثمّ قال : إنّ الله تبارك وتعالى بعث جبرئيل عليه السلام وأمره أن يخرق بابهامه ثمانية أنهار في الأرض ، منها سيحان و جيحان و هو نهر بلخ والخشوع وهو نهرالشاش و مهران وهو نهر الهند ونيل مصر و دجلة والفرات ، فما سقت أو استقت فهو لنا وماكان لنا فهو لشيعتنا وليس لعدّونا منه شيء إلاّ ما غصب عليه وإنّ وليّنا لفي أوسع فيما بين ذه إلى ذه ـ يعني بين السّماء والأرض ـ ثمّ تلاهذه الآية : «قل هي للّذين آمنوا في الحياة الدّنيا (المغصوبين عليها) خالصة (لهم) يوم القيامة» بلا غصب .

خندی‌زد وفرمود به‌راستی خداتبارك وتعالی جبرئیلش رافرستاد وباو فرمانداد تا باانگشت بزرك‌خود هشت‌نهر در زمین‌ببرد که ازآنها است سیحان وجیحان (جیحون‌خل) که نهربلخست وخشوع‌وآن‌نهر شوش‌است (شاش است) ومهران وآن نهرهند است ونیل‌مصر ودجله وفرات ،آنچه آب‌خوردیاآب داده شود همه ازماست وهرچه ازماست ازآن شیعیان ماست‌ودشمن ماازآن بهره‌ای ندارد جزآنچه بزوّریابد ودوست ما دروسعتی پهن‌ترازاین واینست یعنی میان آسمان وزمین سپس این آیه‌را خواند (۳۲ـ الاعراف) بگو **آن از آن کسانیست‌که گرویدند در زندگانی دنیا (ولی از آنها بزورگرفته شده)وخالص است(برای‌آنها) در روزقیامت(بی‌زوربردن‌وغصب‌ازآن‌ها) .**

شرحـ از مجلسی (ره) ـ یخرق ـ یعنی دریده وحفر کرده، بعضی این‌جمله را حمل باستعاره مرکب کرده‌اند و گفته‌اند مقصود اینست که، این نهرها بقدرت خدا پدید شدند رد برفلاسفه که آنها رابنیروی طبیعت نسبت دهند و در بسیاری از نسخه‌ها جیحان بالف است و در بعضی هم‌جیحون بواو ضبط شده .

درنهایه است که سیحان وجیحان دونهرند در عواصم نزد مصیصه وطرسوس ، درقاموس گفته سیحان نهریست درشام ونهر دیگری در بصره وسیحون نهریست‌در ماوراءالنهر ونهر دیگر در هندو گفته‌جیحون نهرخوارزمست وجیحان نهرشام وروم ومعرب جهانست .

بدانکه درروایت هشت‌نهر گفته وهفت نهر رانام‌برده ویکی رابزبان نیاورده برای‌آنکه نیاز بشرح نداشته وازاین‌روفرموده است برخی‌ازآنها اینست وبعضی‌سیحان رانام‌دونهردانسته و نهر شام‌و بصره‌رابحساب گرفته‌اندوهردورامقصوددانسته‌اندازباب‌استعمال‌لفظ‌مشترك‌درهردومعنی‌خودواینوراست وشاید یکی‌را راویان‌انداخته‌اندویاعبارت جیحان وجیجون بوده است ویکی ازنساخ یا روات یکی را تکرار دانسته وانداخته‌است وبنابراین شرح‌تمامست پایان‌نقل ازمجلسی(ره).

من می گویم نهرهای روی زمین در قارات جهان بسیار است و شاید اکتفای امام (ع) بایـن هشت نهر از جهت این بوده که در آن تاریخ نهرهای دیگر قاره آفریقا وامریکا و اندونزی و.و، معروف نبوده‌اند ویا از جهت اینکه در اطراف آن ها کسی‌سکونت‌نداشته ومورد استفاده‌نبوده‌اند.

٦ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عيسى ،عن محمّد بن الريّان قال : كتبت إلى العسكري عليه السلام : جعلت فداك روي لنا أن ليس لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من الدُّنيا إلاّ الخمس ، فجاء الجواب: أنّ الدُّنيا وما عليها لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

٧ ـ محمّدُ بن يحيى، عن أحمد بن محمّد رفعه ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : خلق الله آدم وأقطعه الدُّنيا قطيعة ، فما كان لآدم عليه السلام فلرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وما كان لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فهو للأئمّة من آل محمّد عليهم السلام .

٨ ـ محمّدُ بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان، وعليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً، عن ابن أبي عمير ، عن حفص بن البختري ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ جبرئيل عليه السلام كري برجله خمسة أنهار ولسان الماء يتبعه : الفرات ودجلة ونيل مصر ومهران و نهر بلخ فما سقت أو سقي منها فللامام والبحر المطيف بالدُّنيا [للامام].

☆ عليٌّ بن إبراهيم ، عن السريّ بن الرَّبيع قال : لم يكن ابن أبي عمير يعدل بهشام بن الحكم شيئاً وكان لا يغبّ إتيانه ، ثمّ انقطع عنه وخالفه وكان سبب ذلك أنّ أبا مالك الحضرمي كان أحد رجال هشام ووقع بينه وبين ابن أبي عمير ملاحاة في شيء من الامامة ، قال ابن أبي عمير : الدُّنيا كلّها للامام عليه السلام على جهة الملك وأنّه أولى بها من الذين هي في أيديهم و قال

٦ـ محمد بن ریان گوید بامام عسکری (ع) نوشتم قربانت روایت شده که رسول خدا (ص) از دنیا جز خمس ندارد؟ جواب رسید که دنیا و آنچه بر آن می گردد از رسولخدا است (ص)

٧ـ از امام باقر (ع) که رسولخدا (ص) فرمود که خدا آدم (ع) را آفرید و دنیا را باو واگذارد و هرچه از آن آدم بوده از آن رسولخدا است (ص) و هرچه از آن رسولخدا است (ص) همان از آن ائمه آل محمد است (ع).

٨ـ امام صادق (ع) فرمود به راستی جبرئیل با پای خود پنج نهر را در میآورد و زبانه آب بدنبال او بود:

١ـ فرات ٢ـ دجله ٣ـ نیل مصر ٤ـ مهران ٥ـ نهر بلخ.

هرچه را آب دهند یا از آن آب داده شود از آن امام (ع) است بادریای گرد دنیا.

☆ سری بن ربیع گوید ، ابن ابی عمیر چیزی را با هشام برابر نمیدانست و از رفتن نزد او روزی خود ـ داری نمی کرد و سپس از او قطع رابطه کرد و با او مخالفت نمود و سببش این بود که ابی مالک حضرمی یکی از یاوران هشام بود و میان او و ابن ابی عمیر درباره مسئله‌ای از امامت ستیزه‌ای شد .

ابن ابی عمیر گفت همه دنیا از امام است یعنی ملك او است و او بدان از آنها که آن را در تصرف دارند اولی است.

أبومالك : [ليس] كذلك، أملاك النّاس لهم إلاّ ماحكم‌الله به للامام من الفيء والخمس والمغنم فذلك له و ذلك أيضاً قد بيّن الله للامام أين يضعه ؟ و كيف يصنع به؟ فتراضيا بهشام بن الحكم و صارا إليه ، فحكم هشام لأبي مالك على ابن أبي‌عمير فغضب ابن أبي عمير و هجر هشاماً بعد ذلك .

ابومالك گفت چنين نيست املاك مردم‌از خود آن‌هااست جز آنچه‌را خداحكم كرده ازامام‌باشد از فيء و خمس و غنيمت كه از امام است و آن را هم نيزخدا خود بيان كرده كه‌در كجا صرف كند و با آن چه كند.

دراين باره بنظرهشام‌بن حكم‌رضايت دادند وهشام‌بسودابي‌مالك برعليه ابن‌ابي‌عمير قضاوت كرد ابن‌ابي‌عمير خشم كرد وپس ازآن ترك‌هشام نمود.

شرحـ ازمجلسي (ره) مقصود ازفيء در اينجا انفال‌است براى آنكه خدا فرمايد (٦ـ الحجر) آنچه را خدا بهره رسولش كند ازآنان (يعنى كفار) كه شما اسب وشتر براى‌تصرف‌آن نرانده‌ايد يعنى صاحبانش بدست خود آنرا به‌رسولخدا (ص) واگذاردند ـ و درآن داخل شود هرجا صاحبانش منقرض شدند و كف رودخانه‌ها و نيزارها و سر كوهها و مقصود ازغنيمت ياخمس آن‌است از نظـر بيان فرد مخصوصى بعداز عموم يا آن غنيمتى كه در جهاد بى‌اذن امام بدست آيد، زيرا بنابر مشهور همه آن از آن امام است.

يا مقصود بر گزيده غنيمت است يامقصود اينست كه اختيار همه غنيمت وتقسيم آن مانند خمس باامامست وگويا نزاع ميان آن‌دولفظى بوده‌است.

زيرا پيغمبر (ص) و بعداز اوامام (ع) بخودمردم و مالشان اولى‌هستند ومى‌توانند در همه‌آنها تصرف كنند ولى امام جز درهمان چيزهاى مخصوصى كه ابومالك گفته تصرف نكند يا گفته شود كه معنى‌اينكه زمين ازامامست اينست كه مردم باجازه وتسليم‌وحكم او درآن تصرف كنند زيرا امام (ع) هنگام تسلط خود مخالفان را از آن براند و شيعه هم بوسيله ولايت و دستور او در اموال خود تصرف كنند.

هر چه را حكم دهد از آنها نيست و بر آنها روا نيست و بايد دست از آن بدارند و آنچه را هم حكم دهد از آنها است زكوة و خمس و حقوق ديگرى از آنها دريافت كند و آن‌ها چون بنده‌هاى او باشند و زير فرمان اويند وحكمش برخودشان ومالشان روا است و از آنها ماليات و دستمزد مى گيرد و اين منافات ندارد كه همه آنها بحكم امام مال آنها باشد چنانچه بودن زمين از خدا منافات ندارد كه بهمين معنى از امام باشد و منافات ندارد كه املاك از آن صاحبان خود باشند بمعنى ديگرى و مخالف با اين قاعده نيست كه طبق آيات و اخبار مردم برمال خودمسلطندو بدانچه دارند ازديگران اولى‌هستند و بااحكام ديگر مانند فروش وخريد واجاره وصلح و قرض و معاملات ديگر مخالفت‌ندارد پايان‌نقل از مجلسى‌ره.

من ميگويم ملك وضع‌احاطه بچيزيست كـه از آن تعبير ميشود به، در برداشتن ، يا، دردست داشتن،وميتوان‌آنرا بظرف‌ومظروف تنظير كرد.

مالك‌دارا و حاوی مملوك خود است و باین‌نظر احاطه و دارندگی اشیاء تحققها و اعتبارهای گوناگونی دارند می گوئیم خدا مالك جهانست، پیغمبر وامام مالك‌زمین هستند، فلانی مالك این‌جامه یااین خانه یااین ده‌است.

خدا جهان‌را دارد یعنی قیوم آنست و جهان بنیروی او پاید و از آفرینش اوبرآیداین‌حکایتی است ازیکنحو احاطه قیومی که درتصور واعتبار بشری نگنجد و آثار بسیاری دارد که در آخرین مراحل آن این‌پرسش طرح میشود که:

اگرخدا خواهد جهانرا (بدیگری که هنوزش مادرعدم نزائیده‌است ودر رحم امتناع گیر استو خواهدبود) بفروشد میتواند؟

البته جواب این‌فرضیه محال وممتنع مثبت و گویااست وآن اینست که، آری میتواند،

پیغمبر وامام هم همه‌زمین را و آنچه درآنست مالکند و آنرا دارند بنیروی خلافت الهیه یعنی صاحب اختیار آنند ازطرف خدا وخداوند بوسیله آنها همه گونه‌آثار مالکیت‌خودرا که‌دررتبه‌امکانی قابل اجراءاست‌میتوانداظهار کندودرمراحل بسیارعادی ومعمولی آن این پرسش‌بازبمیان میآید که آیا میتوانندآنرابفروشند یاهرجزءازآن رادرتصرف‌تام خود گیرند؟ بازهم دراین فرض ممکن که واقع نمیشود جواب مثبت و گویااست که: آری میتوانند

مردم عادی هم مالك و داری چیزی میشوند که در شرائط و مقررات مخصوصی و با اسباب معینی بتصرف‌وملك خود درمیآورند؟ این‌یك ملکیت قراردادی وبه اعتبار صحت آثارخاصه‌ای است که جنبه حقوقی دارد ونظر شرایع و ملت‌ها درآن تفاوت دارد وبزبان علمی وفقهی‌ازاین‌مراتب بملکیت طولی تعبیرشده و گرچه این‌تعبیر هم رسا نیست ولی برای توضیح بیشتری‌نظیری میآوریم، فرض‌کن گلدانی بوته گلی‌دارد و عنکبوتی برآن بوته گل تاری تنیده است گلدان مالك گل و بوته عنکبوت است و گل مالك عنکبوت است و عنکبوت هم مالك تار ، اگر قیومیت خدا بگلدان تنظیرشود ومالکیت امام بگل ومالکیت معمولی بمالکیت عنکبوت برای تار نمونه‌ای از وضع این مالکیتها که روی‌هم استوارند بدست میآید.

اکنون این بحث بمیان می‌آید که‌پیمبر یامثلا امام ازنظر مالکیت و یا ازدواج ویااختیارات حقوقی نسبت به‌املاك و افراد چه موقعیتی دارد مثلا میتواند مال‌دیگری را بی‌اجازه اوبفروشد یازنی را بی‌اجازه اوبشوهر بدهد یانه؟

دراینجا باید گفت چون حقوقی که اساس زندگی اجتماعی افراداست برپایه تشریع واعتبارات مقرری استوار است این گونه حقوق واعتبارات خاصه، حقوقی وولایتی برای امام و پیغمبر جعل نشده است واز این‌نظرکاملاوضع اوعادی و با سائرین برابر است وبهمین مناسبت از نظر حقوقی با سائر مردم یکسان زندگی میکند وفرقی ندارد مگر ازآنجهت که مقام ریاست اوحکم میکندمانند ولایت برصغار و مجانین و آنها که از ادای حقوق‌لازمه امتناع‌میکنند ویا دراجرای اموراجتماعی که مسئول وذیحق خاصی‌ندارد وبعهده پیشوا وزمامدار است.

(باب)

سيرة الامام في نفسه وفي المطعم والملبس اذا ولي الامر

۱ ـ محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن ابن محبوب، عن حمّاد، عن حميد و جابر العبدي قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام: إنّ الله جعلني إماماً لخلقه، ففرض عليّ التقدير في نفسي و مطعمي ومشربي وملبسي كضعفاء النّاس، كي يقتدي الفقير بفقري ولا يطغي الغنيّ غناه.

۲ ـ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن حمّاد بن عثمان، عن المعلّى بن خنيس قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام يوماً: جعلت فداك ذكرت آل فلان وماهم فيه من النعيم فقلت: لو كان هذا إليكم لعشنا معكم، فقال: هيهات يامعلّى أما والله أن لو كان ذاك ما كان إلاّ سياسة الليل وسياحة النهار ولبس الخشن وأكل الجشب، فزوي ذلك عنّا، فهل رأيت ظلامة قطّ صيّرها الله تعالى نعمة إلاّ هذه.

(باب)

روش امام درباره خودش و در خوراك ولباسش وقتى متصدى امر باشد

۱ ـ جابر عبدى گويد: اميرالمؤمنين (ع) فرمود، خدا مرا پيشواى خلقش كرده و بر من لازم كرده كه برخود تنك بگيرم و در خوردن و نوشيدن و لباس مانند مستمندان باشم تا فقيران بفقر من اقتداء كنند وتسلى يابند وتوانگران باثروت خود سر كشى نكنند.

۲ ـ معلى بن خنيس گويد: روزى به امام صادق(ع) گفتم قربانت من آل فلان (يعنى بنى عباس) را بياد آوردم و آن نعمتى كه دارند وبا خود گفتم اگر اين رياست باشما بود ما بهم راه شما در نعمت بوديم و زندگى خوبى داشتيم.

فرمود: اى معلى بسيار دورافتادى، بخدا اگر وضع چنين بود براى ماجز شبگردى و بيخوابى و بلوك گردى وتلاش روزانه وپوشش جامه زبر وخوراك سخت چيزى نبود، اين امر ازما كنار شد و هرگز ديدى كه بردن حقى را خداتعالى نعمت سازد جز اين.

شرح ـ از مجلسى (ره) الاسياسة الليل ـ يعنى پاسبانى مردم درشب و بيخوابى ونگهبانى آنها وگفته‌اند مقصود رياضت كشيدن براى تدبير امور مردم و تنظيم معاش و معاد آنها است بعلاوه از عبادت بدنيه براى خدا.

در نهايه گفته سياست قيام براى اصلاح چيزيست و سياحت نهار رياضت روزه است براى دعوت وجهاد و كوشش درحوائج مؤمنان براى رضاى خدا وبعضى گفته‌اند مقصود روزه است.

مقصود ازظلام دراينجا گويا همان ظلم است درقاموس گفته‌است مظلمه بكسرلام و ظلام چيزى است كه مرد آن را بظلم بگيرد.

٣ ـ عليُّ بن محمّد، عن صالح بن أبي حمّاد، وعدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمد وغيرهما بأسانيد مختلفة في احتجاج أمير المؤمنين عليه السلام على عاصم بن زياد حين لبس العباء وترك الملاء وشكاه أخوه الربيع بن زياد إلى أمير المؤمنين عليه السلام أنّه قد غمّ أهله وأحزن ولده بذلك، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : عليَّ بعاصم بن زياد، فجيء به فلمّا رآه عبس في وجهه، فقال له : أما استحييت من أهلك ؟ أما رحمت ولدك ؟ أترى الله أحلّ لك الطيّبات وهو يكره أخذك منها، أنت أهون على الله من ذلك، أو ليس الله يقول : «والأرض وضعها للأنام ☆ فيها فاكهةٌ والنخل ذات الأكمام» أوليس [الله] يقول: «مرج البحرين يلتقيان ☆ بينهما برزخ لا يبغيان (إلى قوله) يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان» فبالله لابتذال نعم الله بالفعال أحبُّ إليه من ابتذاله لها بالمقال وقد قال الله عزّ وجلّ : «وأمّا بنعمة ربّك فحدّث» فقال عاصم : يا أمير المؤمنين فعلى ما اقتصرت في مطعمك على الجشوبة وفي ملبسك على الخشونة ؟ فقال : ويحك إنّ الله عزّ وجلّ فرض على أئمّة العدل أن يقدّروا أنفسهم بضعفة النّاس، كيلا يتبيّغ بالفقير فقره، فألقى عاصم بن زياد العباء ولبس الملاء.

٣ـ بچند سند از امیرالمؤمنین(ع) راجع باحتجاج آنحضرت برعاصم بن زیاد که عبا پوشیده و جامه نرم رااز تن دور کرده روایت شده که برادرش ربیع بن زیاد شکایت اورا بامیرالمؤمنین نمود و گفت بااین روش خاندان خود را غمنده و فرزندان خودرا اندوهناك ساخته.

امیرالمؤمنین فرمود عاصم بن زیاد رانزد من بیاورید، اورا آوردند چون اورا دیدروی بدوترش کرد وباوفرمود: از خانواده خود شرم نکردی وبفرزندانت رحم نکردی، تومعتقدی که خداطیبات را برای توحلال کرده و نخواسته تو از آنهابری بگیری، تو در پیش خدا ازاین زبونتری. آیا خدا نیست که فرموده (۱۰ـ۱۱ـ الرحمن) زمین را برای مردم برنهادیم. در آن میوه است ونخل صاحب غنچه‌ها ـ آیا خدا نیست که میفرماید (۱۹ـ الرحمن) آمیختند دو دریا و بهم بر خوردند، میانشان برزخی است که بهم برنیایند.

تاآنجا که میفرماید از آنها لؤلؤ و مرجان برآید، بخدا سوگند پذیرش نعمت های خدا به کردار نزد او دوست‌تر است از پذیرش آنهابگفتار(یعنی بذکر و دعا) و خدا عزوجل فرموده(۱۱ـ والضحی) واما بنعمت پروردگارت باز گو کن.

عاصم عرض کرد یا امیرالمؤمنین پس چرا خود در خوراکت بطعام ناگوار و درشت اکتفاء کردی و درلباست بجامه زبرودرشت ؟

فرمود وای برتو به راستی خدا برامامان عادل لازم کرده خود را بامردم مستمند و ناتوان اندازه گیرند تا فقر بر درویش بینوا چیره نگردد، عاصم بن زیاد عبای موئین را افکند و جامه نرم در بر کرد.

٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد البرقي ، عن أبيه ، عن محمّد بن يحيى الخزّاز ، عن حمّاد بن عثمان قال : حضرت أبا عبدالله عليه السلام وقال له : رجلٌ أصلحك الله ذكرت أنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام كان يلبس الخشن ، يلبس القميص بأربعة دراهم وما أشبه ذلك ونرى عليك اللّباس الجديد ، فقال له : إنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام كان يلبس ذلك في زمان لاينكر [عليه] ولو لبس مثل ذلك اليوم شهر به ، فخير لباس كلّ زمان لباس أهله ، غير أنّ قائمنا أهل البيت عليهم السلام إذا قام لبس ثياب عليّ عليه السلام وسار بسيرة عليّ عليه السلام .

☆(باب نادر)☆

١ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله ، عن أيّوب بن نوح : قال: عطس عليه السلام يوماً وأنا عنده، فقلت : جعلت فداك مايقال للامام إذا عطس ؟ قال : يقولون : صلّى الله عليك .

٢ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن جعفر بن محمّد قال : حدّثني إسحاق بن إبراهيم الدينوري، عن عمر بن زاهر ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سأله رجلٌ عن القائم يسلّم عليه بامرة المؤمنين ؟ قال لا،ذاك اسم سمّى الله به أمير المؤمنين عليه السلام ، لم يسمّ به أحدٌ قبله ولايتسمّى به بعده إلاّ كافرٌ ،

شرح- از مجلسی (ره) گویم این بیان امیرالمومنین وجه جمع میان اخبار مختلفه وارده درباره روش ائمه است (ع) و هم اخباری که در مدح تجمل و آراستن خود وارد شده است و درضمن ازژنده پوشی و جامه‌های پشمین در بر کردن بحساب یك سنت دینی منع کرده‌اند چنانچه بدعت صوفیانست.

٤ـ حمادبن عثمان گوید حضور امام صادق (ع) بودم که مردی بآنحضرت گفت **اصلحك الله** فرمودی که علی بن ابیطالب را شیوه بود که جامه زبر وزبون در بر میکرد، پیراهن ببهای ٤ درهم و مانند آن و ما برتن شما جامه‌های نو و برازنده و پر ارزش میبینیم؟ درپاسخ او فرمود، بهراستی علی بن ابیطالب آن جامه ژنده‌رادر زمانی میپوشید که براو زشت نمیشمردند و اگر امروز مانند آن جامه را پوشند انگشت‌نما شوند،بهتر جامه هرزمانی همانست که جامه معمول اهل آن زماست جز اینکه چون قائم‌ما ظهور کند همان جامهٔ علی را پوشد و به‌روش علی(ع) باشد.

(باب نادر)

١ـ ایوب بن نوح گوید روزی من خدمت او بودم که عطسه کرد، گفتم قربانت امام که عطسه کند باوچه باید گفت؟ فرمود میگویند **صلی الله علیك** (خدایت رحمت کند) .

٢ـ عمربن زاهر گوید: مردی از امام صادق (ع) پرسید که به‌امام قائم گویند ؟:درود برتوای امیرالمؤمنین؟ فرمود: نه، این نام را خدا مخصوص امیرالمؤمنین نموده پیش ازاو کسی بدان نامیده نشده و پس ازاو هم جز کافر خود را بدان ننامد، گفتم قربانت چگونه باو درود گویند ؟ فرمود

قلت : جعلت فداك كيف يسلّم عليه ؟ قال : يقولون : السلام عليك يابقيّةالله ، ثمّ قرأ:«بقيّة الله خير لكم إن كنتم مؤمنين » .

٣ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أحمد بن عمر قال : سألت أباالحسن عليه السلام لم سمّي أمير المؤمنين عليه السلام ؟ قال : لأنّه يميرهم العلم ، أما سمعت في كتاب الله «و نمير أهلنا » . وفي رواية اُخرى قال : لأنّ ميرة المؤمنين من عنده يميرهم العلم .

٤ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن يعقوب بن يزيد ،عن ابن أبي عمير ، عن أبي الرّبيع القزّاز عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قلت له : لِمَ سمّي أمير المؤمنين ؟ قال : الله سمّاه ، و هكذا أنزل في كتابه :«وإذأخذ ربّك من بني آدم من ظهورهم ذرّيّتهم و أشهد هم على أنفسهم ألست بربّكم» وأنّ محمّداً رسولي وأنّ عليّاً أمير المؤمنين .

میگویند **السلام علیك یابقیةالله** سپس این آیه را خواند (٨٦ـ هود) بقیةالله بهتر است برای شما اگر بوده باشید مؤمن.

٣ـ احمدبن عمر گوید از ابوالحسن (ع) پرسیدم چرا اورا امیرالمومنین نامیدند؟ فرمود برای آنکه خوراك دانش بآنها میرسانید فرمودنشنیدی در قرآن است که (٦٤ـ یوسف) ما خواروبار برای خاندان خود میآوریم. درروایت دیگر است که برای آنکه آذوقه مومنین ازنزد او فراهم شده بآنها آذوقه‌علم ودانش میداد.

٤ـ جابر گویدبامام باقر(ع) گفتم چرااو را امیرالمومنین نامیدند؟ فرمود خدا اورا نامیده‌ودر قرآنش چنین نازل‌است (١٧٢ـ الاعراف) و چون خدا نژادبنی‌آدم راازپشت آنها برگرفت و آنها را بر خودشان گواه ساخت که:

من پروردگار شمانیستم ؟ محمد رسول من نیست؟ و علی امیرالمومنین نیست؟

شرحـ از مجلسی (ره)ـ لم سمی امیرالمومنین ـ یعنی این نام گذاری از مردم بوده یااز خدا یا پرسش او میرسانده است که‌ازمردم بوده‌امام پاسخداده که از خدا بوده است و پاسخ مهمتری هم بدان افزوده برای آگاهی از اینکه دانستن سبب نام گذاری سود بسیاری ندارد چنانچه خدا در پاسخ پرسش از وضع ماه نوبیان کرده است با اینکه از خود پاسخ سبب آن هم دانسته می‌شود زیرا گذاردن این‌نام‌از خدا معنایش این است که ازطرف خدا برای سیاست مردم گماشته شده‌وخلیفه خدااست درزمین این‌است سبب نامگذاری او بامیرالمومنین.

و ظاهرخبراین‌است که این‌نام درقرآن بوده و آن‌را انداخته‌اند و بسا تأویل شده است باینکه در آیه مقصود است گرچه مذکور نیست برای اختصار و اکتفاء بجزء اعظم از مقصود ودور بودن این تأویل نهان نیست و سخن در این باره در کتاب قرآن بیان میشود انشاء الله تعالی پایان نقل از مجلسی (ره).

((باب))

فيه نكت و نتف من التنزيل في الولاية

۱ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن بعض أصحابنا عن حنان بن سدير، عن سالم الحنّاط قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام :أخبرني عن قول الله تبارك وتعالى: «نزل به الرّوح الأمين ✡ على قلبك لتكون من المنذرين ✡ بلسان عربيّ مبين » قال: هي الولاية لأمير المؤمنين عليه السلام .

من میگویم که دوجمله محمد رسول‌الله و علی امیرالمومنین بطن آیه است زیرا «الست بربکم» اخذ اعتراف به پرورنده است و در پرورش روحی آموزش وپرورش باید تا پدید آید واین آموزش و پرورش از پرورد گارمردم را نشاید جز بوسیله فرستادن پیمبرو چون پیمبرجاوید نپاید بناچار اورا جانشین و نماینده‌ای باشد که برنامه آموزش و پرورش او را بپایان رساند وآن امیرمومنانست(ع).

(باب)

در آن گلچینهائیست ازقرآن درباره ولایت

۱- سالم‌حناط گوید بامام باقر(ع) گفتم بمن خبر بده‌ازقول خدا تبارك وتعالی (۱۹۳و۱۹٤- الشعراء)فرودآورد آن‌را روح‌الامین بردل توتا ازبیم‌دهنده‌ها باشی ۱۹۵ بازبان‌عربی روشن‌ـفرمود آن‌ولایت امیرالمومنین است.

شرح - از مجلسی (ره)ظاهر اینست که ضمیر«به» در آیه بقرآن بر میگرددچنانچه مفسرین گفته‌اند و تطبیق آن بر ولایت از دوراه است:

۱ـ مقصود ازآن آیاتی‌است که درباره ولایت نازل شده یا مقصود عمده آیات قرآنست زیرا بیشتر قرآن درباره آنها و دشمنان آنها نازل شده است.

۲ـ مقصود اینست که انذار کامل بوسیله قرآن همانا با نصب امام است که خود آنرانگهدارد و معنای آن را بفهماند چنانچه پیغمبر (ص) فرمود از هم جدا نشوند تا در سرحوض بر من در آیند ومؤید وجه اول است آنچه علی بن ابراهیم از پدرش از حسان از امام صادق (ع) روایت کرده در تفسیر قول خدا **و انه لتنزيل من رب العالمين نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين** فرمود یعنی روز غدیر ولایت برای امیرالمومنین نازل‌شد.

بعضی از افاضل گفته‌است چون خدا خواست خویش را به بنده‌ها بشناساند تا اورا بپرستند و شناخت او چنانچه میخواست جز با اسباب فراهم نمیشد که پیغمبران و اوصیاء بودند ، زیرا بدان هـا شناخت درست و پرستش کامـل پدیـد میشد نه دیگران و پیدایش پیغمبران و وصیان فراهم نمیشد جز بآفرینش آفریده های دیگر تا مایه انس و پایه زندگی آنها باشند . از این رو دیگر خلق را آفریدو آنها را فرمان داد تا پیغمبران و دوستانش را بشناسند و پیروی کنند و از دشمنانش بیزاری جویند و از هرچه آنها را از این راه دور دارد تا بهره نعمت خو را ببرند و بهر کدام شناخت خود را باندازه ای بخشید که پیغمبران و اوصیاء را شناسند و مقام

۲ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن الحكم بن مسكين ، عن إسحاق بن عمّار ، عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «إنّا عرضنا الأمانة على السّماوات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها وأشفقن منها وحملها الانسان إنّه كان ظلوماً جهولاً» قال : هي ولاية أمير المؤمنين عليه السلام .

آنها را دانند و برتری آنها را بخودشان پذیرند و چون هریك از محمد و علی (ع) جان دیگری هستند درست است که هرچه از آن یکی است بدیگری نسبت دهند چون همه را دارا است و فضائل کل را جویا است:

از این رو تأویل آیات بآن دو مخصوص است و بخاندان آنها که نژاد یکدیگرند و کلمه جامعه برای این تأویل آورده است که لفظ **ولایت** باشد زیرا این کلمه شامل معرفت و دوستی و پیروی و آنچه را بایستند میباشد پایان نقل ازمجلسی(ره).

من میگویم ـ چون سر وحقیقت اسلام وقرآن ولایت و پیروی از امام عادل و پیشوای درستکار است که بتواند در جامعه بشری یك حکومت عامه واحده تشکیل دهد، دراینجا از نظر تعبیر نزول بر قلب که محل اسراراست اشاره بدین معنا شده است.

۲ـ امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عزوجل (۷۲ـ السبا) بهراستی ما عرضه کردیم امانت را بر آسمان ها و زمین و کوهها و ازحمل آن سر باز زدند و از آن ترسیدند وانسان آن راتحمل کرد برای آنکه بسیار ستم کار و نادان است ، فرمود مقصود ازامانت ولایت امیرالمومنین(ع)است.

شرح ـ از مجلسی (ره) ـ انا عرضنا الامانة ـ این آیه از متشابهات است و مفسران وروایات در بیان آن اختلاف دارند بوجوهی.

۱ ـ امانت مطلق تکالیف است و مقصود عرض آنها است بر اهل آسمانها و زمین و جبال یعنی تعریف اهمیت آن و ابای اهل آنها یعنی از ترس امتناع ورزیدند از خیانت در امانت و تحمل مسئولیت خلافکاری در آن و از این میان انسان ستم کار و نادان این مسئولیت را بگردن گرفت و گناه ورزید و امانت الهیه را نگهداری نکرد.

۲ـ عرض امانت یعنی مقابله و سنجش آن باآسمانها وزمین وجبال و مقصود اینست که ازهمه این ها بزرگتر است و آن ها از ضعف در برابر آن ترسیدند آن را حمل کنند ولی انسان از ظلم و نادانی آن را قبول کرد ومسئول شد.

۳ـ بیضاوی گفته مقصود از امانت طاعت است باعتبار عظمت آن و منظور اینست که تا آنجا بزرك است که اگر براین اجرام اعظام عرضه شود و شعور داشته باشند از پذیرش آن بترسند و کنار روند و انسان سست پیکر و ناتوان آن را پذیرفت تا بخیر دارین رسد ولی او ستمکار است که حقش را ادا نکرد و بسرانجام بدکاری خود نادان است.

یعنی از نظر اغلب افراد چنین است و طبرسی هم قریب همین معنا را گفته که مقصود اینست که اگر آسمان ها و زمین و جبال عقل داشتند و امانت بر آن ها عرضه میشد که عبارت از وظائف اصول وفروع دین باشد و مختار بودند در رد وقبول بااین پیکر بزرگ وسختی و نیرومندی از حمل آن امتناع

میکردند برای ترس از تقصیر در ادای حقش ولی انسان ناتوان آن را تحمل کرد و بواسطه ظلم و جهلش ترسی بخود راه نداد و کلام ابن عباس هم که گفته: امانت بر آسمان و زمین ها عرضه شد و از آن امتناع کردند همین معنا را دارد.

٤- مقصود از عرض و اباء معنی لغوی آن ها نیست بلکه کنایه از تعظیم شأن امانت است نه مقصود حکایت از گفتگوی با جماد، عرب هم می گوید، من با منزل و خانه سخن گفتم و جواب ندادند و مقصود زبان حال است چنانچه گویند فلانی دروغی گوید که کوه نپذیرد.

و خدا هم فرموده است (۱۱ ـ السجده) بآسمان و زمین گفت خواه یا ناخواه بیائید، گفتند بدلخواه آمدیم ـ خطاب نافهم روا نیست و مقصود از امانت بنا بر این دلائل خدا شناسی است که در آفرینش آن ها سپرده شده و آن ها اظهار کردند و انسان کافر آنها را کتمان کرد برای آنکه ستم و رزید..

٥ـ برخی گفته اند خدا شعور باین اجسام داد و بآن ها فرمود من فریضه ای دارم و بهشت را برای فرمانبران و دوزخ را برای خلافکاران آفریدم.

گفتند ما مسخریم برای همان که ما را آفریدند، تحمل فریضه نکنیم و ثواب و عقابی نجوئیم و چون خدا آدم (ع) را آفرید این موضوع را بدو عرضه کرد و او پذیرفت و بخود ستم کرد که تحمل مشقت نمود و نادانی کرد نسبت بسرانجام خود.

٦ـ گفته اند مقصود از امانت عقل و تکلیف است و مقصود از عرض آن بر آسمان و زمین و کوه سنجش استعداد آنها است و منظور از اباء آنها طبع عدم لیاقت و آمادگی آنها است و حمل انسان لیاقت و استعداد او است و مقصود از ظلومی و جهولی انسان قوه غضب و شهوت او است و در این صورت حمل بر او درست است زیرا فائده عقل تسلط بر ایندو قوه است و حفظ آنها از تعدی و تجاوز از حد، و مقصود اصلی تکلیف تعدیل و شکستن شور آن ها است.

۷ـ مقصود از امانت اداء امانت است که ضد خیانت باشد یا قبول امانت است ـ و تصحیح دنباله آیه بیکی از وجوه گذشته.

۸ـ مراد از امانت، امامت و خلافت کبری است و حمل آن ادعای ناحق آنست و مقصود از انسان ابوبکر است، اخبار بسیاری باین معنی وارد است که من در کتاب امامت و دیگر کتب بحار الانوار نقل کردم و این خبر بر آن دلالت دارد و باسناد بسیاری از امام رضا (ع) نقل شده که فرمود امانت همان ولایت است و هر کس آنرا بنا حق ادعا کند کافر است و مرحوم مجلسی (ره) پس از نقل شواهد دیگری برای تأیید معنی هشتم می گوید: حق اینست که همه این تفسیرها در آیه وارد است از نظر بطون آن ـ پایان نقل از مجلسی (ره).

من میگویم نظر مجلسی اینست که همه این معانی هشتگانه را در مضمون آیه مندرج سازد و آیه کریمه را برهمه منطبق داند از نظر اینکه این ها بطون آیه محسوبند ولی این نظر از جهاتی مورد اعتراض است:

۱- اینکه این معانی از نظر مفهوم جمله ها و مفردات آیه شریفه برخی با برخی مخالفند مثلا یکی امانت را موضوع عرضه دانسته و یکی خیانت در امانت را و یکی عرضه را بمعنی تقابل گرفته و یکی بمعنی پیشنهاد و آیا ممکن است معنی یك آیه از نظر بطون آن باهم مخالف باشد؟

۲ ـ اینکه اعتبار تفسیرهای مختلف در ضمن یك آیه ازنظر ظاهر وباطن در بیانات ائمه معصومین درست‌است که بباطن قرآن آشنا هستند وبسا یك‌معنا که درخور فهم عمومی نیست بیان میکنند واین نسبت بهمان تفسیر هشتم که امانت بولایت تطبیق شده‌است درست میآید ولی نسبت به تفسیرهای دیگر حمل بر بطون درست نیست مگر آنکه یك معنی جامعی درنظر گرفته شود که شامل همه باشد واین معنی جامع را بیان نکرده واگر وجودداشته باشد خودتفسیر دیگریست.

ولی‌ممکن است گفته شودمقصود از امانت دراین جاهمان روح‌انسانی است زیرا چیزیکه بطور مطلق شایسته‌است امانت خداباشد روح‌بشریت است زیرا:

الف ـ امانت معمولا درچیز مورداهتمام بکار میرود وچیزی که‌از نظرمقام الهی در موجودات امکانیه بسیار اهمیت‌دارد همان روح بشریت است.

ب ـ امانت سپرده عزیزی است که اختصاص بامانت سپار دارد واین‌روح بشری است که خدااز آن خود دانسته وفرموده **ونفخت فیه‌من‌روحی** ـ از روح‌خودم در آدم دمیدم.

ج ـ امانت گذار معمولا برای خاطرجمعی امانت رابدست خود درمورد مطمئنی می سپارد و این تعبیر خاص درباره آدم است که میفرماید او را بدست خود آفریدم وخود در او روح دمیدم.

د ـ ظاهر امانت اینست که بصاحبش برگردد وروح بشری‌است که‌در سیرخود باید بمقام الهی صعود کند وبحضرت ربوبی برگردد **انالله وانا الیه راجعون.**

ودر صورتیکه مقصود ازاین‌امانت روح بشریت باشد بیان‌آیه کاملا رسا ومفهوم است‌ومقصود این‌است که روح‌عالیه بشریت بآسمان‌ها وزمین وکوه باآن پیکره بزرك عرضه‌شده یعنی افاضه این مقام عالی‌هستی ازمقام فعلیت مطلقه بهمه موجودات‌یك نسبت‌دارد ولی هیچ‌پیکره مادی نتوانسته‌این روح بزرك انسانیرا در خود بگنجاند، عرضه از نظر عمومیت‌افاضه است واباء ازنظر فقدان صلاحیت پذیرش واین نشانه قصور ذاتی این موجودات است از قبول‌نیروی سیر کمالی که خاصه نوع‌انسانیست واین روح بشریت‌است که درمرتبه کمال خود بمقام ولایت‌میرسد ودر حقیقت منظور ازآن‌همان‌صورت کامله آن‌است که در آدم (ع) دمیده‌شد و بوسیله آن‌مقام خلافت الهیه رادارا گردید و در افراد دیگر سایه ونمونه‌ای بیش نیست وهمان روح پاك آدم(ع) است که در سیر کمالی خود درمقام‌عالی ولایت معنویه ائمه معصومین تمرکز یافته وپرتو آن علاقه پیروی وایمانی استکه دردل مؤمنان پدید گردد وآن‌ها رابدنبال ائمه کشاند.

درحقیقت ولایت ازنظر مرکزیت خود قائم بباطن امامست و از نظر پرتو و تابش خود شعله فروزان ایمانی استکه دردل پیروان ائمه معصومین جلوه گر شده وآن‌ها را بدوستی و پیروی ائمه رهبری کرده است.

وتوصیف انسان بظلوم وجهول از نظر صفت نوعیه اواست که باوجود استعداد پذیرش این نور مقدس ودرك این مقام عالی‌پشت پابسعادت خود میزند واستعداد خود را هدرمیدهد و در تاریك خانه عالم‌ماده میماند تاآن‌جاکه‌از مقام انسانیت سقوط میکند وچنانچه سرچشمه بشریت و یاخورشید ولایت ازکاملترین شخصیات می‌تابد و دیگران را درپرتو خود می گیرد ظلمتکده ماده هم منبع و غاری دارد که امواج ظلمت گمراهی و جهالت ازآن اوج می گیرد و پراکنده می‌شودوآن‌معاندین بامقام ولایت ونقطه مخالف سعادت بشری است . چون معاندین پیغمبران واوصیاء که مظاهر مقام ولایت هستند مانند شخص ابوبکر مثلا که اول غاصب خلافت اسلامیه است .

٣ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن أبي زاهر ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن عليّ بن حسّان ، عن عبدالرّحمن بن كثير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « الذين آمنوا ولم يلبسوا إيمانهم بظلم » قال : بما جاء به محمّد صلى الله عليه وآله من الولاية ولم يخلّطوها بولاية فلان وفلان ، فهو الملبس بالظلم .

٤ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن الحسن بن نُعيم الصحّاف قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «فمنكم مؤمنٌ ومنكم كافرٌ» فقال : عرف الله إيمانهم بولايتنا وكفرهم بها ، يوم أخذ عليهم الميثاق في صلب آدم عليه السلام وهم ذرٌّ .

٥ ـ أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن أحمد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « يوفون بالنذر » قال : يوفون بالنذر الذي اُخذ عليهم من ولايتنا .

٦ ـ محمّدُ بن إسماعيل ، عن الفضل بن شاذان ، عن حمّاد بن عيسى ، عن ربعي بن عبدالله ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « ولو أنّهم أقاموا التوراة والانجيل وما اُنزل إليهم من ربّهم » قال : الولاية .

---

٣ ـ امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عزوجل (٨١ ـ الانعام) آن كسانيكه گرويدند و ايمان خودرا بستم نيندودند (دنبالش ـ هم آنان آسوده اند وهم آنان رهبرى شدند) فرمود مقصود ايمان بآن است كه محمد آورده است ازولايت و نيا ميخته باشند آن را بپذيرش ولايت فلان وفلان ، (و گرنه) او استكه ايمان خودرا بظلم وستم اندوده وتيره كرده است .

٤ ـ حسن بن نعيم صحاف گويد ازامام صادق (ع) پرسيدم ازقول خدا عزوجل (آيه در سوره تغابن چنين است كه: هوالذى خلقكم فمنكم كافر ومنكم مؤمن الاية) برخى شما مؤمن باشيد و برخى كافر ، فرمود خدا ايمان آنها را بولايت ودوستى و كفر آنها را هم بمحك ولايت ماشناخته است ازروزى كه ميثاق از آنها بر گرفت و آنها ذره اى بودند در پشت آدم ابوالبشر.

٥ ـ محمد بن فضيل ازابى الحسن (ع) درقول خدا عزوجل (٦ ـ الانسان) وفا ميكنند بنذر ـ فرمود :وفا ميكنند بنذرو پيمانيكه از آنها گرفته شده درولايت ماها.

٦ ـ امام باقر (ع) در قول خدا عزوجل (٦٦ ـ المائده) و اگر براستى آنها تورات وانجيل و آنچه براى آن ها از طرف پروردگار شان فرود آمده بود بر پا مى داشتند ، فرمود مقصود ولايت است.

شرح ـ از مجلسى (ره) آيه در سوره مائده چنين است « و اگر اهل كتاب ايمان ميآوردند و تقوى داشتند بد كرداري آنها را جبران ميكرديم و آنها را ببهشت مى بردیم ـ ٦٦ ـ واگر تورات

٧ ـ الحسينُ بن محمّد الأشعري ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن المثنّى ، عن زرارة ، عن عبدالله بن عجلان ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : «قل لاأسألكم عليه أجراً إلاّ المودّة في القربى» قال : هُم الأئمّة عليهم السلام

٨ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «ومن يطع الله ورسوله (في ولاية عليّ وولاية الأئمّة من بعده) فقد فاز فوزاً عظيماً» هكذا نزلت .

٩ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن النضر ، عن محمّد بن مروان رفعه إليهم في قول الله عزّ وجلّ : «وماكان لكم أن تؤذوا رسول الله» في عليّ والأئمّة «كالذين آذوا

و انجيل و آنچه را از پروردگارشان بآن ها نازل شده برجا ميداشتند از بالای سرو از زير پاروزی بر می گرفتند» برپا داشتن تورات وانجيل اينستكه از نظر عبارت و معنا آن‌ها را منحرف نسازندو آنچه راجع ببشارت رسول خاتم و جز آن در آنست بدرستی منتشر كنند و باحكام آنهاعمل كنند و مقصود از **ماانزل** كتابهائی است كه پيش از آن نازل شده زيرا تكليف دارند آن‌ها را تصديق كنند يا مقصود ازآن قرآنست.

وظاهر اينستكه ولايت تفسيرهمان «ماانزل» است واين تفسير بنابر اينكه مقصود قرآن باشد واضحست زيرا ولايت در قرآن نازل است بلكه اكثر قرآن راجع بآنست چنانچه ذكر شد يا آنكه اقامه «ماانزل» وابسته بآنست زيرا اقامه‌قرآن درلفظ ومعناجز بوسيله ولايت ائمه‌درست‌نشود زيراائمة نگهدار قرآن و عالم بمعنای آنند و بنابر اينكه «ما انزل» كتب سابقه هم باشد درست است زيرا ولايت رسول و خاندانش بهمه پيغمبران و در همه كتب آسمانی بوده چنانچه اخبار بسياری بر آن دلالت دارد..

٧ـ امام باقر (ع) در تفسير قول خداتعالی (٢٣ـ الشوری) بگو (ای محمد) از شما ها مزدی نخواهم جزدوستی با ذوی‌القربی؟ فرمود مقصود ازآنها ائمه‌هستند.

٨ـ از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عزوجل (٧١ـ الاحزاب) **وهركه خدارا اطاعت كند ورسولش را** درباره ولايت‌علی وولايت امامان پس‌ازاو **پس هرآينه بتحقيق بفوزبزرگی رسيده** چنين نازل شده است.

شرحـ از مجلسی (ره) هكذا انزلت ،ظاهرش اينست كه اين آيه چنين بوده و بسا تاويل شود باين كه مقصود اين بوده يا مقصود عمده اين‌است زيرا اطاعت در سائر امور فراهم نشود جز بوسيله آن...

٩ـ محمدبن مروان از معصومين (ع) درقول خدا عزوجل (٥٣ـ الاحزاب) **شمارا نرسدكه رسولخدا را آزاركنيد** فرمود يعنی در باره علی (ع) و ائمه (ع) مانند آيهٔ (٦٩ـ الاحزاب) كه ميفرمايد : چون كسانی نباشيد كه موسی (ع) را آزردند و خدا او را از آنچه بوی نسبت

موسى فبرّأه الله ممّا قالوا » .

۱۰ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن السيّاري ، عن عليّ بن عبدالله قال : سأله رجلٌ عن قوله تعالى : «فمن اتّبع هُداي فلايضلُّ ولايشقى» قال: من قال بالأئمّة واتّبع أمرهم ولم يجز طاعتهم.

۱۱ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن عليّ بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله رفعه في قوله تعالى : « لاأُقسم بهذا البلد ۞ وأنتَ حلٌّ بهذا البلد ۞ ووالد وما ولد» قال : أمير المؤمنين وما ولد من الأئمّة عليهم السلام

دادند تبرئه کرد.

شرحـ از مجلسی (ره) ممکن است آزار موسی هم راجع بهمان وصایت برای هرون بوده ـ بیضاوی گفته است خدا او را از آنچه در باره او گفتند تبرئه کرد و آن این بود که قارون زنی را تحریك کرد تا بگوید با من زنا کرده وخدا او را حفظ کرد و مردم او را بقتل برادرش هرون متهم کردند چون او را باخود بردبطور و درهمان جا مرد، فرشته‌ها اورا حمل کردند تابنی اسرائیل اورا دیدند و یا اینکه بنی اسرائیل او را بعیب تنی متهم میدانستند چون برص و خدا او را تبرئه کرد ـ بطور اختصار نقل شد .

۱۰ـ علی بن عبدالله گوید مردی از او پرسید از قول خداتعالی (۱۲۳ـ طه) هر که پیروی از هدایت من کند گمراه نشود و بدبخت نگردد، فرمود مقصود اینست که هر که معتقد بائمه باشدو از آن ها پیروی کند واز اطاعت آن‌ها بیرون نرود.

۱۱ـ درتفسیر قول خدا تعالی: **نه سوگندباین شهر، وتوئی وارد دراین‌شهر، وسوگند بپدر و فرزند**ـ فرمود مقصود از والد وولد امیرالمؤمنین (ع) است وائمه‌ای که‌فرزندانش بودند.

شرحـ از مجلسی (ره) از امام صادق (ع) فرمود قریش شهر مکه را محترم می شمردند و به محمد (ص) بی‌حرمتی در آن‌را روا میداشتند و ازاین راه فرمود **لااقسم بهذاالبلد وانت حل بهذا البلد**ـ مقصود اینست که تو را بی‌حرمت کردند درآن وتو را دروغ گو شمردند و بتو دشنام دادند بااینکه‌هیچکدام کشنده پدرخودرا هم‌درآن‌تعقیب نمیکردند وازنظر پیروی آثارماههای حرام‌نسبت بشهر مکه ، امنیت را درآن مراعات میکردندوآن را بست می‌شمردند ولی نسبت برسولخدا (ص) در آن بی‌حرمتی‌رواداشتند که از دیگران روانمی‌داشتند و خداآنرا برآن‌ها عیب‌شمرد وهم‌از **آنحضرتست** که مقصود از والد و ولدآدم (ع) است و پیغمبران و اوصیاء وپیروان از فرزندانش

دراین‌خبروالدراامیرالمؤمنین تاویل کرده وولد را ائمه طاهرین (ع) و این یکی از توجیهات آیه است وازبطون آن‌بآنهاسوگند یادکرده از نظر احترام وشرافت.

١٢ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن أورمة ومحمّد بن عبدالله ، عن عليّ بن حسّان ، عن عبدالرّحمن بن كثير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تعالى : « و اعلموا أنّما غنمتم من شيء فأنّ لله خمسه و للرّسول و لذي القربى » قال : أمير المؤمنين والأئمّة عليهم السلام .

١٣ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن عبدالله بن سنان قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ و جلّ : « و ممّن خلقنا أمّة يهدون بالحقّ و به يعدلون » قال : هُم الأئمّة .

١٤ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن أورمة ، عن عليّ بن حسّان ، عن عبدالرحمن بن كثير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : «هو الذي أنزل عليك الكتاب منه آياتٌ محكماتٌ هنّ أمّ الكتاب » قال : أمير المؤمنين عليه السلام والأئمّة « و أخرُ متشابهات» قال : فلانٌ و فلانٌ « فأمّا الذين في قلوبهم زيغٌ » أصحابهم و أهل ولايتهم « فيتّبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله و ما يعلم تأويله إلاّ الله و الرّاسخون في العلم » أمير المؤمنين و الأئمة عليهم السلام

١٢ـ امام صادق (ع) در تفسير قول خداعزوجل (٤٠ـ الانفال) و بدانيد كه آنچه بهره و غنيمت بر گرفتيد خمس آن از آن خدااست واز رسول واز خويشان رسول ، فرمود : خويشان رسول اميرالمؤمنين وائمه اند (ع).

١٣ـ عبدالله بن سنان گويد: از امام صادق (ع) پرسيدم از قول خدا عزوجل (١٨٠ـ الاعراف) و از آنها كه آفريديم امتى باشند كه بحق رهبرى كنند و بحق داد ورزند وعدالت كنند، فرمود . آنان ائمه (ع) هستند.

١٤ـ عبدالرحمن بن كثير ازامام صادق (ع) درقول خدا تعالى **او است كه نازل كرده برتو كتاب رااز آنست آياتى محكمة كه آنها ام الكتابند** فرمود مقصود اميرالمؤمنين و ائمه(ع) هستند **وآيات ديگرى متشابهه** فرمود مقصود فلان وفلان هستند **اما كسانيكه دردل كجى دارند** پيروان آن فلان و فلان و دوستداران آنها، **پيروى كنند آنچه را كه از آن متشابه باشد براى فتنه جوئى و جستجوى از تاويل آن** (يعنى بااميد سود آينده پيروى آنان) **و نميدانند تاويلش را جز خدا وراسخان درعلم**ـ اميرالمؤمنين وائمه (ع).

شرح ـ از مجلسى(ره) شايد مقصود اينست كه آنچه درباره اميرالمؤمنين وائمه نازل شده است از آيات محكماتست ولى آن كسانيكه دل آنها كجى دارد دنبال متشابهات ميروند و آنهارابائمه خود تاويل ميكنند با اينكه تاويل متشابهاترا جز خداوند و ائمه (ع) نميدانند يا اينكه در اين بطن آيه ضمير «منه» به پيروان ومذكورين در كتاب بر مى گردد.

ومقصود اين مى شود كه برخى از پيروان قرآن آيات محكمه اند و برخى ديگر متشابهه وممكن

۱۵ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء، عن المثنّى ، عن عبدالله بن عجلان عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : «أم حسبتم أن تتركوا ولمّا يعلم الله الذين جاهدوا منكم ولم يتّخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنين وليجة » يعني بالمؤمنين الأئمّة عليهم السلام : لم يتّخذوا الولائج من دونهم .

است «من» دلالت برسبب کند و مقصود این باشد که بسبب قرآن دو دسته مسلمان پدید شدند ودسته متشابه جو اعمال بد وزشت خود را تاویل و تفسیر کردند یا مقصود تشبیه ائمه است بآیات محکمه و تشبیه شیعه آنها به پیرو آیات محکمه و تشبیه دشمنانشان بآیات متشابهه از نظر اینکه وضع آنها در نظر مردم و پیروانشان مشتبه بودواز نظر فتنه‌ودنیا طلبی و بحساب تاویل کردار زشت آنان دنبال آن‌هارفتندوشاید معنی‌اول اظهر باشد واین‌حدیث خود از متشابهات احادیث است وتاویلش را جزخدا وراسخان‌در علم ندانند پایان نقل از مجلسی ره .

شرح ـ ممکن‌است گفته شود بطن آیه همان کتاب تکوینی خدااست که صفحه‌آفرینش‌است و سراسر موجودات که گوید:

بنزد آنکه جانش در تجلی است ☆ همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض‌اعراب‌وجوهرچون‌حروف‌است ☆ مراتب جمله آیات وقوف است
ز آن هرجمله‌ای چون سوره خاص ☆ یکی الحمد باشد دیگر اخلاص

چنانچه در کتاب تدوینی قرآن مجید آیاتی است که دلالت روشن برمقصود دارد وآیاتی‌استکه دلالت آنها مبهم و مورد تردید و اشتباه است در کتاب تکوینی هم همین طور است،بعضی‌وجودات پاك و نشانه‌های روشن وتابناکند که بخوبی‌ازوحدت ویگانگی‌وقدرت ونیرو وسائرصفات‌الهیه حکایت می‌کنند و بعضی موجودات هستندکه غبار ظلمت و ماده و گرد اوهام برآن‌ها نشسته و تیره و تار شده‌اندواز گفتارو کردارآنها تیره گی وآلودگی میبارد.

و بنابراین آیات محکمه کتاب تکوینی حق ، پیغمبران و اوصیاء هستندکه درمیان آنها ائمه معصومین خورشیدهای درخشنده‌ای باشند واز نظرجلوه وتابش خود همه را تحت‌الشعاع نمودند ودر پرتو نور نبوت خاتم اندرند و باآن یکنمود دارند .

وآیات متشابهه کتاب تکوینی حق دشمنان انبیاء و اوصیاءاند که در میان آن‌ها دشمنان‌ائمه از همه تیره و تارتروبد کردارترند و از قول و عمل آن ها شبهه‌های عمیق تراویده که تاهنوزخلق در آن سرگردانند.

۱۵ـ امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (۱۷ـ التوبة) بلکه گمان کردید دست از شما بدارند و خدا نداند آن‌ها را که از میان شما جهاد کردند و دیگری را جز خدا ورسولش‌ومؤمنان پناهگاه خود نگرفتند، فرمود مقصود او از مؤمنان همان ائمه هستند، یعنی آنها که جز ائمه(ع) پناهگاه ودوستی در نهان ندارند.

١٦ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد، عن محمّد بن جمهور ، عن صفوان ، عن ابن مسكان، عن الحلبي ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : «وإن جنحوا للسّلم فاجنح لها » [قال] قلت: ماالسّلم؟ قال : الدّخول في أمرنا

١٧ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح، عن زرارة عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى: «لتركبنّ طبقاً عن طبق » قال يازرارة أولم تر كب هذه الأُمّة بعد نبيّها طبقاً عن طبق في أمر فلان وفلان و فلان .

١٦ـ حلبی از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (٦٤ الانفال) اگر میل به صلح و آشتی کردند ، تو هم بدان میل کن ـ گوید : گفتم سلم و صلح و آشتی چیست؟ فرمود دخول در امر ما است.

شرح ـ چون پایه و مایه جنك زورگوئی و استفاده جوئی از دیگران است و بزبان امروزی از آن بکلمه استعمار تعبیر می‌شود و این ستم و استفاده جوئی از نظر نادانی بقانون عدالت یا طمع ورزی بدسترنج دیگران است و مبارزه اسلام با شرك بر همین اساس آغاز شد و دنباله پیدا کرد،سران قریش بزور شمشیر و قلدری دسترنج مردم را بسود خود میربودند و مردم دیگر هم از راه نادانی بدستورعدالت وداد بهمدیگرستم‌میکردند تاآن جا که همدیگررا میکشتندودارائی همدیگر را میربودند.

اسلام از دو نظر در مقام دفاع برآمد و سرمایه داران عربستان که مشرکین ویهود بودند در هراس افتادند و برای حفظ‌سرمایه های خود وحفظ نفوذ وآقائی خود درهرروزیك‌بهانه و توطئه عوامفریبی درست میکردند و مردم عوام و نادان را بر ضد پیغمبر اسلام می شورانیدند و جنك و خون ریزی برپا میکردند.

پس از وفات پیغمبر (ص) هم سران قریش و سران قبائل با هم توطئه کردند و در مقام برآمدند که قانون اسلام را بسود خود در میان مردم اجرا کنند و آن را وسیله جمع و غارت مال دیگران سازند و بوسیله آن بر دیگران سلطنت و آقائی کنند و این خود جوهر اختلاف آن ها با علی و ائمه دیگر بود که هدف آن‌ها عدالت عمومی و بهره‌مندی عمومی بود وخود در کنار مردم وبا مردم ودرسطح دیگر مردم زندگی می کردند.

اینست که امام میفرماید اساس و پایه صلح عمومی و دائم در میان بشریت اینست که مردم درحقیقت مذهب شیعه وارد شوند و پیشوایان و سران‌بشر بشیوهٔعلی زندگی کنندتابتوانند عدالت‌را میان افراد استوارسازند و ریشه جنك‌را براندازند.

و از این حدیث معلوم میشود که حقیقت مذهب شیعه امامیه‌باصلح عمومی ثابت وتوأم‌است .

١٧ـ زراره از امام باقر (ع) درتفسیر قول خدا تعالی (٢٠ـ الانشقاق) برهم برائید طبقه‌ای پس از طبقه‌ای ـ فرمود آیا برهم نیامدند این امت پس‌از پیغمبر (ص)·خود طبقه بعدازطبقه در کار فلان وفلان وفلان.

۱۸ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن حمّاد بن عيسى ، عن عبد الله بن جندب قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : « ولقد وصّلنا لهم القول لعلّهم يتذكّرون » قال : إمامٌ إلى إمام .

شرحـ از مجلسی (ره) یعنی گمراهی این امت پس از پیغمبر خود مطابق بود باآنچه ازامت های گذشته سرزد از ترك خلیفه برحق و پیروی از گوساله و از سامری ناحق و مانند آن.. گفت یارسول‌الله مقصود یهود ونصاری است؟فرمود: مقصودم کیست؟ شمائید که اسلام را بند بند ازهم‌جدا میکنید اول چیزی که از دین‌خود نقض میکنید امانت است وآخرش نماز ، ومحتمل است که مقصود مطابق بودن احوال‌خلفای جوراست باهم درشدت وفسادپایان نقل ازمجلسی‌ره.

من می گویم‌ـ مقصد کلی آیه کریمه بیان یك اصل اجتماعی وتاریخی است که امروز بسیار مورد اهمیت است وآن خلق وراثت وتقلید ملتها است ازگذشتگان درآداب واخلاق عمومی که‌نتیجه تاثیر تربیت وتأثیر محیط پرورش عمومی است.

مردم جاهلیت که باوضع زندگانی عشائری از تاریخ بسیار عمیقی بار آمده بودند از نظر عقیده واخلاق به‌بت پرستی وحب جاه ومال و غارت ومفاسد بسیاری خو گرفته بودند که تعلیمات‌قرآن مجید بکندی درآن‌ها تأثیر میکرد واین حقیقت دراین آیه وبااین بیان مختصر ورساتعبیر شده‌است‌و بروضع ارتجاعی دوره خلافت خلفاء ثلاثه تطبیق شده‌است.

۱۸ـ عبدالله بن‌جندب گوید ازابوالحسن(ع) پرسیدم ازتفسیر قول خدا عزوجل (۵۲ـالقصص) هرآینه بتحقیق پیوستیم گفتار حق رابرای آنان شاید یادآور شوند.

فرمود یعنی پیوستیم امامی را بامامی و دنبال یکدیگر قیام بامامت کردند برای ارشاد و هدایت مردم‌ـ مقصود اینست که در امر امامت فترتی نیست وزمین بی‌حجت نماند.

شرحـ از مجلسی (ره)ـ طبرسی گفته یعنی قول را برای آن‌ها شرح نمودیم وبیان کردیم از ابن‌عباس و معنایش اینست که آیه‌ای بعداز آیه‌ای آوردیم وبیانی دنبال بیانی و اخبار امتهائی که هلاك شدند بآن‌ها گزارش دادیم تا یادآور شوند یا آنکه اندیشه کنند وحق را بفهمندوبهوش آیند.

بیضاوی گفته یعنی قرآن را دنبال هم نازل کردیم تاتذکر پیوسته باشد یانظم آن را مرتب کردیم تادعوت قرین حجت باشد و پند پیوست موعدت ،واندرز همآهنك عبرت، من گویم‌تأویل امام (ع) دووجه دارد:

۱ـ آنکه‌مقصود این‌باشد که قول هرامامی درباره نص‌بامام‌دیگرصادر شده و«الی الامام» یعنی کار خودرا بامام دیگر واگزارده.

۲ـ مقصود ازقول حکم‌باشد یعنی‌احکام معارف برای‌نصب امام وحجتی دنبال امام وحجت‌دیگر پیوسته بوده‌است از زمان آدم ابوالبشر (ع) تاانقراض دنیا ..

۱۹ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن محبوب ، عن محمّد بن النعمان ، عن سلاّم ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : «قولوا آمنّا بالله وما أُنزل إلينا» قال : إنّما عنى بذلك عليّاً عليه السلام وفاطمة و الحسن والحسين و جرت بعدهم في الأئمّة عليهم السلام ، ثمّ يرجع القول من الله في النّاس فقال : «فان آمنوا (يعني النّاس) بمثل ما آمنتم به (يعني عليّاً و فاطمة و الحسن و الحسين و الأئمّة عليهم السلام) فقد اهتدوا و إن تولّوا فانّما هم في شقاق» .

۲۰ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن مثنّى ، عن عبدالله بن العجلان ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : «إنّ أولى النّاس بابراهيم للذين اتّبعوه و هذا النبيُّ والّذين آمنوا» قال : هم الأئمّة عليهم السلام ومن اتّبعهم .

۲۱ ـ الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أحمد بن عائذ ، عن ابن أُذينة ، عن مالك الجهني قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : قوله عزّ و جلّ : «و أُوحي إليَّ هذا القرآن لأُنذركم به و من بلغ» قال : من بلغ أن يكون إماماً من آل محمّد فهو ينذر بالقرآن كما أنذر به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

۱۹ـ سلام ازامام باقر(ع) درقول خداتعالی (۱۳۱ـ البقره) بگوئید ایمان آوردیم بخداو آنچه نازل شده است بسوی ما که فرمود همانامقصود ازاین خطاب علی است وفاطمه وحسن وحسین (ع) وپس از ایشان این خطاب جاری است درباره ائمه (ع) سپس گفتار ازطرف خدا برمیگردد بوضع حال مردم که فرموده **اگر ایمان آورند** یعنی مردم **بمانند آنچه شما بدان ایمان آوردید** مقصود علی و فاطمه وحسن وحسین وائمه (ع) هستند **پس محققاً هدایت یافتند واگر روبرتافتند پس همانا آنان در خلاف راه حقند.**

شرحـ ازمجلسی (ره) بنابرتفسیری که ازآیه فرموده است این آیه دلالت برامامت وجلالت قدر آنها دارد ودلیلست که معیار درهدایت یافتن پیروی آنهااست درعقائد واعمال وأقوال وهر که باآنها دراین باره مخالفت کند درشقاق ونفاق است.

۲۰ـ امام باقر (ع) درتفسیر قول خداتعالی (۶۲ـ آل عمران) براستی چسبنده ترین مردم به ابراهیم هرآینه آنکسانیند که پیرواو بودند واین پیغمبر است وآن کسانیکه گرویدند، فرمودمقصود ائمه(ع) هستند وکسانیکه پیروآنهایند.

۲۱ـ مالك جهنی گوید به امام صادق(ع) گفتم قول خداعزوجل(۲۰ـ الانعام) بمن وحی شده است این قرآن تاشما راباآن انذار کنم و هر که بدوبرسد، فرمود بهر که نوبت رسد که امامی از آل محمد (ص) باشد اوبقرآن بیم دهد چنانچه رسولخدا (ص) بدان بیم داده است.

شرحـ ازمجلسی(ره) قوله من بلغ ـ اکثرمفسرین آنرا عطف بضمیرخطاب انذرکم دانسته و خطاب

٢٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم، عن مفضّل بن صالح ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «ولقد عهدنا ألى آدم من قبل فنسي و لم نجدله عزماً » قال : عهدنا إليه في محمّد والأئمّة من بعده ، فترك ولم يكن له عزم أنّهم هكذا وإنّما سمّي أُولو العزم أُولي العزم لأنّه عهد إليهم في محمّد والأوصياء من بعده والمهديّ وسيرته وأجمع عزمهم على أنّ ذلك كذلك والاقرار به .

٢٣ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن جعفر بن محمّد بن عبيد الله ، عن محمّد بن عيسى القمي ، عن محمّد بن سليمان ، عن عبدالله بن سنان ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله : «ولقد عهدنا إلى آدم من قبل (كلمات في محمّد وعليّ وفاطمة والحسن والحسين والأئمّة عليهم السلام من ذرّيّتهم) فنسي » هكذا والله نزلت على محمّد صلى الله عليه وآله وسلم.

٢٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن النضر بن شعيب ، عن خالد بن مادّ ، عن محمّد بن الفضيل، عن الثمالي، عن أبي جعفر عليه السلام قال: أوحى الله إلى نبيّه صلى الله عليه وآله وسلم « فاستمسك بالذي أُوحي إليك إنّك على صراط مستقيم» قال : إنّك على ولاية عليّ وعليٌّ هو الصراط المستقيم.

رامتوجه حاضران گرفته ومن بلغ را عبارت از غائبان ومعدومان درحال خطاب ولی بتفسیر امام من بلغ در مقام فاعل قرار دارد وعطفست برضمیر مرفوع انذر یعنی من شمارا بقرآن بیم دهم وهر که رسد ازامامان شمارا باآن بیم دهد.

٢٢ ـ امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عزوجل (١١٥ ـ طه) وهر آینه پیش از این باآدم سفارشی کردیم وآنرا فراموش کرد وتصمیمی در او ندیدیم، فرمود در به او سفارش کردیم در باره محمد (ص) و امامان پس از وی و آنرا ترک کرد و تصمیمی نداشت که آنان چنین باشند و همانا او لوالعزم را اولوالعزم نامیدند برای آنکه بآنها درباره محمد (ص) واوصیاء پس ازوی وخصوص در بارهٔ مهدی (ع) وروش اوسفارش داده شده وآنها تصمیم یافتند که مطلب همین است وبدان اقرار کرده اند .

شرحـ ازمجلسی (ره) **ولم یکن له عزم** گویا براین حمل شود که اهمیت فراوانی بدان نداد و اظهار شادمانی وخرمی به اندازه پیغمبران اولوالعزم دیگر از خود نشان نداد بااینکه بدو شایسته بود ودراین جاترک اولی کرد زیرا مقام عصمت ونبوت وجلالتش مانع ازاینست که باو نسبت داده شود وحی خدارا نپذیرفته باشد وبقضای اوراضی نشده باشد..

٢٣ ـ امام صادق (ع) دراین آیه فرموداست «وهر آینه بتحقیق پیش از این بآدم سفارش کردیم» سخنانی درباره محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین وائمه (ع) ازذریه آنان «پس فراموش کرد»، بخدا هم چنین برمحمد (ص) نازل شده.

٢٤ ـ ثمالی ازامام باقر (ع) که خدا بپیغمبرش وحی کرد (٤٣ ـ الزخرف) بچسب بدانچه بتو وحی شده است زیرا تو براه راست هستی ـ فرمود یعنی تو بولایت علی هستی وعلی همان راه راست است.

۲۵ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أحمد بن محمّد البرقي ، عن أبيه ، عن محمّد بن سنان ، عن عمّار بن مروان ، عن مُنخّل ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : نزل جبرئيل عليه السلام بهذه الآية على محمّد صلى الله عليه وآله وسلم هكذا: « بئسما اشتروا به أنفسهم أن يكفروا بما أنزل الله (في عليٍّ) بغياً » .

شرحـ ازمجلسی (ره) اخبار درتفسیر صراط به‌ائمه (ع) وولایتشان بسیاراست،مقصودازصراط راهست که مردم را بمقصودشان میرساند وائمه (ع) راه‌راست بسوی‌خدایند که بخدا وطاعت و قرب ورضایت او نتوان رسید جزبولایت آنان وعقیده بامامت وطاعتشان وصراط درآخرت صورت‌ومجسمه این صراط است و هر که در دنیا براین راه‌حق استقامت کند از آن صراط آخرت بگذرد وآسوده ببهشت رود چنانچه صدوق علیه‌الرحمه در معانی الاخبار بسند خود ازمفضل روایت کرده که از امام صادق (ع) پرسیدم از صراط. و آنحضرت فرمود آن‌طریق بمعرفت خدا عزوجل است وآن‌دوصراط است یکی صراط دردنیا ویکی صراط درآخرت امّا صراطیکه در دنیا است همان امام‌است که واجب الاطاعه است وهر که اورا بشناسد وبدو اقتداء کند از صراطیکه درآخرت جسرروی‌دوزخ‌است بگذرد و هر که دردنیا اورا نشناسد ازصراط آخرت بلغزد ودرآتش پرتاب شود وقول خدا که‌بچسب بدانچه بتووحی شده یعنی بهمه آن که عمده‌اش ولایت علی (ع) وامامان دیگراست زیرا بوسیله آنها دیگر آنچه وحی شده درست شود از نظر گفتار وکردار وتبلیغ زیرابردین حقی باشی که عمده‌آنولایت است ازتبلیغ آن کوتاهی مکن وازدعوت‌مردم بدان‌برای‌ترس ازجمع‌منافقان .

۲۵ـ جابر ازامام باقر(ع) فرمود این آیه را (۹۰ـ البقره) جبرئیل بر محمد (ع) چنین نازل فرمود ، چه بد است آنچه خود را بدان فروختند که کفر ورزند از راه ستم بدانچه خدا (درباره علی‌ع) نازل کرده است.

شرحـ از مجلسی (ره) آیه چنین است. چه بداست آنچه خود رابدان فروختند که کفرورزند بدانچه خدا فرو فرستاده ازراه طغیان وستم نسبت بدانچه‌خدا فروفرستد ازفضل خود برهر که‌خواهد ازبندگانش وگرفتار شدند بخشم اندرخشم واز آن کافرین است عذاب دردناك.

شرح ـ از مجلسی (ره) این آیه درسیاق بیان احوال یهود است واگر درنزول آیه‌کلمه «فی علی» بوده‌است دلالت دارد که منکران ولایت علی (ع) چون یهودندازنظر انکار قرآنی که خدا نازل کرده است واگر منظور تأویل آیه باشد درباره علی (ع) وجه دومی دارد وآن اینست که ظاهر آیه درباره یهوداست وباطنش درهمگنان آنها که منکر دستورخدا هستند در باره علی (ع) زیرا آیاتیکه درباره جمعی نازلست اختصاص بدانها ندارد بلکه درامثال و اشباه آنها تاقیامت صدق میکند پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من میگویم مقصود اینست که چون آیه‌بعنوان مخالفت باماانزل‌الله یهودرا نکوهش کرده، این نکوهش در باره هر مخالفتی صادق است وگرنه اجراء حکم در غیرمورد نزول خودبمجرد شباهت قیاس است .

۲۶ ـ و بهذا الاسناد ، عن محمّد بن سنان ، عن عمّار بن مروان ، عن منخّل ، عن جابر ، قال : نزل جبرئيل عليه السلام بهذه الآية على محمّد هكذا : «وإن كنتم في ريب ممّا نزّلنا على عبدنا (في عليّ) فأتوا بسورة من مثله» .

۲۷ ـ وبهذا الاسناد ، عن محمّد بن سنان، عن عمّار بن مروان، عن منخّل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : نزل جبرئيل عليه السلام على محمّد صلى الله عليه وآله بهذه الآية هكذا: «يا أيّها الذين اُوتوا الكتاب آمنوا بما نزّلنا (في عليّ) نوراً مبيناً» .

۲۸ ـ عليّ بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن أبي طالب ، عن يونس بن بكار ، عن أبيه ، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام : «ولو أنّهم فعلوا ما يوعظون به (في عليّ) لكان خيراً لهم» .

۲۶ـ ازجابر که گفتا ین آیه را (۲۳ـ البقره) جبرئیل چنین نازل نموده‌است بر محمد که «اگر شما درتردید باشید نسبت بدانچه مافروفرستادیم، بربنده خود،درباره علی، بیاوریدیك سوره‌از مانندآن (سوره‌ای مانند آن خ ل)

شرحـ ازمجلسی ره ـاین روایت‌دلالت داردبراینکه‌دشمنان‌نسبت بدانچه‌ازقرآن که درباره علی (ع) تلاوت مینموده‌است شك داشتند خدا بآنهاجواب داده‌است که‌قرآن معجزه‌است ونتواند که‌ازغیر خدا باشد وآنچه هم درباره علی‌است ازحضرت اواست.

ظاهر خبر اینست که کلمه فی‌علی باآن نازل شده‌است وبرخی تأویل کرده‌اند که مقصودبیان خلافت آنحضرتست باتوضیح ازطرف پیغمبر نه‌اینکه لفظ‌علی(ع) درنزول بوده‌است.

۲۷ـ ازامام صادق(ع) که‌فرمودجبرئیل‌این‌آیه را(صدرآن درآیه ۴۷ـ النساء است : یا ایها الذین اوتواالکتاب آمنوا بما نزلنا مصدقاً لمامعکم یعنی ای‌اهل کتاب بگروید بدانچه فرو فرستادیم که مصدق همانیست که باشما است. ونورا مبیناً، در آخرآیه ۱۷۴ النساء است که وانزلنااالیکم‌نوراً مبیناً) بر محمد چنین نازل کرده‌است ایاکسانیکه کتاب بشماداده‌اند بگروید بدانچه‌فروفرستادیم ما (درباره علی) نور آشکار.

شرحـ از مجلسی ره ـ گویا از خبر چیزی افتاده‌باشد و نام‌آن‌حضرت درهردوآیه‌بوده است و بواسطه افتادن قسمتی از خبر قسمت‌آیه اول بآخرآیه دوم متصل شده‌است واین بسیار اتفاق میافتدو ممکن‌است درمصحف ائمه چنین بوده است.

۲۸ـ جابرازامام باقر(ع) در(۶۶ـالنساء)واگر براستی آنهاعمل کنندبدانچه پندداده‌شوندبدان (درباره علی) هرآینه بهترباشد برایشان،

شرحـ ازمجلسی ره ـ در باب تسلیم همین کتاب گذشت که خطاب در «جاؤوك و یحکموك» که در آیه پیش از این آیه است راجع بعلی (ع) است و اینجا اشاره کرده که این وعظهم درباره او است .

۲۹ ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن الحسن بن عليّ الوشّاء، عن مثنّى الحنّاط، عن عبد الله بن عجلان، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ «يا أيّها الذين آمنوا ادخلوا في السّلم كافّة ولاتتّبعوا خطوات الشيطان إنّه لكم عدوٌّ مبين» قال: في ولايتنا.

۳۰ ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن عبدالله بن إدريس، عن محمّد بن سنان عن المفضّل بن عمر قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام قوله جلّ وعزّ «بل تؤثرون الحياة الدّنيا» قال: ولايتهم «والآخرة خير وأبقى» قال: ولاية أمير المؤمنين عليه السلام «إنّ هذا لفي الصحف الأولى ☆ صحف إبراهيم وموسى».

۲۹ـ از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عزوجل (۲۰۸ـ البقره) ایا کسانیکه گرویدیدهمه وهمه وارد درصلح وسازش شوید واز گامهای شیطان پیروی نکنید، زیرا او برای شمادشمن آشکاری است، فرمود مقصود ورود درولایت ودوستی ماست.

شرحـ ازمجلسی ره ـ سلم اسلام است واستسلام وانقیاد، وولایت درضمن آنهااست بلکه ازاعظم اجزاء آنهااست پایان نقل ازمجلسی ره.

من میگویم سلم دراصل لغت بمعنی سازش است در برابر حرب بمعنی جنك و اسلام هم بهمین معنی باز گرفته شده است یعنی دینیست که وسیله الفت واتحاد و ترك اختلاف وجنك است و راه آن ولایت امامان برحق است که بدون غرض دنیوی مردم را رهبری کنند ولی پیشوایان خودخواه واستفاده جو برای استعمار و استثمار مردم میان آنها اختلاف وتفرقه وبلکه جنك بوجود میآورند تابناحق بر آنها آقائی کنند واین جمله درسیاست استعماری شایعست که تفرقه انداز و آقائی کن واین روش همه حاکمان جور بوده و هست.

۳۰ـ مفضل بن عمر گوید. بامام صادق (ع) گفتم قول خدا عزوجل (۱۶ـ الاعلی) بلکه بر گزینید زندگی دنیارا، فرمود مقصود ولایت ودوستداری آنها است (یعنی حاکمان جور) ۱۷ و آخرت بهتر وپاینده تراست، فرمود، مقصود ولایت ودوستداری امیرالمؤمنین (ع) است ۱۸ و ۱۹ براستی که این درصحف نخستین ثبت است، صحف ابراهیم وموسی.

شرحـ از مجلسی ره ـ از ولایت آنان بزندگی دنیا تعبیر شده زیرا مایه فراهم ساختن وبدست آوردن آنست وازاین رو بدبختان آنرا بدوستداری پیشوای برحق بر گزیدند زیرا امام برحق برابر توزیع میکرد و دیگران، بزرگان واشراف رامقدم میداشتند وآنها بآنها رو کردند وبدان ها نیرومند شدند وولایت آن حضرت را آخرت تعبیر کرده است زیرا سبب زندگی جاویدان دیگر سرای است که هم بهتر وهم پاینده تر است.

٣١ ـ أحمدُ بن إدريس ، عن محمّد بن حسّان، عن محمّد بن عليّ ، عن عمّار بن مروان ،عن منخّل ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال :«أفكلّما جاءكم(محمّد) بمالاتهوى أنفسكم(بموالاة عليّ)فاستكبرتم ففريقاً (من آل محمّد) كذّبتم وفريقاً تقتلون» .

٣٢ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عبدالله بن إدريس ، عن محمّد بن سنان،عن الرّضا عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «كبر على المشركين»بولاية عليّ «ماتدعوهم إليه» يامحمّد من ولاية عليّ ، هكذا في الكتاب مخطوطة .

٣٣ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن هلال ، عن أبيه، عن أبي السّفاتج ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله جلّ وعزّ : «الحمدلله الذي هدانا لهذا وما كنّا لنهتدي لولا أن هدانا الله» فقال : إذا كان يوم القيامة دعي بالنبيّ صلى الله عليه وآله و بأمير المؤمنين وبالأئمّة من ولده عليهم السلام فيُنصبون للنّاس فاذا رأتهم شيعتهم قالوا : «الحمدلله

٣١ـ جابر ازامام باقر (ع)فرمود (٨٧ـ البقره كه ميفرمايد) «آيا پس هر آنگاه بيآورد(محمد ص) براى شما آنچه دلخواه شما نيست (از موالات ودوستى على ع) شما سربزرگى كنيد ويكدسته(از آل محمد)را تكذيب كنيد و يكدسته رابكشيد.

شرحـ از مجلسى ره ـ اين آيه در سوره بقره است بدين روش : وهر آينه بموسى كتاب داديم و پس از وى بدنبالش رسولانى فرستاديم و بعيسى بن مريم بينات داديم وبا روح القدس اوراتأييد كرديم پس آيا هر آنگاه رسولى براى شما بيآورد آنچه را دلخواه شما نيست سربزرگى كنيد ودسته‌اى را دروغ گو شماريد و دسته‌اى را بكشيد.

ظاهر خطاب با يهود است واگر مقصود امام نزول بااين عبارت باشد وجه آن گذشت كه سببش دشمنى آنان با على (ع) بوده و براى آنكه حامى دين و حافظ ملت مسلمين بود ميخواستند او رااز ميان ببرند..

٣٢ـ امام رضا (ع) دربيان قول خدا عزوجل (١٣ـ الشورى) فرمود گران آيد بر مشركين (بولايت و دوستى على) آنچه بخوانى آنها را بدان (اى محمد از ولايت على ع) در كتاب چنين رقم شده است.

شرحـ از مجلسى ره ـ مخطوطة يعنى نوشته شده واين صريح است در تنزيل بااين تعبير وتأويل باينكه مقصود ثبت شرح وتفسير آيه است يامقصود نوشتن در كتابيست كه نزد ائمه است جز قرآن بعيد است پايان كلام مجلسى ره .

من ميگويم دعوى صراحت خبر كه آيه قرآن باين لفظ بوده است ابعد است .

٣٣ـ ابى بصير از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عزوجل (٤٣ـ الاعراف)سپاس از آن خدا است كه مارا باين رهنمود و ماراه نميبرديم اگر خدا مارا راه نمينمود، فرمود، چون روز قيامت شود پيغمبر را خوانند بهمراه اميرالمؤمنين و ائمه «ع» ازفرزندانش و آنها رابراى مردم برپاى دارند و

الذي هدانا لهذا وما كنّا لنهتدي لولا أن هدانا الله» يعني هدانا الله في ولاية أمير المؤمنين والأئمّة من ولده عليهم السلام .

٣٤ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن أورمة ومحمّد بن عبد الله ، عن عليّ بن حسّان ، عن عبدالله بن كثير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : « عمَّ يتساءلون ۞ عن النبأ العظيم » قال : النبأ العظيم الولاية ، و سألته عن قوله : « هنالك الولاية لله الحقّ » قال : ولاية أمير المؤمنين عليه السلام .

٣٥ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن صالح بن السندي ، عن جعفر بن بشير ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : «فأقم وجهك للدّين حنيفاً» قال : هي الولاية .

چون شیعیان آنها ببینندشان گویند سپاس از آن خدا است که ما را باین رهنمود وما راه نمیبردیم اگر خدا بما راه نمینمود، یعنی مارا راهنمائی کرد بولایت أمیرالمؤمنین وفرزندان او که امام بودند.

٣٤ـ عبدالله بن کثیر از امام صادق «ع» در تفسیر قول خدا تعالی: ازچه یکدیگر را پرسند ، از خبری بزرك، فرمود خبر بزرك ولایت است و پرسیدم از آن حضرت ازقول خدا (٤٤ـ الکهف) در آنجا است ولایت برای خدا برحق،فرمود، ولایت امیرالمومنین(ع).

شرحـ از مجلسی ره ـ بطور خلاصة. پیش از این داستان دو برادر است یکی مومن ودیگری کافر آن کافر را دو باغ آباد بود وناسپاسی خدا کرد و آن مؤمن تهیدست بود وباندرز وی پرداخت وسودی نبخشید وبدنبال ناسپاسی او آتش در باغش افتاد وهمه را سوخت و ویران کرد و او انگشت پشیمانی بدندان گزید و چاره‌ای نتوانست وآرزو کرد که کاش کفر نورزیده بود.

شاید مقصود اینست که منظور مثلهائیکه خدا زده است داستان سرائی نیست بلکه برای آگاهی امت اسلامیست تا از بدکرداری کناره کنند و بخوشرفتاری گرایند و نمونه بزرك این داستان همان داستان پیشوائی امت است که غصب خلافت کردند و با ستمکاران در آن همداستان شدند یا برای آنکه ایمان بآخرت نداشتند یا ایمانشان سست بود و برادر مومن نمونه أمیرالمؤمنین است و پیروانش که آنان را پند واندرز دادند و نپذیرفتند تا عذاب دنیا و آخرت بر آنها فرود آمد.

٣٥ـ امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا تعالی (٣٠ـ الروم) روی خود را بسوی دین بدار درحالیکه خدارا یگانه‌دانی و بر آن ثابت بمانی، فرمود مقصود از آن ولایت است.

شرح ـ از مجلسی «ع» شك نیست که ولایت امیرالمؤمنین «ع» پایه استقامت بر دین یگانه پرستی است.

٣٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن إبراهيم الهمداني يرفعه إلى أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : «و نضع الموازين القسط ليوم القيامة» قال : الأنبياء والأوصياء عليهم السلام .

٣٧ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن الحسين بن عمر بن يزيد ، عن محمّد بن جمهور ، عن محمّد بن سنان ، عن المفضّل بن عمر قال: سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله تعالى : «ائت بقرآن غير هذا أو بدّله» قال : قالوا : أو بدّل عليّاً عليه السلام .

٣٨ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن إسماعيل بن مهران ، عن الحسن القمّي عن إدريس بن عبدالله ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال سألته عن تفسير هذه الآية : «ماسلككم في سقر قالوا : لم نك من المصلّين» قال : عنى بها لم نك من أتباع الأئمّة الذين قال الله تبارك وتعالى فيهم: «والسّابقون السّابقون أُولئك المقرّبون» أما ترى النّاس يسمّون الذي يلي السّابق

٣٦ـ امام صادق (ع) در تفسير قول خدا تعالى (٤٧ـ الانبياء) ترازو های عدل را در روز قيامت درميان ميگذاريم.فرمود مقصود از ترازوهای عدل پيغمبران و اوصياء هستند .

٣٧ـ مفضل بن عمر گويد، ازامام صادق(ع) پرسيدم ازقول خدا تعالى(١٥ـ يونس) بياورقرآنى جز اين يا آنرا عوض كن ـ فرمود گفتند يا على را عوض كن.

شرحـ از طبرسى در تفسيراصل آيه ـ **و چون خوانده شود برآنها آيات ما آشكارا** در حلال و حرام و سائر دستورات **بگويند آنها كه اميدبديدارما ندارند**ـ يعنى ايمان بقيامت وزنده شدن ندارند و بيم از كيفر ما واميد در ثواب ما ندارند **بياور براى ما قرآنى جز اينكه تلاوت كنى يا آنرا عوض كن** يعنى خلاف آنچه ميخوانى باشد و فرق ميان دو پيشنهاد اينست كه آوردن ديگرى با خود آن جمع ميشود ولى تبديلش تنها برفع آنست.

و گفته‌اند معنى تبديلش تغيير احكام آنست از حلال و حرام و مقصودشان اين بوده كه تكليف از آنها ساقط باشد وهرچه خواهند بكنند **بگواى محمد مرا نرسد كه از پيش خود آن را تبديل كنيم**، زيرا آن معجزه‌است ومن خودنتوانم مانندآنرا بياورم من نتوانم پيروى كنم جز آنچه بمن وحى رسد انتهى .

من ميگويم تأويل امام (ع) از اين تفسير پردور نيست زيرا عمده چيزى كه مشركان ومنافقان بد داشتند همان ولايت‌على(ع) بودبراى آنكه بسيار از آنها اسير كرده بود و كشته بود و مقصودشان اين بود كه يا آيات فضل علي در قرآن نباشد يا قرآنى باشد كه ذكرى از علي درآن نباشد.

٣٨ـ از ادريس بن عبدالله ، گويد از امام صادق (ع) تفسير اين آيه را پرسيدم (٤٢ـ المدثر) چه چيز شما را بدوزخ برد؟ ٣٣ـ گفتند، نبوديم ما از نمازگذاران.

فرمود مقصود اينست كه از پيروان آن امامانى نبوديم كه خدا درباره آنها گفته (١٠ـ١١ـ الواقعه) و **پيشروان** پيشرو ، آنانند مقربان ـ تو نبينى مردم را كه درمسابقه ، آنكه دنبال اسبى است كه مسابقه‌را برده مصلى مينامند . در اينجا هم ازمصلى همان معنى مقصوداست كه فرموده نبوديم ازمصلين

في الحلبة مصلّي، فذلك الذي عنى حيث قال : «لم نك من المصلّين» لم نك من أتباع السّابقين.

٣٩ ـ أحمدُ بن مهران ، عن عبد العظيم بن عبدالله الحسني ، عن موسى بن محمّد ، عن يونس بن يعقوب ، عمّن ذكره ، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « وأن لو استقاموا على الطريقة لأسقيناهم ماءً غدقاً » يقول : لأشربناقلوبهم الايمان . والطريقة هي ولاية عليّ بن أبي طالب والأوصياء عليهم السلام .

٤٠ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن فضالة بن أيّوب ، عن الحسين بن عثمان ، عن أبي أيّوب ، عن محمّد بن مسلم قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «الذين قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا » فقال أبو عبدالله عليه السلام : استقاموا

يعنى نبوديم دنبال پيش روان از ائمه (ع)

شرحـ از طبرسى ره ـ در اينجا پرسش براى سرزنش است يعنى بهشتيان بدوزخ سر كشند و بدوزخيان گويند چه چيز شما را بدوزخ برد ؟ پاسخ دهند ما نماز پنجگانه نميخوانديم چنانچه شرع دستور داده بود ، اين دلالت دارد كه بجا نياوردن وظيفه لازم سزاى نكوهش و كيفر آورد . زيرا سزاوارى خود را براى كيفر وابسته ترك نماز ساختند و باز هم دلالت دارد كه كفار مسئول عبادات شرعيه هستند انتهى .

حلبه، چند اسب است كه در مسابقه اسب دوانى شركت دارند و هر كدام از يك جا باشند واز يك اصطبل بر نيايند و در نزد عرب ده بودند چنانچه در نصاب گفته است:

ده اسبند در تاختن هر يكى را ... بترتيب نامبست روشن نه مشكل

١ـ مجلى ٢ـ مصلى ٣ـ مصلا ٤ـ تالى ... ٥ـ چه مرتاح ٦ـ عاطف ٧ـ خطى و ـ مؤمل

بدين ده دو ديگر توالحاق ميكن ... يكى هست قاشور وديگر چه فسكل

نهم راالطيم هم خوانند ودهم راسكيت بروزن زبيرودر نام پاره‌اى از اينها اختلاف است و وجه نامگذارى آنها هم مفصل است ، مرحوم مجلسى پس از بيان آنها گويد :

آنچه راامام در تفسير كلمه مصلين ياد كرده است تفسير متين ودرستى است، زيرا نسبت كيفر باخلال دراصول دين سزاوار تر است ازفروع وتفسير آية بعداز آن هم كه ميگويد (ما بمسكينان خوراك نميداديم) از نظر اهل بيت بهمين معنا برميگردد زيرا مقصود ندادن حقوق آنهااست از خمس ووجوه ديگر واصل جواب اين است كه ما پيرو ائمه نبوديم وبآنها اعتناء نداشتيم

٣٩ ـ ازامام باقر (ع) درتفسير قول خدا عزوجل (١٦ ـ الجن) وحقيقت مطلب اين است كه اگر برروش حق استوار وپابرجا بودند هر آينه آب گوارا بآنها مينوشانديم ـ فرمود كه ميفرمايددل آنها رااز ايمان سرشار ميكرديم وآن روش حق ولايت ودوستى على بن ابيطالب(ع) واوصياء است

٤٠ـ ازمحمدبن مسلم گويد از امام صادق (ع) پرسيدم از تفسير قول خدا عزوجل (٣٠ـ فصلت) آنكسانيكه گفتند : پروردگارما خداست ، سپس استقامت كردند ؟ امام صادق فرمود ، يعنى استقامت

على الأئمّة واحداً بعد واحد « تتنزّل عليهم الملائكه ألّا تخافوا ولا تحزنوا وأبشروا بالجنّة التي كنتم توعدون» .

٤١ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي حمزة قال : سألت أبا جعفر عليه السلام ، عن قول الله تعالى : « قل إنّما أعظكم بواحدة » فقال : إنّما أعظكم بولاية عليّ عليه السلام هي الواحدة التي قال الله تبارك و تعالى : « إنّما أعظكم بواحدة» .

٤٢ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن أورمة ، و عليّ بن عبدالله ، عن عليّ بن حسّان ، عن عبدالرحمن بن كثير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «إنّ الذين آمنوا ثمّ كفروا ثمّ آمنوا ثمّ كفروا ، ثمّ ازدادوا كفراً » «لن تقبل توبتهم » قال : نزلت في فلان وفلان وفلان، آمنوا بالنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم في أوّل الأمر و كفروا حيث عرضت عليهم الولاية ، حين قال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه ، ثمّ آمنوا بالبيعة لأمير المؤمنين عليه السلام ثمّ كفروا حيث مضى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فلم يقرّوا بالبيعة ، ثمّ ازدادوا كفراً بأخذهم من بايعه بالبيعة لهم فهؤلاء لم يبق فيهم من الايمان شيءٌ .

کردند به پیروی ائمه یکی بعد از دیگری **فرود شوند برآنها فرشته‌ها که نترسید و اندوه نکنید ومژده گیرید ببهشتی که بشما وعده دادند**

٤١ ـ از ابی‌حمزه گوید پرسیدم از امام باقر (ع) ازقول خداتعالی (٤٦ ـ السباء) بگو (ای محمد) همانا یگانه پندرا بشما می‌دهم فرمود ، همانا بشما پند میدهم بولایت علی (ع) اینست همان پند یگانه که خدا تبارك وتعالی فرماید ، همانا یگانه پندرا بشما میدهم

٤٢ ـ ازامام صادق (ع) درقول خدا عزوجل (١٣٧ ـ النساء) براستی کسانی که ایمان آوردند وسپس کافرشدند ، سپس ایمان آوردند وبازهم کافرشدندوسپس بر کفر خود افزودند ـ خدا توبه‌پذیر آنها نیست وآنهارا نیآمرزد ـ فرمود درباره فلان‌وفلان وفلان نازل‌شده که درآغازکار اسلام بپیغمبر ایمان آوردند وچون ولایت علی برآنها پیشنهاد شد وپیغمبر فرمود : هر که‌رامن آقا ومولایم این علی آقا ومولا است کافر شدند وسپس به بیعت باعلی (ع) ایمان آوردند وچون پیغمبر (ص) وفات کرد بازهم بدان‌بیعت‌کافرشدند وبوسیله اخذبیعت برای‌خوداز کسانی که با علی (ع) بیعت کرده‌بودند بکفر خود افزودند ، آنانند که هیچ چیزی از ایمان درآنهانماند

شرح ـ ازمجلسی (ره) جمله‌ای ازآیه ٩٠ آل عمران بآخر این آیه افزوده شد که **لن تقبل توبتهم** باشد برای آگاه کردن بر اینکه مورد نکوهش درهر دوآیه یکی است وهر کدام مفسر دیگرند ولن تقبل توبتهم بجای لم‌یکن‌الله لیغفر لهم آمده است . ..

۴۳ ـ و بهذا الاسناد ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله تعالى : «إنّ الذين ارتدّوا على أدبارهم من بعد ما تبيّن لهم الهدى» فلانٌ وفلانٌ وفلان ، ارتدّوا عن الايمان في ترك ولاية أمير المؤمنين عليه السلام قلت : قوله تعالى : «ذلك بأنّهم قالوا للّذين كرهوا ما نزّل الله سنطيعكم في بعض الأمر» قال : نزلت والله فيهما وفي أتباعهما و هو قول الله عزّ و جلّ الذي نزل به جبرئيل عليه السلام على محمّد صلى الله عليه وآله وسلم : «ذلك بأنّهم قالوا للّذين كرهوا ما نزّل الله (في علي عليه السلام) سنطيعكم في بعض الأمر» قال : دعوا بني اُميّة إلى ميثاقهم ألاّ يصيّروا الأمر فينا بعدالنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ولايعطونا من الخمس شيئاً وقالوا : إن أعطيناهم إيّاه ، لم يحتاجوا إلى شيء ولم يبالوا أن لايكون الأمر فيهم ، فقالوا سنطيعكم في بعض الأمر الذي دعوتمونا إليه وهو الخمس ألاّ نعطيهم منه شيئاً وقوله : «كرهوا ما نزّل الله» والذي نزّل الله ماافترض على خلقه من ولاية أمير المؤمنين عليه السلام وكان معهم أبو عبيدة وكان كاتبهم ، فأنزل الله «أم أبرموا أمراً فانّا مبرمون أم يحسبون أنّا لانسمع سرّهم ونجواهم ... الآية» .

۴۴ ـ وبهذا الاسناد ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ : «و من يرد فيه بالحاد بظلم» قال : نزلت فيهم حيث دخلوا الكعبة فتعاهدوا و تعاقدوا على كفرهم و

---

۴۳ ـ از امام صادق (ع) در تفسير قول خداتعالى (۲۵ ـ محمد) **براستى كسانيكه بعقب برگشتند پس از آنكه راه حق برايشان روشن شد** يعنى فلان وفلان وفلان از ايمان برگشتند از نظر ترك ولايت و پيروى ازعلى (ع) (راوى گويد) گفتم قول خدا تعالى (بعد ازآن) كه ميفرمايد ، اين براى آنست كه گفتند بآنها كه بدداشتند آنچه را خدا فرو فرستاده محققا ما شمارا درپاره‌اى امور فرمانبريم . يعنى چه ؟ فرمود بخدا درباره همان دو كس و پيروانشان نازل شده و آن گفتار خدا است عزوجل كه جبرئيل برمحمد فرود آورده است «**اين براى آنست كه گفتند بآنها كه بد دارند آنچه را** درباره على (ع) **نازل شده محققا ماشمارا درپاره امور فرمانبريم** ،فرمود بنى اميه را در پيمان خود دعوت كردند كه نگذارند امر امامت پس از پيغمبر (ص) در ما خاندان باشد وچيزى ازخمس را بما ندهند و گفتند اگر خمس را بآنها بدهيم نياز بچيزى ندارند و باكى ندارند كه امامت در آنها نباشد بنى اميه گفتند مادربعضى ازامور كه ندادن خمس بآل محمد باشد باشما همراه هستيم واز شما اطاعت ميكنيم واينكه فرموده بد داشتند آنچه را خدانازل كرده‌مقصود ازآنچه خدا نازل كرده همان فرض‌ولايت اميرالمؤمنين است برخلقش ، ابوعبيده با آنها بود ونويسنده آنها بود وخدا اين آيه را فرستاد(۷۹و۸۰ زخرف) بلكه كارى رامحكم وقطعى كردند ،ماهم‌محكم وقطعى كنيم ، يا بلكه گمان بردند مانهان ورازشان را نمى‌شنويم ؟! تا آخر آيه (آرى رسولان‌ما نزد آنها است وخواهند نوشت) اين دنباله آيه است

۴۴ ـ از امام صادق (ع) در تفسير قول خدا عزوجل (۲۵ـ الحج) وهر كه وارد شود در آن بالحاد ، بستم ـ فرمود درحق آنان نازل شده چون در خانه كعبه رفتند وپيمان وعهد بستند بر كفر

جحودهم بما نزل في أمير المؤمنين عليه السلام ، فألحدوا في البيت بظلمهم الرّسول ووليّه فبُعداً للقوم الظالمين .

٤٥ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليٍّ بن أسباط ، عن عليٍّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ : « فستعلمون من هو في ضلالٍ مبين » يامعشر المكذّبين حيث أنبأتكم رسالة ربّي في ولاية عليّ عليه السلام والأئمّة عليهم السلام من بعده» من هو في ضلالٍ مبين » كذا اُنزلت و في قوله تعالى : « إن تلووا أو تعرضوا » فقال : إن تلووا الأمر وتعرضوا عمّا اُمرتم به « فانّ الله كان بما تعملون خبيراً » وفي قوله : فلنذيقنّ الذين كفروا (بتركهم ولاية أمير المؤمنين عليه السلام) عذاباً شديداً (في الدّنيا) ولنجزينّهم أسوأ الذي كانوا يعملون » .

خود وانكار آنچه راخدا درباره امير المؤمنين نازل كرده ودرخانه خدا ملحد شدند بستم كردن برسول وولیش ، دور باشند مردم ستمكار ،

شرح ـ از مجلسی (ره) **ومن يرد فيه بالحاد** ـ يعنی در مسجد الحرام كه ذكر آن درآيه پيش شده است كه فرمود «براستی كسانی كه كافرند جلو گيرند از راه خدا وازمسجدالحرام كه ما آنرا برای همه مردم مقررداشتيم بطور برابر چه كسانی كه درآن مقيم باشند وچه آنها كه از بيابان آيند وهر كه وارد آن شود بالحاد وبظلم باو عذاب‌دردناكی بچشانيم ـ طبرسی گفته‌مقصود ازمسجدالحرام تمام حرم است وبعضی گفتند خود همان مسجديست كه‌مردم درآن‌نماز ميخوانند ، در معنی الحاد هم در اين مورد اختلاف است :

۱ ـ مقصود شرك وپرستش جز خداست

۲ ـ حلال شمردن حرام وارتكاب گناهانست

۳ ـ هرچه خدا نهی كرده تا برسد بدشنام دادن بخادم مسجد زيرا گناه درآنجا بزرگتراست

٤ ـ دخول درحرم است بی احرام انتهی وموردی كه امام در اين روايت‌برای الحاد وظلم بيان كرده بزرگترين‌مصداق است زيرا متضمن شرك‌و كفروستم برسول وخاندان او است‌و آوردن كلمه ظلم بعد از كلمه الحاد نكته‌ای دارد كه از اين حديث ظاهر ميشود

٤٥ ـ از ابی بصير از امام‌صادق (ع) در تفسير قول خدا عزوجل (۲۹ ـ الملك) بزودی‌ميدانيد كه كيست درگمراهی آشكار ـ فرمود مقصود اينست كه خطاب كرده و گفته : ای گروه مكذبان در خبری كه از طرف پروردگارم‌بشما دادم درباره ولايت وامامت‌علی (ع) وامامان‌پس از او بزودی ميدانيد كيست درگمراهی آشكار ، همچنين نازل شده است .

ودر تفسير قول خداتعالی (۱۳۵ ـ النساء) واگر دهن كجی كنيد يارو بر گردانيد ـ فرمود مقصود اينست كه اگر كج كنيد كار امامت را وروگردانيد از آنچه بدان دستور داريد **براستی خدا بدانچه ميكنيد آگاه است**

ودر تفسير قول خدا (۲۷ ـ فصلت) **هرآينه بچشانيم بآنكسانيكه‌كافر شدند** بسبب ترك ولايت اميرالمؤمنين (ع) **عذاب سختی** در دنيا **و هرآينه بآنها سزا دهيم بدترين‌كرداری كه از آنها سرزده**

٤٦ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط ، عن عليّ بن منصور، عن إبراهيم بن عبد الحميد ، عن الوليد بن صبيح ، عن أبي عبدالله عليه السلام «ذلك بأنّه إذا دُعي الله وحده (وأهل الولاية) كفرتم» .

٤٧ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن خالد ، عن محمّد بن سليمان عن أبيه ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السّلام في قول الله تعالى : «سأل سائل بعذاب واقع ۞ للكافرين (بولاية عليّ) ليس له دافع » ثمّ قال : هكذا و الله نزل بها جبرئيل عليه السلام على محمّد صلى الله عليه وآله وسلم .

٤٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن سيف ، عن أخيه ، عن أبيه ، عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : «إنّكم لفي قول مختلف (في أمر الولاية) يؤفك عنه من اُفك» قال : من اُفك عن الولاية اُفك عن الجنّة .

---

٤٦ ـ ولید بن صبیح از امام صادق (ع) «آن باین است که چون خدا یگانه خوانده میشد (واهل ولایت نامبرده می‌شدند) شما کفر میورزیدید» .

شرح ـ از مجلسی این آیه درسوره مؤمن است (١٧ ـ المؤمن) وپیش از آن گوید « براستی کسانی که کافرند بآن‌ها جار کشند که دشمنی خدا بزرگتر از دشمنی شماست مرخودرا آنگاه که بایمان دعوت شدید و کفر ورزیدید گویند پروردگارا میراندی مارا دوبار وزنده کردی دوبار ما بگناه خود اعتراف داریم آیا راهی برای بیرون‌شدن هست ؟ ٢٧ این برای آن است که الخ ظاهر این است که نساخ کلمه ذلکم را ذلك کردند و این اشاره بعذابی است که دارند واهل ولایت ممکن است در تنزیل بوده وممکن است مقصود تاویل باشد باین بیان که شرك ظاهر پرستش بت معمولی است و شرك باطن بپیروی از خلیفه ناحق زیرا خلیفه ناحق را با خدا شریك کردند و از او فرمان بردند و بهمین جهت در بسیاری از اخبار ترك ولایت بشرك تعبیر شده است

٤٧ ـ از امام صادق علیه السلام درقول خدا تعالی (١ ـ المعارج) پرسید سائلی از عذاب واقع ٢ ـ بر کفار (بولایت علی ـ ع) که دفاعی ندارند ، سپس فرمود بخدا چنین نازل کرده است آن راجبرئیل بر محمد (ص)

٤٨ ـ امام باقر (ع) در قول خدا تعالی (٨ ـ الذاریات) براستی شما گفتار مختلفی دارید (در امر ولایت وامامت) منصرف شود ازاوهر که باید منصرف شود ـ فرمود هر که ازولایت منصرف شد ازبهشت منصرف شده است

شرح ـ ازبیضاوی ـ شما درباره رسول گفتار مختلف دارید و آن اینست که یکبار میگفتند شاعر است ویکبار میگفتند جادو گر است ویکبار می گفتند دیوانه است یا اختلاف داشتند درباره قرآن یا در قیامت یا در دیانت و نکته اینکه دراینجا سوگند به راههای مختلف آسمان خورده است این است که اختلاف آنها را در دوری ازهم باختلاف راههای آسمانی تشبیه کند ، **یؤفك عنه من افك** یعنی منصرف شود ازرسول

٤٩ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن يونس قال : أخبرني من رفعه إلى أبي عبد الله عليه السّلام في قوله عزّ و جلّ : فلا اقتحم العقبة ✡ و ما أدراك ما العقبة ✡ فكُّ رقبة » يعني بقوله : « فكُّ رقبة» ولاية أمير المؤمنين عليه السلام فانّ ذلك فكُّ رقبة .

٥٠ ـ وبهذا الاسناد ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : « بشّر الذين آمنوا أنّ لهم قدم صدقٍ عند ربّهم» قال : ولاية أمير المؤمنين عليه السلام .

٥١ ـ عليُّ بن إبراهيم ،عن أحمد بن محمّد البرقي ، عن أبيه، عن محمّد بن الفضيل،عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : « هذان خصمان اختصموا في ربّهم فالذين كفروا

يا قرآن يا ايمان هر كه منصرف باشد وازطبرسى ره هم مجلسى ره قريب بهمين مضمون را در تفسير آيه نقل كرده وسپس گفته است آنچه امام در تفسير آيه در اين جا بيان كرده بمضمون اين تفسيرها نزديك است زيرا اقوال مختلف آنها درباره پيغمبر (ص) سبب شد كه ولايت را نپذيرفتند بااينكه در باب ولايت هم چيزهاى مختلف گفتند وهر كه از قول رسول واز ولايت رو گرداند ازهمه خيرات معنويه كه يكى از آنها بهشت است بر گرديد و نوميد شد

٤٩ ـ از امام صادق (ع) در تفسير قول خداعزوجل (١١ـ ١٣ ـ البلد) خودرا بگردنه نينداخته چه ميدانى گردنه چيست؟ آزاد كردن بنده است ـ مقصودش از آزاد كردن بنده ولايت اميرالمؤمنين است «ع» زيرا آنست آزاد كردن بنده.

شرحـ ازمجلسى ره ـعقبه راه در كوه است و آنرا استعاره آورده از آزاد كردن بنده واطعام مردم كه جهاد بانفس است وسخت است .

و بنابر تأويل امام «ع» عقبه استعاره است براى پذيرفتن ولايت چون سختى دارد و آنرا آزاد كردن بنده دانسته زيرا ولايت سبب آزاد شدن ازعذاب خدااست وبطور مبالغه خود آنست وهم چنين است نسبت باطعام پايان نقل ازمجلسى ره.

من ميگويم: چون پذيرفت ولايت ازطرف عموم مسلمين وسيله ميشد كه سراسر جهان مسلمان شوند واسلام حقيقى براساس عدالت عمومى قرآن بهمه مردم آزادى ميداد و همه را از احتياج و گرسنگى نجات ميداد پس ولايت امام عادل كه رمز تشكيل حكومت عادله كامله است درراه پيشرفت وترقى بشر گردنه بس سخت ودشوار استكه تاكنون طى نشده است ونتيجه بسيار مهم دارد كه عبارت از آزادى عموم افراد بشر است ازهر گونه بردگى وبندگى مادى ومعنوى،ونتيجه يك زندگانى آزاد وتوام با عدالت وتساوى حقوق نسبت بعموم بشر اينستكه اقتصاد متساوى ومترقى برقرار ميشود و هر عاجزى چون مستمند ويتيم از گرسنگى نجات پيدا ميكند.

٥٠ـ امام صادق «ع» در تفسير قول خدا (٢ـ يونس) مژده بده كسانيرا كه گرويدند كه پايگاه درستى نزد پروردگار خوددارند، فرمودمقصود ولايت اميرالمؤمنين «ع» است.

شرحـ ازمجلسى ره **قدم صدق** يعنى مزد خوب ومقام بلند بواسطه كردارى كه پيش فرستاده اند وبهترين آن ولايت ائمه معصومين است.

٥١ـ ازامام باقر (ع) درقول خداتعالى (١٩ـ الحج) اين دو خصم باشند كه درباره پروردگار

(بولاية عليّ) قطّعت لهم ثيابٌ من نار» .

٥٢ ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن أورمة ، عن عليٍّ بن حسّان ، عن عبدالرّحمن بن كثير ، قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى : هنالك «الولاية لله الحق» قال : ولاية أمير المؤمنين عليه السلام .

٥٣ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن سلمة بن الخطّاب ، عن عليٍّ بن حسّان ، عن عبد الرّحمن بن كثير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله عزّ وجلّ « صبغة الله ومن أحسن من الله صبغة » قال: صبغ المؤمنين بالولاية في الميثاق .

٥٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن فضّال ، عن المفضّل ابن صالح ، عن محمّد بن عليّ الحلبي ، عن أبي عبد الله عليه السّلام في قوله عزّ و جلّ : « ربِّ اغفرلي ولوالديّ و لمن دخل بيتي مؤمناً » يعني الولاية ، من دخل في الولاية دخل في بيت الأنبيا، عليهم السلام ، وقوله : «إنّما يريدالله ليذهب عنكم الرّجس أهل البيت ويطهّركم تطهيراً »

خود ستيزه كردند پس آنكسانيكه كافر شدند (بولايت علی ـ ع) جامه‌هائی از آتش به اندامشان بريده شود.

شرحـ ازطبرسی ره ـ كه درباره شش‌تن هم‌نبرد در روز بدر نازل‌شده است.

١و٢ـ حمزه كشنده عتبه ازمشركين.

٣و٤ـ علی «ع» كشنده وليد ازمشركين.

٥و٦ـ عبيدة بن حارث عموزاده پيغمبر «ص» كشنده شيبه ازمشركين،

ابوذرسوگند بخدا يادميكرد كه درباره آنها نازل‌شده است وبعضی گفته‌اند مقصود ازدوخصم اهل‌قرآن واهل كتاب باشند وبعضی مطلق‌مؤمنان ومطلق كافران دانسته‌اند..

٥٢ـ عبدالرحمن بن كثير گويد ازامام صادق «ع» پرسيدم از تفسير قول خداتعالی (٤٤ ـ الكهف) در آنجا ولايت و پيوند از آن خدا است برحق؟ ـ فرمود مقصود ولايت امير المؤمنين «ع» است.

شرحـ اين‌روايت باسند ومتن باضميمهٔ دراولش گذشت .

٥٣ـ از امام صادق «ع» در تفسير قول خدا عزوجل (١٣٨ـ البقره) رنك آميزی خدا را را باش ، كيست بهتراز خدارنك آميزی كند؟فرمود مقصود رنك آميزی‌مؤمنان است باولايت‌درميثاق.

٥٤ـ ازامام صادق «ع» درتفسير قول خدا عزوجل (٢٨ـ نوح) پروردگارا بيامرز مرا و پدر ومادرم‌را وهر كه درخانه‌من‌درآيد باايمان،فرمود مقصود ولايت‌است هر كه درولايت درآيد، در خانه پيمبران درآمده است وقول خدا (٣٣ـ الاحزاب) همانا خدا ميخواهد ببرد ازشما پليدی را كه اهل بيت هستيد وشما را بخوبی‌پاكيزه كند، مقصودائمه هستند «ع» وولايت آنان،هر كه درآن درآيددر

يعني الأئمّة عليهم السلام و ولايتهم من دخل فيها دخل في بيت النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .

۵۵ ـ وبهذا الاسناد ، عن أحمد بن محمّد ، عن عمر بن عبدالعزيز ، عن محمّد بن الفضيل ، عن الرّضا عليه السلام قال : قلت : «قل بفضل الله وبرحمته فبذلك فليفرحوا هو خير ممّا يجمعون» قال : بولاية محمّد وآل محمّد خيرٌ ممّا يجمع هؤلاء من دنياهم .

۵۶ ـ أحمدُ بن مهران ، عن عبدالعظيم بن عبد الله الحسني ، عن عليّ بن أسباط ، عن إبراهيم بن عبدالحميد، عن زيدالشحّام قال: قال لي أبو عبدالله عليه السلام ـ ونحن في الطريق في ليلة

خانه پیغمبر «ص» در آمده است.

شرحـ آیه اول مضمون دعای حضرت نوح «ع» است ـ ازطبرسی استکه مقصود از بیت او خانه او است و بعضی آنرا مسجد اودانسته و برخی کشتی او و بعضی گفته‌اند خانه محمد است و برای عموم مؤمنین و مؤمنات از امت محمد «ص» ، مقصود از بیت گاهی ساختمان است و گاهی انساب شریفه چنانچه شاعر گفته:

آنکه برافراشت بلند آسمان — خانه ما ساخت عزیز و کلان

مجلسی شواهد بسیاری آورده که بیت برخاندان اطلاق شده است و سپس گوید :

دراین خبر وجوهی آید:

۱ـ مقصود ازبیت همان بیت معنوی باشد یااهل بیت چنانچه دانستی وبیوت انبیاء همه یکیست که آنرابرای خلافت کبری ساخته وآن بیت عزت وشرف و کرامت واسلام وایمان ونبوت وامامت وطهارت است واهلش یکسلسله‌اند که خدای‌شان ازهم آفریده‌است و هر که پیرو آنها باشد درخانه آنهااست وباآنها است وولایت شعاران شیعه دراین بیتند ودعای نوح شامل آن‌ها است.

۲ـ مقصود اینستکه چون مقصد نوح از **من دخل بیتی** دخول در ولایت اوواهل بیت اواست هر که داخل درولایت ائمه گردد داخل دراهل شده ودعای وی‌را مشمول گردیده.

۳ ـ ولایت بفتح واو باشد بمعنی امامت و خلافت یعنی هر که امام شود در خانه انبیاء است یعنی در منزلت و مقام آن ها است که ریاست عامه در دین و دنیا است و قید بمؤمن برای اخراج غاصب خلافت است...

۵۵ـ از محمدبن فضیل ، گویدبامام رضا «ع» گفتم(۵۸ـ یونس) بگو(ای‌محمد) بفضل خدا و رحمت‌او باید شادباشند آن بهتراز آنستکه جمع‌میکنند ـ فرمود مقصودبولایت محمدوآل‌محمداست که بهتراست از این دنیا که اینان جمع میکنند .

شرحـ از مجلسی ره ـ گویا در این خبر فضل را به پیغمبر تفسیر کرده ورحمت را بائمه «ع» یا هردو رابهمه، زیرا آنان فضل ورحمت‌خدایند وشاید هم‌همه نعم‌مقصود باشد وذکر آنها برای بیان افضل افراد فضل و رحمت است .

۵۶ـ زیدشحام گوید امام صادق «ع» بمن فرمود (ما باهم درراه بودیم و شب‌جمعه بود) که

الجمعة ـ اقرأ فانّها ليلة الجمعة قرآناً ، فقرأت: «إنّ يوم الفصل (كان) ميقاتهم أجمعين ۞ يوم لايغني مولىً عن مولى شيئاً ولاهم ينصرون ۞ إلاّ من رحم الله» فقال أبوعبدالله عليه السلام : نحن والله الذي رحم الله ونحن والله الذي استثنى الله لكنّا نغني عنهم .

٥٧ ـ أحمدُ بن مهران ، عن عبد العظيم بن عبد الله ، عن يحيى بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا نزلت: «وتعيها اُذنٌ واعية» قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : هي اُذنك يا عليّ .

٥٨ ـ أحمدُ بن مهران ، عن عبدالعظيم بن عبدالله ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : نزل جبرئيل عليه السلام بهذه الآية على محمّد صلى الله عليه وآله وسلم هكذا : «فبدّل الذين ظلموا (آل محمّد حقّهم) قولاً غير الذي قيل لهم فأنزلنا على الذين ظلموا (آل محمّد حقّهم) رجزاً من السّماء بما كانوا يفسقون» .

فرمود قدری قرآن بخوان، من خواندم (٤٠ ـ الدخان) براستی روز قیامت میقات همه است ٤١ روزی که دوست بحال دوست هیچ فائده ندارد و آنان یاری نشوند ٤٢ جز آنکه خدایش ترحم کند.

امام فرمود بخدا ماهستیم که خدا بما ترحم کند و بخدا ماهستیم که خدا استثناء کرد ولی ما فائده بحال آن دوستان خود داریم .

شرح- ازمجلسی ره ضمیر عنهم در آخر خبر راجع بشیعه امامیه است.

٥٧- ازامام صادق (ع) که فرمود چون نازل شد (١٢- الحاقه) وحفظ کند آنرا گوش شنوا- رسولخدا «ص» فرمود: ای علی این گوش تو است.

شرح- ازمجلسی ره ـ رازی در تفسیر خود گفته که محمدبن عباس سی حدیث در تفسیرش آورده از خاص وعام که این آیه درباره علی(ع) نازل شده است.

٥٨ ـ ازامام باقر «ع» فرمود جبرئیل این آیه را (٥٩ ـ البقره) برمحمد چنین نازل کرده است دگرگون ساختند ستمکاران (بر آل محمدص) گفتاری راجز آنکه بآنها گفته شده بود و ما فرو فرستادیم بر آنها که ستم کردند (بر آل محمدص) عذابی از آسمان بدانچه بودند که فسق میکردند.

شرح- از مجلسی ره- بطور خلاصه- این آیه درداستان باب حطه بنی اسرائیل استکه مأمور شدند هنگام ورود درشهر یا معبد تواضع کنند و طلب آمرزش نمایند و پوزش طلبند ومخالفت کردند و بر آنها عذاب سختی نازل شد تا آنکه میگوید تاویلش بر پایه سخن گذشته استکه داستان های قرآن برای یادآوری و پند این امت است .

ودر اخبار متواتره از طرق خاصه وعامه وارد استکه پیغمبر «ص» فرمود خاندان من نمونه **باب حطه اند** در بنی اسرائیل- و چونانکه بنی اسرائیل دستور یافتند دربرابر آن تواضع کنند وسر باز زدند و کیفر شدند همچنان پیمبر دستورداد در ولایت امیرالمؤمنین وائمه در آیند و برای آنها فروتنی و فرمانبری کنند و بهمین جهت فرمود **من شهر دانشم و علی در آنست** و عمل نکردند و وظیفه را باپیروی پیشوایان ستم دگرگون ساختند و از اطاعت خاندان پاك رو برتافتند ودر دنیا و آخرت معذب شدند.

٥٩ ـ وبهذا الاسناد ، عن عبدالعظيم بن عبدالله الحسني ، عن محمّد بن الفضيل، عن أبي حمزة عن أبي جعفر عليه السلام قال نزل جبرئيل عليه السلام بهذه الآية هكذا : «إنّ الذين ظلموا (آل محمّد حقّهم) لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم طريقاً إلاّ طريق جهنّم خالدين فيها أبداً وكان ذلك على الله يسيراً» ثمّ قال : «يا أيّها النّاس قد جاءكم الرّسول بالحقّ من ربّكم (في ولاية عليّ) فآمنوا خيراً لكم وإن تكفروا (بولاية عليّ) فانّ لله مافي السّماوات ومافي الأرض .

٦٠ ـ أحمدُ بن مهران ـ رحمه الله ـ عن عبد العظيم ، عن بكار، عن جابر، عن أبي ـ جعفر عليه السّلام قال هكذا نزلت هذه الآية: «ولو أنّهم فعلوا ما يوعظون به (في عليّ) لكان خيراً لهم .

٦١ ـ أحمد ،عن عبدالعظيم ، عن ابن أُذينة ، عن مالك الجهني قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : «واُوحي إليّ هذا القرآن لأُنذركم به ومن بلغ» قال : من بلغ أن يكون إماماً من آل محمّد ينذر بالقرآن كما ينذر به رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

٥٩ـ امـام باقر «ع» فرمود اين آيه را جبرئيل چنين آورده (١٦٨ ـ النساء) **براستى آنكسانيكه (كفر ورزيدند) و ستم كردند** برآل محمد حق آنها را ، **نباشد خدا كه بيامرزدشان و نه اينكه رهنمايدشان براهى جز دوزخ ، جاويدان تاهميشه درآن بمانند واين برخدا آسان باشد .**

وپس از آن فرموده ١٦٩ ـ **أيا مردم آمده است براى شما آن فرستادهٔ برحق از سوى پروردگارتان** در باره ولايت على (ع) **باو بگرويد، خوبست براى شماو اگر نگرويد** بولايت على **براستى ازآن خدا است هرچه در آسمانها و زمين .**

شرحـ از مجلسى ره پس از بيان تفسير آيه گويد آنچه امام در اين حديث ازنظر تنزيل يـا تأويل آيه بيان كرده با آنچه مفسرين گفته‌اند نزديكست زيرا ستم بخاندان محمد ببازداشتن آن‌ها بود از امامت كه خدابرايشان مقرر كرده بود و همين خودستم بپيغمبر و همه مردم بودو كفر بائمه وانكار ولايتشان كفر بخدا ورسول است و شايدكلمه « كفروا » كه درحديث ترك شده براى بيان اين استكه عطف تفسيرى است.

٦٠ـ از جابر از امام باقر «ع» فرمود اين آيه (٦٦ـ النساء) چنين نازل شده‌است **و اگر آنها عمل كنند بدانچه پند داده شوند بدان** درباره على **براى آنها بهتر است ،**

شرحـ درحديث ٢٨ اين‌باب بسند ديگر گذشت.

٦١ـ مالك‌جهنى گويد بامام صادق«ع» گفتم (آيه ٢٠سوره الانعام)اين قرآن بمن‌وحى‌شده‌تا من بدان بيم‌دهم وهر كه برسد- فرمود هر كه رانوبت رسد كه امام‌باشد از آل‌محمد «ص» باقرآن‌بيم دهد چنانچه رسولخدا «ص» بيم ميداد.

شرحـ بسنددیگرى از ابن‌اذينه در حديث٢١ باب گذشت- ازمجلسى‌ره.

٦٢ ـ أحمدُ ، عن عبدالعظيم ، عن الحسين بن ميّاح ، عمّن أخبره قال : قرأ رجلٌ عند أبي عبدالله عليه السلام : «قل اعملوا فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون» فقال: ليس هكذا هي ، إنّما هي والمأمونون ، فنحن المأمونون .

٦٣ ـ أحمدُ ، عن عبدالعظيم ، عن هشام بن الحكم ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : « هذا صراطُ عليٍّ مستقيم» .

٦٤ ـ أحمدُ ، عن عبدالعظيم ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : نزل جبرئيل بهذه الآية هكذا : «فأبى أكثر النّاس (بولاية علي) إلاّ كفوراً» قال : ونزل جبرئيل عليه السلام بهذه الآية هكذا : « وقل الحقّ من ربّكم (في ولاية عليٍّ) فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر ، إنّا أعتدنا للظالمين (آل محمّد) ناراً » .

٦٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن محمّد بن الفضيل ،

٦٢ـ راوی گوید مردی نزد امام صادق «ع» خواند (١٠٥ـ التوبه) بگو (ای محمد) کار کنید، محققاً میبینند خدا کار شما را ورسولش و مؤمنان، آنحضرت فرمود: این آیه چنین نیست، همانا آیه والمامونون است. و مائیم آن مأمونان.

شرحـ از مجلسی ره ظاهر اینستکه در قرائت ائمه مامونون آمده واخبار بسیاری گذشت در باب عرض اعمال که بنابقرائت مشهوره هم مومنین بائمه تفسیر شده وممکنست مقصود این باشد که مؤمنین در این جا در مقابل کافرین نیست که شامل هر مومنی شود بلکه مراد مومنین کامل است که مأمون از خطاء ومصون ومعصوم اززلل باشند وآنها همان ائمه هستند.

٦٣ ـ از امام صادق «ع» فرمود که (٤١ـ الحجر) این راه علی «ع» است راست میباشد

شرحـ از مجلسی ره قراء سبعه خوانده‌اند این راه بر من راست است که صراط مرفوع است با تنوین و علی جار و مجرور بفتح لام،

طبرسی گفته یعقوب ـ صراط علی ـ بطور صفت وموصوف قرائت کرده وآن مطابق روایت ابی رجاء و ابن سیرین و قتاده و ضحاك و مجاهد و قیس بن عباده و عمرو بن میمون است و ازامام صادق هم روایت شده انتهی.

من گویم گویا از خبر چنین فهمیده و آن بعید است و ظاهر آنست که صراط علی بطور اضافه است.

٦٤ـ ازامام باقر «ع» که جبرئیل این آیه (٨٩ـ الاسراء) را چنین آورده است **ابا کردند بیشتر مردم** نسبت بولایت علی (ع) **جز کفران و نا سپاسی** و جبرئیل این آیه را (٢٩ـ الکهف) چنین نازل کرده است **و بگو** ای محمد **حق از پروردگار شما است** در باره ولایت علی (ع) **پس هر که خواهد ایمان آورد وهر که خواهد کافر شود براستی ما برای ستمکاران** بر آل محمد **دوزخ آماده کردیم .**

٦٥ـ ابوالحسن «ع» در قول خداتعالی (١٨ـ الجن) و براستی مساجد از آن خدا است پس

عن أبي الحسن عليه السّلام في قوله : « و أنّ المساجد لله فلا تدعوا مع الله أحداً » قال : هم الأوصياء .

٦٦ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن محبوب ، عن الأحول ، عن سلاّم بن المستنير ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : «قل هذه سبيلي أدعوا إلى الله على بصيرة أنا ومن اتّبعني » قال : ذاك رسول الله و أمير المؤمنين والأوصياء من بعدهم .

٦٧ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن حنان ، عن سالم الحنّاط قال : سألت أبا جعفر عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «فأخرجنا من كان فيها من المؤمنين ۞ فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين » فقال أبو جعفر عليه السلام : آل محمّد لم يبق فيها غيرهم .

نخوانید باخدا احدی را ـ فرمود: آنها ائمه هستند.

شرحـ از مجلسی ره از امام رضا «ع» هم روایت شده که مقصود از مساجد ائمه اند ولی مفسرین در تفسیر مساجد در این آیه بیاناتی دارند :

١ ـ مقصود ساختمانهائی است که برای عبادت ساخته شده ، پاره ای اخبار ما هم بر آن دلالت دارد.

٢ـ مقصود هفت عضوی استکه بر آن سجده شود چنانچه ازامام نهم روایت شده.

٣ ـ مقصود خود نماز ها است ـ ولی این تأویل به ائمه که در این روایت است دووجه دارد :

الف ـ مقصود خانه‌ها و مشاهد آنها باشد که خدا آنها را محل سجده یعنی خضوع و تذلل و عبادت ساخته است و بنابراین مضافی حذف شده است و مقصود بیوت ائمه است واین وجه شامل بقعه های مشرفه دیگر هم میشود و ذکر خصوص آن ازباب اشرف افراد است .

ب ـ مقصود خود ائمه باشند باعتبار اینکه بیوت معنویه هستند یا باعتبار اینکه اهل و صاحب مساجدند بطور حقیقت..

٦٦ـ از امام باقر(ع) در قول خداتعالی(١٠٨- یوسف) بگو (ای محمد)این راه منست میخوانم بسوی خدا ازروی بصیرت و بینائی، من خودم وهر که پیرومن است ـ فرمود این رسولخدا(ص) و امیر المومنین واوصیاء بعداز آنهااست «ع».

شرحـ بنابراین که «علی بصیرة» متعلق به «ادعو» باشد ، پیروی کامل و مطلق وشرکت دردعوت الی الله قرینه میشوند که مقصود از پیروان در دعوت ائمه معصومین و جانشینان برحق پیغمبر است زیرا شرکت در دعوت الی الله با بصیرت وبینائی جز بامقام دانش وعصمت مخصوص بامیر المومنین وخاندان پاك او میسر نیست.

٦٧ـ از سالم حناط، گوید از امام باقر(ع) پرسیدم از قول خداعزوجل (٣٤و٣٥ـ الذاریات) بیرون کردیم هر که از مومنان درآن بود، ونیافتیم درآن جز یك خاندان مسلمان، امام باقر درپاسخ فرمود: مقصود آل محمد است که جز آنها درآن نماند.

شرحـ از مجلسی ره ـ این آیه در داستان قوم لوطست وضمیر «فیها» بقریه‌های قوم لوط بر

٦٨ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور ، عن إسماعيل بن سهل عن القاسم بن عروة ، عن أبي السّفاتج ، عن زرارة ، عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى : «فلمّا رأوه زلفة سيئت وجوه الذين كفروا وقيل هذا الذي كنتم به تدّعون» قال : هذه نزلت في أمير المؤمنين و أصحابه الذين عملوا ما عملوا يرون أمير المؤمنين عليه السلام في أغبط الأماكن لهم، فيسيء وجوههم ويقال لهم : « هذا الّذي كنتم به تدّعون » الّذي انتحلتم اسمه .

میگردد و مقصود از مومنان پیروان لوطند و باین آیه استدلال شده است که ایمان واسلام یکیست و اما تاویل امام (ع) بر همان پایه است که پیش گفتیم که نزول داستان ها برای یاد آوری این امت است و مقصود راندان آنها است از کردار ناشایست امتهای گذشته .

و این بیان مورد نزول آیه است برای تطبیق بر خاندان پیغمبر یا بیان مصداق آنست در این امت زیرا هرچه در امتهای پیشین بوده در این امت هم هست ونظیر این واقعه بیرون رفتن علی «ع» و خاندان اواست از شهر مدینه.

زیرا چون خدا خواست شهر لوط را ویران کند لوط و خاندانش‌را از آن بیرون برد وآنها را عذاب کرد و چون خواست مردم مدینه را در خشم گیرد برای ستم و کفر و ناسپاسی بر خاندان پیغمبر «ص» امیرالمومنین وخاندانش رااز آن بیرون برد وبدبختی ظاهری ومعنوی آنهارافراگرفت و بنابراین ممکن‌است ضمیر فیها بمدینه بر گردد.

محققی گفته است یعنی آنهاکه بالوط ازشهر او بیرون شدند و از عذاب نجات یافتند از آل واهل بیت محمد «ص» بودند، زیرا آل وتبارهربزرگواری پیروان اویند و پرهیزکاران‌وفرمانبران هرامتی تبار پیغمبر و وصی او محسوبند وگرچه از او بحسب مسافت دور باشند ، زیرا در این جا خانهٔ گلی وخشتی منظور نیست وخانه زنان و کودکان منظورنیست بلکه مقصود خانه تقوی وایمان‌و خاندان نبوت وحکمت وفرقانست.

٦٨ـ از زراره از امام باقر (ع) در تفسیر قول خداتعالی (٢٧ـ الملك) چون اورامقرب‌دیدند سیاه وزشت شد روی آنکسانیکه‌کافرشدند . وگفته شد اینست آنچه شما بودید که آنرا میخواستید فرمود : این‌آیه درباره امیرالمومنین و اصحابش نازل شده ، آنها که کردندآنچه کردند (از غصب خلافت و ستم) و امیرالمومنین را دررشك آورترین جایگاهها بینند ورویشان سیاه شود وبآنها گفته شود اینست که شمابدان ادعا داشتید یاآنکه نام اورا برخود بناروا گذاشتید .

شرحـ از طبرسی در **تفسیر آیه فلما راوه زلفة** یعنی عذاب را در روز بدر نزدیك دیدند یا عیان دیدند و گفته‌اند مقصود آینده است و بیان وضع روز قیامت که کفارعذابی را که‌برای آنها آماده شده ببینند.و این گفته بیشترمفسرین است ومقصودازما **تدعون** اینست که این‌عذابیست که بدان شتاب‌میکردید وازخدا میخواستید خدا آنرا زودتر برساند. ابن‌زید گفته‌است.

حاکم ابوالقاسم حسکانی ازعلمای عامه باسانید صحیحه ازشریك از اعور روایت کرده‌است که چون به بینند آن مقام قربی که علی بن‌ابی طالب «ع» نزد خدا دارد سیاه شود روی آنکسانیکه کافر شدند..

٦٩ - محمّد بن يحيى ، عن سلمة بن الخطّاب ، عن عليّ بن حسّان، عن عبد الرّحمن بن كثير، عن أبي عبدالله عليه السّلام في قوله تعالى : « وشاهد ومشهود » قال : النبيّ صلى الله عليه وآله وأمير المؤمنين عليه السلام ،

٧٠ - الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد، عن الوشّاء ، عن أحمد بن عمر الحلّال قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن قوله تعالى : «فأذّن مؤذّن بينهم أن لعنة الله على الظالمين » قال : المؤذّن أمير المؤمنين عليه السلام .

٧١ - الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن أورمة ، عن عليّ بن حسّان عن عبدالرحمن بن كثير ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : « و هدوا إلى الطيّب من القول وهدوا إلى صراط الحميد» قال: ذاك حمزة وجعفر وعُبيدة وسلمان و أبوذرّ والمقداد بن الأسود و عمّار هدوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام. وقوله : « حبّب إليكم الايمان وزيّنه في قلوبكم (يعني أمير المؤمنين) و كرّه إليكم الكفر و الفسوق والعصيان» الأوّل و الثاني و الثالث .

ودراين حديث **ماندعون** را كنايه آورده است ازاينكه خلفاء جور بناحق خود را امير المومنين می ناميدند .

٦٩- ازامام صادق (ع) درتفسير قول خداتعالى (٣- البروج) و شاهد ومشهود،فرمود:مقصود پيغمبراست وامير المومنين(ع) .

شرح - از مجلسی ره - درتفسيرشاهد و مشهود ، ده قول است که آنها را نقل کرده وسپس گفته است ولی ظاهر اين خبر اينست که شاهد پيغمبر «ص» است برای آنکه گواهی داد بامامت امير المومنين (ع) و بفضل و کرامت او و علی (ع) آنکس است که اين گواهی درباره او ازطرف پيغمبر ادا شده است،

٧٠- احمد بن عمر حلال گويد از ابوالحسن (ع) پرسيدم از تفسير قول خدا تعالى (٤٤ - الاعراف) پس جار کشد جارچی ميان آنها که لعنت خدا بر ستم کاران ، فرمود اين جارچی امير- المومنين (ع) است.

شرح- مقصود از اين جار بعدازروز قيامت است که بهشتيان بادوزخيان مصاحبه کنند و بآنها گويند مابهشتيها بوعده های خدا رسيديم آياشماهم بوعيد های اورسيديد؟

٧١- از امام صادق (ع) در تفسير قول خداتعالى (٢٤- الحج) و رهنمائی شدند بگفتارخوش ورهنمائی شدند براه پسنديده- فرمود اينان حمزه و جعفر و عبيده وسلمان و ابوذر ومقداد بن اسود وعمار ند که ره نمائی شدند بامير المؤمنين (ع)- ودر تفسير قول خدا (٧- الحجرات) **دوست داشتنی کرد برای شما ايمانرا و آنرا در دل شما آراست** مقصود امير المؤمنين است **و بد داشت بنظر شما کفر وفسق و نافرمانی را** مقصود اولی ودومی وسومی است.

٧٢ ـ محمّد بن يحيى ، عن ابن محبوب ، عن جميل بن صالح ، عن أبي عبيدة قال : سألت أباجعفر عليه السلام عن قوله تعالى : «ائتوني بكتاب من قبل هذا أو أثارة من علم إن كنتم صادقين» قال : عنى بالكتاب التوراة والانجيل. وأثارة من علم فانّما عنى بذلك علم أوصياء الأنبياء عليهم السلام

٧٣ ـ الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عمّن أخبره ، عن عليّ بن جعفر قال : سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول : لمّا رأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تيماً وعديّاً وبني اُميّة يركبون منبره أفظعه ، فأنزل الله تبارك وتعالى قرآناً يتأسّى به : «وإذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا إلّا إبليس أبى» ثمّ أوحى إليه يا محمّد إنّي أمرت فلم اُطع ، فلا تجزع أنت إذا أمرت فلم تطع في وصيّك .

٧٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن قوله : «فمنكم كافرٌ ومنكم مؤمن» فقال : عرف الله عزّ وجلّ

شرحـ از مجلسی ره تفسیر ایمان دراین آیه بامیرالمؤمنین مبالغه است برای کمال آنحضرت در ایمان ودعوت بدان وبرای آنکه رکن اعظم ایمان ولایت اواست وگویا عین ایمان شده است یا مضافی درتقدیر است یعنی ایمان قبول ولایت امیرالمؤمنین است زیرا آن عمده اجزاء ایمانست ومستلزم اجزاء دیگراست و برهمین معنی است تعبیر ازدیگران در برابر آنحضرت بکفر وفسق وعصیان.

٧٢ ـ از ابی عبیده ، که ازامام باقر(ع) پرسیدم ازتفسیر قول خداتعالی (٤ ـ الاحقاف) برای من بیاورید کتابی پیش از این یا باقیمانده ازعلم اگرشما راست میگوئید؟ فرمودمقصود از کتاب تورات و انجیل است ومقصود ازباقیمانده علم همانا علم اوصیاء و انبیاء است.

شرحـ ازمجلسی ره ـ علوم انبیاء باوصیاء سپرده شده است وهرچه از علم آنها در کتابشان نیست نزد وصی آنها است.

٧٣ ـ از علی بن جعفر، گوید شنیدم ازابوالحسن (ع) میفرمود: چون رسولخدا (ص) درخواب دید که: تیم (ابوبکر) وعدی (عمر) و بنوامیه بمنبر او برمیآیند، غمنده شد. پس خداتبارك و تعالی قرآنی باو فروفرستاد تابدان تسلیت جوید (١١٦ ـ طه) وگاهیکه بفرشته‌ها گفتیم برای آدم سجده کنید، پس همه سجده کردند جزابلیس که سرباززد، سپس خدا باووحی کرد ای محمد من فرمان دادم وفرمانم نبردند تو بیتابی مکن که فرمان دهی وفرمانت نبرند در باره وصیت.

شرحـ از مجلسی ره پس از بیان تفسیر آیه گوید که ظاهرشد که داستان سجود فرشته‌ها برای آدم و امتناع ابلیس گرچه دربسیاری از موارد قرآن یاد شده است چون بقره، طه ، الاعراف ، بنی اسرائیل و کهف ولی مقصود دراین‌جا همانیستکه دربنی اسرائیل است چون بآیه رؤیا پیوست استکه یاد کردیم وتفسیر امام برآن بخوبی تطبیق میشود پایان نقل از مجلسی ره.

من گویم ولی آیه‌ای که دراین حدیث است ازسوره مبارکه طه است چون کلمه **ابی** در آخر آنست ودر سوره بنی اسرائیل کلمه ابی ندارد.

وارتباط آیه نازله باخواب پیغمبر مربوط باینستکه موقع خواب وموقع نزول آیه باهم مربوط باشند نه اینکه آیه نقل خواب باآیه سجده برآدم نزدیك بهم باشند.

٧٤ ـ ازحسین بن نعیم صحاف گوید پرسیدم ازامام صادق (ع) ازتفسیر قول خدا (٢ ـ التغابن) برخی از

إيمانهم بموالاتنا و كفرهم بها يوم أخذ عليهم الميثاق و هم ذرٌّ في صلب آدم عليه السلام . و سألته عن قوله عزّ وجلّ : «أطيعوا الله وأطيعوا الرّسول فان توليتم فانّما على رسولنا البلاغ المبين» فقال : أما والله ما هلك من كان قبلكم و ما هلك من هلك حتّى يقوم قائمنا عليه السلام إلاّ في ترك ولايتنا وجحود حقّنا وماخرج رسول الله صلى الله عليه وآله من الدّنيا حتّى ألزم رقاب هذه الأمّة حقّنا والله يهدي من يشاء إلى صراط مستقيم .

٧٥ ـ محمّدُ بن الحسن وعليُّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن موسى بن القاسم البجلي ، عن عليّ بن جعفر ، عن أخيه موسى عليه السلام في قوله تعالى : « وبئر معطّلة وقصر مشيد » قال : البئر المعطّلة الامام الصامت والقصر المشيد الامام الناطق .

ورواه محمّد بن يحيى ، عن العمركي ، عن عليّ بن جعفر ، عن أبي الحسن عليه السلام مثله .

شما كافر باشند و برخى ازشما مومن باشند ـ فرمود: خدا ايمان آنهارا بموالات ودوستى ماشناخت و كفر آنهارا هم باآن سنجيد، روزى كه از آنها پيمان گرفت و آنها ذره‌اى بودند در پشت آدم و از آنحضرت پرسيدم از تفسير قول خداعزوجل (١٢ ـ التغابن) فرمانبريد خدارا وفرمانبريد رسولخدا رااگرروگردانيد، پس همانا آنچه بعهده رسول ماست ابلاغ هويداست،

درپاسخ فرمود هلا، بخدا كسانيكه پيش از شما بودند هلاك نشدند وهيچ هالكى بهلاكت نرسيده پيش از قيام قائم ما (ع) جز براى ترك ولايت ما و انكار حق او ، رسول خدا «ص» از اين دنيا بيرون نرفت تا حق ما را بگردن اين مردم بار كرد و ثابت نمود وخدا هر كه را خواهد به راه راست رهنمايد .

شرح ـ از مجلسى ره ـ طاعت خداورسول گرچه بحسب لفظ عامست ولى ياموردنزول آنخصوص ولايت است يااينكه آنچه رااصل واساس آنست بيان كرده زيراطاعتشان بى‌ولايت پذيرفته نيست وجز بوسيله آنكه حافظ شريعت است دانسته نشود زيرا وسيله علم باحكام و وظائف دينى امامست و ترك متابعت اومايه هلاك است.

٧٥ ـ ازعلى بن جعفر ازبرادر خود موسى(ع) در تفسير قول خداتعالى (٤٥ ـ الحج) وچاه تعطيل شده وكاخ برافراشته ـ فرمود چاه تعطيل شده امام خاموش (درحال) تقيه است وكاخ افراشته امام گويا (مبسوط اليد) است.

شرح ـ اين ازغرائب تفسير است ولى با سندهاى بسيار روايت شده ودر بعضى بئر معطله را بامام غائب (ع) تفسير كرده وشاعر دراين باره سروده است :

چاه تعطيل و كاخ كنگره دار ... مثل طرفه اى زآل محمد
كاخ آن مجد بى نهايت آنهااست ... چاه آن علم بى زوال مؤبد

بطور خلاصه از مجلسى ره

٧٦ ـ عليٌّ بن إبراهيم، عن أبيه ، عن الحكم بن بهلول ،عن رجل ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : «ولقد أُوحي إليك و إلى الذين من قبلك لئن أشركت ليحبطنّ عملك» قال: يعني إن أشركت في الولاية غيره «بل الله فاعبد و كن من الشاكرين» يعني بل الله فاعبد بالطاعة و كن من الشاكرين أن عضدتك بأخيك وابن عمّك .

٧٧ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسن بن محمّد الهاشمي قال : حدّثني أبي ، عن أحمد بن عيسى قال : حدّثني جعفر بن محمّد ، عن أبيه ، عن جدّه عليهم السلام في قوله عزّ وجلّ : «يعرفون نعمة الله ثمّ ينكرونها قال : لمّا نزلت: «إنّما وليّكم الله ورسوله والّذين آمنوا : الّذين يقيمون الصّلاة ويؤتون الزكاة وهم راكعون» اجتمع نفرٌ من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في مسجد المدينة ، فقال بعضهم لبعض : ماتقولون في هذه الآية ؟ فقال بعضهم: إن كفرنا بهذه الآية نكفر بسائرها وإن آمنّا فانّ هذا ذلٌّ حين يسلّط علينا ابن أبي طالب ، فقالوا : قد علمنا أنّ محمّداً صادقٌ فيما يقول و لكنّا نتولّاه ولا نطيع عليّاً فيما أمرنا ، قال :

٧٦ـ ازامام صادق(ع) در تفسير قول خدا تعالى (٦٥ـ الزمر) محققاً بتو و آنها كه پيش از تو بودند وحى شده كه اگر شرك آورى عملت سرنگون شود ـ فرمود . يعنى اگر در ولايت شريك بياورى جز او را (على ع) **بلكه خدا را بپرست و باش از شاكران** يعنى خدا را اطاعت كن واز شاكران باش كه تو را به برادرت و پسر عمت كمك دادم ،

شرحـ ازمجلسى ره ـ مفسرين گفته‌اند اين كلام برسبيل فرض محال اداشده ومقصود از آن تهييج رسل ونوميد ساختن كفاراست وتعيين تكليف امت.. ابن عباس گفته اين خطاب نسبت به شخص پيغمبر تأديب است ونسبت بديگران تهديد .

واز امام باقر(ع) روايتى طبق تفسير همين حديث نقلكرده‌است وسپس گفته تأويلى كه امام كرده نسبت بمخاطبين انسب‌است ومع‌ذلك غرض نوميدساختن امت‌است ازشركت در ولايت وامامت‌و تهديد درترك آن واز آن تعبير بشرك كرده براى‌اعلام باينكه ترك ولايت ياتشريك درآن بمنزله شرك برخدااست وممكن است مقصود ازشرك اعم‌باشد وشرك درولايت فرد خفى استكه امام آنرا توضيح داده‌است.

٧٧ـ احمدبن عيسى گويد امام صادق(ع) ازپدرش از جدش برايم نقلكرد در تفسير قول خدا عزوجل (٨٣ـ النحل) ميشناسند نعمت خدارا سپس آنرا انكارميكنند، فرمود: چون آيه (٥٥ـ المائده) همانا ولى وسرپرست شما خدااست و رسولش و آنكسانيكه گرويدند :آنها كه نمازرا برپا دارندو زكوة را بپردازند در حاليكه دررکوعند، جمعى ازاصحاب رسولخدا (ص)در مسجد مدينه گردآمدند و بيكديگر گفتند شما درباره اين آيه چه مى گوئيد، يكى گفت اگر باين آيه كافرشويم بآيات ديگر هم كافر شديم و اگر بدان ايمان آوريم و بپذيريم خوار شويم ، چونكه پسر ابيطالب برما مسلط گردد، همه گفتند ما مى‌دانيم محمد درهرچه گويد راست گويد ولى ماازاو پيروى كنيم و درباره على دستور اورا اطاعت نكنيم.

فنزلت هذه الآية : « يعرفون نعمة الله ثمّ ينكرونها » يعرفون يعني ولاية عليّ ابن أبي طالب و أكثرهم الكافرون بالولاية .

٧٨ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن النعمان ، عن سلاّم قال : سألت أباجعفر عليه السلام عن قوله تعالى : «الذين يمشون على الأرض هوناً» قال: هم الأوصياء من مخافة عدوّهم .

٧٩ ـ الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن بسطام بن مرّة ، عن إسحاق بن حسّان عن الهيثم بن واقد، عن عليّ بن الحسين العبدي ، عن سعد الاسكاف ، عن الأصبغ بن نباتة : أنّه سأل أمير المؤمنين عليه السلام عن قوله تعالى : «أن اشكر لي و لوالديك إليّ المصير » فقال : الوالدان اللّذان أوجب الله لهما الشكر ، هما اللّذان ولدا العلم و ورثا الحكم و أمر النّاس بطاعتهما ، ثمّ قال الله : «إليّ المصير» فمصير العباد إلى الله والدّليل على ذلك الوالدان ، ثمّ عطف القول على

فرمود : پس از آن این آیه نازل شد که **«میشناسند نعمت خدارا و سپس آنرا انکار میکنند** ـ یعنی ولایت علی بن ابیطالب رامیشناسند ـ **و بیشتر آنها کافر بولایتند** .

شرحـ ازطبرسی ره ـ در تفسیراین آیه یعنی نعمت خدا را درخود درك میکنند که آنها راآفریده وعقل کامل داده وانواع نعمتها دردسترس آنها گذارده وسپس منکرند که این نعمتها ازخدااست و آنهارا ببتها نسبت دهند و از آنها تشکر کنند و گفته‌اند مقصود اینستکه نعمت وجود محمد را میشناسندو و اورا تکذیب میکنند . مجلسی ره گفته است نعمت را بولایت تفسیر کرده برای آنکه بزرگترین نعمت است نسبت ببندگان زیرا بوسیله آن مصالح دنیای آنها منظم شود ..

٧٨ـ سلام گوید از امام باقر (ع) پرسیدم از تفسیر قول خداتعالی (٦٣ـ الفرقان) آنکسانیکه روی زمین آرام و آهسته و با وقار راه میروند ـ فرمود آنها اوصیاء هستند که برای ترس از دشمن آهسته راه میروند.

شرح ـ از مجلسی ره ـ پس ازذکر دنبال آیه و اشاره به **واجعلنا للمتقین اماما** میگوید تطبیق آنها بر امام روشن است و تطبیق آنها برغیر امام نیازمند تکلف شدیدی است .

٧٩ـ ازاصبغ بن نباته که از امیرالمومنین (ع) پرسید ازقول خداتعالی (١٤ـ لقمان) که‌شکر کن برای من وبرای پدر ومادرت، سرانجام بسوی من است .

در پاسخ فرمود آن والدینی که خداشکر آنانرا واجب کرده‌است آنهایند که دانش رازایند وحکومت را بارث برند و مردم بطاعتشان دستور دارند، سپس خدا فرموده **سرانجام بسوی من است**، سرانجام بنده‌ها بآستان خدااست و دلیل برآن همین دو والدند و سپس خدا روی سخن را با زاده **حنتمه** (نام مادر عمربن خطاب ودختر ذی الرمحین) کرده و با رفیق او وفرموده است بمقصد خاص ولفظ عام **اگر آن دو** (عمر و ابی بکر) **باتو ستیزه کردند که بمن شرك آوری** ودر وصیت افتراء بندی واز آنکه بتودستور اطاعتش را دادم عدول کنی **فرمانشانرا مبر و گفتارشانرامشنو**

ابن حنتمة وصاحبه ، فقال في الخاصّ والعامّ : «وإن جاهداك على أن تشرك بي» يقول: في الوصيّة و تعدل عمّن اُمرت بطاعته فلا تطعهما ولاتسمع قولهما ، ثمّ عطف القول على الوالدين فقال : « و صاحبهما في الدُّنيا معروفاً» يقول : عرّف النّاس فضلهما وادع إلى سبيلهما وذلك قوله : «واتّبع سبيل من أناب إليّ ثمّ إليّ مرجعكم» فقال: إلى الله ثمّ إلينا ، فاتّقوا الله ولاتعصوا الوالدين فانّ رضاهما رضى الله وسخطها سخط الله .

سپس بازروی سخن را بوالدین کرده و فرموده **دردنیا باآنها بخوشی مصاحبت کن**ـ میفرماید فضل آنها را بمردم معرفی کن و بروش آنها دعوت کن واین قول اواستکه «وپیروی کن روش کسی راکه بسمن بازگردد و سپس برگشت شما همه بمن باشد » . پس امام فرمود: در درجه اول بسوی خدا و سپس بسوی ما است ، از خدا بپرهیزید و نافرمانی والدین نکنید ؛ زیرا خشنودی شان خشنودی خدا و خشمشان خشم خدا است .

شرحـ ازمجلسی ره آیات درسوره لقمان چنین است ١٤ ـ «وسفارش کردیم انسانرا نسبت بوالدینش ـ مادرش او را بارداری کند وسستی برسستی افزاید وتادو سال ازشیر بازدارد ـ که بایدشکر کنی ای انسان برای من وبرای والدین خود، سرانجام بسوی منست.

١٥ـ واگر باتو ستیزه کردند که آنچه را ندانی شریك من گردانی پیروی از آنها مکن، و در دنیا باآنها خوش زی وپیروی ازروش کسی کن که بسوی من باز گردد، سپس برگشت شما همه بسوی منست وآگاهتان کنم بدانچه کردید و پس از نقل تفسیر آن از بیضاوی گوید تاویل وارد در خبر از غریب ترین تأویلاتست وبر فرض صدور آن ازائمه (ع) از بطون عمیقه است و ازظاهر پردور است وعلمش نزد کسی استکه ازاو صادرشده **هماالذان ولدا العلم** یعنی آنانکه علم مردم ازآنها سرزده وبوسیله آنها دانش یافتند ومیراث آنها پس از مرك حکمتست و حق آنها برانسان حق زندگانی روح است زیرا زندگی روح بدانش وحکمت است و هر که ندارد مرده است میان زنده ها وحق پدر و مادر جسمانی زندگی جسم استکه بمرك پایان پذیرد ولی آن جاوید بماند، میراث اینان مالی استکه فانی شود وجز دراین چند روزه دنیا بهره ندهد ومیراث آنان دانش وحکمت استکه تا ابد بپایند و بمانند ، پس پدران روحانی بذکر و شکر و طاعت سزاوار ترند **والدلیل علی ذلك** گفته اند دو وجه دارد :

١ـ آنکه دلیل براینکه سرانجام بسوی خدااست این دو پدر روحانی هستند.

٢ـ اینکه کیفیت بازگشت بخدا رااین دو پدر روحانی بتو میآموزند ورهبر تو بخدای تواند من می گویم ممکن است مقصود این باشد که لفظ والدین دلالت دارد براین تفسیر و آنرا تقریب میکند زیرا والدین در پدر ومادر مجاز تغلیب است و آن بهتر از مجاز در اصل کلمه نیست که والدین در معلم و مربی دینی استعمال شده باشد ولی حمل کلمه والدین باین معنی مشکلست از نظر تصریحی که در آیه راجع بمادر است و دلیل است بر اینکه مقصود از آن والدین جسمانی است و دفع این اعتراض بوجوهی است:

١ـ جمله راجع بمادر معترضه باشد برای بیان اهم بودن حق معلم از پدر ومادر، زیرا اشاره دارد که پرورش آنها در زمان کمی است نسبت بتن ولی اثر پرورش معلم روح تاابد است و آموزش

ازمهد تالحد است ودر آخرت‌هم بشفاعت ونجات ازدوزخ وانس مؤبداست.

۲ـ مقصود ازوالدین دراول آیه پدر و مادر باشد و مقصود از والد یك معلم روحی باشد به تقدیر عطف یا فعل.

۳ـظاهر آیه راجع بپدرو مادر باشد و باطن آن راجع بوالدین روحانی بطور کنایه‌چون‌وجوب رعایت حق والدین جسمانی که وسیله محدود برای زندگی کوتاهی هستند مستلزم وجوب رعایت‌حق والدین روحانی چون پیغمبر وعلی استکه وسیله نامحدود برای‌نعمت بی‌حساب معنوی از آغاز هستی‌تا ابد هستند پایان نقل ازمجلسی ره.

من می گویم- صدرآیه ۱۴ تا «ان اشکرلی» راجع بپدرو مادر است ومقدمه است برای بیان مقصود که وجوب شکر خدا ومعلم روحانی است، میفرماید: ما سفارش لازم را درباره پدر و مادر بایشان دادیم و مخصوصاً مادر که رنج بیشتری برای فرزند تحمل میکند، این یك حکم خانوادگی‌و قانون مربوط باصلاح عائله است و سپس آنرا تفسیر میکند بیك حکم کلی و اجتماعی که‌باید‌نتیجه این حکم خصوصی و خانوادگی باشد وآن رعایت و قدردانی از خدا آفریننده هرچه هست و پدید آورندهٔ پدر و مادری که سفارش آنها شده است ، و از وسیله ارتباط باخدا و نماینده او در محیط زندگی فرد که پیغمبرخدا ووصی پیغمبر باشد، ودر اینجایك‌تحول سه مرحله‌ای یا مراحل‌سه‌گانه‌ای برای انسان تعیین شده‌استکه هر کدام نتیجه وتفسیر مرحله‌سابق‌خود هستند وبهم مربوطندوهرسابقی مقدم بر لاحق است :

۱ـ پیدایش، انسان ونشو ونمای‌خاندانی وجسمانی او که بوسیله پدر ومادر وپرورش ونوازش آنها است و این دوران پیدایش انسان از نظر عائله وپدر و مادر و خانواده تاسن دوسالگی استکه کودك شیرخوار است، تا این مدتست که کودك صد درصد در پرورش خالص پدر ومادر میگذراند و تأثیر محیط وعوامل دیگر دراو ناچیز است ولی پس‌از اینکه دو سال تمام براو گذشت و ازشیر مادر بریده شد زندگی اوعوض می‌شود و بامحیط عمومی سروکار پیدامیکند وازچندجهت زیر تأثیر عوامل خارج‌واقع میشود :

اول از نظر خوراك وجامه ووضع معیشت ودوم ازنظر مناظر و دیدنیها و شنیدنیها وهرچه‌در این سن ادراك میکند که البته درروح او اثر بخش است و روحیه مخصوص اورا پایه گذاری میکند و بسا تحویل کودکستان داده می شود و دیگر بکلی ارتباط خانوادگی و پدر و مادری او پایان‌می‌پذیرد.

وممکنست کلمه باء در بوالدیه باء الصاق باشد ومنظور این باشد که ما درباره انسان‌سفارش کردیم از دورانیکه باپدر ومادر است و منظور این باشد که در این دوران خاندانی خالص کودك باید مراعات کامل تحسین و پرورش او منظور گردد چنانچه در تعلیمات اسلام برای پیدایش یك کودك سعادتمند از آغاز زناشوئی که زمینه پیدایش او چیده میشود تا آغاز بروز حمل و دوران آبستنی و زایش و شیرخوارگی دستور بسیاری وارد شده‌است که البته هر کدام بموقع خود در حسن پیدایش او تاثیر بسزائی دارد.

۲ـ پرورش در محیط عمومی که از سن دو سالگی آغاز میشود واگرچه کودك درسنین اول این دوره در دامن دایه و مربی است ولی از همه اوضاع محیط کسب روحیه مینمایدو درحقیقت‌شعور

لاداعی در این سالهای اول عمر او مستقرمی گردد و گرچه خودش بدان متوجه نیست وچنانچه ازاین سن‌دوسالگی زبان جامعه‌ای راکه درآن نشو ونمامیکند میآموزد ودرروح‌او ملکه‌لغت‌محیط زندگی ثابت میشود وبا عدم توجه پس از اندك مدتی یك استاد زبان در محیط خود می گردد همچنان وضع دیگر معمول‌در محیط زندگی‌اودر روح او نقش میبندد و درآن استاد میشود.

اگر در محیط خدا جوئی وعبادت باشد خدا جو و عبادت دوست میشود واگر درمحیط رقص‌و ساز وآواز باشد طالب آن بار میآید و اگر در محیط دروغ وفریب باشد همان روحیه‌را پیدامیکند واگر در محیط راستی ودرستی وامانت‌باشد همان روحیه راپیدامیکند ووضع کودك دراین دوره‌دوم تفسیر و تاویل همان دوران خانوادگی محض‌اواست، درصورتیکه پدرومادر مسلمان داشته وباروحیه ایمان اورا پدیدار کرده‌اند، دراین دوره باید بر اساس مسلمانی و درمحیط مسلمانی‌پرورش‌یابد که ازشکرخدا آغازمیشود واول درس‌شکرخدامعرفت وشناسائی حضرت‌اواست ، بعد ازشناسائی‌خدا توجه بطریق پرستش‌اواست که تشکر ازمعلمان روحی است واز شکر گزاری پیغمبروامام‌آغازمیشود واول درس شکر آنان معرفت و شناسائی آنها است و از سیاق جمله «ان اشکرلی و لوالدیك» فهمیده شود که مقصود اصلی از این جمله غیر از همان صرف سفارش پدر و مادر و سفـارش امور خانوادگی است.

در دوران کودکی محض و پرورش در دامن مادر و شیرده خود فرد بهیچوجه مورد توجه و تکلیف نیست و دفاع از منافع و مضرات او باو مربوط نیست زیرا نه توانی دارد ونه چیزی میداند ولی در دوران دوم که وارد محیط و اجتماع میشود بتدریج نسبت بحفظ منافع و دفاع از زیان ها مسئولیت درك میکند و بزرگترین خطری که وجودفردرا دراین دوره تهدید میکندکارهای‌جاهلانه و مسخر شدن زیریوغ ستمکاران واوهام وخرافات است که شرك دررأس آنها واقعست و این خطر بدو اصل جهل وبی‌سوادی و تسلط خرافات و اوهام که موجب بردگی است خلاصه میشود که در اینجا باین جمله مختصر ورسا و کامل تعبیر شده‌است **و ان جاهداك علی ان‌تشرك بی مالیس لك به علم.**

۱ـ شرك بخدا.

۲ـ جهل‌ونادانی.

اعتماد بخدا است که بهر فرد نیروی استقلال و اعتماد بنفس می‌دهد ودر فرد وجدان‌شخصیت ببار میآورد واورا از هرگونه بردگی و تسخیر دیگری آزاد میکند وپایه این عقیده اینست که هیچ نیروئی برانسان تسلط ندارد جز همان نیروی معنوی که قائم بوجدان شخصی اواست و این عقیده انسان را در برابر هرتوهم و هرزوری نیرومند و مبارز میسازد واز سخره اوهام و خرافات آزاد میکند واز تسلط جباران زمینی رهائی می‌بخشد ودراینجا بیان شده‌است که‌اعتقاد بهرگونه‌مؤثری‌جز خدا براساس جهل ونادانی است ودر ضمن انسان را موظف کرده است بمبارزه باهرنیروی‌اهریمنی که بااساس علم ودانش واعتقاد بخدای یگانه مخالفست ودعوت بفسادوتباهی میکند وانسان آزادرا ببردگی میکشاند وآن ازنظر اعتقادی دوچیز است :

۱ـ جهل و نادانی.

۲ـ شرك بخدای واحد جهانی.

٨٠ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن سيف ، عن أبيه ، عن عمرو بن حريث قال: سألت أباعبدالله عليه السلام عن قول الله تعالى: «كشجرة طيّبة أصلها ثابتٌ وفرعها في السّماء» قال : فقال: رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أصلها وأمير المؤمنين عليه السلام فرعها والأئمّة من ذرّيّتهما أغصانها و علم الأئمّة ثمرتها وشيعتهم المؤمنون ورقها، هل فيها فضل؟ قال : قلت : لا والله ، قال : والله إنّ المؤمن ليولد فتورق ورقة فيها وإنّ المؤمن ليموت فتسقط ورقة منها .

واز نظر اخلاقی دوچیز است :

١ـ شهوت وهوس وخود کامی.

٢ـ خشم وپرخاش وتهور درزندگانی.

واز نظر مادی وعمومی دوچیز است:

١ـ زروپول ونمایشات خیره کن دنیوی.

٢ـ زور وقلدری وستم برافراد بشر.

واز نظر پیشوائی ورهبری دوشخصیت استفاده‌جو استکه در هر اجتماعی باهم کمك کنند و زمام اموررا بدست گیرند وشاید منظور کمترین میزان توطئه‌های ضدانسانی باشد.

واین توطئه درجامعه اسلامی بااندیشه وهمدستی دونفر انجام‌شد که‌در اینروایت ازآنها بزاده حنتمه ورفیقش تعبیرشده است.

٣ـ مرحله تکامل فرداست وسرانجام معنوی‌او که عبارت‌از وجدان شخصیت‌کامل است و ازآن باین جمله تعبیر شده‌استکه **والی المصیر**ـ اجتماع برای‌فرد یك گذرگاهی بیش‌نیست که چند صباحی درآن‌وارد است و بناچارآنراترك میکند وبیك سرانجام مبهم وناپیدا وابدی منتقل میشود که درضرب‌المثل معروف ازآن تعبیرشده استکه :

هر کسی گورش جداست ـ ودر اینجا هرفردی به‌سرنوشت شخصی خود سپرده شده استکه در پرورش صحیح رجوع بحقست واین تفسیرزندگانی صحیح اجتماعیست که فرد بتواند ازآن‌بخدا برسد واز مجموع این برنامه قرآنی این‌فرمول بدست میآید که:

خانواده فردی را باجتماع تحویل میدهدواجتماع باید فردرا بخداتحویل دهد

٨٠ـ ازعمروبن حریث گوید ازامام صادق(ع) پرسیدم ازقول خدا (٢٤ـ ابراهیم) مانندرخت خوبی که ریشه‌اش برجا است‌وشاخه‌اش درسما است ـ گوید درپاسخ‌فرمود رسولخدا (ص) اصل آنست و أمیرالمؤمنین(ع) شاخه وفرعش وامامان ازنژادشان شاخه‌هایش وجوانه‌هایش ودانش ائمه‌میوه‌اش‌و شیعیان با ایمانشان برگهایش ، آیا در این درخت چیز زیادی هست ؟ گوید گفتم : نه ، بخدا ، فرمود :براستی چون مؤمنی متولد شود برگی در آن درخت بروید و چون مؤمنی بمیرد برگی از آن بیفتد.

شرحـ ازمجلسی ره ـ این‌آیه درسوره ابراهیم چنین‌است «نمی‌بینی خدا چطور مثل‌میزند؟» سخن پاك چون درختی خوبستکه ریشه‌اش برجا است وشاخه‌اش درسما است، بیاورد میوه خودرا در هر وقتی باذن پروردگارش ، خدا برای مردم مثلها میزند شاید یاد آور شوند و مثل سخن ناپاك

٨١ ـ محمّد بن يحيى ، عن حمدان بن سليمان ، عن عبدالله بن محمّد اليماني ، عن منيع بن الحجّاج ، عن يونس ، عن هشام بن الحكم ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : « لاينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل (يعني في الميثاق) أو كسبت في إيمانها خيراً » قال: الاقرار بالأنبياء و الأوصياء وأمير المؤمنين عليهم السلام خاصّة ، قال: لاينفع إيمانها لأنّها سلبت .

٨٢ ـ وبهذا الاسناد ،عن يونس ، عن صباح المزني ، عن أبي حمزة ، عن أحدهما عليهما السلام في قول الله جلّ وعزّ : « بلى من كسب سيّئة و أحاطت به خطيئته » قال : إذا جحد إمامة أمير المؤمنين عليه السلام «فأولئك أصحاب النّار هم فيها خالدون» .

٨٣ ـ عدّة من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن حمّاد بن عثمان ، عن أبي عبيدة الحذّاء قال : سألت أباجعفر عليه السلام عن الاستطاعة و قول النّاس ، فقال : وتلا هذه الآية

چون درخت بدی‌است که ازروی زمین بر آمده و دوامی ندارد.

طبرسی گفته کلمه‌طیبه توحیداست‌یاهر کلامی که خدابدان ستوده‌شود تاآنکه گوید بعضی‌درخت خوبرا به‌نخله خرما تفسیر کرده‌اند وبعضی شجره‌طیبه را مؤمن دانسته‌اند.

کلمه‌ناپاك‌کلمه شرکست ویاهرسخن گناه‌منش ودرخت بددرخت حنظلست ودرروایت امام باقر خاندان بنی‌امیه است، بطورخلاصه نقلشد.

٨١ـ هشام‌بن حکم ازامام صادق(ع) درقول خداعزوجل (١٥٨ ـ الانعام) سود ندهد کسیرا ایمانش درصورتیکه پیش‌از آن ایمان نداشته (یعنی درمیثاق) یادر دوران ایمانش‌کارخیر نکرده‌است فرمود مقصود اقراربانبیاء واوصیاءاست وأمیرالمؤمنین بالخصوص فرمود ایمانش سودندهدبرای‌آنکه سلب شود و بی ایمان از دنیا برود .

شرحـ ازمجلسی‌ره **لانها سلبت** یعنی نفس مسلوب‌الایمانست زیراایمان اوچون بی‌ایمانیست‌یا آنکه همان‌ایمان برسول (ص) هم ازاوسلب‌میشود دراین وقت‌زیرا ایمان باوصیاءوانبیاء دیگرنداشته.

٨٢ـ درتفسیر قول خدا جل‌وعز (٨١ـ البقره) **آری هرکه بدکرداری کند و گناهش اورا فراگیرد**ـ فرمود وقتی انکارکندامامت‌أمیرالمؤمنین(ع)راپس **آنان اصحاب‌دوزخندوهم در آن جاوید بمانند.**

شرحـ ازمجلسی ره ـ تحقیق اینست که‌هر که گناهی کند واز آن دل‌نکند اورابدان‌باز کشد ودرآن فرورود و بیزرگتر ازآن‌تن دردهد تاگناهانش فراگیرد وهمه دلش‌را بربایند وطبع‌او گناه دوست گردد و گناهرا خوب شمارد وپندارد جزآنها لذت وخوشی نباشد وجلوگیر ازآنها را دشمن داردوهرکه اورا اندرزدهد دروغگوشمارد چنانچه خداتعالی گوید سرانجام‌بدکرداران اینست که‌آیات خدارادروغ شمارند تااینکه گوید دورنیست انکارامامت‌أمیرالمؤمنین(ع)ازآن گناهان‌باشد که‌انسانرا گناه‌گیر کند ومایه خلود دردوزخ گردد ..

٨٣ـ أبوعبیده حذاء گوید از امام‌باقر(ع) پرسیدم ازاستطاعت و گفتارمردم درباره آن‌شروع به

«ولايزالون مختلفين إلاّ من رحم ربّك ولذلك خلقهم» يا أباعبيدة ! النّاس مختلفون في إصابة القول و كلّهم هالك ، قال قلت : قوله : « إلاّ من رحم ربّك » ؟ قال : هُم شيعتنا و لرحمته خلقهم و هو قوله : « و لذلك خلقهم » يقول : لطاعة الامام الرحمة الّتي يقول : « و رحمتي وسعت كلّ شيء » يقول : علم الامام ، و وسع علمه الذي هو من علمه كلّ شيء هم شيعتنا

پاسخ کرد واین آیه‌را خواند (۱۱۸ـ هود) همیشه اختلاف‌دارند جز آنکه خدایش ترحم کند و برای آن آفریده‌استشان» ای أباعبیده، مردم دررسیدن بحق مختلفند وهمه هلاکند، گوید گفتم قول او : **جز آنکه خدا ترحم کند؟** فرمود آنان شیعه‌های ماباشند که برای رحمت‌خود آفریده‌وهمین‌معنی قول اواست که **برای آن آفریدستشان**ـ میفرماید آنها را آفرید برای فرمانبری ازامام رحمت که میفرماید (۱۵۶ـ الاعراف) ورحمت من فراگرفته هرچیزی را، میفرماید علم‌امامست که چون از علم اواست هرچیزی رافراگرفته است که آنان شیعه ماهستند.

شرحـ ازمجلسی‌ره ـ موردپرسش‌أبوعبیده استطاعت‌واختلاف‌مردم نسبت‌بآنستکه تحقیق آن‌در باب جبرواختیار وخودباب‌استطاعت گذشت، این آیه درسوره‌هوداست که‌فرموده‌است‌اگرپروردگارت میخواست مردم‌را یك‌ملت می‌ساخت ولی‌همیشه‌مختلف‌هستند .

طبرسی گفته یعنی آنهارایك‌ملت‌ویك کیش‌می‌نمود وهمه‌مسلمان‌وخوب بودندیعنی آنهارا بمسلمانی وامیداشت ودل آنهارا برای‌آن مسخر میکرد ولی این‌واداری وزور برمسلمانی باتکلیف منافی‌است زیرامقصوداز آن استحقاق‌ثوابست ودرصورت الجاء استحقاقی نیست خدا خواسته ایمان‌آنها اختیاری باشدتامستحق‌ثواب گردند وازاین روهمیشه دردین‌اختلاف‌دارند.

وبعضی گفته‌اند در رزق ووضع زندگی اختلاف دارند ویکدیگر را مسخر هم میکنند جز آنکه خدایش رحم کند از مؤمنان که اختلاف نکنند و برحق متحد شوند

ولذلك خلقهم راچند معنا کردند :

۱ـ آنانرا برای رحمت آفریده.

۲ ـ آنها را برای اختلاف آفریده یعنی وضع آن‌ها خواهی نخواهی باختلاف کشیده شده است واین لام دلالت بر عاقبت دارد نه آنکه هدف از آفرینش اختلاف بوده است .

۳ـ آنهارا برای اتحاد واجتماع برحق آفریده است چنانچه فرموده من جن و انس رانیافریدم جز برای عبادت انتهی .

ولی آنچه امام دراین حدیث فرموده لذلك را اشاره برحمت گرفته است یعنی خدا همه مردم را برای رحمت آفریده چنانچه علی بن ابراهیم بسند خود از أبی الجارود روایت کرده که امام باقر (ع) فرمود همیشه در دین اختلاف دارند جز آنکه پروردگارت رحمش کند یعنی آل‌محمد و پیروانشان ، خدا تعالی می‌فرماید برای آن خلقشان کرده یعنی رحمت که در دین اختلاف ندارند

در ضمن گوید **هم شیعتنا**شیء را بشیعه‌تفسیر کرده‌است زیرا آنها بهره‌از علم امام که نمونه رحمت خدااست ببرند و علم امام‌برای آنها رحمتست وبرای دیگران‌هم گرچه بطبع خودرحمت است ولی چون از آن بهره نبرند برای‌آن‌ها غضب شود و مقصود از « کل‌شیء» یا هر محل قابلی‌استکه

ثمّ قال: «فسأكتبها للّذين يتّقون» يعني ولاية غير الامام و طاعته، ثم قال: «يجدونه مكتوباً عندهم في التوراة والانجيل» يعني النبيّ صلى الله عليه وآله والوصيّ والقائم «يأمرهم بالمعروف (إذا قام) و ينهاهم عن المنكر» والمنكر من أنكر فضل الامام وجحده «ويحلّ لهم الطيّبات» أخذ العلم من أهله «ويحرّم عليهم الخبائث» والخبائث قول من خالف «ويضع عنهم إصرهم» وهي الذّنوب التي كانوا فيها قبل معرفتهم فضل الامام «و الأغلال التي كانت عليهم» والأغلال ما كانوا يقولون ممّا لم يكونوا اُمروا به من ترك فضل الامام، فلمّا عرفوا فضل الامام وضع عنهم إصرهم والإصر الذنب وهي الاصار، ثمّ نسبهم فقال: «الذين آمنوا به (يعني بالامام) وعزّروه ونصروه واتّبعوا النّور الذي اُنزل معه اُولئك هم المفلحون» يعني الذين اجتنبوا الجبت والطاغوت أنْ يعبدوها

شیعه باشند یا عام است و مخصوص شیعه شده است از نظر اینکه دیگران خود رااز آن خارج کرده واز آن بهره نبردند.

دنبال حدیث ـ ۸۳

سپس خدا فرموده است **محققاً بنویسم آن رحمت خود رابرای آنکسانیکه پرهیز کنند** یعنی از ولایت و پیروی غیر امام حق و از طاعت او سپس فرموده است (۱۵۷ـ الاعراف) **دریابند اورا نوشته در نزد خودشان درکتاب تورات وانجیل** مقصود پیغمبر است (ص) و وصی او و قائم (ع) **فرمان دهد آنها رابمعروف** وقتی ظهور کرد **و نهی کند آنها را ازمنکر**، منکر انکار فضل امامست ودانسته آنرا رد کردن **وحلال کند برایشان طیبات را** یعنی فراگرفتن علم را از اهلش **و حرام کند بر آنها خبائث را**، گفته مخالف را **و بنهد از دوش آنهابار سنگین را که بدوش دارند** و این بار سنگین گناهانیست که قبل از معرفت فضل امام مرتکب بودند **و زنجیرهای گرانیکه بردوش داشتند** و آن همان گفتارشان بودنسبت بترك فضل امام که مأمور بدان نبودند، و چون فضل امام را شناختندوفهمیدند خداوند بار سنگین را از دوش آنها بنهاد که همان گناهانشان بود سپس نسبت آنها را بیان کرده و آنهارامعرفی نموده و فرموده **آنکسانیکه ایمان آوردند** یعنی بامام **و او را تایید کردند و یاری نمودند و پیروی کردند نوری را که همراه او فرود آمده است آنان همان رستگارانند.**

شرحـ بدانکه این آیه اخیره در سوره اعراف است و پس از داستان مفصل موسی است که فرموده است «موسی از قومش هفتاد مرد برای میقات ما برگزید وچون لرزش آنها را بر گرفت (و مردند) گفت پروردگارا کاش پیش از این آنها راکشته بودی و مرا هم، تو بکردار سفیهان ما ماها را هلاك میکنی این جز آزمایشی از خودت نیست که هر که را خواهی گمراه کنی و هر که را خواهی رهنمائی کنی تو سرپرست ما هستی، ما را بیامرز، و بما ترحم کن تو بهترین آمرزنده‌ای ۱۵۶ـ بنویس برای ما دراین دنیا حسنه ودرآخرت هم حسنه، مابتوباز گشتیم وپناه بردیم، خدا فرمود عذاب ازمنست بهر که خواهم آن را برسانم و رحمت من هرچیز رافراگیرد. محققاً آن را بنویسم برای آنکسانیکه تقوی دارند و زکوة بدهند وآن کسانیکه بآیات مابگروند ۱۵۷ـ آنانکه پیروی کنند ازرسول نبی امی آنکه اورا دریابند نوشته‌شده درنزدخود درتورات وانجیل آنها راامر بمعروف کند واز منکر بازداردوطیبات رابرایشان حلال کندوخبائث رابر آنها حرام کند وبارسنگین را ازدوش

والجبت والطاغوت فلانٌ وفلانٌ وفلانٌ والعبادة طاعة النّاس لهم ، ثمّ قال : «أنيبوا إلى ربّكم وأسلموا له » ثمّ جزاهم فقال : «لهم البشرى في الحياة الدّنيا و في الاخرة» والامام يبشّرهم بقيام القائم وبظهوره وبقتل أعدائهم وبالنجاة في الآخرة والورود على محمّد ـ صلّى الله على محمّد وآله الصادقين ـ على الحوض .

٨٤ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن ابن محبوب ، عن هشام بن سالم، عن عمّار الساباطي قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ : «أفمن اتّبع رضوان الله كمن باء بسخط من الله ومأواه جهنّم وبئس المصير» هم درجات عند الله » فقال : الذين اتّبعوا رضوان الله هم الأئمّة وهم والله يا عمّار درجاتٌ للمؤمنين وبولايتهم ومعرفتهم إيّانا يضاعف الله لهم أعمالهم ويرفع [الله] لهم الدّرجات العلى .

آنها بنهد و آن زنجیرهای گرانیکه بردوش آنها است پس آنکسانیکه باو بگروند واورا کمك دهند ویاری کنند و پیروی کنند از نوری که باو فرستاده شده (قرآن) هم آنان رستگارانند»

من گویم از سیاق آیات دور نیست که مقصود از عذاب که **در عذابی اصیب** است شامل عذاب صوری و معنوی باشد که از شورش رهبران ضلالت و خذلان و سلب توفیق ناشی از آنان بر خیزد وهمچنان رحمت شامل رحمتهای عیان و نهان مادی ومعنوی گردد که دردنیا شامل هرچیز است ورحمتهای معنویه ازوسائل هدایت که برای همه است ولی مؤمنان از آن بهره‌مند شوند ولی هدایتهای خاصهٔ از آن مؤمنانست و رحمت های آخرت هم اکثرش مخصوص مؤمنانست و عمده آن ومایه آن امامست و طاعت او وعلمیکه ازاو دریافت شود وازاین جهت آنرا بامام تفسیر کرده‌است .

قوله ولاية غير الامام بیان مفعول «یتقون» است که محذوفست یعنی کسانیکه خود را از ولایت امام ناحق بازدارند، وبا تفسیر آن بشرك منافات ندارد زیرا این هم فردنهانی شرك است وشك نیست که پیرو امام ناحق متقی نیست زیرا تقوی باطاعت و پیروی از حقست و پیروی ناحق باتقوی مخالفست از مجلسی ره.

دنباله حدیث ـ ٨٣

یعنی آنکسانیکه ازپرستش جبت وطاغوت اجتناب کردند، جبت وطاغوت فلانست وفلان وفلان و عبادت پیروی مردمست نسبت بآنها ، بازخدا فرموده است (٥٤ـ الزمر) بازگردید بسوی پروردگار خود و تسلیم او شوید . و سپس بآنها پاداش داده وفرموده است (٦٤ـ یونس) برای آنها است مژده در زندگی دنیا ودر آخرت ـ و امام بآنها مژده دهد بقیام قائم وظهور او و کشتن دشمنانشان و بنجات در آخرت و ورود بر محمد (ص) و خاندان راستگویش برسرحوض .

٨٤ـ ازعمار ساباطی گوید پرسیدم ازامام صادق (ع) ازقول خدا عزوجل (١٦٢ـ آل‌عمران) آیا پس کسیکه پیروی کرد از رضوان خدا چون کسیستکه بخشم خدا گرفتارشد و جایش دوزخ است وچه بد سر انجامی است ١٦٣ـ آنان درجاتی دارند نزد خدا ـ فرمود آنها که پیرو رضوان خدایند همان ائمه‌اند و هم آنها میزان درجات مؤمنانند، وبوسیله ولایت وشناسائی آنهااز ماخدا اعمالشان را مضاعف کند ودرجات بلندی برای آنها بالا برد.

٨٥ ـ عليٌّ بن محمّد وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن يعقوب بن يزيد ، عن زياد القندي عن عمّار الأسدي ، عن أبي عبدالله عليه السّلام في قول الله عزّ وجلّ : « إليه يصعد الكلم الطيّب والعمل الصالح يرفعه » ولايتنا أهل البيت ـ وأهوى بيده إلى صدره ـ فمن لم يتولّنا لم يرفع الله له عملاً .

٨٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن القاسم بن سليمان ، عن سماعة بن مهران ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «يؤتكم كفلين من رحمته» قال: الحسن والحسين عليهما السلام «ويجعل لكم نوراً تمشون به» قال : إمام تأتمّون به .

٨٧ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن القاسم بن محمّد الجوهري ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام في قوله تعالى : « ويستنبئونك أحقٌّ هو » قال : ما تقول في علي « قل إي وربّي إنّه لحقٌّ وما أنتم بمعجزين » .

٨٨ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن سليمان الديلمي ، عن أبيه ، عن أبان بن تغلب ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت له : جعلت فداك قوله : «فلااقتحم العقبة» ؟ فقال :

---

٨٥ ـ عمار اسدی از امام صادق (ص) فرمود در تفسیر قول خدا عزوجل (١٠ ـ الفاطر) به سوی او بالا میرود سخن خوب و کردار شایسته که آن را بالا برد ـ ولایت ما اهل بیت است ، و بدست خود اشاره به سینه‌اش نموده و فرمود : هر که ما را دوست ندارد خدا عملی از او بالا نبرد.

شرحـ ازمجلسی‌ره ـولایتنا ـ تفسیر عمل‌صالحست ومقصود اینستکه عمل صالح سخن خوب را بالا میبرد و سخن خوب کلمه اخلاص و دعا و همه ذکرها است و بالا رفتن آن رسیدن بمحل رضا وپـذیرش است یعنی عمل‌صالح که ولایت است سخن خوبرا پذیرا میگرددوممکن‌استکه ولایت‌تفسیر همان‌سخن خوب‌باشد ومقصوداین‌باشد که درولایت اقرارهم لازمست.

٨٦ـ از امام صادق(ع) درتفسیر قول خدا عزوجل(٢٨ـ الحدید) **بشما دهد دو بهره از از رحمت خود** ـ فرمودمقصود حسن‌وحسین‌باشد **ونوری برای‌شما مقررسازد که‌در پرتو آن راه بروید،** فرمود امام ورهبری که بدواقتداء کنید.

٨٧ـازامام صادق(ع) درتفسیر قول خداتعالی (٥٣ ـ یونس) **ازتوآگاهی‌خواهندکه‌آیااو حق‌است؟** یعنی آنچه درباره علی(ع) میگوئی؟ **بگوآری‌سوگند بپروردگارم براستی‌که اوحق است وشما درمانده کننده‌نیستید بهیچوجه.**

٨٨ـ ازابان بن‌تغلب گوید بامام صادق (ع) گفتم قربانت قول خدا (١١ـ البلد) **خودرا بر گردنه نیفکنده‌است** ، یعنی چه؟ فرمود هر که را خدا بولایت و دوستی ما گرامی دارد اواز گردنه

من أكرمه الله بولايتنا فقد جاز العقبة، ونحن تلك العقبة التي من اقتحمها نجا، قال فسكتُّ فقال لي: فهلاّ اُفيدك حرفاً خير لك من الدُّنيا و مافيها؟ قلتُ: بلى جعلت فداك، قال: قوله: «فكُّ رقبة» ثمَّ قال: النّاس كلّهم عبيدالنار غيرك وأصحابك فانَّ الله فكَّ رقابكم من النّار بولايتنا أهل البيت.

٨٩ ـ عليٌّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن سماعة، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله جلَّ وعزَّ: «وأوفوا بعهدي» قال: بولاية أمير المؤمنين عليه السلام «اُوف بعهدكم» اُوف لكم بالجنّة.

گذشته است، ماهستیم آن گردنه‌ای که هر که خود را بر آن کشاند، نجات یابد، گوید پس خموشی گرفت (گرفتم) پس از آن فرمود بمن آیا سخنی افاده نکنم که بهتر از دنیا ومافیها است؟ گفتم چرا، قربانت بفرمائید، فرمود قول خدا (١٣ ـ البلد) **فك رقبة** ـ آزاد کردن بنده سپس فرمود: همه مردم بندگان دوزخند، جز تو و یاران و هم مذهبانت که خدا ببرکت ولایت ما شما را از دوزخ آزاد کرده است.

تذکر ـ درحدیث چهل و نهم این باب شرح و تفسیر این آیه گذشت.

٨٩ ـ از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا جل و عز (٤٠ ـ البقره) **بعهد من وفا کنید** ـ فرمود یعنی بولایت أمیرالمؤمنین (ع) **تامن بعهد شما وفا کنم** ـ یعنی بهشت را به شما بپردازم،

شرح ـ از مجلسی ره ـ ابن عباس گفته **اوف بعهدی** یعنی در پیروی از محمد (ص) **اوف بعهدکم** یعنی در بر داشتن بارهای گران از دوش شماها و برداشتن زنجیرها ازدست و پای شما.

آنچه دراین خبر ذکر شده است عمده اجزاء پیمانست که اصول دین است و بذکر ولایت اکتفاء کرده چون مستلزم اجزاء دیگر است بلکه مستلزم فروع دین است زیرا ولایت و پیروی ازائمه متضمن هرطاعت وترك هر حرامست و داعی بآنست زیرا ولایت حقیقی محقق نیست مگر بدان، برای ولایت درجاتی است چنانچه برای بهشت درجاتی است و هر درجه از ولایت موجب درجه‌ای است از بهشت و بااینکه خطاب دراین آیه ببنی اسرائیل استکه میفرماید:

«ای بنی اسرائیل بیاد آرید نعمتی را که بشما عطا کردم ووفا کنید (بعهدمن تابعهد شما وفا کنم) با این تفسیر منافات ندارد برای اینکه:

١ ـ خطاب متوجه آن بنی اسرائیل است که معاصر پیغمبر «ص» بودند و طرف خطاب قرآن شدند.

٢ ـ تورات هم شامل لزوم ایمان بهمه رسل و کتب الهیه است خصوص اقرار به پیغمبر خاتم و آنچه آورد و این موضوع ولایت داخل در پیمان و عهدی است که از آنها گرفته شده است ـ پایان نقل از مجلسی ره.

من میگویم این آیه در مقام مذاکرات مهمی است که قرآن با یهود داشته است، یهود در محیط مدینه و بلکه در سراسر عربستان نیروی مهم سرمایه‌داری بودند و در تاریخ هجرت و نزول

قرآن و آغاز دعوت اسلامی انحصارات مالی واقتصادی سرزمین عربستان را در اختیار داشتند، یهود از آغاز ملیت خود با پول و زر سر و کار داشته و در حقیقت طلا پرست بودند و حادثه گوساله پرستی و قیام سامری در میان آنها رمز همین خلق فطری آن ها بود و چه خوش سروده است حافظ شیرازی.

چون سامری مباش که زر دید وچون خری موسی بهشت واز پی گوساله میرود

یهود عربستان با مهارت سرمایه‌داری خود همه سران قبائل عرب را که در محیط دسترس آنان بود باخود داشتند و مزدور خود ساخته بودند و بوسیله با خود داشتن آنها دسترنج همه‌مردم را میربودند وبسران دست نشانده‌قبائل عرب هم‌سهمی میدادند وبعبارت دیگر یهودیکدسته‌استعمار گر ماهر سرزمین عربستان بودند که دریمن ویثرب بخصوص نفوذ کاملی داشتند.

درحقیقت پول‌وبانك سراسرعربستان که‌وسیله تجارت‌و کسب وجلب منافع‌عموم مردم‌بوددردست اینها بود، در آغازهجرت پیغمبر بمدینه و توجه قبائل یثرب بآنحضرت نقشه کشیدند که پیغمبرراهم مانند سائر سران عرب باخود همدست وهمداستان سازند و ازنفوذ او هم برای غارت و چپاول مردم استفاده کنند و بهمین مناسبت بااو عهدنامه صلح‌مفصلی امضاء کردند که درسیره ابن‌هشام ضبط شده است ومن آن رادر۲۳ماده درمقدمه جلد دوم شرح‌خصال صدوق علیه‌الرحمه ترجمه کرده‌ام ولی پس‌از بررسی وضع اسلام واطلاع براقتصاد عمومی اسلام‌ودقتیکه‌اسلام‌در توزیع ثروت کرده وبحد کافی ازمطامع سرمایه‌داری جلوگیری نموده است وبخصوص‌ربا وبانگداری را بوجه شدیدی‌تحریم نموده یهوددرك کردند که‌نفوذاسلام سرمایه داری آنها را کاملاتهدید میکند و بغارت و چپاول آنها نسبت بدسترنج و منافع‌عمومی‌خاتمه‌می‌دهد.

وبا اینکه کاملا درستی وصحت اسلام ومقررات قرآن را میفهمیدند ولی عشق‌پول وطلا ولیره جلو سران‌یهود سدی بود از پذیرش اسلام وهم آهنگی باعموم مردم، درعین حالیکه سرمایه داران بزرك یهود که ملایان یهود درردیف آنها بودند بسختی‌با اسلام مبارزه میکردندکارگران وبینوایان یهود تا آنجا باسلام علاقه پیدا کردند که سران و ولینعمتهای خود را با دست خود بنفع اسلام کشتند و راه مسلمانی را هموار کردند برای روشن شدن این موضوع داستان حویصه و محیصه بسیار قابل توجه‌است.

سیره ابن‌هشام ج۲ص٦٣.

ابن‌اسحق گوید رسولخدا(ص) این‌دستور راصادر کرد که :

برهرکدام ازرجال یهوددست‌یافتید اورا بکشید

محیصة بن مسعود.. جهش کرد برابن‌سنینه واورا کشت- ابن‌هشام گویدابن سبینه - واومردی از بازرگانان یهودبود که‌باآنان آمیزش ومعامله داشت،دراین‌وقت‌هنوزحویصة بن‌مسعود برادرمحیصه‌اسلام رانپذیرفته بود وبزرگتر ازمحیصه‌بودوچون‌محیصة، ابن‌سبینه‌را کشت‌حویصه اورا کتك‌میزدوباومیگفت ای‌دشمن خدا اورا کشتی؟ بخدا چه‌بسیار پیه درشکم تو ازمال‌اوموجوداست.

محیصه درپاسخ او میگفت بخدا کسی دستور کشتن اورا بمن داده است که اگر دستور کشتن تورا هم‌بمن بدهد گردن تورا میزنم، گوید بخداسرآغاز اسلام حویصه همین‌بود که ببرادرش گفت تورا بخدا اگرمحمد دستور بدهد مرابکشی‌خواهی کشت؟ در پاسخ او گفت آری بخدا اگرمرامامور

٩٠ ـ محمّدُ بن يحيى ،عن سلمة بن الخطّاب ، عن الحسن بن عبدالرّحمن ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله عزّ وجلّ : «وإذا تتلى عليهم آياتنا بيّنات قال الّذين كفروا للّذين آمنوا : أيُّ الفريقين خيرٌ مقاماً و أحسن نديّاً » قال : كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دعا قريشاً إلى ولايتنا فنفروا وأنكروا ، فقال الّذين كفروا من قريش للّذين آمنوا ـ : الذين أقرّوا لأمير المؤمنين ولنا أهل البيت ـ أيُّ الفريقين خيرٌ مقاماً وأحسن نديّاً ، تعييراً منهم ، فقال الله ردّاً عليهم : «وكم أهلكنا قبلهم من قرن (من الأمم السالفة) هم أحسن

کند گردنت را بزنم میزنم او گفت بخدا دینی که تورا باین پایه رسانیده است شگفت آور است، آن را بجویصه اعلام کن.

ابن اسحق گفته است این داستانرا یکی از وابسته‌های بنی‌حارثه ازدختر محیصه برایم باز گفت ومحیصه دراین باره این شعررا سرود :

زاد مامم گفت گر دستور قتلش را بگیرم — تارکش را بردرم با تیغ خون آشام بران
تیغ تیزی چون نمك بیرنـك و صیقل — میکشد بی‌شك‌چه پائین آورم آنرا بخصمان
خوش‌ندارم من‌تورا گردن‌زنم اندراطاعت — ورزمأرب تا به‌بصری را برآرم زیرفرمان

نتیجه اینکه مغز مبارزه یهود بااسلام بر اساس اقتصاد بود وعدالت و تحدیدی که اسلام از سرمایه‌داری میکرد بامنافع استعماری یهود سازگار نبود وآن مرجعیکه این حقیقت‌اسلامی رااجراء میکرد خلافت حقه‌اسلامی بود که بوجود امیرالمؤمنین وائمه معصومین محقق‌میشد ودراین‌صورت‌تفسیر این‌آیه که مهمترین اتمام حجتهای‌قرآنست بایهود ومیتوان گفت آخرین سخن مسالمت‌آمیزقرآن است باآنها بولایت امیرالمؤمنین وائمه معصومین بسیار بجااست زیرا شعار مهم اقتصادی حکومت ائمه این‌دو جمله بود:

۱ـ قسمت بالسویه ـ یعنی توزیع ثروت بر همه مردم برابر باهم = لغوحکومت زربر بشر

۲ـ عدالت دررعیت ـ یعنی غدقن ازهرگونه اعمال نفوذ وخودسری وتوسری = لغو حکومت زور بربشر، و همین دو جمله هم سبب مخالفت یهود با اسلام بود ، زیرا حکومت و نفوذ در یهـود یا سران پول پرست و سرمایه دار آنها بود و عموم مردم از خود هیچ نداشتند و مسخر پولدارهاو ملایان خود بودند.

۹۰ـ ازابی‌بصیر ازامام صادق (ع) درتفسیر قول خداعزوجل (۷۳ـ مریم) وقتی خوانده شود برآنها آیات‌ما روشن‌وصریح بگویند کفار بکسانیکه مؤمن‌شدند ، کدام ازدودسته ما وشما مقام بهتری دارد ومحفل آراسته‌تری؟ فرمود: رسولخدا (ص) قریش را بولایت وامامت خواند و رمیدند ومنکر شدند وآنکسانی‌ازقریش که‌کافر شدندبولایت بآنانکه ایمان بامیرالمؤمنین آوردند ـ واقراربولایت او کردند و هم بولایت ماخاندان ـ گفتند ، کدام دسته ازما وشما مقام بهتروم‌حفل آراسته‌تری‌دارد ؟ برای سرزنش بآنها، خدا درجواب آنها فرمود:

۷۴ـ **چه بسیار قرنها پیش ازآنها بودکه هلاك کردیم** از امتهای گذشته **که آنها**

أثاثاً ورءياً » قلت : قوله : «من كان في الضلالة فليمدد له الرّحمن مدّاً» ؟ قال : كلّهم كانوا في الضلالة لايؤمنون بولاية أمير المؤمنين عليه السلام ولابولايتنا فكانوا ضالين مضلّين ، فيمدّ لهم في ضلالتهم وطغيانهم حتّى يموتوا فيصيّرهم الله شرّ مكاناً وأضعف جنداً ، قلت: قوله: «حتّى إذا رأوا ما يوعدون إمّا العذاب وإمّا السّاعة . فسيعلمون من هو شرٌّ مكاناً وأضعف جنداً»؟ قال : أمّا قوله :«حتّى إذا رأوا مايوعدون» فهو خروج القائم وهو الساعة ، فسيعلمون ذلك اليوم وما نزل بهم من الله على يدي قائمه ، فذلك قوله : «من هو شرٌّ مكاناً (يعني عندالقائم) وأضعف جنداً» قلت : قوله: «ويزيدالله الّذين اهتدوا هدىً » ؟ قال : يزيدهم ذلك اليوم هدى على هدىً باتّباعهم القائم حيث لايجحدونه ولاينكرونه ، قلت : قوله : «لايملكون الشفاعة إلاّ من اتّخذ عند الرّحمن عهداً » قال : إلاّ من دان الله بولاية أمير المؤمنين عليه السلام والأئمّة من بعده فهو العهد عندالله قلت : قوله : « إنّ الّذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرّحمن وُدّاً» ؟ قال : ولاية أمير المؤمنين هي الودّ الذي قال الله تعالى ، قلت :«فانّما يسّرناه بلسانك لتبشّر به المتّقين وتنذر به قوماً لدّاً » ؟ قال : إنّما يسّره الله على لسانه حين أقام أمير المؤمنين عليه السلام علماً ، فبشّر به المؤمنين

اثاث و نمود بهتری در زندگی خود داشتند، من گفتم ۷۵ـ هر که در گمراهی باشد خدای بخشاینده به او مدد خوبی درزندگی میدهد (یعنی چه؟) فرمود همه آن‌ها در گمراهی بودند ، ایمان به ولایت امیرالمؤمنین وولایت ما نداشتند و گمراه و گمراه کننده بودند و به این ضلالت وسرکشی آن ها مدد میرسید تامیمردند وخدا **آنها را ببدترین جایگاه و سست‌ترین وضع قشون میکشانید** گوید گفتم ۷۶ تاآنگاه که ببینند آنچه بآن‌ها وعده شده‌است بخوبی بدانند کیست آنکه جایگاه بدتر و لشکر ناتوانتری دارد؟ (یعنی چه؟) فرمود اما اینکه میفرماید تا ببینند آنچه بآن‌ها وعده‌شده است، مقصود خروج وظهور امام قائم‌است که بساعت ازآن تعبیرشده بخوبی آنروز را بدانندو بفهمند آنچه را از طرف خدا بدست امام قائم بر آن‌ها فرودآید و اینست قول خدا که **کیست که جایگاه بدتری دارد** یعنی نزد امام قائم **ولشکر ناتوانتری دارد** گفتم: قول خدا که ۷۶ـ وبیفزایدخدا براه نمائی هدایت یافتگان؟ فرمودخدادر آنروز رهنمائی برهنمائی آنها بیفزاید برای پیروی ازامام قائم چون اورا رد نکنند ومنکر نشوند، گفتم ۸۷ـ اختیار شفاعت ندارد مگر کسیکه نزد خدای رحمن عهدی بسته؟ فرمود یعنی مگر آن کسیکه بوسیله ولایت امیرالمومنین (ع) و ائمه (ع) برای خدا دینداری کرده است ، اینست عهد معتبر نزد خدا ، گوید : گفتم ۹۶ـ براستی کسانیکه گرویدند وکار شایسته کردند خدا بزودی برایشان دوستی مقررسازد؟ فرمود ولایت امیرالمؤمنین است آن «ودی» که خدا تعالی فرموده‌است، گفتم، ۹۷ـ پس همانا آنرا بزبانت آسان کردیم تابدان مژده بدهی پرهیزکاران راوبیم دهی مردمی لجباز و سرسخت را ؟ فرمود همانا آنرا بزبان وی آسان کرد وقتی امیرالمؤمنین را به‌امامت نصب کرد ومؤمنان را بدان مژده‌داد وکافران را بدان بیم‌داد وآنهایند که خدایشان در کتاب خود قرآن لجباز وسرسخت خوانده‌است یعنی کفارند،

وأنذر به الكافرين وهم الذين ذكرهم الله في كتابه لُدّاً إي كفّاراً ، قال : وسألته عن قول الله: «لتنذر قوماً ما أُنذر آباؤهم فهم غافلون» قال: لتنذر القوم الذي أنت فيهم كما أُنذر آباؤهم فهم غافلون عن الله وعن رسوله وعن وعيده «لقد حقّ القول على أكثرهم (ممّن لا يقرّون بولاية أمير المؤمنين عليه السلام والأئمّة من بعده) فهم لا يؤمنون» بامامة أمير المؤمنين والأوصياء من بعده، فلمّا لم يقرّوا كانت عقوبتهم ما ذكر الله «إنّا جعلنا في أعناقهم أغلالاً فهي إلى الأذقان فهم مقمحون» في نار جهنّم ، ثمّ قال : «وجعلنا من بين أيديهم سدّاً ومن خلفهم سدّاً فأغشيناهم فهم لا يبصرون» عقوبة

شرح- ازمجلسی (ره) قوله **لا يملكون الشفاعة الامن**- این استثناء ممکنست ازشفیعان باشد ویاشفاعت شده‌ها ویا ازهر دو زیرا ملك شفاعت این‌سه‌وجه‌رادارد وطبرسی آنرا بمعنی اعم حمل کرده وگفته یعنی قدرت برشفاعت ندارند نه‌شفاعت کنند ونه شفاعت شونددروقتیکه اهل ایمان همدیگر را شفاعت کنند **وعهد** ایمان و اقرار بیگانگی خداست و تصدیق پیغمبران او وبعضی گفته‌اند شهادت بیگانگی خدا وبیزاری‌ازتوان‌ونیرواست دربرابر خدا- **ود**- بنابراین تفسیردوستی امامست ممکنست مقصود از **الذين آمنوا** ائمه باشند که خدا دوستی آنها را دردل مؤمنان نهاده یا مقصود خود مؤمنان باشند که دوستی ائمه رابآن‌ها داده است.، وتفسیر «لد» بکفار ، برای سرسختی ولجاجت آنهااست درباره ولایت علی (ع).

دنباله حدیث-٩٠

گوید پرسیدم اورا ازقول خدا (٦- یس)تا بیم دهی مردمی‌را که بیم داده نشده‌است پدرانشان وآنان‌غافلند فرمودتابیم دهی مردمی‌را که تو درمیان آنها هستی چنانچه بیم داده شدند پدرانشان و آنان در غفلت بسربردند ازخدا ورسولخدا واز تهدید خدا.

شرح - ازبیضاوی گفته‌است در ماانذر آبائهم سه‌وجه است:

١- آنکه ماء نافیه باشد ومقصود این باشد که پدرانشان انذار نشده‌اند یعنی پدران نزدیك آنها که دردوران فترت بوده اند

٢- ما موصوله باشد ومفعول دوم تنذر باشد یعنی بیم‌دهی آنهارا بدانچه بیم داده‌شدند پدرانشان در دوران قدیم.

٣- ما مصدریه باشد و بتأویل مصدرمفعول مطلق تنذرباشد یعنی بیم دهی آنهارا بهمان بیم دادن پدرانشان واین مطابق تفسیر این حدیث‌است.

دنباله‌حدیث-٩٠

(٧ یس) **هرآینه ثابت شد آن‌گفته** (که فرمود: هرآینه دوزخ را از آنها پر کنم) **بر بیشتر آنان** از کسانیکه اعتراف نکنند بولایت امیرالمؤمنین (ع) و ائمه بعدازاو **پس آنهاایمان ندارند**، به‌امامت امیرالمؤمنین واوصیاء بعدازاو وچون اقرار نکردند بولایت کیفر آنها همانست که خدا یاد کرده است ٨- **براستی بگذاریم در گردنشان غلهائی که تا بزنخ آنها برسد** و نتوانند سر خودرا بزیر اندازند **وآنان‌سر بهواوچشم بسته‌بمانند** در آتش دوزخ، سپس خدا فرمود ٩- **و بسازیم جلوآنها سدی ودر پشت سرآنها سد دیگر** بلند **و آنان را در میان**

منه لهم حيث أنكروا ولاية أمير المؤمنين عليه السلام والأئمّة من بعده هذا في الدّنيا وفي الاخرة في نار جهنّم مقمحون ، ثمّ قال : يا محمّد ! «وسواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون» بالله وبولاية عليّ ومن بعده ثمّ قال : «إنّما تنذر من اتّبع الذكر (يعني أمير المؤمنين عليه السلام) وخشي الرّحمن بالغيب فبشّره (يا محمّد) بمغفرة و أجر كريم» .

٩١ ـ عليّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن الماضي عليه السلام قال : سألته عن قول الله عزّ و جلّ : «يريدون ليطفؤوا نور الله بأفواههم» قال : يريدون ليطفؤوا ولاية أمير المؤمنين عليه السلام بأفواههم ، قلت : «والله متمّ نوره» قال : والله متمّ الامامة ، لقوله عزّ وجلّ : «الذين آمنوا بالله ورسوله والنور الذي أنزلنا» فالنور هو الامام ، قلت : «هو الذي أرسل رسوله بالهدى ودين الحقّ» قال : هو الذي أمر رسوله بالولاية لوصيّه و

دوسد **فرو گيريم كه جائى را نبينند** براى كيفرشان در مجازات اينكه انكار كردند ولايت اميرالمؤمنين (ع) و امامان بعداز اورا، اين در دنيا است و آخرت در آتش دوزخ سربهوا و چشم بسته باشند، سپس فرمود اى محمد ١٠ ـ **برابر است براى آنها كه بيمشان بدهى يا بيمشان ندهى؛ آنها ايمان نياورند** بخدا و بولايت على و امامانيكه بعداز اوخواهندبود.

سپس فرمود: ١١ـ همانا تو **بيم مؤثر دهى كسانى راكه پيروى كنند از ذكر** يعنى اميرالمؤمنين **و بترسند ازخداى رحمن در نهانى، مژده‌ده بآنها اى محمد بآمرزش ومزد گرامى وارجمند.**

شرحـ از مجلسى (ره) بآيه دهم استدلال شده است باينكه تكليف بمالايطاق جائز است وحق اينست كه تكليف بامر ممتنع بالذات گرچه عقلا جائز است ولى واقع نشده بدليل استقراء ، واخبار بوقوع چيزى ياعدم آن منافات با قدرت بر آن ندارد مانند اخبار خدا از عملى كه بنده در آينده به اختيار خود ميكند وبا علم باينكه انذار فائده عملى ندارد براى اتمام حجت است ودرك فضيلت رسالت پايان نقل ازمجلسى (ره).

من ميگويم تكليف جدى بمالايطاق از نظر عقل زشت است و صدور آن ازخداى حكيم محال است و مورد آيه موضوع امتناع بالاختيار است كه منافات با قدرت و اختيار ندارد وازباب تكليف بمالايطاق نيست.

٩١ـ محمدبن فضيل گويد ازابوالحسن الماضى (ع) پرسيدم ازقول خدا عزوجل (٨ـالصف) **ميخواهند نور خدارا بافپ دهان خودخاموش كنند**ـ در جواب فرمود يعنى ميخواهندولايت اميرالمؤمنين را بافپ دهان خود خاموش كنند ـ گفتم ـ **وخدا اتمام كننده نورخوداست** ـ فرمود خدا امامت را باتمام رساند، براى قول او عزوجل (٨ـالتغابن) **آنكسانيكه گرويدند بخدا و رسولش و نوريكه فروفرستاديم**، نور، همان امام است، گفتم، (٩ـالتغابن) **اواست آنكه فرستاده رسول خود را برهبرى وكيش درست**، فرمود يعنى اواست كه برسول خود فرمان داده براى

الولاية هي دين الحقّ ، قلت : «ليظهره على الدّين كلّه» قال : يظهره على جميع الأديان عند قيام القائم ، قال : يقول الله : «والله متمّ نوره» : ولاية القائم «ولو كره الكافرون» بولاية عليّ ، قلت: هذا تنزيل ؟ قال : نعم أمّا هذا الحرف فتنزيلٌ وأمّا غيره فتأويلٌ .

قلت : «ذلك بأنّهم آمنوا ثمّ كفروا» قال : إنّ الله تبارك وتعالى سمّى من لم يتّبع رسوله في ولاية وصيّه منافقين وجعل من جحد وصيّته وإمامته كمن جحد محمّداً وأنزل بذلك قرآناً فقال:

ولایت وامامت وصی او، وولایت همان کیش حق است گفتم: **تااورا برهمه دینها پیروز کند** ـ فرمود: در وقت ظهور امام قائم اورا برهمه دینها پیروز کند، فرمود: خدا میفرماید **وخدا اتمام کننده نور خود است** که ولایت امام قائم باشد **وگرچه کافران را بدآید** از ولایت علی (ع) گفتم این نازل شده است ؟ فرمود : آری ، این حرف نازل است و اما آن دیگری تأویل است.

شرح- از مجلسی (ره) سپس امام شاهدی از قرآن آورده که مقصود از نور امام است و آن درسوره تغابن است باین لفظ **آمنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا** و تغییر عبارت آیه یاازنساخ و روات است یا از خود امام که نقل بمعنی کرده یا درمصحف آنان چنین بوده و مفسرین نور را بقرآن تفسیر کرده‌اند و آنحضرت آنرا بامام تأویل کرده است چون در آیات دیگر مانند آیه انما ولیکم الله و آیه اولوالامر امام همردیف پیغمبر آمده است وکلمه انزال با آن منافات ندارد زیرا قرآن درباره رسول هم انزال تعبیر کرده و در شأن او فرموده (١٠- الطلاق) بتحقیق خدا نازل کرده برشما ذکری، رسولی، چون نور پیغمبر ووصی را از پشت آدم بپشت عبدالمطلب فرود آورده و در آنجا دونیمه شدند و نیمی بعبدالله منتقل شده و نیمی بابیطالب و چنانچه خداتعالی در باره علی (ع) فرموده، **ونوریکه فروفرستادیم بااو** و بتعبیر دیگر خدا پس‌از بالابردن آنان بملاء اعلی و مشرف ساختنشان بمقام قاب قوسین اوادنی آنها را از آن درجه بلند بمعاشرت با خلق فرود آورده برای هدایت آنها..

و بعلاوه امام همان حقیقت قرآنست که‌معانی بلند آن درباطن او نقش است و امام‌قرآن‌زنده و ناطقی است در برابر این قرآن که نقوشی است یا آنچه برزبان گفته شود که‌الفاظیست و ازاین جهت امیرالمؤمنین(ع) درچند مورد فرموده **منم کلام الله ناطق** .

قوله والله متم نوره: ولایة القائم ـ برگشت باتمام تفسیرآیه اول است که راوی برای‌شتاب در پرسش از آیه دیگر سخن آن حضرت را قطع کرده قوله **اماهذاالحرف** یعنی «بولایة‌علی» دردنبال آیه یاتمام جمله «والله متم نوره ولایة القائم ولو کره الکافرون بولایة علی» و بسا مقصود اینست که این تفسیر درحین نزول بیان شده‌است نه اینکه درلفظ قرآن بوده است.

دنباله حدیث-٩١

من گفتم (٣ـ المنافقون) این برای آنست که ایمان آوردند وسپس کافر شدند ؟ فرمودخدا تبارك و تعالی هر کس را که در ولایت وصی از پیغمبرش‌پیروی نکرده منافق نامیده وهر که‌امامت وصی اورا انکار کرده چون منکر خود محمد مقرر کرده و درباره آن قرآن نازل کرده وفرموده

يامحمّد ! إذا جاءك المنافقون (بولاية وصيّك) قالوا : نشهد إنّك لرسول الله والله يعلم إنّك لرسوله والله يشهد إنّ المنافقين (بولاية علي) لكاذبون ☆ اتّخذوا أيمانهم جنّة فصدّوا عن سبيل الله (و السبيل هو الوصيّ) إنّهم ساء ماكانوا يعملون ☆ ذلك بأنّهم آمنوا (برسالتك) وكفروا (بولاية وصيّك) فطبع (الله) على قلوبهم ، فهم لايفقهون » قلت : ما معنى لايفقهون ؟ قال : يقول : لا يعقلون بنبوّتك قلت :«وإذاقيل لهم : تعالوا يستغفر لكم رسول الله » ؟ قال : وإذا قيل لهم ارجعوا إلى ولاية عليّ يستغفر لكم النّبيّ من ذنوبكم «لوّوا رؤوسهم» قال الله : «ورأيتهم يصدّون (عن ولاية عليّ) وهم مستكبرون» عليه ثمّ عطف القول من الله بمعرفته بهم فقال: «سواء عليهم أستغفرت لهم أم لم تستغفر لهم ، لن يغفر الله لهم ، إنّ الله لايهدي القوم الفاسقين» يقول: الظالمين لوصيّك .

قلتُ : «أفمن يمشي مكبّاً على وجهه أهدى أمّن يمشي سويّاً على صراط مستقيم »قال : إنّ الله ضرب مثل من حاد عن ولاية عليّ كمن يمشي على وجهه لايهتدي لأمره وجعل من تبعه

ای محمد **وقتی منافقان نسبت** بولایت وصیت **نزد تو آمدند و گفتند** ما گواهیم که تو براستی رسول خدائی **وخدا میداند تو محققاً رسول اوئی وهم خدا گواهست که منافقان** بولایت علی هر آینه دروغگویند ۲ـ **برگرفتند سوگند دروغین خود را روپوش** بر نفاق خود **وجلوگیری کردند از راه خدا**، راه خدا همان وصی بود، براستی که آنان **بدرفتاری کردند در آنچه بعمل میآوردند** ۳ـ **این برای آنستکه آنها گرویدند** برسالت تو **وکافر شدند** بولایت وصیت و (خدا) **مهر نهاد بر دلشان و آنها نمیفهمند**، گفتم معنی لایفقهون چیست؟ فرمود یعنی حقیقت نبوت تورا تعقل نمیکنند گفتم (٥ـ المنافقون) **وچون بآنها گفته شود بیائید تا رسول خدا برای شما آمرزش خواهد؟** فرمود یعنی وقتی بآنها گفته شود برگردید باعتراف بولایت علی(ع) تا پیغمبر برای شما آمرزش خواهد از گناهانتان **سر برگردانند** خدا فرموده **و باز بینی که جلوگیری میکنند از ولایت علی و آنان سر بزرگی کنند** بر آنحضرت، سپس خدا رشته سخن را بمعرفی آنان کشانده وفرموده ٦ـ **برای آنها برابر است که، تو** ای پیغمبر **آمرزش خواهی برایشان یا آمرزش نخواهی برایشان، هرگز خدا** آنهارا نیامرزد **زیرا خدا مردم فاسق را رهنمائی نکند**، میفرماید آنها که بوصیت ستم کردند.

شرحـ ازمجلسی(ع) بدانکه میان مفسرین شهرت دارد که این آیات درباره عبدالله بن ابی وهم دستان او نازل شده واین منافات ندارد که درمنافقان هم کار آنان نیز صدق کند زیرا خصوصیت مورد ، حکم را تخصیص نمیدهد وبعلاوه ممکن است برخی آیات دوبار نازل شده باشد وبعلاوه چندان اعتمادی بشأن نزولهای منقول ازمفسران عامه نیست..

دنبال حدیث ـ ۹۱

من گفتم (۲۲ الملك) آیا پس کسیکه برو درافتاده راه میرود راه برتر است یا کسیکه درست برسر پا راه میرود ودر راه راست است؟ فرمود خدا دراینجا مثل زده است برای هر که ازولایت علی رو گردانست بکسیکه برو درافتاده وبکار خود گمست وقرار داده هر که پیروی علی کند چون کسی

سوياً على صراط مستقيم ، والصراط المستقيم أمير المؤمنين عليه السلام .

قال : قلت : قوله : «إنّه لقول رسول كريم » ؟ قال : يعني جبرئيل عن الله في ولاية عليّ عليه السلام قال : قلت : «وماهو بقول شاعر قليلاً ما تؤمنون» ؟ قال : قالوا : إنّ محمّداً كذّاب على ربّه وما أمره الله بهذا في عليّ ، فأنزل الله بذلك قرآناً فقال : « إنّ (ولاية علي) تنزيل من ربّ العالمين ☆ ولوتقوّل علينا (محمّد) بعض الأقاويل☆ لأخذنا منه باليمين ☆ثمّ لقطعنامنه الوتين» ثمّ عطف القول فقال : «إنّ(ولاية عليّ) لتذكرة للمتّقين ☆ (للعالمين) وإنّا لنعلم أنّ منكم مكذّبين ☆ وإنّ(عليّاً) لحسرة على الكافرين ☆ وإنّ(ولايته)لحقّ اليقين ☆ فسبّح(يامحمّد) باسم ربّك العظيم» يقول اشكر ربّك العظيم الذي أعطاك هذا الفضل .

قلت : قوله : «لمّا سمعنا الهدى آمنّا به» ؟ قال : الهدى الولاية ، آمنّا بمولانا فمن

است که برپا ایستاده و درراه راستست ، راه راست همان امیرالمؤمنین است .

شرح- ازبیضاوی **مکب** یعنی کسیکه هرساعت بلغزد وبرو درافتد برای دشواری راه و بدی آن و کجی آن و گفته شده است که مقصود از**مکب** نابیناست که پایش میلنگد و بزمین می افتد ومقصود از**سوی** آدم بیناست که راهرا درست می بیند و بی لغزش راه میرود.

گوید: گفتم (٤٠- الحاقه) براستی که آن گفتار رسول ارجمندی است؟ فرمود یعنی گفته جبرئیل است ازطرف خدا درباره ولایت علی(ع) گوید: گفتم ٤١- نیست آن گفته شاعر چه بسیار کم ازشما ایمان میآورید؟ درپاسخ فرمود که، گفتند: محمد دروغ بندد بپروردگارش، خدا اورابدین حکم درباره علی دستور نداده است وخدا دراین باره قرآنی فرستادوفرمود، ٤٣- براستی ولایت علی ٤٣- **نزول حکمی است از طرف پروردگار عالمیان** ٤٤- **اگر بما ببندد**، محمد، **یکی از گفته‌ها را** ٤٥- **هرآینه دست راستش را محکم بگیریم** ٤٦- **وهرآینه رگ وتینش رابه بریم**، سپس رشته سخن را برگردانیدوفرمود **٤٧- براستی** ولایت علی- **هرآینه یادگاریست برای متقیان** (برای جهانیان- دانشمندان خل) ٤٨- **براستی ما میدانیم که ازشما است مکذبان پیغمبر** ٤٩- **وبراستی که** علی(ع) **مایه افسوس است برکافران** ٥٠- **وبراستیکه** ولایت **اوهر آینه حق الیقین است** ٥١- **پس تسبیح بگو** ای محمد **بنام پروردگارت که بزرگست**، میفرماید شکر کن برای پروردگارت که این فضل را بتوداده.

شرح- از مجلسی (ره) اینکه فرمود گفتند محمد کذاب است، تفسیر شاعر است، زیرا مقصود از شاعر کسی است که باهر نیرنگ دروغرا رواج میدهد که یکی وزن وقافیه است و بناچار باید پایه سخن آنان براین باشد که گفتارش از خیالات شعریه وامور باطله است و ساخته شده زیرا دراینکه قرآن شعر بمعنای نظم معمولی نیست هیچکس شك نداشته - قطع وتین بریدن رگ دل است با گردن زدن.

دنبال حدیث- ٩١

گفتم: قول خدا (١٣- الجن) « چون فریاد رهنمائی را شنیدیم بدان گرویدیم » - فرمود

آمن بولاية مولاه «فلا يخاف بخساً ولارهقاً» قلت :تنزيل ؟قال: لاتأويل ، قلت: قوله :«لاأملك لكم ضرّاً ولا رشداً» قال : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دعا النّاس إلى ولاية عليّ فاجتمعت إليه قريش، فقالوا: ياعجّل! أعفنا من هذا ،فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم :هذا إلى الله ليس إليّ ، فاتّهموه وخرجوا من عنده فأنزل الله : «قل إنّي لاأملك لكم ضرّاً ولارشداً☆قل إنّي لن يجيرني من الله (إن عصيته) أحدٌ ولن أجد من دونه ملتحداً☆إلّا بلاغاً من الله ورسالاته (في عليّ)»قلت: هذا تنزيل ؟قال: نعم ، ثمّ قال توكيداً : «ومن يعص الله ورسوله (في ولاية عليّ) فانّ له نار جهنّم خالدين فيها أبداً» قلت : «حتّى إذا رأوا مايوعدون فسيعلمون من أضعف ناصراً و أقلّ عدداً»:يعني بذلك القائم وأنصاره .

قلت : «فاصبر على مايقولون » ؟ قال : يقولون فيك «واهجرهم هجراً جميلاً☆ و ذرني (ياعجّل) والمكذّبين (بوصيّك)اُولي النعمة ومهّلهم قليلاً» قلت : إنّ هذا تنزيل ؟ قال : نعم.

رهنمائی همان ولایت است، یعنی ایمان آوردیم بمولای خود وهر که بمولای خود ایمان آرد«پس نترسد ازکاستی و زبونی» (میان دو جمله مذکوره از آیه «فمن یؤمن بربه» درقرآن وارد است که امام آنرا بولایت تفسیر کرده با تغییر عبارت برای آنکه هر که بولایت معتقد نیست بخدا معتقد نیست چون ولایت شرط ایمانست وممکنست منظور ازکلمه رب اعم ازخدا ورسول وامام باشد چون همه مراتب پرورنده بشرند) من گفتم این عبارت نازلشده؟ فرمود: نه، این تأویل است.

گفتم: قول خدا (٢١ـ الجن) «در اختیار ندارم برای شما نه زیانیرا ونه رهبری را» ؟ فرمود . رسولخدا (ص) مردمرا بولایت علی (ع) دعوت کرد، قریش گرد اوفراهم شدند و گفتند یامحمد : ما را از آن معاف دار، رسولخدا (ص) فرمود این کار باخدااست بامن نیست، اورا متهم ساختند و بیرون تاختند وخدا این آیه را نازل کرد که:

«براستی من برای شما نه اختیارزیان ونه رهبری بدلخواه ندارم ٢٢ـ بگو براستی هرگز کسی مرا دربرابر خدا پناه نتواند داد» اگر نافرمانی او کنم «وهرگز در برابر اوملجائی نیابم جزاینکه باید برسانم ازطرف او،وپیغامهایش را بگویم» درباره علی(ع)، گفتم این نازلشده؟ فرمود: آری، سپس برای تأکید، خدا فرمود. «هر که نافرمانی کند خدا ورسولرا» درباره ولایت علی«براستی از آن اواست آتش دوزخ که درآن جاوید بمانند تاهمیشه».

گفتم: ٢٤ـ «تاوقتی ببینند آنچه راوعده شده است بخوبی بدانند کیست که یاورش ناتوان تراست و شماره لشکرش کمتر ؟ » فرمود مقصود ازآن امام قائم است و انصارش .

گفتم:(٩ـ المزمل)«شکیباباش بر آنچه میگویند؟» فرمود: یعنی آنچه درباره تومیگویند«وبخوبی آنهارا ترک کن واز آنها جداشو».

١٠ـ «وواگذار مرا» ای محمد « با مکذبان» بوصیت « که نعمت باره‌اند و اندکی بآنها فرصت بده» گفتم این نازل شده؟ فرمود: آری.

قلت : «ليستيقن الذين اُوتوا الكتاب » ؟ قال : يستيقنون أنّ الله ورسوله و وصيّه حقٌّ ، قلت : «ويزداد الذين آمنوا إيماناً» ؟ قال :ويزدادون بولاية الوصيّ إيماناً ، قلت : «ولايرتاب الذين اُوتوا الكتاب والمؤمنون»؟ قال : بولاية عليّ عليه السلام قلت : ماهذا الارتياب ؟ قال: يعني بذلك أهل الكتاب والمؤمنين الذين ذكر الله فقال : ولا يرتابون في الولاية ، قلت : « و ما هي إلاّ ذكرى للبشر » ؟ قال : نعم ولاية عليّ عليه السلام ، قلت : « إنّها لاء حدى الكبر»؟ قال : الولاية، قلت: «لمن شاء منكم أن يتقدّم أويتأخّر»؟ قال : من تقدّم إلى ولايتنا اُخّر عن سقر ومن تأخّر عنّا تقدّم إلى سقر« إلاّ أصحاب اليمين »؟ قال : هم والله شيعتنا ، قلت:« لم نك

شرح- از مجلسی (ره) «قلت هذا تنزيل» يعنى كلمه «بوصيك» هم نازل شده؟ وتاويلات گذشته دراين ميآيد، زيراتكذيب درامروصى تكذيب بموصى است.

دنباله حديث-۹۱

من گفتم: (۳۱- المدثر) «تا يقين جويند آنكسانيكه بآنها كتاب داده شده؟» فرمود يعنى يقين كنند كه خدا ورسولش ووصى او حق است.

گفتم « و بيفزايند آنكسانى كه ايمان دارند بايمان خودشان ؟ » فرمود ايمانشان به ولايت وصى بيفزايد.

گفتم: « و ترديد بخود راه ندهند آن كسانى كه اهل كتابند و مومنين؟» فرمود يعنى نسبت بولايت على (ع).

گفتم: اين ترديد وشك چيست؟

فرمود: مقصود از آن اهل كتاب ومؤمنانست كه خدا آنهارا ياد كرده. پس فرمود براى آنكه در ولايت شك نكنند.

گفتم : «ونيست آن (دوزخ يا شماره خازنان آن يا اين سوره - از بيضاوى) جز ياد آورى براى بشر؟».

فرمود: آرى مقصود از آن ولايت على (ع) است.

گفتم(۳۵) «براستى آن يكى از گرفتارى‌هاى بزرك است؟»

فرمود : مقصود ولايت است (كه بزرگترين مشكل و گرفتارى در اسلام بوده و تا كنون هم هست).

گفتم: ۳۷- «براى هر كدام ازشماها كه بخواهد پيش آيد ياپس رود؟»

فرمود: يعنى هر كه بسوى ولايت ما پيش آمد از دوزخ پس افتاد و هر كه ازولايت ما پس افتاد بدوزخ پيش افتاد.

(گفتم) ۳۹- «جز اصحاب يمين؟»

فرمود: بخدا سوگند آنان شيعيان ماهستند.

گفتم ۴۳- «نبوديم ما از نماز گزاران»

من المصلّين» ؟ قال . انّا لم نتولّ وصيّ محمّد والأوصياء من بعده ، ولا يصلّون عليهم ، قلت : « فما لهم عن التذكرة معرضين »؟ قال : عن الولاية معرضين ، قلت : « كلاّ إنّها تذكرةٌ »؟ قال : الولاية .

قلت : قوله : «يوفون بالنذر »؟ قال : يوفون لله بالنذر الذي أخذ عليهم في الميثاق من ولايتنا ، قلت : «إنّا نحن نزّلنا عليك القرآن تنزيلاً » ؟ قال : بولاية عليّ عليه السلام تنزيلاً ، قلت : هذا تنزيل ؟ قال : نعم ذا تأويل ، قلت : «إنّ هذه تذكرةٌ»؟ قال : الولاية ، قلت : «يدخل من يشاء في رحمته» ؟ قال : في ولايتنا ، قال : «و الظالمين أعدّ لهم عذاباً أليما» ألا ترى أنّ الله يقول : «وما ظلمونا ولكن كانوا أنفسهم يظلمون» قال : إنّ الله أعزّ وأمنع من أن يظلم أو ينسب نفسه إلى ظلم ولكنّ الله خلطنا بنفسه فجعل ظلمنا ظلمه وولايتنا ولايته ثمّ أنزل بذلك قرآناً على نبيّه فقال : « و ما ظلمنا هم ولكن كانوا أنفسهم يظلمون » ، قلت : هذا تنزيلٌ ؟

فرمود : یعنی ما دوستدار وصی محمد نبودیم و نه اوصیاء بعداز او و بآنهاصلوات نمیفرستادند

گفتم: ٤٩ـ «چه شده است که آنها ازیادآوری بحق رو گردانند؟»

فرمود: یعنی از ولایت رو گردانند.

گفتم: ٥٤ـ «نه،نه هرگز، براستی آن یاد آوری است»

فرمود: یعنی ولایت.

گفتم: (٧ـ الانسان) «بنذر وفا میکنند؟»

فرمود :یعنی وفا می کنند برای خدا به پیمانیکه درمیثاق ازآنها درباره ولایت ما گرفته است.

گفتم : (٢٣ ـالانسان)« براستی ما همین ما فـرو فرستادیم بر تو قرآنرافروفرستادنی؟»

فرمود: یعنی فروفرستادنی نسبت بولایت علی (ع).

گفتم: این نازل شده است.

فرمود: آری ازروی تأویل وعلم بباطن قرآن.

گفتم ٢٩ـ «براستی این یادآوری است؟»

فرمود: مقصود ولایت است.

گفتم ٣١ـ «در آورد هر که را خواهد دررحمت خود؟»

فرمود : یعنی در آورد او را در ولایت ما (که وسیله دریافت همه رحمتهای ظاهره و باطنه است) فرمود : « و برای ستمکاران عذاب دردنـاکی آماده سازد» ندانی که خدا فرماید : (٥٤ ـ البقره) « بما ستم نکردند ولی بخودشان ستم کردند » .

فرمود: خدا عزیزتر و منیع‌تر است از اینکه ستم شود یا بخود ستم نسبت دهد ولی خدا ما را بخود آویخت و ستم بر ما را ستم بخود دانست و ولایت ما را ولایت خود شناخت وسپس در اینباره به پیغمبرش قرآنی‌هم فرو فرستادوفرود: (١١٨ـ النحل) « و ما بدانها ستم نکردیم ولی‌خودشان بودند که بخودشان ستم کردند » ،

گفتم: این نازل شده است؟

قال : نعم .

قلت : «ويل يومئذ للمكذّبين» قال : يقول : ويلٌ للمكذّبين يا محمّد ! بما أوحيت إليك من ولاية عليّ [بن أبي طالب] عليه السلام «ألم نهلك الأوّلين ۞ ثمّ نتبعهم الآخرين» قال : الأوّلين الذين كذّبوا الرسل في طاعة الأوصياء «كذلك نفعل بالمجرمين» قال : من أجرم إلى آل محمّد وركب من وصيّه ما ركب ،قلت : «إنّ المتّقين» ؟ قال : نحن والله و شيعتنا ليس على ملّة إبراهيم غيرنا وسائر النّاس منها برآء ، قلت : «يوم يقوم الرّوح والملائكة صفّاً لايتكلّمون... الآية» قال: نحن والله المأذون لهم يوم القيامة والقائلون صواباً ، قلت : ماتقولون إذاتكلّمتم؟ قال : نمجّد ربّنا ونصلّي على نبيّنا ونشفع لشيعتنا ، فلايردّ نا ربّنا ، قلت : «كلا إنّ كتاب الفجّار لفي سجّين» قال : هم الّذين فجروا في حقّ الأئمّة و اعتدوا عليهم، قلت : «ثمّ يقال

فرمود: آری.

گفتم (١٥ـ والمرسلات) «وای در آنروز برمکذبان» ؟.

فرمود : خدا فرماید وای بر مکذبان ای محمد نسبت بدانچه بتو وحی کردم از ولایت علی بن ابیطالب .

١٦ـ « آیا هلاك نکردیم اولین را » ١٧ـ « سپس بدنبال آنها آوردیم آخرین را»

فرمود : اولین آن کسانیند که تکذیب کردند رسولان را درباره طاعت از اوصیاء.

١٨ـ «همچنین عمل کنیم با مجرمان؟»

فرمود : کسیکه جرمی مرتکب شود نسبت بآل محمد و نسبت بوصی او مرتکب شود آنچه را مرتکب شد.

گفتم : ٤١ـ « براستی پرهیزکاران »(در زیر سایه و کنار چشمه ها باشند ؟)

فرمود : مقصود ما هستیم و شیعیان ما ، جز ما کسی بر کیش ابراهیم نباشد . ومردم دیگر از آن بیزارند ،

گفتم (٣٨ـ النبأ) «روزی که بپاخیزند روح و فرشته‌ها در یك صف و دم نزنند »(جز کسیکه خدا باو اجازه دهد و او هم سخن درست بگوید؟)

فرمود : ما هستیم که در روز قیامت به آنان اجازه سخن گفتن داده شود ومادرست گوئیم.

گفتم چون لب بسخن گشائیدچه میفرمائید؟

فرمود: پروردگار خودرا تمجید کنیم و بر پیغمبر خود صلوات فرستیم وبرای شیعیان خودشفاعت کنیم وخدا مارا رد نکند.

گفتم (٧ـ المطففین) «نه هرگز، براستی کتاب فاجران درسجین باشد؟»

فرمود: مقصود آن کسانی باشند که درحق ائمه نابکاری کردند و بآنان تجاوز نمودند.

من گفتم (١٦ـ) «سپس بآن‌ها گفته شود، اینست که شما نسبت بدان تکذیب کردید؟»

هذا الّذي كنتم به تكذّبون»؟ قال: يعني أمير المؤمنين عليه السلام قلت، تنزيلٌ؟ قال: نعم.

٩٢ ـ محمّدٌ بن يحيى، عن سلمة بن الخطّاب، عن الحسين بن عبدالرّحمن، عن عليّ بن أبي حمزة، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ: «ومن أعرض عن ذكري فانّ له معيشة ضنكاً» قال: يعني بولاية أمير المؤمنين عليه السلام، قلت: «و نحشره يوم القيامة أعمى»؟ قال: يعني أعمى البصر في الآخرة أعمى القلب في الدّنيا عن ولاية أمير المؤمنين عليه السلام، قال: وهو متحيّر في القيامة يقول: «لم حشرتني أعمى وقد كنت بصيراً قال: كذلك أتتك آياتنا فنسيتها» قال: الآيات الأئمّة عليهم السلام «فنسيتها و كذلك اليوم تنسى» يعني تركتها و كذلك اليوم تترك في النّار كما تركت الأئمّة عليهم السلام: فلم تطع أمرهم ولم تسمع قولهم، قلت: «و كذلك نجزي من أسرف ولم يؤمن بآيات ربّه ولعذاب الآخرة أشدّ وأبقى»؟ قال: يعني من أشرك بولاية أمير المؤمنين عليه السلام غيره ولم يؤمن بآيات ربّه و ترك الأئمّة

فرمود. يعنى اميرالمؤمنين(ع)ـ گفتم اين نازل‌شده‌است؟ فرمود، آرى.

شرحـ از مجلسى (ره)ـ من گويم، شك نيست در اينكه كسانيكه درباره ائمهٔ (ع) ستم كردند بدترين‌فجار و كفارند،قوله: **يعنى اميرالمؤمنين** ظاهر اينست كه‌كلمه **هذا**در آيه‌اشاره‌باميرالمؤمنين (ع) است و آن بطن آيه است و يا اشاره بعذابى است كه مترتب بر ترك ولايت است و مقصود از تنزيل دراينجا تاويلست چنانچه در نمونه‌هاى گذشته بيان‌شد وممكنست درقرائت ائمه بعدازهذا كلمه اميرالمؤمنين موجود باشد.

٩٢ـ از ابى بصير از امام صادق (ع) در قول خدا عزوجل (١٢٤ ـ طه) «و هر كه روبر گرداند از ذكر من پس براستى از آن او است تنگى معيشت» فـرمود، مقصود ازذ كر ولايت اميرالمؤمنين (ع) است.

گفتم ـ ١٢٤ «و محشور كنيم اورا درروز قيامت كور»؟

فرمود: يعنى در آخرت نابينا است و در دنيا كور دل و نفهم است نسبت بولايت‌اميرالمؤمنين فرمود او در قيامت سر گردانست وميگويد ١٢٥ـ «چرا مرا نابينا محشور كردى؟ با اينكه من‌بينا بودم» در جواب فرمايد، ١٢٦ـ «همچنين آيات ما براى تو آمدند و آنها را بدست فراموشى سپردى» فرمود: مقصود از آيات ائمه (ع) هستند، «آن‌ها را فراموش كردى و همچنان امروز تو فراموش شدى» يعنى تو آيـات را ترك گفتى و امروز دردوزخ واگذارشوى چنانچه واگذاردى ائمه(ع)را وفرمان آنهارا نبردى و بگفتارشان گوش نكردى.

گفتم ١٢٧ـ وهمچنين بسزا رسانيم كسى‌را كه‌ازحدبدر شده ونگرويده‌است‌بآيات‌پروردگارش وهر آينه عذاب آخرت سخت‌تر و پاينده‌تر است؟

فرمود. يعنى هر كه ديگرى را درولايت با اميرالمؤمنين (ع) شريك كرده است و نگرويده بآيات پروردگارش، وائمه (ع) رااز راه عناد ترك كرده و از آثار و اخبارشان پيروى نكرده وآن

معاندة فلم يتّبع آثارهم ولم يتولّهم ، قلت : «الله لطيف بعباده يرزق من يشاء » ؟ قال : ولاية أمير المؤمنين عليه السلام ، قلت : «من كان يريد حرث الآخرة » ؟ قال : معرفة أمير المؤمنين عليه السلام والأئمّة « نزدله في حرثه »؟ قال: نزيده منها ، قال : يستوفي نصيبه من دولتهم « و من كان يريد حرث الدّنيا نؤته منها وماله في الآخرة من نصيب »؟ قال : ليس له في دولة الحقّ مع القائم نصيب .

(باب)

فيه نتف وجوامع من الرواية في الولاية

١ ـ محمّد بن يعقوب الكليني ، عن محمّد بن الحسن، وعليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن بكير بن أعين قال : كان أبو جعفر عليه السلام يقول : إنّ الله أخذ ميثاق شيعتنا بالولاية وهم ذرّ ، يوم أخذ الميثاق على الذرّ والاقرار له بالربوبيّة ولمحمّد صلى الله عليه وآله وسلم بالنبوّة .

ها را دوست نداشته است.

گفتم (١٩ ـ الشورى) «خدا لطف دارد ببندگانش ، روزى دهد هر كه را خواهد» ؟

فرمود: مقصود ولايت اميرالمؤمنين است.

گفتم ٢٠ـ «هر كه خواهد كشت وكار آخرت را»؟.

فرمود: يعنى معرفت اميرالمؤمنين (ع) و ائمه بعداز اورا «بيفزائيم برايش در كشت او»؟فرمود در معرفت او بيفزائيم . وفرمود : بهره خود را از دولت ائمه دريافت كند ، « و هر كه كشت وكار دنيا راخواهد باواز آن بدهيم و براى او در آخرت بهره‌اى نيست » فرمود : يعنى براى او در دولت حق با امام قائم (ع) بهره‌اى نيست .

شرحـ از مجلسى (ره) تفسير روزى بولايت تفسير كردن روزى‌است بروزى روحانى يا مقصود معنى اعم است و فرد اشرف آن‌را كه ولايت است يادآور شده بخصوص زيرا آن اصل ومايه سائر علوم ومعارف است وهيچ علم و معرفتى بدست نيايد جز بوسيله همان ولايت و پيروى ائمه‌واستفاده از سرچشمه سرشار علوم آنها و زيادتى حرث را بكثرت منافع دنيويه تفسير كرده يابا عم از آن و ازعلوم ومعارفيكه از ائمه نشرشده و آخرترا برجعت ودولت قائم (ع) تفسير كرده براى آنكه اكثر آيات بعث و قيامت بدولت قائم ورجعت تاويل شده چون ازمقدمات آنست.

(باب
گلچينها وكليا تى ازروايات درباره ولايت

١ـ از بكير بن اعين . گفت امام باقر(ع) بارها ميفرمود: كه خدا پيمان ولايت ما راازشيعه‌هاى ما در روزى گرفته كه در آنروز از ذره‌ها پيمان گرفته‌است و ازآنها اقرار براى خود گرفته به پروردگارى و براى محمد(ص) به‌پيغمبرى.

٢ـ محمّدُ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن صالح بن عقبة ، عن عبدالله بن محمّد الجعفري ، عن أبي جعفر عليه السلام ؛ وعن عقبة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنّ الله خلق الخلق، فخلق ما أحبّ ممّا أحبّ وكان ما أحبّ أن خلقه من طينة الجنّة وخلق ما أبغض ممّا أبغض، وكان ما أبغض أن خلقه من طينة النّار، ثمّ بعثهم في الظلال: فقلت: وأيّ شيء الظلال؟ قال : ألم تر إلى ظلّك في الشمس شيء وليس بشيء ، ثمّ بعث الله فيهم النبيّين يدعونهم إلى الاقرار بالله وهو قوله: «ولئن سألتهم من خلقهم ليقولنّ الله» ثمّ دعاهم إلى الاقرار بالنبيّين ، فأقرّ بعضهم وأنكر بعضهم ، ثمّ دعاهم إلى ولايتنا فأقرّ بها والله من أحبّ و أنكرها من أبغض وهو قوله : « فما كانوا ليؤمنوا بما كذّبوا به من قبل » ثمّ قال أبو جعفر عليه السلام : كان التكذيب ثمّ .

شرحـ از مجلسی (ره) شیعه را باخذ میثاق اختصاص داده برای آنکه آنان پذیرفته‌اند، زیرا ظاهر اخبار اینست که پیمان در عالم ذر بر همه خلق عرضه شده ولی شیعه پذیرفته‌اند و دیگران نپذیرفته‌اند ، جوهری گفته ذره جمع ذر است که بمعنی مورچه‌های خرد است و آن‌ها را به ذر تشبیه نموده‌است برای خردی اجزائیکه موقع میثاق روح بآنها تعلق گرفته واین هنگامی بوده که درصلب آدم بودند ویا پس ازآنکه ازآن برآمدند چنانچه تفصیل آن در کتاب ایمان و کفر بیاید پایان نقل از مجلسی ره.

ظاهراً مقصود از ذره همان اجزاء اولیه ماده است که هرموجودی از ترکیب آنها پدید گرد دو مقصود از اخذ میثاق استعداد خیر وفهم وتعقلی است که درپاره‌ای اززرات هست ودرپاره‌ای نیست‌و سبب اختلاف فهم افراد بشر اختلاف ذره‌های ساختمان مغزی آنها است .

۲ـ از عقبه از امام باقر (ع) براستی خدا خلق را آفرید، هر کدام را دوست داشت‌ازماده‌ای که دوست داشت آفرید و آنچه را دوست میداشت از گل‌بهشت آفرید، و آنچه را بدداشت‌ازماده‌ای آفرید که بد میداشت و آنچه را بد میداشت از گل دوزخ آفرید سپس آنها را دریك سایه‌ای بر انگیخت، من گفتم سایه چیست؟

فرمود نمیبینی که در برابر آفتاب سایه‌ای داری وآن چیزی نیست، سپس خدا پیغمبران رادر میان آنهامبعوث کرد تاآنها رادعوت کنند باقراربخدا واینست مقصود از قول خدا (۸۷ـالزخرف) و اگر از آنها بپرسی که چه کسی آنها را آفریده است؟ هرآینه بگویند: خدا ، سپس آنهـا را دعوت کرد که اقرار کنند به‌پیغمبران، برخی اقرار کردند و برخی انکار کردند، سپس آنهارادعوت کرد برای اقرار بولایت ما، سوگند بخدا که هر که را دوست میداشت بدان اقرار کرد و هر که‌را دشمن میداشت آن را انکار کرد و اینست معنی قول خدا (٧٤ـ یونس) پس نبودند که ایمان آورند بدانچه پیش از آن تکذیب کرده بودند ـ سپس امام باقر (ع) فرمود : تکذیب در آنجا بوده است.

شرحـ از مجلسی (ره) بدانکه محدثین را عقیده بر اینست که چون خدابکردار وعقیده‌بنده ها آگاه بود در متن واقع و میدانست کدام خوبست و کدام بد ، تنها راطبق آن آفریدنه‌برخلاف آن

٣ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن سلمة بن الخطّاب ، عن عليّ بن سيف ، عن العبّاس بن عامر عن أحمد بن [أ]زرق الغمشاني ، عن محمّد بن عبدالرّحمن ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : ولايتنا ولاية الله التي لم يبعث نبيّاً قطّ إلاّ بها .

٤ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن عبدالله بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن عبدالحميد ، عن يونس بن يعقوب ، عن عبدالأعلى قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : ما من نبيّ جاء قطّ إلاّ بمعرفة حقّنا وتفضيلنا على من سوانا .

٥ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن إسماعيل بن بزيع ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الصباح الكناني ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : سمعته يقول : والله إنّ في السّماء لسبعين صفّاً من الملائكة ، لواجتمع أهل الأرض كلّهم يحصون عدد كلّ صفّ منهم ما أحصوهم وإنّهم ليدينون بولايتنا .

٦ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي الحسن عليه السلام قال : ولاية عليّ عليه السلام مكتوبة في جميع صحف الأنبياء ولن يبعث الله رسولاً إلاّ بنبوّة محمّد صلى الله عليه وآله وسلم و وصيّة عليّ عليه السلام

محدث استرآبادی (ره) گفته است مقصود خلق تقدیر است نه خلق تکوین ومحصول مقام اینست که خدا از دو طینت خوب و بد تنهائی مقدر کرد و ارواح را مکلف ساخت ووضع ارواح عیان شدو برای هرروحی تن شایسته آنرا تقدیر کرد.

مقصود از ظلال عالم مثال یا عالم ارواح یا عالم ذر است و همانا عالم مثال را تعبیر بسایه کرده است برای آنکه تابع این عالم است و با آن موافق است و وجه شباهت نسبت بدو معنی دیگر هم قریب بهمین است..

٣ ـ امام صادق (ع) فرمود : ولایت ما ولایت خدا است که مبعوث نشده هیچ پیغمبری جز برای آن.

٤ـ از عبدالاعلی گفت شنیدم از امام صادق(ع) میفرمود: هرگز هیچ پیغمبری نیامده جز بمعرفت حق ما و تفضیل ما بردیگران.

٥ـ ازابی الصباح کنانی از امام باقر(ع) گوید شنیدم که میفرمود، بخدا در آسمان هفتاد صف از فرشتگانست که اگر همه مردم روی زمین جمع شوند تایك صف آنهارا بشمارند نتوانند شمرد وبراستی همه آنها دینداری کنند بولایت ما.

٦ـ ازمحمدبن فضیل از ابوالحسن (ع) فرمود، ولایت علی(ع) نوشته است درهمه صحف پیغمبران وخدا هیچ پیغمبری مبعوث نکرده مگر باعقیده بنبوت محمد(ص) وامامت علی(ع)،

٧ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن جمهور قال : حدّثنا يونس، عن حمّاد بن عثمان ، عن الفضيل بن يسار ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ الله عزّ و جلّ نصب عليّاً عليه السلام علماً بينه وبين خلقه ، فمن عرفه كان مؤمناً ومن أنكره كان كافراً ومن جهله كان ضالاً ومن نصب معه شيئاً كان مشركاً ومن جاء بولايته دخل الجنّة .

٨ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن عبد الله بن سنان ، عن أبي حمزة قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : إنّ عليّاً عليه السلام باب فتحه الله ، فمن دخله كان مؤمناً ومن خرج منه كان كافراً ومن لم يدخل فيه ولم يخرج منه كان في الطبقة الّذين قال الله تبارك وتعالى : لي فيهم المشيئة .

٩ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن بكير بن أعين قال : كان أبوجعفر عليه السلام يقول : إنّ الله أخذ ميثاق شيعتنا بالولاية لنا وهم ذرٌّ ، يوم أخذ الميثاق على الذرّ ، بالاقرار له بالربوبيّة ولمحمّد صلى الله عليه وآله وسلم بالنّبوة وعرض الله جلّ وعزّ على محمّد صلى الله عليه وآله وسلم اُمّته في الطين وهم أظلّة و خلقهم من الطينة التي خلق منها آدم و خلق الله أرواح شيعتنا قبل أبدانهم بألفي عام وعرضهم عليه وعرّفهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعرّفهم عليّاً ونحن نعرفهم في لحن القول .

٧ـ امام باقر (ع) فرمود، براستی خدا عزوجل علی را نشانه‌ای میان خود و خلقش گماشته هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را منکر باشد کافر است و هر که باو نادان ماند گمراه است و هر که با او دیگری‌را به امامت منصوب داند مشرك است و هر که بولایت‌او درآید ببهشت رود.

٨ـ از ابیحمزه ، گوید شنیدم از امام باقر (ع) میفرمود: براستی علی (ع) دری است که‌خدا آن را گشوده است هر که در آن در آید مؤمن است و هر که از آن برآید و کنار رود کافراست وهر که نسبت بدان بیطرف ماند نه درآن درآید و نه از آن برآید از آن طبقه‌باشد که‌خدای‌تبارك وتعالی درباره آنها بخواست‌خودعمل کند.

٩ـ بکیربن اعین گفت امام باقر (ع) بارها میفرمود براستی خدا پیمان شیعیان ما را بولایت ما گرفته است در حالیکه ذر بودند، در روزی که در آن‌روز پیمان برذرها ستد برای‌اقراربربوبیت خود و بنبوت محمد (ص) وخدا امت محمد را بر آنحضرت عرضه کرد در عالم طینت‌و آنان‌سایه‌ای بودند وآنهاازهمان گل آفرید که آدم(ع) را ازآن آفرید وخدا ارواح شیعه‌های‌مارا دوهزارسال پیش‌از بدن‌های آنها آفرید و بر آن حضرت عرضه کرد و رسول خدا (ص) را بآنها شناسانید و علی (ع) را بآن ها شناسانید و ما هم آن ها رااز سیاق گفتار و گوشه و کنایه آن میشناسیم.

شرح ـ ازاین حدیث استفاده میشود که عنوان امت پیغمبر خاتم و امت اسلامی اختصاص بهمان

﴿باب﴾

في معرفتهم أولياءهم والتفويض اليهم

١ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن صالح بن سهل ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّ رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام وهو مع أصحابه فسلّم عليه ثمّ قال له : أناوالله اُحبّك وأتولاّك ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : كذبت ، قال بلى والله إنّي اُحبّك وأتولاّك ، فكرّر ثلاثاً ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : كذبت ، ماأنت كما قلت ، إنّ الله خلق الأرواح قبل الأبدان بألفي عام ثمّ عرض علينا المحبّ لنا ، فوالله مارأيت روحك فيمن عرض ، فأين كنت ؟ فسكت الرّجل عند ذلك ولم يراجعه .

وفي رواية اُخرى : قال أبو عبدالله عليه السلام : كان في النّار ،

شیعه دارد که از روی حقیقت پیغمبر را شناخته‌اند،و علی(ع)را شناخته‌اند. زیرا عقیده نبوت ومقررات اسلام وابسته بعقیده امامت است و منکران امامت پیغمبر رابحقیقت مقام نبوت نشناخته‌اند واورا یك رهبرعادی فهمیده‌اند.

(باب)

درشناسائی ائمه دوستان وپیروان خودراو تفویض بائمه(ع)

۱ـ امام صادق (ع) فرمود، مردی نزد امیرالمومنین (ع) آمد وآن حضرت با اصحاب خود بود آنمرد بآنحضرت سلام کرد و عرضکرد بخدا من ترا دوست دارم، وپیرو توأم، امیرالمؤمنین باو فرمود، دروغ میگوئی. گفت آری بخدا براستی من دوستت دارم و پیروتوأم، تاسه بار تکرار کردوامیرالمؤمنین(ع) فرمودتودروغ میگوئی ؟ توچنانکه میگوئی نیستی براستی خدا ارواح را دو هزار سال پیش از بدن ها آفریده وسپس دوستان مارا بما عرضه داشته ، بخدا من روح تورا درمیان کسانیکه عرضه شدند ندیدم، توکجا بودی؟ آنمرد دراین هنگام خاموش شد وبآنحضرت مراجعه نکرد، درروایت دیگراست که امام ششم فرموداو دردوزخ بود .

شرحـ ازمجلسی (ره) مشهور میان متکلمین اینست که خلق ارواح براجساد مقدم نیست ولی اخبار بسیاری دلالت دارد براینکه ارواح پیش‌از ابدان خلق شده‌است واز نظر عقل مانعی ندارد و دلیلهائیکه برنفی آن آورده‌اند مورد اعتراضست و گفتار دراین باره درکتاب کفر و ایمان بیاید انشاءالله **کان فی النار** یعنی درمیان‌اهل‌دوزخ بوده و طینت او طینت دوزخیان بوده است ـ پایان نقل از مجلسی (ره).

من میگویم ـ تحدید تقدیم آفرینش ارواح برابدان بمدت معینی که دو هزار سال یا بیشتر از آن دراخبار تعبیر شده‌است بسیار مبهم ونامفهومست زیرا معلوم نیست مقصود تقدم‌خلق عالم ارواح است برعالم ابدان یعنی‌عالم قوه به‌عالم ماده باین‌فاصله معین، یامقصود تقدم روح هـر شخص معینـی

٢ ـ محمّدُ بن يحيى، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن عمرو بن ميمون، عن عمّار بن مروان ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّما نعرف الرّجل إذا رأيناه بحقيقة الايمان وحقيقة النفاق .

٣ ـ أحمدُ بن إدريس ومحمّد بن يحيى ، عن الحسن بن عليّ الكوفي، عن عبيس بن هشام، عن عبدالله بن سليمان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سألته عن الامام: فوّض الله إليه كما فوّض إلى سليمان بن داود ؟ فقال : نعم . وذلك أنّ رجلاً سأله عن مسألة فأجابه فيها وسأله آخر عن تلك المسألة فأجابه بغير جواب الأوّل ، ثمّ سأله آخر فأجابه بغير جواب الأوّلين ، ثمّ قال : «هذا عطاؤنا فامنن أو (أعط) بغير حساب » و هكذا هي في قراءة عليّ عليه السلام ، قال :

است بربدن او باین فاصله معین؟ وچون خلق ابدان بمدت نامعلومی تدریجی است مفهوم درستی برای تعیین این فاصله نیست ودر صورتیکه مقصود تقدم خلق عالم روح برعالم ماده باشد، تحدید بدو هزار سال چه مفهومی میدهد درحالیکه سال جزاعتباری درمقدار گردش اوضاع مادی از ماه و خورشید و افلاك نیست ودرصورتیکه این منظومه شمسی ومجموعه فلکی نباشد چگونه اندازه گیری بسال مفهوم است ، همین خود یك نقطه ضعف روشنی است برای این گونه اخبار . وبعلاوه تقدم خلق روح بربدن با نص قرآن مخالفست که میفرماید :

(١٢ـ المؤمنون) وهرآینه آفریدیم انسانرا ازفشرده‌ای از گل ١٣ سپس اورا نطفه‌ای ساختیم درقرارگاهی محکم ١٤ـ سپس آن نطفه راعلقه آفریدیم وازآن علقه مضغه آفریدیم پس ازآن مضغه استخوان آفریدیم وپس گوشت بدان برآوردیم، وسپس اورا آفریده جدیدی پدیدار کردیم ـ ازاین آیه بخوبی روشن است که پدیده روح هرفرد انسان پس ازاتمام شدن خلقت بدن اواست دررحم، دلالت این آیه قرآن برحدوث روح بعدازبدن روشن تر ازاین اخباراست واین اخبار مخالف قرآنست ـ وقطع نظر ازادله عقلیه که اقامه شده است برامتناع تقدم آفرینش روح بربدن قرآنهم برآن دلالت روشن دارد واین اخبار نامفهوم ومبهم ومتشابه هستند.

٢ـ ازامام باقر(ع) فرمود: ماچون مردمی رادیدیم خوب اورا میشناسیم که دارای حقیقت ایمانست یاواقعاً منافقست.

٣ـ عبدالله بن سلیمان گوید ازامام صادق(ع) پرسیدم که بامام هم اختیاراتی داده شده چنانچه به سلیمان بن داود(ع) داده شده بود؟ فرمود: آری؛ واین برای آن بود که مردی از آنحضرت مسئله‌ای پرسید باو پاسخی داد ودیگری ازآنحضرت همین مسئله راپرسید و پاسخی جزپاسخ اولی باو داد و مرد سومی همان مسئله را پرسید و امام جواب سومی باو داد جزجوابهائی که بدوتای اولی داده بود سپس فرمود (٣٩ـص) «اینست عطای مابده یاببخش بدون حساب» وچنین است این آیه درقرائت علی(ع) (درقرائت مشهوره بجای اعط ـ امسك است).

قلت : أصلحك الله فحين أجابهم بهذا الجواب يعرفهم الامام ؟ قال سبحان الله أما تسمع الله يقول : «إنّ في ذلك لآيات للمتوسّمين» وهم الأئمّة « و إنّها لبسبيل مقيم» لايخرج منها أبداً ، ثمّ قال لي : نعم إنّ الامام إذا أبصر إلى الرّجل عرفه و عرف لونه و إن سمع كلامه من خلف حائط عرفه وعرف ما هو ، إنّ الله يقول : «ومن آياته خلق السماوات والأرض واختلاف ألسنتكم وألوانكم إنّ في ذلك لا يات للعالمين» وهم العلماء ،فليس يسمع شيئاً من الأمر ينطق به إلاّ عرفه ، ناج أوهالك ، فلذلك يجيبهم بالذي يجيبهم .

گوید: من گفتم اصلحك الله وقتی این جوابهارا بآنهامیدهد آنهارا میشناسد؟ فرمود سبحان الله آیانمیشنوی که خدامیفرماید (٧٥ـ الحجر) «براستی دراین آیاتیست برای متوسمین» وآنهاائمه هستند ٧٦ «وبراستی که آن درراهی مقیم است» کـه هرگز ازآن بیرون نرود ،

سپس بمن فرمود: آری براستی امام وقتی دیده بمردی افکند اورا میشناسد ورنك اوراتشخیص می‌دهد (یعنی نوع اورا میفهمد یاازرنك رخساره رازدرونش رادرك میکند) واگر سخن اورا ازپشت دیوار هم بشنود اورا میشناسد ومیفهمد چه کاره است؟ بدرستیکه خدامیفرماید (٢١ـ الروم) ازآیات اواست خلق آسمانها وزمین واختلاف زبانهای شما ورنگهای شما براستی که در آن آیاتیست بـرای دانشمندان ـ وآنان علماء هستند، (یعنی ائمه ع) چیزی نباشد که بدوسخن گوید جزآنکه اورا بشناسد، که آیا اهل نجاتست یادر هلاکت است وازاینروبدانها پاسخ دهد بدانچه پاسخ دهد.

شرحـ یعنی امام بوضع درونی ودرجه روحیه مردم داناست وهر که رابیند ویا آواز اورا شنود میفهمد چه عقیده وایمانی دارد وچه میفهمد وچه استعدادو آمادگی دارد وتاچه حد توانائی درك حقائق رادارد وباید باوباچه زبانی سخن گفت وچه پرده‌ای ازحقیقت رابرای اوبرداشت وطبق عقیده وایمان و درجه استعداد اوبااو سخن میگوید واورا میآموزد.

بنابراین ممکنست بیك سئوال جوابهای مختلف دهد وهمه درجای خوددرست باشداز نظر نیروی ادراك سئوال کننده ـ فرض کن سه نفر باین ترتیب :

١ـ کودك ٢ـ یکمرد بی سواد ٣ـ یك دانشجوی کامل طبیعی، میپرسند ازشما که یك مهندس عالی مقام بلورسازی هستید این شیشه چیست؟ ـ البته شما که یك مهندس عالی مقام شیمی دان هستید، دربرابراین یك سئوال ازسه سئوال کننده فوق یك جواب نخواهیدداد بلکه حتماً سه جواب مختلف میدهیدوخود را هم بسیار هوشمند واستاد می‌دانید.

ابواب التاريخ

باب مولد النبي صلى الله عليه وآله ووفاته

ولد النبيُّ صلى الله عليه وآله وسلم لاثنتي عشر ليلة مضت من شهر ربيع الأوّل في عام الفيل يوم الجمعة مع الزوال . وروي أيضاً عند طلوع الفجر قبل أن يبعث بأربعين سنة . وحملت به أُمّه في أيّام التشريق عند الجمرة الوسطى وكانت في منزل عبدالله بن عبدالمطّلب وولدته في شعب أبي طالب في دار محمّد بن يوسف في الزاوية القصوى عن يسارك وأنت داخلُ الدّار ، وقد أخرجت الخيزران ذلك البيت فصيّرته مسجداً ، يصلّي الناس فيه . وبقي بمكّة بعد مبعثه ثلاثة عشر سنة ، ثمّ هاجر إلى المدينة ومكث بها عشر سنين ، ثمّ قبض عليه السلام لاثنتي عشر ليلة مضت من ربيع الأوّل يوم الاثنين وهو ابن ثلاث وستّين سنة وتوفّي أبوه عبدالله بن عبدالمطّلب بالمدينة عند أخواله وهو ابن شهرين وماتت أُمّه آمنة بنت وهب بن عبدمناف بن زهرة بن كلاب بن مرّة بن كعب بن لؤيّ بن غالب وهو عليه السلام ابن أربع سنين ومات عبدالمطّلب وللنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم نحو ثمان سنين وتزوّج خديجة

ابواب تاریخ

(باب)

مولد پیغمبر «ص» وفاتش

پیغمبر (ص) هنگام زوال روز جمعه ۱۲ ماه ربیع‌الاول درعام‌الفیل متولدشد، روایتی نیزدارد که تولدش هنگام سپیده‌دم بوده و چهل سال پیش‌از بعثت خودش بوده‌است، مادرش درایام تشریق(۱۱-۱۳ذی‌حجه) درکنار جمره‌وسطی باوآبستن شد ودر منزل عبدالمطلب بود واورا درشعب ابوطالب در خانه محمدبن یوسف دردورترین گوشه سمت‌چپ توکه وارد خانه میشوی زائیده‌است، خیزران (مادر هادی ورشید عباسی) آن خانه‌را از کاخ محمدبن یوسف جدا کرد ومسجدش نمود که مردم در آن نمازمیخوانند (زیرا آن خانه راپیغمبر به‌عقیل بخشیده بود واولاد عقیل آنرا بمحمدبن یوسف برادر حجاج‌فروختند ومحمد آنرا ضمیمه‌کاخ خود کرده بود) پیغمبر بعداز بعثت خودسیزده سال درمکه‌ماند سپس بمدینه‌هجرت کرد ودهسال در آن زیست سپس در۱۲ماه‌ربیع‌الاول روز دوشنبه درسن شصت و سه‌سالگی درگذشت.

دوماه بیشتر نداشت که پدرش عبدالله درشهر مدینه نزددائیهای آنحضرت مردوچون‌چهارساله شدمادرش آمنه‌دختروهب بن‌عبدمناف بن‌زهرة بن کلاب بن‌مرة بن کعب بن‌لوی بن‌غالب،مرد، وسن آنحضرت هشت‌سال بود که عبدالمطلب ازدنیارفت.

بیست وچندساله بود که باخدیجه‌ازدواج کرد وپیش ازبعثت برای‌او قاسم ورقیه وزینب‌وام‌کلثوم

وهوابن بضع وعشرين سنة، فولدله منها قبل مبعثه صلى الله عليه وآله القاسم ورقيّة وزينب وأمّ كلثوم وولدله بعد المبعث الطيّب والطاهر وفاطمة عليها السلام وروي أيضاً أنّه لم يولد بعد المبعث إلاّ فاطمة عليها السّلام وأنّ الطيّب والطاهر ولدا قبل مبعثه ، وماتت خديجة عليها السلام حين خرج رسول الله صلى الله عليه وآله من الشعب وكان ذلك قبل الهجرة بسنة ومات أبوطالب بعد موت خديجة بسنة فلمّا فقدهما رسول الله صلى الله عليه وآله شنأ المقام بمكّة و دخله حزنٌ شديدٌ وشكا ذلك إلى جبرئيل عليه السلام فأوحى الله تعالى إليه : اخرج من القرية الظالم أهلها ، فليس لك بمكّة ناصرٌ بعد أبي طالب وأمره صلى الله عليه وآله بالهجرة .

را زائيد و بعداز بعثت برای آنحضرت طيب وطاهر وفاطمه زاده شدند ونيزدرروايتی است كه بعد از بعثت جز فاطمه (ع) برای او فرزندی نياورده است وطيب وطاهر هم پيش از بعثت او زائيده شدند، وقتی رسول خدا ازشعب بيرون آمد (در محاصره چند ساله‌ای كه ازطرف قريش نسبت ببنی‌هاشم و ياران پيغمبر بوجود آمد) خديجه (ع) وفات كرد وآن يكسال پيش‌از هجرت بود وپس ازيكسال از در گذشت خديجه ابوطالب (ع) در گذشت و چون پيغمبر اين هردو را از دست داد از ماندن در مكه بدش آمد و اندوه فراوان او را گرفت و از اين موضوع بجبرئيل شكايت كرد و خدا باو وحی كرد كه از اين شهری كه اهلش ستمكارند بيرون رو كه در مكه پس ازابيطالب ياوری نداری و بآنحضرت فرمان هجرت داد.

شرحـ از مجلسی (ره) بدانكه در اينجا اشكال مشهوری‌است كه شهيد ثانی وجمعی آنرا ايراد كرده‌اند وآن اينست كه بنابگفته كلينی درتاريخ حمل وولادت پيغمبر كه اولی در۱۱ـ۱۳ ذی حجه باشد ودومی در ۱۲ ربيع‌الاول ، لازم‌آيد كه مدت حمل آنحضرت ياسه ماه‌باشد يا۱ سال و۳ ماه بااينكه فقهای اماميه اتفاق‌دارند كه مدت‌حمل كمتر ازششماه وبيش‌از ۱سال نتواند بود واحدی از علما اين‌وضع غيرعادی حمل‌را ازخصائص آنحضرت نشمرده‌اند .

جواب اين‌اشكال اينست كه اين تاريخ براساس قانون نسيیء است كه در جاهليت معمول‌بوده وخداتعالی آنرا غدقن كرد و فرمود (التوبة) همانا نسيیء (يعنی تاخير حج ازذی حجه) فزودنی است در كفر.

شيخ طبرسی درتفسير اين آيه از مجاهد نقل كرده كه مردم جاهليت هردوسال‌حج را دريكی از ماهها انجام ميدادند، دوسال در ذی‌حجه و دوسال در محرم وبهمين ترتيب تا آخر ماههای عربی وحج عرب پيش از حجة‌الوداع پيغمبر در ذی‌قعده واقع شد و سپس پيغمبر درسال آينده در خود ذی‌حجه انجام‌حج نمودودرخطبه خودفرمود:

«هلا زمانه چرخيد تابدان وضعی رسيد كه خدا آسمانها وزمين را آفريد، سال ۱۲ ماه‌است و چهار ماهش حرامست سه ماه پی‌درپی ذوالقعده وذوالحجه و محرم و چهارم ماه رجب درميان جمادی و شعبان، مقصودش اين‌بود كه شهرهای حرام بجای‌خود برگشته وحج بذی‌حجه رسيده ونسيیء ملغی شده وپس‌از اين مقدمه درضمن بيان‌مفصلی نتيجه‌ميگيرد كه حج‌عرب درسال حمل پيغمبر در جمادی الثانيه بوده ومدت حمل ازنه ماه‌تاده ماه بوده است.

١ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن عبدالله بن محمّد بن أخي حمّاد الكاتب ، عن الحسين بن عبدالله قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سيّد ولد آدم ؟ فقال : كان والله سيّد من خلق الله ؛ وما برأ الله بريّة خيراً من محمّد صلى الله عليه وآله وسلم .

٢ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحجّال ، عن حمّاد ، عن أبي عبد الله عليه السّلام وذكر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : ما برأ الله نسمة خيراً من محمّد صلى الله عليه وآله وسلم .

٣ ـ أحمدُ بن أدريس ، عن الحسين بن عبدالله ، عن محمّد بن عيسى ومحمّد بن عبدالله ، عن عليّ بن حديد ، عن مرازم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال الله تبارك وتعالى : يا محمّد إنّي خلقتك وعليّاً نوراً يعني روحاً بلا بدن قبل أن أخلق سماواتي وأرضي وعرشي وبحري فلم تزل تهلّلني وتمجّدني ، ثمّ جمعت روحيكما فجعلتهما واحدة فكانت تمجّدني وتقدّسني وتهلّلني ، ثمّ قسمتها ثنتين وقسمت الثنتين ثنتين فصارت أربعة : محمّد واحدٌ وعليٌّ واحدٌ والحسن والحسين ثنتان ، ثمّ خلق الله فاطمة من نور ابتدأ ها روحاً بلا بدن ، ثمّ مسحنا بيمينه فأفضى نوره فينا .

---

١ ـ از حسين بن عبدالله گويد بامام صادق (ع) گفتم رسول خدا (ص) سيد اولاد آدم بود؟ فرمود بخدا سيد همه خلق بود خدا نفس كشى بهتر از محمد (ص) نيافريده است.

٢ ـ از امام صادق (ع)، رسول خدا (ص) را ياد كرد و فرمود: أمير المؤمنين (ع) فرموده است نيافريده خدا نفس كشى بهتر از محمد (ص).

٣ ـ از امام صادق (ع) فرمود: خدا تبارك و تعالى فرمود اى محمد براستى من تو را و عليرا يكروح بى‌تن آفريدم پيش از آنكه بيافرينم آسمانم وزمينم وعرشم ودريايم را و تو هميشه مرا تمجيد ميكردى و بيگانگى ستايش مى‌نمودى.

وسپس هردو روح شمارا گردآوردم و آنها را يكى كردم و اومرا تمجيد ميكرد و تقديس ميكرد و بيگانگى مى‌ستود سپس شما را دونيم كردم وهر نيميراهم دونيم كردم چهارشد، محمد يكى وعلى يكى وحسن وحسين دوتا وسپس فاطمه را ازروحى آفريد كه بى‌تن آنرا آغاز نمود، سپس بادست خود مارا مسح كرد ونور خودرا درما روان ساخت.

شرح ـ از مجلسى (ره) آنچه بخاطر ميرسد اينست كه چون مقصود ازخلق آدم پيغمبر و ائمه (ع) بودند خدا آدم (ع) را از گل پاك آفريد تاقابل باشد كه اين اشخاص مقدس ازآن برآيند و آن گل را درپدران ومادرانى خوب پرورش داد تابحد كمال رسيد درعبدالله وعبدالمطلب و اين دووجود مقدس را ازآنها آفريد.

وشايد مقصود ازحفظ نور وجابجا شدن آن دراصلاب طاهره وارحام مطهره كنايه ازانتقال اين قابليت واستكمال اين استعداد بوده است وآنچه واردشده است كه كمال وفضل آنها بواسطه اشتمال بر اين انوار بوده است باين توجيه درست ميآيد وآنچه ازاخبار هم شبيه اين خبر است چنين توجيه ميشود و

٤ ـ أحمد ، عن الحسين ، عن محمّد بن عبدالله ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي حمزة : قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : أوحى الله تعالى إلى محمّد صلى الله عليه وآله وسلم : يامحمّد إنّي خلقتك ولم تك شيئاً ونفخت فيك من روحي كرامة منّي أكرمتك بها حين أوجبت لك الطاعة على خلقي جميعاً ، فمن أطاعك فقد أطاعني ومن عصاك فقد عصاني وأوجبت ذلك في عليّ وفي نسله ، ممّن اختصصته منهم لنفسي .

٥ ـ الحسينُ بن محمّد الأشعري ، عن معلّى بن محمّد ، عن أبي الفضل عبد الله بن إدريس ، عن محمّد بن سنان قال : كنت عند أبي جعفر الثاني عليه السلام فأجريت اختلاف الشيعة ، فقال : يامحمّد إنّ الله تبارك وتعالى لم يزل متفرّداً بوحدانيّته ثمّ خلق محمّداً وعليّاً و فاطمة ، فمكثوا ألف دهر ، ثمّ خلق جميع الأشياء ، فأشهدهم خلقها و أجرى طاعتهم عليها وفوّض أمورها إليهم ، فهم يحلّون ما يشاؤون ويحرّمون ما يشاؤون ولن يشاؤوا إلّا أن يشاءالله تبارك وتعالى ، ثمّ قال : يا محمّد هذه الديانة التي من تقدّمها مَرَق و من تخلّف عنها محق و من لزمها لحق ، خذ ها

خدامیداند حقائق این اسراررا باحجج اخیارش .

محدث استرآبادی (ره) ـ گفته معلومست که دو مجرد یکی نگردد و یك مجردهم تقسیم پذیر نیست وممکنست مقصود ازروح در این جا یك ابزارجسمانی باشد که نورانیست ومنزه از کثافت بدنیه است.

یکی از افاضل گفته مقصود ازخلق دوروح بی تن خلق دو وجود مجرداست وازیکی کردن آنها تعلق هردو است بیك کالبد مثالی نورانی لاهوتی ومقصود ازتفریق آنهاتعلق هر کدام از آنها است بیك بدن شهودی جسمانی..

٤ـ ازابیحمزه گوید شنیدم ازامام باقر(ع) که میفرمود: خدا بمحمد(ص) وحی کرد، ای محمد براستی من تورا آفریدم توچیزی نبودی واز روح خود درتو دمیدم وبدان تورا گرامی وارجمنداشتم برای آنکه فرمانبری تورابرهمه آفریده های خودم بایست نمودم ، هر که تورا فرمانبرد مرا فرمان برده است و هر که تورا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و اینرا در باره علی و نژادش هم بایست نمودم ،آن هارا که بخود مخصوص نمودم (یعنی امامان معصوم) .

٥ـ ازمحمدبن سنان، گوید: من نزدامام محمدتقی (ع) بودم واز اختلاف شیعه سخن گفتم فرمود ای محمد، براستی خداتبارك وتعالی همیشه یگانه وتنها بود، سپس محمدوعلی وفاطمه راآفریدوهزار دهردرنك کردند، سپس همه چیزرا آفرید وآنانرا گواه آفرینش همه چیز ساخت وفرمانبری آنان را برهمه چیزمجری نمود وامورشانرا بدانها واگذاشت، پس آنانند که حلال کنند هرچه راخواهند وحرام کنند هرچه را خواهندوهرگز نخواهند جز آنچه را خداتبارك وتعالی خواهد، سپس فرمود، ای محمد اینست آن دینی که هر که ازآن پیش افتد، بیرون جهدوهر که ازآن پس افتد نابود گردد و هر که

إليك يا محمّد

٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن صالح بن سهل ، عن أبي عبدالله عليه السلام : أنّ بعض قريش قال لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : بأيّ شيءٍ سبقت الأنبياء و أنت بعثت آخرهم و خاتمهم؟ قال: إنّي كنت أوّل من آمن بربّي و أوّل من أجاب حين أخذ الله ميثاق النبيّين و أشهدهم على أنفسهم ألست بربّكم قالوا بلى ، فكنت أنا أوّل نبيّ قال بلى ،فسبقتهم بالاقرار بالله .

٧ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن عليّ بن إبراهيم ، عن عليّ بن حمّاد، عن المفضّل قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : كيف كنتم حيث كنتم في الأظلّة؟ فقال يا مفضّل كنّا عند ربّنا ليس عنده أحدٌ غيرنا ، في ظلّة خضراء ، نسبّحه و نقدّسه و نهلّله و نمجّده و مامن ملك مقرّب ولاذي روح غيرنا حتّى بداله في خلق الأشياء فخلق ماشاء كيف شاء من الملائكة وغيرهم ، ثمّ أنهى علم ذلك إلينا .

بدان چسبد بمقصد رسد ، بگير آنرا براى خود ، اى محمد .

شرحـ ازمجلسى (ره)ـ اگر اعتراض شود كه چگونه درست باشد گواه بودن آنان بر آفرينش مخلوقات بااينكه خدا فرمايد (٥١ـ الكهف) من آنهارا گواه نگرفتم بآفرينش آسمانها وزمين و نه بآفرينش خودشان،

جواب گوئيم كه با اين آيه منافات ندارد بلكه اين آيه مؤيد مضمون آن حديث است ، زيرا ضمير در « ما اشهدتهم » بشيطان و ذريه او بر گردد يا بمشركان بدليل اينكه دنبال آن فرمايد « من ستمكاران را كمك خود نگيرم » و اين منافات ندارد كه خدا رهبران بحق را گواه آفرينش خلق سازد ..

٦ـ از امام صادق (ع) كه يكى از قريش برسولخدا (ص) عرضكرد بچه چيز از همه پيغمبران پيش افتادى بااينكه پس از همه مبعوث شدى و پايان آنهائى؟ فرمود: من نخستين كس بودم كه به پروردگارم گرويدم و نخستين كس بودم كه پاسخ دادم بخدا چون پيمان از پيمبران گرفت و آنانرا برخويش گواه ساخت كه : آيانيستم من پروردگارشما ؟ گفتند، چرا ، من اول پيغمبر بودم كه گفتم ، چرا واز همه دراقرار پيش افتادم.

٧ـ مفضل گويد بامام صادق (ع) گفتم: چگونه بوديد آنگاه كه شما دراظله ميزيستيد؟ فرمود اى مفضل نزد پروردگار خود بوديم نبود نزد او كسى جزما، دريك سايه سبز رنك؛ اوراتسبيح ميگفتيم وتقديس ميكرديم و بيگانگى ميستوديم و ببزرگوارى ياد مينموديم، جز مانه فرشته مقربى بود و نه صاحب روحى تاآنكه براى او آفرينش همه چيز پيشآمد و آفريد هرچه راخواست چنانچه خواست از فرشته‌ها وديگران وسپس علم آنرا بماداد.

٨ ـ سهلُ بن زياد، عن محمّد بن الوليد قال: سمعت يونس بن يعقوب، عن سنان بن طريف، عن أبي عبدالله عليه السلام يقول: قال: إنّما أوّل أهل بيت نوّه الله بأسمائنا إنّه لمّا خلق السماوات و الأرض أمر منادياً فنادى: أشهد أن لا إله إلاّ الله ـ ثلاثاً ـ أشهد أنّ محمّداً رسول الله ـ ثلاثاً ـ أشهد أنّ عليّاً أمير المؤمنين حقّاً ـ ثلاثاً ـ

٩ ـ أحمدُ بن إدريس، عن الحسين بن عبدالله الصغير، عن محمّد بن إبراهيم الجعفري عن أحمد بن عليّ بن محمّد بن عبدالله بن عمر بن عليّ ابن أبي طالب عليهم السلام عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ الله كان إذ لا كان، فخلق الكان والمكان، وخلق نور الأنوار، الذي نوّرت منه الأنوار و أجرى فيه من نوره الذي نوّرت منه الأنوار وهو النور الذي خلق منه محمّداً وعليّاً، فلم يزالا نورين، أوّلين، إذ لا شيء كوّن قبلهما، فلم يزالا يجريان طاهرين مطهّرين في الأصلاب الطاهرة حتّى افترقا في أطهر طاهرين في عبدالله وأبي طالب عليهما السلام.

١٠ ـ الحسينُ [عن محمّد] بن عبدالله، عن محمّد بن سنان، عن المفضّل، عن جابر بن يزيد قال: قال لي أبو جعفر عليه السلام: يا جابر إنّ الله أوّل ما خلق خلق محمّداً صلى الله عليه و آله و عترته الهداة المهتدين، فكانوا أشباح نور بين يدي الله، قلت: وما الأشباح؟ قال: ظلّ النور أبدان

---

٨ ـ از امام صادق (ع) كه ميفرمود، براستى مانخستين خاندانيم كه خدا نام مارا بلند كرد، براستى مطلب اينست كه چون خدا آفريد آسمانها وزمين را بيك جارچى فرمان داد تاسه بار جارزد، گواهم كه نيست شايسته پرستشى جز خدا ـ سه بار ـ گواهم كه محمد رسول خدا است ـ سه بار ـ گواهم كه على (ع) امير المؤمنين است براستى ـ سه بار ـ .

٩ ـ ازامام صادق (ع)، فرمود، براستى خدا بود وهيچ نبود، پس آفريد پديدش و مكان را وآفريد نورالانوار را كه ازآن هر نورى را آفريد و براو روانه كرد از نور خود كه از آن همه نورها نورانى شوند و آن نورى بود كه ازآن محمد و عليرا آفريد و هميشه اين دو، نورهاى نخستين بودند، زيرا چيزى پيش از آنها پديد نشده بود، پس پيوسته روانه شدند، دو هستى پاك و پاكيزه در اصلاب پاك (يگانه پرست) تا در دو پاك تر پاكان، در عبدالله و ابى طالب (ع) از هم جدا شدند.

شرح ـ از مجلسى (ره) چون نورالانوار عبارت از محمد است (ص) و منظور از انوار اوصياء معصوم اويند و نور اوهمان قرآن است كه بيان هرچيزى است، درست باشد كه گفته شود اوصياء بوسيله قرآن پرتو يافتند..

١٠ ـ از جابر بن يزيد، گويد، امام باقر (ع) فرمود، اى جابر براستى كه خدا نخست چيزى كه آفريد، محمد (ص) را آفريد و خاندان رهبر و رهياب او را و همه نمونه‌هاى روشنى بودند در برابر خدا، گفتم؛ نمونه‌ها واشباح چيستند. فرمود: سايه نور، پيكره‌هاى درخشان بيروح و همه ازيكروح

نورانيّة بلاأرواح وكان مؤيّداً بروح واحدة وهي روح القدس ، فبه كان يعبدالله وعترته ولذلك خلقهم حلماء ، علماء ، بررة ، أصفياء ، يعبدون الله بالصلاة والصوم والسجود والتسبيح والتهليل ويصلّون الصلوات ويحجّون ويصومون.

١١ ـ عليٌّ بن محمّد و غيره ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الوليد شباب الصيرفي، عن مالك بن إسماعيل النهدي ، عن عبدالسّلام بن حارث ، عن سالم بن أبي حفصة العجلي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان في رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثلاثة لم تكن في أحد غيره :لم يكن له فيء وكان لايمرّ في طريق فيمرّ فيه بعد يومين أو ثلاثة إلاّ عرف أنّه قد مرّ فيه لطيب عرفه وكان لايمرّ بحجر ولابشجر إلاّ سجد له

كمك ميگرفتند كه روح القدس است، باو وخاندانش بود كه خدا پرستيده شد واز اينروخدا آنها را بردبار، دانشمند ، نيك و پاك آفريد ، خدا را بنماز و روزه وسجده و تسبيح وتهليل ميپرستيدند و نماز ها را ميخواندند و حج ميكردند و روزه ميداشتند .

شرحـ از مجلسى (ره) اشباح جمع شبح است و آن نمونه دورنماى انسان وجزآنست ومقصود از آن يا كالبدهاى مثالى است و منظور از بيروحى اينست كه روح حيوانى نداشته يا منظور سلب مطلق روح مجرد ومادى است كه جسم لطيف باشد تا درست آيد ،زيرا تاروح بتن نپيوسته خودش موجودى جداست كه از يكنظر روح است و از يك نظر كالبد، آنها كالبدهاى نورانى بودند كه روح ديگرى بدانها پيوسته نبود.

بنابراين ظل النور يعنى سايه‌اى كه خود نور است وممكنست اضافه درهرد وعبارت لاميه باشد يعنى ازنورخدا بودند واين معناى باريكى است وبروش حكماء نوررا دراين جا به عقل تفسير كنند..

در معجزات پيغمبر (ص)

١١ـ از امام باقر (ع) فرمود ، در رسولخدا (ص) سه كرامت بود كه در ديگرى نبود :

١ـ براى او سايه نبود.

٢ ـ براهى نمى گذشت جزاينكه هر كه پس از وى تادو روزيا سه روز ازآن راه مى گذشت مى دانست كه پيغمبر از آن راه گذشته است براى بوى خوشيكه از او بجا ميماند .

٣ ـ بهيچ سنك و درختى نميگذشت جز آنكه براى آن حضرت سجده مى كرد (تواضع مى‌نمود) .

شرحـ از مجلسى (ره)ـ اين معجزات مشهور آن حضرتست كه خاص وعام روايت كردندو بى‌سايه بودنش يا براى اين بوده كه خدا نورى در گرداو ميآفريده يا از نورتن اوبوده كه به پرتو خورشيد برابرى ميكرده چنانچه روايت كرده‌اند درشب تار ازاونورى ميدرخشيد، عايشه گفته شبى جامه رسولخدا را ميدوختم وسوزن ازدستم افتاد وهرچه آنرا جستم نيافتم و رسولخدا وارد شد و سوزن درپرتو نور روى او هويدا گرديد.. ومقصود ازسجود سنك ودرخت سجدهٔ احترامست نه سجده عبادت ، واداى آن بخم شدن آنها در برابر پيغمبر (ص) بوده .

١٢ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن حمّاد بن عثمان عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا عرج برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انتهى به جبرئيل إلى مكان فخلّى عنه ، فقال له : يا جبرئيل تخلّيني على هذه الحالة ؟ فقال : امضه فوالله لقد وطئت مكاناً ماوطئه بشر و ما مشى فيه بشرٌ قبلك .

١٣ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن القاسم بن محمّد الجوهري ، عن عليّ بن أبي حمزة قال :سأل أبوبصير أبا عبدالله عليه السلام وأنا حاضر فقال :جعلت فداك كم عرج برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ؟ فقال مرّتين فأوقفه جبرئيل موقفاً فقال له: مكانك يا محمّد ! فلقد وقفت موقفاً ما وقفه ملك قطّ ولانبيٌّ ، إنّ ربّك يصلّي فقال : يا جبرئيل و كيف يصلّي؟ قال : يقول: سبّوحٌ قدّوسٌ أنا ربُّ الملائكة والرّوح ، سبقت رحمتي غضبي ، فقال : اللّهمّ عفوك عفوك ، قال : وكان كماقال الله قاب قوسين أو أدنى ، فقال له أبوبصير : جعلت فداك ما قاب قوسين أو أدنى ؟ قال : مابين سيتها إلى رأسها ، فقال : كان بينهما حجاب يتلألأ يخفق ولا أعلمه إلاّ وقدقال : زبرجد ، فنظر في مثل سمّ الابرة إلى ماشاء الله من نورالعظمة ، فقال الله تبارك وتعالى : يامحمّد ! قال : لبّيك ربّي قال : من لأمّتك من بعدك ؟ قال : الله أعلم، قال : عليٌّ بن

درمعجزات پیغمبر(ص)

١٢ـ ازامام صادق فرمود، چون رسولخدا رابمعراج بردند، جبرئیل اورا بجائی رساند و ازاو دنبال ماند و او را تنها گذاشت، فرمود ای‌جبرئیل در اینحال مراتنها میگذاری ؟ در پاسخ گفت برو ، بخدا در جائی گام نهادی که بشری در آن گام ننهاده و بشری پیش از تـو در آن جا راه نرفته است.

١٣ـ ازعلی‌بن أبیحمزه گوید درحضورمن أبوبصیراز امام صادق(ع) پرسشی کرد گفت ،قربانت چندبار رسولخدا (ص) رابمعراج بردند؟ فرمود: دوبار؛ جبرئیل اورا بپایگاهی بازداشت وعرضکرد، ای‌محمد درجای خودباش، هرآینه بپایگاهی برآمدی که پیش‌از تو نه فرشته‌ای و نه پیمبری بدان راه نیافته، براستی پروردگارت درنماز است، فرمود: ای جبرئیل چگونه نمازمی گذارد؟ عرضکرد: میفرماید : سبوح‌قدوس، منم پروردگار فرشته‌ها وروح، مهرم برخشمم پیش‌است، آنحضرت‌عرضکرد، بارخدایا عفوك‌عفوك، امام صادق(ع) فرمود پیغمبر چنانچه خدافرموده بمقام قاب‌قوسین اوادنی‌رسید (٩ـ النجم) أبوبصیر بآن‌حضرت عرضکرد، قربانت قاب قوسین‌اوادنی چیست؟

فرمود: از سردسته کمان تاسر آن، فرمود میان آنهاحجابی میدرخشید (و می‌لرزید وپائین و بالا می‌شد وموج میزد) بنظرم که فرمود زبرجد بود ، و پیغمبر از مانند سوراخ سوزنی نگریست و تا آنجاکه خدا میخواست پرتو بزرگواری حق را دریافت .

ـ خدای‌تبارك وتعالی فرمود، ای‌محمد: عرضکرد

ـ لبیك‌پروردگارم فرمود:

أبي طالب أمير المؤمنين وسيّد المسلمين وقائد الغرّ المحجّلين قال : ثمّ قال أبوعبد الله عليه السلام لأبي بصير : يا أبا محمّد ! والله ماجاءت ولاية علي عليه السلام من الأرض ولكن جاءت من السماء مشافهة.

ـ چه کسی بعداز تو برای امت (سرپرست و پیشوا است؟) عرضکرد:
ـ خدا، داناتر است خدافرمود:
ـ علی بن أبیطالب أمیرمؤمنان و سید مسلمانان و پیشوای دست و رو سفیدان ـ أبوبصیر گفت : سپس امام صادق (ع) فرمود : ای أبا محمد بخدا ولایت علی (ع) از زمین نیامد بلکه زبانی از آسمان آمد.

شرحـ ازمجلسی ره، اینکه دراین حدیث معراج را دوبار دانسته منافات باروایت صفاروصدوق (ره) ندارد که در بصائر و خصال از صباح مزنی ازامام صادق (ع) روایت کرده‌اند که پیغمبر (ص) را صدوبیست بار بآسمان بردند وهر باری نبود مگرآنکه خدا عزوجل وحی کرد در آن به پیغمبر درباره ولایت علی(ع) وائمه بیشترازآنچه درباره فریضه‌ها وحی کردوسفارش نمود . زیرابچند وجه ممکنست این دومضمون را باهم جمع کرد وسازش داد .

۱ـ دوبار درمکه بوده وباقی (۱۱۸) در مدینه.
۲ـ دوبار تاعرش بوده و باقی تاآسمان ،
۳ـ دوبار باتن بود وباقی باروح ـ وشاید این‌روشن‌تر باشد.
٤ـ دوبار معراجی بوده که از آن بامت گزارش داده وباقی محرمانه بوده و ماجرای آن فاش نشده.

«کماقال‌الله» یعنی درسوره النجم که‌میفرماید ٥ـ «باوآموخت شدیدالقوی»ـ صاحب‌نیروهای سخت ـ بیضاوی گفته مقصود فرشته‌ایست نیرومندازهر جهت‌وآن جبرئیل‌است.

٦ـ «تواناری است» یعنی خردمندی راد ودرست فهم «که استوارشد» یعنی بصورت واقعی خود که خدایش چنان آفریده برخاست ـ وگفته شده یعنی بنیروی خود برآنچه گماشته‌شد چیرگی کرد٧ـ «واو» یعنی جبرئیل «درکرانه‌ای هرچه بالاتر بود».

٨ـ «سپس نزدیك‌شد به پیغمبر پس سرازیرشد» ـ تاباودرآویخت ـ این‌مجسم کردن وضع بالا بردن او است پیغمبر را . وگفته شده است مقصود اینست که جبرئیل از افق اعلی سرازیر شد تابه رسولخدا نزدیك گردید و بی آنکه ازجای خود بجنبد او را بالابرد (و بعبارت ساده از همانجا که بود دست انداخت وپیغمبررا بالابرد) و این‌بیان شدت نیروی‌اواست ، زیراتدلی همین‌معنی رامیدهد .

٩ـ «پس بود» جبرئیل نسبت بمحمد «بمانند قاب‌قوسین یانزدیکتر»ـ یعنی بلکه نزدیکتر ـ مجسم کردن اندازه پیوست اواست بمحمد(ص) وامکان گوش گرفتن آنحضرت وحی اوراکه میآورد برای ازمیان برداشتن دوری فاصله که‌مایه اشتباه‌است.

١٠ـ پس «وحی صادر کرد» جبرئیل «ببنده او» یعنی بنده‌خدا «آنچه راوحی آورده بود» یا مقصود اینست که بعداز این‌مقدمات «خدا وحی کرد ببنده خود آنچه‌را وحی کرد» وگفته‌اند همه این ضمیرها بخدا برمیگردد ومقصود از شدیدالقوی خداوند است چنانچه دروصف خودفرموده است (٥٨ الذاریات) اواست رزاق وصاحب نیروی‌محکم ـ و نزدیك شدن باو ازنظر بالابردن‌درجه‌اواست‌وتدلی

بوی کنایه‌ازجذب اواست بسراسرهستی اوبآستان قدس‌الهی انتهی،

جوهری گفته گویند میان‌آن دو قاب قوس‌فاصله است‌یعنی باندازه یك کمان- دراین‌حدیث آن را بفاصله میان سردسته کمان تاسر آن‌تفسیر کرده‌ومبهم‌است و منطبق بالغتیکه نقل‌شد نیست‌وشاید مقصود فاصله‌سر کمان تاوسط آن یادستگیره آن باشد.

مقصود ازحجاب پرده‌معنوی فاصل میان ممکن وواجبست که مانع ازوصول بکنه‌واجبست و آنچه راتواند شناخت باعتبار تناسب واستعداد اواست واین امکان چون پرده‌ای میان‌اووحق افتاده است که باتابش هرچه بیشتر نورحق درآن نتواند کنه ذات‌را دریابد وچون شعاع دیده‌ربا جلوه کند، چون برقی جهنده، واز آمیزش‌این‌پرتووجود واجب بسرحدامکان رنگی تیره برآید که‌بزبرجدنماید بمانند شیشه‌ای که درپشت آن نورباشد (شیشه معمولی که تار است) بطور خلاصه نقل شد ومجلسی پس ازشرح حدیث گوید:

یك فائده مهم:

بدانکه این دوخبر ازاخباری هستند که دلالت برمعراج پیغمبر دارند آیات دراین زمینه بسیار است واخبار ازطریق خاصه وعامه متواتر است وازامام صادق (ع) روایت شده که هر که چهار چیز رامنکر باشد شیعه مانیست:

۱- معراج

۲- سئوال وجواب درقبر.

۳- خلق بهشت ودوزخ.

٤- شفاعت

وازامام رضا(ع)است که‌هر که‌معراج‌رادروغ‌داند رسولخدا(ص)رادروغ گوشمرده‌وآیات واخبار دلالت دارند که آن‌حضرت بمسجد بیت‌المقدس عروج کرده و از آنجا بآسمان بالا رفته دریکشب با تن شریف خود و انکار اصل معراج یا تاویلش بمعراج روحانی یا خواب ناشی ازجهات زیر است:

۱- کمی‌مطالعه واطلاع ازآثار ائمه اطهار(ع).

۲- بی‌دینی وسستی عقیده وایمان.

۳- فریب‌خوردن ازوسوسه‌های فلسفه مآبان ومدعیان‌حکمت.

من گمان ندارم درهیچ یك از اصول مذهب این اندازه خبروارد باشد ونمیدانم سبب‌چیست که بعضی مدعی‌دانستن اصول دیگر مذهبند وآن را پذیرفته‌اند ودر این مقصداسنی در مانده‌اند و سزا است که بآنها گفت (۸۵- البقره) «آیا ببرخی ازکتاب ایمان دارید وببرخی کافرید ؟» و عذری که آورند ازنظر اینکه آسمان‌ها رخنه بردار نیستند نزد خردمندان پوچ است وآنچه دراین باره بدان تمسك کنند جزشبهات وهمیه نباشدبااینکه این‌شبهه‌هاتنها دلالت دارندبرعدم امکان رخنه‌درفلك محیط بهمه اجسام.وقول بمعراج مستلزم‌آن نیست واگر اینگونه شکوك وشبهات مانع قبول مدلول اخبار متواتره باشد رواست در همه آنچه ازضروریات دینست درمانده شد ومن بسیار درشگفتم از پاره‌ای متاخرین اصحاب خودمان که چرا درامثال این حقائق دچارسستی وکاستی شدند و باآنکه مخالفان مذهب بااخبار کم ونارسا وسستی ایمان رد آنرا رواندانسته و بتاویل آن رخصت نداده‌اند و آنان‌با

اینکه پیروانمه اطهارند وچند برابرمخالفان دراین موضوع اخبار درست دارند، پیرواندکی ازسفهاء مخالفان شده و بگفتار آنان در میان گفته شیعه دیندار چسبیده‌اند اعاذنا الله و سائر المؤمنین من تسویلات المضلین.

سپس مرحوم‌مجلسی گفتار شارح‌مقاصد را درائبات معراج جسمانی نقل کرده و گوید امام‌رازی آنان درتفسیر خود برای اثبات معراج‌جسمانی مبالغه کرده‌ودلیلها آورده ازآن جمله اینست که،فلك اعظم ازاول شب تاپایان آن نزدیك نیم‌دوره طی میکند و در هندسه ثابتست که نسبت قطر دائره به محیط نسبت۱ است‌به $\frac{۱}{۷}$ ۳ و نسبت نیمقطر هم بنیم دائره چنین است وچون دریکشب‌حرکت بمقدار نیم‌دائره امکان پذیراست بمقدار نیم‌قطر که اززمین تاعرش باشد ممکن‌تر است و این برهانی است قاطع بر اینکه سیر ازمکه تا فراز عرش در ثلث شب ممکنست و امکان آن درتمام‌شب روشنتراست

و پس ازبیان مثل دیگر برای سرعت حرکت از نظر طلوع آفتاب . گوید اگراز نظرعقل بالارفتن تن‌مادی مستبعدآید پائین آمدن جسم‌لطیف چون جبرئیل‌هم‌مستبعداست واگرآن‌را ممتنع دانیم طعن درنبوت همه پیغمبران‌زنیم وقول بثبوت معراج فرع عقیده بنبوت است و چون این‌سرعت حرکت در ذات خودممکنست درتن محمد (ص) هم‌ممتنع نباشدزیرا اجسام مانندهم باشند ونتیجه‌همه این‌مقدمات امکان‌معراجست نهایت اینکه تعجب‌داردواین تعجب‌مخصوص بمعراج نیست بلکه‌درهمه‌معجزاتست مثل اینکه عصاماری شود وهفتاد هزاربار ریسمان و چوب رابلعد وباز عصا شود بهمان کوچکی که بود ومعجزات دیگرهم‌چنین‌است میماند دلیل‌بروقوع آن‌واهل‌تحقیق گفته‌اند دلیل بر آن‌قرآنست‌وخبر.

اما قرآن قول‌خدااست (۱ـ الاسراء) منزه‌باد آنکه شبانه بنده خودرا ازمسجدالحرام بمسجد اقصی برد ـ و بنده اسم‌تن وروح باهمست وباید معراج بهمه‌تن وروح باشد واماخبر، حدیث‌مروی در صحاح‌است وآن مشهوراست ودلالت دارد برروفتن آنحضرت ازمکه تا بیت‌المقدس وسپس‌از آنجا تا آسمان‌ها ـ بطورخلاصه بپایان‌رسید پایان‌نقل ازمجلسی‌ره.

من‌می‌گویم ـ معراج در زمان گذشته وتا قرن نوزدهم که هنوز علوم‌جدید پدید نشده و بشر برشناسائی اجزاء ماده واعماق فضا بواقع‌بینی نپرداخته بود وتقلید ازهمان فلسفه گیج کوتاه‌ونارسای یونانیان میکرد بسیار مشکل وبلکه محال بنظر میرسید وبسیاری از فلاسفه اسلامی که دنبال افکار نادرست یونانیان رفته بودند دراین‌گونه مسائل درمانده بودند.

ودر معاصرین مرحوم مجلسی و دوران پیش از او فلسفه یونانی در محیط اسلامی‌نفوذ بسزائی داشته واساتیدی چون میرداماد وملاصدری بجاگذاشته بود واینان درموضوع معراج‌بدست و پا افتاده بودند وگویا گله وشکایت مجلسی ازاین طبقه‌باشد .

ولی امروزبسیاری ازمشکلات ازمیان برداشته شده‌است واین محال‌ممکن گردیده و بشر به اسراری ازاعماق فضا پی‌برده است وتامسافتی ازآن راکه ماوراء جوزمین است پیموده و دانسته که درکرات بالا هم وضع‌عناصر و هوا مشابه زمین است فقطعروج نیازبوسیله دارد واین‌وسیله‌ازطرف خدا دراختیار پیغمبر(ص) گذاشته‌شد.

آنچه درموضوع معراج پیغمبراسلام مورد توجه است همین توجه انسان‌است بفضا وزمینه‌سازی برای تسخیر کره‌های آسمانی ـ معراج ازنظر فلسفه دینی یك‌سیر ارتقاءعمومی‌است که‌درزبان‌اسلام نمازرا برای هرفرد مؤمن معراج شمرده‌است **الصلوة معراج المؤمن** و هرفرد بشری که بمقام

١٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن سيف ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : صف لي نبيّ الله صلى الله عليه وآله قال : كان نبيُّ الله صلى الله عليه وآله أبيض مشرب حمرة ، أدعج العينين ، مقرون الحاجبين ، شثن الأطراف كأنّ الذّهب اُفرغ على براثنه عظيم مشاشة المنكبين ، إذا التفت يلتفت جميعاً من شدّة استرساله ، سربته سائلة من لبّته إلى سرّته كأنّها وسط الفضّة المصفّاة وكأنّ عنقه إلى كاهله إبريق فضّة ، يكاد أنفه إذا شرب أن يرد الماء وإذا مشى تكفّأ ، كأنّه ينزل في صبب ، لم ير مثل نبيّ الله صلى الله عليه وآله وسلم قبله ولا بعده صلى الله عليه وآله وسلم .

١٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن أبي جميلة ، عن محمّد الحلبي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : إنّ الله مثّل لي اُمّتي في الطين وعلّمني أسماءهم كما علّم آدم الأسماء كلّها ، فمرّ بي أصحاب الرّايات فاستغفرت لعليّ و شيعته ، إنّ ربّي وعدني في شيعة عليّ خصلة ، قيل : يارسول الله ! وماهي ؟ قال : المغفرة لمن آمن منهم

نبوت ورسالت رسد بناچار اورا معراجی باشد که رمز نهایت قرب او است بحضرت خداوندی و البته انبیاء ورسل در وضع معراج خود تفاوت داشته‌اند و آنچه مخصوص پیغمبر اسلام است موضوع فضا پیمائی و آسمان گردیست که بعنوان یك نمونه عالی سیر ارتقاء بشری در تعلیمات اسلام ابتکار شده است.

در شمائل جسمانی

١٤ ـ جابر گوید بامام باقر عرض کردم، پیغمبر خدارا برایم وصف کن، فرمود، پیغمبر خدا رنك سپید سرخ‌نمودی داشت، چشمانش سیاه ودرشت بود، ابروانش پیوسته بود، دستهای سطبری داشت وکف وانگشتانش محکم ودرخشان وطلائی بود، استخوان دوشانه‌اش بزرك بود، چون رو بکسی میکرد باهمه تن باو متوجه می‌شد ازبس خوش‌انس ومهربان بود (وچون بزرگان گوشه چشم وابرو بمردم تحویل نمیداد) یکرشته مو از گودی گلویش تانافش روئیده بود ونموداری بود درمیان یك صفحه‌سیم خام ونقره آب شده، گردن او تادو شانه چون ابریق نقره میدرخشید، بینی کشیده‌ای داشت که‌هنگام نوشیدن آب نزدیك بود آب‌را عقب‌زند، چون راه‌میرفت محکم گام برمیداشت که گویا به سرازیری فرود میآید، مانند پیغمبرخدا (ص) دیده نشدنه پیش‌از اوونه بعدازاو(ص).

اطلاعات عمیق پیغمبر

١٥ ـ ازامام صادق(ع) که فرمود، به‌راستی رسولخدا (ص) فرموده‌است خداامت مرا در عالم طینت برایم مجسم کرد ونام آن‌ها را بمن آموخت چنانچه نامها همه‌را بآدم(ع) آموخت ـ پرچمداران بمن گذر کردند ومن برای علی وشیعیانش آمرزشخواستم به‌راستی پروردگارم درباره شیعه‌علی(ع) بمن یك وعده داد ، عرض شد یا رسول‌الله آن چیست ؟ فرمود آمرزش برای هر کس از آن ها

وأن لايغادر منهم صغيرة ولا كبيرة ولهم تبدّل السيّئات حسنات .

١٦ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن الحسن بن سيف ،عن أبيه ، عمّن ذكره، عن أبي عبدالله عليه السلام قال خطب رسول الله صلى الله عليه وآله الناس ثمّ رفع يده اليمنى قابضاً على كفّه ثمّ قال :أتدرون أيّها الناس مافي كفّي ؟ قالوا :الله ورسوله أعلم ، فقال : فيها أسماء أهل الجنّة وأسماء آبائهم وقبائلهم إلى يوم القيامة ، ثمّ رفع يده الشمال فقال : أيّها الناس أتدرون مافي كفّي ؟ قالوا: الله ورسوله أعلم ، فقال أسماء أهل النار وأسماء آبائهم وقبائلهم إلى يوم القيامة ، ثمّ قال :حكم الله وعدل ، حكم الله و عدل ، فريقٌ في الجنّة وفريقٌ في السعير .

که ایمان دارد و هیچ گناه صغیره و کبیرهٔ از آنها بجا نگذارد و از آن آنهااست که گناهان بحسنه تبدیل شوند.

شرحـ ازمجلسی (ره) ولهم تبدل السیئات ـ یعنی این مزیت مخصوص بشیعه است و آن یاعلاوه بر وعده است و یا تتمه همان وعده است و شاید اشاره باشد بقول خدا تعالی (٧٠ ـ الفرقان) جز آنکه باز گردد و بگرود و کار شایسته کند ، آنان را خدا دیگر گون سازد بد کرداری هایشان را بخوش کرداری.

و مقصود اینست که دیگر گون کردن بد کرداری بخوش کرداری که در این آیه است ویژه شیعه است زیرا عقیده به ولایت جزء ایمان است یا کار شایسته همانست چنانچه در خبر رسیده است.

١٦ـ ازامام صادق (ع) که رسولخدا(ص) برای مردم سخن رانی کرد سپس دست راست خودرا با مشت گره فراز کرد وفرمود ایامردم میدانید درمیان مشت من چیست؟ گفتند خدا ورسولش داناترند خود فرمود درمیان آن نام شایستگان بهشت و نام پدرانشان و تبارشانست (نام فامیلی) تابه روز رستاخیز، سپس دست چپش را فراز کرد وفرمود ای مردم می دانید دراین مشت من چیست؟ گفتند خدا و فرستاده او داناترند، فرمود نام سزامندان دوزخ و نام پدران و تیره و تبارشان تاروز رستاخیز.

سپس فرمود، خداحکم کرده وداد گراست،خداحکم کرده وداد گراست (٧ـ الشوری)دسته‌ای دربهشت و دسته‌ای دردوزخ فروزان .

شرحـ ازمجلسی (ره) **اتدرون** ـ این پرسش برای تشویق بگوش کردن جواب و کشف از اندازه فهم آن‌ها بوده وبرخی گفته‌اند برای تعریف مقام خود بوده است که خدا باو چنین دانش عمیقی داده است.

فیهاأسماءاهل الجنه یعنی کتابی که درآن این نامها بوده یا کنایه ازعلم‌اواست بنام آنان‌تا بجائیکه مانند نوشته درمشت اواست یانامهٔ در دست اواست تااینکه میفرماید بمانند این روایت در احادیث مخالفان هم هست.

ترمذی ازعبدالله‌بن عمروبن عاص روایت کرده است که پیغمبر(ص) نزد مابیرون آمد و دو کتاب باخود داشت درباره آنکه دردست راستش بود فرمود: این کتابیست ازطرف پروردگار جهانیان و

١٧ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمدبن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب ، عن إسحاق بن غالب ، عن أبي عبدالله عليه السلام في خطبة لهخاصّة يذكر فيها حال النبيّ والأئمة عليهم السلام وصفاتهم، فلم يمنع ربّنا لحلمه وأناته وعطفه ماكان منعظيم جرمهم وقبيح أفعالهم ، أن انتجب لهم أحبّ أنبيائه إليه وأكرمهم عليه محمّد بن عبدالله صلى الله عليه وآله وسلم في حومة العزّ مولده وفي دومة الكرم محتده ، غيرمشوب حسبه ولاممزوج نسبه ولامجهول عند أهل العلم صفته ، بشّرت به الأنبياءفي كتبها و نطقت به العلماء بنعتها وتأمّلته الحكماء بوصفها ، مهذّب لايدانى هاشميٌّ لا يوازى ، أبطحيٌّ لايسامى ، شيمته الحياء وطبيعته السخاءمجبول على أوقارالنبوّة وأخلاقها ، مطبوع علىأوصاف الرّسالة وأحلامها إلى أن انتهت به أسباب مقادير الله إلى أوقاتها وجرى بأمر الله القضاء فيه إلى نهاياتها ، أدّاه محتوم قضاءالله إلى غاياتها ،تبشّر به كلّ أمّة من بعدها ويدفعه كلّ أب إلى أب من ظهر إلى ظهر ، لم يخلطه في عنصره سفاح ولم ينجّسه في ولادته نكاح ، من لدن آدم إلى أبيه عبدالله ، في خير فرقة وأكرم سبط وأمنع رهط وأكلأ حمل و أودع حجر ،اصطفاه

درآنست نامهای اهل بهشت بانام پدر وقبیله آنهاکه حساب آنان بسته‌شده و در آن فزودن و کاستی نیست هرگزدرباره آنکه دردست چپش بود فرمود این کتابیست از طرف پروردگار جهانیان، در آن نامهای دوزخیان است بانام پدر وقبیله آنها وحساب آنها بسته شده و در آنها فزایش و کاستی نیست هرگز و سپس آن‌ها را انداخت وفرمود ازاین امر بندگان فراغت حاصل‌شده دسته‌ای‌دربهشتند ودسته‌ای در دوزخ فروزان.

خطبه جامع امام صادق«ع» درباره پیغمبر«ص»

۱۷ـ ازامام صادق(ع) در یك سخن‌رانی مخصوص خود درباره بیان حال پیغمبر وائمه‌وصفات شان (ع) مانع نشد پروردگار مارا برای بردباری و فرصت بخشی و مهری که دارد. جرم و زشت کرداری مردم از اینکه انتخاب کند برای آنان محبوبترین پیغمبران و ارجمندترین آنهارا نزد خودکه محمدبن عبدالله است (ص) او در جایگاه عزیزی متولد شده واز خاندان کریمی بر خواسته حسبش آمیخته نیست ونسبش آلوده نه.

درنزد دانشمندان صفات‌اومجهول نیست، پیمبران‌در کتب‌خودبدومژده دادند ودانشمندان‌دروصفش زبان گشادند وحکیمان در حالش اندیشه کردند، پاکزادیست بی‌نظیر هاشمی نسبی است بی همطراز بطحاء وطنی است بی‌همتا، سرشتش آزرم است ومنشش بخشش ، وقار وخلق پیغمبری خمیر مایه او است، رسالت و آرمان‌های آن نقش ستایشنامه او.تاآنگاه که اسباب تقدیرات خدا درباره اوبپایان رسیدند وقضای الهی درباره‌او جاری شد وامراو بنهایت‌رسید وقضای حتمی خدا اورا بسرانجام‌رسانید (از آغاز بشریت) هرامتی بامت آینده ازوجود او مژده میداد وهر پدری اورا بپدر آینده میسپرد واز پشتی بپشتی نقل مکان میکرد؛ دراصل وی زنا راه نیافت ودر زایش پی‌در پی اوپلیدی رخ نداد که‌ازآمیزش نامشروع باشد، ازدوران آدم ابوالبشر(ع) تاپدرش عبدالله، در بهترین دسته‌بود و ارجمند

الله وارتضاه واجتباه وآتاه من العلم مفاتيحه ومن الحكم ينابيعه ، ابتعثه رحمة للعباد و ربيعاً للبلاد وأنزل الله إليه الكتاب فيه البيان والتبيان قرآناً عربيّاً غيرذي عوج لعلّهم يتقون ، قد بيّنه للنّاس ونهجه بعلم قد فصّله ودين قد أوضحه وفرائض قد أوجبها و حدود حدّها للنّاس وبيّنها وأمور قد كشفها لخلقه وأعلنها ، فيها دلالة إلى النجاة و معالم تدعو إلى هداه ، فبلّغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما أرسل به وصدع بما أمر و أدّى ما حُمّل من أثقال النبوّة و صبر لربّه و جاهد في سبيله و نصح لأمّته و دعاهم إلى النجاة و حثّهم على الذّكر و دلّهم على سبيل الهدى ، بمناهج و دواع ، أسس للعباد أساسها ومنار رفع لهم أعلامها ، كيلا يضلّوا من بعده و كان بهم رؤوفاً رحيماً .

ترين اسباط ووالاترين قبيله ومحفوظترين حمل و امانت دارترين دامن پرورش، خدايش برگزيد و پسنديد وانتخاب كرد وكليدهاى دانش راباو داد و سرچشمه‌هاى حكمت را بوى عطا كرد، اورابر انگيخت تارحمت بربندگان باشد وبهار براى جهان؟ باو قرآنى فرو فرستاد كه درآن بيان وتوضيح كافى است قرآنى بزبان عربى بركنار از كجى تاشايد پرهيزكار شوند، آن‌را براى مردم بيان كردو برنامه آنان ساخت بادانشى كه آن‌را منظم نمود وكيشى كه توضيح داد و واجباتى كه لازم دانست و حدود و مقرراتى كه براى مردم وضع كرد و بيان نمود و اموزى كه براى مردم كشف كرد و اعلان كرد.

شرحـ دراينجا برنامه دين اسلام رادرپنج قسمت تشريح كرده‌است:

١ـ **علم قدفصله** دانش مشروح وفهميدنى راجع بعقائد حقه واصول ومبانى مذهبى.

٢ـ ديانت روشن و هويدا ـ از مقررات قانونى وحقوق مدنى و آنچه دراجراى عدالت لازمست مانند احكام قضاء واملاك وغيره.

٣ـ فرائض واجبه ـ از نماز و روزه و حج و سائر فروع دين كه اجتماع اسلامى براساس آن تشكيل ميشود.

٤ ـ حدود و مقررات مجازات عمومى از نظر ارتكاب خلاف از جنحه و جنايت و مخالفت ساير قوانين.

٥ـ معلومات عمومى از تاريخ واطلاعات جوى وزمين شناسى وغيره.

دنباله حديث ١٧ـ

براى رهنمائى بنجات و نشانه‌هاى دعوت بهدايت، رسولخدا آنچه‌را براى آن‌فرستاده‌شده تبليغ كرد وآشكارا بيان كرد آنچه دستور داشت وبار نبوت‌را كه بردوش داشت بمردم رسانيد وبراى پروردگار خودشكيبائى كرد ودر راه او جهاد نمود وبراى امت خود خيرخواهى كرد و آنهارا به نجات دعوت كرد و بيادآورى تشويق نمود وبراه حق رهنمود بابرنامه‌ها وانگيزه هائى كه براى بندگان بنيادنهاد و پى‌ريزى كرد وچراغ فروزان هدايتى كه نشانه‌هاى آن‌را برافراشت تاآنكه پس ازاو گمراه نشوند وبآنان بسيارمهرورز و مهربان بود . (ج٢٨)

١٨ ـ محمّدُ بن يحيى ،عن سعد بن عبدالله ، عن جماعة من أصحابنا ، عن أحمد بن هلال، عن اُميّة بن عليّ القيسي قال :حدّثني درست بن أبي منصور أنّه سأل أباالحسن الأوّل عليه السلام أكان رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم محجوجاً بأبي طالب ؟ فقال : لاولكنّه كان مستودعاً للوصايا فدفعها إليه صلى الله عليه وآله وسلم قال :قلت : فدفع إليه الوصايا على أنّه محجوجٌ به ؟ فقال : لوكان محجوجاً بهمادفع إليه الوصيّة ، قال : فقلت : فماكان حال أبي طالب ؟ قال: أقرّ بالنبيّ وبما جاء به ودفع إليه الوصايا ومات من يومه .

شرحـ ازمجلسی(ره) مناره بمعنی چراغگاهست که دراین‌جامقصوداز آن‌اوصیاءاست‌وبرافراشتن اعلامش کنایه ازاقامه دلیل واضح‌است بر خلافت‌وامامت آنان.

درمقام معنوی ابوطالب«ع»

١٨ـ درست‌بن ابی‌منصور بازگفت که ازابوالحسن اول (امام هفتم) پرسید: آیارسولخدا(ص) مأمور پیروی ازابوطالب‌بود وابوطالب ازطرف خدا براو حجت‌بود؟ فرمود: نه. ولی‌ابوطالب‌نگهدار ودائع نبوت بود ووصایا نزدوی سپرده بود وآنهارا بآن‌حضرت‌داد.

گوید گفتم وصایارا باوداد بحساب اینکه پیغمبر حجت براو بود؟ (بحساب اینکه او حجت برپیغمبر بودخ‌ل) فرمود اگرحجت‌براوبود وصیت‌را باو نمیداد. گفتم پس ابوطالب‌ازنظر کیش‌اسلام چه وضعی دارد ؟ فرمود به پیغمبر و هر چه آورده بود اقرار کرد و وصایا را به او داد و همان روز در گذشت.

شرحـ از مجلسی (ره)ـ این‌خبر چندتوجیه دارد:

١ـ آنچه بخاطرمن رسیده وبنظر من روشن‌تر است وآن اینست که مقصود ازسئوال اینست که ابوطالب حجت وامام بود بررسولخدا(ص)؟ امام‌جواب داد نه‌بعلت اینکه اوامانت نگهدار پیغمبر بود ووصایای سلف راباو داد نه‌اینکه خود باووصیت کرد و پیغمبررا خلیفه‌خود ساخت تاحجت‌براوباشد، اوچون امینی بود که‌امانت رابصاحبش رسانید سائل مقصود امام‌را نفهمید و گفت دادن وصایامستلزم اینست که حجت براو باشد وسئوال اول‌را تکرار کرد.

امام جوابداد که دادن‌وصیت‌بعنوان ردامانت‌مستلزم‌این‌معنی نیست بلکه‌منافی آنست وقوله «مات من‌یومه» یعنی‌روزدفع وصیت‌مرد نه‌روز اقراربنبوت (یاروز اقرار بنبوت‌خ‌ل) وشاید متعلق بهردوباشد ومقصود اقرارظاهری باشد که‌دیگران دانستند.

٢ـ سئوال ازاین باشد که پیغمبر درباره‌ابوطالب مسئولیتی دارد ودرهدایت‌او تقصیر کرده یانه امام جوابداد ابوطالب مؤمن‌مرد زیرا اوخود حامل وصایای‌سلف بود برای پیغمبر وچگونه بی ایمان بود، سائل گفت دراین صورت مسئولیت هردو بیشتر است زیرا با دلیل‌روشن ابی‌طالب‌مسلمان نشده امام فرمود مسلمان شد واز دنیا رفت.

٣ ـ بعضی افاضل در توضیح سئوال دوم گفته مقصود اینست که اگر ابوطالب حجت بر پیغمبر بود نباید وصایا را به او داده باشد و باید نزد خودش باشد.. پایان نقل ازمجلسی‌ره.

ولی آنچه‌بنظرمیرسداینست که مقصود ازجواب سئوال دوم اینست که اگرابوطالب‌پیرو پیغمبر

١٩ ـ الحسين بن محمّد الأشعري، عن معلّى بن محمّد، عن منصور بن العباس، عن عليّ بن أسباط، عن يعقوب بن سالم، عن رجل، عن أبي جعفر عليه السلام قال: لمّا قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بات آل محمّد صلى الله عليهم بأطول ليلة حتّى ظنّوا أن لاسماء تظلّهم ولا أرض تقلّهم لأنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وتر الأقربين والأبعدين في الله، فبينا هم كذلك إذ أتاهم آت لايرونه و يسمعون كلامه، فقال: السّلام عليكم أهل البيت و رحمة الله و بركاته، إنّ في الله عزاءً من كلّ مصيبة ونجاة من كلّ

بود و پیغمبر بر او حجت و امام بود نباید وصیت از دست او ببیغمبر برسد، زیرا نمیشود رعیت امام و حجت، حامل وصیت باو باشد و بنابراین تازمانیکه وصایارا به پیغمبر تسلیم نکرد درجزء رعایا و تابعین آنحضرت در نیامد و بتکلیف خود عمل میکرد و چون سائل ازجواب دوم فهمید که ابوطالب از نظر دینی در تابعین پیغمبر اسلام وارد نشده سئوال سوم راطرح کرد که دراین صورت ابوطالب از نظر مسلمانی چه وضعی دارد وخلاصه مسلمان ازدنیا رفته یانه؟

امام جوابداد آری ابوطالب مسلمان ازدنیا رفته ولی درمسلمانی ادامه زندگی نداده؛ زیرا همان روزیکه وصایا را بپیغمبر داده ورسماوارد مسلمانی شده است ازدنیا رفته و نتیجه اینکه ابوطالب مسلمان وتابع پیغمبر مرده است ولی درمسلمانی زیست نکرده.

حاصل اینکه یکبار حال ابوطالب از نظر مقررات اسلامی مورد بررسی واقع میشود که براساس اقرار علنی بشهادتین واجراء مقررات اسلامی از نظر نماز وسائر فروع دین است، چون مسلمانی تشکیلاتی است که تابعیت آن باادای شهادتین محرز میشود و ملیت آن با عمل بفروع دین معروفه، دراین صورت گفته می شود ابوطالب یك مسلمان سری ودرحال تقیه بوده است ولی تطبیق شرائط تقیه برحال ابوطالب مورد اشکال وبسیار پیچیده است،

ویکبار از نظر مقام معنوی او که خود رتبه بیشتری داشته ودر حالی بوده که تبعیت اسمی از اسلام نداشته باین معنی که رتبه بالاتری ازمسلمانان معمولی دوران خودداشته مانند حضرت یحیی که مبشر بنبوت عیسی بود ولی خودش در آئین تورات زندگی میکرد وادای وظیفه الهیه می نمود، این حدیث درمقام اثبات چنین رتبه ایست برای ابوطالب ودر عین حال نمی توان گفت ابوطالب نامسلمان ازدنیا رفته است اینست که میفرماید همان روزی که تابعیت اسلام را پذیرفت از دنیا رفت و ما شرح مفصلی درباره مقام ابیطالب در مقدمه جلد دوم شرح و ترجمه خصال نوشتیم بآنجا رجوع شود.

تعزیت نامه خدا دروفات پیغمبر (ص)

۱۹ـ امام باقر(ع) فرمود: چون پیغمبر(ص) ازدنیا رفت خاندان محمد(ص) دراز ترین شب را گذراندند، تاآنجا که پنداشتند نه آسمانی است که برآنها سایه اندازد ونه زمینی که آنهارا بر دارد، زیرا رسولخدا درراه خداوند نزدیکان ودوران را خونخواه خود کرده بود (وبیم آن میرفت که همه بر خاندان اوبشورند) در این میان که چنین بودند بناگاه کسی برآنها درآمد که اورا بچشم نمیدیدند و ولی سخنش را می شنیدند. او گفت درود برشما خاندان پیغمبر ورحمت وبرکات خدا، براستی در سایه نگهداری خداوند ازهر مصیبتی دلخوشی است و از هروسیله هلاکتی نجات فراهم است و آنچه از دست رفته جبران میشود.

هلكة ودركاً لما فات «كلّ نفس ذائقة الموت و إنّما توفّون اُجوركم يوم القيامة فمن زحزح عن النّار واُدخل الجنّة فقد فاز وما الحياة الدّنيا إلاّ متاع الغرور» إنّ الله اختاركم وفضّلكم وطهّركم وجعلكم أهل بيت نبيّه واستودعكم علمه وأورثكم كتابه وجعلكم تابوت علمه وعصا عزّه وضرب لكم مثلاً من نوره وعصمكم من الزّلل وآمنكم من الفتن ، فتعزّوا بعزاء الله ، فانّ الله لم ينزع منكم رحمته ولن يزيل عنكم نعمته ، فأنتم أهل الله عزّوجلّ الذين بهم تمّت النعمة واجتمعت الفرقة وائتلفت الكلمة وأنتم أولياؤه،فمن تولاّكم فاز ومن ظلم حقّكم زهق، مودّتكم من الله واجبة في كتابه على عباده المؤمنين ، ثمّ الله على نصركم إذا يشاء قدير فاصبروا لعواقب الاُمور ، فانّها إلى الله تصير قد قبلكم الله من نبيّه وديعة و استودعكم أولياءه المؤمنين في الأرض فمن أدّى أمانته آتاه الله صدقه ، فأنتم الأمانة المستودعة ولكم المودّة الواجبة والطاعة المفروضة وقد قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وقد أكمل لكم الدّين وبيّن لكم سبيل المخرج ، فلم يترك لجاهل حجّة ، فمن جهل أو تجاهل أو أنكر أو نسي أو تناسى فعلى الله حسابه والله من وراء حوائجكم ، وأستودعكم الله والسّلام عليكم .

(۱۸۵- آل‌عمران) هر نفس کشی مرگ میچشد وهمانا مزدهای شما دریافت‌شود درروزرستاخیز وهر که از دوزخ بکنار افتد ودر بهشت درآید کامیاب شود وزندگی دنیا نباشد جز کالای‌فریب- به راستی‌خداشمارابر گزید وبرتری‌نهاد وخاندان‌پیغمبرخودساخت ودانشش رابشماسپرد وکتابش را به شما ارثداد،شمارا صندوق دانش خودساخت وعصای عزت‌خویش، وازنورخودبرای شمامثلی‌زد(اشاره بآیه‌نوراست که گذشت)شمارااززلغزش درپناه گرفت‌وازبر گشت‌ازدین آسوده‌نمود ،بتعزیت‌وسرسلامتی‌از طرف‌خدادلخوش دارید زیرا خدا مهرخود را از شما نبریده ونعمتش‌رااز شما بازنگرفته، شمائید اهل خدا عزوجل آنان که بدان‌ها نعمت‌را تمام کرده و دسته‌ها را فراهم آورده و سخن رایکی کرده ، شمائید دوستان او،

هر که بشما پوید کامجواست و هر که حق شمارا بستم رباید‌نابوداست دوستی‌شما ازطرف خدا لازم‌شده درقرآن‌اوبعهده بندگان‌مؤمنش، پس‌ازاین‌خدا هروقت‌خواهد‌بیاری‌شما تواناست برای‌انجام کارها شکیبا باشید که سرانجام آن‌ها بسوی خداست، خدا شمارا سپرده‌ای ازپیغمبر خود پذیرفته و شمارا بدوستان باایمانش سپرده درروی‌زمین، هر که امانت خدارا بپردازد ،خدا راستی‌او را پاداش دهد ، شمائید سپرده‌ای که بودیعه‌نهاده شده‌است واز آن شماست دوستی لازم وطاعت واجب،رسول خدا جانداد درحالیکه دین را برای‌شما کامل کرد وراه بیرون شدن (از هرشبهه ومشکلیرا) برای‌شما روشن‌ساخت، و برای‌هیچ نادانی‌عذری وانگذاشت.

هر که نادانی کند یاخود را بنادانی زند یامنکر شود یا فراموش کند یا خودرا بفراموشی‌زند حسابش برخدا ست ، خدا پشتیبان نیازمندیهای شما است و من شما را بخدا می‌سپارم، درود بر شما .

فسألت أباجعفر عليه السلام ممّن أتاهم التعزية، فقال : من الله تبارك وتعالى ،

٢٠ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن سنان، عن ابن مسكان ، عن إسماعيل بن عمّار ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذا رئي في اللّيلة الظلماء رؤي له نورٌ كأنّه شقّة قمر .

٢١ ـ أحمدُ بن إدريس ، عن الحسين بن عبيدالله ، عن أبي عبدالله الحسين الصغير، عن محمّد بن إبراهيم الجعفري ، عن أحمدبن عليّ بن محمّد بن عبدالله بن عمربن عليّ بن أبي طالب، عن أبي عبدالله عليه السلام ، ومحمّدُ بن يحيى ، عن سعد بن عبدالله ، عن يعقوب بن يزيد ، عن ابن فضّال، عن بعض رجاله ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : نزل جبرئيل عليه السلام على النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فقال : يامحمّد ! إنّ ربّك يقرئك السّلام ويقول إنّي قد حرّمت النّار على صلب أنزلك وبطن حملك وحجر كفلك ، فالصلب صلب أبيك عبدالله بن عبدالمطّلب والبطن الذي حملك فآمنة بنت وهب وأما حجر كفلك فحجر أبي طالب ـ وفي رواية ابن فضّال ـ وفاطمة بنت أسد .

٢٢ ـ محمّدُ بن يحيى، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن ابن أبي عمير، عن جميل بن درّاج، عن زرارة بن أعين ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : يحشر عبدالمطّلب يوم القيامة أمّة واحدة ، عليه سيماء الأنبياء و هيبة الملوك .

٢٣ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن عبدالله بن عبد الرّحمن الأصمّ ، عن الهيثم بن

من ازامام باقر پرسيدم ، اين سرسلامتى وتعزيت ازطرف چه كسى براى آن‌ها آمد؟فرمودازطرف خدا تبارك وتعالى.

٢٠ـ ازامام صادق(ع) فرمود: رسولخداچنان بود كه هر گاه درشب تاريك ديدارميشد تابشى ازاو بچشم‌ميخورد كه گويا ماه پاره‌اى بود.

درفضائل پدر ومادر وعم پيغمبر ابوطالب

٢١- امام صادق(ع) فرمود: جبرئيل برپيغمبر (ص) نازل‌شد وعرضكرد اى محمد خدايت‌درود ميفرستد وميفرمايد براستى‌من‌حرام كردم دوزخرا برپشتى كه‌تورافرود آورد وشكمى كه‌تورا بآبستنى برداشت ودامانى كه تورا پروريد پشت‌مقصود پشت‌پدرش عبدالله‌بن عبدالمطلب‌است وشكمى كه‌اورا بآبستنى برداشت آمنه دختروهب است واما دامانيكه اورا پرورش داددامان ابيطالب‌است ـ ودرروايت ابن‌فضال ـ ودامن فاطمه‌بنت اسد .

درفضائل عبدالمطلب

٢٢ـ امام صادق «ع» فرمود : عبدالمطلب درروز قيامت خوديك امت‌محشور شود كه‌رخساره پيغمبران‌دارد وهيبت ملوك (امت مردجامع‌خيرو ديانت راگويند)

٢٣ـ امام صادق (ع) فرمود عبدالمطلب نخست كسى است كه معتقد بداء بود ودرقيامت امتى

واقد، عن مقرن، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ عبدالمطّلب أوّل من قال بالبداء، يبعث يوم القيامة أُمّة وحده عليه بهاء الملوك و سيماء الأنبياء

٢٤ ـ بعضُ أصحابنا، عن ابن جمهور، عن أبيه، عن ابن محبوب، عن ابن رئاب، عن عبدالرّحمن بن الحجّاج، [و] عن محمّد بن سنان، عن المفضّل بن عمر جميعاً، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: يبعث عبدالمطّلب أُمّة وحده، عليه بهاء الملوك وسيماء الأنبياء وذلك أنّه أوّل من قال بالبداء، قال: وكان عبدالمطلب أرسل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلى رعاته في إبل قدندّت له، فجمعها فأبطأ عليه فأخذ بحلقة باب الكعبة وجعل يقول: «يا ربِّ أتهلك آلك ☆ إن تفعل فأمرٌ ما بدالك» فجاء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بالابل وقد وجّه عبدالمطلب في كلّ طريق وفي كلّ شعب في طلبه وجعل يصيح: «يا ربِّ أتهلك آلك ☆ إن تفعل فأمرٌ ما بدالك» ولمّا رأى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أخذه فقبّله وقال: يا بنيّ لاوجّهتك بعد هذا في شيء فانّي أخاف أن تغتال فتقتل.

٢٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن ابن أبي عمير، عن محمّد بن حمران، عن أبان بن تغلب قال: قال أبوعبدالله عليه السلام: لمّا أن وجّه صاحب الحبشة بالخيل ومعهم

محشور شود تنها كه خرمى ملوك دارد و رخساره پيمبران.

٢٤ـ امام صادق (ع) فرمود: عبدالمطلب امتى تنها محشور شود كه بر او است خرمى ملوك و رخساره پيغمبران و اين براى آن است كه اول كس بود كه بداء را قائل شد، فرمود عبدالمطلب رسولخدا را بسوى شبانهاى خود فرستاد كه شترها از جلوشان پراكنده شده بودند و تا آنها را فراهم ساخت دير آمد نزد او، عبدالمطلب حلقه در خانه كعبه را گرفت و ميگفت پروردگارا آل خود را هلاك ميكنى؟ اگر بكنى يك موضوعى برايت رخداده است.

رسولخدا شترها را آورد در حاليكه عبدالمطلب بهر سو و هر دره و راهى بجستجوى او فرستاده بود و خود فرياد ميزد پروردگارا آيا اهل خود را هلاك كنى اگر بكنى موضوعى برايت رخداده است و چون رسولخدا را ديد او را گرفت و بوسيد و گفت من ديگر هرگز تو را پس از اين بكارى نميفرستم زيرا ميترسم ربوده شوى و كشته گردى.

شرحـ از مجلسى ره ـ عبدالمطلب اين جمله را از روى تعجب ميگفت از انبياء باوخبر نبوت پيغمبر و تسلط او بر شرق و غرب رسيده بود ولى متوجه شده بود كه بداء ممكنست و شايد اين اخبار در لوح محو و اثبات باشد..

داستان اصحاب فيل و اقدام عبدالمطلب

٢٥ـ امام صادق (ع) فرمود چون صاحب حبشه لشكرى را بهمراه فيل فرستاد تا خانه كعبه را ويران كند در راه بيك گله شتر از عبدالمطلب بر خوردند و آنرا بردند خبر بعبدالمطلب رسيد و نزد صاحب حبشه آمد، دربان نزد او رفت و گفت اين عبدالمطلب بن هاشم است پرسيد چه ميخواهد؟

الفيل ليهدم البيت ، مرّوا بابل لعبدالمطّلب فساقوها ، فبلغ ذلك عبد المطّلب فأتى صاحب الحبشة فدخل الآذن ، فقال : هذا عبدالمطّلب بن هاشم قال : ومايشاء ؟ قال الترجمان : جاء في إبل له ساقوها يسألك ردّها، فقال ملك الحبشة لأصحابه : هذا رئيس قوم وزعيمهم،جئت إلى بيته الذي يعبده لأهدمه وهو يسألني إطلاق إبله ، أمالوسألني الامساك عن هدمه لفعلت، ردّواعليه إبله ، فقال عبدالمطّلب لترجمانه :ماقال لك الملك ؟ فأخبره ، فقال عبد المطّلب: أنا ربّ الابل ولهذا البيت ربّ يمنعه ، فردّت إليه إبله وانصرف عبدالمطّلب نحو منزله ، فمرّ بالفيل في منصرفه ، فقال للفيل : يامحمود !فحرّك الفيل رأسه ، فقال له :أتدري لم جاؤوابك؟ فقال الفيل برأسه : لا، فقال عبدالمطّلب :جاؤوابك لتهدم بيت ربّك أفتراك فاعل ذلك ؟ فقال برأسه : لا ، فانصرف عبدالمطّلب إلى منزله فلمّاأصبحوا غدوا به لدخول الحرم فأبى وامتنع عليهم ، فقال عبدالمطّلب لبعض مواليه عند ذلك : اعل الجبل فانظر ترى شيئاً ، فقال : أرى سواداً من قبل البحر ، فقال له : يصيبه بصرك أجمع ؟فقال له : لا ولأوشك أن يصيب ، فلمّا أن قرب ، قال : هو طير كثير ولاأعرفه يحمل كلّ طير في منقاره حصاة مثل حصاة الخذف أو دون حصاة الخذف، فقال عبدالمطّلب : وربّ عبدالمطّلب ماتريد إلاّ القوم ، حتّى لمّاصارت

مترجم گفت دنبال شتران خود آمده که لشکر ما آنها را برده‌اند و از تودرخواست برگردانیدن آن‌ها را دارند.

ملك حبشه بياران خود گفت اين سرور وپيشواى مردمى است كه من آمده‌ام خانه اى كه معبد آن‌ها است ويران كنم و او از من خواهش ميكند شتران اورا رهاسازم!! اگر از من خواسته بود كه دست از ويران كردن خانه كعبه بردارم ميپذيرفتم ، شترانش را باو پس بدهيد عبدالمطلب از مترجمش پرسيد شاه بتو چه گفت؟ باو گزارش داد، عبدالمطلب گفت من خداوند شترم وآن خانه هم خداوندى دارد كه‌جلوش‌راميگيرد، شترانش را باو دادند و عبدالمطلب بخانه خود برگشت‌دربر گشت خود بفيل برخورد و باو گفت اى محمود، فيل سر را جنبانيد، باو گفت ميدانى تو را براى چه آوردند؛ فيل با سر اشاره كرد: نه، فرمود تورا آوردند تا خانه پروردگارت را ويران كنى‌اين كار را ميكنى؟ باسر گفت، نه؛ عبدالمطلب بخانه‌اش برگشت صبحى آن فيل را آوردند كه درحرم درآورند سرباز زد و ازآنها اطاعت نكرد .

عبدالمطلب در اينوقت بيكى از بستگانش گفت برو بالاى كوه و بنگر تاچه مى بينى؟ گفت من يك سياهى از طرف دريا مى‌بينم، باو فرمود ديده تو بهمه آن ميرسد ؟ گفت نه، و نزديكست كه برسد و چون نزديك آمد. ديده‌بان عبدالمطلب گفت پرنده بسياريست كه من آن را نمى‌شناسم‌وهر پرنده سنگى باندازه سنگى كه باپشت ناخن ميپرانند يا كوچكتر بمنقار دارد عبدالمطلب فرمود ، سوگند بپروردگار كعبه جز قوم حبشه را نخواهند، تاچون اين پرنده‌ها بالاى سرهمه آن لشكر

فوق رؤوسهم أجمع ألقت الحصاة فوقعت كلّ حصاة على هامة رجل فخرجت من دبره فقتلته فما انفلت منهم إلاّ رجلٌ واحدٌ يخبر النّاس ، فلمّا أن أخبرهم ألقت عليه حصاة فقتلته .

٢٦ـ عليٌّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر، عن رفاعة، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : كان عبد المطلب يفرش له بفناء الكعبة لايفرش لأحد غيره وكان له ولديقومون على رأسه فيمنعون من دنامنه ، فجاء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو طفلٌ يدرج حتّى جلس على فخذيه ، فأهوى بعضهم إليه لينحّيه عنه ، فقال له عبدالمطلب : دع ابني فانّ الملك قدأتاه .

رسيدند سنك‌ريزه‌ها را انداختند و هرسنك ريزه بمغز سر مردى خورد و از دبرش بيرون شد و اورا كشت و از آنان جان بدر نبرد جز يك‌مرد كه رفت وبمردم خود خبرداد و آن يكى هم‌چون بمردم خبرداد سنك‌ريزه‌اى براو افتاد واورا كشت.

شرح- مجلسى‌ره درشرح اين‌حديث دو قطعه شعر ازعبدالمطلب نقل كرده‌است:

خدايا ندارم اميدى بجز تو — جلوگيرشان از غرقگاه خود تو
بود دشمن كعبه خود دشمن تو — نگردند چيره بمكر و فن تو

☆☆☆

ايا مدعى خوب آمد بگوشم — هر آنچه توگوئى من‌آن‌رانيوشم
بر اين خانه پروردگاريست دافع — ز هر كس كه آيد بقصد فجايع
چه تبع بياورد لشكر بسويش — هم از حمير و ازتبار عمويش (آل‌ارم)
زقصد ستم گشت نابود جر هم — پس از طسم وازجشم‌ويارانسر گم
چنين است مزد ستمكار كعبه — كه امر خدا نيست چون امر بنده
خدا را همه خانه زاديم دهرى — ز دوران برهام ماه سپهرى
خداجوى باشيم و درمااست شيوه — رحم پرورى و وفا بى كريوه
خدا را زما بوده پيوسته حجت — كه دفع بلا كرده با او ز امت
بهر دور مار است طورى تقدم — بدينداري و در عجم نيز مردم
چه دوران رسد در فراز نهايت — ز ما راد مردى بر آيد برأيت

بيارد كتابى بآيات روشن
احاديث‌هر امتى زان مبين

٢٦ـ امام صادق (ع) فرمود در سايه خانه كعبه براى عبدالمطلب بسترى ميگستردند، براى ديگرى بستر گسترده نميشد فرزندانى داشت كه بالاي سرش‌ميايستادند و ازهجوم واردان بر او جلوگيرى ميكردند، رسولخدا (ص) كه كودكى بود تاتى كرد تا آمد و برزانوى اونشست يكى از پسرها دست برداورا دور كند، عبدالمطلب گفت‌واگذار پسر عزيزم را كه فرشته براونازل‌شده (فرشته اورا آورده خل ملك وسلطنت او رانصيب باشدخل)

شرح- از مجلسى (ره)- بنابر معنى اول كه (فرشته براو نازل‌شده) اشاره است بدانچه در كتب‌خاصه وعامه وارداست كه دردوران كودكى فرشته‌هاآمدند وسينه اورا شكافتند ودلش‌راشستشو

٢٧ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن سعد بن عبد الله ، عن إبراهيم بن محمّد الثقفي ، عن عليّ بن المعلّى ، عن أخيه محمّد ، عن درست بن أبي منصور ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا ولدالنبيّ صلى الله عليه وآله وسلم مكث أيّاماً ليس له لبنٌ ، فألقاه أبوطالب على ثدي نفسه ، فأنزل الله فيه لبناً فرضع منه أيّاماً حتّى وقع أبوطالب على حليمة السعديّة فدفعه إليها .

٢٨ ـ عليٌّ بن إبراهيم ،عن أبيه ، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن سالم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ مثل أبي طالب مثل أصحاب الكهف، أسرّوا الايمان وأظهروا الشرك فآتا هم الله أجرهم مرّتين .

٢٩ ـ الحسينُ بن محمّد ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن إسحاق ، عن بكر بن محمّد الأزدي عن إسحاق بن جعفر ، عن أبيه عليه السلام قال : قيل له : إنّهم يزعمون أنّ أبا طالب كان كافراً ؟ فقال : كذبوا كيف يكون كافراً وهو يقول ؟:

ألم تعلموا أنّا وجدنا محمّداً نبيّاً كموسى خطّ في أول الكتب

كردند تاآنكه گويد على(ع) درنهج البلاغه آنحضرت‌را چنين وصف كرده «هر آينه ازدورانى كه ازشير بريده شد خدا بزرگترين فرشته را قرين او كرد تااورادرشب و روز به‌راه مكارم بردواخلاق خوش دراو پرورد ـ بعقيده‌من آنحضرت ازروزيكه متولدشد پيغمبر بود وباووحى ميشد وبشريعت خود عمل ميكرد وهمانا بعثت‌او بمردم درچهل سالگى بود ..

در فضائل ابوطالب

۲۷ـ امام صادق (ع) فرمود: چون پيغمبر(ص) متولدشد چند روز بى‌شير بسر برد وابوطالب‌او را بپستان خودافكند وخدا بدان شيرى فرستاد واز آن‌چند روزى نوشيد تاابوطالب حليمه سعديه را دريافت وآنحضرت‌را بوى‌تسليم كرد.

در ايمان ابوطالب

۲۸ـ امام صادق (ع) فرمود: مثل ابوطالب مثل اصحاب كهف است كه‌ايمان‌را نهان كردندو شرك‌را عيان داشتند وخدا دوبار بآنها مزد داد.

۲۹ـ اسحاق‌بن جعفر از پدرش امام صادق (ع) گويد بآنحضرت عرض‌شد، آنها پندارند كه ابوطالب كافربوده‌است .فرمود، دروغ ميگويند، چگونه كافربوده بااينكه ميگويد:

آيا ميدانيدشما كه ما ☆ دريافتيم‌محمدراهلا

پيغمبرى‌چنان كه بودموسى☆ نوشته‌درسر كتابها

وفي حديث آخر : كيف يكون أبوطالب كافراً و هو يقول ؟:

لقد علموا أنّ ابننا لا مكذّبٌ لدينا ولا يعبأ بقيل الأباطل

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للأرامل

٣٠ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن هشام بن الحكم ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : بينا النبيّ صلى الله عليه وآله في المسجد الحرام وعليه ثياب له جدد فألقى المشركون عليه سلاناقة فملؤوا ثيابه بها ، فدخله من ذلك ماشاءالله فذهب إلى أبي طالب فقال له : ياعمّ كيف ترى حسبي فيكم ؟ فقال له : و ماذاك يا أخي ؟ فأخبره الخبر ، فدعا أبو طالب حمزة و أخذ السيف و قال لحمزة : خذالسلا،ثمّ توجّه إلى القوم والنبيّ معه فأتى قريشاً وهم حول الكعبة ، فلمّا رأوه عرفوا الشرّ في وجهه ، ثمّ قال لحمزة : أمرّ السلا على سبالهم ففعل ذلك حتّى أتى على آخرهم ، ثمّ التفت أبوطالب إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فقال : يا ابن أخي ! هذا

درحديث ديگراست كه چگونه ابوطالب كافربودوميگفت:

دانسته‌اند همه بيقين، فرزند ما بدروغ منسوب نيست دربر ما، بيهوده را نسزد

ابراز رخش طلبد باران كه هست سپيد باشد پناه يتيم ، عصمت بيوه دهد

شرحـ ازمجلسی (ره) وصف‌اوبسپیدی کنایه ازیمن وسعادتست واشاره است بنوریکه درروی آنحضرت بود **ابراز رخش باران طلبد**ـ یعنی بآبروئی که نزد خدادارد و گویا اشاره‌باشد بآنچه شهرستانی درکتاب ملل ونحل خود آورده است دربیان نظرمحصلین عرب دربیان‌حال عبدالمطلب گوید ازآنچه دلیلست براینکه‌رسالت پیغمبروشرف نبوت اورا میدانسته اینست که مردم مکه گرفتار خشکسالی سختی‌شدند وسالها ابر برآنها نبارید.

عبدالمطلب بفرزندش ابوطالب دستورداد مصطفی راکه شیرخواره‌ودرقنداق بود حاضر کردو اورا سردست گرفت و برابر کعبه ایستاد و بآسمانش انداخت و گفت پروردگارا بحق این پسرك بماباران کامل ودنباله‌دار وسیل‌آسائی بده، ساعتی‌نشد که ابر آسمان را پوشید وبارید تا بجائیکه درباره مسجدنگران شدند وابوطالب این‌شعر رادروصف پیغمبرسرود.

۳۰ـ امام صادق (ع) فرمود: دراین میان که‌پیغمبر (ص) در مسجدالحرام بود و جامه های نوی دربرداشت مشرکین براو بچه‌دان ماده شتری افکندند وجامه اورا سراسر آلوده کردند ، از این بدکرداری تاخدا میخواست دل‌آزرده شد ونزد ابوطالب رفت وباو فرمود: ای‌عمو حسب من در میان شماهاشمیان چگونه است؟

فرمود برادرزاده‌ام مگرچه شده؟ مطلب‌را باو گزارش داد، ابوطالب حمزه‌را خواست وشمشیر برداشت وآن بچه‌دان شتررا بحمزه داد وبهمراه پیغمبر روبدان مردم‌نهاد ونزد قریش آمد که گرد کعبه بودند، چون اورا دیدند از چهره‌اش بدی‌را دانستند. سپس بحمزه فرمود این بچه‌دان شتررا به سبیل همه‌بکش وحمزه چنان کرد تاهمه رابپایان رساند. سپس روبپیغمبر (ص) نمود وگفت‌ای برادر

حسبك فينا .

٣١ ـ عليٌّ ، عن أبيه، عن ابن أبي نصر ،عن إبراهيم بن محمّد الأشعري ،عن عبيد بن زرارة عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لمّا توفّي أبوطالب نزل جبرئيل على رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا محمّد ! اخرج من مكّة ، فليس لك فيها ناصرٌ ؛ وثارت قريش بالنبيّ صلى الله عليه وآله ،فخرج هارباً حتّى جاء إلى جبل بمكّة يقال له الحجون فصار إليه .

٣٢ ـ عليٌّ بن محمّد بن عبدالله و محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن عبدالله رفعه ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ أباطالب أسلم بحساب الجمل ، قال بكلّ لسان .

٣٣ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد وعبد الله ابني محمّد بن عيسى ، عن أبيهما ، عن عبدالله بن المغيرة ، عن إسماعيل بن أبي زياد ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : أسلم أبوطالب بحساب الجمل وعقد بيده ثلاثا و ستّين .

زاده‌ام اینست حسب و آبروی تو در میان ما بنی‌هاشم .

٣١ ـ امام صادق (ع) فرمود : چون ابوطالب در گذشت جبرئیل بر رسولخدا (ص) فرود آمد و باو گفت ای محمد (ص) از مکه بیرون شو زیرا در آن یاوری نداری و قریش به پیغمبر شوریدند و آن حضرت گریخت تا بکوهی رسید که آن را حجون می نامیدند و بدان کوه پناهنده شد .

٣٢ ـ امام صادق «ع» فرمود ـ به راستی ابوطالب اسلام آورد به حساب جمل ، فرمود : یعنی بهر زبان .

٣٣ ـ فرمود : ابوطالب اسلام آورد به حساب جمل و بدستش عدد شصت و سه را متشکل کرد .

شرح ـ از مجلسی(ره) حساب جمل بجیم مضمومه ومیم مفتوحه یعنی حساب ابجد (حساب ابجدیك شماره معروف حروفیست منظم از آحاد وعشرات ومآت باین ترتیب:

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩
ی	ك	ل	م	ن	س	ع	ف	ص
١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠	٨٠	٩٠
ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
١٠٠	٢٠٠	٣٠٠	٤٠٠	٥٠٠	٦٠٠	٧٠٠	٨٠٠	٩٠٠	١٠٠٠

این حساب ابجد ورمز حروف برای شماره‌ها از دوران بسیار قدیم حسابی معمول و مورد توجه بوده‌است ودر ترتیب تنظیم حروف ورمز بودن هرحرفی برای شماره معینی روشهای بسیاری وضع شده‌است که پایه ومایه علم عمیق و اسرار آمیز اعداداست و برای خود طریقهٔ ابجدی هم از نظر رمز بندی حروف

نسبت بشماره‌ها روش‌های متعددی است که معمول‌تر از همه همین روشی است که ثبت شد و باین طریق حروف ابجد رمز کاملی است برای مراتب اعداد و تا هرجا بالا رویم می‌توانیم از حروف برای رمز عدد استفاده کنیم و این طریقه شماره گذاری با حروف نزد منجمین و زیچشناسان بسیار معمول بوده است و ارقام خود را چه در کتب زیچ و چه در تقویم‌های عربی با حروف ثبت میکرده‌اند.

از احادیث اسلام ابیطالب معلوم میشود حساب بحروف و روش معمول ابجدی در جزیرة العرب و در میان این مردم بی‌سواد و امی هم وارد شده و بدان آشنا بودند و چون عربهای جاهلیت و خصوص مردم مکه و قریش از راه بازرگانی با ایران و شام و حبشه و مصر مربوط بودند و از راه مذهبی و نژادی هم با یهود و نصاری مربوط و مخلوط بودند، بناچار این روش حساب حروفیرا از این ملت های حسابگر و درس خوانده آموخته بودند و میدانستند گرچه خواندن و نوشتن نمی‌توانستند)

برگشت به **شرح**- مجلسی (ره)- برای شرح حدیث اسلام ابی طالب بحساب جمل- وجوهی ذکر شده است.

۱- صدوق در معانی الاخبار از محمد بن مظفر از محمد بن احمد داودی از پدرش باز گفته که من نزد ابی القاسم حسین بن روح بودم مردی معنی این خبر را از او پرسید که «عباس بپیغمبر گفت عمویت ابوطالب اسلام آورد بحساب جمل و بدست خود ۶۳ متشکل کرد» در پاسخش گفت مقصود اواظهار عقیده بوده است که **اله، احد، جواد**- معبود، یگانه، بخشنده- تفسیرش اینست که ا ۱ + ل ۳۰ + ه ۵ + ا ۱ + ح ۸ + د ٤ + ج ۳ + و ٦ + ا ۱ + د ٤ = با ۶۳.

این تفسیر را یکی از افاضل عصر سابق بعید دانسته و بدان اعتراض کرده ولی این اعتراض مخالف ادب و مقام نائب خاص امام قائم (ع) است.

۲- مقصود از این حدیث بیان وضع و جست ابوطالب بوده است در حال ادای شهادتین - یعنی ابوطالب در حال ادای شهادتین چهار انگشت دست خود را خوابانید و با انگشت سبابه مردانه اشاره کرد و کلمه شهادت را ادا کرد و اینشکل از دست در عرف عرب نشانه شماره ۶۳ بوده است و مقصود از حساب جمل حساب عقود است.

و روایت ابن شهرآشوب مؤید آنست که در مناقب خود از حسن در ضمن خبری طولانی روایت کرده که چون مرگ ابوطالب در رسید پیغمبر را طلبید و گریست و گفت ای محمد من از دنیا میروم و غمی جز غم تو ندارم تا اینکه گوید پیغمبر فرمود عموجانم تو از آزار دشمنان برمن غمداری و از کیفر پروردگارم برخودت غم نداری؟ گفت ای محمد مرا دعوت کردی و تو امین هستی و با انگشت خود ۶۳ را متشکل کرد، انگشت کوچك و دیگری که پهلوی آنست بست و ابهام را برانگشت میانه گره کرد و با نگشت شهادت اشاره کرد و می گفت **لااله الاالله- محمدرسول الله** علی برخاست و گفت **الله اکبر**، بدانکه ترا به راستی برای نبوت مبعوث کرده شفاعت را شامل حال عمویت کرد و او را بوسیله تو رهنمائی نمود پس جعفر برخواست (رو بپدر کرد) و گفت هرآینه تو در بهشت آقای ما شدی چنانچه در دنیا آقای برما بودی وچون ابوطالب در گذشت این آیه نازلشد (۵۶- العنکبوت) ای بندگانم که گرویدید به راستی زمین من پهناوراست، پس مرا بپرستید.

۳- با این عدد اشاره بدو کلمه «لا والا» کرده که حروف آنها ۶۳ است زیرا پایه توحید بر نفی و اثبات است.

٣٤= محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال، عن الحسين بن عُلوان الكلبي، عن عليّ بن الحزوّر الغنوي ، عن أصبغ بن نباتة الحنظلي قال : رأيت أمير المؤمنين عليه السلام يوم افتتح البصرة وركب بغلة رسول الله صلى الله عليه وآله [ثمّ] قال : أيّها النّاس ألا أُخبركم بخير الخلق يوم يجمعهم الله ، فقام إليه أبوأيّوب الأنصاري فقال : بلى يا أمير المؤمنين حدّثنا فانّك كنت تشهد ونغيب ، فقال : إنّ خير الخلق يوم يجمعهم الله سبعة من ولد عبدالمطّلب لاينكر فضلهم إلاّ كافرٌ ولا يجحد به إلاّ جاحدٌ ، فقام عمّار بن ياسر ـ رحمه الله ـ فقال : يا أمير المؤمنين

٤ـ مقصود ابوطالب و هم امام صادق دستور تقيه و نهان كردن اسلام ابوطالب بوده و مقصود از ٦٣ سج است كه بمعنى نهان كن باشد وعدد آن بحساب ابجد ٦٣ ميشود.

٥ـ مقصود اينست كه ابوطالب به ٦٣ زبان اظهار ايمان كرده است..

٦ـ مقصود امام از بيان ٦٣ اشاره بعمر ابوطالبست درموقعيكه ايمان آورد.

٧ـ مقصود اينست كه ابوطالب ٦٣ قصيده درمدح پيغمبر گفته كه هر كدام دليل قاطع بر ايمان اواست ـ اين را يكى از افاضل گفته.

فائده ـ چون در ضمن حل حديث نامى از حساب عقود يعنى حساب باانگشتان برده شد و حل بسيارى از اخبار نياز بدانستن آن دارد من خواستم آن را دراينجا بيان كنم بدانكه قدماء (انگشتان را بجاى چرتك امروزى براى سرعت درعمل محاسبه بكار مى‌بردند) بهيجده صورت متشكله از ٥ انگشت دست راست تا شماره ٩٩ را اداء ميكردند و ١٨ صورت متشكله مشابه آنها از دست چپ از شماره ١٠٠ تا ٩٠٠٠ را اداء ميكردند و صورت مجموعى هم براى رمز ١٠٠٠٠ داشتند وبااين وضع از ١ تا ١٠ هزار را بسرعت شماره ميدادند وسپس هر يك ازاين اشكال عددى را بيان كرده است هر كه خواهد بدان رجوع كند.

من گويم حل بعضى اشعار و ادبيات هم بدانستن اين عقود نياز مند است چون شعر معروف فردوسى :

كف جود محمود والاتبار نه اندر نه آمدسه اندرچهار

كه ظاهراً آن را ازشعرى گرفته است كه در كامل مبرد بزبان عربى وارد است،

٣٤ـ ازاصبغ بن نباته حنظلى گويد أميرالمومنين را روز فتح بصره ديدم براستر رسول خدا (ص) سوار شد وسپس فرمود اى مردم شما را آگاه نكنم ازبهترين مردم در روزيكه خدا همه را گرد آورد ابوايوب انصارى نزد او برخاست و گفت چرا يا أميرالمؤمنين براى ما باز گو شما حاضر بودى وما غائب ميشديم ، فرمود براستى بهترين مردم روزيكه خدا همه را گرد آورد هفت كسند از فرزندان عبدالمطلب كه فضل آنان را جز كافر منكر نباشد و آن را جز روگردان از حق نادیده نگيرد عمار بن ياسر رحمه الله بر خواست و گفت يا اميرالمؤمنين نام آن هارا ببر تا ما آن ها را به شناسيم ـ فرمود:

سمّهم لنا لنعرفهم فقال: إنّ خير الخلق يوم يجمعهم الله الرّسل و إنّ أفضل الرّسل محمّد صلى الله عليه وآله وسلم وإنّ أفضل كلّ أمّة بعد نبيّها وصيّ نبيّها، حتّى يدركه نبيّ، ألا و إنّ أفضل الأوصياء وصيّ محمّد عليه و آله السلام، ألا و إنّ أفضل الخلق بعد الأوصياء الشهداء، ألا و إنّ أفضل الشهداء حمزة بن عبد المطّلب و جعفر بن أبيطالب، له جناحان خضيبان يطير بهما في الجنّة، لم ينحل أحدٌ من هذه الأمّة جناحان غيره، شيء كرّم الله به محمّداً صلى الله عليه وآله وسلم و شرّفه والسبطان الحسن والحسين والمهديّ عليهم السلام، يجعله الله من شاء منّا أهل البيت، ثمّ تلا هذه الآية «ومن يطع الله والرّسول فأولئك مع الّذين أنعم الله عليهم من النبيّين والصدّيقين والشهداء والصّالحين وحسن أولئك رفيقاً ذلك الفضل من الله و كفى بالله عليماً».

٣٥ ـ محمّد بن الحسين، عن سهل بن زياد، عن ابن فضّال، عن عليّ بن النعمان، عن أبي مريم الأنصاري، عن أبي جعفر عليه السلام قال: قلت له: كيف كانت الصّلاة على النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم؟ قال لمّا غسّله أمير المؤمنين عليه السلام و كفّنه سجّاه ثمّ أدخل عليه عشرة فداروا حوله ثمّ وقف أمير المؤمنين عليه السلام في وسطهم فقال: «إنّ الله وملائكته يصلّون على النبيّ يا أيّها الّذين آمنوا

١ـ براستی بهترین مردم روزی که خدا آنان را گردآورد رسولان باشند و افضل رسولان محمد است(ص).

٢ـ برتران هرامتی پس‌از پیغمبرشان وصی پیغمبر آنها است تاآنکه پیغمبری دنبال او آیدهلا بهترین اوصیاء وصی‌محمد باشد(ع).

٣و٤ـ هلا افضل خلق پس از اوصیاء شهدایند هلا افضل شهداء حمزة بن عبدالمطلب و جعفر بن ابیطالبند که او را دو بال تازه باشد که با آنها در بهشت پرواز کند باحدی از این امت جز او دو بال داده نشده است و این چیزیست که خدا بدان محمد را ارجمند داشته‌وشرافت‌بخشیده.

٥و٦و٧ـ دو سبط که حسن و حسین باشند و مهدی (ع) که خدا هر کدام از ما خاندان را خواهد او را مهدی سازد، سپس این آیه را خواند (٦٩ ـ النساء) هر که فرمانبرداز خدا و رسول، آنان با کسانی باشند که خدا بدان ها نعمت داده ازپیغمبران و صدیقان و شهیدان ونیکان وآنان چه‌خوب رفیقانی باشند، (٧٠) اینست فضل خدا وبس است که خدا دانا است.

کیفیت تجهیز پیغمبر «ص»

٣٥ـ ابی‌مریم انصاری گوید بامام باقر (ع) گفتم چگونه نماز برجنازه پیغمبر (ص) برگزار شد؟ فرمود چون امیرالمؤمنین اورا غسل داد و کفن کرد، روپوشی براو افکند و١٠ کس رااجازه ورود دادند و گردش حلقه زدند و علی(ع) دروسط آنهاایستاد و گفت.

«ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً» و

صلّوا عليه وسلّموا تسليماً» فيقول القوم كما يقول حتّى صلّى عليه أهل المدينة وأهل العوالي.

٣٦ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن سلمة بن الخطّاب، عن عليّ بن سيف ، عن أبي المغرا، عن عقبة بن بشير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال النبيُّ صلى الله عليه وآله لعليّ عليه السلام : يا عليُّ ادفنّي في هذا المكان وارفع قبري من الأرض أربع أصابع ورشَّ عليه من الماء .

٣٧ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّاد ، عن الحلبي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : أتى العبّاس أمير المؤمنين عليه السلام فقال : ياعليُّ إنَّ النّاس قد اجتمعوا

آن مردم هم چنان می گفتند ، بهمین روش تمام مردم مدینه و عوالی حومه آن بر آنحضرت نماز خواندند.

شرح - از مجلسی (ره) ظاهر خبر اینست که نماز بر آنحضرت بهمین ذکر آیه انجام شده و تکبیرودعای دیگری نداشته وبدووجه تأویل شده:

۱ـ اینکه این آیه را پیش از نماز می‌خواندند.

۲ـ اینکه بعدازهر تکبیر میخواندند.

ولی هردو بعید از بیان خبر است.

یکی از افاضل خبر را چنین معنی کرده که ۱۰ نفر اولیه از خویشان نزدیك وبنی‌هاشم بودند که برای بازدید جنازه آمدند و سپس با علی (ع) بیرون شدند و علی بعداز آن و پیش‌از نماز برای آمادگی آیه را بتنهائی خوانده و سائر مردم میخواندند نماز را چنانچه بر جنازه های دیگر می خواندند و نماز بر آن حضرت فرادی ادا شده و علی «ع» با هر دسته‌ای نماز را تکرار کرده است.

من می گویم آنچه برایم روشنتر است اینست که امیرالمؤمنین با سائر معصومین وخواص فرشته ها و خواص اصحابش نماز میت را بر آنحضرت خواند و این نماز عمومی برای تقیه ومصلحت بوده و بمنظور اینکه مخالفان در آن تقدم نجویند و آن را مدرك غصب خلافت نکنند چنانچه امامت بر نماز از راه تقلب در زندگی آنحضرت مدرك خود کردند،

چنانچه طبرسی در احتجاج از سلیم‌بن قیس‌هلالی از سلمان فارسی(ره) روایت کرده که چون امیرالمؤمنین (ع) پیغمبر را غسل‌داد و کفن کرد مرا باابازر و مقداد و فاطمه وحسن وحسین (ع)سر جنازه برد و خود جلو ایستاد و ما دنبالش صف بستیم و بر آنحضرت نماز خواند وعایشه هم درون حجره بود نفهمید وجبرئیل چشمش رابست سپس ده‌ده ازمهاجرین وانصاررا وارد کرد براو نمازخواندند ورفتند تاهمه براو نماز خواندند..

۳۶ـ امام باقر (ع) فرمود که پیغمبر (ص) بعلی فرمود ای علی، مرا در اینجا بخاك سپار و قبر مرا چهارانگشت بلند کن و بر آن آب بپاش.

۳۷ـ امام صادق (ع) فرمود: عباس نزد امیرالمؤمنین (ع) آمد و گفت‌ای علی مردم جمعشدند

أن يدفنوا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في بقيع المصلّى و أن يؤمّهم رجلٌ منهم ، فخرج أمير المؤمنين عليه السلام إلى النّاس فقال : يا أيّها النّاس إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إمامٌ حيّاً وميّتاً وقال: إنّي اُدفن في البقعة التي اُقبض فيها ، ثمّ قام على الباب فصلّى عليه ، ثمّ أمر النّاس عشرة عشرة يصلّون عليه ثمّ يخرجون .

٣٨ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن سلمة بن الخطّاب، عن عليّ بن سيف ، عن عمرو بن شمر ،عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا قبض النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم صلّت عليه الملائكة و المهاجرون و الأنصار فوجاً فوجاً ، قال : وقال أمير المؤمنين عليه السلام : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول في صحّته وسلامته: إنّما اُنزلت هذه الآية عليّ في الصلاة عليّ بعد قبض الله لي:«إنّ الله وملائكته يصلّون على النبيّ يا أيّها الّذين آمنوا صلّوا عليه وسلّموا تسليماً» .

٣٩ ـ بعض أصحابنا رفعه ، عن محمّد بن سنان ، عن داود بن كثير الرقّي قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : مامعنى السلام على رسول الله ؟ فقال : إنّ الله تبارك وتعالى لمّا خلق نبيّه ووصيّه وابنته وابنيه وجميع الأئمّة وخلق شيعتهم أخذ عليهم الميثاق وأن يصبروا ويصابروا ويرابطوا وأن يتّقوا الله ووعدهم أن يسلّم لهم الأرض المباركة والحرم الآمن وأن ينزل لهم البيت المعمور ويظهر لهم السقف المرفوع ويريحهم من عدوّهم والأرض التي يبدّلها الله من السلام ويسلّم

که پیغمبر (ص) را در بقیع مصلی (آنجا که رسولخدا (ص) نمازهای عید رامیخواندند) دفن کنند و یکی از آنها در نماز براو امامت کند.

امیرالمؤمنین (ع) نزد مردم آمد، وفرمود: ای مردم، رسولخدا خودش در زندگی ومرك امام است و خودش هم فرموده من در همان بقعهٔ بخاك روم که در آنجا جان دهم و خود آنحضرت بردر ایستاد و بر او نماز گذارد، سپس دستور داد، ده. ده بر او نماز خواندند و بیرون رفتند.

۳۸ـ امام باقر (ع) فرمود چون پیغمبر(ص) وفات کرد، فرشته‌ها ومهاجر و انصار فوج فوج براو نماز خواندند، فرمود امیرالمؤمنین (ع) فرمود از رسولخدا (ص) در حال تندرستی و سلامتش شنیدم میفرمود این آیه برای دستور نماز بر من (صلوات بر من خ ل) پس از مردنم ، نازل شده است « ان‌الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً » (٥٦ـ الاحزاب).

۳۹ـ داودبن کثیر رقی گوید بامام صادق (ع) گفتم: درود بر رسولخدا (ص) چه‌معنی دارد ؟ در پاسخ فرمود: به‌راستی چون‌خدا تبارك وتعالی پیغمبر خودرا با وصی او ودخترش وپسرش وهمه ائمه آفرید و شیعیان آنها را هم آفرید، از آنها پیمان گرفت واینکه باید شکیبا باشندودر برابر دشمنان ایستادگی کنند و مرزداری نمایند و اینکه پرهیزکار باشند نسبت بخدا و بآنها وعده داد که سرزمین پر برکت را با حرم امن به‌آنها تسلیم کند و بیت المعمور را برای آنها فرود آورد وسقف افراشته را برای آنها عیان کند و آنها راازدشمنان آسوده‌سازد و برای آنها پدید کندزمینرا

ما فيها لهم، لاشية فيها ـ قال: لاخصومة فيها ـ لعدوّهم وأن يكون لهم فيها ما يحبّون وأخذ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على جميع الأئمّة وشيعتهم الميثاق بذلك؛ وإنّما السلام عليه تذكرة نفس الميثاق وتجديد له على الله، لعلّه أن يعجّله جلّ وعزّ ويعجّل السلام لكم بجميع مافيه.

٤٠ ـ ابن محبوب، عن عبدالله بن سنان، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول: اللّهمّ صلّ على محمّد صفيّك، وخليلك ونجيّك، المدبّر لأمرك.

(باب)

النهي عن الاشراف على قبر النبي صلى الله عليه و آله

١ ـ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد البرقيّ، عن جعفر بن المثنّى الخطيب قال: كنت بالمدينة وسقف المسجد الذي يشرف على القبر قد سقط و الفعلة يصعدون و ينزلون و

که بجای این زمین گذارد باصلح وسلامتی وسالم دارد آنچه در آنست برای آنها، هیچ لکه سیاهی در آن نباشد. فرمود: یعنی ستیزه‌ای از دشمن در آن نماند و اینکه در آن باشد هرچه را بخواهند و دوست دارند و رسول خدا (ص) از همه ائمه و شیعیانشان پیمان برای این موضوع گرفت (از همه امت و شیعه‌های ما پیمان براین موضوع گرفت خل) و همانا درود وسلام بر آن حضرت یادآوری این پیمان وتجدید آنست برخداوند تاشاید خدا جل وعز در انجام آن تعجیل کند وبشتابد بآماده کردن صلح و سلامت برای شما نسبت بهمه آنچه درجهانست.

شرحـ از مجلسی (ره) ـ اخذ میثاق نسبت به ربوبیت ونبوت محمد (ص) وولایت علی (ع) است که در سائر روایاتست **وان یصبروا** هم مورد اخذ میثاق است واشاره است بقول خداسبحانه (٢٠٠ آل عمران) ایا کسانیکه ایمان آوردید شکیبا باشید ودر برابر دشمن بایستید ومرزداری کنید (در جلو کفار) واز خدا بپرهیزید تاشاید رستگار شوید ـ درروایت از امام صادق است که صبر کنید بر مصائب ومصابره کنید یعنی مدارا کنید بامخالفان با مراعات تقیه ومرتبط باشید بر امامی که از او پیروی میکنید.

٤٠ ـ عبدالله بن سنان گوید، از امام صادق (ع) شنیدم میفرمود: بار خدایا رحمت فرست بر محمد، برگزیده تو، دوست تو وهمراز تو، که تدبیر کننده امر تو است.

شرحـ ازمجلسی ره گویا دنباله این دعا راکلینی حذف کرده واین دلیل نمیشود که صلوات بر پیغمبر بی صلوات بر آل رواباشد چنانچه توهم شده.

(باب)

نهی از سر کشیدن برقبر پیغمبر «ص»

١ ـ جعفر بن مثنی خطیب، گفت من در مدینه بودم که مقداری از سقف مسجد که به قبر پیغمبر (ص) مشرف بود فرو ریخت و کارگرها بالا میرفتند و پائین می آمدند. ما جمعی بودیم. من باصحاب

نحن جماعة ، فقلتُ لأصحابنا من منكم له موعدٌ يدخل على أبي عبد الله عليه السلام اللّيلة ؟ فقال مهران بن أبي نصر : أنا، وقال إسماعيل بن عمّار الصيرفي : أنا ، فقلنا لهما: سلاه لنا عن الصعود لنشرف على قبر النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ، فلمّا كان من الغد لقيناهما ، فاجتمعنا جميعاً ، فقال إسماعيل: قد سألناه لكم عمّا ذكرتم، فقال: ما اُحبّ لأحد منهم أن يعلو فوقه ولا آمنه أن يرى شيئاً يذهب منه بصره أو يراه قائماً يصلّي أو يراه مع بعض أزواجه صلى الله عليه وآله وسلم .

(باب)

مولد امير المؤمنين صلوات الله عليه

ولد أمير المؤمنين عليه السلام بعد عام الفيل بثلاثين سنة وقتل عليه السلام في شهر رمضان لتسع بقين منه ليلة الأحد سنة أربعين من الهجرة وهو ابن ثلاث و ستّين سنة ، بقي بعد قبض النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم

و هم‌مذهبان خودمان گفتم كدام از شما وعده داريد ووقت گرفتيد كه امشب خدمت امام‌صادق (ع) برويد، مهران‌بن ابى‌نصر گفت من، اسماعيل بن عمار صيرفى هم گفت من، ما بآندو گفتيم از آن حضرت بپرسيد از حكم بالا رفتن برسر بام مسجد براى سر كشى بر قبر پيغمبر (ص) چون فردا شد و آنها را ديدار كرديم و همه باهم گرد آمديم، اسماعيل گفت ما از آنچه يادآور شديد از آن حضرت پرسش كرديم براى شما در پاسخ‌فرمود:

من براى احدى از شما دوست ندارم كه بالاى او برآيد و او را تامين ندهم كه چيزى بيند كه كور شود يا بيند كه پيغمبر ايستاده نماز مى‌خواند يا آن حضرت را با يكى از زوجاتش همنشين بيند.

شرح- از مجلسى (ره) در نزد اهل مدينه معروفست كه چشم انداختن بقبر آنحضرت مايه كوريست و اگر چيزى در ضريح افتد دستمالى بچشم كودكى بيندند و او را وارد كنند تا آن را در آورد .

اينكه فرمود: دوست ندارم- معنى كراهت دارد ولى علتى كه بيان كرده دليل برحرمتست و از فقهاى ما دراين‌باره حكم صريحى نديدم- **رآه يصلى** مقصود اينست كه باكالبدمثالى ايستاده‌و نماز ميخواند. دراخبار بسيار يست كه پيغمبر و ائمه بلكه پيغمبران‌ديگر بعداز مردن احوال غريبى‌دارند كه بر خلاف ديگرانست: گوشت آنها برزمين حرامست و تن آنها بآسمانها بالاميرود.

(باب)

تولد امير المؤمنين‌صلوات‌الله عليه

امير المؤمنين (ع) سى سال پس از عام‌الفيل متولد شد و ٢١ ماه رمضان سال‌چهلم هجرت كشته شد و ٦٣ سال داشت. سى سال پس از وفات پيغمبر (ص) زنده بود، مادرش فاطمه دختر اسد

ثلاثين سنة وامّه فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف و هو أوّل هاشميّ ولده هاشم مرّتين.

١ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن محمّد بن يحيى الفارسي ، عن أبي حنيفة محمّد بن يحيى ، عن الوليد بن أبان ، عن محمّد بن عبدالله بن مسكان ، عن أبيه قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إنّ فاطمة بنت أسد جاءت إلى أبي طالب لتبشّره بمولد النبيّ صلى الله عليه وآله فقال أبوطالب : اصبري سبتاً أُبشّرك بمثله إلاّ النبوّة ، و قال : السبت ثلاثون سنة و كان بين رسول الله صلى الله عليه وآله و أمير المؤمنين عليه السلام ثلاثون سنة .

٢ ـ عليّ بن محمّد بن عبدالله ، عن السيّاري ، عن محمّد بن جمهور ، عن بعض أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ فاطمة بنت أسد اُمّ أمير المؤمنين كانت أوّل امرأة هاجرت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله من مكّة إلى المدينة على قدميها وكانت من أبرّ النّاس برسول الله صلى الله عليه وآله ، فسمعتْ رسول الله صلى الله عليه وآله وهو يقول : إنّ الناس يحشرون يوم القيامة عراة كما ولدوا ، فقالت : واسوأتاه ، فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله : فانّي أسأل الله أن يبعثك كاسية ، وسمعته يذكر ضغطة القبر ، فقالت : و اضعفاه ، فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله : فانّي أسأل الله أن يكفيك ذلك ،

و قالت لرسول الله صلى الله عليه وآله يوماً : إنّي اُريد أن أعتق جاريتي هذه ، فقال لها : إن

بن هاشم بن عبد مناف است و على نخست هاشمى بود كه هاشم دو بار او را زاده بود (يعنى پدر و مادرش هر دو از بنى هاشم بودند) وشايد مقصود اعم ازاو وبرادرانش باشد.

١ ـ امام صادق (ع) فرمود، فاطمه بنت اسد نزد ابيطالب آمد تامژده ولادت پيغمبر را باو رساند ابوطالب گفت سبتى صبر كن من تورا بمانند او جز مقام نبوت مژده ميدهم. فرمود، سبت سى سال است وميان ولادت رسولخدا وولادت اميرالمؤمنين سى سال فاصله بود (بنابراين ٣٣ سال پس از پيغمبر (ص) زنده باشد ـ مترجم).

٢ ـ امام صادق (ع) فرمود: براستى فاطمه بنت اسد مادر اميرالمؤمنين (ع) نخستين زنى بود كه بسوى رسولخدا (ص) هجرت كرد و از مكه بمدينه با پاى پياده آمد و از خوشرفتار ترين مردم بود نسبت به رسولخدا (ص) شنيد كه رسولخدا (ص) ميفرمايد:

براستى مردم روز رستاخيز برهنه محشور شوند چون روزيكه از مادر زايند گفت: واى ازاين رسوائى، رسولخدا (ص) فرمود من از خدا ميخواهم كه تورا باجامه محشور كند وازآنحضرت شنيد كه ازفشار قبر يادميفرمود فريادزد، واى از ناتوانى من رسولخدا (ص) باو فرمود من از خدا درخواست ميكنم كه تورا كفايت كند و از فشار قبر آسوده كند .

روزى برسولخدا (ص) گفت من ميخواهم اين كنيز خود را آزاد كنم درپاسخش فرمود. اگر چنين كنى خدا بهرعضوى ازاو عضوى از تو را ازدوزخ آزاد كند، وچون بيمار شد برسولخدا (ص)

فعلت أعتق الله بكلّ عضو منها عضواً منك من النّار، فلمّا مرضت أوصت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وأمرت أن يعتق خادمها، واعتقل لسانها فجعلت تومي إلى رسول الله إيماء فقبل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وصيّتها، فبينما هوذات يوم قاعدٌ إذأ تاه أمير المؤمنين عليه السلام وهو يبكي فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: ما يبكيك؟ فقال: ماتت أُمّي فاطمة، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلّم: وأُمّي والله، وقام مسرعاً حتّى دخل فنظر إليها وبكى، ثمّ أمر النساء أن يغسّلنها و قال صلى الله عليه وآله وسلم: إذا فرغتنّ فلا تحدثن شيئاً حتّى تعلمنني، فلمّا فرغن أعلمنه بذلك، فأعطا هنّ أحد قميصيه الّذي يلي جسده و أمرهنّ أن يكفّنّها فيه و قال للمسلمين: إذارأيتموني قد فعلت شيئاً لم أفعله قبل ذلك فسلوني لِمَ فعلته. فلمّا فرغن من غسلها و كفنها دخل صلى الله عليه وآله وسلم فحمل جنازتها على عاتقه، فلم يزل تحت جنازتهاحتّى أوردها قبرها، ثمّ وضعها ودخل القبر فاضطجع فيه، ثمّ قام فأخذها على يديه حتّى وضعها في القبر، ثمّ انكبّ عليها طويلاً يناجيها و يقول لها: ابنك، ابنك [ابنك] ثمّ خرج وسوّى عليها، ثمّ انكبّ على قبرها فسمعوه يقول: لاإله إلاّ الله، اللّهمّ إنّي أستودعها إيّاك، ثمّ انصرف، فقال له المسلمون: إنّا رأيناك فعلت أشياء لم تفعلها قبل اليوم، فقال: اليوم فقدت برّ أبي طالب، إن كانت ليكون عندها الشيء فتؤثرني

وصیت کرد وسفارش کرد که خادم اورا آزاد کند، زبانش بند آمده بود باشاره بارسولخداسخن میکرد ورسولخدا (ص) وصیتش را پذیرفت، دراین میان که روزی رسولخدا(ص) نشسته بود امیر المؤمنین گریان نزد او آمد، رسولخدا (ص) فرمود برای چه گریه میکنی؛ عرضکرد مادرم فاطمه مرد، رسول خدا (ص) فرمود، بخدا ومادر من هم؛ و شتابان برخاست تاوارد براو شد ونگاهی باو کردو گریست وسپس بزنها دستورداد اورا غسل دهند و فرمود چون از غسل او فارغ شدید کاری نکنید تا بمن اعلام کنید، چون فارغ شدند باواعلام کردند وآنحضرت یکی از پیراهنهای خودرا که بتن میپوشید داد تا اورا درآن کفن کنند وبمسلمانان فرمود: چون درکار فاطمه دیدید من کاری میکنم که پیش از آن بامرده ای نکردم سبب آن را ازمن بپرسید.

چون زنان ازغسل و کفن او فارغشدند رسولخدا (ص) آمد وجنازه اورا بردوش گرفت و زیر جنازه اوبود تا اورا بقبرش رسانید واورا در کنار قبرش نهاد وخود وارد قبرشد ودر آن خوابیدو سپس برخاست وبادست خود اورا گرفت ودر قبرش نهاد وبراو سرازیرشد ومدتی طولانی با اوراز میگفت و باو میگفت پسرت، پسرت، (پسرت)..

سپس ازقبرش برآمد وخشت برآن چید و آن را ساخت سپس روی قبرش افتاد و شنیدند که میفرمود لااله الاالله بار خدایا من اورا بتومیسپارم سپس برگشت ومسلمانان بآنحضرت گفتند مادیدیم شماکارهائی کردید که پیش از امروز نکرده بودید، فرمود امروز آخرین قسمت احسان ابیطالب

به على نفسها و ولدها و إنّي ذكرت القيامة و أنّ النّاس يحشرون عراة ، فقالت : واسوأتاه ، فضمنت لها أن يبعثها الله كاسية و ذكرت ضغطة القبر فقالت : واضعفاه ، فضمنت لها أن يكفيها الله ذلك ، فكفّنتها بقميصي واضطجعت في قبرها لذلك و انكببت عليها ، فلقّنتها ما تسأل عنه ، فإنّها سئلت عن ربّها فقالت ، وسئلت عن رسولها فأجابت وسئلت عن وليّها و إمامها فارتجّ عليها ، فقلت: ابنك ابنك [ابنك] .

٣ ـ بعضُ أصحابنا ، عمّن ذكره ، عن ابن محبوب ، عن عمر بن أبان الكلبي ، عن المفضّل بن عمر قال : سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول : لمّا ولد رسول الله صلى الله عليه و آله فتح لآمنة بياض فارس و قصور الشام ، فجاءت فاطمة بنت أسد أمّ أمير المؤمنين إلى أبي طالب ضاحكة مستبشرة ، فأعلمته ما قالت آمنة ، فقال لها أبوطالب : و تتعجّبين من هذا ، إنّك تحبلين و تلدين بوصيّه ووزيره.

٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن البرقي ، عن أحمد بن زيد النيسابوري

را از دست دادم مطلب اينست كه اگر نزد اين فاطمه چيزى بود مرا نسبت بدان برخود و فرزندانش مقدم ميداشت

من روزى ازقيامت ياد كردم واز اينكه مردم درآن برهنه محشور ميشوند، گفت واى ازاين رسوائى من، من ضمانت كردم كه خدا اورا باتن پوشيده محشور سازد، من از فشارقبر ياد كردم، گفت واى ازناتوانى من، ومن ضمانت كردم كه خدا اورا آسوده سازد، من اورادر پيراهنم كفن كردم ودر گورش خوابيدم براى اين، وبر اوسرازير شدم وباو تلقين كردم آنچه ازاو پرسش ميشد، زيرا ازاو پرسش شد ازپروردگارش و پاسخ گفت و پرسش شد ازرسولش وپاسخ گفت وپرسش شد ازولى وامامش وزبانش بندشد من باو گفتم پسرت، پسرت، (پسرت).

٣ـ مفضل بن عمر گويد: ازامام صادق(ع) شنيدم ميفرمود: چون رسولخدا (ص) متولدشد براى آمنه (مادرش) سپيدى (كاخهاى) فارس و كاخهاى شام عيان شد ، فاطمه بنت اسد مادر اميرالمؤمنين (ع) خندان و مژده بخش نزد ابيطالب آمد و او را از مكاشفه آمنه خبر داد كرد ابوطالب در پاسخش گفت : تو از اين موضوع در شگفتى ، تو خود آبستن شوى و وصى و وزير او را بزائى .

شرح ـ از نهايه گفته است كه در حديث است كه پيغمبر (ص) فرمود دو گنج سرخ و سپيد بمن داده شده سرخ كشور شام است و سپيد كشور فارس و همانا فارس را سپيد گفتند براى آنكه سپيد اندام بودند و بيشتر پولشان نقره بود چنانچه غالب مردم شام سرخ رو بودند و بيشتر پولشان طلا بود.

من ميگويم، ازاخبار برآيد كه كاخهاى فارس سپيد بود و كاخهاى شام سرخ.

٤ـ ازاسيدبن صفوان يكى از صحابه رسولخدا (ص) گويد: چون روزى رسيد كه اميرالمؤمنين

قال : حدّثني عمر بن إبراهيم الهاشمي ، عن عبدالملك بن عمر ، عن أسيد بن صفوان صاحب رسول الله ﷺ قال : لمّا كان اليوم الذي قبض فيه أمير المؤمنين عليه السلام ارتجّ الموضع بالبكاء ودهش الناس كيوم قبض النبيّ ﷺ وجاء رجلٌ باكياً و هو مسرعٌ مسترجع و هو يقول : اليوم انقطعت خلافة النبوّة حتّى وقف على باب البيت الذي فيه أمير المؤمنين عليه السلام فقال : رحمك يا أباالحسن كنتَ أوّل القوم إسلاماً وأخلصهم إيماناً و أشدّهم يقيناً و أخوفهم لله وأعظمهم عناء و أحوطهم على رسول الله ﷺ و آمنهم على أصحابه وأفضلهم مناقب وأكرمهم سوابق و أرفعهم درجة وأقربهم من رسول الله ﷺ وأشبههم به هدياً وخلقاً وسمتاً وفعلاً وأشرفهم منزلة وأكرمهم عليه فجزاك الله عن الاسلام وعن رسوله وعن المسلمين خيراً ، قويت حين ضعف أصحابه وبرزتَ حين استكانوا ونهضت حين وهنوا و لزمت منهاج رسول الله ﷺ إذ همّ أصحابه ، [و] كنت خليفته حقّاً ، لم تنازع ولم تضرع برغم المنافقين و غيظ الكافرين و كره الحاسدين و صغر الفاسقين فقمت بالأمر حين فشلوا ونطقت حين تتعتعوا ومضيت بنور الله إذ وقفوا ، فاتّبعوك فهدوا و كنت أخفضهم صوتاً وأعلاهم قنوتاً وأقلّهم كلاماً وأصوبهم نطقاً وأكبرهم رأياً وأشجعهم

در آن وفات .کرد، گریه شهررا بلرزه درآورد ومردم چون روزیکه پیغمبر(ص) وفات کرده بود در هراس افتادند مردی گریان وشتابان و **انالله و انا الیه راجعون** گویان آمد ومیگفت امروز خلافت نبوت بریده شد تابر درخانه ایکه امیرالمؤمنین (ع) درآن بود ایستاد و گفت:

ای ابوالحسن، خدایت رحمت کناد، تو در اسلام براین مردم پیش‌تر و در ایمان از آنها خالص تر و دریقین کاملتر واز خدا ترسان‌تر و از همه رنجکش‌تر و نسبت به‌رسولخدا نگهدارتر و نسبت به‌اصحابش امین‌تر بودی، درمناقب برهمه برتر ودر سوابق نیك ازهمه ارجمندتر ودر پایه ازهمه بالاتر و نسبت به‌رسول خدا نزدیکتر ودرروش واخلاق وسیما و کردار ازهمه بآنحضرت مانندتر ومقامت شریف تر واز همه‌درنزد او گرامی‌تر بودی .

خدایت ازاسلام واز طرف رسولش واز همه‌مسلمین پاداش خیردهد، هروقت اصحابش ناتوانی کردند تو توانا بودی وهرگاه زبونی کردندتودلیرانه نبرد کردی وچون سستی نمودندتوقیام کردی وچون اصحابش قصد خلاف کردند تو بروش رسولخدا (ص) چسبیدی،

توخلیفه برحق او بودی؛ بی گفتگو، وهم طراز برغم منافقان وخشم کافران وبد آمد حسودان و بکوری چشم فاسقان، وقتی درمسلمانی سست شدند توبودی که برای مسلمانی قیام کردی ووقتی به‌پت پت افتادند واز سخن درماندند توبسخنرانی پرداختی آنجا که ماندند توبودی که بنورخدا پیش‌رفتی واز توپیروی کردند ورهنمائی شدند.

تو ازهمه نرم گوترودرعبادت فرازتری (بلندپروازتر وخوش‌سخن‌تر ودرست گوتری خ ل) وکم گوتر و درست گو تری، رأیت ازهمه بزرگوارتر و دلت از همه دلیرتر و یقینت از همه محکمتر و کردارت از همه‌بهتر ونسبت بامور دانا تری.

قلباً وأشدّهم يقيناً وأحسنهم عملاً وأعرفهم بالأمور ، كنت والله يعسوباً للدّين أولاً وآخراً : الأوّل حين تفرّق الناس والآخر حين فشلوا ، كنت للمؤمنين أباً رحيماً ، إذ صاروا عليك عيالاً ، فحملت أثقال ما عنه ضعفوا وحفظت ما أضاعوا ورعيت ما أهملوا و شمّرت إذا اجتمعوا وعلوت إذ هلعوا وصبرت إذ أسرعوا وأدركت أوتار ما طلبوا ونالوا بك مالم يحتسبوا ، كنت على الكافرين عذاباً صبّاً و نهباً وللمؤمنين عمداً وحصناً ، فطرت والله بنعمائها وفزت بحبائها وأحرزت سوابقها وذهبت بفضائلها، لم تفلل حجّتك ولم يزغ قلبك ولم تضعف بصيرتك ولم تجبن نفسك ولم تخرّ ، كنت كالجبل لاتحرّكه العواصف وكنت كما قال عليه السلام : آمن النّاس في صحبتك و ذات يدك وكنت كما قال عليه السلام : ضعيفاً في بدنك قويّاً في أمر الله ، متواضعاً في نفسك ، عظيماً عندالله ، كبيراً في الأرض ، جليلاً عندالمؤمنين ، لم يكن لأحد فيك مهمز ولا لقائل فيك مغمز [ولالأحد فيك مطمع] ولا لأحد عندك هوادة الضعيف الذليل عندك قويّ عزيز حتّى تأخذله بحقّه ، والقويّ العزيز عندك ضعيف ذليل حتّى تأخذ منه الحقّ والقريب والبعيد

تو بخدا سرور بزرك دينى درآغاز وانجام ، در آغاز كه مردم متفرق شدند و در انجام كه سست شدند، وقتى مؤمنين در سرپرستى تو در آمدند براى آنها پدرى مهربان بودى و بارى را بدوش كشيدى كه آنها ناتوان بودند ازحمل آن ، وحفظ كردى آنچه را ازدست دادند ورعايت كردى آنچه را رها كردند ودامن بكمرزدى واقدام كردى وقتى گرد آمدند (يعنى دل بپيروى تودادند) و توفراز گرفتى وقتى آنها بى‌تاب ودرمانده شدند .

تو شكيبا بودى وقتى آنها شتابزدگى كردند و تو بودى كه هر خونى را ميخواستند گرفتى وبوسيله تو رسيدند به‌آرمانهائى كه نمى‌پنداشتند، تو بر كفار عذابى كوبنده و چپاول كن بودى و براى مؤمنان پشتيبان ودژ.

تو آفريده شدى اندرنعمت خلافت الهيه (اندر گرفتارى خلافت خ‌ل) وكامياب شدى ازاين‌عطيهٔ الهيه وسوابق آن‌را كه شرط آنست‌محرز كردى وفضائل آن‌را بدر بردى ، دليل‌تورخنه اعتراضى نداشت و دلت كج نشد و بينائيت سست نگرديد و بخود ترس راه ندادى و سقوط نكردى (خيانت نورزيدى ، سرگران نشدى خ ل) تو چون كوهى بودى كه طوفانش نجنباند و تو چنان‌بودى كه (رسول خدا ص) فرمود : امين‌تر مردم در يارى من و در آنچه خودددارى، وهمچنانكه فرمود (ص) درتن خود ناتوانى و دركار خدا توانا، درپيش خود فروتنى و درنزد خدا بزرگوار، درروى زمين بزرگى ودر نزد مؤمنين والا ، كسيرا درباره تو عيبجوئى نرسد و بدگوئى از تو از هيچ گوينده‌نسزد (وكسى را درتوطمعى براى ناحق‌نيست) بااحدى روى دربايستى وملاحظه نداشتى‌ناتوان وزبون نزد تو نيرومند بود وعزيز تاحقش را بستانى و نيرومند وعزيز نزدتو، خوار وناتوان بود تا حق راازاو بستانى (وبصاحبش برسانى) خويش وبيگانه ازنظر عدالت دربرابرت يكى بودند ، كار

عندك في ذلك سواء ، شأنك الحقّ والصدقُ والرِّفق وقولك حكم وحتم وأمرك حلم و حزم ورأيك علم وعزم فيما فعلت؛ و قدنهج السبيلُ وسهل العسيرُ واُطفئت النيران واعتدل بك الدِّين وقوي بك الاسلام ، فظهر أمرالله ولو كره الكافرون وثبت بك الاسلام و المؤمنون وسبقت سبقاً بعيداً وأتعبت من بعدك تعباً شديداً، فجللت عن البكاء وعظمت رزيّتك في السّماء وهدّت مصيبتك الأنام ، فانّالله وإنّاإليه راجعون،رضينا عن الله قضاءه و سلّمنالله أمره فوالله لن يصاب المسلمون بمثلك أبداً ، كنت للمؤمنين كهفاً وحصناً وقنّة راسياً وعلى الكافرين غلظة وغيظاً ، فألحقك الله بنبيّه ولاأحرمنا أجرك ولاأضلّنا بعدك وسكت القوم حتّى انقضى كلامه وبكى وبكى أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ثمّ طلبوه فلم يصادفوه.

٥ ــ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن صفوان الجمّال قال : كنت أنا وعامر وعبدالله بن جذاعة الأزدي عند أبي عبدالله عليه السلام قال : فقال له عامر : جعلت فداك إنّ الناس يزعمون أنّ أمير المؤمنين عليه السلام دُفن بالرُّحبة ؟ قال : لا ، قال : فأين دفن ؟ قال : إنّه لمّا مات احتمله الحسن عليه السلام فأتى به ظهر الكوفة قريباً من النجف يسرة عن

تو درستی وراستی ونرمش بود وگفتارت حکم حق وقاطع و دستورت بردباری ودور اندیشی ورأیت دانش و تصمیم ، درآنچه کردی و هر آینه راه حق صاف گشت و دشواری هموار شد وآتش فتنه خاموش گردید و دین بوسیله توراست شد و اسلام به وجودت نیرومند گردید ، و امر خدا غالب شد وگرچه کافران را بدآمد، واسلام ومؤمنان بتو پابرجا شدند، بسیار بسیار پیش رفتی و جانشینان خود را برنج افکندی، گریه توراجبران نکند، ومرگت درآسمان پیش آمد بزرگی بحساب است وغمت همه مردم را خرد کرده فانالله وانا الیه راجعون، بقضای خدا رضادهم و کار اورا بوی باز گزاردیم، بخدا هرگز مسلمانان چون توئیرا از دست ندهند.

تو برای مؤمنان پناه بودی ودژبودی وکوه بلندی بودی ونسبت بکفار سختگیر وخشم آفرین بودی خدا تورا بپیغبرت برساناد واز اجر سوگواریت ما رامحروم مکناد ومارا پس از تو گمراه نسازاد همه مردم خاموش ماندند تااوسخن خودرا بپایان رساند وگریست واصحاب رسولخدا(ص)همه گریستند سپس اورا جستند و نیافتند.

درمحل دفن امیرالمؤمنین «ع»

٥ــ صفوان جمال گویدمن وعامر وعبدالله بن جذاعه ازدی خدمت امام صادق (ع) بودیم گوید : عامر بآنحضرت گفت قربانت، مردم پندارند که امیرالمؤمنین دررحبه (در میدان کوفه یا جلو خان مسجد کوفه) بخاك سپرده شده فرمود: نه، گفت پس کجا بخاك سپرده شده ؟

فرمود: چون وفات کرد امام حسن اورا برداشت وبرد درپشت شهر کوفه، نزدیك نجف (تپه یاسدی که جلو آب بندند) سمت چپ غری (قبر دوندیم جذیمة الابرش) و سمت راست حیره (کاخ

الغريّ يمنة عن الحيرة ، فدفنه بين زكوات بيض ، قال : فلمّا كان بعد ذهبتُ إلى الموضع ، فتوهّمت موضعاً منه ، ثمّ أتيته فأخبرته فقال لي : أصبت رحمك الله ـ ثلاث مرّات ـ .

٦ ـ أحمدُ بن محمّد ، عن ابن أبي عمير ، عن القاسم بن محمّد ، عن عبدالله بن سنان قال : أتاني عمر بن يزيد فقال لي : اركب ، فركبت معه ، فمضينا حتّى أتينا منزل حفص الكناسي فاستخرجته فركب معنا ، ثمّ مضينا حتّى أتينا الغريّ فانتهينا إلى قبر ، فقال : انزلوا هذا قبر أمير المؤمنين ، فقلنا من أين علمت ؟ فقال : أتيته مع أبي عبدالله عليه السلام حيث كان بالحيرة غير مرّة وخبّرني أنّه قبره .

٧ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن سلمة بن الخطّاب ، عن عبدالله بن محمّد ، عن عبدالله بن القاسم ، عن عيسى شلقان قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إنّ أمير المؤمنين عليه السلام له خؤولة في بني مخزوم وإنّ شاباً منهم أتاه فقال : يا خالي إنّ أخي مات وقد حزنت عليه حزناً شديداً ، قال : فقال له : تشتهي أن تراه ؟ قال : بلى ، قال : فأرني قبره ، قال : فخرج ومعه بردة رسول الله صلى الله عليه وآله متّزراً بها ، فلمّا انتهى إلى القبر تلملمت شفتاه ثمّ ركضه برجله فخرج من قبره وهو يقول بلسان الفرس ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : ألم تمت وأنت رجلٌ من العرب ؟!! قال : بلى

نعمان بن منذر که دریك میلی کوفه بوده‌است) واورا میان تپه‌های کوچکی که ریگهای سفید و در نمانداشت ومیدرخشیدند بخاك سپرد .

راوی گوید: پس از آن من بهمانجا رفتم ویك جارا در نظر آوردم که قبر آنحضرتست وسپس خدمت امام صادق آمدم وباو گزارش دادم ، بمن فرمود درست فهمیدی خدایت رحمت کند ـ تاسه بار ـ

٦ ـ عبدالله بن سنان گوید : عمر بن یزید نزد من آمد و گفت، سوار شو؛ من با او سوار شدم رفتیم بدر منزل حفص کناسی ومن او را هم بیرون آوردم وبهمراه ما سوار شد، سپس رفتیم تا به غری و رسیدیم بقبری، عبدالله گفت پیاده شوید، این قبر امیرالمؤمنین (ع) است، گفتیم از کجا دانستی؟ گفت من چندبار باامام صادق وقتی درحیره بود، سر این قبر آمدم و آنحضرت بمن خبرداد که این قبر اواست .

٧ ـ از عیسی شلقان ، گوید شنیدم امام صادق «ع» میفرمود که امیرالمؤمنین دربنی مخزوم چندداثی داشت یك‌جوانی از آنها آمد خدمت اوو گفت دائی جان ، برادرم مرده و من سخت براو اندوه می‌خورم.

گوید: علی(ع) باو فرمود، میخواهی اورا زنده ببینی؟ گفت، آری، فرمود: قبرش رابمن بنما گوید برد رسولخدا را ببر کرد وازار خود ساخت و چون بسر آن قبر رسید دو لبش جنبیدند و سر پائی بآن گور زد و آن مرده از آن بر آمد و بزبان فرس سخن می گفت ، امیرالمؤمنین

ولكنّامتنا على سنّة فلان وفلان فانقلبت ألسنتنا .

٨ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ؛ وعليُّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، جميعاً ، عن ابن محبوب ، عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا قبض أمير المؤمنين عليه السلام قام الحسن بن عليّ عليه السلام في مسجد الكوفة فحمد الله وأثنى عليه وصلّى على النبيّ صلى الله عليه وآله ، ثمّ قال : أيّها النّاس إنّه قد قبض في هذه اللّيلة رجلٌ ما سبقه الأوّلون ولا يدركه الآخرون إنّه كان لصاحب راية رسول الله صلى الله عليه وآله ، عن يمينه جبرئيل وعن يساره ميكائيل ، لا ينثني حتّى يفتح الله له والله ما ترك بيضاء ولا حمراء إلاّ سبعمائة درهم فضلت عن عطائه ، أراد أن يشتري بها خادماً لأهله . والله لقد قبض في اللّيلة التي فيها قبض وصيُّ موسى يوشع بن نون واللّيلة التي عرج فيها بعيسى ابن مريم واللّيلة التي نزل فيها القرآن .

٩ ـ عليُّ بن محمّد رفعه قال : قال أبو عبدالله عليه السلام : لمّا غسّل أمير المؤمنين عليه السلام نودوا من جانب البيت إن أخذتم مقدّم السرير كُفيتم مؤخّره وإن أخذتم مؤخّره كُفيتم مقدّمه .

١٠ ـ عبدالله بن جعفر وسعد بن عبدالله جميعاً ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه عليّ ابن مهزيار ، عن الحسن بن محبوب ، عن هشام بن سالم ، عن حبيب السجستاني قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : ولدت فاطمة بنت محمّد صلى الله عليه وآله بعد مبعث رسول الله بخمس سنين وتوفّيت

(ع) باو فرمود : مگر تو عرب نمردی ؟ گفت چرا ولی پیرو روش فلان و فلان مـردیم و زبـان ما بر گشت.

٨ـ امام باقر (ع) فرمود: چون امیرالمؤمنین ازدنیا رفت حسن بن علی (ع) درمسجد کوفه بپا خاست وسپاس خدا کرد وبراوستایش نمود وسپس فرمود:

ایا مردم براستی امشب مردی درگذشت که اولین ازاوپیش نباشند وآخرین باو نرسند ، او پرچمدار رسولخدا (ص) بود، جبرئیل درسمت راستش بود ومیکائیل درسمت چپش ازمیدان برنمیگشت تاخدا باو پیروزی میداد، بخدا پول سپید وسرخی (نقره وطلا) بجای نگذاشته جزهفتصد درهم که از عطای اوفزون ازهزینه بوده ومیخواست باآن یك خدمتکاری برای خانواده خودبخرد، بخدا درشبی وفات کرد که وصی موسی یوشع بن نون درآن وفات کرد ودر همانشبیکه عیسی بن مریم رابآسمان بر آوردند ودر شبیکه قرآن درآن فرودآمد،

٩ ـ از امام صادق (ع) که چون امیرالمؤمنین (ع) راغسل دادند ازگوشه خانه فریادی شنیدند که : اگرجلو تابوت را بر دارید دنبالش را بردارند و اگردنبالش را بگیرید جلوش را بردارند .

١٠ـ از حبیب سجستانی ، گوید از امام باقر (ع) شنیدم میفرمود: فاطمه دختر محمد(ص) ٥سال

ولها ثمان عشرة سنة وخمسة وسبعون يوماً .

١١ ـ سعدٌ بن عبدالله ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن عليّ بن فضّال، عن عبدالله بن بكير ، عن بعض أصحابنا، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه سمعه يقول : لمّا قبض أمير المؤمنين عليه السلام أخرجه الحسن والحسين ورجلان آخران حتّى إذا خرجوا من الكوفة تركوها عن أيمانهم ثمّ أخذوا في الجبّانة حتّى مرّوا به إلى الغريّ فدفنوه وسوّوا قبره فانصرفوا .

(باب)

مولد الزهراء فاطمة عليها السلام

ولدت فاطمة عليها وعلى بعلها السلام بعد مبعث رسول الله صلى الله عليه وآله بخمس سنين وتوفّيت عليها السّلام ولها ثمان عشرة سنة و خمسة و سبعون يوماً و بقيت بعد أبيها صلى الله عليه وآله خمسة و سبعين يوماً .

١ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن ابن رئاب ، عن أبي عبيدة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ فاطمة عليها السّلام مكثت بعد رسول الله صلى الله عليه وآله خمسة و سبعين يوماً وكان دخلها حزنٌ شديدٌ على أبيها وكان يأتيها جبرئيل فيحسن عزاءها على أبيها ويطيّب

پس از بعثت متولد شد و ۱۸ سال و ۷۵ روز داشت که وفات کرد.

شرحـ ازمجلسی (ره) گویا این حدیث از باب آینده بوده و نسخه نویسان باشتباه آن‌را دراین باب درج کرده‌اند و بسا گفته‌اند که مناسبت آن بااین باب بیان این بوده که پس از پیغمبر بزودی فاطمه «ع» درگذشت و راه ستم برامیرالمؤمنین برای دشمنانش هموار شد چنانچه بخاری در صحیح خود در بحث از غزوه خیبر روایت کرده که تا فاطمه زنده بود علی نزد مردم آبروئی داشت و چون فاطمه از دنیا رفت مردم از او روی برتافتند وبناچار با ابی بکر صلح کرد ...

۱۱ـ یکی از اصحاب ما از امام صادق شنیده که میفرمود: چون امیرالمؤمنین(ع) وفات کرد حسن وحسین و دو مرد دیگر جنازه‌اش را بردند تااز شهر کوفه خارجشدند و کوفه را بسمت راست خود گذاشتند و بسوی جبانه (گورستان عمومی) رفتند تااورا بغری گذردادند وبخاکش سپردند و قبرش را هموارساختند وبرگشتند .

(باب)

ولادت زهراء ، فاطمه «ع»

فاطمه (ع) پنجسال پس‌از بعثت‌رسولخدا(ص) متولدشد و۱۸ سال و۷۵ روزداشت که‌وفات کرد وپس ازپدرش ۷۵ روز زنده بود.

۱ـ امام صادق (ع) فرمود: براستی فاطمه (ع) پس از پدرش هفتاد و پنج روز زنده ماند ، اندوه سختی ازمرگ پدرش در دل او درآمد ، جبرئیل نزد او می‌آمد ونسبت بپدرش باوسرسلامتی

نفسها ويخبرها عن أبيها ومكانه ويخبرها بما يكون بعدها في ذرّيّتها وكان عليٌّ عليه السلام يكتب ذلك.

٢ ـ محمّدُ بن يحيى، عن العمركي بن عليّ، عن عليّ بن جعفر، عن أخيه: أبي الحسن عليه السلام قال: إنّ فاطمة عليها السّلام صدّيقة شهيدة و إنّ بنات الأنبياء لا يطمثن.

٣ ـ أحمدُ بن مهران رحمه‌الله رفعه وأحمد بن أدريس، عن محمّد بن عبدالجبّار الشيباني قال: حدّثني القاسم بن محمّد الرّازي قال: حدّثنا عليٌّ بن محمّد الهرمزاني، عن أبي عبدالله الحسين ابن عليّ عليهما السلام قال: لمّا قبضت فاطمة عليها السلام دفنها أمير المؤمنين سرّاً و عفا على موضع قبرها، ثمّ قام فحوّل وجهه إلى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: السلام عليك يارسول الله عنّي و السلام عليك عن ابنتك وزائرتك والبائتة في الثرى ببقعتك والمختار الله لها سرعة اللّحاق بك، قلّ يارسول الله! عن صفيّتك صبري وعفا عن سيّدة نساء العالمين تجلّدي، إلاّ أنّ لي في التأسّي بسنّتك في فرقتك موضع تعزّ، فلقد و سّدتك في ملحودة قبرك و فاضت نفسك بين نحري و صدري، بلى وفي كتاب الله [لي] أنعم القبول، إنّا لله وإنّا إليه راجعون، قداسترجعت الوديعة واُخذت الرّهينة واُخلست الزهراء، فما أقبح الخضراء والغبراء يارسول الله، أمّا حزني فسرمد

خوبی میداد واورا خوش‌دل میکرد واز حال پدرش و جای اوباو گزارش میداد وآنچه درآینده به نژاد اوپیش می‌آید باو گزارش میداد وعلی (ع) آنها را مینوشت.

۲ـ ازابی‌الحسن(ع)فرمود: براستی‌فاطمه(ع) صدیقه بود وشهید شد وبراستی دختران پیغمبران خون حیض نبینند.

شرح ـ از مجلسی (ره) ـ صدیقه یعنی بسیار راست میگفت و بخوبی آنچه را پدرش بیان میکرد باور میداشت و در همه گفتار و کردارش راستگو بود و این معنی عصمت است و تردیدی در عصمت وی نیست زیرا مشمول آیه تطهیر است که باجماع خاصه و عامه در باره آن ها نازل شده است...

۳ ـ حسین بن علی (ع) فرمود: چون فاطمه (ع) وفات کرد امیر المؤمنین (ع) او را نهانی بخاك سپرد وجای قبرش را ناپدید کرد و سپس ایستاد ورو به قبر رسول خدا «ص» کرد و گفت.

درود برتو ای رسولخدا (ص) از طرف من و از طرف دخترت و دیدار کنت وآنکه دربقعه تو زیرخاك خوابید و خدا برای اوخواست که هرچه زودتر بتورسد، یا رسول‌الله از برگزیده تو شکیبائی من کم و از سیده زنان عالمیان خود داری من نابود است جزاینکه همدردی درروش جدائی‌ازتو مرا تسلیت بخشد (رو بفاطمه کرد وفرمود) من تو را بدست خود در لحدقبرت‌روی خاك خوابانیدم و سرت روی سینه‌ام بود که جانادی. آری در کتاب خدا بهترین پذیرائی ثبت است که **انا لله و انا الیه راجعون** سپرده بر گشت و گروی دریافت شد وزهراء ربوده گردید.

یا رسول‌الله دیگر در نظرم آسمان سبزفام و زمین تیره چه اندازه زشت است، اندوه من پایان

وأمّا ليلي فمسهّدوهمٌ لايبرح من قلبي أويختار اللهلي دارك التي أنت فيها مقيم ، كمدٌ مقيّحٌ وهمٌ مهيّجٌ سرعان ما فُرّق بيننا و إلى الله أشكو و ستنبّئك ابنتك بتظافر اُمتّك على هضمها فأحفها السؤال واستخبرها الحال ،فكم من غليل معتلج بصدرهالم تجد إلى بثّه سبيلاً وستقول ويحكم الله وهو خيرالحاكمين سلام مودّع لاقال ولاسئم ، فان أنصرف فلا عن ملالة و إن اُقم فلا عن سوءظنّ بما وعدالله الصابرين ، واهاً والصبرأيمن وأجملولولا غلبة المستولين لجعلت المقام و اللّبث لزاماً معكوفاً و لأعولت إعوال الثكلى على جليل الرّزيّة ، فبعين الله تدفن ابنتك سرّاً وتهضم حقّها و تمنع إرثها ولم يتباعد العهد و لم يخلق منك الذكر وإلى الله يارسول الله المشتكى و فيك يا رسول الله أحسن العزاء ، صلّى الله عليك و عليها السلام والرضوان .

پذیر نیست و شبم همه در بی‌خوابی گذرد وغمی دارم که از دل نرود مگر اینکه خدا برایم همان خانه بقائیرا برگزیند که تو درآن جای داری، غصه‌ای دلخون کن و اندوهی هیجان خیز و غم انگیز، چه زود میان ماجدائی افتاد؟

من بخداشکایت برم، (یارسول‌الله) دخترت بتو گزارش دهد که امتت برای بردن‌خلافت‌همدست شدند، خوب ازاو پرسش کن و گزارش وضع را ازاو بخواه چه بسا دلسوخته‌ایکه دلش چون دریا می‌جوشد و میخروشد وراهی برای پراکندن درددل خود ندارد و محققاً فاطمه دردد‌ل مرا میگوید وخدا درباره آن قضاوت‌میکند واو بهترین قضاوت کننده‌ها است.

درود وداع کننده‌ایکه نه دل باز گرفته ونه خسته شده اگر برگردم از ملال وخسته شدن‌نیست واگر دراینجا بمانم از بدگمانی به‌وعده‌ایکه خدا بصابران داده‌نیست.

وای ، وای‌شکیبائی خوش نماتر و زیباتر است ، اگر چیرگی دشمنان زورگو نبود وبیم سرزنش آنان‌نمیرفت و ترس ازغلبه آن‌ها برقبرت نداشتم اقامت برسرقبرت را چون معکتفان‌ملازمت میکردم و چون‌زن‌بچه مرده برمرگ جانگداز تو شیون می‌نمودم ،

(یا رسول‌الله) در برابر دیدار خدا ، دخترت نهانی دفن شود و حق اورا ببرند وارث او را ندهند با اینکه عهد تو با مردم دیر نشده و یادت کهنه نگردیده ، بسوی خدا یا رسول‌الله شکوه باید ودرباره حضرت‌تو تسلیت نیك شاید، رحمت خدا برتو وبر فاطمه درود ورضوان.

شرحـ از مجلسی (ره) ـ منع ارث مقصود غصب فدك است و خلاصه گفتار در باره آن این است که : خدا فدك را پس ازفتح خیبر بهره پیغمبر ساخت وصاحبانش آن را بوی واگذار کردند بی‌نبرد و قشونکشی واز آن خودش بود وآن رابفاطمه (ع) بخشید ونمایندگان فاطمه ازطرف وی آنرا درتصرف گرفتند و چون ابوبکر خلافت را بزور گرفت‌فدك راهم بزور متصرف‌شد و فاطمه بداد خواهی‌نزد اوآمد وابوبکر ازوی شهودبخشش خواست واوامیرالمؤمنین وحسنین وام ایمن راکه پیغمبر برای اوگواه بهشت شده بودبگواهی حاضر کرد،اوگواهی‌اهل‌بیت را بتهمت‌جلب نفع‌رد کرد واز ام‌ایمن را ببهانه‌نقصان شهادت، سپس فاطمه آن‌را بعنوان‌ارث مطالبه کرد ودعوی ارث‌را هم با استناد بیك‌خبر مجعول مخالف‌قرآن که‌عبارت از:

٤ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن عبدالرّحمن بن سالم ، عن المفضّل ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : من غسّل فاطمة ؟ قال : ذاك أمير المؤمنين ـ و كأنّي استعظمت ذلك من قوله ـ فقال : كأنّك ضقت بما أخبرتك به ؟ قال : فقلت : قد كان ذاك جعلت فداك ، قال : فقال : لا تضيقنّ فانّها

نحن معاشر الانبياء لانورث ـ ما گروه پیغمبران ارث برده نشویم وهرچه ازما بماندصدقه باشد، رد کرد. فاطمه براو وعمر خشم کرد و باآنها ترك مکالمه کرد و بعلی (ع) وصیت کرد اورا شب دفن کند که آنها درجنازه‌اش شرکت نکنند وچون خلافت بعمربن عبدالعزیز رسید آن‌را باولاد فاطمه رد کرد سپس یزیدبن عبدالملك آن‌را بزور گرفت و سفاح آن‌را بحسن‌بن حسن بن علی بن ابیطالب باز گردانید و سپس منصور آن‌را ربود ومهدی آن را بازپس داد وسپس هادی آن را گرفت و سپس مامون آن‌را بر گردانید ـ و ما میگوئیم خطای ابی بکر و عمر در این قضیه از چند وجه آشکار است:

١ ـ فاطمه (ع) معصومه بود و باید او را در دعوی خود تصدیق کند و عصمت او از دلائل گذشته ثابت شد..

٢ ـ از تتبع در آثار تردید نمیماند که امیرالمؤمنین (ع) فدك را حق فاطمه میدانسته واکثر اهل خلاف هم بآن اعتراف دارند و خود روایت کردند که برای او گواهی داد و از اخبار بسیاری از فریقین ثابت استکه علی از حق جدانیست و حق از علی جدا نیست و حق با او میچرخد هر جا بچرخد و ابن ابی‌الحدید و دیگران بدرستی این خبر معترفند ، هیچ خردمندی شك دارد درصحت دعوائی که فاطمه سیدة النساء در آن مدعی باشد و امیرالمؤمنین و دو سید جوانان بهشت گواه آن باشند ؟.

٣ ـ ازفاطمه (ع) بینه خواستکه ذی‌الید بود با اجماع مسلمانان بر اینکه بینه بامدعی است نه منکر که باو قسم متوجه‌است.

٤ ـ گواه زوج رارد کرد بااینکه زوجیت مانع گواهی‌نیست.

٥ ـ گواهی حسنین را بدستاویز جرنفع یاخرد سالی رد کرد و شك نیست که‌امیرالمؤمنین‌از آنها باحکام داناتر بود واگر آنها مقبول‌الشهاده نبودند در محضر دعوی نمی‌آوردشان و همینست کلام درباره ام‌ایمن.

٦ ـ گواینکه گواهی‌جزعلی«ع»قبول‌نبودچراقسم‌جزوبینه‌نخواست بااینکه‌شارح‌ینابیع گفته‌است ثبوت دعوی مالی به یك شاهد باقسم مذهب خلفاء اربعه است .

٧ ـ آن خبریکه بدان تمسك کرد مجعولست ـ چون مخالف قرآنست وخود پیغمبرفرمود خبر مخالف قرآن را بدور اندازید..

٤ ـ مفضل گوید بامام صادق گفتم چه کس فاطمه (ع) را غسل داد؟ فرمود. امیر المؤمنین بود، ومن مثل اینکه این گفته حضرت را بزرك شمردم، بمن فرمود: گویا از آنچه بتو خبر دادم تنگدل شدی؟ گفتم گویا چنین باشد قربانت گردم،

صدّيقة ولم يكن يغسّلها إلاّ الصدّيق ، أما علمت أنّ مريم لم يغسّلها إلاّ عيسى .

٥ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن محمّد بن إسماعيل ، عن صالح بن عقبة ، عن عبد الله بن محمّد الجعفي ، عن أبي جعفر و أبي عبدالله عليهما السلام قالا : إنّ فاطمة عليها السلام لمّا أن كان من أمرهم ما كان أخذت بتلابيب عمر فجذبته إليها ثمّ قالت : أما و الله يا ابن الخطّاب لولا أنّي أكره أن يصيب البلاء من لا ذنب له لعلمت أنّي سأقسم على الله ثمّ أجده سريع الاجابة.

٦ ـ وبهذا الاسناد ، عن صالح بن عقبة ، عن يزيد بن عبدالملك ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لما ولدت فاطمة عليها السّلام أوحى الله إلى ملك فأنطق به لسان محمّد صلى الله عليه وآله وسلم فسمّاها فاطمة ، ثمّ قال : إنّي فطمتك بالعلم و فطمتك من الطمث ، ثمّ قال أبو جعفر عليه السلام : و الله لقد فطمها الله بالعلم وعن الطّمث في الميثاق .

٧ ـ وبهذا الاسناد ، عن صالح بن عقبة ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم لفاطمة عليها السّلام : يا فاطمة ! قومي فأخرجي تلك الصحفة فقامت فأخرجت صحفة فيها ثريد وعراق يفور ، فأكل النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وعليّ وفاطمة والحسن والحسين ثلاثة عشر يوماً ، ثمّ إنّ اُمّ أيمن رأت الحسين معه شيء فقالت له : من أين لك هذا ؟ قال : إنّا لنأكله منذ أيّام ، فأتت اُمّ أيمن فاطمة ، فقالت : يا فاطمة إذا كان عند اُمّ أيمن شيء

گوید: فرمود: تنگدل مباش، زیرا فاطمه صدیقه بود واورا نباید غسل دهد جز صدیق، آیا نمیدانی که مریم(ع) راجز خودحضرت عیسی(ع) غسل نداد.

٥ـ امام باقر وامام صادق(ع) فرمودند: براستی فاطمه (ع)ـ چون آن مردم کردند آنچه کردند ـ (یعنی بی اذن وارد خانه اوشدند وعلی (ع) را بمسجد بردند) گریبان عمر را گرفت و بسوی خود کشید وفرمود: هلا بخدا ای پسر خطاب اگر بمن ناخوش نبود که بلاء به بی گناه برسد، میدانستی که خدارا قسم میدادم و میفهمیدیکه زود مستجاب میکند .

٦ـ امام باقر(ع) فرمود: چون فاطمه (ع) متولد شد ، خدا بفرشته‌ای وحی کرد و بوسیله آن زبان محمد «ص» را گشود تا او را فاطمه نامید ؛ سپس فرمود : من تو را با دانش از شیر باز گرفتم و تو را از حیض بریدم، سپس امام باقر (ع)فرمود بخدا که خداوند اورا بعلم ودانش ازشیر باز گرفت وهم اورا ازحیض بر کنار داشت ازروز میثاق.

٧ـ امام باقر(ع) فرمود که پیغمبر (ص) بفاطمه (ع) فرمود: ایفاطمه برخیز وآن سینی را بیاور برخاست وسینی را برآورد ودر آن ترید وقطعه گوشت بااستخوانی بود که میجوشید وپیغمبر وعلی و فاطمه وحسن وحسین تا ١٣ روز از آن میخوردند.

سپس ام ایمن حسین (ع) رادید که چیزی دارد باو گفت این را از کجا آوردی؟ گفت ماچند روز استکه ازاین میخوریم، ام ایمن نزد فاطمه(ع) آمد و گفت: ایفاطمه ام ایمن هرچه دارد از آن فاطمه و

فانّما هولفاطمة و ولدها و إذا كان عند فاطمة شيء فليس لأمّ أيمن منه شيء؟ فأخرجت لها منه فأكلت منه امّ أيمن ونفدت الصحفة ، فقال لها النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم : أما لولا أنّك أطعمتها لأكلت منها أنت و ذرّيّتك إلى أن تقوم السّاعة ، ثمّ قال أبو جعفر عليه السلام والصحفة عندنا يخرج بها قائمنا عليه السلام في زمانه .

٨ ـ الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عليّ ، عن عليّ بن جعفر قال : سمعت أباالحسن عليه السلام يقول : بينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جالسٌ إذدخل عليه ملك له أربعة و عشرون وجهاً فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : حبيبي جبرئيل لم أرك في مثل هذه الصورة ، قال الملك لست بجبرئيل يا محمّد بعثني الله عزّ وجلّ أن أزوّج النورمن النور: قال : من ممّن ؟ قال: فاطمة من عليّ قال : فلمّا ولّى الملك إذا بين كتفيه محمّد رسول الله ، عليٌّ وصيّه ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : منذ كم كتب هذا بين كتفيك ؟ فقال: من قبل أن يخلق الله آدم باثنين وعشرين ألف عام.

٩ ـ عليٌّ بن محمّد وغيره ، عن سهل بن زياد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر قال :سألت الرّضا عليه السلام عن قبر فاطمة عليها السّلام فقال :دفنت في بيتها فلمّا زادت بنواُميّة في المسجد صارت في المسجد .

اولاد اواست وچون فاطمه چیزی یابد امایمن بهره‌ای ازآن ندارد؟ فاطمه چیزی ازآن سینی برای ام ایمن آورد تااز آن خورد وفوراً آن‌سینی ناپدید شد، پیغمبر (ص) باوفرمود اگر نبود که ازآن به امایمن خوراندی تووتزادت تاقیامت ازآن میخوردید،سپس امام‌باقر(ع) فرمود آن‌سینی نزد ماست‌و قائم ما(ع) درزمان خود آن‌را بیرون می آورد.

٨ـ علی‌بن جعفر(ع) گوید شنیدم ابوالحسن (ع) میفرمود، در این میان که رسولخدا (ص) نشسته بود بناگاه فرشته‌ای براو درآمد که بیست وچهار رو داشت، رسولخدا (ص) باو فرمود ای دوستم جبرئیل من تو را دراین صورت ندیده بودم ، آن فرشته گفت ای محمد (ص) من جبـرئیل نیستم ، خدا مرا فرستاده که نور را بنور تزویج کنم ؟

فرمود چه کسی را باچه کسی ؟ گفت فاطمه را باعلی‌فرمود چون آنفرشته پشت کرد بناگاه‌میان دو شانه‌اش نقش بود محمد رسول خدا ، علی وصی اواست . رسولخدا (ص) فرمود : ازچه زمانی‌این میان دوشانه‌ات نوشته است ؟ فرمود بیست ودو هزارسال پیش از آنکه خدا آدم‌را بیافریند .

شرحـ از مجلسی ره این خبر دلالت دارد که کلمه تزویج بامن متعدی میشود بمفعول دوم چنانچه در زبان اکثر فقهاء همچنین است در صیغ نکاح ولی از کتب لغت استفاده شود که بی‌واسطه هم متعدیست ودر قرآن هم‌چنین وارد شده که میفرماید **زوجناکها**.

٩ ـ احمد بن محمد بن ابی نصر گوید از امام رضا (ع) پرسیدم از قبر فاطمه «ع» درپاسخ فرمود که درخانه خودش دفن شد و چون بنی‌امیه بمسجدمدینه افزودند جزء مسجد شد.

١٠ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن الخيبري ، عن يونس بن ظبيان ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : سمعته يقول : لولا أنّ الله تبارك و تعالى خلق أمير المؤمنين لفاطمة عليها السلام ماكان لها كفوٌ على ظهر الأرض من آدم ومن دونه .

((باب))

مولد الحسن بن علي صلوات الله عليهما

ولدالحسن بن عليّ عليهما السلام في شهر رمضان في سنة بدر ، سنة اثنتين بعد الهجرة . و روي أنّه ولد في سنة ثلاث ومضى عليه السلام في شهر صفر في آخره من سنة تسع وأربعين . ومضى وهوابن سبع وأربعين سنة وأشهر . وأمّه فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

١ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن الحسين بن إسحاق ، عن عليّ بن مهزيار ، عن الحسين بن سعيد ، عن النضر بن سويد ، عن عبدالله بن سنان ، عمّن سمع أبا جعفر عليه السلام يقول : لمّا حضرت

شرحـ ازمجلسی ره اصح اقوال درمحل دفن فاطمه(ع) همین است.

١٠ـ یونس بن ظبیان گوید ازامام صادق (ع) شنیدم میفرمود: اگر نبود که خدا تبارك وتعالی امیرالمؤمنین (ع) را آفرید برای همسری فاطمه (ع) همسری برای او نبود در روی زمین از آدم (ع) تاهر بشری که پس از وی باشد .

شرح ـ کفو ازنظر حکم کلی اسلام همان مسلمانی است ولی منظور از این حدیث همسری در مقام عصمت وفضیلت معنویه است.

ازمجلسی ره این ـ حدیث دلالت دارد برافضلیت امیرالمؤمنین(ع) ازپیغمبران اولوالعزم جز پیغمبر ما(ص) اگر بگوئی که دلالت ندارد بربرتری ازنوح وابراهیم زیرا آنها اجداد فاطمه (ع) بودند و خویشی مانع اززواج باآنها است.

درجواب گویم ظاهرحدیث کفویت است باقطع نظر ازخویشی وقرابت چنانچه تصریح به آدم برآن دلالت دارد بااینکه کسی قائل بفرق میان اولوالعزم نیست وبساکه باین حدیث استدلال شود که فاطمه (ع) هم افضل ازآنها است ولی خالی از اعتراض نیست، زیرا ممکن است که کفو بودن مشروط بافضلیت زوج باشد بلکه ظاهر اینست وشاید سخنی نباشد دراینکه امیرالمؤمنین ازفاطمه (ع) افضل است گرچه همه ازیك نورند والله اعلم بحقائق احوالهم وانوارهم واسرارهم.

(باب)

ولادت حسن بن علی «ع»

حسن بن علی (ع) درماه رمضان سال بدر سنه دوم هجرت متولد شد وروایتی است که در سال سوم هجرت متولد شده ودر آخر ماه صفر سال ٤٩ هجرت وفات کرد، ٤٧ سال و ٦ ماه داشت و مادرش فاطمه دختر رسول خدا (ص) بود.

١ـ ازقول کسیکه ازامام باقر(ع) شنیده که میفرمود: چون مرك حسن(ع) دررسید گریست،

الحسن عليه السلام الوفاة بكى ، فقيل له : يا ابن رسول الله تبكي و مكانك من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الذي أنت به ؛ وقد قال فيك ماقال ؛ وقد حججت عشرين حجّة ماشياً وقدقاسمت مالك ثلاث مرّات حتّى النعل بالنعل ؟ فقال : إنّما أبكي لخصلتين : لهول المطّلع و فراق الأحبّة .

٢ ـ سعدٌ بن عبدالله وعبدالله بن جعفر ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه عليّ [بن مهزيار] عن الحسن بن سعيد ، عن محمّد بن سنان ، عن ابن مسكان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قبض الحسن بن عليّ عليهما السلام و هو ابن سبع و أربعين سنة في عام خمسين ، عاش بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أربعين سنة .

٣ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن النعمان ، عن سيف بن عميرة ، عن أبي بكر الحضرمي قال : إنّ جعدة بنت أشعث بن قيس الكندي سمّت الحسن بن عليّ عليهما السلام و سمّت مولاة له ، فأمّا مولاته فقاءت السمّ وأمّا الحسن فاستمسك في بطنه ثم انتفط به فمات.

٤ ـ محمّدٌ بن يحيى وأحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن القاسم النهدي ، عن إسماعيل بن مهران ، عن الكناسي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : خرج الحسن بن عليّ عليهما السلام في بعض عمره ومعه رجلٌ من ولد الزبير ، كان يقول بامامته ، فنزلوا في منهل من تلك المناهل تحت نخل يابس ، قد يبس من العطش ، ففرش للحسن عليه السلام تحت نخلة وفرش للزبيري بحذاه تحت

باو عرضشد يابن رسول الله، توبااين مقاميكه نسبت به رسولخدا (ص) دارى گريه ميكنى؟ باآنچه رسول خدا (ص) درباره تو گفته وبااينكه بيست بار پياده بمكه رفتى وسه بار هرچه داشتى درراه خدا دو نيمه كردى تابرسد بكفش پا، فرمود من از دو خصلت ميگريم.

١ـ ازهراس موقف روزقيامت (از هراس آنچه پس از من بامت گذرد ، ازهراس حادثه ناگوار كربلا خ ل).

٢ـ ازجدائى دوستان.

٢ـ امام صادق (ع) فرمود: حسن بن على وفات كرد و ٤٧ سال داشت درسال پنجاهم ازهجرت. پس ازرسولخدا (ص) چهل سال زنده بود.

٣ـ ازابى بكر حضرمى گفت: جعده بنت اشعث بن قيس كندى بود كه حسن بن على(ع) را با كنيزك وى زهرداد، آن كنيزك زهررا قى كرد ولى زهر امام حسن درشكمش ماند وباد كرد (جوش آمد ـ و جگررا انداخت خ ل) و آنحضرت وفات كرد.

٤ـ امام صادق (ع) فرمود حسن بن على دريكسالى براى عمره بامردى ازفرزندان زبير كه عقيده باماتش داشت سفرى بيرونشد ودر آبگاهى زير نخله خشكى باراندا ختند، آن نخله از بى آبى خشك شده بود، براى امام حسن زير آن نخله خشك فرش انداختند وبراى آن زبيرى زير نخله ديگرى برابر

نخلة أُخرى ، قال : فقال الزبيري -ورفع رأسه- : لو كان في هذا النخل رطب لأكلنا منه ، فقال له الحسن : وإنّك لتشتهي الرُّطب ؟ فقال الزبيري : نعم، قال : فرفع يده إلى السّماء فدعا بكلام لم أفهمه ، فاخضرّت النخلة ثمّ صارت إلى حالها فأورقت و حملت رطباً ، فقال الجمّال الذي اكتروا منه : سحرٌ والله ، قال : فقال الحسن عليه السلام : ويلك ليس بسحر ولكن دعوة ابن نبيّ مستجابة ، قال : فصعدوا إلى النخلة فصرموا ماكان فيه فكفاهم .

٥ ـ أحمدُ بن محمّد ومحمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن ، عن يعقوب بن يزيد ، عن ابن أبي عمير ، عن رجاله ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الحسن عليه السلام قال : إنّ لله مدينتين إحداهما بالمشرق والأُخرى بالمغرب ، عليهما سورٌ من حديد وعلى كلّ واحدٍ منهما ألف ألف مصراع وفيها سبعون ألف ألف لغة ، يتكلّم كلّ لغة بخلاف لغة صاحبها وأنا أعرف جميع اللّغات ومافيهما ومابينهما، وما عليهما حجّة غيري و غير الحسين أخي .

آنحضرت فرمود: آن زبیری سر برداشت و گفت اگر این نخله رطبی داشت ما از آن میخوردیم امام حسن باو فرمود تو میل رطب داری؟ زبیری گفت آری زبیری گفت آنحضرت دست بآسمان برداشت و سخنی گفت که من آن را نفهمیدم آن نخله سبز شد و بحال آمد و برگ کرد و رطب آورد، جمالی که شتر از او کرایه کرده بودند. گفت بخدا جادو است.

امام حسن (ع) باو فرمود : وای بر تو جادو نیست ولی دعای مستجاب پسر پیغمبر است، گوید بنخله برآمدند و آنچه در آن بود چیدند و برای آنها بس بود.

شرحـ از مجلسی ره ـ**لم افهمه**ـ در نسخه‌های ماچنین است و بنابراین ضمیر قال در پیش از «فرفع یده» بآن زبیری بر گردد ومقصود اینست که آن زبیری هم این معجزه را برای مردم نقل کرده است ولی درروایت بصائر لم یفهمه وارداست و آن درست تر است.

٥ـ از امام صادق (ع) که امام حسن(ع) فرمود به‌راستی برای خدا دوشهر است یکی درمشرق ودیگری درمغرب. بر گرد هر دو باروئی است آهنین وبرهر کدام هزار هزار دراست و در آنها هفتاد هزار هزار زبان است که زبان هردسته جز زبان همشهری دیگر است من همه این زبانها و آنچه در این دو شهر است و در میان آنها میدانم و در ایندو شهر حجتی و امامی جز من و جز برادرم حسین نیست.

شرحـ از مجلسی (ره) یکی از اهل تاویل گفته است ایندو شهر کنایه از دو رتبه عالم مثال است که یکی بردنیا مقدم است و آنشهر شرقی است ویکی بعد از آنست وآنشهر غربی است وباروی آهنین کنایه از صلابت وعدم امکان ورود بآنها است جز از درهای آنها و بسیاری زبان‌ها در آنها کنایه از اختلاف خلائق است در سلیقه‌های خود تا آنجا که شماره نشود وحجت بودن آنحضرت و برادرش روشن است چون آنان امام همه خلقند انتهی.

٦ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن عليّ بن النعمان، عن صندل ، عن أبي أُسامة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: خرج الحسن بن عليّ عليهما السلام إلى مكّة سنة ماشياً ، فورمت قدماه ، فقال له بعض مواليه : لو ركبت لسكن عنك هذا الورم ، فقال كلاّ إذا أتيناهذا المنزل فانّه يستقبلك أسودُ ومعه دهنٌ فاشتر منه ولا تماكسه ، فقال له مولاه : بأبي أنت وأُمّي ماقدمنا منزلاً فيه أحدٌ يبيع هذاالدواء . فقال له : بلى إنّه أمامك دون المنزل، فسارا ميلاً فاذا هو بالأسود ، فقال الحسن عليه السلام لمولاه : دونك الرَّجل ، فخذمنه الدُّهن و أعطه الثّمن ،فقال الأسود: يا غلام لمن أردت هذا الدّهن ؟ فقال للحسن بن عليّ عليهما السلام فقال : انطلق بي إليه ، فانطلق فأدخله إليه فقال له : بأبي أنت وأُمّي لم أعلم أنّك تحتاج إلى هذا أو ترى ذلك ولست آخذ له ثمناً ،إنّما أنا مولاك ولكن ادع الله أن يرزقني ذكراً سويّاً يحبّكم أهل البيت ، فانّي خلّفت أهلي تمخض ، فقال انطلق إلى منزلك فقد وهب الله لك ذكراً سويّاً وهو من شيعتنا .

٦ـ ازامام صادق (ع) حسن بن علی (ع) یکسال پیاده بمکه میرفت ودو پایش ورم برداشت یکی از وابسته‌هایش عرضکرد: اگر سوار شوید، این ورم فرونشیند، فرمود، نه هرگز ، وقتی باین منزل برسیم مردسیاهی جلوت آید که روغنی باخود دارد، آن را بخر ودر بهای آن بااو چانه نزن،وابسته آنحضرت گفت پدر ومادرم قربانت ما بهیچ منزلی نرسیدیم که کسی باشد و چنین دوائی بفروشدباو فرمود: چرا آن مرد در پیش تواست اندکی باین منزل مانده، یك میل راه طی کردند بناگاه آن سیاه بیداشد، امام حسن (ع) فرمود برو نزد این مرد و دارو را ازاو بگیر وبهایش را باو بده آن سیاه گفت ای غلام این روغن را برای کی میخواهی؟

گفت برای حسن بن علی(ع) گفت مرانزد آنحضرت براورا آوردخدمت آن حضرت رسانید، سیاه بآن حضرت عرضکرد پدر ومادرم قربانت من نمیدانستم شمانیاز باین دارو دارید، تو خودت این را میدانی؟ من در برابر آن بهائی نمیگیرم همانا من غلام شما هستم ولی نزد خدادعا کن که یك پسردرستی بمن بدهد و دوستدار شما خانواده باشد ، زیرا من خانواده خود را در حال درد زائیدن گذاشتم و آمدم ، امام حسن (ع) فرمود بمنزلت برو که خدا به تو پسر درستی بخشیده و او از شیعیان ما است.

(باب)

مولد الحسين بن على عليهما السلام

ولد الحسين بن عليّ عليهما السلام في سنة ثلاث و قبض عليه السلام في شهر المحرّم من سنة إحدى وستّين من الهجرة وله سبع و خمسون سنة و أشهر . قتله عبيد الله بن زياد لعنه الله في خلافة يزيد بن معاوية لعنه الله و هو على الكوفة وكان على الخيل التي حاربته وقتلته عمر بن سعد لعنه الله ، بكربلا يوم الاثنين ، لعشر خلون من المحرّم وأُمّه فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

١ ـ سعدٌ وأحمدُ بن محمّد جميعاً ، عن إبراهيم بن مهزيار عن أخيه عليّ بن مهزيار، عن الحسين بن سعيد ،عن محمّد بن سنان، عن ابن مسكان ،عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال :قبض الحسين بن عليّ عليهما السلام يوم عاشورا وهو ابن سبع وخمسين سنة .

٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عبد الرّحمن العرزمي ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : كان بين الحسن والحسين عليهما السلام طهرٌ وكان بينهما في الميلاد ستّة أشهر وعشراً .

٣ـ محمّدُ بن يحيى، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ؛ والحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد، عن الوشّاء ، عن أحمد بن عائذ ، عن أبي خديجة ، عن أبي عبد الله عليه السلام قال : لمّا حملت فاطمة عليها السّلام بالحسين جاء جبرئيل إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فقال : إنّ فاطمة عليها السلام

(باب)

ولادت حسين بن على (ع)

حسين بن على(ع) سال سوم هجرت متولد شد ودر ماه محرم سال ٦١ از هجرت در ٥٧ سالگى در گذشت ، عبيدالله بن زياد لعنه الله در دوران خلافت يزيد بن معاويه لعنه الله وقتى حاكم بر كوفه بود آنحضرت را شهيد كرد و فرمانده قشونيكه با آنحضرت جنگيد و او را كشت عمر بن سعد لعنه الله بود ، اين واقعه روز دو شنبه دهم محـرم اتفاق افتاد ، مادرش فاطمه «ع» دختر رسولخدا «ص» بود.

١ ـ امام صادق (ع) فرمود : حسين بن على «ع» روز عاشورا در سن پنجاه و هفت سالگى جان داد .

٢ـ فرمود ميان حسن وحسين (ع) يك طهر (كمترش ده روز است) فاصله بود و فاصله ولادت آنها ٦ ماه و ٢ روز بود .

٣ـ فرمود: چون فاطمه (ع) بحسين آبستن شد جبرئيل نزد رسولخدا (ص) آمد و گفت به راستى

ستلدغلاماً تقتلهاُ مّتك من بعدك ، فلمّا حملت فاطمة بالحسين عليه السلام كرهت حمله وحين وضعته كرهت وضعه ، ثمّ قال أبوعبدالله عليه السلام : لم تُرَ في الدّنيا اُمٌّ تلد غلاماً تكرهه ولكنّها كرهته لمّا علمت أنّه سيقتل ، قال: وفيه نزلت هذه الآية:«ووصّينا الانسان بوالديه حسناً حملته اُمّه كرهاً ووضعته كرهاً وحمله وفصاله ثلاثون شهراً ».

٤ ـ محمّد بن يحيى ، عن عليّ بن إسماعيل ، عن محمّد بن عمرو الزيّات ، عن رجل من أصحابنا ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ جبرئيل عليه السلام نزل على محمّد صلى الله عليه وآله فقال له : يا محمّد ! إنّ الله يبشّرك بمولود يولد من فاطمة ، تقتله اُمّتك من بعدك ، فقال: يا جبرئيل ! وعلى ربّي السّلام لاحاجة لي في مولود يولد من فاطمة ، تقتله اُمّتي من بعدي ، فعرج ثمّ هبط عليه السلام فقال له مثل ذلك ، فقال: يا جبرئيل !وعلى ربّي السّلام لاحاجة لي في مولود تقتله اُمّتي من بعدي ، فعرج جبرئيل عليه السلام إلى السّماء ثمّ هبط فقال: يا محمّد ! إنّ ربّك يقرئك السّلام ويبشّرك بأنّه جاعل في ذرّيّته الامامة والولاية والوصيّة ، فقال: قدرضيت ثمّ أرسل إلى فاطمة أنّ الله يبشّرني

فاطمه (ع) بزودی پسری آورد که پس از تو امتت اورا بکشند، پس چون فاطمه بحسین آبستن شد در باره او نگرانی داشت وچون اورا هم زائید درباره او نگرانی وبددلی داشت سپس امام صادق «ع» فرمود دردنیا مادری دیده نشده که پسر زاید و بدش آید ولی نگرانی فاطمه از این راه بود که میدانست کشته میشود .

فرمود درباره او این آیه نازلشد (۱۵ـ الاحقاف) ماوصیت کردیم انسان را بوالدینش نیکی کند ـ مادرش او را بناخوشی بار دار شد و بناخوشی زائید و آبستنی و از شیر بریدنش روی هم سی ماه است.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ براین تاویل ممکنست معنی «وصینا» این باشد که اورا وصی نمودیم به سبب والدینش ومعنی حسنا این باشد که ملازم باش نیکیرا چنانچه گفته‌اند ولی بعید است و بنا به قرائت حسناً بفتح حا وسین این تفسیر موجه است ـ در مجمع البیان گفته اهل کوفه احساناخوانده‌اند و دیگران حسناً.

٤ـ امام صادق «ع» فرمود که جبرئیل بر محمد«ص» نازلشد و باو گفت ای محمد «ص» به راستی خدا تورا بنوزادی مژده‌دهد که فاطمه آنرا زاید و امتت پس از تو اورا بکشند فرمود ای جبرئیل بر پروردگارم درود مرا نیازی نیست بنوزادیکه فاطمه آورد وامتم پس از من اورا بکشند پس بالا رفت وسپس فرود آمد بازمانند آنرا بپیغمبر گفت.

پیغمبر درپاسخ فرمود ای جبرئیل بپروردگارم درود، نیازی نیست مرا بنوزادیکه امتم پس از من اورا میکشند، پس جبرئیل بآسمان بالارفت وسپس فرودشد و گفت ای محمد پروردگارت سلامت رساند و مژده‌ات دهد که اوامامت وولایت ووصیت‌را درنژاد اینشهید نهد، پیغمبر گفت: من راضی شدم سپس پیغمبر فرستاد نزد فاطمه که خدا مرا بنوزادی از تو مژده داده که امتم پس از من او را

بمولود يولد لك، تقتله اُمّتي من بعدي ، فأرسلت إليه لاحاجة لي في مولود [منّي] ، تقتله اُمّتك من بعدك ، فأرسل إليها أنّ الله قد جعل في ذرّيّته الامامة والولاية والوصيّة، فأرسلت إليه أنّي قد رضيت «فحملته كرهاً ووضعته كرهاً وحمله وفصاله ثلاثون شهراً حتّى إذا بلغ أشدّه وبلغ أربعين سنة قال : ربّ أوزعني أن أشكر نعمتك التي أنعمت عليّ وعلى والديّ وأن أعمل صالحاً ترضاه وأصلح لي في ذرّيّتي» فلولا أنّه قال: أصلح لي في ذرّيّتي لكانت ذرّيّته كلّهم أئمّة . ولم يرضع الحسين من فاطمة عليها السّلام ولا من اُنثى ، كان يؤتى به النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فيضع إبهامه في فيه فيمصّ منها ما يكفيها اليومين والثلاث ، فنبت لحم الحسين عليه السلام من لحم رسول الله ودمه صلى الله عليه وآله وسلم ولم يولد لستّة أشهر إلاّ عيسى ابن مريم عليه السلام و الحسين بن علي عليهما السلام .

میکشند فاطمه «ع» پاسخ فرستاد که مرا نیازی نیست بنوزادی که امتت پس از تو اورا میکشند.

پیغمبر باو پیغام فرستاد که بهراستی خدا در نژاد او استکه امامت وولایت ووصیت را نهاده است فاطمه پاسخ فرستاد که من راضی شدم « وباو ازروی نگرانی وبددلی آبستن شد واورا بانگرانی وبد دلی زائید و آبستنی وشیرخوارگی او سی ماه بود، تاچون بنیرومندی رسید وچهل ساله شد ، گفت پروردگارا بمن روزی کن که شکر گزاری کنم از نعمتیکه تو بمن انعام کردی و بر پدر و مادرم و برای اینکه کردار شایسته‌ای کنم که تو آن را به پسندی و نژاد مرا اصلاح فرما » (۱۵ـ الاحقاف).

اگر نمیگفت نژادم را اصلاح کن برایم، هرآینه همه نژادش امام بودند. حسین از فاطمه«ع» واز هیچ زنی شیرنخورد، اورا نزد پیغمبر میآوردند و ابهام خود را دردهانش مینهاد واز آن باندازه کفایت دوتاسه روزش میمکید پس گوشت حسین از گوشت رسولخدا «ص» روئید واز خون او و کودك ٦ماه نزائیدند (که زنده ماند) جز عیسی بن مریم وحسین بن علی«ع».

شرحـ از مجلسی ره ـ مژده از طرف خدا و رسولش بر پایه اختیار بوده نه دستور تا ردش موجب رد برخدا ورسول باشد.

حتی اذا بلغ اشدهـ یعنی تن وخردش نیرومند گردد.

بلغ اربعین سنةـ لازم نیستکه گذشت چهل سال مصادف باآغاز امامت آنحضرت باشد زیرا امامت حسین«ع» پس از گذشت چهل و هفت سال ازعمرش بوده بااینکه تطبیق آن باامام حسین(ع) بطن آیه است ولازم نیستکه ازهمه جهت تطبیق کند .

و بعضی گفته‌اند که آغاز چهل سال از بلوغ اشداستکه مصادف وفات رسولخدا«ص» بوده و این تکلفی استکه نیازی بدان نیست.

اوزعنی ـ یعنی بمن الهام کن ومقصود از نعمت نعمت امامت و نبوتست.

و ان اعمل صالحا ـ بیضاوی گفته نکره آوردن صالحا برای تعظیم یا تعمیم در جنس است.

و اصلح لی فی ذریتی ـ یعنی برای من شایستگی ساری در نژادم مقرر فرما که در آن ها ثابت باشد.

وفي رواية اُخرى ،عن أبي الحسن الرّضا عليه السلام أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله كان يؤتى به الحسين فيلقمه لسانه فيمصّه فيجتزىء به ولم يرتضع من اُنثى .

٥ ـ عليّ بن محمّد رفعه ، عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله عزّ و جلّ : « فنظر نظرة في النّجوم ۞ فقال : إنّي سقيم» قال : حسب فرأى مايحلّ بالحسين عليه السلام فقال : إنّي سقيم لما يحلّ بالحسين عليه السلام .

٦ ـ أحمدُ بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن علي بن أسباط، عن سيف بن عميرة ، عن محمّد بن حمران قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : لمّا كان من أمر الحسين عليه السلام ماكان ضجّت الملائكة إلى الله بالبكاء و قالت : يفعل هذا بالحسين صفيّك و ابن نبيّك ؟ قال: فأقام الله لهم ظلّ القائم عليه السلام وقال : بهذا أنتقم لهذا .

من گويم بنابتاويل امام كلمه فی برای تبعيض آمده است يعنی بعضی ازنژادم و اين اظهر است،

الاعيسی بن مريمـ شايد اين از تصحيف نسخه نويسان يا راويان باشد زيرا در اكثر اخبار معتبره بجای عيسی يحيی آمده است و در اخبار معتبره مدت حمل عيسی نه ساعت و بلكه سه ساعت ذكر شده است..

دنباله حديث۴ـ

درروايت ديگر است از امام رضا «ع» كه پيغمبررا شيوه بود كه حسين را نزد او ميآوردند و زبانش را در دهان او ميگذاشت و آن را ميمكيد و بهمان اكتفاء ميكرد و از هيچ زنی شير نخورده است.

۵ـ از امام صادق «ع» در تفسير قول خدا عزوجل (۸۸ ـ الصافات) يك نظری در ستاره‌ها انداخت ۸۹ـ پس گفت من بيمارم ـ فرمود حساب كرد وديد آنچه‌را بحسين(ع) واردميشود، پس گفت من بيمارم از آنچه بحسين «ع» وارد ميشود.

شرحـ ازمجلسی ره ـ ظاهر خبراينستكه از حساب ستارگان و اوضاع فلكيه پيشآمد شهادت حسين «ع» رادانسته واينكه آنها دلالت برحوادث دارند واخبارد راين باره بسياراستكه‌من در كتاب كبير نقلكردم و اين منافات ندارد باغدقن از مردم ديگر ازانديشه در نجوم وحكم بدان، زيرا از جمع بين اخبار معلوم ميشود علم نجوم از آن پيغمبران و اوصياء است و يكی از طرق تحصيل علم است برای آنها نسبت بحوادث ومردم ديگر احاطه بدان نتوانند و ازاين راه ازدنبال كردن آن و اخبار طبق آن ممنوع شده‌اند..

٦ـ امام صادق (ع) فرمود چون كار حسين چنانشد كه شد ، فرشته‌ها بدرگاه خدا شيون به گريه بلند كردند وعرض كردند: با حسين برگزيده وزاده پيغمبرت چنين رفتارميشود ؟ فرمودخدانمونه قائم «ع» را بآن‌ها نمود و فرمود با اين من ازآن ها انتقام می ستانم برای اين شهيد .

٧ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن سيف بن عميرة، عن عبدالملك بن أعين ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا نزل النصر على الحسين بن عليّ حتّى كان بين السّماء والأرض ثمّ خيّر النصر أو لقاء الله فاختار لقاء الله .

☆ ـ الحسينُ بن محمّد قال : حدّثني أبو كريب وأبوسعيد الأشجّ قال : حدّثنا عبدالله بن إدريس ، عن أبيه إدريس بن عبدالله الأودي قال : لمّا قتل الحسين عليه السلام أراد القوم أن يوطّؤوه الخيل ، فقالت فضّة لزينب : يا سيّدتي ! إنّ سفينة كسر به في البحر فخرج إلى جزيرة فاذا هو بأسد ، فقال: يا أبا الحارث أنا مولى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فهمهم بين يديه حتّى وقفه على الطريق والأسد رابضٌ في ناحية ، فدعيني أمضي إليه وأعلمه ماهم صانعون غداً ، قال : فمضت إليه فقالت : يا أبا الحارث فرفع رأسه ثمّ قالت: أتدري ما يريدون أن يعملوا غداً بأبي عبدالله عليه السلام ؟ يريدون أن يوطّؤوا الخيل ظهره ، قال : فمشى حتّى وضع يديه على جسد الحسين عليه السلام ، فأقبلت الخيل فلمّا نظروا إليه قال لهم عمر بن سعد ـ لعنه الله ـ : فتنة لا تثيروها انصرفوا ، فانصرفوا .

---

٧ ـ امام باقر «ع» فرمود: چون نصرت و پيروزى بحسين بن‌على فرود آمد تاميان آسمان‌وزمين رسيد و سپس مخيرشد ميان پيروز شدن ياملاقات خداوند، آن‌حضرت ملاقات خدارا برگزيد(وشربت شهادت نوشيد).

☆ ادريس بن عبدالله اودى (ازدى خل) گويد چون‌حسين(ع) شهيد شد و آن لشكرخواستند اسب بربدنش بتازند، فضه (ازكنيزان فاطمه زهراء «ع») به زينب «ع» گفت اى بانوى من سفينه (آزاده كرده رسولخداص) كشتيش در دريا شكست وبجزيره‌اى افتاد و بشيرى برخورد ، بآنشير گفت اى اباالحارث من آزاد كرده رسولخدايم آنشير در برابرش زمزمه كرد تا اورا به راه‌آورد ، در اين گوشه هم شيرى خوابيده است ، بگذار من بروم و باو آگاهى دهم كه اين مردم فردا چه خواهند كرد.

گويد: فضه نزد آنشير رفت و گفت اى اباالحارث، آن شير سربلند كرد و فضه باو گفت ميدانى فردا ميخواهند با امام حسين «ع» چه‌كار كنند، ميخواهند اسب بر پشتش بتازند.

گويد: آنشير آمد تا دو دست خود را روى جسد حسين نهاد، لشكر پيش آمدند و چون آن شير را ديدند ، عمربن سعد بآن‌ها گفت ، اين فتنه‌اى است مبادا آن را بر انگيزيد، برگرديد، آنها هم‌بر گشتند.

شرحـ از مجلسى ره ـ در خرائج و جرائح از ابن‌الاعرابى روايتكرده است از سفينه آزاد كرده رسولخدا «ص» گويد من براى جهاد رفتم و در دريا كشتى شكست و آنكشتى با هرچه در آن بود غرق شد من برهنه باتيكه‌اى پارچه كه بكمر بسته بودم بتخته پاره‌چسبيدم وآن تخته پاره مرا

در کنار کوهیکه میان دریا بوداندا‌خت‌وچون بر آن بالا رفتم و پنداشتم ازدریا خلاص شدم، موجی آمد ومرا ربود وچند بار هم موج مرا برد و آورد تا آنکه یکباراز موج گریختم ودر کنار دریا دویدم و موج بمن نرسید.

خدا رابسلامتی خود سپاس گفتم در این میان که راه میرفتم بناگاه شیری مرا دید و نعره بر آورد وبسوی من آمد تا مرا بدرد، من دست بآسمان برداشتم و گفتم بار خدایا من بنده تـو وآزاد کرده پیغمبر توام مرا ازغرق نجات دادی آیا شیر خودرا برمن چیره کنی؟

بمن الهام شد که گفتم ای درنده من سفینه، آزاد کرده رسولخدایم رسولخدا را درآزاد کرده اورعایت کن ، بخداسوگند که آن شیر نعره را کنار گذارد و مانند گربه‌ای آمد وروی خود را یکبار باین ساق‌من‌مالید ویکبار بآن‌ساق من وخوب به‌روی من‌نگاه کردوسپس پشت‌خود را خم کرد واشاره کرد که سوارشو، من بپشت‌او سوار شدم واو دوید و شتابانه مرا بجزیره‌ای رسانید که پر بود ازدرخت ومیوه وچشمه آب گوارا که من بهراس‌افتادم.

در آنجا ایستاد وبمن اشاره کرد که فرودآی، من فرود آمدم وآن شیر برابرم ایستاد و بمن نگاه میکرد، من ازآن میوه‌ها بر گرفتم و خوردم و آب نوشیدم تاسیراب شدم و برگی گرفتم لنك خود ساختم و بابرك دیگر خود را پوشاندم وبرگی‌هم که مانند توشه‌دان بود ازآن میوه‌هاپر کردم وآن پارچه‌ایکه با خودداشتم با آب تر کردم که هنگام نیاز آن رابفشارم واز آن بنوشم و چون از کارهای خود فارغشدم آن شیرنزد من آمد وپشت خودرا خم کرد وبمن اشاره کرد که‌سوار شو. من سوارشدم‌واز راهی جز آن راهیکه‌آمده‌بودم مرابسوی دریابرد.

چون کنار دریارسیدم دیدم یك کشتی دردریا روانست، من خود راباهل آنکشتی نمودم آنها گردآمدند وآواز بتسبیح ولااله‌الاالله بلند کردند که دیدند مردی سوار برشیریست و فریاد زندای جوان تو کیستی، آدمیزاده‌ای یاپری؟

گفتم من سفینه آزاد کرده رسولخدایم، این شیر حق رسولخدا را درباره‌ام رعایتکرده وچنین کرده که مینگرید، چون نام رسولخدا (ص)را شنیدند بادبان را فرو کشیدند و دو مرد رادریك‌قایق کوچك‌بسوی‌من روانه کردند وجامه‌باآنها فرستادند، آنها نزدمن فرودآمدند ومنهم ازشیرپیاده شدم وآنشیر درگوشه ایستاد ونگاه میکرد تامن چه‌میکنم جامه‌ها را نزد من انداختند وگفتندآنهارا در برکن و من آنها راپوشیدم.

ویکی ازآنها گفت بدوش‌من سوارشو تاتورا بقائق برم‌شیر ازمن سزاوارتر به رعایت حرمت رسولخدا نباشد من روبآنشیر کردم و گفتم خدایت ازطرف رسولخدا «ص» پاداش نیك‌دهد،دیدم که اشکهایش بر گونه‌اش روان شد، ازجا نجنبید تامن سوار قائق‌شدم وهرساعت بدنبال‌من نگاه میکرد تا ازاو نهان شدیم.

ابوالحارث ـ درزبان عرب از کنیه‌های شیراست .

قوله لاتثیروها ـ یعنی آن‌را پدیدار نکنید وفاش مسازید، این‌حدیث دلالت دارد که‌حیوانات شعوردارند وبرخی ازآنها دوست خاندانند وآنها رامیشناسند وممکنست دراینمواقع خدا بآنهاالهام کند که چکار کنند وباوشعوری داده که سخن‌فضه‌را دریافته ودلالت براینکه‌آنچه‌خاصه وعامه گفته‌اند که اسب برتن آن مظلوم تاخته‌اند اصلی ندارد .

٨ ـ عليّ بن محمّد، عن سهل بن زياد، عن محمّد بن أحمد، عن الحسن بن عليّ، عن يونس، عن مصقلة الطحّان قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: لمّا قتل الحسين عليه السلام أقامت امرأته الكلبيّة عليه مأتماً وبكت وبكين النساء والخدم حتّى جفّت دموعهنّ وذهبت فبينا هي كذلك إذا رأت جارية من جواريها تبكي ودموعها تسيل فدعتها فقالت لها: مالك أنت من بيننا تسيل دموعك؟ قالت: إنّي لمّا أصابني الجهد شربت شربة سويق، قال: فأمرت بالطعام والأسوقة. فأكلت وشربت وأطعمت وسقت وقالت: إنّما نريد بذلك أن نتقوّى على البكاء على الحسين عليه السلام. قال: واُهدي إلى الكلبيّة جؤناً لتستعين بها على مأتم الحسين عليه السلام فلمّا رأت الجؤن قالت: ماهذه؟ قالوا هديّة أهداها فلان لتستعيني على مأتم الحسين عليه السلام فقالت: لسنا في عرس، فما نصنع بها ثمّ أمرت بهنّ فاُخرجن من الدّار فلمّا اُخرجن من الدّار لم يُحسّ لهاحسٌّ كأنّما طرن بين السّماء والأرض ولم يُرلهنّ بهابعدخروجهنّ من الدّار أثر

---

٨ ـ مصقله‌طحان گوید ازامام صادق «ع» شنیدم میفرمود: چون حسین(ع) کشته‌شد زوجه او که ازبنی کلب‌بود (دختر امرءالقیس کلبی مادرسکینه بنت‌الحسین) برایش مجلس ماتمی برپا کرد؛ او گریست و زنهای دیگر و همه خادمان گریستند تا اشکشان خشك شد وتمام شد؛ دراین میان دید یکی‌ازکنیزانش گریه میکنند و اشك او روانست، او را نزد خود خواست و باو گفت تورا چه شده استکه درمیان ما همه‌اشکت روانست؟ گفت چون من‌بی‌تاب شدم یك‌شربتی ازقاووت‌نوش کردم؟

راوی گوید آن بانودستور داد تا خوراك و قاووتهای چندی آوردند، خود خورد و نوشید و بدیگران هم خوراند و نوشاند و گفت مقصود ما اینست که بدینوسیله برای گریه بر حسین «ع» تجدید نیرو کنیم.

گوید، چند گلدان (عطردان خ ل) بآن‌بانوی‌کلبی هدیه کردندتا ازآنهادرمجلس‌سوگواری‌بر حسین(ع)استفاده کندچون نگاهش‌بآنهاافتاد. گفت‌اینها چیست! گفتندهدیه‌ایست که فلانی‌تقدیم کرده‌تا درمجلس‌ماتم امام حسین «ع» از آن استفاده کنیم، گفت ما مجلس‌عروسی نداریم، بااینها چه‌کارداریم ودستور داد آنهارا ازخانه بیرون راندند.

چون آن زنان ازخانه بدر شدند، دیگر اثری ازآن‌ها دیده نشدگویا یك بار پریدند ونابود شدند و پس از بیرون رفتن‌آنها از خانه جای پائی ازآنها دیده نشد.

شرحـ ازمجلسی‌ره گفته‌اند اینهازنان جن یاارواح گذشته بودند که مجسم‌شدند وروی‌هم‌این خبرمشوش است هم‌از نظرلفظ وهم از نظرمعنی.

(باب)

مولد علي بن الحسين عليهما السلام

ولد عليٌّ بن الحسين عليهما السلام في سنة ثمان وثلاثين و قبض في سنة خمس و تسعين وله سبع وخمسون سنة. و أُمّه سلامة بنت يزدجردبن شهريار بن شيرويه بن كسرى أبرويزوكان يزدجرد آخرملوك الفرس.

١ ـ الحسين بن الحسن الحسني رحمه الله وعليٌّ بن محمّد بن عبدالله جميعاً ،عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر ، عن عبدالرحمن بن عبدالله الخزاعي ، عن نصر بن مزاحم ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : لمّا أُقدمت بنت يزد جرد على عمر أشرف لها عذارى المدينة وأشرق المسجد بضوئها لمّادخلته ، فلمّا نظر إليهاعمر غطّت وجهها وقالت: اُف بيروج بادا هرمز فقال عمر : أتشتمني هذه وهمَّ بها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ليس ذلك لك ، خيّرها رجلاً من المسلمين واحسبها بفيئه ، فخيّرها فجاءت حتّى وضعت يدهاعلى رأس الحسين عليه السلام فقال لها أمير المؤمنين :ماسمك ؟ فقالت :جهان‌شاه ، فقال لهاأمير المؤمنين عليه السلام : بل شهربانويه ، ثمَّ قال للحسين : ياأباعبدالله ليلدنَّ لك منها خيرأهل الأرض ، فولدت عليٌّ بن الحسين عليهما السلام وكان يقال لعليّ بن الحسين عليهما السلام : ابن الخيرتين،فخيرة الله من العرب

(باب)

ولادت علی بن الحسین «ع»

علی بن الحسین (ع) درسال سی‌وهشت هجری متولدشد ودرسال ۹۵ که ۵۷ ساله بودوفات کرد ، مادرش سلامه دختر یزدگرد پسر شهریاربن شیرویه زاد خسروپرویز بود، یزدگرد نامبرده آخرین پادشاهان فرس است.

۱ـ امام باقر(ع) فرمود: چون دختر یزدگردرابرای عمر آوردند، دوشیزه‌های مدینه بتماشای او آمدند وچون اورا درآوردند مسجدمدینه ازپرتو اودرخشان شد چون‌عمر باونگاه کرد روی خود را پوشید و گفت **اف بیروج بادا هرمز**ـ یعنی سیاه‌باد روزگار هرمزـ عمر گفت مرا دشنام‌میدهد ایندخترك؟ ونسبت باوسوء قصد کرد.

امیرالمؤمنین فرمود: تواختیارداراونیستی،اورا اختیاربده تایك مردمسلمانیرا برای‌خود انتخاب کند واورا درسهم غنیمت اوحساب کن اورا مخیر کرد واو هم‌آمد ودست خودرا بر سر حسین «ع» گذاشت، امیرالمؤمنین باوفرمود نامت چیست؟ گفت‌جهانشاه امیرالمؤمنین فرمود بلکه‌بایدشهربانویه باشد سپس روبحسین (ع) کرد وفرمود ای‌اباعبدالله برای توبهترین اهل‌زمین ازاین‌بانو متولدمیشود وعلی بن‌الحسین (ع) رازائید و بعلی‌بن الحسین (ع) ابن‌الخیرتین میگفتند که‌هاشم مختارخدا بوددر

هاشم ومن العجم فارس . وروي أنّ أبا الأسود الدئلي قال فيه :

وإنّ غلاماً بين كسرى وهاشم لأكرم من نيطت عليه التّمائم .

٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن فضّال ، عن ابن بكير ، عن زرارة قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : كان لعليّ بن الحسين عليهما السلام ، ناقة ، حجّ عليها اثنتين وعشرين حجّة ، ماقرعها قرعة قطّ ، قال : فجاءت بعد موته وماشعر نا بها إلاّ وقد جاءني بعض خدمنا أو بعض الموالي فقال : إنّ النّاقة قد خرجت فأتت قبر عليّ بن الحسين فانبركت عليه ، فدلكت

عرب و فارس در عجم وروایت شده که ابوالاسود دئلی درباره آنحضرت سروده است:

آن پسری کو بود میان خسروهاشم هست گرامیترین قرین تمائم

(تمائم جمع تمیمه وآن آویزه ایستکه برای دفع چشم زخم بکودکان عزیز میبندند)

شرح ـ ازمجلسی ره ـ صدوق علیه الرحمه در عیون ازسهل بن قاسم بوشنجانی روایتکرده که گفت امام رضا(ع) در خراسان بمن فرمود: میان ماوشما خویشی است، گفتم ایها الامیر آن ازچه راهست فرمود چون عبدالله بن عامر بن کریز خراسان را گشود بدودختر از یزدگرد بن شهریار پادشاه عجمان دست یافت و هر دو را نزد عثمان فرستاد و عثمان یکی را بحسن(ع) بخشید ودیگری را بحسین (ع) وهردو در زائیدن نزد آنها مردند.

وآنکه همسر حسین بود علی بن الحسین (ع) را آورده بود و یکی از اولدهای پدرش حسین (ع) اورا پرستاری کرد ودر دامنش بزرك شد وجزاورا بمادری نمیشناخت وسپس دانست کنیزك او است ومردم اورا مادرش مینامیدند ومی پنداشتند بامادر خود تزویج کرده است وپناه بر خدا با این کنیزك بدینشرح تزویج کرده بود وسببش این بود که آنحضرت بایکی اززنان خود درآمیخت ورفت غسل کند وآن پرورش دهنده خودرا دیدار کرد . امام باوفرمود اگر دلت میخواهد بمن بگوو از خدا بترس ، گفت آری او را تزویج کرد و مردم گفتند مادر خود را تزویج کرده .

من میگویم این خبر درست تر بنظرمی آید، زیرا اسیر کردن فرزندان یزدجرد بایدپس از کشته شدن واز میان رفتن او باشد که درزمان عثمان بود گرچه بیشتر بلاد اودر زمان عمر فتح شدولی خودش باخاندانش بخراسان گریخت گرچه ممکنست درفتح قادسیه یا نهاوند برخی فرزندانش اسیرشده باشند ولی بعیداست.

بعلاوه شك نیست که تولد علی بن الحسین از این بانو درایام خلافت امیرالمومنین (ع) بوده است بلکه ۲ سال پیش از شهادت آنحضرت بوده (که درسال چهلم هجرت بود) وفرزند دیگر هم از آن حضرت نیاورده است چنانچه نقلشده واگردرزمان عمر باشد وتا بیش از بیست سال فرزندی نیاورده باشد بعیداست ودور نیست که عمر در این روایت تصحیف عثمان باشد والله یعلم .

٢ ـ زراره گوید از امام باقر (ع) شنیدم میفرمود علی بن الحسین (ع) ماده شتری داشت که بیست ودوبار باآن حج رفته بود وهرگز چوبی باونزده بود، فرمود پس ازوفات آنحضرت بی اطلاع ما آمده بود، مااطلاعی نداشتیم تایکی از خدمتکاران یاغلامان بماخبر دادند که آن ماده شتر خودرا بسرقبر

بجرانها القبر وهي ترغو، فقلت: أدركوها أدركوها وجيئوني بها قبل أن يعلموا بها أويروها، قال: وما كانت رأت القبر قطّ.

٣ ـ عليٌّ بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن محمّد بن عيسى، عن حفص بن البختري، عمّن ذكره، عن أبي جعفر عليه السلام قال: لمّا مات أبي عليٌّ بن الحسين عليهما السلام جاءت ناقة له من الرَّعي حتّى ضربت بجرانها على القبر وتمرَّغت عليه، فأمرت بها فردَّت إلى مرعاها وإنَّ أبي عليه السلام كان يحجُّ عليها ويعتمر ولم يقرعها قرعة قطّ.

ابن بابويه.

٤ ـ الحسينُ بن محمّد بن عامر، عن أحمد بن إسحاق بن سعد، عن سعدان بن مسلم، عن أبي عمارة، عن رجل، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: لمّا كان في اللّيلة التي وُعد فيها عليٌّ بن الحسين عليهما السلام قال لمحمّد عليه السلام: يا بنيَّ ابغني وضوءاً قال: فقمت فجئته بوضوء، قال: لا أبغي هذا فانَّ فيه شيئاً ميتاً، قال فخرجت فجئت بالمصباح فاذا فيه فارة ميتة فجئته بوضوء غيره، فقال: يا بنيَّ هذه اللّيلة التي وعدتها، فأوصى بناقته أن يُحظر لها حظارٌ وأن يقام لها علف،

علی بن الحسین (ع) رسانیده وخوابیده ولوچه خود را در آورده و بقبر میمالد و مینالد، من گفتم زود، زود باو برسید وپیش از آنکه مخالفین بدانند یا آنرا ببینند آنرا بیاورید، فرمود: آنماده شتر قبر راندیده بود.

٣ـ امام باقر(ع) فرمود: چون پدرم علی بن الحسین (ع) وفات کرد یکشتری از او ازچراگاه خود آمد تالوچه خودرا بقبرزدو بر آن غلطید، من فرمان دادم تاآنشتر را بچراگاهش برگردانیدند، پدرم سوار آنشتر بحج وعمره میرفت وهرگز چوبی باو نزده بود.

ابن بابویه

شرحـ این اشاره است باینکه ازاین حدیث تاآخر باب در نسخه‌ای بوده که صدوق محمدبن بابویه داشته‌است، زیرا از روی تتبع روشن شده‌استکه نسخه‌هائیرا که شاگردان کلینی بی واسطه یا بواسطه روایتکرده‌اند مختلف بوده وافاضل متاخرین ازروی آنها نسخه‌ها را باهم مقابله کرده‌اندو مورد اختلاف رابا اشاره بنسخه معین کرده‌اند ـ ازمجلسی ره.

٤ـ امام صادق(ع) فرمود: چون شبی رسید که در آن بعلی بن الحسین (ع) وعده ملاقات حقداده شده بود، فرمود: بمحمد (الباقر) ای پسر برایم آب وضوء بیاور، گفته استکه من برخاستم وآب وضوء برایش آوردم، فرمود این را نمیخواهم زیرا مرداری در آنست.

گوید رفتم وچراغ آوردم ودیدم در آن موش مرده‌ایست وآب وضوی دیگری برایش آوردم، فرمود ای پسرجانم امشب است آنشبیکه بمن وعده‌شده وسفارش کرد برای ماده شترش آغلی بسازند وباو علوفه دهند ومن آنرا ساختم

فجعلت فيه . قال : فلم تلبث أن خرجت حتّى أتت القبر فضربت بجرانها ورغت وهملت عيناها، فأتي محمّد بن عليّ فقيل له ، إنّ النّاقة قد خرجت فأتاها فقال : صه الآن قومي بارك الله فيك، فلم تفعل. فقال : وإن كان ليخرج عليها إلى مكّة فيعلّق السوط على الرّحل فما يقرعها حتّى يدخل المدينة . قال : وكان عليّ بن الحسين عليهما السلام يخرج في اللّيلة الظلماء فيحمل الجراب فيه الصرر من الدنانير والدّراهم حتّى يأتي باباً باباً ، فيقرعه ثمّ ينيل من يخرج إليه، فلمّا مات عليّ بن الحسين عليه السلام فقدوا ذاك ، فعلموا أنّ عليّاً عليه السلام كان يفعله .

٥ ـ محمّد بن أحمد ، عن عمّه عبدالله بن الصلت ، عن الحسن بن عليّ بن بنت إلياس عن أبي الحسن عليه السلام قال : سمعته يقول : إنّ عليّ بن الحسين عليهما السلام لمّا حضرته الوفاة أُغمي عليه ثمّ فتح عينيه وقرأ إذا وقعت الواقعة وإنّا فتحنالك و قال : الحمد لله الذي صدقنا وعده وأورثنا الأرض نتبوّء من الجنّة حيث نشاء ، فنعم أجر العاملين، ثمّ قبض من ساعته ولم يقل شيئاً.

٦ ـ سعدٌ بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحميري ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه عليّ بن مهزيار ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن سنان ، عن ابن مسكان ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قبض عليّ بن الحسين عليهما السلام و هو ابن سبع و خمسين سنة ، في عام خمس وتسعين ، عاش بعد الحسين خمساً و ثلاثين سنة .

فرمود: درنگی نکرد که بیرون شد تا بسر قبر آمد و لوچه خود را بر آن زد و نالید و اشك ازدیده‌اش روان شد و نزد محمد بن علی رفتند و باو گفتند که ماده شتر بیرون رفته آنحضرت نزد او آمد و فرمود اکنون خاموش باش ، برخیز خدایت مبارك کند ، ناقه عمل نکرد .

براستی مطلب این بود که امام زین‌العابدین سوار بر آنشتر بمکه میرفت وتازیانه را بر بـار او میآویخت وبآن یك تازیانه نمیزد تابمدینه برمیگشت. فرمود: شیوه علی بن الحسین این بود که درشب های تار انبانی پراز کیسه‌های اشرفی طلا وپول نقره بدوش میگرفت ودر هر خانه‌ای را میزد وبهر که بیرون می آمد بخشش میکرد و چون علی بن الحسین (ع) درگذشت صاحب خانه‌ها دیگر آن وجه رااز دست دادند ودانستند که علی بن الحسین بوده است که اینکاررا میکرده‌است ،

۵ـ ازحسن بن علی پسردختر الیاس ازابی الحسن (ع) گوید شنیدمش میفرمود، بهراستی کـه چون مرك علی بن الحسین (ع) دررسید از هوش رفت وسپس دیده باز کرد و سوره اذاوقعت الواقعه وانا فتحنالك را خواندوفرمود: سپاس از آن خداست که وعده خود را نسبت بما عمل کردوزمین را به ارث ما داد بهرجای از بهشت بخواهیم جای کنیم وچه خوب است مزدکارگران، سپس همان هنگام جانداد و چیزی نگفت .

٦ـ امام صادق (ع) فرمود : علی بن الحسین پنجاه وهفت سال داشتکه وفات کرد وآن در سال ۹۵ هجرت بود ، پس از حسین (ع) سی وپنج سال زنده بود .

﴿باب﴾

مولد ابى جعفر محمد بن على (ع)

ولد أبو جعفر عليه السلام سنة سبع وخمسين وقبض عليه السلام سنة أربع عشرة ومائة وله سبع وخمسون سنة. ودفن بالبقيع بالمدينة في القبر الذي دفن فيه أبوه عليّ بن الحسين عليهما السلام وكانت أُمّه أُمّ عبدالله بنت الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام وعلى ذرّيّتهم الهادية.

١ ـ محمّد بن يحيى، عن محمّد بن أحمد، عن عبد الله بن أحمد، عن صالح بن مزيد عن، عبدالله بن المغيرة، عن أبي الصباح، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كانت أُمّي قاعدة عند جدار فتصدّع الجدار وسمعنا هدّة شديدة، فقالت بيدها: لا وحقّ المصطفى ما أذن الله لك في السقوط فبقي معلّقاً في الجوّ حتّى جازته فتصدّق أبي عنها بمائة دينار، قال أبو الصباح: وذكر أبو عبدالله عليه السلام جدّته أُمّ أبيه يوماً فقال: كانت صدّيقة، لم تدرك في آل الحسن عليه السلام امرأة مثلها. محمّد بن الحسن، عن عبدالله بن أحمد مثله.

٢ ـ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن محمّد بن سنان، عن أبان بن تغلب، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ جابر بن عبدالله الأنصاري كان آخر من بقي من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكان رجلاً منقطعاً إلينا أهل البيت وكان يقعد في مسجد رسول الله وهو معتجر بعمامة

(باب)

ولادت ابيجعفر محمدبن‌على «ع»

ابوجعفر امام باقر (ع) سال پنجاه وهفت متولد شد وسال ١١٤ كه پنجاه وهفت سال داشت وفات كرد، در قبرستان بقيع مدينه كنار قبر پدرش على بن حسين (ع) بخاك سپرده شد مادرش ام عبدالله دختر حسن بن على بن ابيطالب بودعليهم السلام و على ذريتهم الهادية.

١ـ ابى الصباح از امام باقر (ع) فرمود مادرم زيرديوارى نشسته بود؛ آنديوار شكست ما أوار نگونسارى سختيرا شنيديم مادرم بادست خود اشاره كرد وگفت، نه، بحق مصطفى خدابتواجازه نداده كه برمن فرود آئى آنديوار ميان‌جو آويزان ماند تا مادرم از زير آن گذشت و پدرم صد اشرفى از طرف او صدقه داد.

ابوالصباح گويد. امام صادق (ع) روزى جده‌خود مادر پدرش رايادكرد وفرمود. صديقه بود ودر خاندان امام‌حسن زنى چون اوديده نشد.

٢ـ امام صادق (ع) فرمود: جابربن عبدالله انصارى آخرفردى بود كه ازاصحاب رسولخدا (ص) زنده بود واومردى بود كه تنهادل بمأخانواده داشت. و در مسجد رسولخدا (ص) مينشست و عمامه

سوداء وكان ينادي يا باقر العلم ، يا باقر العلم ، فكان أهل المدينة يقولون : جابرٌ يهجر ، فكان يقول : لا والله ما أهجر ولكنّي سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول : إنّك ستدرك رجلاً منّي اسمه اسمي وشمائله شمائلي ، يبقر العلم بقراً ، فذاك الذي دعاني إلى ما أقول ، قال : فبينا جابرٌ يتردّد ذات يوم في بعض طرق المدينة إذ مرّ بطريق في ذاك الطريق كتّاب فيه محمّد بن عليّ عليهما السلام فلمّا نظر إليه قال : ياغلام أقبل فأقبل ثمّ قال له : أدبر فأدبر ثمّ قال : شمائل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والذي نفسي بيده ، ياغلام ما اسمك ؟ قال . اسمي محمّد بن عليّ بن الحسين ، فأقبل عليه يقبّل رأسه و يقول : بأبي أنت وأمّي أبوك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقرئك السّلام ويقول ذلك ، قال : فرجع محمّد بن عليّ بن الحسين إلى أبيه وهو ذعر فأخبره الخبر ، فقال له : يا بنيّ و قد فعلها جابرٌ . قال : نعم قال : الزم بيتك يابنيّ ، فكان جابر يأتيه طرفي النّهار وكان أهل المدينه يقولون : واعجباه لجابر يأتي هذا الغلام طرفي النّهار وهو آخر من بقي من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فلم يلبث أن مضى عليٌّ بن الحسين عليه السلام فكان محمّد بن عليّ يأتيه عليّ وجه الكرامة لصحبته لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال : فجلس يحدّثهم عن الله تبارك وتعالى ، فقال أهل المدينة : ما رأينا أحداً أجرأ من هذا ، فلمّا رأى مايقولون حدّثهم عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال أهل المدينة : ما رأينا

سیاهی روی سرمیانداخت و فریاد میزد یاباقر العلم- یاباقر العلم، مردم مدینه میگفتند جابر هذیان میگوید، میگفت نه بخدامن هذیان نمیگویم ولی از ازرسول‌خدا (ص) شنیدم؛ میفرمود بمنکه:تودرك میکنی مردی ازخاندان مرا که نامش نام من‌است وشمائل اوشمائل من‌است میشکافد دانش‌راشکافتنی این‌استکه مرا وادارمیکند بدانچه میگویم.

فرموددراین میانه یك‌روز جابردریکی ازراههای مدینه میرفت و بگذر گاهی گذشت که درآن مکتب خانه‌ای بود و در آن محمدبن علی حاضر بود، چون اورا دید. گفت ای‌پسر پیش‌آی ورو بمن کن باورو کرد وسپس گفت بمن‌پشت کن باوپشت کرد. سپس‌جابر گفت سوگند بدانکه جانم بدست‌او است این شمائل شمائل رسولخدا است ای پسرچه نامداری ؟ گفت نامم‌امحمدبن علی بن الحسین است جابر باورو کرد وسرش را میبوسید ومیگفت پدر ومادرم بقربانت رسولخدا (ص) بتوسلام میرساندو این را میگفت فرمود محمدبن علی (ع) هراسان نزد پدرش برگشت وباو گزارش داد پدرش‌فرمود راستی جابر اینکار را کرد ؟ گفت ، آری ؛ فرمود : پسر جانم ، در خانه خود بنشین و پای بند آن باش و جابر هر با مداد و پسین نزد اومیرفت واهل مدینه میگفتند واعجبا جابر که تنها باقیمانده اصحاب رسول خدا (ص) است هرروز صبح وپسین نزد این پسر بچه میآید طولی نکشید که علی بن الحسین (ع) درگذشت و محمدبن علی برای احترام صحبت پیغمبر نزدجابر میرفت ، فرمود آنحضرت بمسند تعلیم نشست وازطرف خدا تبارك و تعالی برای مردم حدیث میگفت مردم مدینه گفتند ماجری تری از این ندیدیم ، چون دید چنین میگویند؛ از رسولخدا (ص) برای آنها باز میگفت مردم مدینه

أحداً قطّ أكذب من هذا يحدّثنا عمّن لم يره ،فلمّا رأى ما يقولون ، حدّثهم عن جابر بن عبدالله ، قال:فصدّقوه وكان جابر بن عبدالله يأتيه فيتعلّم منه .

٣ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ،عن مثنّى الحنّاط، عن أبي بصير قال : دخلت على أبي جعفر عليه السلام فقلت له : أنتم ورثة رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال: نعم، قلت : رسول الله وارث الأنبياء علم كلّما علموا ؟ قال لي : نعم ، قلت : فأنتم تقدرون على أن تحيوا الموتى وتبرؤا الأكمه والأبرص ؟ قال : نعم باذن الله ، ثمّ قال لي : اُدن منّي ياأبامحمّد! فدنوت منه فمسح على وجهي وعلى عيني فأبصرت الشمس والسّماء و الأرض والبيوت و كلّ شيء في البلد ، ثمّ قال لي : أتحبّ أن تكون هكذا ولك ماللنّاس و عليك ماعليهم يوم القيامة أو تعود كما كنت ولك الجنّة خالصاً ؟ قلت : أعود كما كنت ، فمسح على عيني فعدت كما كنت ، قال : فحدّثت ابن أبي عمير بهذا ، فقال أشهد أنّ هذا حقٌّ كما أنّ النّهارحقٌّ .

گفتند ما هرگز دروغگوتر از این ندیدیم برای ما از کسیکه او را ندیده باز میگوید ، چون دانست که چه میگویند ، از جابربن عبد الله برای آنان بازگو میکرد و او را تصدیق میکردند با اینکه خود جابر نزد او میآمد و از او میآموخت .

شرحـ ازمجلسی ره **فلم یلبث ان مضی**ـ ایندلالت دارد که وفات علی‌بن الحسین(ع) پیش از وفات جابر بوده واین منافات دارد باتاریخ وفات آنها که گذشت زیراوفات امام (ع) در سال۹٤ یا ۹۵ بوده ووفات جابر بنابر همه اقوال پیش‌ازسال ۸۰ بوده آری این درست است باعتباراکثر نسخه های‌کافی که وفات امام‌را در سال۷۵نوشته‌اند بنابر قولیکه وفات جابر پیش‌از آن‌باشد ولی دانستی که آن تصحیف است و مخالف تواریخ مضبوطه است ومحتمل است غلط در تاریخ‌وفات جابر باشدزیرا مستند بخبرمعصوم نیست گرچه مورد اتفاق فریقین‌است.

۳ـ ازابی‌بصیر گویدخدمت امام باقر(ع)رسیده‌و گفتم‌باو،شما وارثان رسولخدائید(ص)؟ فرمود آری، گفتم رسولخدا (ص) وارث همه پیمبران بود وهرچه رامیدانستند میدانست؟ بمن فرمود :آری، گفتم شما می‌توانید مرده‌ها را زنده کنید و کور مادرزاد وپیس رادرمان کنید؟ فرمودآری باذن‌خدا، سپس بمن فرمود نزدیك من بیای ابامحمد.

نزدیکش رفتم ودستی بروی من کشید و بردو چشمم مالید من خورشید و آسمان وزمین وخانه ها و هرچه درشهر بود دیدم، فرمود: میخواهی چنین باشی و مانند مردم دیگر در روزقیامت مسئول باشی یامیخواهی بحال نابینائی برگردی ویکسر ببهشت روی ؟ گفتم برمیگردم بحالیکه بودم، دستی بچشمم کشید و برگشتم بدانچه بودم ، پس این‌را برای ابن‌ابی‌عمیر بازگفتم گفت من گواهم که این سخن درست‌است چنانچه این روزروشن‌درست‌است.

٤ ـ محمّدُ بن يحيى، عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن الحسين، عن محمّد بن عليّ، عن عاصم بن حميد، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كنت عنده يوماً إذ وقع زوج ورشان على الحائط وهدلا هديلهما فردّ أبوجعفر عليه السلام عليهما كلامهما ساعة، ثمّ نهضا، فلمّا طارا على الحائط هدل الذكر على الأُنثى ساعة، ثمّ نهضا فقلت: جعلت فداك ماهذا الطير! قال: يا ابن مسلم كلُّ شيء خلقه الله من طير أو بهيمة أو شيء فيه روح فهو أسمع لنا وأطوع من ابن آدم إنّ هذا الورشان ظنّ بامرأته فحلفت له مافعلت فقالت: ترضا بمحمّد بن عليّ، فرضيا بي فأخبرته أنّه لها ظالم فصدّقها.

٥ ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن عليّ بن أسباط، عن صالح بن حمزة، عن أبيه، عن أبي بكر الحضرمي قال: لمّا حمل أبوجعفر عليه السلام إلى الشام إلى هشام بن عبدالملك وصار ببابه قال لأصحابه ومن كان بحضرته من بني اُميّة: إذا رأيتموني قد وبّخت محمّد بن عليّ ثمّ رأيتموني قد سكتُّ فليقبل عليه كلُّ رجل منكم فليوبّخه ثمّ أمر أن يؤذن له، فلمّا دخل عليه أبوجعفر عليه السلام قال بيده: السلام عليكم فعمّهم جميعاً بالسلام ثمّ جلس فازداد هشام عليه حنقاً بتركه السلام عليه بالخلافة وجلوسه بغير إذن، فأقبل يوبّخه و يقول فيما يقول له: يا محمّد بن عليّ

٤ـ از محمد بن مسلم گويد روزى خدمت امام باقر (ع) بودم بناگاه يك جفت ورشان (نوعى كبوتر) بر ديواو نشستند (بر آنحضرت نشستند خ ل) وبغبغو كردند. امام باقر «ع» تايك ساعت به سخن آنها پاسخ ميداد، سپس بهوا برخاستند و چون بر ديوار پريدند آن كبوتر نر ساعتى گردماده بغبغو كرد و سپس پرواز كردند.

پس من گفتم قربانت، اين پرنده چه بود؟ فرمود اى پسر مسلم هرچه خدا آفريده از پرنده و جاندار يا هرچه روح دارد از آدميزاده براى ما شنواتر وفرمانبرتر ند اين كبوتر نر بماده خود بدگمان شده بود وماده سوگند خورده بود كه خلافى نكرده و گفته بود رضايت بحكم محمد بن على (ع) دارى؟ بحكم من تراضى كرده بودند، من باين كبوتر گفتم تو ستمكارى دراين تهمت نسبت باو و اوهم ماده خودرا تصديق كرد.

٥ـ از ابوبكر حضرمى كه چون امام باقر «ع» را بشام بردند نزد هشام بن عبدالملك وبدربار او رسيد، هشام باصحاب خود و حاضران از بنى اميه سفارش كرد كه چون ديديد من محمد بن على را سرزنش كردم و ديديد دم بستم شما هر كدام باو رو كنيد و او را سرزنش كنيد و سپس اجازه داد وارد شود.

و چون حضرت براو وارد شد بادست بهمه اشاره كرد و بهمه درود فرستاد و همه را درسلام خودشريك كرد وسپس نشست وهشام بيشتر براو خشمگين شد كه باوسلام خلافت نداد وبى اجازه او نشست و باو رو كرد و اورا بباد سرزنش گرفت و در ضمن باو ميگفت اى محمد بن على هميشه يكمردى از

لايزال الرّجل منكم قدشقّ عصا المسلمين ودعا إلى نفسه وزعم أنّه الامام سفهاً و قلّة علم، ووبّخه بما أراد أن يوبّخه ، فلمّا سكت أقبل عليه القوم رجل بعد رجل يوبّخه حتّى انقضى آخرهم، فلمّا سكت القوم نهض عليه السلام قائماً ثمّ قال: أيّها النّاس أين تذهبون وأين يُرادبكم ، بنا هدى الله أوّلكم وبنا يختم آخركم ، فان يكن لكم ملك معجّل فانّ لنا ملكاً مؤجّلاً وليس بعد ملكنا ملك لأنّا أهل العاقبة يقول الله عزّ وجلّ : «والعاقبة للمتّقين» فأمر به إلى الحبس فلمّا صار إلى الحبس تكلّم فلم يبق في الحبس رجل إلّا ترشّفه وحنّ إليه ، فجاء صاحب الحبس إلى هشام فقال : يا أمير المؤمنين إنّي خائف عليك من أهل الشام أن يحولوا بينك وبين مجلسك هذا، ثمّ أخبره بخبره ، فأمر به فحمل على البريد هو وأصحابه ليردّوا إلى المدينة وأمر أن لايخرج لهم الأسواق وحال بينهم وبين الطعام والشراب فساروا ثلاثاً لايجدون طعاماً ولا شراباً حتّى انتهوا إلى مدين ، فاُغلق باب المدينة دونهم فشكا أصحابه الجوع والعطش قال : فصعد جبلاً يشرف عليهم فقال بأعلى صوته : يا أهل المدينة الظالم أهلها أنا بقيّة الله ، يقول الله : « بقيّة

شما جامعه مسلمانان را برهم میزند و مردم را بخود میخواند و گمان دارد که پیشوا وامام مسلمانان است از روی سفاهت و کم فهمی ، و هرچه خواست باو بد گفت و او را سرزنش کرد وچون خاموش شد آن جمع حاضر یکی یکی رو بآنحضرت کردند و اورا سرزنش کردند تا نفر آخرشان و چون همه دم بستند امام برخاست و فرمود:

ایا مردم بکجا میروید، شمارا کجا میبرند، خدا اول شماها رابوسیله ما رهبری کرده وآخر شمارا هم بوسیله ما بپایان میرساند، اگر شما یك سلطنت گذری و شتابان دارید ماهم یك سلطنت موعود داریم که پس از آن سلطنتی نیست زیرا ماهل انجامیم که خدا عزوجل میفرماید (۱۲۵ ـ الاعراف) و سرانجام از آن متقیان است.

دستور دادند آنحضرت را بزندان بردند، چون بزندان رفت سخنی گفت که مردی در زندان نماند جز آنکه سخن اورا ازدهانش ربود و باو دل بست زندانبان نزد هشام آمد و گفت یاامیر المؤمنین من ازاهل شام برتو نگرانم که مبادا برتو بشورند و تورا از این مقامی که داری جلو گیرند و گزارش آنحضرت را باوداد.

هشام دستور داد اورا بایارانش بهمراه پست بمدینه برگردانند و فرمانداد که بازارهای میان راه را بروی آنها ببندند و خوراك و خواربار بآنها ندهند، سه شبانه روز راه رفتند و طعامی و آبی نیافتند تا بمدین رسیدند ، در شهر را بروی آنها بستند ، یاران آنحضرت بوی شکایت کردند از گرسنگی و تشنگی.

گوید آنحضرت بکوهی برآمد که بالاسر شهر بود و باهل شهر رو کرد و بآواز بلند فرمودای اهل شهریکه مردمش ستمکارند من همان بقیة اللهم که خدا میفرماید (۸۶ـ هود) بقیة الله برای شما

الله خيرٌ لكم إن كنتم مؤمنين وما أنا عليكم بحفيظ» قال: وكان فيهم شيخٌ كبيرٌ فأتاهم فقال لهم: ياقوم هذه والله دعوة شعيب النبيّ والله لئن لم تخرجوا إلى هذا الرَّجل بالأسواق لتؤخذنّ من فوقكم ومن تحت أرجلكم فصدّقوني في هذه المرّة وأطيعوني. وكذّبوني فيما تستأنفون فانّي لكم ناصحٌ، قال فبادروا فأخرجوا إلى محمّد بن عليّ و أصحابه بالأسواق، فبلغ هشام بن عبدالملك خبر الشيخ فبعث إليه فحمله فلم يدر ماصنع به

٦ ـ سعدٌ بن عبدالله والحميريُّ جميعاً، عن إبراهيم بن مهزيار، عن أخيه عليّ بن مهزيار، عن الحسين بن سعيد، عن محمّد بن سنان، عن ابن مسكان، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قبض محمّد بن عليّ الباقر وهو ابن سبع وخمسين سنة، في عام أربع عشرة ومائة، عاش بعد عليّ بن الحسين عليهما السلام تسع عشرة سنة وشهرين.

(باب)

مولد ابى عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام

ولد أبو عبدالله عليه السلام سنة ثلاث وثمانين و مضى عليه السلام في شوّال من سنة ثمان وأربعين و مائة وله خمس و ستّون سنة و دفن بالبقيع في القبر الذي دفن فيه أبوه وجدّه و الحسن بن

بهتر است اگر باشيد مؤمن ونيستم من نسبت بشما خشمگين.

گويد درميان آنها پيره مرد سالخورده‌اى بود نزد مردم شهر آمد وبآنها گفت اى مردم اين ندا بخدا همان دعوت شعيب است كه بخداوند سوگند اگر دربازار را بروى اين مرد نگشائيد شما از بالاى سر واز زير پاى خود گرفتار شويد، اين بار مرا تصديق كنيد و درآينده مرا دروغگو شماريد زيرا من براى شما خيرخواهم.

گويد ـ شتافتند و براى محمدبن على ويارانش خواروبار بردند و خبر آن شيخ بهشام پسر عبدالملك رسيد و فرستاد واورا خواست وبشام برد وكس ندانست كه چه برسرش آوردند.

٦ ـ امام صادق «ع» فرمود محمدبن على (ع) پنجاه و هفت سال داشت كه وفات كرد وفاتش در سال يكصد و چهارده هجرت بود، پس از پدرش على بن الحسين «ع» نوزده سال و دو ماه زنده بود.

(باب)

ولادت ابى عبدالله جعفر بن محمد «ع»

امام جعفر صادق (ع) درسال ٨٣ هجرى متولد شد ودر ماه شوال سال ١٤٨ وفات كرد و ٦٥ سال داشت، در قبرستان بقيع درمقبره‌ايكه پدرش و جدش وحسن بن على (ع) درآن بخاك سپرده شده

عليّ عليهما السلام وأُمّه أُمّ فروة بنت القاسم بن محمّد بن أبي بكر وأُمّها أسماء بنت عبدالرّحمن بن أبي بكر .

١ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن عبدالله بن أحمد ، عن إبراهيم بن الحسن قال : حدّثني وهب بن حفص ، عن إسحاق بن جرير قال : قال أبو عبد الله عليه السلام كان سعيد بن المسيّب والقاسم بن محمّد بن أبي بكر وأبوخالدالكابلي من ثقات عليّ بن الحسين عليهما السلام قال : وكانت أُمّي ممّن آمنت واتّقت وأحسنت والله يحبّ المحسنين ، قال : وقالت أُمّي : قال أبي : يا أُمّ فروة إنّي لأدعوالله لمذنبي شيعتنا في اليوم واللّيلة ألف مرّة ، لأنّا نحن فيما ينوبنا من الرزايا نصبر على ما نعلم من الثواب وهم يصبرون على مالا يعلمون .

٢ ـ بعض أصحابنا ، عن ابن جمهور ، عن أبيه ، عن سليمان بن سماعة ، عن عبدالله بن القاسم ، عن المفضّل بن عمر قال : وجّه أبو جعفر المنصور إلى الحسن بن زيد و هو واليه على الحرمين أن أحرق على جعفر بن محمّد داره ، فألقى النّار في دار أبي عبدالله عليه السلام فأخذت النّار في الباب والدّهليز ، فخرج أبوعبدالله عليه السلام يتخطّى النّار ويمشي فيها و يقول : أنا ابن أعراق الثرى أنا ابن إبراهيم خليل الله عليه السلام .

٣ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن البرقي ، عن أبيه ، عمّن ذكره عن ، رفيد

بودند بخاك سپرده‌شد، مادرش ام‌فروه دختر قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکر بود ومادر ام‌فروه اسماء دختر عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر بود.

١ـ ازاسحاق‌بن جریر که‌امام صادق (ع) باوفرمود: سعیدبن مسیب وقاسم‌بن محمدبن ابی‌بکرو ابوخالد کابلی از ثقه‌های اصحاب علی‌بن الحسین (ع) بودند، فرمود: مادر من‌از کسانی بود که‌ایمان داشت وبا تقوی وخوش کردار بود وخدا خوش کرداران را دوست میدارد فرمود. مادرم گفت که‌پدرم فرمـوده ای ام فروه براستی من هرآینه نزد خدا دعا میکنم برای گناهکاران از شیعیان ما در هر روز و شب هزار بار ، زیرا ما به مصیبت ها صبر می کنیم و میدانیم چه ثوابی دارد و آنها ندانسته صبر میکنند.

٢ـ ازمفضل‌بن عمر، گوید: ابوجعفر منصور (عباسی) فرمانی بوالی خود برحرمین حسن‌بن‌زید (پسر امام‌حسن مجتبی (ع) که‌معلوم میشود طرفدار بنی‌عباس ومنحرف ازامام صادق(ع)بوده) گسیل داشت که خانه جعفربن‌محمد (ع) را برسراوآتش بزن، اوهم آتش‌بخانه امام صادق(ع) زد وآتش‌بردر خانه وآستانه آن برافروخت‌وامـام صادق بیرون‌شد ودر میان آن‌آتش افروخته گام میزدومیفرمودمنم **پسر اعراق‌الثری** (لقب اسماعیل‌بوده) منم‌پسرابراهیم خلیل‌خدا (ع)

٣ـ ازرفید: آزاد کرده یزیدبن‌عمروبن هبیره (والی عراق بوده ازطرف مروان‌بن محمد) که

مولى يزيد بن عمرو بن هبيرة قال : سخط عليّ ابن هُبيرة و حلف عليّ ليقتلني ، فهربت منه و عذت بأبي عبدالله عليه السلام فأعلمته خبري ، فقال لي : انصرف واقرأه منّي السّلام وقل له: إنّي قد آجرت عليك مولاك رفيداً فلا تهجّه بسوء ، فقلت له : جعلت فداك شاميٌّ خبيث الرأي فقال : اذهب إليه كما أقول لك ، فأقبلت فلمّا كنت في بعض البوادي استقبلني أعرابيٌّ فقال : أين تذهب إنّي أرى وجه مقتول ، ثمّ قال لي : أخرج يدك ، ففعلت فقال : يدٌ مقتول ، ثمّ قال لي : أبرز رجلك فأبرزت رجلي ، فقال : رجل مقتول ، ثمّ قال لي : أبرز جسدك ؟ ففعلت ، فقال : جسد مقتول ، ثمّ قال لي : أخرج لسانك ، ففعلت ، فقال لي : امض ، فلا بأس عليك فانّ في لسانك رسالة لو أتيت بها الجبال الرّواسي لانقادت لك ، قال: فجئت حتّى وقفت على باب ابن هبيرة ، فاستأذنت ، فلمّا دخلت عليه قال : أتتك بحائن رجلاه يا غلام النطع والسيف ، ثمّ أمر بي فكتفت وشُدّ رأسي وقام عليّ السيّاف ليضرب عنقي فقلت :أيّها الأمير لم تظفر بي عنوة وإنّما جئتك من ذات نفسي وههنا أمر أذكره لك ثمّ أنت وشأنك ،فقال: قل ، فقلت : أخلني فأمر من حضر فخرجوا فقلت له : جعفر بن محمّد يقرئك السلام ويقول لك : قد آجرت عليك

گفت ابن‌هبیره برمن خشمگین‌شد وسوگند یاد کرد که‌مرا بکشد، من ازاو گریختم وبامام صادق(ع) پناهنده شدم وباو گزارش حال خودرا دادم.

درپاسخ فرمود نزد اوبرگرد وسلام مرا باو برسان وباوبگو که من‌مولای تو رفیدرا ازخشم تو درپناه گرفتم مبادا باوبدی برسانی، من باوعرضکردم قربانت اویکشامی بدعقیده است، فرمود همچنان که بتومیگویم نزد اوبرو، من بسوی اوبرگشتم ودر یك بادیه میرفتم ویك عرب بیابانی بمن رسید وبمن رو کرد و گفت کجامیروی، من چهره آدم کشته شدنی درتو بینم . سپس گفت دستت را برآور، برآوردم ، گفت دست آدمی‌است که کشته میشود، سپس گفت پایت رابمن‌بنما، پایم‌را برآوردم؛ گفت پای‌آدم کشته‌شدنی است. سپس گفت همه‌تنت‌را برآور، من‌تنم‌را برآوردم گفت تن کشته شدنی است سپس گفت زبانت را برآور ، زبانم‌را درآوردم، بمن گفت برو برتوباکی نیست زیرا درزبانت یك‌پیغامی است که اگر برای کوههای بلند ببری سرفرود آورند برای تو .

گوید: آمدم تا بر درخانه ابن هبیره ایستادم و اجازه ورود گرفتم و چون‌درآمدم براو، گفت اجل گشته را دو پایش نزد تو آورده است (این یك مثل عربی است) ای غلام سفره چرمین را با شمشیر حاضر کن و سپس دستور داد کتفهای مرا بستند و سرم را بستند و جلاد بالای سرم ایستاد تا گردنم رابزند.

من گفتم ای امیر تو بزور بر من دست نیافتی من بپای خود آمدم و در اینمیان‌مطلبی دارم‌به بتو بگویم و بعد ازآن خود دانی، گفت بگو، گفتم مطلب محرمانه است، خلوت کن برای من ، دستور داد تا همه حاضران بیرون رفتند و پس از آن من گفتم جعفربن محمد بتو سلام میرساندوبتو

مولاك رفيداً فلا تهجّه بسوء فقال: [و]الله لقد قال لك جعفر [بن محمّد] هذه المقالة وأقرأني السلام؟! فحلفت له فردّها عليّ ثلاثاً ثمّ حلّ أكتافي، ثمّ قال: لايقنعني منك حتّى تفعل بي ما فعلت بك، قلت: ما تنطلق يدي بذاك ولاتطيب به نفسي، فقال: والله ما يقنعني إلّا ذاك، ففعلت به كما فعل بي وأطلقته فناولني خاتمه وقال: اُموري في يدك فدبّر فيها ماشئت.

٤ ـ محمّدُ بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن عمر بن عبدالعزيز، عن الخيبري، عن يونس بن ظبيان ومفضّل بن عمر وأبي سلمة السرّاج والحسين بن ثوير بن أبي فاختة قالوا كنّا عند أبي عبدالله عليه السلام فقال: عندنا خزائن الأرض ومفاتيحها ولوشئت أن أقول باحدى رجلي اُخرجي مافيك من الذّهب لأخرجت، قال: ثمّ قال باحدى رجليه فخطّها في الأرض خطّاً فانفجرت الأرض ثمّ قال بيده: فأخرج سبيكة ذهب قدر شبر ثمّ قال: انظروا حسناً، فنظرنا فاذا سبائك كثيرة بعضها على بعض يتلألأ فقال لبعضنا: جعلت فداك اُعطيتم ما اُعطيتم وشيعتكم محتاجون؟ قال: فقال: إنّ الله سيجمع لنا و لشيعتنا الدّنيا والاخرة ويدخلهم جنّات النعيم ويدخل عدوّنا الجحيم.

٥ ـ الحسينُ بن محمّد، عن المعلّى بن محمّد، عن بعض أصحابه، عن أبي بصير قال: كان

میفرماید: من مولای تو رفید را بر تو پناه دادم اورا ببدی میازار.

پس گفت خدایا محققاً جعفر بن محمد این را بتو گفته و بمن سلام رسانده؟ من برای او سوگند یاد گرفتم و تا سه بار آن را باز گفت و سپس دست مرا گشود و گفت همین مراقانع نمیکند تا توهم همان کاری را که من با تو کردم با من بکنی.

گفتم دست من باینکار نمیرود و دلم بدان راه نمیدهد، گفت بخدا جز آن مرا قانع نسازد، منهم با او همان کار را کردم که او با من کرده بود و سپس او را رها کردم، خاتم خود را به من داد و گفت همه کارهای من بتو سپرده است وهر گونه میخواهی آنهارا اداره کن.

٤ ـ از یونس بن ظبیان ومفضل بن عمر وابی سلمه سراج و حسین بن ثویر بن ابی فاخته گفتند ما خدمت امام صادق(ع) بودیم که فرمود: نزد ما است گنجینه های زمین وکلیدهایش واگر بخواهم بیکی ازدو پایم گویم بر آور آنچه طلا در تو است بر آورد.

گوید سپس بایك پایش خطی بر زمین کشید وزمین شکافت سپس دست برد یکشمش طلا باندازه یکوجب بر آورد؛ سپس فرمود خوب نگاه کنید، ما نگاه کردیم دیدیم شمشهای طلای بسیار یست روی هم ریخته ومیدرخشد، یکی از ماها بآنحضرت گفت قربانت بشما داده شده است آنچه داده شده وشیعه شما نیازمندند؟ فرمود: براستی خدا بزودی برای ما وشیعه ما دنیا و آخرت رافراهم آورد و آنها را به بهشت پر نعمت برد ودشمنان مارا بدوزخ اندازد.

٥ ـ از ابی بصیر که گوید مرا همسایه ای بود از کارمندان شاه وتنخواه بسیاری بدستش افتاد و

لي جارٌ يتبع السلطان فأصاب مالاً ، فأعدّ قياناً وكان يجمع الجميع إليه و يشرب المسكر و يؤذيني ، فشكوته إلى نفسه غير مرّة ، فلم ينته فلمّا أن ألححت عليه قال لي : يا هذا أنا رجلٌ مبتلىً و أنت رجلٌ معافى ، فلو عرضتني لصاحبك رجوت أن ينقذني الله بك ، فوقع ذلك له في قلبي فلمّا صرت إلى أبي عبدالله عليه السلام ذكرت له حاله ، فقال لي: « إذا رجعت إلى الكوفة سيأتيك فقل له : يقول لك جعفر بن محمّد دع ما أنت عليه وأضمن لك على الله الجنّة » فلمّا رجعت إلى الكوفة أتاني فيمن أتى ،فاحتبسته عندي حتّى خلا منزلي ثمّ قلت له : يا هذا إنّي ذكرتك لأبي عبدالله جعفر بن محمّد الصادق عليهما السلام فقال لي : «إذا رجعت إلى الكوفة سيأتيك فقل له : يقول لك جعفر بن محمّد : دع ما أنت عليه و أضمن لك على الله الجنّة » قال : فبكى ثمّ قال لي : الله لقد قال لك أبوعبدالله هذا ؟ قال : فحلفت له أنّه قد قال لي ما قلت ، فقال لي : حسبك ومضى ، فلمّا كان بعد أيّام بعث إليّ فدعاني وإذا هو خلف داره عريان ، فقال لي : يا أبا بصير لا والله ما بقي في منزلي شيء إلاّ وقد أخرجته وأنا كما ترى ، قال : فمضيت إلى إخواننا فجمعت له ما كسوته به ثمّ لم تأت عليه أيّام يسيرة حتّى بعث إليّ أنّي عليل فأتني

رامشگرانی زنانه آماده ساخت وآنها را گردهم فراهم میکرد وجشن میگرفت ومی مینوشید و مرا میآزرد من چندبار نزد خوداو گله کردم وباز نایستاد وچون براو بسیار باز گفتم بمن گفت ای گوینده من‌مردی گرفتار و بدبختم وتو مردی درستکار وبرکنار اگر مرا نزد یار ورهبر خود یاد میکردی امیدداشتم که خدابکمك تو مرا دریابد دردلم افتاد که‌برای‌او اینکاررا بکنم وچون نزد امام‌صادق آمدم وحال اورا یاد آور شدم . بمن فرمود:چون برگشتی‌بکوفه بدیدن تومیآید و باوبگو جعفربن محمد بتومیگوید آنچه‌را اندر آن گرفتاری وانه ومن برای‌تو ضامن بهشتم درنزد خدا ، چون من بکوفه برگشتم بادیگران بدیدن من‌آمد اورا بازداشتم تا خانه تهی‌شد . سپس باو گفتم ایدوست من براستی من تورا نزد امام‌صادق یادآور شدم بمن فرمود چون بکوفه برگشتی بدیدن تومیآید وباو بگو جعفربن محمد بتومیگوید آنچه را در آنگرفتاری وانه و من نزدخدا برای تو ضامن بهشتم .

گوید: پس‌از شنیدن این‌پیغام گریست، سپس‌بمن گفت‌راستی امام‌صادق این‌سخن رابتو گفت؟ من برای اوسوگند یاد کردم که اوچنین فرمودبمن گفت تورا بس‌است ورفت، چون‌چندروزی گذشت نزدمن فرستاد ومرا خواست وچون رفتم دیدم پشت‌خانه خود (در خانه خودخل) برهنه است ، بمن گفت ای ابابصیر نه بخدا چیزی دیگر در خانه‌ام نمانده جز آنکه همه را بیرون انداختم واکنون چنانچه بینی برهنه‌ام.

گوید من‌نزد همکیشان خودرفتم و برای او جامه‌ای فراهم کردیم وچند روزی بیش نگذشت که بدنبالم فرستاد وپیغام دادمن‌بیمارم نزدمن بیا، من‌نزد اورفت وآمدمیکردم واورا درمان‌مینمودم

فجعلت أختلف إليه و أعالجه حتّى نزل به الموت فكنت عنده جالساً وهو يجود بنفسه ،فغشي عليه غشية ثمّ أفاق ، فقال لي : يا أبا بصير قد وفى صاحبك لنا ، ثمّ قبض ـ رحمة الله عليه ـ فلمّا حججت أتيت أباعبدالله عليه السلام فاستأذنت عليه فلمّا دخلت قال لي ابتداء من داخل البيت وإحدى رجلي في الصحن والأخرى في دهليز داره يا أبا بصير ! قد وفينا لصاحبك ،

٦ ـ أبو عليّ الأشعري ، عن محمّد بن عبدالجبّار ، عن صفوان بن يحيى ، عن جعفر بن محمّد بن الأشعث قال : قال لي : أتدري ماكان سبب دخولنا في هذا الأمر و معرفتنا به وماكان عندنا منه ذكرٌ ولامعرفة شيء ممّا عند النّاس ؟ قال : قلت له : ماذاك؟ قال : إنّ أباجعفر يعني أباالدّوانيق قال لأبي محمّد بن الأشعث : يامحمّد ابغ لي رجلاً له عقل يؤدّي عنّي فقال له أبي : قد أصبته لك هذا فلان بن مهاجر خالي ، قال : فأتني به ، قال : فأتيته بخالي فقال له أبوجعفر : يا ابن مهاجر خذ هذا المال وأت المدينة وأت عبدالله بن الحسن بن الحسن وعدّة من أهل بيته فيهم جعفر بن محمّد فقل لهم : إنّي رجلٌ غريب من أهل خراسان وبها شيعة من شيعتكم

تامرگش رسید و کنار او نشسته بودم که جان میداد. ازهوش رفت و بهوش آمد وبمن گفت ای ابابصیر بخدا سرور تو برای من وفا کرد ـ رحمة الله علیه .

چون بحج رفتم نزد امام صادق (ع) رفتم وازاو اجازه خواستم وچون وارد شدم از درون خانه آغاز سخن کرد بامن ـ یکپایم درصحن خانه وپای دیگرم درآستانه بود که ـ فرمود ای ابابصیر مابرای رفیق تو وفاداری کردیم.

٦ـ ازصفوان بن یحیی ازجعفر بن محمد بن اشعث گوید: برای من گفت تو میدانی برای چه ما در مذهب شیعه درآمدیم و بدان شناسا شدیم با اینکه هیچ چیز از آن بیاد مانبود وچیزی از آنچه مردم درباره آن میدانستند نزد مانبود؟ گوید: من باو گفتم: آن انگیزه چه بوده؟ درپاسخ گفت که اباجعفر یعنی ابوالدواوانیق (کنیه ایست که مردم بمنصور عباسی داده اند برای آنکه چون میخواست نهر کوفه رابسازد از هرسری یکدانك پول نقره گرفت یا برای آنکه برخلاف دیگران از پادشاهان حساب دانك و نیمدانك را از ناظر آشپزخانه خود میکشید) با پدرم محمد بن اشعث گفت ایمحمد یکمرد زیرکی وباهوشی برایم بجو که بتواند از طرف من انجام کار کند، پدرم باو گفت من او را برای تو جسته ام این فلان بن مهاجر است که دائی من است ، گفت او را نزد من بیاور ، گفت دائی خودرانزداو بردم.

ابوجعفر باو گفت ای پسرمهاجر، این پولها را بگیر وبمدینه برو ونزدعبدالله بن الحسن بن الحسن و شماره از خاندانش که جعفر بن محمد (ع) هم در میان آنها بود برو و بآنها بگو من مردی غریب از اهل خراسانم که جمعی شیعیان شما در آنجا هستند و این پول را برای شما فرستادند و

وجّهوا إليكم بهذا المال ، وادفع إلى كلّ واحد منهم على شرط كذا و كذا ، فاذا قبضوا المال فقل :إنّي رسول و اُحبّ أن يكون معي خطوطكم بقبضكم ما قبضتم ، فأخذ المال وأتى المدينة فرجع إلى أبي الدوانيق ومحمّد بن الأشعث عنده ، فقال له أبو الدّوانيق ماوراءك قال : أتيت القوم و هذه خطوطهم بقبضهم المال خلا جعفر بن محمّد ، فانّي أتيته وهو يصلّي في مسجد الرسول صلى الله عليه وآله وسلم فجلست خلفه وقلت حتّى ينصرف فأذكر له ماذكرت لأصحابه ، فعجّل وانصرف ،ثمّ التفت إليّ فقال : يا هذا اتّق الله ولا تغرّ أهل بيت محمّد فانّهم قريب العهد بدولة بني مروان و كلّهم محتاج ، فقلت : وماذاك أصلحك الله ؟ قال : فأدنى رأسه منّي و أخبرني بجميع ماجرى بيني وبينك حتّى كأنّه كان ثالثنا ، قال : فقال له أبوجعفر: يا ابن مهاجر ! اعلم أنّه ليس من أهل بيت نبوّة إلاّ وفيه محدّث وإنّ جعفر بن محمّد محدّثنا اليوم وكانت هذه الدّلالة سبب قولنا بهذه المقالة .

٧ ــ سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر جميعاً ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه علي ابن مهزيار ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن سنان ، عن ابن مسكان ، عن أبي بصير قال : قبض أبوعبدالله عليه السلام جعفر بن محمّد وهو ابن خمس وستّين سنة ، في عام ثمان و أربعين و مائة وعاش بعد أبي جعفر عليه السلام أربعاً وثلاثين سنة .

بهر كدام وجهى بده باشرط چنين و چنان (مقصود اينست كه بخليفه بشورند و چون پيروز شدند صاحبان اين پول راهم در دولت خود منظور دارند) وچون پولها را گرفتند بگو من فرستاده مردمم و دوستدارم برك رسيدى بخط شما با من باشد.

آنمرد پول را گرفت و بمدينه رفت و نزد ابوالدوانيق برگشت در حضور محمدبن اشعث ، ابوالدوانيق باو گفت چه خبر آوردى ؟ گفت نزد آن قوم رفتم و اينها برك رسيد مال است بآن هابه خط خودشان جز جعفربن محمد (ع) كه من در مسجد نزد آن حضرت رفتم و او نماز ميخواند در مسجد پيغمبر پشت سرش نشستم و گفتم ميمانم تا نمازش را تمام كند، او هم شتاب كرد و نماز را تمام كرد و رو بمن كرد و گفت ايفلانى از خدا بترس و خاندان محمد را فريب مده كه بدوران دولت مروانيان نزديكند و همه نيازمند و بينوايند، گفتم: اصلحك‌الله براى چه؟ گويد سرش‌را نزديك من آورد و هرچه ميان من وتو گذشته بود بى كم و بيش بمن گزارش داد تا گويا سومى ما بوده است گويد: ابوجعفر (منصور) باو گفت اى پسر مهاجر بدانكه‌هيچ خاندان نبوتى نيست جز آنكه در ميان آنهايك **محدثى** هست وامروزه محدث‌ما (كه باعالم غيب مربوط‌است) جعفربن محمد است، ايندليل بود كه سبب عقيده‌ما بمذهب شيعه‌شد.

٧ــ ازابي‌بصير كه گفت ابوعبدالله جعفربن‌محمد٦٥ سال‌داشت كه درسال١٤٨وفات كرد وپس‌از امام باقر (ع) سى‌وچهار سال زنده‌بود.

٨ ـ سعدُ بن عبدالله ، عن أبي جعفر محمّد بن عمر بن سعيد ، عن يونس بن يعقوب ، عن أبي الحسن الأوّل عليه السلام قال : سمعته يقول : أنا كفّنت أبي في ثوبين شطويّين ، كان يحرم فيهما و في قميص من قمصه و في عمامة كانت لعليّ بن الحسين عليهما السلام و في بُردٍ اشتراه بأربعين ديناراً .

(باب)

مولد ابى الحسن موسى بن جعفر (ع)

ولد أبوالحسن موسى عليه السلام بالأبواء سنة ثمان وعشرين ومائة وقال بعضهم : تسع وعشرين ومائة وقبض عليه السلام لستّ خلون من رجب من سنة ثلاث وثمانين ومائة وهو ابن أربع أوخمس و خمسين سنة وقبض عليه السلام ببغداد في حبس السندي بن شاهك وكان هارون حمله من المدينة لعشر ليال بقين من شوّال سنة تسع و سبعين و مائة وقد قدم هارون المدينة منصرفه من عمرة شهر رمضان ، ثمّ شخص هارون إلى الحجّ وحمله معه ، ثمّ انصرف على طريق البصرة فحبسه عند عيسى بن جعفر ، ثمّ أشخصه إلى بغداد ، فحبسه عندالسندي بن شاهك فتوفّي عليه السلام في حبسه و دفن ببغداد في مقبرة قريش وامّه اُمّ ولد يقال لها : حميدة ،

---

٨ ـ يونس بن يعقوب گويد: شنيدم ابوالحسن اول ميفرمود: من پدرم را دردو پارچه شطوى (شطانام دهى است در ناحيه مصر كه اين پارچه بدان منسوب بوده است) كفن كردم كه در آنها محرم ميشدو در يكى از پيراهنهايش ودر عمامه‌اى هم از على بن الحسين (ع) و در يك برد كه آن را به چهل اشرفى خريده بود.

(باب)

ولادت ابى الحسن موسى بن جعفر «ع»

ابوالحسن (امام كاظم ع) در ابواء (منزلى ميان مكه و مدينه) بسال ١٢٨ متولد شدو برخى گفته‌اند سال ١٢٩ و در ششم ماه رجب سال ١٨٢ كه پنجاه و پنج يا چهار سال داشت وفات كرد، در زندان سندى بن شاهك درشهر بغدادوفات كرد هرون اورا دربيستم ماه شوال سال ١٧٩ از مدينه به بغداد آورد، هرون درماه رمضان از سفرعمره خود بمدينه برگشت و آهنگ حج نمود و آن حضرت را با خود برد و از راه بصره برگشت و او را نزد عيسى بن جعفر زندانى كرد و سپس او را به بغداد روانه كرد و نزد سندى بن شاهك زندانى ساخت و در زندان اووفات كرد و درمقبره قريش در بغداد بخاك سپرده شد ، مادرش ام ولد است و باو حميده ميگفتند .

١ ـ الحسينُ بن محمّد الأشعري، عن معلّى بن محمّد، عن عليّ بن السندي القمّي قال: حدّثنا عيسى بن عبدالرّحمن، عن أبيه قال: دخل ابن عكاشة بن محصن الأسدي على أبي جعفر و كان أبوعبدالله عليه السلام قائماً عنده، فقدّم إليه عنباً فقال: حبّة حبّة يأكله الشيخ الكبير والصبيّ الصغير وثلاثة وأربعة يأكله من يظنّ أنّه لايشبع و كله حبّتين حبّتين، فانّه يستحبّ فقال لأبي جعفر عليه السلام: لأيّ شيء لاتزوّج أبا عبدالله فقد أدرك التزويج؟ قال وبين يديه صرّة مختومة، فقال: أما إنّه سيجيء نخّاس من أهل بربر فينزل دار ميمون، فنشتري له بهذه الصرّة جارية قال: فأتى لذلك ما أتى، فدخلنا يوماً على أبي جعفر عليه السلام فقال: ألا أُخبركم عن النخّاس الذي ذكرته لكم؟ قدقدم، فاذهبوا فاشتروا بهذه الصرّة منه جارية، قال: فأتينا النخّاس فقال: قدبعت ماكان عندي إلاّ جاريتين مريضتين إحديهما أمثل من الأُخرى، قلنا: فأخرجهما حتّى ننظر إليهما فأخرجهما فقلنا: بكم تبيعنا هذه المتماثلة قال: بسبعين ديناراً، قلنا أحسن قال: لاأنقص من سبعين ديناراً قلنا له نشتريها منك بهذه الصرّة مابلغت ولاندري ما فيها وكان عنده رجل أبيض الرأس واللّحية، قال: فكّوا وزنوا فقال النخّاس: لاتفكّوا مانّها إن نقصت حبّة من سبعين ديناراً لم أُبايعكم فقال الشيخ: أُدنوا، فدنونا و فككنا الخاتم ووزنّا الدنانير فاذا هي سبعون ديناراً لاتزيد ولا تنقص فأخذنا الجارية فأدخلناها على أبي جعفر عليه السلام وجعفر قائم عنده فأخبرنا أبا جعفر بما

١ـ عیسی بن عبدالرحمن از پدرش که ابن عکاشه بن محصن اسدی به امام باقر(ع) واردشد وامام صادق نزد آن حضرت ایستاده بود و انگوری پیش او گذاشتند امام فرمود پیره مرد آن را دانه دانه می‌خورد و کودك خردسال و کسیکه حرص دارد ومیترسد سیر نشود سه وچهار دانه میخورد وشما آن آن‌را دودانه؛ دودانه بخورید، زیرا این روش مستحب است

ابن عکاشه بآن حضرت گفت: چرا برای جعفر زن نمیگیری او بعمر ازدواج رسیده گوید برابر آن حضرت یك کیسه پول سر بمهری بود، فرمود بزودی یك بنده فروشی از بربر می‌آید و در دار میمون منزل میکند و با این کیسه پول برای او یکدختری میخریم، از اینموضوع مدتی گذشت و یك روز ما خدمت امام باقر (ع) رسیدیم، فرمود بشما گزارش آن بنده فروشی را که گفتم ندهم؟ او آمده است بروید با این کیسه پول یکدختری از او بخرید.

گوید ما نزد آن بنده فروش آمدیم، گفت هرچه داشتم فروختم جز دو دخترك بیمار که یکی از آن‌ها از دیگری بهتر است، گفتیم آن‌ها را بیاور تا ببینیم آن‌ها را بیرون آورد، گفتیم این خوش اندامتر را بچند میفروشی؟ گفت به ۷۰ اشرفی، گفتیم احسان کن، گفت از ۷۰ اشرفی کم نمی کنم باو گفتیم ما آن را باین کیسه سربسته میخریم هر چه باشد ما نمیدانیم در میان آن چند اشرفی است.

كان ، فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال لها : ماسمك ؟ قالت : حميدة ، فقال حميدة في الدّنيا ، محمودة في الاخرة ، أخبريني عنك أبكر أنت أم ثيّبٌ ؟ قالت : بكرٌ قال : وكيف ولايقع في أيدي النخّاسين شيء إلاّ أفسدوه ، فقالت: قدكان يجيئني فيقعد منّي مقعد الرّجل من المرأة فيسلّط الله عليه رجلاً أبيض الرأس واللّحية فلا يزال يلطمه حتّى يقوم عنّي ؛ ففعل بي مراراً و فعل الشيخ به مراراً فقال : يا جعفر خذ ها إليك فولدت خير أهل الأرض موسى بن جعفر عليهما السلام .

٢ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن عبدالله بن أحمد ، عن عليٍّ بن الحسين ، عن ابن سنان ، عن سابق بن الوليد ، عن المعلّى بن خنيس أنّ أبا عبدالله عليه السلام قال : حميدة مصفّاة من الأدناس كسبيكة الذّهب ، مازالت الأملاك تحرسها حتّى اُدّيت إليّ كرامة من الله لي والحجّة من بعدي .

٣ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، و عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه جميعاً ، عن أبي قتادة القمّي ، عن أبي خالد الزّبالي قال : لمّا اُقدم بأبي الحسن موسى عليه السلام على المهدي القدمة الأولى نزل زُبالة فكنت اُحدّثه ، فرآني مغموماً فقال لي: يا أبا خالد مالي أراك مغموماً ؟

مردی که سر و ریش سپیدی داشت نزداو بود، گفت کیسه را باز کنید و بکشید، بنده‌فروش گفت باز نکنید که اگر یك نخود از ٧٠ اشرفی کم باشد من آن را بشما نفروشم آن پیره مرد گفت جلو بیائید، جلو رفتیم و مهر برداشتیم واشرفی‌ها را کشیدیم بناگاه آن ٧٠ دینار بود نه کم و بیش و آندخترك را گرفتیم و آوردیم خدمت امام باقر (ع) وجعفر نزد آن حضرت ایستاده بودو بامام از آنچه شده بود گزارش دادیم.

خدا را سپاس گفت و ستایش کرد، سپس بآندخترك فرمود چه نامداری؟ گفت حمیده‌فرمود در دنیا و آخرت پسندیده‌ای، بمن بگو دوشیزه‌ای یا بیوه، گفت دوشیزه، فرمود : چطور با آنکه هیچ چیز بدست بنده فروشها نمیرسد جز اینکه او را تباه می کنند، گفت بسا که نزد من می آمد و بحال در آمیختن با من می نشست وخدا مردسروریش سپیدی را براو مسلطمی کرد و پیاپی باوسیلی میزد تا از نزد من بر میخواست و میرفت چند بار با من اینکار را کرد و آن شیخ هم بااو همان کاررا کرد امام «ع» فرمود ای جعفر او را برای خود بر گیر و آندخترك بهترین اهل زمین موسی بن جعفر را زائید .

٢ـ معلی بن خنیس گوید امام صادق (ع) میفرمود حمیده از چرکینها پاك است مانند شمش طلا، همیشه فرشته‌ها او را نگهداری کرده‌اند تا بدست من رسیده برای لطفی که خدا بمن وبحجت پس از من داشته است.

٣ـ ابی‌خالد زبالی گوید: چون دربار نخست امام کاظم (ع) رانزد مهدی عباسی آوردند در زباله منزل کرد و من با آن حضرت گفتگو می کردم و غمنده بودم، بمن فرمود ای اباخالد چرا

فقلت : وكيف لاأغتمّ وأنت تحمل إلى هذه الطاغية ولاأدري ما يُحدث فيك ، فقال : ليس عليّ بأسٌ إذا كان شهر كذا وكذا ويوم كذا فوافني في أوّل الميل ، فما كان لي همٌّ إلاّ إحصاء الشهور والأيّام حتّى كان ذلك اليوم ، فوافيت الميل فمازلت عنده حتّى كادت الشمس أن تغيب ووسوس الشيطان في صدري وتخوّفت أن أشكّ فيما قال ، فبينا أنا كذلك إذا نظرت إلى سواد قد أقبل من ناحية العراق ، فاستقبلتهم فإذا أبوالحسن عليه السلام أمام القطار على بغلة ، فقال : أيه يا أباخالد ، قلت : لبّيك يا ابن رسول الله ، فقال : لا تشكّنّ ، ودّ الشيطان أنّك شككت ، فقلت: الحمدلله الذي خلّصك منهم فقال: إنّ لي إليهم عودة لأتخلّص منهم .

٤ ـ أحمدُ بن مهران وعليُّ بن إبراهيم جميعاً ، عن محمّد بن عليّ ، عن الحسن بن راشد، عن يعقوب بن جعفر بن إبراهيم قال: كنت عند أبي الحسن موسى عليه السلام إذ أتاه رجلٌ نصرانيٌّ ونحن معه بالعريض فقال له النصراني ، أتيتك من بلد بعيد وسفر شاقّ وسألت ربّي منذ ثلاثين سنة أن يرشدني إلى خير الأديان وإلى خير العباد وأعلمهم وأتاني آت في النوم فوصف لي رجلاً بعلياء دمشق ، فانطلقت حتّى أتيته فكلّمته ، فقال : أنا أعلم أهل ديني وغيري أعلم منّي ، فقلت،

غمنده‌ات بينم؟ گفتم چگونه غمنده نباشم و شما را نزد اين سركش ميبرند و نميدانم چه برسر شما مى‌آيد، فرمود: در اينباره بر من باكى نيست در فلان ماه در فلان روز در اول ميل (كه علامت منزل بوده) مرا ديدار كن من همى نداشتم جز شماره ماهها و روزها تاآن روز رسيد و من نزد آن ميل رفتم و پاى آن بسر بردم تا نزديك غروب آفتاب و شيطان در سينه‌ام وسوسه كردوترسيدم كه بشك افتم در آنچه امام فرموده بود.

در اينميان ديدم يك سياهى از سوى عراق مى‌آيد و من پيشواز آن‌ها رفتم و ديدم ابوالحسن جلو قافله سوار استريست فرمود آهاى اباخالد ، گفتم لبيك يا ابن رسول‌الله، فرمود مبادا شك كنى، شيطان دوست دارد كه توشك كنى گفتم حمدخدارا كه تورا ازدست آنها رها كرد، فرمود مرا به بآن‌ها بازگشتى است كه از آن‌ها رهانشوم .

مصاحبه نصرانى باموسى بن جعفر «ع»

٤ ـ از يعقوب بن جعفر بن ابراهيم، گفت من خدمت امام كاظم (ع) بودم، مردى نصرانى درعريض (مزرعه‌اى نزديك مدينه است) خدمت او رسيد و مابهمراه آن حضرت بوديم، آن مرد نصرانى گفت من از شهر دورى و با سفر پررنجى نزد شما آمدم و از سى سال پيش از خدايم درخواست كردم كه مرا ببهترين دينها رهنمائى كند و بهترين بندگان وداناترين آنان ، وكسى در خواب من آمد و مردى را در بالاى دمشق بمن معرفى كرد، نزد او رفتم و بااو سخن گفتم . گفت من داناترين همكيشان خود هستم وديگرى هست كه ازمن داناتر است گفتم مرا بآن داناتر رهنمائى كن زيرا

أرشدني إلى من هو أعلم منك فانّي لاأستعظم السفر ولا تبعد عليّ الشقّة ولقدقرأت الانجيل كلّها ومزامير داود وقرأت أربعة أسفار من التوراة وقرأت ظاهر القرآن حتّى استوعبته كلّه ، فقال لي العالم :إن كنت تريدعلم النصرانيّة فأنا أعلم العرب والعجم بها ،وإن كنت تريدعلم اليهود فباطي بن شرحبيل السامري أعلم النّاس بها اليوم ، وإن كنت تريد علم الاسلام وعلم التوراة و علم الانجيل وعلم الزّبور و كتاب هودو كلّما اُنزل على نبيّ من الأنبياء في دهرك ودهر غيرك وما اُنزل من السّماء من خبر ـ فعلمه أحدٌ أولم يعلم به أحدٌ ـ فيه تبيان كلّ شيء وشفاءٌ للعالمين وروحٌ لمن استروح إليه وبصيرة لمن أرادالله به خيراً واُنسٌ إلى الحقّ فاُرشدك إليه، فأته ولومشياً على رجليك ، فان لم تقدر فحبواً على ركبتيك ، فان لم تقدر فزحفاً على استك ، فان لم تقدر فعلى وجهك ، فقلت : لابل أنا أقدر على المسير في البدن والمال ، قال : فانطلق من فورك حتّى تأتي يثرب ، فقلت : لاأعرف يثرب ، قال : فانطلق حتّى تأتي مدينة النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم الذي بعث في العرب وهو النبيّ العربيّ الهاشميّ فاذا دخلتها فسل عن بني غنم بن مالك بن النجّاروهو عند باب مسجدها وأظهر بزّة النصرانيّة وحليتها فانّ واليها يتشدّد عليهم والخليفة أشدّ ، ثمّ تسأل عن بني عمرو بن مبذول وهو ببقيع الزبير ، ثمّ تسأل عن موسى بن جعفر و

مسافرت نزد من آسان است ورنج سفرهای دور برمن گواراست، من همه انجیل را خواندم، مزامیر داود را خواندم و چهارسفر از تورات را خواندم وظاهر قرآن راهم خواندم تاهمه آن را بپایان رساندم .

آن دانشمند بمن گفت اگر توعلم نصرانیت را میخواهی من داناترعرب وعجم درآن و اگرعلم یهودی را میخواهی **باطی بن شرحبیل سامری** امروز بدان ازهمه مردم داناتر است واگرعلم اسلام و علم تورات وعلم زبور و کتاب هود و هرآنچه برپیغمبری از پیغمبران فرودآمده در این روزگار تو یا روزگار دیگران و آنچه از آسمان فرود آمده از هر گزارشی و آن را کسی دانسته یا کسی ندانسته میخواهی آنچه در آن بیان هرچیز است و درمان جهانیان است و جانست برای هر که جان خواهد و بینائی است برای هر که خدابرایش خیرخواهد و انس باحق است، من تورا بدان رهنمائی کنم دنبال آن برو گرچه باپای پیاده و اگر نتوانی با سرزانو واگر نتوانی باکشیدن پائین تنه واگر نتوانی با کشیدن چهره خود.

گفتم، نه، من برای رفتن توانایم هم درتن وهم در داشتن: گفت پس فوری بروتابرسی به **یثرب**

گفتم من یثرب رانمیشناسم، گفت برو تابمدینه پیغمبریکه درعرب مبعوث شده واواست پیغمبر عربی هاشمی. چون درآن درآمدی از کوی بنی غنم بن مالك بن نجار پرسش کن که نزدیك درمسجد مدینه است و خودرا دروضع نصرانیان بنما وزیور آنان را دربر کن، زیرا والی مدینه نسبت بآن ها سختگیر است وخلیفه سختگیرتر است (شاید برای این بوده که مورد نفرت مردم باشد تامزاحم کار

أين منزله وأين هو ؟ مسافرٌ أم حاضرٌ فان كان مسافراً فالحقه فانّ سفره أقرب ممّاضربت إليه ، ثمّ أعلمه أنّ مطران علیا الغوطة غوطة دمشق هوالذي أرشدني إليك وهو يقرئك السلام كثيراً ويقول لك : إنّي لأكثر مناجات ربّي أن يجعل إسلامي على يديك ، فقصّ هذه القصّة و هو قائمٌ معتمدٌ على عصاه ، ثمّ قال : إن أذنت لي يا سيّدي كفّرت لك و جلست فقال : آذنُ لك أن تجلس ولا آذنُ لك أن تكفّر ، فجلس ثمّ ألقى عنه برنسه ثمّ قال : جعلت فداك تأذن لي في الكلام ؟ قال : نعم ماجئت إلاّ له ، فقال له النصراني : أردد على صاحبي السّلام أوما تردّ السّلام ، فقال أبوالحسن عليه السلام : على صاحبك أن هداه الله فأمّا التسليم فذاك إذا صار في ديننا ، فقال النصراني : إنّي أسألك؟ـ أصلحك اللهـ قال : سل، قال :أخبرني عن كتاب الله تعالى الذي أنزل على محمّد ونطق به ، ثمّ وصفه بماوصفه به ،فقال: «حمّ ۞ والكتاب المبين ۞ إنّاأنزلناه

اونباشند)سپس نشانه بنی عمروبن مبذول را بگیر که در بقیع زبیرند وسپس آنجا ازموسی بن جعفر پرسش کن که درکجا منزل دارد وخودش کجااست، مسافر است یاحاضر واگر مسافرباشد خود را باوبه رسان زیرا هرجا درسفر باشد نزدیکتر ازاینمسافتی است که بسوی اوطی کردی وسپس بـاو بگو که مطران علیای غوطه دمشق همان کسی است که مرا بتو رهنمائی کرده است و بتو سلام بسیاری میرساند و میگوید: من بیشتر مناجات خود را با پروردگارم این نمودم که اسلام مرا بدست شما مقرر سازد.

این نصرانی همه اینداستان را به امام کاظم گفت در حالی که ایستاده بود و بعصای خود تکیه زده بود و سپس عرض کرد ای آقای من اگر اجازه فرمائید، من دست به سینه نهم و نـزد شما بنشینم؟

امام (ع)ـ بتو اجازه‌دهم که بنشینی ولی اجازه نمیدهم که دست بسینه باشی.

آن نصرانی نشست و کلاه خود را بر داشت و بزمین گذاشت و عرض کرد قربانت اجـازه میفرمائید سخن بگویم؟

امام (ع) ـ آری تو نیامده‌ای جز برای آن.

نصرانیـ به رفیق من جواب‌سلام بده آیا جواب سلام اورا نمیدهی ؟

امام(ع) ـ بر رفیق‌توهمین است که خدایش هدایت کنادامّا جواب‌سلام‌پس‌آن وقتی است کـه بدین ما درآید.

نصرانیـ من ازشما پرسش‌دارم، اصلحك‌الله

امام(ع)ـ بپرس.

نصرانیـ بمن‌خبربده از کتاب خداتعالی که برمحمد (ص) نازلکرده واو بدان سخن گفته و سپس خدایش ستوده بدانچه‌ستوده وفرموده است :

۱ـحم ۲ـ سوگند بکتاب مبین.۳ـ به‌راستی ماآن‌را نازل کردیم درشب بابرکت ، به‌راستی

في ليلة مباركة إنّا كنّا منذرين ☆ فيها يفرق كل أمر حكيم » ما تفسيرها في الباطن ؟ فقال : أمّا حمٓ فهو محمّد صلى الله عليه وآله وسلم وهو في كتاب هود الذي أُنزل عليه وهو منقوص الحروف وأمّا «الكتاب المبين » فهو أمير المؤمنين عليّ عليه السلام وأمّا اللّيلة ففاطمة عليها السّلام وأمّا قوله: «فيها يفرق كلّ أمر حكيم» يقول: يخرج منها خير كثير فرجل حكيم ورجل حكيم و رجل حكيم، فقال الرّجل: صف لي الأوّل والآخر من هؤلاء الرّجال ، فقال : إنّ الصفات تشتبه ولكنّ الثالث من القوم أصف لك ما يخرج من نسله و إنّه عندكم لفي الكتب التي نزلت عليكم ، إن لم تغيّروا و تحرّفوا وتكفروا وقديماً ما فعلتم ، قال له النصراني : إنّي لأسترعنك ما علمت ولا أكذّبك

مابیم دهنده‌ایم.٤ــ درآنشب ممتازشود هرامر محکمی ــ تفسیر آن از نظرحقیقت‌چیست؟

امام (ع)ــ اماحم همان محمداست (ص) واو استکه در کتاب هود ثبت شده است آنکتابیکه‌به اونازلشد، نام محمد بانقص حروف آمده‌است (که میم‌اول ودال باشد) واما کتاب مبین پس آن امیرــ المؤمنین (ع) است و اما **لیله** مقصود فاطمه (ع) است و اما قول خدا : در آن ممتاز شود هرامر محکمی ــ یعنی برآید از آن فاطمه خیربسیاری مردی حکیم ومردی حکیم ومردی حکیم.

شرح ــ از مجلسی ره ــ **ذکر النبی فی ذلك الکتاب** ــ یعنی در کتاب هود ازمحمد به‌ح و م تعبیرشده که‌حروفش کاسته‌است یعنی‌دوحرفش که‌میم‌اول‌ودال آخر باشد کمست‌ووجه تعبیر ازامیرالمؤمنین (ع) بکتاب وقرآن درسابق گذشت وتعبیرازفاطمه (ع) بشب باعتبار عفت و نهانی‌او است از مردم به ظاهر و معنی.

یخرج منها ــ مقصود بدون‌واسطه است ومقصود از مردحکیم اول امام‌حسن (ع)است و از دومی امام حسین(ع) واز سومی علی‌بن الحسین واین تفسیر ازبطون آیه کریمه است که لازمه ظاهر آنست وبدلالت التزامی برآندلالت دارد زیرا نزول قرآن درشب قدر برای هدایت مردم است و برای‌اینکه‌احکام‌دین‌رابدانندوبر راه حق‌استوار گردند از نظر گفتار و کردار تاروزقیامت‌واین‌میسر نگردد جز باوجود امامی درهر زمانی که‌همه احکام دین وجز آن‌را از ظاهر و باطن قرآن بداند و اینمقصود همانا محقق‌شد بنصب امیرالمؤمنین(ع) به امامت والهام همه حقیقت قرآن‌بوی تامصداق کتاب مبین باشد و با ازدواج او بافاطمه زهرا سیده زنان جهانیان تا آنکه امامان نگهدار دین متین تا روز قیامت از آن‌ها متولد شوند پس‌ظاهر قرآن وباطن آن‌مطابق وملازم همدیگرند.

دنباله حدیث ــ ٤

نصرانی ــ برای‌من اول وآخر این‌رجال را توصیف کن.

امام (ع)ــ به‌راستی هروصفی گفته شود مورد اشتباه میشود ولی سومین اینمردم را برای تو میستایم و بیان میکنم آنچه از نسل او بر آید و بیان میکنم که او در نزد شما است در کتابهائی که بشما نازلشده اگر بد تفسیر نکنید و تحریف ننمائید و کفر نورزیده و از قدیم چنین کردید.

نصرانی ــ به‌راستی من ازشما آنچه رابدانم نهان نکنم وبشما دروغ نگویم وتو خود میدانی

وأنت تعلم ما أقول في صدق ماأقول و كذبه ، والله لقد أعطاك الله من فضله وقسم عليك من نعمه مالايخطره الخاطرون ولايستره الساترون ولايكذب فيه من كذب ، فقولي لك في ذلك الحقّ كما ذكرت ، فهو كما ذكرت ، فقال له أبو إبراهيم عليه السلام أعجلك أيضاً خبراً لايعرفه إلاّ قليلٌ ممّن قرأ الكتب ؛ أخبرني ماسم أُمّ مريم وأيّ يوم نفخت فيه مريم و لكم من ساعة من النّهار ، وأيّ يوم وضعت مريم فيه عيسى عليه السلام و لكم من ساعة من النّهار ؟ فقال النصراني: لاأدري، فقال أبو إبراهيم عليه السلام :أمّا أُمّ مريم فاسمها مرثاوهي وُهيبة بالعربيّة وأمّا اليوم الذي حملت فيه مريم فهو يوم الجمعة للزوال وهواليوم الذي هبط فيه الرّوح الأمين وليس للمسلمين عيدكان أولى منه ، عظّمه الله تبارك وتعالى وعظّمه محمّد صلى الله عليه وآله وسلم، فأمر أن يجعله عيداً فهويوم الجمعة وأمّا اليوم الذي ولدت فيه مريم فهو يوم الثلثاء، لأربع ساعات ونصف من النهار، والنهر الذي ولدت عليه مريم عيسى عليه السلام هل تعرفه ؟ قال : لا ، قال : هوالفرات وعليه شجر النخل والكرم وليس يساوى بالفرات شيء للكروم والنخيل ، فأمّا اليوم الذي حجبت فيه لسانها ونادى قيدوس

آنچه را ميگويم كه راست گفته ام يادروغ بخدا كه خداوند از فضل خود بتوعطا كرده است و از نعمتش بتو بخشى داده است كه بپندار صاحب پنداران درنيايد و كسى نتواند آن را زير پرده كند و هر كه هم دروغگو باشد درباره او نتواند دروغ بگويد وآنچه من دراينباره بگويم درست باشد چنانچه يادكردم وآن چنانستكه شما فرموديد.

امام (ع)ـ من شتاب كنم وبتو خبرى دهم كه نداند آن را جز اندكى از كسانيكه كتاب ها را خوانده اند، بمن بگو كه نام مادر مريم (مادر عيسى ع) چيست ودرچه روزى بمريم دميده شده واو آبستن گرديده است؟ ودر چه ساعتى ازروز بوده است؟ ودرچه روزى مريم عيسى رازائيده است ؟ ودر چه ساعتى ازروز بوده است؟

نصرانى ـ من نميدانم پاسخ اين پرسشها را.

امام(ع)ـ اما نام مادر مريم **مرثا** است وآن بلفظ عربى وهيبه است واما روزيكه مريم در آن آبستن شد روز جمعه بود وهنگام ظهر وآن روزى بود كه در آن روح الامين بهزمين فرود آمد و براى مسلمانان عيدى بهتر از آن نيست، خدا تبارك وتعالى آن را بزرك نمود ومحمد (ص) آن را تعظيم كرد ودستور داد آن را عيد گيرد وآن روز جمعه است.

واماروزيكه مريم در آن زائيد آن روز سه شنبه چهار ساعت ونيم ازروز گذشته است، آيا آن نهريكه مريم عيسى(ع) رادر آن زائيد ميشناسيد ؟

نصرانى ـ نه من آن را نميشناسم،

امام (ع)ـ آن نهر فراتست كه بر كناره آن درخت نخل خرما ودرخت انگوراست و چيزى با فرات برابر نيست بخاطر همان درخت هاى نخل خرما و موهاى انگور، اما آن روزيكه زبان مريم در آن

ولده وأشياعه فأعانوه وأخرجوا آل عمران لينظروا إلى مريم ، فقالوا لها ما قصّ الله عليك في كتابه وعلينا في كتابه، فهل فهمته؟ قال: نعم وقرأته اليوم الأحدث، قال: إذن لا تقوم من مجلسك حتّى يهديك الله ، قال النصراني : ما كان اسم أُمّي بالسريانيّة و بالعربيّة ؟ فقال : كان اسم أُمّك بالسريانيّة عنقالية، وعنقورة كان اسم جدّتك لأبيك وأمّا اسم أُمّك بالعربيّة فهوميّة وأمّا اسم أبيك فعبد المسيح وهو عبدالله بالعربيّة وليس للمسيح عبدٌ ، قال : صدقت وبررت ، فما كان اسم جدّي؟ قال : كان اسم جدّك جبرئيل وهو عبدالرحمن سمّيته في مجلسي هذا قال : أما إنّه كان مسلماً ؟ قال أبو إبراهيم عليه السلام : نعم وقتل شهيداً ، دخلت عليه أجنادٌ فقتلوه في منزله غيلةً والأجنادمن أهل الشام ، قال : فما كان اسمي قبل كُنيتي ؟ قال : كان اسمك عبدالصليب، قال : فما تسمّيني؟ قال: أُسمّيك عبدالله ، قال: فانّي آمنت بالله العظيم وشهدت أن لا إله إلاّ الله

بكام‌شد و قيدوس فرزندان و پيروان خودرا آوازداد تااورا ياری كنند وآل عمران‌را در آوردند تـا بمريم بنگرند وباو گفتند آنچه‌را خدا برتو در كتابت نقلكرده وبرما در كتاب خودمان (قرآن) بيان كرده‌است آيا آن‌را فهميدی؟

نصرانی- آری من در تازه‌ترين‌روزخودم آن‌را خوانده‌ام.

امام(ع)- دراينصورت ازجای خود برنخيزی تاخدا تورا هدايت كند.

نصرانی- نام مادرم بسريانی وعربی چيست؟

امام(ع)- نام مادرت درزبان سريانی عنقاليه است وعنقوره نام جده مادريت‌بوده است‌واما نام مادرت در زبان عربی ميه است و اما نام پدرت عبدالمسيح است كه درعربی عبدالله‌باشد، زيرا مسيح را بنده نيست.

نصرانی- درست‌فرمودی ونيكو گفتی بفرمائيد نام‌جدم چيست؟

امام (ع)- نام جدت جبرئيل است و او بايد عبدالرحمن باشد، من در همين مجلس او را باين نام ناميدم.

نصرانی- اماومسلمان بود؟

امام(ع)- آری مسلمان بود وشهيد كشته شد ، قشونی براو يورش بردند و او را در خانه‌اش بناگهانی كشتند وآن‌قشون‌ازاهل‌شام‌بودند.

نصرانی- نام‌من پيش‌از آنكه كنيه بخود گيرم چه‌بوده است؟

امام(ع)- نام‌تو عبدالصليب بوده.

نصرانی- اكنون نام‌مرا چه ميگذاری؟

امام(ع)- من‌نام‌تورا عبدالله‌ميگذارم.

نصرانی- من به‌راستی بخدای بزرك ايمان دارم وگواهی ميدهم كه نيست شايسته‌پرستشی جز

وحده لاشريك له ، فرداً صمداً ، ليس كما تصفه النصارى وليس كما تصفه اليهود ولاجنسٌ من أجناس الشرك وأشهدأنّ محمّداً عبده ورسوله ، أرسله بالحقّ فأبان به لأهله وعمي المبطلون وأنّه كان رسول الله إلى النّاس كافّة إلى الأحمر والأسود كلٌّ فيه مشترك فأبصر من أبصر و اهتدى من اهتدى وعمي المبطلون وضلّ عنهم ماكانوا يدّعون ، وأشهد أنّ وليّه نطق بحكمته وأنّ من كان قبله من الأنبياء نطقوا بالحكمة البالغة و توازروا على الطاعة لله وفارقوا الباطل و أهله والرّجس وأهله وهجروا سبيل الضلالة ونصرهم الله بالطاعة له وعصمهم من المعصية ، فهم لله أولياء وللّدين أنصار ، يحثّون على الخير ويأمرون به ، آمنت بالصغير منهم والكبير ومن ذكرت منهم ومن لم أذكر وآمنت بالله تبارك وتعالى ربّ العالمين ، ثمّ قطع زُنّاره وقطع صليباً كان في عنقه من ذهب ، ثمّ قال : مرني حتّى أضع صدقتي حيث تأمرني فقال: ههنا أخٌ لك كان على مثل دينك وهو رجلٌ من قومك من قيس بن ثعلبة وهو في نعمة كنعمتك فتواسيا وتجاوراولست أدع أن أُورد عليكما حقّكما في الاسلام فقال :والله ـ أصلحك الله ـ إنّي لغنيٌّ ولقد تركت ثلاثمائة

خدا؛ يگانه‌است شريك ندارد، تنهااست، بى‌نياز است، آن‌چنان نيست كه نصارى اورا ستايند وآن چنان نيست كه يهود اورا ستايند وهيچ نوع شركى درباره اونيست و گواهم كه محمد(ص) بنده و رسول اواست، اورا بدرستى فرستاده و براى اهلش حق راباو آشكارساخته‌ولى بيهوده‌طلبان كورند وبه راستى كه او فرستاده اواست برمردم همه وهمه از سرخ وسياه همه‌نسبت باويكسانند هر كه بينا شد، شد وهر كه رهنمائى شد، شد و بيهوده جويان كورندو رفت ازدستشان آنچه ادعا ميكردند و من گواهى ميدهم كه ولى وجانشين اوبحكمت‌او گويا است وباينكه هر كه از پيمبران پيش‌ازاوبوده است بحكمت رسا گويا بوده است وهمه همدست وهمداستان بودند درفرمانبرى خدا وكناره گيرى ازباطل واهل باطل وازپليدى وشرك و اهل آن وهمه راه بيراهه گمراهى‌را ترك كردند وخدا آنان را بفرمانبرى خودبارى كرد وازگناه نگهداشت،همه آن‌هادوستان خدابودند وياوران دين‌بخوبى‌تشويق ميكردند وبدان فرمان ميدادند.

من بخرد وبزرك آنان ايمان دارم وبهر كدام كه يادآور شدم ويادآور نشدم‌وايمان‌دارم بخدا تبارك وتعالى پروردگار جهانيان.

سپس زنارخودرا بريد وصليب طلائى كه بگردن‌داشت‌بريد وسپس گفت بمن‌دستور بده كه‌زكوة خودرا بجائى‌مصرف كنم كه‌دستور فرمائى.

امام(ع)ـ در آنجا برادرى‌دارى كه همكيش تواست واو مرديست ازتبار تو ازقبيس‌بن ثعلبه و اوهم در نعمتى‌است چون نعمتيكه تودارى باهم‌همدردى كنيد وخوش همسايه باشيد، ومن‌ازحقيكه‌شما درعالم‌مسلمانى‌داريد دريغ‌نخواهم كرد .

تازه مسلمان، خدا شمارا بهى دهد، بخدا من توانگرم و سيصد سر اسب در ميان گله اسبى

طروق بين فرس وفرسة وتركت ألف بعير ، فحقّك فيها أوفر من حقّي، فقال له : أنت مولى الله ورسوله وأنت في حدّ نسبك على حالك، فحسن إسلامه وتزوّج امرأة من بني فهر وأصدقها أبو إبراهيم عليه السلام خمسين ديناراً من صدقه عليّ بن أبيطالب عليه السلام وأخدمه وبوّأه وأقام حتّى أخرج أبو إبراهيم عليه السلام ، فمات بعد مخرجه بثمان وعشرين ليلة .

٥ ـ عليّ بن إبراهيم وأحمد بن مهران جميعاً ، عن محمّد بن عليّ ، عن الحسن بن راشد، عن يعقوب بن جعفر قال : كنت عند أبي إبراهيم عليه السلام وأتاه رجل من أهل نجران اليمن من الرّهبان ومعه راهبة ، فاستأذن لهما الفضل بن سوّار ، فقال له : إذا كان غداً فأت بهما عند بئر أمّ خير ، قال : فوافينا من الغد فوجدنا القوم قد وافوا فأمر بخصفة بواري ، ثمّ جلس وجلسوا فبدأت الرّاهبة بالمسائل فسألت عن مسائل كثيرة ، كلّ ذلك يجيبها و سألها أبو إبراهيم عليه السلام عن أشياء ، لم يكن عندها فيه شيء ، ثمّ أسلمت ثمّ أقبل الرّاهب يسأله فكان يجيبه في كلّ ما يسأله ، فقال الرّاهب : قد كنت قويّاً على ديني وما خلّفت أحداً من النّصارى في

که مادیان و نریانند در محل خود دلرم و هزار شتر دارم، حق شما در دارائی من بیشتر است ازحق من نسبت بشما.

امام(ع)ـ تو اکنون دوست و پیوسته خدا ورسولی و آزاد کرده آنهائی ودر نژاد و خاندان خود بحال خود باقی هستی واز حقوق خانوادگی خود بهره‌مندی ، او از روی عقیده مسلمانی گرفت و زنی از بنی فهر خواست و امام کاظم (ع) پنجاه اشرفی مهر باو داد از اوقاف علی بن ابیطالب (ع) وخادمی باوداد ومنزلی باوداد واودرمدینه ماند تاامام کاظم (ع) رااز آن بیرون بردند وبیست وهشت شب پس از آن وفات کرد.

٥ـ ازیعقوب بن جعفر، گوید : من نزدامام کاظم (ع) بودم که مردی ازاهل نجران یمن (شهریست دریمن که سال دهم هجرت فتح شد) خدمت آن حضرت آمد، اینمرد راهب بود (تارك دنیاازنصاری) و یك زن راهبه‌هم بهمراه داشت، فضل بن سوار برای آنها اجازه حضوروشرفیابی خدمت امام را درخواست کرد فرمود فردا آنهارا نزد چاه ام الخیر بیاور .

گوید مافردا سرموعد بآن مکان رفتیم ودیدیم آنها هم سرموعد حاضرشدند، امام دستور دادیك قطعه بوریا که از برك خرما بود انداختند وروی آن نشست وآنهاهم نشستند آن زن راهبه آغاز پرسش نمود ومسائل بسیاری طرح کرد وامام ازهمه جواب میداد وامام (ع) پرسشهائی ازاو کرد که جوابی نداشت بدهدوسپس آن زن راهبه مسلمان شد وآن مرد راهب شروع بپرسش کرد و هرچه می پرسید امام پاسخ میگفت.

آن مرد راهب گفت من در کیش خود نیرومند وتوانا بودم واحدی از نصاری را در روی زمین بجانگذاشتم که دردانش بپایه من برسد وشنیدم در هند مردیستکه هر گاه خواهد درمدت یکشبانه

الأرض يبلغ مبلغي في العلم ولقد سمعت برجل في الهند، إذا شاء حجّ إلى بيت المقدس في يوم وليلة، ثمّ يرجع إلى منزله بأرض الهند، فسألت عنه بأيّ أرض هو؟ فقيل لي: إنّه بسبذان وسألت الذي أخبرني فقال: هو علم الاسم الذي ظفر به آصف صاحب سليمان لمّا أتى بعرش سبا وهو الذي ذكره الله لكم في كتابكم ولنا معشر الأديان في كتبنا، فقال له أبو إبراهيم عليه السلام: فكم لله من اسم لا يردّ؟ فقال الراهب: الأسماء كثيرة فأمّا المحتوم منها الذي لا يردّ سائله فسبعة، فقال له أبو الحسن عليه السلام: فأخبرني عمّا تحفظ منها، قال الرّاهب: لا والله الذي أنزل التوراة على موسى وجعل عيسى عبرة للعالمين وفتنة لشكر أولي الألباب وجعل محمّداً بركة و رحمةً وجعل عليّاً عليه السلام عبرةً وبصيرةً وجعل الأوصياء من نسله ونسل محمّد، ما أدري و لو دريت ما احتجت فيه إلى كلامك ولا جئتك ولا سألتك، فقال له أبو إبراهيم عليه السلام: عُد إلى حديث الهندي، فقال له الرّاهب: سمعت بهذه الأسماء ولا أدري ما بطانتها ولا شرايحها ولا أدري ماهي ولا كيف هي ولا بدعائها، فانطلقتُ حتّى قدمت سبذان الهند. فسألت عن الرّجل، فقيل لي: إنّه بنى

روز بحج بیت المقدس میآید و بخانه‌اش برمیگردد که درزمین هند است، من پرسیدم او در چه سر زمینی است؟ گفتند در سبذان است (سندان خل) واز کسیکه گزارش اورا بمن داده بود پرسیدم، گفت او نامی را که آصف وزیر سلیمان بدست آورده بود میداند که باآن تخت بلقیس ملکه سبارا حاضر کردو آن همانیستکه خدا برایشمادرقرآنتان یادآور شده‌استوهم برای ماگروه دینداران در کتاب های خودمان.

امام (ع)ـ خدا را چند نام است که ردندارد (یعنی دعا بآنهاحتماً اجابت‌میشود).

راهبـ نامهای خدابسیار است ولی آنچه که حتمی است ورد ندارد هفت است.

امام (ع)ـ بمن‌خبرده از آنچه که ازآنها یادداری.

راهبـ نه ـ بخدائیکه تورات رابر موسی نازلکرده وعیسی را عبرت جهانیان نموده ووسیله آزمایش، وشکروقدردانی خردمندان ساخته ومحمد (ص) را برکت ورحمت مقرر کرده وعلی(ع)را عبرت و بینائی و اوصیاء را از نسل او ونسل محمد (ص) معین نموده استکهـ من هیچکدام را نمیدانم و اگـر میدانستم درباره آن بسخن شما نیـاز نداشتم و نزد شما نمی آمدم و از شمـا پرسشی نمیکردم.

امام(ع)ـ اکنون برگرد بداستان آن‌مرد هندی.

راهبـ من این نامها را شنیده بودم ولی نمیدانستم سر آنها چیست و شرح آنها کدام است ونمیدانستم‌خود آنها چه‌هستند وچگونه اند واطلاعی بوضع‌خواندن آن‌هانداشتم‌ورفتم‌تارسیدم بسبذان هند واز آن مرد پرسش کردم، بمن گفتند او در کوه دیری ساخته ودر آن جاگرفته و از آندیر بیرون نیاید و دیده نشود مگر سالی دوبار و هندیها معتقد بودند که خدا برای او در دیـرش

ديراً في جبل فصار لايخرج ولايُرى إلاّ في كلّ سنة مرّتين وزعمت الهند أنّ الله فجّر له عيناً في ديره وزعمت الهند أنّه يزرع له من غير زرع يُلقيه ويحرث له من غير حرث يعمله ، فانتهيت إلى بابه فأقمت ثلاثاً ، لاأدقّ الباب ولاأعالج الباب ، فلمّا كان اليوم الرّابع فتح الله الباب وجاءت بقرة عليها حطب تجرّ ضرعها ، يكاد يخرج مافي ضرعها من اللّبن ، فدفعت الباب فانفتح فتبعتها ودخلت ، فوجدت الرّجل قائماً ينظر إلى السماء فيبكي وينظر إلى الأرض فيبكي وينظر إلى الجبال فيبكي ، فقلت : سبحان الله ماأقلّ ضربك في دهرنا هذا ، فقال لي : و الله ما أنا إلاّ حسنة من حسنات رجل خلّفته وراء ظهرك ، فقلت له : أُخبرت أنّ عندك اسماً من أسماء الله تبلغ به في كلّ يوم وليلة بيت المقدس وترجع إلى بيتك ، فقال لي : وهل تعرف بيت المقدس؟ فقلت : لاأعرف إلاّ بيت المقدس الذي بالشام؟ قال: ليس بيت المقدس ولكنّه البيت المقدّس وهو بيت آل محمّد ، فقلت له: أمّا ماسمعت به إلى يومي هذا فهو بيت المقدس ، فقال لي: تلك محاريب الأنبياء ، وإنّما كان يقال لها : حظيرة المحاريب حتّى جاءت الفترة التي كانت بين محمّد وعيسى صلّى الله عليهما وقرب البلاء من أهل الشرك وحلّت النقمات في دور الشياطين فحوّلوا وبدّلوا و نقلوا تلك الأسماء وهو قول الله تبارك وتعالى ـ البطن لآل محمّد والظهر مثلٌ ـ : « إن

چشمه‌ای گشوده و بی زارع برای او زراعتی میشود و بی‌تخم افشانی محصول برداشت میکند ، من پشت در دیر او رفتم وسه روز در آنجا ماندم نه در را زدم و نه بآن تکانی دادم و چون روز چهارم شد از لطف خدا در باز شد، گاوی که بارهیزم براو بود و پستان شیرخودرا میکشید پشت درآمد ، نزدیك بود شیر از پستان او روان شود.

آن گاو فشاری بدر آورد وباز شد و منهم دنبال اووارد شدم و دیدم آن مرد ایستاده بآسمان نگاه میکند ومیگرید، بزمین نگاه میکند ومیگرید، بکوهها نگاه‌میکند ومیگرید، من گفتم سبحان الله چه اندازه مانند تو دراین روزگار ما کمیابست.

درپاسخ من گفت بخدا من نیستم جزیك حسنه ازحسنات مردیکه اورا پشت‌سر خود گذاشتی‌و گذشتی ، باو گفتم بمن خبردسیده که درنزد تو نامی است از نامهای خدا که بوسیله آن دریکشبانه روز ببیت‌المقدس میروی وبر میگردی بخانه خودت؟ بمن گفت تو بیت‌المقدس رامیشناسی؟ گفتم من نشناسم جزهمان بیت‌المقدس که‌درشام است .

بمن گفت مقصودم بیت‌المقدس خاکی نیست ولی بیت‌المقدس معنوی که آن خاندان آل محمد است (ص)، من‌باو گفتم آنچه تاکنون شنیده‌ام همان ساختمان بیت‌المقدس است بمن گفت آنساختمان محراب‌های پیغمبرانست و بآن آغل محراب‌ها میگفتند تا دوران فترت میان محمد و عیسی شد (ع) و بلابمشرکان نزدیك گردید وآسیب بخانه شیاطین راه‌یافت‌پس‌دیگرگون کردند وآن نام هارا تغییر دادند . و اینست مقصود قول‌خداتبارك و تعالی (بطن آیه‌راجع بآل‌محمد است وظاهرش یك‌مثلی‌است)

هي إلاّ أسماءٌ سمّيتموها أنتم وآباؤكم ما أنزل الله بها من سلطان » فقلت له : إنّي قد ضربت

(۲۳ـ النجم) نیستند آن‌ها جز نامهائیکه بزبان آوردید برای آنان شما و پدران شما، خدا برای این نامگذاری هیچ‌دلیل و آیه‌ای نازل نکرده است.

شرحـ ازمجلسی(ره) ـ **قوله انهی** بیان گفتار خدااست وحاصل کلام برمیگردد بدانچه بارها گذشته است که آیات‌شرك ظاهرشان درباره بت‌های‌معمولی‌است وباطنشان درباره‌خلفاء وحکمگزاران ناحقست که خودرا شریك رهبران حق دانسته وبجای آنان نشسته‌اند پس‌قول‌خدا (۱۹ـ النجم) آیا شما ملاحظه میکنید لات وعزی‌راومنات سومین بت دیگررا ـ درباطن قرآن مقصود ازلات اولی‌است واز عزی دومی‌واز منات سومین‌همان‌سومی‌لعین که نام‌امیرالمؤمنین رابناشایسته‌برآنها نهادند وهم‌آن‌ها را بناحق خلیفه رسول‌الله وصدیق وفاروق و ذی‌النورین و امثال‌آن گفتند ومردم نادان را باین نامهای بی‌مورد فریفتند و گمراه کردند.

وتوضیح آن اینستکه خدا قرآن راتنها برای مردم معاصر پیغمبر نازل نکرده است و برای همان‌ها که دروقت خطاب حاضربودند بلکه این قرآن برای همه مردم است تا روز حساب و چون آیه‌ای درباره داستانی یا حادثه‌ای نازل شده‌باشد درهمه اشباه وامثال آن جاریست وآنچه در یك زمانی درباره پرستش بت‌ها وطاغوتها نازل شده که درآن زمانه بیشتر مردم بت‌پرست ومجسمه پرست بودند(برای عدول آنها ازدلیل عقل ونقل که دلالت بر بطلان آن بتها داشته ودلالت بر وجوب طاعت پیغمبر میکرده که‌از عبادت آنها غدقن‌میفرموده‌است).

همچنان مضمون این‌آیات جاریست در مردمی که طاعت امامان برحق را واگذارده‌وپیشوایان ناحق‌رابجای‌آنان گماشته‌اند وازآن‌ها فرمان میبرند زیراازعقل ونقل‌روبرتافته وپیروی‌ازهوی‌وهوس کرده‌اندواز نصوص پیغمبراسلام بگذرند وباین‌حاکمان ناحق‌پیوندندبرای اینکه دورانشان طولانی است گویا اصل‌این بیان نهی از بت‌پرستی باشد و ظاهر آیات مثلی‌است درباره آن‌ها پس این‌آیات کریمه بتمام معنی دلالت دارند بربطلان عبادت بتها وطاعت سرکشان و طواغیت و پیروی نکردن ازپیغمبر (ص) و بالتزام دلالت دارند بربطلان رهبران ضلالت وترك پیروی ازاماماق برحق و اینها مثلهائی باشند که در موارد خود تاروز قیامت صدق کنند.

وبنابر این ظاهراکثر آیات‌قرآن‌ضرب‌المثل است‌وباطن‌آن مقصوداز نزول قرآن است چنانچه خداوند سبحان فرماید«خدا برای مردم مثلها میزندتاشاید بیندیشند» وبا اینشرحی که‌ما بیان کردیم لازم نیست. سائرآیات وارده دراین سیاق براین بطن صدق کند وبسا بفکر خود فشارآورده‌و گفته‌اند در تفسیرآیه‌ـ الکم الذکر وله الانثی **آیا برای شما پسر آید و برای او دختر**ـ (که درسیاق این آیات‌است) که این استفهام دلالت برانکار دارد و طرف خطاب این آیه ازنظر بطن آن همان منافقانی هستند که در خانه کعبه باهم پیمان بستند و باین استناد کردند که محمد ابتراست و بلا عقب زیرا پسر دختر پسر نیست وخدا آنها را در اینجاتکذیب کرد و درسوره کوثرهم فرمودبراستی بدخواه تو است که ابتر وبلاعقب است.

من میگویم ممکنست از نظر بطن آیه انثی برخود آن نامردها اطلاق شده باشد، زیرا طبع مادگی در اکثر آنها ساری بود بویژه در دومی چنانچه در تفسیر آیه(۱۱۶ـ النساء) نمیخوانند

إليك من بلد بعيد، تعرّضت إليك بحاراً وغموماً وهموماً وخوفاً وأصبحت وأمسيت مؤيساً إلاّ أكون ظفرت بحاجتي، فقال لي: ماأرى أُمّك حملت بك إلاّ وقد حضرها ملكٌ كريمٌ و لا أعلم أنّ أباك حين أراد الوقوع بأُمّك إلاّ وقد اغتسل وجاءها على طهر ولا أزعم إلاّ أنّه قدكان درس السفر الرّابع من سحره ذلك، فختم له بخير، ارجع من حيث جئت، فانطلق حتّى تنزل مدينة محمّد صلى الله عليه وآله وسلم التي يقال لها طيبة وقدكان اسمها في الجاهليّة يثرب، ثمّ اعمد إلى موضع منها يقال له البقيع، ثمّ سل عن دار يقال لها دار مروان، فانزلها وأقم ثلاثاً، ثمّ سل[عن] الشيخ الأسود الذي يكون على بابها يعمل البواري وهي في بلادهم اسمها الخصف، فالطف بالشيخ وقل له: بعثني إليك نزيلك الذي كان ينزل في الزاوية في البيت الذي فيه

جز او مگر ماده‌ها را- رسیده است که هر که جز علی بن ابیطالب (ع) خود را امیرالمؤمنین بخواند وباین لقب راضی شود گرفتار آن درد بد ملعونست یا آنکه اطلاق اناث بر آنها از نظر تشبیه بوده که همه زن صفت بوده‌اند زیرا در بیشتر نبردها روبگریز داشتند واز انجام امور خلافت درمانده بودند تا بجائیکه عمر گفت همهٔ مردم ازعمر فقیه ترند تابرسد بدوشیزه‌های پشت پرده واما ظاهر آیه را گفته‌اند درباره انکار گفتار مشرکین است که میگفتند فرشته‌ها دختران خدایند واین بتهامحل ماده پریانیستکه دختران خدایند یاپیکره‌ای برای فرشته‌هایند- از بیضاویست).

دنباله حدیث-۵

من گفتم باو که ازشهردوری برای حضور تو راه پیمائی کرده‌ام ودرراه درك خدمتت بدریاهااندر شدم و غمهاونگرانیها و ترسها کشیده‌ام وهر شام و بام اندوه نومیدی کشیده ام که مبادا بحاجت خود نرسم.

درپاسخ من گفت: بعقیده من مادرت گاهی بتوآبستن شده که فرشته ارجمندی بر او بال سعادت گشاده وهمانا میدانم پدرت هنگامیکه خواسته بمادرت در آید غسل کرده و اورا در حال پاکی و طهارت درآغوش گرفته‌است و گویا درهمان شب سفر چهارم تورات را درشب زنده‌داری خودبخوبی خوانده‌است وسرانجام نیکی یافته تو ازهمان راهی که آمدی برگرد وبرو تا برسی بمدینه محمد (ص) که آنرا طیبه خوانند ودر دوران جاهلیت نام آن یثرب بوده است وموضعی ازآن را که بقیع گویند مورد توجه‌ساز ودر آنجا ازخانه‌ایکه آنرا خانه مروان گویند پرسش کن ودرآنجا سه روز بمان وسپس ازآن پیره‌مردی که بردر آنخانه بوریابافی میکند (در بلد آنها آنرا خصف گویند) پرسش کن، با آن پیره‌مرد نرمی و مهربانی کن، باو بگو: مرا همان هم منزل تو که در گوشه خانه‌ایکه در آن چوبکهای چهارگانه بود منزل میکرد، نزد توفرستاده، سپس از او بپرس از فلان پسر فلان فلانی.

شرح- ازمجلسی ره- اقامت سه روز برای این بوده که تعجیل او جلب نظر مردم را نکندو بمقصد او پی نبرند و مقصود از شیخ اسود گویا همان فضل بن سواراست وفلان بن فلان فلانی یعنی موسی بن جعفر علوی مثلا.

الخشيبات الأربع ، ثمّ سله عن فلان بن فلان الفلاني وسله أين ناديه وسلهأيّ ساعة يمرّ فيها فليريكاه أو يصفه لك ، فتعرفه بالصفة وسأصفه لك ، قلت : فاذا لقيته فأصنع ماذا ؟ قال :سله عمّا كان وعمّا هو كائنوسله عن معالم دين من مضى ومن بقي ، فقال له أبو إبراهيم عليه السلام : قد نصحك صاحبك الذي لقيت ، فقال الرّاهب : ماسمه جُعلت فداك ؟ قال : هومتمّم بن فيروز وهو من أبناء الفرس وهو ممّن آمن بالله وحده لاشريك له وعبده بالاخلاص و الايقان وفرّ من قومه لمّا خافهم، فوهب له ربّه حكماً وهداه لسبيل الرّشاد وجعله من المتّقين وعرف بينه وبين عباده المخلصين وما من سنة إلاّ وهو يزور فيها مكّة حاجّاً و يعتمر في رأس كلّ شهر مرّة ويجيء من موضعه من الهند إلى مكّة ،فضلاً من الله وعوناً و كذلك يجزي الله الشّاكرين، ثمّ سأله الرّاهب عن مسائل كثيرة ، كلّ ذلك يجيبه فيها وسأل الراهب عن أشياء، لم يكن عند الرّاهب فيها شيء ، فأخبره بها ، ثمّ إنّ الرّاهب قال أخبرني عن ثمانية أحرف نزلت فتبين في الأرض منها أربعة وبقي في الهواء منها أربعة؟ على من نزلت تلك الأربعة التي في الهواء ومن

دنباله حديث ـ ٥

از او بپرس كه مجلس پذيرائى او كجا است ، بپرس در چه ساعتى بدان گذر ميكند او يا شخص خود او را بتو مينمايد يا او را چنان ستايد كه تو او را بشناسى و من هم او را براى تو مى‌ستايم.

من گفتم: چون اورا ديدار كردم پس از آن‌چه كار كنم؟

گفت ازاو بپرس ازهرچه بوده واز هرچه خواهد بود واز دستورات دين هر كس گذشته‌است وهر كسى از بشر بجامانده.

امام (ع) ـ محققاً اين رفيقى كه او را ديدار كردى تو را اندرز داده و براى تو خير خواهى كرده است.

راهب ـ قربانت نامش چيست؟

امام (ع)ـ او متمم‌بن فيروز نام‌دارد واز نژاد فارسيانست واو از كسانيست كه ايمان‌دارد بخداى يگانه، بى‌شريك واز روى خلوص و يقين اورا پرستيده‌است وچون ازقوم خود بيم داشته گريخته و پروردگارش باوحكمتى آموخته‌وبه‌راه راستش‌هدايت كرده‌و اورا ازمتقيان ساخته وميان او وبندگان مخلص خودشناسائى انداخته سالى‌نيست جزاينكه اوبحج آيد وماهى نگذرد جز اينكه در آغاز آن عمره انجام‌دهد واز جايگاه خودش كه درهند است بفضل وبكمك خداوند بمكه آيد وهمچنين‌خداوند بشاكران پاداش‌دهد. سپس آن‌راهب مسائل بسيارى ازامام (ع) پرسيد و آنحضرت همه را پاسخ داد و آنحضرت از راهب چيزهائى سئوال كرد كه هيچ جوانى نميدانست

راهب ـ بمن خبر بده از هشت حرف كه نازل شده و چهار از آن در زمين آشكار گرديده

يفسّرها؟ قال : ذاك قائمنا، ينزله الله عليه فيفسّره وينزل عليه مالم ينزل على الصدّيقين والرّسل والمهتدين ، ثمّ قال الرّاهب : فأخبرني عن الاثنين من تلك الأربعة الأحرف التي في الأرض ماهي ؟ قال : أُخبرك بالأربعة كلّها ، أمّا أوّلهن فلا إله إلاّ الله وحده لاشريك له باقياً ، و الثّانية محمّدٌ رسول الله صلى الله عليه وآله مخلصاً والثّالثة نحن أهل البيت والرّابعة شيعتنا منّا و نحن من

و چهار دیگر در هوا مانده است، این چهاریکه در هوا مانده برای چه کسی نازل شده و کی آنها را تفسیر میکند؟

شرح- ازمجلسی ره- **تبین فی الارض** یعنی معنی آنها عیان شده‌است وبمضمون آنهاعمل‌شده و شاید در هوا ماندن کنایه باشد از عدم ظهور معنی آنها در زمین وعملی نشدن آنهازیراراجع باحوال آینده ها هستند که در آخرالزمانند یامقصود اینستکه ازلوح محفوظ ببیت‌المعمور نازل شده‌اند یا بآسمان دنیا یا در برخی‌صحف ولی‌هنوز بزمین نرسیده‌اند وبه امام قائم(ع) نازل میشوند وکلمه **ینزل‌علیه** مؤید آنست‌واین‌نسخ نیست زیراپیغمبر خبرداده که درزمان امام قائم امور تازه‌ای پدید شود به‌اعتبار تغییر زمان ومقتضیات احوال و احکامی که برداشته شوندموقت بوده‌اند وپیغمبر بموقت بودنشان خبر داده است یامضمون آنهااحکامی باشد که جز درآن زمان مصداقی ندارند وبر اونازل‌شود آنچه‌پیش از او نازل‌نشده ودستوراتی آید که پیش‌ازآن‌برای کسی‌نیامده‌است.

دنباله حدیث-ه

امام (ع) - او همان قائم ما خاندانست که خدا آنها را بر او نازل کند واو تفسیر شان کند و براو نازل شودآنچه برصدیقان و رسولان و رهبران دیگر نازل نشده

راهب - پس بمن خبر بده از این دو حرفیکه در ضمن چهار حرف بزمین نازل شده است که آنها چیستند ؟

امام(ع)- من ازهر چهارآنها بتوخبر میدهم باین‌شرح:

۱ - لا اله الاالله نیست شایسته پرستشی جز خدا ، یگانه است، شریك ندارد، همشیه‌است.

۲- محمد رسولخدااست ازروی اخلاص.

۳- ماائمه اهل‌بیت هستیم.

٤ - شیعیان ما ازما هستند و ما از رسول خدا هستیم و رسول خدا « ص » از خدا است به وسیله .

شرح- از مجلسی‌ره- **نحن‌اهل‌البیت** یعنی ماخاندان کتاب و حکمت و نبوتیم و امام‌این دو کلمه اخیررا بمضمون این جمله ادا کرده است و ممکن است در دو تای اولی هم مقصود همین باشد یعنی‌کلمه لااله الا الله تا آخر .

و ممکنست مقصود این باشد که کلمه سومی ماائمه هستیم زیرا ائمه کلمات حسنی‌برای‌خدایند و اهل بیت بدل نحن است.

و ممکنست مقصود این باشد که ماهستیم مقصود از اهل‌البیت در آیه‌تطهیر- **وقوله بسبب** متعلق بهرسه جمله‌است یعنی اتصال شیعه بمابوسیله پیروی آنها است ازما .

رسول الله و رسول الله من الله بسبب ، فقال له الرّاهب : أشهد أن لا إله إلاّ الله وأنّ محمّداً رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و أنّ ما جاء به من عند الله حقٌّ و أنتم صفوة الله من خلقه وأنّ شيعتكم المطهّرون المستبدلون ولهم عاقبة الله والحمدلله ربّ العالمين ، فدعا أبو إبراهيم عليه السلام بجبّة خزّ وقميص قوهيّ وطيلسان وخفّ وقلنسوة ، فأعطاه إيّاها وصلّى الظهر و قال له : اختتن ، فقال : قد اختتنت في سابعي .

٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عبدالله بن المغيرة قال : مرّ العبد الصّالح بامرأة بمنى وهي تبكي وصبيانها حولها يبكون ، وقد ماتت لها بقرةٌ ، فدنا منها ثمّ قال لها : مايبكيك يا أمة الله ؟ قالت : يا عبدالله ! إنّ لنا صبياناً يتامى وكانت لي بقرةٌ ، معيشتي ومعيشة صبياني كان منها وقد ماتت وبقيتُ منقطعاً بي وبولدي لاحيلة لنا ، فقال: يا أمة الله ! هل لكِ أن اُحييها لكِ ، فألهمتْ أن قالت : نعم يا عبدالله ، فتنحّى و صلّى ركعتين ، ثمّ رفع يده هنيئة وحرّك شفتيه ، ثمّ قام فصوّت بالبقرة فنخسها نخسة أو ضربها

دنباله حديث ـ ٥

راهب ـ روبامام كرد و گفت من گواهم كه شايسته پرستشى نيست جزخدا و گواهم كه محمد رسول خدااست (ص) و آنچه را آورده است از نزد خدا درست‌است و گواهم كه‌شما بر گزيده هـاى خدائيد از خلقش و گواهم كه شيعيان شما پاكيزه شده اند و بـدل متمردانند (اهل منطق و دليلند خ ل خوار شده‌اند خ ل) و سر انجام خدائى از آن آنها است و سپـاس از آن خـدا پروردگار جهانيان است.

امام كاظم (ع) جبه خزى خواست با يك پيراهن فاخرقوهى (جامه سپيدى بوده ساخت قوهستان كه شهرستانيست ميان نيشابور و هرات وقصبه آن قائن و طبس است) با يك رو پوش كه طيلسان ميگفتند با يك جفت كفش و يك كلاه و باو عطا كرد و نماز ظهر را خواند و امام باو فرمـود ختنه كن ، در پاسخ گفت من در روز هفتم خود ختنه كردم (دستور توراتست كه نوزاد رادرهفتم ختنه ميكنند).

٦ ـ از عبدالله بن مغيره گويد: امام كاظم (ع) در منى بزنى برخورد كه ميگريست و كودكانش دور او ميگريستند ماده گاوش مرده بود، نزديك آن زن رفت و فرمود چرا گريه ميكنى؟ اى كنيزك خدا، گفت اى بنده خدا ما كودكان بى پدرى داريم و من يك ماده گاوى داشتم كه معيشت من و معيشت كودكانم از آن ميگذشت و اين ماده گاو مرده است و من و كودكانم دستمان از همه چيز بريده و چاره‌ام نداريم.

امام فرمود اى كنيز خدا ميخواهى آن ماده گاو را براى تو زنده كنم، در دلش افتاد كه گفت آرى اى بنده‌خدا، امام كنارى رفت ودو ركعت نماز خواند و اندكى دست بلند كرد ولبانش را

برجله ، فاستوَتْ على الأرض قائمة ، فلمّا نظرت المرأة إلى البقرة صاحت وقالت: عيسى بن مريم وربِّ الكعبة ، فخالط الناس وصار بينهم ومضى عليه السلام .

٧ ـ أحمدُ بن مهران رحمه الله ، عن محمّد بن عليّ ، عن سيف بن عميرة ، عن إسحاق ابن عمّار قال : سمعت العبد الصالح ينعى إلى رجل نفسه ، فقلت في نفسي : وإنّه ليعلم متى يموت الرَّجل من شيعته !؟ فالتفت إليَّ شبه المغضب ، فقال : يا إسحاق قد كان رشيد الهجري يعلم علم المنايا والبلايا والامام أولى بعلم ذلك ، ثمَّ قال : يا إسحاق ! اصنع ما أنت صانع ، فانَّ عمرك قد فنى وأنّك تموت إلى سنتين وإخوتك وأهل بيتك لايلبثون بعدك إلاّ يسيراً حتّى تتفرّق كلمتهم ويخون بعضهم بعضاً حتّى يشمت بهم عدوُّهم ، فكان هذا في نفسك ؟ فقلت : فانّي أستغفر الله بما عرض في صدري ، فلم يلبث إسحاق بعد هذا المجلس إلاّ يسيراً حتّى مات ، فما أتى عليهم إلاّ قليلٌ حتّى قام بنو عمّار بأموال النّاس فأفلسوا .

٨ ـ عليُّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى ، عن موسى بن القاسم البجلي ، عن عليّ بن جعفر قال : جائني محمّد بن إسماعيل وقد اعتمرنا عمرة رجب ونحن يومئذ بمكّة ، فقال : ياعمِّ

جنبانید وسپس برخواست و آن ماده گاو را آواز داد و اورا سکی داد یا سر پائی باو زد و آن ماده گاو مرده برخواست وسرپا ایستاد وچون آن زن بگاو خود نگاه کرد فریاد کشید عیسی بن مریم است ؛ سوگند به پروردگار کعبه ؛ مردم در هم شدند و امام خود را به میان آن ها انداخت و رفت .

٧ـ از اسحاق بن عمار، گوید شنیدم امام کاظم (ع) بمردی خبر مرگ اورا میدهد، دردل خود گفتم راستی او میداند که مردی ازشیعیانش چه وقت میمیرد؟ امام خشمناك بمن رو کرد و فرمود ای اسحاق رشید هجری (یکی از یاران معروف علی ع) مرگ و میر و گرفتار یهای آینده را میدانست امام که بدانستن آن شایسته تر است.

سپس فرمود: ای اسحاق تو هر کار میخواهی بکن، زیرا عمرت رفته است، و تو تادو سال دیگر خواهی مرد و برادران وخاندان توهم پس ازتو جزاندکی نمانند که باهم ستیزه کنند و بهمدیگر خیانت ورزند تا دشمن آنها را سر زنش کند و تو اینها را در دل میگیری و تعجب میکنی که امام مرگ کسی را بداند.

من گفتم از خدا آمرزش میخواهم برای آنچه در دلم گذشت اسحق پس از این مجلس اندکی بیش زنده نماند و دیری نپائید که پسران عمار مال مردم را گرفتند و هدر کردند و مفلس شدند.

٨ـ ازعلی بی جعفر که گوید محمدبن اسماعیل (بن امام صادق ع) نزدمن آمدوقتی که عمره رجب را انجام داده درمکه بودیم بمن گفت ای عموجان من آهنگ رفتن بغداد دارم ودلم میخواهد باعمویم

إنّي اُريد بغداد وقد أحببت أن اُودّع عمّي أباالحسن - يعني موسى بن جعفر عليه السلام - و أحببت أن تذهب معي إليه ، فخرجت معه نحو أخي وهو في داره التي بالحوبة وذلك بعد المغرب بقليل ، فضربت الباب فأجابني أخي فقال: من هذا فقلت : عليٌّ فقال : هو ذا أخرج وكان بطيء الوضوء ، فقلت : العجل قال وأعجل ، فخرج وعليه إزار ممشّق قد عقده في عنقه حتّى قعد تحت عتبة الباب ، فقال عليٌّ بن جعفر :فانكببت عليه فقبّلت رأسه وقلت : قد جئتك في أمر إن تره صواباً فالله وفّق له، وإن يكن غير ذلك فما أكثر ما نخطي قال : وماهو ؟ قلت : هذا ابن أخيك يريد أن يودّعك ويخرج إلى بغداد ، فقال لي : ادعه فدعوته و كان متنحّياً ، فدنا منه فقبّل رأسه وقال :جعلت فداك أوصني فقال : اُوصيك أن تتّقي الله في دمي فقال مجيباً له من أرادك بسوء فعل الله به وجعل يدعو على من يريده بسوء ، ثمّ عاد فقبّل رأسه ، فقال : ياعمّ أوصني فقال : اُوصيك أن تتّقي الله في دمي فقال : من أرادك بسوء فعل الله به وفعل ، ثمّ عاد فقبّل رأسه ، ثمّ قال : يا عمّ أوصني ، فقال : اُوصيك أن تتّقي الله في دمي فدعا على من أراده

ابوالحسن یعنی موسی بن جعفر (ع) وداع کنم دوست دارم شما مرا نزد او ببرید، من بااو نزد برادرم رفتیم، او درخانه‌ای بود که در «حوبه» داشت و اندکی پس ازمغرب بود که وارد شدیم، من در را زدم خود برادرم پاسخداد و درا باز کرد و فرمود این کیست؟ گفتم علی است، فرمودهمین الساعه بیرون میآیم، آنحضرت بکندی وضوء میساخت، من گفتم شتاب کنید، فرمود : شتاب میکنم، بیرون آمد و ازار سرخگونی پوشیده و آن را بگردن خود گره کرده بود وزیر آستانه درنشست.

علی بن جعفر گوید من خم شدم و سر اورا بوسیدم و گفتم برای کاری خدمت شمارسیدم اگر تصویب فرمائید خدا توفیق خیرداده و اگر جز آن باشد که خطای ما بسیاراست، فرمود آن چه کاریست؟ گفتم این برادرزاده است میخواهد باشما وداع کند و ببغداد رود، فرمود اورا بخوان؛ من او را خواندم . او دور ایستاده بود نزدیك آنحضرت آمد و سر او را بوسید و عرض کرد : قربانت بمن سفارش کنید و دستور دهید ، فرمود سفارش میکنم بتو که از خدا بترسی درباره خون من .

در پاسخ آنحضرت گفت هر که سوءقصدی درباره شمادارد خدایش چنین وچنان کند وشروع کرد بنفرین درباره کسیکه نسبت بآنحضرت سوء قصد داشته باشد و برگشت باز سر آنحضرت را بوسه داد و گفت ای عموجان بمن سفارش کنید ودستور دهید و آنحضرت فرمود من تو را سفارش میکنم که ازخدا بپرهیزی درباره خون من.

در پاسخ گفت هر که بشما سوء قصد کند خدا باو سوء قصد کند و خواهد کرد، سپس بازسر آنحضرت را بوسه داد وبازهم گفت ای عموجان بمن سفارش کنید وبازهم امام در جواب فرمودمن بتوسفارش میکنم که ازخدا بپرهیز درباره خون من واوهم بازنفرین کرد درباره کسیکه نسبت بآن حضرت قصد بددارد و سپس ازاو دورشد ومنهم بااو رفتم وامام فرمود برادرم بجای خودباش، من در

بسوء ، ثمّ تنحّى عنه ومضيت معه فقال لي أخي : يا عليّ مكانك ، فقمت مكاني فدخل منزله ثمّ دعاني فدخلت إليه فتناول صرّة فيها مائة دينار فأعطانيها وقال : قل لابن أخيك يستعين بها على سفره قال عليّ : فأخذتها فأدرجتها في حاشية ردائي ، ثمّ ناولني مائة أُخرى و قال : أعطه أيضاً ، ثمّ ناولني صرّة أُخرى وقال: أعطه أيضاً ، فقلت : جعلت فداك إذا كنت تخاف منه مثل الّذي ذكرت ، فلم تُعينه على نفسك ؟ فقال : إذا وصلته و قطعني قطع الله أجله ، ثمّ تناول مخدّة أدم ، فيها ثلاثة آلاف درهم وضح و قال : أعطه هذه أيضاً قال : فخرجت إليه فأعطيته المائةالأُولى ففرح بها فرحاً شديداً ودعا لعمّه ، ثمّ أعطيته الثانية و الثالثة ففرح بها حتّى ظننت أنّه سيرجع ولايخرج، ثمّ أعطيته الثلاثة آلاف درهم فمضى على وجهه حتّى دخل على هارون فسلّم عليه بالخلافةوقال : ما ظننت أنّ في الأرض خليفتين حتّى رأيت عمّي موسى بن جعفر يسلّم عليه بالخلافة ، فأرسل هارون إليه بمائة ألف درهم فرماه الله بالذّبحة فما نظر منها إلى درهم و لامسّه .

٩ ــ سعدٌ بن عبدالله وعبدالله بن جعفر جميعاً ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه عليّ بن مهزيار ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن سنان ، عن ابن مسكان ، عن أبي بصير قال : قبض موسى بن جعفر عليهما السلام وهو ابن أربع وخمسين سنة في عام ثلاث وثمانين ومائة . وعاش بعد جعفر عليه السلام خمساً وثلاثين سنة .

جای خود ایستادم و آنحضرت وارد منزلش شد و مرا خواست و یك کیسه ای که صد اشرفی در آن بود بمن داد وفرمود ببرادرزاده‌ات بگو آن راهزینه سفرخود کند.

علی بن جعفر گوید من آن‌را گرفتم در گوشه عبای خودجای دادم و آنحضرت صداشرفی دیگر بمن داد و فرمود این راهم باو بده وباز هم صداشرفی دیگر داد و فرمود این را هم باوبده، من گفتم قربانت در صورتیکه شما ازاو بیم‌دارید بطوریکه فرمودید، چرا اورا برضرر خود کمك میکنید ؟ فرمود چون‌من نسبت باوخوبی وصله رحم کنم و او قطع رحم کند خدا عمرش را قطع میکند و سپس یك مخده را بدست گرفت که سه هزار درهم پاك در آن بود وفرمود این‌را هم‌باوبده.

گوید من خودرا باورسانیدم وصد اشرفی نخست راباو دادم بسیار شاد شد وبرای عموی خود دعا کرد وسپس دومی وسومی راباو دادم چنان شادشد که گمان بردم برمیگردد و ببغداد نمیرود و سپس‌باو سه‌هزاردرهم‌رادادم ولی‌او بهمان راه بغداد رفت تانزد هرون‌الرشیدباریافت وسلام‌خلافت‌راباو کرد و گفت من گمان نمیکردم در زمین دو خلیفه باشد تا دیدم بعمویم موسی بن جعفر سلام بخلافت میدهند. هرون صدهزار درهم برای اوفرستاد وخدا اورا بمرض «ذبحه» یعنی گلودرد یاخون‌ریزی گلو دچار کرد ونتوانست بیکدرهم آن‌نگاه کند یادست بزند.

٩ــ ازابی‌بصیر گفت امام‌کاظم در سال ١٨٣ که ٥٤ سال داشت وفات کرد وپس از امام صادق (ع) ٣٥ سال زنده‌بود.

(باب)

(مولد ابي الحسن الرضا عليه السلام

ولد أبو الحسن الرّضا عليه السلام سنة ثمان و أربعين ومائة وقبض عليه السلام في صفر من سنة ثلاث و مائتين وهو ابن خمس وخمسين سنة وقد اختلف في تاريخه إلاّ أنّ هذا التاريخ هو أقصد إن شاء الله . و توفّي عليه السلام بطوس في قرية يقال لها : سنابادمن نوقان على دعوة . و دفن بها و كان المأمون أشخصه من المدينة إلى مرو على طريق البصرة و فارس ، فلمّا خرج المأمون وشخص إلى بغداد أشخصه معه ، فتوفّي في هذه القرية . و اُمّه اُمّ ولد يقال لها : اُمّ البنين .

١ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن محبوب ، عن هشام بن أحمر قال : قال لي أبو الحسن الأوّل : هل علمت أحداً من أهل المغرب قدم ؟ قلت : لا ، قال : بلى قد قدم رجلٌ فانطلق بنا ، فركب وركبت معه حتّى انتهينا إلى الرّجل فاذا رجلٌ من أهل المدينة معه رقيقٌ ، فقلت له : اعرض علينا ، فعرض علينا سبع جوار ، كلّ ذلك يقول أبو الحسن : لا حاجة لي فيها ،

(باب)

ولادت ابی الحسن الرضا(ع)

امام رضا (ع) درسال ١٤٨ هجری متولد شد و در ماه صفر سال ٢٠٣ هجری درسن ٥٥ سالگی وفات کرد، در تاریخ آنحضرت اختلاف است جز اینکه این تاریخ درست تر است انشاءالله آنحضرت در طوس وفات کرد، در دهیکه آن را سنا باد میگفتند وتا نوقان باندازه آوازرسی فاصله داشت و درهمانجا بخاك سپرده شد. مأمون آنحضرت را ازمدینه ازراه بصره و شیراز بمرو برد و چون ازمرو بیرون آمد که ببغداد برود آنحضرت را همراه خود حرکت داد و درابنده وفات کرد، مادر آنحضرت کنیز کی است ام الولد که اورا ام البنین میگفتند.

١ ـ ازهشام بن احمر، گوید: امام کاظم(ع) بمن فرمود: میدانی کسی ازاهالی مغرب آمده باشد ؟ گفتم نه فرمود؛ چرا: مردی آمده ببابرویم ، آنحضرت سوارشد ومنهم بهمراه اوسوار شدم تا بآنمرد رسیدیم مردی بود ازاهل مدینه وبا خود مملوکاتی داشت، من گفتم آنهارا بماعرضه کن، هفت دخترك آورد وهمه آنان را امام رد کرد وفرمود نیازی بآنها نداریم .

ثمّ قال : اعرض علينا ، فقال : ماعندي إلاّ جارية مريضة، فقال له : ماعليك أن تعرضها ، فأبى عليه فانصرف ، ثمّ أرسلني من الغد ، فقال : قل له : كم كان غايتك فيها فاذا قال كذا وكذا، فقل : قد أخذتها ، فأتيته فقال : ما كنت اُريد أن أنقصها من كذا وكذا ، فقلت قد أخذتها فقال : هي لك ولكن أخبرني من الرّجل الذي كان معك بالأمس ؟ فقلت رجلٌ من بني هاشم ، قال : من أيّ بني هاشم ؟ فقلت : ما عندي أكثر من هذا فقال : اُخبرك عن هذه الوصيفة إنّي اشتريتها من أقصى المغرب فلقيتني امرأة من أهل الكتاب فقالت : ما هذه الوصيفة معك قلت : اشتريتها لنفسي ، فقالت : مايكون ينبغي أن تكون هذه عند مثلك إنّ هذه الجارية ينبغي أن تكون عند خير أهل الأرض ، فلاتلبث عنده إلاّ قليلاً حتّى تلد منه غلاماً مايولد بشرق الأرض ولا غربها مثله ، قال : فأتيته بها فلم تلبث عنده إلاّ قليلاً حتّى ولدت الرضا عليه السلام .

٢ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عمّن ذكره ، عن صفوان بن يحيى قال : لمّا مضى أبو إبراهيم عليه السلام وتكلّم أبوالحسن عليه السلام خفنا عليه من ذلك ، فقيل له : إنّك قد أظهرت أمراً عظيماً و إنّا نخاف عليك هذه الطاغية ، قال : فقال عليه السلام : ليجهد جهده ، فلا سبيل له عليّ .

سپس فرمود، بازهم بياور، گفت من جز يكدخترك ديگر ندارم كه بيماراست فرمود : بر تو باكى نيست اورا بياورى، امتناع ورزيد وامام برگشت، فردا كه شد مرا بدنبال او فرستاد : فرمود بگو آخرچه بهائى ميخواهى دربرابر آن كنيزك بگيرى، هرچه گفت بگو من بهمان بهاآن را پذيرفتم من نزد او رفتم وگفت من نميخواهم ازچنين وچنان دربهاى آن كمتر بگيرم، من گفتم قبول دارم ، گفت از تو باشد ولى بمن بگو آنمردى كه ديروز باتو بود چه كسى بود؟

گفتم مردى بود ازبنى‌هاشم، گفت از كدام بنى‌هاشم گفتم من بيش‌ازاين چيزى ندارم بتو بگويم گفت من بتو ازبابت اينكنيزك خبرى بدهم، من اورا ازدورترين نقاط مغرب زمين (افريقا) خريدارى كردم وزنى ازاهل كتاب بمن برخورد وگفت اين كنيزك چيست كه باتو است؟ گفتم آن را براى خودم خريدم، گفت سزانيستكه اين دخترك همسرچون توئى باشد، بايد اينكنيزك با بهترين مردم روى زمين باشد و نزد او چندى نماند جز اينكه از او پسرى زايد كه در شرق و غرب زمين مانندش نباشد ، راوى گويد من او را نزد امام آوردم كمى نگذشت كه امام رضا « ع » از او متولد شد .

٢ـ ازصفوان بن يحيى كه گفت چون امام كاظم (ع) وفات كرد وامام رضا (ع) بسخن آمد (يعنى اظهار امامت كرد) ما ازاين اظهار برآنحضرت بيمناك شديم، باو عرض شد، تو امر بزرگى اظهار كردى وماازاين (هرون) سركش برتو بيمناكيم، گويد: فرمود: هرچه خواهد تلاش كند اورا برمن راهى نيست.

٣ ـ أحمدُ بن مهران رحمه الله ، عن محمّد بن عليّ ، عن الحسن بن منصور ، عن أخيه قال : دخلت على الرّضا عليه السلام في بيت داخل في جوف بيت ليلاً ، فرفع يده ، فكانت كأنّ في البيت عشرة مصابيح و استأذن عليه رجلٌ فخلّى يده ، ثمّ أذن له .

٤ ـ عليُّ بن محمّد ، عن ابن جمهور ، عن إبراهيم بن عبدالله ، عن أحمد بن عبدالله ، عن الغفاري قال : كان لرجل من آل أبي رافع مولى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ـ يقال له طيس ـ عليَّ حقٌّ ، فتقاضاني وألحّ عليّ وأعانه النّاس ، فلمّا رأيت ذلك صلّيت الصبح في مسجد الرسول صلى الله عليه وآله وسلم ، ثمّ توجّهت نحو الرضا عليه السلام وهو يومئذ بالعريض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار وعليه قميصٌ ورداءٌ ، فلمّا نظرت إليه استحييت منه ، فلمّا لحقني وقف ونظر إليّ فسلّمت عليه ـ وكان شهر رمضان ـ فقلت : جعلني الله فداك إنّ لمولاك طيس عليّ حقّاً وقد والله شهرني وأنا أظنّ في نفسي أنّه يأمره بالكفّ عنّي ووالله ما قلت له كم له عليَّ ولا سمّيت له شيئاً ، فأمرني بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى صلّيت المغرب وأنا صائمٌ ، فضاق صدري وأردت أن أنصرف فاذا هو قد طلع عليّ وحوله الناس وقد قعد له السؤّال وهو يتصدّق عليهم ، فمضى ودخل بيته ،

٣ـ ازحسن بن منصور از برادرش که گفت من شب در پستوخانه‌ای خدمت امام رضا (ع) رسیدم وآنحضرت دست خودرا بالا برد وگویا در خانه ده چراغ است (از هر انگشتی یك چراغ) مرد دیگری اجـازه ورود از آن حضرت خواست ، دست های خود را پائین کشید و سپس به او اجازه داد .

٤ـ ازغفاری، گوید: مردی از خاندان ابی‌رافع آزاد کرده پیغمبر (ص) بنام طیس برمن وامی داشت، ازمن وامخواهی کرد ومرا سخت‌دنبال کرد ومردم هم‌باو کمك کردند، چون چنین‌دیدم‌نماز بامداد را در مسجد رسول(ص) گزاردم ورفتم خدمت امام رضا (ع) که آن‌روز در عریض (مزرعه‌ای یکفرسخی مدینه) تشریف‌داشت، چون نزدیك درخانه آنحضرت رسیدم دیدم آنحضرت از خانه بیرون آمده‌است برالاغی سوار بود ویك پیراهن ورداء در برداشت وچون باونگاه کردم شرمم آمداز آن حضرت که اظهار حاجت کنم وچون آنحضرت بمن رسید ایستاد وبمن نگاهی کرد ومن باوسلام دادم، ماه رمضان بود باوعرضکردم خدا مراقربانت کند، وابسته توطیس ازمن طلبی دارد وبخدا که مرا رسواکرده من در دل‌خود گرفته بودم که آن‌حضرت دستور میدهد ازطلب خواهی خوددست‌بردارد و بخدا باو نگفتم چند از من میخواهد و نامی هم نبردم او بمن دستور داد بنشینم تا بر گردد و من آنجـا نشستم تا نماز مغرب را هم در آنجا خوانـدم و روزه هم بودم و دلم تنگ شد و خواستم بر گردم.

بناگاه آنحضرت رسید وبرمن نمایان شد ومردمی‌هم در گرد او بودند وگدایان هم‌برسرراه اونشسته بودند واو بآنها صدقه میداد،رفت ووارد خانه‌خود شد وبر گشت ومرا خواست‌ومن برخاستم

ثمّ خرج ودعاني فقمت إليه ودخلت معه ، فجلس وجلست ، فجعلت أحدّثه عن ابن المسيّب و كان أمير المدينة وكان كثيراً ما أحدّثه عنه ، فلمّا فرغت قال : لا أظنّك أفطرت بعد ؟ فقلت: لا ، فدعالي بطعام ، فوضع بين يديّ وأمر الغلام أن يأكل معي فأصبت والغلام من الطعام ، فلمّا فرغنا قال لي : ارفع الوسادة وخذما تحتها فرفعتها وإذا دنانير فأخذتها و وضعتها في كمّي و أمر أربعة من عبيده أن يكونوا معي حتّى يبلغوني منزلي، فقلت : جعلت فداك إنّ طائفا ابن المسيّب يدور وأكره أن يلقاني ومعي عبيدك ، فقال لي : أصبت أصاب الله بك الرّشاد وأمرهم أن ينصرفوا إذا رددتهم فلمّا قربت من منزلي وآنست رددتهم فصرت إلى منزلي ودعوت بالسراج ونظرت إلى الدّنانير وإذا هي ثمانية وأربعون ديناراً وكان حقّ الرّجل عليّ ثمانية وعشرين ديناراً وكان فيها دينار يلوح فأعجبني حسنه فأخذته وقرّبته من السراج فاذا عليه نقش واضح : حقّ الرّجل ثمانية وعشرون ديناراً وما بقي فهو لك ؛ ولا والله ما عرّفت ماله عليّ والحمد لله ربّ العالمين الذي أعزّ وليّه ،

٥ ــ عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن بعض أصحابه ، عن أبي الحسن الرّضا عليه السلام أنّه خرج من المدينة في السّنة التي حجّ فيها هارون يريد الحجّ فانتهى إلى جبل ــ عن يسار الطريق وأنت

وخدمتش رفتم ونشست ومنهم نشستم وباآن حضرت ازابن المسيب امير مدينه صحبت ميكردم وبسيار وقت ميشد كه ازاو براى آن حضرت صحبت ميكردم و چون فارغ شدم فرمود گمانم هنوز افطار نكردى ؟ گفتم نه، براى من خوراكى خواست وآوردند نزد من گزاردند وبغلام دستور داد كه با من همغذا شود، من وغلام ازآن طعام خورديم.

چون فارغ شديم بمن فرمود آن پشتى رابلند كن وآنچه زيرآنست بردار، آن را بلند كردم وديدم زير آن يكمشت اشرفى طلااست آنهارابرداشتم ودر آستين گذاشتم وفرمود چهارتن ازغلامانش بامن باشند تامرا بمنزلم برسانند، من گفتم: قربانت، شبگرد ابن المسيب در گردش است و من خوش ندارم كه مرا باغلامان شما برخورد كنند.

بمن فرمود: درست گفتى خدا تورا بهراستى رهنمايد وبآنها دستور داد ازهرجا من آنهارا بر گردانيدم بر گردند وچون نزديك خانه ام رسيدم ودلم آرام شد آنهارابر گردانيدم وبمنزل خودرفتم و چراغ خواستم واشرفيها راشمردم چهل وهشت اشرفى بود وبستانكارى آن مرد از من بيست و هشت اشرفى بود، درميان آن يك اشرفى ميدرخشيد ومن اززيبائى آن درشگفت شدم وآن را نزديك چراغ بردم وديدم درآن روشن نقش شده استكه «حق آنمرد بيست وهشت اشرفى است ومابقى ازآن تواست» وبخدا من خودم نميدانستمكه (باو نگفته بودم كه خل) او چند اشرفى ازمن ميخواهد، حمد ازآن خدا پروردگار جهانيانستكه ولى خودرا عزيز نموده است.

٥ــ ازيكى ازاصحابش از امام رضا(ع) كه آن حضرت درسالى كه هرون بقصد حج رفته بود از

ذاهبٌ إلى مكّة - يقال له فارع ، فنظر إليه أبوالحسن عليه السلام ثمّ قال : باني فارع و هادمه يقطع إرباً إرباً ، فلم ندرما معنى ذلك فلمّا ولّى وافى هارون ونزل بذلك الموضع صعد جعفر بن يحيى ذلك الجبل و أمر أن يبنى له ثمّ مجلس فلمّا رجع من مكّة صعد إليه فأمر بهدمه ، فلمّا انصرف إلى العراق قطع إرباً إرباً .

مدینه برای انجام حج بیرون شد وچون بکوهی رسید که درسمت چپ راست است نسبت بکسیکه بسوی مکه میرود وآن را فارع (قارع خل) میخوانند نگاهی بآن انداخت وفرمود آنکسیکه درفارع ساختمان میسازد وآن رابدست خودویران میکند تیکه تیکه خواهدشد.

مامعنی اینسخن امام رانفهمیدیم و چون امام ازآنجا رفت هرون آمد ودر همان موضع منزل گرفت، جعفربن یحیی بدانکوه برآمد و فرمان داد نشیمنگاهی برای او درآنجا بسازند وچون جعفر از مکه بر گشت بر آن بالا رفت و فرمان داد تا آن را ویران کردند و چون بعراق بر گشت تیکه تیکه شد .

شرح- از مجلسی ره جعفر همان برمکی معروفست، برامکه وزیران هرون بودند و دولت بزرگ ومعروفی داشتندوسبب نابود شدن آنهادرحقیقت این بود که برای زندانی کردن و کشتن امام کاظم کوشیدند واز نظر ظاهر داستان عباسه بود.

خلاصه این داستان چنانچه مسعودی درمروج الذهب یادآور شده اینست گوید کسیکه اخبار برامکه را میدانست یادآور شد که چون یحیی بن خالد بن برمك و دو پسرش فضل وجعفرودیگران از برمکیان رسیدند بدان مقام ازحکومت وبدان نهایت ازریاست و کارها همه بکام آنها میگشت تاآنجا که گفتند همه روزگارشان عروسی و شادی پی گیر و زوال ناپذیر است رشید بجعفر بن یحیی گفت عزیزم درروی زمین طلعتی نیست که من بدان مانوس و دلداده تر و بهره ورتر باشم از دیدار تووعباسه خواهرم دردلم جائی دارد که کمتر ازاین نیست ومن در کار خود اندیشه کردم ودیدم نه دل از تو میتوانم برداشت و نه از او و نقشه ای بنظر آوردم که مایه فراهم شدن شادی ودر هم پکیدن لذت و آرامش من باشد.

درپاسخ گفت یا امیرالمؤمنین خدا بتو توفیق دهد و تورا در همه کار براه درست بدارد، گفت من تورا بااو زن وشوهر کردم تاهمنشینی ونگاه واجتماع شما درمجلس من رواباشد ولی بکاردیگری نکشد، جعفر درآغاز نپذیرفت ولی اورا وادار بقبول کرد وحاضران ازغلامان و خدمتکاران مخصوص راهم گواه آن نمود وازاو عهد وپیمان الهی گرفت که باعباسه همنشینی نکند وبا اوخلوت ننماید ودرزیر یکسقف باهم نباشند جزآنکه هرون با آنها باشد وجعفر باوقول داد وبرای اوقسم خوردو جعفرهم در اینخصوص دیده از او بر گرفت و چهره از او درهم کشید برای بیم ازهرون الرشید و وفا بعهد وپیمان او وعباسه نامه ای باو نوشت وخواستار وصال اوشد جعفر بفرستاده او تندی کرد واورا تهدید کردبازنامه نوشت وبازهم جعفراورا رد کرد.

وچون عباسه ازاو بکلی نومیدشد نزد مادر جعفر رفت واو چندان دوراندیش نبود وبا هدایاو

ملاطفات وجواهرات فراوان دل اورا بدست آورد تا وقتی فهمید چون کنیزی فرمانبر است و چون مادری مهربان مقصود خودرا باو گوشزد کرد وبا او وارد گفتگو شد واز این‌راه در آمد که اگر میان اووجعفر وصلتی شود برای آنها چه سرانجام خوبی دارد و پسرش جعفر بافتخار دامادی خلیفه درآمده است وبفکر او تلقین کرد که اگر اینوصلت فراهم گرددواو واولادش از زوال نعمت‌وسقوط مقام در امان شوند ودیگر از شوکت خود بر کنار نگردندمادرجعفراورااجابت کرد وباو وعده‌داد که که بیك نیرنگی جعفررا حاضر کند.

یك‌روز روبجعفر کرد و گفت پسرجانم یك کنیزك رابرایم وصف کرده‌اند که درکاخ شاهان پرورش یافته وازادب ومعرفت وظرافت وشیرینی وزیبائی بی‌نظیر وقامت رعنا و خصال پسندیده دارد دیده روزگار مانندش را ندیده ومن تصمیم گرفتم اورا برای توبخرم و با آقای او وارد گفتگو شدم وکار نزدیك باتمام است.

جعفر ازسخن مادرش بخوبی استقبال کرد و دل بدان داد و نفسش برای آن سرکشی کرد و مادرش هم اورا امروز وفردا کرد و انتظار داد تاشوقش سخت شد و شهوتش فزون گردید و بمادر در اینباره اصرار فراوان میکرد و چون درك کرد که عنان صبر از دستش بدر رفته و بیتاب شده باو گفت درفلانه شب من اورا بتو پیشکش میکنم وفرستاد وعباسه راخبر کرد تا خود را برای چنین‌شبی آماده کند ودر آنشب نزد جعفر رفت وآنشب جعفر از نزد هرون بمنزل آمدو هنوز مستی شراب درسرش بود وبرای خاطر آنشب آماده شده‌بود چون بخانه درآمد از کنیزك پرسید و اتاق اورا بوی نشان دادند واو بیهشانه براووارد شد از همه جا بی‌خبر باو درآمد وازاو کام گرفت وقتی کار تمام‌شد عباسه باو گفت نیرنك دختران ملوك را چطور دیدی؟ گفت کدام دختران‌پادشاهان رامیگوئی؟ جعفر خیال‌میکرد که‌او یکی از دختران رومی‌است.

عباسه باو گفت من کنیزك تو عباسه دختر مهدی هستم، تااینسخن راشنید از جا پرید، دیگر مستی از اورفته بود و خردش بسرش آمده‌بود، ورو بمادرش کرد و گفت تو مرابیهای پستی فروختی وبدره عمیقی انداختی ببین‌آخر کارم‌بکجا خواهد کشید؟

عباسه ازآنجا برگشت وآبستن بود و پسری زائید وخادمی رابنام‌ریاش وپرستاری بنام قره‌براو گمارد وچون از فاش شدن راز خود ترسید آن کودك را بادو خادمش بمکه فرستاد و دستور داد اورا بپرورند ومدتی دراز گذشت که جعفرو برادر وپدرش کار مملکت هرون‌را قبضه کرده بودند و زبیده زن هرون الرشید نزد او مقامی بس عالی داشت که در حرمسرای او بیهمتا بود و یحیی بن برمك بازرس حرمسرای هرون بود و آنان رااز خدمت خدمتکاران‌باز میداشت وزبیده ازاینموضوع بهرون شکایت کرد رشید بیحیی گفت چرا زبیده از توشکایت دارد؟

درپاسخ گفت امیرالمؤمنین مرا امین حرمسرا دانسته وتدبیرکاخ‌را بمن واگزارده نه بخداگفته زبیده را درباره من نپذیر.

رشید گفت من‌دیگرسخنی دراین‌باره نگویم‌یحیی‌در کنترل خادمان‌قصرسختگیری کرد وزبیده را بیشتر درفشار گرفت تاآنجا که‌شب درخانه خادمان راقفل میکرد و کلیدها رابمنزل خود میبرد و ام جعفر یعنی زبیده ازاین موضوع سخت درمانده وبیچاره شد ویك روز نزد رشید رفت و گفت چرا یحیی همیشه مرااز ملاقات خدم‌منع میکند ورعایت حرمت‌مرا نمیکند.

رشید باو گفت یحیی در نزد من نسبت بحرمسرا مورد بدبینی و تهمت نیست، گفت اگرچنین بود جلو پسرش رامیگرفت که مرتکب این خلاف نشود؟ گفت چه خلافی ؟ باو گزارش داد وداستان عباسه و جعفررا باو گفت هرون دست و پای خودرا گم کرد و پشیمان شد و بزبیده گفت برای این سخن دلیلداری و گواهی درمیان هست گفت چه دلیلی بهتر ازفرزند بهتر است، پرسید فرزند کجا است، گفت اینجا بود ولی چون از فاش شدن آن ترسید او را بمکه فرستاده است ، گفت جزشخص تو کسی این موضوع را میداند؟در پاسخ گفت درکاخ هیچ کنیز کی نیستکه آن را نداند، هرون ازاین موضوع صرفنظر کردو آن را نادیده گرفت وقصد حج کرد و جعفررا هم باخودبرد، عباسه بخادم وپرستار نوشت که آنطفل را به یمن ببرند وچون هرون بمکه رسیدیك بازرس موثقی گماشت که ازامر کودك ودایه وخادم بررسی کندو حقیقت موضوع را فهمید و چون حج را انجام داد و بر گشت در دل گرفت که برامکه را از میان بر دارد .

مدتی دربغداد ماند وسپس بانباررفت وچون روزی رسید که تصمیم گرفت بکشتن جعفر سندی بن شاهك راخواست وببغدادفرستاد ودستور داد که خانه‌های برمکیان ودفترداران وبستگان وخویشان آنهارا محاصره کند ومحرمانه زیرنظر بگیرد وکسیرا ازآنمطلع نکند تاخودش ببغداد آیدواین کار را هم بکسان مورد وثوق بسپارد.

سندی ایندستور رااجراء کرد ورشید وجعفر روزی درانبار بخوشی باهم گذرانیدند وچون جعفرازنزدرشیدبیرون می آمد رشید تاپای رکاب اورا بدرقه کرد و رشید بر گشت وبرتخت نشست و دستورداد اسباب عیش را از برابر او برداشتند وجعفر بمنزل خود رفت وهنوز اثر می درسر اوبودو ابی‌دکار کورطنبوری را باابن ابی‌شیخ کاتب خوددعوت کود وکنیزان خودرا پشت‌سرش نشانیدتابزنند وبخوانند وابودکار هم این اشعار رامیسرود:

مردمان از ماچه خواهند — مردمان از ما نخواهند
هم آنها جز همین نیست — که سر ما بدانند

ورشید در همانساعت یاسر خادم‌را خواست وباو گفت ای‌یاسر من تورا برای‌کاری انتخاب کردم که‌فرزندانم محمد وعبدالله‌وقاسم‌اهلیت آنرانداردند ومن تورا برای‌انجام آن‌نیرومند واقدام کن میدانم باید نظر مرا برجا داری و حذر کنی‌ازمخالفت امر منکه مایه‌سقوط‌مقام‌تواست‌درنزدمن.

یاسر گفت یا امیرالمؤمنین اگر دستور بدهی دربرابرت شمشیر را از روی شکم‌فرو کنم و از پشتم برآورم خواهم کرد، هر فرمانی داری بمن بده که می‌بینی من بدان‌میشتابم، گفت تو جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی ؟

من جزاو کسیرا نمیشناسم یاامیرالمؤمنین چون‌منی جعفررا نمیشناسد؟

تو ندیدی وقتی رفت من اورا بدرقه کردم؟

چرا دیدم.

همین‌الساعه برو ودرهرحالی‌باشدسراورابرای من بیاور .

٦ ـ أحمدُ بن محمّد ، عن محمّد بن الحسن ، عن محمّد بن عيسى ، عن محمّد بن حمزة بن القاسم، عن إبراهيم بن موسى قال : ألححت على أبي الحسن الرّضا عليه السلام في شيء أطلبه منه ، فكان يعدني ، فخرج ذات يوم ليستقبل والي المدينة وكنت معه فجاء إلى قرب قصر فلان ، فنزل تحت شجرات ونزلت معه أنا وليس معنا ثالثٌ ، فقلت : جعلت فداك هذا العيد قد أظلّنا ولا والله ما أملك درهماً فما سواه فحكّ بسوطه الأرض حكّاً شديداً ، ثمّ ضرب بيده فتناول منه سبيكة ذهب ، ثمّ قال : انتفع بها واكتم ما رأيت .

٧ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن ياسر الخادم والريّان بن الصلت جميعاً قال : لمّا انقضى أمر المخلوع واستوى الأمر للمأمون كتب إلى الرّضا عليه السلام يستقدمه إلى خراسان ، فاعتلّ عليه أبو الحسن عليه السلام بعلل ، فلم يزل المأمون يكاتبه في ذلك حتّى علم أنّه لا محيص له وأنّه لا يكفّ عنه ، فخرج عليه السلام ولأبي جعفر عليه السلام سبع سنين ، فكتب إليه المأمون : لا تأخذ على طريق الجبل وقم، وخذ على طريق البصرة والأهواز وفارس؛ حتّى وافى مرو ، فعرض عليه المأمون

زبان یاسر بند آمد ولرزه بر اندامش افتاد و بی خودانه ایستاد و پاسخی نداشت بدهد.
من قبلا بتو نگفتم نباید خلاف امر من کنی.

چرا یا امیرالمؤمنین ولی موضوع ازاینها مشکل تر است ودوست داشتم مرده باشم وامیرالمؤمنین مراچنین دستوری ندهد.

گفت این سخنان را بگذار و برای اجرای دستور من شتاب کن یاسر آمد و بر جعفر وارد شد واورا ازدستور خلیفه آگاه کرد وپس ازمذاکراتی اورا پشت چادر هرون برد و گردن زد وسپس هرون گردن خود یاسر راهم زدو باستیصال برامکه پرداخت..

٦ـ ابراهیم بن موسی گوید: من راجع بموضوعیکه ازامام رضا (ع) درخواست کرده بودم اصرار ورزیدم واو بمن وعده میداد یك روز برای پیشواز والی مدینه بیرونشد ومن همراه او بودم، آمد نزدیك کاخ فلان وزیر چند درخت پیاده شد ومنهم بااو پیاده شدم وسومی همراه نبود.

باو گفتم قربانت: این عید مارا فرا گرفت و بخدا من درهم وبیش از آنی ندارم، آنحضرت با تازیانه خود زمین را بسختی خاراند وبادست خود بدان زد وشمش طلائی ازآن برآورد و سپس بمن فرمود ازاین سود بر وآنچه دیدی نهان ساز.

٧ـ ازیاسر خادم وریان بن صلت هردو گفتند چون کار مخلوع (امین) گذشت ومامون برکار خلافت استوارشد، بامام رضا نامه‌ای نوشت واورا بخراسان خواند وامام (ع) عذر آورد ومامون پیدرهم نامه نوشت بآنحضرت دراین باره تادانستکه چاره ندارد ومامون دست ازاو برنمیدارد، از مدینه بیرونشد و ابی جعفر (امام محمد تقی ع) هفت سال داشت.

مأمون بآنحضرت نوشت ازراه کوهستان وقم سفر نکن واز راه بصره و اهواز و فارس بیا ،

أن يتقلّد الأمر والخلافة، فأبى أبوالحسن عليه السلام ، قال فولاية العهد ؟ فقال :على شروط أسألكها قال المأمون له : سل ما شئت ، فكتب الرّضا عليه السلام : انّي داخل في ولاية العهد ، على أن لا آمر ولا أنهى ولا أفتي ولا أقضي ولا أولّي ولا أعزل ولا أغيّر شيئاً ممّا هو قائم و تعفيني من ذلك كلّه ، فأجابه المأمون إلى ذلك كلّه ، قال :فحدّثني ياسر قال : فلمّا حضر العيد بعث المأمون إلى الرّضا عليه السلام يسأله أن يركب ويحضر العيد ويصلّي ويخطب ، فبعث إليه الرّضا عليه السلام قد علمت ماكان بيني وبينك من الشروط في دخول هذا الأمر، فبعث إليه المأمون إنّما أريد بذلك أن تطمئنّ قلوب النّاس ويعرفوا فضلك ، فلم يزل عليه السلام يرادّه الكلام في ذلك فألحّ عليه ، فقال: ياأمير المؤمنين إن أعفيتني من ذلك فهو أحبّ إليّ وإن لم تعفني خرجت كما خرج رسول الله وأمير المؤمنين عليهما السلام ؟ فقال المأمون: اُخرج كيف شئت، وأمر المأمون القوّاد والنّاس أن يبكّروا إلى باب أبي الحسن قال : فحدّثني ياسر الخادم أنّه قعد الناس لأبي الحسن عليه السلام في الطرقات والسطوح ، الرّجال والنساء والصبيان واجتمع القوّاد والجند على باب أبي الحسن عليه السلام فلمّا طلعت الشمس قام عليه السلام فاغتسل وتعمّم بعمامة بيضاء من قطن ، ألقى طرفاً منها على صدره وطرفاً بين

آنحضرت آمد تا بمرو رسيد،مأمون باو پيشنهاد كرد كه زمام امور را بدست گيرد ومتصدى خلافت گردد امام رضا سر باززد ونپذيرفت.

مأمون گفت پس ولايت عهد را بپذير فرمود بچند شرط كه ازتو خواستارم. مأمون گفت هر شرطى خواهى بكن، امام رضا(ع) نوشت من درولايت عهد درآيم بشرط آنكه نه امرى كنم ونه نهى، نه فتوى دهم ونه قضاوت كنم نه، منصب دهم ونه عزل كنم ونه درآنچه جريان دارد تغييرى بدهم وبايد مرا ازهمه اينها معاف دارى، مأمون همه اينشرائط راازآنحضرت پذيرفت.

راوى گويد: ياسر براى من باز گفت كه چون عيد رسيد مأمون كس بحضرت رضا(ع) فرستاد و ازاو خواستكه سوار شود ودر اجتماع عيد شركت كند ونماز عيد وخطبه آن را بخواند، امام رضا (ع) درپاسخ پيغام فرستاد كه تو ميدانى چه شروطى ميان من وتو است دراينكه من وارد اين امر شدم، مأمون جوابداد كه من ميخواهم دل مردم آرام شود وفضل شما را بدانند وپى درهم دراين باره بااوردوايراد كرد و اصرار ورزيد و آنحضرت فرمود اگر مرا از اين كار معاف دارى براى من دلخواه تر است و اگر معاف نداري من براى عيد بيرون آيم چنانچه رسولخدا «ص» بيرون ميآمد و اميرالمؤمنين (ع) بيرون مى آمد.

مأمون گفت هرطور دلت ميخواهد بيرون بيا و مأمون بافسران و مردم دستور داد بدر خانه امام (ع) سوار شوند.(اول وقت حاضر شوند خل)

راوى گويد: ياسر خادم براى من باز گفت كه مردم درانتظار امام ميان راهها و برسر بامها نشسته بودند واز مرد وزن وكودك و افسران و نظاميها همه بردر خانه امام گرد آمده بودند، چون آفتاب برآمد امام غسل كرد و عمامه سپيدى ازپنبه برسر بست و دوسر آن را يكى بسينه آويخت ودیگرى را

كتفيه وتشمّر ، ثمّ قال لجميع مواليه : افعلوا مثل مافعلت ، ثمّ أخذ بيده عكّازاً ثمّ خرج ونحن بين يديه وهو حاف قد شمّر سراويله إلى نصف الساق وعليه ثياب مشمّرة ، فلمّا مشى و مشينا بين يديه رفع رأسه إلى السماء وكبّر أربع تكبيرات ، فخيّل إلينا أنّ السماء والحيطان تجاوبه والقوّاد والناس على الباب قد تهيّؤوا ولبسوا السلاح وتزيّنوا بأحسن الزينة ، فلمّا طلعنا عليهم بهذه الصورة وطلع الرّضا عليه السلام وقف على الباب وقفة ، ثمّ قال : الله أكبر ، الله أكبر الله أكبر [الله أكبر] على ما هدانا ، الله أكبر على مارزقنا من بهيمة الأنعام والحمد لله على ما أبلانا ، نرفع بها أصواتنا ، قال ياسر : فتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج والصياح لمّا نظروا إلى أبي الحسن عليه السلام وسقط القوّاد عن دوابّهم ورموا بخفافهم لمّا رأوا أبا الحسن عليه السلام حافياً وكان يمشي ويقف في كلّ عشر خطوات ويكبّر ثلاث مرّات ، قال ياسر : فتخيّل إلينا أنّ السماء والأرض والجبال تجاوبه و صارت مرو ضجّة واحدة من البكاء و بلغ المأمون ذلك فقال له الفضل بن سهل ذوالرّياستين : يا أمير المؤمنين إن بلغ الرّضا المصلّى على هذا السبيل افتتن به الناس والرأي أن تسأله أن يرجع ، فبعث إليه المأمون فسأله الرّجوع فدعا أبو الحسن عليه السلام بخفّه فلبسه و ركب ورجع .

بميان دوشانه خود انداخت ودامن بكمرزد وبهمه كسان خود دستور داد چنان كردند و سپس عصای پيكانداری بدست گرفت و بيرون شد و ماهمه جلو او بوديم واو پابرهنه بود ودامن پيراهن را تانيمه ساق يابالا زده بود و جامه‌های ديگر راهم بكمر زده بود، چون براه افتاد وما جلواو براه افتاديم سر بآسمان برداشت وچهار تكبير گفت و بپندار ما رسيد كه آسمان ودر ودیوار همه باوهم آواز پاسخ ميدهند و افسران و مردم ديگر بردرايستاده بودندو آماده بودند وسلاح دربر داشتند وخودرابنيكو ترين زيور وجامه آراسته بودند وما بر آنها نمايان شديم. بااينوضع امام رضا (ع) ازدر بيرون آمد و اندك ايستی كرد و گفت الله اكبر، الله اكبر، الله اكبر الله اكبر على ماهدانا ، **الله اكبر على ما رزقنا من بهيمة الانعام والحمد لله على ما أبلانا** وما باآواز بلند آنرا ميگفتيم.

ياسر گويد: چون نگاه مردم بامام رضا افتاد شهر مرو را گريه وناله وشيون ازجابرداشت و افسران از روی چهار پايان خود بزمين افتادند و كفشهای خود را بدور انداختند چون ديدند امام باپای برهنه پياده ميرود آنحضرت در سر هرده گام ايست ميكرد وسه بار تكبير ميگفت .

ياسر گويد در خيال ما ميافتاد كه گويا آسمان و زمين باآنحضرت هم آواز ميشوند وشهر مرو يكپارچه شيون و گريه شدوخبر بمأمون رسيدوفضل بن سهل ذوالرياستين باو گفت يااميرالمؤمنين اگر امام رضا بااين روش تامصلی برود، مردم فريفته اوميشوند و كار از دست توبيرون ميرود ونظرمن اين استكه باوپيغام دهی بر گرددومأمون كس نزد آنحضرت فرستاد وخواهش كرد كه بر گرددو آنحضرت كفش خودرا خواست وپوشيد وسوار شد وبر گشت،

٨ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن ياسر قال : لمّا خرج المأمون من خراسان يريد بغداد ، و خرج الفضل ذوالرّياستين وخرجنا مع أبي الحسن عليه السلام وردعلى الفضل بن سهل ذي الرّياستين كتابٌ من أخيه الحسن بن سهل ونحن في بعض المنازل ، أنّي نظرت في تحويل السنة في حساب النجوم فوجدت فيه أنّك تذوق في شهر كذا وكذا يوم الأربعاء حرّ الحديد وحرّ النار وأرى أن تدخل أنت وأمير المؤمنين والرّضا الحمّام في هذا اليوم وتحتجم فيه و تصبّ على يديك الدّم ليزول عنك نحسه ، فكتب ذوالرّياستين إلى المأمون بذلك و سأله أن يسأل أبا الحسن ذلك ، فكتب المأمون إلى أبي الحسن يسأله ذلك ، فكتب إليه أبوالحسن : لست بداخل الحمّام غداً ولاأرى لك ولا للفضل أن تدخلا الحمّام غداً فأعاد عليه الرّقعة مرّتين ، فكتب إليه أبوالحسن: يا أميرالمؤمنين لست بداخل غداً الحمّام فانّي رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في هذه اللّيلة في النوم فقال لي: يا عليّ لاتدخل الحمّام غداً ولاأرى لك ولاللفضل أن تدخلا

شرحـ از مجلسی ره ـ مخلوع لقب امین برادر مأمون وزاد زبیده دختر جعفر بن منصور دوانیقی است، هرون برای امین بیعت گرفت و پس ازاو برای مأمون و کشور را میان آنها قسمت کرد ازحلوان (خانقین) تاآخر مشرق اسلامیرا بمأمون داد و از آنجا تاآخر مغرب اسلامیکه بجبل الطارق میرسید بامین واگذاشت وپس ازمأمون قاسم فرزند کوچکتر خودرا ولیعهد کرد واورا مؤتمن لقب داد و جزیره و مرزها و عواصم راباو واگزارد.

و امین را مخلوع گفتند برای آنکه چون کار بر او سخت شد خود را خلع کرد و یا سران لشکر وی او را خلع کرد و طاهر ذوالیمینین سرفرماندهی قشون مأمون او را کشت و سرش را برای مأمون فرستاد.

۸ـ از یاسر خادم گوید: چون مأمون از خراسان بیرونشد وآهنك بغداد داشت و فضل ذو ـ الریاستین بااو بیرون آمد وماهم باامام رضا بیرون شدیم نامه‌ای بفضل بن سهل ذوالریاستین ازبرادرش حسن بن سهل رسید و ما در یکی از منزلهای میان راه بودیم، حسن ببرادر خود نوشته بود، من در تحویل سال از نظر حساب نجومی نگاه کردم و از آنجا دریافتم که تو درفلان ماه روزچهارشنبه گرمی آهن و آتش خواهی چشید ورأی من اینستکه درآن روز بهمراه امیرالمؤمنین وامام رضا بحمام بروی و حجامت کنی واز خون آن بدست خودبریزی تانحوست آن ازتو برود.

ذوالریاستین آنرا بمأمون نوشت واز او خواستکه از امام رضا این را درخواست کند ومأمون بامام رضا نوشت و از آنحضرت این را درخواست کرد و امام رضا (ع) در پاسخ نوشت من فردا به حمام نمیروم و برای تو وفضل هم صلاح نمیدانم که فردا بحمام روید، دوباره نامه باو نوشت و امام رضا باز در جواب نوشت یا امیرالمؤمنین من فردا بحمام نمیروم زیرا رسولخدا (ص) را امشب درخواب دیدم و بمن فرمود: ای علی فردا بحمام مرو، من برای تو و سهل هم صلاح نمیدانم که فردا بحمام

الحمّام غداً ، فكتب إليه المأمون صدقت يا سيّدي وصدق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لست بداخل الحمّام غداً والفضل أعلم ، قال : فقال ياسر : فلمّا أمسينا وغابت الشمس قال لنا الرّضا عليه السلام : قولوا «نعوذ بالله من شرّ ماينزل في هذه اللّيلة» فلم نزل نقول ذلك ، فلمّا صلّى الرّضا عليه السلام الصبح قال لي : اصعد [على] السطح فاستمع هل تسمع شيئاً ، فلمّا صعدت سمعت الضجّة والتحمت و كثرت فاذا نحن بالمأمون قد دخل من الباب الذي كان إلى داره من دار أبي الحسن وهو يقول: ياسيّدي يا أبا الحسن ! آجرك الله في الفضل فانّه قد أبى وكان دخل الحمّام فدخل عليه قومٌ بالسيوف فقتلوه وأُخذ ممّن دخل عليه ثلاث نفر كان أحدهم ابن خالة الفضل ابن ذي القلمين قال : فاجتمع الجند والقوّاد ومن كان من رجال الفضل على باب المأمون فقالوا : هذا اغتاله وقتله - يعنون المأمون - ولنطلبنّ بدمه وجاؤوا بالنيران ليحرقوا الباب ، فقال المأمون لأبي الحسن عليه السلام : ياسيّدي ترى أن تخرج إليهم وتفرّقهم؟ قال: فقال ياسر : فركب أبو الحسن وقال لي : اركب فركبت فلمّا خرجنا من باب الدّار نظر إلى الناس وقد تزاحموا ، فقال لهم بيده تفرّقوا تفرّقوا، قال ياسر : فأقبل الناس -والله- يقع بعضهم على بعض و ما أشار إلى أحد إلاّ ركض ومرّ .

بروید، مأمون در پاسخ حضرت نوشت ای آقای من تو راست فرمودی ورسولخدا (ص)هم راست گفته است، من خود که فردا بحمام نمیروم وفضل بحال خود داناتر است.

راوی گوید که یاسر گفت چون شب رسید و خورشید نهانشد امام رضا (ع) فرمود که بگوئید «بخدا پناه بریم از شر آنچه امشب نازل میشود» ما پی درهم آنرا میگفتیم و چون امام رضا (ع) نماز بامداد را خواند بمن گفت برو بالای بام ببین چیزی میشنوی و چون بالای بام رفتم یك شیونی را شنیدم که درهم شد وبالا گرفت و بناگاه دیدیم مأمون از دریکه از خانه او بخانه امام رضا(ع) داشت درآمد ومیگفت ای آقای من ای اباالحسن خدا تو رادرباره فضل اجردهد، زیرا اودستورشما را نپذیرفت وبحمام رفت وجمعی باشمشیر براو تاختند واو راکشتند واز آنها سه تن دستگیر شده اند که یکی خاله زاده او فضل بن ذی القلمین است.

گوید: قشون وافسران طرفدار فضل بدر خانه مأمون فراهم آمدند و گفتند مأمون اورا غافلگیر کرده و کشته و ما خون او را میخواهیم و آتش آوردند که در خانه مأمون را آتش بزنند ، مامون به امام رضا «ع» فرمود ای آقای من بنظرت می آید که شما بیرون بروید و این لشکر را متفرق کنید؟ .

یاسر گوید: امام رضا (ع) سوار شد و بمن هم گفت سوار شو، من سوار شدم و چون ازدر خانه بیرون آمدیم بمردم نگاهی کرد که از دوش هم بالا میرفتند وبادست خود بآنها اشاره کرد که پراکنده شوید؛ پراکنده شوید، یاسر گوید: مردم بآنحضرت روآوردند و برویهم میافتادند و بهر کس اشاره کرد دوید و گذشت.

٩ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن مسافر؛ وعن الوشّاء، عن مسافر قال: لمّا أراد هارون بن المسيّب أن يواقع محمّدبن جعفرقال لي أبوالحسن الرّضا عليه السلام اذهب إليه و قل له : لاتخرج غداً فانّك إنخرجت غداً هزمت وقتل أصحابك فان سألك من أين علمت هذا ، فقل : رأيت في المنام ، قال: فأتيته فقلت له : جعلت فداك لاتخرج غداً فانّك إنخرجت هزمت وقتل أصحابك فقال لي : من أين علمت هذا ؟ فقلت : رأيت في المنام ، فقال : نام العبد ولم يغسل استه ، ثمّ خرج فانهزم و قُتل أصحابه ، قال : وحدّثني مسافر قال: كنت مع أبي الحسن الرّضا عليه السلام بمنى فمرّ يحيى بن خالد فغطّى رأسه من الغبار فقال : مساكين لايدرون ما يحلّ بهم في هذه السنة ، ثمّ قال : فأعجب من هذاهارون وأنا كهاتين ـ وضمّ إصبعه ـ قال مسافر : فوالله ما عرفت معنى حديثه حتّى دفنّاه معه .

شرح ـ از مجلسی (ره) ـ مقصود از منزلیکه فضل در آن کشته شده سرخس است چنانچه در تاریخ کامل گوید.

۹ـ وشاء از مسافر گوید چون هرون بن مسیب میخواست با محمدبن جعفر بجنگد امام رضا(ع) بمن گفت برو باو بگو فردا حمله نکن که اگر فردا حمله کنی شکست میخوری و یارانت کشته میشوند و اگر از تو پرسید این را از کجا دانستی بگو در خواب دیدم گوید نزد او آمدم و باو گفتم قربانت فردا بمیدان نبرد نرو زیرا اگر فردا بمیدان بروی شکست میخوری و یارانت کشته میشوند. بمن گفت این را از کجا دانستی گفتم درخوابدیدم، گفت این بنده باکون نشسته خوابیده و بنبرد بیرون شد وشکست خورد و یارانش کشته شدند.

گوید: مسافر برای من باز گفت که من با امام رضا (ع) در منی بودم، یحیی بن خالد گذر کرد و برای خاطر گرد سر خودرا پوشانده بود، امام فرمود این بیچاره‌ها نمیدانند که امسال چه بسر آنها می آید؟ سپس فرمود: شگفت‌تر از این ، من با هرون هستم ، مانند ایندو ، دو انگشت خود را بهم چسباند ، مسافر گوید : بخدا معنی حدیث او را نفهمیدیم تا وقتی آنحضرت رادر کنار هرون بخاك سپردیم.

شرحـ از مجلسی ره ـ مقصود از این هرون بن مسیب والی مدینه است و محمدبن جعفر پسر امام صادق استکه او را دیباج لقب داده بودند و از ائمه زیدیه استکه در مکه خروج کرد ، در عیون روایتکرده از اسحق بن موسی که گفت چون عمویم محمدبن جعفر در مکه خروج کرد مرا برای بیعت باخود دعوت کرد و نام امیرالمؤمنین بر خود نهاد و بخلافت بااو بیعت شد و امام رضا(ع) نزد اورفت و گفت عموجان پدر و برادرت را تکذیب مکن این کارتمام نمیشود ، من بهمراه محمدبن جعفر بمدینه رفتم وطولی نکشید که جلودی آمد و بااو برخورد واوراشکست داد وباو امانداد واوهم جامه سیاه (شعار عباسیان) ببر کردو بمنبر برآمد وخودرا خلع کرد و گفت این امر از آن مأمونست ومن در آن حقی ندارم سپس برای خراسان رفت ودر جرجان مرد.

١٠ ـ عليٌّ بن محمّد، عن سهل بن زياد، عن عليّ بن محمّد القاساني قال: أخبرني بعض أصحابنا أنّه حمل إلى أبي الحسن الرّضا عليه السلام مالاً له خطر، فلم أره سرّ به قال: فاغتممت لذلك وقلت في نفسي: قد حملت هذا المال ولم يسرّ به، فقال: يا غلام الطست والماء، قال: فقعد على كرسيّ وقال بيده [وقال] للغلام: صبّ عليّ الماء قال: فجعل يسيل من بين أصابعه في الطست ذهبٌ، ثمّ التفت إليّ فقال لي: من كان هكذا [لا] يبالي بالّذي حملته إليه؟.

١١ ـ سعدٌ بن عبدالله وعبدالله بن جعفر جميعاً؛ عن إبراهيم بن مهزيار، عن أخيه عليّ ابن مهزيار، عن الحسين بن سعيد، عن محمّد بن سنان قال: قبض عليٌّ بن موسى عليهما السلام و هو ابن تسع و أربعين سنة و أشهر، في عام اثنين ومائتين. عاش بعد موسى بن جعفر عشرين سنة إلاّ شهرين أو ثلاثة.

(باب)

مولد ابى جعفر محمد بن على الثانى عليه السلام

ولد عليه السلام في شهر رمضان من سنة خمس وتسعين ومائة وقبض عليه السلام سنة عشرين ومائتين في آخر ذي القعدة وهو ابن خمس وعشرين سنة وشهرين وثمانية عشر يوماً و دفن ببغداد في مقابر قريش عند قبر جدّه موسى عليه السلام وقد كان المعتصم أشخصه إلى بغداد في أوّل هذه السنة

---

١٠ ـ على بن محمد كاشانى گويد: يكى از اصحاب بمن خبرداد كه مال بسيارى براى امام رضا بردم و آنحضرت از دريافت آن شاد نشد، غمنده شدم و با خود گفتم، اينهمه پول براى او آوردم و او شاد نشد، فرمود اى غلام يك طشت با آب براى من بياور، روى كرسى نشست و دست فراداشت و بغلام گفت آب بريز، گويد از انگشتانش طلاميان طشت روان شد و سپس بمن رو كرد و فرمود كسيكه چنين است اعتنائى به پوليكه تو آوردى ندارد.

١١ ـ ازمحمد بن سنان كه گفت على بن موسى « ع » در سن چهل و نه سال و شش ماه در سال دويست و دو فوت كرد و بيست سال جز ٢ تا ٣ ماه پس از امام كاظم (ع) زنده بود.

(باب)

ولادت ابى جعفر محمد بن على ثانى «ع»

امام محمد تقى در ماه رمضان سال ١٩٥ متولد شد و در آخر ذيقعده سال ٢٢٠ كه ٢٥ سال و ٢ ماه و ١٨ روز داشت وفات كرد و در بغداد در مقابر قريش كنار قبر جدش موسى (ع) به خاك سپرده شد و معتصم در اول همانسالیكه وفات كرد او را ببغداد گسيل داشته بود. مادرش

التي توفّي فيها عليه السلام . وأُمّه أُمّ ولد يقال لها: سبيكة نوبيّة وقيل أيضاً : إنّ اسمها كان خيزران . وروي أنّها كانت من أهل بيت مارية أُمّ إبراهيم ابن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

١ ـ أحمد بن إدريس ، عن محمّد بن حسّان ، عن عليّ بن خالد ـ قال محمّد : وكان زيديّاً ـ قال : كنت بالعسكر فبلغني أنّ هناك رجلٌ محبوس اُتي به من ناحية الشام مكبولاً و قالوا: إنّه تنبّأ ، قال علي بن خالد : فأتيت الباب وداريت البوّابين و الحجبة حتّى وصلت إليه فاذا رجلٌ له فهم ، فقلت : ياهذا ماقصّتك وما أمرك ؟ قال : إنّي كنت رجلاً بالشام أعبدالله في الموضع الذي يقال له : موضع رأس الحسين فبينا أنا في عبادتي إذ أتاني شخصٌ فقال لي قم بنا ، فقمت معه فبينا أنا معه إذا أنا في مسجدالكوفة ، فقال لي : تعرف هذا المسجد ؟ فقلت: نعم هذا مسجد الكوفة ، قال فصلّى وصلّيت معه فبينا أنا معه إذا أنافي مسجد الرّسول صلى الله عليه وآله وسلم بالمدينة ، فسلّم على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وسلّمت وصلّى وصلّيت معه وصلّى على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فبينا أنا معه إذا أنا بمكّة ،فلم أزل معه حتّى قضى مناسكه وقضيت مناسكي معه فبينا أنامعه، إذاأنا في الموضع الذي كنت أعبدالله فيه بالشام ومضى الرّجل ، فلمّا كان العام القابل إذا أنا

کنیز کی بود بنام سبیکه نوبیه ونیز گفته شده که نامش خیزران بود وروایت شده که از خاندان ماریه مادر ابراهیم زاده رسولخدا (ص) بوده است.

١ـ ازمحمد بن حسان ازعلی بن خالد ـ محمد گفته که زیدی مذهب بوده است ـ گوید: من در عسکر بودم (قاموس گفته عسکر نام سامره است و عسکریین وعلی بن محمد الرضا و پسرش حسن بدان منسوبند) و بمن خبر رسید که در اینجا مردی زندانی استکه او را کت بسته از سوی شام آورده اند و گفتند او دعوی پیغمبری کرده است.

علی بن خالد گوید: من بدر زندان او آمدم و با دربانان و نگهبانان سازش کردم تا خود را باو رسانیدم و دیدم مردیست با فهم ، باو گفتم ای مرد داستان تو چیست؟ گفت من مردی بودم در شام و خدا را در جائی بنام محل رأس الحسین (ع) عبادت میکردم در این میان که مشغول عبادت خود بودم بناگاه شخصی آمد وبمن گفت باما برخیز من با او بر خاستم در این میان که بااو بودم بناگاه دیدم درمسجد کوفه هستم بمن گفت اینمسجدرا میشناسی؟ گفتم آری این مسجد کوفه است.

گوید نماز خواند و من با او نماز خواندم، در همین میان که بااو بودم بناگاه درمسجد رسول اندر شدم که در مدینه است و او برسولخدا (ص) سلام داد و منهم سلام دادم و نماز خواند و منهم با او نماز خواندم وصلوات برسول خدا فرستاد (ص) در این میان که من بااو بودم بناگاه خود را در مکه دیدم و با او بودم تا مناسك راانجام داد ومنهم بااومناسك خود را انجام دادم و در این میان که با او بودم بناگاه بهمانجا رسیدم که در آن خدا راعبادت میکردم که در شام است و آنمرد رفت و چون سال دیگر رسید بناگاه من او را دیدم که همان کار سال اولرا کرد و چون ازمناسك

به فعل مثل فعلته الأُولى ، فلمّا فرغنا من مناسكنا وردّني إلى الشام وهمّ بمفارقتي قلت له : سألتك بالحقّ الّذي أقدرك على مارأيت إلاّ أخبرتني من أنت؟فقال : أنامحمّد بن عليّ بن موسى قال فتراقى الخبرحتّى انتهى إلى محمّد بن عبدالملك الزّيّات ،فبعث إليّ وأخذني وكبّلني في الحديد وحملني إلى العراق ، قال : فقلت له:فارفع القصّة إلى محمّد بن عبدالملك ،ففعل وذكر في قصّته ماكان فوقّع في قصّته: قل للّذي أخرجك من الشام في ليلة إلى الكوفة ومن الكوفة إلى المدينة ومن المدينة إلى مكّة وردّك من مكة إلى الشام أن يخرجك من حبسك هذا ،قال علي بن خالد فغمّني ذلك من أمره ورققت له وأمرته بالعزاء والصبر قال : ثمّ بكّرت عليه فاذا الجند وصاحب الحرس و صاحب السجن وخلق الله ، فقلت ما هذا ؟ فقالوا : المحمول من الشام الذي تنبّأ افتقد البارحة فلا يدرى أخسفت به الأرض أواختطفه الطير .

٢ ـ الحسين بن محمّد الأشعري قال : حدّثني شيخٌ من أصحابنا يقال له عبدالله بن رزين قال : كنت مجاوراً بالمدينة ـ مدينة الرّسول صلى الله عليه وآله ـ وكان أبوجعفر عليه السلام يجيء في كلّ يوم مع الزوال إلى المسجد فينزل في الصحن ويصير إلى رسول الله صلى الله عليه وآله ويسلّم عليه ويرجع

خود فارغشديم ومرا بشام بر گردانيد وقصدجداشدن ازمن كرد. باو گفتم من ازتو بحق كسيكه تورا برآنچه ديدم توانا كرده است خواهشدارم و سوگندميدهم كه بمن خبردهى چه كسى هستى ؟

درپاسخ گفت من محمدبن علىبن موسىهستم؛ گفت اين خبر بالا گرفت تا بمحمدبنعبدالملك زيات رسيد (وزير معتصم بودهوپساز اوىوزيرپسرش واثق، پدر او در بغداد زيت فروش بوده است) و او بدنبال من فرستاد و مرا گرفتودرآهن كند كرد و بعراق آورد.

گويد من باو گفتم تو داستان خود را بمحمدبن عبدالملك بنويس اين كار را كرد و آنچه شده بود براى او نوشت و او در زير داستانش نگارش كرد كه بآنكه تورا دريكشب ازشام بكوفه واز كوفه بمدينه واز مدينه بمكه برده وازمكه بشام برگردانده بگواز اين زندانت بيرون آورد.

علىبن خالد گويد من ازاين پيشآمد اوغمنده شدم وبراى او دلم سوخت واورا دستور به تحمل وصبر دادم، گويد: سپس بامداد نزد اورفتم وديدم لشكريان ورئيس شهربانى وزندانبان و خلق خدا گردهم فراهم شدهاند ،گفتم اينوضع چيست؟ گفتند آنكه از شام آورده بودند و بخود پيغمبرى بسته بود ، ديشب نا پديد شده است و كسى نداند كه به زمين فرو رفته و يا پرنده اى او را ربوده است.

شرح ـ اين علىبن خالد زيدى بوده وچون اين معجزه رااز امام محمدتقى ديده است بمذهب اماميه گرائيده ازمجلسى(ره).

٢ـ عبدالله بن رزين گويد: من مجاور مدينه پيغمبر(ص) بودم هرروز امام جواد (ع) هنگام ظهر بمسجد مىآمد ودر صحن فرودميشد واز آنجا سرقبر پيغمبر (ص) ميرفت وبر اوسلام ميداد و بخانه

إلى بيت فاطمة عليها السلام ، فيخلع نعليه و يقوم فيصلّي فوسوس إليّ الشيطان ، فقال : إذا نزل فاذهب حتّى تأخذ من التراب الذي يطأعليه ، فجلست في ذلك اليوم أنتظره لأفعل هذا، فلمّا أن كان وقت الزوال أقبل عليه السلام على حمار له ، فلم ينزل في الموضع الذي كان ينزل فيه وجاء حتّى نزل على الصخرة التي على باب المسجد ثمّ دخل فسلّم على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، قال: ثمّ رجع إلى المكان الذي كان يصلّي فيه ففعل هذا أيّاماً ، فقلت : إذا خلع نعليه جئت فأخذت الحصا الذي يطأ عليه بقدميه ، فلمّا أن كان من الغد جاء عند الزّوال فنزل على الصخرة ثمّ دخل فسلّم على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثمّ جاء إلى الموضع الذي كان يصلّي فيه فصلّى في نعليه ولم يخلعهما حتّى فعل ذلك أيّاماً ، فقلت في نفسي : لم يتهيّأ لي ههنا ولكن أذهب إلى باب الحمّام فاذا هو دخل إلى الحمّام أخذت من التراب الذي يطأ عليه ، فسألت عن الحمّام الذي يدخله، فقيل لي : إنّه يدخل حمّاماً بالبقيع لرجل من ولد طلحة فتعرّفت اليوم الذي يدخل فيه الحمّام وصرت إلى باب الحمّام وجلست إلى الطلحي أحدّثه وأنا أنتظر مجيئه عليه السلام فقال الطلحي: إن أردت دخول الحمّام، فقم فادخل فانّه لا يتهيّأ لك ذلك بعد ساعة ، قلت و لم ؟ قال : لأنّ ابن الرّضا يريد دخول الحمّام ، قال : قلت : ومن ابن الرّضا ؟ قال : رجلٌ من آل محمّد له

فاطمه (ع) برميگشت و كفش خودرا ميكند وميايستاد و نماز ميخواند، شيطان بدل من انداخت كه چون فرود مي آيد برو وازخاكيكه برآن گام مينهد برگير، آنروز من در انتظار او بودم وچون ظهر شد سوار الاغ خود آمد ولي در آنجا كه فرود مي آمد پياده نشد و آمد تا كنار سنگيكه بردر مسجد بود پياده شد روي سنك وسپس بمسجد در آمد وبر سولخدا (ص) سلام داد و برگشت بهمانجا كه در آن نماز ميخواند و چند روز همين كار را كرد ومن باخود گفتم چون كفش خود را كند ميروم واز سنگريزه هائي كه بر آن گام نهد بر ميگيرم.

چون فردا شد هنگام ظهر آمد وبر سر سنك پياده شد و بمسجد در آمد و بر سولخدا سلام داد و آمد آنجا كه نماز ميخواند وبا نعلين خود نماز خواند و آنهارا درنياورد و چند روز هم چنين كرد، باخود گفتم دراينجا هم براى من آماده نشده كه كارى بكنم ولى ميروم درحمام وچون وارد حمام شد ازخاك زير پايش برميدارم واز حماميكه آنحضرت بدان ميرفت پرسيدم ، بمن گفتند كه او بحمامى ميرود كه در بقيع است واز آن مردى ازاولاد طلحه است وروزيكه در آن بحمام ميرفت دانستم ورفتم درحمام و باآنمرد طلحى نشستم و گفتگو كردم ودر انتظار آمدن آنحضرت بودم، آنمرد طلحى بمن گفت اگر ميخواهى بحمام بروى پاشو برو زيرا پس ازساعت ديگر نمى توانى بحمام رفت، گفتم براى چه ؟ گفت چون ابن الرضا ميخواهد بحمام برود.

گويد: گفتم: ابن الرضا كيست؟ گفت مرديست ازخاندان محمد (ص) كه صلاح وورع دارد، من

صلاحٌ وورعٌ ، قلت له : ولايجوزأن يدخل معه الحمّام غيره ؟ قال : نخلّي له الحمّام إذا جاء قال : فبينا أنا كذلك إذ أقبل عليه السلام ومعه غلمان له ، و بين يديه غلامٌ معه حصير حتّى أدخله المسلخ فبسطه ووافى فسلّم ودخل الحجرة على حماره ودخل المسلخ ونزل على الحصير ،فقلت للطلحي : هذا الذي وصفته بما وصفت من الصلاح والورع ؟! فقال : يا هذا لاوالله ما فعل هذا قطّ إلاّ في هذا اليوم ، فقلت في نفسي : هذا من عملي أناجنيته، ثمّ قلت :أنتظره حتّى يخرج فلعلّي أنال ما أردت إذا خرج فلمّا خرج وتلبّس دعا بالحمار فأُدخل المسلخ وركب من فوق الحصير و خرج عليه السلام فقلت في نفسي : قد والله آذيته ولا أعود ولا أروم مارمت منه أبداً وصحّ عزمي على ذلك ، فلمّاكان وقت الزّوال من ذلك اليوم أقبل على حماره حتّى نزل في الموضع الذي كان ينزل فيه في الصحن فدخل وسلّم على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وجاء إلى الموضع الذي كان يصلّي فيه في بيت فاطمة عليها السلام وخلع نعليه وقام يصلّي .

٣ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن عليّ بن أسباط قال : خرج عليه السلام عليٌّ فنظرت إلى رأسه ورجليه لأصف قامته لأصحابنا بمصر فبينا أنا كذلك حتّى قعد وقال يا عليُّ إنّ الله

باو گفتم: روانیستکه دیگری با او بحمام برود؟ گفت هروقت او بحمام می آید حمام رابرای اوخلوت میکنیم گوید: در این میان که من چنین بودم بناگاه آنحضرت آمد وچند غلام بهمراه او بودند و جلو او غلامی بود که حصیری باخود داشت تا وارد رختکن شد و آن حصیر را برای او پهن کرد و (آنحضرت) آمد وسلام داد وسوار برالاغ واردحجره شد و برختکن رفت واز بالای الاغ روی آن حصیر پیاده شد، من بآن طلحی گفتم این بود که تو اورا بصلاح وورع وصف میکردی؟ گفت نه بخدا اوهرگز چنین کاری نکرده بود مگر در امروز، در دل خود گفتم این هم از کردار من است من او را باین کار خلاف عرف واداشتم وتقصیر بامن است.

گفتم من انتظارش رامیبرم تابیرون آید و شاید بمقصد خود برسم وچون بیرون آمد و جامه پوشیدالاغ را خواست و آنرا برختکن آوردند و از روی حصیر برآن سوار شد وبیرون رفت من با خود گفتم بخدا من اورا آزردم و باین عمل باز نگردم و آنچه را میخواستم نمیخواهم هرگز وبرآن تصمیم قطعی گرفتم و چون هنگام ظهر آنروز شد برالاغ خود آمدتا در همانجای ازصحن مسجد که سابقاً پیاده میشد پیاده شد ودرآمد و سلام برسولخدا(ص) داد وآمد بهمانجا ازحجره فاطمه(ع) که در آن نماز میخواند وکفش خود را درآورد و ایستاد و نمازش راخواند .

شرح- از مجلسی (ره)- این کاررا وسوسه شیطان تعبیر کرده چون براو معلوم شد که امام(ع) بدان راضی نیست یا برای ترس ازشهرت و برای تقیه ویا برای اینکه عمل مطلوبی نیست و ازائمه سابق هم نقل نشده است .

٣ـ ازعلی بن اسباط گوید: آنحضرت (امام جواد ع) بیرون آمد ومن از سر تاپایش رانگاه

احتجّ في الامامة بمثل ما احتجّ به في النبوّة ، فقال : « و آتيناه الحكم صبيّاً » قال: « ولمّا بلغ أشدّه ـ وبلغ أربعين سنة » فقد يجوز أن يؤتى الحكم صبيّاً و يجوز أن يعطاها و هو ابن أربعين سنة .

٤ ـ عليّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا ، عن محمّد بن الريّان قال: احتال المأمون على أبي جعفر عليه السلام بكلّ حيلة ، فلم يمكنه فيه شيء فلمّا اعتلّ و أراد أن يبني عليه ابنته دفع إليّ مائتي وصيفة من أجمل مايكون ، إلى كلّ واحدة منهنّ جاماً فيه جوهر يستقبلن أباجعفر عليه السلام إذا قعد في موضع الأخيار ، فلم يلتفت إليهنّ وكان رجل يقال له مخارق صاحب صوت وعود وضرب ، طويل اللّحية ، فدعاه المأمون فقال : يا أمير المؤمنين إن كان في شيء من أمر الدّنيا فأنا اُكفيك أمره ، فقعد بين يدي أبي جعفر عليه السلام فشهق مخارق شهقة اجتمع عليه أهل الدّار وجعل يضرب بعوده ويغنّي ، فلمّا فعل ساعة وإذا أبوجعفر لايلتفت إليه لايميناً ولا شمالاً :ثمّ رفع إليه رأسه وقال : اتّق الله ياذا العثنون قال : فسقط المضراب من يده والعود فلم ينتفع

كردم تااندام اورا برای هم‌مذهبان مصری خودمان وصف کنم دراین میان بودم که نشست و فرمود : ای علی : براستی خدا در امامت همان حجتیرا اقامه کرده است که در نبوت اقامه کرده و فرموده است(١٣ـ مریم) و حکم نبوت را در کودکی بدو عطا کردیم و فرموده (١٥ ـ الاحقاف) وچون بنیرومندی رسید وچهل ساله‌شد ـ رواباشد که‌حکمرا بکودکی عطا کند وروا باشد که‌باو داده شود در سن چهل سالگی .

٤ـ از محمدبن الریان، گوید: مأمون درباره ابیجعفر (امام جواد) هرنیرنگی زد که خرده‌ای ازاو بگیرد برای اوممکن‌نشد و چون درمانده شد و خواست دخترش راباو تزویج کند وعروس او سازد بمن٢٠٠ کنیزك اززیباترین کنیزان داد که بدست هر کدام جامی‌ازجواهر بودبرای اینکه‌ازامام جواد پیشواز کنند وقتیکه درمحل عبادت میآید (در سرتخت دامادی میآید (خ‌ل) از مجلسی که آنرا از مناقب نقلکرده وصحیح دانسته) ولی امام جواد بآنها اعتنائی‌نکرد، مردی بود بنام مخارق آواز میخواند وتار میزد وضرب میگرفت‌وریش درازی داشت مأمون اورا خواست، گفت یا امیرالمؤمنین اگر امام جواد در چیزی از امور دنیا وارد باشد من برای کفایت کار تو را میکنم واو را بدنیا داری میکشانم، برابر امام جواد نشست و یك‌فریاد عجیبی ازخودش درآورد که همه‌اهل‌خانه گرداو فراهم شدند و باتار خودمیزد ومیخواند.

چون ساعتی چنین کرد امام‌جواد هیچ توجهی باونکرد، نه‌از راست ونه ازچپ‌وسپس سرخودرا بلند کرد وفرمود باو که ای‌ریش‌دراز ازخدا بترس، گوید: ابزارزدن وتار ازدست اوافتادند و دیگر ازدستهای خودسودی نبرد(یعنی شل شدند) تامرد.

بيديه إلى أن مات قال : فسأله المأمون عن حاله فقال: لمّا صاح بي أبو جعفر فزعت فزعة لا أُفيق منها أبداً .

٥ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن داود بن القاسم الجعفري قال : دخلت على أبي جعفر عليه السلام ومعي ثلاث رقاع غير معنونة واشتبهت عليَّ فاغتممت فتناول إحديهما وقال : هذه رقعه زيادبن شبيب ، ثمَّ تناول الثانية ، فقال : هذه رقعةفلان ، فبهتُّ أنا فنظر إليَّ فتبسّم قال : وأعطاني ثلاثمائة دينار وأمرني أن أحملها إلى بعض بني عمّه وقال أما إنّه سيقول لك : دلّني على حرّيف يشتري لي بها متاعاً، فدُلّه عليه ، قال: فأتيته بالدَّنانير فقال لي: ياأباهاشم دلني على حرّيف يشتري لي بها متاعاً ، فقلت: نعم.قال:وكلّمني جمّال أن اُكلّمه عليه السلام له يدخله في بعض اُموره ، فدخلت عليه لاُكلّمه له فوجدته يأكل ومعه جماعة ولم يمكنّني كلامه، فقال عليه السلام : يا أباهاشم كل و وضع بين يدي ثمَّ قال ـ ابتداء منه من غير مسألة ـ : يا غلام اُنظر إلى الجمّال الذي أتانا به أبوهاشم فضمّه إليك .قال : ودخلت معه ذات يوم بستاناً فقلت له : جعلت فداك إنّي لمولع بأكل الطين ، فادع الله لي ، فسكت ثمَّ قال [لي] بعد [ثلاثة] أيّام ابتداء منه:

گويد: مامون از مخارق حالش راپرسيد درپاسخ گفت چون امام‌جواد برمن فرياد زد ، يك هراسى دردلم افتاد كه هرگز ازآن بخود نميآيم.

٥ـ ازداودبن قاسم جعفرى كه گفت خدمت امام‌جواد رسيدم و سه نامه بى‌نشانى داشتم وبرمن اشتباه شده بودند و غمنده بودم، يكى ازآنها را برداشت وفرمود:اين‌اززيادبن شبيب‌است و دوميرا برداشت و فرمود اين از فلانى است، من مات شدم؛ بمن نگاهى كرد و لبخندى زد .گويد : سيصد اشرفى بمن‌داد كه‌آنرا براى‌يكى از عموزادگانش برم وبمن فرمود اومحققاً بتوميگويد مرا بيك هم پيشه (دلالى‌خ) رهنمائى كن تا بدانها برايم كالائى بخرد، اورا رهنمائى كن ، گويد: اشرفيها را براى اوآوردم واوبمن گفت‌اى ابا هاشم‌مرا بيك هم‌پيشه(دلالى‌خ)رهنمائى كن تا با آنها برايم‌كالائى بخرد ، گفتم بچشم .

گويد شتربانى بمن گفت كه به‌آنحضرت بگويم او را در يكى از كارهايش بپذيرد من نزد آنحضرت‌رفتم‌تاباادر اين باره سخن گويم، ديدم‌خوراك ميخورد و گروهى با او هستند ونميتوانم بااو در اين باره گفتگو كنم، فرمود: اى ابـاهاشم بفرما بخور و خوراكى جلو من نهاد ، سپس او آغاز سخن كرد و بى‌پرسش فرمود اى غلام آن شتربانى را كه اباهاشم با خود آورده بنگر و اورا با خود داشته باش.

گويد: يكروز باآن حضرت ببستانى رفتم و باو گفتم قربانت من بگل خوردن آزمندم، براى من دعائى بكن ، پاسخى نداد و پس از سه روز آغاز سخن كرد و فرمود : اى ابا هاشم به تحقيق

يا أبا هاشم قد أذهب الله عنك أكل الطين . قال أبوهاشم : فما شيء أبغض إليّ منه اليوم .

٦ ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن عليّ ، عن محمّد بن حمزة الهاشميّ ، عن عليّ بن محمّد أو محمّد بن عليّ الهاشميّ قال : دخلت على أبي جعفر عليه السلام صبيحة عرسه حيث بنى بابنة المأمون وكنت تناولت من اللّيل دواء فأوّل من دخل عليه في صبيحته أنا وقد أصابني العطش وكرهت أن أدعو بالماء فنظر أبو جعفر عليه السلام في وجهي وقال: أظنّك عطشان ، فقلت أجل ، فقال: يا غلام أو جارية اسقنا ماءً فقلت في نفسي : الساعة يأتونه بماء يسمّونه به فاغتممت لذلك فأقبل الغلام ومعه الماء فتبسّم في وجهي ثمّ قال: يا غلام ناولني الماء فتناول الماء ، فشرب ثمّ ناولني فشربت، ثمّ عطشت أيضاً وكرهت أن أدعو بالماء ففعل ما فعل في الأُولى ، فلمّا جاء الغلام ومعه القدح قلت في نفسي مثل ماقلت في الأُولى ، فتناول القدح ، ثمّ شرب فناولني و تبسّم ، قال محمّد بن حمزة : فقال لي هذا الهاشميّ : وأنا أظنّه كما يقولون .

٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه قال : استأذن على أبي جعفر عليه السلام قوم من أهل النواحي من الشيعة فأذن لهم، فدخلوا فسألوه في مجلس واحد عن ثلاثين ألف مسألة فأجاب عليه السلام وله عشر سنين.

که خدا خوردن گل را از تو بر داشت ، ابا هاشم گفت امروز چیزی نزد من از آن کار دشمن تر نیست.

٦ـ از علی بن محمد یا محمد بن علی هاشمی که گفت بامداد روزیکه امام جواد بادختر مأمون عروسی کرده بود خدمت آنحضرت رسیدم و شب دواء خورده بودم و من هم نخستین کسی بودم که بامداد آنروز نزد آنحضرت آمده بودم و تشنه بودم و نمیخواستم آب طلب کنم امام جواد بـرویم نگاهی کرد و فرمود بگمانم تشنه‌ای؟ گفتم آری، فرمود ای غلام یا ای کنیزك آب برای ما بیاور، من باخود گفتم: اکنون آبی بیاورند که او را زهر خورانند و از این بدبینی خود غمنده شدم ، غلامی آمد و آب آورد آنحضرت بروی من لبخندی زد و سپس فرمود ای غلام آب را بمن بده، آن حضرت آب را گرفت و از آن نوشید و سپس بمنش داد و نوشیدم و باز هم تشنه شدم و نخواستم آب بطلبم و همان کار اولی را انجام داد و این بار چون غلام قدح را آورد باز در دلم همان گمان سابق گذشت و حضرت قدح را گرفت و از آن نوشید و بمن داد و لبخندی زد. محمد بن حمزه (راوی خبر از او) گوید بمن گفت این مردهاشمی که : من گمان دارم امام جواد همچنانستکه میگویند (یعنی طبق عقیده شیعه ضمیر مردم را میداند).

٧ـ علی بن ابراهیم از پدرش که گفت مردمی از شیعه‌های دوردست اجازه ورود از امام جواد(ع) خواستند بآنها اجازه داد و شرفیاب شدند ودر یك مجلس سی هزار مسئله پرسیدند ودرسن ١٠ سال بود که همه را پاسخ گفت .

٨ ـ عليٌّ بن محمّد ،عن سهل بن زياد، عن عليّ بن الحكم ، عن دعبل بن عليّ أنّه دخل على أبي الحسن الرّضا عليه السلام وأمر له بشيء فأخذه ولم يحمدالله ، قال : فقال له: لم لم تحمدالله ؟ قال : ثمّ دخلت بعد على أبي جعفر عليه السلام و أمرلي بشيء فقلت : الحمد لله فقال لي : تأدّبت .

٩ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله ، عن محمّد بن سنان قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام فقال : يامحمّد حدث بآل فرج حدثٌ ؟ فقلت : مات عمر فقال : الحمدلله ، حتّى أحصيت له أربعاً وعشرين مرّة ، فقلت : يا سيّدي لو علمت أنّ هذا يسرّك لجئت حافياً أعدو إليك ، قال : يا محمّد أولا تدري ما قال ـ لعنه الله ـ لمحمّد بن عليّ أبي ؟ قال : قلت: لا ، قال : خاطبه في شيء فقال : أظنّك سكران فقال أبي: اللهمّ إن كنت تعلم

شرح ـ از مجلسی (ره)ـ این حدیث مورد اعتراض است ازاین نظر که اگر هر سئوال و جوابی یك بیت بحساب آید که پنجاه حرفست سی هزار سئوال و جواب از سه ختم قرآن بیشتر است و چگونه در یك مجلس ممکنست که انجام شود و اگر گفته شود اکثر جوابها به کلمه لا و نعم ادا شده یا بمعجزه انجام شده در سئوالات این اختصار متصور نیست و جواب از این اعتراض بچند وجه ممکنست:

١ـ حمل برمبالغه در شماره زیراشمارش دراین مورد بعید است.

٢ـ سئوالات بسیاری درخاطر مردم بوده وبیك جواب همه قانع میشدند.

٣ـ بیانات جامعی فرموده که از آن جواب سی هزار مسئله درك میشده است و این وجه خوبی است .

٤ـ مقصود از یك مجلس یعنی یکدوره مجالس معین مثلا در منی یادر مدینه گرچه درچند روز طول کشیده و تجدیده شده است .

٨ ـ ازدعبل بن علی که شرفیاب حضور امام رضا (ع) شد ودستور داد چیزی باو دادند و آنرا گرفت وحمد خدا نکرد وحضرت باوفرمود: چرا حمد خدارا نکردی،دعبل گویدسپس خدمت امام جواد رسیدم ودستور داد چیزی بمن دادند و گفتم الحمدلله ، بمن فرمود که ادب شدی ـ یعنی ازیاد آوری که امام رضا (ع) بتو کرده بود.

٩ـ محمدبن سنان گوید من شرفیاب حضور ابوالحسن (یعنی امام نهم) شدم بمن فرمود ای محمد تازه‌ای بآل فرج (خاندانی از طرفداران و کارمندان عالیرتبه عباسیان) رخداده؟ گفتم عمر (بن فرج که حاکم مدینه بوده است) مرد فرمود الحمدلله وتابیست وچهار اینجمله اوراشمردم، گفتم ای آقای من اگرمیدانستم اینخبرشمارا شاد میکند من پابرهنه میدویدم خدمت شما، فرمود، ای محمد نمیدانی که او بپدرم محمدبن علی (ع) چه گفته؟ گفتم: نه، فرمود: درباره موضوعی پدرم بااو سخن گفت و درپاسخ پدرم گفت گمان دارم تومستی .

پدرم گفت بار خدایا اگر تومیدانی که من امروز تاشب برای تو روزه‌دار بودم باو مزه‌غارت

أنّي أمسيت لك صائماً فأذقه طعم الحرب وذلّ الأسر ، فوالله إن ذهبت الأيّام حتّى حُرب ماله وما كان له ثمّ أُخذ أسيراً وهوذا قد مات لارحمه الله وقد أذال الله عزّوجلّ منه و ما زال يديل أولياءه من أعدائه

١٠ـ أحمدُ بن إدريس ، عن محمّد بن حسّان ، عن أبي هاشم الجعفري قال : صلّيت مع أبي جعفر عليه السلام في مسجد المسيّب وصلّى بنا في موضع القبلة سواء وذكر أنّ السدرة التي في المسجد كانت يابسة ، ليس عليها ورق ، فدعا بماء و تهيّأ تحت السدرة فعاشت السدرة و أورقت وحملت من عامها .

١١ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمدبن محمّد ، عن الحجّال وعمروبن عثمان ،عن رجلمن أهل المدينة ، عن المطرفي قال : مضى أبوالحسن الرّضا عليه السلام ولي عليه أربعة آلاف درهم ،

مال وخواری اسیری رابچشان، بخدا چند روزی نگذشت که مالش‌را چپو کردند وهرچه داشت بردند واورا اسیر کردند وهم اکنون مرد خدایش نیامرزد وخدا عزوجل ازاو انتقام کشیدوهمیشه‌خدا انتقام دوستانش رااز دشمنانش میکشد.

شرح ـ ازمجلسی (ره)ـ عمربن فرج والی مدینه بود وخود فرج از وابسته‌های آل‌یقطین بود مسعودی گوید درسال ٢٣٣ هجری متوکل برعمربن فرج خشم کرد واو از دفترداران عالیرتبه بود و ازاو پول وجواهراتی بمبلغ صدو بیست هزار اشرفی گرفت واز برادرش صدو پنجاه هزار اشرفی گرفت و با عمر برای پس دادن دهاتش بده هزار درهم مصالحه کرد و بار دوم بر او خشم کرد و فرمان داد باو پسگردنی بزنند و روی شماره ٦٠٠٠ پسگردنی زدند و جبه پشمی باو پوشاندند و از او درگذشت و بارسوم براو خشم کرد و اورا ببغداد آوردند ودرآنجا ماند تامرد.

صاحب مقاتل گوید متوکل عمروبن فرج رخجی را برمکه ومدینه والی کرد وخاندان ابیطالب (ع) رااز تعرض درخواست ازمردم منع کرد و مردم راهم ازاحسان بآنان منع کرد واگر خبرمیرسید که کسی درباره آنها احسانی کرده بسختی اورا عقوبت وغرامت میکرد وکار هاشمیین بجائی رسید که چندتن بیك پیراهن نیازداشتند ووقت نمازآنرا بهم میدادند برای‌ادای نمازوآنرا کنار میگذاشتند و سرباز و برهنه بسر میکردند تا متوکل کشته شد وپسرش مستنصر بعکس او هاشمیین رامورد لطف و نوازش ساخت.

١٠ـ از ابوهاشم جعفری که گفت من نماز مغرب‌را باامام جواد (ع) در مسجد مسیب خواندم برای ما درمحل قبله مسجد نمازخواند بی‌انحراف از دیوار (یا آنکه وارد محراب‌نشد وبرابر ما ایستاد برای تنگی‌جا یامقصود اینست که در وسط صف ایستاد) وگفت درخت سدر خشکی درمسجد بود که برك نداشت وامام (ع) آب‌خواست ودر زیرآندرخت وضوء گرفت وآماده نمازشدو آندرخت زنده‌شد وبرك آورد وهمانسال میوه داد.

١١ـ ازمطرفی که گفت امام رضا(ع) که درگذشت٤ هزار درهم بمن‌بدهکاربود ومن‌باخود گفتم

فقلت في نفسي : ذهب مالي ، فأرسل إليّ أبو جعفر عليه السلام إذا كان غداً فأتني وليكن معك ميزان وأوزان ، فدخلت على أبي جعفر عليه السلام فقال لي : مضى أبو الحسن ولك عليه أربعة آلاف درهم؟ فقلت : نعم فرفع المصلّى الذي كان تحته فاذا تحته دنانير فدفعها إليّ .

١٢ـ سعدُ بن عبدالله والحميريُّ جميعاً ، عن إبراهيم بن مهزيار ، عن أخيه علي ، عن الحسين بن سعيد ، عن محمّد بن سنان قال : قبض محمّد بن عليّ وهو ابن خمس وعشرين سنة وثلاثة أشهر واثني عشر يوماً ، تُوفّي يوم الثلثاء لستّ خلون من ذي الحجّة سنة عشرين ومائتين، عاش بعد أبيه تسعة عشر سنة إلاّ خمساً وعشرين يوماً .

(باب)

مولد أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام والرضوان

ولد عليه السلام للنصف من ذي الحجّة سنة اثنتي عشرة و مائتين . وروي أنّه ولد في رجب سنة أربع عشرة ومائتين . ومضى لأربع بقين من جمادى الآخرة سنة أربع و خمسين و مائتين .وروي أنّه قبض عليه السلام في رجب سنة أربع وخمسين ومائتين وله أحد وأربعون سنة وستّة أشهر، وأربعون سنة على المولد الآخر الذي روي ، وكان المتوكّل أشخصه مع يحيى بن هرثمة

مالم ازميان رفت وسپس امام جواد بمن پيغام داد كه فردا نزدمن بيا وبا خود سنك وترازو هم بياور و من خدمت امام جواد رسيدم و آنحضرت بمن فرمود: ابوالحسن (ع) در گذشت و ٤ هزار درهم بتو بدهكار بود؟ گفتم آرى ، جا نمازى كه زير پايش بود بلند كرد و بناگاه اشرفى بسيارى زير آن بود و آنها را بمن داد.

١٢ـ از محمدبن سنان، گويد : امام جواد بيست و پنج سال وسه ماه و١٢ روز داشت كه در گذشت وفاتش روز سه‌شنبه ششم ذيحجه سال دويست و بيست هجرى بود، بعداز پدرش ١٩ سال جز ٢٥ روز زنده بود.

(باب)

ولادت ابى‌الحسن على بن‌محمد ـ نقى ـ «ع»

در نيمه ذيحجه سال ٢١٢ هجرى متولدشده ودر روايتى است كه دررجب سال ٢١٤ متولدشده و در ٢٦ جمادى‌الاخره سال ٢٥٤ از دنيا رفته وروايتى است كه درماه رجب سال ٢٥٤ وفات كرد و ٤١ سال و ٦ ماه عمر كرده وطبق موقع ولادت ديگر ٤٠ سال عمر كرده ومتوكل آنحضرترا بهمراه يحيى

بن أعين من المدينة إلى سرّ من رأى ، فتوفّي عليه السلام بها ودفن في داره . و أُمّه اُمّ ولد يقال لها سمانة .

١ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء، عن خيران الأسباطي قال : قدمت على أبي الحسن عليه السلام المدينة فقال لي : ما خبر الواثق عندك ؟ قلت : جعلت فداك خلّفته في عافية ، أنا من أقرب النّاس عهداً به ، عهدي به منذ عشرة أيّام ، قال : فقال لي : إنّ أهل المدينة يقولون: إنّه مات ، فلمّا أن قال لي: إنّ الناس علمت أنّه هو، ثمّ قال لي : مافعل جعفر؟ قلت تركته أسوء النّاس حالاً في السجن، قال: فقال أما إنّه صاحب الأمر، مافعل ابن الزيّات؟ قلت : جعلت فداك النّاس معه والأمر أمره ، قال : فقال : أما إنّه شوم عليه ، قال: ثمّ سكت وقال لي : لابدّ أن تجري مقادير الله تعالى وأحكامه ، يا خيران ! مات الواثق وقد قعد المتوكّل جعفر وقد قتل ابن الزيّات ، فقلت : متى جعلت فداك ؟ قال : بعد خروجك بستّة أيّام .

٢ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله ، عن محمّد بن يحيى، عن صالح بن سعيد قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام فقلت له : جعلت فداك في كلّ الاُمور أرادوا إطفاء نورك والتقصير بك ، حتّى أنزلوك هذا الخان الأشنع ، خان الصعاليك !! فقال:

بن هرثمة بن اعين ازمدينه بسرمن رأى آورد ودر آنجا وفات كرد ودر خانه خود بخاك سپرده شد ومادرش ام ولديست بنام سمانه.

١ـ ازخيراني اسباطي، گويد: درمدينه خدمت ابوالحسن (ع) رسيدم بمن فرمود: چه خبرى از واثق دارى؟ گفتم قربانت من او رادرحال عافيت بجاى گزاردم ومن ازهمه مردم باو ديدار نزديكترى دارم، ده روز است كه اورا ديده ام، بمن فرمود كه اهل مدينه ميگويند، او مرده ، وچون گفت مردم چنين گويند دانستم كه همين او مرده است، سپس بمن فرمود كه جعفر چه كرد؟ (مقصود متوكل عباسى است كه جعفر بن معتصم باشد) گفتم اورا بدحال ترين مردم بجا گذاردم درزندان بود.

گويد: فرمود اما او صاحب امر حكومت شده. ابن الزيات چه كرد؟ (وزير واثق بوده) گفتم قربانت مردم دل بااو داشتند وفرمان فرمان او بود . گويد، فرمود: اما براستى كه اوشوم بود برايش، گويد: سپس خموش شد وبمن فرمود بناچار مقدرات خدا تعالى و احكامش مجرى ميشوند ، اى خيران، واثق مرد و متوكل بجاى او نشست و ابن الزيات هم كشته شد ، گفتم : قربانت چه وقت ؟ فرمود شش روز پس از بيرون آمدن تو (از سامراء).

٢ـ ازصالح بن سعيد گويد: خدمت ابوالحسن «ع» رسيدم و باو گفتم قربانت؟ در هر چيزى ميخواهند نورشما را خاموش كنند وازقدر شما بكاهند، تاشما رادر اين سراى بدنام منزل داده اند كه آن راسراى گدايان مينامند. فرمود: اى پسر سعيد تودر اينجا باش، سپس بدست خود اشاره كرد وفرمود نگاه كن،

هنا أنت يا ابن سعيد ثمّ أومأ بيده وقال : اُنظر فنظرت ، فاذا أنا بروضات آنقات و روضات باسرات ، فيهنّ خيرات عطرات و ولدان كأنّهنّ اللؤلؤ المكنون و أطيارٌ و ظباءٌ و أنهارٌ تفور ، فحار بصري و حسرت عيني ، فقال : حيث كنّا فهذا لنا عتيد ، لسنا في خان الصعاليك.

٣ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله ، عن عليّ بن محمّد، عن إسحاق الجلاّب قال : اشتريت لأبي الحسن عليه السلام غنماً كثيرة ، فدعاني فأدخلني من اصطبل داره إلى موضع واسع لاأعرفه ، فجعلت اُفرّق تلك الغنم فيمن أمرني به ، فبعث إلى أبي جعفر وإلى والدته وغيرهما ممّن أمرني ، ثمّ استأذنته في الانصراف إلى بغداد إلى والدي وكان ذلك يوم التروية ، فكتب إليّ تقيم غداً عندنا ثمّ تنصرف قال : فأقمت فلمّا كان يوم عرفة أقمت عنده وبتّ ليلة الأضحى في رواق له، فلمّا كان في السحر أتاني فقال : يا إسحاق ! قم ، قال: فقمت ففتحت عيني فاذا أنا على بابي ببغداد قال: فدخلت على والدي وأنا في أصحابي ، فقلت لهم : عرّفت بالعسكر وخرجت ببغداد إلى العيد .

٤ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن إبراهيم بن محمّد الطاهري قال : مرض المتوكّل من خراج خرج به وأشرف منه على الهلاك ،فلم يجسر أحدٌ أن يمسّه بحديدة ، فنذرت اُمّه إن عوفي أن تحمل

نگاه کردم و بناگاه خودرا در باغستانهای خرم و فرحبخشی دیدم، باغستانهائی تازه و خرم در آنها حوریانی معطر و نوپسرانی بودند چون در صدف درخشان، پرنده ، آهوان و نهرهای روان و جوشان بود ـ چشمم خیره شد و دیده‌ام از کار ماند؛ فرمود هرجا باشیم این منظره برای ما آماده است ؛ ما در سرای گدایان نیستیم .

٣ـ اسحاق جلاب گوید: من برای ابوالحسن (ع) گوسفند بسیاری خریدم، مراخواست و ازمهار بندمنزلش بجای وسیعی برد که من آن‌را نمیدانستم و نمیشناختم وطبق دستور او گوسفندها را بهر که فرموده بود بخش میکردم و از آنها برای ابیجعفر (پسر بزرگش محمد که پیش از آن حضرت مرد و دربلد مدفون است) و مادرش وبرای جز آنها که دستور داده بود فرستاد، سپس از آنحضرت اجازه خواستم که ببغداد نزد پدرم بروم ، این کار در روز ترویه بود ، بمن نوشت فردارانزد ما باش و سپس بر گرد.

گوید خدمت امام ماندم وچون روزعرفه شد نزد آن‌حضرت ماندم وشب‌عیدقربان در آستانه‌ای که‌داشت خوابیدم وهنگام سحر نزدمن آمد وفرمود ای‌اسحاق برخیز. گوید: برخاستم وچشم باز کردم و دیدم بدر خانه خودم در بغدادم و نزد پدرم رفتم و درمیان رفقای خود بودم ، به آن ها گفتم : من روز عرفه را در سامره گذراندم و برای روز عید به بغداد رسیدم .

٤ـ ازابراهیم‌بن محمد طاهری، گوید: متوکل براثر دمل وزخم بزرك وعمیقی که‌در آورد بیمار شد ونزدیك مرك‌رسید واحدی جرأت نکرد ابزار آهنی باو نزدیك کند وزخم اورا عمل کند ومادرش

إلى أبي الحسن عليّ بن محمّد مالاً جليلاً من مالها وقال له الفتح بن خاقان : لو بعثت إلى هذا الرجل فسألته فانّه لايخلو أن يكون عنده صفة يفرّج بها عنك ، فبعث إليه و وصف له علته ، فردّ إليه الرّسول بأن يؤخذ كسب الشاة فيداف بماء ورد فيوضع عليه ، فلمّا رجع الرّسول وأخبرهم أقبلوا يهزؤون من قوله ، فقال له الفتح: هو والله أعلم بما قال وأحضر الكسب وعمل كما قال ووضع عليه فغلبه النوم وسكن ،ثمّ انفتح وخرج منه ماكان فيه وبشّرت اُمّه بعافيته، فحملت إليه عشرة آلاف دينار تحت خاتمها ، ثمّ استقلّ من علّته فسعى إليه البطحائي العلوي بأنّ أموالاً تحمل إليه وسلاحاً ، فقال لسعيد الحاجب : اهجم عليه بالليل وخذما تجد عنده من الأموال والسلاح واحمله إليّ ، قال إبراهيم بن محمّد : فقال لي سعيد الحاجب : صرت إلى داره باللّيل و معي سلّم فصعدت السطح ، فلمّا نزلت على بعض الدرج في الظلمة لم أدر كيف أصل إلى الدّار ، فناداني ياسعيد ! مكانك حتّى يأتوك بشمعة ، فلم ألبث أن أتوني بشمعة ، فنزلت فوجدته عليه جبّة صوف وقلنسوة منها وسجّادة على حصير بين يديه ، فلم أشكّ أنّه كان

نذر کرد اگر خوب شد پول بسیاری نزد ابوالحسن علی بن محمد(ع) فرستد از مال خودش و فتح بن خاقان باو(یعنی متوکل) گفت کاش میفرستادی نزد اینمرد (یعنی امام دهم ع) و از او پرسشی میکردی بی این نیست که نزد اودستوری باشد که وسیله گشایش تو گردد، کسی نزد آن حضرت فرستادومرض اورا شرحداد وفرستاده ایندستوررا آورد که:از کسب گوسفند بگیرند و با گلاب حل کنند و بسایند (کسب را در کتب لغت بفشرده روغن تفسیر کرده‌اند و مجلسی (ره) آن‌را پشگل های گوسفند دانسته که زیر پای آن‌ها مالیده ودرهم میشود) وبر آندمل گذارند .

چون فرستاده دستوررا آورد وبآنها گزارش داد آن را بباد مسخره گرفتند فتح گفت بخدااو داناتر است بدانچه گفته و کسب را حاضر کرد وبدستور آن‌حضرت کار کرد و آن‌را بردمل گذاشت‌و متوکل را خوابگرفت ودردش آرام‌شد و سرباز کرد و آنچه درآن بود بیرون آمد ومژده سلامتی او را بمادرش دادند و۱۰ هزار اشرفی سر بمهرخودش برای امام (ع) فرستاد، و متوکل از بیماری خود بهبود کامل یافت.

وبطحائی علوی(محمدبن قاسم بن حسن بن زیدبن حسن (ع) که باپدر وجدش همه پشتیبان عباسیان بودند برعلیه دیگران ازبنی‌هاشم از مجلسی ره) نزدمتوکل سخن‌چینی کرد که پول واسلحه برای آن حضرت میفرستند واوبسعید حاجب دستورداد که شبانه بخانه آن‌حضرت یورش‌بر وهرچه پول واسلحه نزد اویافتی بر گیر وبرای من بفرست.

ابراهیم بن محمد گوید: سعیدحاجب گفت من شبانه بخانه آن‌حضرت رفتم و نردبان بهمراهم بردم سربام رفتم وچون درتاریکی بیکی از پلکان‌ها سرازیر شدم نمیدانستم از کجا وارد خانه شوم؛ امام فریاد زد ای‌سعید، بجای خودباش تاشمع بیاورند برای‌تو، طولی نکشید که شمعی آوردند ومن فرود آمدم دیدم آن‌حضرت جبه پشمینی‌پوشیده وکلاه پشمینی بسر نهاده و سجاده روی حصیر برابراو

يصلّي ، فقال لي : دونك البيوت فدخلتها وفتّشتها فلم أجد فيها شيئاً و وجدت البدرة في بيت مختومة بخاتم اُمّ المتوكّل وكيساً مختوماً وقال لي : دونك المصلّى ، فرفعته فوجدت سيفاً في جفن غير ملبّس ، فأخذت ذلك وصرت إليه ، فلمّا نظر إلى خاتم اُمّه على البدرة بعث إليها فخرجت إليه ، فأخبرني بعض خدم الخاصّة أنّها قالت له : كنت قد نذرت في علّتك لمّا آيست منك إن عوفيت حملت إليه من مالي عشرة آلاف دينار فحملتها إليه وهذا خاتمي على الكيس وفتح الكيس الآخر فاذا فيه أربعمائة دينار فضمّ إلى البدرة بدرة اُخرى وأمرني بحمل ذلك إليه فحملته ورددت السيف والكيسين و قلت له : يا سيّدي عزّ عليّ ، فقال لي : سيعلم الذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون .

٥ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن المعلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله ، عن عليّ بن محمّد النوفلي قال : قال لي محمّد بن الفرج : إنّ أبا الحسن عليه السلام كتب إليه يا محمّد ! أجمع أمرك وخذ حذرك ، قال : فأنافي جمع أمري [و] ليس أدري ما كتب به إليّ حتّى ورد عليّ رسولٌ حملني من مصر مقيّداً وضرب على كلّ ما أملك و كنت في السجن ثمان سنين ، ثمّ ورد عليّ منه في

است وتردید نداشتم که مشغول نماز بوده.

بمن فرمود: این اتاقها دراختیار تو، من بهمه‌اطاقها رفتم وباز رسیدم وچیزی نیافتم‌ویك کیسه اشرفی درخانه اوبود که مهرمادر متوکل برسر آن‌زده بود ویك کیسه دیگری‌هم سربمهر بودوبمن فرمود این جانمازرا هم بازرسی کن من آن‌را برداشتم و یکشمشیر غلاف کرده و بی‌آرایش زیرآن بود وآنها را برداشتم ونزد متوکل بردم وچون بمهرمادرش نگاه کرد اورا خواست، نزداو آمد و یکی‌ازخدمتکاران‌مخصوص‌بمن گزارش‌داد که مادرش‌باو گفت دربیماری تومن‌نذر کردم‌چون‌ازتو نومید شده بودم که اگر سالم شدی ازمال خودم۱۰هزار اشرفی برای‌او بفرستم و آنها رافرستادم‌واین‌هم مهرمن است که بر کیسه است و کیسه دیگر راگشود ودر آن چهارصد اشرفی‌بود واو یك کیسه ۱۰ هزار اشرفی‌بر آنهاافزود وبمن فرمانداد که‌آن‌را برای‌امام برم من‌آنها رابردم وآنشمشیررابا ۲ کیسه پرداختم‌وبآن حضرت گفتم ای آقای من بر من سخت‌است این‌ماموریت درباره شما، درپاسخ فرمود . بزودی‌بدانند آنکسانیکه ستم‌میکنند بچه سرانجامی خواهندرسید (آیه آخر ـ الشعراء)

شرحـ از مجلسی (ره)ـ فتح‌بن خاقان ترکی آزاد کرده متوکل ازهمه کس بر او مسلط‌تر و نزدیکتر بود وپیشتر بود وبااین مقام خیر وشری برای کسی نداشت وبهره‌ای ازعلم وادب داشت و کتابی درانواع ادب بنام‌بستان تالیف کرد.

٥ـ ازعلی‌بن محمدنوفلی که گفت محمدبن فرج‌بمن گفت ابوالحسن (ع) باونوشته، ای‌محمد کار وبار خود راگرد آور ودر حذرباش، گفت من در جمع‌آوری کار خود بودم و نمیدانستم مقصود آن‌حضرت ازاین نامه چیست، تاآنکه فرستاده خلیفه آمد ومرا زیر زنجیر از مصر برد و هرچه داشتم مهر وموم کرد ومن هشت‌سال درزندان بسر بردم.

السجن كتاب فيه : يا محمّد لاتنزل في ناحية الجانب الغربي ، فقرأت الكتاب فقلت : يكتب إليّ بهذا وأنا في السجن ، إنّ هذا لعجبٌ ، فما مكثت أن خلّي عنّي والحمد لله . قال : و كتب إليه محمّد بن الفرج يسأله عن ضياعه ، فكتب إليه سوف تردّ عليك و ما يضرّك أن لاتردّ عليك ، فلمّا شخص محمّد بن الفرج إلى العسكر كتب إليه بردّ ضياعه و مات قبل ذلك ، قال : و كتب أحمد بن الخضيب إلى محمّد بن الفرج يسأله الخروج إلى العسكر ، فكتب إلى أبي الحسن عليه السلام يشاوره ، فكتب إليه : اُخرج فانّ فيه فرجك إن شاءالله تعالى ، فخرج :فلم يلبث إلاّ يسيراً حتّى مات

٦ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن رجل، عن أحمد بن محمّد قال : أخبرني أبو يعقوب قال : رأيته ـ يعني محمّداً ـ قبل موته بالعسكر في عشيّة وقد استقبل أباالحسن عليه السلام فنظر إليه واعتلّ من غد، فدخلت إليه عائداً بعد أيّام من علّته وقد ثقل ، فأخبرني أنّه بعث إليه بثوب فأخذه و أدرجه ووضعه تحت رأسه ، قال : فكفّن فيه . قال أحمد : قال أبو يعقوب : رأيت أباالحسن عليه السلام مع ابن الخضيب فقال له ابن الخضيب : سرجعلت فداك فقال له: أنت المقدّم فمالبث إلاّ أربعة أيّام حتّى وضع الدّهق على ساق ابن الخضيب ثمّ نعي . قال : وروي عنه حين ألحّ عليه ابن

وسپس نامه‌ای از آن حضرت بمن رسید که نوشته بود ای محمد در ناحیه سمت غربی منزل مکن؛ من نامه‌را خواندم وبا خود گفتم، من درزندانم وبمن این‌را نوشته‌است؟ این بسیار شگفت آور است ودیری نگذشت که مرا آزاد کردند والحمدلله ، گفت که محمد بن فرج بآن‌حضرت نوشت ودر باره مزرعه‌ها وآب وملك خود پرسش کرد.

در پاسخ او نوشت که بزودی آنهارا بتو بر گردانند واگرهم برنگردانندتورا زیانی نباشد وچون محمدبن فرج رابه سامره خواستند نامه ردراملاك اورا صادر کردند ولی پیش ازدریافت آن‌خودش‌مرد

گوید: احمدبن خضیب به محمدبن فرج نوشت و از او خواست که بسامره‌رود ومحمدبن فرج‌به امام نوشت وبا اومشورت کرد وامام درپاسخ او نوشت برو بسامره که برای‌تو گشایش‌است انشاءالله تعالی واو بسامره‌رفت وجز اندکی‌نپائید که مرد.

٦ـ ابویعقوب گفت: من آن‌محمد (بن فرج) راپیش ازمردنش درسامراء دیدم، شب هنگامی بود که جلو ابوالحسن (ع) آمده‌بود براو نگریست واز فردا بیمار شد، پس از چند روز بیماریش بدیدار او رفتم و سنگین شده بود و بمن گزارش‌داد که برای او جامه‌ای فرستاده (یعنی امام)وآن را گرفته وپیچیده و زیرسرش نهاد، گوییددر آن کفن شد.

احمد گوید: ابویعقوب گفت من ابوالحسن (ع) را باابن‌الخضیب دیدم، ابن‌الخضیب بآن‌حضرت گفت پیش‌برو قربانت، درپاسخ اوفرمود: تومقدم هستی، چهارروز بیشتر نشد که‌چوبهای شکنجه را بساقهای ابن‌الخضیب بستند وسپس خبرمرگش اعلام‌شد.

الخضيب في الدّار التي يطلبها منه ، بعث إليه لأقعدنّ بك من الله عزّ وجلّ مقعداً لايبقى لك باقية ، فأخذه الله عزّ وجلّ في تلك الأيّام .

٧ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن بعض أصحابنا قال : أخذت نسخة كتاب المتوكّل إلى أبي الحسن الثالث عليه السلام من يحيى بن هرثمة في سنة ثلاث وأربعين و مائتين و هذه نسخته : بسم الله الرّحمن الرّحيم أمّا بعد فانّ أمير المؤمنين عارفٌ بقدرك ، راع لقرابتك ، موجبٌ لحقّك ، يقدّر من الأمور فيك وفي أهلك بيتك ما أصلح الله به حالك وحالهم وثبّت به عزّك و عزّهم و أدخل اليمن والأمن عليك وعليهم ، يبتغي بذلك رضا ربّه وأداء ماافترض عليه فيك و فيهم وقدرأى أمير المؤمنين صرف عبدالله بن محمّد عمّا كان يتولّاه من الحرب والصلاة بمدينة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إذكان على ماذكرت من جهالته بحقّك واستخفافه بقدرك وعند[نا] ماقرفك به ونسبك إليه من الأمر الذي قدعلم أمير المؤمنين براءتك منه وصدق نيّتك في ترك محاولته وأنّك لم تؤهّل

احمد گفته كه ازاو روايت شده است كه چون ابن الخضيب درباره خانه ايكه آن را از امام (ع) مطالبه ميكرد سختگيرى نمود امام باو پيغام فرستاد كه من هر آينه بوسيله درخواست از خداى عزوجل تو را به روزى مينشانم كه اثرى از تو بجا نماند وخدا عزوجل ابن الخضيب رادرهمان روزها گرفتار كرد.

شرحـ از مجلسى (ره) ـ ابن الخضيب از افسران متوكل بود و چون متوكل كشته شد ومنتصر بجاى او نشست اورا وزيرخود نمود وعبدالله بن يحيى بن خاقان راترك گفت وچون پس از ٦ ماه منتصر در گذشت احمد بن الخضيب تدبير كرد تاتركهاو موالى رامتفق نمود براينكه از اولاد متوكل خليفه نشوند تامبادا خون پدررا طلب كنند و نواده معتصم را كه احمد مستعين باشد خليفه نمودند و در كامل گفته در همان سال ٢٤٨ كه مستعين خليفه شد موالى براحمد بن خضيب خشم كردند ومال خودش واولادش رامصادره كردند.

٧ـ يكى از اصحاب گويد من رونويس نامه ايكه متوكل بامام ابى الحسن سوم (ع) نوشته بود در سال ٢٤٣ از يحيى بن هرثمه گرفتم واين متن آن نامه است:

بسم الله الرحمن الرحيم **امابعد**، بەراستى اميرالمؤمنين قدر تورا ميداند وخويشى تورا منظور ميدارد وحق تورا لازم ميشمارد هرچه براى اصلاح حال تو وخاندانت لازم باشد منظور ميگردد ووسائل عزت تو وعزت آن هافراهم ميشود وخوش بختى و آسودگى براى شماو آنها تامين ميگردد، وبدينكار خشنودى پروردگارش راميجويد واداى آنچه براودرباره شما و آنها واجب است و اميرالمؤمنين رأى داد كه عبدالله بن محمد (ازطرف متوكل والى برجنك ونماز بوده است در مدينه) طبق نظرشما كه مردنادانى است وقدر شمارا سبك كرده است وشمارا متهم بكارى كرده استكه اميرالمؤمنين ميداند از آن بركنار هستى و در نيت خود برترك طلب آن صادقى و خود را اهل آن نميدانى، از حكومت وتصدى امرو جهاد و نماز مدينه معزول است و اميرالمؤمنين منصب اورا بمحمد بن فضل واگذارد و باو فرمانداد

نفسك له وقد ولّى أمير المؤمنين ماكان يلي من ذلك محمّد بن الفضل وأمره باكرامك و تبجيلك والانتهاء إلى أمرك ورأيك والتقرّب إلى الله وإلى أمير المؤمنين بذلك ، وأمير المؤمنين مشتاق إليك يحبّ إحداث العهد بك والنظر إليك ، فان نشطت لزيارته والمقام قبله ما رأيت شخصت ومن أحببت من أهل بيتك ومواليك وحشمك على مهلة وطمأنينة ، ترحل إذا شئت وتنزل إذا شئت وتسير كيف شئت وإن أحببت أن يكون يحيى بن هرثمة مولى أمير المؤمنين و من معه من الجند مشيّعين لك، يرحلون برحيلك ويسيرون بسيرك فالأمر في ذلك إليك حتّى توافي أمير المؤمنين فما أحدٌ من إخوته وولده وأهل بيته وخاصّته ألطف منه منزلة ولا أحمد له أثرة ولا هو لهم أنظر وعليهم أشفق وبهم أبرّ وإليهم أسكن منه إليك إن شاء الله تعالى والسلام عليك و رحمة الله و بركاته ؛ و كتب إبراهيم بن العبّاس وصلّى الله على محمّد وآله وسلّم .

تو را گرامیدارد و احترام کند و بدستور تو و نظر تو کار کند با رعایت تقرب به خدا و تقرب بامیر المؤمنین.

امیر المؤمنین بتو مشتاق است و میخواهد با تو تجدید عهد کند و تو را ببیند و اگر برای دیدار او و اقامت در کنار او تا هر زمانیکه بخواهی شادی ، خودت و هر که را بخواهی از خاندان ووابستگان وخدمتکاران واطرافیانت با مهلت و آرامش حرکت میکنید، هر وقت بخواهید بار میزنید و هر وقت بخواهید بار بزمین میگذارید و هرطور بخواهید راه طی میکنید و اگر دوستدارید یحیی بن هرثمه وابسته امیر المؤمنین هم باقشونیکه دارد درخدمت شما باشند و باشما هم سفری کنند و بدرقه شما باشند وهرجا بارز نید بارز نند وهرطور راه بروید راه بروند ودرفرمان شما باشند تا بحضور امیر المؤمنین برسید. زیرا هیچکدام از برادرانش وفرزندانش وخاندانش منزلتی پرمهرتر ومقام خانوادگی ارجمندتری نزد او ازتو ندارند و او نسبت به آنان شما را از همه بیشتر منظور دارد و بشما مهربان‌تر و خوش رفتارتر و آسوده خاطرتر است از همه آنها انشاءالله تعالی والسلام علیك و رحمة‌الله و برکاته، نگارش ابراهیم بن‌عباس وصلی‌الله علی‌محمد وآله وسلم.

شرح ـ از مجلسی (ره)ـ یحیی بن هرثمه نامه‌را بمدینه برد وپیش از شرفیابی حضور امام بابریحه که از حضرت شکایت کرده بود تماس گرفت و باهم خدمت امام رسیدند و نامه متوکل را باو دادند (و با اینهمه وعده آزادی که در نامه است) آن حضرت سه روز از آنها مهلت گرفت و چون پس از سه روز بخانه خود آمد دید اسب ها را زین کرده اند وبارها را بسته اند واز همه کار سفر فارغ شده‌اند (اینست معنی آزادی در زبان متوکل دیکتا تور وهم‌قطاران او) .

میگوید: چون امام علی نقی (ع) با یحیی بن هرثمه وارد سرمن رأی شد ، متوکل روز ورود روی از آن حضرت نهان کرد و آن حضرت در یك سرای معروف به سرای گدا ها منزل کرد و آن روزرا در آنجا بسر برد تا متوکل خانه ای برای او آماده کرد (و این است رسم متوکل‌هادر پذیرائی ازمهمان عزیزی که اورابا آن گرمی واظهار اشتیاق ودوستی دعوت‌میکنند).

٨ ـ الحسينُ بن الحسن الحسني قال : حدّثني أبو الطيّب المثنّى يعقوب بن ياسر قال: كان المتوكّل يقول : ويحكم قد أعياني أمر ابن الرّضا ، أبى أن يشرب معي أو ينادمني أو أجد منه فرصة في هذا ، فقالوا له : فان لم تجد منه فهذا أخوه موسى قصّاف عزّاف يأكل و يشرب ويتعشّق ، قال : ابعثوا إليه فجيئوا به حتّى نموّه به على النّاس و نقول ابن الرّضا ، فكتب إليه و اُشخص مكرماً و تلقّاه جميع بني هاشم والقوّاد والناس على أنّه إذا وافى أقطعه قطيعة وبنى له فيها وحوّل الخمّارين والقيان إليه ووصله وبرّه وجعل له منزلاً سريّاً حتّى يزوره هو فيه ، فلمّا وافى موسى تلقّاه أبو الحسن في قنطرة وصيف وهو موضع يتلقّى فيه القادمون، فسلّم عليه ووفّاه حقّه ، ثمّ قال له : إنّ هذا الرّجل قد أحضرك ليهتك ويضع منك فلا تقرّ له أنّك شربت نبيذاً قطّ ، فقال له موسى : فاذا كان دعاني لهذا فما حيلتي ؟ قال : فلا تضع من قدرك ولا تفعل فانّما أراد هتكك ، فأبى عليه فكرّر عليه ، فلمّا رأى أنّه لا يجيب قال : أما إنّ هذا مجلسٌ لا تجمع أنت وهو عليه أبداً ، فأقام ثلاث سنين ، يبكّر كلّ يوم فيقال له :قد

٨ـ از يعقوب بن ياسر كه گفت: متوكل هميشه ميگفت. واى برشما كارابن الرضامرا درمانده و بيچاره كرداز ميخوارى با من روگردان است و از همنشينى من گريزان است و بمن هيچ فرصتى در اينكارها نداده، باو گفتند اگر از خود او مقصودت را بدست نميآورى اين برادرش موسى است كه غرق بازى و قرين ملاهى است، ميخورد و مينوشد و عشق ميورزد. گفت بفرستيد واو را بياوريدتا او را در برابر مردم بجاى ابن الرضا نمايش دهيم.

باو نوشت و او را با احترام تمام بسامره آورد و همه رجال بنى هاشم و افسران و مردم بـه استقبال او رفتند و با او شرط شده بود كه چون بسامره آيد ، زمينهائى باو واگذارد و خانه‌اى درآن برايش بسازد ومى فروشان و كنيزان رامشگر را نزداوگرد آورد وباوصله واحسان كند و دستگاهى براى اوفراهم سازد كه متوكل خودش درآنجا بديدار اورود.

چون موسى بسامره رسيد ابوالحسن (ع) در سر جسر وصيف كه واردين را استقبال ميكردند باستقبال او رفت واو را ديدار كرد و بر او سلام داد و حق اورا ادا كرد و سپس باو گفت اينمرد تو را خواسته تا آبرويت را بريزد و تو را زبون كند مبادا نزد او اعتراف كنى كه هرگز نبيذ (شراب خرما) چشيدى .

موسى در پاسخ حضرت گفت اگر براى اينكار مرا خواسته چاره‌اى ندارم ؟ فرمود قدر خود را مكاه و گرد اينكار مگرد زيرا ميخواهد تو را بى آبرو كندموسى ازسخن امام سر برتافت و آن حضرت باو اصرار كرد و چون ديد نميپذيرد، فرمود: هلا تو با متوكل درچنين مجلسى هرگز گردهم نيائيد و سه سال موسى در سامره ماند و هر روز بامداد بدربار متوكل ميرفت وباو ميگفتند امروز كار دارد، برو، ميرفت روز ديگر ميآمد ميگفتند امروز مست است،فردا بامداد بيا چون بامداد

تشاغل اليوم فرح ، فيروح فيقال : قد سكر فبكّره ، فيبكّر فيقال : شرب دواء ، فمازال على هذا ثلاث سنين حتّى قتل المتوكّل ولم يجتمع معه عليه .

٩ ـ بعض أصحابنا ، عن محمّد بن عليّ قال : أخبرني زيد بن عليّ بن الحسين بن زيد قال : مرضت فدخل الطبيب عليّ ليلاً فوصف لي دواءً بليل آخذه كذا وكذا يوماً فلم يمكنّي، فلم يخرج الطبيب من الباب حتّى ورد عليّ نصرٌ بقارورة فيها ذلك الدّواء بعينه فقال لي : أبو الحسن يقرئك السّلام ويقول لك خذ هذا الدواء كذا وكذا يوماً فأخذته فشربته فبرئت، قال محمّد بن عليّ : قال لي زيد بن عليّ : يأبى الطاعن أين الغلاة عن هذا الحديث .

فردا ميرفت ميگفتند امروز دوا خورده‌است و سه سال بهمين منوال گذرانيد تامتوكل كشته شد و اورا باوى انجمنى فراهم نشد.

شرح ـ در اين حديث دو معجزه است يكى اخبار از عدم اجتماع موسى و متوكل در اين مدت طولانى و ديگرى تأثير آن حضرت در عدم ملاقات ميان ايندو و باطل شدن نقشه تبه كارانه متوكل .

٩ـ زيدبن على‌بن حسين‌بن زيد گويد من بيمار شدم و پزشكى شبانه ببالينم آمدو دوائى‌براى من نسخه كرد در همانشب كه تا چند روزبخورم و براى من‌ممكن نشد، هنوز آن پزشك از در خانه بيرون نرفته بود كه نصر (خادم امام دهم) يكشيشه از همان دواء را براى من آورد و بمن گفت : ابوالحسن (ع) بتو سلام ميرساند و ميفرمايد ازايندوا تا چندين روز بخور، من آن را گرفتم‌و نوشيدم و خوب شدم . محمدبن على (راوى حديث) گويد كه زيدبن على بمن گفت، منكران‌امام از پذيرفتن اينحديث‌سر باززنند كجايند غلات درزمينه اينگونه حديث؟

شرحـ ازمجلسى (ره)ـ در ارشاد و خرائج وديگر كتب زيدبن‌على‌بن حسين‌بن زيد ثبت شده‌و همان درست و حسن (بجاى حسين) كه در بيشتر نسخه‌ها است تصحيف است و اين زيد همانستكه نسابه بوده و مرد فاضلى بوده است و كتاب مقاتل و مبسوط را در علم نسب تاليف كرده است و يك سلسله بزرگى از سادات بدو ميرسند و پدرش على از فرزندان حسين ذى‌الدمعه است پسر زيد شهيدزاده زين‌العابدين (ع)در عمدة‌الطالب گفته حسين ذى‌العبرة بابى‌عبدالله كنيه‌داشت‌مادرش‌ام ولدبود ودر آخرعمرش كورشد ودختر خودرا بمهدى عباسى بزنى داد .....

قوله «بليل» صفت دواء است يعنى دواء درشب مقصود اينستكه بايد در شب مصرف شود مانند طريفل مثلا وبعضى از شراح تصحيف كن دواء را بكلمه بليل اضافه كرده و باءرا جزء كلمه‌دانسته‌اند درقاموس گويد بليل باد سرديست باترى انتهى من‌ميگويم ممكنست يك‌تصحيف كن ديگر آن‌را دواء بليله شرح كند كه آندواء معروفى است.

(باب)

مولد أبي محمد الحسن بن علي عليهما السلام

ولد عليه السلام في شهر رمضان [وفي نسخة أُخرى في شهر ربيع الآخر] سنة اثنتين و ثلاثين ومائتين . وقبض عليه السلام يوم الجمعة لثمان ليال خلون من شهر ربيع الأوّل سنة ستّين ومائتين وهو ابن ثمان وعشرين سنة ودفن في داره في البيت الذي دفن فيه أبوه بسرّ من رأى و اُمّه اُمّ ولد يقال لها : حُديث ، [وقيل : سوسن] .

١ ـ الحسينُ بن محمّد الأشعري و محمّد بن يحيى و غيرهما قالوا : كان أحمد بن عبيدالله بن خاقان على الضياع و الخراج بقم فجرى في مجلسه يوماً ذكر العلويّة ومذاهبهم وكان شديد النصب فقال : مارأيت ولاعرفت بسرّ من رأى رجلاً من العلويّة مثل الحسن بن عليّ بن محمّد ابن الرّضا في هديه وسكونه وعفافه ونبله وكرمه عند أهل بيته وبني هاشم وتقديمهم إيّاه على ذوي السنّ منهم والخطر وكذلك القوّاد والوزراء وعامّة الناس ، فانّي كنت يوماً قائماً على رأس أبي وهو يوم مجلسه للناس إذ دخل عليه حجّابه فقالوا : أبو محمّد ابن الرّضا بالباب ، فقال

(باب)

ولادت ابی‌محمدحسن بن‌علی (ع)

امام حسن عسکری (ع) در ماه رمضان (و در نسخه دیگر یستکه در ماه ربیع الاخر) سال ٢٣٢ متولد شده و روز جمعه هشتم ماه ربیع‌الاول سال ٢٦٠ که ٢٨ سال داشته وفات کرده است و درخانه خود همان خانه‌ایکه درسرمن‌رأی پدرش در آن بخاك رفته بوددفن‌شده‌ومادرش امولدیستکه باو حدیث میگفتند (وگفته شد: سوسن).

١ ـ حسین بن‌محمداشعری و محمدبن یحیی و دیگران گفته‌اند ، احمدبن عبیدالله بن خاقان بر املاك و خراج قم گماشته بود، روزی در مجلس وی سخن‌ازعلویان و مذاهب آنهابمیان‌آمد، او مردی‌بود سخت دشمن خاندان پیغمبر، وبا اینحال گفت من در سرمن‌رأی مردی از علویان را چون حسن‌بن علی بن محمدابن الرضا ندیدم‌ونشناختم از روش وآرامش، و پارسائی و بزرگواری و ارجمندی او درنزد خاندانش وهمه بنی‌هاشم و مقدم شمردن او بر پیرمردان و بزرگان خود وهم بر افسران و وزیران وعموم مردم، من یك روز بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روزی بود که برای پذیرفتن مردم می‌نشست بناگاه دربانان او آمدند وگفتند ابو محمدابن الرضا بر درخانه است با آواز بلند فریاد کرد باو اجازه ورود بدهید.

بصوت عال : ائذنوا له ، فتعجّبت ممّا سمعت منهم أنّهم جسروا يكنّون رجلاً على أبي بحضرته ولم يكنّ عنده إلاّ خليفة أو وليّ عهد أومن أمر السلطان أن يكنّى ، فدخل رجلٌ أسمر ، حسن القامة ، جميل الوجه ، جيّد البدن ، حدث السنّ ، له جلالة وهيبة ، فلمّا نظر إليه أبي قام يمشي إليه خُطاً ولاأعلمه فعل هذا بأحد من بني هاشم والقوّاد ، فلمّا دنا منه عانقه وقبّل وجهه وصدره وأخذ بيده وأجلسه على مصلاّه الذي كان عليه وجلس إلى جنبه مقبلاً عليه بوجهه وجعل يكلّمه ويفديه بنفسه وأنا متعجّب ممّا أرى منه إذ دخل [عليه] الحاجب فقال : الموفّق قد جاء وكان الموفق إذا دخل على أبي تقدّم حجّابه وخاصة قوّادة ، فقاموا بين مجلس أبي و بين باب الدّار سماطين إلى أن يدخل ويخرج فلم يزل أبي مقبلاً على أبي محمّد يحدّثه حتّى نظر إلى غلمان الخاصّة فقال حينئذ إذا شئت جعلني الله فداك ، ثمّ قال لحجّابه: خذوا به خلف السماطين حتّى لايراه هذا ـ يعني الموفق ـ ، فقام وقام أبي وعانقه ومضى ، فقلت لحجّاب أبي وغلمانه : ويلكم من هذا الذي كنّيتموه على أبي وفعل به أبي هذا الفعل، فقالوا : هذا علوي يقال له الحسن بن عليّ يُعرف بابن الرّضا فازددت تعجّباً ولم أزل يومي ذلك قلقاً متفكراً في أمره وأمر أبي ومارأيت فيه حتّى كان اللّيل و كانت عادته أن يصلّي العتمة ثمّ يجلس فينظر

من از آنها درشگفت شدم که دلیری کردند و مردی را در نزد پدرم باکنیه نام بردند با اینکه در نزد او تنها خلیفه یاولی عهد یا کسیکه ازطرف خلیفه دستور بود بکنیه نامبرده میشد، مردی گندمگون خوش اندام، زیبا رو، خوش پیکر و تازه جوان درآمد و جلال و هیبتی داشت، تا نگاه پدرم باو افتاد برخاست و چند گامی جلو او رفت و من ندیده بودم که باکسی از بنی هاشم و افسران چنین کند و چون باو نزدیك شد او را در آغوش گرفت وروی وسینه اش را بوسید و دستش را گرفت و او را بر مسند خود نشانید وپهلوی او نشست و رو باو کرد وبا او بسخن پرداخت و خود را قربان او میکرد ومن ازرفتار پدرم با اودرشگفت بودم که دربان آمد و گفت موفق (برادرمعتمد خلیفه ورئیس ستاد او) آمده و شیوه موفق این بود که چون نزد پدرم می آمد، دربانان وافسران مخصوص پیشتر میآمدند واز مجلس پدرم تا در خانه صف می بستند تا او میآمد و میرفت و پدرم پیوسته رو با ابی محمد داشت با او گفتگو میکرد تا نگاهش بغلامان مخصوص موفق افتاد آنگاه باو گفت خدا مرا قربانت کند اکنون هرگاه میل داشته باشید ؟ و بغلامان خود گفت او را از پشت دو صف ببرید که این (یعنی موفق) او را نبیند. برخاست وپدرم هم برخاست او را در آغوش گرفت و او رفت ، من بدربانان و غلامان پدرم گفتم، وای برشما این چه کسی بود که نزد پدرم او را با کنیه نام بردید و او هم باوچنین رفتار کرد ؟

درپاسخ گفتند این یك علوی است که او را حسن بن علی گویند و بابن الرضامعروف است. شگفت من برافزود و همیشه آن روز را گرفته و اندیشناك بودم در کار او و کار پدرم و آنچه در

فيما يحتاج إليه من المؤامرات وما يرفعه إلى السلطان ، فلمّا صلّى وجلس ،جئت فجلست بين يديه وليس عنده أحدٌ فقال لي: يا أحمد لك حاجة ؟ قلت : نعم يا أبه فان أذنت لي سألتك عنها ؟ فقال : قد أذنت لك يا بنيّ فقل ما أحببت ، قلت : يا أبه من الرّجل الذي رأيتك بالغداة فعلت به ما فعلت من الاجلال والكرامة والتبجيل وفديته بنفسك وأبويك ؟ فقال : يا بنيّ ذاك إمام الرّافضة ، ذاك الحسن بن عليّ المعروف بابن الرّضا ، فسكت ساعة ، ثمّ قال :يابنيّ لوزالت الامامة عن خلفاء بني العباس ما استحقّها أحدٌ من بني هاشم غير هذا وإنّ هذا ليستحقّها في فضله و عفافه وهديه وصيانته وزهده وعبادته وجميل أخلاقه وصلاحه ولو رأيت أباه رأيت رجلاً جزلاً ، نبيلاً ، فاضلاً ، فازددت قلقاً وتفكّراً وغيظاً على أبي وماسمعت منه واستزدته في فعله وقوله فيه ماقال ، فلم يكن لي همّة بعد ذلك إلاّ السؤال عن خبره و البحث عن أمره فماسألت أحداً من بني هاشم والقوّاد والكتّاب والقضاة والفقهاء وسائر الناس إلاّ وجدته عنده في غاية الاجلال والاعظام والمحلّ الرّفيع والقول الجميل والتقديم له على جميع أهل بيته ومشايخه فعظم قدره عندي إذ لم أر له وليّاً ولا عدوّاً إلاّ و هو يحسن القول فيه والثناء عليه ، فقال له

باره او دیده بودم تا شب رسید، شیوه پدرم این بود که نماز عشاء را میخواند ومینشست بانتظار مشورت های مورد نیاز شب و آنچه باید بخلیفه گزارش دهد.

چون نمازش را خواند و نشست من آمدم براو سلام کردم و برابرش نشستم و کسی نزد او نبود، بمن گفت: احمد، کاری داری؟ گفتم آری پدرجان، اگر اجازه میدهی از آن بپرسم، گفت من بتو اجازه دادم فرزندجانم هرچه خواهی بگو،

گفتم پدرجان اینمردی که، امروز بامداد دیدم بااو آن رفتار پراز اجلال واحترام و تعظیم را کردی و قربان اومیرفتی و پدر ومادرت راقربان او میکردی چه کس بود؟

ای پسرجانم این امام رافضیانست، این حسن بن علی معروف بابن الرضا است و ساعتی خاموش شد و سپس گفت ای پسرجانم، اگر امامت از خلفاء بنی عباس برود، هیچکس از بنی هاشم جز اینمرد شایسته و سزاوار آن نیست و اینمرد برای فضل و پارسائی وروش نیك وخودداری و زهد و عبادت و اخلاق خوب وصلاح خود سزاوار آنست و اگر پدرش را دیده بودی، مردی بود دریا دل وخردمند واصیل و راد و بافضل.

من از بیان پدرم دلتنك تر و اندیشناکتر شدم و خشمم بر پدرم افزوده شد و برآنچه ازاو باز شنیدم و از کردار و گفتارش درباره او فهمیدم و پس ازاین هدفی نداشتم جز پرسش از اخبار او و کاوش درکار او و از هر کدام از بنی هاشم و افسران و نویسندگان و قضات و فقهاء و مردم دیگر پرسش کردم در نزد همه مردم در نهایت اجلال واعظام و محل رفیع وقول جمیل بود و او را بر همه خاندانش و بر مشایخ مقدم میداشتند و او در نظرم بزرگوار آمد، چون از هیچ دوست ودشمنی

بعض من حضر مجلسه من الأشعريين : يا أبابكر فما خبر أخيه جعفر ؟ فقال : ومن جعفر فتسأل عن خبره أو يُقرن بالحسن جعفر معلن الفسق فاجرٌ ماجنٌ شرّيبٌ للخمور أقلّ من رأيته من الرّجال وأهتكهم لنفسه ، خفيفٌ ، قليلٌ في نفسه، ولقد ورد على السلطان و أصحابه في وقت وفات الحسن بن عليّ ما تعجّبت منه وما ظننت أنّه يكون و ذلك أنّه لمّا اعتلّ بعث إلى أبي أنّ ابن الرّضا قد اعتلّ فركب من ساعته فبادر إلى دار الخلافة ثمّ رجع مستعجلاً ومعه خمسةٌ من خدم أمير المؤمنين كلّهم من ثقاته وخاصّته فيهم نحرير ؛ فأمرهم بلزوم دار الحسن وتعرّف خبره وحاله وبعث إلى نفر من المتطبّبين فأمرهم بالاختلاف إليه و تعاهده صباحاً ومساء ، فلمّا كان بعد ذلك بيومين أو ثلاثة أُخبر أنّه قد ضعف ، فأمر المتطبّبين بلزوم داره و بعث إلى قاضي القضاة فأحضره مجلسه وأمره أن يختار من أصحابه عشرة ممّن يوثق به في دينه وأمانته وورعه فأحضرهم ، فبعث بهم إلى دار الحسن وأمرهم بلزومه ليلاً ونهاراً فلم يزالوا هناك حتّى تُوفّي عليه السلام فصارت سرّ من رأى ضجّة واحدة وبعث السلطان إلى داره من فتّشها وفتّش حجرها وختم على جميع ما فيها وطلبوا أثر ولده وجاؤوا بنساء يعرفن الحمل ، فدخلن إلى جواريه

درباره او جز از تمجید و ستایش نشنیدم، و یکی از اشعریین قم که حاضر مجلس او بود باو گفت ای ابابکر، خبر برادرش جعفر چه بود؟

در پاسخ گفت. جعفر کیست که از او خبر بپرسند و او را قرین حسن سازند ، جعفر آشکارا مرتکب فسق میشد وهرزه ولاابالی ومیخوار بودو کوچکترین مردی بود که دیدم و بی آبروتر در نزد خود ازهمه کس، سبک بود وخود باخته.

برخلیفه ویارانش هنگام وفات حسن بن علی حادثه‌ای رخداد که من از آن درشگفت شدم و گمان نداشتم چنین شود برای اینکه چون امام بیمارشد خلیفه نزد پدرم فرستاد که ابن الرضا بیمارشده وپدرم همان ساعت سوارشد و بدارالخلافه شتافت وشتابانه برگشت وپنج تن ازخادمان امیرالمؤمنین با خود داشت که همه مورد وثوق بودند واز خواص بشمار میرفتند ونحریر در میان آنها بود (که از خواص خادمان خلیفه بود) وبآنها دستورداد در خانه حسن بمانند وخبر وحال اورا خوب بفهمند وفرستاد نزد چند تن پزشك که نزد اورفت وآمد کنند وهر بام وشام اورا معاینه کنند .

وچون دوسه روز گذشت خبر آوردند که ناتوانشده ودستور به پزشکان رسید که درخانه او بمانند وفرستاد قاضی القضات راحضار کرد ودستور داد ده تن از کسانیکه میان اصحاب خوددردین وامانت وورع به آنها وثوق دارد حاضر کند آنهارا حاضر کرد وهمه رابخانه حسن فرستاد ودستور دادشبانه روز درآن بمانند وآنجا ماندند تا آنحضرت وفات کرد وشهر سرمن‌رأی یکپارچه شیون و عزاء شدو خلیفه فرستاد خانه اورا بازرسی کردند واتاقها را بازدید نمودند و هرچه درآنها بود مهر کردندو دنبال پسر او گشت وزنانیکه آبستنی رامیفهمیدند آوردند وکنیزان اورا بازرسی کردند ویکی از

ينظرن إليهنّ فذكر بعضهنّ أنّ هناك جارية بها حمل فجعلت في حجرة ووكّل بها نحرير الخادم وأصحابه ونسوة معهم ، ثمّ أخذوا بعد ذلك في تهيئته وعطّلت الأسواق و ركبت بنو هاشم و القوّاد وأبي وسائر الناس إلى جنازته ، فكانت سرّ من رأى يومئذ شبيهاً بالقيامة فلمّا فرغوا من تهيئته بعث السلطان إلى أبي عيسى ابن المتوكّل فأمره بالصلاة عليه ، فلمّا وضعت الجنازة للصلاة عليه دنا أبو عيسى منه فكشف عن وجهه فعرضه على بني هاشم من العلويّة و العبّاسيّة و القوّاد والكتّاب والقضاة والمعدّلين وقال : هذا الحسن بن عليّ بن محمّد بن الرّضا مات حتف أنفه على فراشه حضره من حضره من خدم أمير المؤمنين و ثقاته فلانٌ وفلانٌ ومن القضاة فلانٌ وفلانٌ ومن المتطبّبين فلانٌ وفلانٌ ، ثمّ غطّى وجهه وأمر بحمله فحمل من وسط داره ودفن في البيت الذي دفن فيه أبوه فلمّا دفن أخذ السلطان والناس في طلب ولده وكثر التفتيش في المنازل والدّور وتوقّفوا عن قسمة ميراثه ولم يزل الذين وكّلوا بحفظ الجارية التي توهّم عليها الحمل لازمين حتّى تبيّن بطلان الحمل فلمّا بطل الحمل عنهنّ قسّم ميراثه بين اُمّه وأخيه جعفر وادّعت اُمّه وصيّته وثبت ذلك عند القاضي ، والسلطان على ذلك يطلب أثر ولده .

فجاء جعفر بعد ذلك إلى أبي فقال : اجعل لي مرتبة أخي و اُوصل إليك في كلّ سنة

آنها گفت دریکی از کنیزان اثر حمل هست او را در اطاقی زندانی کردند و نحریر خادم را با یارانش وچندتن زن بر او گماشتند.

بعداز آن به تجهیز امام پرداختند، و بازارهارا بستند وبنی هاشم وافسران وپدرم بدنبال جنازه اوسوار شدند وشهر سرمن رأی در آنروز رستاخیز شد وچون اورا آماده کردند خلیفه ابو عیسی پسر متوکل رافرستاد که براو نماز بخواند وچون جنازه رابرای نماز بزمین نهادند ابوعیسی نزدیك او رفت ورویش را باز کردواو را ببنی هاشم ازعلویان وعباسیان وافسران ودفترداران وقاضیان وعدول وانمود کرد و گفت این حسن بن علی بن محمد بن الرضا استکه بمرك خدائی دربستر خود مرده است و جمعی از خادمان امیرالمؤمنین وفلان وفلان از موثقین و قضات وفلان وفلان ازپزشکها بربالین اوبودند.

سپس روی آنحضرت راپوشید ودستور داد اورا بردارند واز میان خانه خودش اورابرداشتند ودر اطاقیکه پدرش درآندفن بود بخاك سپردند وچون بخاك سپرده شد خلیفه ومردم درمقام بازرسی ازپسر او برآمدند ودر خانه ها واطاقها بسیار گردش وبازرسی شد واز تقسیم ارث او خودداری شد وآنها هم که برآن کنیزیکه احتمال آبستنی داشت گماشته بودند درکار خود بودند تاروشن شد که حملی در کار نیست وچون روشن شد که حملی درکار نیست ارث او رامیان مادرش وبرادرش جعفر تقسیم کردند ومادرش مدعی وصیت شدودعوی اونزد قاضی ثابت شد وخلیفه بنابراین درجستجوی پسر اوبود.

پس از این جعفر نزدپدرم آمد وباو گفت مقام برادرم را بمن بدهید ومن هرسالی بیست هزار

عشرين ألف دينار، فزبره أبي و أسمعه وقال له : ياأحمق السلطان جرّد سيفه في الذين زعموا أنّ أباك وأخاك أئمّة ليردّهم عن ذلك، فلم يتهيّأ له ذلك ،فان كنت عند شيعة أبيك وأخيك إماماً فلا حاجة بك إلى السلطان [أن] يرتّبك مراتبهما ولا غير السلطان وإن لم تكن عندهم بهذه المنزلة لم تنلها بنا ، واستقلّه أبي عند ذلك واستضعفه وأمر أن يحجب عنه ، فلم يأذن له في الدخول عليه حتّى مات أبي ، و خرجنا و هو على تلك الحال و السلطان يطلب أثر ولد الحسن بن عليّ عليهما السلام .

٢ ـ عليّ بن محمّد، عن محمّد بن إسماعيل بن إبراهيم بن موسى بن جعفر عليهم السلام قال: كتب أبو محمّد عليه السلام إلى أبي القاسم إسحاق بن جعفر الزّبيري قبل موت المعتزّ بنحو من عشرين يوماً: الزم بيتك حتّى يحدث الحادث ، فلمّا قتل بُريحة كتب إليه قد حدث الحادث فما تأمرني ؟ فكتب ليس هذا الحادث هو الحادث الآخر فكان من أمر المعتزّ ما كان .

و عنه قال : كتب إلي رجل آخر يقتل ابن محمّد بن داود عبدالله ـ قبل قتله بعشرة أيّام ـ فلمّا كان في اليوم العاشر قتل .

٣ ـ عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن إبراهيم المعروف بابن الكردي ، عن محمد بن عليّ بن إبراهيم بن موسى بن جعفر عليهم السلام قال : ضاق بنا الأمر فقال لي أبي :امض بنا حتّى نصير إلى هذا الرّجل

اشرفی بشما میدهم پدرم اورا راند وباو بدگفت وباو گفت ای احمق خلیفه شمشیر کشیده است برآن کسانیکه معتقدند پدرت و برادرت امامند تا آنهارا ازاینعقیده برگرداند وبرای اوممکن نشده است اگرتو نزدشیعیان پدر وبرادرت امام باشی نیازی بهخلیفه نداریکه تورا بمرتبه آنها برساند و نه بغیر خلیفه واگر نزد آنها اینمقام راندا شته باشی بوسیله ماآنرا درنیابی وپدرم در اینموقع او را زبون شمرد و ناتوان دانست ودستور داد که او را نزد وی راه ندهند و تا پدرم مرد اجازه ورود باو نداد و ما از سامره بیرون آمدیم و او بر این حال بود و هنوز هم خلیفه دنبال أثر پسر حسن بن علی در جستجو بود.

٢ـ ازمحمدبن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر(ع) که گفت ابومحمد بابی القاسم اسحاق بن جعفر زبیری بیست روز پیش ازمرگ معتز نوشت درخانه خودبنشین تاهرچه باید رخ دهد وچون بریحه کشته شد بامام(ع) نوشت که حادثه ای رخداد، اکنون چه میفرمائید، درپاسخ او نوشت منظور اینحادثه نبود، حادثه دیگریست وکار معتز چنانشد که شد.

واز هم او روایت شده که آنحضرت بمرددیگری نوشت ابن محمدبن داود بنام عبدالله کشته میشود؟ این نوشته ١٠ روز پیش از کشتن او بود وچون روزدهم شد کشته شد.

٣ـ از محمدبن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر(ع) که گفت کار برما سخت شد، پدرم بمن گفت

ـ يعني أبا محمّد ـ فانّه قد وصف عنه سماحة ، فقلت : تعرفه؟ فقال :ما أعرفه وما رأيته قطّ ، قال : فقصدناه فقال لي [أبي] وهو في طريقه : ماأحوجنا إلى أن يأمرلنا بخمسمائة درهم مائتا درهم للكسوة ومائتا درهم للدّين ومائة للنفقة ، فقلت في نفسي : ليته أمرلي بثلاثمائة درهم مائة أشتري بها حماراً و مائة للنفقة ومائة للكسوة و أخرج إلى الجبل ، قال : فلمّا وافينا الباب خرج إلينا غلامه فقال : يدخل عليّ بن إبراهيم ومحمّد ابنه ، فلمّا دخلنا عليه وسلّمنا قال لأبي: ياعليّ : ما خلّفك عنّا إلى هذا الوقت ؟ فقال : ياسيّدي استحييت أن ألقاك على هذه الحال، فلمّا خرجنا من عنده جاءنا غلامه فناول أبي صرّة فقال : هذه خمسمائة درهم مائتان للكسوة ومائتان للدّين ومائة للنفقة و أعطاني صرّة فقال : هذه ثلاثمائة درهم اجعل مائة في ثمن حمار ومائة للكسوة ومائة للنفقة ولاتخرج إلى الجبل وصر إلى سوراء فصار إلى سوراء وتزوّج بامرأة، فدخله اليوم ألف دينار ومع هذا يقول بالوقف ، فقال محمّد بن إبراهيم : فقلت له : ويحك أتريد أمراً أبين من هذا ؟ قال : فقال هذا أمرٌ قد جرينا عليه .

مارا ببر نزد اینمرد یعنی ابامحمد (امام عسکری) زیرا ازاو جود و بخششی بگوش میرسد، گفتم او را میشناسی؟ گفت اورا نمیشناسم وهرگز اورا ندیدم.

گوید ما آهنك آنحضرت کردیم و پدرم در میان راه بمن گفت چه اندازه نیازمندیم که پانصد درهم بما بدهد، ۲۰۰ درهم برای جامه و۲۰۰ درهم برای ادای بدهکاری و۱۰۰ درهم برای هزینه زندگی، منهم با خود گفتم کاش سیصد درهم برای من دستور میداد تا با صد درهم الاغی میخریدم و صد درهم را هزینه میکردم و صد درهم هم برای جامه مصرف میکردم وبکوهستان میرفتم

گوید چون بدرخانه رسیدیم. غلام آنحضرت نزد ما بیرونشد و گفت علی بن ابراهیم و محمد پسرش وارد شوند و چون نزد او رفتیم و بر او سلام دادیم بپدرم گفت ای علی برای چه تاکنون از ما جدا بودی؟

درپاسخ گفت ای آقای من شرم داشتم که شما را باینوضع دیدار کنم و چون از نزد او بیرون آمدیم غلام او آمد و بپدرم کیسه‌ای داد و گفت این پانصد درهمست، ۲۰۰ درهم برای جامه و ۲۰۰درهم برای بدهکاری وصددرهم برای هزینه وبمن هم کیسه‌ای دادو گفت این سیصد درهمست صد درهم آنرا بهای الاغی بده وصد درهم برای جامه و صد درهم برای هزینه زندگی و بکوهستان هم مرو بسوراء برو (سوری، شهری در اطراف حله ومحلی در بغداد) و بسوری رفت و در آنجا زنی گرفت و امروز هزار اشرفی درآمد دارد و با اینحال معتقد بوقف است (یعنی امامت بموسی کاظم ختم شده و آنحضرت امام غائب قائمست).

محمدبن ابراهیم گوید: من باو گفتم وای برتو دلیلی روشنتر از این میخواهی؟ درپاسخ من گفت این امریست که ما بدان عادت کردیم و برآن رفتیم (یعنی مسلك خانوادگی ما است) .

٤ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن أبي عليٍّ محمّد بن عليٍّ بن إبراهيم قال : حدّثني أحمد بن الحارث القزويني قال : كنت مع أبي بسرّ من رأى وكان أبي يتعاطى البيطرة في مربط أبي محمّد عليه السلام قال : وكان عند المستعين بغل لم يُر مثله حسناً وكبراً وكان يمنع ظهره واللّجام والسرج ، وقد كان جمع عليه الرّاضة ، فلم يمكن لهم حيلة في ركوبه ، قال : فقال له بعض ندمائه : ياأمير المؤمنين ألاتبعث إلى الحسن بن الرّضا حتّى يجي، فامّا أن يركبه وإمّا أن يقتله فتستريح منه ، قال : فبعث إلى أبي محمّد ومضى معه أبي فقال أبي : لمّا دخل أبو محمّد الدّار كنت معه فنظر أبو محمّد إلى البغل واقفاً في صحن الدّار فعدل إليه فوضع بيده على كفله ، قال : فنظرت إلى البغل وقد عرق حتّى سال العرق منه ، ثمّ صار إلى المستعين فسلّم عليه فرحّب به وقرّب ، فقال : ياأبا محمّد ألجم هذا البغل فقال أبو محمّد لأبي : ألجمه يا غلام ، فقال المستعين : ألجمه أنت ، فوضع طيلسانه ثمّ قام فألجمه ثمّ رجع إلى مجلسه وقعد ، فقال له : ياأبا محمّد أسرجه ، فقال لأبي : يا غلام أسرجه فقال : أسرجه أنت فقام ثانية فأسرجه ورجع فقال له ترى أن تركبه ؟ فقال : نعم فركبه من غير أن يمتنع عليه ثمّ ركضه في الدّار ، ثمّ حمله على الهملجة فمشى أحسن مشي يكون ، ثمّ رجع

٤ـ احمد بن حارث قزوینی گفت، من با پدرم در سرمن‌رأی بودم و پدرم در سرطویله ابی‌محمد (ع) بیطاری میکرد مستعین (عباسی) یك استری داشت که در بزرگی و زیبائی مانندش دیده نشده بود و از سواری دادن ودهنه و زین سر میتافت و همهٔ رام کننده‌ها گرد او فراهم شده بودندو برای آنها چاره‌ای درسوار شدن آن‌استر دست نداده بود.

گوید. یکی از همنشینان او گفت یا امیرالمؤمنین، نمیفرستی نزد حسن‌بن الرضا (ع) تا بیاید واورا واداری سوار آن‌شود یا سوار میشود ورامش میکند و یا این استر اورا میکشد و ازاوراحت میشوی گوید: فرستاد نزد ابی‌محمد (ع) و او را خواست وپدرم هم باآن حضرت رفت، پدرم گفت چون امام (ع) وارد خانه شد من بااو بودم، نگاهی بدان استر کرد که درصحن خانه ایستاده بود و بسوی اورفت ودست بر کفل آن استر نهاد.

گوید من بدان استر نگاه کردم، دیدم عرق کرد تا عرق ازاو سرازیر شد وسپس نزدمستعین رفت وسلام کرد و او هم بوی خوش آمد گفت و او را نزدیك خودنشانید و باو گفت ای‌ابامحمد این استر رادهنه بزن امام (ع) بپدرم گفت ایغلام برو اورا دهنه بزن، مستعین بآن‌حضرت گفت ، خودت اورا دهنه بزن امام روپوش خود را برزمین نهاد و برخواست و اورا دهنه زد وبرگشت سرجای‌خود نشست ومستعین گفت ای ابامحمد اورا زین کن و آن‌حضرت بپدرم گفت ای غلام برو اورا زین کن مستعین گفت خودت آنرا زین کن دوباره برخاست و او را زین کرد و برگشت مستعین گفت بخود میبینی که برآن سوار شوی؟ فرمود : آری.

آن‌حضرت برآن سوار شد وهیچ سرکشی نکرد و او را در میان حیاط خانه دوانید و آنرا

ونزل فقال له المستعين : يا أبا محمّد كيف رأيته قال: ياأميرالمؤمنين مارأيت مثله حسناً وفراهة وما يصلح أن يكون مثله إلاّ لأميرالمؤمنين قال : فقال : يا أبا محمّد فانّ أميرالمؤمنين قدحملك عليه ، فقال أبومحمّد لأبي : ياغلام خذه فأخذه أبي فقاده .

٥ ـ عليٌّ ، عن أبي أحمد بن راشد ، عن أبي هاشم الجعفري قال : شكوت إلى أبي محمّد عليه السلام الحاجة ، فحكّ بسوطه الأرض ، قال : وأحسبه غطّاه بمنديل وأخرج خمسمائة دينار ، فقال : يا أباهاشم خذ و أعذرنا .

٦ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن أبي عبدالله بن صالح، عن أبيه ، عن أبي عليّ المطهّر أنّه كتب إليه سنة القادسيّة يعلمه انصراف الناس وأنّه يخاف العطش ، فكتب عليه السلام امضوا فلاخوف عليكم إن شاء الله فمضوا سالمين ، و الحمدلله ربّ العالمين .

٧ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن عليّ بن الحسن بن الفضل اليماني قال : نزل بالجعفري من آل جعفر خلق لاقبل له بهم فكتب إلى أبي محمّد يشكو ذلك ، فكتب إليه: تكفون ذلك إن شاء الله تعالى فخرج إليهم في نفر يسير والقوم يزيدون على عشرين ألفاً وهو في أقلّ من ألف فاستباحهم ،

بروش تند و همواروداشت و بهترين راه رارفت و سپس بر گشت و پياده‌شد، مستعين بآن‌حضرت گفت ای ابامحمد آنرا چگونه ديدی؟ فرمود يا اميرالمؤمنين مانند آن‌استر درزيبائی و فربهی نديده‌ام و مانند آن جز برای اميرالمؤمنين نشايد ، گويد: در پاسخ امام گفت ای ابامحمد اميرالمؤمنين آنرابتو بخشيد وآن حضرت بپدرم‌فرمود: ايغلام آن‌را بگير وپدرم آنرا گرفت و برد.

٥ـ ازابی‌هاشم جعفری که گفت بابی‌محمد (امام عسکری‌ع) از نيازمندی شکايت کردم‌باتازيانه خود زمين‌را خارید، گويد: و بگمانم دستمالی روی آن انداخت وپانصد اشرفی برآورد و گفت ای اباهاشم آن‌را بر گير و مارا معذوردار.

٦ـ ازابی علی مطهر که درسال قادسيه (يعنی ساليکه مردم ازترس تشنکی از سفر حج بـر گشتند) بآن‌حضرت نوشت و اعلام کرد که مردم از ترس تشنگی بر گشته‌اند و او هم از تشنگی بيم دارد ، آن حضرت در پاسخ وی نوشت شمابرويد و باکی بر شما نيست انشاءالله وبسلامتی‌رفتند والحمدلله رب‌العالمين.

٧ـ ازعلی بن‌حسن بن‌فُضل يمانی که گفت به‌جعفری ازآل جعفر خلق بسياری حمله کرد که‌تاب مقاومت در برابر آنهانداشت و بابی محمد نوشت و شکايت کرد از اينموضوع و در پاسخش نوشت از آن‌ها دفاع ميشود نسبت بشما انشاء الله تعالی و جعفری با ياران اندکی بدان ها حمله کـرد و آن مردمـی که از بيست هزار تن بيشتر بودند بدست او تباه شدند با آنکه ياران او از هزار کمتـر بودند،

٨ ـ عليٌّ بن محمّد، عن محمّد بن إسماعيل العلويّ قال: حبس أبو محمّد عند عليّ بن نارمش وهو أنصب النّاس وأشدّهم على آل أبي طالب وقيل له: افعل به وافعل فما أقام عنده إلاّ يوماً حتّى وضع خدّيه له وكان لا يرفع بصره إليه إجلالاً وإعظاماً، فخرج من عنده و هو أحسن النّاس بصيرة وأحسنهم فيه قولاً

٩ ـ عليٌّ بن محمّد و محمّد بن أبي عبدالله، عن إسحاق بن محمّد النخعي قال: حدّثني سفيان بن محمّد الضبعي قال: كتبت إلى أبي محمّد أسأله عن الوليجة وهو قول الله تعالى: «ولم يتّخذوا من دون الله ولا رسوله ولاالمؤمنين وليجة» قلت في نفسي لافي الكتاب: من ترى المؤمنين ههنافرجع الجواب: الوليجة الذي يقام دون وليّ الأمر وحدّثتك نفسك عن المؤمنين منهم في هذا الموضع؟ فهم الأئمّة الذين يؤمنون على الله فيجيز أمانهم.

شرح ـ ازمجلسی (ره)ـ آل جعفر بیان جعفریست و مقصود اینست که از خاندان جعفرطیار (رضی‌الله عنه) و برخی گفتند مقصود جعفر بن متوکل است زیرامستعین هر کدام ازاولادمتوکل‌را که احتمال میداد مدعی خلافت میشوند کشت وجمعی از امراء طرفدار آنهارا هم کشت و لشکری برای قتل جعفری فرستاد که مردی بود از اولاد جعفربن متوکل و شیعه شده‌بود و خود را جعفری نامیده بود نسبت بامام جعفر صادق (ع) باعتبار مذهب و چون لشکر او را محاصره کردند بامام شکایت کرد و از او خواهش کرد برای دفع آنان دعا کند و امام این جواب را باو نوشت انتهی من نمیدانم که او رحمه‌الله این شرح را از روی حدس گفته یا درکتابی دیده که به دست من نرسیده.

۸ـ از محمدبن اسماعیل علوی که گفت، ابومحمد نزد علی‌بن نارمش زندانی شد که ناصبی‌ترین مردم بود و سختگیرترین آنان بود نسبت به‌آل‌ابیطالب و باو سفارش شد که باآن حضرت چنین کن وچنین کن (یعنی اورا شکنجه بده) یکروز بیشتر امام‌نزد او نماند که در برابر او چهره بر خاك سائید و از احتـرام و تعظیم او بروی آن حضرت دیده نمیانداخت و در برابرش سر به زیربود، حضرت از نزد او بیرون شد واو از همه مردم بیناتر بمذهب شیعه شده بود و درباره امام ستایشگر تر شده بود.

۹ـ سفیان‌بن محمد ضبعی گوید نامه بابی محمد امام عسکری (ع) نوشتم و از آن حضرت از تفسیر ولیجه پرسیدم که خدا میفرماید (۱۵ـ التوبه) ونگرفتند دربرابرخدا ونه رسولش و نه‌مؤمنان پشتیبانی ـ و دردل خود گفتم ولی‌درنامه‌ننوشته‌بودم، که‌مقصوداز‌مؤمنین‌دراینجا کیانند؟جواب برگشت که مقصود ازولیجه کسی استکه او را دربرابر امام برحق علم‌میکنند و پیشوامیسازندوباخود گفتی که مؤمنین کدامند در اینجا؟ مؤمنین همان امامان بر حق هستند که ازطرف خدا بمردم سند امان میدهند و خدا امان آنهارا امضاء میکند.

شرح ـ از مجلسی (ره) ـ **الذین یؤمنون** ـ از امان آمده است نـه از ایمان پـایان نقل

١٠ ـ إسحاقُ قال : حدّثني أبوهاشم الجعفري قال : شكوت إلى أبي محمّد ضيق الحبس وكتل القيد فكتب إليّ أنت تصلّي اليوم الظهر في منزلك فأُخرجت في وقت الظهر فصلّيت في منزلي كما قال عليه السلام وكنت مضيّقاً فأردت أن أطلب منه دنانير في الكتاب فاستحييت ، فلمّا صرت إلى منزلي وجّه إليّ بمائة دينار وكتب إليّ إذا كانت لك حاجة فلا تستحي ولا تحتشم واطلبها فانّك ترى ما تحبّ إن شاءالله .

١١ ـ إسحاقُ ، عن أحمد بن محمّد الأقرع قال : حدّثني أبو حمزة نصير الخادم قال: سمعت أبا محمّد غير مرّة يكلّم غلمانه بلغاتهم ، ترك وروم وصقالبة ، فتعجّبت من ذلك و قلت : هذا ولد بالمدينة ولم يظهر لأحد حتّى مضى أبوالحسن عليه السلام ولا رآه أحدٌ فكيف هذا ، ـ أُحدّث نفسي بذلك ـ فأقبل عليّ فقال : إنّ الله تبارك وتعالى بيّن حجّته من سائر خلقه بكلّ شيء ويعطيه اللّغات ومعرفة الأنساب والآجال والحوادث ولولا ذلك لم يكن بين الحجّة و المحجوج فرقٌ .

از مجلسی (ره).

اصل ایمان‌هم از ماده امان است وخود ایمان هم در هر مرتبه‌ایکه باشد همراه بایك مرتبه‌ای ازامانت وامنیت است درجه کمتر ایمان مایه‌امان ازعذاب است برای خود مؤمن ومایه امنیت‌است‌برای هر کس بااو ارتباط دارد، زیرا کمترین درجات ایمان شخص رااز هر گونه خیانت و ناراستی و دزدی و هر گونه تعدی بمال وعرض وناموس دیگران جلوگیری میکند و مؤمن یعنی امان و امنیت برای محیط زندگی خود و فرد کامل مؤمن که امام بر حق است در محیط ولایت خود امنیت وسیع و دامنه‌داری ایجادمیکند که‌هر کس درآنوارد شود ازطرف خدا درامان است.

۱۰ـ ازابوهاشم جعفری گوید بابی‌محمد (ع) شکایت کردم از تنگی زندان وفشار کند وزنجیر بمن‌پاسخ نوشت که تو امروز نماز ظهرت‌را درمنزلت میخوانی وهنگام ظهر مرا درآوردند و نمازرا در منزل خود خواندم چنانچه امام (ع) فرمود من در تنگی معیشت بودم و میخواستم درنامه خودچند اشرفی ازآن حضرت بخواهم شرم‌آمد ولی چون بمنزلم رسیدم صد اشرفی برای من‌فرستادو نوشت چون نیازی داری شرم مدارو ملاحظه مکن و آن را بخواه که دل خواه خود را بینی انشاء الله .

۱۱ـ از ابوحمزه نصیر خادم گفت بارها شنیدم که ابی‌محمد امام عسکری (ع) با غلامان‌خود بزبان آنها سخن میگفت باترکهاترکی و بارومیها رومی و با صقلبیها بزبان آن‌ها، من‌تعجب کردم وگفتم امام در مدینه متولدشده و تا پس‌از فوت ابوالحسن (امام نقی‌ع) بکسی عیان‌نشده و احدی‌او راندیده و چگونه همه زبانها را میداند؟ من با خود چنین میگفتم، آن حضرت بمن رو کرد وفرمود: خدا تبارك و تعالی حجت خود را از همه خلق دیگرش از هر جهت ممتاز میکند و باو علم هر زبانی و علم نسبها و مرگ‌ها و حوادث آینده را میدهد و اگر چنین نباشد میان حجت وامام بارعیت وماموم فرقی نیست.

١٢ ـ إسحاق ، عن الأقرع قال كتبت إلى أبي محمّد أسأله عن الامام هل يحتلم؟ وقلت في نفسي بعدما فصل الكتاب : الاحتلام شيطنةٌ وقد أعاذالله تبارك وتعالى أولياءه من ذلك ، فورد الجواب : حال الأئمّة في المنام حالهم في اليقظة لايغير النوم منهم شيئاً وقد أعاذالله أولياءه من لمّة الشيطان كما حدّثتك نفسك .

١٣ ـ إسحاق قال : حدّثني الحسن بن ظريف قال : اختلج في صدري مسألتان أردت الكتاب فيهما إلى أبي محمّد عليه السلام فكتبت أسأله عن القائم عليه السلام إذا قام بما يقضي و أين مجلسه الذي يقضي فيه بين النّاس وأردت أن أسأله عن شيء لحمّى الرّبع فأغفلت خبر الحمّى فجاء الجواب سألت عن القائم فاذا قام قضى بين الناس بعلمه كقضاء داود عليه السلام لايسأل البيّنة و كنت أردتُ أن تسأل لحمّى الرّبع فأُنسيت ، فاكتب في ورقة و علّقه على المحموم فانّه يبرأ باذن الله إن شاء الله « يا نار كوني برداً و سلاماً على إبراهيم» فعلّقنا عليه ما ذكر أبو محمّد عليه السلام فأفاق .

١٤ ـ إسحاق قال : حدّثني إسماعيل بن محمّد بن عليّ بن إسماعيل بن عليّ بن عبدالله بن عبّاس بن عبدالمطّلب قال : قعدت لأبي محمّد عليه السلام على ظهر الطريق فلمّا مرّ بي شكوت إليه

١٢ـ ازاقرع، گويد نوشتم بابى محمد (ع) (امام عسكرى) و از او پرسيدم امام (ع) محتلم ميشود؟ وچون نامه تمام شد باخود گفتم احتلام يك كار شيطانى است و محققاً خدا دوستان خودرا از آن درپناه گرفته در پاسخ بمن رسيد كه حال امامان در خواب چون حال آنهااست در بيدارى، خواب چيزى از وضع آنها را ديگر گون نكند و محققاً خدا دوستان خود را از دستبرد شيطان پناهداده چنانچه با خود گفتى.

١٣ـ حسن بن ظريف گويد در سينه من خطور كرد كه دو مسئله را بنويسم بامام ابى محمد (ع) و ازاو بپرسم، ونوشتم واز آن حضرت پرسيدم كه چون امام قائم ظهور كند بچه حكم ميكند و مجلس قضاوتش در ميان مردم كجا است و ميخواستم از آن حضرت بپرسم درباره داروئى براى تب نوبه ٢ روز نه يكروز و از پرسش راجع به تب غفلت كردم،

درپاسخ نامه رسيد كه چون امام قائم قيام كند ميان مردم بعلم خود قضاوت كند مانند قضاوت داود (ع) وگواه نطلبد و توميخواستى ازعلاج تب ربع بپرسى وفراموش كردى، دريكورقه اى بنويس وبه تبدار بياويز كه باذن خدا بهبودى يابد انشاءالله «يانار كونى برداً وسلاماً على ابراهيم» پس آنچه را ابومحمد گفته بود بتبدار آويختم وخوب شد .

١٤ـ ازاسماعيل بن محمد... گفت نشستم سرراه ابى محمد (ع) امام عسكرى (ع) چون بر من گذر ميكرد باواز نيازمندى خود شكايت كردم وسوگند ياد كردم كه يكدرهم وبيشتر ندارم وچاشت وشام

الحاجة وحلفت له أنّه ليس عندي درهم فما فوقها ولا غداء ولاعشاء قال : فقال : تحلف بالله كاذباً وقد دفنت مائتي دينار ؛وليس قولي هذا دفعاً لك عن العطيّة ، أعطه يا غلام ما معك ، فأعطاني غلامه مائة دينار ، ثمّ أقبل عليّ فقال لي : إنّك تحرمها أحوج ما تكون إليها يعني الدنانير التي دفنت وصدق عليه السلام وكان كما قال.دفنت مائتي دينار وقلت : يكون ظهراً وكهفاً لنا فاضطررت ضرورة شديدة إلى شيء أنفقه وانغلقت عليّ أبواب الرّزق فنبشت عنها فاذا ابن لي قد عرف موضعها فأخذها وهرب فماقدرت منها على شيء .

١٥ ـ إسحاقُ قال : حدّثني عليٌّ بن زيد بن عليٍّ بن الحسين بن عليّ قال :كان لي فرس وكنت به معجباً اُكثر ذكره في المحالّ فدخلت على أبي محمّد عليه السلام يوماً فقال لي : مافعل فرسك ؟ فقلت : هوعندي وهو ذا هو على بابك وعنه نزلتُ فقال لي : استبدل به قبل المساء إن قدرت على مشتري ولاتؤخّرذلك ودخل علينا داخلٌ وانقطع الكلام فقمت متفكّراً ومضيت إلى منزلي فأخبرت أخي الخبر ، فقال : ما أدري ما أقول في هذا؟ وشححت به و نفست على الناس ببيعه و أمسينا فأتانا السائس وقد صلّينا العتمة فقال : يا مولاي نفق فرسك فاغتممت و علمت أنّه عنى هذا بذلك القول ، قال: ثمّ دخلت على أبي محمّد بعد أيّام وأناأقول في نفسي :

ندارم گفت تو بخدا سوگند دروغ میخوری بااینکه صد اشرفی گنج کرده‌ای و زیر خاك نمودی ؟ اینگفتار من برای ندادن عطانیست، ایغلام آنچه باخود داری باو بده، غلام اوصد دینار بمن داد،سپس بمن رو کرد و فرمود تو در وقتیکه نیازی بآن‌ها داری ازآنها محروم خواهی ماند ، مقصودش آن اشرفیهای زیرخاك من بود و درستهم فرمود وهمچنان‌شد که فرمود، من ۲۰۰ دینار زیر خاك کردم و گفتم پشتوانه وپس‌انداز باشد برای‌ما، وبرای هزینه بیچاره‌شدم وهمه درهای‌روزی‌بروی‌من بسته‌شد وروی آنها راگشودم و بناگاه معلومشد که پسرم جای‌آنها رادانسته وآن‌ها را یکجا برداشته و گریخته وبیك پول آندستم نرسید.

۱۵ـ علی‌بن زید.. گفت من اسبی داشتم و بدان مینازیدم و در هرجا از اوسخن میگفتم،یك روز خدمت ابی‌محمد (ع) (امام حسن عسکری) رسیدم، بمن فرمود: اسبت چه‌شد ؟ گفتم آن‌رادارم وهم اکنون بردر خانه شمااست و از آن پیاده شدم، فرمود تاشب نرسیده اگر خریداری‌پیدا کردی آن‌را عوض کن وتاخیر مکن کسی برما واردشد ورشته سخن را بریدیم ومن اندیشناك برخاستم و بخانه‌ام رفتم و ببرادرم گزارش دادم.

درپاسخ گفت من نمیدانم در اینباره چه بگویم؟ و از آندریغم آمد و از فروشش بمردم‌رشك بردم و چون شب کردیم نوکری که‌آن اسب راتیمار میکرد آمد وگفت ای‌آقای من‌اسبت مرد مرا غم گرفت ودانستم که‌امام از گفتار خود این‌را درنظر داشت.

گوید: پس‌از آن خدمت ابی‌محمد (ع) رسیدم پس‌از چند روز، وبا خود میگفتم‌کاش بجای آن

ليته أخلف عليّ دابّة إذ كنت اغتممت بقوله، فلمّا جلست قال: نعم نخلّف دابّة عليك، يا غلام أعطه برذوني الكميت هذا خيرٌ من فرسك و أوطأ وأطول عمراً.

١٦ـ إسحاق قال: حدّثني محمّد بن الحسن بن شمّون قال: حدّثني أحمدُ بن محمّد قال: كتبت إلى أبي محمّد عليه السلام حين أخذ المهتدي في قتل الموالي يا سيّدي الحمدلله الذي شغله عنّا، فقد بلغني أنّه يتهدّدك ويقول: والله لأُجلينّهم عن جديد الأرض فوقّع أبو محمّد عليه السلام بخطّه: ذاك أقصر لعمره، عدّ من يومك هذا خمسة أيّام و يُقتل في اليوم السادس بعد هوان و استخفاف يمرّ به فكان كما قال عليه السلام.

١٧ ـ إسحاق قال: حدّثني محمّد بن الحسن بن شمّون قال: كتبت إلى أبي محمّد عليه السلام أسأله أن يدعوالله لي من وجع عيني وكانت إحدى عينيّ ذاهبة و الأُخرى على شرف ذهاب، فكتب إليّ: حبس الله عليك عينك فأفاقت الصحيحة ووقّع في آخرالكتاب آجرك الله و أحسن ثوابك، فاغتممت لذلك ولم أعرف في أهلي أحداً مات، فلمّا كان بعد أيّام جائتني وفاة ابني طيّب فعلمت أنّ التعزية له.

اسبی بمن میداد، زیرا از گفتار او غمنده شدم، وچون نشستم، فرمود: آری یك چهار پابجای آن بتو میدهم. ای غلام آن یابوی کمیت مرا باو بده آن از اسب تو بهتر است پشت هموارتری دارد و عمر درازتری.

١٦ـ احمدبن محمد گفت چون مهتدی (محمدبن واثق بن معتصم که در سال ٢٥٥ بااو بیعت شد ودست بکشتار غلامان ترك زد ودر سال آینده باوشوریدند وصالح بن وصیف بزرگترین سرداران مورداعتماد اورا کشتند وسرش را بدرخانه مهتدی آویختند برای خوار کردن و سبك کردن اوو او ندیده گرفت وپس ازآنویرا ببدتر وضعی کشتند) دست بکشتار وابسته‌های خود زد، من بامام ابی محمد(ص) نوشتم ای آقای من حمد خدارا که اورا ازما بخود بازداشت، زیرا بمن‌خبر رسیده که تو راتهدید میکرد ومیگفت من آنهارا ازروی زمین‌میرانم.

درپاسخ من‌نگاشت آن تهدید عمرش‌را کوتاه‌تر کرد، از امروز پنج‌روز بشمارواو روز ششم پس‌از خواری وزبونی که براو گذرد کشته‌شود وچنانشد که امام فرمود.

١٧ـ محمدبن حسن‌بن شمون گوید بابی‌محمد (ع) (امام عسکری) نوشتم ودرخواست کردم از او که برای دردچشمم بدرگاه خدادعا کند، یکچشمم رفته‌بود وچشم دیگرم درآستانه از میان رفتن بود، درپاسخ نوشت، خدا چشمت‌رابرایت نگهدارد، آن‌چشم درستم خوبشد ودر آخرنامه نوشته بود، خدا بتو اجر دهد و ثواب نیك، از این جمله غمنده شدم و ندانستم که کسی از خاندانم مرده باشد و چون چند روز گذشت خبر مرك پسرم طیب بمن رسید و دانستم که سر سلامتی برای او بوده است.

١٨ ـ إسحاق قال : حدّثني عمر بن أبي مسلم قال : قدم علينا بسرّ من رأى رجلٌ من أهل مصر يقال له : سيف بن اللّيث ، يتظلّم إلى المهتدي في ضيعة له قد غصبها إيّاه شفيع الخادم وأخرجه منها فأشرنا عليه أن يكتب إلى أبي محمّد عليه السلام يسأله تسهيل أمرها فكتب إليه أبو محمّد عليه السلام : لا بأس عليك ضيعتك تردّ عليك فلا تتقدّم إلى السلطان والق الوكيل الّذي في يده الضيعة وخوّفه بالسلطان الأعظم الله ربّ العالمين فلقيه ؛ فقال له الوكيل الّذي في يده الضيعة قد كتب إليّ عند خروجك من مصر ، أن أطلبك وأردّ الضيعة عليك فردّها عليه بحكم القاضي ابن أبي الشوارب وشهادة الشهود ولم يحتج إلى أن يتقدّم إلى المهتدي فصارت الضيعة له وفي يده ولم يكن لها خبر بعد ذلك قال : وحدّثني سيف بن اللّيث هذا قال : خلّفت ابناً لي عليلاً بمصر عند خروجي عنها وابناً لي آخر أسنّ منه كان وصيّي و قيّمي على عيالي و في ضياعي فكتبت إلى أبي محمّد عليه السلام أسأله الدّعاء لابني العليل ، فكتب إليّ قد عوفي ابنك المعتلّ ومات الكبير وصيّك و قيّمك فاحمد الله ولا تجزع فيحبط أجرك فورد عليّ الخبر أنّ ابني قد عوفي من علّته ومات الكبير يوم ورد عليّ جواب أبي محمّد عليه السلام .

---

١٨ ـ عمر بن مسلم گويد: مردى از اهل مصر بنام سيف بن ليث نزد ما به سرمن رأى آمد ، براى تظلم به مهتدى درباره يك مزرعه‌اى كه شفيع خادم از او بزور گرفته بود واو را از آن بيرون كرده بود وما باو گفتيم كه نامه‌اى بابى محمد (ع) (امام عسكرى) بنويسد واز آنحضرت خواستار هموار شدن كار خود را شود .

امام (ع) درپاسخ او نوشت برتو باكى نيست، مزرعه تو بتو برگردد، پيش خليفه مرو ، برو نزد آن گماشته برمزرعه و اورا ازسلطان اعظم بترسان ازخداى پرورنده جهانيان، آن گماشته را ديدار كرد كه مزرعه بدوسپرده شده بود، او گفت هنگامى كه تو ازمصر بيرونشدى بمن نوشت كه تو راجستجو كنم و مزرعه رابتو برگردانم و آن مزرعه رابحكم قاضى ابوالشوارب يعنى درحضور او باگواهى گواهان باو برگردانيد ونيازى نشد كه نزد مهتدى برود ومزرعه بخود او برگشت و در دست او بود و پس از آن خبرى ازاو نشد.

گويد همين سيف بن ليث براى من بازگفت كه من يك پسر بيمارى ازخود درمصر بجا گزاردم وقتى بيرون آمدم و پسر بزرگترى از او كه وصى وقيم من بود برخانواده و بر مزرعه من ونوشتم بابى محمد (ع) واز او خواستم كه براى پسر بيمارم دعا كند بمن نوشت كه پسر بيمارت خود خوب شده وآن پسر بزرك مرده است كه وصى وقيم تو بود خدارا حمد كن و بيتابى مكن تا اجر تو بر باد رود ودنبال آن بمن خبر رسيد كه پسرم ازبيمارى خود بهبودى يافته وآن پسر بزرك من مرده است درهمان روزيكه جواب ابى محمد (ع) بمن رسيده بود.

١٩ـ إسحاق قال: حدّثني يحيى بن القشيري من قرية تسمّى قير، قال: كان لأبي محمّد عليه السلام وكيل قد اتّخذ معه في الدار حجرة يكون فيها معه خادم أبيض فأراد الوكيل الخادم على نفسه فأبى إلاّ أن يأتيه بنبيذ فاحتال له بنبيذ، ثمّ أدخله عليه وبينه وبين أبي محمّد عليه السلام ثلاثة أبواب مغلقة، قال: فحدّثني الوكيل قال: إنّي لمنتبه إذا أنا بالأبواب تفتح حتّى جاء بنفسه فوقف على باب الحجرة ثمّ قال: ياهؤلاء اتّقوا الله خافوا الله فلمّا أصبحنا أمر ببيع الخادم وإخراجي من الدّار.

٢٠ ـ إسحاق قال: أخبرني محمّد بن الرّبيع الشائي قال: ناظرت رجلاً من الثنويّة بالأهواز، ثمّ قدمت سرّ من رأى وقد علق بقلبي شيء من مقالته فانّي لجالس على باب أحمد ابن الخضيب إذ أقبل أبو محمّد عليه السلام من دار العامّة يوم الموكب: فنظر إليّ وأشار بسبّاحته «أحدٌ أحدٌ فردٌ» فسقطت مغشيّاً عليّ.

٢١ـ إسحاق، عن أبي هاشم الجعفري قال: دخلت على أبي محمّد عليه السلام يوماً وأنا اُريد أن أسأله ما أصوغ به خاتماً أتبرّك به، فجلست واُنسيت ماجئت له، فلمّا ودّعت ونهضت رمى إليّ بالخاتم فقال: أردت فضّة فأعطيناك خاتماً ربحت الفصّ والكرا، هنّاك الله يا أبا هاشم!

١٩ـ يحيى بن قشيرى ازاهالى دهى بنام قير گفت ابى محمد (ع) (امام عسكرى) وكيلى داشت كه در يك خانه اطاقى گرفته بود كه در آن بسر برد، بااو خدمتكار سفيد پوستى بود وكيل طمع در آن خادم كرد واو نپذيرفت جز باصرف نوشابه خرما وبراى او فراهم كرد ونزد او آورد وميان اووامام (ع) سه در بسته بود، وگويد خودوكيل برايم باز گفت كه من بيدار ومتوجه بودم كه ناگاه در ها گشوده شد تا خود امام آمد و بر دراتاق ايستاد وفرمود اى حاضران از خدا بپرهيزيد وازخدا بترسيد وچون صبح شد دستور داد آن خدمتكار رافروختند ومرا ازخانه بيرون كردند.

٢٠ـ محمد بن ربيع شائى (سائى ـ تصحيح مجلسى ره) گفت من بايك مردى از ثنويها (دوخدائى) دراهواز مناظره كردم و سپس به سرمن رأى آمدم واز گفته هاى اوچيزى بدلم چسبيده بود ومن بر درخانه احمد بن الخضيب نشسته بودم كه ابومحمد (ع) (امام عسكرى) از دارالخلافه در روز موكب خلافتى (سان ديدن) بيرون آمد بمن نگاهى كرد وبا انگشت سبابه خود بمن اشاره كرد كه يگانه است، يگانه است، تنهااست ومن افتادم واز هوش رفتم.

٢١ـ ازابى هاشم جعفرى كه گفت روزى خدمت ابومحمد (ع) (امام عسكرى) رسيدم وميخواستم ازآن حضرت بپرسم از چيزيكه باآن انگشترى بسازم براى تبرك، چون نشستم فراموش كردم كه براى چه پرسشى آمدم، تا چون وداع كردم وبر خاستم انگشترى بسوى من پرانيد و فرمود: تو نقره ميخواستى و ما انگشترى ساخته داديم، نگين و دستمزد ساخت هم سود توشد، اى ابا هاشم

فقلت : يا سيّدي أشهد أنّك وليّ الله وإمامي الذي أدين الله بطاعته ، فقال : غفر الله لك يا أبا هاشم .

٢٢ ـ إسحاق قال : حدّثني محمّد بن القاسم أبو العيناء الهاشميّ مولى عبدالصمد بن عليّ عتاقة قال : كنت أدخل على أبي محمّد عليه السلام فأعطش وأنا عنده فأجلّه أن أدعو بالماء فيقول : يا غلام ! اسقه وربّما حدّثت نفسي بالنهوض فأفكّر في ذلك فيقول : يا غلام ! دابّته.

٢٣ ـ عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن إبراهيم بن موسى بن جعفر بن محمّد عليهم السلام عن عليّ بن عبدالغفّار قال: دخل العباسيّون على صالح بن وصيف ودخل صالح بن عليّ وغيره من المنحرفين عن هذه الناحية على صالح بن وصيف عند ماحبس أبا محمّد عليه السلام ، فقال لهم صالح : و ما أصنع؟ قد وكلت به رجلين من أشرّ من قدرت عليه ، فقد صارا من العبادة والصلاة والصيام إلى أمر عظيم ، فقلت لهما : مافيه ؟ فقالا : ما تقول في رجل يصوم النهار ويقوم الليل كلّه ، لايتكلّم ولايتشاغل و إذا نظرنا إليه ارتعدت فرائصنا و يداخلنا مالا نملكه من أنفسنا ، فلمّا سمعوا ذلك انصرفوا خائبين .

بر تو گوارا باد ؛ من گفتم ای آقایم گواهی میدهم که تو براستی ولی خدا هستی و آن امامی هستی که من خدارا بفرمانبری اومیپرستم، فرمود: ای اباهاشم خداتورا بیامرزد.

٢٢ـ محمدبن قاسم، ابوالعیناهاشمی آزادکرده عبدالصمدبن علی گفت من بار ها خدمت امام ابی‌محمد (ع) میرسیدم وتشنه میشدم نزدآن‌حضرت و برای احترام‌او ازخواستن آب خودداری‌میکردم خود آن‌حضرت میفرمود: ای‌غلام باوآب بده وبسا که دردل میگرفتم مرخص شوم و در آن اندیشه میکردم وامام (ع) میفرمود: ایغلام مرکب اورا بیاور.

٢٣ـ ازعلی بن عبدالغفار که گفت عباسیها وصالح بن‌علی ودیگرانیکه روی ازآستانه امام بر تافته بودند نزد صالح‌بن وصیف رفتند وقتیکه ابامحمد (ع) (امام عسکری) را درزندان انداخته‌بود صالح دربرابر آنها گفت من چه کنم دو مرداز بدترین کسانیکه در اختیار داشتم باو گماشتم وهردو بی‌نهایت خداپرست و نمازگزار وروزه‌دار شده‌اند، من ازآنها بازجوئی کردم که در اوچه چیزی هست؟ هردو گفتند چه‌میگوئی درباره مردیکه روزرا روزه‌است و شب راهمه درعبادت است، نه‌سخنی میگوید ونه بچیزی توجه دارد و چون ما باو نگاه کنیم بدن ما به لرزه آید و چنان ترسی در دل ما افتد که خود را از دست میدهیم و چون واردین از صالح بن وصیف این گزارش را شنیدند نومید بر گشتند.

شرحـ از مجلسی (ره)ـ در ارشاد چنین است که واردین بصالح‌بن وصیف درخواست کردند که به آن حضرت تنك بگیرد وبا اوارفاق نکند ومقصود ازعبادت وارد در این کتاب هم‌همین است. درارشاد بعد از کلمه امرعظیم ـ گوید : سپس دستور دادآن دو گماشته را حاضر کردند و از آن ها

٢٤ ـ عليٌّ بن محمّد، عن الحسن بن الحسين قال: حدّثني محمّد بن الحسن المكفوف قال: حدّثني بعض أصحابنا، عن بعض فصّادي العسكر من النصارى أنّ أبا محمّد عليه السلام بعث إليّ يوماً في وقت صلاة الظهر، فقال لي: افصد هذا العرق قال: و ناولني عرقاً لم أفهمه من العروق التي تفصد، فقلت في نفسي: ما رأيت أمراً أعجب من هذا يأمرني أن أفصد في وقت الظهر وليس بوقت فصد والثانية عرق لا أفهمه، ثمّ قال لي: انتظر و كن في الدّار، فلمّا أمسى دعاني وقال لي: سرّح الدّم فسرّحت ثمّ قال لي: أمسك فأمسكت، ثمّ قال لي: كن في الدّار، فلمّا كان نصف اللّيل أرسل إليّ وقال لي: سرّح الدّم قال: فتعجّبت أكثر من عجبي الأوّل و كرهت أن أسأله قال: فسرّحت فخرج دمٌ أبيض كأنّه الملح، قال: ثمّ قال لي: احبس قال: فحبست قال: ثمّ قال: كن في الدّار، فلمّا أصبحت أمر قهرمانه أن يعطيني ثلاثة دنانير فأخذتها وخرجت حتّى أتيت ابن بختيشوع النصراني فقصصت عليه القصّة قال: فقال لي: والله ما أفهم ما تقول ولا أعرفه في شيء من الطبّ ولا قرأته في كتاب ولا أعلم في دهرنا أعلم بكتب النصرانيّة من فلان الفارسي فاخرج إليه قال: فاكتريت زورقاً إلى البصرة وأتيت الأهواز ثمّ صرت إلى فارس إلى صاحبي فأخبرته الخبر قال: فقال لي: أنظرني أيّاماً فأنظرته ثمّ أتيته متقاضياً قال: فقال

پرسید وای بر شما درباره این مرد چه نظری دارید و آن ها در پاسخ همان گزارش را دادند.

٢٤ـ یکی از پزشکان نصرانی قشون که رك میزد گفت که یك روز ابو محمد (ع) (امام عسکری) هنگام نماز ظهر مرا خواست و گفت این رك را بزن و رگی بمن نمود که از رك های معمولی فصد نبود، باخود گفتم چیزی از این شگفت آورتر ندیده ام هنگام ظهر بمن دستور رك زدن میدهد و اینوقت از نظر پزشکی موقع رك زدن نیست ودوم اینکه رگیرا بمن نشان میدهد که آن را نمیفهمم، سپس بمن فرمود: در خانه باش وانتظار بکش و چون شب شد، مرا خواست وفرمود. خون را باز کن باز کردم و سپس فرمود آن را ببند بستم و بازهم فرمود: در همین خانه باش ونیمه شب باز مرا خواست وفرمود، خون را باز کن بازمن بیش از بار نخست درشگفت شدم و نخواستم از آن حضرت چیزی بپرسم خون را باز کردم واینبار خون سپیدی چون نمك بیرون آمد.

گوید: سپس بمن فرمود خون را بند کن بند کردم و باز فرمود در خانه باش وچون بامداد شد به ناظر خرج خود فرمود تاسه اشرفی بمن داد، من آنها را گرفتم و نزد بختیشوع نصرانی رفتم و داستان را برای او گفتم.

گوید: گفت: من آنچه تومیگوئی نمیفهمم و آن رادر هیچ کجای طب نمیدانم ودر هیچ کتابی نخوانده ام و دراین زمانه ازفلان مرد فارسی داناتری بکتب نصرانیت نمیشناسم، برو نزداو، گفت من یك قایقی کرایه کردم برای بصره وباهواز آمدم واز آنجا رفتم بشیراز نزد آن یارخودم واینموضوع را باو گزارش دادم گفت که او بمن گفت چند روزی بمن مهلت بده اورا چند روز مهلت دادم ونزد او

لي : إنّ هذا الذي تحكيه عن هذا الرّجل فعله المسيح في دهره مرّة .

٢٥ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا قال : كتب محمّد بن حجر إلى أبي محمّد عليه السلام يشكو عبد العزيز بن دُلف ويزيد بن عبدالله، فكتب إليه : أمّا عبدالعزيز فقد كفيته وأمّا يزيد فانّ لك وله مقاماً بين يدي الله ، فمات عبدالعزيز وقتل يزيد محمّد بن حجر .

٢٦ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن بعض أصحابنا قال : سُلّم أبو محمّد عليه السلام إلى نحرير فكان يضيّق عليه ويؤذيه قال : فقالت له امرأته : ويلك اتّق الله ، لاتدري من في منزلك؟ و عرّفته صلاحه وقالت : إنّي أخاف عليك منه ، فقال لأرمينّه بين السباع ، ثمّ فعل ذلك به فرئي عليه السلام قائماً يصلّي وهي حوله .

٢٧ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن إسحاق قال : دخلت على أبي محمّد عليه السلام فسألته أن يكتب لأنظر إلى خطّه فأعرفه إذا ورد ، فقال: نعم ، ثمّ قال : ياأحمد إنّ الخطّ سيختلف عليك من بين القلم الغليظ إلى القلم الدّقيق فلاتشكّنّ ، ثمّ دعا بالدوّاة فكتب وجعل يستمدّ

آمدم و پاسخ خواستم، در پاسخ من گفت اینوضعیکه تو ازاینمرد گزارش میدهی کاریستکه حضرت مسیح درعمر خودیکبار کرده است.

٢٥ـ محمدبن حجر بابی محمد (ع) (امام عسکری) نوشت واز عبدالعزیزبن دلف ویزید بن عبدالله شکایت کرد، در پاسخ نوشت که اما عبد العزیز نسبت به تواز او دفاع میشود و اما یزید به راستی برای تو و او در بـرابر خدا مقامی خواهد بود پس عبد العزیز مرد و یزید محمـد بن حجر را کشت.

٢٦ـ یکی ازاصحاب ما گفته است که ابومحمد (امام عسکری) را به نحریر (خادم پرستـار باغوحش و سك چران خلیفه) واگذار کردند واو بآن حضرت تنك میگرفت واورا آزار میکرد و زن نحریر باو گفت وای برتو از خدا بپرهیز، نمیدانی در خانه توکیست؟ و صلاح و مقام آن حضرت را باو گوشزد کرد و گفت من میترسم برتو ازطرف او.

درپاسخ زنش گفت من اورا میان درنده‌ها میاندازم وسپس همین کاررا کرد ودید آن حضرت در میان آنها ایستاده نماز میخواند وآن درنده‌ها درگرد اوهستند.

٢٧ـ ازاحمدبن اسحاق که گفت من خدمت ابی‌محمد (ع)(امام عسکری) رسیده واز اوخواهش کردم که‌بنویسد تامن بخط اونگاه کنم و آن‌را بشناسم هرگاه بمابرسد، فرمود بسیار خوب. سپس فرمود: ای‌احمد براستی خطیکه بتوبرسد ازنظر قلم درشت وریز باهم اختلاف یابد، توتردید بخود راه مده، سپس دوات خواست ونوشت وقلم راکه دردوات میزد آن را میکشید تادر دوات (یابرای آنکه مرکبش کم‌بوده یابرای آنکه درکار نبوده‌ـ از مجلسی‌ره) او که مینوشت من با خود گفتم

إلى مجرى الدّواة فقلت في نفسي وهو يكتب : أستوهبه القلم الذي كتب به . فلمّا فرغ من الكتابة أقبل يحدّثني وهو يمسح القلم بمنديل الدّواة ساعة ، ثمّ قال : هاك يا أحمد ! فناولنيه، فقلت : جعلت فداك إنّي مغتمٌّ لشيءٍ يصيبني في نفسي وقد أردت أن أسأل أباك فلم يقض لي ذلك، فقال : وما هو يا أحمد ؟ فقلت : ياسيّدي روي لنا عن آبائك أنّ نوم الأنبياء على أقفيتهم ونوم المؤمنين على أيمانهم ونوم المنافقين على شمائلهم و نوم الشياطين على وجوههم ، فقال عليه السلام : كذلك هو، فقلت : ياسيّدي فانّي أجهد أن أنام على يميني فما يمكنني ولا يأخذني النوم عليها؛ فسكت ساعة ثمّ قال : يا أحمد ادن منّي فدنوت منه فقال : أدخل يدك تحت ثيابك فأدخلتها فأخرج يده من تحت ثيابه وأدخلها تحت ثيابي ، فمسح بيده اليمنى على جانبي الأيسر وبيده اليسرى على جانبي الأيمن ثلاث مرّات ، فقال أحمد : فما أقدر أن أنام على يساري منذ فعل ذلك بي عليه السلام وما يأخذني نومٌ عليها أصلاً .

این قلمیکه باآن مینویسد ازاو بخشش میخواهم و چون از نوشتن دست کشید بمن رو کرد و بامن گفتگو میکرد و قلمرا بخشك کن دوات میمالید تایك ساعت و پس از آن فرمود بیا احمد اینرا بگیر.

گفتم قربانت گاهی چیزی در نهادم میآید که از آن غمنده میشوم، من میخواستم از پدرت چیزی بپرسم میسر نشد، فرمود ای احمد آن چیست؟ گفتم ای آقایم از پدرانت برای ما روایت شده است که خواب پیغمبران بر پشت است و خواب مؤمنان برسر دست راست آنهااست و خواب منافقان برسر دست چپ است وخواب شیاطین بروی آنهااست؟ فرمود آن چنین است.

گفتم: قربانت هرچه تلاش میکنم که برسر دست راستم بخوابم برایم ممکن نمیشود و خوابم نمیبرد، ساعتی خاموش شد و سپس فرمود: ای احمد نزدیك من بیا، نزدیك او رفتم، فرمود دست های خودرا زیر جامه هایت کن، من دست هایمرا زیر جامه هایم کردم، آن حضرت دست خود را از زیر جامه هایش بر آورد و در زیر جامه های من فرو کرد ودست راستش را بپهلوی چپم کشید ودست چپش را بپهلوی راستم کشید تاسه بار، احمد گفت از آنگاه که امام بامن اینکاررا کرد دیگر نمیتوانم بروی پهلوی چپم بخوابم وهیچ روی آن خوابم نمیبرد .

شرح ـ از مجلسی (ره) قوله علی اقفیتهم ـ برای توجه آنان به آسمان درانتظار وحی .

علی ایمانهم ـ برای رو داشتن بقبله وتکیه کردن باشرف ازدو پهلو وبرای پیروی از سنت .

علی شمائلهم برای اینکه بگفته شرع اعتمادی ندارند وبگفته پزشکان تکیه زنند که خوابیدن بر پهلوی چپ سودمندتر است زیرا آنها گویند باید نخست کمی بر پهلوی راست خوابید تاغذا بقعر معده رود و سپس خواب درازی بر پهلوی چپ کرد تا کبد روی معده افتد ومانند لحاف آن را درزیر گیرد و باگرمی نیرومند خود گرمش کنند و چون هضم کامل شد بازبپهلوی راست خوابید تابهترشیره آن بکبد سرازیر شود.

(باب)

مولد الصاحب عليه السلام

ولد عليه السلام للنصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين .

۱ـ الحسين بن محمّد الأشعري ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد قال : خرج عن أبي محمّد عليه السلام حين قتل الزّبيري : هذا جزاء من افترى على الله في أوليائه ، زعم أنّه يقتلني و ليس لي عقب فكيف رأى قدرة الله . و ولد له ولد سمّاه « م ح م د » سنة ستّ وخمسين ومائتين .

۲ ـ عليّ بن محمّد قال : حدّثني محمّد والحسن ابنا عليّ بن إبراهيم في سنة تسع و سبعين ومائتين قالا : حدّثنا محمّد بن عليّ بن عبدالرّحمن العبدي ـ من عبد قيس ـ عن ضوء بن عليّ العجلي عن رجل من أهل فارس سمّاه ، قال : أتيت سرّ من رأى ولزمت باب أبي محمّد عليه السلام فدعاني من غير أن أستأذن ، فلمّا دخلت وسلّمت قال لي : يا أبا فلان كيف حالك ؟ ثمّ قال لي : اُقعد يا فلان ، ثمّ سألني عن جماعة من رجال و نساء من أهلي ، ثمّ قال لي : ما الذي أقدمك ؟ قلت: رغبة في خدمتك ، قال : فقال : فالزم الدّار قال : فكنت في الدّار مع الخدم ثمّ صرت أشتري

(باب)

ولادت حضرت صاحب عليه السلام

حضرت صاحب (ع) درنیمه شعبان سال ۲۵۵ متولدشده است.

۱ـ ازاحمدبن محمد که گفت چون زبیری کشته شد (گویا از خاندان زبیر بوده و داستان وی و کشته شدن او بدست ما نیامده است ـ ازمجلسی ره) این توقیع ازناحیه امام ابی‌محمد (ع)(امام عسکری) بیرون آمد که:

اینست سزای آنکسیکه بخدا افتراء بندد درباره دوستان‌او، او گمان میکرد مرا میکشد و من فرزندی ندارم، چگونه دیدتوانائی‌خدارا؟ وبرای اوفرزندی متولدشد که‌اورا مح‌مد نامید درسال۲۵۶ (هجری قمری).

۲ـ محمد وحسن پسران علی‌بن ابراهیم (محمدبن علی همدانی ازوکلای ناحیه مقدسه بوده‌ولی حسن برادرش در رجال نامی ندارد ازمجلسی ره) در سال ۲۷۹ گفتند که محمدبن‌علی‌بن‌عبدالرحمن عبدی ـ ازعبدقیس ـ ازضوء بن‌علی‌عجلی باز گفت ازقول مردی ازاهل فارس که نامش‌را برد، گفت‌من آمدم بسرمن‌رأی وملازم درخانه امام ابی‌محمد (ع) شدم وبی‌آنکه اجازه ورود خواهم‌مرا خواست و چون نزد او درآمدم وسلام دادم بمن گفت ای ابافلان، حالت چطوراست؟ وسپس بمن فرمود ایفلانی بنشین سپس ازحال جمعی مردان وزنان خاندان من از من پرسش کرد، سپس فرمود برای چه باینجا آمدی، درپاسخ گفتم برای‌شوق خدمت کاری شما.

گوید بمن‌فرمود، پس درخانه بمان، من بادیگر خدمت‌کاران در خانه آنحضرت بسر میبردم و

لهم الحوائج من السوق و كنت أدخل عليه من غير إذن إذا كان في دار الرّجال، فدخلت عليه يوماً وهو في دار الرّجال ، فسمعت حركة في البيت فناداني مكانك لاتبرح ، فلم أجسر أن أخرج ولا أدخل ، فخرجت عليّ جاريةٌ معها شيء مغطّى ثمّ ناداني اُدخل فدخلت و نادى الجارية فرجعت فقال لها : اكشفي عمّا معك فكشفت عن غلام أبيض حسن الوجه و كشفت عن بطنه فاذا شعرٌ نابتٌ من لبّته إلى سرّته أخضر ليس بأسود ، فقال :هذا صاحبكم ، ثمّ أمرها فحملته فما رأيته بعد ذلك حتّى مضى أبو محمّد عليه السلام فقال ضوء بن عليّ : فقلت للفارسيّ : كم كنت تقدّر له من السنين ؟ قال : سنتين قال العبدي : فقلت لضوء : كم تقدّر له أنت ؟ قال : أربع عشرة سنة ، قال أبو عليّ و أبو عبدالله ونحن نقدّر له إحدى وعشرين سنة .

٣ـ عليٌّ بن محمّد و عن غير واحد من أصحابنا القمّيّين ، عن محمّد بن محمّد العامريّ ،عن أبي سعيد غانم الهندي قال : كنت بمدينة الهند المعروفة بقشمير الدّاخلة و أصحاب لي يقعدون على كراسيّ عن يمين الملك ، أربعون رجلاً كلّهم يقرأ الكتب الأربعة : التوراة و الانجيل والزّبور وصحف إبراهيم ، نقضي بين الناس ونفقّههم في دينهم ونفتيهم في حلالهم وحرامهم ،

سپس بمقامی رسیدم که برای آنها از بازار نیازمندیهایشان را خرید میکردم و بی اجازه بدان حضرت وارد میشدم هروقت مردانی درخانه بودند. یك روز وارد بیرونی آنحضرت شدم که آماده پذیرائی از مردان بود و آنحضرت در آنجا بود ودر اتاق یك حرکتی شنیدم، آنحضرت بمن فریاد کرد بجای خود باش قدم فرامگذار، من جرئت نکردم که برآیم و نه در آیم و کنیزکی برابر من از اتاق بیرون شد وچیزسرپوشیده ای بااو بود .

سپس فریاد کرد که بیا درون، من بدرون اتاق رفتم وآنکنیزك راآواز داد وبرگشت و باو فرمود ازآنچه باخودداری پرده بردار واو سرپوش رابالا زد ازروی پسربچه سپیده‌وزیبا رخی،وشکم او را باز کرد و بناگاه دیدم یکرشته موی سبز نه سیاه اززیر گلویش تا نافش کشیده و بمن فرمود این صاحب‌الامر شما است سپس بآن کنیزك‌فرمود اورا باخودبرباخود برد وپس‌ازآندیگر تاابومحمد وفات کرد او را ندیدم.

ضوءبن علی گوید: من بآن‌مرد فارسی گفتم تو وقتی اورا دیدی چندساله بنظرت‌آمد، گفت۲ ساله، عبدی گوید: من بضوء گفتم تواکنون اورا چندساله‌میدانی؟ گفت ١٤ساله وابوعلی وابوعبدالله گفتندماا کنون اورا۲١ساله میدانیم.

٣ ـ ازمحمد بن‌محمد عامری ازابی سعیدغانم هندی گوید: من درشهرمعروف هند کشمیرداخلی بودم‌واصحاب وشاگردانی داشتم که چهل‌تن کرسی‌نشینان دست‌راست پادشاه بودند، همه چهار کتاب مهم تورات؛ انجیل، زبور وصحف ابراهیمرا خوانده‌بودند، ماقاضیان مردم‌بودیم فقیه دینی آنان، در حلال وحرام برای مردم فتوی میدادیم وهمه مردم روبما داشتند ازپادشاه وپائین‌تر، در میان‌مارسول

يفزع الناس إلينا الملك فمن دونه، فتجارينا ذكر رسول الله ﷺ فقلنا : هذا النبيّ المذكور في الكتب قد خفي علينا أمره ويجب علينا الفحص عنه وطلب أثره واتّفق رأينا وتوافقنا على أن أخرج فأرتادلهم ، فخرجت ومعي مالٌ جليل، فسرت اثني عشر شهراً حتّى قربت من كابل، فعرض لي قومٌ من الترك فقطعوا عليّ وأخذوا مالي وجُرحت جراحات شديدة و دُفعت إلى مدينة كابل ، فأنفذني ملكها لمّا وقف على خبري إلى مدينة بلخ وعليها إذ ذاك داود بن العباس بن أبي[الأ]سود، فبلغه خبري وأنّي خرجت مرتاداً من الهند وتعلّمت الفارسيّة وناظرت الفقهاء وأصحاب الكلام ، فأرسل إليّ داود ابن العبّاس فأحضرني مجلسه وجمع عليّ الفقهاء فناظروني فأعلمتهم أنّي خرجت من بلدي أطلب هذا النبيّ الذي وجدته في الكتب ، فقال لي: من هو وما اسمه ؟ فقلت محمّدٌ، فقالوا: هو نبيّنا الذي تطلب، فسألتهم عن شرائعه ، فأعلموني ،فقلت لهم : أنا أعلم أنّ محمّداً نبيٌّ ولاأعلمه هذا الذي تصفون أم لا فأعلموني موضعه لأقصده فأسائله عن علامات عندي ودلالات، فان كان صاحبي الذي طلبت آمنت به ، فقالوا : قدمضى ﷺ فقلت : فمن وصيّه وخليفته فقالوا: أبوبكر ، قلت : فسمّوه لي فانّ هذه كنيته ؟ قالوا : عبد الله بن عثمان و نسبوه إلى قريش ، قلت : فانسبوا لي محمّداً نبيّكم فنسبوه لي ، فقلت : ليس هذا صاحبي

خدا(ص)مورد گفتگوشد، گفتم این پیغمبریکه دراین کتب نامبرده شده وضعش برمانهانست وبایدازاو بررسی کنیم ودنبال او برویم همه یکرأی ومتفق شدند که من بیرون شوم وبرای آنهاجستجو کنم من باپول بسیاری بیرون آمدم و١٢ ماه راه نوردیدم تابکابل رسیدم ومردمی ترك سرراه برمن گرفتندو پولهای مرا بردند وچندزخم سخت برداشتم وبشهر کابل افتادم وپادشاه آنجا چون برکارمن مطلعشد مرا بشهربلخ فرستاد و حاکم آن در آن زمان داودبن عباس بن ابی اسود بود گزارش من باورسید و دانست که من بجستجوی پیغمبر از هند آمدم و فارسی یاد گرفتم و با فقهاء و دانشمندان دینی مباحثه کردم.

داودبن عباس مرا درمجلس خود خواست وفقهاء راگرد آورد وبا من بحث کردند ومن بآنها اعلام کردم که ازشهر خود درآمدم ودنبال این پیغمبری میگردم که اورا در کتب یافتم؛ گفتنداو کیست ونامش چیست؟ گفتم: محمد نام او است؛ گفتند اوپیغمبر مااست که میجوئی، من از احکام او پرسیدم پس بمن اعلام کردند.

من گفتم بآنها که من میدانم محمد(ص) پیغمبر مااست ولی اینشخص رانمیدانم که اواست یا نه، محل اورا بمن بنمائید تانزداو بروم واز نشانه هاوعلائمیکه برای او نزد منست باز پرسم، اگرهمان سرورمنست که اورا میجویم باوایمان می آورم، گفتند خودش ازدنیا رفته، گفتم وصی وخلیفه او کیست ؟ گفتند ابوبکر، گفتم نامش رابگوئید اینکه کنیه اواست؟ گفتند عبدالله بن عثمان ونسب اورا تاقریش بر شمردند، گفتم نسب محمدپیغمبر خودرا برشمارید، اورا هم برشمردند، گفتم این مقصود من نیست که

الذي طلبت ، صاحبي الذي أطلبه خليفته ، أخوه في الدّين وابن عمّه في النسب وزوج ابنته و أبو ولده ، ليس لهذا النبيّ ذرّيّة على الأرض غير ولد هذا الرّجل الذي هو خليفته ، قال : فوثبوا بي وقالوا : أيّها الأمير إنّ هذا قد خرج من الشرك إلى الكفر هذا حلال الدّم ، فقلت لهم : يا قوم أنا رجل معي دين متمسّك به لا أفارقه حتّى أرى ما هو أقوى منه ، إنّي وجدت صفة هذا الرّجل في الكتب التي أنزلها الله على أنبيائه وإنّما خرجت من بلاد الهند ومن العزّ الذي كنت فيه طلباً له ، فلمّا فحصت عن أمر صاحبكم الّذي ذكرتم لم يكن النبيّ الموصوف في الكتب فكفّوا عنّي وبعث العامل إلى رجل يقال له : الحسين بن اشكيب فدعاه ، فقال له : ناظر هذا الرّجل الهندي ، فقال له الحسين : أصلحك الله عندك الفقهاء و العلماء وهم أعلم و أبصر بمناظرته ، فقال له : ناظره كما أقول لك و اخل به و الطف له ، فقال لي الحسين بن اشكيب بعدما فاوضته : إنّ صاحبك الّذي تطلبه هو النبيّ الذي وصفه هؤلاء و ليس الأمر في خليفته كما قالوا ، هذا النبيّ محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب ووصيّه عليّ بن أبي طالب بن عبدالمطّلب وهو زوج فاطمة بنت محمّد و أبوالحسن و الحسين سبطي محمّد صلى الله عليه وآله وسلم ، قال غانم أبوسعيد: فقلت: الله أكبر هذا الذي طلبت ، فانصرفت إلى داود بن العباس فقلت له : أيّها الأمير! وجدت ما طلبت وأنا أشهد أن لا إله إلاّ الله وأنّ محمّداً رسول الله ، قال: فبرّ ني ووصلني، وقال للحسين

میجویم ، آنکه من میجویم خلیفه او برادر دینی و پسر عم نژادی و شوهر دختر و پدر اولاد اواست ، این پیغمبر در روی زمین نژادی ندارد جز از فرزندان این مردیکه جانشین اواست.

گوید همه بمن پریدند و گفتند ایها الامیر این مرد ازشرك بیرونشده وبکفر گرائیده، اینخونش حلال است، بآنها گفتم ای مردم، من مردی هستم وبکیشی چسبیده‌ام واز آن جدانشوم تا درست تر ازآن را بدانم، من وصف این مرد رادر کتابهائیکه خدا بر پیغمبرانش فروفرستاده دیده‌ام وهمانا ازبلاد هند بدرآمده‌ام واز مقامیکه داشتم دست برداشتم در جستجوی او وچون از وضع پیغمبر شمابازرسی کردم که شما یاد کردید . آن پیغمبری نبود که در کتب الهیه توصیف شده ، ازمن دست بدارید ، حاکم نزدمردی فرستاد بنام حسین بن اشکیب ، اورا خواست و گفت تو بااین مرد هندی مناظره کن ، حسین باو گفت اصلحك الله فقهاء ودانشمندان خدمت شماهستند و آنها داناتر و بیناترند بمناظره .

درپاسخش گفت چنانچه میگویم تو بااو مناظره کن وبااو تنهاباش و باو مهرورزی کن ، حسین ابن اشکیب پس از گفتگوی بااو گفت براستی همان را که میجوئی همین پیغمبریست که اینها برایت وصف کرده اندولی حقیقت درباره جانشین اوچنین نیست که اینان گفته اند، این پیمبر محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب است ووصی او هم علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب است وهم اوشوهر فاطمه دخترمحمد (ص) است وپدر حسن وحسین دوسبط محمد (ص).

غانم ابوسعید گوید گفتم الله اکبر همین است که میجستم و نزد داود بن عباس برگشتم و گفتم ایها الامیر آنچه را میجستم یافتم و من گواهمکه لااله الاالله و گواهمکه محمد (ص) رسولخدا است گوید او

تفقّده ، قال: فمضيت إليه حتّى آنست به وفقّهني فيما احتجت إليه من الصّلاة و الصّيام و الفرائض ، قال: فقلت له : إنّا نقرأ في كتبنا أنّ محمّداً صلى الله عليه وآله خاتم النبيّين لانبيّ بعده وأنّ الأمر من بعده إلى وصيّه ووارثه وخليفته من بعده ، ثمّ إلى الوصيّ بعد الوصيّ ، لايزال أمر الله جارياً في أعقابهم حتّى تنقضي الدّنيا ، فمن وصيّ وصيّ محمّد ؟ قال : الحسن ثمّ الحسين ابنا محمّد صلى الله عليه وآله ، ثمّ ساق الأمر في الوصيّة حتّى انتهى إلى صاحب الزّمان عليه السلام ثمّ أعلمني ماحدث، فلم يكن لي همّةٌ إلاّ طلب الناحية فوافى قم وقعد مع أصحابنا في سنة أربع وستّين و مائتين وخرج معهم حتّى وافى بغداد ومعه رفيقٌ له من أهل السند كان صحبه على المذهب ، قال : فحدّثني غانم قال : وأنكرت من رفيقي بعض أخلاقه فهجرته، وخرجت حتّى سرت إلى العباسيّة أتهيّأ للصلاة وأصلّي و إنّي لواقفٌ متفكّرٌ فيما قصدت لطلبه إذا أنا بآت قد أتاني فقال : أنت فلانٌ ؟ ـ اسمه بالهند ـ فقلت : نعم فقال : أجب مولاك فمضيت معه فلم يزل يتخلّل بي الطرق حتّى أتى داراً وبستاناً فاذا أنا به عليه السلام جالسٌ ، فقال : مرحباً يا فلان ـ بكلام الهند ـ كيف حالك ؟ وكيف خلّفت فلاناً وفلاناً ؟ حتّى عدّ الأربعين كلّهم فسألني عنهم واحداً واحداً ، ثمّ أخبرني بما تجارينا كلّ ذلك بكلام الهند ، ثمّ قال : أردت أن تحجّ مع أهل قم ؟ قلت :

هم بمن نيكى كرد و صله داد و بحسين گفت ازاو دلجوئى كن.

گويد من نزد اوميرفتم تاباوانس گرفتم واو هرچه‌را بدان نيازمند بودم از نمازوروزه‌وواجبات بمن فهمانيد، گويد باو گفتم ما در كتب خود ميخوانيم كه محمدپايان‌پيغمبرانست وپس ازاوپيغمبرى نيست وكار دين پس‌از وى باوصى اواست وبا وارث و جانشين پس از او وسپس بوصى پس‌از وصى‌و پيوسته امرخدا در نسل آنهاجاريست تادنيا بسرآيد، وصى وصى محمد كيست؟ گفت حسن پس از او حسين دو پسر محمد (ص) و سپس اوصياء را شمرد تا رسيد بصاحب الزمان (ع) و سپس بدانچه رخ داده بود درباره امام قائم بمن اطلاع داد و براى من مقصدى نبود جز جستجوى از ناحيه امام قائم(ع)، ابوسعيد بقم آمد وبااصحاب ما برجاى نشست تاسال ٢٦٤ وبا آنهارفت تارسيد ببغدادو يك رفيقى‌هم ازاهل‌سند كه همكيش‌او بود باوى همراه‌بود.

راوى گويد غانم‌برايم‌باز گفت كه برخى اخلاق‌رفيق خود رازشت دانستم واوراترك گفتم‌وبيرون شدم تارسيدم به‌عباسيه (دهى بوده درنهر شاهى) و براى نماز آماده ميشدم و ايستاده بودم و در مقصديكه دنبالش آمدم انديشه ميكردم بناگاه يك ناشناسى آمد وبمن گفت توفلانى هستى؟نام هندى اورا برد، گفتم آرى، او گفت مولاى‌خودرا پاسخگو. بااو رفتم و پيوسته ازراهى براهى مرا برد تا بخانه وبستانى درآمد و بناگاه ديدم آنحضرت نشسته وبمن‌فرمود بزبان هندى كه خوش‌آمدى‌ايفلان ! فلان وفلان را درچه حالى گذاشتى‌تا چهل كس همكاران مرا نامبرد وازهر كدام آنها احوال پرسيد . وسپس آنچه‌را ما درباره آنگفتگو كرده بوديم بمن گزارش داد و اينهمه را بزبان‌هندى‌سخن

نعم ياسيّدي ، فقال : لاتحجّ معهم وانصرف سنتك هذه وحجّ في قابل ، ثمّ ألقى إليّ صرّة كانت بين يديه ،فقال لي : اجعلها نفقتك ولا تدخل إلى بغداد إلى فلان سمّاه ، ولا تطلعه على شيء . وانصرف إلينا إلى البلد ، ثمّ وافانا بعض الفتوح فأعلمونا أنّ أصحابنا انصرفوا من العقبة و مضى نحو خراسان فلمّا كان في قابل حجّ و أرسل إلينا بهديّة من طرف خراسان فأقام بها مدّة، ثمّ مات رحمه الله .

٤ ـ عليّ بن محمّد ، عن سعد بن عبدالله قال : إنّ الحسن بن النضر و أبا صدام و جماعة تكلّموا بعد مضيّ أبي محمّد عليه السلام فيما في أيدي الوكلاء وأرادوا الفحص فجاء الحسن بن النضر إلى أبي الصدام فقال : إنّي اُريد الحجّ فقال له : أبو صدام أخّره هذه السنة ، فقال له الحسن [ابن النضر] : إنّي أفزع في المنام ولابدّ من الخروج وأوصى إلى أحمد بن يعلى بن حمّاد و أوصى للناحية بمال وأمره أن لايخرج شيئاً إلاّ من يده إلى يده بعد ظهوره قال : فقال الحسن: لمّا وافيت بغداد اكتريت داراً فنزلتها فجاءني بعض الوكلاء بثياب و دنانير و خلّفها عندي فقلت له ماهذا ؟ قال هو ما ترى ، ثمّ جاءني آخر بمثلها وآخر حتّى كبسوا الدّار ، ثمّ جاءني

گفت، سپس گفت خواستی باقیمیها بحج بروی ؟ گفتم آری ای آقای من، فرمود باآنها بحج مرو امساله را برگردو سال آینده بحج برو، سپس کیسه پولیکه جلوش بود برای من انداخت و فرمود اینرا هزینه خودساز ودر بغداد نزد فلانی ، نام اورا برد، مرو واورا ازچیزی مطلع مکن، وباماببلد برگشت (اینجمله از کلام عامریست ازمجلسی ره).

سپس پاره گشایش‌ها (یعنی از معنویات مانندملاقات امام وغیره از مجلسی ره) برای ما رخداد (برخی پیکهای حجاج بمابرخوردند ـ (بعض الفیوج) تصحیح مجلسی ره) وبماخبردادند که یاران ماازعقبه برگشتند وبحج نتوانستند بروند وابوسعید بخراسان رفت ودر سال آینده بحج رفت وازطرف خراسان برای ماهدیه‌ای فرستاد ومدتی در خراسان اقامت کرد وسپس وفات کرد، رحمه الله .

٤ ـ از سعدبن عبدالله که گفت پس از وفات ابومحمد (ع) (امام عسکری) حسن بن نضر وابا صدام و جمعی در باره و جوهی که در دست وکلاء بود گفتگو کردند و درمقام بر رسی بر آمدند و حسن بن نضر نزد ابا صدام آمد و گفت ، من می‌خواهم بروم به حج ابو صدام باو گفت امسال را پس انداز. حسن درپاسخ او گفت من خواب پریشان میبینم و ناچارم از رفتن و باحمدبن یعلی بن حماد وصیت کرد وپولی هم برای ناحیه مقدسه وصیت کرد وسفارش کرد که آنوجه راندهد مگر بدست خود در دست امام بگذارد وقتی ظاهرشد.

راوی گوید که حسن گفت چون من ببغداد رسیدم خانه‌ای اجاره کردم ودر آن فرود آمدم ویکی از وکلا آمدوجامه‌هائی واشرفیهائی نزدمن گذاشت،من گفتم اینها چیست؟ گفت همین است که میبینی ودیگری هم‌مانند آنها راآورد ودیگری هم آوردتاخانه را پر کردند،سپس احمدبن اسحاق آمد و هرچه باخود

أحمد بن إسحاق بجميع ما كان معه فتعجّبت و بقيت متفكراً فوردت عليّ رقعة الرّجل عليه السلام إذا مضى من النهار كذا و كذا فاحمل ما معك ، فرحلت وحملت ما معي وفي الطريق صُعلوك يقطع الطريق في ستّين رجلاً فاجتزت عليه و سلّمني الله منه فوافيت العسكر و نزلت ، فوردت عليّ رقعة أن احمل ما معك فعبّيته في صنان الحمّالين، فلمّا بلغت الدّهليز إذا فيه أسود قائم فقال: أنت الحسن بن النضر ؟ قلت : نعم ، قال : اُدخل ، فدخلت الدّار و دخلت بيتاً وفرغت صنان الحمّالين وإذا في زاوية البيت خبزٌ كثيرٌ فأعطى كلّ واحد من الحمّالين رغيفين و اُخرجوا و إذا بيتٌ عليه ستر فنوديت منه : يا حسن بن النضر ! احمد الله على ما منّ به عليك ولا تشكّن ، فودّ الشيطان أنّك شككت و أخرج إليّ ثوبين و قال : خذها فستحتاج إليهما فأخذتهما و خرجت ، قال سعد : فانصرف الحسن بن النضر ومات في شهر رمضان و كفّن في الثوبين .

٥ ـ عليّ بن محمّد عن محمّد بن حمويه السويداويّ ، عن محمّد بن إبراهيم بن مهزيار قال : شككت عند مضيّ أبي محمّد عليه السلام واجتمع عند أبي مالٌ جليل، فحمله وركب السفينة و خرجت معه مشيّعاً ، فوُعك وعكاً شديداً ، فقال : يا بنيّ ! ردّني ، فهو الموت وقال لي : اتّق الله في

داشت آورد، من درشگفت شدم ودر اندیشه افتادم و نامه آنمرد (یعنی صاحب‌الزمان از راه تقیه این تعبیررا کرده‌است ـ ازمجلسی‌ره) بمن رسید که:

چون چنین وچنان از روز گذشت هرچه باخود داری‌بیاور، من هرچه همراه بود بار زدم‌و کوچ کردم ودر راه دزدهای راهبر عرب بودند وشصت تن بودند، من ازآنها گذشتم و خدا مرا سالم داشت ازآنها و بسامره رسیدم و منزلی گرفتم و نامه‌ای بمن رسید که هرچه باخود داری بیاور، من آنها را در سبدهای سربسته حمالها جا دادم وچون بآستانه خانه آنحضرت رسیدم دیدم یك سیاهی درآنجا ایستاده گفت تو حسن پسر نضری؟ گفتم، آری گفت در آی من بخانه درآمدم و باتاقی رفتم‌و سبدهای حمالهاراخالی کردم ودیدم‌در گوشه خانه نان بسیاریست‌و بهرحمالی‌دو گرده داد وآنهارفتند و بناگاه دیدم در اتاقی پرده‌ای آویخته و فریادی بمن رسید که ای حسن‌بن‌نضر، خدا را حمد کن‌بر این منتی که برتو نهاده و تردید بخود راه مده، شیطان دوست دارد که تو درشك افتی ودو جامه برای من بیرون داد و فرمود آنها را بگیر که بزودی نیازمند آنها میشوی ، من آن‌ها را گرفتم و بیرون آمدم، سعد، گوید حسن بن نضر بر گشت و در ماه رمضان مرد و در آندوجامه کفن شد.

٥ـ محمدبن ابراهیم بن مهزیار گفت پس از درگذشت ابی‌محمد (ع) (امام عسکری) من‌اندر شك شدم، وجوه بسیاری نزد پدرم فراهمشده بود آنها را بارکرد و سوار کشتی‌شد ومنهم ببدرقه اورفتم وتب ودرد سختی گرفت وبمن گفت ای پسرجانم مرا برگردان اینمرك است که گریبان مرا

هذا المال وأوصى إليّ فمات : فقلت في نفسي : لم يكن أبي ليوصي بشيء غير صحيح ، أحمل هذا المال إلى العراق أكتري داراً على الشطّ ولا أخبر أحداً بشيء وإن وضح لي شيء كوضوحه [في] أيّام أبي محمّد عليه السلام أنفذته وإلاّ قصفت به ، فقدمت العراق واكتريت داراً على الشطّ و بقيت أيّاماً ، فاذا أنا برقعة مع رسول فيها: يا محمّد ! معك كذا وكذا في جوف كذا ء كذا ، حتّى قصّ عليّ جميع ما معي ممّا لم أحط به علماً فسلّمته إلى الرّسول وبقيت أيّاماً لا يرفع لي رأس واغتممت ، فخرج إليّ قد أقمناك مكان أبيك فاحمد الله .

٦ ـ محمّد بن أبي عبدالله ، عن أبي عبدالله النسائي قال : أوصلت أشياء للمرزباني الحارثي فيها سوار ذهب ، فقبلت ورُدّ عليّ السوار ، فأُمرت بكسره ، فكسرته فاذا في وسطه مثاقيل حديد ونحاس أو صفر فأخرجته وأنفذت الذّهب فقبل .

٧ ـ عليّ بن محمّد ، عن الفضل الخزّاز المدائني مولى خديجة بنت محمّد أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ قوماً من أهل المدينة من الطالبيّين كانوا يقولون بالحقّ وكانت الوظائف ترد عليهم في وقت معلوم ، فلمّا مضى أبو محمّد عليه السلام رجع قومٌ منهم عن القول بالولد فوردت الوظائف

گرفته وبمن گفت درباره اینمال ازخدا بپرهیز وبمن وصیت کرد ومرد، من باخود گفتم پدرم بچیز بی اساس ونادرست مراوصیت نمیکرد. من اینوجه رابعراق میبرم وخانه لب شط کرایه میکنم وبکسی هم خبری ازآن نمیدهم و اگر برای من چیزی روشن شد مانند روزگارامام ابی محمد (ع) اینمال را میپردازم واگرنه باآن عیش ونوش میکنم ، بعراق آمدم وخانه‌ای کنار شط گرفتم وچند روزی ماندم بناگاه یك نامه‌ای باپیکی بمن رسید که درآن نوشته بود:

ای محمد باتو این اندازه وجه است ودر میان چنین وچنانست وهمه آنچه بامن بود که خودم هم درست نمیدانستم شرح داده بود وآن مال را بآن فرستاده پرداختم وچند روزی ماندم وسری بمن بلند نشد غم مرا گرفت تابرای من نامه‌ای آمد که:

ماتو را بمقام پدرت گماشتیم. خدا را سپاسگزار.

٦ـ از ابی عبدالله نسائی گفت چیزهائی از طرف مرزبانی حارثی رسانیدم که در میان آن ها یك دست بند طلا بود همه پذیرفته شد و آن دست بند طلا بر گشت بمن ، وبمن دستور دادند آنرا بشکنم شکستم درمیانش چند مثقال آهن ومس یاقلع بود وآنهارا درآوردم و طلارا فرستادم و پذیرفته شد.

٧ـ ازفضل خزاز مداینی آزاد کرده خدیجه دختر محمد ابی جعفر (ع) (امام جواد) گفت که مردمی ازاهل مدینه ازاولاد ابی طالب عقیده بمذهب حق داشتند و حقوق معینی دروقت معین برای آن ها میرسید و چون ابو محمد (ع) (امام عسکری) در گذشت جمعی از آنها از عقیده بفرزند او امام قائم (ع) بر گشتند و آن حقوق و مقرری برای همانهائی رسید که بر عقیده امامت

على من ثبت منهم على القول بالولد و قطع عن الباقين ، فلا يذكرون في الذّاكرين والحمد لله ربّ العالمين .

٨ ـ عليٌّ بن محمّد قال : أوصل رجلٌ من أهل السّواد مالاً فردّ عليه و قيل له : أخرج حقّ ولد عمّك منه وهو أربعمائة درهم وكان الرّجل في يده ضيعة لولد عمّه ، فيها شركة قد حبسها عليهم ، فنظر فاذا الذي لولد عمّه من ذلك المال أربعمائة درهم فأخرجها و أنفذ الباقي فقبل .

٩ ـ القاسم بن العلاء قال : ولدلي عدّة بنين فكنت أكتب و أسأل الدّعاء فلا يكتب إليّ لهم بشيء ، فماتوا كلّهم ، فلمّا ولد لي الحسن ابني كتبت أسأل الدّعاء فأُجبت يبقى والحمد لله .

١٠ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن أبي عبدالله بن صالح قال : [كنت] خرجت سنة من السنين ببغداد فاستأذنت في الخروج ، فلم يؤذن لي ، فأقمت اثنين وعشرين يوماً وقد خرجت القافلة إلى النهروان ، فأذن في الخروج لي يوم الأربعاء وقيل لي : أُخرج فيه ، فخرجت و أنا آيس من القافلة أن ألحقها ، فوافيت النهروان والقافلة مقيمةٌ ، فما كان إلاّ أن أعلفت جمالي شيئاً حتّى رحلت القافلة ، فرحلت وقد دعالي بالسلامة فلم ألق سوءاً والحمدلله .

فرزند او بر جا مانده بودند و از دیگران قطع شد و نامی در نامبردگان ندارند و الحمدلله رب العالمین.

٨ـ علی بن محمد. گوید مردی از اهل سواد مالی بناحیه داد و براو برگشت و باو گفته شد حق عموزادگان خودرا که چهارصد درهمست ازآن بدرکن، مزرعه از عموزادگان آن مرد دردست او بوده و در آن شرکتی داشته وحق آنها را نگهداشته و ما حساب کردیم و معلومشد آنچه از اینمال از آن عموزاده هایش بود همان چهارصد درهمست و آن را جدا کرد و باقی را فرستاد و قبول شد،

٩ـ قاسم بن علاء گوید برای من چندتا پسر متولد شد، من مینوشتم و برای آنهاخواهش دعا میکردم ودرباره آنها چیزی بمن نوشته نمیشد همهٔ آنها مردندوچون پسرم حسن متولدشد نامه نوشتم و خواهش دعا کردم بمن جواب داده شد که: میماند والحمدلله.

١٠ـ ازابی عبدالله بن صالح گفت (بودم) که سالی ازسالها ببغدادرفتم واجازه خروج خواستم بمن اجازه داده نشد و٢٢ روز ماندم تاکاروان بنهروان رفت و برای روز چهارشنبه بمن اجازه خروج داده شد و گفته شد درآنروز بیرون برو، من بیرون شدم ولی از رسیدن بکاروان نومید بودم و چون بنهروان رسیدم دیدم کاروان در آنجا مانده است و بیش از این نشد که من شترانمرا قدری علوفه دادم که کاروان کوچیدومنهم کوچیدم وبرای من دعای سلامت کرده بودو بدی ندیدم والحمدلله.

١١ ـ عليٌّ ، عن النضر بن صباح البجلي ، عن محمّد بن يوسف الشاشي قال : خرج بي ناصور على مقعدتي فأريته الأطبّاء و أنفقت عليه مالاً فقالوا : لانعرف له دواءً ، فكتبت رقعة أسأل الدُّعاء فوقّع عليه السلام إليَّ : ألبسك الله العافية و جعلك معنا في الدّنيا والآخرة ، قال : فما أتت عليّ جمعة حتّى عوفيت وصار مثل راحتي ، فدعوت طبيباً من أصحابنا وأريته إيّاه ، فقال: ما عرفنا لهذا دواءً .

١٢ ـ عليٌّ ، عن عليّ بن الحسين اليماني ، قال كنت ببغداد فتهيّأت قافلة لليمانيّين فأردت الخروج معها ، فكتبت ألتمس الاذن في ذلك ، فخرج : لاتخرج معهم فليس لك في الخروج معهم خيرةٌ و أقم بالكوفة ،قال :وأقمت وخرجت القافلة فخرجت عليهم حنظلة فاجتاحتهم و كتبت أستأذن في ركوب الماء ، فلم يؤذن لي ، فسألت عن المراكب التي خرجت في تلك السّنة في البحر فما سلم منها مركب ، خرج عليها قومٌ من الهند يقال لهم البوارح فقطعوا عليها ، وزرت العسكر فأتيت الدّرب مع المغيب ولم أُدلّم أحداً ولم أتعرّف إلى أحد و أنا أُصلّي في المسجد بعد فراغي من الزيارة إذا بخادم قد جاءني فقال لي : قم ، فقلت له : إذن إلى أين ؟ فقال لي : إلى المنزل ، قلت :ومن أنا لعلّك أُرسلت إلى غيري، فقال : لاما أُرسلت

١١ـ محمدبن يوسف‌شاشی گويد: در مقعدمن زخمی پيداشد و آنرا بپزشكان نشانداد‌م‌وپولی خرج كردم و گفتند ما داروئی برای درمان آن نميشناسيم و نامه‌ای نوشتم وخواهش دعا كردم‌وبمن پاسخ آمد كه خدا جامه سلامتی در برت كندو تورا باما دردنيا وآخرت همراه‌سازد، گويدجمعه‌برمن نگذشت كه خوب‌شدم ومانند كف دستم‌شد ويك پزشكی ازهم‌مذهبان خودرا خواستم وباو نشانداد‌م‌و گفت مابرای ايندرد دوائی نميشناسيم.

١٢ـ علی‌بن حسين‌يمانی گويد من دربغداد بودم و يك كاروانی از يمنيها آماده بيرون رفتن شدند ومن خواستم باآنها بروم ونوشتم ودرخواست‌اذن كردم برای رفتن وجواب رسيد با آنها مرو كه دررفتن باآنها برای‌تو خوبی نيست در كوفه بمان.

گويد ماندم وكاروان رفت وتيره حنظله برآنها تاختند و آنها رابر انداختند ونوشتم‌واجازه خواستم سوار كشتی شوم، بمن اجازه ندادند و از حال كشتيهائی پرسيدم كه در آن‌سال بدريارفته بودند معلومشد هيچكدام سالم نماندند ويكدسته از مردم هند كه بآنهابوارح ميگفتند برآنهاتاخته بودند وهمه رابرده وچپو كرده بودند.

گويد: من بزيارت وی بسامره رفتم وهنگام غروب بدرخانه آمدم وبا كسی‌سخن نگفتم وخود رابكسی معرفی نكردم، پس‌از انجام‌زيارت درمسجد نماز ميخواندم كه خادمی آمد و گفت بمن‌برخيز گفتم اكنون برای كجا؟ بمن گفت برويم‌منزل، گفتم من كيستم؟ شايد توبدنبال ديگری فرستاده‌شدی

إلاّ إليك أنت عليّ بن الحسين رسول جعفر بن إبراهيم ، فمرّ بي حتّى أنزلني في بيت الحسين بن أحمد ثمّ سارّه، فلم أدر ماقال له ؛ حتّى أتاني جميع ماأحتاج إليه وجلست عنده ثلاثة أيّام واستأذنته في الزيارة من داخل فأذن لي فزرت ليلاً .

١٣ ـ الحسن بن الفضل بن يزيد اليماني قال : كتب أبي بخطّه كتاباً فورد جوابه ثمّ كتبت بخطّي فورد جوابه، ثمّ كتب بخطّه رجل من فقهاء أصحابنا ، فلم يرد جوابه فنظرنا فكانت العلّة أنّ الرّجل تحوّل قرمطيّاً ، قال الحسن بن الفضل : فزرت العراق ووردت طوس وعزمت أن لاأخرج إلاّ عن بيّنة من أمري ونجاح من حوائجي ولواحتجت أن أقيم بها حتّى أتصدّق قال : وفي خلال ذلك يضيق صدري بالمقام وأخاف أن يفوتني الحجّ قال: فجئت يوماً إلى محمّد بن أحمد أتقاضاه فقال لي : صر إلى مسجد كذا وكذا وإنّه يلقاك رجلٌ ،قال : فصرت إليه فدخل عليّ رجلٌ فلمّا نظر إليّ ضحك وقال : لا تغتمّ فانّك ستحجّ في هذه السّنة و

گفت: نه، من فرستاده نشدم جز بدنبال تو؛ تو علی بن الحسین فرستاده جعفر بن ابراهیم هستی مرا برد تا وارد منزل حسین بن احمد کرد وسپس بااو رازی گفت که من ندانستم چه گفت تا آنکه هرچه نیاز داشتم برای من آوردند وسه روز نزد اوماندم وازاو اجازه گرفتم که ازدرون زیارت کنم وبمن اجازه داد و شبانه زیارت کردم.

١٣ـ حسن بن فضل بن یزید یمانی گفت پدرم بخط خود نامه‌ای نوشت وجوابش رسید وسپس من بخط خودنامه‌ای نوشتم و جوابش رسید، سپس یکی از فقهای هم‌مذهب ما با خط خودنامه‌ای نوشت وجوابش نرسید ، و ما تامل کردیم و علت بی جواب ماندن نامه‌اش این بود کـه آن مرد بمذهب قرمطیها پیوسته بود.

شرحـ ازمجلسی (ره)ـ قرامطه یکدسته‌ای بودند که محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) راامام میدانستند درظاهر، ولی درباطن ملحد بودند ومنکر شریعت، زیرا بیشترمحرمات راتجویز میکردند ونماز را همان باطاعت امام تفسیر میکردند و زکوة رابهمان پرداخت خمس مال بامام و روزه را بنگهداری اسرار وزناء راعبارت ازفاش کردن آن میدانستند وآنها را بنام قرمطی خواندند برای آنکه یکی از رؤسای آنها درآغاز کارخط مقرمط مینوشت وبدان منصوب شدند .

دنبال حدیث ـ ١٣

حسن بن فضل گوید : من ازعراق دیدن کردم وبطوس رفتم و تصمیم گرفتم بیرون نروم مگر اینکه وضع من کاملاروشن شود وحوائج من برآورده گردد گرچه درآنجا بمانم تابگدائی بیفتم، گوید در اینمیان ازماندن درآنجا دل تنگ شدم وترسیدم که حج من فوت شود.

گوید: روزی آمدم نزد محمد بن احمد واز او درخواستی کردم واو گفت برو بمسجد کذائی ودر آنجا مردی باتو ملاقات میکند. گوید: من بدان مسجد رفتم ومردی نزد من واردشد وچون بمن رسید خندید و گفت غم مخور که امسال بحج میروی و تندرست نزد خاندانت و فرزندانت بر میگردی

تنصرف إلى أهلك وولدك سالماً ،قال: فاطمأننت، وسكن قلبي وأقول ذا مصداق ذلك والحمدلله، قال : ثمّ وردت العسكر فخرجت إليّ صرّة فيها دنانير وثوب فاغتممت و قلت في نفسي : جزائي عندالقوم هذاواستعملت الجهل فرددتها و كتبت رقعةولم يشر الذي قبضهامنّي عليّ بشيء ولم يتكلّم فيها بحرف ثمّ ندمت بعد ذلك ندامة شديدة وقلت في نفسي : كفرت بردّي على

گوید من آسوده شدم ودلم آرام شد ومیگفتم اینمصداق آنست والحمدلله .

شرح- از مجلسی (ره)- **قوله وزرت** ظاهر اینست که مقصود بیان این باشد که پیش از آن برای زیارت امام رضا (ع) بطوس رفته بوده است و اقامه او در عراق و تصمیم برای حج بعداز آن بوده است چنانچه از عبارات بعد معلوم میشود و نسخه ارشاد و اکمال الدین صدوق علیه الرحمه هم بر اینمعنی دلالت دارند.

تقاضای او از ابیجعفر درباره پاسخ نامه او بوده است که بناحیه مقدسه نوشته بود.

قوله **الا عن بینة عن امری** - مقصود روشن شدن و اطمینان کامل بوجود امام قائمست یا علم باینکه آن حضرت او را پذیرفته و در شمار شیعیان خود محسوب داشته و یا اطمینان ازصدور جواب نامه مقصودش بوده است.

محمدبن احمد که در اینخبر نامبرده شده از سفرای معروف امام نیست ولی از پاره اخبار ظاهر میشود که جز نواب معروف جمعی دیگر هم بوده اند که توقیعاتی بوسیله آنها برای شیعه میرسیده است و عبارت ارشاد چنین است:

«روزی نزد محمدبن احمد آمدم که در آن روز سفیر بود و از او درخواست کردم» و بنابر روایت صدوق مقصود از ابیجعفر، محمدبن عثمان بن سعید عمری است که دومین از سفراء و نواب خاصه است زیرا سفراء معروف چهارتن بودند.

۱- ابوعمرو عثمان بن سعید عمری وچون ازدنیا رفت پسرش.

۲- ابوجعفر محمدبن عثمان بجای او نشست وچون او هم در گذشت.

۳ - ابوالقاسم حسین بن روح از خاندان نوبخت بجای او نشست وچون او درگذشت .

٤- ابوالحسن علی بن محمد سمری رضی الله عنهم اجمعین بجای او نشست ومدت سفارت آنان و غیبت صغری در حدود ۷۰ سال بود که یکسال از آن کسر میشود.

طبرسی در اعلام الوری گفته مدت غیبت صغری هفتاد وچهارسال بوده است و گویا او آغاز را از ولادت امام قائم (ع) دانسته .

دنبال حدیث-۱۳

گوید سپس من بسر من رأی رفتم ویک کیسه سربسته برای من آمد که در آن چند اشرفی بود ویک جامه ای، من غمگین شدم و گفتم با خود که پاداش من نزد اینمردم همین است؟ نادانی ورزیدم و آنرا بر گردانیدم و نامه ای نوشتم و آنکه نامه را از من گرفت اشاره ای بمن نکرد و سخنی در باره آن نگفت، سپس دردنبال آن ازاینکار بسختی پشیمان شدم وبا خود گفتم که من برای برگردانیدن بر

مولاي و كتبت رقعة أعتذر من فعلي وأبوء بالاثم وأستغفر من ذلك وأنفذتها وقمت أتمسّح فأنا في ذلك أُفكّر في نفسي و أقول إن ردّت عليّ الدّنانير لم أحلل صرارها ولم أحدث فيها حتّى أحملها إلى أبي فانّه أعلم منّي ليعمل فيها بماشاء ، فخرج إلى الرّسول الّذي حمل إليّ الصرّة: أسأت إذلم تُعلم الرّجل أنّا ربمّا فعلنا ذلك بموالينا وربّما سألونا ذلك يتبرّكون به و خرج إليّ أخطأت في ردّك برّنا فاذا استغفرت الله ، فالله يغفر لك ، فأمّا إذا كانت عزيمتك و عقد نيّتك ألاّ تحدث فيها حدثاً ولا تنفقها في طريقك ، فقد صرفناها عنك فأمّا الثوب فلابدّ منه لتحرم فيه ، قال : و كتبت في معنيين وأردت أن أكتب في الثالث وامتنعت منه مخافة أن يكره ذلك : فورد جواب المعنيين و الثالث الذي طويت مفسّراً والحمد لله ، قال : و كنت وافقت جعفر بن إبراهيم النيسابوري بنيسابور على أن أركب معه و أُزامله فلمّا وافيت بغداد بدالي فاستقلته وذهبت أطلب عديلاً، فلقيني ابن الوجناء - بعدأن كنت صرت إليه وسألته أن يكتري لي فوجدته كارهاً - فقال لي: أنا في طلبك و قد قيل لي : إنّه يصحبك فأحسن معاشرته و اطلب له عديلاً و اكتر له .

مولای خودکافر شدم و نامه‌ای نوشتم و پوزش خواستم ازکار خودم و گناه بگردن گرفتم واز آن آمرزش خواستم و آنرا فرستادم و برخاستم واز پشیمانی دست بهم مالیدم، من دراینکردار بودم و باخود اندیشه میکردم که اگر اشرفیها بمن برگشت کیسه آنها راباز نمیکنم و باآن کاری نمیکنم تاآنها را به پدرم برسانم زیرا او ازمن بدانهاداناتراست تا هرکار میخواهدباآنها بکند، پس برای آن فرستاده‌ایکه کیسه اشرفیرا برای من آورده بود ابن‌نامه آمد :

تو بدکردی که بآن‌مرد اطلاع ندادی ما با برخی ازدوستان خود اینکاررا میکنیم و عطیه‌ای جزئی بآنها میدهیم وبسا که خودشان هم درخواست میکنند و منظور از آن تبرك است و بمن‌نامه رسید که تو خطا کردی در برگردانیدن احسان ما ، ازخدا آمرزش بخواه وخدا تورا میآمرزدو اما اگرنیت وتصمیم تواینست که باآن کاری نکنی و هزینه راه خود نسازی ماهم آنرا ازتو باز گرفتیم واما جامه را لازم‌داری برای آنکه درآن محرم‌شوی گوید: من دردو مقصود نامه نوشتم وخواستم درسومی هم‌بنویسم ودست باز گرفتم ازبیم آنکه‌ازآن بدش‌آید، پاسخ هردو مقصود بمن‌رسیدوشرح همان سومی‌هم که ننوشته بودم رسید والحمدلله .

گوید: من باجعفربن ابراهیم نیشابوری درهمان نیشابور وعده کرده بودم که بااو سوارشوم و همکجاوه باشیم وچون ببغداد رسیدیم، پشیمان شدم واز اوعذر خواستم و رفتم دنبال جستجوی یك همکجاوه، ابن‌الوجنا بمن برخورد، پس‌از اینکه من برای کرایه کردن شتر باومراجعه کرده بودم و او بدداشت که وارد اینکار شود، ولی اکنون بمن گفت، من دنبال تومیگشتم، بمن دستوررسید، (از طرف امام عصر «ع»- ازتفسیر مجلسی‌ره) که‌او (یعنی حسن‌بن فضل) باتو صحبت کند وباید بخوشی بااو رفتار کنی وبرای اوهمکجاوه تهیه کنی وبرای اوشتر کرایه کنی .

١٤ ـ عليٌّ بن محمّد، عن الحسن بن عبد الحميد قال: شككت في أمر حاجز، فجمعت شيئاً ثمّ صرت إلى العسكر، فخرج إليّ: ليس فينا شكٌّ ولا فيمن يقوم مقامنا بأمرنا، ردّ مامعك إلى حاجز بن يزيد.

١٥ ـ عليٌّ بن محمّد، عن محمّد بن صالح قال: لمّا مات أبي و صار الأمر لي، كان لأبي على الناس سفاتج من مال الغريم، فكتبت إليه أُعلمه فكتب: طالبهم و استقض عليهم فقضاني النّاس إلاّ رجل واحد كانت عليه سفتجة بأربعمائة دينار فجئت إليه أُطالبه فماطلني و استخفّ بي ابنه و سفه عليّ، فشكوت إلى أبيه فقال: وكان ماذا؟، فقبضت على لحيته وأخذت برجله وسحبته إلى وسط الدّار وركلته ركلاً كثيراً، فخرج ابنه يستغيث بأهل بغداد و يقول: قمّيٌّ رافضيٌّ قد قتل والدي، فاجتمع عليّ منهم الخلق فركبت دابّتي وقلت: أحسنتم ياأهل بغداد تميلون مع

شرحـ ازمجلسی (ره)ـ در کمال‌الدین چنین است، گوید من نزد ابن‌وجنا رفتم و ازاوخواستم که برای‌من شتر کرایه کند وهمکجاوه‌ای بجوید، دیدم خوش‌ندارد که اینکار رابکند وسپس‌پس‌از چند روز دیگر باو برخوردم بمن گفت چند روزاست بدنبال تومیگشتم بمن نوشته‌اند که‌برای‌توشتر کرایه کنم وهمکجاوه‌ای بجویم، حسن برای من بازگفت که دراینسال بده‌دلالت ومعجزه‌واقف شدم والحمدلله رب‌العالمین.

١٤ـ ازحسن بن‌عبدالحمید گوید من درکار **حاجز** بشك افتادم (یعنی تردید پیدا کردم که او هم ازوکلای امام قائمست یانه؟ و اینخبر دلالت‌دارد که‌از وکلاء بوده‌است وشیخ صدوق هم درکمال الدین درروایت ازمحمدبن ابی‌عبدالله کوفی درشماره کسانیکه باورسیده است ازمطلعین بر معجزات امام عصر(ع) وکسانیکه اورا دیده‌اند ازوکلاء بغداد عمری وپسرش وحاجز ومحمدبن صالح‌همدانی ودیگرانرا شمرده‌است) وچیزی‌جمع کردم وبسامراء رفتم وبرای‌من‌فرمانی رسید که:

درباره ما شکی نیست و نه درباره کسانیکه بدستور ما قائم‌مقام ما هستند، آنچه همراه داری بحاجزبن یزید رد کن.

١٥ـ محمدبن صالح گوید: چون پدرم مرد وکار بدست من افتاد، برای پدرم بر مردم سفته هائی بودازمال امام عصر(ع) من‌بآنحضرت نوشتم وباواطلاع دادم. درپاسخ نوشت ازآنان‌مطالبه کن وبدهی آنهارا دریافت کن همه مردم آنها را بمن پرداختند جز یك مردیکه سفته‌ای بمبلغ چهارصد اشرفی داشت، من نزد اورفتم واز او مطالبه کردم و او امروز وفردا کرد ونداد و پسرش‌بمن اهانت کرد ونادانی وسفاهت برمن نمود واز او بپدرش گله کردم واو گفت، چه شده‌است؟ منهم ریش او راگرفتم و پایش‌را کشیدم‌واو رابمیان صحن خانه‌آوردم و اورا خوب زیرلگد انداختم، پسرش‌بیرون دوید واز اهل‌بغداد استغاثه کرد ومیگفت یك‌قمی رافضی‌پدرمرا کشت وجمع بسیاری ازمردم بغدادبسر من ریختند و منهم بمرکب خود سوار شدم وگفتم ای‌اهل بغداد، آفرین برشما، از یك ظالمی‌برعلیه

الظالم على الغريب المظلوم ، أنا رجلٌ من أهل همذان من أهل السنّة و هذا ينسبني إلى أهل قم والرَّفض ليذهب بحقّي و مالي ، قال : فمالوا عليه و أرادوا أن يدخلوا على حانوته حتى سكنتهم وطلب إليَّ صاحب السفتجة و حلف بالطلاق أن يوفّيني مالي حتّى أخرجتهم عنه .

١٦ ـ عليٌّ ، عن عدَّة من أصحابنا ، عن أحمد بن الحسن والعلاء بن رزق الله ، عن بدر غلام أحمد بن الحسن قال : وردت الجبل و أنا لا أقول بالامامة أُحبّهم جملة ، إلى أن مات يزيد بن عبدالله فأوصى في علّته أن يدفع الشهريُّ السمند وسيفه ومنطقته إلى مولاه فخفت إن أنالم أدفع الشهري إلى إذكوتكين نالني منه استخفاف فقوَّمت الدَّابّة والسيف و المنطقة بسبعمائة دينار في نفسي ولم أُطلع عليه أحداً فاذاالكتاب قد وردعليّ من العراق : وجّه السبع مائة دينار التي لنا قبلك من ثمن الشهري والسيف والمنطقة .

مظلوم غریبی طرفداری میکنید، من مردی همدانی و سنی هستم واینشخص مرا قمی ورافضی میخواند تاحق مرا ومال مرابیرد، گوید: همه باو هجوم کردند ومیخواستند بدکان او بریزند ومن آنها را آرام کردم و بدهکار را نزد من آوردند و او بطلاق زنش سوگند خورد که بدهی مرابپردازد تا من مردمرا ازسر او بازگردانیدم واز خانه اوبیرون کردم،

شرح از مجلسی (ره)ـ **والغریم**ـ کنایه از امام قائم (ع) است وبرای تقیه باینلفظ از آن حضرت تعبیرشده و درارشاد وارد است که **من مال الغریم** یعنی صاحب الامر (ع) شیخ ایده‌الله گفته است این رمزیست که از قدیم میان شیعه معروف بوده و بعنوان تقیه بدان خطاب میشده است من میگویم که‌غریم ببستانکار و بدهکار هردو اطلاق میشود ومقصود دراینجا همان معنی اول است زیرا اموال آنحضرت در دست و عهده مردم بوده است و ممکنست مقصود معنی دوم باشد زیرا کسی که قرض اوبالا گیرد از مردم نهان میشود وروی می‌پوشد وگویا آنحضرت ازنظر غیبت و پنهانی غریم و بدهکار به مردمست یا باعتبار اینکه او مدیون تعلیم علوم و معارف است به مردم و برای تقیه نمی تواند ایندین امامت خود را ادا کند و از مردم روی نهفته است و گویا به مردم بدهکاری دارد.

همدان در اکثر نسخ بدال بی‌نقطه است که باسکون میم نام قبیله‌ایست‌ازیمن وبا فتح‌میم‌وذال نقطه‌دار شهریست معروف.

١٦ـ ازبدر غلام احمدبن حسن؛ گفت من بشهرستان جبل رفتم (که میان بغداد وآذربایجان بوده) و معتقد بامامت نبودم ولی بطورکلی ائمه را دوست‌داشتم تااینکه یزیدبن عبدالله مردو وصیت کرد که یابوی سمند اورا باشمشیر و کمربندش بمولای‌او (صاحب الزمان‌ع) بدهم ومن ترسیدم که اگر سمندرا به‌اذکوتکین (یکی از امرای ترك دولت عباسی) ندهم، مرا آزار دهد و زبون کند من آن سمندرا باشمشیر و کمربند بهفت‌صد اشرفی طلا در پیش خود قیمت کـردم و باحدی نگفتم بناگاه از عراق نامه‌ای برای من آمد که هفت صد اشرفی راکه در نزد تواست ازبابت بهای سمند و شمشیر و کمربند بفرست.

١٧ ـ عليٌّ ، عمّن حدّثه قال : ولدلي ولد فكتبت أستأذن في طهره يوم السّابع فورد لاتفعل فمات يوم السّابع أو الثامن ، ثمّ كتبت بموته فوردستخلف غيره وغيره تسمّيه أحمد ومن بعد أحمد جعفراً ، فجاء كما قال . قال : وتهيّأت للحجّ وودّعت النّاس وكنت على الخروج فورد : نحن لذلك كارهون والأمر إليك ، قال : فضاق صدري واغتممت و كتبت أنا مقيمٌ على السّمع والطّاعة غيرأنّي مغتمٌّ بتخلّفي عن الحجّ فوقّع لايضيقنّ صدرك فانّك ستحجّ من قابل إن شاءالله ، قال : ولمّاكان من قابل كتبت أستأذن ، فورد الاذن فكتبت أنّي عادلت محمّد بن العباس وأنا واثق بديانته و صيانته ، فورد : الأسديٌّ نعم العديل فان قدم فلا تختر عليه ، فقدم الأسديٌّ وعادلته .

١٨ ـ الحسنُ بن عليّ العلوي قال : أودع المجروح مرداس بن عليّ مالاً للناحية وكان عند مرداس مال لتميم بن حنظلة فورد على مرداس: أنفذ مال تميم مع ما أودعك الشيرازي .

---

١٧ ـ علی از کسیکه برای او باز گفته که پسری برای من آمد و نوشتم واجازه خواستم تادرروز هفتم اورا ختنه کنم جواب آمد که مکن و درهمان روز ٧ یا٨ مرد و مردن اورا نوشتم جواب آمد بزودی دیگری ودیگری بجای او بیایند اولی را احمد بنام ودومی را جعفر و همچنان که فرموده بود آمدند گوید: من آماده برای رفتن بحج بودم، بامردم خداحافظی کردم ودر سرراه بودم که بمن رسید، ما از اینسفر تو خوش نداریم ولی اختیار باتو است گوید: دلم تنك شد وغمگین شدم ولی نوشتم من مطیعم وشنوا ولی از نرفتن بحج غمگینم، پاسخ رسید که دل تنك مباش زیرا در سال آینده به حج میروی انشاء الله ، گوید چون سال آینده شد نوشتم و اجازه خواستم و اجازه رسید و نوشتم من با محمد بن عباس همکجاوه شدم و بدیانت او وثوق دارم و بخودداری او ، جواب رسید اسدی خوب همکجاوه ایست اگر آمد بر او کسی را مقدم مدار ، اسدی آمد و من با او هم کجاوه شدم.

شرحـ از مجلسی (ره) ـ اسدی محمد بن جعفر بن محمد اسدی کوفی است که ساکن ری بوده است و باو محمد بن ابی عبدالله میگفتند نجاشی گفته ثقه ایست صحیح الحدیث جز آنکه از ضعفا نقل میکرده و قائل بجبر وتشبیه بوده وشیخ گفته یکی از ابواب است و در کمال الدین گفته استکه او از آن وکلائی است که بر معجزات صاحب الزمان (ع) واقف شده است و او را دیده است من میگویم نسبت او به جبر وتشبیه برای اینست که اخبار داله بر آنهارا روایت کرده و این در بزرگواری او ضرر ندارد.

١٨ ـ حسن بن علی علوی گفت مجروح مالی برای ناحیه مقدسه بمرداس بن علی سپرد ومالی هم از تمیم بن حنظله بحساب ناحیه مقدسه نزداو سپرده بود، بمرداس رسید که مال تمیمرا باآنچه شیرازی (یعنی همان مجروح) بتو سپرده است بفرست.

۱۹ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن الحسن بن عيسى العُريضي أبي محمّد قال : لمّا مضى أبو محمّد عليه السلام ورد رجلٌ من أهل مصر بمال إلى مكّة للناحية ، فاختلف عليه فقال بعض النّاس : إنّ أباً محمّد عليه السلام مضى من غير خلف والخلف جعفر وقال بعضهم : مضى أبو محمّد عن خلف ، فبعث رجلاً يكنّى بأبي طالب فورد العسكر و معه كتابٌ ، فصار إلى جعفر و سأله عن برهان ، فقال: لا يتهيّأ في هذا الوقت ، فصار إلى الباب و أنفذ الكتاب إلى أصحابنا فخرج إليه : آجرك الله في صاحبك ، فقد مات و أوصى بالمال الّذي كان معه إلى ثقة ليعمل فيه بما يجب، واُجيب عن كتابه .

۲۰ ـ عليٌّ بن محمّد قال : حمل رجلٌ من أهل آبة شيئاً يوصله و نسي سيفاً بآبة . فأنفذ ماكان معه فكتب إليه: ما خبر السيف الذي نسيته ؟.

۲۱ ـ الحسنُ بن خفيف ، عن أبيه قال : بعث بخدم إلى مدينة الرّسول صلى الله عليه و آله و معهم خادمان و كتب إلى خفيف أن يخرج معهم فخرج معهم فلمّا وصلوا إلى الكوفة شرب أحد الخادمين مسكراً فما خرجوا من الكوفة حتّى ورد كتاب من العسكر بردّ الخادم الذي شرب

۱۹ـ ازحسن بن عيسى عريضى ابى محمد گويد : چون ابومحمد (امام عسكرى ع) در گذشت مردى ازاهل مصر مالى آورد بمكه براى ناحيه مقدسه ودر موضوع آن مال اختلاف شد، برخى مردم گفتند كه ابامحمد (ع) در گذشته وفرزندى بجاى خود نگذاشته وهمان جعفر جانشين اواست و برخى گفتند بجاى ابومحمد (ع) فرزندى مانده است و مردى رابنام ابى طالب بسامراء فرستاد و نامه اى با اوبود ونزد جعفر رفت واز اودليل امامت خواست درپاسخ گفت كه اكنون فراهم نميشود، رفت بدر خانه صاحب الزمان و آن نامه را بيكى از اصحاب مارسانيد، در جوابش بيرون آمد كه : خدابه تواجر دهد براى رفيق تو، اومرده است و بيك شخص امينى درباره مالى كه بااواست وصيت كرده است تاچنانچه لازم باشد (بمايحب : دوست داشته خ ل) باآن عملكند واز نامه اوهم پاسخ داده شده بود .

۲۰ـ على بن محمد گفت مردى از اهل آبه (شهريست نزديك ساوه و شهريست درافريقا) چيزى با خود آورده بود كه برساند ويك شمشير از آنرا در آبه فراموش كرده بود و آنچه را آورده بود تحويل داد و باو نوشت كه از شمشيرى كه در آبه فراموش كردى چه خبريست؟

۲۱ـ حسن بن خفيف از پدرش كه گفت (امام قائم ع) خادمانى براى مدينه پيغمبر فرستاد (شايد مقصود مملوك هاى خود وپدرش بوده كه آنهارا فرستاده درمدينه ساكن شوند واز تعقيب و جلب توجه حكومت درامان باشند يابراى خدمت مسجد و ضريح مقدس فرستاده ازمجلسى ره) وباآنهادو خدمت كار بود (يعنى دو نفر اجير براى سر پرستى آنها ـ از مجلسى « ره ») و به خفيف نوشت كه با آن هـا برود و چون بكوفه رسيدند يكى از دوخادم مى نـوشيدو مست كرد و هنوز از كـوفه بيرون نرفته بودند كه نامه اى رسيد تا آن خادمى كه مى خوارى كرده برگردد و از

المسكر وعزل عن الخدمة .

٢٢ـ عليّ بن محمّد، عن [أحمدبن] أبي عليّ بن غياث، عن أحمد بن الحسن قال: أوصى يزيد بن عبدالله بدابّة و سيف ومال واُنفذ ثمن الدّابّة وغير ذلك ولم يبعث السيف فورد: كان مع ما بعثتم سيف فلم يصل ـ أو كما قال ـ .

كار بر كنار گردد.

٢٢- ازاحمدبن حسن كه گفت يزيدبن عبدالله وصيت كرد يك چهار پا و يك شمشير و پولى بناحيه مقدسه فرستاده شود؛ بهاى چهارپا ودیگرچیزها رافرستادند وشمشير رانفرستاددند درپاسخ رسيد كه باآنچه فرستاديد شمشيرى هم بوده است ونرسيده ـ ياچنانچه فرموده باشد،

شرح ـ از مجلسى (ره) ازطبرى دردلائل الاعجاز بسند خود كه آنرا باحمد دينورى ميرساند، گويد: من ازاردبيل برگشتم بدينور بقصد حج ويكى دوسال پس از درگذشت امام عسكرى (ع) بود ومردم سرگردان بودند، شيعه نزد من گردآمدند وگفتند: ١٦ هزار اشرفى ازمال دوستداران نزد ماجمع شده و ميبايست آنرا بهمراه توبفرستيم تا درآنجا كه بايد مصرف گردد وتحويل شود گويد: من گفتم اى مردم امروز روز سرگردانى است وباب امام عصررا نميشناسيم، گفتند ما تو را براى بردن اينمال برگزيديم براى وثوق بتو وكرم تو، توبكوش كه آنرا ازدست ندهى مگر با دليلى واين اموال را در كيسه هائيكه بنام صاحبانش مهربود نزد من آوردند ومن آنرا برداشتم و آمدم تاكرمانشاه كه احمدبن حسن بن حسن درآنجا بود، نزد اورفتم وسلام دادم، چون مرا ديدشاد شد يك كيسه كه هزاراشرفى درآن بود بمن داد باچند بسته جامه هاى الوان تيره دار كه نميدانستم در ميان آنها چيست؟ بمن گفت اينها راهم باخود ببر ولى بى دليل تحويل مده؟ چون ببغداد رسيدم هدفى نداشتم جزتشخيص نائب امام(ع) و براى من باقطانى و اسحق احمرو ابوجعفرعمرى را نامبردند ومن نزدباقطانى واسحق احمررفتم وبآنها گزارش دادم. دليلى نياوردند پس ازآن رفتم، نزدابوجعفر، شيخى بود متواضع، دراطاق كوچكى روى نمدى نشسته بود باو سلام كردم و جواب داد وچون او را از وضعيت خبردادم، گفت اگر دوست داريكه اينمال بكسى برسد كه ميخواهى، برو بسامره واز خانه ابن الرضا پرسش كن واز فلان بن فلان وكيل ـ در اين تاريخ خانه ابن الرضا بوجود اهلش آبادان و معمور بود ـ تو درآنجا آنچه را خواهى بجوئى.

گويد بسامره رفتم وآن خانه راجستم و ازآنوكيل پرسيدم، دربانان گفتند درخانه كارى دارد واكنون بيرون مى آيد، پس از ساعتى بيرون آمد، ومن برخاستم باو سلام دادم و او دست مرا گرفت و بخانه خود برد واز حال من ومقصود من پرسيد و باو گفتم كه مالى ازسوى كوهستان آوردم ونياز دارم آنراطبق دليلى رسانده باشم، گفت بسيار خوب. سپس براى من خوراكى آورد وگفت اينرا بخور واستراحت كن، گويد من خوردم وخوابيدم وهنگام نماز برخاستم نماز خواندم ورفتم لب شط غسل كردم وزيارت كردم و برگشتم بخانه آنمرد وماندم تايك چهارم شب گذشت وسپس اوآمد و نوشته لوله كرده اى باخود داشت كه درآن نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم احمدبن محمددينورى آمد وشانزده هزار اشرفى درچنين و چنين كيسه

سربسته آورد : کیسه فلان‌بن فلان اینقدر است و ازفلان‌بن‌فلان اینقدر اشرفی‌است تاهمه کیسه‌هاراشمرد و کیسه فلان‌بن فلان ذراع هم با۱۶ اشرفی درمیان آنهااست و از ذکر اینجمله شیطان بمن وسوسه کرد (چون از آن اطلاعی نداشتم) بازگفتم مولای من بدان ازمن داناتر است ، ومن نام یك یك کیسه‌ها و نام صاحبش راخواندم تا بآخرآن رسیدم، پس یادآور شده بود که از کرمانشاهان‌از نزد احمدبن حسن مادرائی برادر صواف کیسه آورده که در آن هزاردینار طلااست باچنین وچنین بسته‌از جامه‌ها که جامه‌ای‌ازفلانی است و جامه‌ای از فلانی وهمه جامه‌ها را بانسب ورنگش شرح داد، گوید من حمد وشکر خدارا کردم که برمن منت گذاشت وشك رااز دلم برد ودستور داد هرچه آوردی‌به آنجا تحویل بده که ابوجعفر عمری‌فرماید گوید برگشتم ببغداد ونزد عمری رفتم وسه روز رفتن و برگشتنم طول کشیده‌بود، چون مرادید بمن گفت چرا نرفتی؟ گفتم ای‌آقای من،من اکنون ازسرمن رأی برگشتم و داستان خودرا باو میگفتمکه نامه‌ای ازمولای ما صاحب الزمان بابوجعفر رسید با صورتی، چون صورتیکه بمن داده‌بودند که همه پول وجامه درآن‌بیان شده‌بود ودستور رسیده‌بود که همه‌آنچه ذکرشده تحویل ابی‌جعفر محمدبن احمدبن جعفر قطان‌قمی گردد، ابوجعفر فوراً جامه‌دربر کرد وبمن گفت هرچه همراه داری بردار ببریم منزل قطان .

گوید همه را برداشتیم و بردیم منزل قطان وآنها را بوی تحویل‌داد ، گوید من بحج رفتم وچون بدینور برگشتم مردم نزد من جمع‌شدند ومن آن‌طومار را آوردم که‌وکیل امام‌عصر برای من آورده بودوآن را برای‌مردم خواندم‌وچون‌نام کیسه‌ذراع راشنید، افتادوازهوش رفت وماواورامعالجه کردیم تابهوش‌آمد وسجده شکربرای خدا بجا آورد وگفت الحمدلله که برمن منت نهاد و مرا هدایت کرد ، اکنون دانستمکه زمین خالی ازحجت نماند ، اینکیسه را بخدا اینذراع بمن داد و جز خداعزوجل احدی ازآن مطلع نبود؟ گوید من‌بیرون آمدم وبعد ازآنکه روزگاری گذشت‌ابوالحسن مادرائی رادیدم و باو خبردادم و برای‌او خواندم آن‌طومار را گفت سبحان‌الله، من در چیزی شك نکردم وشك‌نداشته باش که خداوندعزوجل زمین خودرا ازحجت‌تهی نگذارد وبدانکه‌چون اذکوتکین با یزیدبن عبدالله درشهرزورجنگید وبلاد اوراگرفت وبرخزینه‌های اودست‌انداخت مردی‌بود که گفت یزیدبن عبدالله فلان‌اسب بافلان شمشیررا نذرآستان امام زمان کرده‌بود وگفت من همه خزائن یزیدبن عبدالله را به‌تدریج باو تحویل دادم وآن اسب وشمشیر رانگهداشتم بامید اینکه ازاوبازگیرم وبامام (ع) برسانم واو بسختی آنهارا ازمن خواست ومن ناچار شدم آنهارا ببهای ۱۰۰۰ اشرفی‌درگردن گرفتم وپول را شمردم وبخزینه‌دارخود سپردم وباو سفارش کردم‌اینها رانگهداروا گرخودمنهم‌بدان نیازمند شدم ازآن دریغ دار وسپس اسب وشمشیر راتحویل دادم وبه توسط ابوالحسن اسدی ازناحیه مقدسه ازمن آن ۱۰۰۰اشرفی مطالبه شد وچون برای‌مطالبه نزد من آمد من درانجام امور مردم بودم و بسیار نشست تا حاجت او را پرسیدم و گفت محرمانه است من به خادم گفتم در خزانه جائی برای ما آماده کرد و به خزانه رفتیم و او نامه کوچکی از امام زمان بمن نشان‌داد که در آن نوشته بود:

ای احمد بن الحسن آن هزار اشرفیکه از بابت بهای اسب و شمشیر از ما نزد تو است به أبوالحسن اسدی بپرداز، من بخاك افتادم وسجده شکر کردم که بمن‌منت نهاد و دانستم که اوبحق حجت خدااست،.

٢٣ـ عليٌّ بن محمّد ، عن محمّد بن عليّ بن شاذان النيسابوري قال: اجتمع عندي خمسمائة درهم تنقص عشرين درهماً فأنفت أن أبعث بخمسمائة تنقص عشرين درهماً فوزنت من عندي عشرين درهماً وبعثتها إلى الأسديّ ولم أكتب مالي فيها؟ فورد: وصلت خمسمائة درهم، لك منها عشرون درهماً .

٢٤ ـ الحسينٌ بن محمّد الأشعري قال : كان يرد كتاب أبي محمّد عليه السلام في الاجراء على الجنيد قاتل فارس و أبي الحسن و آخر ، فلمّا مضى أبو محمّد عليه السلام ورد استيناف من الصاحب لاجراء أبي الحسن و صاحبه ولم يرد في أمر الجنيد بشيء قال : فاغتممت لذلك فورد نعي الجنيد بعد ذلك .

٢٥ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن محمّد بن صالح قال : كانت لي جاريةٌ كنت معجباً بها فكتبت أستأمر في استيلادها ، فورد استولدها ويفعل الله مايشاء ، فوطئتها فحبلت، ثمّ أسقطت فماتت .

٢٦ ـ عليٌّ بن محمّد قال : كان ابن العجمي جعل ثلثه للناحية و كتب بذلك وقد كان قبل إخراجه الثلث دفع مالاً لابنه أبي المقدام، لم يطّلع عليه أحد[أ] فكتب إليه: فأين المال الذي عزلته لأبي المقدام .

٢٣ـ از محمد بن علی بن شاذان نیشابوری گفت، نزد من پانصد درهم بیست کم جمع شد و ناگوارم بود از پانصد کمتر بفرستم ، از خودم بیست درهم بر آن افزودم و فرستادم نزد اسدی واز مال خود نامی نبردم و در پاسخ من رسید پانصد درهمیکه بیست درهم آن از تو بود رسید .

٢٤ـ حسین بن محمد اشعری گوید نامه‌های امام عسکری (ع) در اجراء امور بجنید میرسید که فارس را کشته بود (فارس پسر حاتم بن ماهویه قزوینی است کشی گوید نصر بن صباح درباره او گفته که متهم وغالی مذهب بوده است و فضل بن شاذان در برخی کتب خود گفته فارس بن حاتم از دروغگویان معروف وهرزه بود وامام عسکری دستور قتل اورا صادر کرد وجنید اورا کشت ـ از مجلسی ره) و هم بابی الحسن ودیگری، چون امام عسکری (ع) در گذشت دستور اجراء ازطرف صاحب الامر (ع) برای ابی الحسن و آن رفیق دیگرش تجدید شد ودرباره جنید خبری نرسید من ازاین غمگین شدم (که مبادا منحرف شده باشد) وپس از آن خبر مردن جنید رسید.

٢٥ـ ازمحمد بن صالح گوید: من کنیزکی داشتم که با آن خوش داشتم و نوشتم واجازه همبستری واستیلاد از اوراخواستم پاسخ رسید که ازاو فرزند بخواه وخدا هرچه خواهد کند، من بااو همبستر شدم و آبستن شد وسپس بچه بارش رفت وخودش هم مرد،

٢٦ـ علی بن محمد گفت: ابن العجمی ثلث خودرا برای ناحیه مقرر کرد وسند آن را نوشت (و آن را بناحیه نگاشت ـ ازمجلسی ره) وپیش از بدر کردن ثلث ، مالی بپسرش ابی المقدام داده بود و کسی از آن خبری نداشت باو نوشته شد که : آن مالی که برای ابی المقدام کنار گذاشتی چه شد؟

شرح ـ از مجلسی (ره)ـ **قبل اخراجه** یعنی بعداز نذر وپیش ازفرستادن ثلث ـ ظاهر لفظ ثلث وصیت است ولی وصیت درزمان حیات موصی مانع تصرفات نیست واز قرینه مطالبه سهم آنچه بابی المقدام رد کرده است مرحوم مجلسی آنرا حمل بر نذر منجز کرده.

٢٧ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن أبي عقيل عيسى بن نصر قال : كتب عليٌّ بن زياد الصيمري يسأل كفناً ، فكتب إليه: إنّك تحتاج إليه في سنة ثمانين ، فمات في سنة ثمانين وبعث إليه بالكفن قبل موته بأيّام .

٢٨ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن محمّد بن هارون بن عمران الهمداني قال : كان للناحية عليٌّ خمسمائة دينار فضقت بها ذرعاً ، ثمّ قلت في نفسي: لي حوانيت اشتريتها بخمسمائة وثلاثين ديناراً قد جعلتها للناحية بخمسمائة دينار، ولم أنطق بها ، فكتب إلى محمّد بن جعفر: اقبض الحوانيت من محمّد بن هارون بالخمسمائة دينار التي لنا عليه .

٢٩ ـ عليٌّ بن محمّد قال : باع جعفر فيمن باع صبيّة جعفريّة كانت في الدّار يربّونها ، فبعث بعض العلويّين و أعلم المشتري خبرها فقال المشتري : قد طابت نفسي بردّها وأن لا أرزأ من ثمنها شيئاً ، فخذها ، فذهب العلويّ فأعلم أهل الناحية الخبر فبعثوا إلى المشتري بأحد و أربعين ديناراً وأمروه بدفعها إلى صاحبها .

٣٠ ـ الحسينُ بن الحسن العلويّ قال : كان رجلٌ من ندماء روز حسنى و آخر معه

٢٧ـ ازابی‌عقیل عیسی‌بن نصر گوید علی‌بن زیادصیمری نامه نوشت و کفنی خواهش کرد بدو پاسخ‌نوشت که تودر سال هشتادنیازمند کفن خواهی‌شد واو درسال هشتادمرد وچند روزقبل‌ازمرگش کفن برای‌او فرستاده‌شد.

٢٨ـ ازمحمدبن هرون‌بن‌عمران‌همدانی گفت‌من پانصداشرفی‌بناحیه بدهکاربودم وکاربر من‌تنك شد وبا خود گفتم دکانهائی دارم که به٥٣٠ دینار خریده‌ام وآنهارا ببهای ٥٠٠ دینار بدهی‌خودبناحیه واگذاردم و سخنی دراینباره به زبان نیاوردم پس بمحمدبن جعفر نوشت آن دکانهارا از محمد بن هرون بعوض ٥٠٠دینار طلاکه از او می‌خواهیم دریافت کن (محمدبن جعفر همان اسدیستکه گذشت ازمجلسی«ره»).

٢٩ـ علی‌بن محمد گفت جعفر(کذاب) در ضمن کسانیکه فروخت دختر بچه‌ای ازاولاد جعفر بن ابیطالب را که زیر سرپرستی و پرورش خانه امام عسکری بود فروخت، یکی از علویین نزد خریدار فرستاد و اورا ازاینموضوع مطلع کرد، خریدار گفت من آن را بدلخواه برمیگردانم ولی پولیکه داده‌ام دربرابر او کم نمیکنم، اورا ببر، آن علوی رفت باهل ناحیه گزارش داد و برای خریدار ٤١اشرفی فرستادند و باو دستور دادند که‌آن را بصاحبش رد کند ـ یعنی بسرپرست او از خاندان جعفر.

٣٠ـ حسین‌بن حسن علوی گفت مردی از ندیمان روزحسنی و دیگری بهمراه اوبود که بوی

فقال له : هو ذا يجبي الأموال وله وكلاء و سمّوا جميع الوكلاء في النواحي وأنهى ذلك إلى عبيد الله بن سليمان الوزير ، فهمّ الوزير بالقبض عليهم فقال السلطان : اطلبوا أين هذا الرّجل فانّ هذا أمر غليظ ، فقال عبيدالله بن سليمان : نقبض على الوكلاء ، فقال السلطان : لاولكن دُسّوا لهم قوماً لايعرفون بالأموال ، فمن قبض منهم شيئاً قبض عليه ، قال فخرج بأن يتقدّم إلى جميع الوكلاء أن لايأخذوا من أحد شيئاً وأن يمتنعوا من ذلك ويتجاهلوا الأمر ، فاندسّ لمحمّد بن أحمد رجلٌ لايعرفه وخلا به فقال : معي مالٌ اُريد أن اُوصله ، فقال له محمّد: غلطت أنا لاأعرف من هذا شيئاً ، فلم يزل يتلطّفه ومحمّد يتجاهل عليه، وبثّوا الجواسيس و امتنع الوكلاء كلّهم لماكان تقدّم إليهم .

٣١ ـ عليٌّ بن محمّد قال : خرج نهي عن زيارة مقابر قريش والحير[ة] فلمّا كان بعد أشهر دعا الوزير الباقطائي فقال له : الق بني الفرات و البرسيّين وقل لهم : لايزوروا مقابر قريش فقد أمر الخليفة أن يتفقّد كلّ من زار فيقبض [عليه] .

گفت، هم اکنون او (یعنی صاحب الزمان «ع») خراج میگیرد و پولها راجمع میکند ووکلائی دارد وهمه وکلاء را درهر کجا بودند برای او نامبردند واواینخبر را بعبیدالله بن سلیمان وزیر رسانیدووزیر قصد کرد همه وکلاء را بگیرد، خلیفه هم گفت که جستجو کنید تااینمرد کجااست؟ اینکار بسیار سختی است، عبیدالله بن سلیمان گفت ما همه وکلاء را میگیریم خلیفه گفت نه. مردم ناشناسی را برای آنها جابزنید باپولی، هر کدام پول رابعنوان سهم امام(ع) گرفتند اورا بگیرید، گوید دستوری بیرون آمد که بهمه وکلاء ابلاغ شود که چیزی از کسی نگیرید و از آن سرباز زنید وانکار کنید امر امام را ومردی برای محمدبن احمد بقالب زدند که او را نمیشناخت و بااو خلوت کرد و گفت من مالی دارم و میخواهم آنرا بامام (ع) برسانم، محمد گفت غلط رفتی من چیزی در اینباره نمیدانم وپیوسته با او نرمی وملاطفت میکرد و محمد خود را بنادانی میزد و جاسوسانی پراکنده کردند همه وکلاء طبق دستوریکه بآنها رسیده بود خودداری کردند.

٣١ـ علی بن محمد، گفت: غدقنی رسید اززیارت مقابر قریش (مشهد امام کاظم وامام جواد(ع) در بغداد) واز زیارت حائر حسینی، وچون چند ماهی گذشت وزیر (خلیفه) باقطانی راخواست و گفت برو بنی فرات و برسیهارا دیدار کن و بگو بزیارت مقابر قریش نروند، خلیفه دستور داده استکه هر که به زیارت رود بازرسی شود واورا بگیرند.

شرح ـ خرج ـ یعنی ازناحیه دستوررسید ومقصود ازمقابر قریش مشهد امام کاظم وجواد(ع) است و حیره حائر حسین (ع) است گفته‌اند، مقصود از اینوزیر ابوالفتح جعفر بن فرات است.. بنی فرات و فراتیها یك خاندانی از وزراء شیعه مذهب بودند و گفته‌اند ابوالفتح فضل بن جعفر بن فرات از وزراء بنی عباس است و او همانکسی استکه سند خطبه شقشقیه را تاامیرالمؤمنین (ع) تصحیح کرده و آن

(باب)

ماجاء في الاثني عشر والنص عليهم عليهم السلام

۱ ـ عدّةٌ من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد البرقي، عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفري، عن أبي جعفر الثاني عليه السلام قال: أقبل أمير المؤمنين ومعه الحسن بن عليّ عليه السلام وهو متّكئ على يد سلمان فدخل المسجد الحرام فجلس إذ أقبل رجلٌ حسن الهيئة واللّباس فسلّم على أمير المؤمنين، فردّ عليه السلام فجلس، ثمّ قال: يا أمير المؤمنين أسألك عن ثلاث مسائل إن أخبرتني

را از پدرانش و از مردمان ثقه از ادباء و دانشمندان پیش ازولادت سید رضی (ره) نقلکرده است، من میگویم بنی‌فرات بسیارند وبسیاری ازآنهابمقام‌وزارت رسیدند ویکی ازآنها ابوالحسن محمد بن علی‌بن فرات استکه وزیرمعتضد ومکتفی است.

۲- علی بن موسی بن فرات وزیر مقتدراست سال ۲۹۹ اورا وزیرساخت.

۳ـ علی بن محمدبن فرات که باز وزیـر مقتدر بود پس از دو وزیر که دراینمیانه گذشتندو پس‌از آن‌هم وزیران بسیاری برای‌خود گرفت وبازهم هنگام کشته شدن او وزیرش.

٤- ابوالفتح فضل‌بن جعفربن موسی‌بن فرات‌بود.

مقتدر درنبردی کشته شد که‌میان او و مونس خادم در باب شماسیه در گرفت، ازمسعودی‌استکه ابوالفتح هنگام سوار شدن مقتدر برای نبردیکه در آنکشته شد طالع را دید و مقتدر از او پرسید، چه وقت است؟ گفت وقت زوال، مقتدر ازاو چهره در هم کشید و خواست بیرون نرود ولی سواران مونس براو نمایان‌شدند وباو مهلت ندادند وهمان آخرین‌دوران اوبود.

گفته است هرششمی از خلیفه‌های عباسی یاکشته‌شده یاخلع شده ششمین نخست محمدبن هرون بود که خلع‌شد و ششمین دوم مستعین‌بود وششمین سوم مقتدر، سپس قاهربالله خلیفه‌شد وپس‌ازیك‌سال ونیم و ٦ روز چشمهای اورا میل کشیدند و پس از او راضی بالله محمدبن جعفر مقتدر در سال۳۲۲ خلیفه شد و۷ سال جز۲۲ روز خلافتکرد وبازهم ابوالفتح فضل‌بن جعفربن فرات را وزیرخود نمود پس‌از چند وزیر دیگر وپس ازاو متقی‌بالله ابراهیم‌بن مقتدربخلافت‌رسید درسال۳۲۹ مسعودی چنین ذکر کرده و برس یك‌دهی است میان کوفه وحله.

گفته‌اند همین پیشآمدو پیشآمد سابق سبب غیبت کبری شد از سال۳۲۹.. (از مجلسی‌ره).

(باب)

آنچه درباره دوازده امام رسیده ونص برآنها«ع»

۱ـ از ابی‌هاشم داودبن‌قاسم جعفری ازابی‌جعفردوم (ع)(امام‌جواد) فرمود: امیرالمؤمنین (ع) آمد و حسن‌بن علی همراهش بود و بدست سلمان تکیه داده بود و بمسجدالحرام درآمد و برنشست بناگاه مردی خوش‌قواره وخوش‌لباس آمدوبرامیرالمؤمنین(ع)سلام‌دادو آن حضرت‌جواب‌سلام‌اورا داد و خدمت حضرت نشست؛ سپس گفت ای امیرالمؤمنین من از تو سه مسئله میپرسم اگر پاسخ آنهارا

بهنّ علمت أنّ القوم ركبوا من أمرك ماقضى عليهم وأن ليسوا بمأمونين في دنياهم وآخرتهم وإن تكن الأخرى علمت أنّك وهم شرع سواء. فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : سلني عمّا بدالك، قال: أخبرني عن الرّجل إذا نام أين تذهب روحه؟ وعن الرّجل كيف يذكر وينسى؟ وعن الرّجل كيف يشبه ولده الأعمام والأخوال ؟ فالتفت أمير المؤمنين عليه السلام إلى الحسن فقال : يا أبا محمّد أجبه ، قال : فأجابه الحسن عليه السلام فقال الرّجل: أشهد أن لا إله إلاّ الله ولم أزل أشهد بها وأشهد أنّ محمّداً رسول الله ولم أزل أشهد بذلك و أشهد أنّك وصيّ رسول الله صلى الله عليه وآله والقائم بحجّته -وأشار إلى أمير المؤمنين- ولم أزل أشهد بهاو أشهد أنّك وصيّه والقائم بحجّته-و أشار إلى الحسن- عليه السلام وأشهد أنّ الحسن بن عليّ وصيّ أخيه و القائم بحجّته بعده و أشهد على عليّ بن الحسين أنّه القائم بأمر الحسين بعده و أشهد على محمّد بن عليّ أنّه القائم بأمر عليّ بن الحسين وأشهد على جعفر بن محمّد بأنّه القائم بأمر محمّد و أشهد على موسى أنّه القائم بأمر جعفر بن محمّد وأشهد على عليّ بن موسى أنّه القائم بأمر موسى بن جعفر و أشهد على محمّد بن عليّ أنّه القائم بأمر عليّ بن موسى وأشهد على عليّ بن محمّد بأنّه القائم بأمر محمّد بن عليّ و أشهد على الحسن بن عليّ

بمن دادی میدانم که اینمردم در کار تومرتکب خلافی شدند که مسئول آنند در دنیا و آخرت خود آسوده نیستند واگرنه میدانمکه توباآنها برابری و امتیاز نداری .

علی(ع)ـ هرچه میخواهی ازمن بپرس.

وارد ـ بمن بگو ۱ـ مردیکه میخوابد روحش بکجا میرود ؟ ۲ـ یاد آوری وفراموشی چگونه بمرد رخ میدهند؟۳ـ چگونه فرزند بعموها ویادائیهای خودمانند میشود؟

امیرالمؤمنین(ع) رو بحسن کرد وفرمود : ای ابامحمد پاسخ او را بده، امام حسن (ع) پاسخش را داد، آن مرد گفت: من گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا و همیشه بآنگواهی میدادم و گواهم که محمد رسولخدا است (ص) وهمیشه بدانگواه بوده‌ام و گواهم که تو وصی رسولخدائی و قائم بحجت اوهستی ـ و اشاره بامیرالمؤمنین (ع) کرد ـ وهمیشه بدانگواه بوده‌ام و گواهم که تو هم وصی اوهستی وقائم بحجت او ـ واشاره بحسن(ع) کرد ـ و گواهم که:

حسین بن علی وصی برادر خود وقائم بحجت اواست بعدازاو.

وگواهم برعلی بن الحسین که او قائم بامامت حسین است پس ازاو.

وگواهم برعلی بن محمد (ع) که او است قائم بکار امامت علی بن الحسین.

وگواهم برجعفر بن محمد (ع) که اواست قائم بکار امامت محمد(ع).

وگواهم برموسی که اواست قائم بکار امامت جعفر بن محمد(ع).

وگواهم برعلی بن موسی که او است قائم بکار امامت موسی بن جعفر(ع)

وگواهم برمحمد بن علی که اواست قائم بامامت علی بن موسی (ع) .

بأنّه القائم بأمر عليّ بن محمّد و أشهد على رجل من ولد الحسن لايكنّى ولايسمّى حتّى يظهر أمره فيملأها عدلاً كما ملئت جوراً والسّلام عليك يا أميرالمؤمنين ورحمة الله و بركاته ، ثمّ قام فمضى ، فقال أميرالمؤمنين : يا أبا محمّد اتبعه فانظر أين يقصد؟فخرج الحسن بن عليّ عليهما السلام فقال : ماكان إلاّ أن وضع رجله خارجاً من المسجد فما دريت أين أخذمن أرض الله؟ فرجعت إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأعلمته، فقال : يا أبا محمّد أتعرفه ؟ قلت : الله ورسوله و أميرالمؤمنين أعلم ، قال : هو الخضر عليه السلام .

و گواهم برعلی بن محمد(ع) که اواست قائم بامامت محمدبن علی(ع)
و گواهم برحسن بن علی(ع) که‌اواست قائم بکار امامت علی‌بن محمد (ع).
و گواهم بمردیکه فرزند حسنست و بکنیه و نام تعیین نشود تاامر امامت پدید گردد وپر کند آن‌را از عدالت چنانچه پرشده است ازستم وخلاف؛درود برتو ای امیرالمؤمنین ورحمت وبرکات‌خدا، سپس برخاست ورفت، امیرالمؤمنین فرمود ای ابامحمد دنبالش برو ببین کجا میرود، حسن‌بن‌علی(ع) بیرون شد و پس ازآن گفت: نشد جز اینکه پای خود را ازمسجد بیرون نهاد و من ندانستم بکجای زمین خدا رفت وبر گشتم نزد امیرالمؤمنین وباو آگاهی دادم، فرمود ای‌ابامحمد، اورامیشناسی؟ گفتم خدا ورسولش و امیرالمؤمنین داناترند، فرمود: اوخضر (ع)بود.

شرحـ از مجلسی (ره)ـ **ان القوم** یعنی ابابکر و کمك کاران و یارانش **ما قضی علیهم** یعنی محکوم ببطلانند یا سزاوار دوزخند ودر اکمال الدین جواب سئوالات را چنین بیان کرده است :

اما اینکه پرسیدی وقتی آدم میخوابد روحش کجا میرود؟ پاسخش اینستکه روح او وابسته بباد است و بادش وابسته بهواء است تا گاهیکه صاحبش برای بیدار شدن بجنبد، اگر خدا اجازه دهد که این روح بصاحبش برگردد هوا آن باد را بکشد و آن باد هوا را و روح بر گردد در پیکر صاحب خود بیارامد واگرخدای تعالی اجازهٔ برگشتن‌روح‌راندهد، هوا بادرا بکشد وباد روح‌را بکشد وببرد وتا روز رستاخیز بصاحبش برنگردد.

درباره یاد وفراموشیکه گفتی بدانکه دل هرکس در درجی است و برآن سرپوشی و اگر آنکس در این هنگام صلوات بر محمد و خاندانش بفرستد کاملا آن سرپوش از آن درج بر داشته شود و دل پرتو گیرد و آن مرد بیاد آرد آنچه را فراموش کرده و اگر صلوات بر محمد و خاندانش نفرستد یا از آن کم نهد آن سر پوش بر آن درج بچسبد و دل تار گردد و آنچه درياد است فراموش شود.

و اما آنچه درباره نوزاد گفتیکه مانند عموها و دائی‌های خود شود بدانکه چون‌مرد باهمسر خود در آمیزد با دلی آرام و رگ‌های آسوده و تنی برکنار از پریشانی نطفه در درون رحم جای گیرد و فرزند مانند پدر و مادر برآید و اگر مرد برزن خود در آید و دلش آرام نباشد و رگ ها نیاسوده باشد نطفه پریشان گردد وبلغزد واگر بررگی افتد که‌از عم‌است مانند عم گردد واگر بررگی ازرگ‌های دائی افتد فرزند بمانند دائی برآید.

٢ ـ وحدّثني محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن الصفّار ، عن أحمد بن أبي عبدالله ،عن أبي هاشم مثله سواء .

قال محمّد بن يحيى : فقلت لمحمّد بن الحسن: يا أبا جعفر وددت أنّ هذا الخبر جاء من غير جهة أحمد بن أبي عبد الله قال : فقال : لقد حدّثني قبل الحيرة بعشر سنين.

٣ ـ محمّد بن يحيى و محمّد بن عبدالله ، عن عبدالله بن جعفر، عن الحسن بن ظريف؛ وعليّ بن محمّد ، عن صالح بن أبي حمّاد ، عن بكر بن صالح،عن عبدالرّحمن بن سالم ، عن أبي بصير عن أبي عبدالله عليه السلام قال : قال أبي لجابر بن عبدالله الأنصاري إنّ لي إليك حاجة فمتى يخفّ عليك أن أخلو بك فأسألك عنها ؟ فقال له جابر : أيّ الأوقات أحببته فخلا بـه في بعض الأيّام فقال له: يا جابر أخبرني عن اللّوح الذي رأيته في يد اُمّي فاطمة عليها السلام بنت

٢ـ محمدبن يحيى باز گفت از محمدبن حسن صفار، از احمدبن ابى‌عبدالله ازابى هاشم بمانندآن حديث اول وبا آن برابر، محمدبن يحيى گويدمن بمحمدبن حسن گفتم اى اباجعفر دوست‌داشتم‌اينخبر از غير احمدبن ابى‌عبدالله روايت شده بود در پاسخ گفت او دهسال پيش از سر گردانى خود ايـن حديث را بمن باز گفت.

شرح- از مجلسى (ره)- مقصود از احمدبن ابى‌عبدالله احمدبن خالد برقى است كه از افاخم محدثين و ثقاتست و كتب بسيارى تاليف كرده كه از آن همه جز محاسن نمانده است شيخ و نجاشى گويند اصل او از كوفه است و جدش محمدبن على را يوسف بن عمرو پس از شهادت زيدبن على بزندان انداخت (بجرم همكارى در شورش با زيد على الظاهر) و سپس او را كشت خالد كودكى خردسال بود و بهمراه پدرش عبدالرحمن ببرقرود قم گريخت ودر آنجا ماندند و او خودش ثقه‌است ولى از ضعفاء بسيار روايت كند تاآنكه گويد منظور ازحيرت وسر گردانيكه دراينحديث باو نسبت داده‌اند چند وجه‌است:

الف ـ مقصود خرافت دوران پيرى‌باشد .

ب- مقصود سر گردانى او پس‌از اخراج‌از قم باشد بحكم احمدبن محمدبن عيسى‌شيخ محدثين قم كه اورا براى كثرت روايت اخبارضعيفه‌ازقم بيرون كرد وپس‌از آن‌هم ازاو در گذشت‌وبااو آشتى كرد وازاوعذرخواست.

ج- مقصود ازحيرت يعنى حيرت‌شيعه درامر امامت پس‌ازوفات امام‌عسكرى وقبل ازظهوردلائل وثبوت امامت حجةبن الحسن(ع).

٣ـ ازابى بصير از امام صادق (ع) كه فرمود پدرم بجابربن‌عبدالله انصارى گفت‌من بتو نيازى دارم، كى برتوهموار است كه من باتو خلوت كنم‌واز آن نياز خود بپرسم؟ جابر باو گفت‌هروقت تو دوست دارى، يك روزى بااو تنها شد وباو فرمود اى جابر بمن ازآن لوحى كه در دست مادرم فاطمه(ع) دختر رسولخدا (ص) ديدى گزارش بده و ازآنچه كه مادرم بتو گزارش داد كه درآن‌لوح

رسول الله ﷺ وما أخبرتك به اُمّي أنّه في ذلك اللّوح مكتوب ؟ فقال جابر : أشهد بالله أنّي دخلت على اُمّك فاطمة عليها السّلام في حياة رسول الله ﷺ فهنّيتها بولادة الحسين و رأيت في يديها لوحاً أخضر ، ظننت أنّه من زمرّد ورأيت فيه كتاباً أبيض ، شبه لون الشمس ، فقلت لها : بأبي واُمّي يا بنت رسول الله ﷺ ماهذا اللّوح ؟ فقالت : هذا لوح أهداه الله إلى رسوله ﷺ فيه اسم أبي و اسم بعلي واسم ابنيّ واسم الأوصياء من ولدي وأعطانيه أبي ليبشّرني بذلك ، قال جابر : فأعطتنيه اُمّك فاطمة عليها السلام فقرأته واستنسخته ، فقال له أبي : فهل لك ياجابر أن تعرضه عليّ قال : نعم ، فمشى معه أبي إلى منزل جابر فأخرج صحيفة من رقّ ، فقال : يا جابر ! اُنظر في كتابك لأقرء [أنا] عليك ، فنظر جابر في نسخته فقرأه أبي فما خالف حرفٌ حرفاً ، فقال جابر : فأشهد بالله أنّي هكذا رأيته في اللّوح مكتوبا .

بسم الله الرّحمن الرّحيم

هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمّد نبيّه ونوره وسفيره وحجابه و دليله نزل به الرّوح الأمين من عند ربّ العالمين ، عظّم يا محمّد أسمائي و اشكر نعمائي و لاتجحد آلائي ، إنّني أنا الله لاإله إلاّ أنا قاصم الجبّارين ومُديل المظلومين وديّان الدّين إنّني أنا الله لاإله إلاّ

نوشته است جابر درپاسخ او گفت من خدا را گواه میگیرم که یك روز در زندگی رسولخدا (ص) نزد مادرت فاطمه رفتم و او را بولادت حسین (ع) مبارك باد گفتم، و در دستش لوح سبزی دیدم که بگمانم اززمرد بود ودر آن نوشته سپیدی بمانند رنك آفتاب بود باو گفتم پدرم ومادرم قربانت ای دختر رسولخدا(ص) این لوح چیست؟

فرمود این لوحی استکه خدا آنرا برسولخود هدیه کرده ودر آنست نام پدرم ونام شوهرم و نام دوپسرم ونام امامان ازفرزندانم و پدرم برای مژدگانی آنرا بمن داده است، جابر گوید مادرت فاطمه (ع) آنرا بدست من داد وآنراخواندم واز آن رونویس کردم، پدرم باو گفت ای جابر میتوانی آنرا بمن بنمائی؟ گفت آری پدرم بااو بخانه جابر رفت واو صحیفه‌ای ازپوست آهو (ازبرك کاغذ) در آورد، پدرم فرمود ای جابر در نوشته خودنگاه کن تامن آنرا بخوانم، جابر در نسخه خود نظر داشت وپدرم آنرا خواند ویك حرف اختلاف نداشت جابر گفت من خدارا گواه میگیرم که براستی همچنین دیدم که درلوح نوشته بود:

بنام خدای بخشاینده مهربان

این نامه ایستکه ازخداوند عزیزحکیم برای محمد(ص) بنده ونور وسفیر وحجاب ودلیل حضرت او، روح الامین آنرا ازنزد رب العالمین آورده است، ای محمد اسماء مرا بزرك شمار و نعمتهای مرا شکرگزار ولطفهای مرا انکارمدار براستی منم منکه خدایم، نیست شایسته پرستشی جزمنکه شکننده جباران وانتقامجو برای ستمکشان و سزاده روز رستاخیزم ، براستی منم خدا ، نیست شایسته پرستشی

أنا ، فمن رجا غير فضلي أوخاف غير عدلي ، عذّبته عذاباً لا أُعذّب به أحداً من العالمين فايّاي فاعبد وعليّ فتوكّل ، إنّي لم أبعث نبيّاً فأكملت أيّامه وانقضت مدّته إلاّ جعلت له وصيّاً وإنّي فضّلتك على الأنبياء وفضّلت وصيّك على الأوصياء وأكرمتك بشبليك و سبطيك حسن وحسين ، فجعلت حسناً معدن علمي ، بعد انقضاء مدّة أبيه وجعلت حسيناً خازن وحيي وأكرمته بالشهادة وختمت له بالسعادة ، فهو أفضل من استشهد و أرفع الشهداء درجة ، جعلت كلمتي التامّة معه وحجّتي البالغة عنده ، بعترته أُثيب و أُعاقب أوّلهم عليّ سيّد العابدين وزين أوليائي الماضين و ابنه شبه جدّه المحمود محمّد الباقر علمي و المعدن لحكمتي سيهلك المرتابون في جعفر ، الرادّ عليه كالرادّ عليّ ، حقّ القول منّي لأكرمنّ مثوى جعفر ولأسرّنّه في أشياعه و أنصاره و أوليائه ، أُتيحت بعده موسى فتنة عمياء حندس لأنّ خيط فرضي لاينقطع وحجّتي لاتخفى وأنّ أوليائي يسقون بالكأس الأوفى ، من جحد واحداً منهم فقد جحد نعمتي و من غيّر آية من كتابي فقد افترى عليّ ، ويل للمفترين الجاحدين عند انقضاء مدّة موسى عبدي

جزمن، هر که جز فضل مرا امید دارد وجز ازعدل من ترسد اورا چنان کیفری دهم که هیچکدام از جهانیان راچو نانه کیفر ندهم پس مرا بپرست وهمان برمن توکل کن، براستی من پیغمبری گسیل نکردم که روزگارش رابپایان رسانم وعمرش بسر آید جز آنکه برای اووصیی مقرر ساخته‌ام؟ براستی من تورا برپیغمبران برتری دادم ووصی تورا برهمه اوصیاء برتری نهادم و تو را بدو شیر بچه‌ات ارجمند ساختم و بدو دخترزاده‌ات حسن وحسین حسن راپس از پدرش کان دانش نمودم وحسین را گنجبان وحی خویش اورا بشهادت گرامی داشتم وبسرانجام سعادتش واداشتم، پس او بهتر شهیداست وازهمه شهیدان بلندپایه‌تر من کلمه تامه خود را همراه او کردم وحجت رسای خویش را نزد او نهادم بوسیله خاندان او پاداش دهم و کیفر نهم.

اول آنان علی سید عابدان وزیور دوستان گذشته اینسامان.

دوم ـ پسرش همانند جد ستوده اش محمد شکافنده دانشم و معدن حکمتم ، محققاً هلاك شوند آنانکه شك کنند در باره

سوم آنها جعفر، آنکه او را نپذیرد مرا نپذیرفته ، گفتار برجای من است که :

هر آینه گرامی دارم ایستگاه جعفر را و اورا درباره پیروان ویاران ودوستانش شاد سازم ، پس از وی .

چهارمشان ـ موسی است که اندر آشوبی دچار است (که بر او رواشود آشوبی خل که در گیرد و بر گزیندش برای خود آشوبی خل) سخت و نابیناوتار، زیرا رشته قرارداد من نبرد وحجت من نهان نماند و براستی دوستانم از جام سرشار بنوشند، هر که یکی از آنها را منکر باشد محققاً منکر نعمت منست وهر که یك آیه از کتابمرا برگرداند بر من افتراء بسته، وای بر افتراء بندهای منکر درهنگام سر آمدن مدت موسی (ع) بنده ودوستم.

وحبيبي وخيرتي في عليّ وليّي وناصري ومن أضع عليه أعباء النبوّة وأمتحنه بالاضطلاع بها ، يقتله عفريت مستكبر يدفن في المدينة الّتي بناها العبد الصالح إلى جنب شرّ خلقي ، حقّ القول منّي لأسرّنّه بمحمّد ابنه وخليفته من بعده ووارث علمه ، فهو معدن علمي وموضع سرّي وحجّتي على خلقي لا يؤمن عبد به إلاّ جعلت الجنّة مثواه وشفّعته في سبعين من أهل بيته كلّهم قد استوجبوا النّار وأختم بالسعادة لابنه عليّ وليّي وناصري والشاهد في خلقي و أميني على وحيي ، أخرج منه الدّاعي إلى سبيلي و الخازن لعلمي الحسن و أكمّل ذلك بابنه « مح‌مد»

شرح ـ از مجلسی (ره)ـ

قوله **لان خيط فرضی** یا بیان سبب انتخاب موسی (ع) است چنانچه از اعلام استفاده میشود یا بیان چیزی است که کلمه فتنه بر آن دلالت دارد برای ابطال توقف امامت بآن حضرت که واقفیان مدعی شدند ..مقصود ازفتنه قول برخی ازشیعه است بتوقف برامام صادق (ع) وآنها فرقه ناووسیه‌اند و یا قول بسیاری ازشیعه بتوقف برامام کاظم (ع) وبنابر بعضی ازوجوه گذشته اشاره بوقایع زمان هرون الرشید است ازظلم او وزندان کردن امام(ع) . خیط رشته ایست که لؤلؤ وجواهر دیگررا بدان در کشند وپیوست بودن ائمه‌را بیکدیگر و وجوب اطاعت آنهارا بدان مانند کرده است برای آنکه بدینوسیله اختران بروج امامت و گوهرهای درج آن بهم پیوسته‌اند چنانچه در قرآن از آن بحبل تعبیر کرده و فرموده **و اعتصموا بحبل الله** و بعضی خیطرا همان قرآن دانسته‌اند ولی معنی اول باکلمه فرض مناسب‌تر است.

دنباله حدیث-۳ـ

وای بر کسانیکه افتراء بستند و منکر شدند.. پس از درگذشت موسی (ع)، دوست من و بر گزیده‌من حجت ـ

پنجم علی(ع) راکه ولی وناصر منست وآنکس است که من بارهای وظائف نبوت را بدوش او نهم و او را باطلاع کامل بدان‌ها بیازمایم ، دیو گردن فرازی اورا بکشد ، در شهریکه آن را بنده شایسته‌ای ساخته بخاك رود (مقصود ازعفریت در اینجا مأمونست و مقصود از بنده شایسته ذوالقرنین است که طوس را ساخته ـ از مجلسی ـ ره ـ) در کنار بدترین آفریده‌هایم (یعنی هرون الرشید) گفتار من اینست که اورا بپسرش ـ

ششم آنها محمد (امام جوادع) شاد کنم که جانشین اواست پس ازوی ووارث دانش اواست پس معدن علم و جایگاه سرو حجت من باشد برخلق من، بنده‌ای باومعتقد نشود جز آنکه بهشتش جای سازم وشفاعت اورا درهفتاد کس از خاندانش که سزاوار دوزخ باشند بپذیرم، وسر انجام سعادت را نصیب پسر او ـ

هفتم علی (امام نقی‌ع) نمایم که ولی و ناصر منست و گواه منست درخلق من وامین منست بر وحی من وازاو برآور آنکه به‌راه و کیش من دعوت کند و گنجبان دانش من باشد ـ

هشتم حسن(ع)(امام عسکری)راو کامل گردانم اینسلسله امامت را بپسر او ـ

رحمة للعالمين ، عليه كمال موسى و بهاء عيسى وصبر أيّوب فيذلّ أوليائي في زمانه و تتهادى رؤوسهم كما تتهادى رؤوس الترك والدّيلم فيُقتلون و يُحرقون و يكونون خائفين ، مرعوبين و جلين ، تصبغ الأرض بدمائهم ويفشوا الويل والرّنّة في نسائهم اُولئك أوليائي حقّاً ، بهم أدفع كلّ فتنة عمياء حندس وبهم أكشف الزّلازل و أدفع الآصار والأغلال اُولئك عليهم صلوات من ربّهم ورحمة و اُولئك هم المهتدون .

قال عبد الرّحمن بن سالم : قال أبو بصير : لولم تسمع في دهرك ، إلاّ هذا الحديث لكفاك ، فصُنه إلاّ عن أهله .

٤ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى ، عن إبراهيم بن عمر اليماني عن أبان بن أبي عيّاش ، عن سليم بن قيس ؛ ومحمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي عمير ، عن عمر بن اُذينة ؛ وعليّ بن محمّد ، عن أحمد بن هلال ، عن ابن أبي عمير ، عن عمر بن اُذينة عن [أبان] ابن أبي عيّاش ، عن سليم بن قيس قال : سمعت عبدالله بن جعفر الطيّار يقول : كنّا عند معاوية : أنا والحسن والحسين وعبدالله بن عبّاس وعمر بن اُمّ سلمة واُسامة بن زيد ، فجرى بيني و بين معاوية كلامٌ فقلت لمعاوية : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول : أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم ، ثمّ أخي عليّ بن أبي طالب أولى بالمؤمنين من أنفسهم ، فاذا استشهد عليّ عليه السلام فالحسن ابن عليّ أولى بالمؤمنين من أنفسهم ثمّ ابني الحسين من بعده أولى بالمؤمنين من أنفسهم

نهم (از اولاد حسين ع) كه رحمت باشد ورحمت برجهانيان ودارای كمال موسی وبهای عيسی وصبر ايوب است دردوران اودوستانم خوار شوند وسر آنها رادشمنان بهم پيشكش كنند چنانچه سر های ترك وديلم رابهم پيشكش نمايند، آنهارا بكشند وبسوزانند ودر ترس باشند، مرعوب وهراسان وزمين ازخونشان رنگين گردد وای وای وشيون درميان زنان آنها فاش وآشكار شود، آنان براستی دوستان من باشند وبوسيله آنها دفع كنم هرفتنه پيچيده وتاری را و برای آنها بردارم زمين لرزه ها وبارهای سنگين وزنجيرگران را، آنانند كه خاص برآنها است صلوات از پروردگار آنها بهمراه رحمت ومهر وآنانند هم آن هدايت شده ها .

عبدالرحمن بن سالم گويد ابوبصير گفت اگر درعمر خود جز اينحديث رانشنوی برای تو بس است، آنرا ازجز اهلش نگهدار.

٤ـ ازسليم بن قيس گويد. از عبدالله بن جعفر طيار شنيدم ميفرمود. مانزد معاويه بوديم، من بودم وحسن وحسين وعبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامة بن زيد ، ميان من ومعاويه سخنی شد، من به معاويه گفتم كه من ازرسولخدا (ص) شنيدم ميفرمود. من نسبت بمؤمنان ازخودشان اولی هستم سپس برادرم علی بن ابيطالب بمؤمنان ازخودشان اولی است وچون علی شهيدشود حسن بن علی بمؤمنان از خودشان اولی است سپس پسرم حسين پس از او بمؤمنان از خودشان اولی است وچون شهيد شود پسرش

فاذا استشهد عليه السلام فابنه عليٌّ بن الحسين أولى بالمؤمنين من أنفسهم و ستدركه يا عليُّ ، ثمّ ابنه محمّد بن عليّ أولى بالمؤمنين من أنفسهم و ستدركه يا حسين ثمّ تكمّله اثني عشر إماماً تسعة من ولد الحسين ، قال عبدالله بن جعفر : واستشهدت الحسن والحسين و عبدالله بن عبّاس وعمر بن أُمّ سلمة وأُسامة بن زيد ، فشهدوا لي عند معاوية ، قال سليم : وقد سمعت ذلك من سلمان وأبي ذرّ والمقداد وذكروا أنّهم سمعوا ذلك من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

٥ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن خالد ، عن أبيه ، عن عبدالله بن القاسم عن حنان بن السرّاج ، عن داود بن سليمان الكسائي ، عن أبي الطفيل قال : شهدت جنازة أبي بكر يوم مات و شهدت عمر حين بويع وعليٌّ جالس ناحية فأقبل غلامٌ يهوديٌّ جميل [الوجه] بهيءٌ ، عليه ثياب حسان وهو من ولد هارون حتّى قام على رأس عمر فقال: يا أمير المؤمنين أنت أعلم هذه الأُمّة بكتابهم و أمر نبيّهم ؟ قال : فطأطأ عمر رأسه ، فقال : إيّاك أعني وأعاد عليه القول ، فقال له عمر : لِم ذاك ؟ قال : إنّي جئتك مرتاداً لنفسي ، شاكّاً في ديني ، فقال: دونك هذا الشابُّ ، قال : ومن هذا الشّابُّ ؟ قال : هذا عليُّ بن أبي طالب ابن عمّ رسول الله

علی بن الحسین برمؤمنان از خودشان اولی است ای علی تو محققاً اورا درك میکنی (شهادت علی (ع) در سال چهل هجری بوده وولادت امام سجاد درسال ۳۸ هجری بوده است) سپس پسرش محمد بن علی اولی است بمؤمنان از خودشان وای حسین تو اورا درك میکنی و سپس توئیکه از نژاد خود ۱۲ امام آوری وکامل کنی (سپس آنها راتا ۱۲ امام کامل کرد، اینجمله از کلام عبدالله بن جعفر است ـ از مجلسی ره) که همه از اولاد حسین باشند.

عبدالله بن جعفر گوید من حسن وحسین وعبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامة بن زیدرا برای گفتار خود بگواهی طلبیدم ودر حضور معاویه برای من گواهی دادند، سلیم گوید من اینحدیث رااز سلمان وابوذرومقداد هم شنیدم و گفتند ماآن رااز رسولخدا (ص) شنیدیم .

٥ـ از ابی الطفیل، گوید: من حاضر بودم سرجنازه ابوبکر درروزیکه مرد وحضورداشتم هنگامی که باعمر بیعت شد درآن روز علی علیه السلام در گوشه‌ای نشسته بود ، که یك جوان یهودی زیباروی ارجمند با جامه های خوب از فرزندان هرون وارد شد و رفت تا بالای سرعمر ایستاد و گفت ای امیر المؤمنین تو دانشمندترین این امت هستی بکتاب شان و امر پیغمبرشان ؟ گوید. عمر سربزیرانداخت پس آن جوان یهودی گفت: من باتو هستم و آنگفته را بازگو کرد

عمر گفت برای چه ؟

جوان یهودی ـ من نزدتو آمدم برای خود راهی بجویم ودر دین خود بشك افتاده‌ام ،

عمر ـ برو باینجوان بچسب .

جوان یهودی ـ اینجوانکه باورهنمائی کنی کیست؟

عمر ـ این علی بن ابیطالب پسرعم رسول خدا « ص » است واین پدر حسن و حسین دو

صلى الله عليه وآله وسلم و هذا أبو الحسن والحسين ابني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و هذا زوج فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فأقبل اليهوديّ على عليّ عليه السلام فقال : أكذاك أنت ؟ قال : نعم ، قال : إنّي اُريد أن أسألك عن ثلاث وثلاث وواحدة ، قال : فتبسّم أمير المؤمنين عليه السلام من غير تبسّم و قال : يا هاروني ! ما منعك أن تقول سبعاً ؟ قال : أسألك عن ثلاث فان أجبتني سألت عمّا بعدهنّ و إن لم تعلمهنّ علمت أنّه ليس فيكم عالمٌ ، قال عليٌّ عليه السلام : فانّي أسألك بالاله الذي تعبده لئن أنا أجبتك في كلّ ما تريد لتدعنّ دينك ولتدخلنّ في ديني ؟ قال : ما جئت إلاّ لذاك ، قال : فسل ، قال : أخبرني عن أوّل قطرة دم قطرت على وجه الأرض أيّ قطرة هي ؟ و أوّل عين فاضت على وجه الأرض ، أيّ عين هي ؟ و أوّل شيء اهتزّ على وجه الأرض أيّ شيء هو ؟ فأجابه أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : أخبرني عن الثلاث الأُخر ، أخبرني عن محمّد صلى الله عليه وآله كم له من إمام عدل وفي أيّ جنّة يكون ومن ساكنه معه في جنّته ؟ فقال : يا هاروني ! إنّ لمحمّد اثني عشر

پسر رسول خدا «ص» است و این شوهر دختر رسولخدا «ص» است ـ آن یهودی رو بعلی «ع» آورد و گفت :

ـ آیا توچنین هستی؟

علی(ع)ـ آری من چنین هستم.

یهودی ـ من میخواهم ازشما سه‌مسئله وسه مسئله ویك مسئلهٔ بپرسم.

علی(ع) باتبسم تلخی ـ ای‌هرونی چرا نگفتی‌هفتا.

یهودی ـ من سه تارا ازشما میپرسم، اگربمن پاسخ دادی ازآنچه دنبال آنهااست‌میپرسم واگر آنهارا ندانی من میدانمکه میان شماها دانشمندی نیست.

علی(ع)ـ من تورا بخدائیکه میپرستی سوگند میدهم اگرمن درهرچه خواهی‌پاسخ تورابدهم کیش‌خودرا میگذاری‌ودر کیش‌من درمیآئی؟

یهودی ـ من نیامدم‌مگر برای‌همین.

علی(ع)ـ پس بپرس ازآنچه خواهی.

یهودی ـ بمن گزارش ده ۱ـ از نخست چکه خونیکه بر روی زمین چکید چه چکه ای بود ؟ ۲ـ نخست چشمه ای که بر روی زمین جوشید چه چشمه‌ای بود ؟ ۳ـ نخست چیزی که بر زمین‌جنبید چه بود ؟

امیرالمؤمنین (ع) باو پاسخ‌داد.

یهودی ـ مرا از سه دیگر آگاه ساز ۱ـ بگو بدانم محمد را چند رهبر داد خواه در دنبال است ۲ ـ در چه بهشتی جایگزین است ۳ـ بهمراهش در بهشت اوچه کس نشیمن دارد .

علی(ع)ـ ای‌هارونی به‌راستی برای محمد۱۲ تن‌رهبرو پیشوای دادخواه‌دردنبالست که هر که آنان

إمام عدلٍ ، لايضرّهم خذلان من خذلهم ولايستوحشون بخلاف من خالفهم وإنّهم في الدّين أرسب من الجبال الرّواسي في الأرض ، ومسكن محمّد في جنّته معه اُولئك الاثنا عشر الامام العدل ، فقال : صدقت والله الذي لاإله إلاّ هو إنّي لأجدها في كتب أبي هارون ، كتبه بيده وأملاه موسى عمّي عليه السلام ، قال : فأخبرني عن الواحدة، أخبرني عن وصيّ محمّد كم يعيش من بعده ؟ وهل يموت أو يقتل ؟ قال : يا هاروني ! يعيش بعده ثلاثين سنة ، لايزيد يوماً ولاينقص يوماً ، ثمّ يُضرب ضربة ههنا ـ يعني على قرنه ـ فتخضب هذه من هذا قال : فصاح الهاروني وقطع كستيجه وهو يقول : أشهد أن لاإله إلاّ الله وحده لاشريك له وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله وأنّك وصيّه ، ينبغي أن تفوق ولاتفاق وأن تُعظّم و لا تستضعف ، قال : ثمّ مضى به عليٌّ عليه السلام إلى منزله فعلّمه معالم الدّين .

٦ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن الحسين ، عن أبي سعيد العصفوري عن عمر [و] بن ثابت ، عن أبي حمزة قال : سمعت عليّ بن الحسين عليهما السلام يقول: إنّ الله خلق محمّداً وعليّاً و أحد عشر من ولده من نور عظمته ، فأقامهم أشباحاً في ضياء نوره يعبدونه قبل

را وا نهد و بدان‌ها نگراید برایشان زیانی ندارد واز پایه آنهانکاهد و ازهر که باآنهاوارونه باشد نهراسند وبه‌راستی آنان در کیشهای خود از کوههای افراشته برزمین برجاتر باشند، نشیمنگاه‌محمد دربهشتی استکه ایندوازده رهبر داد گستر باوی باشند.

یهودی ـ سو گند بدان‌خدا که‌نیست‌شایان‌پرستشی بااو که‌راست گفتی، به‌راستی من درنوشته‌های پدرم هارون که با دست خود نوشته و موسی عمویم بوی در خوانده چنین یافتم ، اکنون بمن گزارش بده از آن یکی،بمن بگو که وصی محمد چند سال زنده باشد پس از وی وآیا بمیرد و یا کشته شود؟

علی(ع)ـ ای هارونی‌پس از وی سی‌سال‌بپاید که نه روزی افزاید ونه بکاهد. سپس باودراینجا یعنی برتارکش زخمی زنند واین ریش او از اینخون سر اورنگین گردد، هارونی فریادی کشید و دست برد و کستی خودرا برید (رشته‌ایکه‌یهودان روی جامه وزیر زنار بندند) ومیگفت من گواهمکه نیست شایسته پرستی جزخدا، یگانه‌است، شریك ندارد و گواهم که محمد بنده وفرستاده اواست و به راستی تووصی اوهستی و باید درفراز همه باشی ونه در نشیب کسی و بزرگوارت شمرند ونه‌ناتوان، (ولاتستصغر خ ل ونه کوچك) گوید سپس‌علی‌اورا بخانه خودبرد ومعالم دین‌را بآو آموخت.

شرحـ ازمجلسی ـ معالم دین قواعدکلی وعمومیستکه از آنها برحال جزئیات ره‌یابی شود و استدلال گردد انتهی ـ من گویم اگرواقعاً مقصود ازمعالم دین همین باشدباید گفت که‌آن علم‌اصول‌فقه است فتدبر .

٦ ـ از ابیحمزه گوید از علی‌بن الحسین (ع) شنیدم میفرمود: به‌راستیکه خدا آفرید محمد و ... ویازده تن‌از فرزندانش را از نور بزرگواری خود و آنها را نمونه‌هائی در پر تونور خودبرپا

خلق الخلق ، يسبّحون الله ويقدّسونه وهم الأئمّة عليهم السلام من ولد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .

٧ـ محمّد بن يحيى ، عن عبدالله بن محمّد الخشّاب ، عن ابن سماعة ، عن عليّ بن الحسن بن رباط ، عن ابن اُذينة ، عن زرارة قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : الاثنا عشر الامام من آل محمّد عليهم السلام كلّهم محدّث من ولد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ومن ولد عليّ ، و رسول الله و عليّ هما الوالدان عليهما السلام ، فقال عليّ بن راشد ـ وكان أخا عليّ بن الحسين لاُمّه ـ و أنكر ذلك فصرّ أبوجعفر عليه السلام وقال: أما إنّ ابن اُمّك كان أحدهم .

٨ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن مسعدة بن زياد ، عن أبي عبدالله؛ و محمّد بن الحسين ، عن إبراهيم، عن ابن أبي يحيى المديني ، عن أبي هارون العبدي، عن أبي سعيد الخدري قال : كنت حاضراً لمّا هلك أبوبكر واستخلف عمر أقبل يهوديّ من عظماء يهود يثرب وتزعم يهود المدينة أنّه أعلم أهل زمانه حتّى رفع إلى عمر فقال له :يا عمر ! إنّي جئتك اُريد الاسلام، فان أخبرتني عمّا أسألك عنه فأنت أعلم أصحاب محمّد بالكتاب والسنّة وجميع ما اُريد أن أسأل عنه ، قال : فقال له عمر :إنّي لست هناك لكنّي اُرشدك إلى من هو أعلم اُمّتنا بالكتاب والسنّة وجميع ماقد تسأل عنه و هو ذاك ـ فأومأ إلى عليّ عليه السلام ـ فقال له اليهوديّ : ياعمر ! إن

داشت، او را ميپرستيدند پيش از آفرينش خلق، خدا را تسبيح ميكردند وتقديس مينمودند وهم آنهايند امامان از فرزندان رسولخدا(ص).

٧ـ اززراره گويد شنيدم امام باقر (ع) ميفرمود: ١٢ امام از خاندان محمد(ص) همه مربوط بعالم غيب هستند وازفرزندان رسولخدا (ص) واز فرزندان على(ع)هستندورسولخدا (ص) وعلى باشند همان دو والد ، على بن راشد برادر مادرى على بن الحسين (ع) چيزى گفت ومنكر اينكلام شد ، امام باقر (ع) فرياد سختى زد و فرمود ، هلا پسر مادر خودت هم يكى از آن ها است (مقصود امام سجاد (ع) است).

٨ـ از ابى سعيد خدرى گويد من حضور داشتم كه ابوبكر مرد و عمر خليفه اوشد، يكى از بزرگان يهود يثرب آمد كه يهود معتقد بودند او دانشمندترين اهل زمان خود است تا خودرا بعمر رسانيد و باو گفت:

اى عمر: من نزد تو آمدم وقصد مسلمانى دارم، اگر از آنچه از تو بپرسم بمن پاسخ دهى تو دانا ترين ياران محمدى بقرآن وسنت وهرآنچه من ميخواهم ازتو بپرسم، گويد كه:

عمر گفت ـ من دراينپايه نيستم ولى تورا رهنمائى كنم بكسيكه اوداناتر ملت ماست بقرآن و سنت وهرچه ميخواهى بپرسى، اوهمين است، اشاره بعلى(ع) كرد.

يهودى ـ اگر اينمرد چنانست كه تو ميگوئى تورا چه رسد كه بيعت مردم را بپذيرى؟ با اينكه

كان هذا كما تقول فمالك ولبيعة النّاس ! وإنّما ذاك أعلمكم ؟! فزبره عمر. ثمّ إنّ اليهوديّ قام إلى عليّ عليه السلام فقال له : أنت كما ذكر عمر ؟ فقال : وما قال عمر؟ فأخبره ، قال : فان كنت كما قال سألتك عن أشياء اُريد أن أعلم هل يعلمه أحدٌ منكم فأعلم أنّكم في دعواكم خير الأمم و أعلمها صادقين ومع ذلك أدخل في دينكم الاسلام ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : نعم أنا كما ذكر لك عمر ، سل عمّا بدالك اُخبرك به إن شاء الله ، قال : أخبرني عن ثلاث و ثلاث وواحدة ، فقال له عليّ عليه السلام : يا يهودي ولِمَ لم تقل : أخبرني عن سبع ؟ فقال له اليهوديّ : إنّك إن أخبرتني بالثلاث ، سألتك عن البقيّة و إلاّ كففت ، فان أنت أجبتني في هذه السّبع فأنت أعلم أهل الأرض و أفضلهم و أولى الناس بالناس ، فقال له : سل عمّا بدالك يا يهوديّ ! قال : أخبرني عن أوّل حجر وضع على وجه الأرض ؟ و أوّل شجرة غرست على وجه الأرض ؟ وأوّل عين نبعت على وجه الأرض ؟ فأخبره أمير المؤمنين عليه السلام .

ثمّ قال له اليهوديّ : أخبرني عن هذه الاُمّة كم لها من إمام هدى ؟ وأخبرني عن نبيّكم

اینمرد داناتر از همه شماها است

ـ عمر در برابر این اعتراض باو درشتی کرد و گفت بتو چه؟ ـ آن یهودی برخاست و نزد علی(ع) رفت.

یهودی رو بعلی(ع) ـ آیا تو چنانیکه عمر گفت؟

علی ـ عمر چه گفت ؟ یهودی باو گزارش داد و گفت اگر تو چنانی که گفته است من از چیزهائی از تو پرسش کنم که میخواهم بدانم یکی ازشما مسلمانان آنها را میداند تامن بدانم شما در دعوی اینکه بهترین ملت هائید و داناتر ملت هائید راستگوئید و با اینوضع من هم در دین اسلام شما در آیم.

علی « ع » ـ آری من چنانم که عمر گفته است بتو ، از هرچه خواهی بپرس من بتو گزارش میدهم انشاءالله.

یهودی ـ بمن گزارش بده ازسه تا وسه تا ویکی.

علی(ع) ـ ای یهودی چرا نمیگوئی بمن گزارش بده ازهفتا.

یهودی ـ اگر تو ازسه تای نخست بمن پاسخ دهی از تو از آنها که بجا مانده بپرسم و اگر نه دم بندم و اگر تو از این هر هفت بمن پاسخ درست دهی داناترین مردم روی زمین و برتر آنان وسرور برهمه مردم باشی.

علی(ع) ـ بپرس ازهرچه خواهی ای یهودی.

یهودی ـ ۱ ـ بمن گزارش بده از نخست سنگی که بر روی زمین نهاده شده است؟ ۲ ـ نخست درختیکه برزمین کاشته شده ؟ ۳ ـ نخست چشمه ایکه برزمین جوشیده است ؟ امیر المؤمنین (ع) باو گزارش داد

وسپس آن یهودی گفت: ۱ ـ بمن گزارش بده که دراینملت اسلام چندتن رهبروامام برحق باشد ؟

محمّد أين منزله في الجنّة؟ وأخبرني من معه في الجنّة ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إنّ لهذه الأمّة اثني عشر إمام هدى من ذرّيّة نبيّها وهم منّي وأمّا منزل نبيّنا في الجنّة ففي أفضلها وأشرفها جنّة عدن وأمّا من معه في منزله فيها فهؤلاء الاثنا عشر من ذرّيّته وأمّهم وجدّتهم و أمّ أمّهم و ذراريهم ، لايشركهم فيها أحدٌ .

٩ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن ابن محبوب ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام عن جابر بن عبدالله الأنصاري قال: دخلت على فاطمة عليها السلام وبين يديها لوح فيه أسماء الأوصياء من ولدها ، فعددتُ اثني عشر آخرهم القائم عليه السلام ، ثلاثة منهم محمّدٌ و ثلاثة منهم عليٌّ .

١٠ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن محمّد بن عيسى بن عبيد ، عن محمّد بن الفضيل ، عن أبي حمزة ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : إنّ الله أرسل محمّداً صلى الله عليه وآله إلى الجنّ و الانس وجعل من بعده اثني عشر وصيّاً ، منهم من سبق و منهم من بقي و كلّ وصيّ جرت به سنّة والأوصياء الذين

٢ـ پیغمبر شما در کجای بهشت نشیمن دارد ؟ ٣ ـ چه کسانی در جایگاه ویژه او در بهشت همراه او باشند ؟

علی(ع)ـ برای این امت اسلامی دوازده رهبر و امام برحقست از نژاد پیغمبر خودشان که همه ازمن‌اند وجایگاه پیغمبر مادر بهشت در بهترین وشرافتمندترین بخش آنست که بهشت عدن است واما کسانی که در آن جایگاه ویژه‌وی بهمراه اویند همین ۱۲ امامند که‌ازنژاد اویند بامادرشان ومادر مادرشان و فرزندانشان کسی در آن‌جا باآنها شریك نیست.

شرحـ ازمجلسی‌ره ـ امهم یعنی فاطمه (ع) **وجدتهم** یعنی خدیجه(ع) .

٩ـ از جابر بن عبدالله انصاری گوید بر فاطمه (ع)وارد شدم و پیش او لوحی بود که‌در آن نام امامان از فرزندانش بود، من بر شمردم که ۱۲ تن بودند که پایانشان امام قائم (ع) بود، سه محمد داشتند و سه علی.

شرح ـ ازمجلسی (ره) ـ قوله **من ولدها** یعنی یازده تن آنان فرزند اویند و شماره راجع بهمه امامان است.

قوله ثلثة منهم یعنی از فرزندان فاطمه سه علی نام بودنه از همه ائمه که چهار علی نام باشند و ظاهر اینست که نسخه نویسان تصحیف کرده‌اند زیرا درروایت صدوق در کمال‌الدین وعیون وفقیه‌و در روایت شیخ در غیبت بهمین سند خود اینحدیث ازجابر نقلشده است ودر کتب دیگر هم نقلشده‌و بجای سه‌علی نام چهار علی نام ضبطشده است.

١٠ـ از ابیحمزة ازامام باقر (ع) فرمود: براستی خدا محمد(ص) را بجن وانس فرستاده‌وپس ازوی ۱۲ امام مقررداشته، برخی گذشته‌اند و برخی مانده‌اند، در هروصی وامام روش و برنامه‌ای بوده‌است وروش اوصیائیکه پس‌از محمدند (ص) روش اوصیاء عیسی است که ۱۲ تن بودند و خود

من بعد محمّد صلى الله عليه وآله على سنّة أوصياء عيسى و كانوا اثني عشر و كان أمير المؤمنين عليه السلام على سنّة المسيح .

١١ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ومحمّد بن أبي عبدالله، ومحمّد بن الحسين، عن سهل بن زياد جميعاً ، عن الحسن بن العبّاس بن الجريش ، عن أبي جعفر الثاني عليه السلام أنّ أمير المؤمنين عليه السلام قال لابن عبّاس : إنّ ليلة القدر في كلّ سنة و إنّه ينزل في تلك اللّيلة أمر السنة ولذلك الأمر ولاةٌ بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ، فقال ابن عبّاس :من هم ؟ قال : أنا و أحد عشر من صلبي أئمّة محدّثون .

١٢ ـ و بهذا الاسناد قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لأصحابه: آمنوا بليلة القدر إنّها تكون لعليّ ابن أبي طالب ولولده الأحد عشر من بعدي .

امیرالمؤمنین بروش عیسی زیست.

شرح ـ از مجلسی « ره » ـ **وکل وصی** یعنی هر کدام از اوصیای محمد را برنامه مخصوص است و گفته شده مقصود اوصیاء همه پیغمبران است از هبةالله تا امام قائم (ع) ولی معنی اول روشنتراست .

کل وصی جرت به سنة ـ یعنی بروش و برنامه‌ای دستور داشته که از آن تجاوز نمیتوانسته، اختلاف روش امامان معصوم (ع) روشنست برخی درکار عبادت بسر برده و برخی بنشردانش پرداخته برخی کمتر تقیه کرده و برخی بیشتر! برخی مبارزه را تا نبرد کشانده و برخی بسازش و مصالحه گذرانده ، اخباری گذشت که امامان کاری نکرده و نکنند جز طبق سفارش از طرف خدا عزوجل ودستور او واز آن درنگذرند و بشماره آنان فرمان‌های سر بمهر از آسمان فرود شده وهر کدام بدان کار میکردند که‌زیر مهر ویژه اوبوده

علی سنة اوصیاء عیسی یعنی از نظر شمارش به روش آنان بوده‌اند یا در همان ستمکشی و تقیه از سر کشان.

علی سنة المسیحـ یعنی علی بود که چون مسیح مردم درباره اوسه دسته‌شدندبرخی‌او را خدا دانستند و پرستیدند و برخی او را خطا کار وکافرپنداشتند و او را کشتند و برخی بدرستی او را امام و رهبر پس از پیمبرخواندند، یاآنکه روش زندگی‌او در رضایت و جامه و عبادت چون عیسی بوده است .

۱۱ـ امام جواد (ع) فرمود: امیرالمؤمنین بابن عباس فرمود: براستی شب‌قدر در همه سال‌ـ هست و محققاً در این شب کار همه سال فرود میشود و پس از رسولخدا برای انجام این کار سر پرستانی باشد. ابن‌عباس گفت آنها کیانند؟ فرمود من و یازده تن از نژاد من که امامان مربوط با فرشته‌هایند.

۱۲ـ رسولخدا «ص» فرمودبیارانش:معتقدشوید بشب‌قدر، شب‌قدر پس‌از من ازآن‌علی‌بن ابی طالب و۱۱ تن فرزندان اواست.

١٣ ـ و بهذا الاسناد أنّ أمير المؤمنين عليه السلام قال لأبي بكر يوماً : لا تحسبنّ الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياءٌ عند ربّهم يُرزقون ، و أشهد أنّ [محمّداً] رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مات شهيداً ، والله ليأتينّك ، فأيقنْ إذا جاءكَ ، فانّ الشيطان غير متخيّل به فأخذ عليّ بيد أبي بكر فأراه النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فقال له : يا أبابكر آمن بعليّ وبأحد عشر من ولده ، إنّهم مثلي إلاّ النبوّة و تب إلى الله ممّا في يدك ، فانّه لاحقٌ لك فيه ، قال ثمّ ذهب فلم يُر .

١٤ ـ أبوعليّ الأشعري ، عن الحسن بن عبيدالله ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن عليّ بن سماعة ، عن عليّ بن الحسن بن رباط ، عن ابن اُذينة ، عن زرارة قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : الاثنا عشر الامام من آل محمّد كلّهم محدّث من ولد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وولد عليّ بن أبي طالب عليه السلام فرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وعليّ عليه السلام هما الوالدان .

١٥ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن ابن أبي عمير ، عن سعيد بن غزوان ، عن أبي بصير ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : يكون تسعة أئمّة بعد الحسين بن عليّ عليهما السلام ، تاسعهم قائمهم .

١٦ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أبان ، عن زرارة قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : نحن اثنا عشر إماماً منهم حسن و حسين ثمّ الأئمّة من ولد الحسين عليه السلام .

---

١٣ ـ براستى يك روز امير المؤمنين (ع) بابى بكر فرمود (آل عمران ـ ١٦٤) گمان مبر آن كسانيكه در راه خدا كشته شدند مرده گانند بلكه زنده اند نزد پروردگار خود روزى ميخورند. من گواهم كه محمد (ص) رسولخدا شهيد از دنيا رفت ، بخدا نزد تو آيد ، چون نزد تو آيد يقين كن كه او است زيرا شيطان نتواند خود را بجاى او در خيال كسى جازند (متمثل شود خ ل) على (ع) دست ابى بكر را گرفت و اورا بردو پيغمبر را (ص) باو نمود، پيغمبر باو فرمود: اى ابابكر ايمان آور بعلى (ع) و بيازده تن فرزندان او كه مانند من باشند جز در نبوت و بدرگاه خدا باز گرد از آنچه بناحق در دست گرفته اى زيرا تو را در آن حقى نيست، گويد: سپس پيغمبر رفت وديدار نشد.

١٤ ـ اززراره گويد شنيدم امام باقر (ع) ميفرمود : دوزاده تن امام از خاندان محمد «ع» همه مربوط با فرشته اند و زاده رسولخدا و فرزندان على بن ابيطالبند (ع) پس رسولخدا (ص) و على (ع) هردو پدر باشند.

١٥ ـ از ابى بصير از امام باقر (ع) فرمود: پس از حسين (ع) نه امام باشند و نهمين آنها قائم (ع) آنها است.

١٦ ـ از زراره ازامام باقر (ع) گويد شنيدم كه ميفرمود: ما ١٢ امام هستيم كه از آنها است حسن وحسين وسپس امامان از نژاد حسين (ع).

١٧ ـ محمّدٌ بن يحيى ، عن محمّد بن أحمد ، عن محمّد بن الحسين ، عن أبي سعيد العصفوري عن عمر[و] بن ثابت، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إنّي و اثني عشر من ولدي وأنت يا عليّ زرّ الأرض ـ يعني أوتادها [و] جبالها ـ بنا أوتد الله الأرض أن تسيخ بأهلها ، فاذا ذهب الاثنا عشر من ولدي ساخت الأرض بأهلها ولم ينظروا .

١٨ ـ وبهذا الاسناد ، عن أبي سعيد رفعه ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ولدي اثنا عشر نقيباً ، نجباء ، محدّثون ، مفهّمون ، آخرهم القائم بالحقّ يملأ ها عدلاً كما ملئت جوراً .

١٩ ـ عليّ بن محمّد، ومحمّد بن الحسن، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسن بن شمّون ، عن عبدالله بن عبدالرّحمن الأصمّ ، عن كرّام قال : حلفت فيما بيني وبين نفسي أن لا آكل طعاماً بنهار أبداً حتّى يقوم قائم آل محمّد ، فدخلت على أبي عبدالله عليه السلام قال : فقلت له : رجل من شيعتكم جعل لله عليه أن لا يأكل طعاماً بنهار أبداً حتّى يقوم قائم آل محمّد؟ قال: فصم إذاً يا كرّام ! ولا تصم العيدين ولا ثلاثة التشريق ولا إذا كنت مسافراً ولا مريضاً فانّ الحسين عليه السلام لما قتل عجّت السماوات والأرض ومن عليهما والملائكة ، فقالوا : ياربّنا ائذن لنا في هلاك الخلق حتّى نجدّهم عن جديد الأرض بما استحلّوا حرمتك ، وقتلوا صفوتك ، فأوحى الله إليهم يا ملائكتي ويا سماواتي

١٧ـ ازامام باقر (ع) كه فرمود: رسولخدا (ص) فرموده است براستى من و ١٢ تن از فرزندانم بهمراه تو. زر (رست) زمين هستيم يعنى ميخها و كوههاى آن، بماخداوند زمين رامبخكوب كرده تا بمردمش فرونريزد چون ١٢ تن فرزندانم اززمين بروند، زمين اهلش را فروبرد و بديده نيايند (بآنها مهلتى داده نشود خ ن).

١٨ـ رسولخدا (ص) فرمود. از فرزندانم ١٢ نقيب (امام مسئول) باشند كه نجيب و مربوط با فرشته و داراى علم لدنى هستند و آخر آنان قائم است كه زمين را پر از داد كند چنانچه پـر از بيداد شده است.

١٩ـ كرام، گفت من با خود سوگند ياد كرده‌ام كه در روز خوراكى بدهن نگيرم هر گـز (روزه باشم) تاقائم آل‌محمد ظهور كند وخدمت امام صادق(ع) رسيدم وبآن‌حضرت گفتم :

مردى ازشيعيان شما براى‌خود برعهده خود گرفته‌است كه هرگز درروز چيزى نخورد تاقائم آل‌محمد ظهور كند فرمود اگرچنين نذرى كردى اى كرام همه راروزه دار جز دوروز عيد فطر و قربان وسه روز ايام تشريق (١١ـ١٢ ذيحجه درمنى) وجز هنگام سفر وبيمارى. به راستى چـون حسين(ع) كشته شد آسمان‌ها وزمين وهرآنچه درآنها است بافرشته‌ها ناليدند وگفتند پروردگارا بمااجازه ده تااين خلق رانابود سازيم وهمه رااز روى‌زمين براندازيم، براى اين‌روائيكه‌روادانستند ازحرمت تووكشتاربرگزيده‌هايت، خدا چنين وحى كرد، اى‌فرشتهاى من‌اى‌آسمان‌هاى من، ايزمين‌من

ويا أرضي اسكنوا ، ثمّ كشف حجاباً من الحجب فاذاً خلفه محمّدٌ و اثنا عشر وصيّاً له عليهم السلام وأخذ بيد فلان القائم من بينهم ، فقال : يا ملائكتي ويا سماواتي ويا أرضي بهذا أنتصر [لهذا] -قالها ثلاث مرّات - .

٢٠ ـ محمّدُ بن يحيى وأحمد بن محمّد ، عن محمّد بن الحسين ، عن أبي طالب ، عن عثمان بن عيسى ، عن سماعة بن مهران قال : كنت أنا و أبو بصير ومحمّد بن عمران مولى أبي جعفر عليه السلام في منزله بمكّة فقال محمّد بن عمران : سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : نحن اثنا عشر محدّثاً فقال له أبو بصير : سمعت من أبي عبدالله عليه السلام ؟ فحلّفه مرّة أو مرّتين أنّه سمعه فقال أبو بصير : لكنّي سمعته من أبي جعفر عليه السلام .

(باب)

فى انه اذا قيل فى الرجل شيء فلم يكن فيه وكان فى ولده او ولد ولده فانه هو الذى قيل فيه

١ ـ محمّدُ بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ؛ وعليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، جميعاً عن ابن محبوب عن ابن رئاب ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ الله تعالى أوحى إلى عمران أنّي

آرام باشيد؛ سپس پرده‌ای از پرده‌ها را بالا زد و بناگاه پشت آن محمد بود و ۱۲ امام که وصی اویند ودست فلانیکه در میان آنها قائم است گرفت وتا سه بار فرمود :

ای فرشته‌هایم، ای آسمان‌هایم، ایزمینم باینست که انتقام کشم برای این (حسین شهیدع)

۲۰ـ ازسماعة بن مهران، گفت: من وابو بصیر و محمدبن عمران آزاد کرده امام باقر (ع) در منزل آن‌حضرت بودیم درمکه، محمدبن عمران گفت من ازامام صادق (ع) شنیدم میفرمود ما ۱۲ تن مربوط بافرشته هستیم ابو بصیر باو گفت تو ازامام صادق (ع) بگوش خود شنیده‌ای. و یکبار، دو بار اورا سوگند داد که اوشنیده است، ولی خود ابو بصیر گفت من آن‌را ازامام باقر (ع) شنیده‌ام.

شرحـ از مجلسی (ره)ـ یکبار، دوبار تردید، ازراویست وسوگند برای تاکید بوده ویا برای اینکه دیگران بدانند که درست است.

(باب)

دراینکه هرگاه گویند درآن مرد چیزی هست ودر خود او نباشد ودر فرزند ویافرزند زاده او باشد پس همانست که گفته‌اند دراواست

۱ـ ازابی بصیر ازامام صادق (ع) فرمود: خداوند تبارك وتعالی بعمران وحی کرد که من بتو یك پسر درست وبابرکت میدهم که کور مادرزاد وپیس رادرمان کند ومرده را باذن خدازنده کند واورارسول بربنی اسرائیل سازم عمران این‌را بزن خود حنه باز گفت که مادر مریم بود، پس چون آبستن شد پیش خود بار خودرا پسری میدانست وچون زائیدش گفت پروردگارا به‌راستی من اورادخترزائیدم

واهبٌ لك ذكراً، سويّاً، مباركاً، يبريء الأكمه والأبرص ويحيي الموتى باذن الله؛ وجاعله رسولاً إلى بني إسرائيل، فحدّث عمران امرأته حنّة بذلك وهي اُمّ مريم، فلمّا حملت كان حملها بها عند نفسها غلاماً، فلمّا وضعتها قالت: ربّ إنّي وضعتها اُنثى و ليس الذّكر كالاُنثى، أي لايكون البنت رسولاً يقول الله عزّ وجلّ: والله أعلم بما وضعت، فلمّا و هب الله تعالى لمريم عيسى كان هوالذي بشّر به عمران ووعده إيّاه، فاذا قلنا في الرّجل منّا شيئاً وكان في ولده أو ولد ولده فلاتنكروا ذلك.

٢ ـ محمّدُ بن إسماعيل، عن الفضل بن شاذان، عن حمّاد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليماني، عن أبي عبدالله عليه السلام قال إذا قلنا في رجل قولاً فلم يكن فيه، وكان في ولده أو ولد ولده فلاتنكروا ذلك، فانّ الله تعالى يفعل مايشاء.

٣ ـ الحسينُ بن محمّد، عن معلّى بن محمّد، عن الوشّاء، عن أحمدبن عائذ، عن أبي خديجة قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: قد يُقوّم الرّجل بعدل أو بجور و ينسب إليه ولم يكن قام به، فيكون ذلك ابنه أو ابن ابنه من بعده، فهو هو.

نیست پسر بمانند دختر، یعنی دختر، رسول خدا نشود که خدا عزوجل میفرماید (آل‌عمران ـ ۳۲) وخدادانا تر بود بدانچه زائیده، چون خداتعالی عیسی‌را بمریم‌داد او همانی بود که بعمران مژده‌داده بودند وبا اووعده کرده‌بود، چون بگوئیم درمردی ازماها چیزی هست وآن چیز درفرزند یافرزندزاده او هم باشد شمامنکر آن نباشید (وآن رادروغ نشمارید).

۲ـ از امام صادق(ع) فرمود چون بگوئیم که درمردی چیزی‌هست ودر اونباشد و در فرزند یا فرزندزاده اوباشد آن‌را منکر نشوید، زیرا خداتعالی میکند هر چه میخواهد.

۳ـ ابی‌خدیجه گوید شنیدم امام صادق(ع) میفرمود گاه‌باشد که برای مردی شهرتی پدید آیداز نظر داد پژوهی یا ستمکیشی و باو نسبت عدالت یاستم دهند وخود اوچنین نیست و این صفت درپسرش یاپسر پسرش پس‌از او بادید آید وآن‌همان ارزیابی در پدر و نیا است.

☆(باب)☆

ان الائمة كلهم قائمون بأمر الله تعالى ، هادون اليه عليهم السلام

١ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن عليّ بن الحكم ، عن زيد أبي الحسن ، عن الحكم بن أبي نعيم قال : أتيت أبا جعفر عليه السلام وهو بالمدينة ، فقلت له : عليَّ نذرٌ بين الرُّكن و المقام إن أنا لقيتك أن لاأخرج من المدينة حتّى أعلم أنّك قائم آل محمّد أمْلا ، فلم يجبني بشيء ، فأقمت ثلاثين يوماً ، ثمّ استقبلني في طريق فقال : يا حكم ! وإنّك لهيهنا بعد ، فقلت نعم : إنّي أخبرتك بما جعلت لله عليَّ ، فلم تأمرني ولم تنهني عن شيء ولم تجبني بشيء ؟ فقال : بكّر عليَّ غدوة المنزل ، فغدوت عليه فقال عليه السلام : سل عن حاجتك ، فقلت : إنّي جعلت لله عليَّ نذراً و صياماً وصدقة بين الركن والمقام إن أنا لقيتك أن لا أخرج من المدينة حتّى أعلم أنّك قائم آل محمّد أمْلا ، فان كنت أنت رابطتك و إن لم تكن أنت سرت في الأرض فطلبت المعاش ، فقال يا حكم : كلّنا قائم بأمر الله ، قلت : فأنت المهدي ؟ قال كلّنا نهدي إلى الله ، قلت : فأنت صاحب السيف ؟ قال : كلّنا صاحب السيف ووارث السيف ، قلت : فأنت الذي تقتل أعداء الله ويعزّ بك أولياء الله ويظهر بك دين الله ؟ فقال : ياحكم ! كيف أكون أنا وقد

(باب)

در اينكه همه ائمه (ع) بدستور خدا تعالى برسر كارند و بسوى او رهبرند

١ ـ از حكم بن ابى نعيم كه گفت. من نزد امام باقر (ع) رفتم واو درمدينه بود، پس باو گفتم، من درميان ركن ومقام (در مسجد الحرام) نذر كردم كه اگر تورا ديدار كردم ازمدينه بيرون نروم تابدانم كه قائم آل محمد (ع) توئى يانه؟ امام (ع) هيچ پاسخى بمن نداد، من سى روز در مدينه ماندم پس روزى آن حضرت درراه جلو من در آمد وفرمود اى حكم، باز كه تو در اينجائى؟ در پاسخ گفتم آرى من بشما از آنچه براى خدا بر گردن نهاده ام گزارش دادم، شما مرا نه دستورى داديد و نه غدقنى نهاديد و نه پاسخى فرموديد، فرمود فردا بامداد مرا درخانه ديدار كن، من بامدادان نزد آن حضرت رفتم ، فرمود بپرس ازنيازمندى خود، گفتم من براى خدا بر گردن خود نذرى نهاده ام ازروزه وصدقه درميان ركن ومقام كه اگر شمارا ديدار كردم ازشهر مدينه بيرون نروم تابدانم كه شما قائم آل محمد هستيد ، يانه اگر شما اوباشيد آماده جهاد و ملازم شما باشم و اگر نباشيد در زمين بگردم و جستجوى روزى كنم؟ فرمود اى حكم ماهمه قائم بامر خدا هستيم و بدستور او برسر كاريم، گفتم: توئى مهدى؟ فرمود ما همه بخدا رهبرى كنيم گفتم شما آن امام شمشيرزن هستيد؟ فرمود همه ما شمشيرزن هستيم ووارث تيغ پيغمبر(ص)، گفتم شمائيد كه دشمنان خدارا ميكشيد و دوستان خدادر سايه شما عزيز ميشوند و بوسيله شما دين حق خدا پيروز ميشود؟ فرمود: اى حكم چگونه من او هستم؟ با اينكه به چهل و پنجسالگى

بلغت خمساً و أربعين [سنة] ؟ وإنّ صاحب هذا الأمر أقرب عهداً بـاللّبن منّي وأخفّ على ظهر الدّابّة.

٢ ـ الحسينُ بن محمّد الأشعري ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن أحمد بن عائذ، عن أبي خديجة ، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه سئل عن القائم فقال : كلّنا قائم بأمرالله ، واحدٌ بعد واحدحتّى يجيء صاحب السيف ، فاذا جاء صاحب السيف جاء بأمر غير الذي كان .

٣ ـ عليٌّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد ، عن محمّد بن الحسن بن شمّون ، عن عبد الله بن عبدالرّحمن ، عن عبدالله بن القاسم البطل ، عن عبدالله بن سنان قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : «يوم ندعو كلّ اُناس بامامهم » قال : إمامهم الذي بين أظهرهم وهو قائم أهل زمانه .

☆(باب)☆

(صلة الامام عليه السلام)

١ ـ الحسينُ بن محمّد بن عامر باسناده رفعه قال : قال أبوعبدالله عليه السلام :من زعم أنّ الامام يحتاج إلى مافي أيدي النّاس فهو كافرٌ ، إنّما النّاس يحتاجون أن يقبل منهم الامام ، قال الله عزّ وجلّ : «خذ من أموالهم صدقة تطهّرهم وتزكّيهم بها » .

رسیدم و به راستی که صاحب‌الامر (ع) بدوران شیرخوارگی از من نزدیك‌تر و برپشت زین از من چالاك‌تر است.

٢ـ از ابی‌خدیجه از امام صادق (ع) که پرسش شد از قائم و در پاسخ فرمود ما همه‌قائم بامر خدا هستیم، یکی پس از دیگری تا آنکه شمشیردار بیاید و چون امام شمشیردار آمدبدستوری آید جزاینکه بوده است.

شرح ـ غیرالذی کان ـ ازقبیل‌خروج بزور شمشیروحکم برطبق آنچه داند واعدام مانع‌الزکوة و بریدن دست‌های بنی‌شیبه‌وجلو گیری‌از ناودان‌های‌سرراه و هرچه به راه‌زیان داردو غدقن از مناره هاو محراب های در بسته ودیگر چیزها که در روایت رسیده که‌آنحضرت‌خواهد کرد ـ ازمجلسی(ره).

٣ـ از عبدالله بن سنان گوید بامام صادق (ع) گفتم (٢٨ـ الاسراء) روزیکه بخوانیم هر مردمی را با رهبرشان؟ فرمود مقصود همان رهبریست که در میان آنها است و او امام قائم اهـل زمان آنها است.

(باب)

صله ودهش بامام (ع)

١ ـ امام صادق (ع) فرمود، هر که گمان برد که امام نیازمنداست بدانچه دردست مردم است اوکافر است همانا مردم نیازدارند که از آنها چیزی‌را بپذیرد، خداعزوجل میفرماید (١٠٤ـالتوبه) بگیر ازدارائی آنهاصدقه تاآنها را پاکیزه کنی‌وباآن بپروانی .

٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الوشّاء ، عن عيسى بن سليمان النحّاس، عن المفضّل بن عمر ، عن الخيبري ويونس بن ظبيان قالا : سمعنا أبا عبدالله عليه السلام يقول : ما من شيء أحبّ إلى الله من إخراج الدّراهم إلى الامام وإنّ الله ليجعل له الدّرهم في الجنّة مثل جبل اُحد ، ثمّ قال : إنّ الله تعالى يقول في كتابه : « من ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له أضعافاً كثيرة » قال : هو والله في صلة الامام خاصّة.

شرح ـ از مجلسی (ره)ـ **فهو كافر** یعنی ناشناس بمقام فضل امام (ع) که میتواند کوه را طلا کند با دعای خود،اینجا کفر دربرابر ایمان کامل است یامقصوداینستکه امام‌را درنزد خودتااین حد خوار وزبون داند.

ویحتاجون یعنی برای آمرزش وبالا رفتن‌درجه وفزون شدن حسنات وجبران سیئات‌ـمقصود ازصدقه دراین آیه شریفه یازکوة است یااعم از صدقه واجب ومستحب چنانچه روایت‌شده که‌این‌آیه درباره کسانی‌نازل‌شده‌استکه ازغزوه تبوك برجا نشستند وچون توبه کردند و خدا توبه آنهـا را پذیرفت این درباره آنها نازل‌شد چون پس‌از آزادی بحضرت رسول (ص) گفتند یارسول‌الله ایـن دارائی است که مایه تخلف ما ازجهاد است آنهارا بفقراء بده وما را پاك کن دراین صورت‌استدلال باین‌آیه از این نظراستکه در صورتیکه صدقه‌ایکه بمستحق داده شود این منزلت را دارد صـرف خمس وهدیه بامام بطریق اولی چنین است و ممکنست مقصود از صدقه در آیه مطلق ایثارمالی‌باشد درراه خدا وشامل‌صلهٔ بامام وخمس هم بشود وبنابراین استدلال بدان ظاهراست (استدلال امام بدان دراین مورد دلالت برعموم معنادارد).

تطهیر ضدتنجیس است و تزکیه ضد کاستن و تنقیص اولی در خودانسانست ودومی درمال یا مقصود تطهیر ازگناه ومال‌دوستی‌وبخل‌است وتزکیه‌یعنی وسیله فزایش حسنات ورفع درجات بمقامات مخلصین وازآیه معلوم‌شود که‌سود صدقه‌بدهنده رسد نه‌رسول وامام(ع).

٢ـ امام صادق(ع) میفرمود چیزی‌نزدخدا از دادن پول بامام (ع) محبوبتر نیست، براستی‌خدا یکدرهم را دربهشت چون کوه احد سازد، سپس فرمود خداتعالی درکتاب‌خود (٢٤٦ـ البقره)فرماید کیست آنکسیکه‌وام دهد بخدا وامی نیکو وخدا اورا برایش بسیار چند برابر سازد ـ فرمود بخدا آن درباره صله بامام است.

شرحـ از مجلسی ره ـ آن‌را چون کوه احدسازد ـ یعنی برای آنکه میدهد ودر اینجا تشبیه معقول بمحسوس شده‌است ومقصود اینستکه ثواب این‌کار میان دیگرکارهای شایسته چون کوه احـد است دربرابر پیکره‌های دیگر یامقصود اینستکه دادن یکدرهم بدست امام چون‌دادن یك کوه احد پول است بدست دیگران ودادن وجه بامام ممکنست اعم ازصله بخود امام باشد و شامل دادن زکوة و صدقات دیگر باو بشود زیرا او بهتر بمصرف واقعی میرساند و مفید و ابو الصلاح بـا امـکان آن را واجب دانند ودر صورت دسترسی نداشتن بخود امـام باید به فقیه‌جـامع الشرائط داده شود.

من ذا الذی یقرض الله ـ بیضاوی قـرض الحسنه را گفته یعنی قرض مقرون بـاخلاص و دل خوش یا قرض از مال حلال و برخی قـرض الحسنه‌را مجاهده و انفاق‌درراه‌خدادانسته‌اند..

٣ ـ وبهذا الاسناد عن أحمد بن محمّد، عن محمّد بن سنان، عن حمّاد بن أبي طلحة، عن معاذ صاحب الأكسية قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: إنّ الله لم يسأل خلقه ما في أيديهم قرضاً من حاجة به إلى ذلك؛ وماكان لله من حقّ فانّما هو لوليّه.

٤ ـ أحمدُ بن محمّد، عن عليّ بن الحكم، عن أبي المغرا، عن إسحاق بن عمّار، عن أبي إبراهيم عليه السلام قال: سألته عن قول الله عزّ وجلّ: «من ذاالذي يقرض الله قرضاً حسناً فيضاعفه له وله أجرٌ كريمٌ» قال: نزلت في صلة الامام.

٥ ـ عليٌّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى، عن الحسن بن ميّاح، عن أبيه قال: قال لي أبو عبدالله عليه السلام: يا ميّاح! درهم يوصل به الامام أعظم وزناً من اُحد.

٦ ـ عليٌّ بن إبراهيم، عن محمّد بن عيسى، عن يونس، عن بعض رجاله، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: درهم يوصل به الامام أفضل من ألفي ألف درهم فيما سواه من وجوه البرّ.

٧ ـ محمّدُ بن يحيى، عن أحمد بن محمّد، عن ابن فضّال، عن ابن بكير قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: إنّي لا خذ من أحدكم الدّرهم وإنّي لمن أكثر أهل المدينة مالاً ماأُريد بذلك إلاّ أن تطهّروا.

٣ـ از معاذ جامه‌دار گويد ازامام صادق(ع) شنيدم ميفرمود: براستى خدا ازآفريده خودآنچه بقرض خواسته دراثرحاجت نبوده‌است هرحقى ازآن خداست همانابولى اوتعلق‌دارد.

٤ـ ازاسحاق‌بن عمار كه گفت پرسيدم ازامام كاظم (ع) ازقول خدا عزوجل (١١ ـ الحديد) كيست آن كه وام‌دهد بخدا وام‌نيكو تابراى او چندبرابرش كند واز آن اوباشد مزد ارجمندى ـ در پاسخ فرمود درباره صله‌بامام نازل‌شده است.

٥ـ از حسن‌بن مياح از پدرش كه امام صادق(ع) فرمود اى مياح: درهميكه بامام رسد وزنش از كوه‌احدبزرگتراست.

٦ـ امام‌صادق(ع) فرمود يكدرهم كه بامام برسد بهتراست ازهزارهزاردرهم درجز آن ازراه هاى خير و احسان.

٧ـ ازابن‌بكير گويد شنيدم ازامام‌صادق(ع) ميفرمود براستى من ازيكى از شماها چند درهم را ميپذيرم با اينكه در شهر مدينه دارائى من از همه بيشتر است؛ من باپذيرش آن نميخواهم جز اينكه شماپاك بشويد.

(باب)

الفيء والانفال و تفسير الخمس وحدوده ومايجب فيه

إنّ الله تبارك وتعالى جعل الدّنيا كلّها بأسرها لخليفته حيث يقول للملائكة : «إنّي جاعلٌ في الأرض خليفة» فكانت الدّنيا بأسرها لآدم وصارت بعده لأبرار ولده وخلفائه ،فما غلب عليه أعداؤهم ثمّ رجع إليهم بحرب أوغلبة سمّي فيئاً وهو أن يفيء إليهم بغلبةوحرب و كان حكمه فيه ما قال الله تعالى :«واعلموا أنّما غنمتم من شيء فأنّ لله خمسه وللرّسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل» فهو لله وللرّسول و لقرابة الرّسول فهذا هو الفيء الرّاجع وإنّما يكون الرّاجع ماكان في يد غيرهم فأُخذمنهم بالسيف، وأمّامارجع إليهم من

(باب)

در فيء وانفال وتفسير خمس ومقررات آن وآنچه خمس در آن واجب است

بهراستی خدا تبارك وتعالی همه دنیارا سراسر ازآن خلیفه خودساخته چون بفرشته ها گفته (٢٤ - البقره) بهراستی من درزمین خلیفه‌ای گذارم ـ همه دنیا سراسر از آدم بود وپس از وی از آن نیکان ازنژادش گردید که جانشینهای اوبودند پس آنچه رادشمن از آنها بزورگیرد وسپس بآنها برگردد آن‌را فیء نامند وآن هرمالی‌است که بغلبه وجنك بدانها برگردد وحکمش‌همانست که خداتعالی فرموده است (٤٢ـالانفال) وبدانید که همانا آنچه‌رابهره گرفتیدازهرچیزی‌براستی‌ازآن خدااست خمس آن وازآن‌رسول واز آن ذی‌القربی ویتیمان و مستمندان و ابن‌السبیل- پس‌آن ازخدا است ورسول‌وخویشان رسول‌پس‌این‌همان‌فیء‌است که بدانها برگشته‌است واینکه برگشته‌است همان چیزیستکه بدست دیگران‌افتاده وبا شمشیراز آنها گرفته شده است.

شرح- از مجلسی (ره)- قوله ره «حیث یقول» تعلیل ازاین نظراست که خلیفهٔ شخص کسی استکه جانشین اووبجای اواست وهاء برای مبالغه‌است واین دلالت‌دارد که‌امام‌را رواست درزمین‌هر گونه خواهد تصرف کند چنانچه خدارا سزد که درآن تصرف کند.

«ثم صارلابرارولده» زیرا که آنهاهم نیز خلفای خدایند- راغب در«مفردات» خود گفته‌است فیء وفیئه برگشت بوضع پسندیده‌ایست خدا فرموده‌است «حتی یفیء الی امرالله» تابرگردد بپیروی دستور خدا وباز فرموده «فان فائت فاصلحوا بینهما» اگر برگشت کرد وبسر صلح باحق آمدمیان آنها را اصلاح کنید و از این‌جا است که گویند «فاء الظل» سایه برگشت وفیء بسایه بعد از ظهر گویند که‌برگشت سایهٔ پیش‌از ظهراست خدا فرموده است (٥٠ ـ النحل) آیا نبینند آنچه راخداآفریده است ازهر چیزیکه برگردد سایه‌اش . گفته‌اند غنیمت بهره‌ایست که رنج فیء‌رانداشته خداهم فرموده‌است (حشر ـ ٧) آنچه خدا برسولش ازاهل قریه‌ها فیء داده است و فرموده است

(الاحزاب ـ ۵۰) و آنچه‌ملکت شده از کسانیکه خدا فیء تو نموده وفرموده‌است(حشر ـ ۶) و آنچه خدا ازآنها فیئی رسول‌ساخته پس هرچه را که اسب سوار و شتر سوار دنبالش نراندید ـ برخی گفته‌اند اینها را فیء گویند بمانندی سایه برای آگاهی از اینکه شریف ترین کالای جهان چون سایه‌ایست که زود گذر است.

درنهایه گوید: درحدیث ذکر فیء در موارد مختلفی مکررشده است و آن مالی است که از کفار بدست مسلمانان‌افتد بی‌جنك وجهاد واصل فیء رجوعست و گویا در اصل مال آنها بوده و سپس بآنها برگشته است واز اینجا است که بسایه بعداز ظهر فیء گویند زیرا که آن از جانب مغرب بسوی مشرق برمیگرددانتهی.

مجلسی (ره) گوید من‌میگویم آنچه مصنف درمعنی کلمه فیء گفته مخالف گفته لغویهاوظاهر آیاتست واخبار، چون‌خدا فرماید (حشر ـ ۶) آنچه راخدا ازآنان فیء رسول سازد پس هرچه‌رااسب سوار و شتر سوار بر آن نراندید ولی خدا رسل خودرا بر هر چه خواهد مسلط سازد و خدا بر هر چیز توانا است ـ و فرماید خدا سبحانه (حشر ـ ۷) آنچه را خدا ازاهل قری فیء رسول‌خود کند پس‌از آن خدااست‌الخ.

وشیخ درتهذیب بسندخود ازامام صادق(ع)روایت کرده است درباره غنیمت که خمسش بیرون‌شود وهرچه ماند میان قشونیکه بر سر آن جنگیده و آن رابدست آورده پخش کنند واما فیء وانفال مخصوص رسولخدا (ص) باشند وباز درضمن حدیث مفصلی ازآنحضرت که فرمود هرزمین ویران و هرته رودخانه‌ای همه ازفیء وانفالست که ازآن خدا ورسول او است و هر جا خواهد مصرف کند واز آنحضرتست درحدیث طولانی‌نیز که‌فرمود فیء آن‌اموالی‌استکه خونریزی برسرآن‌نشده‌وانفال هم‌بمانند آنست ودر رتبه اواست پایان نقل ازمجلسی‌ره.

من‌میگویم- مرحوم کلینی‌ره فیء را بمعنی بازپس گرفته دانسته‌است وباین معنی برهمان چیز هائی راست‌آید که‌حکومت‌اسلامی بحق آنرا ازدیگران گرفته‌است‌وکلمه«أفاء»درآیات‌مذکوره‌نسبت بخدادارد ومعنایش اینست که‌آنچه‌را ازدیگران بازپس‌گرفته وبه‌پیغمبر داده وهر سببیکه خدافراهم کند برای رسیدن‌مالی بپیغمبر گواینکه بدل صاحبان آن اندازد که آن‌را ازروی دلخواه بآنحضرت دهند این‌تعبیر درست‌باشد وآنچه اهل‌لغت دراین‌باره گفته‌اند ازاستعمالات فقهاء واهل‌حدیث ومفسران گرفته‌اند ومعلوم نیست که اصلِ لغت‌را نقل کرده باشند ، آنچه مهم‌است تحقیق این‌مطلب است که کلمه فیء درزمان جاهلیت ازنظر عُرف خود عرب چه‌استعمالی داشته وظاهر کلام کلینی اینست که نامگذاری فیء‌نسبت باین اموال یك اصطلاح دینی‌استودراصل‌لغت بمعنی همان رجوعست وزبان‌شرع باین‌مناسبت آن‌را نام‌اموالی گذاشته که بنیروی خود ازدست دیگران باز گرفته است وچهار سهمی که بقشون غنیمت ستان داده شده بعنوان کار مزد است و از نظر اسلام مزد کارگر تا این پایه افزایش‌یافته‌است.

غير أن يوجف عليه بخيل ولاركاب فهو الأنفال ، هو لله و للرّسول خاصّة ، ليس لأحد فيه الشركة وإنّما جُعل الشركة في شيء قوتل عليه ، فجعل لمن قاتل من الغنائم أربعة أسهم و للرّسول سهم والذي للرّسول صلى الله عليه وآله وسلم يقسمه على ستّة أسهم ثلاثة له وثلاثة لليتامى والمساكين وابن السبيل وأمّا الأنفال فليس هذه سبيلها كانت للرّسول عليه السلام خاصّة و كان فدك لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خاصّة ، لأنّه فتحها و أمير المؤمنين عليه السلام ، لم يكن معهما أحدٌ فزال عنها اسم الفيء ولزمها اسم الأنفال و كذلك الآجام والمعادن والبحار والمفاوز هي للامام خاصّة ، فان عمل فيها قومٌ باذن الامام فلهم أربعة أخماس وللامام خمسٌ والذي للامام يجري مجرى الخمس و من عمل فيها بغير إذن الامام فالامام يأخذه كلّه ، ليس لأحد فيه شيء و كذلك من عمّر شيئاً أو أجرى قناة أو عمل في أرض خراب بغير إذن صاحب الأرض فليس له ذلك فانْ شاء أخذها منه كلّها و إن شاء تركها في يده .

دنباله کلام کلینی - ره

واما آنچه بدانها برگردد بی‌اینکه نیروئی بدان تاخته باشند آن انفالست وویژه خدا و رسول است و کسی در آن شریك نیست وهمانا شرکت در چیزیست که روی آن نبرد شده است و برای جنك جویان چهار بخش از بهره غنیمت مقرره شده است و برای رسول یکسهم که آنرا شش سهم کند وسه از آن او باشد وسه دیگر از یتیم و مستمند وابن السبیل ولی انفال باین روش نیست و ویژه خود رسولست وفدك از آن خود پیغمبر بود، زیرا شخص او وأمیرالمؤمنین (ع) بر آن دست یافتند ودیگری با آنها نبود پس نام فیء نداشت وهمان انفال بود وهم چنین است نیزارها و معادن و دریاها و بیابانهای بی‌سکنه یعنی فلاتها که همه از آن امامست، اگر مردمی باجازه امام در آنها کار کردند چهار پنجم درآمد آنرا بکارمزد میبرند ویك پنجم رابامام میدهند وآنچه ازامام باشد جاری مجرای خمس است (یعنی شش سهم شود) وهر که بی‌اجازه امام درآنها کار کند برای امام رواست که همه درآمد اورا بگیرد و کسی را در آن حقی نیست وهمچنانست هر که چیزی را آبادان کند یا قناتی روان سازد یادرزمین بائری بی‌اجازه صاحب زمین کار کند. اورا چنین حقی نباشد واگر صاحب زمین خواهد همه را از او بستاند واگر خواهد آنرا بدست اووانهد،

شرح - ازمجلسی ره - درتفسیر آیهٔ خمس محقق اردبیلی گفته است که درمجمع البیان گفته لغت غنیمت آنست که از کفار گرفته شود ازاموال حرب، یعنی آنچه را از کفار گرفتید بزور . وبیان هردو کوتاه است، مقصود اینستکه مراد ازغنیمت دراین جا غنائم میدان جنگست که آن یکی ازهفت چیزیستکه خمس بدان تعلق گیرد نزد اکثر اصحاب ما وآن هفت عبارتست از:

۱ـ غنیمت دارالحرب ۲ـ سود بازرگانی وزراعت‌کاری وصنعت پس‌از هزینه‌سال برای‌صاحبش بوجه متعارف ولائق بحال او بی‌اسراف وتنك گرفتن درمعاش ۳ـمعادن ٤ـ گنج ٥ـ آنچه‌بغواصی ازدریا برآورند ٦ـ حلال مخلوط بحرام درصورتیکه اندازه ومالك آنرانداند۷ـ زمینیکه‌کافر ذمی ازمسلمانی بخرد وحلبی میراث وهبه و هدیه وصدقه را بآنها افزوده‌است وشیخ عسل کوهی و گندم کوهی رابآن افزوده وعلامه ومحقق صمغ ومانند آنرا بدان‌افزودندومستحق خمس همانهایند که‌ذکر شد، آن را شش‌قسمت کنند سهم‌خدا وسهم رسول وسهم ذی‌القربی ازآن امامست آنرا هرجا خواهد صرف کند ودر حال‌عدم وجود پیغمبر ازآن امام جانشین‌اواست ونصف دیگرش ازآن سه‌دسته‌نامبرده از بنی‌هاشم است طبق‌روایات اهل‌بیت (ع) واز أمیرالمؤمنین‌هم روایت شده‌است که‌مقصود یتیمان‌ما ومستمندان ما وابن‌سبیل‌ماست، خمس احکامی‌دارد که از کتب فقه دانسته‌شود،

آنچه دراین‌جا سزاست که بیان‌شود مضمون آیه‌است که دلالت دارد بر وجوب خمس در غنیمت‌جنك از هرچه که برآن چیزی گفته شود، منقول‌باشد یاغیر منقول، در کشاف گفته‌است تابرسد بسوزن ونخ، زیرا متبادر ازلفظ غنیمت دراین‌جا همین‌است ودو تأییدهم دارد اول‌تفسیر مفسرین ودوم اینکه آیه پیش‌وپس آن در باره جنك است چون تعبیر بیوم‌الفرقان دارد که مقصود روزامتیازحقست ازباطل‌بوسیله‌غلبه مسلمانان‌برمشرکان درروز بدروچون‌تعبیربیوم‌التقی‌الجمعان یعنی‌روز برخورددودسته مسلمان ومشرك بیکدیگر درسرچاههای بدر. ودلالت آیه بروجوب خمس ازچند وجه‌است:

۱ـ تاکیدیکه از اعلموا یعنی بدانید فهمیده شود زیرا منظور تنها دانستن نیست بلکه‌دانستن برای بکاربستن‌است زیراتنهادانستن سودی ندارد بلکه وبال فزاید ومعلومست که دراین امورمنظور صرف دانستن نیست.

۲ـ تقیید حکم‌بایمان که‌فرماید **ان کنتم آمنتم بالله** وبدانچه از پیروزی درروز بدرنازل شد که فرمود **وما انزلنا علی‌عبدنا یوم‌الفرقان**وجزای این‌شرط بقرینه سابق محذوفست که**فاعلموا انما غنمتم‌من‌شیء** باشد که ازجنس ماقبل است بقرینه همان ماقبل ولی باتوجه باینکه مقصود صرف‌علم نیست بلکه علمیکه طریق‌عمل است چنانچه گذشت.

۳ـ ذکرجمله خبریه **ان‌لله خمسه**

٤ـ تکرارکلمه ان در**ان‌ماغنمتم**ودر**ان‌لله‌خمسه**

٥ـ حذف خبرـ چونکه **ان‌لله‌خمسه** بتاویل مصدرمیرود وحکم یك کلمه دارد که مبتدا است وخبر او محذوفست وتقدیرش اینستکه فتخمیسه‌لله واجب، یا حق، وممکنست آنراخبر دانست و مبتدا محذوف‌باشد باین تقدیر که:

فالحکم‌ان‌لله خمسه‌چنانچه گفته شده‌بلکه این‌بهتراست ومجموع‌خبر «ان»اولیه‌است ودخول‌کلمه فاء درخبر برای‌اینست که اسم‌ان‌موصولست.

پس‌از اینکه دلالت‌آیه بروجوب روشن‌شد باید گفت دلالت بروجوب خمس‌دارد در هرغنیمتی که بدست‌آید وکلمه غنیمت درلغت بلکه درعرف نیز مطلق‌فائده باشد وبرخی اخبارهم مؤید این عموم‌است مانند روایت‌تهذیب بسند خودش ازامام صادق(ع) گوید بآنحضرت گفتم‌واعلموا انماغنمتم من‌شیء الایه یعنی‌چه؟ فرمود بخدامقصود ازآن فائده روزبروز است جزاینکه پدرم شیعیان‌مارااز آن

١ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن حمّادبن عيسى ، عن إبراهيم بن عمر اليماني ، عن أبان بن أبي عيّاش ، عن سُليم بن قيس قال : سمعت أميرالمؤمنين عليه السلام يقول : نحن والله الذين عنى الله بذي القربى ، الذين قرنهم الله بنفسه ونبيّه صلى الله عليه وآله وسلم ، فقال: «ما أفاءالله على رسوله من أهل القرى فللّه وللرّسول ولذي القربى واليتامى والمساكين» منّا خاصّة ولم يجعل لنا سهماً في الصدقة ، أكرم الله نبيّه و أكرمنا أن يطعمنا أوساخ مافي أيدي النّاس.

معاف کرده است تاپاك باشند ولی ظاهر اینست که کسی بدان قائل نیست زیرا پاره ازعلماء موضوع آیه رابهمان غنیمت جنك مخصوص دانسته‌اند چنانچه دانستی و برخی هم معادن و کنوز رابدان افزوده‌اند وبعضی تاهفت چیز آنرا توسعه داده‌اند که ذکرشد واند کی ازعلماء پاره‌ای ازفوائد را باآنها پیوسته‌اند که مابدان اشاره کردیم.

سپس گفته است (ره) آری درمجمع البیان گوید- پس از آنچه مانقلکردیم ازاو درمعنی غنیمت طبق نظر جمهور مفسرین درمعنی لغوی غنیمت- که برخی ازاصحاب ما خمس را درهر فائده‌ای واجب دانسته که بدست انسان آید از کسب وسود اورگانی ودر کنوز ومعادن وغوص وجز آن ازآنچه در کتب نامبرده‌اند وممکن است برای آن بهمین آیه استدلال کرد زیرا درعرف لغت غنم وغنیمت برهمه این‌ها صادق است وظاهر اینستکه مقصود اووجوب خمس همان هفت چیز است چون آنرا باصحاب نسبت داده ومعنی آن همه اصحاب یا اکثر آنهااست وقول بوجوب خمس درهر فائده‌ای ازهیچکدام نیست علی الظاهر و باز گفته در کتب مذکور است واین عموم در کتب نیست و گویا مقصودش استدلال برای فقه شیعه است بآیه شریفه در برابر عامه که آن را مخصوص بغنائم دار الحرب دانند واین اختصاص درست نیست.

قوله فهو الانفال اشاره است بقول خداتعالی (١- الانفال) ازتو پرسند از انفال بگو انفال از آن خداست ورسولش.

١ ـ ازسلیم بن قیس گوید شنیدم که أمیرالمؤمنین (ع) میفرمود: ماهستیم بخدا که خداوند قصد کرده ازکلمه ذی القربی آنانکه خداوند آنهارا مقرون بخود و پیغمبرش ساخته و فرموده (٧ـ الحشر) کرده آنچه خداوند برسول خودفیء داده‌است از اهل قریه‌ها پس از آن خدااست و از رسولست و ازذی القربی و یتیمان و مستمندان از ما بخصوص و برای ما از زکوة سهمی نداده است خدا پیغمبر خود را گرامی داشته و ما را هم گرامی داشته که بما بخوراند چرکین های آنچه را در دست مردم است.

شرح ـ ازطبرسی (ره) ابن عباس گفته‌است که **ماافاءالله على رسوله من اهل القرى** درباره اموال کفار اهل قری نازل شده‌است که بنوقریظه وبنوالنضیر باشند که درخود مدینه بودندو درباره فدك که درسه میلی مدینه بوده ودرباره خیبر ودهات عرنیه وینبع که آنهارا خداخاص رسول خود کرد تا هرچه خواهد باآنها بکند و گزارش کرد که همه ازآن اواست، چون مردمی گفتند چرا آنهارا قسمت

٢ ـ الحسينُ بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد، عن الوشّاء، عن أبان ، عن محمّد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله تعالى: «واعلموا أنّما غنمتم من شيءٍ فأنّ لله خمسه وللرّسول ولذي القربى» قال: هم قرابة رسول الله صلى الله عليه وآله والخمس لله وللرّسول ولنا.

٣ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير، عن حفص بن البختري ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : الأنفال مالم يوجف عليه بخيل ولا ركاب ، أو قوم صالحوا ، أوقوم أعطوا بأيديهم، وكلُّ أرض خربة وبطون الأودية فهو لرسول الله صلى الله عليه وآله و هو للامام من بعده يضعه حيث يشاء .

٤ ـ عليٌّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن حمّاد بن عيسى، عن بعض أصحابنا ،عن العبد الصّالح عليه السلام قال : الخمس من خمسة أشياء من الغنائم و الغوص و من الكنوز و من المعادن والملاّحة يؤخذ من كلّ هذه الصنوف الخمس ، فيجعل لمن جعله الله تعالى له و

نكنى واين آيه نازل شد و گفته شده است كه آيه نخست درباره خصوص اموال بنى نضير است و آيه دوم دراموالى ستكه بى نبرد بدست آمده است و گفته اند هردو آيه دريك موضوع است و آيه دوم بيان مصرف وتقسيم همان مورد آيه اول است..

ودر اين آيه اشاره استكه تدبيرامت باپيغمبر است واماماني كه جانشين اويند وبراى همين صاحب اختيارى پيغمبر اموال يهودخيبر راتقسيم كرد وخودشانرا آزاد كرد وبنى النضير وبنى قينقاع راتبعيد كرد واموال منقول آنها را بخودشان داد ولى مردان بنى قريظه را كشت و بچه ها و زنهايشان را اسير كرد و اموالشان را بـر مهاجرين تقسيم كرد و بـر اهل مكه منت نهاد و آن هـا را آزاد كرد.

٢ـ محمدبن مسلم، ازامام باقر(ع) درتفسير قول خداتعالى (٤١ ـ الانفال) وبدانيد هر آنچـه غنيمت برديد از هرچه باشد پس خمس آن براستى از آن خداست و اززسول واز ذى القربى ـ فرمود آنان خويشان رسولخدايند خمس ازخداست واز رسول واز ما.

شرح ـ از مجلسى ره ـ لنا يعنى ازبنى هاشم يامخصوص خوداوصياء است زيراتصرف درخمس حق آنها است وساير اصناف جيره خوارامامند وبآنها براى نفقه عطاميدهد.

٣ـ ازحفص بن بخترى ازامام صادق(ع) فرمود: انفال هردست آورديست كه بزورلشگر گرفتـه نشده يا چيزيست كـه مردمى بوجه مصالحه داده انـد يا بدست خود داده اند و هر زمين بـائر بى كشت و زرع و تـه رودخانه ها و آن از آن رسولخدا است(ص) وپس ازاواز امام(ع) است بهر مصرف خواهد برساند.

٤ـ از امام كاظم (ع) فرمود خمس در پنج چيز است ازغنيمت وازغوص واز گنجها كه بجويندواز معادن واز نمكزار واز همه اين انواع خمس دريافت شودوبراى كسى باشد كه خداتعالى براى او مقرر

يقسم الأربعة الأخماس بين من قاتل عليه و ولي ذلك و يقسم بينهم الخمس على ستّة أسهم : سهم لله و سهم لرسول الله وسهم لذي القربى وسهم لليتامى و سهم للمساكين وسهم لأبناء السبيل، فسهم الله و سهم رسول الله لأولي الأمر من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وراثةً فله ثلاثة أسهم : سهمان وراثةً وسهمٌ مقسومٌ له من الله وله نصف الخمس كملاً ونصف الخمس الباقي بين أهل بيته ، فسهم ليتاماهم وسهم لمساكينهم وسهم لأبناء سبيلهم يقسم بينهم على الكتاب والسنّة مايستغنون به في سنتهم ، فان فضل عنهم شيئاً فهو للوالي و إن عجز أو نقص عن استغنائهم كان على الوالي أن ينفق من عنده بقدر ما يستغنون به وإنّما صار عليه أن يمونهم لأنّ له ما فضل عنهم وإنّما جعل الله هذا الخمس خاصّة لهم دون مساكين الناس وأبناء سبيلهم، عوضاً لهم من صدقات الناس تنزيهاً من الله لهم لقرابتهم برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكرامة من الله لهم عن أوساخ الناس ، فجعل لهم خاصّة من عنده مايغنيهم به عن أن يصيّرهم في موضع الذلّ و المسكنة ولا بأس بصدقات بعضهم على بعض.

وهؤلاء الذين جعل الله لهم الخمس هم قرابة النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم الذين ذكرهم الله فقال : «وأنذر عشيرتك الأقربين» وهم بنو عبدالمطّلب أنفسهم ، الذكر منهم والأنثى ، ليس فيهم من أهل

ساخته وچهار قسمت دیگر غنیمت میان کسانیکه برای آن نبرد کرده‌اند ودر کار آن بوده‌اند پخش شود وخمس شش سهم شود:

۱- سهم خدا ۲- سهم رسولخدا ۳- سهم ذی القربی ٤- سهم یتیمان ٥ - سهم مستمندان ٦- سهم ابناء سبیل،

سهم خدا وسهم رسولخدا(ص) پس ازوی از آن اولی الامر است بوراثت پس اوراسه سهم باشد، دوسهم ارثی ویکسهم قسمی ازطرف خدا ونیم خمس بالتمام از آن اواست ونیم دیگرش از آن خاندان اواست یك سهم از یتیمان آنها ویك سهم ازمستمندان آنها ویك سهم برای ابناء سبیل از آنان طبق قرآن وسنت بر آنها تقسیم شود تا اندازه‌ای که درمدت یکسال بی نیاز گردند، اگر چیزی از آن فزون آید بامام تعلق دارد و اگر گنجایش ندارد یا کم آید از هزینه سال آنان، برامامست از خود بر آنان انفاق کند باندازه‌ای که بی نیاز شوند بدان، وهمانا براو لازم گردیده که هزینه آنهارا بدهد برای آنکه هرچه از آنها فزون آید ازاواست وهمانا خداوند که این سهم خمس راخاص خاندان پیغمبر کرده است وبمستمندان وابناء سبیل مردم دیگر نداده درعوض صدقه‌ها وزکوة مردمستکه از سادات دریغ داشته برای آنکه خدا آنانرا بواسطه خویشی باپیغمبر منزه دارد وآنها راخدا ارجمند شمارد ازچرك مال مردم پس نزد خود برای آنها حق مخصوصی مقررداشته باندازه‌ای که آنها را بی نیاز کند از اینکه درمعرض خواری وزبونی درآیند و باکی ندارد که خودشان بهم صدقه دهند واینانکه خدا برای آنها خمس مقرر کرده همان خویشان پیغمبرند که خدا آنهارا در قرآن یاد کرده وفرموده (۲۱٤- الشعراء) و بیم بده تبار نزدیکان خودرا . وآنان فرزندان عبدالمطلبند خودشان ازمرد وزن ، کسی ازخانوادهای

بيوتات قريش ولامن العرب أحدٌ ولافيهم ولا منهم في هذا الخمس من مواليهم و قد تحلّ صدقات الناس لمواليهم وهم والناس سواء ومن كانت أُمّه من بني هاشم و أبوه من سائر قريش فانّ الصدقات تحلّ له وليس له من الخمس شيء لأنّ الله تعالى يقول : «ادعوهم لآبائهم» و للامام صفو المال أنْ يأخذ من هذه الأموال صفوها: الجارية الفارهة والدابّة الفارهة والثوب والمتاع بما يحبّ أو يشتهي فذلك له قبل القسمة و قبل إخراج الخمس وله أن يسدّ بذلك المال جميع ما ينوبه من مثل إعطاء المؤلفة قلوبهم و غير ذلك ممّا ينوبه ، فان بقي بعدذلك شيء أخرج الخمس منه فقسّمه في أهله و قسّم الباقي على من ولي ذلك و إن لم يبق بعد سدّ النوائب شيء ، فلا شيء لهم ، وليس لمن قاتل شيء من الأرضين ولا ما غلبوا عليه إلّا ما احتوى عليه العسكر وليس للأعراب من القسمة شيء و إن قاتلوا مع الوالي لأنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صالح الأعراب أن يدعهم في ديارهم و لا يهاجروا ، على أنّه إن دهم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من عدوّه دهم أن يستنفرهم فيقاتل بهم وليس لهم في الغنيمة نصيب، و سنّته جارية

قريش واز عرب باآنها نيست وموالى ووابسته‌هاى شان دراين خمس باآنها شركت ندارند و زكات مال‌مردم ديگر براى موالى ووابسته‌هاى آنان حلالست وآنها باديگر مردم برابرند وهر كس‌مادرش ازبنى هاشمست و پدرش ازديگر مردم صدقه براو حلالست واز خمس حقى ندارد ، زيرا خدا تعالى ميفرمايد (٦ـ الاحزاب) آنها را بپدرانشان منسوب داريد و براى امامست برگزيده مال غنيمت‌واو را شايد كه زبده اموال را بردارد چون كنيززيبا ، و پاكش خوب و جامه و متاع چنانيكه دوست دارد وميخواهد، ازآن اواست پيش‌ازقسمت غنيمت و پيش‌از إخراج خمس‌واوحق‌دارد كه بامال‌غنيمت هرخرجيكه براى او رخ‌دهد جبران كند وبدون قسمت آن از آن مصرف نمايد مانند آنكه براى تاليف قلوب بدهد ياخرج ديگرى كه پيش آمد كند واگر پس‌از آن چيزى بماند خمسش را بيرون كند وآنرا باهلش قسمت كند وآنچه بماند قسمت كند بر كسانيكه متصدى جنك وگرفتن‌غنيمت شدند واگر پس‌از مصارف‌لازمه چيزى نماند چيزى‌طلب ندارند،زمين‌بهيچ‌وجه‌ازآن لشكر فاتح‌نيست وحقى بآنچه در تصرف آورند ندارند مگر خصوص آنچه در ميدان جنك باشد وبيابان نشين‌هاى عرب از غنيمت سهم نبرند گرچه با امام درجبهه نبرد شركت كنند، زيرا رسولخدا (ص) بااعراب بيابان پيمان بست كه آنها را در ديار خود بگذارد و از هجرت معاف دارد بشرط آنكه اگر دشمنى بر رسولخدا (ص) تاخت آورد رسولخدا (ص) آنها را بسيج كند و بجبهه ببرد تا بسوداو بجنگند واز غنيمت‌هم سهم‌نبرند وسنت پيغمبر درباره آنها وديگران مجراست.

شرح- ازمجلسى(ره) قوله **وماغلبوا الاماحتوى‌عليه‌العسكر**-ظاهرش اينستكه‌اموال‌غير حاضر درجبهه ازغنائم محسوب نيست ومختص بامامست ويا از عموم مسلمانانست و اين خلاف مشهور است مگراينكه گفته شود اگر قشون آنهارا بزور گرفته باشند درمضمون مااحتواه‌العسكر داخل

فيهم و في غيرهم و الأرضون التي اُخذت عنوة بخيل ورجال فهي موقوفةٌ متروكةٌ في يد من يعمرها ويحييها و يقوم عليها على ما يصالحهم الوالي على قدر طاقتهم من الحقّ: النصف [أ] و الثلث [أ] والثلثين وعلى قدر مايكون لهم صلاحاً ولايضرّهم ، فاذا أخرج منها ما أخرج، بدأ فأخرج منه العشر من الجميع ممّاسقت السماء أوسقي سيحاً ونصف العشر ممّا سقي بالدّوالي والنواضح فأخذه الوالي ، فوجّهه في الجهة التي وجّهها الله على ثمانية أسهم للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلّفة قلوبهم وفي الرّقاب و الغارمين و في سبيل الله وابن السبيل ، ثمانية

است و گرنه جزء انفالست وممكن است گفت معنى «ماحتوى عليه العسكر» اينستكه در تصرف او آيد نه آنكه در خصوص ميدان جنك باشد و آنچه نهفته وزيرزمين گنج شده باشد از غنيمت بيرونست و اين وجه نزديك بفهمى است.

اعراب باديه نشينانند و گفته‌اند مقصود عموم كسانيند كه نام مسلمانى برخود نهاده ولى معناى آن‌را بخوبى درك نكرده و وصف نتوانند وعدم شركت آنها درغنيمت باشركت درنبرد قولى است مشهور ولى ابن‌ادريس آنهارا شريك درغنيمت داند پايان نقل از مجلسى .

من ميگويم آنچه ابن‌ادريس گفته درست‌تر بنظر آيد، زيرا محروميت باديه‌نشينان، ازلوازم و متعلقات قانون وجوب هجرت بوده است براى تشويق آنان باجتماع آنان در دار الهجره و شركت در پرورش و آموزش پيغمبرو حمايت از مراكزاسلام كه نوبنياد بود و هر ساعت درمعرض هجوم كفار قريش بود وهم بحساب ضعف بنيه مالى مردم مدينه ومركز اسلام ولى پس‌از فتح مكه قانون هجرت ملغى شد وپيغمبرفرمود **لاهجرة بعدالفتح** وبا ملغى‌شدن قانون هجرت اين گونه معاهدات مربوط بآن‌هم بپايان رسيده‌است.

دنباله حديث ٤ـ

وزمين‌هائيكه بزور قشون اسلام گرفته شده است همه وقف است وبدست كسى واگذار است كه آن‌را آباد كند وزنده نگهدارد وبرسر آن بماند بقراردادى كه والى درحدود توانائى اوباوى بندد ازحق نيمه درآمد يا يك سوم يا دو سوم و بهراندازه كه بمصلحت آنان باشد و بدانها زيان نباشد و چون همه هزينه از درآمدش بيرون شود ، از درآمد خالص اول زكوة بيرون شود و آن ده يك است از آنچه بآب‌باران عمل آيد (ديم) و ياآب برآن روان شود و بجريان آب سيرآب گردد ونيم دهم‌است (٥ر٠) از آنچه بوسيله چرخ دولاب وشتران آبكش آبيارى شود و آن‌را امام ميستاند و در مصارف هشتگانه‌اى كه خدا مقرر كرده است صرف ميكند ازبراى :

١ـ فقراء ٢ـ مستمندان.
٣ـ كارمندان خود زكوة. ٤ـ براى تاليف قلوب.
٥ـ آزاد كردن بنده‌ها.
٦ـ پرداخت بدهكارى وام داران.
٧ـ درراه خدا از هزينه جهاد وپل سازى وديگر امورخيريه.
٨ـ براى رفع حاجت مسافران درراه مانده تابوطن خود رسند.

أسهم، يقسم بينهم في مواضعهم بقدر ما يستغنون به في سنتهم بلا ضيق ولا تقتير، فان فضل من ذلك شيء رُدَّ إلى الوالي و إن نقص من ذلك شيء ولم يكتفوا به كان على الوالي أن يمونهم من عنده بقدر سعتهم حتّى يستغنوا، ويؤخذ بعد ما بقي من العشر، فيقسم بين الوالي وبين شركائه الذين هم عمّال الأرض و أكرتها، فيدفع إليهم أنصباؤهم على ما صالحهم عليه و يؤخذ الباقي فيكون بعد ذلك أرزاق أعوانه على دين الله و في مصلحة ما ينوبه من تقوية الاسلام و تقوية

این هشت سهم است که بآنها پخش میشود هر کدام درجای خود باندازه‌ای که تا یکسال بی نیاز باشند بی تنگی در زندگی و بر خود سخت گرفتن واگر پس ازهمه این مصارف چیزی فزون آید بامام (ع) بر گردد واگر کم آمد وباندازه کفایت نباشد باید امام باندازه‌ای که آنهارا شاید ازخود کم بود آن‌را بپردازد وبهر کس باندازه نیاز وحاجت او بدهد.

شرح- ازمجلسی‌ره- فاذا اخرج منها ما اخرج- اشاره باخراج مصارف تولید در آمد اراضی است واصحاب دراین باره اختلاف دارند. شیخ درمبسوط وخلاف گفته‌است همه‌مخارج بعهده صاحب مال‌است نه‌فقراء ودر خلاف آن‌را باصحاب نسبت داده واز یحیی بن‌سعید بر آن دعوی اجماع شده است جزعطا و جمعی از متاخرین هم آن‌را اختیار کرده‌اند چون‌شهید ثانی در فوائد القواعد و شیخ درنهایه گفته همه مخارج از درآمد برداشت میشود و این قول از مفید و ابن‌ادریس و فاضلین و شهید است و در منتهی آن‌را باکثر اصحاب نسبت داده است ولی اولی اقوی است و این عبارت صریح در این مقصود نیست زیرا ممکن است هردو فعل مجهول خوانده شود و مقصود این باشد که چون خدا هرچه‌را خواست اززمین برآورد پایان نقل‌ازمجلسی‌ره ولی اظهر همان وجوب زکوتست بعد ازمخارج تولید زیرامخارج تولید حکم درآمد ندارد وبعلاوه از نظر اقتصادی حفظ اصل سرمایه‌کار بر همه چیز مقدم است و شاید حکام و خلفاء جور بودند که از نظر ستم بر متصدیان اراضی از اخراج مؤنه بنفع خود مضایقه میکردند و اگر اخباری هم بر عدم آن دلالت دارد مناسب است که حمل برتقیه شود وعبارت حدیث هم‌ظهور روشنی دراین معنی دارد وحمل آن بر آن‌معنی که مجلسی‌ره گفته رکیك و بدون معارض اقوی است انتهی.

فی مواضعهم - متعلق بتقسیم است و مقصود از آن عدم جواز نقل زکوتست از محلی بمحل‌دیگر با وجود مستحق یا منظور این است که زکوة را بدست مستحق برسانند و اورا برای دریافت آن احضار نکنند.

دنباله حدیث٤-

وپس‌از اخراج عشر زکوة آنچه بماند میان امام وشرکای او که کارگران زمین ومایه و پایه درآمد آنند تقسیم‌شود وسهم آنانرا چنانچه باآنها قرارداده بپردازد وباقی مانده‌را خود بردارد تا در پس تامین کارگران زمین روزی یاران او باشد برای حفظ دین خدا و صرف کند در آنچه برای او پیش‌آمد کند از نظر تقویت اسلام وتقویت دین درراههای جهاد وجز آن از آنچه مصلحت عموم در آنست، خود والی‌از آن چیزی‌ندارد نه کم و نه بیش.

الدّين في وجوه الجهاد و غيرذلك ممّا فيه مصلحة العامّة،ليس لنفسه منذلك قليلٌ ولا كثيرٌ وله بعد الخمس الأنفال والأنفال كلّ أرض خربة قد باد أهلها و كلّ أرض لم يوجف عليها بخيل ولا ركاب ولكن صالحوا صلحاً وأعطوا بأيديهم على غير قتال وله رؤوس الجبال و بطون الأودية والآجام و كلّ أرض ميتة لاربّ لها، وله صوافي الملوك ماكان في أيديهم من غير وجه الغصب ، لأنّ الغصب كلّه مردودٌ و هو وارث من لا وارث له يعول من لاحيلة له، وقال : إنّ الله لم يترك شيئاً من صنوف الأموال إلاّ وقد قسمه وأعطى كلّ ذي حقّ حقّه الخاصّة والعامّة والفقراء و المساكين و كلّ صنف من صنوف الناس ، فقال : لوعُدل في النّاس لاستغنوا ، ثمّ قال : إنّ العدل أحلى من العسل ولايعدل إلاّ من يحسن العدل ، قال : وكان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقسم صدقات البوادي في البوادي وصدقات أهل الحضر في أهل الحضر ولايقسم بينهم بالسّويّة على ثمانية حتّى يعطي أهل كلّ سهم ثمناً ولكن يقسمها على قدر من يحضره من أصناف الثمانية على قدر مايقيم كلّ صنف منهم يقدّر لسنته ، ليس في ذلك شيء موقوتٌ ولامسمّى ولامؤلف،

و برای امام بعد از خمس حق در انفال است، انفال هر زمین بائریست که صاحبانش نابود شده‌اند و هر زمینی که بی رنج نبرد و قشون کشی بدست آمده و خود صاحبانش آنرا بر وجه صلح بدست خود بامام واگزار دند.

و از آن امامست سر کوهها و ته رودخانه‌ها و نیزارها و هر زمین بائری که صاحب ندارد و از آن او است اموال خاصه پادشاهان کفار که مغلوب اسلام شوند (از اموال منقوله و غیر منقوله از مجلسی ـ ره) آنچه در دست ایشان باشد واز مالك معین غصب نکرده باشند، زیرا هر مال غصبی باید بمالکش بر گردد، و امام وارث هر کسی است که وارثی ندارد، امام نانده هر کسی است که چاره‌ای ندارد و فرمود: خدا هیچ مالی را وا نگذارد مگر آنکه آن را قسمت بندی کرده و بهر ذی حقی حق او را داده از خاصه (یعنی امام و بنی هاشم از مجلسی ره) و عامه مردم دیگر و بینوایان و مستمندان و هر قسمی از مردم ، پس فرمود اگر در میان مردم بعدالت رفتار میشد همه بی نیاز میشدند، سپس فرمود عدالت از عسل شیرین تر است و عدالت نکند مگر کسیکه عدالت را خوب بداند (اشاره است باینکه نظام مردم در معاش ومعاد درست نشود مگر بوجود امام عادل و عالم بهر آنچه خلق بدان نیاز دارند ـ از مجلسی ره).

فرمود: شیوه رسولخدا (ص) این بود که صدقات و زکات بیابان نشین ها را در همان بیابان نشین‌ها تقسیم میکرد و زکوة شهری‌ها رامیان شهری‌ها و مصارف هشتگانه‌را برابر منظور نمیکرد که بهر مصرفی درست هشت یك را بدهد ولی آن را بحساب هر کدام از مصارف هشتگانه که در دسترس او بود و در برابر او بود تقسیم میکرد و مصرف مینمود باندازه‌ای که هزینه یك سال آنها را بس باشد، در این باره دستور معینی نبود و نه اندازه مضبوط و نامبرده و نه ثبت شده‌ی در کتب

إنّما يضع ذلك على قدر مايرى ومايحضره حتّى يسدّ كلّ فاقة كلّ قوم منهم و إن فضل من ذلك فضلٌ عرضوا المال جملة إلى غيرهم و الأنفال إلى الوالي و كلّ أرض فتحت في أيّام النّبي صلى الله عليه وآله وسلم إلى آخر الأبد وماكان افتتاحاً بدعوة أهل الجور و أهل العدل لأنّ ذمّة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الأوّلين والآخرين ذمّة واحدة ، لأنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال :المسلمون إخوة تتكافى دماؤهم ويسعى بذمّتهم أدناهم . وليس في مال الخمس زكاة ، لأنّ فقراء الناس جعل أرزاقهم في أموال الناس على ثمانية أسهم ، فلم يبق منهم أحدٌ ، وجعل للفقراء قرابة الرّسول صلى الله عليه وآله وسلم نصف الخمس فأغناهم به عن صدقات النّاس وصدقات النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ووليّ الأمر ، فلم يبق فقيرٌ من فقراء النّاس ولم يبق فقيرٌ من فقراء قرابة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلاّ وقد استغنى فلافقير. ولذلك لم يكن على مال النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم والوالي زكاة لأنّه لم يبق فقيرٌ محتاجٌ ولكن عليهم أشياء تنوبهم من وجوه، ولهم من تلك الوجوه كما عليهم .

همانا باندازه‌ای که رأی او بود و در مصرفیکه حاضر بود صرف میکرد تا هر گونه نیاز منـدی هـر قومی را بر آورد و اگر در این میانه چیزی از حاجتمندی محل فزون میشد ، آن را بـر دیگران عرضه میکرد.

وانفال باپیشوااست (که پیغمبر وامام باشد) و هم چنان هر زمینیکه در زمان پیغمبر(ص) فتح شده‌است تاآخرابد وآنچه بنیروی قشون‌اسلام فتح‌شده‌چه بدعوت حکام جور بوده یاامام عادل، زیرا تعهد پیغمبر (ص) در اولین و آخرین یکی است برای آنکه رسولخدا (ص) فرمود: مسلمانان همه برادرند و خونشان برابراست وتعهد پست‌ترین و کوچکترین آنها درعهده همه است، درمال خمس که بمستحق آن داده شود زکاتی نیست زیرا معاش مردم فقیر و بینوا در اموال مردم مقرر شده طبق سهام هشتگانه و برای فقرای خویشان پیغمبر نیمی از خمس مقرر شده است و آنها را بدان از صدقات مردم واز صدقات پیغمبر و امام بی‌نیاز ساخته؛ پس نه فقیری از مردم بجا مانده و نه فقیری از خویشان پیغمبر (ص) جز آنکه بی‌نیاز شده و دیگر فقیری وجود ندارد واز این‌رو بردارائی پیغمبرو امام زکاتی نیست زیرا فقیر و نیازمندی وجود ندارد ولی برعهده آنها است مخارج پیش آمدهائی که برای آنها رخ میدهد از چند جهت (چون پذیرائی واردین و کم بود نفقه اهل خمس و.و.) و برای آنها است از بابت این وجوه مصارف بودجه‌هائی (چون هدایای وفود واموال خاصه‌ملوك. از مجلسی‌ره) چنانچه مخارجی‌هم بعهده آنهااست.

شرح- این‌روایت جامع ومفیدی است درمقام بیان نظم‌کلی اقتصاد اسلامی واعتبار حقوقی که درآن تشریع شده وهم بودجه‌بندی کلی وجزئی ازنظر عموم‌مردم واز نظردستگاه رهبری جامعه و مطالب زیراز آن بخوبی استفاده میشود.

نکته‌یکم- زکوة بعنوان یك‌حق اجتماعی تشریع‌شده‌است برای رفع‌فقر عمومی زیرادراجتماع است که کارگران بوجود میآیند وسرمایه‌درآن بکار میافتد ومردم علیل وپیر وناتوان ومستمند وفقیر

دراجتماع انسانی بمانند حاشیه ومرز جامعه هستند وجامعه مسئول اداره آنهااست وبقای اجتماعی در ده یاشهر یابیابان نیازمند یك اموری است که مسئول معینی ندارد وهمه باید درانجام آن کمك کنند چون راه‌سازی وپل سازی ودفاع ازدشمن که بعنوان سبیل‌الله تعبیرشده است ، زکوة درتشریعات اسلام بودجه‌ای است که برای اداره ناتوانان ومستمندان واجراء امور عمومی معین شده‌است وباین مناسبت هر چه کار ودرآمدی که تولید محصولات کند باجتماع نزدیکتر باشدونیاز آن بجامعه بیشتر باشد درآن سهم بیشتری برای زکوة اعتبار شده‌است قانون زکوة در مقررات اسلام یك مراتب مختلفی دارد و بریك نظراقتصادی و اجتماعی دقیقی تشریع شده‌است ودر دوقسمت محصولات کشاورزی ودام‌پروری اعتبار شده‌است زیرا این دوقسمت هستند که درآمد حقیقی اجتماع راتشکیل میدهند و سائر درآمد های اجتماعی مانندمحصول صنعتی وکارخانجات برآنها وابسته‌اند وباید ماده خام‌خودرا ازآنها آماده کنند دراین زمانه پاره‌ای صنایع بوجود آمده‌است که‌ماده خام‌آن همان خاك ویاسنك است‌چون بلور سازی وسیمان مثلامحصولات آنها جزء حوائج درجه‌اول وعمومی اجتماع انسانی نیست بلکه میتوان گفت محصولات آنها تجملی است ودر درجه‌دوم حاجتمندی است برای آنکه حوائج درجه اول جامعه انسانی همان غذا ولباس است که‌بدون آن‌ها زندگانی اجتماعی وتمدن میسر نیست وغذا ولباس انسانی محصول کشاورزی ودامپروری است وباین جهت‌شرع اسلام ازنظر محصولات کشاورزی چهارمحصول عمده‌را درنظر گرفته وبرآنزکاة بسته است.

۱ـ گندم ۲ـ جو ۳. انگور ٤ـخرما. واز نظر دام‌پروری سه نوع‌حیوان‌عمومی‌وحلال گوشت ومورد استفاده رامنظورداشته است ۱ـ شتر ۲ـ گاو ۳ـ گوسفند ـ درحقیقت رقم‌کلی در آمد زکوة ازاین هفت‌قسمت بدست میآید والبته درباب‌زکوة، پول طلا ونقره هم موردتوجه‌شده‌است برای‌جلوگیری ازاحتکار پول وتولید رکود دربازار داد وستد ومقررشده است که اگر کسی پول‌رایج طلا و نقره‌را تایك سال‌نگهدارد ودر جریان معامله واستفاده قرار ندهد بایدزکوة آنرا بپردازد واین در حقیقت جریمه‌ای است که بحبس‌پول‌رایج‌تعلق میگیرد وبرای اینکه روشن‌شود زکوة یك‌حق‌اجتماعی است تامل درمراتب متعدده تنازلی زکوة بجا است.

زکوة درشرع اسلام ازحداکثر صدی‌ده (عشر) وتاکمترین رقم‌صدی۱ یکصدم‌تشریع‌شده‌است ودراین میان مراتب‌بسیار دیگرهم وجوددارد که‌نیازمند دقت فراوانست .

۱ـ صدی‌ده دراسلام حداکثر سهم‌زکوتست وآن درغلاتیست که نیازمند بآبیاری نباشندوخرج وهزینه آب بآنهاتعلق نگیرد ودر اخبار آنرابدو تعبیرادا کرده است:

الف ـ آنچه ازآسمان سیرآب شودیاآسمان آنرا سیرآب کند **ماسقت‌السماء** که آنرامحصول دیمی گویند ودر بسیاری از سرزمین‌هائی که رطوبت هوادارند مانند اطراف مدیترانه وسائر دریاها ودر بسیاری ازمناطق کوهستانی همه‌انواع محصول ویا قسمتی ازآنها بهمان‌رطوبت باران ونم هوا رشد میکنند ونیازمند آبیاری نیستند.

ب ـ زمین‌هائیکه آب رودخانه وکاریز برآنها روان میشود وآبیاری آنها نیاز بکار دیگری ندارد یاآنکه درته نشین نهرها کشت شود مانند کناره نیل‌مصر که‌چون آب آن فرونشیند در کف آن بتدریج کشت میکنند وباهمان نم‌زمین زراعت میرسد .

دراین موارد که کشت وکار غلات هزینه آبیاری ندارند میزان زکوة صدی ده‌است وآن بیشتر اندازه زکوتیست که در اسلام مقررشده است ودر حکم آنست زمین‌هائی که مدتی بآب باران تر میشوند ومدتی هم بجریان آب رود وکاریز و اگر جریان رود و کاریز هزینه‌ای بردارد برای سد بندی وپاك گیری کاریز ظاهر آنست که بحسب نسبت از درآمد برداشت میشود مگرآنچه‌خود زارع متصدی باشد.

۲ـ صدی‌پنج که نیم‌عشر است وآن درزمین‌هائی است که باید بوسیله استخراج آب آنها را آبیاری کرد ودر زمان سابق دووسیله معمول بوده که دراخبار بدان تصریح شده است.

الف ـ دوالیب ـ چرخ‌های آبکشی که‌بوسیله یابو ومانند آن‌میچرخیده‌است وآب بیرون‌میآورده وتاکنون هم درکنار نهرهای فرات‌ودجله ازآن‌استفاده میشود،

ب ـ دلوهای بزرگی که بچرخی بندند و بوسیله گاو یا شتر با آن آب از چاه یا نهر در آورند وکشت کنند و در حکم آنست ماشین‌های آب کشی که امروزه اختراع شده وبوسیله آنها ازچاه یا نهرها آب بالامیآورند.

در این موارد سهم زکوة صدی۵ است وصدی ۵ آن برای‌هزینه آبیاری کسرشده است.

۳ـ صدی دوونیم ـ که درزکوة پول‌طلا ونقره‌است که از ۲۰۰درهم ۵درهم می‌دهد.

٤ ـ صدی‌یك که کمترین حدزکوة‌است وآن درآخرین نصاب گوسفنداست که وقتی‌از ۵۰۰ بیشتر شد ازهر صدگوسفند یك گوسفند زکوة داده میشود ودر زکوة چهارنصاب کمتر گوسفند ودر زکوة شتروگاو که نصاب‌های متعددداردد از میزان صدی۱۰ و بلکه صدی۵ که زکوة غلات است کمتر اعتبار شده‌است و این برای آنست که رمه‌های صحراچر این دامها که تمام‌سال دربیابان میچرند و باین‌واسطه زکوة بآنها تعلق دارد ازغلات‌باجتماع حاجت ونیاز کمتری دارند، زیرا زمین‌زراعتی‌باید دریك محیط اجتماعی باشد تابهره بدهد وکارگران بسیار لازم دارد ولی رمه‌های بیابانی درسر زمین های دوردست و با کارگران کمتری اداره میشوند ونیاز آنها بجامعه کمتراست وبهمین نظر بهره کمتری راجامعه ازآنهامستحق میشود.

نکته‌دومـ از بیانات گذشته روشن‌شد که زکوة حق‌اجتماعی‌است و قانون عدالت‌حکم‌میکند که هرکس مال زکوی دارد وشرائط مقرره زکوة دراو جمع است بجامعه مدیونست وبدهکار است نسبت باندازه مقرر زکوة مانندآنچه‌را بکارگر زراعت دربرابر مزدکار وابزار بدهکاراست ووظیفه اواست که‌خود دنبال بستانکار برود وباو بپردازد واگر نپرداخت حق مردم‌را خورده‌است وبرده‌است مانند بدهکاری که پولی وام گرفته وندهد وادای زکوة وصرف آن درمصارف مقرره هیچ گونه افتخاری جزهمان تصفیه حساب بدهکاری ندارد والبته چون صرف زکوة در مصارف خود یك امر عمومی واجتماعی است و فرد تنهائی نمیتواند از عهده آن چنانچه شاید برآید باید اینزکوة به‌بیت المال مسلمین و زیر نظر پیغمبر یاامام (ع) پرداخت شود تا بهتر بمصرف برود ودر صورتیکه‌پیغمبر نباشد وامام‌هم در دسترس نباشد اگر حکومت‌اسلامی جامع‌الشرائطی وجود داشته‌باشد باو پرداخت میشود ودر درجه چهارم‌بشخص فقیه قادر برصرف درمصارف ودر درجه‌پنجم خود صاحب مال زکوی میتواند متصدی‌صرف آن درمصارف مقرره بشود.

نکته‌سوم- خمس یك‌حق پیشوائی ورهبری‌است‌وبودجه خاندان‌امامت‌است که بایدباو پرداخت شود برای‌مخارج دربار امامت وازاین‌روایت استفاده میشود که علت وجوب‌خمس دربسیاری‌ازموارد این‌است که اصل‌مال ازپیغمبر وامامست وچون کسی آنرا بدست آورد چهار قسمت آن بعنوان‌مزد کار باو تعلق دارد ویك قسمت را بمالك آن میپردازد؛ مانند غنیمت جنك وغوص ومعدن و استخراج کنوز،دراین مواردا‌صل مال ازآن پیغمبریاامامست زیراکافر مالك نمیشود واموال بی‌صاحب‌مخصوص که درتك دریاها ودرون کوه‌ها وزمین ها است یا گنجهای سپرده مفقود المالك همه از آن پیغمبر و امام هستند بحکم ولایت و خلافت عامه از طـرف خداوند وچون کسی بر آنها دست یابد چهار سهم بجوینده واگذارشده‌است برای ارفاق‌و تشویق مردم بجستجوی ازاین اموال‌خداداده ویکقسمت بمالك آن ادا میشود.

وخمس مال مخلوط بحرام‌هم ازاین بابتست زیرا آن‌سهم حرام مفقودالمالك‌است وتعیین‌آن در خمس از نظر ارفاق است و خمس زمینیکه ذمی از مسلم میخرد برای این است که امام متصدی امنیت محیطی‌است که ذمی در آن آسوده زندگی میکند زیرا کافر گو اینکه ذمی باشد در وطن مسلمانان بیگانه است و باید حق امنیت بدهد و بهای استفاده از آب و خاك وطن اسلامی را برئیس مسلمانان بپردازد.

نکته چهارم ـ در اسلام نکات بسیار دقیق اقتصادی سنجیده شده است و بجای مالیات های تصاعدی که امروزه در دنیا معمول‌است و می گویند درآمد هرچه بالا برود مالیات آن بیشتر است اسلام حق‌زکوة را تنازلی تشریع کرده‌است و در نصاب‌های متعددی که برای گاو و شتروگوسپند بسته شده هرچه سرمایه بالا میرود حق زکوة آن پائین میآید و این بزرگترین راز تشویق بازدیاد درآمد وفزودن ثروت‌را در بردارد .

نکته‌پنجم- موضوع نظراسلام دراراضی بسیارقابل‌توجه‌است‌زیرا که‌اسلام سرزمین‌های وسیعی که ازملت‌های بزرك روم وفرس وقبائل یهود وقبط ومصر درتصرف آورده وطبق تحقیق مورخان هنوزهم معموره این بلاد باندازه معموره دوران‌فتوحات اسلامی نرسیده‌است همه‌را درحکم وقف‌قرار داده واز قابلیت ملك اختصاصی بیرون کرده وبا اندك دقتی می‌توان گفت که شرع اسلام‌ملکیت‌زمین راالغاء کرده‌است وآنرا فقط وسیله استفاده عمومی قرارداده وبتعبیر دیگر آنراوقف عام‌ابدی اعتبار کرده ونه ملك قشون‌فاتح دانسته ونه قابل تملك دیگران ودقت دراین عبارت بجااست که میفرماید. همه زمین‌ها که بزور از کفار دریافت شده‌است موقوفه است وبکسی واگذار است که آنرا آباد و زنده نگهدارد یعنی‌سند ثبت این‌املاك کشت وکار و بهره‌برداری ازآنها است وکلیه سرزمین هـای متصرفی اسلام رادر زمان خود پیغمبر وهمه حکومت‌های اسلامی آینده چه‌حق وچه ناحق‌مشمول این حکم دانسته وبوسیله عموم این حکم همه زمین‌ها را مال عموم‌شناخته واین حکم‌شامل کلیه زمین‌های ایران باستان ازحدود انطاکیه شام تااوساط چین واز جبال پیرنه تاوین دراطریش وتمام شمال افریقا تاجبل الطارق میشود، زیرا همه این‌سرزمینها که در تاریخ فتوحات اسلامی غالباً ازهم‌اکنون‌معمور تر وآبادتر بودند وبزور قشون اسلام‌فتح شدند و بتصرف اسلام درآمدند «فهی موقوفة» وهمه این ها وقف‌عام اسلامی است وباید سهم درآمد آن پس‌از حق‌عمومی جامعه که زکوة است و پس ازحق

٥ ـ عليُّ بن محمّد بن عبدالله ، عن بعض أصحابنا أظنّه السيّاري، عن عليّ بن أسباط قال: لمّا ورد أبوالحسن موسى عليه السلام على المهدي رآه يردُّ المظالم فقال : يا أمير المؤمنين ما بال مظلمتنا لاتردُّ؟ فقال له : وما ذاك يا أباالحسن ؟ قال : إنّ الله تبارك وتعالى لمّا فتح على نبيّه صلى الله عليه وآله فدك وماوالاها ،لم يوجف عليه بخيل ولاركاب فأنزل الله على نبيّه صلى الله عليه وآله «وآت ذاالقربى حقّه » فلم يدر رسول الله صلى الله عليه وآله من هم ؟ فراجع في ذلك جبرئيل وراجع جبرئيل عليه السلام ربّه فأوحى الله إليه أن :ادفع فدك إلى فاطمة عليها السلام : فدعاها رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لها : يافاطمة ! إنّ الله أمرني أن أدفع إليك فدك ، فقالت : قد قبلت يا رسول الله من الله ومنك ، فلم يزل وكلاؤها فيها حياة رسول الله صلى الله عليه وآله فلمّا وُلّي أبوبكر أخرج عنها وكلاءها ، فأتته فسألته أن يردّها عليها ، فقال لها : ائتيني بأسود أو أحمر يشهد لك بذلك ، فجاءت بأمير المؤمنين عليه السلام وأُمّ أيمن فشهدا لها ،فكتب لها بترك التعرّض، فخرجت والكتاب معها فلقيها عمر فقال :

کارگر که طبق پیمان خصوصی با پیشوای اسلامی معین میشود همه آن صرف رفاه عموم گردد ومخصوصاً این تاکید بسیار موردتوجه است که میفرماید «لیس لنفسه من ذلك قلیل ولا کثیر» دیناری از درآمد این املاك از آن امام ورهبر نیست.

نکته ششمـ مسئولیت امام و پیغمبر است در برابر مردمیکه راه چاره ندارند وزندگی آنها معطل است میفرماید: «یعول من لاحیلة له» پیشوا باید بکسانیکه چاره ووسیله زندگی ندارند بمانند پدری توجه کند وآنها را عیال و نانخوار خود بداند یا کار بآنها بدهد و دستمزد ویا آنکه نان و هزینه زندگی بآن‌ها بدهد.

٥ـ ازعلی بن اسباط گوید: چون ابوالحسن موسی (ع) (امام کاظم) نزد مهدی عباسی آمد،دید درکار رسیدگی بمظالم است وآنها را بصاحبان حق برمیگرداند فرمود: ای أمیرالمؤمنین چه شده استکه مظلمه ما وحقیکه ازما برده‌اند برنمی گردد؟ گفت ای أباالحسن این چیست؟فرمود:چون خداوند تبارك وتعالی فدك وحومه آنرا برای پیغمبر خود گشود و آنرا بی رنج و قشونکشی و ایلغار اسب سوار وشتر سوار بدست پیغمبر انداخت، خدا برپیغمبر خود این آیهٔ رافرو فرستاد (٢٨ـ الاسراء) بده بذی القربی حقش را ـ پیغمبر ندانستکه ذی القربی کیانند ودرباره آن بجبرئیل مراجعه کرد و جبرئیل بپروردگارش مراجعه کرد و خدا باووحی کرد که فدك رابفاطمه (ع) بده، رسولخدا (ص) فاطمه راخواست وباو فرمود ای فاطمه براستیکه خدا بمن دستورداده است تافدك رابتو بدهم. عرض کرد یارسول الله پذیرفتم از تو واز خدا وهمیشه تا رسولخدا (ع) زنده بود وکلای فاطمه (ع) درآن بودند وآنرا بتصرف داشتند وچون ابوبکر متصدی کار شد وکلای فاطمه (ع) رااز آن بیرون کرد وفاطمه نزداورفت ودرخواست کرد که آنرا بوی باز پس دهد، باو گفت یك سیاه یاسرخ بیاور که گواهی دهد فدك از آن تواست، فاطمه(ع) امیرالمؤمنین وام ایمن راآوردو گواهی دادند که فدك از آن فاطمه(ع) است

ماهذا معك يا بنت محمّد ؟ قالت كتابٌ كتبه لي ابن أبي قحافة ، قال : أرينية فأبت ، فانتزعه من يدها ونظر فيه ، ثمّ تفل فيه ومحاه وخرقه ، فقال لها : هذا لم يوجف عليه أبوك بخيل ولاركاب فضعي الحبال في رقابنا ، فقال له المهديّ : يا أبا الحسن حُدَّها لي ، فقال : حدّ منها جبل أحد ، وحدّ منها عريش مصر ، وحدّ منها سيف البحر ، وحدٌّ منها دومة الجندل ، فقال له : كلُّ هذا ؟ قال : نعم ياأمير المؤمنين هذا كلّه إنّ هذا كلّه ممّا لم يوجف على أهله رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بخيل ولا ركاب ، فقال : كثيرٌ ، وأنظر فيه .

وابوبکر نامه‌ای نوشت وبدست فاطمه داد ودستور داد کسی متعرض آن نشود، فاطمه (ع) از منزل ابی‌بکر بیرون‌شد و نامه بااو بود، عمر باو برخورد و گفت ای‌دختر محمد این‌چیست که‌باخود داری؟ گفت نوشته‌ای که پسرقحافه بمن‌داده است گفت آنرا بمن بنما وآنحضرت نخواست که باو بنماید و آنرا ازدست فاطمه (ع) ربود وخواند و سپس آب دهان برآن انداخت و آنرا پاك کرد و درید و بفاطمه (ع) گفت: این‌را پدرت بزور قشون نگرفته‌است واسب سوار وشتر سواری برای گرفتن آن نرانده‌است ، توریسمان بگردن مابیند .

مهدی بآنحضرت عرضکرد ای‌ابوالحسن حدود فدك‌را بمن‌بگو: فرمود حدی‌بکوه احد، حدی بعریش مصر حدی بسیف‌البحر، حدی بدومة‌الجندل، گفت همه این‌ها است؟ فرمودآری‌یاامیرالمؤمنین همه این‌ها، این‌همه استکه رسولخدا (ص) برسر مردم آن قشونی نکشیده‌است واسب سوار و شتر سواری نرانده است،

مهدی گفت سرزمین بسیاریست، من درباره آن‌تاملی میکنم.

شرح- ازمجلسی‌ره- **مهدی** محمدبن عبدالله سومین‌خلیفه عباسی‌است.

«مظلمة» چیزیست که بناحق وستم ازکسی بگیرند.

«وماذاك یا اباالحسن»- یعنی این چه‌سخنی است که میگوئی (مثل اینکه از این‌شکایت‌اظهار شگفتی وتجاهل کرد).

«وما والاها»- یعنی هرچه نزدیك وتابع آنست یعنی حومه مربوط بدان یا مقصود این استکه هرچه مانند آنست از نظر موضوعیت برای حکم که باقشون گرفته نشده بلکه بوجه‌مسالمت‌آمیز بدست پیغمبر (ص) آمده‌است.

دراین جا اعتراضی است و آن این‌است که سوره حشر که آیهٔ فیء درآنست در مدینه نازل شده و آیه «آت ذاالقربی حقه» درسوره‌اسراء است وآن‌پیش‌از هجرت در مکه نازل شده وچگونه توان گفت که بعدازآن باشد بااینکه معلومست اعطای فدك درمدینه بوده‌است وجواب آن‌اینست که گاهی در سوره‌های مکیه آیاتی مندرج است که در مدینه نازل شده و توصیف بمکی ومدنی بودن مبنی برغالب آیاتست و مؤیدآنست که طبرسی ره در مجمع‌البیان گفته است سوره بنی اسرائیل همه‌اش مکی است وبرخی پنج آیه آنرا جدادانسته‌اند وازآنجمله است وآت ذاالقربی‌حقه این‌را از

٦ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن عليٍّ بن الحكم ، عن عليٍّ بن أبي حمزة ، عن محمّد بن مسلم قال :سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : الأنفال هو النفل وفي سورة الأنفال جدع الأنف .

حسن نقلکرده و ابن‌عباس بر این پنج آیهٔ ۳ آیهٔ دیگر افزوده است (و بهتر حمل بر تعدد نزول است از مترجم).

«ایتینی باسود اواحمر» ـ کنایه از این استکه یك شاهد از هر ملتی بیاور عرب باشد یاعجم‌در نهایه گفته است بعثت الی الاحمر والاسود یعنی بر عرب و عجم مبعوث شدم زیرا غالباً رنك‌عجم ها سرخ است وسفید ورنك عربها گندم گون‌است وسبزه،

«هذا لم‌یوجف علیه» ـ گویا آن ملعون استهزاء و تمسخر کرده و بتعبیر فارسی گفته(مگر مال پدرت بوده است) وخدا و رسول وقرآن را مسخره کرده‌است و یا مقصودش اینست که پدرت درباره آن زحمتی نکشیده که مستحق‌آن باشد و آنرا بتو بدهد و گویا نه معنی«ماافاءالله» رافهمیده ونه‌معنی «ولکن‌الله یسلط‌رسله»را ویا خودرا بنادانی زده.

«فضعی‌الجبال» دربرخی‌نسخ باجاء بی‌نقطه است یعنی‌ریسمان بگردن مابیند و مارانزدحاکمی ببر این‌را ازروی تحقیر وبیان درماندگی فاطمه زهراء گفته یانتیجه واگذاری فدك رابفاطمه بیان کرده و مقصودش این است که اگر فدك را بتو رد کنند فردا ریسمان بگردن مامیگذاری ومارا بنده وبرده‌خودمیکنی یااگرچیزی‌را که پدرت‌بیزحمت قشونکشی‌بدست‌آورده‌ازخودبدانی‌باید ماراهم بنده خود بدانی وبرخی گفته‌اند که مقصودش اینست که تومیخواهی بدین وسیله ما را مسخر کنی‌و هرگز نتوانی زیراما قدرت‌را دردست داریم.

و در برخی نسخ باجیم نقطه‌دار است یعنی کوهها را بگردن ما بگذار در سزای کاری که کردیم یاوضع‌جبال کنایه از گناه ووزراست ومقصود اینست که گناه آنرا بگردن‌ماحساب کن و این نوعی‌دیگر ازاستهزاء وتمسخروتعجیز وبازی بامقررات دین‌است.

«عریش» هر سایه‌بانی است ودر این‌جا مقصود آغاز خانه‌های کشور مصر است .

«سیف»(بروزن قیف) کناره دریا و کناره وادی‌است و بیشترکلمهٔ سیف را در کناره دریای عمان ودریای مغرب استعمال میکنند،

«دومة الجندل»ـ رااهل لغت بضم‌دال خوانند ومحدثین بفتح‌آن ولی آن غلطست، ابن درید گفته‌است نام‌قلعهٔ است که ۱۵ منزل ازمدینه دور است وده منزل از کوفه (یعنی درشرق مدینه است بسمت کوفه) این مسافت ازمصرتاده‌منزلی کوفه‌است ازغرب بشرق واز مدینه تا کنار دریای سرخ و گوشه‌ای از مدیترانه) وظاهر این‌استکه امام فرموده همه این مساحت ازانفالست و قشونکشی برای تسخیر آن‌نشده است نه‌اینکه معنی لفظ فدك است زیرا مشهور این‌استکه فدك‌نام دهی است و خود حدیث هم‌بدان اشاره‌دارد که فرمود : این‌ها است که قشونکشی بدان نشده وهم فرموده «فدك و ما والاها» یاآنکه فدك مجازاً برهمه اطلاق شده‌است.

٦ـ از محمدبن مسلم گوید ازامام باقر(ع) شنیدم میفرمود انفال همان عطای الهی‌است و در سوره انفال بریدن بینی‌است (یعنی بینی دشمنان مابریده شودوخوار وزبون شوند).

٧ ـ أحمد ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن الرّضا عليه السلام قال : سئل عن قول الله عزّ وجلّ : «واعلموا أنّما غنمتم من شيء فأنّ لله خمسه وللرّسول ولذي القربى » فقيل له: فماكان لله فلمن هو ؟ فقال : لرسول الله صلى الله عليه وآله وماكان لرسول الله فهو للامام، فقيل له : أفرأيت إن كان صنفٌ من الأصناف أكثر وصنفٌ أقلّ ، مايصنع به ؟ قال : ذاك إلى الامام أرأيت رسول الله صلى الله عليه وآله كيف يصنع ؟ أليس إنّما كان يعطي على مايرى ؟ كذلك الامام .

٨ ـ عليٌّ بن إبراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن جميل بن درّاج، عن محمّد بن مسلم ، عن أبي جعفر عليه السلام أنّه سئل عن معادن الذّهب والفضّة والحديد والرصاص والصفر، فقال : عليها الخمس .

٩ ـ عليّ ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن جميل ، عن زرارة قال: الامام يجري ويُنفّل و يعطي ما شاء قبل أن تقع السّهام وقد قاتل رسول الله صلى الله عليه وآله بقوم لم يجعل لهم في الفيء نصيباً و إن شاء قسم ذلك بينهم .

١٠ ـ محمّدُ بن يحيى ،عن أحمد بن محمّد، عن محمّد بن سنان، عن عبدالصمد بن بشير، عن حكيم

٧ـ از احمد بن محمد بن ابی نصر از امام رضا (ع) گوید: پرسش شد از تفسیر قول خدا عزوجل (٤٣ ـ الانفال) و بدانید که هر آنچه را غنیمت برید از هرچه پس براستی از آن خداست خمس آن و از رسول واز ذی القربی ـ باو عرض شد آنچه از آن خداست از کیست؟ فرمود از رسول خدا است و آنچه هم از رسول خدا است از امامست باو عرض شد بفرمائید اگر صنفی از اصناف بیشتر باشد و صنفی کمتر با آن چه باید کرد؟ فرمود اختیار آن با امامست نمیدانی که رسول خدا (ص) چه میکرد؟ آیا نبود که عطا میکرد بهر طور صلاح میدید؟ امام همین طور است.

وجوب خمس درمعادن

٨ـ از محمد بن مسلم که از امام باقر (ع) پرسش شد از معادن طلا و نقره و آهن وقلع و مس زرد (مفرغ) فرمود بر همه این ها خمس واجبست.

درخمس غنیمت

٩ـ از زراره که گفت امام تصرف میکند و برای خود برمیدارد وعطا میکند هرچه را خواهد پیش از سهم بندی غنیمت ومحققاً رسول خدا (ص) بهمراه قومی جنگید واز غنیمت بآنها بهره ای نداد واگر خواهد همه را میان آنها قسمت میکند.

شرحـ از مجلسی ره ـ مقصود از قوم بیابان گردها هستند (که با آنها شرط کرده بود حق غنیمت نداشته باشند) ولی اگر خواهد بهمان ها سهمی کمتر از غنیمت بران یا برابر آنان میدهد .

١٠ـ از حکیم مؤذن ابن عیسی گفت از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا تعالی (٤٣ ـ الانفال)

مؤذّن ابن عيسى قال : سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى : «واعلموا أنّما غنمتم من شيء فأنّ لله خمسه وللرّسول و لذي القربى» فقال أبوعبدالله عليه السلام بمرفقيه على ركبتيه ثمّ أشار بيده ، ثمّ قال : هي والله الافادة يوماً بيوم إلاّ أنّ أبي جعل شيعته في حلّ ليزكوا .

١١ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن الحسن بن عثمان ، عن سماعة قال : سألت أبا الحسن عليه السلام عن الخمس فقال : في كلّ ما أفاد الناس من قليل أو كثير .

١٢ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى بن يزيد قال : كتبت: جعلت لك

بدانید هر آنچه را غنیمت بردید از هرچیزی پس خمس آن برای خدا واجبست و برای رسول و برای ذی القربی ـ امام دودست را اززانوی خود برداشت و باآن اشاره کرد وسپس فرمود مقصود از غنیمت بخدا فائده روز بروز است جز اینکه پدرم شیعه خود را از بابت آن حلال کرده تا حلال زاده شوند .

شرح ـ ازمجلسی ره ـ این حدیث دلالت دارد که مطلق فوائد داخل درحکم آیه است و مشهور میان اصحاب وجوب خمس است درسود بازرگانی وصنعت و کشت وکار وجز آنها سوای میراث وهبه وصداق ولی پس از بیرون کردن مخارج سال خود وعیالش.

بعضی از متاخرین گفته اند خمس درآمد تجارت و کسب در زمان غیبت بالتمام یا خصوص سهم امام ساقط است.

وبعضی گفته اند همه خمس درآمد تجارت وزراعت و کسب درزمان غیبت سهم امام است و سهم سادات ندارد واین مسئله درنهایت اشکالست زیرا اباحه بعضی از ائمه دربعضی ازمنه وبرای بعضی مصالح دلیل برسقوط درهر زمانی نمیشود وخصوص باوجود دلالت اخبار بسیاری برعدم اباحه وظاهراً مقصود ازاخبار اباحه برای رفع حرج سه مورداست.

١ ـ در مورد مناکح ـ یعنی کنیزانیکه حکومتهای جائر درجنك باکفار بگیرند و همه آن ها یا خمس آنها مال امامست واگرادا نکنند بدست شیعه که برسد برای آنها مباح است.

٢ ـ درمورد مساکن ـ هرگاه خلفای جور درزمین های متعلق بامام بی اجازه اوتصرف کنند و بدست شیعه برسد برای آنها مباح است.

٣ ـ درمورد تجارتهای مخالفین ائمه که خمس ندهند واز مال آنها بدست شیعه برسد تدارك خمس آنها واجب نیست وبرای شیعه حلالست ـ بطورخلاصه ترجمه شد.

١١ ـ ازسماعه که گوید از ابوالحسن (ع) پرسیدم ازخمس، فرمود درهر چیزیکه مردم رافائده باشد از کم وبیش خمس هست،

١٢ ـ از احمدبن محمدبن عیسی بن یزید گوید نوشتم قربانت شوم بمن بیاموز که فائده چیست ؟

الفداء تعلّمني ما الفائدة وما حدُّها رأيك ـ أبقاك الله تعالى ـ أن تمنّ عليَّ ببيان ذلك لكيلا أكون مقيماً على حرام لا صلاة لي ولا صوم ، فكتب : الفائدة ممّا يفيد إليك في تجارة من ربحها وحرث بعد الغرام أو جائزة .

١٣ ـ عدَّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن ابن أبي نصر قال : كتبت إلى أبي جعفر عليه السلام الخمس أُخرجه قبل المؤونة أو بعد المؤونة ، فكتب بعد المؤونة .

١٤ ـ أحمدُ بن محمّد ، عن عليّ بن الحكم ، عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن

واندازه آن کدامست، رأی شماچیست، خدایت باقی بدارد که منت نهی برمن ببیان این مطلب تا در حرام زندگی نکنم و نه نمازداشته باشم و نه روزه در پاسخ نوشت فائده آن چیزی است که بتورسد در بازرگانی از سود آن و در کشت وکار بعداز مخارج آن یاجائزه ایکه بدست تورسد.

شرحـ ازمجلسی ره گویا طرف نامه امام‌هادی یاامام جواد یاامام رضااست (ع).

غرامت چیزیست که بایدپرداخت شود ومقصوداین‌استکه خمس درآمد کشت وکار بعدازوضع خرج آنست ویا بعداز وضع آن ووضع مخارج سالست برای‌خودش وعیالش ودراین حدیث جائزه را هم مورد وجوب خمس دانسته واین دلالت دارد برمذهب ابوالصلاح که در هبه و جائـزه هم خمس را واجب دانسته.

١٣ـ ازابن ابی‌نصر گفت نوشتم بابی جعفر(ع) خمس‌را پیش از مؤنه و مخارج بیرون کنم یا بعداز آن درپاسخ نوشت بعد از آن.

شرح ـ ازمجلسی ره ـ مقصود از مؤونه خرج سال‌خود وعیال او است اگر پرسش از خمس درآمد باشد وخرج کار کرد درمعدنست‌اگر مقصود خمس‌معدن‌باشد وهمچنانست غوص‌و کنز ولی‌اولی اظهراست و بدانکه مذهب اصحاب اینستکه خمس دردرآمد و استفاده‌ها واجب‌است هر گاه از خرج سال خود و عیالش فزون آید و برآن دعوی اجماع شده است از بسیاری علماء و اخبار داله براین که خمس پس‌از مؤونه است بسیار است ولی لفظ سال درآنها نیست ودعوی اجماع برآن شده است وشاید مستند آنها فهم‌عرفی باشد،

وظاهر این‌استکه مقصود ازسال سال‌کامل ١٢ماه‌است نه سال زکوة که بدخول‌درماه١٢ محقق میشود ومقصودازمخارج هرخرجی‌استکه‌برای خودوعیال‌واجب‌النفقه دارد یابرای دیگران چون‌مهمان وهدیه وصله ببرادران یاچیزی که ظالم بطور قهر ازاو بگیرد ویا بااو قرارداد کند وبگیرد و هم پرداخت حقوق لازم بنذر و کفاره وغیره و مخارج ازدواج وآنچه برای خود بخرد ازوسائل سواری‌و کنیزوجامه ومانند آن وباید لایق بحال اوباشد بحسب عادت واگر اسراف کند باید زیادی راخمس دهد واگر برخود تنك گیرد برای او حساب شود (ولی دراین صورت بنفع اومحسوب نیست) واگر مستطیع شود درسالی مخارج سفر حج اوجزء مؤونه اواست ودر دروس تصریح کرده که‌قرض گذشته وقرض همان‌سال هم جزء مؤونه است،

١٤ـ ازامام باقر(ع)فرمودهرچه ازغنیمت که برای دعوت بشهادت لااله‌الاالله محمداً رسول‌الله

أبي جعفر عليه السلام قال: كلّ شيء قوتل عليه على شهادة أن لا إله إلاّ الله وأنّ محمّداً رسول الله فانّ لنا خمسه ولايحلّ لأحد أن يشتري من الخمس شيئاً حتّى يصل إلينا حقّنا،

١٥ـ أحمدُ بن محمّد، عن محمّد بن سنان، عن يونس بن يعقوب، عن عبدالعزيز بن نافع قال: طلبنا الاذن على أبي عبدالله عليه السلام و أرسلنا إليه، فأرسل إلينا: اُدخلوا اثنين اثنين، فدخلت أنا و رجلٌ معي، فقلت للرّجل: اُحبّ أن تستأذن بالمسألة فقال: نعم، فقال له: جعلت فداك إنّ أبي كان ممّن سباه بنو اُميّة وقد علمت أنّ بني اُميّة لم يكن لهم أن يحرّموا ولايحلّلوا ولم يكن لهم ممّا في أيديهم قليلٌ ولا كثيرٌ و إنّما ذلك لكم، فاذا ذكرت [ردّ] الذي كنت فيه دخلني من ذلك ما يكاد يفسد عليّ عقلي ما أنا فيه فقال له: أنت في حلّ ممّا كان من ذلك و كلّ من كان في مثل حالك من ورائي فهو في حلّ من ذلك، قال: فقمنا و خرجنا فسبقنا مُعتّب إلى النفر القعود الذين ينتظرون إذن أبي عبدالله عليه السلام فقال لهم: قد ظفر عبدالعزيز بن نافع بشيء ما ظفر بمثله أحدٌ قطّ قيل له: وما ذاك ففسّره لهم، فقام اثنان فدخلا على أبي عبدالله عليه السلام، فقال أحدهما: جعلت فداك إنّ أبي كان من سبايا بني

برسر آن نبرد شده است پس براستیکه خمس آن از آن ماست وروا نیست براحدی که از خمس چیزی بخرد تاآنکه حق مارا بمابرساند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ این حدیث دلالت دارد برعدم جواز خرید مالیکه خمس آن را نداده‌اند مگراینکه خریدار خمسش‌را اداکند وفهمیدیکه اکثر اصحاب نسبت بزمان غیبت آن‌رااستثناء کرده وحکم کرده‌اند بمباح‌بودن آن درزمان غیبت.

١٥ـ ازعبدالعزیز بن نافع گفت: اجازه ورود برامام‌صادق‌خواستیم‌و کس‌نزد آنحضرت فرستادیم، نزدما فرستاد که دونفر، دونفر واردشوید، من بامردیکه همراهم‌بود خدمت آنحضرت رفتیم،من‌بآن مرد گفتم که‌میخواهم‌تو از آنحضرت‌اجازه بگیری(أن‌تحل:راه‌پرسش‌راباز کنی‌خل‌نسبت‌باموال‌خودحلالیت طلبی‌خل) گفت بسیارخوب و بآنحضرت گفت قربانت، پدرم ازآنها بود که بنی‌امیه اوراسیر کردند ومن میدانم که بنی‌امیه حق نداشتند که چیزی را برای کسی حرام کنند ونه حلال کنند و ازآنچه دردستشان بود کم وبیشی ذیحق نبودند وهمانا اختیارش بدست‌شما بود وچون من در خاطر میآورم که آنچه را دارم رد کنم بمن حالتی دست می‌دهد که نزدیکست دیوانه شوم ازآنچه درآن گرفتارم امام باوفرمود: برتو حلال‌باد هر آنچه از این راه بوده‌است و هر کس هم حالش بمانند تواست در دنبال من براوهم هرچه از این راه است حلال باد، گوید مابر خاستیم وبیرون آمدیم ومعتب (خادم امام صادق‌ع) پیش‌از ما رفت نزد آن جمعیکه در انتظار نشسته بودند برای‌اجازه از طرف‌امام‌صادق (ع) وبآنها گفت عبدالعزیز بن نافع بچیزی دست یافت که هرگز احدی بمانند آن‌دست‌نیافته است باو گفته شد آن چه‌چیز است؟ و در پاسخ برای آنها شرح‌داد. پس دوتن برخاستندوخدمت امام صادق

أُميّه وقد علمت أنّ بني أُميّة لم يكن لهم من ذلك قليلٌ ولا كثيرٌ وأنا أُحبُّ أن تجعلني من ذلك في حلّ ، فقال : و ذاك إلينا ؟ ما ذاك إلينا ، مالنا أن نحلّ ولا أن نحرّم ، فخرج الرّجلان و غضب أبوعبدالله عليه السلام فلم يدخل عليه أحدٌ في تلك اللّيلة إلاّ بدأه أبو عبدالله عليه السلام فقال : ألا تعجبون من فلان ؟ يجيئني فيستحلّني ممّا صنعت بنو أُميّة ، كأنّه يرى أنّ ذلك لنا ؟ ! ولم ينتفع أحدٌ في تلك اللّيلة بقليل ولا كثير إلاّ الأوّلين فانّهما غنيا بحاجتهما .

١٦ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن محبوب ، عن ضريس الكناسي قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : من أين دخل على النّاس الزنا ؟ قلت: لاأدري جعلت فداك ، قال : من قبل خمسنا أهل البيت ؛ إلاّ شيعتنا الأطيبين ، فانّه محلّل لهم لميلادهم .

١٧ ـ عليٌّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن شعيب ، عن أبي الصباح قال : قال لي أبوعبدالله عليه السلام : نحن قومٌ فرض الله طاعتنا ، لنا الأنفال ولنا صفو المال .

١٨ ـ عدّةٌ من أصحابنا ، عن أحمد بن محمّد ، عن الحسين بن سعيد ، عن القاسم بن محمّد ،

(ع) رسيدند، ويكى از آنها گفت قربانت براستى پدرمن از اسيران بنى‌اميه بود و من بخوبى ميدانم كه بنى‌اميه كم يابيش حقى در كار مردم نداشتند و من دوست دارم كه شما مرا ازاين باره حلال كنيد، درپاسخ فرمود واين بامااست؟ اين با ما نيست، مارا نرسد كه حلال كنيم ياحرام كنيم ، آن دومرد بيرون شدند و امام صادق(ع) خشمگين شد واحدى آنشب خدمت آن حضرت نرسيدمگر آنكه امام صادق بااو آغازسخن كرد وفرمود، شما تعجب نميكنيد از فلانه كس آمده است ونسبت بدانچه بنى‌اميه كردند ازمن حلاليت ميخواهد، گويا بنظرش‌ميرسد كه اين‌كار باما است و در آنشب كسى كم يابيش سودى بدست نياورد جزهمان دومرد نخستين زيرا آن دوتن حاجت روا شدند.

شرح ـ از مجلسى (ره) ـ و ظاهر اينستكه دريغ آنحضرت از حلالكردن جز دو نفر اول براى تقيه و كتمان مطلب بوده است يا براى آنكه آنان از روى حقيقت توبه كارو دست‌بردار از كار خود نبودند يا آنكه از اهل معرفت بمقام امامت نبودند يااهل حاجت وبيچاره نبودند .

١٦ـ ازضريس كناسى گويد كه امام صادق (ع) فرمود: ازكجا مردم بكارزنا وارد ميشوند ؟ گفتم‌قربانت‌من نميدانم، فرموداز بابت خمس‌مااهل‌بيت جزشيعيان حلالزاده‌خودما كه‌خمس‌برآنهاحلال شده بخاطرآنكه حلالزاده باشند،

١٧ـ ازامام صادق (ع) كه ميفرمود: مامردمى هستيم كه خدا طاعت مارا واجبكرده‌است،انفال ازمااست وبرگزيده مال‌از ماست.

١٨ـ ازابان بن تغلب از امام صادق(ع) درباره مرديكه بميردونه وارثى داردونه آزادكننده‌اى

عن رفاعة ، عن أبان بن تغلب ، عن أبي عبدالله عليه السلام في الرّجل يموت ، لاوارث له ولا مولى قال:هو من أهل هذه الآية: «يسألونك عن الأنفال» .

١٩ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن حمّاد ، عن الحلبي ، عن أبي عبدالله عليه السلام عن الكنز ، كم فيه ؟ قال : الخمس ؛ وعن المعادن كم فيها ؟ قال : الخمس وكذلك الرصاص والصفر و الحديد، وكلّما كان من المعادن يؤخذ منها ما يوخذ من الذّهب و الفضّة .

٢٠ ـ محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد ، عن محمّد بن سنان ، عن صباح الأزرق ، عن محمّد بن مسلم ، عن أحدهما عليهما السلام قال : إنّ أشدّ ما فيه الناس يوم القيامة أن يقوم صاحب الخمس فيقول : يارب خمسي ؛ وقد طيّبنا ذلك لشيعتنا لتطيب ولادتهم ولتزكو ولادتهم .

٢١ ـ محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسين ، عن أحمد بن محمّد بن أبي نصر ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبي الحسن عليه السلام قال : سألته عمّا يخرج من البحر من اللّؤلؤ والياقوت والزّبرجد و عن معادن الذّهب والفضّة ما فيه ؟ قال : إذا بلغ ثمنه ديناراً ففيه الخمس .

فرمود او از اهل این آیه استکه خدا فرموده است، از تو پرسند از انفال (۱ـ الانفال)

شرح ـ از مجلسی «ره» ـ مقصود از مولی مطلق وابسته است اعـم از آزاد کننـده و ضامن جـریره و مقصود از وارث اعم از نسبی و سببی است و با فقدان همه امام ارث را میبرد واین از انفال است..

۱۹ـ از حلبی از امام صادق (ع) که گنج چه دارد؟ فرمود خمس، معادن چه دارند؟فرمودخمس و هم چنین‌است قلع و مس زرد معدنی (مفرغ) و آهن و هر آنچه از معدنیها محسوب باشداز آن گرفته شود آنچه ازطلا ونقره گرفته می‌شود.

۲۰ـ امام‌باقر یاامام صادق (ع) فرمود: براستی سختتر چیزیکه مردم در روز رستاخیز بدان گرفتارند این استکه صاحب خمس بر پای ایستد و گوید: پروردگارا خمس من (یعنی داد خـواهی کند دردرگاه خدا ازکسیکه خمس‌را نداده یا بناحق گرفته وخورده است) وماآن را برای‌شیعیان خود گوارا و حلالکردیم تا حلالزاده باشند وتا نسل آنها پاك باشد.

۲۱ـ از محمدبن علی گوید: از ابوالحسن (ع) پرسیدم از آنچه از دریا برآرند ازلؤلؤ واز یاقوت وزبرجد واز معادن طلا ونقره که‌چه اندازه حق‌خمس درآنست؟ فرمود. چون‌بهای آن یك‌دینار (اشرفی۱۸ نخودی‌طلا) رسد خمس‌دارد ،

شرحـ ابوالحسن در این حدیث ممکن است امام کاظم (ع) باشد که ابوالحسن اول است و ممکن است ابوالحسن دوم باشد ، این روایت دلالت دارد که حدنصاب در غوص و در معادن هردو یك دینار است و سابقاً خلاف دراین دو را شناختی و بزنطی بسند صحیح روایتکرده استکه من از

٢٢ ـ محمّدٌ بن الحسين وعليٌّ بن محمّد، عن سهل بن زياد، عن عليّ بن مهزيار قال: كتبت إليه: ياسيّدي رجلٌ دفع إليه مالٌ يحجّ به، هل عليه في ذلك المال حين يصير إليه الخمس أو على ما فضل في يده بعد الحجّ؟ فكتب عليه السلام ليس عليه الخمس.

٢٣ ـ سهل بن زياد، عن محمّد بن عيسى، عن عليّ بن الحسين بن عبد ربّه قال: سرّح الرّضا عليه السلام بصلة إلى أبي، فكتب إليه أبي: هل عليّ فيما سرّحت إليّ خمس؟ فكتب إليه: لا خمس عليك فيما سرّح به صاحب الخمس.

٢٤ ـ سهلٌ، عن إبراهيم بن محمّد الهمداني قال: كتبت إلى أبي الحسن عليه السلام: أقرأني عليٌّ بن مهزيار كتاب أبيك عليه السلام فيما أوجبه على أصحاب الضياع نصف السدس بعد المؤنة و أنّه ليس على من لم تقم ضيعته بمؤونته نصف السدس ولا غير ذلك فاختلف من قبلنا في ذلك

ابوالحسن(ع) پرسیدم ازآنچه از معدن استخراج شود کم یا بیش چیزی باید بدهد، فرمود حقی در آن نیست تابرسد بدانچه زکوة در آن واجبستکه بیست دینار (اشرفی طلا) باشد و بسیاری از اصحاب بمضمونش عملکرده‌اندو نصاب معادن‌را ۲۰ دینار دانسته‌اند وممکن است اخراج خمس از یك دینار که از این حدیث بیست و یك باب استفاده می‌شود حمل بر استحباب شود و نصاب بیست برای وجوب است پس از یك دینار تا ۱۹ دینار خمس مستحب دارد و از بیست دینار تا بیشترخمسش واجب است،

۲۲ـ علی‌بن مهزیار گوید باو نوشتم ای آقایم، مردیست که باو مالی داده‌اند تا با آن حج کند، آیا در اصل این مالیکه برای او داده‌اند تا بحج رود وقتی بدست او رسید خمس واجب است و یا آنکه اگر از هزینه او زیاد آمد در آنزیادی خمس هست؟ در جواب نوشت که خمس بر او نیست.

شرحـ از مجلسی ره ـ ممکن استکه طرف سئوال حضرت رضا(ع) یاامام جواد یاهادی باشد واین روایت باوجوب خمس درارباح‌مکاسب بقول‌مطلق منافات دارد مگرآنکه حمل شود بصورتیکه مازاد ازمؤونه ومخارج‌سال نداشته‌باشد پایان نقل ازمجلسی ره.

من می گویم موضوع تعلق خمس بمازاد از مخارج سال عنوان جدائیست از مورد سئوال و نفی خمس از عطیه برای حج باین عنوان هیچ منافاتی با وجوب خمس در آن بعنوان اینکه سود کسب وکار است ندارد.

۲۳ـ از علی‌بن الحسین بن عبدربه، گفتکه‌امام‌رضایك‌صله‌ای برای پدرم روانه کردپس پدرم‌بآن حضرت نوشت آیا درآنچه شما برای‌من‌فرستادید خمس واجبست؟ درپاسخ باو نوشت برتوخمس‌واجب نیست‌درآنچه‌صاحب‌خمس‌برای توروانه کرده است.

۲۴ـ از ابراهیم‌بن محمد همدانی، گفت من بامام هادی (ع) نوشتم که علی‌بن مهزیار نامه پدرت را برای من خوانده که آنچه را بر صاحبان مزارع واجب دانسته نصف شش یك است پس‌از

فقالوا : يجب على الضياع الخمس بعد المؤونة ، مؤونة الضيعة و خراجها لامؤونة الرَّجل و عياله فكتب عليه السلام : بعد مؤونة عياله و [بعد] خراج السلطان .

رد مخارج و نوشته است كسيكه درآمد مزرعه‌اش كفايت مخارج اورا نكند نصف شش‌يك و جز آن براو نيست و كسانيكه نزد ماهستند در معنى مضمون اين نامه اختلاف دارند گويند دردرآمدمزارع و باغات خمس بعداز اخراج مخارجست و مقصود ازمخارج مخارج خود مزرعه‌است‌وخراج وماليا‌تيكه بايد داد، نه مخارج خود شخص و عيال او، امام درپاسخ نوشت كه يعنى پس از مخارج‌خود وعيالش و بعد از خراج سلطان.

شرح- ازمجلسى ره- كتاب ابيك اين اشاره است بنامه مفصليكه آن‌را در تهذيب بسند صحيح از على‌بن مهزيار روايتكرده كه: امام جواد (ع) در سال ۲۲۰ (ه ق) باو نوشته ودرآخرش فرموده است و اما آنچه از مزارع و غلات در هر سال واجب شده است نيم شش يك است نسبت بكسيكه درآمد مزرعه او كفايت مخارج اورا دارد وآنكه درآمد مزرعه‌اش بمخارجش نرسد براو نيم شش‌يك ووجوه ديگرى نيست.

«فاختلف من‌قبلنا» - يك طرف اختلافرا نقلكرده و طرف ديگرش ازآن ظاهر شود و آن همانيستكه امام (ع) نوشته است وهمانا امام ازحق خود كه خمس‌است بنيم شش‌يك‌اكتفاء كرده‌است براى‌تخفيف برشيعه دردوران تسلط مخالفين‌چنانچه درپاره‌اى اوقات همه خمسرا بشيعه بخشيده‌اند بهمين‌جهت ودر ضمن همين‌نامه مفصل‌نوشته كه:

براستى‌همهٔ‌دوستان‌من كه‌ازخداخواستارم‌صلاح‌آنهارا يابعضى‌آنها درآنچه برآنها واجبست‌تقصير كنند من‌آنرا دانستم ودوست داشتم كه آنهارا پاك‌كنم‌وتزكيه نمايم بدانچة راجع بخمس‌دراين‌سال عملكردم تا آنكه‌فرمايد:

من درهر سال خمس را برآنها واجب نكنم وهمانا برآن‌ها واجب دانم زكاتيرا كه خدابرآن ها فرض كرده است وهمانا درامسال برآن‌ها واجب كردم خمسرادرخصوص‌طلا ونقره‌اى كه سال‌برآن گذشته و آنرا واجب ندانستم برآن‌ها در كالا وظرف و حيوانات سوارى و خدمتكار و نه در سود بازرگانى‌ونه‌درآمدمزرعه‌وباغ‌جزآن قسم‌ازمزرعه ايكه‌بزودى‌براى توشرح‌دهم‌براى‌تخفيف‌بردوستانم وجبران آنچه‌سلطان‌ازاموال آن‌ها ميچاپدو مى‌برد و براى گرفتاريهائيكه برآنها رخ ميدهد واما در خصوص غنيمت وفائده پس خمس برآنها درهرسال واجبست تا آخر خبر ، شيخ حسن (صاحب‌معالم) نورالله‌ضريحه درمنتقى پس‌ازنقل‌اين‌خبر گفته‌است:

من ميگويم درظاهر اين حديث چنداشكال است كه برخى درآن‌ترديد كرده‌اند وماآنهارامفصل نقل كنيم وآنها راحل كنيم.

۱- شأن ائمه اينستكه حفظ شرع كنند وبدانچه پيغمبر (ص) بآنها سپرده حكم كنند و نتوانند پس‌از انقطاع وحى وسدباب نسخ،احكام را تغييردهند و بنابر اين چگونه درست آيد كه در اين حديث فرمايد، دراين سال واجب كردم و آنرا در هر سال برآنها واجب‌نكنم و همچنان عبارات ديگريكه دلالت دارند كه امام بهرچه خواهدحكم كند.

٢٥ ـ سهلٌ ، عن أحمد بن المثنّى قال : حدّثني محمّد بن زيد الطبري قال : كتب رجلٌ من تجّار فارس من بعض موالي أبي الحسن الرّضا عليه السلام يسأله الاذن في الخمس فكتب إليه: بسم الله الرّحمن الرّحيم إنّ الله واسعٌ كريمٌ ضمن على العمل الثواب و على الضيق الهمّ ، لايحلّ مال إلاّ من وجه أحلّه الله وإنّ الخمس عوننا على ديننا و على عيالاتنا و على موالينا وما نبذله و نشتري من أعراضنا ممّن نخاف سطوته ، فلاتزووه عنّا ولا تحرموا أنفسكم دعاءنا ما قدرتم عليه ، فانّ إخراجه مفتاح رزقكم و تمحيص ذنوبكم و ما تمهّدون لأنفسكم ليوم

---

٢ ـ اینکه فرماید بر آنها واجب ندانم جز زکاتی را که خدا بر آن‌ها فرض کرده است منافات دارد با اینکه بعد فرماید واما خمس غنائم وفوائد درهر سال بر آن‌ها واجب باشد.

٣ـ اینکه فرماید بر آن‌ها واجب دانم خمس امسال را درطلا ونقره ایکه سال بر آن گشته است خلاف معهود است زیرا گذشت سال دروجوب زکوة طلا ونقره معتبر است نه درخمس آن و هم اینکه فرماید، من بر آن‌ها واجب ندانم خمس درکالا وآینه ودواب وخدم را زیرا تعلق خمس باین چیزها غیر معروف است.

٤ـ وجه دراکتفاء بیك دوازدهم روشن نیست بااینکه موردحکم یك پنجم استکه خمس باشد نسبت بدرآمد زراعت . پس بدانکه اشکال اول برپایه اتفاق متاخرین است براینکه همه انواع خمس درمصرف برابرند وتقسیم بسهم امام وسهم سادات می‌شوند ومااز آنها دلیل آن‌را میخواهیم ودر صحت این برابری اعتراض داریم بااینکه اخباریکه دراین باب بدان استدلال کنند بر خلاف این وحدت مصرف اعلام دارند بلکه دلیل براختلاف مصرف باشند مانندخبر ابی‌علی بن راشد وبجمعی ازقدماء هم فتوائی نسبت دهند که بایدناظر بدان باشد ودر خبری‌هم که راوی مجهولی دارد تصریح بدین اختلاف شده است ومؤید خبرصحیح است وچون احتمال اختلاف درمصرف بمیان آمدو بلکه راه آن روشن شد که ممکن است بعضی از انواع خمس مخصوص بخود امام باشد باید گفت این حدیث هم دلیل برآنست وشاهد آنست ودر این صورت نسبت ایجاب ونفی وجوب بآن حضرت اشکالی ندارد زیراحق دارد درمال خودبهر طور خواهد تصرف کند بگیرد یابیخشد بنابر این اشکال چهارم هم مرتفع شود وآن‌هم جزئی از اشکال اول است و اشکال باینکه امام چرا بهمان نیم شش‌یك اکتفاء کرده است برتقدیر اینست که همه از آن خود او نباشد.

٢٥ـ محمدبن زید طبری گوید: مردی از بازرگانان فارس که از پیروان امام‌رضا (ع) بود بآن حضرت نامه‌ای نوشت ودرباره خمس اجازه خواست درپاسخ او نوشت که :

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم. براستی خداواسع است وکریم، برهرکاری ضامن ثواب است وبرتنك نظری ضامن غم واندوه ، هیچ مالی حلال نیست مگراز راهیکه خدایش حلال کرده است وبراستی خمس کمك مااست بردین ما وبر عیالات ما وبر دوستان ما ووسیله بذل وبخشش مااست وحفظ آبروی ماازکسیکه ازاو بیم داریم، آن‌را ازما دریغ ندارید وخودرا ازدعای مامحروم نسازید تاآنجا که می‌توانید،زیرا پرداخت خمس کلیدروزی شمااست ومایه پاك شدن گناهان شما وذخیره‌ای استکه برای روز بینوائی خود

فاقتكم و المسلم من يفي لله بما عهد إليه وليس المسلم من أجاب باللّسان و خالف بالقلب و السّلام .

٢٦ ـ و بهذا الاسناد ، عن محمّد بن زيد قال : قدم قومٌ من خراسان على أبي الحسن الرّضا عليه السلام فسألوه أن يجعلهم في حلّ من الخمس ، فقال :ما أمحل هذا ، تمحّضونا بالمودّة بألسنتكم و تزوون عنّا حقّاً جعله الله لنا وجعلنا له وهو الخمس .لانجعل ، لانجعل ، لانجعل لأحد منكم في حلّ ،

٢٧ ـ عليّ بن إبراهيم ، عن أبيه قال : كنت عند أبي جعفر الثاني عليه السلام إذ دخل عليه صالح بن محمّد بن سهل وكان يتولّى له الوقف بقم ، فقال : ياسيّدي ! اجعلني من عشرة آلاف في حلّ ، فانّي أنفقتها ، فقال له: أنت في حلّ ، فلمّا خرج صالح ،قال أبو جعفر عليه السلام : أحدهم يثب على أموال حقّ آل محمّد و أيتامهم ومساكينهم و فقرائهم و أبناء سبيلهم فيأخذه ثمّ يجيء فيقول : اجعلني في حلّ ، أتراه ظنّ أنّي أقول : لا أفعل، والله ليسألنّهم الله يوم القيامة عن ذلك سؤالاً حثيثاً .

پس انداز کنید مسلمان کسی استکه برای خدا بدانچه اوراعهده‌دار کرده وفا کند و بر عهدخود بپاید ، مسلمان نیست کسیکه بزبان پذیرا است و بدل مخالف است والسلام.

٢٦ـ ازمحمدبن زید گفت مردمی ازخراسان نزد امام‌رضا (ع) آمدند واز آن‌حضرت خواهش کردند که آنان راازخمس معاف کند درپاسخ آنهافرمود: چه‌بسیاراین‌درخواست‌شما محال‌است(خدعه آمیزاست خل) بزبان باماباظهار دوستی میکنید وحق مارا ازما دریغ می‌دارید که خدا آن‌را برای‌ما مقررداشته است ومارا برای‌آن گذاشته استکه آن همان‌خمس است . قرارندهیم، قرار ندهیم،قرار ندهیم هیچکدام ازشما را درحلیت.

٢٧ـ علی‌بن ابراهیم ازپدرش، گفت: من‌نزد امام جواد(ع) بودم که صالح‌بن محمدبن‌سهل‌نزد آن‌حضرت آمد واو درقم برای‌آن حضرت‌متصدی وقف‌بود وبآن .حضرت عرضکرد ای‌آقای من‌مرا از ده‌هزار حلال کن که من آن‌را خرج کردم، باوفرمود برتو حلال، وچون‌صالح‌بیرون‌رفت، ابوجعفر(ع) فرمود، یکی ازاین مردم براموال آل‌محمد وایتام ومستمندان آن‌ها وفقرایشان و ابنای سبیلشان بر می‌جهد وآن را میخورد ومیبرد وسپس نزد من‌میآید ومیگوید: مرا حلال کن.آیا بنظرتومی پندارد که من می گویم: حلالت نمیکنم؟ بخدا که‌درروزرستاخیز خداوند فوراً از آنها بازخواست میکند.

شرحـ ازمجلسی ره ـ «وکان یتولی له‌الوقف» درنسخ اینکتاب واکثر نسخه‌های تهذیب‌والمقنعه «له‌الوقف» دارد وبنابراین صالح‌بن محمدازوکلای آن‌حضرت بوده است براوقافیکه در قم داشته وبا این‌باب مناسبتی نداردمگر از نظرعموم جواب‌ولی‌در پاره‌ای‌از نسخه‌های‌تهذیب کلمه «له» ندارد واورا بعنوان متولی اوقاف‌معرفی کرده‌است وممکن است موردسئوال ازخمس باشد که موضوع این بابست.

٢٨ـ عليٌّ ، عن أبيه ،عن ابن أبي عمير ، عن حمّاد ، عن الحلبي قال : سألت أبا عبدالله عليه السلام عن العنبر وغوص اللّؤلؤ ، فقال عليه السلام : عليه الخمس .

كمل الجزء الثّاني من كتاب الحجّة [من كتاب الكافي] ويتلوه كتاب الايمان والكفر.
والحمد لله ربّ العالمين والسّلام على محمّد وآله الطيّبين الطاهرين

«عشرة آلاف» يعنى ده هزار درهم وممكن است مقصود ده هزار دينار باشد وظاهراً اظهار حليت باواز راه تقيه بوده است.

٢٨ـ ازحلبى گفت پرسيدم ازامام صادق(ع) ازعنبر وغواصى لؤلؤ؟ فرمود خمس بر آنست

پايان جزء دوم از كتاب حجت (از كتاب كافى) ودنبال آن كتاب ايمان و كفر است
والحمدلله رب العالمين والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين .

پايان شرح وترجمه فارسى بقلم ـ محمدباقر بن محمد بن محمدرضا بن على اصغر ـ كمره‌اى ـ درور آباد كمره نهم آبان ١٣٤٠ خورشيدى برابر بيستم ماه جمادى الاولى ١٣٨١ قمرى هجرى .

بسمه تعالى وله الحمد

سپاس پروردگار را كه ما را بتصحيح و مقابله اين سفر عظيم (**كتاب شريف اصول كافى**) موفق داشت ، وياری فرمود تا متن كتاب را باچند نسخه خطى كه تحت نظر اعاظم علما وأكابر محدثين چون علامه مجلسى و شيخ حرعاملى ـ رحمهم‌الله ـ تصحيح و مقابله شده است برابر كرديم و منتهاى كوشش ودقت را در تصحيح مطبعى آن از متن ، وترجمه و شرح آن كه بقلم آقاى حاج شيخ محمد باقر كمره‌اى مرقوم شده است بكار برديم اميد است كه بفضل خدا مورد استفاده عموم فضلا و دانشمندان واقع شود .

رجب المرجب ١٣٨١ هجرى قمرى

محمدباقر ـ بهبودى **على‌اكبر ـ غفارى**

کتب ذیل توسط حضرت آیة‌الله کمرهٔ ترجمه و شرح شده و بوسیلهٔ کتابفروشی اسلامیه بچاپ رسیده‌است

۱ ـ **کتاب کمال‌الدین و تمام‌النعمه** تالیف محدث جلیل شیخ بزرگوارصدوق رحمة‌الله علیه در بارهٔ حضرت حجت ابن الحسن عجّل الله فرجه الشریف وغیبت آن بزرگوار نگاشته شده است.دراین کتاب مؤلف دانشمند آنچه مطابق‌اصول وموازین علم وحدیث گفتنی بوده گفته ونوشته است ودرمقدمه آن‌کلمات بزرگان متکلمین شیعه را که درموضوع غیبت آنحضرت بیان فرموده‌اند تاآنجاکه پسندیده ولازم دانسته نقل فرموده است. در واقع از نظر کتاب وسنت و تاریخ که مبادی اثبات غیبت است حق سخن را ادا کرده وشبهات مخالفین را که ازهمان تاریخ تاکنون‌مطرح‌بوده وهست موردنظرساخته وابطال کرده است

۲ ـ **کتاب امالی** شیخ بزرگوارصدوق درمجالس‌متعدد ومتفرقی (۹۹ مجلس)باقتضاء محفل ومجلس درموضوعات مختلفه إملا ودیکته شده واکثرآن مجالس در موضوع اخلاق و تاریخ ونقل فضائل خاندان پیغمبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است وچون فن‌این دانشمندبزرگوارفن‌حدیث بوده است‌بیانات منبری ایشانهم تنها متن‌احادیث‌بوده که باسلسله سنداز‌حفظ القا میشده واین خودعظمت وتبحّرشیخ‌بزرگواررا بیشترواضح‌وآشکارمیسازد

۳ ـ **وهمچنین‌کتاب خصال** این شیخ بزرگوار که درموضوع اخلاق نوشته شده وآنرا برپایه احادیث‌عددیّه تدوین فرموده است که این خود باعث یادآوری وبخاطرماندن مضامین آنست چنانکه نقل میفرماید : رسولخدا سه کس را لعنت‌فرموده است مسافریکه توشه خودرا تنهابخوردوآنکه‌یکّه‌وتنهادربیان‌سرخودبگیردوبسفربرودوآنکه‌درخانه‌ای‌تنهابسرآوردوبخوابد شیخ صدوق دراین کتاب هم مانند کتاب امالی ازشیوخ واساتید شیعه وسنی‌حدیث نقل کرده‌تا آنجاکه شیوخ او دراین دو کتاب ازهفتاد نفرمتجاوز است

خوشبختانه این سه اثرنفیس‌شیخ صدوق بوسیله دانشمندمعظم‌آقای کمرهٔ‌ترجمه وشرح نوشته شده وعموم فارسی زبانان میتوانندازآن بهره‌مند شوند

۴ ـ **ترجمه نفس المهموم و نفثة‌المصدور** تالیف‌ثقهٔ بزرگوارمحدث جلیل‌مرحوم‌حاج شیخ‌عباس‌قمی‌اعلی‌الله‌مقامه‌بقلم‌معظم‌له که‌باضافه کتاب‌رموزالشهاده‌تألیف مترجم‌چاپ‌شده است

۵ ـ **کلیات مفاتیح‌الجنان** بقلم معظم‌له بابیانی ساده وشیوا ترجمه شده و عموم فارسی زبانان میتوانند باتوجه بترجمه آن ازمضامین بلندوعالی ادعیه ماثوره بهره‌مند شده و دانسته وفهمیده بدرگاه قدس حق‌التجابرند

اسرار الحکم

تالیف بزرگترین فلاسفه و حکمای ایران
در قرن سیزدهم
حاج ملاهادی سبزواری قدس سره

مشتمل بر اصول فلسفه صدر المتألهین ، بزبان فارسی با چهل صفحه مقدمه در ترجمه مؤلف کتاب و ارتباط دین و فلسفه و تعلیقات در ابتداء و ذیل صفحات به قلم دانشمند معظم **جناب آقای شعرانی** وتصحیح و تعیین مواضع آیات کریمه قرآنی که در کتاب بدان اشارت شده است به وسیله فاضل محترم آقای **آسید ابراهیم میانجی** با بهترین کاغذ و چاپ و جلد زرکوب منتشر شد .

المحجة البیضاء فی احیاء الاحیاء

تالیف محدث دانشمند
ملا محسن فیض کاشانی طاب ثراه

مؤلف دانشمند در این اثر نفیس خود مطالب کتاب **احیاء العلوم غزالی** را پس از تهذیب واصلاح نقل فرموده ومباحث وفصول بسیار آموزنده و اخلاقی دیگری از آیات و روایات بدان افزوده است .

این کتاب باچاپ افست ازروی نسخه ایکه درزمان مؤلف نوشته شده وبوسیله علم الهدی فرزند مؤلف تصحیح شده بضمیمه مقدمهٔ **جناب آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه** با بهترین کاغذ وجلد زرکوب در ٤ جلد (دورهٔ کامل) حاضر شد

Princeton University Library
32101 085548855